عرض اخبار اصول
بر قرآن و عقول
(بت شكن)

(تحرير دوّم)
با تجديدنظر و اضافات
(با كمی تهذيب)

تأليف:
آيت الله العظمی علامه سيد ابو الفضل ابن الرضا برقعي قمی
تولد: 1329هـ.ق مطابق با 1287شمسي
وفات: 1413هـ.ق مطابق با 1372 شمسي

شناسنامه کتاب

نام کتاب:	**عرض اخبار اصول بر قرآن و عقول**
تالیف:	**آیت الله العظمی علامه سید ابوالفضل ابن الرضا برقعي قمی**
تیراژ:	**3.000**
سال چاپ:	**1388هـ. ش برابر با 1431ه. ق**
نوبت چاپ:	
آدرس ایمیل:	aqeedehlibrary@gmail.com
سایتهای مفید:	www.aqeedeh.com www.islamtxt.com www.ahlesonnat.net www.isl.org.uk www.islamtape.com

فهرست مطالب



سخنی با خوانندگان کتاب

بدان که نویسندة این اوراق به خداوند تبارک و تعالی و رسـولان الهی و روز جـزا و أئمه و پیشـوایان هـدایت مـؤمن و معتقد واز أئمه و رؤسای کفر و شرک و خرافات و ظلم و ضلالت منزجر و بیزار است.

اینجـانب تقریبا چهل سـال است که از علمـای طـراز اول و مجتهدین دینی و مراجع مذهب شیعة امامیه در حـوزة علمیة قم و نجف تصـدیق اجتهـاد گرفته و به گـواهی و معـرفی ایشـان در علـوم اسـلامی و دیـنی مجتهـدم و سـالیان متمـادی نـیز کتب حوزوی را تدریس کرده‌ام.

نگارنده از دوران جوانی از انحطاط و ذلت و تفـرق مسـلمین افسرده و در رنج بوده و بـرای رفع مشـکلات فکـری و عقیـدتی آنـان همـواره چـاره‌جویی نمـوده و یکی از بزرگـترین موانع راه ترقی و سعادت آنـان را وجـود دکانـداران و سـودجویان مـذهبی یافته‌ام و غالبا به این دو بیت مترنم بوده‌ام:

دردا که دوای درد پنهانی ما	افسوس که چارة پریشانی ما
در دست کسانی است که پنداشته‌اند	آبادی خویش را به ویرانی ما

این عالم نمایان و دکانـداران جـاه‌طلب مـانع تحقیق و تأمل و رشد و بیـداری مردم‌اند و محیط خـود را چو نـان محلة کـوران می‌خواهند تا ادعاهـای نامسـتدل و عقاید مـوروثی وخرافاتشـان بی‌چون و چرا پذیرفته شود و عیوب و نقص ایشان ظاهر نگردد و مخفی و نادیده بماند.

لازم است در اینجا تأکید کنم که از تـألیف این کتـاب به هیچ وجه قصد دفـاع و جانبـداری از هیچ یک از مـذاهب فقهی عـالم اسلام را ندارم، زیرا سـایر مـذاهب نـیز البته با اختلاف مـراتب، خـالی از خرافـات و اشـتباه نیسـتند، اما به منظـور خـدمت به بـرادران شـیعی خـود، در این اوراق از میـان مـذاهب، مـذهب

جعفری اثناعشری را که به قول رهروانش بهترین مـذهب است و پـیروان آن ادعـای پـیروی از اهل بیت گـرامی رسـول الله را دارند و اینجـانب نـیز سـالها در همین مـذهب تحصـیل و تحقیق کـرده‌ام، مـورد تـدقیق و تأمل قـرار داده و آن را بـرای بررسی انتخـاب کـرده و به بهـترین و مهمـترین کتـاب این مـذهب یعـنی اصول کافی تألیف ابوجعفر محمد بن یعقوب کلینی پرداخته‌ام و چنانکه ملاحظه خواهید کرد، ما این کتاب را در بسیاری از موارد مغـایر با قـرآن کـریم و مملو از خرافـات یافته و در مـواردی مطـالب آن را با قواعد عقلی نـیز موافق نمی‌بیـنیم. وقـتی این کتاب با آن همه تعریف و تمجیـدهای طرفـدارانش چـنین باشـد، کتب دیگر چگونه خواهد بود؟!

در این اوراق نـیز سـؤالاتی را که در کتب دیگرخـود نـیز پرسـیده‌ایم، می‌آوریم، مانند اینکه چـرا خـدای تعـالی بـرای مسلمین صدر اسلام اصول دینی را که شما قائل هستید صریحا بیـان نکـرده و نفرمـوده عـدل از اصـول دین یا مـذهب است تا اینکه پس از چند قرن علمای امامیه در مقابل اشاعره، «عدل» را جزو اصول دین قلمداد کنند؟

چـرا مـذهب سـازان، أئمة بزرگـوار را که خـود را تـابع دین می‌دانستند، اصل دین شمرده و عدم ایمـان به امـام را ضـلالت می‌دانند، در حالی که أبوالأئمه حضـرت علی در دعـای خـویش عرض می‌کرد: «**اللهم إنی أشـهدک و کفی بـک شـهیدا أنی أشهد أنک أنت ربی و أن رسولک محمدا نبیی وأن الـدین الذی شرعت له دینی و أن الکتاب الذی أنزل إلیه إمـامی** » پروردگـارا تو را گـواه می‌گـیرم و کـافی است که خـودت گـواه باشی که من شـهادت می‌دهم که همانا تو پروردگـارم و فرستاده‌ات محمد پیامبرم و دینی که باری او تشریع فرموده‌ای دینم و کتابی که بر او نازل گردیده امـام و پیشـوای من اسـت» (الصحیفه العلویـه، دعـای 63) و خـود را نه اصل دین و نه فـرع دین می‌دانست و اصلا به اصل امامت اشاره نفرموده است.

آیا اصـول و فـروع دین حضـرت علی ایمـان به خـودش و یا ایمـان به فرزنـدانش بـوده و اگر نبـوده آیا اصـول دین امـام با مـأموم فـرق دارد؟ آیا اینـان که ادعـای پـیروی علی ومحبت نسبت به او را دارند، چرا برای خود مذهبی تراشیده‌اند؟

آیا واقعا امـام صـادق ادعا کـرده که من مـذهبی آورده‌ام یا اینکه دکانداران به نام آن بزرگوار، مذهبی ساخته‌اند؟

آیا دین خـــــدا یک دین و یک راه و یک مســــلک است یا صد مـذهب و مسـلک می‌باشـد؟ چـرا علمـای مـذهبی این نامهـای تفرقه‌انگیز و مذاهب را کنار نمی‌گذارند؟

علاوه بر این می‌بیـنیم که در همین «کـافی» از امـام صـادق نقل شـده که فرمـود: «**مـا لکم و للنـاس کفـوا عن النـاس ولاتـدعوا أحـدا إلی أمـرکم ... کفـوا عن النـاس و لایقـول أحدکم أخی و ابن عمی و جاری ...** = شـما را به مـردم چه کار، از مردم دست بردارید وکسی را به مرام خود دعـوت نکنید ... از مردم دست بردارید و هیچ یک از شـما [بر اثر دلسـوزی و یا علاقـه] نگوید این بـرادرم یا پسـرعمویم یا همسـایة من است ...»[1]. ولی عده‌ای به نـام مـروجین مـذهب، مـردم را به مـذهب شیعه دعـوت می‌کنند و از ین راه نـان می‌خورند و خصوصا پس از انقلاب امـــوال فـــراوان در راه دعـــوت مســـلمانان و غیرمسلمانان به مذهب تشیع، خرج می‌کنند!

در این کتاب قصد بت‌شکنی داشته‌ام، زیرا بسـیاری از اقـوام دارای بـتی مخصـوص به خـود می‌باشـند. این بت گـاهی سـنگ است وگاهی حیوان و گاهی شجر و گاهی انسان و گاهی هـوای نفس و ... و البته هر چه انســـان را از مســـیر عقل و تحیق منحرف سازد و تعصب آورد[2]، می‌توان آن را بت نامید.

---

[1] - «الاصول من الکافی» ج 1، ص 165 «باب الهدایة من الله عزوجـل» حدیث اول و ج 2، ص 213، «باب ترک دعاء الناس»، حدیث دوم.

[2] - در مذمت تعصب روایات زیادی داریم از جمله:

پیامبر فرمود: «**من کان فی قلبه حبة من خردل من عصبیة، بعثه الله تعالی یوم القیامة مع اعراب الجاهلیة** » هر که در دلش به قــدر ذره‌ای از تعصب باشد، خداوند متعال روز رستاخیز او را با اعراب زمـان جاهلیت محشور می‌فرماید.

اما صادق فرمود: «**من تعصب أوتعصـب لـه خلـع ربقـة الإیمـان من عنقه**» هر که تعصب ورزد ویا بـرایش تعصب ورزند [و او سـکوت کنـد] رشته ایمـان را از گـردن گشـوده اسـت» و نـیز فرمـود: «من تعصّـب، عصبه الله بعصابة من نار = هر که تعصب بورزد، خداوند در قیامت او را با دستاری از آتش برانگیزد». (اصول کافی، ج 2 «باب العصـبیّه» ص 307 و 307).

امیرالمؤمنین نیز فرموده است: «**فان کان لابدّ من العصـبیّة، فلیکن تعصّبکم لمکارم الخصال و محامد الافعال و محاسن الامـور**» اگر از تعصّب‌گریزی نبود، پس باید تعصّب شما در صفات نیکو و افعـال سـتوده و امور خیر باشد» (سفینة البحار / ج 2 / ص 199).

کتـاب اصـول کـافی که بسـیاری از مطـالب و منـدرجات آن ضدعقل و قرآن است نـیز اینک بـتی است که عـده ای مطـالب آن را همچون وحی إلهی دانست، بلکه عملا بیش از کتـاب إلهی به آن می‌پردازند و اگر کتـــاب وحی را کـــافی ندانـــد، کتـــاب «کلیـنی» را بـرای عمل و نیل به سـعادت کـافی می‌دانند و در مورد مطالب آن تعصب می‌ورزند و به پـیروی کسـانی که از آن تمجید کرده‌اند، بدون آنکه خـود بـدون تعصـب، بررسی و تحقیق کنند، به مطالب این کتاب گردن نهاده‌اند!!

ما کتاب «کافی» را مورد تحقیق و تـدقیق قـرار داده‌ایم و بر عهدة خود می‌دانیم که اعلام کنیم این کتـاب دارای ضد و نقیض و خرافات فراوان و مطالب مخالف قرآن است، لـذا به منظـور نقد «اصول کافی»، تألیف حاضر را به خوانندگان گرامی تقـدیم می‌نماییم.

امید است مردم متدین و منصفان حق‌جو به خود آیند وقـدری بـدون تعصب و پیشـداوری، اندیشه کند و موانع حصـول عقیـدة صحیح و ترقی را از میان بردارند.

مخفی نماند که اینجانب برای روشن‌شدن حقائق دین مـبین و دفع خرافات، کتبی از جمله درسی از ولایت وخرافـات وفـور در زیــارات قبــور و تابشی از قــرآن و بررسی علمی در احــادیث مهدی و ... کتـاب حاضر را تـألیف کـرده و هـدفم کسب رضـای حق و انجام وظیفة شـرعی وخـدمت به بـرادران دیـنی و نجـات ایشان بود، اما متأسـفانه متصـدیان امـور که دم از اسـلام نـاب وآزادی و روشـــنفکری می‌زننـــد، از چـــاپ و نشر آنها ممـــانعت کردند! حتی خودم بـرای أخذ اجـازة چـاپ به متصـدیان مربوطه مراجعه کـردم و گفتم اگر در این کتـاب اشـکالی دارید و چـیزی مخــالف واقع و بــرخلاف اصــول الام دیده‌ایــد، بگویید تا اصــلاح کنم،اما در جوابم گفتند ما انقلاب نکرده‌ایم که جواب امثال شما را بدهیم!! و با کمـال بغض و عـداوت و تعصب و جهـالت با من معامله کردند. حتی به جرم تـألیف اینگونه کتب مـورد سوءقصد قـــــرار گرفته و چند بـــــار زنـــــدانی و تبعید و بارها بازداشت و بازجویی شده و مورد توهین و ناسزا و آزار بسیار قرار گرفتم و دانستم که خُرافیّون در این کتب، خیر و فایده‌ای یافته‌اند که این اندازه آشـفته و غضـبناک شـده‌اند و حتّی از قتل اینجـانب ابـائی ندارند، از این رو پس از سوّمین زندان و ممنوع و محروم‌شــدن از اقامة نماز جمعه در منزل و ایراد سخنرانی و تشکیل جلسات

تفسیر قرآن برای مردم، از آنجا که «عدو شـود سـبب خـیر اگر خـــدا خواهـــد»، همین محـــدودیّت و محـــرومیّت ســـبب شد که فرصتی به دست آید تا لاأقلّ قلم این حقیر ساکت نمانده و تقیّه نکند و در این مـــدّت، به تجدید نظر و تنقیح بـــرخی از تألیفـــات خود، از جمله همین کتاب که آن را بسـیار عجولانه و با یـأس از بیداری مردم تـألیف کـرده بـودم و نقص و کمبـود بسـیار داشت پرداختم و در آن، در حدّ توان اصلاحاتی کرده و تغییراتی دادم و تفاصیل و توضـیحاتی نـیز بر مطـالبش افـزودم و شـمارة آیـات قرآن و ترجمة فارسی آیات یا عبارات عربی را که ترجمه نشده بود، اضافه و برخی اشتباهات خود را نیز اصلاح کـردم، همچـنین در مـــواردی، مـــذاکرات خـــود را با بعضی از خرافیّـــون، بی‌آنکه نامشان را ذکر کنم، آوردم و در برخی از موارد نیز به توجیهـات بـــارده که حتّی بهـــزور ده من ســـریش، به مطلب نمی‌چســـبد، اشاره کرده ام تا خوانندة محـترم بداند که بـرخی با چه تعصّـبی خواسته‌اند از اباطیل مـذکور در کـافی و یا در واقع از تهمتهـایی که روایان کذّاب به ائمّة بزرگوار بسته‌اند، دفاع کننـد. به نظر ما تعصّب این عالم‌نمایان است که موجب گمراهی مردم ساده دل شـــده اســـت! دیگر آنکه مقـــداری از مطـــالب تحریر اوّل کتـــاب خرافات وفور در زیـارات قبـور را که بـرای این تـألیف مناسـبتر می‌نمود، به این کتـاب نقل کـردم. علاوه بر این نـام منـابعی که مورد استفادة نگارنده بوده و در تحریر اول این کتاب نســبت به ذکر و معرّفی آنها قصور شده بود و مؤلّفین آنها – **أیـدهم اللـه تعالی** – بر این بنده حقّ دارند، آورده‌ام. خصوصاً چون قســمت أعظم جلد اوّل «کافی» یعنی «کتاب الحجّه» مربوط به مسـألة «ولایت و امامت» اسـت، از این رو در تحلیل و بررسی روایـان این بخش «کافی» از کتـاب شـریف «شـاهراه اتحـاد یا بررسی نصـوص امـامت» تـألیف اسـتاد «قلمـداران»(:) بهـرة فـراوان بـــرده‌ام. علاوه بر آن در تحریر جدید این تـــألیف به کتـــاب الموضـــوعات فی الآثـــار و الاخبـــار که به قلم یکی از علمـــای مشهور لبنان است، نیز بسیار استناد کرده‌ام.

ناگفته نماند هنگامی که این کتاب را اصلاح و تهذیب می‌کردم با خبر شدم که یکی از علما به نام شـیخ محمـدباقر بهبـودی که چاپ جدید «بحارالأنوار» با تحقیق و تعلیق وی به طبع رسـیده و کتاب «معرفـة الحـدیث» نـیز از تألیفـات اوسـت، کتـابی به نـام «صـحیح الکـافی، من سلسـلة صـحاح الأحـادیث عنـد الشـیعة

الإماميّة» در «لبنـان» به چـاپ رسـانده، نظر ایشـان را نـیز در کتـاب خـود آوردم ولی لازم است ذکر کنم که کتـاب وی نـیز با مخالفت دکانداران خرافـات روبـرو شـده و هنگـامی که ایشـان می‌خواست ترجمة فارسی کتاب خود را در ایران منتشر سـازد، تعدادی از معمّمین هیاهو کرده و او را مجبور ساختند که کتابش را با نـام «گزیـدة کـافی» چـاپ کند تا عـوام گمـان کنند که وی صرفا از میـان روایـات کـافی، احـادیثی را گلچین کـرده و مطلع نشوند که وی بقیة احادیث کافی را صحیح نمی‌داند!!

وقـتی ایشـان با مـزاحمت و اعـتراض و مخـالفت خرافیـون متعصب روبرو شود، مسلما ملّاهای مسـتبد اجـازة چـاپ و نشر کتاب حاضر را نخواهند داد و به هر قیمت مانع از آشنایی مـردم با مطالب کتاب ما خواهند شـد. ولی نگارنـده به فضل و رحمت عظمـای الهی امیـدوارم و مطمئنم که چـون این کتـاب را بـرای رضای خدا وبیداری امت اسلام نوشته‌ام، حق‌تعالی وسـائل نشر آن را خود فراهم فرموده و موانع را برطرف خواهد ساخت.

پیش از ختم کلام لازم است که خوانـــدة محـــترم بداند متن مـــورد مطالعة ما از کـــافی، نســـخة هشت جلـــدی آن و طبع مؤسسة دارالکتب الاســلامیه است که توسط آقــای علی اکــبر غفاری تصحیح گردیده وآقای حسـینعلی محفـوظ بر آن مقدمـه، نگاشته اسـت. این نسـخه چنانکه در صـفحة یک کتـاب آمـده، با هفت نســخة معتــبر مقابله ومقایسه شـــده و اختلاف نسخ در حواشی صفحات ذکر گردیده است.

تذکر دیگر آنکه چون عناوین برخی از ابـواب «اصـول کـافی» بسـیار طـولانی، و اشـاره و ارجـاع بـدانها مشـکل بـود، لـذا در فهرست کتـــاب حاضـــر، هریک از ابـــواب جلد اول کـــافی را با شماره‌ای مشخص ساختم، از این رو در متن کتـاب، در صـورت لزوم به جای ذکر عنوان باب، شمارة باب منظور را ذکر می‌کنم و خواننده با مراجعه به فهرست انتهای کتـاب خواهد دانست که هر باب با چه شماره‌ای مشخص گردیده است.

هدف ما از نوشتن این مختصر آن است که عـده‌ای منـافق و مجهول‌المذهب و منحرف به نام اسلام و به بهانة اظهـار ارادات به اهل بیت پیغمبر هرچه خواستند به اسلام نسبت دادند و آنچه کفر و شرک و زندقه و ضد قرآن و عقل و موجب هدم اسـلام و انحطاط و تفرقة مسلمین بـوده به عنـوان حـدیث جعل کردند و جعلیاتشــان به کتب حــدیث و روایت راه یــافت و بــدین تــرتیب

اســلام عزیز را مجمــوعه‌ای از خرافــات و موهومــات وتملق وچاپلوسی از بزرگان اسلام معـرفی نمـوده و مـردم را به بهانة ذکر کرامات و معجزات و فضائل بزرگـان دین از اصل دیـانت و از قرآنکریم دور کردند و از معارف اسلام و قـرآن بی‌خـبر نگـاه داشـته و آنـان را به تعظیم و تمجید پیغمـبر و امـام مشـغول و اغفال نمودند و برای رفتن سرقبور و مزارهـا، ثوابها و أجرهـای بی‌حسـاب و غلوآمـیز به دور از قضـاوت عقل و قـرآن وسـیرة قطعی پیامبر قائل شدند و مردم را به کارهـای بیهـوده سـرگرم نمــوده و دین و دنیــای آنــان را ربودند و به نــام دین، خرافــات عرضه کردند. مؤلفین شیعه نیز چون به آل محمد علاقه داشته ودر پی ترویج اخبار ایشان بودند ازهر کس اعم از ثقه و غیرثقه اخبـاری در کتب خـود گردآوردنـد، به ویـژه اخبـاری که بـرخلاف خلفا و خصوصاً برخلاف اهل سنت بوده است، زیرا به حکـومت بنی‌عباس بدبین و با آنان مخالف بودند، خواسته‌اند به هر وسیلة ممکن آنـــان را بکوبند و نظر مـــردم را از آنـــان بگردانند و در مقابل آنان مذهبی بزرگ بسازند. مؤلفین بعـدی به حسن ظـنی که به سـابقین داشـته‌اند و گـاهی به تبعیت از اصل «تسـامح در أدلة سنن» اخبار آنان را آورده‌اند و دیگر به متن و سند احـادیث توجه عمیق نکرده‌اند و بــرخی از علمــای آگــاه نــیز متأســفانه سکوت کـرده و نه تنها مخـالفت نکردند بلکه با سـکوت خـویش بسیاری از انحرافات را به طور ضمنی تأیید کردند!!

در خاتمه از آخونـدها و علمـای مـذهبی می‌خـواهم یا جـواب منطقی و مستدل داده و یا اگر جوابی ندارند، مانع تحقیق وتدبر مـردم نشـوند و به مغالطه و سفسـطه یا تفسـیق و تکفـیر و یا فحش و افتراء توسل نجویند.

امید است که مردم بیـدار و هشـیار شـده و از تقلید و تعصب نجات یافته و با حقائق دین مبین و آیین نورانی اسلام به درستی آشنا شوند. **إن أرید إلا الإصلاح ما اسـتطعت و مـا تـوفیقی إلا بالله علیه توکلت و إلیـه أنیب. و السـلام علی من اتبـع الهدی.**

خادم الشّریعه المطهّره: سید ابوالفضل ابن الرّضا (برقعی)

مقدمه

بدان که اسلام دینی است إلهی که مـردم را به وحـدت و اتحـاد دعوت می‌کند. در زمـان پیغمـبر اکـرم و مـدتی پس از رحلت آن عزیز، مسلمین متحد بودند و خوشبختانه نامی غیر از اسـلام و مسـلمان نداشـتند و کتـاب هـدایتی جز قـرآن نمی‌شـناختند و نـامی از مـذاهب مختلف و تألیفـات مـذهبی در میـان نبـود و مؤمنین فقط قرآن را حجت و مایة هدایت می‌دانسـتند، زیـرا در قرآن خوانده بودند که این کتاب إلهی «هدی للمتقین»[*1] است و

[illegible] (البقره / 120)

«همانا [منحصرا] هدایت خدا است که هدایت است».

و می‌دانستند که رسـول خـدا فرمـوده: **«من طلب الهدایة من غیر القـرآن أضـله اللـه»** هر که هـدایت را در غـیر قـرآن بجوید، خدا او را به گمراهی واگذارد».

باری مسلمین، به سبب دین واحد و کتاب واحد متحد گردیـده و پیش رفتند و نیرومند شـدند وملل متعـدد را با اسـلام آشـنا کردند.

متأسفانه پس از گذشت یک دو قرن، اخباری به نـام دین پیـدا شد و اشخاصی به نام محدث یا مفسر ظهـور کردند و مطـالبی از قول پیامبر یا از قول بزرگان اسلام آوردند و مردم به سـوی ایشـان جلب شـدند، کم‌کم علما یا در واقع عـالم نمایـانی پیـدا شدند که با اخبار و احادیث خود مـوجب اختلاف و تفرقه شـدند. اما خوشبختانه قرآن از پیش، این مشکل را معـرفی کـرده و در این مورد فرموده بود:

[illegible]

(البقره / 213)

«مردم امتی یگانه بودند، خداوند پیـامبران را بـرای بشـارت و هشدار [به مردم] برانگیخت و با ایشان کتـاب را به حق نـازل فرمود تا کتاب میان مردم در آنچه اختلاف می‌کند حکم نمایـد. اما کسانی که کتاب برآنان نـازل شـده بـود پس از اینکه آیـات روشن بر ایشـــان آمد جز به ســـبب ظلم و حسد در میـــان خویش، در آن اختلاف نکردند».

و نیز فرموده:

---

*1 برای پرهیزکاران هدایت است. (البقره /2).

[illegible] (آل عمران / 19)

«همانا دین، نـزد خـدا اسـلام است و آنـان که این کتـاب به ایشـان داده شد در آن اختلاف نکردند مگر پس از اینکه دانش بر ایشان آمد به سبب ظلم و حسد در میان خویش».

و فرموده:

[illegible] (الجاثیه / 17)

«به سـبب ظلم و حسد در میـان خـویش، اختلاف نکردند مگر پس از آنکه دانش بر ایشان آمد».

از این آیـات به خـوبی آشـکار می‌شـود که پس از آمـدن کتب الهی که به وحدت دعوت می‌کرد عالم نمایان و اصحاب اغراض به سـبب حسد و کینه و تعصب و ظلم و سـتم و دکانـداری و بهره‌بردن از دیگران ودیگر اغراض ایجاد اختلاف کردند که قرآن از آن تحت عنوان«**بغیا بینهم**» یاد کرده است. حق متعال برای اتمام حجت و راهنمـایی طالبـان هـدایت و مـردم منصـف، وضع اینگونه عالم‌نمایـان را روشن کـرده تا مـردم فـریب آنـان را نخورند، از این رو دربارۀ آنان فرموده:

[illegible] (البقره / 176)

«آنان که در این کتاب اختلاف کردند [از حق] بسیار دوراند».

همچـنین خـدای‌تعالی بـرای رفع اختلاف قـرآن را داور و حکم قـرار داده و فرمـوده بـرای رفع فسـاد و اختلاف به کتـاب الهی رجوع شود. چنانکه فرموده:

[illegible] (الشوری / 10)

«آنچه که در آن اختلاف کردیـد، پس حکم آن به سـوی خداست».

و نیز فرموده:

[illegible] (النساء / 59)

«اگر در چـیزی منازعه کـردی پس آن را به خـدا و پیـامبر بازگردانید».

حضرت امیرالمؤمنین علی دربارۀ این آیه فرمـوده: «**إنـا لم نحکم الرجال و إنما حکمنا القرآن ...... فـرده الی اللـه أن**

نحکم بکتابه و رده إلی الرسـول أن نأخـذ بسـنّته » همانا ما مردم را به داوری نگرفـتیم و فقط قـرآن را حَکَم سـاختیم ...... ارجاع به خـدا[یعـنی] اینکه به آیـات محکم الهی مراجعه کـنیم و ارجاع به رسول [یعنی] اینکه سنت آن حضرت را بگیریم[1]» ونیز فرمـوده: «**فـالرد الی اللـه الأخـذ بمحکم کتابـه و الـرد الی الرسـول الأخـذ بسـنته الجامعـة غـیر المفرقة**» ارجـاع به پروردگار همان أخذ آیـات محکم کتـاب خـدا و ارجـاع به رسـول همان گرفتن سنّت و روش پیامبر است که جـامع بـوده و تفرقه نیـاورد[2]» ملاحظه می‌فرمایید که حضــرت نفرمــوده به حــدیث مراجعه فرمایید زیــرا در زمــان حضــرتش کتب حــدیث وجــود نداشت بلکه منظور سنت قطعیّة پیامبر اکرم است که مقبـول همة مسلمین است.

متأسّـفانه علمـای ما که ایجـاد اختلاف کرده‌انـد، در اختلافـات خود با دیگر مذاهب اسلامی غالبا به قرآن مراجعه نمی‌کنند بلکه بیشـتر به احـادیث مـذهب خـود متکی بـوده و طبعـاً اختلاف را شدیدتر می‌کنند. در همین کتاب کافی، بـاب الـرد الی الکتـاب و السنة اخباری هست که می‌گوید همه چیز را به کتاب خدا ارجاع کنید، امّا عجیب است که اتّفاقـاً اینگونه اخبـار، آن چنانکه باید و شاید مورد توجه علمـاء نیست و در بسـیاری از مـوارد بـرخلاف ادّعایشان عملاً بدان ملتزم نیستند!!

نگارنـده بـرای رضـای خـدا و انجـام وظیفه و رفع اختلاف و دعـوت به وحـدت و اتّحـاد مسـلمین و زدودن بغض و شـقاق و نفـاق و تبـیین راه اتّحـاد، این کتـاب را نوشـتم تا نشـان دهم که اختلافات مذهبی در درجة اوّل به واسطة اخبـار مجعوله در کتب متداول در بین خودمان که ما آنها را حجّت دیـنی می‌پنـداریم[3] و بـرای هم‌مـذهبان ما کـافی خوانـده می‌شـود، به وجـود آمـده و همین اخبار منشأ اختلاف و موجد خرافـات و بـاعث گمـراهی ما شده است از این رو دانشـمندان ما باید خـیرخواهی و احسـاس مسؤولیّت کرده وتضادّ این اخبار را با دو حجّت الهی یعنی قرآن وعقل، بیان نموده و به مردم تفهیم کنند که اکـثر اخبـار موجـود در کتب معتبرة ما ضدّ قرآن و مخـالف عقل و مـوجب خسـران

---

[1] - نهج‌البلاغه، خطبه 125.

[2] - نهج‌البلاغه، مکتوب 53.

[3] - اینجانب نیز تا مدّتها پس از فراغت از تحصیل در قم و نجـف، به کتـاب «کافی» بسیار خوشبین وبدان سخت معتقد بودم.

دنیا و آخرت است و تنها راه نجـات، رجـوع به قـرآن و پـذیرفتن حکمیّت کتاب الهی اسـت. چنانکه در همین کـافی از پیامبرخـدا نقل شده که فرمود: **فإذا التبست علیکم الفتن کقطع اللیل المظلم فعلیکم بـالقرآن فإنـه شـافع مشـفع و مـا حـل مصدق و من جعله امامه قاده الی الجنة و من جعله خلفـه ساقه الی النار و هـو الـدلیل یـدل علی خـیر سـبیل و ...»** هنگامی که فتنه‌ها چون شب تار شما را در خود گرفت و موجب اشــتباه شــما شد بر شــما بــاد که به قــرآن روی آورید که آن شفاعت‌کننده‌ای مقبول و سـخنگویی تصـدیق شـده است کسی که آن را امام و در جلو خود قرار دهد[و از آن پیروی کنـد] او را به بهشت رهــبری کند و کسی که آن را پشت سر انــدازد [و از آن پـیروی نکنـد] او را به دوزخ بیندازند و قـرآن راهنمـایی است که به بهترین راه دلالت می‌کند و ...».[1]

امیرالمؤمنین و سایر أئمة بزرگـوار اسـلام – علیهم السـلام – نیز چون پیامبر قرآن را کافی دانسته‌اند. چنانکه حضرت امــیر فرموده: «أرسله بحجة کافیـة» خداوند فرسـتاده‌اش را با حجت کافیه (قــرآن) فرســتاد[2]» و فرمــود: «کفى بالکتــاب حجیجــا و خصیما» کتاب به عنوان احتجاج‌کننده و مخاصمه و مجادله‌کننده کافی است».[3]

بالاتر از اینها کلام مبارک الهی است که فرموده:

[illegible] (الفرقان / 31)

«پروردگارت برای هدایت و نصرت کافی است».

و طبق آیات قرآن، هدایت کافی خدا، همین قرآن است و نیز فرموده:

[illegible] (المائده / 15-16)

«شما را از جانب پروردگار نـوری و کتـابی روشن آمـده است که خداوند با آن هر که که رضـای او را پـیروی کند به راههـای ســلامتی، هــدایت می‌فرماید و آنــان را به اذن خــویش از ظلمت‌ها به سوی نور بیرون می‌کشد و به راه راست رهنمون می‌شود».

و فرموده:

---

[1] - الاصول من الکافی، دارالکتب الاسلامیه، ج 2، ص 599.

[2] - نهج‌البلاغه، خطبه 161.

[3] - نهج‌البلاغه، خطبه 83

(الاسراء / 9)

«محققا این قرآن به راهی که استوارتر [و بهتر] است هـدایت می‌کند».

و نیز فرموده:

(سبأ / 6)

«آنان که دانش داده شده‌اند می‌بینند که آنچه از خـدایت بر تو نازل شده همان حق است و به راه خداوند عزیز حمید هـدایت می‌کند».

و بشر را از آوردن هــدایتی بهــتر از قــرآن عــاجز خوانــده و فرموده:

(القصص / 49)

«بگو کتــابی از جــانب پروردگــار بیاورید که [از این کتــاب] هدایت‌کننده‌تر باشد».

و از قول جنّیان فرموده:

(الأحقاف / 30)

«همانا کتابی شنیده‌ایم که پس از موسی نازل شده و کتابهای پیش‌رو [و قبل از] خود را تصدیق و به حق هدایت می‌کند».

و باز از قول جنیان می‌فرماید:

(الجن / 1-2)

«همانا قـرآنی شـگفت شـنیده‌ایم که به راه راست و راه رشد هدایت می‌کند».

و نیز فرموده:

(آل عمران / 103)

«خداوند این چــنین آیــاتش را بیــان می‌کند باشد که هــدایت یابید».

و در آیات بسیاری قرآن را بـرای مؤمـنین نـور و مایة هـدایت خوانده است و نیز فرموده:

(النحل / 89)

«و بر تو کتابی نـازل کـرده‌ایم که بیـان هر چـیز[دیـنی] و مایة هدایت و رحمت و بشارت برای مسلمین است».

و در بسیاری از آیات مانند آیة 120 سـورة بقـره که قبلا ذکر کردیم هدایت را به قرآن و پیروی از آن منحصر نموده نه کتـاب دیگر و حـتی به رسـول خـود می‌فرماید بگو هـدایت من نـیز از وحی و این کتاب است چنانکه فرموده:

[illegible] (سبأ / 50)

«و اگر هـــدایت شـــوم پس به ســـبب آن چـــیزی است که پروردگارم به من وحی می‌کند».

حال آیا می‌توان گفت مسلمین صدر اول تا زمان تألیف کتـبی از قبیل کافی و نظـایر آن، کتـابی که بـرای اطلاع از دین کـافی باشد، نداشته‌اند تا اینکه امثال کلینی پیدا شدند و کتب حدیثی را تألیف کردند؟

البته سـخن ما نه بـدان معناست که اینجـانب – نعوذبالله – با سـنت مخـالف باشم بلکه آن را کامل قبـول داشـته و بـدان از صمیم قلب پایبندم اما سـنت قطعیة پیـامبر که مسـلمین در آن اختلاف ندارند، نه روایات ضد ونقیض.

اینک که سـخن از حـدیث به میـان آمد لازم است مطـالبی را دربارة روایات و أحادیث موجود به استحضار خوانـندگان محـترم برسانیم:

واضح است که اگر حدیثی واقعا از پیامبر یا امیرالمؤمنین و .... باشـد، مـورد قبـول همة مسـلمین است و در عـالم اسـلام مخـالف نـدارد. اما مشـکل اینجاست که حـدیث بـرخلاف قـرآن کریم، از تحریف و جعل و اختلاط و اشـتباه مصـون نمانـده و از این روست که مسلمان باید در اخذ حدیث کاملا محتـاط و دقیق باشد. در این موضوع آقای «بهبـودی» مقدمة بسـیار مفیـدی بر چاپ اول کتاب «صحیح الکـافی» نگاشـته است که نقل تمـامی آن در اینجا میسـور نیست ونـاگزیر فقط بـرخی فقـرات آن را می‌آوریم ولی مطالعة متن کامل مقدمه را به خوانـــدگان عزیز توصیه می‌کنیم:

«چنانکه در تـاریخ علم حـدیث می‌بیـنیم و در کتب رجـال اهل تسنن و تشیع می‌خوانیم، زنادقه و غلات، در خـاموش‌کردن نـور اسلام و تباه ساختن شریعت و احکـام دین و ایجـاد شک و تردید در دلها و بـازی با حقـائق و معـارف دیـنی و تـرویج خرافـات و اباطیل و بـــدعتها و ایجـــاد تفرقه و اختلاف، از هیچ کوششی

فروگذار نکردند[1] ... گاهی سؤالاتی دربارة نزول قــرآن و جمع و ترتیب آن مطرح می‌نمودند و در خلال طرح این مسـائل، شـبهة تحریف قرآن را وارد ساختند و در بیـان این شـبهه، با فریبکـاری از طریق سنی و شیعه احادیثی جعلی نشر دادند، تا این توهم را ایجـاد کنند که مسـألة تحریف قـرآن مـورد اتفـاق تمـامی فـرق اسـلامی اسـت!! اینـان از راه دیگـری نـیز وارد شـدند و بـرای تحریف قرآن [از معانی واضح و حقیقی آن، راه] تفسیر و تأویل [در پیش گرفتنـد] و داسـتانهای خـرافی جعل کـرده و تـأویلات گزاف ونابجا بافتند. سـپس کوشـیدند مطـالب و عقاید نااسـتوار یهود را در جنب [تفسیر] قرآن ذکر کنند که مردم آنها را حقـائق علمی و واقعیتهـای تـاریخی بپندارند تا نـور هـدایت قـرآن را در نشر معـارف اساسی خـاموش سـازند و بـرای تحقق اهـداف سیاسی و تحکیم نیرنگها و دسیسه‌هایشــان از زبــان صــادق حق‌گـوی اسـلام أحـادیثی جعلی سـاختند که مـردم را از تفکر و تعمق در آیات قرآن حکیم و تفسیر آن و آشکارساختن معارف و احکام و برنامه‌های اجتماعی آن بیم می‌داد [و آن را کاری بسیار مشکل و یا ناممکن جلـوه‌گر می‌سـاخت] و در جنب آن أحـادیث دیگر سـاختند که مـردم را شب و روز[صـرفا] به تلاوت آیـات و ســور و حفظ آن و تجوید و تکــرارش، تــرغیب می‌کــرد، تا دوستداران قرآن را هنگام قراءت قـرآن به تلاوت و نیکونمـودن صوت، مشغول کـرده و از درایت کتـاب و تـدبر در آیـات الهی و فهم معانی آن باز دارند.

بدین ترتیب می‌بینیم که معجزات خرافی بیهـوده و نابجا جعل کرده وآنها را از زبان قصه‌پردازان و مشایخ و روات سـاده لـوح حــدیث، نشر دادند تا مســلمین با نقل و تکــرار و اســتماع آنها

---

[1] - آقای بهبودی می‌نویسد: پس از آنکه اصحاب حـدیث و رهـبران مـذهبی بســیار شــدند و کتب أصــول و تألیفــات گونــاگون فــراهم گردید و در دسترس وراقان و صحافان قرار گـرفت غلاة خـائن و مـزدوران زنـدیق، مواریث حدیثی را به بازی گرفتند و در آنها افزودند و کاسـتند و به تغیـیر و تبـدیل أحـادیث روی آوردند و حـرام الهی را حلال و حلال پروردگـار را حـرام شـمردند، در این هنگـام تضـاد و تنـاقض چنـان فـراوان شد که در ابواب فقه و معارف دین، حدیثی نمی‌توان یافت که از حدیثی که ضد آن بوده و آن را نقض کند، در أمان مانده باشد. بدین ترتیب تضـاد و اختلاف به عقائد و فتاوی و أحکام نیز سرایت کرد. بسیار دیده می‌شـود که کتب حدیث به لحاظ زیادت و نقصان مطالب با یکدیگر تفاوت دارنـد. (معرفة الحدیث، مرکز انتشارات علمی و فرهنگی، ص 40).

دلخـوش شـوند. اینگونه اخبـار بـاعث انزجـار افـراد فکـور و باطل‌سـاختن بینـات قـرآن و معجـزة جاویـدی بـود که گوشـهای شنوا را به خود جلب می‌کرد.

گروهی دیگر افسانه‌های بی‌پایه و احـادیث جعلی که مـردم را به ترک دنیا و گوشـه‌گیری تـرغیب می‌کـرد، بافتند و بـرای اینکه مردم را از اندیشیدن دربارة دشمنانشان بازداشته وبه فرورفتن در خود وادارند، مطالب سست و نااسـتوار تصـوف و عرفـان را در احــادیث درج نمودند ... همچــنین عبــاداتی بــدعت نهادند و صلواتی اخـتراع کردند وادعیة عرفـانی و غیرعرفـانی سـاختند و عاملین به آنها و خوانندگان چنان دعاهایی را به ثوابهای گزاف و حصـول نعمتهـای اخـروی، بشـارت دادند و بسـیاری از عابـدان ساده‌لوح شب و روز از انجام این عبادات [نامسـتند] و خوانـدن این ادعیه [دروغین] کوتـاهی نکـرده و [بـدین تـرتیب] از سـنت عادلانه و استوار نبوی منحرف شده و از نتیجة عبـادت و دعا بی بهـره ماندند درحـالی که می‌پندارند کـار نیک انجـام می‌دهنـد!... غلات و زنادقه چــون دیدند که طلاب علــوم و پیشــوایان علم حدیث در اخذ و استماع حدیث از مشایخی که مطعون به ضعف بوده‌انـد، در تنگنا قـرار گرفته‌انـد، پلیـدترین حیله ها را به کـار گرفته و از زبـان صـادع حقگـوی اسـلام احـادیثی جعل کردند از قبیل اینکه: «همانا [گناه] دروغگویی در احادیث بر عهـدة جاعل حـدیث است نه ناقل آن»!! و چـون مشـاهده کردند که عابـدان روز و شب به سنت معتدل اسلامی بازگشـته و عبـادات و ادعیة ساختگی را طرد کرده‌اند، ادعا کردند: «کسی که به امید ثواب، عملی را برای آن ثوابی که [در احادیث] ذکر شـده انجـام دهـد، بدان ثـواب نائل می‌شـود، گرچه حـدیث چنانکه او شـنیده است نباشـد»!! و بـدین تـرتیب نیرنگشـان با این دروغهـای سـاختگی انجام پـذیرفت و گـروهی از علمـاء و محـدثین بلکه عمومشـان، فریب خوردند و هر چه ناقدان و محققان حدیث در دفع این شر و آشکارساختن این بلای گمراه کننده اقدام کردند، مبارزاتشــان در برابر اهل باطل توفیق نیـافت و [متأسـفانه] افسـانه هـای زنادقه و ترهـات غالیـان انـدک انـدک در کلیة معـارف و مسـائل مختلف دین استوار اسلام رواج یـافت و اختلاط و اختلاف در هر باب از ابواب این دین عظیم بروز کرد... .

زعیم شـیعه در آن روزگــار، ابوعبدالله الحسـین بن عبیدالله الغضائری (متوفـای 411 هـ.) در این مبـارزة مقـدس، برنـامه‌ای

علمی به شـاگردانش عرضه کـرد تا آنـان [کتـبی را کـه] اصـول [نام داشت و دیگر] تألیفات اصـحاب را بررسی و نسخ متفـاوت آنها را با یکدیگر مقایسه کنند و بدین ترتیب نسخ سالم و صحیح و روات موثــوق آن از نسخ جعلی و ناصــحیح و روات نـــادان و ضعیف آن شناخته شود[1]. نخستین بار فرزندش ابوالحسین أحمد مشهور به ابن الغضـائری به صـورتی کامل و علمی، این برنامه را عملی سـاخت و فهرسـتی کامل از [کتب] أصـول اصـحاب و تألیفات آنها تهیه کرد و میان نسخ صحیح و سقیم تفـاوت نهـاد و روات ضعیف و نادان را نیز معرفی کرد.

این فهرست مبــارک، چنانکه توصـیف شــده، بــرای حل این معضل و علاج این مــرض کــافی بــود و می‌توانست ترهــات و أباطیل ادعایی را از ریشه بر کند و بـدعتها و اختلافـات را از بن برآورد، اما محدثین عـامی و شـیوخ حـدیث که [خـود] راویـان و ناقلان این بدعتها و مطالب بی‌اساس بودند، در برابر این مرد – که مـردی مردسـتان بـود – ایسـتادند [و مـدعی شـدند] که تو با سلف صالح مخالفت کـرده‌ای و برنـامه‌ای آورده‌ای که مـواریث اهل بیت را نادرست بشـماری؟!! و متأسـفانه فتنه‌ها انگیختند تا اینکه او را از غصة این [تهمت‌هـا] کشــتند و نسخ کتــابش را از بین بردند و ذکر و اثر او را در معاجم چنان محو کردند که گویی

---

[1] - آقای بهبودی می‌نویسد: گاهی یکی از کتب موسوم به «أصل» یا کتابی مشـهور را گرفته و از آن چنـدین نسـخه استنسـاخ می‌کردند و احـادیث جعلی خــود را نــیز در ضــمن رونویسی از کتــاب در آن داخل نمــوده و یاکلمات کتاب را مطـابق دلخـواه خـود تحریف می‌کردند و پس از خاتمه کار بر پشت جلد کتاب می‌نوشـتند «این کتـاب بر فلانی در مـاه فلان در حضور اصحاب قرائت شده است»! سپس این نسخه جعلی را در ســرای صحافها و نسخه‌نویسان توزیع کرده و یا در دسـترس محـدثین کم درایت قرار می‌دادند. اما گاهی یک کتاب کامل شامل غلو و اخبار دروغین جعل می‌کردند و بر پشت جلد آن می‌نوشـتند: «اصل فلان» یا «کتـاب فلان» آنگاه این نسخه جعلی را در میان کتب صحافها قرار داده و یا به کودکان و کهنسالانی‌سواد به عنوان کتبی که از بزرگان محدثین به میراث مانــده است می‌فروختنــد. (معرفه الحـــدیث، ص 44) از جمله چنانکه آقـــای بهبـودی به نقل از نجاشی آورده اسـت، رسـاله‌ای را به «جـابر بن یزید جعفی» به نام رسالة أبی جعفر نسبت داده‌اند که جعلی است.

قابل ذکر نبـوده است[2]». (صـحیح الکـافی، الطبعـه الأولی، صـفحة «و» به بعد.)

سالها پیش[1] از تألیف «صحیح الکافی» بــرادر فاضل و مجاهد ما جناب «قلمداران» در کتاب ارمغان آسـمان مطـالبی نوشـتند که ذکر بخشی از آن – با اصلاحی مختصر – در اینجا بسیار مفید است:

«... آفت حقیقت سوزکذب و جعل و مطالع اربـاب اغـراض و امــراض به در خانة اهل بیت عصـــمت نـــیز راه یـــافت که تنها «مغـــیره بن ســـعید» یکی از روات کذبه که انـــدک رابطه‌ای با حضــرت بــاقرالعلوم داشت خــود مــدعی شد که بیش از سی هـزار حـدیث در احـادیث آن بزرگـوار دس و جعل کـرده است و همچنین محمد بن أبی‌الخطـاب و بنـان و عمر النبطی و أمثـالهم از قول حضـرت صـادق دروغهـایی بافتند تا جـایی که صـادق آل محمد را هم در ردیف اشـــخاص ضـــعیف الحـــدیث نمایاندند[2]!! «ابــوعمرو کشــی» در [کتــاب]رجـال خــود گفته که «یحــیی بن عبدالحمید» در کتابی که در اثبات امامت امیرالمؤمــنین تــألیف

---

[2] - معلـوم می‌شـود که خرافیـون و دکانـداران عـوام فـریب زمـان ما از علمای سـوء و خرافیـون متعصب زمانة «ابن الغضـائری» بدترانـد، زیـرا آنها فقط به تهمت و افتراء اکتفاء کردند، اما اینـان مـرا و امثـال مـرا به زندان و تبعید محکوم کرده و حتی از قتل اینجانب اباء ندارند!!

[1] - سال 1339 هجری شمسی.

[2] - در «رجال کشی»، چاپ کربلا، صفحة 124 آمده است که امام صادق نسـبت به بسـیاری از روات شـاکی بـوده و می‌فرمـود: مـردم به دروغ بسـتن بر ما حریص‌اند ... همانا حـدیثی به کسی می‌گـویم ولی هنـوز از نزدم نرفته که آن را به صورت نادرستی تأویل می‌کنـد. این بـدان سـبب است که آنها که آن را به صورت نادرستی تأویل می‌کند. این بدان سبب است که آنها با حدیث ما و [اظهار] علاقه به ما ثـواب الهی را نمی‌جویند بلکه در طلب [متاع] دنیا هستند! و باز در صفحه 255 همین کتاب آمـده است که حضــرتش می‌فرمــود: گــروهی ادعا می‌کنند که من امــام و پیشـوای آنها هسـتم، سـوگند به خـدا که امامشـان نیسـتم، آنـان را چه می‌شـود، خدایشـان لعنت فرمایـد، هرچه پرده‌پوشی کـردم، پـرده‌دری کردند، خداوند آبرویشـان را بریـزد، می‌گـویم فلان می‌گویند همانا یعـنی بهمان! من امام کسی هستم که مرا اطاعت کند. و بـاز در صـفحه 257 می‌خــوانیم که آن حضــرت می‌فرمــود: ما اهل بیت راســتگوییم، اما از دروغگویی که بر ما دروغ می‌بندد و با اکاذیبش راستگویی ما را در نظـر مردم خراب[و آنها را به ما بدبین] می‌کند، در امان نیستیم. و در صـفحة 259 آمــده است که حضــرتش می‌فرمــود: کسی بیش از [بــرخی از] اشخاصی که به ما اظهار علاقه و ادعـای دوسـتی می‌کننـد، با ما دشـمن نیست!

کرده، گفته است که: به «شـریک» گفتم گـروه بسـیار را گمـان این است که «جعفر بن محمد» ضعیف‌الحدیث است!!

«شـــریک» به من گفت من تو را از حقیقت قضـــیه خـــبر می‌دهم: «جعفر بن محمد» مرد صـالح مسـلما پرهیزکـاری بـود ولی یک مشت جهـــال اطـــراف او را گرفتند که بر او داخل می‌شوند و وقتی که از نزد او خـارج می‌شـوند می‌گویند «جعفر بن محمـد» ما را حـدیث کـرد و أحـادیثی که اینـان از «جعفر بن محمد» نقل می‌کنند تمام آن از منکرات و دروغ و موضوع است و قصدشان آن است تا بدین وسیله در میان مردم زندگی کـرده و از سفرة مـردم بخورند و از ایشـان درهم و دینـار بگیرند و از همین راه است که هرگونه منکـری را می‌آورند و عـوام، اینها را از آنها می‌شـنوند، از اینـان کسـانی‌اند که هلاک می‌شـوند و از ایشان کسانی منکر آن می‌شوند.

این دسـته [از جـاعلان] (که مـوجب بـدنامی آن حضـرت‌اند) مانند مفضل بن عمر و بنـان و عمـرالنبطی و غـیرهم است و اینان‌اند که می‌گویند جعفر ایشـان را از قـول پـدرش از جـدش حـدیث کـرده است که معـرفت امـام از نمـاز و روزه کفـایت می‌کند!! و اینکه او ایشـان را از وقـایع قبل از روز قیـامت خـبر داده است ... به خدا سوگند جعفر چـیزی از اینها را هرگز نگفته است، جعفر نسبت به خدا دارای تقوی بوده و پرهیزکارتر از آن است که این نسبت‌ها به او داده شود، پس مردم آنها را شـنیده و اورا تضعیف کردند و اگر جعفر را می‌دیدی می‌دانسـتی که او یگانة مردم است.[1]

کذبة روات که از قــول أئمه – علیهم السـلام – اخبـار دروغ جعل و نقل می‌کردنـد، بسـیارند که تحقیق در حـال آنها محتـاج رجوع به کتب رجـال اسـت. مثلا یکی از آنها «بشـار الشـعیری» است که حضرت صادق دربارة او می‌فرمایـد: «**واللـه لأسـألن عمـا قـال فی هـذا الکـذاب و ادعـاءه علی، یـا ویلـه مالـه، أرعبه الله فلقد أمن علی فراشه و أفزعنی و أقلقنی عن رقادی، أو تدرون أنی لم أقل ذلک، أقول ذلک لاستقر فی قبری**» به خدا قسم از آنچه این دروغگو دربـارة من گفته است و بر من ادعا کـرده است مسـؤول خـواهم شـد، وای بر او، چه کـار دارد؟ خـدا او را بترسـاند، او در رختخـواب خـود آسـوده می‌خوابد و مـرا از خـواب خـود در اضـطراب افکنـده، مگر این چیزها را می‌گویم تا در قبر خود استقرار یابم؟!

---

[1] - رجال کشی، ص 275.

از این اشـخاص شـارلاتان کسـانی بودند که بـرای پیشـرفت مقاصد شوم خود از هیچگونه عمل دغلی خـودداری نمی‌کردنـد، مثلا «محمد بن بشـر» مجسـمة حضـرت موسی بن جعفر را ساخته و آن را رنگ زده و در صندوقخانة اطاق خود گذاشته بود و مردم را به اطاق خود می‌برد و با آن مجسمه خلـوت می‌کـرد و با این حیله خود را مبلغ و مرسل از جانب آن حضـرت قلمـداد می‌کرد!!

«احمد بن محمد بن عیسی» به حضرت امام حسن عسکری نوشت که گـروهی تکلم کـرده و أحـادیثی می‌خوانند و آنها را به تو و پـدرانت نسـبت می‌دهند و در میـان این احـادیث سـخنانی است که دلها از آن مشمئز شـده و می‌رمد و بر ما جـایز نیست که آنها را رد کـنیم زیـرا آنها را از پـدران تو روایت می‌کننـد! حضـرت با او نوشـت: «لیس هـذا دیننـا فاعتزله» این دین ما نیسـت، از او کنـاره‌گیری کن ... این نمـونه‌ای از احـوال روات کذبه در زمان أئمة طاهرین است که با وجود اینکه بـرای مـردم استفسار و استخبار از صـدق و کـذب حـدیث، امکـان داشت مع هذا دروغگویان و ارباب غرض با کمـال بی‌حیـایی به نقل حـدیث دروغ حتی در نـزد خـود آن بزرگـواران پرداختند و حـتی از قـول همان امام در حضور خود او از گفتن حدیث دروغ باک نداشـتند، چنانکه «میمـون بن عبداللـه» داسـتانی روایت می‌کند که «کشی» آن را در رجال خود روایت کرده[1] نمـونه‌ای از آن است که یک مرد بصری از قول «سفیان ثـوری» و غـیره دهها حـدیث از قول حضرت باقر و حضرت صـادق روبـروی آن حضـرت نقل کرد که تمام آنها دروغ و جعل بر آن جناب بود و وقـتی حضـرت به او فرمـود: اگر «جعفر بن محمـد» به تو بگوید که این مفتریـات را من نگفته‌ام و همة آنها دروغ است آیا از او می‌پذیری؟ محدث احمق گفت نه، زیرا آنهایی که این احادیث را گفته‌انـد، اگر بر قتل مسـلمانی شـهادت دهند مسـموع الکلمه و مقبول القول‌اند، من اگر تصدیق «جعفر بن محمد» را در کـذب و جعل این احادیث تصدیق کنم، تکذیب آنهاست!

این وضع احـادیث در زمـان ائمة طـاهرین اسـت، پس وای به اعصـار غیبت که از آن انـوار هـدایت، احـدی نیست و شـیاطین جعـال و أئمة ضـلال بـرای گمـراهی مسـلمین و دشـمنی با دین مبین راهی نزدیکتر از جعل احادیث نیافتند وگاهی دوستان نادان نیز به دوستی احمقانه، اعمالی کردند که دشمنان هم نکردند!

---

[1] - رجال کشی، صفحه 336 به بعد.

علامه حلی در«نهایه الأصول» فرموده ملاحده عمدا اخباری جعل و در کتب حدیث گنجانیدند تا صورت دین را زشت نموده و آن را باطل جلوه دهند و چون کار بدین منوال رفت وهر صاحب غرض و مرض به جعل حدیث پرداخت، مخصوصا دشمنان زیرک و حیله‌باز که می‌دیدند سرعت نفوذ برق‌آسای اسلام تمام دنیای متمدن آن روز را بلعیده و در خود ضمیمه نموده، برای نجات ازاین وضعیت به هر وسیله‌ای متشبث گردیدند و چیزی آسانتر و مّؤثرتر از جعل حدیث نیافتند، زیرا پشت‌هم‌انداختن چند جملة قال رسول الله< وقال الصادق: فلان و فلان زحمتی ندارد و آیات قرآن نیست که در حصار باشد، بلکه کلام آدمی است و ساختن آن بسی آسان و از حیث تأثیر هم هر سخنی که صبغة دینی گیرد مؤثراست چه رسد به أمر و نهی امور مهمه، وچون با صورت دشمنی نمی‌توانستند چنین کاری انجام دهند، ناچار به صورت دوست یعنی مسلمان درآمده و خود را در ردیف علما و جرگة محدثین در آوردند، آنگاه ضربات کشندة خود را بر پیکر اسلام زدند، با اینکه بر طبق دستور متواترة رسول اکرم و أئمة طاهرین – سلام الله علیهم أجمعین – می‌بایستی احادیث و اخبار وارده از ناحیة ایشان را بر کتاب خدا عرضه کنند[1]، زیرا بهترین محک و صدق و کذب أخبار، قرآن مجید است لکن متأسفانه چنین عملی تاکنون صورت نگرفته و ما هنوز به کتابی از آثار علماء اسلام برنخورده‌ایم که أحادیث را با قرآن مطابقه و مقابله کند و صحیح و سقیم آن را از این راه بسنجد. بلی فقط اقدامی که برای تشخیص صحیح و سقیم به عمل آمد، جعل و إحداث علم درایه و رجال است که أحادیث را با وضع و احوال ناقلین آن بسنجد، [مثلا] اگر راوی حدیث چنین و چنان بود، آن حدیث صحیح و اگر چنین و چنان بود موثق یا معتبر و اگرنه، ضعیف یا مرسل یا مجهول است.

باید دانست که علم درایه تقریبا در قرن پنجم هجری تأسیس گشت و اولین تألیف را مطابق نقل مرحوم «سید حسن صدر» در کتاب «الشیعه و فنون الاسلام»، ابوعبدالله محمد بن عبدالله معروف به حاکم نیشابوری(متوفای 405 هـ.) در پنج مجلد مسمی به «معرفه علم الحدیث» در این باره نگارش داد. هر چند این کار نمی‌توانست به طور کامل محدثین را از پرتگاه وقوع در اکاذیب و مفتریات جلوگیری و حفظ نماید، زیرا چه بسا که شخصی از حیث دارابودن صفات یک راوی حدیث

[1] - شیخ مرتضی انصاری در «فرائد الأصول» تصریح کرده که اخبار مربوط به عرض احادیث به قرآن، متواتر معنوی است.

صـحیح، آن صـفات را واجد باشد و مع هـذا خـبر منقـول از او مخالف کتاب خـدا باشـد، چنانکه در پـاره‌ای از احـادیث صـحیحه موجـــوده همین عیب را می‌بیـــنیم، وانگهی آنکه خواست جعل حدیث کند می‌تواند اسم چند نفر از رجال خوشـنام را در رجـال حدیث خود قطار نماید، برای اینکه از آن رجال خوشنام، کتاب و رساله‌ای به خط و مهر خودشان باقی نمانده که با تطبیق با آن، کذب مفتری واضح شود. کتب حدیث هم معدود و محدود نیست که نتـوان از حـدود آن خـارج شـد، بلکه همه روزه می‌بیـنیم که کتاب حدیثی پیدا می‌شود که از وجود آن بی‌خبر بودیم و حـدیثی می‌شنویم که سابقه نداشت!

مع ذلک با اینکه گفـتیم که علم درایه و رجـال نمی‌تواند ما را از شر جعال و واضعین حـدیث کـذب، کـاملا محفـوظ دارد، ولی بـاز نفع آن زیـاد بـوده و نمی‌تـوان فوائد آن را منکر شـد، اما بدبختانه حـتی از این طریق هم تـاکنون اقـدامی کامل بـرای تشخیص و موازنة اخبار صـحیح و سـقیم به عمل نیامـده و آنچه می‌دانیم تنها علامه مجلسی کتـاب کـافی را که شـامل حـدود شانزده هزار حدیث است در معرض و محک علم درایه و رجـال قـــرار داده و بیش از نه دهم احـــادیث آن را از ارزش صـــحت انداخته و کمتر از یکدهم آن را صحیح دانسته است.

در صورتی که در همین احادیث صحیح، پاره‌ای احادیث یـافت می‌شود که مفادش مخالف آیات قـرآن است و در میـان همـان احادیث ضعیف و حسن و مرسل و غیره، احادیثی یافت می‌شود که مفاد آن کاملا مطابق آیات قرآن است... .

ما معتقدیم که بهترین محکم برای تشخیص حـدیث صـحیح از سقیم همان میزانی است که خود رسول خدا و أئمة معصومین به دست داده‌اند و آن همـان عرضـه‌کردن بر کتـاب خداست به شرط اینکه خود کتاب را محتاج تفسیر احادیث نـدانیم! تا علاوه بر فساد دور، تهمت نقص بر کتاب خـدا و نارسـایی و محتـاج به مترجم و دیلماج بودن بیان إلهی وارد [نیـاوریم] و هر حـدیثی که با کتـاب موافق باشـد، هر چند از مخـالفین مـذهب ما باشـد، بپذیریم، برای اینکه چه استبعادی دارد کسی که مخـالف مـذهب ماست هر چند کـافر و از نعمت اسـلام بی‌نصـیب هم باشد ولی یک سخن راست از قول أئمة ما گفته باشد؟

مثلا «ابوهریرة» که در مذهب شیعه مطعون است، حدیثی در موضـوع ربا از رسـول خـدا روایت نمـوده است کـه: «**قـال**

رسول الله لیأتین علی الناس زمان لایبقی أحد إلا أکل الربا، فمن لم یأکله أصابه من غباره» بر مردم روزگاری خواهد آمد که کسی باقی نمی‌ماند مگر اینکه ربا خواهد خورد و اگر هم آن را نخورد بالأخره گردی از آن بر وی می‌نشیند»!

ما که امروز به رأی العین معاملات ربوی و مؤسسات بانکی را می‌بینیم، یقین داریم که این حدیث صحیح، و یکی از آثار صدق نبوت و از معجزات آن حضرت است. حالا راوی آن طبق علم درایه و رجال شخصی است که حدیث او را نمی‌توان صحیح دانست، ضرری ندارد و مثلا تفسیر طبرسی «مجمع‌البیان» [و نیز] تفسیر «البرهان» در ذیل آیة

   (مائده / 33)

از «جمیل بن دراج» که از ثقات اصحاب ائمه و طبق کتب رجال چون«فهرست» شیخ و خلاصة» علامه و رجال نجاشی (:أجمعت العصابه علی تصحیح ما یصح منه) صحیح القول می‌باشد، حدیثی از حضرت صادق آورده که آن حضرت از پدرش روایت کرده که: «**أعطی سلیمان بن داود ملک مشارق الأرض و مغاربها فملک سبعمائة سنة و سبعة أشهر، ملک اهل الدنیا کلهم من الجن و الانس و الشیاطین و ...**[1]» که هر کس کوچکترین اطلاعی از تاریخ داشته باشد می‌داند این حدیث با کمال صحتش دروغ است!! پس این میزان، میزان صحیح و مطمئنی نیست که بتوان بدان اعتماد نمود... پس بهترین میزان همان عرضه‌کردن أحادیث به قرآن است، هرچند گویندگان و آورندگان آن فاسق وفاجر باشند و اتفاقا این عقیدة ما، مضمون حدیث شریفی است که از «محمد بن مسلم» از حضرت صادق روایت شده که آن حضرت فرمود: «**یا محمد ما جاءک فی روایة من بر أو فاجر یوافق القرآن فخذبه و ما جاءک من روایة من بر أوفاجر یخالف القرآن فلاتأخذبه**[2]» که مضمون حدیث صداقت مشحون آن است که فرمود: ای محمد آنچه در روایتی می‌آید که مطلب، در

---

[1] - سلطنت مشارق و مغارب زمین به سلیمان بن داوود داده شد و او هفتصد سال و هفت ماه پادشاهی کرد! وی بر اهل دنیا از جن و انس و شیاطین و ... فرمانروایی می‌کرد.

[2] - مستدرک الوسائل و مستنبط المسائل، چاپ سنگی، ج 3، کتاب القضاء، صفحه 186. [این روایت در تفسیر عیاشی آمده است، ر. ک تفسیر عیاشی، المکتبة العلمیّة الاسلامیة بطهران، ج 1 ص 8].

آن روایت موافق قرآن است، حالا راوی خـواه خـوب نیکوکـار و خواه فاجر بدکردار باشـد، آن مطلب را بگـیر و آنچه در روایـتی که به دست تو می‌آید که مخالف قرآن است خواه راوی آن آدم خوب باشد یا فاجر، آن را نگیر.

پس میزان صحت و سقم احـادیث به مـوجب عقل و شـرع و احـادیث متـواتره، عـرض به کتـاب خداسـت. اینک انـدکی از آن احادیث که دربارۀ عرض احادیث به کتاب خدا آمده است:

1- در کتاب شریف کافی از حضـرت أبی‌عبدالله صـادق روایت شـده که آن حضـرت فرمـود: «**قـال رسـول الله إن علی کل حق حقیقة و علی کل صواب نورا فما وافـق کتـاب الله فخذوه و ما خالف کتاب اللـه فـدعوه**» رسـول خـدا می‌فرماید هرحقی را حقیقتی و هر سخن صـحیحی را نـوری است (همان طور که در حدیث ابوهریره یـادآور شـدیم – م-) پس هر چه موافق کتاب خدا بود آن را بگیرید و آنچه مخالف کتاب خدا بود آن را واگذارید.

2- در تفسـیر عیاشی از «هشـام بن الحکم» از حضـرت امـام جعفر صـادق روایت شـده که آن حضـرت فرمـود: «**قـال رسول الله فی خطبة بمنی أو مکـة یـا أیهـا النـاس مـا جاءکم عنی یوافق القرآن فأنا قلتـه و مـا جـاءکم عـنی لایوافق القرآن فلم أقله**» رسول خـدا در خطبه‌ای که در منی یا مکه خوانده فرمود: ای مـردم هر چه از جـانب من به سوی شما آمد اگر موافق قـرآن بـود آن را من گفته‌ام و اگر موافق قرآن نبود آن را من نگفته‌ام.

3- از اسماعیل بن زیاد السـکونی از حضـرت صـادق از پـدران بزرگـوارش از امیرالمؤمـنین – صـلوات الله علیهم – روایت کرده است که آن حضرت فرمود: «**الوقـوف عنـد الشـبهة خیر من الاقتحام فی الهلکة و ترکک حدیثا لم تروه خیر من روایتک حدیثا لم تحصه، إن علی کـل حـق حقیقـة و علی کل صواب نورا فما وافق کتاب الله فخذوا به و ما خالف کتابالله فدعوه**» وقوف و تأمل در هنگام شبهه بهـتر است از خـود را به هلاکت انـداختن و حـدیثی را که روایت نکرده و تـرکش نمـایی بهـتر است از اینکه حـدیثی را روایت کنی که به حقیقت آن نرسـیده‌ای. به درسـتی که هر حقی را خود حقیقتی است و بر هر سخن صواب نـوری اسـت... پس

آنچه موافق کتاب خداست آن را بگیرید و آنچه مخالف کتاب خداست آن را واگذارید».

4- کلیب أسدی می‌گوید از حضرت امام جعفر صادق شنیدم که می‌فرماید: «**ما أتاكم عنا من حديث لايصدقه كتاب الله فهو باطل**» هر چه از ما به شما می‌رسد، اگر کتاب خدا آن را تصدیق نمی‌کند باطل است.

5- سدیر می‌گوید که حضرت امام محمدباقر و حضرت امام جعفرصادق – علیهما السلام – می‌فرمودند: «**لايصدق علينا إلا بما يوافق كتاب الله و سنة نبيّه**» بر ما تصدیق نمی‌شود مگر آنچه کتاب خدا و سنت پیغمبرش با آن موافق باشد.

6- شیخ یوسف بحراني در کتاب حدائق خود از حضرت صادق روایت می کند که آن حضرت فرمود: «**لاتقبلوا علينا حديثا إلا ماوافق القرآن و السنة**» حدیثی را بر ما قبول نکنید مگر آنچه موافق قرآن و سنت باشد».

7- درهمان کتاب از حضرت رضا و آن جناب از حضرت صادق روایت می‌کند که فرمود: «**فلاتقبلوا علينا خلاف القرآن**» بر ما خلاف قرآن را قبول نکنید».

گمان نمی‌کنم کسی را اندکی از وجدان و انصاف روزی شده باشد و مع هذا تردید کند که با این بیان، دیگر می‌توان به احادیثی که مضمونش خلاف قرآن است یا با آن موافق نبوده و قرآن آن را تصدیق نمی‌کند، اعتماد کرد، هر چند رجال آن مطابق کتب رجال و درایه، مؤم و امامی و فلان و فلان باشند و هر چند با میزان درایه، آن احادیث صحیح باشند!»[1]

[1] - ارمغان آسمان، حیدرعلی قلمداران، چاپخانه قم، صفحه 174 به بعد. خوشبختانه فقهای ما اعم از متقدمین و متأخرین اگر در معارف و یا در استنباط احکام شرعی، به این روایات عمل نکرده باشند، ولی لاأقل در مقام نظر و ادعا به این حکم شرعی اعتراف کرده‌اند. فی‌المثل «شیخ مفید» که از کبار متقدمین است در کتاب «تصحیح اعتقادات الامامیة» در فصل نهم که پس از فصل «فی افعال العباد» قرار دارد، می‌گوید: «**و كتاب الله تعالى مقدم على الأحاديث والروايات و ذليه يتقاضى فی صحيح الأخبار و سقيمها، فما قضى به فهوالحق دون ما سواه**» کتاب خداوند متعال بر احادیث و روایات تقدم دارد و با آن در مورد اخبار صحیح و ناصحیح داوری می‌شود و هر چه کتاب الهی بدان حکم کند، حق است و لاغیر».از متأخرین نیز شیخ «مرتضی انصاری» معروف به شیخ اعظم، با اینکه اعتراف می‌کند که: «از جمله واضحات است که أخبار وارده ازاهل بیت – سلام الله علیهم

چـون نویسـندة گـرامی در مطلب خـود دربـارة جعل حـدیث، اشاره کـرده است کـه: «گـاهی دوسـتان نـادان نـیز به دوسـتی احمقانــه، اعمــالی کردند که دشــمنان هم نکردنــد»، مناسب می‌دانم مطلبی راکه شـهید ثـانی در «البدایه فی علم الدرایـه» نوشته وجناب «عبـدالوهاب فریـد» در کتـاب «اسـلام ورجعت» (ص 99 تا 100) ترجمة آن را نقل کــرده اســت، بیــاورم: «در میـان واضـعین حـدیث آنـانی که ضررشـان از همه بیشـتر بـود کسانی بودند منسوب به زهد و تقـوی و در عین حـال جاهـل، به گمان اینکه قلوب مردم را به وسیلة ترغیب و تـرهیب به طـرف خــدا جلب کـــرده و از این راه خویشـــتن را به رحمت خداوند نزدیک کرده باشـند، حـدیث جعل می‌کردنـد! چـون اینـان ظـاهر الصلاح و معروف به زهد و تقوی و در نتیجه مورد وثـوق و محل اعتماد مردم بودند، لذا تمام موضوعاتشـان را قبـول می‌کردنـد، یعنی از احوال آن همه احادیثی که اینان در قسـمت وعظ و زهد جعل نموده‌انــد، کــاملا ظــاهر و هویداست، و احــادیثی نــیز در خصوص فضائل أئمه ساختند و در آن أحادیث یک سلسله افعـال و احوال خارق‌العاده و کراماتی به أئمه نسـبت دادند که هیچ یک برای پیغمبران أولوالعزم هم اتفـاق نخواهد افتـاد، به طـوری که عقل هر کس قـاطع است که همه مجعـول و سـاختگی اسـت، اگرچه کرامات اولیاء فی نفسه ممکن است و همچنین أحـادیثی نـیز راجع به فضـائل و خـواص سـور قـرآن جعل نمودند مانند روایت ابی‌عصمه نـوح بن ابی‌مـریم مـروزی که دربـارة فضـائل سوره‌های قرآن نقل کرده اسـت، کسی به او گفته بـود شـما از چه طـریقی این حـدیث مربـوط به فضـائل سـور قـرآن را از عکرمه و از ابن عباس نقل می‌کنید با اینکه اصـحاب عکرمه این را روایت نمی‌کننـد؟ در جـواب گفته بـود: چـون دیـدم مـردم از قــرآن اعــراض نمــوده و به فقه ابی‌حنیفه و مغــازی محمد بن اسـحاق مشـغول هسـتند، لـذا این أحـادیث را حسـبه‌لله جعل نمــوده‌ام! تا اینکه مــردم به قــرآن متوجه شــوند! ابی‌عصــمه

أجمعین – در مخالفت ظواهر کتاب و سنت در غایت زیـادی اسـت» ولی خوشبختانه راه نجات را نیز نشـان داده و در کتـاب «فرائد الأصـول» که در میــان طلاب به «رســائل» مشــهور اســت، می‌نویســد: «**الأخبــار الواردة فی طرح الأخبار المخالفة للکتـاب و السـنة و لـو مـع عدم المعارض،** – حـتی در مـورد اخبـاری که روایت معـارض ندارند – وارده شده، جدّاً متواتراند». بدیهی است که سایر اخبارتاب مقاومت در برابرخبر متواتر را ندارند.

معروف به «جامع» بـود، ابوحـاتم بن حیـان دربـارة او می‌گفت: این شخص جامع همه چیز بود غیر از مطلب راست!

ابن حیــان می‌گوید ابن مهــدی می‌گفت من به میســره بن عبدربه گفتم شما این أحـادیثی که نقل می‌کنید که هر کسی اگر فلان آیه یا سوره را قرائت نماید ثوابش چنین و نتیجه‌اش چنــان است از کجا تهیه کرده‌ایـد؟ در جـواب گفته بـود که همة اینها را من جعل کـردم بـرای اینکه مـردم نسـبت به قـرآن رغبت پیـدا کننـد! همچـنین است حـدیثی که به نـام «ابی‌بن کعب» دربـارة فضائل سوره‌های قرآن معـروف اسـت. از مؤمل بن اسـماعیل روایت شده که می‌گوید همین حدیث را شـیخی بـرایم نقل کـرد از او پرسیدم از که این حـدیث را شـنیده‌اید؟ گفت از مـردی در مدائن که هنوز هم زنده اسـت، به مـدائن رفتم و به آن شـخص گفتم شـما از که شـنیده‌اید؟ گفت از شـیخی که فعلا در واسط است، در واسط او را ملاقات کرده و قصه را سؤال کردم گفت از شیخی در بصره، به بصره رفتم از او پرسیدم گفت از شیخی در آبادان، در آبادان آن شیخ را پیدا کرده، مدرک حـدیث را از او درخواست کردم، دستم را گـرفت و مـرا داخل خـانه‌ای کـرد که در آنجا جمعی از متصـوفه که از آن جمله شـیخی بـود، نشسـته بودند، به آن شیخ اشاره کرد و گفت از این شیخ شنیده‌ام، گفتم جناب شـیخ شـما این حـدیث را از که شـنیده‌اید؟ گفت از کسی نشنیده‌ام، چون دیدم مردم از قرآن اعراض کرده اند، لـذا خـود این حدیث را جعل نمودم تا اینکه مردم به قرآن متوجه شوند!

آنان که این أحادیث را در تفاسیرشـان نقل کـرده اند از قبیل واقدی، ثعلبی و زمخشری همه خطا کرده‌اند، مگر اینکه بگـوییم اینان بر مجعولیت این أحادیث آگـاه نبودنـد، با اینکه جمـاعتی از علمــاء کـاملا بر این قضـیه آگــاه بوده‌اند ... [شـهید] در خاتمه می‌گویـد: آنـان که حـدیث جعل می‌کنند گـاهی جملاتش را خـود اخـتراع می‌کنند و گـاهی کلمـات بعضی از مردمـان گذشـته و قدماء از حکما و یا پـاره‌ای از اسـرائیلیات را به صـورت حـدیث تنظیم کـــرده به أئمه نســبت می‌دهند و گـــاهی هم أحـــادیث ضعیف‌الاسـناد را بـرای اینکه رواج پیـدا کنـد، به وسـیلة تـرکیب اسناد صحیحه آنها را به صورت صحیح درمی‌آورند».

علامه شــیخ محمد تقی شوشــتری نــیز در کتــاب مشــهور «الأخبار الدخیله» به نقل از کتب قدما از جمله رجـال «کشـی» مطالب مفیـدی آورده است که ذکر آن در اینجا خـالی از فایـده

نیسـت.: «کشی از امـام صـادق روایت کـرده که آن حضـرت فرمود: مغـیره بن سـعید عامـدا به پـدرم دروغ می‌بست و کتب اصـحاب آن حضـرت را می‌گـرفت و أیـادی مغـیره که تظـاهر می‌کردند از اصحاب آن حضرت‌اند نیز کتابها را از پـیروان پـدرم گرفته و به مغیره می‌دادند و او در آنها [اخباری مشتمل بر] کفر و زندقه وارد می‌کـرد و آنها را به پـدرم نسـبت می‌داد[1]، سـپس کتب مذکو را به أیادی خویش می‌سـپرد و به آنها دسـتور می‌داد

[1] - توجه داشته باشید که این جاعلین نام خود را در سلسله سـند احـادیث ذکر نمی‌کردند، بلکه اشخاص خوشنام را به عنـوان راویـان اخبـار جعلی خود، ردیف می‌کردند تاجعلیاتشان مقبول افتد. به همین سـبب است که معتقدیم بررسی متن حدیث مهمترین کار در أخذ حدیث است.

یکی از اشتباهات برخی از علمای رجال از قبیل «ممقانی» آن است که وی درباره هر یک از رواتی که حـدیثی را از أئمه – علیهم السـلام – نقل کرده باشد، می‌گوید: «**والظاهر انه امامی** = ظاهرا او امـامی مـذهب است» درحالی که «ممقانی» خـود در یکی از تألیفـاتش به نـام مقبـاس الهدایة (ص 89) روایت کـرده که امـام صـادق فرمـود: **مـا انـزل اللـه سبحانه آیة فی المنافقین إلا و هی فیمن ینتحل التشـیع** = خداوند در حق منافقین آیه‌ای نازل نفرموده مگر اینکه همان [صفات مذکور در] آیه در کسانی است که تشیع را به خود بسته‌اند»! (رجـال کشـی، چـاپ کـربلاء، ص 254) و بـاز ممقـانی در همـان کتـاب (ص 88) قـول امـام صـادق را نقل کـرده که فرمـوده از کسـانی که خـود را به ما بسـته‌اند، کسانی هستند که از یهود و نصاری و مجوس و مشرکین بدتراند! (رجال کشـــی، ص 252) پس صـــرف نقل حـــدیث از أئمه دلیل ارادت به آن بزرگــواران نیســت، چه بسا منــافقی که اظهــار تشــیع می‌کند به قصد تخریب اسلام و یا مشوه‌ساختن شخصیت آن عزیزان، حدیثی به نامشان جعل کرده باشد. همچـنین صـرف امـامی بـودن نـیز دلیل بر راسـتگویی نیست.

اشتباه دیگر «ممقانی» که در سراسر کتابش به آن دچار شـده آن است که می‌گوید: اخبار مقول از افراد مجهول یا ضعیف یا واقفی یا کـذابی را که ثقات و علمای معتمد نقل کرده‌اند می‌توان پـذیرفت زیـرا که راویـان أخیر که از افراد مجروح، روایت را گرفته‌اند، مورد اعتماداند!! این بیـان مغالطه‌ای بیش نیست زیرا چنانکه گفـتیم جعـالین و کذبه چـون بخواهند خبری را نشر دهند، برای کذب خود روات معتمد را ذکر می‌کنند، پس به صرف اینکه فلان ثقه روایتی را نقل کرده، نمی‌توان به آن اعتمـاد کـرد. زیــرا اولا ممکن است معتمد مــذکور بی خــبره بــوده و فقط نــام او را وسیله کرده باشند. ثانیا فرد موثوق نیز هر اندازه که مـورد اعتمـاد باشد معصوم نیست و چه بسا فریب ظاهر راوی قبل از خود را خورده باشـد. آیه‌الله خویی نیز تصریح کرده کـه: صـاحبان اصـول و کتب روایت همگی ثقه و عادل نبودند و بدین سبب نسبت به آنها احتمال کـذب هست و اگر صاحب «أصل» از کسانی باشد که دروغگـویی او محتمل نباشد احتمـال

که آنها را میان شیعیان انتشار دهند! آنچه اخبار غلوآمیز در کتب اصحاب پدرم موجود است از جعلیات و افزوده‌های مغیره بن سعید است.

چنانکه گروهی از ناصبیان و سایر مخالفین نیز به قد تخریب دین، أخبار نادرستی دربارة فضائل و معجزات أئمه جعل کردند، زیرا مردم با دیدن این أخبار باطل، حتی اخبار درست ایشان را نیز نمی‌پذیرند و رد می‌کنند. امام باقر فرمود: برای اینکه ما را مبغوض و مغضوب مردم قرار دهند از ما چیزهایی روایت کرده‌اند که نگفته‌ایم و انجام نداده‌ایم ... .

به سبب آنچه گفتیم، محققان پیشین از قبیل یونس بن عبدالرحمان و احمد بن محمد بن عیسی و محمد بن الحسن بن الولید در امور حدیث دقت بسیار به خرج داده و به هر حدیثی عمل نمی‌کردند. بارها به یونس گفته می‌شد: چه بسیار انکار می‌کنی روایات اصحاب ما را! او جواب می‌داد: هشام بن حکم برایم روایت کرده که از حضرت صادق شنیدم که می‌فرمود: حدیثی دربارة ما نپذیرند مگر آنچه را که موافق قرآن و سنت باشد یا شاهدی از احادیث پیشین ما در آن باید، زیرا مغیره بن سعید در کتب اصحاب پدرم جعلیاتی وارد کرده که پدرم نگفته است.

یونس می‌گوید: کتب بسیاری از اصحاب حضرت صادق را به امام رضا عرضه داشتم، حضرتش بسیاری از روایات کتب مذکور را که به جدّش حضرت صادق منسوب بود، انکار کرد و فرمود: یاران ابوالخطاب تا امروز نیز در کتب اصحاب امام صادق دروغهایی وارد می‌کنند، پس شما حدیثی دربارة ما که خلاف قرآن باشد، نپذیرید، به راستی که ما اگر سخن بگوییم موافق قرآن و سنت سخن می‌گوییم. همانا ما از خدا و

می‌رود که به سهو و اشتباه دچار شود. سپس به روایاتی که می‌گوید ماه رمضان کمتر از سی روز نخواهد بود و در جلد 4 «تهذیب الاحکام» در باب «علامة اوّل شهر رمضان و آخره» آمده است از جمله حدیث 477 و 482 اشاره می‌کند و می‌گوید: می‌بینیم که شیخ طوسی در صحت این حدیث که از حذیفه نقل شده و در سلسله روات آن «محمد بن أبی‌عمیر» هست و شیخ آن را به طرق معتبر از او روایت کرده، مناقشه می‌کند. منشا این امر جز سهو و اشتباه روات نیست. پس چنانچه به صحت چنین روایتی حکم نشود، حال روایاتی که ضعفاء و مجاهیل نقل می‌کنند چه خواهد بود؟» (معجم رجال الحدیث، ج 1، ص 23 و 24).

پیامبرش حدیث می‌گوییم و گفته‌های این و آن را نقل نمی‌کـنیم که سخنان ما با هم ناسازگار باشد. کلام نخستین ما چونان کلام آخـرین ما و کلام اولین ما تصـدیق‌گر کلام آخـرین ماست و اگر کسی به نزدتان آمد که برخلاف این برایتان سـخن گفت کلامش را [نپذیرفته] به خـودش بازگردانید و بگوییـد: خـودت می‌دانی و حدیثی که نقل می‌کنی...». الخ[1]

محقق و عـالم معاصـر، هاشم معـروف الحسـنی نـیز دبـارة حدیث می‌نویسد: «گروهی از پیروان و دوستداران اهل بیت که زمانی طولانی بر منابر و مساجد ومجالس سخنان ناروا دربـارة علی شـنیده بودند و ملاحظه می‌کردند که احـادیث دروغین از پیـامبر دربـارة فضـائل خلفا و أمویـان حـتی در مـواد تعلیمی مکتبخانه‌ها و حلقه‌های درس وارد شـده و به کودکـان خردسـال تحمیل می شود، هنگامی که مشاهده کردند که ضعف و سستی در ارکان حکومت ستمگر راه‌یافته و پیشـاهنگان حـزب مخـالف آشکار شده‌اند و دیدند که سیلی از روایات دروغ در میان مـردم رواج یافته که در بعضی از آنها از هیچگونه اسائة أدب نسـبت به علی و اولادش اجتناب نشده، از اینکه أحـادیثی در فضـائل اهل بیت و انتقاد و نکته‌گـیری از خلفـاء جعل کـرده و به أئمه نسـبت دهند، خودداری نکردند. در حالی که ائمه خـود با دقت و جـدیت با هر که می‌خواست آن بزرگـواران را از انسـانهای دیگر فراتر برده یا از خلفا یا صحابة نیکوکار پیامبر عیبجویی کند، مخـالفت می‌کردند.

در این بهـره از تـاریخ مسـلمین که أحـزاب و دسـته‌ها متعـدد شـدند و تمـایلات و گرایشـها با یکـدیگر برخـورد داشـتند، فـرق مختلف شـیعه از قبیل «کیسـانیه» و «زیدیـه» و «فطحیـه» و غیره نیز نقش داشتند و حتی این اختلافـات در میـان محـدثین و فقها نیز بروز کـرد و فـرق گونـاگون در کنـار وسـائلی که بـرای تأیید و تبلیغ أفکـار فرقة خـویش و تـرویج آن به کـار می‌بردنـد، [جعل] حدیث را نیز به خدمت گرفتند!!

از جملة خطرنـاکترین این نفوذیها در جامعة تشـیع گـروهی بودند که به ارادت و دوستی اهل بیت تظـاهر می‌کردند و مـدتی دراز خود را در زمرة روات و اصحاب أئمه جا زدند و در طـول این مدت توانستند که به امام بـاقر و صـادق – علیهما السـلام –

[1] - الاخبار الدخیله، ج 1، صفحه 216 به بعد.

تقرب حاصل کنند تا اینکه جمعی از روات به آنـان اعتمـاد کردند و چنانکه برخی از روایات مشـعر بر این معـنی است که اینگونه افـراد توانسـتند مجموعة بـزرگی از احـادیث را جعل کـرده و مجعـولات خـود را در «اصـول» حـدیثی به عنـوان احـادیث أئمه وارد سازند!

از این میان برخی شناخته شده و مشهوراند، از جمله «محمد بن مقلاص الأسـدی» که شهرسـتانی از او با کنیة «أبـوزینب» و مقریـزی با کنیة «ابن أبی ثـور» یـاد می‌کند و دیگر «مغـیره بن سـعید» و «بزیغ بن موسی الحائـک» و «بشـار الشـعیری» و «معمر بن خیثم» و «سـری» و «حمـزه الیزیـدی» و «صـائد الهنـدی» و «بیـان بن سـمعان التمیمی» و «حـرث شـامی» و «عبدالله بن الحـرث» و سـایرین که در اینجا احصـاء همگی آنها میسور نیست ... از میان اینان «مغیره ابن سـعید» که [بعـدها] ادعای نبوت کرد بیش از دیگـران پـیرو داشـت، زیـرا از سـحر و شعبده و کارهـایی که مـردم سـاده‌لوح و ناهشـیار را می‌فریبـد، استفاده می‌کـرد ... روایـات صـحیح از امـام صـادق و ائمة دیگر بـرای مسـأله تأکید دارند که مغـیره بن سـعید و بیـان و صـائد الهندی و عمرالنبطی و مفضل و سـایر منحـرفین که خـود را در صفوف شـیعیان جـازده بودنـد، جعلیـات بسـیاری درموضـوعات مختلف در میان روایات أئمه وارد ساختند.

از مغیره نقل شده که: دوازده هزار حدیث در أخبار جعفر بن محمد جعل کـرده‌ام! وی و پـیروانش مـدتهای مدید در میـان شـیعیان حضـور داشـتند و با آنـان به مجـالس أئمه آمد و شد می‌کردند و حقیقت حالشان معلوم نشـد، مگر بعـدها که أصـول حـدیثی از مرویـات آنها انباشـته شـد! ... تردید نیست که وی و یارانش روایـات جعلی خـود را به اصـحاب موثـوق أئمه نسـبت می‌دادند تا واقعیت ماجرا آشکار نشود!

علاوه بر این گروهی دیگر از جاعلین، احادیثی می‌سـاختند که مـردم را نسـبت به أئمه بی‌علاقه سـازند، چنانکه امـام بـاقر به این موضوع اشاره کرده و فرموده: بـرای اینکه ما را مبغـوض و مغضـوب مـردم قـرار دهنـد، چیزهـایی روایت کرده‌اند که ما نگفته‌ایم و انجـام نـداده‌ایم!... شـیخ صـدوق آورده است که ابراهیم بن أبی محمود به حضـرت رضا عـرض کـرد: ای فرزند پیامبر، روایاتی دربارة فضائل امیرالمؤمنین و فضائل شـما اهل بیت داریم که مخالفین شـما نقل کـرده اند و نظـیر آن اخبـار را

که از طریق شما نقل شده باشد سراغ نداریم، آیا به آنها معتقد شـویم؟ حضـرت فرمـود: ای ابن أبی محمـود! مخـالفین ما سه گونه خبر دربارة ما جعل کرده‌اند، یکدسته احـادیثی که مشـتمل بر غلو و مبالغة دربـارة ماسـت، دسـتة دوم روایـاتی که دال بر قصـور دربـارة ما است و سـوم روایـاتی شـامل اقـوال ما در تصریح به بدیهای دشمنان ماست. چون مـردم غلو دربـارة ما را بشنوند پیروان ما را تکفیـر کـرده وآنـان را معتقد به ربـوبیت ما قلمـــداد می‌کنند و چـــون أخبـــار قصـــور ما را بشـــنوند آنها را می‌پذیرند و به آن معتقد می‌شـوند[و ما را بد می‌پندارنـد] و اگر بدیهای دشمنان ما را که از آنها نام برده شده، بشـنوند، ما را با ذکر ناممان دشنام می‌دهند... .

به هر حال روایت صدوق از امام رضا به خوبی چگونگی اکثر اخبار جعلی دربارة فضائل [پیشوایان دین] و بـدیهای [مخـالفین] را بیـان می‌کنـد، زیـرا دشـمنان اهل بیت بـرای ایجـاد فاصـله و دورداشـتن مـردم ازآن بزرگـواران به هر راهی رفتند و بـالاخره دانستند که مبارزة مسـتقیم با آنـان بـاعث جلب عواطف مـردم نسبت به ایشان شده وموجب نزدیکی مـردم به آنـان می‌شـود. اما در این روش (جعل حدیث) تا حدودی [در وصـول به مقصـود خـویش] موفق شـدند و صـدها حـدیث در بـدگویی از خلفـاء و صحابة پیامبر و یا دادن صفت خالص و مـدبر امـور و یا اتکـاء به محبت و ولای علی و اولادش، جعل کردند.

اما علی‌رغم تلاشهای مخلصانه‌ای که بـرای آشکارسـاختن این مجعـولات و تصـفیة حـدیث و اعتقـادات، از آثـار سـوء و مفاسد اینگونه اخبار ساختگی، به عمل آمده ولی [متأسـفانه] تا امـروز این آثار مجعول ذهن مردم را مشغول داشته و با أفکار و عقول مـــردم بـــازی می‌کند[1]». ایشـــان در قســـمتی دیگر از کتـــابش می‌نویســد: «انکــار نمی‌تــوان کــرد که محــدثین اهل ســنت از اواسط قرن پنجم هجری نسبت به خطری که احادیث شریف را در برگرفته بـود، هشـیارتر و آگـاهتر بوده‌اند و علاوه بر نگـارش کتب روایت و احــوال راویــان، در طــول دو قــرن دهها کتــاب پیرامون احادیث جعلی تألیف کردند که بعضی از این کتب دارای عنــوان «الموضــوعات» (اخبــار جعلی) بــود. یکی از مــؤلفین اینگونه کتب دانشمند مشهور «عبـدالرحمان بن الجـوزی» است

---

[1] - الموضوعات فی الآثار و الاخبار، هاشم معـروف الحسـنی، دارالتعـارف للمطبوعات، بیروت، صفحه 148 به بعد.

که در قـرن ششم هجـری کتـابی به نـام«الموضـوعات» در سه جلد تـألیف کـرد و پس از او تـألیف در این زمینه ادامه یـافت و «سیوطی» و «فتـنی» و سـایرین همین برنامه و روش را ادامه داده و کتـبی تـألیف کردند که بـرای کسـانی که بخواهند در این زمینه مطلبی بنویسند، از بزرگترین و مفیدترین منـابع به شـمار می‌رود.

اما شیعیان در این مورد چنـان تجاهل ورزیدند که پنـداری این مسأله به ایشان مربوط نیست! در حـالی که تعـداد و نـیز خطر احـــادیث جعلی در بین روایاتشـــان از جعلیـــاتی که در احـــادیث سنیان وجود داشت، کمتر نبود ولی تنها کاری که کردند این بــود که در تألیفاتشان از طریق دو علم رجال و درایه که از احـوال و کیفیت راوی و روایت بحث کرده و خطوط کلی شـناخت حـدیث صـحیح از سـقیم را بیـان می‌کننـد، مشـکلات حـدیث را مـورد بررسی و تحقیق قـــرار دادند و در طـــول این قـــرون طـــولانی نکوشـیدند که حـتی یک کتـاب تـألیف کنند که لاأقل در أمـور و مسائل گوناگون شامل نمونه‌هـایی از احـادیث جعلی باشـد!! در حالی که همواره مـذهب شـیعه – که از انحـراف و افسـانه ها و خرافـــــات به دور است – از نتـــــایج ســـــوءاحادیثی که توسط مـــزدوران حکـــام و قصـــه‌پردازان و رهـــبران فـــرق و احـــزاب گوناگون، جعل شده، در رنج بوده است.

در کنـار اینـان جـاعلانی از نـوع دیگر پدید آمدندکه به انگـیزهٔ غیرت و علاقه نسبت به اسـلام، از زبـان أئمهٔ شـیعه در تـرغیب [به اعمال خیر] و تخویف [ازاعمال ناپسند] روایـاتی جعل کردند و برای پشتیبانی و تحکیم گفته‌ها و جعلیاتشـان، روایـاتی انتشـار دادند که پیـــامبر و امـــام فرموده‌انـــد: اگر کس عملی به امید ثوابی که از پیامبر یا امام نقل شده به جای آورد، گرچه پیامبر و امام واقعا چنان کلامی نگفته باشند، ولی ثواب مـذکور به عامل داده خواهد شد!

این دســته از جــاعلین با نیت خــیر و به قصد تقــرب چــنین می‌کردند و می‌پنداشتند که کـار درسـتی می‌کننـد! بـدین تـرتیب اینگونه جعلیات در سنی و شیعه رواج یافت و قصـه‌پردازان نـیز از این طریق بـرای انتشـار افسـانه‌های خـود که کتب سـنی و شـیعه انباشـته از آنهاسـت، زمینهٔ مسـاعدی یافتنـد. در نتیجه بسیاری از روایات صحیح در میـان روایـات سـاختگی و دروغین، سرگردان ماند و دشمنان کینه‌توز اسلام و تشیع بـرای تشـویش

اذهان و بدگویی و انتقاد عرصه‌ای فراخ به دست آوردنـد، کـاری که از هر سلاح دیگر بُرّنده‌تر و از سلاح مشرکین و دشمنان اهل بیت مخرب‌تر بود».[1]

یکی دیگـراز علل وضع نابسـامان حـدیث آن است که علمـای متـأخر نسـبت به حـدیث تعصب ورزیـده و چنانکه باید در مـورد احادیث، تحقیق علمی و بـدون پیشـداوری، به عمل نیاوردند ودر واقع از روات ســابقین که اغلب مــردمی کم‌ســواد و خــرافی بوده‌اند تقلید کردنـد. باید توجه داشت که در قـرن دوم و سـوم که اکثر اخبار ناصحیح در همین دوران جعل شده، حوزة علمی و تحقیقی و بنا به اصطلاح امروز دانشگاهی نبـوده تا در آن اخبـار به دقت بررسی و به قــرآن عرضه شــود، بلکه هر کس مختصر سوادی داشته و می‌توانسته کتابت کند، دفـتری فـراهم کـرده و ســـخن هر کس و نــــاکس را در آن ثبت کـــــرده، بی‌آنکه از عقایــدواقعی و یا اهــداف کســانی که از آنــان، خــبری را ثبت می‌کـــرده، آگـــاه بــوده و یا از صـــدق و کـــذب و یا مســـتند و نامســـتندبودن کلامشـــان مطمئن باشـــد. اکـــثر این نـــاقلین نمی‌توانسته‌اند، اخبار را با قرآن تطبیق کرده و موافق و مخالف قرآن را از هم تمییز دهند! از تاریخ قطعی سـالم نـیز اطلاعـات کافی نداشته‌اند، مثلا شیخ صدوق معروف به ابن بابویه کاســبی بـوده که در قم برنج‌فروشی می‌کـرده و دفـتری داشـته که هر خبری را از کسی که او را فـرد خـوبی می‌پنداشـته، گرفته و در دفترش درج کـرده اسـت. در آثـار وی اشـتباهات فاحشی دیـده می‌شـود که بـرخی از آنهـاحتی از طلبة مقـدمات خوانـده بعید است و در واقع مصداق این کلام است که اشتباهات بزرگان نیز بـــزرگ است البته در اینجا درصد ذکر یکایک اشـــتباهات شـــیخ نیسـتم ولی به عنـوان مثـال، ایشـان در بـاب 34 «عیـون اخبـار الرضـا» یعـنی در «بـاب العلل الـتی ذکرالفضل بن شـاذان» با اینکه از امام رضا نقل می‌کند که خطبه‌های نماز جمعه برخلاف نماز عیدین، قبل از نماز قرار دارد وحـتی علت این تقـدم را هم از قول آن حضرت ذکر می‌کند، اما خود شیخ ذیل همین قسمت از حدیث می‌نویسـد: «مصـنف این کتـاب – رحمه‌الله – می‌گوید این خبر به همین صورت نقل شده، ولی دو خطبة نمـاز جمعه و نماز عید [قربـان و فطـر] بعد از نمـاز اسـت!!!، زیـرا آن دو به

[1] - الموضـوعات فی الآثـار و الاخبـار، هاشم معـروف الحسـنی، ص 88 و 89.

منزلة دو رکعت آخر نمـــاز می‌باشـــند و نخســـتین کسی که دو خطبه را قبل از نماز قرار داد، عثمان بن عفـان بـود، زیـرا او به سـبب کارهـای [نابجـایی] که کـرده بـود، مـردم بـرای شـنیدن خطبه‌هایش توقف نمی‌کردند و می‌گفتند با اندرزهای او چه کنیم که او کارهـای [نابجـایی] کـرده اسـت، پس [ناچـار] دو خطبه را پیش از نماز قـرار داد تا مـردم در انتظـار نمـاز بمانند و [هنگـام خطبه خواندنش] متفرق نشوند»!!!

مسـلما کسی که از فقه و تـاریخ اسـلام آگـاه باشـد، چـنین کلامی نمی‌گوید. در واقع شیخ برخلاف جمیع فقهای شیعه سخن گفته! علاوه براین مطلعین از تاریخ صـدر اسـلام می‌دانند که نه عثمان و نه با نفـوذتر از وی، نمی‌توانسـتند در احکـام و عبـادات اسـلامی، خصوصا عبـادت شـایعی چـون نمـاز جمعـه، چـنین تغییراتی ایجاد کنند!

و باز در همین«عیون اخبار الرضا» در باب ششم، حدیث اول (= حـدیث لـوح جـابر) صـدوق ناقل روایـتی است[1] که جاعل جاهلش، جابر بن عبدالله انصاری را در زمان احتضار امام باقر بر بـالین آن حضـرت آورده تا وی مشـاهدات خـود را در حضـور امام بـرای زید بن علی – رحمه الله علیه – بیـان کنـد، در حـالی که جابر حداکثر در سال 78 هجـری یعـنی حـدود شـانزده سـال قبل از وفات پـدر زید یعـنی حضـرت سـجاد، دار فـانی را وداع گفته و زید بعد و یا در زمان وفات جابر، تولد یافته و امام بـاقر نـیز اگر نگـوییم در سـال 116، لاأقل در سـال 114 چشم از جهان بسته، پس چگونه جابر 36 سـال پس از فـوت خـویش در زمـان احتضـار امـام بـاقر بر بـالین آن حضـرت حاضر شـده است؟!![2]

نمونة دیگر حدیث 29 باب 64 «عیـون اخبارالرضـا» است که در آنجا صـدوق ناقل خـبری است که جـاعلی غافـل، مکالمه ای بین امام رضا و یکی از سرداران مأمون موسـوم به «هرثمه بن اعین» ترتیب داده، غافل از اینکه «هرثمه» قبل از وصول امـام رضا به خراسان، کشته شده بود![3]

---

[1] - صدوق این روایت را در «کمال الدین» نیز آورده است.

[2] - مفید است اگر رجوع کنید به مطـالب مرحـوم «قلمـداران» که حـدیث لوح جابررا از صفحه 167 کتاب «شاهراه اتحاد» مورد تحقیق و بررسی قرار داده است.

جناب صدوق در کتاب مشـهورش «من لایحضـره الفقیـه» از قول امام مظلوم یعنی حضرت صادق حـدیثی نقل کـرده که بنا به مفـاد آن کـرۀ زمین بر پشت یک مـاهی قـرار دارد اما چـون ماهی مذکور بر خود غـرّه شـد، پروردگـار مـاهی کـوچکی را در بینی ماهی مغـرور قـرار داد که چهل شـبانه‌روز او را نـاراحت و پریشـان سـاخت. از آن پس هرگـاه پروردگـار بخواهد جـایی از زمین را بلرزاند آن مــاهی کوچک را به نظر او می‌آورد [مــاهی ازترس به لـرزه می‌افتـد] و زمین دچـار زلزله می‌شـود[1]!! و در حدیثی دیگر آورده که امام فرمـود: زمین را بر پشت یک مـاهی گذاشــته‌اند که هر یک از شــهرها روی یک از فلســهایش قــرار گرفته، هنگام زلزله، به امر خدا ماهی یکی از فلسها را که شهر منظور بر آن قرار دارد می‌لرزاند و اگر مـاهی فلس را به جـای لرزندان از جا بلند کند زمین واژگون و زیر و زبر می‌شود!![2]

چنین اشتباهات فاحشی را کسی مرتکب شـده که در کتب ما از او با عنوان **رئیس المحدثین، عمدة الفضلاء، امام عصره، الشــیخ الأعظم (الأجــل) عمادالــدین، رکن من أرکــان الشریعة (الدین)، الفاضل المعظم و آیة الله فی العـالمین و ...** یاد می‌کنند!

البته اشتباهات صدوق بسیار بیش از اینهاست و اگر کسی در صــدد برآید که آنها را (اعم از اشــتباهات تــاریخی و قــرآنی و نحوی) احصاء کند خود کتابچه‌ای خواهد شد[3]! خداوند – عزّذکره

---

[3] - حدیث مذکور اشکالات دیگری نیز دارد که اینجا در مقـام بررسی کامل حدیث نیستیم.

[1] - البته همین دسته گل را «کلینی» نیز به آب داده و این خـبر مضـحک را در «روضه کافی» به عنوان خبر 55 آورده است!

[2] - من لایحضره الفقیه، ج 2، باب صـلاة الکسـوف و الـزلازل و الریـاح و الظلم و علتها، حدیث 1512 و 1513 – در مورد باد نیز با شماره 1517 نقل شده که امیرالمؤمنین فرمود: باد سر و دو بـال دارد!! و در حـدیث 1512 و 1513 – در مــورد بــاد نــیز با شــمارة 1517 نقل شــده که امیرالمؤمنین فرمود: باد سر و دو بـال دارد!! و در حـدیث 1522 منشأ وزش اکثر بادها را از بیت‌الحرام دانسته است!!

[3] - شــیخ مفید در «فصل فی الارادة و المشــیّة» از کتــاب «تصــحیح اعتقـادات الامامیـة» دربـاره شـیخ صـدوق می‌نویسـد: «**لم یکن ممن یــری النظر فیمــیز بین الحق منها والباطل و یعمل علی ما یوجب الحجّة و من عول فی مذهبه علی الاقاویل المختلفة و تقلید الــرواة کــانت حاله فی الضــعف ما و صــفناه** = وی از صـاحب‌نظران نبـوده که حق و باطل روایـات را تمـیز دهد و به مـوجب حجت و دلیل عمل کند و کسی که در مذهب خویش به أقاویل مختلف و

– شاهد است که قصد ما از ذکر این مسائل به هیچ وجه تـوهین به آن مرحوم نیست، بلکه فقط و فقط مقصــود ما آن است که طلاب جــوان و کم‌تجربه و ســایر مــردم، فــریب این القــاب و عنــاوین پرطمطــراق را نخورند و مرعــوب و مبهــوت تبلیغــات عالم‌نمایــان و دکانــداران اهل منــبر، نشــوند تا بتوانند آزادانه و بــدون تعصب و پیشــداوری و با آرامش، مطــالب علمــاء رابه صــورتی دقیق و علمی مــورد بررسی و تحقیق قــرار داد و با قرآن بسنجند.

«محمد بن یعقوب کلینی» نیز از مطالب فوق استثناء نیست. وی نیز کاسبی بـوده در بغـداد و هر خـبری را از کسـانی که هم مــذهب وی بوده‌اند و یا سخنشــان را موافق مــرام و مســلک خویش می‌یافته و می‌پسندیده، در طـول بیست سـال در دفـاتر خود جمع کرده و اگر بخواهیم بسیار خوشبختانه قضاوت کـنیم و او را به ســـوءنیت متهم نکـــنیم، باید بگـــوییم که از مطالعة بی‌غرضـانة «کـافی» - چنانکه در صـفحات آینـده خـواهیم دید – می‌توان دریـافت که وی با قـرآن آشـنایی کـافی نداشـته و غالبا تعـارض اخبـار منقولة خـود را با قـرآن درنمی‌یافته و به احـوال رجـالی که احادیثشـان را ثبت می‌کـرده، توجه چنـدانی نداشـته است![1]

شــیخ مفید دربــارة بســیاری از اهل حــدیث در «فصل فی النفــوس والأرواح» از کتــاب «تصــحیح اعتقــادات الامامیــه» می‌نویسد: «**أصحابنا المتعلقین بالأخبـار، أصـحاب سـلامة و بعد ذهن و قلة فطنة، یمرون علی وجوههم فیمـا سـمعوه من الأحــادیث و لاینظــرون فی ســندها ولایفرقــون بین حقهـا و باطلهـا ولایفهمـون مـا یـدخل علیهم فی اثباتهـا ولایحصلون معانی ما یطلقونه منها**» اصـحاب ما (شـیعیان) که اهل اخبارانــد، افــرادی دارای ســلامت نفس اما کند ذهن و

تقلید از راویان متکی باشد حالش به لحاظ سستی و ضعف عقاید چنـان است که وصف کردیم»!

[1] - هاشم معروف الحسـنی می‌نویسـد: «عجیب است که شـیخ المحـدثین پس از تلاش بسیار در جستجوی حدیث صحیح که بیست سـال به طـول انجامید، روایات ناصحیح فـراوانی در کتـابش گـردآورد که عیـوب متن و ســند آن حــتی بر کســانی با دانش و کــارآزمودگی کمــتر از او، مخفی نیست!... چقـدر آرزو داشـتم که خداوند بـرای کسی میسر سـازد که بر چـاپ جدید «کـافی» تعلیقی بنویسد و روایـات فاقد شـروط صـحت را مشخص سازد». (الموضوعات فی الاثار و الاخبار، ص 253 و 254).

کم‌فراست‌اند، آنچه از احادیث شنیده‌اند به سادگی می‌پذیرند ومیان حق و باطل آنها فرق نمی‌گذارند و نمی‌فهمند با پذیرش احادیث[نادرست] چه اشکالات و ایراداتی بر آنان وارد خواهد بود و در معانی واقعی آنها تأمل نمی‌کنند».[2]

به هر حال اینجانب – چنانکه گفته شد از میان کتب معتبرة شیعه، کتاب «اصول کافی» را انتخاب کردم، که آن را از هر کتابی بهتر و معتبرتر می‌دانند، طبعا اگر تضاد ومخالفت اخبار این کتاب با دو حجت إلهی – قرآن و عقل سلیم – معلوم و مسلم شد، سایر کتب ارزشش – لاأقل تا حدودی – معلوم می‌شود.

جایی که عقاب پر بریزد   از پشة لاغری چه خیزد

[2] - مرحوم «کلینی» در مقدمه «کافی» خطاب به دوستش نوشته است: «**یا أخی; أرشدک الله – انه لایسمع احدا تمییز شی مما اختلف الروایة فیه العلماء – علیهم السلام – برأیه إلا علی ما أطلقه العالم بقوله: اعرضوها علی کتاب الله فما وافق کتاب الله – عزوجل – فخذوه و ما خالف کتاب الله فرّدوه ...** ای برادرم – که خدایت ارشاد کند – همانا کسی را توان آن نیست، چیزی را که در روایت آن از ائمه – علیهم السلام – اختلاف شده، با نظر خود تشخیص دهد، مگر براساس آنچه که امام خود فرموده: احادیث را به کتاب خداوند عرضه بدارید، پس آنچه را موافق کتاب خدای عزوجل بود، بگیرید و آنچه مخالف کتاب خدابود، رد کنید ...».

اما متأسفانه خود، شاید به جهت عدم آشنایی کافی با قرآن کریم، به دستور امام عمل نکرده، که اگر چنین می‌کرد، می‌بایست بسیاری از اخبار کتابش را به احترام قرآن، به آب می‌شست!

«کلینی» پس از ذکر قواعد اخذ حدیث، مطلبی ذکر می‌کند که نشان می‌دهد وی فردی بصیر نبوده و در مورد منقولات خود چندان تفکر و تأمل می‌کرده، وی می‌نویسد: «**و نحن لانعرف من جمیع ذلک إلا أقله و لانجد شیئا أحوط و لا أوسع من رد علم ذلک کله الی العالم و قبول ما وسّعمنالأمر بقوله: بأیّما أخذتم من باب التسلیم وسعکم**» ما از اینها [قواعد أخذ حدیث] جز حداقل آن را می‌دانیم و راهی وسیعتر و محتاطانه‌تر از این نمی‌یابیم که علم به این امور را به خود امام واگذاریم و قاعده فراختر و آسانتری را بپذیریم که امام [آن را چنین] بیان فرموده: هر یک از [دو روایت متخالف] را که از باب تسلیم [در مقابل أمر امام] اختیار کنید برایتان جایز است»!!

آیا دین احکام متعارض دارد؟ آیا ممکن است عمل به دو حکم متعارض، هر دو مایه سعادت دنیا و آخرت بشر باشند؟ آیا در الامور همه و یا اکثریت راهی برای تشیخص حکم واقعی شرع نیست؟ آیا ممکن است آخرین و کاملترین دین الهی مردم را در احکام شرع سرگردان گذارد و به ناگزیر بگوید برای شما فرقی در اختیار اخبار متعارض نیست؟ آیا صدور چنین حکمی از جانب امامِ هدایت ممکن است؟

بریزد خیزد؟

ما در این کتاب اخبـار و احـادیث جلد اول «اصـول کـافی» را موردتحقیق قـرار می‌دهیم و چـون اشـکالات سـند و راویـانش معلوم گردد، خواننده خواهد دانست که چه کسانی مذهب‌سازی کرده و با جعل اخبـار، میـان مسـلمین تفرقه انداخته‌اند و چـون خرابی متن آشکار شود، خواننده درمی‌یابد که چـرا نباید اینگونه روایات را بپذیرد.

آشنایی با کتاب «کافی»

بدان که در جامعة ما از کتاب «کافی» تمجید و تعریف بسـیار می‌شود و برخی از علماء این کتـاب را به شـمس و سـایر کتب احادیث را به اقمار آن تشبیه می‌کننـد. اگر به صـفحة 26 به بعد مقدمة جلد اول کافی مراجعه شـود می‌تـوان دریـافت که تا چه انـدازه در تعریف از «کلیـنی» مبالغه شـده اسـت. از جمله پـدر علامة مجلسی «محمـدتقی مجلسـی» گفته اسـت: حقیقت آن است که در میــــان علما تا آنجا که ما دیــــده‌ایم کسی مانند او نبـوده و هر که در اخبـاری [که نقل کـرده] و در تـرتیب کتـابش، تدبر کند، خواهد دانست که او مؤیّد من عندالله بوده است!![1]

مــیرزا «محمدحســین نــوری» مؤلف کتــاب «مســتدرک الوسائل» می‌نویسـد: مـدار مـذهب شیعه و کتـابی که به منزلة خورشید در میان سـایر کتب حـدیث به شـمار می‌رود، «کـافی» است، آنگاه تمجید تعدادی از علما دربـارة کتـاب، از جمله قـول «شیخ مفیـد» را ذکر می‌کند که گفته است «کـافی» بزرگـترین کتـاب شـیعه و فائـدة آن از سـائر کتب بیشـتر اسـت، و یا کلام شـهید اول را می‌آورد که در میـان امامیه مانند «کـافی» تـألیف نشده است. سپس کلام «سید بن طاووس» را که احتمـال داده بود، کتاب کلینی به رؤیت امام رسیده باشد، ذکر می‌کند، آنگـاه می‌گوید: «و إن کان حدسا غیرقطعی یصـیب و یخطی و لایجـوز التشــبث بــه فی المقــام » اینکلام حدسی غــیرقطعی و احتمالصـحت وعـدم صـحت آن یکسـان است و در این مقـام نمی‌توان بدان متمسک شد» سپس می‌نویسـد: «... معلـوم شد

---

[1] - الأصول من الکافی، ج 1، ص 27.

که مقصود کلینی کلیة اخبار مربوط به ثواب اعمال[خیر، صرف نظر از مقبول یا نامقبول بودنشان] و یا روایات مربوط به خصائل خیر و شر، یا علت تشریع احکام، و امثال آن را اعتقاد و عمل بدانها جمعآوری کرده است و در زمان حضور وی در بغداد، مردم از طریق نواب خاص امام دوازدهم، دربارة صحت و قسم برخی از اخبار و جواز عمل بدانها از حضرت حجت سؤال می‌کرده‌اند ... طبعا بسیار بعید است که کلینی در طول بیست سالی که به تألیف کتاب اشتغال داشته و با نواب نیز آمیزش و معاشرت داشته، از مسألة عرضة اخبار به امام، توسط دیگران، بی‌اطلاع مانده باشد و یا کتاب خود را برای ارائه به امام به نواب آن حضرت تقدیم نکرده باشد» اما در عین حال تصریح می‌کند که: «غرضم از این سخن آن نیست که خبر شایع دربارة این کتاب را صحیح بشمارم. در آن خبر آمده است که: این کتاب به حضرت حجت عرضه شده و ایشان گفته است که همانا این کتاب برای شیعیان ما کافی است، زیرا این حدیث هیچ اصلی ندارد ودر تألیفات اصحاب ما (شیعیان) هیچ اثری از آن نیست، حتی [ملامحمد أمین] استرآبادی محدث [که از مؤسسین مذهب اخباری] و متمایل است که تمام احادیث کافی راصادر از ائمه بداند، تصریح کرده است که این خبر اصلی ندارد».[1]

مرحوم ممقانی مؤلف «تنقیح المقال» نیز با تردید می‌نویسد: «**یقال عرض علی القائم فاستحسنه و قال کاف لشیعتنا**» گفته می‌شود این کتاب برامام قائم عرضه شده و ایشان آن را نیکو شمرده و گفته: این کتاب برای شیعیان ما بسنده است».[2]

اما خود کلینی ابدا اشاره‌ای بدین موضوع نکرده، در حالی که اگر منقولات خود را به امام عرضه داشته بود، از ذکر این واقعه به هیچ وجه خودداری نمی‌کرد زیرا می‌دانست که با ذکر این مسأله هزار چندان بر وثاقت کتابش نزد امامیه افزوده می‌شود.

علامة مجلسی نیز در «مرآة العقول» می‌نویسد: «**و أما جزم بعض المجازفین بکون جمیع الکافی معروضاً علی**

---

[1] - مستدرک الوسائل، چاپ سنگی، ج 3 «الفائدة الرابعة من الخاتمة، ص 532 و 533.

[2] - تنقیح المقال، ج 3، ص 202.

القائم لكونه فى بلدة السفراء، فلايخفى مافيــه على ذى لب» و اما اينكه بعضى از گزافه‌گويان به جزم گفته‌اند كه تمــام كافى بر امام قائم عرضه شــده، بر خردمند پوشــيده نيست كه اين ســـــــــخن چه ارزشى دارد[1]» ملاحظه مى‌كنيد كه علامة مجلسى چنين كســانى را «گزافه‌گــو» خوانه اســت. خصوصا كه در هيچ كتابى، مدركى براى اين مطلب نياورده و راوى اين كلام را معين نكرده‌انــد. به گمــان ما به قصد اينكه بــراى «كــافى» عظمت و اهميــتى قائل شــوند، اين ســخن بى‌مــدرك را منتشر ساخته‌اند و إلا علماى بزرگ شيعه از قبيل شيخ الطائفة طوسى و شــيخ مفيد و شــيخ صــدوق و علامة حلى و ... در مــورد كتــاب كلينى چنين ادعايى نكرده‌اند.

ســيد مرتضى علم‌الهــدى كه از كبــار علمــاى شــيعه است در مســألة ســيزدهم يكى از رســائل خــويش موســوم به «جوابــات المسائل الطرابلسيات» مى‌نويسد: «بدان كه اعتراف به صحت احاديث [منقول در كتب روايت] لازم نيست زيرا احاديث روايت شده در كتب شيعه و كتب فرق ديگر، مشــتمل است بر اقســام خطاها و انــواع امــور باطل و محــالى كه قابل تصــور نيست و يا امـــور نادرســـتى كه بطلانش متكى به دليل اســـت، از اين رو واجب است كه بــراى نقد حــديث، آن را به عقل [ســليم] عرضه كــنيم و اگر صــحت آن احــراز شد به أدلة صــحيح مانند قــرآن عرضه شود ... و اين مرد (كلينى) و ساير اصحاب ما شيعيان در كتبشـــان روايـــات بســـيارى نقل كرده‌اند كه باطل بـــوده و يا تحققش محال است»!

همچـــنين وى در مســـألة پنجم رســـالة «جوابـــات المســـائل الرسيه» مى‌گويد: «فايدة كتب [روايت] دراين است كه روايــات را براى ما تصنيف و تنظيم كــرده و آنها را مــرتب نموده‌اند ولى احراز صحت و ســقم آنها رابه ما إحاله كرده‌اند تا با نظر به ادله [قرآن و سنت قطعيه و عقل] صحت و عدم صحت آنها مشخص شود».

از علماى متأخر نيز «ميرزا عبدالله بن عيسى أفندى تبريزى» صــاحب «ريــاض العلمــاء و حيــاض الفضــلاء» اين ادعا را در مــورد«كــافى» نپذيرفتــه. از معاصــرين نــيز آيه‌الله «ابوالقاسم خويى» در مورد عدم قطعيت صدور كلية روايات كــافى از ائمه

---

[1] - مرآة العقول، دارالكتب الاسلامية، ج 1، ص 22.

نوشته است: «کاش می‌دانستم هنگامی که امثـال شـیخ مفید و شیخ طوسی که با وجـود قـرب زمـانی و اطلاعـات وسـیعی که داشــته‌اند، به صــدور جمیع روایــات کــافی از معصــومین مقید نبوده‌اند، چگونه جماعتی از متأخرین که علاوه بر تأخر زمانی به لحــاظ علم نــیز در مرتبة آنــان نیســتند، چــنین اعتقــادی حاصل کرده‌انــد»! و بــاز می‌نویســد: «[به جــای قطع به صــدور همة روایـات و در نتیجه اعتمـاد بر آنهـا] ادعـای قطع بر عـدم صـدور بــرخی روایــات کــافی [از ائمه – علیهم الســلام -] به حقیقت نزدیک است. در نتیجه چگونه می‌توان ادعا کـرد که احـادیث این کتاب از جانب ائمه صادر گردیده؟ بلکه خــواهی دانست که کلیة روایــات کتب اربعه [کــافی – من لایحضــره الفقیه – تهــذیب الأحکـام – الاستبصـار] روایـات صـحیحه نیسـتند، تا چه رسد که قطعی‌الصدور باشند».[1]

عالم مشهور لبنانی «هاشم معروف الحسـنی» نـیز در کتـاب «دراسات فی الحـدیث و المحـدثین» اقـرار کـرده که اخبـاریون شـیعه در مـورد وثـاقت منقـولات «کـافی» اغـراق کرده‌اند ولی سایر اصولیون و محققان شـیعه از دورة شـیخ مفید تا زمـان ما در کتب خود بسیاری از روایـات «کـافی» را سـندا و متنا مـورد نقد و مناقشه قرار داده‌اند.

البته کلینی خود در مقدمة کتابش خطاب به دوســتی که از او تألیف کتابی را تقاضا کرده بود می‌نویســد: «**وقلت إنکتحت أن یکــون عنــدک کتــاب کــاف یجمــع فیــه من جمیــع فنــون علم‌الدین مایکتفی بــه المتعلم و یرجـع إلیـه المسترشـد و یأخذ منه من یرید علم الدین و العمل بـه بالآثـار الصـحیحة عن الصــادقین – علیهم الســلام – والســنن القائمــة الــتی علیها العمـل و بهـا یـؤدی فـرض اللـه – عزّوجـلّ – و سـنة نبیه**» **...** گفـتی که دوست داری کتـابی داشـته باشی که جـامع همة فنون و شاخه‌های علم دین و در این مورد کـافی باشـد، آن چنانکه آموزنده را کفایت نموده و طــالب هــدایت به آن مراجعه کند و کسی که خواســتار و جویــای علم دین و عمل به اخبــار صحیح از [امامـان] راسـتگو و سـنتهای ثابته اسـت[بداند کـه] با عمل به آنها به واجبـات خـدا و سـنت پیـامبر عمل کـرده است

[1] - معجم رجـال الحـدیث و تفصـیل طبقـات الـرواة، ابوالقاسم الموسـوی الخوئی، ج 1، ص 34 و 36.

...».[1] سپس در جواب این خواستهٔ او می‌گوید: «**قد یسرالله – وله الحمد – تألیف ما سألت و أرجو ان یکون بحیث توخیت**» سپاس خدای را که تألیف آنچه خواسته بودی [برایم] میسر فرمود و امید دارم که چنان باشد که می‌خواستی[2]» معلوم می‌شود که وی کتاب خود را برای دوستش کافی دانسته است.

البته تبلیغات دکانداران مذهبی در مورد این کتاب چنان مؤثر افتاده است که به یاد دارم یکی از مجتهدین به من می‌گفت تمام احادیث کافی درست و مقبول است و کسی که غیر از این بگوید مغرض است، در جوابش گفتم اگر شما تمام احادیث این کتاب را مقبول و معتبر می‌دانید پس چرا سیزده امامی نشده‌اید، زیرا در جلد اول کافی باب 183 (باب ما جاء فی الاثنی عشر ...) چند روایت آمده که بنا به مفاد آنها تعداد ائمه سیزده عدد می‌شود[3]! سخنم را باور نکرد و گفت: نشانم بده، «کافی» را آوردم و روایات را نشان دادم، تعجب کرد و گفت: این روایات راندیده بودم! معلوم می‌شود که برخی از این آقایان، بدون مطالعهٔ کامل کافی، فقط بر اساس مشهورات رایج بین معممین، قضاوت می‌کنند! به هر حال وجود چنین روایاتی در کافی ثابت می‌کند که نه تنها امام بلکه حتی یک عالم آشنا به قرآن نیز بر تألیف کافی نظارت نداشته است و إلا در مقابل بسیاری از روایات آن سکوت نمی‌کرد چه رسد به امام. زیرا اگر فردی آشنا با معارف اسلامی، «کافی» را قبل از انتشار میان مردم دیده بود، لاأقل در مورد روایات سیزده امامی و یا سایر اشتباهات، به کلینی تذکرمی‌داد!

به هر حال چنانکه گفتیم در میان بسیاری از شیعیان حتی در میان اهل علم، شایع شده که این کتاب معتبرترین کتب حدیث است و به همین سبب مورد اعتماد و احترام علمای این مذهب قرار گرفته و کسی که آن را خود مطالعه نکرده باشد، ممکن است تصور کند که راویان این کتاب همگی معتمد بوده‌اند و احتمال ندهد که در این کتاب مطالب ضد و نقیض و برخلاف قرآن و عقل، یافت شود، ولی اگر کسی این کتاب را بی‌تعصب

---

[1] - الأصول من الکافی ج 1، خطبة الکتاب ص 8.

[2] - الأصول من الکافی ج 1، خطبة الکتاب ص 9.

[3] - در مورد باب مذکور رجوع کنید به صفحه کتاب حاضر.

و با دقت مطالعه کنـد، می‌فهمد که «رب مشـهور لا أصـل له» چه بسا امر مشهوری که اصل و پایه‌ای ندارد»!

برخی از خصوصیات «کافی»

لازم است بـدانیم که احـادیث «کـافی» هم از نظر أسـناد و روات، بسـیار معیـوب است و هم به لحـاظ متن و مطـالب، اشکال دارد، زیرا اکثر روات آن به قول علمـای رجـال شـیعه از ضعفاء و مجروحین و مجاهیل و صاحبان عقائد باطله می‌باشند.

کتـاب «کـافی» مشـتمل است بر 16199 و یا به قـولی 15176 حـدیث که علامه «محمـدباقر مجلسـی» که به اعتقـاد علمای ما، استاد فن حـدیث و از بزرگـان رجـال شـناس شـیعه است، در کتاب مشهور خود موسوم به «مرآة العقول فی شرح اخبار آل الرسـول» که آن را در شـرح احـادیث «کـافی» تـألیف کرده حدود 9000 حدیث از اخبار کتاب کلینی را صحیح ندانسته اسـت! اسـتاد «محمـدباقر بهبـودی» نـیز فقط 4428 حـدیث «کافی» را صحیح دانسته است!

اگر بخـواهیم رأی «مجلسـی» را در مـورد جلد اول «اصـول کافی» بیان کنیم باید بگوییم که وی ناگزیر شده اعتراف کند که در میـان 1440 حـدیث جلد اول این کتـاب بیش از 205 حـدیث صحیح نیامده است[1]! جناب «بهبودی» نـیز فقط 169 حـدیث از احادیث جلد اول «اصول کافی» را صحیح دانسته است.[2]

دیگر از مسـائل قابل توجه در کـافی – از جمله در جلد اول – این است که احادیث رسول اکرم در آن بسـیار کم اسـت، به عنوان مثال از 1440 حدیث جلد اول این کتـاب- اعم از صـحیح یا ناصحیح، راست یا دروغ – حتی هفتاد حـدیث از پیـامبراکرم نقل نشده است!![3]

---

[1] - اگر احادیث غیرصحیحی را که «مجلسی» بنا به سـلیقه شخصی خـود، صحیح شمرده به این عدد بیفزاییم، باید بگـوییم که وی 266 حـدیث جلد اول «اصـول کـافی» را به عنـوان حـدیث صـحیح پذیرفته اسـت. البته سلیقه شخصی جناب مجلسی برای ما حجت نیست.

[2] - آقای «بهبودی» از مجموع 3785 حدیث دو جلد «اصول کـافی»، فقط 593 حدیث را صحیح دانسته است.

[3] - در واقع در جلداول فقط 65 حدیث از پیامبر ذکر شده است!!

مشـــکل دیگر «کــافی» - چنانکه ملاحظه خواهید کـــرد – آن است که صرف نظر از کذاب و فاسـدالعقیده بـودن بسـیاری از روات آن، بـرخی از احـادیث این کتـاب به کسـانی نسـبت داده شده که اعتقاد آنـان ضد روایت منسـوب به ایشـان اسـت، مثلا روایات امامت و یا معجزه (یا بگو کرامت) ائمة پس از حضـرت کاظم را از قول کســانی آورده اند که «واقفی» بوده‌اند و ائمة پس از حضرت کاظم را قبول نداشته و آن بزرگواران را کاذب و منحرف می‌دانستند! (فتأمّل)

هدف از تألیف این کتاب

هـدف و انگـیزة اصـلی اینجـانب از تـألیف این کتـاب امـور ذیل است:

1- چـون می‌دانیم که دین خـرافی مقبـول عقلا و علما و افـراد فکور نخواهد بود، بلکه موجب بیزاری آنان است و متأسـفانه در جهـان تشـیع از قـول ائمه خرافـاتی وارد اسـلام شـده که مانع ایمان و گرایش افراد روشنفکر و عالم به این دین عزیز می‌شود. این خرافات اکثرا به سبب جعل حـدیث و اعتمـاد و خوش‌بینی بی‌دلیل به سـابقین، در کتب مختلف ضـبط و ثبت شـــده، لــذا لازم است که اســلام را از آلــودگی خرافــات و أکاذیب و پیرایه‌هایی که به این دین شریف نسبت داده شده، تطهیر نمود.

2- این اخبار خرافی مجعول، موجب بـدبینی مـذاهب اسـلامی و طعن علمــای مــذاهب بر شــیعیان شــده اســت. از این رو ضروری است که جیّد از رأی و صحیح از باطل متمایز شود.

3- اکــثر فــرق و طوائف شـیعه – که قــریب صد مذهب‌اند – با اعتمـاد به این أخبـار مـذهب خـویش را تأسـیس کـرده اند و فقط همین گونه اخبـار خـرافی ادعاهایشـان را تأیید می‌کنـد، طبعا برای رفع تفرقه و رسـیدن به وحـدت و اتحـاد راسـتین، بررسی علمی این احادیث لازم است.

4- در اخبار و احـادیث – چنانکه در همین کتـاب ملاحظه خواهید کرد – غالبا با قرآن بازی کـرده و با تفاسـیری جعلی از قـول امام، آیات إلهی را بی‌اثر کرده‌اند، در حالی که أئمة بزرگـوار اسـلام تمـام عمر خـویش را در راه خـدمت به دین و اعلای کلمه الله و تأیید آیـات إلهی و دفـاع از قـرآن کـریم، صـرف کرده اند. از این رو بایسته است که ارزش و اعتبـار احـادیث مورد تحقیق قرار گیرد.[1]

5- اصرار و تأکید می‌کنیم که اگر در این کتاب روایتی را مـردود می‌شماریم، از آن روست که ما به هیچ وجه روایـات خـرافی را گفتة أئمة بزرگوار اهل بیت ندانسته و ساحت آنان را أجلّ از آن می‌دانیم که سـخنان نادرست و خـرافی و نـاموافق با قـرآن، بگوینـد، بلکه در این مـورد آن عزیـزان را مظلـوم دانسـته و معتقـدیم که کسـانی به نـاحق و بـرای وصـول به مقاصد پلید خود، اقـوال نادرست و مغـایر قـرآن کـریم را به ایشان نسبت داده‌اند. لـذا بـرای دفـاع از شخصـیت والای آن بزرگـواران که مـورد محبت و احـترام فـریقین می‌باشـند، احـادیث منسـوب بدیشـان باید مـورد نقد منصـفانه و تحقیق دقیق قرار گیرد.

6- اکثریت امت و حتی علمای ما عقاید خود را از کتبی همچـون کـافی گرفته‌اند و نسـبت به آن تعصب می‌ورزند و اگر بخواهی ایشان را به راه راست و عقائد صحیح دعـوت کـنی، نمی‌پذیرند، نـاگزیر باید ایشـان را آگـاه کـرد که اولا عقائد را نمی‌توان از اخبار نامعتبر گرفت، خصوصا که به اتفاق علمای شیعه خـبر واحد لاأقل در اعتقـادات حجت نیست و نمی‌تواند

[1] - هاشم معـروف الحسـنی می‌گویـد: «پس از تتبع و تحقیق در أحـادیث منتشره در جوامع حـدیث از قبیل «کـافی» و «وافی» و غـیره، ملاحظه می‌کنیم بـابی از ابـواب کتب حـدیث نیست که غلات ودشـمنان کینه‌تـوز أئمه و بزرگان دین برای فاسدساختن سـخنان ائمه و خراب‌کـردن حسن شهرت ایشان در آن دست نبرده باشـند و در پی همین منظـور به قـرآن کریم نیز پرداختند تا از طریق آن نیز افکار مسموم و دسائس خود را در [فرهنگ اسـلامی]، نشر دهنـد، ... از این رو صـدها آیه قـران را چنانکه می‌خواسـتند تفسـیر کردند و به دروغ و به قصد گمراه‌کـردن مـردم به أئمه هدی نسبت دادند!
علی بن حسان و عمـویش عبـدالرحمان بن کثـیر و علی نسـبت دادنـد! بطائنی به عنوان تفسیر، کتبی پر از خرافه و تحریف و تضلیل که اصلا با سـبک قـرآن و بلاغت و اهـداف آن تناسب نـدارد، تـألیف کردنـد»! (الموضوعات فی الاثار و الاخبار، ص 253).

مدرک و متّکای عقاید قرار گیرد و اخباری که در باب عقاید در «اصول کافی» تألیف ثقه الاسلام «محمد بن یعقوب کلینی[2]» آمده است، اکثر قریب به اتفاقشان خبر واحد است. ثانیا مراجع شیعه در رساله‌های عملیه نوشته‌اند که عقائد تقلیدی نیست ونمی‌توان از فلان راوی و روایت او – که به صحت انتساب آن به پیامبر یقین حاصل نیست – تقلید کرد.

اکنون لازم است بدانیم در اسلام چه چیز حجت و مورد اعتماد است:

حجّت و بیّنه در اسلام

کسی که می‌خواهد برای رستگاری و سعادت دنیا و آخرت دیانتی را بپذیرد و بدان ایمان آورد و براساس تعلیمات آن عمل و مال و جان خود را در راه آن بذل کند، شایسته است جدّاً

---

[2] - در قرون اولیه اسلام، روحانیت رسمی وجود نداشت و اسالم اصلاً «روحانی» (به معنای امروزی) نداشته و از اصحاب رسول خدا و امیرالمؤمنین یک نفر را سراغ نداریم که صرفا روحانی باشد و از راه دین ارتزاق کند و به «آیة الله العظمی» یا «ثقة الاسلام» یا «حجّة الاسلام» یا فخرالاسلام و ... ملقب باشد و یا خود را با این القاب معرفی کند. بعدها که مذاهب ایجاد شد، هر کس هر لقب و عنوانی که خواست برای خود جعل کرد! فی الواقع این عناوین و القاب به هیچ وجه من الوجوه، مستند شرعی ندارد. حتی «کلینی» خودرا «ثقة الاسلام» نامید و در زمان خودش به او «ثقة الاسلام» گفته نمی‌شد، بلکه بعدها علمای مذهبی از او بااین عنوان یاد کردند! در حقیقت اینگونه عناوین و القاب نیز یادآور این آیه شریفه است که خطاب به مشرکین می‌فرماید: [illegible] «آنها جز نامهایی که شما و نیاکانتان نامیده‌اید نیستند، خداوند بر آنها دلیلی نازل نفروده، آنان(مشرکان) از گمان و خواهش نفسشان پیروی می‌کنند» (النجم / 23).

جالب است که در عرف و سازمان روحانیت عنوان «آیة اللـه» و «آیة الله العظمی» از عنوان «ثقة الاسلام» بالاتر است، با این وصف تمام کسانی که ادعای آیة اللهی یاآیة الله العظمایی دارند و یا در میان مردم به این لقب شهرت یافته‌اند، همگی مقلد «کلینی» ثقة الاسلام بوده و منقولات او و امثال او را مدرک دین می‌شمارند و کتاب او را برای مذهب خویش کافی می‌خوانند و خود را ملزم به دفاع از آثار او می‌دانند!

دقت کند. دین امری سرسری و سبک نبوده و مسؤولیت قیامت در محکمة إلهی امری آسان نیست. باید حجت و به تعبیر قرآن سلطانی داشته باشیم. حجت و سلطان یعنی دلیل محکم که خداوند خود آن را به عنوان حجت و دلیل معرفی کرده باشد و خود آن را بپذیرد و بدین ترتیب اگر ما از آن دلایل برخوردار باشیم، پروردگار عظیم عذر ما را قبول می‌فرماید. برای حضور در محکمة إلهی و پاسخ به این سؤال که چرا چنان کردی و یا چرا چنین عقیده‌ای را پذیرفتی لازم است حجت و سلطانی داشته باشیم که قطعی و مستند و خداپسند باشد.

در اسلام بنا به آیات قرآن وسنت قطعیة رسول دو چیز حجت است: اول کتب الهی که در دین اسلام قرآن است[1]. دوم: عقل که شرط تکلیف است و کسی که عقل ندارد مکلف نیست. برخی از علماء از قرآن به عنوان «عقل بیرونی» و از «عقل» به عنوان «رسول درونی» تعبیر کرده‌اند. در همین کافی نیز در «کتاب العقل و الجهل» روایات بسیاری دربارة اهمیت «عقل» آمده است.[2]

برادر مفضال ما جناب استاد «سیدمصطفی طباطبائی» دربارة اهمیت «عقل» نوشته‌اند: «در قرآن مجید، چهل و نه بار از واژة عقل با الفاظ (عقلوه، تعقلون، نعقل، یعقلها، یعقلون) و شانزده بار با ذکر (أولی الألباب، أولوالألباب) و یک بار با تعبیر (أولو بقیه) و یک بار با ذکر (أولی النهی)، از اهمیت و اعتبار و حجیت عقل سخن به میان آمده است و اگر معانی اشاری قرآن را نیز در این باره به شمار آوریم، رقم مزبور بیش از این خواهد بود».[3]

خداوند متعال می‌فرماید:

[illegible] (النساء / 165)

«پیامبرانی بشارت‌دهنده و بیم کننده[فرستادیم] تا پس از این پیام‌آوران، مردم را بر پروردگار، حجتی نباشد».

این آیة مبارکه می‌فرماید که با پیامبران، نیاز بشر به دلیل و بینة بیرونی مرتفع گشته و بدین ترتیب حجت بر آنها تمام

---

1 - تبعیّت از «سنّت قطعیّه» و به قول حضرت امیر «سنّت جامعه غیرمفرّقه» را نیز «قرآن» به ما امر فرموده است.

2 - الأصول من الكافی، ج 1، صفحه 10 به بعد.

3 - خیانت در گزارش تاریخ، انتشارات چاپخش، چاپ اول، ج 1، ص 159.

می‌شـود و بهـانه‌ای بـرای عـدم تبعیت از هـدایت إلهی نخواهند داشـت. امیرالمؤمـنین علی نـیز در تأیید این معـنی فرمـوده: «**تمت بنبینا محمد حجته**» با پیامبرمـان محمد حجت إلهی به تمامیت رسید[1]. حتی در همین کتاب «کافی» از قـول صـادق آل محمد آمده است که فرمود: «**حجة اللـه علی العبـاد النـبی والحجة فیمابین العباد و بین اللــه العقل** » حجت خداوند بر بنـدگان پیـامبر است و حجت میـان بنـدگان و پروردگـار عقل است[2]. پس بنا به نقل کلیـنی امـام صـادق – علیه آلاف التحیه و الثنـاء – نـیز همین دو چـیز را حجت شـمرده اسـت. از این رو دلیلی متقن نـداریم کـه، شخصی یا اشخاصی غـیر از انبیـاء بر بندگان خدا حجت باشند! (فتأمّل)

بنابراین آیا می‌توان گفت که کتاب «کافی» و نظـایر آن بر ما حجت‌اند و می‌تـوان آنها را مبنـای فتـوا قـرار داد؟ جـای تعجب است از علمـای ما که ادعا می‌کنند قـرآن کـریم و نهج‌البلاغه را قبول دارند و در عین حال بسیاری از روایات معیوب کافی را بر خود حجت می‌دانند واز آن دفاع می‌کنند!!

از این عجیب‌تر اینکه توقیعی را که از امـام قـائم جعل و نقل شده[3]، قبول کرده‌اند و بنا به ادعایشان در توقیع مذکور از قــول امام دوازدهم آمده است که: «و أما الحوادث الواقعـة فـارجعوا فیها إلی رواة حدیثنا فإنهم حجتی علیکم و أنا حجة الله علیهم » اما در مورد حوادثی که واقع می‌شود، به راویان حدیث ما رجوع کنید که ایشان حجت من بر شما و من حجت خدا بر ایشانم»![4]

حـال جـای پرسش است کـه: اولا آیا شــما که به این روایت متمسک شـده‌اید، از حـال روات اخبـار اطلاع ندارید و نمی‌دانید که اکثر ایشان منحـرف(مثلا فطحی مـذهب یا واقفی و ...) و یا غالی و یا کذاب و یا خائن و یا مجهول بوده‌انـد؟ و یا اگر موثـوق

---

[1] - نهج‌البلاغه، خطبه 91.

[2] - الاصول من الکافی، ج 1، ص 25 حدیث 22.

[3] - بنا به قواعد علمی، حدیث مذکور، شروط حدیث صـحیح را فاقد است زیرا راوی آن «اسحاق بن یعقـوب» مجهـول است و طبعا چـنین حـدیثی حجت نیست.

[4] - منتهی الامال، شیخ عباس قمی، چاپ کتابفروشی اسلامیه، ص 509 – جـالب است که شـیخ کلیـنی که ادعا می‌کنند با نـواب امـام معاشـرت داشته و کتـابش به نظر امـام قـائم رسـیده چـنین خـبری را نقل نکـرده است.

بوده‌انـد، اخبـار مخـالف قـرآن به آنـان نسـبت داده شـده؟ پس چگونه روات احادیث حجت‌اند؟!

ثانیا راویـان اخبـار مجتهد نبودند بلکه کاسب و تـاجر و زارع و ... بودند، که بسیاری از آنان تسلط کافی بر قرآن نداشته‌اند، آیا شما تفاوت راوی با مجتهد را نمی‌دانید!!

ثالثا مگر چند حــدیث – اعم از صــحیح و ناصــحیح، راست یا دروغ – از امـــام دوازدهم در دست هست که مجتهـــدین به آنها رجوع کنند؟! اگر احادیث ائمة قبلی منظور است، پس آنـان باید حجت باشـند، در حـالی که حـدیث مـذکور، امـام دوازدهم را بر مجتهدین حجت شمرده است؟!

رابعا مجتهدین که امام بر آنان حجت است نیز به آن حضـرت دسترسی و با وی ارتباط ندارنـد، این چگونه حجـتی است که به هیچ وجه قابل دسترسی و استفاده نیست؟!

خامسا چرا در قرآن به چنین حجتی که فقط بر افــراد خاصی از امت (علماء و مجتهـدین) حجیت دارد اشـاره نشـده تا لاأقل همة علماء از وجـــود او با خـــبر شـــوند؟ آیا در اســـلام حجت اختصاصی داریم؟!

شــگفتا که مجتهــدین مــذهب مــا، همین روایت ناصــحیح بل مجعـول را به عنـوان یکی از دلایل حجیت قـول خودشـان، ذکر می‌کنند تا مردم چشم و گوش بسته از آنان تقلید کنند![1]

چه باید کرد؟

ممکن است خواننـده سـؤال کنـد: حـال که روایـات ما چـنین وضع نابسامانی دارد، پس برای استنباط أحکام شــرعی چه باید کرد؟ پیش از جواب‌گفتن به این سؤال لازم است نخست ادعای فقها را مطرح کنیم سپس به پاسخگویی بپردازیم:

---

[1] - برای اطلاع بیشتر رجـوع کنید به مقدمه تفسـیر تابشی از قـرآن که از فصل بیست و سوم به مسأله تقلید و بررسی دلائل آن پـرداخته‌ام. البته برای تفصیل بیشتر می‌توانید رجوع کنید به «دراسـات فی ولایة الفقیه و فقه الدولة الاسـلامیة» تـألیف آیة الله حسـینعلی منتظـری که تا چنـدی پیش از او تجلیل و تمجید بسـیار می‌کرده‌انـد، چـاپ اول، ج 1، صـفحه 425 به بعد و همچـنین رجـوع کنید به صـفحه 43 به بعد کتـاب «دین و شؤون» تألیف شیخ «اسدالله ما مقانی».

فقهـای امامیه ادعا می‌کنند که چـون رسـول خـدا فرمـود: «**إنی تـارک فیکم الثقلین، کتـاب اللـه و عـترتی مـا إن تمسکتم بهمـالن تظلـوا بعـدی**» همانا دو چـیز وزین و نفیس میانتان برجای می‌نهم، کتاب خدا و عترتم، پس از من تا زمـانی که به آن دو تمسک جویید، ابدا گمراه نمی‌شوید». پس باید فقه اسـلامی را تنها از طریق أئمة اهل بیت – علیهم السـلام – گرفت!

اما در مورد حدیث فوق باید نکاتی مورد توجه قرار گیرد:

اوّلا حدیث مزبـور به صـورت «کتـاب الله و سـنتی» نـیز نقل شده است که با مقام بیان حدیث، مناسبتر می‌نماید و اشکالاتی را که ذیلا خواهیم گفت بر آن مترتب نیست.

ثانیاً لفظ «عترت» دارای ابهام اسـت، در حـالی که در مقـام تبلیغ دین و تعلیم احکـام و ارشـاد مـردم و اتمـام حجت بر خلق الله که از مظـاهر رحمت حق تعـالی اسـت، ابهـام و ایهـام خصوصا در بیان مسائل اساسی و اصول مهم شریعت شایسـته و مناسب نیست. در حـدیث فـوق لفظ «عـترت» هم به معنـای «اولاد و فرزنـدان» و هم به معنـای «اعضـای خـانواده و اهل بیت» است. برخی آن را به معنای «اقوام نزدیک» نیز گفته‌اند.[1]

اگر این کلمه را به معنای «فرزندان» بـدانیم، در این صـورت داماد و پسر عموهم داخل در معنای لفظ نخواهد بـود، در حـالی که همه حضـرت علی را بزرگـترین مصـداق حـدیث می‌داننـد!. همچنین اگر توسعا «نوادگان» را نـیز مشـمول معنـای اوّل لفظ بگـیریم، مخاطبـان به چه دلیل حـدیث را فقط شـامل حضـرات حسنین – علیهما السّلام – دانسته و دیگر نوادگـان پیـامبر را از شمول حکم حدیث خارج می‌سازند؟!

اگر کلمة مذکور را به معنـای دوّم یعـنی «اعضـای خـانواده و اهل بیت» بگیریم، مردم از کجا بفهمند که عایشه و حفصه و أم سلمه و أم حبیبه و ... به جز حضـرت زهـرا منظـور نیسـتند؟! و باز هم اگر توسّـعاً «دامـاد» را نـیز مشـمول معنـای دوّم بـدانیم (هرچند برای این کار مجوّزی به نظر نمی‌رسـد) در این صـورت

---

[1] - در بـرخی از کتب، لفظ «عـترت» را به معنـای «**رهطـه و عشـیرته الأدنـون ممن مضـی و غـبر**» قـوم و قبیله شـخص و یا اقـوام و خویشاوندان نزدیک شخص که در گذشته‌اند» نیز گفته‌اند که طبعا این دو معنی مورد پسند علمای ما نیست.

چرا اصحاب فقط امیرالمؤمنین را مقصود بدانند، امّا عثمان و ابوالعاص رامشمول حدیث نشمارند؟

اگر لفظ «عترت» را به معنای «اقوام نزدیک» (که ضعیفترین معنای لفظ است) بگیریم، مردم چگونه بفهمند که عبّاس عموی پیامبر و یا سایر برادران امیرالمؤمنین و دیگر أقارب پیامبر، مشمول این حکم نیستند؟

ثالثاً اگر پیامبر اکرم اصرار داشت که حتماً لفظ «عـترت» را اسـتعمال فرمایـد، قطعـاً بـرای رفع ابهـام از آن می‌فرمـود: «**عــترتی المعصــومین المحــدثین**» خانــدانم که معصــوم و محدث‌اند[1]»، تا حـدیث از اشـکالاتی که در سـطور فـوق دیـدیم مبرّی گردد و سایرین مشمول حدیث پنداشته نشوند.[2]

رابعـاً در زمـان صـدور حـدیث بسـیاری از اصـحاب بودند که سالها با رسول اکرم زیسته و در رکاب آن حضرت جهاد کرده و از وی تعلیم گرفته و با اقـوال و افعـال حضـرتش کـاملاً آشـنا بودند، آیا بـاورکردنی است که مظهر حق‌گـویی و انصـاف یعـنی رسول خدا آنن (از قبیل ابـوذر، عمـار، مقـداد، معـاذ بن جبل و عبدالله بن مسعود و ...) را به عنوان حاملان سنت خـویش نـام نبرد، اما دو نوادۀ خردسال خویش را از طـرق وصـول به سـنت نبوی ذکر کند؟!

خامسـاً این کلام با واقعیت نـیز منطبق نیست زیـرا می‌دانیم یکی از افـرادی که او را از مصـادیق عـترت می‌داننـد، بـرخی از احکام سنت نبوی را به واسطۀ یکی از اصحاب به دست آورده است. شـیعه (أعم از امـامی و زیـدی) و سـنی نقل کرده‌اند که امیرالمؤمنین از طریق «مقـداد بن أسـود» از حکم طهـارت از

---

[1] - «محـدّث» به معنـایی که در بـاب 60 «کـافی» آمـده اسـت. ر. ک ص 176 ج 1.

[2] - البتّه شــیخ «عبــدالجلیل قزویــنی» در کتــاب «النّقض» دربــاره ابلاغ شریعت محمّدی چنین نوشته است: «... بر قبول شـرعیّات بعد از بعثت رسول و ظهـور معجـزات که دالّ است بر صـدق او به معصـوم حـاجت نباشد در معرفت شـرعیّات، و از کتـاب خـدای و اخبـار متـواتر و اجمـاع امّت تحصیل معارف شرعی شایدکردن، مثال این مسأله چنان است که در عهد حضور امام به مکّه یا مدینه یا به کوفه، در اطراف عالم فقهاء و علماء باشند که عوام از ایشان شریعت آموزند، اگرچه معصوم نباشند و عصمت در اعلام شریعت شرط نیست و این معنی از کتب شیعه معلوم و مفهوم است خلفاً عن سلف و به انکار مداهنی مبتدعی ژاژخانی حـقّ باطل نشود. الحمدلله رب العالمین (النّقض، انتشارات انجمن آثـار ملّی، ص 135).

«مذی» مطلع شد[1]. همچنین ذکر شده که حکم مجازات با آتش را «ابن عباس» به اطلاع حضرت امیر رساند.[2]

سادساً اگر «عترت» تنها طریق وصول به سنت نبوی و معانی کتاب بوده‌اند پس چرا علی که به قول شما 25 سال خانه‌نشین بود و یا امام حسن قبل از شهادت پدر و یا پس از صلح با معاویه کتابی در سنت و احکام شریعت تألیف و یا به چند تن از افراد موثوق خود املاء نکردند[3]؟ در حالی که فرزند حضرت سجاد با اینکه از جانب خلفا تحت تعقیب بود و عاقبت نیز شهید شد، یکی از شاگردانش کتابی از آراء و اقوال آن بزرگوار فراهم آورد که امروز به نام «مسند الامام زید» در اختیار ماست.

سابعاً چنانکه می‌دانیم دس و جعل و تخلیط فراوانی در أقوال أئمة اهل بیت صورت گرفته است، در حالی که اگر «عترت» تنها طریق و یا مهمترین طریق وصول به سنت آخرین پیامبر الهی بود، قطعا حق تعالی احکام آخرین شریعت خود را که سعادت بشر تا قیامت منوط بدان است، بهتر از این حفظ می‌فرمود و آثار حاملان سنت این اندازه دستخوش نابودی[4] و یا خلط و جعل نمی‌شد که فقها ناگزیر به ظن و گمان روی آورند!

اینک پس از بیان ادعای امامیه و بررسی آن، در پاسخ می‌گوییم[5]: حتی اگر حدیث «ثقلین» را به همان صورت که

---

[1] - وسائل الشیعه، ج 1، ص 197 و 199 – مستدرک الوسائل، ج 1، ص 32 – المصنف، عبدالرزاق صنعانی که از قدمای شیعه (زیدی) است، ج 1، ص 156 – مسند امام زید، کتاب الطهارة، باب الغسل الواجب والسنة، حدیث پنجم – التاج الجامع للأصول فی أحادیث الرسول، ج 1، ص 87.

[2] - التاج الجامع للاصول، ج 3، ص 78 و نیز ر. ک «شاهراه اتحاد»، ص 228.

[3] - در تاریخ کمترین اشاره‌ای که آن بزرگواران چنین کاری کرده باشند، وجود ندارد.

[4] - به عنوان نمونه، مکتوبات «محمد بن ابی‌عمیر أزدی» که آن را از أقوال ائمه – علیهم السلام – جمع‌آوری کرده و آنها را مخفی کرده بود، از بین رفت!

[5] - پاسخ ما همان رأی فاضلانه برادر عزیز و مفسر کم نظیر قرآن و فقیه متبحر جناب «سید مصطفی حسینی طباطبایی» - ایّده الله تعالی – است که بارها در مباحثات علمی از ایشان شنیده‌ام و از صمیم قلب و کاملاً مورد قبول نگارنده است و امیدوارم که به جدّ مورد توجه و تامل برادران ایمانی واقع شود.

مورد علاقة فقهای امامیه است، بپذیریم، حدیث مذکور مفید این معنی نیست که فقه اسلامی را تنها باید از طریق اهل بیت گرفت. قرآن مجید می‌فرماید:

(التوبه / 122)

«مؤمنین را نه آن توان است که همگی [در طلب علم دین] کوچ کنند، پس چرا از هر گروهی از ایشان، عده‌ای کوچ نکند تا در دین فقیه شوند و چون بازگشتند، قوم خویش را هشدار دهند».

این آیة مبارکه که به صراحت تمام می‌رساند که فقه اسلام تنها از طریق اهل بیت، منتشر و منتقل نمی‌شده، بلکه دیگران نیز شناخت احکام دین و تعلم از پیامبر اکرم برایشان میسر بوده و از طوائف مختلف عده‌ای – که معصوم نبوده‌اند – به مدینه می‌آمدند و در دین، فقیه و صاحبنظر شده و موظف می‌شدند که پس از بازگشت، قوم خویش را علم دین بیاموزند. پس قرآن فقیه‌شدن و رجوع مستقیم به قرآن و سنت و استمرار دعوت اسلام و تعلیم را به گروهی خاص منحصر ندانسته و بین مردم و شریعت جز پیامبر واسطه‌ای را به رسمیت نشناخته است.

علاوه بر این در تاریخ نیز می‌خوانیم که رسول الله مکررا اصحابش را برای تعلیم دین و احکام اسلام به سوی اقوام مختلف می‌فرستاد. اعزام «معاذ بن جبل» و دیگران از جمله گروه بسیاری که در حادثة «بئرمعونه» و «رجیع» کشته شدند و پیامبر آنان را برای تعلیم دین و احکام اسلام به مناطق دوردست فرستاده بود، در تاریخ اسلام کاملا معروف است و منکر ندارد. خلاصه آنکه دین خدا تنها به وسیلة اهل بیت تبلیغ نمی‌شد، تا مردم موظف باشند، فقه را تنها از ایشان اخذ کنند و کبار صحابه که سالیان متمادی عمرشان با پیامبر اکرم سپری شده بود و تحت تربیت و تعلیم آن حضرت قرار داشته‌اند، نیز مبلّغ دین بوده‌اند. خصوصاً که بنا به آیة

(الأنبياء / 109)

«پس بگو که شما را به یکسان باخبر ساختم».

اثبات می‌شود پیامبر اکرم که به آیة

(التكوير / 24)

«او از بیان[اخبار] غیب، بخل و دریغ ندارد».

مفتخر اسـت، چـیزی از امـور شـریعت را که هـدایت مـردم منـوط بـدان اسـت، از کسی پنهـان نفرمـوده و فقط در اختیـار عده‌ای خاص نگذاشته است.

رسول خدا پس از خطبه‌هـایش می‌فرمـود: «فلیبلّـغ الشـاهد الغائب» سخنم را حاضر به افراد غائب برساند، و یا می‌فرمـود: «نضرالله عبدا سمع مقالتی فوعاها و أداهـا إلی من لم یسـمعها فرب حامل فقه لیس بفقیه و رب حامل فقـه إلی من هـو أفقـه منه» خداوند خـرّم بـدارد بنـده‌ای را که سـخنم را شـنید و آن را [به درستی] حفظ کرد و [به درستی] به کسی که آن را نشنیده است، می‌رساند. چه بسا کسی که حامل [مطلبی] فقهی است اما خـــود فقیه نیست و چه بسا کسی که خـــود فقیه است [سخنم] را به فقیه تر از خـود می‌رسـاند». ملاحظه می‌فرمایید که پیامبر اکرم نیز انتقال علم شریعت و أحکام را به گـروهی خاص منحصر نفرموده است.

بنــابراین بــرای شــناخت درست فقه اســلامی می‌بایست به آثاری که از صـحابه بـاقی مانـده است مراجعه کـنیم و بی‌جهت خود را از آنها بی‌نیاز ندانیم، همچـنین احـادیث اهل بیت از جمله جناب زید: فرزند امام سجاد را که در کتب زیدیه ثبت گردیده، و احادیث سـایرائمة اهل بیت را که در کتب امامیه مضـبوط است سندا و متنا مورد تحقیق دقیق قرار داده و آنها را با قرآن کـریم بسـنجیم و فقه اسـلامی را به صـورتی جـامع‌الأطراف بررسی کنیم.

ناگفته نماند که بنا به اقرار علمای مـا، به سـبب جـور خلفـای اموی و عباسی، ائمه غالبا در حـال تقیه بودند و کمـتر آراء خـود را به صـراحت اظهــار می‌کردنــد، اما آنچه که در آن تردید راه نـدارد، این است که هیچ کتـاب مـدونی از ائمه در فقه و أحکـام شــریعت در دست نیست و کتب فقهی و روایی ما پس از عصر ائمه در فقه و أحکــام شــریعت در دست نیست و کتب فقهی و روایی ما پس از عصر ائمه تــدوین شــده و متأســفانه متضــمن اخبـار متضـاد و متخـالف است و چنانکه در صـفحات قبلی گفته شد در نقل احـــادیث ائمه جعل و دس و خلط بســـیار صــــورت پذیرفته اســت. متأســفانه به ائمة اهل بیت – علیهم الســلام – بیش از دیگران افتراء بسته‌اند و مؤلفین کتب اخبار نـیز صـاحب نظر و قــرآن شــناس نبوده‌اند واز صــحیح و ناصــحیح هر چه به

دستشان رسیده ضبط کرده‌اند. برخلاف شیعیان زیدی که کتـاب «المســند» یا «المجمــوع الفقهی» را از امــام زید بن علی بن الحســین بن علی بن ابی‌طــالب در اختیــار دارند که املاء آن بزرگوار و نوشتة شاگرد آن حضرت، «ابوخالد واسطی»: است. از ائمة اهل سنت – که اتفاقاً از ارادتمنـدان اهل بیت بـوده و با خلفای جور روابط خوبی نداشته‌اند[1] - نـیز کتـبی که تـألیف خـود آنهاست، باقی مانده، از آن جمله «الموطأ» تألیف «مالـک» و یا «الأم» اثر «شافعی» یا «المسند» که گردآورنـدة آن «احمد بن حنبل» است و ... .[2]

باری، بر اثر بروز مشکلاتی که گفتیم، فقهای متأخر، بـرخلاف فقهای سلف شیعه که «خـبر واحـد» غـیر محفـوف به قـرائن را حجّت نمی‌شـمردند[3]، نـاگزیر در احکـام شـرع به «خـبر واحـد»

---

[1] - در این مــورد رجــوع کنید به کتــاب «شــاهراه اتحــاد» تــألیف جنــاب «قلمداران»، صفحه 164.
در مورد ارادات ائمّه اهل سنّت به اهل بیت – علیهم السلام – به عنـوان نمونه دو مطلب را از کتــاب شــیخ «عبــدالجلیل قزویــنی رازی» نقل می‌کنم. مؤلف که از علمـای بـزرگ شـیعه است کتـابش را در دفـاع از مذهب تشیع و در جواب یکی از نویسندگان اهل سنت تألیف کـرده و آن را «بعض مثالب النواصب فی نقض بعض فضائح الروافض» نامیـده. وی درباره ابوحنیفه می‌نویسد: «... روایت از محمد بـاقر وجعفر صـادق کند و موحد و عدلی مذهب بوده است و به آل مصطفی تولی کـرده اسـت» (ص 159) همچـنین شـافعی را نـیز از محبـان اهل بیت دانسـته. اما در اینجا مطلــبی را از حاشــیه این کتـــاب (ص 160) نقل می‌کنم: «ابن الندیم» در فنّ سوم از مقاله ششم «الفهرسـت» ... گفتـه: شـافعی در تشیع و علاقه به اهل بیت بسیار جدی بود. روزی مردی مسأله‌ای برایش نقل کرد که شافعی آن را پاسخ داد، مرد گفت در این مسـأله با علی بن ابی طالب مخالفت [و رأیی دیگر] اختیار کرده‌ای! شافعی گفت: بـرایم ثابت کن که [آنچه می‌گویی» از علی بن ابی‌طالب است تا من [به رسم تواضع] گونه بر خاک نهم و بگویم خطا کردم و از رأی خویش بازگردم و رأی آن حضرت را بپذیرم.
روزی شــافعی در مجلسی حاضر شد که در آن بعضی از طالبیــان (آل ابی‌طــالب) حضــور داشــتند، وی گفت در مجلسی که یکی از طالبیــان حاضر باشد سخن نمی‌گویم، زیرا ایشـان به سـخن گفتن سـزاوارترانـد و ریاست و برتری از آن ایشان است.

[2] - این جانب برای آسان‌شدن کـار محقّقین، کتـابی مفصل به نـام «جـامع المنقول فی سنن الرسول» تألیف کرده‌ام.

[3] - قدمای شیعه به خبر واحد اعتمــاد نمی‌کردند و حتّی «محمّد بن ادریس حلّی» در کتـاب «السّـرائر» (ص 5، چـاپ علمیّه قم) اخبـار آحـاد را از عوامل هدم اسلام شمرده است!

متمسّک شده و آن را حجّت می‌دانند و حتی آیات بیّنات قرآن کریم را با آن تخصیص می‌زنند!! البته اعتراف دارند که حجّیّت «خبر واحد» در مورد انسداد باب علم است وچون به زعم اینان راه علم به بری از احکام فرعی منسدّ است، ناچار به ظن روی آورده و به «خبر واحد» که ظنی است[1] اکتفا می‌کنند!

اما برخلاف پندار علما – بحمدالله تعالی – باب علم مسدود نیست به شرط آنکه فقها، مسائل شرعی را به صورتی که گفتیم مورد تحقیق قرار دهند. زیرا اگر روایتی را از طریق گوناگون و با اسناد متفاوت دیدیم طبعا به صدور آن از جانب شرع اطمینان حاصل می‌کنیم، اما فقها نمی‌خواهند این صراط را بپیمایند و به مصداق

﴿ [illegible] ﴾ (الروم / 32)

«هر گروه بدانچه دارد خرسند است».

به همان اخبار واحده و روایات ضعیف و ظنی اکتفا می‌کنند و گاهی به نتایج عجیب و غریب می‌رسند!

البته مشکلات فقه ما به آنچه گفتیم منحصر نیست، بلکه نگارنده بنا به تجربة شخصی خود که سالهای بسیاری از عمرم را در حوزه‌های علمیه گذرانده‌ام، معتقدم در موارد بسیاری که موجبی برای خلاف نیست، تعصب فرقه‌ای و انس به عادات و عقاید موروثی و جاه‌طلبی و دکانداری و در یک کلمه بغی علما (الجاثیه / 17) باعث می‌شود که علما در آتش تفرقه بدمند و حتی برخلاف مدلول صریح مدارک مذهب خویش –البته با انواع توجیهات بارده و بهانه‌های ضعیف فتوی داده و عوام را گمراه کنند[2]. یک نمونة بسیار واضح و فاضح آن مسألة شهادت ثالثه

---

[1] - از آن جهت به «خبر واحد» اعتماد نمی‌شود که نمی‌توانیم یقین کنیم که راوی دروغ نگفته و حتی به فرض اطمینان به صداقت وی، نمی‌توان قطع حاصل کرد که فریب ظاهر راوی دیگر را نخورده ویا خود به سهو و نسیان دچار نشده است.

آیة الله «سید محمدجواد موسوی غروی اصفهانی» کتابی در عدم حجّیّت ظنّ تألیف کرده که متأسفانه تاکنون امکان چاپ ونشر آن را نیافته است!

[2] - ملّا احمدنراقی درست سروده است که:

در سر هر کوچه‌ای صیادهاست
مسجد ومحراب پرشیادهاست
گر بیابان پر زد زد ابتر است
دزد شهر از دزد صحرا بدتر است
در بیابان جامه و نان می‌برند

است. چنانکه علامه «محمدتقی شوشـتری» آورده است[1] شـیخ صــدوق (ابن بابویــه) د ر«من لایحضــره الفقیــه» پس از اینکه فصول اذان را به نقل از امام صـادق نقل می‌کنـد، می‌نویسد[2]: «**هــذا هــو الأذان الصــحیح، لایــزاد فیــه و لاینقص منــه، والمفوضة – لعنهم الله – قد وضعوا أخبارا و زادوا بها فی الأذان «محمد و آل محمد خـیر البریـة» مـرتین و فی بعض روایاتهم بعـد «أشـهد أن محمـد رسـول اللـه»، «أشـهد أن علیا ولی الله» مـرتین و منهم من روی بـدل ذلـک «أشـهد أن علیا أمیرالمؤمنین حقا» مـرتین، ولاشـک أن علیـا ولی الله و أنه أمیرالمؤمنین حقا و أن محمدا و آله خـیر البریـة ولکن ذلک لیس فی أصل الأذان و انما ذکرت ذلـک لیعـرف بهذه الزّیادة المتّهمون بالتفویض المدلسون أنفســهم فی جملتنا** » این همان أذان صحیح است چیزی به آن اضافه و یا از آن کم نمی‌شود و [فرقة] مفوضّــه – که خدایشــان لعنت فرماید – اخباری جعل کرده و با این اخبار در اذان دو بار «**محمـد و آل محمد خیر البریّة**» و در برخی از روایاتشان بعد از «**أشـهد أن محمـدا رسـول اللـه**» دوبـار «**أشـهد أن علیـا ولی اللـه**» را افزوده‌اند و برخی از ایشان به جای آن، دوبار «**أشـهد أن علیـا امیرالمؤمنین حقا**» را روایت کـرده اسـت. تردیـدی نیست که علی ولی خـــدا و حقا امیرمؤمنـــان است و محمّد و خانـــدانش بهترین مخلـوق انـد، ولی آن [جملات] در اصل أذان نیسـت. این مطلب را از آن رو ذکر کـردم که با این اضـافات[در أذان] آنـان که به تفــویض متّهم‌اند وخــود را در زمــرة ما (= شــیعیان) جا زده‌اند، شناخته شوند»!![3]

در میان شهر ایمان می‌برند
هست علم فقه احکام، ای پسر
گرچه نزد اهل ایمان و معتبر
لیک امروز آن همه تخییل شد
سدّ راه و مانع تکمیل شد
فقه خوب آمد، ولی بهر عمل
نی برای بحث و تعریف و جدل

[1] - الأخبار الدّخیلة، ج 1، ص 216.
[2] - من لایحضره الفقیه، ج 1، ص 93.
[3] - مؤلف وسـائل الشـیعه در جلد 4 در فصل کتـاب الصّـلاة بـاب 9 (بـاب کیفیّة الأذان و الإقامة و عدد فصولهما...) هشت حدیث (= 5، 6، 8، 9، 10، 14 و 18 و 19) در مورد فصول أذان و إقامه ذکر کرده که در هیچ

شیخ طوسی ملقب به «شیخ الطّائفه» نیز در کتـاب «تهـذیب الأحکــام» با اینکه در روایــات دوم تا پنجم بــاب هفتم «کتــاب الصّلاه» فصول اذان و اقامه را ذکر کرده و با اینکه در این بـاب درمـورد فصـول اذان مطـالب مختلفی نقل کـرده و دربـارة آنها توضیح داده و حتی به مسألة گفتن یا نگفتن **«الصّـلاة خـیر من النّوم»** پرداخته، امّا اشاره‌ای به شهادت ثالثه ننموده است![1]

در «شرح لمعـه» که متن و شـرح آن تـألیف شـهیدین اسـت، چنین می‌خوانیم **«و یکبر اربعا فی أول الأذان ثم التشــهدان بالتوحیـــد و الرســـالة ثم الحیعلات الثلاث ثم التکبـــیر ثم التهلیل مثنی مثـنی، فهـذه ثمانیـة عشـر فصـلا و الإقامـة مثنی فی جمیع فصولها و هی فصول الأذان إلا ما یخرجـه و یزید بعـد «حی علی خـیر العمـل»، «قـد قـامت الصّـلاة» مرتین و یهلل فی آخرها مرة واحدة، فصولا سـبعة عشـر، تنقص عن الأذان ثلاثة و تزید اثنین.**

فهذه جملة الفصـول المنقولـة شـرعا و لایجـوز اعتقـاد شرعیة غیر هـذه الفصـول فی الأذان و الإقامـة کالتشـهد بالولایــة لعلی و «أن محمــدا و آلــه خــیر البریــة أو خــیر البشر» و ان کان الواقع کذلک، فما کـل واقـع حقـا یجـوز إدخالـه فی العبـادات الموظفـة شـرعا المحـدودة من اللـه تعالی، فیکون إدخال ذلک فیها بدعة و تشـریعا کمـا لـوزاد فی الصّـلاة رکعـة أو تشـهدا أو نحـو ذلـک من العبـادات و بالجملة فذلک من أحکام الایمان لامن فصول الأذان، قــال الصـدوق: إن أدخــال ذلـک فیــه من وضـع المفوضّـة و هم طائفـة من الغلاة » این تمـامی فصـولی است که شـرعا نقل شده و جایز نیست که معتقد باشیم در أذان و اقامه غــیر از این فصول تشریع شده اسـت، از جمله شـهادت به ولایت علی و یا شـهادت به اینکه محمّد و خانـدانش بهـترین مخلـوق یا بهـترین بشران، گرچه واقعیّت چنین است، أمّا جایز نیست که [شــهادت به هــر] واقعیّــتی را در عبــاداتی که به أمر شـــرع به أدای آن موظّفین و حدود آن از جانب خداوند متعال تعیین گردیده، داخل نماییم! اضافه‌کردن این فصول در أذان بدعت[و نـوعی] تشـریع

یک شهادت ثالثه نیست، سپس کلام صـدوق را که در متن آوردیم در ص 648 و 649 نقل کرده است.

[1] - تهذیب الأحکام، دارالکتب الاسلامیة (طهران)، ج 2، صفحه 59 به بعد، باب «عدد فصول الاذان و الاقامة و وصفهما».

است و چنـان است که رکعـتی و یا تشـهدی به نمـاز بیفـزاییم یا امثال آن از عبادات.

این گونه امـور از احکـام ایمـان و اعتقـاد است اما از فصـول اذان نیست. شیخ صدوق می‌گویـد: اضـافه‌کردن این شـهادت به اذان از جعلیّـــــات «مفوضّـــــه» است که گـــــروهی از غلات بوده‌اند».[1و2]

در قــرن ششم عــالم شـیعی، شـیخ «عبـدالجلیل قزویـنی» نوشـــته است «اوّلاً به مـــذهب شـــیعه اگرچه علی را نصّ و معصـوم و بهـتر از هر یک امّت می‌داننـد، مـذهب ایشـان چـنین است که اگر کسی در میــان فصــول بانــگ(اذان) نمــاز بعد از شـهادتین گوید «**أشـهد أن عليـا ولی الله** » بانگ نمـاز باطل باشد و با سر باید گــرفتن[3] و نــام «علی» در بانگ نمـاز بــدعت است و به اعتقـاد کـردن آن معصـیت[4] و گوینـدة آن در لعنت و غضب خدای باشد».[5]

درکتاب«شرائع الاسلام» نیز اشاره‌ای به شـهادت ثالثه نیست و شــهید ثــانی درکتــاب «مســالک الأفهــام الی شــرح شــرائع الاسلام» دربـارة رد «محقّق حلّی» راجع به جملة «الصـلاة خـير من النوم» چنین نوشته است: قوله «و كـذا يكـره قـول الصـلاة خير من النوم» بل الأصـح التحـريم لأن الأذان و الإقامـة سـنتان متلقّيتان من الشـرع، كسـائر العبـادات، فالزيـادة فيهمـا تشـريع محرم كما يحرم زيادة محمد و آلـه خـير البريـة و إن كـانوا خـير البريـة » قـول محقّق حلّی که فرمـوده گفتن «الصـلاة خـير من النّوم» در اذان مکروه است، امّا [رأی] صحیح‌تر حـرمت اسـت،

[1] - شـرح لمعـه، انتشـارات جهـان ومکتبة الطّباطبـائی، ج 1، ص 105 و 106.

[2] - مخفی نماند، بااینکه هیچ یک از ائمّه – علیهم السّلام – به شهادت ثالثه اشاره نکرده‌اند و حتّی شـیخ صـدوق کسـانی را که این جمله را به اذان افزوده‌اند، لعن کرده و آن را از اضافات غیرشیعیان شـمرده اسـت، اما شیخ طوسی در کتاب «المبسـوط» و به تبع او مؤلف و شـارح «لمعـه» بدون هیچ دلیل شرعی اظهار کـرده اند که گفتن شـهادت ثالثه اشـکالی ندارد!!

معلوم نیست چگونه عمل به بدعت اشکالی ندارد؟! طبعـاً قـول بی‌دلیل از هر که باشد برای ما حجّت نیست.

[3] - منظور آن است که باید اذان یا اقامه را اعاده کند.

[4] - یعـنی اگر معتقد باشد که شـهادت ثالثه جـزئی از اذان است و آن را با چنین نیّتی بگوید معصیت کرده است.

[5] - النّقض، انتشارات انجمن آثار ملّی، ص 97.

زیرا أذان و اقامه دو سنّت است که همچون سایر عبادات از شرع أخذ شده و افزودن بر آن دو، تشریع به شمار می‌رود که حرام است همچنانکه افزودن جملة «محمد و آله خیر البریّة» حرام است هر چند که آنان[در واقع] بهترین بندگان خدا بوده‌اند.

در حالی که اگر به هر یک از رسائل «توضیح المسائل» رجوع کنید ملاحظه خواهید کرد که گفتن شهادت ثالثه را نیکو شمرده‌اند!! یعنی جمله‌ای که بنا به مدارک شیعی – صرف نظر از مدارک فرق دیگر – جزء أذان نبوده وگویندگان آن مورد لعن برخی از علمای شیعه بوده‌اند، در روزگار ما بنا به طبع تفرقه‌جوی دکّانداران مذهبی، امری مستحسن قلمداد می‌شود!!!

البته از این گونه خطاها در فقه ما فراوان است، از جمله وقت شرعی مغرب[1] و جمع بدون دلیل نمازها و بسیاری مسائل دیگر که اکنون مجال طرح آنها نیست و در اینجا به همین نمونه اکتفا کردیم.

مخفی نماند که بسیاری از علما شعارهای حقیقت‌جوی سر می‌دهند و ادعاهای فریبنده و دلپسند بسیار دارند، اما فعلشان مؤیّد قولشان نیست!! احتمالاً بسیار شنیده‌ایدکه بر منابر و یا در کتب خود مطالبی صحیح اظهار کنند، از جمله بگویند: «وظیفة علما در دورة ختم نبوت، مبارزه با تحریف است ... وظیفة علماست که در این موارد حقایق را بدون پرده به مردم بگویند ولو مردم خوششان نیاید، وظیفة علماست که با أکاذیب مبارزه کنند، وظیفة علماست که مشت دروغگویان را بازکنند. فقها در باب غیبت مطلبی دارند، می‌گویند غیبت مواردی دارد که استثناء شده است، یکی از موارد استثنای غیبت که همة علمای بزرگ مرتکب این غیبت شده‌اند و آن را لازم و بلکه احیاناً واجب می‌دانند «جرح راوی» است، یعنی چه؟ یعنی شخصی حدیث روایت می‌کند، از پیغمبر حدیث روایت می‌کند. از امام حدیث روایت می‌کند، آیا شما فوراً باید قبول کنید؟ نه، باید تحقق کنید که او چگونه آدمی است، آیا راستگوست یا

---

[1] - آیة الله «موسوی غروی اصفهانی» درباره مغرب شرعی، با اتکاء به مدارک شیعی، رساله‌ای تألیف کرده که امیدوارم نشر آن برایش میسر شود. و ما ذلک علی الله بعزیز.

دروغگو؟[1]» «علما باید رسوایی دروغگویان را ظـاهر کننـد، متن واقعی احادیث معتبر، متن واقعی حـوادث تـاریخی را در اختیـار مردم بگذارند».[2]

اما عجیب است که اگر کسی حقـــــایقی را بگوید و بخواهد مردم را بیدار کند – چنانکه خود تجربه کـرده‌ام – علما نه تنها از او حمایت نمی‌کنند و او را در مقابل عوام تنها می‌گذراند بلکه با انـواع تهمت‌ها مـردم را از او دور می‌کنند و یا اگرخـود را به او افترا نزنند، در برابر بدگویان سکوت کرده و علم خود را اظهـار نکرده و با سکوت خود در واقع بدعتها را تصویب می‌کنند!!

تذکّرات لازم

بی‌مناسـبت نیست که در اینجا چند نکتة مهم و چند اصـطلاح را که در این کتاب به کار رفته اجمالاً به خوانندگان عزیز یـادآور شوم، ولی علاقمندان به تفصیل بیشتر باید به کتب درایی رجوع کنند.

بدان که «خبر» بر دو نوع است: 1- خبر متواتر 2- خبر واحد.

1- خبر متواتر: خبر یا حدیثی است که تعداد روات آن در همة طبقات بلااستثناء به حدی است که تبانی آنـان بر جعل موضـوع به صورت عادی و معمول ممکن نباشد، چنین حـدیثی مفید علم است.

2- خـبر واحد (آحـاد): خـبر واحد احـادیثی را گویند که به حد تواتر نرسیده‌اند – و در صورتی که محفـوف به قـرائن نباشـند – مفید علم نیستند. خبر واحد دارای اقسامی است:

الف) حدیث صحیح، حدیثی است که روات آن در تمام طبقات و بـــــــــــــدون انقطـــــــــــــاع تا وصول به معصوم، عـادل و امـامی باشـند.(این تعریف نـزد شیعه امامیه است)

در مـورد عـدالت روات نـیز لازم است لاأقل دو تن عـادل شهادت دهند و یا به عبارت دیگر دوتن از علمای معتبر رجال به عدالت راوی تصریح کـرده باشـند و دیگـران او را جـرح و

---

[1] - حماسه حسینی، مرتضی مطهری، انتشارات صدرا، ج 1، بـاب وظیفه ما در برابر تحریفها، ص 104 و 105.

[2] - حماسه حسینی، ج 3، ص 293.

تضعیف نکرده باشند. و إلّا به اتفاق جمهور علما قـول جـارح بر قول غیر، مقـدم اسـت، گرچه تعـداد معـدّلین از جـارحین بیشتر باشد.

ب) حدیث ضـعیف، آن است که راویـانش عـادل نبـوده و دارای عقاید باطله و فاسق و کـاذب و یا کـافر و شـاک یا مجهـول الحال و ... باشند.

ج) حـــدیث مجهـــول، آن است که هر چند نـــام رواتش در کتب رجال مذکور باشد، ولی عقیـده و اوصـاف یکی یا همة روات آن معلوم نبوده و مدح یا قدحی از آنان در اختیار نباشد.

د) حدیث مهمل، حدیثی است که نام برخی از روات آن در کتب رجالی نیامده باشد.

هـ) حـدیث مرسـل، آن است که یکی یا تمـام روات آن در سـند حـــدیث مـــذکور نباشد و یا از آنـــان بالفـــاظ مبهم از قبیل «بعض» یا «بعض أصحابنا» و ... یاد شده باشد.

و) حدیث مرفـوع، آن است که راوی از کسـانی که معاصرشـان نبوده و او نمی‌توانته از آنان مستقیماً حدیثی أخذ کند، روایت کرده باشد و از وسائط او در سند حدیث ذکری نباشد.

احادیث ضـعیف و مجهـول و مهمل و مرسل مرفـوع از درجة اعتبار سـاقط بـوده و نمی‌تـوان به آنها اسـتناد کـرد و کثـیری از اخبار کافی – چنانکه در این کتاب لاأقل در مورد جلد اول کـافی خواهید دید – چنین است.

تذکر مهمّ: قواعد و قوانین فوق در صورتی مـورد توجه قـرار می‌گیرد که متنِ حدیث ظاهراً معیوب و قابل خدشه نباشـد، امّا در صورت معیوب‌بودنِ متن نوبت به بررسی سـند نمی‌رسـد. به عبـارت دیگر اگر متنِ حـدیث دارای عیـوبی از قبیل مـوارد زیر باشد، مردود است، گرچه سند آن تمامی شروط حـدیثِ صـحیح را داشـته باشـد. زیـرا چنانکه در صـفحات قبل گفـتیم، دشـمنانِ اسلام و افراد مُفسد، بدون ذکر نام خـویش، احـادیث موضـوعة خود را به رجال خوشنام منتسب ساخته و در واقع برای أکاذیب خود، اسناد صحیح یا حسن جعل می‌کردند. به همین سبب است که گفته می‌شود تحقیقِ متن و محتوای حدیث بر تحقیق در سند آن، تقدّم دارد.[1]

---

[1] - استاد بهبودی در این مورد «ابوالمفضّـل محمّد بن عبدالله بن المطّلب الشّـیبانی» را مثـال زده که رجـال معـروف «ابن الغضـائری» دربـاره او گفته است: «وی جاعل حدیث و کثیرالمناکیر است، کتـابی از او دیـده‌ام

أمّا برخی از عیوبی که متن حدیث باید از آنها عاری باشد، عبارت‌اند از:

1- مضمون حدیث مخالف با نصّ یا تصریح یا مفهومِ آیات إلهی نباشد.

2- مخالف با سنّت قطعیّة پیامبر یا حقایق تاریخ دورانِ پیامبر نباشد. مثلاً افسانة «غرانیق» به «ابن عباس» منسوب است، در حالی که ابن عباس در آن زمان سه سال بیشتر نداشت و طبعاً نمی‌توانسته که ناقل این ماجرا باشد!

3- مخالف ادلّة عقلیّه نباشد. فی‌المثل روایاتی که از آنها جسمیّت و نوعی محدودیّت برای خداوند سبحان، مستفاد شود، که به وضوح مخالف عقل است، مردود می‌باشد.

4- مخالف قواعد و اصول اخلاقی و یا مسلّمات تاریخ نباشد. در این مورد شهید ثانی فرموده است: رسواترین حدیث آن است که تاریخ آن را رسوا کند.

5- مخالف اصول و قواعد مسلّم علمی نباشد. به عنوان نمونه در حدیثی منسوب به امام صادق آمده است که آن حضرت از قول جدّ بزرگوارش علی فرمود: «**لبن الجارية و بولها**

که در آن اسنادی بدون متن و احادیثی بدون سند، جمع کرده بود». بهبودی می‌گوید: «وجود أسانیدِ فاقدِ متن بیانگر آن است که این مرد از کتب حدیث اسنادی را در دفتر خویش گردآورده و آنها را تهیّه کرده بود که به هنگام نیاز، حدیث [مجعولی] را به آن اسناد نسبت دهد. و هکذا وجودِ متونِ بدون سند نیز حاکی از آن است که او حدیث دیگران را می‌دزدید یا خود حدیثی جعل می‌کرد [تا بعداً سندی برای آن ترتیب دهد] و آنها را در دفتری نگاشته بود تا کاملاً آماده تزویر در احادیث باشد. و یا احادیثی را از کسانی که ندیده و با آنها ملاقات نکرده بود می‌دزدید و به کسانی که دیده بود و با آنها ملاقات کرده بود نسبت می‌داد!» (معرفة الحدیث، ص 72 و ص 209 به بعد). گاهی نیز سند درست و متعلّق به حدیث است أمّا متن با امانت نقل نشده است، فی المثل چنانکه خود کلینی نقل کرده که امام صادق ضمن شکوه از اصحاب فرمود: «خداوند رحمت فرماید بنده‌ای را که ما [اهل بیت] را محبوب مردم سازد نه آنکه مبغوض مردم نماید. سوگند به خدا اگر کلام نیکوی ما را [چنانکه گفته‌ایم] روایت کنند گرامی‌تر خواهند بود و کسی نمی‌تواند بر آنان نکته‌ای بگیرد ولی یکی از آنان کلمه‌ای می‌شنود و ده‌تای دیگر [از خود] بر آن می‌افزاید «(روضه کافی، حدیث 93).

این حدیث را آقای بهبودی در ج 3 صحیح الکافی ص 395 تحت شماره 4386 آورده‌اند) به همین سبب است که اصل سنجش حدیث با قرآن و عدم مخالفتِ متنِ حدیث با قرآن، از تمام اصول دیگر مهمتر بوده و بر تمامی اصول دیگر تقدّم داشته و بر آنها حاکمیّت دارد.

يغسل منـه الثّـوب قبـل أن تطعم، لأن لبنهـا يخـرج من مثانة أمّها و لبن الغلام لايغسل منه الثّـوب ولامن بولـه قبــل أن يطعم لأن لبن الغلام يخــرج من العضــدين و المنكبين = اگر لباس به شير و بول نوزادِ دخـتر [حتّى] قبل از آنكه غذا بخـورد [آلـوده شـود] بايد شسـته و طـاهر شـود. زيرا شير مادرى [كه دختر دارد] از مثانه‌اش خارج مى‌شود و اگر لباس به شير و بـول نـوازد پسر قبل از آنكه غـذا بخـورد [آلوده شود واجب نيست] كه شسته و طاهر شود زيرا شــير مــادرى [كه پسر دارد] از باوزها و شــانه‌هاى مــادر خــارج مى‌شود[1]»!!! آيه الله خويى در ردّ اين حـديث مى‌گويـد: «**ان الرواية لايحتمل صحتها و مطابقتها للواقع أبـدا للقطـع بعدم اختلاف اللبن فى الجارية و الغلام من حيث المحل بأن يخرج لبن الجارية من موضع و يخـرج لبن الغلام من موضع آخر لأن الطبيعة تقتضى خروج اللبن عن موضــع معين فى النساء بلافرق فى ذلک بين كـون الولـد ذكـرا أو أنثى**» صحّت اين حديث و مطـابقت آن با واقعيت به هيچ وجه احتمــال نمى‌رود زيــرا قطع و يقين حاصل است كه در مورد دختر و پسر اختلافى در منشأ خروج شير مـادر نيسـت، زيـرا طـبيعت چنـان است كه شـير مـادر از يک موضع معين خـارج شـود و در اين مـورد تفـاوتى ميـان پسر يا دخـتربودن فرزند نيست».[2]

همچنين احاديثى كه برخلاف موازين علمى در مـورد حـوادث طبيعى از قبيل خسـوف و كسـوف و زلزله و ... يا اينكه مـاه رمضان كمتر از سى روز نمى‌شود و يا در مورد خواص أغذيه و أدويه و ... وارد شده است، مردود خواهد بود.

6- اگر حـديث از مـاجرايى مهم و علـنى خـبر دهد كه دواعى بر نقل آن در مجامع و مجالس زياد است، اما آن را بيش از يک يا دو تن نقل نكرده باشند، چنين حديثى مقبول نيست.

7- اگر حــديث بــراى اعمــال نــاچيز و كوچک ثوابها يا عقابهــاى بســيارى كه با خــود عمل تناسب نــدارد، قائل شــود، چــنين حديثى مردود است.

---

[1] - علل الشـرايع، شـيخ صـدوق، مطبعة الحيدريّـة، ج 1، ب 225 صـفحه 294 – وسائل الشيعه، ج 2، ابواب النجاسات، ص 1003.

[2] - التّنقيح فى شـرح العـروة الـوثقى، ابوالقاسم الخـويى، ج 3، (كتـاب الطّهارة) صفحه 82 به بعد.

و البته موارد دیگری نیز گفته شــده که در کتب درایی مــذکور است.

روش ما در مطالعة کافی

ای کاش می‌توانستم برای خدمت به برادران ایمـانی و انجـام وظیفة اسلامی، مطالب همة مجلدات«کافی» را مورد تحقیق و بررسی قـــرار دهم، اما افســـوس که با بیمـــاری و ضـــعف بنیة جسمانی و عدم أمنیت جـانی و دربـدری و فقـدان کتب و منـابع کافی، وضع وحـال کنـونی من مسـاعد نیسـت، خصوصا که لازم می‌دانم تعدادی از تألیفات دیگر خود را نیز تهذیب و اصلاح کنم، از این رو چنانکه گفتم، همچـون تحریر قبلی، به همـان جلد اول «کـافی» اکتفـاء می‌کنم و گمـان دارم که همین انـدازه بـرای آشنایی اهل تحقیق با چند و چون کتاب «کلیـنی» کـافی باشد و خواننــده خــود می‌تواند در مــورد بقیة اخبـار «کـافی» به همین طریق به تحقیق بپردازد.

چون در این کتاب کار خود را به تحقیق در جلد اول «کـافی» محدود کرده‌ایم طبعا به فـروع مگر در بـرخی از مـوارد، اشـاره نمی‌کنیم، اما تذکر نکته‌ای مهم در مورد فروع را بر خـود فـرض می‌دانم که غفلت از آن روا نیست، اهل تحقیق باید توجه داشته باشند که احادیث فروع رانیز همـان راویـان نـاموثق و مفـتری و جعالی روایت کرده‌اند که احادیث اصول را بافته و به نام اصول عقائد، شرک و خرافه را ترویج کـرده و در آتش تفرقه دمیده‌اند و در واقع با أکاذیبشان به أئمه – علیهم السلام – ستم کرده‌انـد، طبعا به منقولات چنین افرادی نمی‌تـوان اعتمـاد کـرد و بایسـته است علمـــای حق‌جو در مراجعه به فـــروع منقـــول از ایشـــان، خصوصا در أمر استنباط و فتوی، به این نکته متفطن باشند و تا کاملا تحقیق و تدقیق نکرده‌اند، تسامحاً و با خوشـبینی بی‌دلیـل، منقولات آنان را حتی در فروع نپذیرند.

دیگر از امـور مغفـول آن است که در نظر بسـیاری از علمـا، روایت صـــحیح آن است که راوی آن امـــامی و ثقه باشـــد، اما متأسـفانه عنـایت ندارند که صـرف امـامی‌بودن و کـذاب‌نبودن نیست، بلکه باید کاملا دقت شـود که اخبـار رسـیده از یک راوی چگونه اخباری است، آیا با قـرآن و عقل موافق است یا نـه؟ در

حالی که به نظر ما یکی از أدلة ضعف راوی حتی اگر به کذب متهم نباشد، اخبار خرافی است که از طریق او نقل شده است. (فتأمل جدا) در اینجا به مناسبت همین مسأله، نظر یکی از علمای شیعه را نقل می‌کنم:

«قصه‌پردازان و اهل منبر در دروغ بستن بر پیامبر بسیار مصرّ بوده‌اند و دربارة زهد و قناعت در دنیا و خیربودن بلایا و فقر و مرض و گرسنگی و فضیلت برخی از أیام و ساعات و [ثواب و فوائد] برخی از أذکار و أدعیه، وعده‌ها و اقوالی به آن حضرت نسبت داده‌اند و دربارة أجر و پاداش دو رکعت نماز در برخی از لیالی یا أیام و یا یک یا دو روز روزه در برخی از ماهها و یا زیارت [مرقد] برخی از اولیاء و متقین، اغراق و زیاده‌روی کرده‌اند! چنانکه در برخی از روایات به عنوان پاداش هر رکعت نماز، صدها قصر و هزاران حوری و پسران و دخترانی که از جنس زمرد و یاقوت و مرجان و برای هر روزه یا هر قدمی که برای زیارت ولی یا عیادت بیماری برداشته شود هزاران حسنه قائل شده و هزاران سیئه را فرو ریخته‌اند و در برخی از اخبار به چنین کسی اجر هزار حج تمتع و هزار عمره و ثواب کسانی چون حضرت ایوب و انبیائی نظیر او - که صبر پیشه کرده و اعمال نیک به جای آورده‌اند - وعده داده‌اند و در برخی از روایات تصریح شده که اگر کس اعمال فوق را به جای آورد گرچه مرتکب منکر شود و طاعتی نیز به جای نیاورد، به این ثوابها نائل شده و راه ورودش به بهشت از گل و ریحان مفروش خواهد بود!!

در تفسیر علی بن ابراهیم قیم از قول امام جعفر صادق آمده است که فرمود کسی که ما را یاد کند و یا ما نزدش یاد شویم و به قدر بال مگسی، اشک از چشمانش بتراود، پروردگار گناهانش را گرچه به قدر کف دریا باشد، می‌آمرزد!... .

برای اینکه در صحت این احادیث جعلی تردید نشود و به عنوان عامل مؤثری که مردم را به مساجد و مجالس مذهبی می‌کشاند، در میان مردم باقی بماند [و پذیرفته شود] و برای [وعاظ واهل منبر] درآمد فراهم کرده و مایة امرار معاش آنان باشد، قصه‌پردازان برای تحکیم اقوال و اساطیر خود، اسنادی که موهم صحت روایاتشان باشد جعل کرده و آنها را به پیامبر نسبت دادند، نیز روایاتی از این قبیل نقل کردند که امام فرموده است: هر که عملی را به امید حصول ثوابی که برای

آن ذکر شده، به جـای آورد، بـدان ثـواب نائل خواهد شـد، گرچه رسول خدا چنان حدیثی را نفرموده باشـد! و یا روایت کردند که پیامبر فرمود: کسی که بـرای رضـایت خـدا از من حـدیثی نقل کند، [گویی که] من آن را گفته‌ام!... .

[متأسفانه] شیعه و سنی اینگونه روایات را أخذ کردند وشیعه از آن قاعده‌ای استخراج کرد و آن را به مدارک احکـام افـزود و این قاعده را تسامح در أدلة سنن نامیدند.

علما با اینکه می‌دانستند که اینگونه روایـات، شـرایط عمل به روایت را فاقداند و در میــان روایت آنها کســانی هســتند که در دین متهم و یا مجهول‌الحال‌اند آنها را پذیرفتنـــد! [اما لازم است بدانیم] حتی اگر روایتی را که گروهی از محـدثین به سـبب آنکه ناقل آن در کتب رجـال از ممـدوحین می‌باشـد، از انـواع حـدیث صحیح شمرده‌اند، استثناء کنیم، صرف ممدوح‌بودن راوی ســبب نمی‌شــود که روایت را در صــورت مخــالفت با کتــاب خــدا و یا مخالفت با اخباری که به صدورشان از شارع قطع حاصل است، رد نکنیم.

علاوه بر این در این گونه روایـات، به فـرض صـدور، مـراد از بلوغ حـدیث آن است که روایت از طـرقی که مـوجب اطمینـان نفس است، واصل شده باشد و لاغیر.

کتاب خدا بر حـرمت کـذب تصـریح فرمـوده و دروغگویـان را عذاب و عقاب شـدید وعـده داده و آنـان را بارها در مناسـبتهای مختلف لعن فرموده و کذب دربارة طاعـات و امـور خـیر را نـیز استثناء نفرموده است، همچنین پیـامبر نـیز هنگـام گفتن: «**من کذب علی فلیتبوأ مقعده من النار**» هر که بر من دروغ بنـدد، جایگاه خود را در آتش گیرد»، اینگونه کـذب را اسـتثناء نفرمـود واحدی نمی‌تواند ادعا کند که دروغگــویی دربـارة طاعـات، دروغ شمرده نمی‌شود، قصه‌پردازان نـیز اقـرار کرده‌اند که به پیـامبر دروغ نسبت می‌دهند ولی عذرشان این بوده که ما به نفع پیامبر دروغ می‌گوییم نه علیه وی!!

جــای شــگفتی است که فقها کــذب را از گناهــان کبــیره شـمرده‌اند، با این وصف در این گونه احـادیث دروغین، تسـامح ورزیده‌انـد! فقها در تحقیق از ادلة أحکـام، متن و سـند را مـورد بررسی و امعان نظر قرار داده و احادیث را با کمترین شبهه در سند یا متن، تضعیف کرده و آنها را ساقط می‌شـمارند اما چـون به احـادیث تـرغیب و تخویف و فضـائل [که اصـطلاحا به آنـان

روایـات سـنن گفته می‌شـود] می‌رسـند، تمـام آنچه که در علم اصـول و فقه گفته‌انـد، از یـاد می‌برنـد، چـرا؟ چـون بر ایشـان روایت شــده که پیــامبر و امــام گفته‌اند هر که عملی را به امیدحصول ثوابی که برای آن ذکر شده به جای آورد، بدان ثواب نائل خواهد شد، گرچه رسول خدا چنان حدیثی نفرموده باشد!

عجیب‌تر اینکه بعضی از علمای شیعه در تألیفات اصولی خـود بدون تحقیق در متن و روشن‌کردن وضع اسناد این گونه احادیث آنها را پذیرفتـه، و با اتکـاء به آنها گفته‌اند در مسـائل مربـوط به امور سنن و غیر واجب که از وعاظ و سایرین شـنیده می‌شـود، أعم از آنکه مسند یا مرسل باشند، به سبب قاعـدة «تسـامح در أدلة سنن» که از احـادیث «من بلغه ثـواب ...» اسـتنباط شـده، می‌توان آنها را مستند ترجیح یا اسـتحباب عمل قـرار داد، گرچه از معصوم صادر نشده باشد!!... .

اما اخذ اینگونه احادیث منوط به صدور آنها از پیامبر و یا امام اسـت، در حـالی که گفـتیم اسنادشـان فاقد شـرایط مطلـوب بــوده وســاخته و پرداختهٔ قصــه‌پردازان و وعــاظی است که می‌خواستند مرویات خود را که در تـرغیب و تـرهیب است تأیید کنند تا توجه مــردم و عطایــای آنــان را به ســوی خــودجلب نمایند!... .

من صدور برخی از مرویات قصه‌پردازان و اهل منبر و افــراد ناموثق را از جانب شارع، بعید نمی‌دانم حـتی اگر فاقد شـرایط مطلوب روایت و راوی باشند، چون هر روایتی که راوی ناموثق، روایت کنـد، همـواره دروغ نخواهد بـود زیـرا نـاممکن نیست که دروغگونیز گهگاه راست بگوید! اما سخن من آن است که چون می‌دانم اکــثر اخبارشــان دروغ بــوده و یا در آنها غلو و مبالغه صـورت گرفتـه، آن هم به حـدی که نه عقل چـنین انحـرافی را مجاز می‌شمارد و نه منطق شـرایع و ادیـان آن را می‌پـذیرد، در این صورت أخذ و قبـول این قبیل روایـات، با اتکا به اخبـار «من بلغه ثواب...»، و ترتیب اثردادن به آنها، همچنانکه به آثار صـحیح تـرتیب اثر داده می‌شـود، مـوجب تشـویق دروغگویـان و وعـاظ مزدور به تجارت با دین و استثمار مستضعفین خواهد بود.

همچــنین وقــتی کسی می شـنود که بنا به آنچه که در روایت «علی بن ابراهیم» از امام صادق آمده، اگر به قدر بال مگس، قطــره‌ای اشک غم در مصــائب اهل بیت از چشــمش بــتراود، پروردگــار تمــامی گناهــانش را گرچه به قــدر کف دریا باشــند،

می‌آمرزد، این گونه روایات باعث تخدیر مستمعین شـده و آنـان را نسـبت به انجـام عمل صـالح سست می‌کنـد. هنگـامی که قصـه‌پردازان بـرای مـردم دو رکعت نمـاز در شـبی از شـبهای رمضان ارمغان می‌آورند که هزاران سیئه را محو کرده و پاداش آن هزاران هزار حسنه و قصرهایی در بهشت از زمرد و یـاقوت و دهها حـوری است که - بنا به آنچه که در بـرخی از روایـات در وصف حـورالعین آمـده - هر یک از این حوریـان، جایگاهشـان فرسـنگ در فرسـنگ اسـت، دیگر چـرا کسی خـود را به زحمت طاعت و پرهیز از بدیها دچار سـازد؟! در این صـورت آیا امیـدی هست که ضعفای عوام به امید بهشـتی فعـالیت کنند که خداوند به بنـدگان متقی - که به اوامر الهی عمل کـرده و از نـواهی پروردگار اجتناب می‌کنند - وعده داده است؟... .

به هر حـال مبالغه نکـرده‌ام اگر بگـویم بسـیاری از عـوام متدینین شیعه و سنی که بسیار از منکرات و معاصی را مرتکب می‌شوند با اتکاء به مرویّات اهل منبر و قصه‌پردازان و به اتکـاء به احـادیث «من بلغه ثـواب ...»، بـاور دارنـد، بنا به آنچه که در برخی از روایات آمده زیارت مرقد امام حسین و گریسـتن و یا تظـاهر به گریه بر مصـائب آن حضـرت و بـرخی از اعمـال مـاه رمضان که در آثار آمـده اسـت، آنـان را از الـتزام به طاعـات و اجتناب از شهوات کفایت می‌کند!!... .

قرآن کریم که اصول و فروع اسلام را بنیـان نهـاده، مـردم را به طاعت و اعمـال صـالحه تـرغیب نمـوده و به بنـدگان مطیع و عـاملین به اوامر شـرع، بهشـتی را وعـده داده که د رآن امـور دلپسند و مایة سرور و روشنی چشم فـراوان است ولی لذایذ و خیرات آن را دقیقا مشـخص نسـاخته، در عین حـال مـردم را به عقـوبت قـاطع و عـذاب الیم، بیم داده و همچنانکه بهشت و نعمتها و خـیرات آن را وصف نمـوده، دوزخ و اوضـاع هولنـاک و خطرهـای آن را نـیز به تصـویر کشـیده است و انسـان را میـان خـوف و رجـاء نگاهداشـته تا وظـایف خـود را به اتکـای عفو و رحمت إلهی مـتروک نگـذارد و اگر گنـاهی از او سر زد، در صورت رجوع به طاعت حق، از پـذیرش إلهی ناامید نشـود بلکه در توبه را مفتـوح نهـاده و راه بازگشت را آمـاده سـاخته و أجر عظیم و پاداش کریمانه وعده فرموده است.

[آری] برخی از آیات إلهی و نصـوص منقـول از پیـامبر و أئمه اشـاره دارند به اینکه خداوند سـبحان بـرخی از اعمـال را چند

برابر پاداش می‌دهد، ولی آن چنانکه قصه‌پردازان و وعاظ در احادیث خود به پیامبر و ائمة هدی نسبت داده‌اند، در هیچ یک از آیات کتاب خدا و در هیچ حدیث صحیحی از پیامبر یا ائمه نیامده است که یکی از اعمال خیر، همة گناهان را، گرچه به مقدار کف دریا و به شمارة ریگهای بیابان باشند، می‌آمرزد!

[اصولا] آیا ممکن است که پیامبر عظیم‌الشأن به دخترش و سرور زنان عالم، حضرت فاطمه بگوید: «ای فاطمه عمل [صالح] به جای آور که هرگز در برابر خدا کاری از من برایت ساخته نیست» و در عین حال به کسانی که در غزوة بدر شرکت داشته‌اند بفرماید: هر چه می‌خواهید بکنید که خداوندشما را آمرزیده است؟ و آیاجائزاست کسی که می‌گوید هرگاه حدیث با عقل و قرآن موافق نبود، از سخنان ما نیست بلکه به دروغ به ما نسبت داده‌اند، در عین حال خبر دهد جای نشستن هر یک از زنان بهشتی به اندازة یک فرسنگ در یک فرسنگ است!! اگر هر یک از ایشان باری نشستن به چنین مساحت پهناور و گسترده‌ای محتاج باشد، لازم می‌آید که قامتش لاأقل دوبرابر این مقدار باشد و لاجرم باید خداوند مردانی با همین طول و عرض بر ایشان بیافریند یا برای ایجاد تناسب میان زنان بهشتی و مؤمنین، آنان را با اجسامی به کلی متفاوت با اجسام دنیویشان محشور فرماید!!».[1]

اینک ما در این کتاب تعدادی از روات «کافی» را معرفی می‌کنیم تا خواننده آنها را بشناسد و خود اندکی بیندیشد و قضاوت کند که آیا صحیح است آخرت خود وسعادت ابدی خویش و جواب به خداوند متعال در قیامت را بر أساس اخبار چنین افراد نامعتمدی بنیان نهد یا خیر؟

در کتاب حاضر، چنانکه ملاحظه خواهید کرد، در أکثر أبواب، به منظور مطلع‌ساختن خوانندگان نخست رأی دو «محمد باقر[*]» را نقل کرده و سپس به بررسی احادیث می‌پردازیم و بیشتر سعی می‌کنیم متن آنها را مورد تحلیل و تحقیق قرار داده و با قرآن کریم مقایسه کنیم. **ولاحول ولا قوة إلا بالله العلی العظیم**.

---

[1] - الموضوعات فی الآثار و الأخبار»، هاشم معروف الحسنی، صفحه 169 به بعد.

*- «محمدباقر مجلسی» و «محمدباقر بهبودی».

1- کتاب العقل و الجهل

این بـاب دارای 36 حـدیث است[1] که اسـتاد «بهبـودی» فقط سه حدیث (اول، دهم و بیست و هفت) و مجلسی نـیز فقط سه حدیث (اول، دهم و هجدهم) را صحیح دانسته است.

* حدیث 1- یکی از روات خبر مذکور «احمد بن محمد» است که مجهول‌الحال است.

* حـــدیث 2- یکی از روات این حـــدیث «علی بن محمـــد» مجهول و مشترک است، او روایت کرده از سهل بن زیـاد که او را در همین جا و قبل از ذکر روایت سوم معرفی خـواهیم کـرد. این فرد رسوا روایت کـرده از «عمـرو بن عثمـان» که مشـترک بین مجهـول و غـیرمجهول است و او روایت کـرده از ضـعیفی کذاب موسوم به «مفضل بن صالح» و او روایت کرده از «سعد بن طریف» که او را قصـه‌خوان و شـاعر و ضـعیف خوانده‌اند و گفته‌اند «ناووسی» مذهب و بدعاقبت است.

و اما متن حدیث می‌گویـد: جبرئیل به «حیـاء» و «دین» گفت آدم را رها کـــرده و بازگردید اما «حیـــاء» و «دین» به دســـتور جبرئیل عمل نکردند، حال آنکه «جبرئیـل» مطـاع اسـت. راوی، عالم ملکوت رامانند عالم ملک و سلسله مراتب اداری پنداشـته که مثلا جبرئیل نداند، مقامـات بـالاتر قبلا به «حیـاء» و «دین» چه دســتوری داده‌انـد!! و او دســتوری غــیر از آنچه آنها بــدان مأمورند، صادر کند، سپس از فرمان خود عدول کند؟!

اینک چنانکه گفـتیم پیش از پـرداختن به حـدیث بعـدی، دومین راوی حدیث فوق را معرفی می‌کنیم:

ابوسعید سهل بن زیاد الادمی الرازی معاصر امـام نهم و دهم و یازدهم بوده و نجاشی و ابن الغضائری و شیخ طوسی و سایر علمای رجال از قبیل ابن الولید و صدوق و ابن نوح او را بســیار ضـعیف و فاسـدالروایه و الـدین و اهل غلو و غـیر قابل اعتمـاد شمرده‌اند. «احمد بن محمد بن عیسی الأشعری» که از علمـای بزرگ «قم» بوده از او اظهار بیزاری کـرد و دسـتور داد او را از قم اخراج کنند و مردم را از شنیدن روایات او منع نمود. «فضل بن شـــاذان» او را احمق خوانـــده اســـت. آیه الله «ابوالقاسم

---

[1] *- در این بـاب 34 حـدیث نقل شـده که آخـرین حـدیث مشـتمل بر سه حدیث است، لذا اخبار این بـاب را 36حـدیث ذکر کـرده‌ایم. مخفی نماند دو روایت آخر این باب در اکثر نسخ کافی نبوده و مجلسی نیز در «مرآة العقول» به آن دو اشاره‌ای نکرده است.

خـوئی» در «معجم رجـال الحـدیث» فرمـوده: وثـاقت «سـهل» ثـابت نشــده و او قطعا ضــعیف اســت. لازم است بــدانیم که «سـهل» در مسیر حـدود 2306 حـدیث قـرار گرفته و ا زجمله بسیاری از روایات کافی از اوست!!

به هر حال روایات او بهترین دلیل بر ضعف و انحراف اوست. ما به عنـــوان مشـــتی از خـــروار چند حـــدیث از او را در اینجا می‌آوریم:

1- یکی از دســته‌گلهایی که «ســهل» به آب داده، نقل قصة «ردالشمس» است که کلینی در کتابش ثبت کـرده[1]. و راقم در تحریر دوم کتاب «خرافات وفـور در زیـارات قبـور» توضـیحاتی دربارة آن آورده‌ام و در اینجا تکرار نمی‌کنم.[2]

2- اما در همین جلد اول کـافی در بـاب 69 خـبر ششم[3] از «سهل بن زیاد» است که از قول امام صـادق روایت کـرده که آن حضرت فرمود: خدای عز و جل ما را خلق نمود و صورت ما را نیکو کرد و ما را خزانه‌دار آسمان و زمین خود فرمود و بـرای ما درخت سخن گفت و به عبادت ما خدا عبـادت می‌شـود و اگر ما نبودیم خداوند عبادت نمی‌شد!!

می‌پرسیم آیا امـام این همه از خـود تعریف و تمجید می‌کنـد؟ پس چرا جد مطهرشان پیامبر اکـرم چـنین نمی‌کـرد؟ آیا خـدا خـزانه‌دار از نـوع بشر می‌گـیرد؟ پس چـرا در قـرآن کمـترین اشاره‌ای به این مسأله نفرموده، بلکه به پیامبرش امر کرده که صراحتا به مردم بگوید:

[illegible] (الانعام / 50)

«بگو به شما نمی‌گویم که خزائن خداوند نزد من است».

دیگر آنکه درخت کی با ائمه ســـــخن گفته است که کی جز «محمد بن یحـیی[4]» و فرزند کـذاب «زیـاد» و امثـال این دو، از این مـاجرا خـبر نشـده‌اند؟ علاوه بر این اگر این کـذابین دربـارة حضرت موسی چیزی شــنیده‌اند، لازم است بدانند که درخت با موسی سخن نگفت بلکه خداوند در آنجا ایجاد صوت نمود.

سؤال دیگر آنکه اگر خدا به وسیلة ائمه عبـادت می‌شـود پس آیا انبیـــاء و صـــالحین پیش از اســـلام، پروردگـــار را عبـــادت

---

[1] - فروع کافی، ج 1، ص 319.

[2] - ر. ک «زیارت و زیارتنامه»، ص 251 به بعد.

[3] - جناب بهبودی این حدیث را صحیح ندانسته است.

[4] - برای آشنایی با او ر. ک ص 70 همین کتاب.

نمی‌کردند؟! واقعا که این گونه قصه‌ها را جز دشمن، کسی به ائمة بزرگوار – علیهم السلام – نسبت نمی‌دهد.

3- در باب 178 کافی، خبر دهم را سهل بن زیاد چنین نقل کرده که مالی گرانبها را برای حضرت رضا بردند، آن جناب خوشحال نشد، آورندة مال از اینکه حضرتش راخوشحال نکرده، افسرده شد، در این هنگام حضرت به غلام خود فرمود: آب و طشت بیاور و به غلام اشاره فرمود که بر دستم آب بریز، چون غلام چنین کرد از میان انگشتان حضرت طلا جاری شد و در طشت ریخت، سپس فرمود کسی که چنین است به مالی که تو آوردی اعتنایی ندارد!!

به راستی چرا امام چنین کرد؟ مگر آورنده کار بدی کرده بود که حضرت حتی از او تشکر نکرد؟

دیگر آنکه فائدة این معجزه چه بود، آورندة مال که منکر چیزی نبود تا با اظهار معجزه، انکارش به اعتقاد و ایمان تبدیل شود، مهمتر آنکه چرا امام این معجزه را برای غیر شیعیان آشکار نکرد تا موجب هدایتشان شود؟ وانگهی، این خبر با قرآن موافق نیست، زیرا مشرکین برای ایمان‌آوردن خود، به رسول خدا عرض کردند که اگر راست می‌گویی خانه‌ای از طلا به ما نشان بده. اما خداوند در جواب مشرکین می‌فرماید:

﴿ [illegible] ﴾ (الإسراء / 93-94)

«بگو پروردگارم منزه است، مگر من جز بشری فرستاده شده‌ام؟ و هنگامی که هدایت برای مردم آمد، چیزی از ایمان‌آوردن آنان را بازنداشت جز اینکه [با شگفتی] گفتند: آیا خداوند بشری[عادی] را به رسالت برانگیخته است؟».

پس رسول خدا چنین کارهایی نکرد و هرگز از میان انگشتانش طلا جاری نساخت، اما به قول «سهل بن زیاد» کذاب، امام رضا چنین می‌کرده است! ما قرآن کریم را با کلام بی‌اعتبار «سهل» معاوضه نمی‌کنیم.

4- در حدیث پنجم باب 179 اصول کافی، «سهل بن زیاد» برای امام علم غیب قائل شده که خلاف آیات قرآن است و از این خبر معلوم می‌شود کار امام دائما این بوده که برای غلاه و کذابین معجزه و خرق عادت ظاهر سازد!

5- در باب 183 اصول کافی، پسر «زیاد» در خبر یازدهم، از امام جواد روایت کرده که امیرالمؤمنین به ابن عباس فرمود:

شب قـدر در هر سـالی هست و در آن شـب، امر همـان سـال نـازل می‌شـود و پس از رسـول خـدا دارای والیـانی اسـت، ابن عباس پرسید این والیان چه کسان‌اند؟ حضرت امیر فرمود من و یازده نفر امام محدث از صلب من!! حـال اگر بپرسی متـولی امور چند سـال قبل از پیـامبر اکـرم که بـوده اسـت؟ جـوابی ندارند، زیرا قرآن فرموده تا مدتها قبل از رسول خدا، پیـامبر و امامی در کار نبوده است (المائده / 15).

همین گونه سـخنان نااسـتوار را «سـهل» در روایت دوازدهم نیز آورده است. حاشا که پیامبر والامقام اسلام و امیرالمؤمنین چنین سخنانی بگویند.

6- در همان باب را وی خبر نوزدهم نـیز سـهل بن زیـاد است که از قــول امــام صــادق نقل کــرده که خداوند سه مرتبه به ملائکه و آســمان و زمین فرمــود من به وســیلة امــام قــائم از قاتلین امـام حسـین انتقـام می‌گـیرم!! می‌پرسـیم زمـان امـام قائم، قـاتلین حسـین کجا هسـتند؟ آنها قرنهاست که مرده‌اند و مختار از بسیاری از آنها انتقام گرفت. آیا مگر قیامت روز جزا و پاداش نیست که خدا قبل از قیامت از آنها انتقام می‌گیرد.

7- در روضة کافی نیز سهل بن زیاد در خـبر دوازدهم[1] به نقل از امــام صــادق گفته است که آن حضــرت فرمــود: در ســورة «الشمس»، خورشید، رسول خدا و مـاه، علی بن أبی‌طـالب و شب أئمه و خلفای جائراند!! گویا نمی‌دانسته که سـورة مـذکور در مکه نازل شـده و در آن وقت خلفـائی نبوده‌اند که آیه بـدانها اشــاره کنــد، علاوه بر این، قسم دلالت بر نیکــویی و تقــدس، مقسم علیه دارد و خــدا به چــیز با ارزش و مهم ســوگند یــاد می‌کنـد، آیا خلفــاء آن قــدر مقــدس و مهم بوده‌اند که خــدا به ایشـان قسم خـورده اسـت؟ حاشا که امـام بزرگـوار، حضـرت صادق که قرآن شناس‌ترین فرد زمان بوده، چنین کلامی بگوید.

واقعا جـای تأسف اسـت، زیـرا همین گونه روایـات سست و ضـعیف بـوده که زمینه را بـرای ادعاهـای گـزاف مخبّطی چـون ســیدعلی محمد بــاب شــیرازی، آمــاده ســاخت و فی‌المثل او استناد نمود به سورة مبارکة قیامت که خدا فرموده:

﴿ ... ﴾ (القیامه / 9)

«هنگامی که خورشید و ماه جمع شوند».

---

[1] - خوشبختانه هر دومحمد باقر این روایت را صحیح ندانسته‌اند.

و گفت چون مراد از شمس، محمد و مراد از قمر، علی است، لذا اینکه خدا وعده داده این دو جمع گردند، مقصود من بوده‌ام، زیرا این دو در من که نامم علی محمد است، جمع شده‌اند و مراد از قیامت نیز قیام من است!!!

8- در خبر سیزدهم[1] «روضه» نیز سهل دربارة سورة «غاشیه» ادعا کرده که امام صادق فرموده: منظور قیام حضرت قائم است، در حالی که پرواضح است سورة مکی «غاشیه» مربوط به روز رستاخیز است و هیچ ربطی به امام دوازدهم ندارد.

9- در خبر 167 روضة کافی[2]، سهل روایتی به وضوح ضد قرآن نقل کرده و گفته است امام موسی کاظم به «سماعه» فرمود: «**إلينا إياب الخلق و علينا حسابهم، فما كان لهم من ذنب بينهم و بين الله عزوجل حتمنا على الله تركه لنا فأجابنا الى ذلک و ما كان بينهم و بين الناس اتوهبناه منهم و أجابوا الى ذلک و عوضهم الله عزوجل**» بازگشت خلق به سوی ما است و محاسبة آنان با ماست، گناهانی که بین خود و خداوند عزوجل دارند، بر خداوند محتوم می‌سازیم که آن را به ما ببخشد، خداوند آنرا می‌پذیرد و گناهانی که بین خود و مردم دارند، از مردم می‌خواهیم که به ما ببخشند و آنان می‌پذیرند و خداوند بر ایشان جبران می‌کند[3]»!!! واقعا نمی‌دانم چگونه ممکن است کسی به قرآن معتقد باشدو بتواند این روایت را بی‌هیچ مخالفت و توضیحی نقل کند و از ناقل آن اظهار بیزاری نکند؟!!

آیا این است معنی «**الآثار الصحيحه عن الصادقين**» آثار صحیح از امامان راستگو» که در مقدمة کتابش به دوستش وعده داده است[4]؟! آیا کلینی در قرآن نخوانده که خداوند متعال به پیامبر اکرم می‌فرماید:

[illegible] (الانعام / 52)

«حساب آنان به هیچ وجه با تو نیست».

و یا می‌فرماید:

[illegible] (الشعراء / 113)

---

[1] - خوشبختانه هر دومحمد باقر این روایت را صحیح ندانسته‌اند.

[2] - خوشبختانه هر دومحمد باقر این روایت را صحیح ندانسته‌اند.

[3] - خوشبختانه هر دو «محمدباقر» این روایت را صحیح ندانسته‌اند.

[4] - ر. ک، ص 31 و 32 از همین کتاب.

«حسابشان جز با خدایم نیست، اگر می‌دانستید».

و [illegible]

(الغاشیه / 25-26)[1]

«همانا بازگشتشان به سوی ما و آنگاه حسابشان با ماست».

و یا

[illegible]

(الأحقاف / 9)

«بگو نو درآمد رسـولان نیسـتم و نمی‌دانم با من و با شـما چه می‌کنند».

و با استفهام انکاری به پیامبر می‌فرماید:

[illegible]

(الزمر / 19)

«پس آیا تو کسی را که فرمـان عـذاب بر او واجب شـده، از آتش دوزخ می‌رهانی».

آیا ممکن است امـام بزرگـوار حضـرت کـاظم چـنین سـخنی بگویـد؟! آیا کلیـنی که به نقل از پسر «زیـاد» این روایت را ثبت کرده، دوستدار امام بوده است؟.

10- در «وسـائل» از سـهل بن زیـاد نقل شـده که امـام علی‌النقی فرمـوده: «اهل قم و اهل آبه گناهانشـان آمرزیـده شـده، زیـرا جـدم حضـرت علی بن موسی الرضا را زیـارت می‌کنند، آگاه باشید هر کس آن قبر را زیارت کند و به بدنش در آن راه قطره‌ای از باران برسد، خداوند بـدنش را بر آتش دوزخ حرام گرداند[2]» آیا مخالفت با قرآن و تعـالیم اسـلام بیش از این هم ممکن اسـت؟ آیا ممکن است امـام هـدایت چـنین کلامی بگوید؟!

11- سـهل بن زیـاد از حضـرت ابی‌الحسن روایت کـرده که کسی به آن حضرت عرض کرد: «فدایت شوم، ما از شما آیـاتی از قرآن را می‌شنویم که نـزد ما آن چنـان نیست و آن را چنانکه از شـما به ما رسـیده نمی‌خـوانیم، آیا گناهکـاریم؟ آن حضـرت

---

1 - چنانکه ملاحظه می‌فرمایید با مـؤخر آمـدن فعل در آیـه، جمله افـاده حصر می‌کند، یعنی حساب خلق فقط با خداست.

2 - وسائل الشیعه، ج 1، ص 438، بـاب «اسـتحباب زیـاره قـبر الرضا» روایت نوزدهم.

فرمود: چنانکه آموخته‌اید بخوانیـد، به زودی کسی خواهد آمد که به شما بیاموزد».[1]

می‌گوئیم اوّلاً اصحاب پیـامبر و علی آن حضـرات را «جعلت فداک = فدایت شوم» خطاب نمی‌کردند و آن بزرگواران چــنین اجازه‌ای به اصحاب خود نمی‌دادنـد، پس چگونه اسـت، امامـانی که کتـاب کـافی به ما معـرّفی می‌کنـد، اجـازه می‌دهند که این چنین مورد خطاب قرار گیرند؟!

ثانیاً می‌پرسیم شیعیانی که حضرت قائم را ندیده‌اند و قبل از ظهور او از دنیا می‌روند، چه گناهی کرده‌اند که از قـرآن اصـلی محروم می‌مانند و بر آنها اتمام حجّت نمی‌شود؟

ثالثاً این تنها روایت «سهل» نیست که دلالت بر تحریف قرآن دارد از او روایــات بســیاری نقل شــده که از آنها رایحة تحریف قرآن استشمام می‌شود[2]، از جمله حدیث ذیل در کافی:

راوی می گوید از حضرت صادق دربارة آیة:

﴿ ... ﴾ (المائده / 6)

«صورتها و دستهایتان تا آرنجها را بشویید».

پرسیدم، آن حضرت فرمود: تنزیل آن چنین نیســت، همانا آیه این اســت: «**فاغســلوا وجــوهکم و أیــدیکم من المرافق** » صورتها و دستهایتان را از آرنجها بشـویید» سـپس دسـتش را از آرنجش به سوی انگشتانش کشید!![3]

می‌پرسیم چرا حقّ متعال خود به جای «الی = تا» لفظ «من = از» را نفرمود و بیان آنرا بر عهدة امام صـادق گذاشـت؟ آیا درست است که خدا «من» قصد داشته باشد و «الی» بفرماید، ســپس امــام بفرســتد که به بنــدگان من بگو با اینکه «إلی» گفته‌ام، امّا مقصودم «من» بوده است؟!! **فسبحان اللـه عمـا یقول الظالمون**.[4]

می‌پرسیم چرا علی در زمان حکـومتش در مـورد آیة مـذکور أمت را تعلیم نـداد و صـورت صـحیح آیه را بیـان نفرمـود؟ دیگر آنکه آیا حـروف هم ظـاهر و بـاطن دارند که بگـوییم مثلا بـاطن

---

[1] - اصول کافی، ج 2، ص 619، حدیث 2.

[2] - تعــدادی از این گونه روایــات تحریفیّه را در بـاب 165 جلد اوّل کـافی می‌توان دید.

[3] - فروع کافی، ج 3، ص 28 – کتاب الطّهارة، باب حدّالوجه الذی یغسل.

[4] - راوی حدیث رسوای شـماره 11 روضه کـافی که در صـفحه 82 کتـاب حاضر آورده‌ایم همین «سهل» کذاب است.

«إلی»، «من» است و باید امـام بـاطن و تأویل آن را بگویـد؟ این روایت چنـــان مفتضح است که حـــتی مجلسی در «**مـــرآة العقول**» در شرح این حـدیث اعـتراف کـرده بنا به این روایت، قراءت ائمه از این آیه چنین است!!

13- یکی دیگر از شاهکارهای «سهل» روایت مضـمری است که کافی چنین ثبت کرده است[1]: «عـدّة من أصـحابنا عن سـهل بن زیـاد عن علی بن أسـباط عن اسـماعیل بن یسـار عن بعض من رواه، قال: **إذا أحزنـک أمـر فقـل فی آخـر سـجودک: یـا جبرئیل یا محمد، یا جبرئیل یا محمد – تکرر ذلک – اکفیانی مـا أنافیـه فإنکمـا کافیـان و احفظـانی بـاذن اللـه فإنکمـا حافظان**» امام فرمود: چون چیزی تو را محزون سازد، در آخر سجده‌ات بگو: ای جبرئیل، ای محمد، ای جبرئیـل، ای محمد – و آن را تکرار کن – مرا از مشکلی که در آنم کفایت کنید که همانا شـما هر دو کـافی هسـتید!! و مـرا به إذن إلهی حفظ نمایید که همانا شما هر دو نگه‌دارنده‌اید»!![2]

این جـــانب در خطبه‌ها و کتب خـــویش مکـــررا به این مطلب پـرداخته‌ام که اینگونه روایـات کـاملا ضد قـرآن اسـت. خداوند سبحان در قرآن می‌فرماید:

﴿ ... ﴾ (الزمر / 36)

«آیا خداوند بنده‌اش را کافی نیست؟».

باید توجه داشت که این آیه با استفهام انکاری وتوبیخی آمـده که در اثبات کفایت خالق برای بنـدگان، دلالت آن از جملة خبریه شـدیدتر و قطعی‌تر اسـت. همچـنین خداوند خطـاب به بنـدگان فرموده:

﴿ ... ﴾ (النساء / 45)

«خداوند برای یاوری کافی است».

---

[1] - اصول کافی، ج دوم، ص 558 و 559، خبر نهم از باب «الدعاء للکرب و الهم و الخوف».

[2] - البته در زیارتنامه‌ها و ادعیه مجعول این دعا تبدیل شـده به «یا محمـد، یا علی، یا علی یا محمـد»!! اینجـانب در خطب و کتب خـویش مکـررا ضدیت این دعا با قرآن کریم و تعـالیم اسـلام را یـادآور شـده‌ام از جمله رجـوع کنید به صـفحه 167 کتـاب «زیـارت و زیارتنامـه» ذیل احـوال «حسن مثله جمکرانی» کهبا شماره 102 معرفی شده است و یا کتـاب «تضاد مفاتیح الجنان با قـرآن»، و یا کتـاب «دعاهـایی از قـرآن» تـألیف نگارنده.

پس کافی‌بودن برای بندگان، از صفات حق متعـال اسـت، اما در این دعا غیرخدا کافی به شمار آمده است!! همچـنین خداوند به پیامبر اکرم می‌فرماید:

[illegible]

(الأنعام / 107)

«ما تو را حفیظ و نگه دارنـدة ایشـان قـرار نـدادیم و تو وکیل ایشان نیستی».

و یا می‌فرماید:

[illegible] (هود / 57)

«همانا پروردگارم مراقب و نگه‌دارندة هر چیزی است».

آیا ممکن است امام برخلاف قرآن سـخن بگویـد؟ با این همه می‌بیـنیم عـده‌ای از قمـاش سـهل بن زیـاد و امثـال او، از قـول امام، غیر خدا از جمله جبرئیل و پیامبر و علی را می‌خوانند و آنها را حافظ خـویش و کـافی قلمـداد کـرده و با قـرآن ضـدیت می‌کنند!! مثل اینگونه افراد همان است که قرآن فرموده:

[illegible]

(الجمعه / 5)

«مثل آنـان که حامل تـورات شـدند آنگـاه بـدان عمل نکردند همچـون درازگوشی است که کتابهـایی بر دوش کشـد، چه بد است وصف گروهی که آیات خدا را تکذیب کردند وخـدا گـروه ستمگران را هدایت نمی‌کند».

جالب است بدانید همین کلینی که این روایت «سهل» را نقل کـرده که در آن غـیر خـدا را می‌خواننـد، روایت زیر را نـیز نقل کرده که مردم ما به آن توجه چندانی ندارند:

عن أبی عبدالله قـال: إن اللـه – عزوجـل – کـره إلحـاح الناس بعضهم علی بعض فی المسألة و أحب ذلک لنفسه، إذن, اللـه – عزوجـل – یحب أن یسـأل و یطلب مـا عنـده »

امـام صـادق فرمـود: همانا خداوند – عزوجل – ناپسـند می‌دارد که مردم از یکدیگر به اصرار چـیزی بخواهند و این کـار را بـرای خـــود می‌پســـندد، خـــدای – عزوجل – دوست دارد که از او درخواست شود و از آنچه دارد بخواهند».[1]

---

[1] - صحیح الکافی، محمدباقر بهبودی، ج 1، ص 137، حدیث 45 – اصول الکافی، ج 2، ص 475، حدیث 4.

13- لازم است بـــدانیم که صـــرف‌نظر از «اصـــول و روضة کـافی» حـدود هـزار و سی و چهـار حـدیث، در فـروع کـافی از «سـهل» روایت شـده اسـت، از این رو به منظـور آنکه طلاب جـوان فـریب علمـای سـوء ومتعصـبین تفرقه‌جـوی دکانـدار را نخـورده و بـرای اسـتنباط احکـام شـرعی به روایـات «سـهل» اعتمـاد نکنند ضـرور است که در مـورد وی توضـیحی بیـاورم: قـدمای شـیعه همگی سـهل را تضـعیف کرده‌اند ولی متأسـفانه متأخرین می‌گویند گرچه «سـهل» ضـعیف است ولی اگر «علی بن محمد بن ابـــــراهیم علان» یا «محمد بن جعفر بن محمد بن عون الأسدی» معروف به «محمد بن ابی‌عبدالله» یا «محمد بن حسن صـــفار» یا «محمد بن عقیل کلیـــنی» از او روایت کننـــد، ضعف «سهل» جبران می‌شـود!! بطلان این سـخن واضح است زیرا هیچ یک از این افراد، علم غیب نداشـته و معصـوم نبوده‌اند و ممکن است فریب راوی ظاهر الصلاح را بخورند و سخنش را باور کنند، به عنوان مثال چنانکه برادر محقق ما جناب قلمداران نیز متـذکر شـده‌اند[1] «محمد بن جعفر الاسـدی» کسی است که علمای رجال درباره‌اش گفته‌اند: «انه روی عن الضـعفاء و کـان یقول بالجبر والتشبیه = او از ضـعفاء روایت می‌کند و [بـرخلاف شـیعیان] قائل به جـبر و تشـبیه اسـت»!! و یا «محمد بن عقیل کلینی» در کتب رجال مدح و ذمی از او مـذکور نیست و حـالش نـــامعلوم است و یا همین «محمـــدبن حسن صـــفار» که ادعا می‌کنند در وثـاقتش خلاف نیست[2]، از نقل روایت فـردی چـون احمد بن محمد برقی – که پـدر و پسر هر دو ضـعیف‌اند – ابـایی ندارد، از جمله وی راوی این روایت مفتضح است: **«... حـدثنی محمد بن الحسن الصفار عن احمد بن أبی عبدالله البرقی قـال فی روایـة اسـحاق بن عمـار عن أبی عبدالله قـال سمعته یقول من مضت له جمعة لم یقرأفیها «قل هو الله أحـد» ثم مـات، مـات علی دین أبی لهب** » محمـدبن حسن صفار از احمد بن ابی‌عبدالله برقی برایم حدیثی نقل کـرد که در روایت اسحاق بن عمار از امام صادق آمده است که شنیدم آن

---

[1] - زیارت و زیارتنامه، ص 98.

[2] - استاد بهبودی او را در نقل حدیث متساهل شمرده است. جـالب است که جناب صفار با اینکه برقی را ثقه نمی‌داند اما با این حال، روایت فوق را از او نقل کرده است. ر. ک معرفه الحدیث، مرکز انتشـارات علمی و فرهنگی، ص 109.

حضــرت می‌فرمــود: هر که جمعه‌ای بر او بگــذرد و او در [آن هفته] سورة توحید را نخواند و بمـیرد، بر دین «ابـولهب» مـرده است!![1]

این نمونه‌ها برای ابطال سخن متـأخرین کـافی است و ثـابت می‌کند که حـتی ثقـات نـیز ممکن است فریب‌خـورده و روایـات نادرست و جعلی نقل کنند.

* حدیث 3- حدیثی مرسل و طبعا بی‌اعتبار است. اما متن آن می‌گوید «معاویـه» عقل نداشت بلکه شـیطنت داشت که شـبیه عقل است اما عقل نیست (= ولیست بالعقـــــــــل). به نظر می‌رسد این حدیث را در واقع به منظور دفاع از معاویه ســاخته باشند زیرا اگر معاویه شیطنت داشته و شیطنت نیز شـبیه عقل بـوده ولی از سـنخ عقل نباشد پس معاویه مکلف نبـوده و طبعا معاقب نیز نخواهد بود!! پنـاه بر خـدا از دوست نـادان و دشـمن دانا.

* حــدیث 4- یکی از روات آن «محمد بن یحــیی» و دیگــری «ابن فضال» است که دومی واقفی مذهب بوده است. اولی را در روایت بعدی و دومی را در حدیث پانزدهم همین باب معرفی می‌کنیم: إن شاء الله تعالی.

* حـــــدیث 5- راوی نخست «محمد بن یحـــــیی» است که درهمین جا و قبل از بررسی روایت ششم با او آشنا می‌شــویم. راوی بعدی «احمد بن محمد» مشترک و مجهـول است که او از «ابن فضــال» واقفی روایت کــرده اســت. اما متن آن با قــرآن موافق نیست زیــرا می‌گوید قـــومی که به ائمه محبت و علاقه دارند اما عزم راسخ (در لوازم این ابرازمحبت) ندارند، معاتب و مخاطب به تکالیف الهی نیستند!! در حالی که قرآن عقلای بــالغ هر امــتی را که رسـولی بر ایشــان فرســتاده شــده، مســؤول می‌داند و می‌فرماید:

﴿ [illegible] ﴾ (الاعراف /6)

---

[1] - ثواب الاعمـال و عقـاب الاعمـال، شـیخ صـدوق، ص 510، البته شـبیه همین دسته گل را جناب کلینی در روایت دهم باب «فضل القــرآن»، ص 622 جلد دوم اصول کافی به آب داده است! حال آنکه به اجماع علمای شـــیعه قـــراءت این ســوره واجب نیست تا چه رسد به اینکه تـــرک آن موجب ابطال نماز یا خروج از دین باشد؟!! در این گونه مـوارد است که می‌توان به علم و فهم کلینی و شیخ صدوق پی برد! (فتامل)

«پس قطعا از کسانی که پیامبری بر ایشان فرستاده شده سؤال می‌کنیم و قطعا از پیامبران نیز سؤال می‌کنیم».

و دیگر آنکه محبت و رحمت و غفران الهی را مشروط به تبعیت و پیروی از پیامبر شرع می‌داند نه صرف محبت به بزرگان دین چنانکه می‌فرماید:

[illegible]

(آل عمران / 31)

«بگو اگر خدای را دوست می‌دارید، پس مرا پیروی کنید تا خدا شما را دوست بدارد و گناهانتان را بیامرزد».

در اینجا مناسب است با کسی که این حدیث را برای «کلینی» نقل کرده، آشنا شویم:

ابوجعفر محمد بن یحیی العطّار القمی از مشایخ کلینی است با اینکه نجاشی دربارۀ وی فرموده: «از ضعفا روایت و بر مراسیل اعتماد می‌کند و اعتنایی ندارد که از چه کسی روایت أخذ می‌کند»، امّا اغلب او را مانند «علی بن ابراهیم[1]» بدون توجّه به منقولاتش توثیق کرده‌اند، با اینکه انحرافش آشکار است. ما در اینجا صرفاً به عنوان نمونه چند حدیث از احادیث او را ذکر می‌کنیم:

1- در حدیث 439 روضة کافی «محمّد بن یحیی» ناقل حدیثی است که راوی می‌گوید شنیدم امام صادق آیة 214 سورة بقره را چنین می‌خواند: «**وزلزلوا، ثم زلزلوا، حتی یقول الرسول ...**» و حتّی مجلسی در (**مرآة العقول**) در شرح این روایت می‌گوید: «**یدل علی أنه سقط عن الآیة قوله: «ثم زلزلوا»** حدیث دلالت دارد که عبارت **«ثم زلزلوا»** از آیه افتاده است»!!!

2- در حدیث 569 روضة کافی، همین جناب به امام باقر نسبت داده که چون «ابوبصیر» آیة

[illegible] (التوبه / 112)

را تلاوت کرد، آن حضرت فرمود: «نه، بخوان: »**التائبین العابدین** ... تا آخر آیه»، از حضرتش پرسیدند، علت این قراءت چیست: فرمود: «**اشتری من المؤمنین التائبین العابدین...»!!**

---

[1] - او نیز یکی از مشایخ کلینی است، برای آشنایی با او رجوع کنید به صفحه 84 کتاب حاضر.

3- محمد بن یحیی ناقل روایت زیر است: **محمد بن یحیی عن محمد بن الحسن عن عبدالرحمان بن أبی هاشم عن سالم بن سلمة قال: قرأ رجل علی أبی عبدالله و أنا أستمع حروفا من القرآن لیس علی ما یقرؤها الناس: فقال أبوعبدالله: کف عن هذه القراءة، و اقرأ کما یقرأ الناس حتی یقوم القائم فإذا قام القائم فرد کتاب الله – عزوجل – علی حده و أخرج المصحف الذی کتبه علی و قال: أخرجه علی إلی الناس حین فرغ منه و کتبه، فقال لهم: هذا کتاب الله عزوجل کما أنزله الله علی محمد و قد جمعته من اللوحین، فقالوا: هو ذا عندنا مصحف جامع فیه القرآن، لاحاجة لنافیه، فقال: أما والله ما ترونه بعد یومکم هذا أبداً، إنما کان علی أن أخبرکم حین جمعته لتقرؤوه»**[1] مردی نزد امام صادق قرآن می‌خواند و من شنیدم که حروفی از قرآن را چنان می‌خواند که مانند آنچه سایر مردم می‌خوانند نبود، حضرت صادق فرمود: از این قراءت دست بردار و چنان بخوان که سایر مردم می‌خوانند تا اینکه امام قائم قیام کند، و چون آن حضرت قیام کند کتاب خدا را به حد و اندازه‌اش خوانده و مصحفی را که حضرت علی نوشته، بیرون می‌آورد. امام فرمود: آن مصحف را علی پس از اینکه از نوشتنش فراغت یافت برای مردم بیرون آورد و فرمود: این کتاب خدای – عزوجل – است که آن را از دو لوح نوشته‌ام و آنچنان است که خداوند بر محمد نازل فرموده، مردم گفتند: ما مصحفی داریم که قرآن در آن است و ما را به این نیازی نیست. علی فرمود: اما سوگند به خدا از امروز به بعد هرگز آنرا نخواهید دید، همانا بر من لازم بود که چون آن را جمع‌آوری کرده ام شما را از آن باخبر سازم»!!

ملاحظه کنید این راویان چه خیانتی به اسلام عزیز می‌کنند: أولا در این روایت امام صادق به قاری نمی‌فرماید خطاخواندی و آیة قرآن چنین نیست بلکه می‌فرماید تا قیام قائم از این قراءت دست بردار! دیگر آنکه از کلام امام فهمیده می‌شود که قرآن موجود بر حد و اندازة واقعی خود نیست بلکه حد و اندازة آن در زمان قیام قائم آشکار می‌شود! در این صورت می‌توان گفت که تا آن زمان حجت بر مردم تمام نمی‌شود زیرا هنگامی

[1] - اصول کافی، ج 2، ص 633 حدیث 23. البته شاهکارهای ایشان، منحصر به احادیث سه‌گانه فوق نیست بلکه هجده حدیث باب 165 کافی نیز از همین جناب است!!

اتمــام حجت می‌شــود که قــرآن کما أنزله الله علی محمد به مردم عرضه شود!! مهمـتر اینکه خداوند چـرا راضی شد تا قبل از قیام قائم مردم از آخرین کتاب آسمانی محروم بمانند وحـتی آخرین کتاب نیز کما أنـزل الله به مـردم نرسـد؟ آیا بهـتر از این می‌توان تیشه به ریشة اسلام زد؟

ثانیا امـام چـرا قـاری را از قـراءت قـرآن اصـلی و اصـیل بازداشـت، او که منکر نبـود و از قـرآن اصـیل اظهـار بی‌نیـازی نکرده بود، چرا امام او را از قرآن اصلی محروم گذاشت؟!

ثالثا قاری آن قرآن را از کجا آورده بود، اگر امـام خـود قـرآن مذکور را به او داده بود تا وی از قرآن اصلی بهره‌مند شـود پس چرا او را از قـراءتش بازداشت و اگرنـه، قـرآن مزبـور از جا به دست او رسیده بود؟

مخفی نماند با اینکه بـرخی از علمـای بـزرگ شـیعه از جمله «سیدمرتضی علی الهدی» و «شیخ طبرسی» در مقدمة تفسیر «مجمع البیــان» گفته‌اند روایــات تحریفیه از مجعــولات فرقة «حشــوی» است که در کتب امامیه وارد شــده و به کلی فاقد اعتبار و مطرود است، اما متأسفانه بسیاری از علماء برای دفاع از اینگونه روایـات بـدون ذکر هیچ شـاهد و دلیلی، من عنـدی به توجیه این اخبار می‌پردازند ومثلا می‌گویند مراد از روایاتی نظیر روایت فـوق آن است که در مصـحف مـذکور توضـیح و تفسـیر ایات إلهی نیز مکتوب بوده است! در حالی که اگر چنین می‌بـود بر علی واجب می‌شد که اشــتباه مــردم را گوشــزد نمــوده و بفرماید اما مصــحف من همــراه با تفاســیر است ولی چــنین نفرمود و سکوت کرد! اگر این تفسـیر مایة هـدایت مـردم بـود، چرا علی زود قهر کرده و امت اسلام را از آن محـروم گذاشت وحـتی در دوران خلافت خـویش که مـردم با علاقة شـدید به او روی آوردند در معرفی مصحف مفسّر خـویش، اقـدامی نکـرد و حتی آن را به پـیروان نزدیک خـویش از قبیل سـلمان و ابـوذر و مقداد و عمار نداد.

مهمـتر از اینکه چـرا پیـامبر در غـدیر خم و دیگر خطب اواخر عمر دربارة این قرآن سفارشی نکرد و مــردم را از آن بی‌اطلاع گذاشت؟

دیگر آنکه می‌گویند در مصـحف مـذکور تـرتیب آیـات سـور به گــونه‌ای دیگر بــوده اســت. اما نه تنها این ادعا فاقد دلیل است بلکه بــــرخلاف آن شــــواهد و مــــدارک بســــیار هست چنانکه

«ابوعبدالله زنجانی» در «تاریخ القرآن» و سید ابوالقاسم خویی در تفسـیر «البیـان» و یا «شـیخ طوسـی» در مقدمة تفسـیر «مجمع‌البیـان» از «سـید مرتضـی» نقل کـرده قـرآن با همین تـدلیف و تـرتیب کنـونی که در اختیـار مسـلمین است در زمـان حیات پربرکت رسول خدا خوانـده و حفظ می‌شد و گـروهی از صـحابه مـأمور حفـظ قـرآن بودند و سـور قـرآنی را بر پیـامبر عرضه داشته و نزد آن حضـرت تلاوت می‌کردند و آنـان چند بـار قرآن را بر پیامبر خوانده و ختم کردند.

همة این حقـــــایق دال بر آناست که قـــــرآن در اواخر عمر برکت‌خیز پیامبر به صورت مجموعه‌ای منظم شـده و پراکنـده و نامرتب نبود. اگر ترتیب کنونی و تقدیم و تأخیر آیات مورد قبول و تأیید پیامبر نبود حتما و بی‌تردید آن حضرت به اصحاب خویش تذکر می‌داد.

درمنـابع مـذکور و سـایر کتب حـتی نـام کسـانی که در زمـان پیامبر سوره‌های قرآن را می‌نوشتند ذکر شده و این خـود دلیلی است قاطع بر اینکه حتی ترتیب آیات هر سوره تحت نظر پیامبر بـوده است[1]. وسـخن آنـان که می‌گویند تقـدیم و تـأخیر آیـات سـوره‌ها در مصـحف علی طـور دیگـری بـوده ادعـایی بی‌دلیل بلکه برخلاف حقایق تاریخی است.

اما اگر ادعا شـود که تفـاوت قـرآن مجمـوع علی با قـرآن موجود صرفا در رعایت ترتیب نزول سـوره‌ها بـوده است و اگر قرآن کنونی بنا به ترتیب نزول سـوره‌ها مـرتب می‌شد حقـایقی از قرآن مجید فهمیده می‌شد که اینک فهمیده نمی‌شـود، در این صـورت نـیز چنانکه قبلا گفـتیم واجب بـود که حضـرتش از پـای ننشیند و به صرف اظهار بی‌نیازی مردم از آن، مصـحف مـذکور را پنهان نکند و لاأقل در زمان حکومتش مـردم را به آن دعـوت کند تا لاأقل مسلمانان مستعد از مزایای آن محروم نماننـد. مگر امـام هـدایت بـرای حفظ اسـلام «**کمـا أنزلـه اللـه و جـاء به النـبی**» نیسـت، پس چگونه ممکن است امـام هـدایت در این گونه مـــوارد ســکوت کند و اســلام و قـــرآن را چنانکه مرضی

[1] - اینجـانب در فصل اول تا یـازدهم مقدمه تاربشی از قـرآن به تفصـیل مطالبی در مورد جمع و تألیف قرآن نوشـته‌ام که امید است مـورد توجه خوانندگان عزیز قرار گیرد. همچنین مطالعه کتاب ارجمد راهی به سـوی وحـــدت اســـلامی ص 95 به بعـــد، تـــألیف برادرمفضـــال مـــا، جنـــاب سیدمصطفی حسینی طباطبائی – ایده‌الله تعالی – نیز مفید است.

خداست به مردم نرساند؟ پس معلوم می‌شود آن حضرت چنین وظیفه‌ای نداشته، و وظیفه‌اش در این مـورد همـان بـوده که آن را به نحو احسن انجـام داده چنانکه از مسـلمات تـاریخی است که آن حضرت مردم را به همین قرآن که بین امت است دعوت می‌فرمود. بنابراین شکی نیست که قرآنی که فعال در دسترس یک میلیارد جمعیت مسلمان جهان است به همـان کیفیـتی است که رسـول خـدا به آن دسـتور داده و همـان قـرآنی است که با نظارت و تأیید و تصویب علی و سایر خانـدان پیـامبر واصـحاب آن حضرت تهیه شده است.

4- محمد بن یحیی از امام صادق روایت کـرده که أبوأسـامه می‌گوید شنیدم آن حضـرت می‌فرماید هر که هنگـام خـواب صد بار سورة توحید (الاخلاص) را بخواند گناهان پنجاه سـال گذشـتة او آمرزیده می‌شود! «یحیی حلبی» می‌گوید همین مسـأله را از «سماعه» نیز پرسـیدم، وی گفت «ابوبصـیر» به من گفته است که من نیز شنیدم که امام صادق چنین می‌گوید و [حـتی] به من فرمـود اگر تو خـود این کـار را تجربه کـنی می‌یـابی که درست است!![1]

این روایت را محمد بن یحیی یک بار به امام صـادق رسـانده و بـار دیگر مضـمون حـدیث را از طریق آن حضـرت به پیـامبر نسـبت داده است[2]. اما جـالب است که همین محمد بن یحـیی ضمن روایتی از امام باقر نقل کـرده که هر کس سـورة اخلاص را صـــدبار بخواند گناهــــان بیست و پنج ســـال او آمرزیـــده می‌شود!![3]

آری، چـنین کسی را توثیق کرده‌انـد؟!! و بسـیاری از روایـات کافی از همین مرد است!

5- محمد بن یحـیی روایـتی طـولانی نقل کـرده که کـذب آن اظهر من الشمس است. در این حدیث[4] امیرالمؤمنین قسم یـاد

---

[1] - حـال چگونه فـرد غیرمعصـوم، قبل از مـرگ درمی‌یابد که گناهـانش آمرزیده شده خدا عالم است. البته مجلسی نـیز در شـرح این حـدیث با همین مشـکل مواجه گردیـده و به توجیهـاتی سست متشـبث شـده اما بالاخره اعتراف کرده که احتمالات او بعید است.

[2] - هر دو روایت در جلد دوم اصـول کـافی است و روایت نخست حـدیث پانزدهم باب الدعاء عند النـوم و الانتبـاه و در صـفحه 539 و روایت دوم حدیث چهارم باب فضل قرآن و در صفحه 620 مضبوط است.

[3] - اصول کافی، ج 2، ص 619، باب فضل القرآن، حدیث اول.

[4] - اصول کافی، ج 2، باب فضل القرآن، حدیث 21، ص 624 به بعد.

کرده که هرگونه حرز و دعایی که برای نجـات از حریق یا غـرق شـــدن و یا ســـرقت و یا گـــریختن چهارپا از نـــزد صـــاحبش و پیـداکردن شی گمشـده یا بنـدة فـراری و ... بخواهید در قـرآن هسـت!! از جمله مـردی برخاست و به آن حضـرت عـرض کـرد منطقة من محل تردد درندگان است و آنها به منزلم می‌آیند و تا طعمه‌ای از آنجا نگیرند نمی‌روند!! امام به او فرمود آیات 128 و 129 ســـورة توبه را بخـــوان!! دیگـــری برخاست و گفت در شکمم مایعی زردرنگ هست، آیا شفا دارد؟ آن حضرت فرمـود: آری بی‌آنکه درهم ودینـــاری خـــرج کـــنی، آیه‌الکرسی را روی شکمت بنویس سپس آن را می‌شـویی و آن آب را می‌نوشـی!! [جای اطباء خـالی که بیایند و از این گونه روایـات نحـوة معالجة امـراض معـده را بیاموزنـد] و هکـذا عـده‌ای برخاسـتند و بـرای حیوان گمشده و یا بردة فراری خویش و یا برای نجات از حریق و ... دعاهـایی خواسـتند و حضـرت به ایشـان پاسخ داد، جـالب است که همة آنها به محل زنـــدگی خـــویش بازگشـــتند و آیـــات مربوطه را خواندند ومثلا چیز گمشدة خـود و یا بـردة فـراری را یافتند و فردی که در مورد حریق سؤال کرده بود از آتش‌سوزی نجـــات یـــافت و الی آخر [راوی از کجا این ماجراها را دانســـته است، مگر یکایک حاضـریک آن جلسه را تعقیب می‌کـرده است که بداند چه بر سرشـــــــان آمـــــــده و یا اینکه آیة مربوطه را خوانده‌اند یا نه؟] سپس در آخر حدیث بی‌آنکه کسی سؤال کند، علی فرمـــود: هر کس در بیابـــانی آیة 54 ســـورة اعـــراف را بخوانـد، شـیاطین از او دور می‌شـوند. یکی از مـردان حاضر در جلســه، شب به ویـرانه‌ای رسـید و همانجا خوابید و آیة سـورة اعـراف را نخوانـد، شـیطان با رفیقش به سـراغ آن مـرد آمد و بینی‌اش را گرفت، رفیق شیطان به وی گفت مهلتش بده [چـرا چنین گفت مگر رفیق شیطان و دشمن مؤمـنین نبـود، پس چـرا از شیطان خواست که به او مهلت دهد؟] آن مرد از خـواب پرید و آیة مذکور را خواند، شیطان به رفیقش گفت: خدا بیـنی‌ات را به خـــاک مالیـــد، از او تا صـــبح پاســـداری کن [آن مـــرد چگونه گفتگوی شیطان با همکارش را می‌شنید؟!] چون صبح شد، مرد نزد علی آمد و او را از مـاجرا بـاخبر سـاخت و گفت در کلامت شفا و راستی یافتم پس از طلوع خورشـید مجـددا به آنجا رفت و جـــای مقـــداری از مـــوی شـــیطان را روی زمین دیـــد!! [مگر شیطان قابل رؤیت است که مویش روی زمین دیده شـود، البته

اگر شیطان مو داشته باشد] درحالی که بنا به آیات ما شـیاطین را نمی‌بینیم (الاعراف / 27).

خوانندة گرامی اگر کسی این افسانة محمد بن یحیی را بـاور کرده و سـپس به یک بـار مـواردی که در حـدیث آمـده عمل کند (فی‌المثل در مورد معالجة شـکم و امثـال آن) و نتیجة مطلـوب عائد نشود، چه تأثیر نـامطلوبی بر روحیة او خواهد گذاشـت؟ آیا به اصل دیانت بدگمان نخواهد شـد؟ بعید نیست اینگونه روایـات را به همین منظور جعل کرده باشند. ملاحظه کنید چگونه کتـاب إلهی را که برای هدایت مردم نازل شده، به بازی گرفته‌اند؟!

6- محمد بن یحـیی راوی حـدیث ضد قـرآنی زیر اسـت: عن أبی‌عبدالله قال، قال رسول الله: إذا رأیتم اهل الریب و البـدع من بعـدی فـأظهروا الـبراءة منهم و أکـثروا من سـبهم و القـول فیهم و الوقیعه و باهتوهم کیلایطمعوا فی الفساد فی الاســلام و یحـذرهم النـاس و لایتعلمـون من بـدعهم، یکتب اللـه لکم بـذلک الحسنات و یرفع لکم بـه الـدرجات فی الآخـرة » هرگـاه پس از من اهل شک و بــدعت را دیدید از آنــان اظهــار بــیزاری کنید و دشنام‌گویی و بدگویی و غیبت آنان را بسـیار سـازید وبه ایشـان بهتان زنید تا به افساد در اسلام طمع نورزند و [در نتیجه] مـردم از آنان حذر کرده و بدعتهایشـان را نیاموزنـد، [اگر چـنین کنیـد] خدا به سبب این اعمال برایتان حسنات نوشته و درجات شما را در آخرت بالا می‌برد»!!![1]

اولا این روایت کاملا مخالف است با آیة مبارکه:

(المائده / 8)

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید برای خدا قیـام و اقـدام کنید و به عـدالت گـواهی دهید و دشــمنی با گــروهی شــما را وادار نسـازدکه عـدالت نکنیـد، دادگـری کنید که به تقـوی نزدیکـتر است».

آیة مذکور ما را از ظلم به دشمن نهی می‌فرماید.

ثانیا اگر ما به آنان بهتـان زده و ناسـزا گفته و بـدگویی کـنیم، آنان نیز به خـود اجـازه می‌دهند که دربـارة مقدسـات مـا، نـاروا بگویند که این نیز مخالف است با آیة:

[1] - اصول کافی، ج 2، باب مجالسه اهل المعاصـی، ص 375، حـدیث 4، استاد «بهبودی» این حدیث را صحیح ندانسته است.

(الانعام / 108)

«کسانی را که غیر خدا را می‌خوانند، ناسزا مگویید که [آنان نیز] با دشمنی و بر اثر نادانی، خداوند را ناروا گویند».

ثالثا بهتان زدن از انواع کذب است که آن نیز عملی نکوهیده و حرام است.

رابعا چرا پیامبر حتی نسبت به متنبیان زمان خود چنین نکرد و چرا علی هنگام مواجهة سپاهش با سپاه معاویه نه تنها به این حدیث عمل نکرد بلکه برخلاف مفاد حدیث مذکور به سپاهیان خود فرمود: «**إنی أكره لكم أن تكونوا سبابين**» همانا خوش ندارم که دشنام‌گو باشید، (نهج‌البلاغه / خطبة 206) آیا آن حضرت نمی‌خواست که برای سپاهیانش حسنات نوشته شود و درجاتشان در آخرت بالاتر رود؟!

خامسا پس چرا کلینی از امام باقر روایت کرده که فرمود: «**إن الله يبغض الفاحظ المتفحش**» همانا خداوند خشم می‌گیرد بر ناسزاگوی بیهوده‌گو[1] و یا روایت کرده که امام صادق از قول پیامبر فرموده: «إن الفحش لو كان مثالا (ممثلا) لكان مثال سوء» همانا دشنام اگر مجسم شود و صورت پذیرد، صورت بدی خواهد داشت[2]» و باز از امام صادق روایت کرده که «**البذاء من الجفاء و الجفاء فی النّار**» بدزبانی جفاکردن و [جزای] جفاکاری در آتش است[3]» و از همه جالبتر اینکه چرا خود «محمد بن یحیی» از امام صادق روایت کرده که: «**إن الفحش و البذاء و السّلاطة من النفاق**» همانا ناسزاگویی و بدزبانی و سلیطگی از نفاق است».[4]

خوانندة عزیز این ارمغان «محمد بن یحیی» به کتب حدیث، به قدری رسواست که حتی برخی از مترجمین و حاشیه نویسان و شراح کافی ناگزیر شده‌اند فعل «**باهتوا**» را به معنای «**ابهتوا**» بگیرند و بگویند که منظور آن است که «با دلایل قوی انها را مبهوت نمایید». اما صرف نظر از اینکه این معنا با سیاق جملات قبل و بعد، تناسب چندانی ندارد، لازم است بدانیم که گرچه مادة بهت به معنای مطلق «حیرت و بهت

---

1 - اصول افی، ج 2، باب البذاء، ص 324، حدیث 4.

2 - همان، ج 2، ص 324، حدیث 6 و ص 325، حدیث 12 و صحیح الکافی، بهبودی، ج 1، ص 112، حدیث 365.

3 - همان، ج 2، ص 325، حدیث 9.

4 - همان، ج 2، ص 325، حدیث 10.

و تعجب» نیز استعمال شده است[1] اما چنانکه در معــاجم وکتب لغت آمــده این مــاده اگر به بــاب مفاعله نقل شــود به معنــای افتراءبستن و تهمت و بهتان‌زدن است. «ابن منظور» در لســان العرب می‌نویسد: **(باهته = استقبله بأمر یفذفه به وهو منه بـری لایعلمـه فیبهت**» با افـترائی که بر او می‌بنـدد و او از آن بی‌اطلاع است با وی روبــرو شــده و او مبهــوت می‌شــود) در أقرب الموارد نیز آمده اسـت: **(باهت = أتی بالبهتـان فلانـا: حیرة بما یفتری علیه من الکذب»** فلانی را بهتــان زد و او را با دروغی که بر او افتراء می‌بست حیران ساخت).

نکتهٔ مهمتری که باید توجّه خوانندگان را بدان جلب کـنیم، این است که حدیث رسوای فوق به لحاظ سند معیـوب نیسـت!! ویا به عبارت واضحتر برای آن سندی نیکوتراشیده‌اند!!. عـدم توجّه به اشکالات متن سبب شـده که عـالم مشـهوری همچـون شـیخ مرتضی انصـــــــاری در کتب مکاسب که از کتب درسی طلّاب اسـت، به این حـدیث اسـتناد کـرده اسـت!! (فـاعتبروا یا أولی الأبصار) به همین سبب چنانکه در مقدّمه نـیز گفته‌ایم[2]، همـواره باید توجه داشت که در مطالعة احــادیث، بررسی متن بر تحقیق در سند، تقدم دارد. (فتدبر جدا).

* حدیث 6- یکی از روات آن «سیف بن عمــیره» است که او این روایت را از فردی فطحی مذهب به نام «اسحاق بن عمّار» روایت کــــرده است و هر دو ضــــعیف‌اند. در اینجا راوی اوّل را معرّفی می‌کنیم تا معلـوم شـود که روات احـادیث «کـافی» چه کسانی هستند.

ســـیف بن عمـــیره را «ممقـــانی» به نقل از کتـــاب «کشف الرمـوز» مـورد لعن أئمّه – علیهم السـلام – معـرفی کـرده امّا

---

[1] - البته ماده بهت به معنای «تهمت‌زدن» نـیز اسـتعمال می‌شـود، چنانکه همین «محمــدبن یحــیی» در جلد دوم اصــول کــافی در بــاب «الغیبه و البهت» در صفحه 357 و 358 دو حــدیث پنجم و ششم را روایت کــرده که در هر دو حدیث فعل بهت به معنای بهتان‌زدن استعمال شده:
1- من بهت مؤمنا او مؤ»نه بما لیس فیه ...
2- ... من ذکره بما لیس فیه فقد بهته.
در «لسان العرب» نیز یکی از معانی «بهت» را چنین می‌خــوانیم: (بهت الرجل: قـال علیه ما لم یفعله فهو مبهـوت) و در «اقـرب المـوارد» نـیز آمده است: (بهته: فذقه بالباطل و افتری علیه الکذب – بهت فلان فلانـا: کذب علیه».

[2] - ر. ک، صفحه 50 کتاب حاضر.

جناب «کلینی» روایت چـنین کسی را در کتـاب خـود جمع کـرده است!! از آن جمله است خبر ششم و هفتم بـاب 173 جلد اول کافی که می‌گوید امـام صـادق فرمـوده که خـدا شـبح یا شـبیه امام قائم را به ملائک نشان داد و فرمود با او از قاتلین حسـین انتقام می‌گیرم[1]. در حالی که تا زمانی که قـاتلین امـام حسـین زنده بودند امام قائم ظهور نکرده و طبعاً در وقت ظهور او نـیز قاتلین آن بزرگوار در دنیا نیستند!!

و یا در روایت هفتم همان باب از قول امام بـاقر می‌گوید که آن حضرت فرمود هنگامی که نصرت الهی بر امام حسین نازل شد و میـان زمین و آسـمان بـود(تا به آن حضـرت برسـد) [مگر نصرت إلهی جسمیّت دارد که لازم باشد مســافتی را طی کند و میان زمین و آسـمان قـرار گـیرد؟!!] آن حضـرت مخیّر شد بین اینکه یــاری شــود و یا شــهادت و لقــاء إلهی را برگزیند و او کشته‌شـدن را اختیـار کـرد[2]. در صـورتی که این سـخن بـرخلاف عقل و قرآن است، زیـرا خداوند بـرای دفع کفـار و سـتمگران و بسط عدالت و نشر اسلام، مسلمین را به جهـاد امر فرمـوده و هــدف سیدالشــهداء، جهــاد فی ســبیل‌الله بــوده نه صــرف کشته‌شدن!

مگر پـیروزی مؤمـنین بر کفـار و ظلمه با القـاء إلهی منافـات دارد؟ آیا پیــامبر و علی و ســایر اصــحاب پیــامبر که در اکــثر غزوات پیروز شدند به لقاء إلهی نائل نمی‌شوند؟ پس چرا قرآن کـریم صـرف شـرکت در جهـاد فی سـبیل الله را مـوجب اجر و ثــواب الهی دانســته و آن را به کشته‌شــدن، مشــروط نکــرده است؟!

پدر بزرگـوار آن حضـرت، یعـنی امیرالمؤمـنین نـیز هـدف از جهاد خویش را کشته‌شدن ندانسـته بلکه خطـاب به «عمـرو بن عـاص» فرمـوده: «**فـإن یمکـنی اللــه منــک و من ابن أبی سفیان أجزکما بما قدمتما و إن تعجزا و تبقیا فما أمامکما شرلکما** » اگر خدا مـرا بر تو و فرزند ابی‌سـفیان چـیره سـازد، شــما را به ســبب کارهــایی که کرده‌اید مجــازات می‌کنم و اگر شما مرا ناتوان ساختید و بـاقی مانديـد، در این صـورت آنچه در پیش دارید (عذاب آخرت) برایتان بدتر است» (نهج‌البلاغه / نامة 39). ملاحظه می‌فرمایید که امام کشته‌شدن را نخواسـته است

---

[1] - اصول کافی، ج 1، ص 260، حدیث 8 و ص 465 حدیث 7.
[2] - اصول کافی، ج 1، ص 260، حدیث 8 و ص 465 حدیث 7.

بلکه هدف آن بزرگوار مجازات بغات ومجـرمین و بسط عـدالت بـوده اسـت. لازم است خواننـدگان عزیز کتـاب شـهید جاوید و کتـاب پـیرامون نظر دکـتر شـریعتی دربـارة کتـاب شـهید جاوید تألیف «صـالحی نجفی آبـادی» را مطالعه کننـد، تا بدانند اینگونه روایات چقدر از حقیقت دور است.[1]

* حـــدیث 7- اوّلین راوی این حـــدیث احمد بن محمّد بن خالد بـــرقی است که او را پیش از بررسی حـــدیث بعـــدی معـــرّفی می‌کـنیم. راوی سـوّم یکی از دروغگویـان معـروف موسـوم به «محمّد بن سـنان[2]» است و او نقل کـرده از «ابی‌الجـارود» که فاسد المذهب و رئیس مذهب «جارودیّـه» و «سـرحوبیّه» است و با «ابوالسّرایا» خروج کـرد و عـدّة بسـیاری از مسـلمین را به کشـــتن داد. گفته‌اند او شـــرابخوار و با کـــافرین دوست بـــوده و حضرت صادق او را لعن کرد و فرمود او کور قلب و بی‌بصیرت بوده است. و گفته‌اند امام بـاقر نـیز او را «سـرحوب»(شـغال) نامیده است[3]. ابن الغضائری او را در زمرة ضعفاء آورده. تعجّب است از کلینی که مکرّراً از چنین اشخاصی روایت می‌کند! اینک به معرّفی اولین راوی حدیث می‌پردازیم:

ابـوجعفر احمد بن محمّد بن خالد الـبرقی به قـول نجاشی و شیخ طوسی و غضائری از ضعفاء و مجروحین بسیارنقل می‌کند و به احـــادیث مرسل و کتب نـــامعتبر اعتمـــاد کـــرده و از نقل احادیث غلات و زنادقه ابایی نداشـته و به اینکه حـدیث را از چه کسی اخذ می‌کند، توجّهی ندارد و علمای قم مدتی او را از شهر

---

[1] - بد نیست در اینجا چند سـطر از آخـرین صـفحه کتـاب «پـیرامون نظر دکتر شریعتی درباره کتاب شهید جاوید» (چاپ 1359، شنر نجف آبـاد) را در اینجا ذکر کنم: «کســـانی که می‌گویند امـــام حســـین به قصد شهیدشدن حرکت کـرد نه به قصد تشـکیل حکـومت اسـلامی، به سـخن ذیل توجه کننـد: می‌دانیم که عمل امـام بـرای دیگـران حجت و الگوست که باید تا ابد از آن پـیروی کننـد، حـالا اگر همه کسـانی که بر ضد ظلم قیـام می‌کنند تا ابد از این الگو پـیروی کنند و منظورشـان این باشد که خـود کشـته شـوند نه اینکه حکـومت ظـالم را سـرنگون کنند و حکـومت اسلامی تشکیل بدهند، در این صـورت هرگز نـوبت آن نخواهد رسـید که اهل حق زمـام حکـومت را به دست بگیرند و اسـلام را پیـاده کنند بلکه همیشه باید نیروهـای طرفـدار حق کشـته شـوند و سـتمگران همچنـان حکومت کنند!!

[2] - برای آشنایی با او رجوع کنید به صفحه 270 همین کتاب.

[3] - الموضوعات فی الآثار و الاخبار، هاشم معـروف الحسـنی، دارالتّعـارف للمطبوعات، ص 254.

اخراج کردند. از جمله روایت فوق را از دروغگویی رسوا به نـام «محمّد بن سنان» نقل کرده است. استاد «بهبـودی» می‌گویـد: پس از اینکه در روایات او تحقیق کردم، دریافتم که وی بسیاری از روایـات خـود را از کتب سـاختگی که به نـام ثقـات جعل کرده‌اند، نقل می‌کنـد. حـتی «ابـوجعفر محمّد بن حسن صـفّار» که خود نیز در اخذ حدیث متساهل بود، او را ثقه نمی‌داند.[1]

* حدیث 8- راوی نخست یعـنی «علی بن محمّد بن عبداللـه» مهمل و مجهـول و راوی دوّم «ابـراهیم بن اسـحاق الأحمـر» ضعیف است و او روایت کرده از «محمّد بن سلیمان الـدّیلمی» که او نـیز ضـعیف است و هر دو را در همین جا و پیش از بررسی روایت بعدی معرّفی می‌کنیم:

ابواسـحاق ابـراهیم بن اسـحاق الأحمـری النّهاونـدی را شـیخ طوسی در کتـاب فهرسـت، ضـعیف و در دینش متّهم دانسـته اسـت. نجاشی و علّامۀ حلّی و ممقـانی و غضـائری نـیز او را ضـعیف شـمرده‌اند. ولی متأسّـفانه در کتب مـزار از او روایـات بسیاری نقل شده است. از جمله وی ادّعا کـرده که امـام رضا فرموده: هر کس مرا زیـارت کند من سه جا در قیـامت او را از خوف نجـات می‌دهم: در وقت پـرواز نامۀ اعمـال، در صـراط و نزد میزان!![2]

---

[1] - معرفة الحـدیث، ص 109 –البتّه او روایـاتی دالّ بر تحریف قـرآن نـیز دارد. از جمله روایت 249 روضه کـافی که ما آن را در صـفحه 699 همین کتاب آورده‌ایم.

[2] - وسائل الشیعه، ج 10، ص 433، بـاب اسـتحباب زیـارت قـبر الرضا، حدیث 2. اینجانب بسیار دیده‌ام که عوام از مسافرین مشهد اگر ضرر و خطری به آنان برسد ویا بیمار شـوند غیرعامدانه می‌گویند خواست خـدا چنین بوده اسـت، راضی هسـتم به رضـای خـدا، ولی اگر یکی از صـدها هزار زوار مشهد که خداوند برایش بیمـاری مقـدر فرمـوده، بهبـود یابـد، می‌گویند لطف امام بود و یا امام شفا داد و یا اگر نتوانند به مشهد سفر کنند می‌گویند خواست خدا چنین بود ولی اگر به مشهد برسـند می‌گویند امام ما را طلبید!! یعنی بی‌آنکه توجه داشته باشند گویی هر شر و ضـرر را از خدا و هر خـیر و شـفایی را از امـام رضا و یا ناشی از وسـاطت و شـفاعت او می‌داننـد. اینـان نادانسـته از مجـوس بـدتر کرده‌انـد، زیـرا مشرکین مجوس شرور و ناملایمات را از اهـریمن و خـیرات و خوبیها را از اهورامزدا می‌دانند. آیا اینان خداوند را به قـدر امـام رؤوف و مهربـان نمی‌دانند؟ بسیار عجیب است که آخوندها نـیز کـاملا خاموش‌اند و عـوام را ارشاد نمی‌کنند! **اللهم اشهد انی برئ مما یفعلون**.

اکنـون ببیـنیم این حـدیث با کتـاب خـدا موافق است یـاخیر؟ خداوند دربارة قیامت فرموده:

[illegible] (الانفطار / 19)

«روزی که هیچ کس برای دیگری کـاری نتواند و فرمـان در آن روز مخصوص پروردگار است».

و حتی به رسول گرامی خویش با استفهام انکاری فرموده:

[illegible] (الزمر / 19)

«آیا کسی را که کلمة عذاب بر او ثـابت شـده؟ آیا تو آن را که در آتش است می‌رهانی؟».

و فرموده:

[illegible] (النبأ / 38)

«روزی که روح و فرشتگان صـف‌زده بایسـتند و سـخن نگویند مگر آنکه حضرت رحمـان او را رخصت دهد و گفتـاری درست بگوید».

ملاحظه می‌کنید که در قیامت حتی روح‌الأمین و سـایر ملائکه جز به إذن إلهی تکلم نمی‌کنند و باید صواب بگوینـد، یعـنی طبق قانون خدا سخن بگویند، حال بنگرید با اینگونه روایات ضد قرآن که روات آن‌ها ضـعیف و فاسـدالمذهب‌اند، هر بزهکـار خیانت‌پیشه را به امید استخلاص از عـذاب الهی، روانة خراسـان کرده‌انـد!! مگر در قـرآن نخوانده‌اند که خـدا دربـارة همسـران حضرت نوح و لوط – علیهما السلام – می‌فرماید:

[illegible] (التحریم / 10)

«آن دو زن به آن دو [پیغمـبر] خیـانت کردند و آن دو [پیـامبر] در برابر خـدا هیچ کـاری بـرای آن دو زن نکـرده و بی‌نیازشـان ننمودند و گفته شد با واردشوندگان داخل آتش[دوزخ] شوید».

آیا اینـان خداوند متعـال را به قـدر امـام رؤوف و هربـان نمی‌دانند که حتما لازم باشد انسان به زیارت قـبر امـام بـرود تا مشـمول رحمت إلهی شـود؟ به هر حـال نمی‌تـوان قـرآن را که می‌فرماید:

[illegible] (الطور / 21)

و می‌فرماید:

﴿ ... ﴾ (المدثر / 38)

«هر کس در گرو اعمال خویش است».

با این روایات ضعیف نادیده گـرفت. از قـرآن چـنین اسـتنباط می‌شـود که در قیـامت جز ایمـان و عمل صـالح به دردانسـان نمی‌خورد.

دومین راوی که معرفی می‌کنیم ابوعبدالله محمد بن سلیمان الأزدی الدیلمی البصـری فرزند «سـلیمان بن عبدالله الـدیلمی» است که او نـیز از غلات بـزرگ و کـذاب بـود. علمـای رجـال از قبیل نجاشی و شـیخ طوسی و کشی او را تضـعیف کرده‌انـد. نجاشی دربارة فرزند او یعنی «محمد» فرمـوده: ضـعیف و اهل غلو است. ابن الغضـائری و علامة حلی و ابن داوود نـیز او را از ضـعفاء شـمرده و گفته‌اند به او اعتمـاد نمی‌شـود. این مـرد از ناقلین روایـات تحریفیه است که همین بـرای رسـوایی او کـافی اسـت، از جملة روایـات او حـدیثی است که با شـمارة 11 در «روضة کـافی» با این سـند ثبت شـده: «عـده من اصـحابنا عن سهل بن زیـاد عن محمد بن سـلیمان الـدیلمی البصـری عن أبیه عن أبی بصـیر ...» سـپس راوی می‌گوید نـزد امـام صـادق این قول خداوند – عزوجل – را خواندم که می‌فرماید:

﴿ ... ﴾ (الجاثیه / 29)

«این کتاب ماست که [در قیامت] علیه شما و مطـابق حقیقت سخن می‌گوید».

امام فرمود: کتاب سـخن نگفته و هرگز سـخن نمی‌گوید و رسـول الله است که نـاطق به کتـاب الهی اسـت. خداوند فرموده: « **هذا کتابنا**[1] **ینطق علیکم بالحق** » گفتم: فدایت شوم ما آیه را چنین نمی‌خوانیم، امـام فرمـود: «هکـذا واللـه نزل به جبرئیل علی محمد ولکنه فیمـا حـرف من کتـاب الله » سـوگند به خـدا، جبرئیل آیه را این چـنین بر محمد نـازل کرده ولی این از مواردی است که در کتاب خدا تحریف شده است!!![2]

بـرای اینکه معلـوم شـود که محـال است امـام چـنین سـخن ناسـنجیده‌ای بگوید و آشـکار شـود که راوی با این حـدیث چه ظلمی در حق امام کرده است آیة مذکور و دو آیه پس از آن را می‌آوریم:

---

[1]*- کتّاب، عالمی را گویند که علمش به کمال رسیده باشد.

[2] - راوی حدیث 6 و حدیث 435 روضه کافی نیز همین کذاب است.

[illegible] (الجاثیه / 31-29)

«این کتاب ماست که [در قیامت] علیه شما و مطـابق حقیقت سخن می‌گوید، ما از آنچه انجام می‌دادید نسـخه برمی‌داشـتیم [و بنا به آنچه در کتــاب ثبت شــده دو گــروه خواهید شـــد] و کسانی که ایمان آورده و کردار نیک کردند، پروردگارشان آنان را در رحمت خویش وارد سازد که همان کامیابی آشـکار است و اما آنـان که کفر ورزیدند [بدیشـان گفته شـود:] آیا آیـاتم بر شما تلاوت نمی‌شـد؟ و شـما تکـبر ورزیدید و گـروهی بزهکـار بودید».

واضح است که منظــور از نطق کتــاب، دلالت آن است و در مقطع آیة 29 نیز به «استنساخ» تصریح شده که به وضوح تمام می‌رساند که منظور از کتاب، شخص نمی‌تواند بود.

همین کذاب در باب 165 جلد اول کـافی نقل کـرده است که امـام صـادق آیة اول و دوم سـورة مبارکة «معـارج» را چـنین تلاوت کـرد: «**سـأل سـائل بعـذاب واقـع للکـافرین [بولایـة علی] لیس له دافع**» سپس فرمـود: «**هکـذا واللـه نـزل بهـا جبرئیل علی محمد** » سوگند به خدا، آیه را جبرئیل این چنین بر محمد نازل کرد»!![1]

و هم در روایت 18 روضة کـــافی آیة فـــوق را بـــاز به همین صورت محرف نقل کـرده و ادعا می‌کند که امـام سـوگند خـورد که آیه بــدین صــورت بر پیــامبر نــازل شــده و همین طــور در مصحف فاطمه ثبت شـده اسـت!!! **(و هکـذا واللـه نـزل بهـا جبرئیـل علی محمد و هکـذا هـو واللـه مثبت فی مصـحف فاطمة – علیهما السلام -)**

در حالی که این سـوره مکی است و در آن وقت ولایت علی و خلافت او مطرح نبوده و ذکر این مسأله با سیاق آیات ســورة «معارج» تناسب ندارد.

* حــدیث 9- راوی نخست «علی بن ابــراهیم» است که او را در همینجا و پیش از بررسی روایت بعدی معـرفی می‌کـنیم و او روایت کرده از «نوفلی» که از غلات بوده و علامة حلی او را از مذمومین و مجروحین شمرده و او نقل کـرده از «سـکونی» که

---

[1] - اصول کافی، ج 1، ص 422، حدیث 47.

قاضی موصل و از اهل سـنت بـوده اسـت. اینک معـرفی راوی نخست:

علی بن ابراهیم بن هاشم القمی از مشـایخ کلیـنی اسـت. از وی تفسیری روایی نـیز بـاقی مانـده است[1]. متأسـفانه او را ثقه دانسته‌اند، در حالی که اخبار منقولة او غالبا خرافی و غلوآمیز و ضد قرآن است. او کسی است که قرآن را محرَّف می‌داند!!! و به همین دلیل به نظر ما از تمــام ضــعفا ضــعیفتر اســت. مثلا ســورة مبارکة حمد (فاتحــة الکتــاب) را که بر تمــام مســلمین واجب بــود آن را فراگیرند و هر روز لاأقل هفــده بــار آن را در نمازهایشــان قــراءت کنند و مــردم معاصر پیــامبر هر روز در نمازهای واجب آن را از زبان مبارک رسول خدا می‌شنیده‌اند و تمــام مســلمین لاحقین از ســابقین ســورة «حمــد» را گرفته و حفظ و نقل کرده‌اند وتواتر آن از هر خبر متواتری قویتر اســت، این جناب به شکل کنونی‌اش اطمینان ندارد و صـدر آیة هفتم را که «**صراط الــذین أنعمت علیهم**» و ذیل همین آیه را که «**ولا الضّــالین**» است به صــورت «**صــراط من أنعمت علیهم .. و غیر الضالین**» نقل کرده است!!!

خواننــدة عزیز انــدکی تــدبّر کن که اگر سرســوزنی در این سوره تردید باشـد، می‌تـوان در تمـام مطـالب اسـلامی و آیـات قــرآن تردید کــرد و تیشه به ریشة اصل اســلام زد!! آیا نــاقلین چنین اخباری خیرخواه اسلام بوده‌اند؟ به راستی مقصودشان از ذکر چنین روایتی چه بوده است؟!!

در زمـان ما عـده‌ای سـاده‌لوح نـادان که عقل خـود را تعطیل کرده‌اند، بنا به اینگونه روایات، دکان تفرقه بازکرده و برای خود گروهی تشکیل داده و از سایر مسلمین جدا شــده‌اند و در نمــاز خود «صــراط من أنعمت علیهم» می‌خواننــد!! این است حاصل روایتی که جناب «علی بن ابـراهیم» بـاری مسـلمین به ارمغـان آورده!! آری چنین کسی را ثقه معرفی کرده‌اند؟!

البته روایات تحریفیه که این جناب نقل کرده بسیار اســت، از آن جمله در حدیث 247 روضة کافی از او نقل شده که: **تلــوت عنــد أبی عبدالله ذواعــدل منکم فقــال: «ذوعــدل منکم»، هذا مما أخطات فیه الکتاب** » نزد امام صادق تلاوت کردم ﴿ ﴾ (المائده / 95)

---

[1] - مخفی نماند که بــرخی از علمــاء تمــام و یا لاأقل قســمتهایی از این تفسیر را از علی بن ابراهیم قمی نمی‌دانند.

«دو عادل از شما».

فرمود: «ذوعـدل منکم = عـادلی از شـما» این از اشـتباهات کاتبین[قرآن] است.!![1]

به نظر ما یکی از بهـترین طـرق شناسـایی روات، همـان منقولات آنهاست. از این رو به نظر ما اعتماد به کسی که چنین روایـتی را بـدون هیچگونه مخـالفتی با آن، ذکر کـرده درست نیست و ثقه شمردن او را نوعی مخالفت با قرآن و بی‌احترامی به کتاب خدا می‌دانیم.

بسیار مایة تعجب است که برخی از متعصبین می‌گویند چـون «علی بن ابـراهیم قمی» در مقدمة تفسـیرش گفته اسـت: «ما اخبـار و احـادیثی را از معصـومین نقل کـرده‌ایم که از طریق مشایخ و ثقات به دست ما رسیده اسـت» و یا چـون «جعفر بن قولویه[2]» - مؤلف «کامل الزیـارات» ادعا کـرده: «من فقط از روات معتمد نقل می‌کنم»، پس روایات اینان قابل اعتماد است. در حالی که پرواضح است که این افراد، معصوم ومبراء از خطا نبوده‌اند و چه بسا کسی را ثقه می‌پنداشته‌اند که در واقع چـنین نبـوده و یا در نقل خـود به خطا دچـار شـده و این افـراد به خطـایش واقف نبوده‌انـد، از این رو صـرف اینکه این دو تن یا امثـال آن دو کسی را ثقه پنداشـته‌اند نباید ما را از تعقل و تأمل در منقـولات آنها بـازدارد و بـاعث شـود که بـدون توجه به متن احادیث به صرف نقل روایتی توسط «علی بن ابراهیم» یا «ابن قولویـه» روایت مـذکور را بپـذیریم. مثلا همین آقـای علی بن ابراهیم اخبار کاملا خرافی را به بسـیاری از آیـات قـرآن نسـبت داده، از جمله دربارة آیة

[illegible] (البقره / 26)

«همانا خدای شرم نمی‌کنـد[بـرای هـدایت بنـدگان] از اینکه به پشه‌ای یا فراتر از آن، مثال زند».

می‌گوید: امام صادق فرمود خداوند بـرای علی این امثـال را آورده است و منظـور از پشه امیرالمؤمـنین و از مـافوق او، پیـامبر اسـت!! به نظر ما محـال است که امـام صـادق که

---

[1] - جالب است بدانید چنانکه مجلسی در «مرآة العقول» ذکر کرده، شـیخ طبرسی در انوارالتنزیل می‌گوید: قراءت امام باقر و صادق چـنین بـوده است!! آیا اینان دوستدار ائمه بوده‌اند یا دشمنان دوست‌نما؟

[2] - بـرای آشـنایی با تعـدادی از روایـات این جنـاب مراجعه کنید به کتـاب «زیارت و زیارتنامه» تألیف آقای «قلمداران».

قرآن‌شـناس‌ترین فـرد زمـان بـوده، چـنین بگویـد، زیـرا پرواضح است که آیة شـریفه در مقـام آن است که بگوید خداوند منـان بـرای هـدایت بنـدگان حـتی از تمثیل به موجـودی حقـیر که پشه یکی از مصـادیق آن است و حـتی از تمثیل به موجـودی که در حقـارت فـوق آن باشـد، ابـایی نـدارد، پس چگونه ممکن است امام دربارة چنین آیه‌ای بفرماید که مراد از پشه، علی و مافوق آن پیامبر اکـرم است و در لفافه به آن دو بزرگـوار تـوهین روا دارد! دیگر آنکه ممکن نیست که کسی چـون امـام صـادق در نیابد که در این آیه فوقیت به لحاظ حقارت است نه عظمت. به نظر ما در این حدیث حتی به امام صادق ظلم شده است.

2- دیگر از خرافاتی که این مرد به آیـات قـرآن کـریم نسـبت داده، حـدیث ششم بـاب 93 جلد اول کـافی است[1]. این جنـاب می‌گوید کسی نـزد امـام بـاقر این آیه را خوانـد: «**قـل کفی باللـه شـهیدا بیـنی و بینکم و من عنـده علم الکتـاب**» آن حضرت فرمود: خداوند ما امامان را قصد کـرده که نخسـتین ما و برترین ما پس از پیامبر، علی است!!

اولا راوی در این روایت صدر آیه را که خطاب به کفار اسـت، حذف کرده، در حالی که آخرین آیة سورة رعد به صـورت کامل چنین است:

[illegible]

(الرعد / 43)

«آنان که کفر ورزیدند می‌گوینـد: تو پیـامبر نیسـتی، بگو بـرای شـهادت بر این امر خـدایم کـافی است و کسی که از کتـاب [آسمانی همچون تورات و انجیل] آگاهی دارد».

ثانیا چنانکه در تفسیر تابشی از قـرآن نـیز گفته‌ام این سـوره مکی و خطـاب به کفـار مکه اسـت، آنها می‌گفتنـد: تو پیـامبر نیستی، خدا می‌فرماید به ایشـان بگو که خـدا بـرای شـهادت به رسالتم و کسانی که علم به کتـاب دارند کـافی اسـت. شـهادت خدا به رسـالت پیـامبرش همـان ایجـاد معجـزه است که در آنجا عرضة قرآن توسط فردی اُمی است. قرآنی که در اوج فصاحت و بلاغت و دارای اخبار غیبی و دیگر مزایاست و مراد از عالم به کتاب همان علمای یهود و نصاری است زیـرا کتـاب آنـان نـیز از رسالت پیامبر آخرالزمـان خـبر داده، در نتیجه خداوند با این سه

[1] - اصول کافی، ج 1، ص 229.

کتـاب به نبـوت پیـامبرش شـهادت داده: نخست قـرآن که خـود معجــزه اســت، دوم انجیل و ســوم تــورات که آنها نــیز منشأ آسمانی دارند و شهادت آنها نـیز برگشت به شـهادت إلهی دارد. تدبر در قرآن مؤید و مصدق این معنی است که گفتیم، زیــرا در آیات دیگر نیز این مفهوم به وضوح بیان شــده از جمله در همین سوره می‌خوانیم:

[illegible] (الرعد / 36)

«و کسانی را که بدیشـان کتـاب [آسـمانی] داده‌ایم از آنچه بر تو نازل شده، شادمان می‌شوند».

و به همین سبب در پایان سوره می‌فرمایـد: شـهادت علمـای اهل کتـاب بـرایم کـافی اسـت، همچـنین خداوند در سـور مکی بسیاری به این موضوع اشاره کرده است، از آن جمله فرموده:

[illegible]

(الأنعام / 20)[1]

«کسانی را که بدیشان کتاب [آسـمانی] داده‌ایم او را همچـون پسران خویش می‌شناسند».

و نیز فرموده:

[illegible] (الأعراف / 157)

«همانــان که از فرســتادة پیــامبر درس ناخوانــده‌ای پــیروی می‌کنند که [اوصاف] او را در تورات و انجیل نزد خـود نوشـته می‌یابند».

و نیز فرموده:

[illegible] (الشعراء / 196-197)

«و همانا [اوصـاف] او در کتب پیشـینیان هسـت، آیا بر ایشـان این خـــود دلیل نیست که علمـــای بنی‌اســـرائیل از او اطلاع دارند؟».

و نیز فرموده:

[illegible] (القصص / 52)

---

[1] - در سوره مدنی بقرهنیز همین موضوع در آیه 146 تکرار شده است.

«کسانی که پیش از این ایشان را کتـاب [آسـمانی] داده‌ایم به قرآن ایمان می‌آورند و چون [آیات إلهی] بر ایشان تلاوت شود می‌گویند: بـدان ایمـان آوردیم، همانا آن حق است و از جـانب پروردگارمان است».

و نیز فرموده:

(العنکبوت / 47)

«پس کسانی که بدیشان کتاب [آسمانی] داده‌ایم، بدان ایمـان می‌آورند».

و نیز فرموده:

(المدثر / 31)

«آنـان که بدیشـان کتـاب [آسـمانی] داده شـده در آن تردید نمی‌کنند».

چنانکه در تاریخ مضـبوط است تعـدادی از علمـای اهل کتـاب گواهی دادند که محمد رسـول خداست و به آن حضـرت ایمـان آوردند، در تاریخ اسـلام شـواهد بسـیاری هست که رسـول خـدا منکرین نبوت خود را به علمـای اهل کتـاب ارجـاع می‌داد، از آن جمله مـاجرای عبدالله بن سـلام و شـهادت‌دادن او به رسـالت پیامبر و اسلام آوردن او مشهور است.[1]

با توجه به مطالب بالا آیا صحیح است که عـاقلی از تمـام این آیات و حقایق تاریخی صرف نظر کند و با تبعیت از اخبار ضعاف بگوید مقصود آیه از «من عنده علم الکتـاب» علی است که در زمان نزول برخی از این آیات هنـوز به سن تکلیف نرسـیده و یا نوجوانی نوخط بود و در خانة پیامبر بزرگ شـده بـود؟ آیا ممکن است پیامبر اکرم به کفار مکه بفرماید: اگر رسالت مرا بـاور ندارید شـهادت پسـرعمویم علی و فرزنـدان او که هنـوز تولد نیافته‌اند کافی است؟! آیا ممکن بـود کفـاری که در اوائل بعثت، نبوت پیامبر را قبول نداشتند، با شهادت علی رسالت محمد را بپذیرنـد؟ آیا گوینـدة این کلام را تمسـخر نمی‌کردنـد؟ آیا ممکن است حضرت باقرالعلوم چنین سخن بگویـد؟ آیا آن بزرگـوار با امثال اینگونه سخنان به باقرالعلوم شهرت یافت؟

3- از جمله خرافــاتی که توسط «علی بن ابــراهیم» به کتب روایی ما تحمیل شده، خبر شمارة 15 روضة کافی دربارة آیة:

---

[1] - در مورد بشارات عهدین مطالعه کتاب محمد در تورات و انجیل، تألیف عبدالاحد داوود ترجمه فضل الله نیک آیین و کتــاب گرانقــدر خیــانت در گزارش تاریخ ص 33 به بعد مفید است.

﴿ [illegible] ﴾ (الأنبياء / 12-13)

«پس چون عذاب ما را احساس کردند، ناگاه از دیارشان می‌گریختند، مگریزید و به سوی آنچه در آن شما را فراخی داده شده بود، و به خانه‌هایتان بازگردید، باشد که مورد پرسش قرار گیرید».

است. کسی که سوره را از آغاز مطالعه کند به سادگی درمی‌یابد که آیات آن مربوط به کسانی است که منکر نبوت‌اند، اما راوی بی‌انصاف می‌گوید حضرت باقرالعلوم دربارة این آیه فرمود: هنگامی که امام قائم قیام کند کسانی را به دنبال بنی‌أمیه به شام می‌فرستد، آنان به بلاد روم می‌گریزند رومیان به آنها می‌گویند: تا نصرانی نشوید شما را به سرزمینمان وارد نمی‌کنیم و برگردنشان صلیب آویخته وآنها را در سرزمین خویش می‌پذیرند، هنگامی که اصحاب امام قائم بر ایشان فرود می‌آیند رومیان مصالحه و أمان می‌طلبند، اصحاب می‌گویند تا آنان را که از ما نزد شما هستند به ما تحویل ندهید، چنین نمی‌کنیم، و فرمود: آنها نیز پناهندگان را تحویل می‌دهند، لذا خداوند فرمود:

﴿ [illegible] ﴾

(الأنبياء / 13)

«مگریزید و به سوی آنچه در آن شما را فراخی داده شده بود و به خانه‌هایتان بازگردید، باشد که مورد پرسش قرار گیرد».

و فرمود: امام قائم با اینکه خود به محل گنجهایشان آگاهتر است، از آنان درمورد گنجهایشان می‌پرسد و فرمود: آنان می‌گویند:

﴿ [illegible] ﴾ (الأنبياء / 14-15)

«ای وای بر ما که ستمگر بوده‌ایم، پس همواره این ندایشان بود تا اینکه ایشان را درو شده و خاموش ساختیم با شمشیر!!».

در حالی که امروز قرنهاست که اثری از آثار بنی‌أمیه باقی نمانده و هنوز امام قائم ظهور نکرده و بنی‌امیه نیز به رومیان

پناهنده نشده‌اند! و امـام قـائم از امویـان در مـورد گنجهایشـان پرسش نکرده است!

4- دیگر از شاهکارهای علی بن ابراهیم خرافه‌ای است که به آیة زیر نسبت داده است. آیة مذکور در سورة «نساء»«پ و در سـیاق آیـات قتـال و دربـارة کسـانی است که زمـانی به ایشـان گفته شده بود مدتی صبر کنند و به جنگ اقـدام نکننـد، اما راوی می‌گوید امام صادق در مورد آیة:

(النساء / 77)

«آیا ندیدی کسـانی را که به ایشـان گفته شد [از جنـگ] دست نگه دارید».

فرمود: یعنی زبانتان را نگه دارید![1]

می‌پرسـیم چـرا خداوند خـود «**السـنتکم** = زبانهایتـان» نفرمـود؟ چه دلیلی بـرای این کـار وجـود داشت که خداوند «**أیـدیکم** = دسـتهایتان» بفرماید و سـپس امـام بفرسـتد که به بندگان بگو منظورم «**السنتکم**» بـوده اسـت؟ مهمـتر اینکه اگر آیه به معنـایی باشد که راوی جاهل می‌گویـد، معنـای مـذکور با ادامة آیه که می‌فرماید:

وأقیموا الصلاة «و نماز به پا دارید».

متناسب نیست، چگونه می‌شـود که مؤمـنین زبـان خـویش را نگاه دارند و سکوت کنند و در عین حال نمـاز به پادارنـد. خلاصه آنکه این معنا هیچ تناسبی با آیة مذکور و بلاغت قرآن ندارد.

5- جـالب است خواننـدة عزیز بداند که وی یکی از کسـانی است که در تفسیر خود عائشه ك و طلحه س را – نعـوذ بالله – در مظان اتهام قرار داده اسـت. مناسب می‌دانم دربـارة امثـال این روایت و چنین اتهام نادرستی سـخن «عبـدالجلیل قزویـنی» را بیاورم. وی می‌گوید: «جواب این کلمـات که کفر و ضـلالت و بدعت و دروغ و بهتان و لغو و تعصب و عین زندقه و مایة الحـاد است – نعوذ بالله منها – نیک فهم باید کردن: اولا صدهزار لعنت خدا و رسول و اهل زمین و آسمان و همة فرشتگان و آدمیـان و جنیـان بر آن کس بـاد که این مـذهب دارد و این اعتقـاد کند که غبار فواحش بر دامن زنان رسولان خدای تبارک و تعالی نشـیند بر عمـوم، و خصـوص بر دامن زنـان مصـطفی که امهـات

[1] - اصـول کـافی، ج 2، ص 114، بـاب الصـمت و حفظ اللسـان، حـدیث هشتم.

المؤمنین‌اند و به اضـعاف آن بر آن کس بـاد که چـنین تصـنیف سـازد و دروغ بر علمـای شـیعه نهد وبر آن کس بـاد که چـنین تهمت بر زنان رسول روا دارد، و بر آن کس باد که در این بـاب تقیه می‌کند و بر آن نامعتمد بـاد که چـنین دروغی بر مسـلمانان نهد و نویسد و گوید و به روا دارد بر عوام و غافلان تلبیس‌کردن بحق محمد و آله الطّـــاهرین و ... دیگر آنکه معلــــوم است که عائشه ك را رسول را از جان عزیزتر و دوست‌تر داشته است[1] و طلحه مــردی دمیم الخلقه بــود و آن کس را که معشــوق دو عالم در کنار باشد که خورشید تابان از جمـال وی به رشک آیـد، دیده بر طلحه چون گشاید؟ حاشا عنها ... .»[2]

6- از نشـانه‌های انحـراف علی بن ابـراهیم روایـتی است که می‌گوید: امام کاظم فرمود خـدا بر شـیعه خشم گـرفت و مـرا مخیر نمود که یا من فدا شوم یا شیعیان وبه خدا سـوگند که من با فداکردن خودم، ایشان را حفظ کردم.[3]

یکی از توجیهــات لایتچســبک که مجلسی بــرای این روایت بافتــه، این است که چــون شــیعیان چنانکه باید از آن حضــرت اطـاعت نکردند و این مــوجب شد که امثـال هـارون بر مــردم مسـلط شــوند از این رو خداوند بر شـیعیان غضب فرمــود؟ در حالی که این همه در قرآن می‌خوانیم که:

﴿ [illegible] ﴾

(هود / 58، 68 و 94)

«چون فرمان [عذاب] ما بیامد، به رحمت خویش هود (صـالح، شـــعیب) و کســـانی را که با او ایمـــان آورده بودند نجـــات بخشیدیم».

آیات فوق و دهها آیة مشـابه آنها می‌رسـاند که هرگـاه قـومی مشمول غضب الهی شوند، حق متعال مؤمنین و رهبرانشــان را از عــذاب خــویش حفظ می‌کنــد، از این رو بــرخلاف خرافــات مســیحیان که معتقدند عیسی فــدا شد تا گناهــان پــیروانش آمرزیده شــود، بنا به منطق قـرآن اگر خـدای عـادل بر گـروهی غضب نماید، فردی مؤمن و متقی و عالیمقام مانند امام کـاظم

---

[1] - عبدالجلیل در 295 کتاب خود اشاره می‌کند که کتابی به نام فی تنزیه عایشه تألیف کرده است.

[2] - النقض، عبدالجلیل قزوینی، ص 293 به بعد.

[3] - اصول کافی، ج 1، ص 260، حدیث 5 – هر دو «محمدباقر» این حدیث را صحیح ندانسته‌اند.

را که درانجام وظيفة خويش قصور نمی‌ورزد، فدای قوم عاصی نمی‌کند به عبارت ديگر حق متعال عالی را فدای دانی نمی‌کند.
ملاحظه کنيد که چگونه همان خرافة «فداء و آمـرزش» را که عقيدة رايج مسـيحيت است به نـام اهل بيت – عليهم السـلام – در ميان مسلمين ترويج کرده‌اند!
7- از قصه‌های شنيدنی علی بن ابراهيم يکی هم افسانة* زير است که می‌گويد امــام جــواد در سن ده ســالگی گــروهی از شـــيعيان را به حضـــور پـــذيرفت و در يک مجلس (فی مجلس واحد) به سی هزار سؤالی که از او پرسيدند پاسخ داد!!![1]
خوانندة عزيز انـدکی تـدبر کن که يک شـبانه‌روز 1440دقيقه است و اگر سائلين در طول اين مدت هيچ نخورده و نخوابيده و حــتی نمازهــای پنجگانه را نخوانــده باشــند و بــرای پرسش هر سؤال فقط يک دقيقه صرف کرده باشـند حـتی نمی‌توانسـته‌اند 1500 ســؤال بپرســند، پس صــرف نظر از وقــتی که بــرای پرسيدن صرف می‌شود، امـام چگونه توانسـته در يک مجلس به سی هـزار سـؤال جـواب بگويـد؟ علاوه بر اين اگر کـودکی ده ساله چنين کاری می‌کرد آوازه‌اش قطعا در تمام شـهر می‌پيچيد نه آنکه فقط پــدر و پســری که به تحريف قــرآن قائل‌اند يعــنی جناب علی ابن ابراهيم و پدرش از آن باخبر شوند! نکتة مهم آن است که توجه کنيم در نقل اين افسانه جز نام علی بن ابــراهيم و پدرش نام راوی ديگری مذکور نيست و مسـؤوليت نقل چـنين قصه‌ای فقط بر عهدة اين دو راوی است.[2](فتأمل)

---

[1] *- حيف است که اينگونه افسانه‌ها را حديث بناميم.
?- اصول کافی، ج 1، ص 496، حديث 7- جناب «بهبودی» اين حـديث را صحيح ندانسته است.

[2] - روايت فوق نمونه خوبی است تا با شـدت تعصب و حق‌سـتيزی بـرخی از علمای مشهور و محترم ما آشنا شـويد. با اينکه روايت مـذکور بسـيار مفتضح است اما «مجلسـی» که بـاد او را «مـروج الخرافـات و حـارس البدع» ناميد به تعصب تمـام کوشـيده است اين روايت را توجيه کنـد، از جمله گفته است که بايد اين عـدد را بر مبالغه و اغــراق حمل نمــود، در حالی که اين توجيه کاملا بی‌وجه و برخلاف ظاهر است زيرا در اين گونه موارد الفاظی نظير «عشرات = دهها» و يا «مئات = صــدها» و «آلاف = هزارها» و نظـاير آن اسـتعمال می‌شـود، نه آنکه از لفظ «ثلاثين الف = سی هزار» استفاده شود.
ديگر آنکه گفته است جوابهای آن حضرت کليـات و قواعد عمـومی بـوده که از آن جـواب سـی‌هزار مسـأله جـزئی معلـوم می‌شـده، اين سـخن آشـکارا خطاست زيـرا از قواعد عمـومی، مسـائل جـزئی نامحـدودی به

البته اباطیل علی بن ابراهیم بسیار است که تعدادی از آنها را در صفحات آینـده و خصوصا در بـاب 165 خواهید دیـد. در بـاب مذکور، 9 حدیث از افاضات این جناب است!!

* حـدیث 10- یکی از روات آن «احمد بن محمّـد» مجهـول و مشترک است.

* حـدیث 11- این حـدیث مرفـوع و یکی از راویـان آن «احمد برقی» است که در صفات گذشته با او آشنا شده‌ایم.

* حـدیث 12- همچـون حـدیث پیشـین مرفـوع اسـت. در این خـبر، راوی متّصل به امـامت هشـام بن الحکم است که مـدّتی شـاگرد «ابوشـاکر» زنـدیق و مـدّتی – نعـوذ بالله – قائل به جسمیّت خدای تعالی بوده!! و از اخبار چـنین پیداست که وی از افتراء بر امام ابـاء نداشـته[1] و حتّی مـورد غضب و نفـرین امـام کاظم قـرار گرفته و حتّی در خطـاب هفـدهم همین حـدیث نـیز امـام او را غافل از خـدا و مطیع هـوی و هـوس دانسـته اسـت.

دست می‌آید و دلیل نـداریم که آن را به عـدد سی هـزار مقید و محـدود کنیم.

دیگر آنکه گفته است منظور از مجلس یک دوره مجلس بـوده!! این نـیز اجتهـــاد در برابر نص است و به هیچ وجه بالفظ (فی مجلس واحـــد) سازگار نیست.

ملاحظه کنید که چگونه می‌کوشند تا از خرافات دفاع کنند!! خوشـبختانه در توجیه این حـدیث (بـرخلاف روایت 28، ص 634 جلد 2 کـافی) به مسأله اشتباه نساخ متشبث نشده‌اند. **اللهم نعوذبک من العصبیه.**

[1] - ر.ک، اصول کافی، ج 1، ص 104، حدیث 1.

حضرت هـادی نـیز از وی اظهـار بـیزاری فرمـوده است[2]. و امّا متن حدیث:

بـدان که در بند دهم حـدیث، امـام کـاظم میفرماید خداوند خردمندان (اولوالالباب) را به نیکوترین وجه یاد فرمود و آنـان را به بهترین زیور آراست و فرمود:

[illegible] (آل عمران / 7)

«و ثابتـان دردانش میگویند بـدان ایمـان آوردهایم همة آن[چه آیـات محکم و آیـات متشـابه] ازنــزد پروردگــار ماست و جز خردمندان پند نمیگیرند».

چنانکه ملاحظه میکنید امام در این روایت معنای [illegible] (آل عمران / 7)

در آیة هفتم سورة «آل عمران» را برخلاف احـادیث بـاب 80 کـــافی به پیغمـــبر و امــــام منحصر نکـــرده، همچـــنین لفظ «الراسخون» را به کلمة «اللـه» معطـوف ننمـوده و آن را جـدا ذکر کرده است. معلوم میشود کلینی به تضاد و تناقض روایاتی که نقل کرده توجه نداشته است زیرا هدف روایات بـاب 80 این است که بگوید منظــور از «**الراســخون فی العلم**» ائمهاند و علاوه بر خدا، آنان نیز تأویل آیـات متشـابه را میدانند و این جز با معطوفدانســتن لفظ «الراســخون» به کلمة «اللــه» ممکن نیست. علاوه بر اینکه در این روایت امـام آیه را به معنـایی اعم از ائمه – علیهم السلام – و غیر ایشان گرفته است.

---

[2] - ر. ک، اصول کافی، ج 1، ص 106، حدیث 7 – التّوحید شیخ صـدوق، تصـحیح هاشم الحسـینی، مکتبة الصّـدوق ص 100 حـدیث 8 و ص 104 حدیث 20، حـدیث أخـیر بنا به نقل شـیخ «صـدوق» چـنین اسـت: «... **ســــألت اباالحسن علیّ بن محمّد بن علیّ بن موسی الرّضا عن التّوحیـد،وقلت له انّی اقـول بقـول «هشـام بن الحکم»، فغضب علی السلام ثم قال: مالکم و لقـول هشـام، انّه لیس منا من زعم انالله – عزوجل – جسم، نحن منه برآء فی الـدّنیا و الآخــرة، یا ابن ابیدلف انّ الجسم محــدث، والله محدثه و مجسـمه»** از امـام هـادی دربـاره توحید پرسـیدم و گفتم که من نـیز همان را میگویم که هشام بن الحکم میگوید، آن حضرت خشم گـرفت و آنگاه فرمود: شما را به قول هشام چه کـار؟ هر که بپنـدارد که خداوند عزوجل جسم است ما در دنیا و آخرت از او بیزاریم، ای «ابن ابیدلف» همانا جسم حادث است و خداوند ایجادکننده اشیاء و بخشـنده جسـمیت به آنها است».

* حـدیث 13- حـدیثی مرفـوع اسـت، به اضـافه اینکه یکی از روات آن «سهل بن زیاد» نـیز ضـعیف اسـت. او را در صـفحات قبل معرفی کرده‌ایم.[1]

* حـدیث 14- راویـان آن مجـروح و سـند آن معیـوب اسـت. جالب است بنا به این حـدیث امـام صـادق فرمـوده خداوند 75 لشکر به عقل عطا کرد ولی هنگام بیان مطلب، 78 لشـکر ذکر کرده است!!

* حــدیث 15- مجلسی این روایت را مرسل دانســته اســت. یکی از روات این حــــدیث حسن بن علی بن فضــــال است که واقفی مــــذهب بــــوده، البته خانــــدان «فضــــال» تماما واقفی مذهب‌انـد. «واقفیـه» عقیـده دارند پس از حضـرت موسی بن جعفر امـامی نیست و هر کس ادعـای امـامت کند مفـتری و کذاب و بی‌دین است. علمـای شـیعه آنها را «کلاب ممطـوره = سگان باران‌دیده» می‌خوانند.

جالب است بدانید چنانکه در مقدمه نیز اشاره کردیم[2] جعالین حدیث دسته گل به آب داده‌اند و از قـول همین واقفی مـذهبان، برای زیارت قبر امام رضا و امامـان بعد از او، ثوابهـای بی‌حد و حساب نقل کرده‌اند، یعـنی از همـان کسـانی که ائمة مـذکور را قبول ندارند و آنها را کذاب دانسته‌اند روایت ساخته‌اند که ثـواب زیارت قبور همان امامان از هزار حج بیشـتر اسـت!! به عنـوان نمونه از همین «حسن فضــال» که دشــمن حضــرت علی بن موسی‌الرضا بـوده روایت کرده‌اند که آن بزرگـوار فرمـود: در خراســـــان بقعه‌ای است که زمـــــانی محل رفت و آمد ملائکه می‌شود، در آنجا همواره تا قیامت فوجی از آسمان فـرود آیند و فـوجی بـالا رونـد! پرسـیدم آن کـدام بقعه اسـت؟ فرمـود: در سـرزمین طـوس قـرار دارد که بـاغی از باغهـای بهشت اسـت، کسی که در آنجا مـرا زیـارت کند مانند کسی است که رسـول خدا را زیارت کرده باشد و خدا برایش ثواب هزار حج مقبول و هزار عمره نویسد وروز قیامت من و پـدرانم شـفیعش خـواهیم بود!![3]

---

[1] - ر. ک، صفحه 60 کتاب حاضر.

[2] - ر. ک صفحه 34 همین کتاب.

[3] - وسائل الشیعه، ج 10، باب استحباب زیارة الرضا، ص 445، حـدیث 4.

و باز از قول او روایت کرده‌اند که امام رضا فرمود: هر کس مــرا زیــارت کند ما شــفیع او می‌شــویم و هر کس را که ما شفاعت کنیم گرچه گناهانش به قـدر گناهـان جن و انس باشـد، نجات یابد!![1]

نگارنده گوید: زیارت خـود پیغمـبر و امـام در زمـان حیاتشـان ثواب یک حج نداشته، پس چگونه زیارت قبر آنان ثواب هزار حج خواهد داشت؟! آیا این استهزاء به حج که آیـات زیـادی از قـرآن در اهمیت آن نازل گردیده، نیست؟ دیگر اینکه چرا پیامبر نسبت به زیارت قبر خویش و نزدیکانش چنین توصـیه‌هایی به اصـحاب نفرمـــود؟ آیا نمی‌خواست آنها از این ثوابهـــای بی‌حد و حصر برخوردار شوند؟!

متأسفانه در کتب کلینی و شیخ حر عاملی و سـایرین روایـات بسیاری از «ابن فضال» نقل شده است. اسـتاد «بهبـودی» نـیز کتـاب «مسـائل حسن بن فضـال» را که مشـایخ صـدوق از آن روایت کرده‌اند، مدسوس و جعلی می‌داند.[2]

پسر این مــرد یعــنی «علی بن حسن فضــال» نــیز فطحی مـذهب و ضـعیف اسـت. چنانکه محقق فاضل آقـای قلمـداران نوشـته‌اند، وی با امـامت «عبدالله أفطح» (بـرادر امـام کـاظم) قائل بود و حتی در اثبات امـامت او کتـابی تـألیف کـرده اسـت. علاوه بر این وی به امامت «جعفر بن علی» (فرزند امام هـادی که در میان ما به جعفر کذاب معروف است) نیز قائل بود!

علامة حلی او را فاســدالمذهب و ضــعیف شــمرده و مؤلف کتــاب «الســرائر» (محمد بن ادریس) او را «کــافر ملعــون» خوانده و دربارة پدر و خاندان وی نوشته است بنی‌فضال همگی فطحی مـذهب و حسن فضـال در گمـراهی از سـران ایشـان است.

شـهید ثـانی نـیز وجـود این پـدر و پسر یعـنی علی بن حسن فضال و پسـرش در سـند روایـات را مـوجب ضـعف آن دانسـته است.[3]

---

[1] - وسائل الشیعه، ج 10، باب استحباب زیاره الرضا، ص 436، حـدیث 11.

[2] - معرفه الحدیث، مرکز انتشارات علمی و فرهنگی، ص 263.

[3] - برای آشنایی تفصـیلی با این پـدر و پسر رجـوع کنید به کتـاب گرانقـدر حقایق عریان در اقتصاد قرآن (زکات)، تألیف استاد حیدرعلی قلمداران، ص 189 به بعد.

متأسفانه کتب روایی ما به روایات این دو تن آلوده اســت. از جمله همین «علی بن فضـــال» در بـــاب 168 کـــافی روایت پانزدهم[1] گفته است که رسول خدا فرمود خدا برایم امتم را در [عالم] طین مجسم فرمود و همچنانکه اسماء را به حضرت آدم آموخته بود به من نیز اسامی ایشان را آموخت سپس صاحبان پــرچم از مقــابلم عبــور کردند و من بــرای علی و شــیعیانش استغفار کردم و پروردگارم به من وعـده فرمـود که یک خصـلت را دربارة شـیعة علی عملی سـازد و مؤمنـان آنـان را بیـامرزد و گناهان صغیره و کبیرة ایشان را به حسنه تبدیل نماید!!

می‌پرسیم مگر شیعة علی مؤمن و کـافر دارد که خـدا وعـده کرده مؤمنان ایشان را بیامرزد. امثـال اینگونه روایـات است که موجب فـریب شـیعیان شـده و عـوام ایشـان گمـان می‌کنند که گناهانشـان در صـورت اظهـار ارادات به بزرگـان دین تبـدیل به حسنات می‌شود!! درحالی که بنا به آیات قرآن هر کس در گــرو عمل خویش است.

* حــدیث 16- یکی از روات آن «ســهل بن زیــاد» ودیگــری «نوفلی» است که از غلات بـوده و دیگـری«سـکونی» است که قاضی موصل و از اهل سنت بوده است.

* حدیث 17- نخســتین راوی آن «علی بن ابــراهیم» است که اخبـــار ضد عقل و قـــرآن بســـیار دارد و یکی دیگر از روات «عبیدالله الـــدهقان» از ضـــعفاء و راوی بعـــدی «درست بن أبی‌منصـــور» واقفی و یا به قـــول علمـــای رجـــال از «کلاب ممطوره» است!

* حدیث 18- اولین راوی آن «علی بن ابراهیم» اســت. راوی دیگر آن «ابوهاشم جعفـــری» اســـت. گرچه او را ثقه قلمـــداد کرده‌اند اما روایــاتی که از او نقل شــده دارای غلو و اکـثرا ضد کتـاب خداســت. به قـول آقـای «بهبـودی» هر چند وی راوی و صاحب کتاب نبوده اما به نـامش کتـاب و روایت جعل کرده‌انـد، علی أی‌حال روایات او دلالت بر غلو و ارتفـاع دارد. روات عـالم و ثقه از او روایت نمی‌کنند بلکه فقط ضعیفانی از قبیل اسـحاق بن محمد نخعی و ســهل بن زیـــاد و محمد بن ولید صـــیرفی و برقی و ... از او حـدیث نقل می‌کنند [و یا جعلیـات خـود را به او نسـبت می‌دهنـد]. اگر انتسـاب کتـاب منسـوب به او را صـحیح

[1] - اصول کافی، ج 1، ص 443 و 444 – هر دو «محمـدباقر» این روایت را صحیح ندانسته‌اند.

بـــدانیم، روایـــات آن، مـــوجب قـــدحی عظیم است و در نتیجه احـادیثش قابل اسـتناد نخواهد بـود[1]. در تأیید سـخن ایشـان چند نمونه از احادیث «ابوهاشم» در اینجا می‌آوریم:

از جمله اکـاذیب او آن است که می‌گویـد: حضــرت هــادی ریگی در دهـــان گذاشت و مکید ســـپس آن را «ابوهاشـــم» در دهان خود گذاشت آنگاه به هفتاد و سه زبان دنیا دانا گردید!![2]

اولا راوی از کجا فهمید که ابوهاشم به هفتـاد و سه زبـان دانا شده اسـت، مگر ابوهاشم بـرایش به هفتـاد و سه زبـان سـخن گفت؟ گـیرم که ابوهاشم چـنین کـرده باشد (که نکـرده اسـت) مگر او با هر هفتـاد و سه زبـان آشـنا بـود که بفهمد او درست سخن می‌گوید یا خیر؟ دیگر آنکه فائدة این معجزه چه بـود؟ اگر قرار باشد که به مکیدن چیزی که امام مکیده است کسی عـالم زبان شود در این صورت می‌بایست تمام همسران رسول خـدا و بـرخی از اصـحابش که از کاسه وکـوزه و غـذای آن حضـرت می‌خوردند عالم به هفتاد زبان باشند و زوجـات او که آب دهـان او را مکیدند به هفتصد زبان تکلم کنند!!

ثانیا چنانکه در قرآن آمده یهودیان به منظـور «طعن در دین» (النساء / 46) ازکلمة «راعنا» که مسلمین نـیز بکـار می‌بردنـد، سوءاسـتفاده کـرده و این کلمه را به معنــای نـامطلوبی که در عــبری داشت به رسـول اکــرم می‌گفتنــد، اما رســول خــدا نمی‌دانست و همـان معنـایی را که در عـربی دارد (یعـنی ما را رعـــایت کن) از آن می‌فهمید تا اینکه ســـعد بن معـــاذ شـــنید و مقصودشان را فهمید و با آنان تندی کرد و آیة:

(البقره / 104)

«مگویید راعنا و بگویید: انظرنا*».[3]

نازل شد. اما رسول خـدا چـنین معجـزه‌ای نیـاورد که چنـدین زبـــان را بداند ویا با مکیـــدن چـــیزی و گذاشـــتن آن در زبـــان اصحابش به آنان زبان بیگانه بیاموزد[4]!! حتی پیامبر به جای آنکه

---

[1] - معرفه الحدیث، ص 251.

[2] - سفینه البحار، شیخ عباس قمی، چـاپ نجـف، ج 2، ص 718 – منتهی الآمال، چاپ اسلامیه، ج 2، ص 367.

[3] *- یعنی ما را در نظر بدار.

[4] - باید توجه داشت که نمی‌توان گفت که حضرت سلیمان منطق مرغان را می‌دانست، پس چرا پیامبر اکـرم چـنین نباشـد؟ زیـرا هر پیغمـبری به تناسب شرایط زمانه‌اش معجزه‌ی مخصوص به خـویش دارد و همچنانکه پیامبراکرم بدون پدر به دنیا نیامد و حضـرت موسی در گهـواره سـخن

ریگی در دهان زید بن ثابت بگذارد به او فرمود: من از یهود در اینکه قرآن را به زبان خود تحریف کنند بیمناکم برو زبانشان را یاد بگیر.

دیگر از روایات ابوهاشم این حدیث خرافی است که از قول امام جواد می‌گوید: بین دو کوه طوس، خاکی از خاکهای بهشت است هر کس بدانجا وارد شود در قیامت از آتش دوزخ در امان است[1]!! بنابراین آیا اهالی و ساکنین «مشهد» از دوزخ درامان‌اند و می‌توانند دل خود را به این افسانه‌ها خوش کنند و از عذاب خدا خوف نداشته باشند؟ آیا با این خرافات می‌توان – نعوذ بالله – آیة مبارکة

﴿وَأَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى﴾ [النَّجم: 39]

«انسان بهره‌ای جز حاصل کوشش خویش ندارد».

و

﴿...﴾ (المدثر / 38)

«هر کس در گرو اعمال خویش است».

کنار گذاشت؟

دیگر از قصه‌های «ابوهاشم» آن است که می‌گوید پس از درگذشت ابوجعفر پسر امام هادی [آن حضرت او را به عنوان امام پس از خویش معرفی کرده بود] نزد آن حضرت بودم و با خود می‌اندیشیدم که ماجرای ابوجعفر و ابومحمد مشابه ماجرای موسی و اسماعیل فرزندان امام صادق است و پس از فوت ابوجعفر، ابومحمد مورد امیدواری است، در این هنگام بی‌آنکه سخنی بگویم امام هادی به سویم آمد و فرمود: آری ای ابوهاشم، دربارة ابومحمد نسبت به امری که برای او شناخته نبود، برای خداوند بدا[2] حاصل شده است!! همچنانکه

نگفت و حضرت عیسی عصا را مار نکرد، پس نمی‌توان بدون دلیل، معجزه هر پیامبری را به سایر انبیاء نسبت داد.

[1] - وسائل الشیعه، ج 10، ص 436 و 437 باب استحباب زیاره قبر الرضا حدیث 13.

[2] - یعنی اینکه یک مسأله ای خداوند قبلا نمی دانسته است و بعدا برایش مشخص شده است و دانسته است. و این عقیده در مورد الله تعالی کفر است زیرا نسبت جهل به آگاهی داشتن خداوند از آینده است. این عقیده میان یهود منتشر بود و بعد به فرقه سبأیه انتقال یافت و سپس از اعتقادات اساسی شیعه گشت و در امهات کتابهایشان جای گرفت. (مصحح)

دربـــاة موسی بن جعفر بعد از وفـــات بـــرادرش اســـماعیل در موضوعی که بدان سبب حال او مکشوف شد، برای خداوند بـدا حاصل گردید!! و این مطلب چنان است که تو با خود گفتی![1]

و بـاز هم روایت کـرده است که نـزد امـام حسن عسـکری بودم که مردی یمنی وارد شد و کنارم نشست، با خــود گفتم که ای کـاش می‌دانسـتم که این مـرد کیسـت؟ در این هنگـام امـام فرمـود: این مـرد از فرزنـدان زنی است که دارای سـنگریزه‌ای است که نیاکـانم آن را با مهرهایشـان مهر کرده‌انـد. اکنــون او همان سنگریزه را آورده است تا من نیز برایش مهر کنم سـپس فرمــود: آن را به من بــده، او ســنگریزه‌ای به امــام داد که یک جانب آن صاف بـود و امـام آن را مهر کـرد چنانکه سـنگ بر اثر مهر نقش پذیرفت!! الخ[2]

و باز می‌گوید نـزد امـام جـواد سه نامه بـدون نـام و نشـانی همراهم بود که اندوهگین بودم که نمی‌دانســتم هر یک متعلق به کیست، آن حضرت یکی را برداشت و فرمود: این نامة زیــاد بن شـبیب است و دومی را برداشت فرمـود نامة فلانی اسـت. من مبهـوت و متعجب شـدم. سـپس در قسـمتی از روایت می‌گوید ساربانی با من آمده بـود تا من از امـام بخـواهم او را به کـاری گمارد ولی من پیش از آنکه به امام سخنی بگویم آن حضرت به خـادم خـود فرمـود سـاربانی را که ابوهاشم همـراه خـود آورده است نزد خودت نگهدار [تا با تو کار کند]والخ.[3]

و نیز روایت کـرده از مضـیقة زنـدان و فشـار قید و بند آن به امـام حسن عسـکری شـکایت کـردم، امـام در جـوابم نوشت

---

[1] - اصول کافی، ج 1، ص 327، حدیث 10- چنانکه استاد محقـق، جنـاب «قلمداران» در کتاب گرانقدر شاهراه اتحاد تذکار داده‌انـد، جـالب است که همین «ابوهاشم» که در روایت فوق، امـامت حضـرت عسـکری را با معرفی امام هادی شـناخت، خـود راوی روایت دیگـری در کـافی (ج 1، ص 525، حدیث 1) است که در آنجا امام جواد برایش از قول «خضر» دوازده امام را بیان کرده و از جمله گفته است: «اشهد علی الحسن بن علی بانه القــائم بــامر علی بن محمد = شــهادت می‌دهم که حسن بن علی متولی امر [امامت] علی بن محمد اسـت»، بـدین تـرتیب ابوهاشم حتی قبل از امامت حرت هادی تمام ائمه از جمله امام حسن عسـکری را می‌شناخته و نیازی نبوده که امام هادی، حضرت عسکری را به عنوان امام به او معرفی کند. باری تفصیل بیشتر رجـوع کنید به شـاهراه اتحـاد صفحه 257 به بعد.

[2] - اصول کافی، ج 1، ص 347، حدیث 4.

[3] - اصول کافی، ج 1، ص 495، حدیث 5.

امروز تو [آزاد می‌شوی] و نمـاز ظهر را در خـانه‌ات می‌خـوانی همان سان که امام فرموده بـود [آزاد شـدم] و نمـاز ظهر را در خانه خواندم، همچـنین می‌خواسـتم از امـام پـول تقاضا کنم اما شرم کردم، ولی چون به مـنزل رسـیدم، امـام صد دینـار بـرایم فرستاد و ... .[1]

و یا می‌گوید در مسجد مسـیب در نمـاز به امـام جـواد اقتـدا کردم. آن حضرت زیر درخت سدری که خشکیده و بی‌بـرگ بـود وضو گرفت، درخت زنده شد و در همان سال برگ آورد و میـوه داد!![2]

ملاحظه می‌کنید که وی می‌کوشد با احادیث خود القاء کند که امام به مافی الضمیر بندگان خدا، عالم است و یا معجـزاتی را به امام نسبت می‌دهد که برای پیامبر اثبات نشـده اسـت. البته او در این کار تنها نیست بلکه اکثر روات کـافی – چنانکه خواهید دید – مانند او سـعی در اشـاعة خرافـات و مطـالب ضد قـرآن دارند و برخلاف دستور قرآن که می‌فرماید:

﴿ لَا تَغْلُوا فِي دِينِكُمْ ﴾ (النسا / 17 – المائده / 77)

«در دینتان غلو نکنید».

دربارة بزرگان و اسوه‌های اسلام غلو می‌کنند!

چـون در «کـافی» به اینگونه روایـات غلوآمـیز و خلاف قـرآن بسـیار برمی‌خـوریم، لازم است پیش از مطالعة بقیة احـادیث و به منظـور آنکه خوانندة محـترم با بصـیرت بیشـتری به مطالعة کتـاب حاضر بـپردازد، مسـألة علم غیب و اظهـار معجـزات و کرامات را مورد تحقیق قرار دهیم:

علم غیب و معجزه و کرامت در قرآن

چنانکه در کتاب خرافات وفور در زیارات قبور نـیز گفته‌ام[3] از قرآن کریم استفاده می‌شود که انبیاء جز در مورد ابلاغ شریعت و مواردی که در مـورد آنها حجت کـافی موجـود است علم غیب نداشـته و عـالم به ماکـان و مـایکون نبوده‌اند فی‌المثل حضـرت یعقوب در فلسطین از احـوال فرزند دلبنـدش حضـرت یوسف بی‌خـبر بـود. حضـرت نـوح نمی‌دانست پـیروانش در زنـدگی

---

[1] - اصول کافی، ج 1، ص 508 و 509، حدیث 10.

[2] - اصول کافی، ج 1، ص 497، حدیث 10.

[3] - زیارت و زیارتنامه، ص 193.

شخصی خـود چه می‌کنند (الشـعراء / 112) حضـرت ابـراهیم – علیه آلاف التحیه و الثنـــاء – فرشـــتگان عـــذاب را نشـــاخت (الـذاریات / 25) حضـرت سـلیمان تا قبل از بازگشت هدهد از احـوال قـوم «سـبأ» مطلع نبـود (النمل / 22) حضـرت موسی نمی‌دانست برادرش حضرت هارون در گوساله پرستی قومش مقصر نیست (الأعراف / 150) و نمی‌دانست همسفرش مـاهی را فرامــوش کــرده و جاگذاشــته است (الکهف / 62) ســخن کسـانی پیـامبر را به شـگفت آورده و آن حضـرت کلامشـان را می‌پسندید در حالی که با اعتقاد سخن نمی‌گفتند (البقره / 204 و 205) در حــالی که اگر پیغمــبر از دلشــان مطلع می‌بــود، از سخنان به شگفت نمی‌آمد. به همین سبب آن حضـرت بسـیاری از منـــافقین مدینه را نمی‌شـــناخت (التوبه / 101) پس چگونه ممکن است امام از مافی‌الضّمیر بندگان خدا باخبر باشد؟![1]

در اینجا آیـاتی از قـرآن را با ترجمه و همـراه با توضـیحی از معتبرترین تفاسیر شیعه، به عنوان نمونه ذکر می‌کنیم:

[illegible] (النساء / 105-107)

«[ای پیامبر] همانا ما این کتاب را به حق نازل کـردیم تا میـان مــردم با آنچه خــدا به تو ارائه کــرده، داوری کــنی و جانبــدار خـائنین مبـاش و از خـدا آمـرزش خـواه که خداوند آمرزنـدة مهربان است و از کسانی که به خـود خیـانت می‌ورزنـد، دفـاع مکن همانا خداوند خیانت‌پیشة بزهکار را دوست نمی‌دارد».

چنانکه در تفسیر «مجمع‌البیان» تألیف «شیخ طبرسی» آمده است دربارة شأن نزول این آیات گفته‌اند که پیـامبر در قضـاوت میــان دو تن، کسی را بی‌گنــاه می‌پنداشت و قصد تبرئة او را داشت که در واقع شخص مذکور بی‌گناه نبـود و به همین سـبب آیــات شــریفة فــوق نــازل شد[2]. در حــالی که اگر پیــامبر از

[1] - استاد عالی مقام و برادر دانشمند ما جناب سید مصطفی طباطبائی – ایده الله تعالی – در این موضوع در کتاب ارجمند راهی به سوی وحــدت اسلامی صفحه 69 به بعد، مطالبی بس مفید نوشته‌اند که اکیـدا توصـیه می‌کنم مورد مطالعه برادران ایمانی قرار گیرد.

[2] - بنا به نقل «مجمع‌البیان» مردی به نام «بشیر» مکنی به «ابوطعمه» - که وی و دو بـرادرش «بشـیر» و «مبشـر» را «بنی‌أبـیرق» می‌نامیدند – طعــام و شمشــیر و زرهی دزدید ولی یک یهــودی موســوم به «زید بن السهین» را متهم ساخت، پیـامبر احتمـال داد که دزدی کـار مـرد یهـودی

مافی‌الضمیر بندگان خدا مطلع بود طبعا قصد نمی‌کرد مجرم را تبرئه فرماید. این آیات و دهها نظیر آن قاطع‌ترین دلیل بر کـذب روایاتی است که أئمه را عالم به مافی‌الضمیر مـردم و فـادر به اظهار معجزات گوناگون، معرفی می‌کنند.

بدانکه علاوه بر آیات قرآن، حـتی در روایـات نـیز آمـده است که صـادق اهل بیت به کسی که عــرض کــرده بــود: مــردم می‌گویند شـما عـدد قطـرات بـاران و تعـداد سـتارگان وبـرگ درختـان و وزن آنچه در دریاست و عـدد ذرات خـاک را می‌دانید فرمود: سبحان‌الله، سبحان الله، سوگند به خدا نه چـنین اسـت. این را جز خدا نمی‌داند.[1]

«کشی» از امام رضا روایت کرده، چون به حضرتش عـرض کردند که مـردم گمـان دارند که شـما غیب می‌دانیـد! فرمـود: سبحان‌الله، دستت را بر سرم بگذار، سوگند به خـدا که موهـای تنم و سرم راست شدند! سپس فرمود: سـوگند به خـدا[سـخن ما] جز روایت از رسول خدا نیست.[2]

همچـنین امــام صــادق فرمــوده: اگر آنچه را که اهل کوفه درباره‌ام می‌گویند تأیید کنم زمین مرا در خود فـرو می‌بـرد. من جز بنـده‌ای مملـوک نیسـتم وتـوان زیان‌رسـاندن و نفع‌رسـاندن [فوق طبیعی] ندارم.[3]

باشد و به درسـتی ادعـای «بنی‌ابـیرق» متمایل شد و قصد داشت علیه متهم رای صادر فرماید که آیات فوق نازل و کذب مدعیان و برائت متهم ثابت شد!

مخفی نماند که بـرخی گفته‌اند «بنی‌أبـیرق» مسـلمانی به نـام«لبید بن سهل» را متهم نمودند و بعضی گفته‌اند که مردی از انصار زرهی را نـزد کسی امانت گذاشت و چون خواست امانت خود را بازسـتاند، و یا انکـار کرد و چون دعوی را نزد پیامبرآوردنـد، حضـرتش احتمـال داد که مـدعی راست نگفته باشد که آیات فوق نازل شد.

[1] - رجال کشی، چاپ کـربلاء، ص 253 – اصل روایت چـنین اسـت: **قلت لأبی عبدالله انهم یقولون، قال و ما یقولون؟ قلت: یقولون تعلم قطر المطرو عدد النجوم و ورق الشجر و وزن مافی البحـر و عـدد التراب. فرفع یـده الی السـماء و قـال: سـبحان اللـه، سـبحان‌الله، لاوالله، ما یعلم هذا إلا الله.**

[2] - رجـال کشی ص 252 و 253 ـ **«فقـال یحـیی جعلت فـداک انهم یزعمـون انـک تعلم الغیب، فقـال: سـبحان اللـه، ضـع یـدک علی رأسی، فوالله ما بقیت فی جسدی شـعرة ولافی رأسی الا قامت. قال ثم قال: لاوالله ما هی الا روایة عن رسول الله.**

[3] - رجال کشی، ص 255 ـ **«... والله لو أقررت بمـا یقـول فی اهـل الکوفه لأخذتنی الأرض و مـا أنـا إلا عبـد مملـوک لا أقـدر علی ضـر**

روایات فوق با قرآن نیز موافق است زیرا کتاب خدا به پیامبر می‌فرماید:

[illegible] (الأعراف / 188)

«بگو جز آنچه خدا بخواهد مالک نفع و ضرری بـرای خویشـتن نیستم و اگر غیب می‌دانستم خیر بسیار می‌اندوختم و بـدی به من نمی‌رسید من جز بیم‌رسان و بشارت‌دهنده بـرای مؤمنـان نیستم».

در آیة فوق باید به دونکته توجه و دقت کنیم: اول آنکه خدا به پیامبر امر می‌فرماید که بگوید اگر علم غیب می‌داشتم قطعا از آن استفاده می‌کردم واین نکته با «لام تأکید» آمـده اسـت. پس قول کسـانی که می‌گویند پیـامبر و امـام علم غیب داشـتند ولی مأمور به استفاده از آن نبوده‌اند باطل است.

دوم آنکه در این آیه نتیجه و فائدة علم غیب که همان استکثار خیر و عدم مساس‌سوء اسـت، نفی و انکـار شـده، در نتیجه هر دو نــوع علم غیب (هم علم غیب ذاتی و بالاســتقلال و هم علم غیبی که دائما خدا در موارد گوناگون به پیامبر افاضه فرماید) را نمی‌تـوان به پیـامبر نسـبت داد. زیـرا علم غیب هر طـوری که حاصل شـده باشد در نتیجة آن که اسـتکثار خـیر اسـت، تـأثیری ندارد. پس چون استکثار خیر منتفی شـود، علم غیب نفی شـده است (فتدبّر).

مهمتر آنکه در قـرآن هیچ دلیلی که نوادگـان پیـامبر علم غیب داشته باشند نداریم، بدین ترتیب بطلان بسیاری از روایات کافی و کتب مشابه آن ثابت می‌شود.

مخفی نماند اینگونه عقاید غلوآمیز درمـورد عـالم‌الغیب بـودن أئمه و اظهـار معجـزات – یا بگو کرامـات –توسط آنهـا، مـورد پـذیرش بسـیاری از قـدمای شـیعه نبـوده و معلـوم است چـنین روایـاتی چنـدان مـورد اعتنـاء و قبـول متقـدمین شـیعه قـرار نمی‌گـرفت و عقاید آنـان به این انـدازه که امـروز شـاهدیم از قرآن کریم فاصـله نداشـت؛ از جمله «شـیخ صـدوق» به نقل از استادش «محمد بن الحسن الولید» تصریح کرده است نخستین درجة غلو دربارة پیامبر اکرم انکار سـهو (در غـیر مـوارد ابلاغ وحی و احکام شریعت) نسبت به آن حضرت است: «کان شیخنا

شیء و لانفع شیء.»

محمد بن الحسن بن أحمد بن الوليد – رحمه اللـه – يقـول: أول درجة فى الغلو نفى السهو عن النبى < ولو جاز أن تـرد الأخبـار الواردة فى هذا المعنى لجاز أن ترد جميع الأخبـار وردهـا إبطـال الدين و الشريعة و أنا أحتسب الأجر فى تصنيف كتاب منفرد فى اثبات السهو للنبى و رد على مكريه، إن شاء الله تعالى » شيخ ما محمد بن حسن بن احمد بن وليد – كه خدايش رحمت كناد – مى‌گفت: نخستين درجة غلوّ آن است كه از پيامبر سهو را نفى كنند و اگر روا باشد كه اخبار وارده در اثبـات سـهو پيـامبر طـرد گـردد، روا خواهد بـود كه جميع اخبـار را مـردود شـماريم [زيـرا صحت اخبار مزبور چنان است كه با نفى آنها اعتبار ساير اخبـار نيز مورد انكار قرار مى‌گـيرد] كه در اين صـورت كـار به ابطـال ديـانت و شـريعت مى‌انجامد و من چنـان مى‌پنـدارم كه تصـنيف كتاب مستقل در اثبـات سـهو پيـامبر و رد مخالفـان اين معـنى، متضــمن أجر و پــاداش از خــداى تعــالى اســت. إن شــاء الله تعالى[1]». علاوه بر اين، «شيخ صدوق» در «عيون اخبار الرضـا» باب نوزدهم (باب ماجاء عن الرضـا فى علامـات الامـام) پس از ذكر حديث اول و دوم مى‌نويسـد: «والامـام يولـد ويلـد ويصـح و يمرض و يأكل و يشرب و يبول و يتغوط و ينكح و ينام و ينسى و يســو و يفــرح و يحــزن و يضــحک و يبكى ويحيـا و يمـوت ... » امام‌زاده مى‌شود و فرزند مى‌آورد و [گاه] سامت است و [گاه] بيمار مى‌شود و مى‌خورد و مى‌آشامد و بول و غائط دفع مى‌كند و نكاح مى‌كند و مى‌خوابد و فراموش كرده و دچار سهو شـده و شاد و محزون مى‌شود و مى‌خندد و مى‌گريد و زنـدگى مى‌كند و مى‌مـيرد..». وى چنـدين بـار با گفتن «**لعنهم الله** = خدايشـان لعنت كناد» و «**عليهم غضب الله** = غضب الهى بر آنـان بـاد» از غلات و مفوضه ياد مى‌كند.

«عبـدالجليل قزويـنى» در كتـاب «النقض» كه آن را در ردّ بر اهل سنت و دفاع از تشيع تأليف كرده مى‌نويسد: «از نص قرآن و اجماع مسلمانان معلوم است كه غيب إلا خداى تعـالى نداند و «**هو يعلم السر و أخفى**» و «**لايعلم الغيب إلا الله» و قــال اللـه تعـالى: «فلايظهـر على غيبـه أحـدا» و قـال: «عنـده مفاتح الغيب لايعلمها إلا هو**» و مصــطفى با جلالت و رفعت و درجة نبـوت در مسـجد مدينه زنـده، ندانسـتى كه بر بازارچه

---

[1] - من لايحضره الفقيه، شيخ صدوق، دارالكتب الاسلاميه، ج 1، ص 235.

می‌کنند و احوال دگر تا جبرئیل نیامدی، معلـوم وی نشـدی، پس أئمه که درجة انبیاء ندارند و در خاک خراسان و بغداد و حجـاز و کربلا خفته واز قیدحیات برفتـه، چگونه دانند که احـوال جهانیـان بر چه حد است، این معنی هم از عقل دور است و هم از شــرع بیگانه و جمـاعتی حشـویان که پیش از این خـود را بـرین طایفه بستند، این معنی گفته‌اند و بحمدالله از ایشان بسی نمانده‌اند و اصــولیان شـیعت از ایشــان واز چــنین دعــاوی تــبرا کرده‌اند و بــرخلاف و بطلان این دعـاوی تصـنیف کـرده و حجت انگیخته تا هیچ مشبهی مجبر خارجی را طعنی بنماند.[1]

مفسر معتبر شیعه مرحوم «طبرسـی» در «مجمع‌البیـان» در تفسیر آیة:

﴿ [illegible] ﴾ (المائده / 109)

«روزی که خداوند پیـــامبران را گـــرد آورد و فرماید چگونه اجابت شدید، گویند: ما را علمی نیست و همانا تویی که دانـای غیبهایی».

نقل کرده که «حاکم ابوسـعید» در تفسـیرش گفته است این آیه قـول شـیعیان را که معتقدند ائمه غیب می‌داننـد، رد کـرده است. طبرسی در جواب او می‌نویسد: «**أقول ان هذا القــول ظلم منه لهؤلاء القوم، فانا لانعلم أحدا منهم بل أحـدا من اهل الاسلام یصف أحدا من الناس بعلم الغیب ومن وصف مخلوقا بذلک فقد فارق الدین والشـیعة الامامیـة بـرآء من هذا القول فمن نسبهم إلی ذلک فالله فیما بینـه و بینهم**[2]» می‌گویم با این سخن که او دربـارة این گـروه گفته به ایشـان ظلم کـــرده است و همانا ما احـــدی از آنـــان را، بلکه احـــدی ازمسلمین را نمی‌شناسیم که یکی از افراد بشر را به علم غیب متصف نماید، و کسی که مخلوقی را واجد این صـفت بدانـد، از دین دوری گزیده و شیعیان امـامی از این گفتـار بیزارند و کسی که چنین عقیـده‌ای را به ایشـان نسـبت دهـد، خداوند میـان او و اینان حکم خواهد کرد».[3]

---

[1] - النقض، انتشارات انجمن آثار ملی، ص 286 و 287.

[2] - مجمع‌البیان فی تفسیر القـرآن، شـرکة المعـارف الاسـلامیه (1139 – ش) ج 3، ص 261.

[3] - بنا به قول مرحوم طبرسی اکـثر روحـانی نمایـان زمـان ما که امـام را عالم به غیب قلمداد می‌کنند از دین فاصـله گرفته‌انـد. البته مخفی نماند که دکانـداران تفرقه‌فـروش چـون دیده‌اند که این سـخن صـریح مرحـوم

در مورد معجزات و کرامات نیز قـول اسـتاد «قلمـداران»: را می‌آوریم که فرمـوده اسـت: غـالب این معجـزات و کرامـات به نقل از اشخاص مجهـول است که اگر معلـوم هم باشـند، دراین مقـام نباید بـدان التفـات نمـود. زیـرا معجـزه آن است که در محضر و ملأعام باشد تا موجب استحکام عقیـده و اتمـام حجت بر مردم شود، معجـزه‌ای که یک نفر ادعـای رؤیت آن را نمایـد، چونان هنرنمـایی در ظلمت و رجزخـوانی در پسـتوی خانه است که نمی‌تـوان آن را بر احـدی حجت گـرفت و دلیل حقـانیت معجزنما شمرد!

اگر حقانیت امامی بـدین قبیل معجـزات دانسـته شـود که یک نفر یا چند نفر معدود نقل کرده باشند، هر طائفه و مذهبی برای بزرگان خود از این قبیل معجـزات تراشـیده‌اند!! بلکه معجـزاتی عجیب‌تر از معجـزات أئمة شـیعه، بـرای تحقیق این معـنی... ممکن است به کتـاب «تـذکره الأولیـاء» عطـار و «اسـعاف الراغـبین» یـافعی و «حـدائق الأنس» جـامی و امثـال آن که در دسـترس همه است مراجعه کنید تا ببینید بزرگـان صـوفیه ... چگونه کرامـات و معجـزاتی مانند زنـده‌کردن امـوات و اطـاعت حیوانات از آنها صادر شده و گویندگان به خیال خود بـدان تـواتر معنوی می‌دهند! پس آنها هم می‌توانند چنین ادعایی کننـد!! پس این میزان صحیحی نیسـت، زیـرا با بیـان این قبیل معجـزات که همة آنها موهومات اسـت، نمی‌تـوان به حق رسـید واگرنـه، پس همة این مدعیان برحق‌اند![1]

طبرسی با خرافاتی که گـرمی بازارشـان به آن اسـت، سـازگار نیسـت. بـدون ذکر دلیل در حاشـیه بـرخی از چاپهـای مجمع‌البیـان، مطـالبی افزوده‌اند که ما بطلان قولشان را درهمین کتـاب اثبـات کـرده‌ایم. ر. ک صفحه 103 و 114 کتاب حاضر.

دیگر آنکه در جلد 25 «بحـارالانوار» مجلسی ص 267 (چـاپ سـربی) و «احتجاج» طبرسی و «اثباة الهداة» شـیخ حر عـاملی، از امـام دوازدهم تـوقیعی روایت کرده‌اند که در آنجا این جمله ات: **لیس نحن شـرکاء فی علمه و لا فی قدرته بل لایعلم الغیب غیره، إنی بری الی الله و الی رسـوله ممن یقـول انا نعلم الغیب** » ما امامـان در علم و قدرت خدا شریک نیستیم، بلکه غیر خدا غیب نمی‌دانـد، همانا من [در قیـامت] نزدخـدا و رسـول از کسی که می‌گوید ما غیب می‌دانیم، اظهـار بـیزاری می‌کنم». جـای تعجب است از آخونـدهایی ک به امـام داوزدهم اظهار ایمان می‌کنند ولی کلام منقول از او را نمی‌پذیرند!

[1] - ارمغان آسمان، ص 303 و 304.

«هاشم معـروف الحسـنی» نـیز می‌نویسـد: «سـیر وقـایع و حــوادث در زنــدگانی أئمه ثــابت می‌کند که آن بزرگــواران در حساس‌ترین مراحل و خطرناکترین اوضاع و دشوارترین شرایط که بــرای خودشــان و یا بــرای اســلام پیش می‌آمد به اعجــاز متوسل نشدند و برای یاران خویش همچون سـایر مـردم ظـاهر شـــدند و مانند آنها با خطرها روبـــرو می‌شـــدند وبا اینکه از دشمنانشان انواع سختگیری و ستم و افتراء دیدند و شنیدند، اما همة این شـدائد را با بردبـاری نیکو و تسـلیم‌بودن به قضا وقـدر الهی تحمل کردند!»[1]

خوانندة گـرامی با توجه به مطـالبی که گذشت اگر در قـرآن کریم نیز بدون پیشداوری تدبر و تأمل کنیم خواهیم دید که کتاب خـدا دربـارة انبیـاء عظـام إلهی – صـرف نظر از مسـألة وحی و اعجـازی که نشـانة ارتبـاط آنها با عـالم ملکـوت و مسـأله‌ای استثنائی است – بر بشربودن و فاقد صـفات فـوق بشـری‌بودن انبیاء، تأکید کرده و برخلاف روایات، در قـرآن از اینگونه صـفات که در ابواب مختلف «کافی» برای ائمه می‌بیـنیم کمـترین اثر و خبری نیست[2] در حالی که کتـاب کلیـنی مملو است از معجـزات عجیب و غـریب، حـتی گـاهی اطرافیـان آن بزرگـواران معجـزه می‌کنند، فی‌المثل «فضه» با شیر سـخن می‌گوید[3] در حـالی که علمای اسلام اعم از شیعه و سنی در کتب کلام و تفسیر، هنگام بحث از معجــزات می‌گویند که غالبا معجــزات انبیا با مســائل مورد توجه مردم زمانة ظهور نبی، تناسب و سنخیت داشته مثلا در زمـان حضـرت موسی‌ که مسـائل شـگفت‌انگیز و سـحر و شـعبده و علـوم غریبه مـورد توجه و علاقة مـردم بـود. معجـزة

---

[1] - الموضوعات فی الاثار و الأخبار، ص 266.

[2] - دانشمند محترم جناب «قلمداران»: در کتاب شاهراه اتحاد (ص 65 به بعد) تعدادی از این خصوصیات را آورده‌اند، از قبیل اینکه ائمه از گذشته و حـال و آینـده نکته‌ای بر ایشـان پوشـیده نیست واز پشت سر همچـون روبرو می‌بینند و هر یک صـحیفه‌ای مخصـوص به خـویش دارند و صـدای فرشتگان را می‌شنوند و اعمال عباد صبح و شام به آنان عرضه می‌شود واز گِلی خلق شده‌اند که جز انبیاء احدی از آن گل آفریده نشـده اسـت، و با آنکه مدفوعشان بوی مشک می‌دهد ولی زمین موظف است که آنرا فـرو بـرد و زبـان پرنـدگان و چارپایـان و ... را می‌فهمند و به همه زبانها سخن می‌گویند و یا سنگ را مُهر می‌کنند (کـافی، ج 1، ص 346 و347، حدیث 3 و 4).

[3] - اصول کافی، ج 1، ص 465، حدیث 8.

حضرت موسی نیز یدبیضاء و افعی(مار)کـردن عصا و ... بـوده است و یا در عصر حضـرت عیسی که مسـائل علم طب مـورد توجه قرار داشت معجزة آن حضرت احیاء اموات و شـفای کـور مادرزاد و برص و ... بوده است. به تدریج و با پیشـرفت عقل و ادراک بشریت، در زمان پیغمبر اکـرم که آخـرین پیـامبر الهی است به جای بیرون‌آوردن ناقه از دل کـوه، معجـزة آن حضـرت عقل‌پسـندتر، ادیبـانه‌تر و علمی‌تر و از همه مهمـتر آیـتی بـاقی است. با چنین معجزه ای دیگر نیازی به زنده‌کردن گاو مردة یک بیوه‌زن[1] و برگ و بارآوردن درخت خشکیده و امثـال اینها نیست و اینگونه معجزات با سیر تکاملی معجزات نیز سازگار نیست.

از سوی دیگر همین احادیث مضحک سبب شده که بـرخی در اصل وقوع معجـزه تردید کنند و حـتی امثـال مؤلف ملحد کتـاب «بیست و سه سـال» سـعی دارند چـنین القـاء کنند که پیـامبر معجـزه‌ای نیـاورده و هنگـامی که از آن حضـرت معجـزه خواسته‌اند، فرموده است: آیا من جز بشری فرستاده شده‌ام؟

در جـواب این سـخن باطـل، علما به درسـتی می‌گویند کـه: انبیاء کارخانة تولید معجزه نیستند که به سـفارش هر کس – هر چند لجوج و عنود باشد – انواع و اقسام معجزات را در مـدلها و رنگها و انـدازه‌های مختلف تولید و به مشـتریان عرضه کننـد! به همین سبب پذیرش بسیاری ازاقتراحات غـیرمعقول و ناموجه و بی‌فایدة معجزه‌طلبان لجوج برخلاف هدف بعثت انبیاسـت، بلکه معجـزه شـرایطی خـاص دارد که به صـورت امـری اسـتثنایی و بـرای اثبـات صـدق ادعـای نـبی و بـرای ایجـاد اطمینـان افـراد حق‌جوی منصف و در ملأعام «و نه پنهانی و یا برای یکی دو تن معدود» و متناسب با اوضاع زمانة ظهور پیامبر، تحقق می‌یابد، و إلا چون انبیاء اسوه والگوی بشریت بوده‌اند، اصـولا بـرای حل مشـکلات خـود اعجـاز نمی‌کردند و چـنین نبـود که هر روز و هر ساعت و هر جا و در هر مورد که دلخواهشـان باشد إعجـاز کنند بلکه مانند دیگر بندگان خدا از طرق عقـول و معمـول با صـبر و زحمت و تحمل مشتقات و با تعقل و تفکر بـرای نیل به اهـداف خـود می‌کوشـیدند و مشـکلات خـود را از مجـاری طـبیعی حل می‌کردند.

---

[1] - اصول کافی، ج 1، ص 484، حدیث 6.

این سخن علما کاملا درست است و ما نیز بدان معتقـدیم اما در برابر این سؤال چه پاسخی دارند: که چـرا کـافی پر است از معجــزات ریز و درشت و چــرا نوادگــان پیــامبر بــرخلاف جــدّ بزرگوارشان حتی بی‌آنکه از ایشان تقاضا شـود و بـرای عـده‌ای اندک‌شمار که غالبا منکر مقام والای ایشان نبوده‌انـد، معجـزات گوناگون ظاهر کرده و حتی برای پرداخت قرض خویش معجـزه می‌کنند؟!![1]

بااینکه حال جسمانی نگارنده پس از زندان واوضاع کنونی که در آن قــرار دارم، اجــازة تفصــیل نمی‌دهد اما به منظــور ادای وظیفه و اتمـام حجت بر بـرادران دیـنی، ضـرور می بینم که در این مورد مشروحتر سخن گفته شود، زیرا دکانداران خرافـات و متعصبین مذهبی حـتی می‌کوشـند آیـات شـریفة قـرآن کـریم را معکوس تفسـیر کـرده و با مغالطـه، آنها را به اسـتخدام مقاصد فـرقه‌ای خـویش درآورنـد! از جمله می‌گوینـد: «همگی می‌دانیم که حضـرت یعقـوب بر اثر مفـارقت فرزند دلبند خـود، آن قـدر گریه کـرد که در آخر عمـر، بینـایی خـود را از دست داد. پس از ســالیان دراز، مژده‌رســانی از یوسف خــبری به یعقــوب آورد، یوسف به بـرادران خـود دسـتور داد که پـیراهن او را بر چهـرة یعقـوب بیفکنند تا او بینـایی خـود را بازیابـد. قـرآن مجید در این مورد می‌فرماید:

 اذْهَبُوا بِقَمِيصِي هَذَا فَأَلْقُوهُ عَلَى وَجْهِ أَبِي يَأْتِ بَصِيراً (یوسف/ 93)

«بروید پــیراهنم را بر چهــرة پــدرم بیفکنید تا او نعمت بینــایی خود را به دست آورد».

مژده‌رسان آمد، پیراهن یوسف را بر چهرة یعقـوب افکنـد. او در همان لحظه بینایی خود را بازیافت چنانکه می‌فرماید:

 فَلَمَّا أَنْ جَــاءَ الْبَشِــيرُ أَلْقَــاهُ عَلَى وَجْهِــهِ فَارْتَــدَّ بَصِــيراً (یوسف/96)

«هنگامی که مژده‌رسان آمد و پیراهن یوسف را بر صـورت او افکند او بینایی خود را بازیافت».

اکنون باید دید بازیابی بینایی یعقـوب معلـول چیسـت؟ آیا این عمل مستقیما کـار خـدا بـود و اراده و خواست یوسف در آن به هیچ وجه دخـــالت نداشـــت؟ یا اینکه معلـــول اراده و خواست یوسف بـود و او در پرتو قـدرتی که از سرچشـمة قـدرت کسب

---

[1] - اصول کافی، ج 1، ص 488، حدیث 6.

کرده بود، قادر و توانا بود که به اذن خداوند چنین کاری را انجام دهد. احتمال اول بسیار سست و بی‌اساس اسـت، زیـرا هرگـاه شفای یعقوب فعل مستقیم خـدا بـود دیگر لازم نبـود که یوسف به بـرادران خـود دسـتور دهد که پـیراهن مـرا بر صـورت پـدر بیفکنید تا بینا گـردد. دیگر لازم نبـود که بشـیر به دسـتور یوسف عمل کند وآن را به صورت پـدر بیفکنـد، بلکه کـافی بـود که وی دعا کند و دعاوی او مستجاب شود.

بنابراین چاره‌ای جز این نیست که بگوییم که اراده و خواست وقـدرت روحی یوسف در بازگردانیـدن بینـایی در خـویش، مـؤثر بوده است ... قرآن مجید به حضرت مسـیح یک رشـته کارهـایی را نسبت می‌دهد و می‌رساند که همة این کارها ازنیروی بـاطنی و ارادة خلاقة او سرچشمه می‌گرفت چنانکه می‌فرماید:

﴿ أَنِّي أَخْلُقُ لَكُمْ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ فَأَنْفُخُ فِيهِ فَيَكُونُ طَيْراً بِإِذْنِ اللَّهِ وَأُبْرِئُ الْأَكْمَهَ وَالْأَبْرَصَ وَأُحْيِي الْمَوْتَى بِـإِذْنِ اللَّهِ ﴾ (آل عمران / 49)

«من برای شما از گِل شکل مرغی می‌سـازم و در آن می‌دمم که به إذن خـدا پرنـده می‌شـود، کـور مـادرزاد و پیس را شـفا می‌دهم و مردگان را به إذن خدا زنده می‌کنم».

در این آیـات حضـرت مسـیح، امـور زیر را به خـود نسـبت می‌دهد:

1- از گِل همچون صورت پرنده‌ای می‌سازم.

2- در آن می‌دمم.

3- کورمادرزاد را شفا می‌دهم.

4- بیماری پیسی را شفا می‌بخشم.

5- مردگان را زنده می‌کنم.

حضـرت مسـیح خـود را فاعل این امـور می‌دانـد، نه اینکه او درخواست کند و خدا انجام دهد، بلکه می‌گوید: این کارها را من به اذن خـدا انجـام می‌دهم. اذن خـدا در این مـوارد چیسـت؟ آیا اذن در این موارد یک اجـازة لفظی اسـت؟ به طـور مسـلم نـه، بلکه مقصـود از آن إذن بـاطنی اسـت، به این معـنی که خـدا به بندة خود آنچنان کمال و قدرت و نیرو می‌بخشد که وی به انجام چنین اموری توانا می‌گردد.

گــواه بر چــنین تفســیر این است که بشر نه تنها در امــور غیرعادی به اذن خـدا نیازمند اسـت، بلکه در تمـام امـور به اذن خدا نیاز دارد و هیچ کـاری بـدون اذن او صـورت نمی‌پـذیرد. اذن

الهی در تمام موارد همان لبریزکردن فاعل از قـدرت از قـدرت رحمت خویش می‌باشد...».[1]

نمی‌دانم این نویســندگان جاهل‌اند یا تجاهل می‌کنند زیــرا به قـول مفسر عالیمقـام جنـاب «مصـطفی طباطبـائی» پرواضح است که اولاحضـرت یعقـوب خـود از انبیـاء عظـام الهی است ودست مبارکش که با آن بارها و سـالها عبـادت کـرده و اعمـال خیر انجام داده بود از پیراهن پسرش حضـرت یوسف که به هر حال پارچه‌ای بیش نبـود – گـیرم که بگویند بر اثر تمـاس با بـدن مطهّر حضـرت یوسف تقـدّس یافته بــود – مقـدس‌تر و عزیزتر بود. حال اگر شخصـیت و اراده وقـدرت روحی و درونی نـبی در ظهور این معجزه دخالت می‌داشت، پس چـرا حضـرت یعقـوب بادست‌کشیدن به چشمهای خویش بینا نشود؟!

اما بــرای اینکه ارتبــاط این اعجــاز الهی با حضــرت یوسف آشکار شود و در تأیید او ظهور یابـد، به دسـتور الهی قـرار شد که پس از تماس پیراهن حضرت یوسف بینایی پدر بزرگــوارش اعــاده شــود. در حــالی که اگر معجــزه به نــوعی وابســته به شخصــیت و توانائیهــای درونی انبیــاء باشــد، دلیلی نــداریم که حضرت یعقوب را أقل از حضرت یوسف – علیهما آلاف التحیه و الثنـاء – و یا دست مبـارک حضـرت یعقـوب را أقل از پـیراهن حضرت یوسف بدانیم! (فتأمل جدا).

ثانیا این موضوع در مـورد مـار و افعی‌شـدن عصـای حضـرت موسی – رضوان الله تعالی علیه – نیز صـادق است و اگر تبـدّل مـاهیت عصـا، با قـدرت و توانائیهـای معنـوی و درونی حضـرت موسی مرتبط می‌بـــود، آن حضــــرت از تبـــدّل آن به مــــار نمی‌هراســـید ونمی‌گــریخت (النمل / 10 والقص / 31) و یا در روز تحــدّی لاأقل می‌دانست که این بــار عصــایش به صــورتی بزرگتر و قویتراز آنچه قبلا دیده شـده، ظـاهر می‌شـودو از اینکه ساحران در فریب مردم توفیق یابنـد، نگـران نمی‌شد (طه / 68 و 67)؛ حتی در ارجاع هیئت مار به هیئت عصا، خداوند نفرمـود اکنون با قدرت و توانی که بر اثر عبودیت تو و به إذن خویش به تو عطا کرده‌ایم، آن را به حال قبلی بازگردان، بلکه فرمود:

﴿ [illegible] ﴾ (طه / 21)

«ما آن را به حالت نخستینش باز می‌گردانیم».

---

[1] - نـیروی معنـوی پیـامبران، اسـتاد جعفر سـبحانی، نشر قـدر، ص 60 به بعد.

و حتی خود حضرت موسی وقتی کار ساحران فرعون را می‌بیند نمی‌گوید با نیرویی که خدا به من داده، سحر شما را باطل می‌کنم (سأبطله) بلکه فعل ابطال را مستقیماً به خدا نسبت می‌دهد و می‌گوید:

(یونس / 81)

«آنچه آورده‌اید جادوست، همانا خداوند آن را باطل خواهد ساخت».

حضرت زکریا تا قبل از توضیح حضرت مریم – سلام الله علیها – نمی‌دانست خوراک وی از کجاست، (آل عمران / 37) با اینکه خداوند متعال خاندان عمران را بر سایرین برتری داده بود أما اولیاء حضرت مریم نمی‌دانستند که فرزندشان دختر بود! (آل عمران / 36). حضرت مریم تا زمانی که فرشتة إلهی خود را معرفی نکرد او را نشناخت (مریم / 18) و یا حضرت عیسی که در مهد سخن گفت هنوز عبادت خدا نکرده و در عبودیت و بندگی و طاعت حق مراحلی را سپری نکرده بود که خداوند به او توان اعجاز و تصرف در طبیعت عطا فرماید[1]!! حقیقت آن

[1] - خرافیون برای اینکه به نوعی اراده نبی را در اعجاز دخیل بدانند چنین می‌بافند که: در پرتو عبادت و بندگی نه تنها حوز بدن، تحت فرمان و محل نفوذ اراده انسان قرار می‌گیرد، بلکه جهان طبیعت مطیع انسان می‌گردد و به اذن پروردگار جهان در پرتو نیرو و قدرتی که از تقرب به خدا کسب کرده است، در طبیعت تصرف کرده و مبدا یک سلسله معجزات و کرامات می‌شود و در حقیقت قدرت بر تصرف و تسلط بر تکوین پیدا می‌کند. (نیروی معنوی پیامبران ص 45) و یامی‌نویسند: روح وروان انسان از نظر قدرت و تأثیر در جهان طبیعت به جائی می‌رسد که می‌تواند با یک اراده و خواست، صورت دیگری بر آن بپوشاند(!!) مثلا هوا را به ابر و باران تبدیل سازد و بادهای شدید و طوفانهای مهلک و کشنده پدید آورد، به بیماران شفا بخشد، درندگان را فرمانبر خود سازد. (همان کتاب، 46) در حالی که اگر چنین می‌بود. می‌بایست پیامبران بیمار نشوند، اما واقعیت خلاف آن را گواهی می‌دهد و می‌دانیم که انبیاء بیمار می‌شدند، چنانکه حضرت ابراهیم می‌گوید: = و چون بیمار شوم او مرا شفا می‌بخشد» (الشعراء / 80). حضرت یعقوب چشم خود را شفا نداد، پس چگونه می‌توانست بیماران دیگر را شفا دهد؟ برخی از اصحاب پیامبر پس از مهاجرت به مدینه بیمار شدند و پیامبر اکرم که به اذن الهی بالاترین مراتب عبودیت حق را حائز بود با نیروی معنوی و اراده خویش، آنها را علاج نفرموده بلکه ایشان از طرق طبیعی و عادی یعنی با إذن عام الهی شفا یافتند و اگر قرار بود درندگان فرمانبر کسانی شوند که مراتب عالی عبودیت را حائزاند عقرب دست مبارک پیامبر را نمی‌گزید (وسائل

است که منشأ وحی و معجـــــــــزه یکی است و آن که وحی می‌فرستد همو اعجاز می‌کند و میزان دخالت پیامبر و شخصیت و اراده و نیروی معنوی او در معجزات به مـیزان دخـالت وی در وحی است. به عبارت دیگر اگر اراده و نیروی درونی رسـول در وحی دخیل است در معجزه‌هم هست و إلّا فلا.

پس از این توضـــیح، لازم است بـــپردازیم به ادعا و مغالطة خرافیـون، مغالطة آنـان در مـورد کلمة «إذن» است که همه جا آن را به معنای «إذن عام إلهی» می‌گیرند!!.

إذن عـــــام إلهی همـــــان است که همة موجـــــودات از آن برخوردارند و اعمـال معمـول وارادی خـویش را با این إذن وبه حـول و قـوة پروردگـار انجـام می‌دهنـد. شـیطان به إذن الهی انسانها را اغواء می‌کند. گیـاه به إذن الهی رشد می‌کنـد. حیـوان به إذن الهی راه می‌رود. انســان – و از آن جمله نــبی – به إذن عـام إلهی کارهـایش را – اعم از خـیر و شر – انجـام می‌دهـد. مرتاض به إذن إلهی و به تدریج با ریاضـتهای مختلف و تمرینـات بسـیار، بر انجـام کارهـای شـگفت‌انگیز قـدرت می‌یابـد. به إذن إلهی ساحران با تعلم سحر از دیگران، خود ساحر می‌شـوند[1]! و سحرشــان به إذن إلهی تـأثیر می‌کند و قس علی هــذا. این اذن یعنی «لبریزکردن فاعل از قدرت و رحمت خدا» درمورد انسان دوطرفه است یعنی انسان با این اذن هم‌اتیان فعل می‌کند وهم تــرک فعل و به همین سب در کارهــایش که به إذن إلهی انجــام می‌دهد مســؤولیت دارد زیـــرا می‌تواند این اذن را به صـــورت مختلف به کــار گــیرد[2]. در حــالی که از «إذن خــاص» جز انبیــاء کسی برخـوردار نمی‌شـود. به همین سـبب در إذن عـام فعل را غالبا به فاعل مباشر و قریب، نسبت می‌دهد، نه به خـــدا، اما در إذن خــاص چــون اراده و خواست انبیــاء و شخصــیت و قــدرت

الشیعه، ج 9، ص 166، باب 81، حدیث 2).

[1] - یکی ازتفاوتهــای معجــزه با امــوری از قبیل ســحر و جــادو و اعمــال مرتاضـین آن است که این دو محتـاج تمـرین و تـدریج است اما معجـزه چـــنین نیست و از این حیث همانند «وحی» است که آورنـــده آن نیازمند تعلم و تمرین نیست.

[2] - به همین ســـبب است که خداوند می‌فرمایـــد: [illegible] هر یک از اینان (خواهان دنیا) و آنان (خواهان آخرت) را مدد می‌رســانیم و عطــای پروردگــارت قابل منع نیســت» (الاســراء / 20) یعـنی تمــام اهل دنیا در کارهایشان از ما إذن و مدد و توان می‌گیرند.

روحی و معنــوی آنــان در اظهــار معجــزات دخیل نیســت، لــذا معجزه را مستقیما به خدا نسبت می‌دهد و از جمله می‌فرماید:

(الإسراء / 59)

«ما به [قوم] ثمود ماده شتری دادیم».

و می‌فرماید:

(القمر / 27)

«همانا ماییم فرستندة ماده شتر».

و نمی‌فرماید حضرت صالح برای قوم ثمود شتری آورد (أتی بالناقه) یا در مورد حضرت داوود می‌فرماید:

(الانبیاء / 79)

«ما کوهها را با مرغـان مسـخر سـاختیم که با داوود خـدای را تسبیح گویند و فاعل [این کارها] ما بوده‌ایم».

خدای تعالی با این وضوح و بی‌هیچ ابهامی معجزات را به خود نسبت می‌دهد و می‌گوید فاعل این گونه امـور مـاییم نه بنـدگان ما[1] و حـــــتی به پیـــــامبر اســـــلام امر می‌کند که در پاسخ معجزه‌خواهان بگو:

(الانعام / 37)

«بگو همانا خدا تواناست که معجزه‌ای نازل فرماید».

یعنی من که پیامبرم برآوردن معجزه توانا نیستم بلکه خداوند بر این امـور دخیل نشـمارد و در حق آنـان غلو نکند بلکه ظهـور معجزات به دست انبیـاء را ناشی از إذن خـاص و فعل مسـتقیم خداوند بدانـد. إذن خـاص که معجـزات بـدان وابسـته‌اند، غـیر از اذن عــام است و نــبی همچــون وحی، در آوردن و انتخــاب آن دخالتی ندارد، به همین سبب است که می‌بیـنیم حضـرت عیسی عصا را اژدها و یا با انجیل تحدی نمی‌کند و حضرت موسی زبان حیوانـات را نمی‌داند و کـور مـادرزاد را شـفا نمی‌دهد و پیـامبر اکــرم نــیز دریا را نمی‌شــکافد و ید بیضا نشــان نمی‌دهد و در گهواره سخن نمی‌گوید.

آیات زیر دربارة «إذن خاص» است:

(الرعد / 38 و الغافر / 78)

[1] - در حــالی که اگر این کارها به «إذن عــام» انجــام گرفته بــود و انبیــاء فاعل قریب و مباشر آن بودند دیگر لزومی نداشت گفته شود «همانا ما انجام‌دهنده و فاعل آن بوده‌ایم».

«و هیچ پیامبری را نرسد که جز به إذن حق معجزی بیاورد».

[illegible]

(ابراهیم / 11)

«[انبیاء گفتند] ما را نرسد که جز به اذن حق بر شما حجتی بیاوریم».

تردید نیست که در این آیات، منظور إذن عام نیست زیرا إذن عام اختصاص به رسول ندارد و لغو خواهد بود که گفته شود انبیاء نیز نمی‌توانند بدون إذن إلهی کاری بکنند زیرا غیررسل نیز مشمول همین حکم‌اند. ملائکه نیز مشمول همین حکم‌اند. بلکه در اینجا مراد «إذن خاص» است و در واقع آیه درست برخلاف سلیقه و پسند خرافیون، می‌فرماید که مراتب معنوی و نیروی درونی پیامبر دخالتی در اعجاز ندارد بلکه نیازمند إذن خاص إلهی است. زیرا قرآن به پیامبر امر فرموده که صریحا بگوید که اگر علم غیب یا قدرت بر اعجاز می‌داشتم قطعا از آن استفاده می‌کردم، از جمله آیة188 اعراف که در صفحات قبل ذکر شد و نیز آیة:

[illegible]

(الانعام / 58)

«بگو اگربه راستی آنچه را که با شتاب می‌خواهید، می‌داشتم، قطعا کار میان من و شما انجام شده بود [و شما را هلاک می‌کردم]».

این آیات می‌رساند که اینگونه امور در اختیار نبی نیست. همچنین بنا به آیات قرآن، چون پیامبر با اعراض کفار و مشرکین روبرو می‌شد بسیار مایل بود که برای هدایت آنان معجزی ظاهر شود، اما در عوض این آیه نازل شد:

[illegible]

(الانعام / 35)

«اگر رویگردانی ایشان بر تو گران آمده، اگر می‌توانی نقبی در زمین و یا نردبانی در آسمان جستجو کنی تا معجزی برایشان بیاوری [چنین کن]».

این آیه می‌رساند که علی‌رغم میل و ارادة پیامبر معجزی ظاهر نمی‌شود و ارادة پیامبر در اعجاز دخیل نیست. طبعا معجزات حضرت عیسی که چند بار مقید به إذن إلهی آمده از این قاعده مستثنی نیست.

خوانندة عزیزاندکی تأمل کن که چگونه ممکن است اسلام در جایی بفرماید:

[illegible] (الحج / 73)

«کسـانی که غـیر از خـدا[1] می‌خوانیـد، حـتی اگر به پشـتیبانی یکـدیگر آینـد، نمی‌توانند مگسی خلق کنند و حـتی اگر مگس چیزی از ایشان برباید نمی‌توانند از او بازپس گیرند».

و یا بفرماید:

[illegible] (لقمان / 11)

«این آفـرینش خداسـت، نشـانم دهید که غـیر از او، چه خلق کرده‌اند؟».

و باز بفرماید:

[illegible] (فاطر / 40)

«کساین که غیر از خدا می‌خوانید، نشانمدهید که چه چـیزی از زمین را آفریده‌اند».

و

[illegible] (الأحقاف / 4)

«بگو مرا خبر دهید آنچه غیر ازخـدا می‌خوانید نشـانم دهید چه چیزی از زمین را آفریده‌اند».

و امـام صـادق بفرمایـد: **فی الربوبیـة العظمی والالهیـه الکبری، لایکون الشیء لامن شی إلا الله و لاینقـل الشـی من جوهریته إلی جوهر آخر إلا اللـه و لاینقـل الشـیء من الوجود إلی العدم إلا الله»**[2]. یعـنی در عـالم وجـود و دسـتگاه عظیم ربوبیت و الـوهیت چـیزی را نه از چـیزی دیگـر، به وجـود نمی‌آورد مگر خدا و نیز چیزی را از جـوهریت و ذاتیت به جـوهر ذات دیگـری منتقل نمی‌کند مگر خداوند و چـیزی را از وجـود به عدم نمی برد مگر خداوند متعال. حتی آن حضـرت اهل تفـویض را که قائل بودند پیـامبر و علی به إذن خـدا، خلق و احیـاء و

[1] - توجه داشته باشید که حضرت عیسی نیز از مصادیق «من دون اللـه» است.

[2] - التوحید، شیخ صدوق، تصـحیح سـید هاشم الحسـینی الطهـرانی، مکتبة الصدوق، ص 68.

اماته کردند و روزی دادند[1]، دشـمن خـدا بشـمارد[2]، آنگـاه همین امام در جـایی بفرماید که عیسی در تغیـیر ذات مجسـمة گلی و ایجاد حیات در آن و یا در احیـاء امـوات دخیل بـوده اسـت!!! در این صورت مخالفین می‌توانستند در پاسخ آیة 16 سورة مبارکه «رعد» که می‌فرماید:

(رعد / 16)

«آیا برای خـدا شـریکانی قـرار داده‌اند که مشـابه آفـرینش او آفریده‌اند و خلقت آنها با خلقت إلهی برایشــان مشــتبه شــده است؟!».

بگویند: آری، عیسی نیز مشابه خلقت خدا را انجام داده و ما نمی‌توانیم پرنده‌ای را که خدا خلق می‌کند از پرنده‌ای که عیسی

---

[1] - یعنی مشابه عقیده‌ای که خرافیون زمان ما دارند، اما به نـاحق خـود را شیعه علی می‌خوانند!! در حـالی که فقط موحـدین، پـیروان حقیقی آن بزرگوارند.

[2] - در تفسیر «نور الثقلین» به نقل از «اعتقادات الامامیـه» شـیخ صـدوق آمده است که «زراره» به امام صادق عـرض کـرد که یکی از فرزنـدان «عبدالله بن سنان» به «تفویض» معتقد است، امام پرسید [منظــور از] تفویض چیسـت؟ زراره عـرض کـرد: می‌گویند خداوند محمد و علی را خلق فرمــود ســپس [تــوان خلقت را] به آن دو واگــذار نمــود و آن دو آفریدند و روزی دادند و زنــده کردند و میراندنــد!! امــام فرمــود: این دشمن خدا دروغ گفته است. اگر نزد وی بازگشتی این آیه قرآن را بر او بخوان: آیا برای خدا شریکانی قرار داده‌اند که مشابه آفـرینش او آفریده‌اند و خلقت آنها با خلقت الهی بر آنـان مشـتبه شـده اسـت؟! بگو خـالق همه چـیز خداست که او یگانه قهار است» (الرعد / 16) زراره می گوید نـزد آن مـرد بازگشـتم و او را از سخن امام آگاه ساختم [چنان ساکت و مبهوت شد کـه] گـویی سـنگ در دهـانش نهـاده‌ام. (نـور الثقلین، تصـحیح حـاج سـید هاشم رسـولی محلاتی، ج 2، ص 492) همچـنین در دعـای «یستشـیر» نـیز خطـاب به پروردگـار عـرض می‌شـود: «**کونت کل شـیء** = همه چـیز را تو پدید آوردی» و در دعــای مشــهور «جوشن کبــیر» در بند 90 و 94 عــرض می‌شود: «**یا من لایـدبر الامـر الا هـو ... یـا من لایحـیی المـوتی الا هو ... یا منشیء کل شی و محوله یا محیی کل شی و ممیته** = ای آنکه جز او کارها را اداره نکند ... ای آنکه جز او مردگان را زنده نکنـد... ای پدیدآور و اندازه گیرنده همه چیز، ای ایجاد کننده و دگرگون‌سـاز همه چیز، ای حیات‌بخش و میراننده همه چیز». پس تکوین و ایجـاد حیـات در موجــودات فقط به خداست و رســول و امــام که حیــات خودشــان از خداست و خـود را تکـوین نکرده‌اند چگونه می‌توانند غـیر خـود را تکـوین کنند؟!

خلق کرده، تمییزدهیم؟!!. همچنین می‌توانستند در پاسخ آیة 11 سورة لقمان و 40 سورة فـاطر و 4 سـورة احقـاف بگوینـد: ما علاوه بر خـدا، عیسی را می‌خـوانیم زیـرا او نـیز خلق و احیـاء کرده است!! بنابراین خرافیون باید یا آیات مربـوط به معجـزات حضـرت عیسی را چنانکه شـیخ طبرسی و امثـال او گفته‌انـد، تفســیر کنند تا با آیــاتی که در ســطور گذشــته آوردیم[1] موافق باشد، یا باید بگویند چرا قرآن کریم که به ادعای ایشان، عیسی را در پرنده‌شدن مجسمة گلی دخیل می‌داند، حضرت صــالح را درآوردن مــاده شــتر و حضــرت داوود را در تســخیر جبــال و مرغان، دخیل نداسته است؟! و باید بگویند چرا قرآن که تصریح می‌کند «من دون الله = غـــیر خـــدا» بر خلقت یک مگس توانا نیست، خلقت پرنده‌ای را به عیسی که او نـیز از مصـادیق«من دون اللــه» اســت، نســبت داده اســت؟! به همین ســبب شــیخ طبرسی در تفســیر «مجمع‌البیــان» ذیل آیة 49 ســورة مبارکة «آل عمران» می‌نویسد: «در این آیه قید «بإذن الله» را پس از گفتن «فیکــون طــیرا» آورده، ولی اعمــال پیش از آن را بــدین قید، مقید نساخته است، چون دادن شکل پرنده به گل و دمیدن در آن، از اعمــالی است که بــرای بنــدگان مقــدور اســت، اما پرنده‌ساختن [مجسمة] گِل، چنانکه گوشت و خون داشــته باشد و ایجـاد حیـات در آن، از امـوری است که جز خـدا بر آن قـادر نیست و به همین سبب قید «بإذن الله» را آورده تا دانسته شود که این کار فعل خداست نه فعل عیسی» و همو دربــارة معالجة بیماران می‌نویسد: «همانا عیسی آنان را به شرط ایمــان آوردن با دعـاکردن مـداوا می‌کـرد» و درمـورد احیـاء امـوات می‌گویـد: «عیسی إحیاء را مجازا و از باب توسع در معنی، به خود نسبت داده زیرا خداوند متعال مردگــان را هنگــام دعــاکردن وی، زنــده می‌ساخت». وی در تفسـیر خـویش ذیل آیة 110 سـورة مائـده نـیز می‌نویسـد: زنده‌شـدن مجسـمة پرنـده، أمر و ارادة خداوند بوده نه کار عیسی، سپس لفظ «بإذنی» را چنین تفسیر می‌کند که همانا تو مرا می‌خواندی تا کور مادرزاد و پیس را شفا بخشم و در مـورد إحیـاء امـوات نـیز می‌گوید مـرا می‌خوانـدی و من با دعایت، مردگــان را زنـده می‌کـردم، اما آیـه، فعل را به مسـیح نسبت داده زیرا به درخواست و دعای او بوده است.

---

[1] - از قبیل (الاسراء / 59) و (الانبیاء / 79) و (الحج / 73) و (القمر / 27) و ... .

علاوه براین در دومین آية پس از آية مذكور می‌بینیم حواریون که از ما به حضرت عیسی نزدیکتر و با وی آشناتر و تحت تعلیم آن بزرگوار قرار داشته‌اند، در تقاضای معجزه (نزول مائده) حتی به صورت ظاهر نیز معجزه را به آن حضرت نسبت نداده و او را در امر مذکور دخیل ندانسته و می‌گویند:

[illegible] (المائده / 112)

«یاد آر هنگامی که حواریون گفتند: ای عیسی بن مریم آیا پروردگارت می‌تواند که خوانی از آسمان بر ما فرو فرستد؟».

و نمی‌گویند آیا تو می‌توانی از آسمان سفره‌ای فرود آوری. از این رو شایسته است که ما نیز با اقتداء به آنان در مورد انبیاء غلو نکنیم و فریب روایاتی نامعتبر نفروشیم، خصوصا اگر به این نکته جدا توجه کنیم که بسیاری از روایات موجود در کتب ما از جمله همین «کافی» - چنانکه تاکنون دیده‌اید و در صفحات آینده نیز خواهید دید – منقول از مجاهیل و یا پیروان فرق ضاله است که از نظر امامیه مطرودانند. به قول برادر محقق جناب «قلمداران»: «آثار و اخبار بسیاری از فرق ضاله هنوز هم در بین شیعة امامیه موجود است و حق و باطل آثار باقیمانده از گذشتگان با یکدیگر مخلوط است و متأسفانه تاکنون اقدامی جدی برای تفکیک و اصلاح آن آثار به عمل نیامده است! به علاوه بسیاری از راویان اخبار شیعة امامیه همان معتقدان به مذاهب باطله چون فطحیه و واقفیه و شلمغانیه هستند و حتی کسانی هم که به امامی مشهوراند بسا که قبلا در همان مذاهب باطله روزگاری سپری کرده و بعدا به مذهب امامیه رجوع کرده‌اند از قبیل فرزندان أعین، ابوخدیجه و معلی بن خنیس و غیره. و در صورت عدم تمسک به قرآن کریم، تفکیک و تفریق اخبار و آثاری که اینان در زمان اعتقاد به مذهب سابق روایت کرده‌اند و ثبت شده، از آثاری که در زمان گرویدن به مذهب امامیه نقل کرده‌اند بسیار مشکل است[1]». اما متأسفانه در قرون متأخر علمای ما چون این روایات را در کتب مذهب خویش خوانده‌اند، نسبت به آنها تعصب ورزیده و به هر طریق کوشیده‌اند برای دفاع از آنها وجهی – هر چند بعید – بتراشند و کمتر به این نکته توجه کرده‌اند که بسیاری از احادیث کتب ما از

---

[1] - زیارت و زیارتنامه، ص 38.

طریق غیرشیعیان و افراد ناشـناخته به ما رسـیده است و دلیلی ندارد که به توجیه و دفاع از آنها بپردازیم[1]. از خداوند می‌خـواهم که به ما توفیق عطا فرماید تا بیش از این قدر هـدایت قـرآن را بدانیم.

با توضیحات فوق معلوم شد که مسألة علم غیب و کرامات و معجـزات از نظر قـرآن چگونه اسـت، بـدین تـرتیب می‌تـوان دریـافت روایـاتی که اینگونه امـور را به ائمه نسـبت می‌دهنـد، صحیح و مقبـول نیست و توسط دشـمنان اسـلام و فـرق ضـاله جعل و در کتب روایی داخل شده است.

اینک می‌پردازیم به بقیة احادیث «کتاب العقل و الجهل»:

* حـدیث 19- اولین راوی آن علی بن ابـراهیم است که حـال او در صفحات قبل معلوم شد. او از پدر مجهول‌الحال خـود نقل کرده است، راوی بعد یحیی بن مبارک است که علمای رجال او را نیز مجهـول الحـال دانسـته‌اند. راوی بعـدی عبدالله بن جبلـه، واقفی مـذهب و او از اسـحاق بن عمـار نقل کـرده که فحطی مذهب است!

* حدیث 20- مجلسی این حدیث را ضعیف شمرده زیـرا یکی از روات آن «احمد سیاری» اسـت. لازم است پیش از پـرداختن به حدیث بعدی با او آشنا شویم:

ابوعبدالله احمد بن محمد سیار معروف به سـیاری از کـاتبین «آل طاهر» و معاصر حضرت امام حسن عسکری بوده اسـت. غضائری او را تحریف کننـده و غـالی شـمرده و نجاشی و شـیخ طوسی او را ضعیف‌الحدیث و فاسـدالمذهب و کثیرالمراسـیل و مطرودالروایه معـرفی کرده‌انـد. شـیخ صدُق نـیز او را ضـعیف دانسته و گفته به روایات او عمل نمی‌کنم. علامة حلی نیز علاوه بر صـفات مـذکور به نقل از محمد بن محبـوب می‌گویـد: وی به تناسخ معتقد بوده است!! خلاصه آنکه علمای رجـال متفقا او را کذاب و فاسدالعقیده شـمرده‌اند. جـالب است بدانید که بیش از 300 حـدیث مـوهم تحریف قـرآن، از این مـرد روایت شـده که میرزا حسین نوری آنها را در کتـاب «فصل الخطـاب فی تحریف

---

[1] - مؤلف کتاب «النقض» نیز در ص 3 کتاب خویش درباره نویسنده سنی کتاب «بعض فضائح الروافض» می‌گوید: «در اثنای آن [کتاب] حوالاتی و اشاراتی به متقدمان امامیه اصولیه کـرده که پـری از آن، مـذهب غلاة و اخباریه و حشـــویه است علی اختلاف آرائهم و نفی و تـــبری از آن و از ایشان، در کتب اصولیان اثنی عشریه ظاهر است.

کتـاب رب الأربـاب» آورده اسـت! «خـوئی» در معجم رجـال الحديث می‌گويد: به اتفاق علمای رجال او فاسدالمذهب اسـت. و در تفسير البيان فی تفسيرالقرآن (ص 245) می‌گويد: بـرخی از روايـات که ظـاهر در تحريف قـران است از او نقل شـده، ملاحظه کنيد کليـنی روايـات چه کسـانی را در کتـابش آورده است. در فروع احکام نـيز روايـاتی از اين کـذاب نقل کـرده، از جمله وی از قـول امـام حسن عسـکری گفته که امـام، سـال کبيسه را هر پنج سال يکبار دانسته است!!![1] آيا ممکن است که امام چنين سخنی بگويـد، حـال آنکه هر طفل دبسـتانی می‌داند که سال کبسيه هر چهار سال يکبار است!!

به هر حال بايد مراقب باشيم تا در روايـات فـروع نـيز فـريب اينگونه کذابين را نخوريم و به مرويات آنها اعتنا نکنيم.

* حـديث 21- يکی از روات اين حـديث «معلی بن محمـد» است که ابن غضـائری می‌فرمايد او از ضـعفا نقل می‌کند و نجاشی او را «مضـطرب الحـديث و المـذهب» معـرفی کـرده اسـت. و چنانکه ملاحظه خواهيد کـرد، متأسـفانه کليـنی از اين فرد ضعيف در ابواب متعدده، روايت آورده اسـت!!. راوی ديگر «حسن و شـاء» است که پيش از پـرداختن به حـديث بيست و دوم او را معرفی می‌کنيم. راوی ديگر «مثنی الحناط» و به قول علامة «ممقـانی» مجهـول اسـت، از آخـرين راوی که متصل به امام است به عنوان يکی از غلامان بنی‌شيبان، ياد شـده و حـتی نام او معلوم نيست و نمی‌دانيم که عادل بوده يا فاسق؟!

اينک به متن حديث نظر می‌کنيم، حـديث می‌گويـد: «**إذا قام قائمنـا وضـع اللـه يـده علی رؤوس العبـاد، فجمـع بهـا عقولهم و كملت به احلامهم**» چـون قـائم ما قيـام کنـد، خـدا دستش را بر سر بنـدگان نهـاده و بـدين وسـيله عقـول ايشـانرا جمع می‌کند و خردشان کامل گردد»!!

اگر برخلاف ظاهر بگويی امام دستش را می‌گذارد و از دست امام به عنوان دست خدا يـاد شـده اسـت، می‌پرسـيم پس چـرا پيغمـبر که متبـوع و مقتـدای امـام است دست بر سر بنـدگان نگذاشت و عقلشان را کامل نکـرد و چـرا دست پيـامبر اکـرم چنين تأثيری نداشت؟

ديگر آنکه عقول بندگان اگر تا قبل از قيام قـائم کامل نبـوده، پس نبايد مخـاطب امر و نهی شـرع واقع شـوند؟ و اين يعـنی

[1] - کافی، ج 4، کتاب الصيام، ص 81، روايت سوم.

ابطال دین!!

گذشـته از این مسـائل، گـیرم که امـام قـائم چـنین می‌کنـد، هم‌اکنـون جمعیت دنیا حـدود شش میلیـارد نفر است و قطعا در زمان امام قائم از این تعـداد بیشـتر خواهد بـود، در این صـورت امـام چگونه دست بر سر این تعـداد می‌نهد و این کـار چقـدر به طول می‌انجامد؟! جاعل حدیث خودش هم نفهمیده که چه بافته است!

اینک چنانکه گفـتیم پیش از پـرداخت به حـدیث بعـدی، (حسن وشاء) را به خوانندگان محترم معـرفی می‌کـنیم: حسن بن علی بن زیاد الوشـاء کـوفی از معاصـرین امـام رضا و مـدتی واقفی بوده، سپس اظهار تشـیع کـرده اسـت، غالبا احـادیث خـود را از فردی ضعیف به نام «أبان بن عثمـان الأحمـر» که از ناووسـیه[1*] بوده، نقل می‌کند! علاوه بر این اکثر احـادیث «وشـاء» را راوی ضعیفی موسوم به «معلی بن محمد» روایت می‌کنـد! بد نیست بدانیم که 8 روایت باب مفتضح 165 کافی از و شـاء نقل شـده است!

برای آشنایی خوانندگان با کیفیت احادیثش، تعدادی از روایات او را به عنــوان نمونه در اینجا می‌آوریم، اغلب احـادیث او مملو از خرافــات و بــرخلاف کتــاب خــدا و عقل خــداداد اســت. از روایاتش معلوم می‌شود که از دمندگان آتش فتنه و تفرقه، و از دشمنان وحدت اسلامی بـوده اسـت، از آن جمله است احـادیث ذیل:

1- وی دربارۀ خلیفۀ اول و ثـانی از قـول امـام صـادق آورده است که فرمود: «**ظلمانا حقنا فی کتاب الله – عزوجـل – و منعـا فاطمـه – صـلوات اللـه علیهـا – میراثهـا من أبیهـا و جری ظلمها إلی الیوم، قال و أشار إلی خلفه و نبذا کتاب اللـه وراء ظهـور هما**» آن دو نسـبت به حق ما [اهل بیت] که در کتاب خدا آمده است [منظور خمس است] سـتم کردند و به حضرت فاطمه مـیراث پـدرش را ندادند و سـتم آنـان تا امـروز ادامه یافته – و به پشت سر خـویش اشـاره فرمـود و گفت – و کتاب خدا را پشت سر انداختند».[2]

---

[1] *- ناووسیه فرقه‌ای را گویند که عقیده دارند امام صادق وفات نکرده و مهدی موعود هم اوست و به ائمه پس از آن حضرت اعتقاد ندارند.

[2] - روضه کافی، حدیث 74.

2- وی از قــول امــام بــاقر نقل کــرده که دربــارة شــیخین فرمــود: به خــدا قسم به انــدازة یک شــاخ حجــامت، خــونریزی می‌شــود و یا هیچ مــالی به نــاحق گرفته نمی‌شــود و ســنگی از سنگی واژگــون نمی‌شــود (کنایه از ویــرانی و تخــریب) مگر آنکه برعهدة آن دو تن است![1]

3- و باز از قول امام باقر آورده است که فرمود: عمرس به حضرت علی برخورد و گفت: تویی که این آیه را می‌خوانی:

[illegible] (القلم / 6)

«کدام یک از شما دیوانه‌اند؟».

و متعــرض من و رفیقم می‌شــوی؟ علی فرمــود: آیا تو را از آیه‌ای که دربــارة بنی‌امیه نــازل شــده، آگــاه نســازم؟ خداوند فرموده است:

[illegible]

(محمد / 22)

«چه بسا چنانچه متــولی امــری شــوید در زمین فســاد کــرده و پیوند خویشاوندانتان را بگسلید».

عمرس پاسخ داد: دروغ می‌گــویی، پایبنــدی بنی‌امیه به پیوند خویشاوندی از تو بیشتر است ولی تو جز دشــمنی با «بــنی‌تیم» (قبیلة ابوبکر) و «بنی عدی» (قبیلة عمر) و بنی‌امیه نداری![2]

4- از قول امام صادق نقل کرده که «عبدالملک أعین» دائما از آن حضــرت پرسش کــرده و هنــوز می‌پرســید تا اینکه گفت: بنابراین مردم هلاک شدند؟ امام فرمود: آری ای فرزند أعین، به خــدا ســوگند که همة مــردم هلاک شــدند، گفتم: کســانی که در مشرق و در مغرب بودند [هلاک شدند؟] فرمود: آنها با گمــراهی

---

[1] - روضه کافی، حدیث 75.

[2] - روضه کــافی، حــدیث 76. جــالب است بدانید که جنــاب کلیــنی حــدیث مذکور را – لابد برای خــدمت بیشــتر به وحــدت اســلامی و تــألیف قلــوب مسلمین – یک بــار دیگر به عنــوان حــدیث 325 روضه کــافی نقل کــرده است؟!!

مطلب دیگر آنکه احـــادیث 77 و 78 در روضه کـــافی که از مرویـــات «وشــاء» است از سه حــدیث فــوق بهــتر نیســتند، اما به منظــور رعــایت اختصــار، متن آنها را نیــاورده‌ایم و خواننــدگان می‌توانند خــود به «روضه کافی» مراجعه کنند.

هر دو «محمد بــاقر» سه حــدیث فــوق و احــادیث 77 و 78 را صــحیح ندانسته‌اند.

فتح شدند، آری به خدا قسم همگی هلاک شدند مگر سه تن!!.[1] (مشابه مضمون حدیث 341 روضه کافی است)

5- از قول امام باقر می‌گوید که آن حضرت فرمود: هیچ یک از این امت نیست که بر دین ابراهیم باشد مگر ما و شیعیان ما و در این امت هیچ کس جز به وسیلة ما هدایت نشده و هیچ کس از این امت گمراه نشد مگر [بر اثر عدم پذیرش] ما.[2]

چنانکه نگارنده در حاشیة صفحة 161 کتاب ارجمند شاهراه اتحاد اشاره کرده‌ام و چنانکه مؤلف محترم کتاب مذکور در صفحة 120 متذکر شده‌اند، خلفاءش همواره آراء امام‌المتقین حضرت علی را می‌پذیرفتند و آن حضرت را اکرام می‌کردند و جملة عمر که می‌گفت: «**لو لاعلی لهلک عمر** » اگر علی نبود عمر هلاک می‌شد» لاأقل در میان شیعیان و زیدیان بسیار مشهور است.

اگر کسی به عنوان نمونه به مسند امام زید مراجعه کند خواهد دید که عمرس با اینکه مسائلی را خود از پیامبر شنیده بود، اما بیان آنها را برای مردم بر عهدة حضرت امیر می‌گذاشت[3]. در مورد رفتار خلفای راشدینش با یکدیگر، استاد فاضل سید مصطفی حسنی طباطبائی – حفظه الله تعالی – در کتاب شریف راهی به سوی وحدت اسلامی (ص 163 به بعد) مطالبی بسیار ارزنده نوشته است که مطالعة آن را به برادران و خواهران ایمانی توصیه می‌کنم.

حضرت علی علاوه بر اینکه عمرس را به دامادی پذیرفت، نسبت به او خیرخواهی نیز می‌کرد (نهج‌البلاغه خطبة 134 و 146) و چنانکه سید بن طاووس در کتاب کشف المحجه آورده است، آن حضرت در مورد ابوبکر فرمود: «فولی ابوبکر فقارب و اقتصد » ابوبکر ولایت را با صدق نیت به دست گرفت و به راه اعتدال رفت» و در مورد عمر فرمود: «کان عمر مرضی السیره من الناس عندالناس » رفتار عمر از میان اشخاص، در نظر عموم مردم پسندیده و مورد رضایت بود[4]». امام صادق

---

[1] - روضه کافی، حدیث 356.
[2] - روضه کافی، حدیث 359.
[3] - مسندالامام زید، کتاب الطهاره، باب الحیض و الاستحاضه و النفاس، حدیث ششم و کتاب الحج باب جزاء الصید، حدیث سوم و کتاب الحدود باب حد الزانی حدیث پنجم.
[4] - راهی به سوی وحدت اسلامی، ص 175.

می‌فرمود من دوبـاره به ابـوبکر می‌رسم[1] و ... اکنـون خواننـدة گرامی این مطالب را با روایاتی که و شاء نقل کـرده مقایسه و خودت قضاوت کن.

اما از جمله خرافـاتی که «وشـاء» نقل کـرده دو حـدیث ذیل است:

6- وی ادعا می‌کند که کسی دربـارة مارمولک (= الـوزغ) از امام صادق سؤال کـرد، آن حضـرت فرمـود: پلیداست و کـاملا مسخ شده، هرگاه آن را کشتی، غسل کن، آنگـاه فرمـود: همانا پدرم در «حجر» نشسـته بـود و مـردی با او سـخن می‌گفت، در این هنگام مارمولکی را دید که با زبانش صدایی می‌کـرد، پـدرم به آن مـــرد فرمـــود: آیا می‌دانی این مارمولک چه می‌گویـــد؟! گفت: نمی‌دانم چه می‌گویـد، فرمـود: همانا می‌گویـد: به خـدا قسم اگر به عثمـــان ناســزا بگویید من حتمـــاً علی را دشـــنام می‌دهم تا اینکه این مـرد از اینجا برخـیزد!! [همچـنین] فرمـود پـدرم فرمـوده: از بنی‌امیه کسی نمی‌مـیرد جز آنکه به صـورت مارمولک مسخ می‌شود! و فرمـود: چـون مـرگ «عبـدالملک بن مـروان» فـرا رسـید به صـورت مارمولک مسخ شد و از مقابل کسانی که پـیرامونش بودند از جمله فرزنـدانش گذشـت. چـون دیدند او ناپدیدشـده بر آنـان گـران آمد و نمی‌دانسـتند چه کننـد، آنگاه توافق کردند که تنة درختی را به شکل مردی بتراشند و بر آن زره بپوشانند و در کفن بپیچند و به جـای او در تـابوت نهند و چـــنین کردند و جز من و فرزنـــدانش کسی از این مـــاجرا آگـــاه نشد!!![2]

7- همچـــنین وی ادّعا می‌کند که امـــام بـــاقر فرمـــود: همانا خداوند خروسی دارد که دو پـــــــــایش در طبقة هفتم زمین و گردنش زیر عرش قرار گرفته و بالهایش در هواست. نیمه شب یا ثلث دوم آخر شـب، خـروس دو بـالش را به هم زده و فریـاد می‌کند: **«سبوح قدوس ربنا الله الملک الحق المبین، فا إله غـــیره رب الملائکـــة و الـــروح»** [بر اثر این کـــار خـــروس] خروسهای [زمین] بال می‌زنند و می‌خوانند!![3]

---

[1] - امـام صـادق فرزند فاطمه است که کـنیه‌اش «أم فـروه» و پـدرش قاسم بن محمد بن ابی‌بکر و مادرش دختر عبدالرحمن بن ابی‌بکر بود.

[2] - روضه کافی، حدیث 305.

[3] - روضه کافی، حدیث 406.

و از احــاديث او كه با قــرآن موافق نيســت، چند نمونه ذكر مى‌كـنيم و از آن جمله است حـديث سـيزدهم بـاب 63 اصـول كافى:

8- و شــاء ادّعا مى‌كند كه از امــام رضا پرســيدم آيا زمين بدون امـام بـاقى مى‌مانـد؟ آن حضـرت فرمـود: خـير، گفتم: ما روايت مى‌كـنيم كه زمين بـاقى نماند مگر آنكه خـدا بر بنـدگان خشم گرفته باشــد. امــام فرمــود: نــه، بــاقى نمى‌ماند و درهم مى‌ريزد![1]

مى‌پرسيم در فاصلة زمـانى ميـان حضـرت عيسى روح‌الله و حضرت محمد كه نبوّتى نبود – چه رسد به امامت – چــرا زمين اهل خود را فرو نبرد؟

نمونة ديگر حديث سوّم باب 66 اصول كافى است:

9- امام صادق فرمود: ما كسانى هستيم كه خداوند اطـاعت ما را واجب فرموده و شما از كسى پيروى مى‌كنيد كه مـردم از نشناختن او معذور نمى‌باشند![2]

مى‌پرسـيم اگر مـردم از نشـناختن امـام معـذور نيسـتند چـرا قرآن واضحا و صريحا مسألة امام و امامت را بيـان نفرمـوده تا بر مردم اتمام حجّت شـود؟ خداوند كـريم در كـدام آيه اطـاعت امام را واجب فرموده است؟ چرا قرآن پس از انبيـاء به حجّـتى قائل نيست (النساء / 165)؟

10- نمونة ديگر حديث ششم باب 87 اصـول كـافى است كه وشــاء نقل كــرده كه شــنيدم حضــرت رضا مى‌فرمــود: «إن الأعمال تعرض على رسول الله ابرارها و فجارها» اعمال نيک و بد بندگان به رسول خدا عرضه مى‌شـود[3]». در حـالى كه قـرآن مى‌فرمايد:

﴿ ... ﴾ (الحجرات / 12)

«[در كار ديگران] جستجو و تجسّس نكنيد».

و پيامبرش را از اين امر استثنا نفرموده وحتّى حضـرت نـوح در مورد مردمى كه آنها را اراذل قوم مى‌ناميدند، مى‌گويد:

﴿ ... ﴾ (الشعراء / 112)

«مرا بدانچه مى‌كرده‌اند آگاهى نيست».

---

[1] - اصول كافى، ج 1، ص 179.

[2] - اصول كافى، ج 1، ص 186.

[3] - اصول كافى، ج 1، ص 220.

معلـوم می‌شـود که اعمـال بنـدگان به پیـامبر زمـان عرضه نمی‌شده و آن حضرت نیز از اعمـال مـردم مطّلع نبـوده اسـت. علاوه بر این خداوند به پیغمبر فرموده:

﴿ [illegible] ﴾ (الفرقان / 58)

«با سـتایش خـدا، او را مـنزه شـمار و کـافی است که او از گناهان بندگانش آگاه باشد».

دیگر آنکه خداوند سـتّارالعیوب است و فایـده‌ای نـدارد که اعمال بندگان به پیامبر عرضه شود زیرا اعمـال نادرست مـردم مـوجب غم و انـدوه پیـامبر خواهد شد و دارالسّـلام جهـان دیگر برایش تبدیل به دارالهمّ و الغمّ می‌شود!!

11- لازم است بـدانیم که کلیـنی در روایت هشـتم بـاب 150 اصول کافی (باب مواليد الأئمـه) از قـول حضـرت بـاقر، بـرای امام منصـوب من عند اللـه، ده علامت ذکر کـرده که یکی از آن علامـات چـنین اسـت: «إذا لبس درع رسـول الله کـانت علیـه وفقاو إذا لبسها غيره من الناس طويلهم و قصيرهم زادت عليـه شبرا » چنانچه امام زره رسول خدا را بپوشد، مطابق قـامتش باشد [نه کوتاه باشد نه بلند] و چنانچه مـردمی غـیراز او زره را بپوشـند چه بلنـدقامت باشـند و چه کوتاه‌قـامت، زره یک وجب بلندتر خواهد بود[1]» امّا کلینی بدون توجّه به این روایت، از وشاء نقل می‌کند که امام صادق فرمود پدرم (امام بـاقر) زره پیـامبر را پوشـیدد به زمین کشـیده شد [و بلنـدتر بـود] و من آن را پوشیدم از قامتم بلندتر بود»[2]؟! حـال خواننـدگان خـود قضـاوت کنند که آیا «وشاء» طرفدار ائمّه بوده است یا نه؟

12- کلینی در باب 61 اصول کـافی روایـاتی آورده و در بـاب مذکور دربارة فرق امام محدث با انبياء و رسل آمده است کـه: «**لايـری فی منامه** = امـام در خـواب نمی‌بیند[3]» اما در بـاب 105 از «وشاء» نقل می‌کند که امـام رضا در خـواب از وفـات خویش مطّلع گردید!![4]

13- دیگر از احـادیث «وشـاء» حـدیث ذیل است که می‌گوید یعقوب بن سراج زمانی نـزد امـام صـادق رفت که آن حضـرت

---

[1] - اصول کافی، ج 1، ص 388.
[2] - اصول کافی، ج 1، ص 234.
[3] - اصول کافی، ج 1، ص 176، حدیث 3.
[4] - اصـول کـافی، ج 1، ص 260 حـدیث 6 – لازم است بـدانیم که هر دو حدیث (ص 176 و 260) را «محمّد بن یحیی» نقل کرده است!!

بالای گهوارة حضرت امام کاظم ایستاده بود و با فرزنـدش راز می‌گفت، چون از این کار فـارغ شد به من فرمـود نـزد مـولایت برو و سلام کن من نـیز چـنین کـردم، آن حضـرت نـیز به زبـانی فصیح سلامم را پاسخ گفت، سپس فرمود: برو و نام دخترت را که دیروز گذاشتی، تغییر ده، زیرا آن نامی است که مورد غضب إلهی اسـت. من صـاحب دخـتری شـده بـودم که او را حمـیراء نامیـده بـودم. امـام صـادق فرمـود: کـاری که می‌گوید بکن تا هدایت شوی، من نیز نامش را تغییر دادم.[1]

اوّلاً می‌پرسـیم چـرا امـام صـادق این معجـزة بـزرگ را که همسـان معجـزة نبـوّت حضـرت عیسی اسـت، به بسـیاری از مـردم ارائه نفرمـود تا تعـداد بیشـتری از بنـدگان خـدا که در آن دوران در امر امامت متحیّر بودند، هدایت یابند و امـام واقعی را بشناسند و مذهب فطحی را نپذیرند. با اینکه حضرت عیسی از دنیا رفته بـود، امّا قـرآن از ذکر معجــزة سـخن گفتن حضــرت مسـیح در گهـواره چشم نپوشـیده، پس چـرا به این معجـزه که اطّلاع از آن بـرای امّت اسـلام مفیـدتر بـود اشـاره‌ای نفرمـوده است؟ چرا پیامبر به امّت چنین خبری نداد؟

ثانیــاً چنانکه می‌دانید معــروف است که پیــامبر اکــرم همســرش عائشهك را «حمــیراء» خطــاب می‌فرمــود. چنانکه «مولوی» نیز می‌گوید:

آن که عالم محو گفتارش بدی ... کلّمینی یا حمیرا می‌زدی

در این حدیث در واقع خواسته‌اند بگویند که این لقب مبغـوض خدا است تا چه رسد به صاحب اسـم! و مقصودشـان این است که آتش کینه و تفرق را در میان مسلمین شعله‌ور سازند!! لازم است در اینجا حقایقی را به اطّلاع خوانندگان محترم برسانیم:

الـف) چنانکه در صـفحات قبل گفـتیم، بنا به مـدارک معتـبر تــاریخی، ائمّه – علیهم الســلام – با خلفاءش روابط حســنه داشته‌اند و حتّی حضـرت علی نـام دو تن از پسـران خـویش را «عمـر» و «عثمـان» نهـاد. کنیة فرزند دیگـرش که محمّد نـام داشت، ابوبکر بود و دو فرزند اخیر، در رکاب برادر بزرگوارشان حضـرت سیّدالشّـهداء در کـربلا جنگیدند و شـربت شـهادت

[1] - اصـول کـافی، ج 1، ص 310، حـدیث 11- هر دو «محمّد بـاقر» این حدیث را صحیح ندانسته‌اند.

نوشیدند[2]. علاوه بر این آن امام همام، پرورش فرزند ابــوبکر را نیز بر عهده گرفت. اما سجّاد فرزندی به نـام «عمـر» داشت[3]. امام علی‌النّقی دختر خود را «عائشه» نامید.[4]

ب) امّا مهمتر از همه اینکه، امام کاظم نـیز یکی از دخـتران خود را «عائشه» نام نهاد[4]. حال چگونه ممکن است امام کـاظم که دختر خویش را «عائشه» می‌نامد، به کسی بگوید حتّی لقب عائشه را که «حمیراء» بوده، بر دخترت مگذار؟!

جای تعجّب است گویا کلینی با احوال ائمّه نیز به خـوبی آشـنا نبوده و نـام فرزنـدان آنها را نمی‌دانسـته، و إلّا چـنین حـدیثی را نقل نمی‌کرد.[5]

14- یکی دیگر از احـادیث تفرقه‌انـداز «وشـاء» حـدیث سـوّم بــاب 147 اصــول کــافی است که می‌گوید به امــام رضا گفتم مردم روایت می‌کنند که مردی به نام سعید خبر وفـات حضـرت کـاظم را به شـما داده اسـت. امـام فرمـود: من پیش از آمـدن سعید از وفات امام کـاظم مطّلع بـودم و یک روز پس از وفـات آن حضـرت همسـرش «ام فـروه بنت اسـحاق» را طلاق دادم. پرسیدم او را وقتی طلاق دادید که از وفات حضرت کاظم آگــاه بودید؟ امـام فرمـود: آری[6]. چنانکه واضح است طلاق‌دادن زوجه پس از وفات زوج در اسلام تشریع نشده و معنی ندارد و کــاملاً فاقد مدرک است؟! این حدیث مشابه حـدیث ضـعیفی است که شـیخ طوسی در کتـاب «الغیبــه» ثبت کـرده و بـرادر فاضل ما مرحـوم «قلمـداران» در کتـاب شـاهراه اتّحـاد آن را به عنـوان حـدیث نهم مـورد نقد و بررسی قـرار داده است[7]. در آنجا راوی کـذّاب می‌گوید پیـامبر به علی فرمـود: «أنت وصـیی علی اهـل

---

[2] - الارشاد، شیخ مفید، دارالمفید (بیروت)، ج 1، ص 354.

[3] - الارشاد، ج 2، ص 155.

[4] - الارشاد، ج 2، ص 312.

[4] - الارشاد، ج 2، ص 244.

[5] - عجیب است که شیخ مفید خـود در کتـابش «الارشـاد فی معرفة حجج الله علی العباد» می‌گوید نام دختر امام کاظم و امـام هـادی، «عائشـه» بــوده ولی خــود او همین روایت ضــعیف را در صــفحه 219 جلد دوّم «ارشاد» آورده است!! به راستی اسـتناد به اینگونه اخبـار ضـعیف – جز برای فریب عوام – چه فایده‌ای دارد؟

[6] - اصول کافی، ج 1، ص 381 – هر دو «محمّدباقر» این حدیث را صحیح ندانسته‌اند.

[7] - شاهراه اتّحاد، ص 219 به بعد.

بیتی حیّهم و میّتهم و علی نسـائی فمن تبّتتهـا لقّتـنی غـداً و من طلّقتها فأنا بری منها لم ترنی و لم أرهافی عرصـة القیامـة » تو وصیّ من بر خاندانم اعمّ از زنده و مـردة آنها و همچـنین وصـیّ من بر همسران منی، پس هر یک را که تو ثابت داشـتی فـردای قیـامت مـرا ملاقـات کند و هر که را طلاق دهی پس من از او بیزارم و در عرصة قیامت مرا نخواهد دید و او را نمی‌بینم»!!

هدف از جعل اینگونه احادیث آن است که بتوانند برای فـریب عـوام ادّعا کنند اگرچه قـرآن کـریم همسـران پیـامبر را مـادران مؤمنین شمرده است امّا ائمّه حقّ داشته‌اند زنان بیـوه را طلاق دهند!! و حضرت علی با استفاده از این حقّ «عائشــه» را پس از رحلت رســول خـــدا طلاق داده و او دیگر «أم‌المؤمـــنین» نیســت!! حــدیث «وشّــاء» نــیز از زمــرة احــادیثی است که زمینه‌ساز اشاعة چنین خرافه‌ای است و إلّا در فقه شـیعه چـنین مسأله‌ای مطرح نیست و چنین قانونی وجود ندارد.

15- وشّاء می‌گوید: احمد بن عمر از امـام رضا پرسـید چـرا حضرت علی امیرالمؤمنین خوانده شد؟ فرمـود: زیـرا او آذوقة علمی به مردم می‌دهد؟ آیا این آیه را در کتاب خدا نشنیده‌ای

﴿ [illegible] ﴾ (یوسف / 65)

«و ما خانوادة خود را آذوقه بدهیم».

و در روایـتی دیگر فرمـود: زیـرا آذوقة مؤمـنین نـزد اوست و آنان را آذوقة علمی می‌دهد.[1]

بی‌تردید جاعل این روایت هم از لغت و هم ازتــاریخ بی‌اطّلاع بـــوده، زیـــرا به اتّفـــاق و اجمـــاع اهل لغت لفظ «أمـــیر» در أمیرالمؤمــنین، مشــتقّ از (همــزه، میم، راء) است نه از مــادة (میم، یاء، راء) و قطعاً امام این موضوع را می‌دانسـته و محـال است که چنین جوابی داده باشد. علاوه بر این اگر جاعل جاهل، با تــاریخ آشــنا می‌بــود و می‌دانست که پیش از حضــرت علی عمر، امیرالمؤمنین خوانـده شـده اسـت، از جعل چـنین روایـتی منصرف می‌شد! اینک بپردازیم به روایت بعدی «کتــاب العقل و الجهل»:

* حدیث 22- یکی از روات این حدیث «سهل بن زیاد» کذّاب است[2] که دیگر نیازمند معرّفی نیست. امّا پذیرش متن حـدیث – که به سبب اشـکالات موجـود در سـندش نمی‌تـوان با اطمینـان

---

[1] - اصول کافی، ج 1، ص 412، حدیث سوّم.

[2] - ر. ک، صفحه 60 کتاب حاضر.

صدور آن را به امام نسبت داد- مانعی ندارد، زیرا موافق قــرآن کریم اسـت. این روایت به عنـوان حجت ظـاهری فقط انبیـاء را ذکر کرده، کتاب خدا نـیز می‌فرماید پس از انبیـاء حجّـتی نیست (النساء / 165) و حجّت ظاهری دیگری بیان نفرمــوده و چنانچه حجّت ظاهری دیگری وجود می داشت کتاب الهی از معـرّفی آن ابا نمی‌کـرد. طبعـاً قــرآن و همچـنین این حـدیث بند 15 روایت دوازدهم همین بـاب را تأیید نمی‌کننـد، زیـرا در آنجـا، به عنــوان حجّت ظــاهری، علاوه بر انبیــاء، ائمّه را نــیز افــزوده است که موافق با قـرآن کـریم نیست و شـاید لفظ «ائمّـه» را روات، به حدیث مذکور افزوده باشند.

* حــدیث 23- کلیــنی خــود اعــتراف کــرده که این حــدیث «مرسل» است. می‌پرسیم چرا شـما احـادیث ضـعیف و مرسل را در کتاب اصول خود، جمع آوری کرده‌ای؟! امّا در متن حدیث، جملة «**فإذا كان تأيید عقله من النور**» چنانچه خردش از نــور تأیید شود» محل تأمّل است. تأیید عقل از نـور یعـنی چـه؟ مگر بنا به نقل کلیــنی در احــادیث اوّل و یــازده و دوازده و بیست و شش و ... عقل افضل و محبوبتر و والاتر از هر چــیز – از جمله نـور – نیسـت؟ مگر بنا به بـرخی روایـات عقـل، «اول مـا خلـق الله» نیست؟ پس چگونه نـور که مـادن آن است می‌تواند آن را تأیید کند؟ آیا کلینی روایات خود را فراموش کرده است.

* حـدیث 24- این حـدیث نـیز به لحـاظ متن و سـند، در حکم حدیث بیست و دوّم همین باب است.

* حــــدیث 25- از سه راوی اوّل این حــــدیث، با دو تن یعــــنی «معلی بن محمد[1]» و «حسن وشّاء[2]» آشنا شده‌ایم. امّا پیش از آشــنایی با اوّلین راوی یعــنی حســین بن محمّد الأشــعری لازم است خواننـدة محـترم از این موضـوع مطّلع باشد که بنا بدانچه در مقدمة «کـافی» می‌بیـنیم مشـایخ کلیـنی را 36 تن گفته‌اند[3]. برخی از این افراد مورد اعتماد نیستند، زیرا یا خود ضعیف اند و انحــــراف عقیــــده دارند و یا از ضــــعفاء روایت می‌کنند و یا مجهول‌الحال‌اند و به هر حــــال ثقه نیســــتند از قبیل محمّد بن جعفر بن محمّد بن عــون الأســدی[4] و علی بن عبدالله بن محمد

---

[1] - ر. ک، صفحه 120 کتاب حاضر.
[2] - ر. ک، به صفحه 121 به بعد از همین کتاب.
[3] - ر. ک مقدمه اصول کافی، ج 1، ص 20 به بعد.
[4] - در مورد او رجوع کنید به صفحه 332 کتاب حاضر.

بن عاصم الخدیجی[1] و احمد بن مهران[2] و سهل بن زیادالادمی[3] و حسین بن علی العلوی[4] و الحسن بن الفضل بن یزید الیمانی و احمد بن عبدالله بن امیّه و ...، برخی دیگر نیز فقط چند حدیث معدود برای کلینی نقل کرده‌اند. امّا در این میان چند تن وجود دارند که کلینی از ایشان، بیش از سایرین حدیث اخذ کرده و می‌توان گفت قسمت اعظم روایات کافی از منقولات آنان تشکیل شده است که از آن جمله‌اند محمد بن یحیی العطار[5] و علی بن ابراهیم بن هاشم القمی[6] که ما قبلاً آنها را معرّفی نموده و کیفیّت احادیثشان را بیان کرده‌ایم، و می‌دانیم که بسیاری از روایات تحریف قرآن را علی بن ابراهیم برای کلینی نقل کرده است! و می‌دانیم که در تفسیر منسوب به او نیز عجایبی منقول است که شمّه‌ای از آن را به هنگام معرّفی وی آورده‌ایم و در اینجا نیز نمونه‌ای از منقولات عجیب وی را ذکر می‌کنیم، بنا به نقل وی امام صادق فرمود: «کسی که از ما یاد کند و یا از ما یاد شود و به اندازة بال پشه‌ای از چشمانش اشک جاری گردد خداوند گناهانش را گرچه به قدر کف دریا باشد، می‌آمرزد!!

به قول استاد «معروف الحسنی» حتّی در یک أیه از آیات قرآن کریم و یا در یک حدیث صحیح از پیامبر و ائمه – علیهم السّلام – نیامده که یک عمل از اعمال خیر موجب غفران

---

[1] - درباره او رجوع کنید به کتاب «رجال نجاشی» (ص 203) که او را فاسدالمذهب و ضعیف دانسته و یکی از تألیفات او را کتابی ملعون معرّفی کرده که در آن دروغ‌آمیزی عظیمی صورت گرفته است.

[2] - او غیر از «ابن مهران» معروف به «ابن خانبه» و از ضعفاست. غضائری به ضعف او تصریح فرموده، استاد بهبودی درباره او می‌نویسد: شاید کلینی روایات او را به نحو و جاده از کتابخانه شیخ نابینای خویش علی بن اراهیم قمّی نقل کرده باشد. «ابن مهران» - که ممکن است همان احمد بن هران بن خالد اصفهانی یزدی، متوفّی به سال 284 هـ. باشد – 52 حدیث از «ابی سمینه محمد بن علی» کذّاب و «عبدالعظیم بن عبدالله الحسنی» که کتابی مجعول دارد روایت می‌کند. (معرفة الحدیث، ص 113) تعدادی از روایات موهم تحریف قرآن در باب 165 کافی، منقول از اوست.

[3] - برای شناخت او رجوع کنید به صفحه 60 همین کتاب.

[4] - چندان شناخته نیست.

[5] - او را در صفحه 70 کتاب حاضر معرّفی کرده‌ایم.

[6] - وی در صفحه 84 همین کتاب معرّفی شده است.

تمامی گناهـان می‌شـود گرچه به مقـدار کف دریا و شن صـحرا باشند!![1]

محمّد بن یحیی نـیز از کسـانی است که مؤلّف کـافی بیش از سایرین، احادیث وی را نقل کـرده و روایت زیر نـیز از مرویّـات این جنـاب است و کلیـنی آن را به عنـوان حـدیث 27 بـاب 168 کتابش ثبت کرده است:

امام صادق فرمود: پیامبر پس از ولادت چند روز بدون شــیر ماند. ابوطالب آن حضـرت را به سـینة خـویش گـرفت و خداوند در پسـتانش شـیر جـاری سـاخت و پیـامبر چند روز از شـیر او نوشید!!! تا اینکه ابوطالب به حلیمة سعدیه برخـورد و پیـامبر را به او سپرد.[2]

أولا از روات این حــدیث علی بن معلی مجهــول و درست بن أبی منصــور فــردی نادرست و «واقفی» اســت. علی بن أبی حمــزة بطــائنی را از بنیانگــذاران و بزرگــان مــذهب «وقــف» می‌دانند که به طمع مال دنیا و اختلاس امـوال حضـرت کـاظم، این مذهب را بنیان نهاد[3]. توجّه کنید که شیخ جناب کلیـنی یعـنی محمّد بن یحیی از چه کسانی روایت نقل می‌کرده است!![4]

ثانیـاً می‌پرسـیم چـرا شـیر به جـای آنکه در پسـتان عمـویش «ابوطالب» جاری شود، در سینة همسرش «فاطمة بنت أسـد» جاری نشد؟ دیگر آنکه اصـولاً قبل از نبـوّت معجـزه‌ای که کسی جُز چند راوی «مجهول» یا «واقفی مـذهب» از آن مطّلع نشـده است، چه فایده‌ای دارد؟ واقعاً اگر چنین ماجرایی رخ داده بـود، چرا خداوند متعـال در قـرآن – فی‌المثل در سـورة الضّـحی – به عنـوان یکی از نشـانه‌های رحمت خـود بر پیـامبر به آن اشـاره نفرمـوده اسـت؟ چراابوطـالب ویا دیگر طرفـداران آن حضـرت بعدها در مقابل قریش به این واقعه که نشانة مؤیّدبودن پیـامبر از جـانب حق متعـال اسـت، اشـاره نکردنـد؟ چـرا این موضـوع بسیار عجیب در میـان بنی‌هاشم شـهرت نیـافت و چـرا در کتب

[1] - الموضوعات فی الآثار و الاخبار، هاشم معروف الحسنی، ص 175.

[2] - اصـول کـافی، ج 1، ص 448 – هر دو «محمّد بـاقر» این حـدیث را «صحیح» ندانسته‌اند.

[3] - برای شناخت او رجوع کنید به صفحه 166 همین کتاب.

[4] - بد نیست بدانید قسمت اعظم روایات «روضه کافی» از مرویّـات علی بن ابراهیم و محمد بن یحیی است.

معتبر سیر، از جمله «سیرة ابن هشام» یا «السّیره الحلبیــه» و ... از آن ذکری نیست؟

بـاری این روایت به قـدری رسواست که حتّی مـترجم بسـیار متعصّـب کـافی نـیز نوشـته اسـت: «این روایت از لحـاظ سـند ضـعیف و غیرقابل اعتمـاد اسـت. بـدین جهت توجیه و تأویل آن لزومی ندارد»![1]

دیگر آنکه یکی از کسانی که در فروع احکام از امـام صـادق روایت کـرده که آن حضـرت به خـدا قسم خـورد و فرمـود مـاه رمضان هیچگاه کمتر از سی روز نخواهد بود، همین جناب محمّد بن یحیی است.[2]

امّا سؤال مهمّ که باید به جدّ مورد توجّه قرار گـیرد این است که چرا علمای شیعه این دو تن راتوثیق و از آنها تعریف و تمجید کرده‌اند؟! جواب واضح است زیرا به خـوبی می‌دانند که جـرح و تضعیف آن دو به معنای تضـعیف چند هـزار از روایـات «کـافی» خواهد بود و بدین تـرتیب سـرمایه‌ای که کلیـنی فـراهم آورده به باد خواهد رفت، بدیهی است که این امر موافق طبع دکانــداران مذهبی و خرافه‌فروشان متعصّب نیست.

یکی دیگر از مشایخ کلینی که به ناحق توثیق شــده ابوعبدالله حسین ابن محمّد الأشـعری القمی است که کلیـنی به او اعتمـاد کـــرده و بســـیاری از اباطیل او را که شـــبیه افکـــار باطنیه و اسـماعیلیه است در «کـافی» آورده اسـت!! بـرای اطمینـان از انحراف وی کافی است که با ب165 و 166 «کافی» را از نظر بگذرانید و ملاحظه کنید که از 92 حـــدیث بـــاب نخســـت، 35 روایت و از 9 روایت بـــاب بعـــدی، دو روایت از او نقل شـــده اســت. سه روایت بــاب 70 و نــیز روایت اول بــاب 71 کـافی همگی از مرویّــات همین آقــای اشــعری است که مجلسی هر چهار حدیث اخیر را ضعیف شمرده و جناب بهبـودی نـیز هیچ یک را صحیح ندانسته است.

این جناب حسین اشعری ابایی ندارد که روایات کذّابی به نـام ســـیّاری[3] را نقل کند و مهمـــتر از آن نکته‌ای که مایة تعجّب و سؤال است اینکه فقط اوست که از فردی «مضطرب الحــدیث و المـــذهب» موســـوم به «معلّی بن محمّد البصـــری» که از

[1] - ترجمه فارسی اصول کافی، انتشارات علمیه اسلامیه، ج 2، ص 339.

[2] - کافی، ج 4، کتاب الصّیام، ص 79، حدیث سوّم.

[3] - برای آشنایی با او رجوع کنید به صفحه 119 کتاب حاضر.

ضعفاست، روایت می‌کند، یعنی در واقع مروّج أباطیل او همین آقای «اشعری» است! فی‌المثل از 35 حدیثی که «اشعری» در باب مفتضح 165 کافی نقل کرده، 33 حدیث آن از قول «معلّی ابن محمّد» است. این کار بی‌تردید مایة طعن و موجب تضعیف «اشعری» است، ولی متأسّفانه متعصّبین مذهبی او را توثیق می‌کنند!!

در اینجا سه روایت از او را به عنوان نمونه می‌آوریم تا شاهد کلام ما باشد، نمونة اوّل روایت چهارم باب 46 کافی است که حسین بن محمّد الاشعری و محمّد بن یحیی العطّار یعنی دو تن از شیوخ کلینی نقل کرده‌اند که امام صادق درباره آیة

[illegible] (الأعراف / 180)

«خدای را نامهای نیکو است، او را بدان نامها بخوانید».

فرموده: به خدا سوگند، نامهای نیکوی خدا مائیم که خدا عملی را جز اینکه با معرفت ما همراه باشد از بندگان نمی‌پذیرد[1]!! در واقع حدیث فوق، عدم معرفت به امامت را مساوی کفر دانسته، زیرا با کفر نیز عملی پذیرفته نیست.

در حالی که خدای تعالی در قرآن کریم نامهای خود را معیّن فرموده، مثلاً فرموده:

[illegible] (الاسراء / 110)

«بگو او را الله بخوانید یا رحمان بخوانید، هر یک را بخوانید، این نامهای نیکو از آن اوست».

چنانکه ملاحظه می‌کنید در این آیه معیّن فرموده که نامهای نیکوی الهی «الله» و «رحمان» است. و نیز فرموده:

[illegible] (الحشر / 22-24)

«او رحمان و رحیم است، اوست خداوندی که معبودی جز او [به حق] نیست اوست ملک قدّوس سلام مؤمن مهیمن عزیز جبار متکبّر، منزّه است از آنچه شریک وی سازند، اوست خداوند خالق پدیدآورندة صورتگر، این نامهای نیکو از آن اوست».

---

[1] - اصول کافی، ج 1، ص 143 و 144.

ولی به اسامی ائمّه هیچ اشاره‌ای نفرموده است.

اصولاً معقول است که خداوند بفرماید که مرا به نام کسانی که هنوز اکثریّت آنان ولادت نیافته‌اند، بخوانید؟! دیگر آنکه خداوند در قرآن خود را «محمّد» و «أحمد» نخوانده ولی خود را «حمید» خوانده است، پس چگونه می‌توان خداوند - عز ذکره - را با نام «محمّد» یا «أحمد» خواند؟ چگونه می‌توان خداوند متعال را «کاظم» یا «حسین» یا «تقی» یا «مهدی» و ... خواند؟! پس چرا پیامبر چنین نکرد، چرا علی در «نهج‌البلاغه» و «صحیفة علویّه» و حضرت زین‌العابدین در «صحیفة سجّادیّه» لاأقلّ برای تعلیم أمّت، حتّی یکبار چنین نکرده‌اند؟! آیا اصلاً راوی فهمیده که چه بافته است؟ آیا کلینی و امثال او اسماء إلهی را توقیفی نمی‌دانند؟!

دیگر آنکه اگر شرط پذیرش عمل، معرفت أئمّه است، چرا خداوند در قرآن که «هدی للمتقین» است هیچ اشارة واضحی به این مطلب بسیار مهمّ نفرموده است تا بر أمّت اتمام حجّت شود؟

نمونة دوّم روایت هفتم باب 166 کافی است و متن آن چنین است: «امام باقر فرمود خداوند - عزّوجلّ - حضرت علی را به عنوان پرچم و علامتی میان خود و مردم قرار داد هر که او را [به امامت] شناسد مؤمن است و هر که او را انکار کند کافر است و هر که او را نشناسد، گمراه است و هر که چیزی را همراه او [به مقام وی] گمارد، مشرک است و هر که [با خود] ولایت او را بیاورد به بهشت وارد می‌شود».[1]

نکتة مهمّ در این دو حدیث آن است که عمل اکثریّت جهان اسلام - یعنی غیر از شیعیان اثنی عشری- نزد خداوند متعال نامقبول و عدم قبول اعمال نیز موجب خسران اخروی است و آنان در شمار کفّار و مشرکین و ضالّین محسوب شده‌اند. به همین سبب لازم می‌دانم که این حدیث و نظایر آن را با دعای چهارم صحیفة سجّادیّه مقایسه کنید تابهتر معلوم شود که دوتن از شیوخ کلینی با اینگونه احادیث چه ارمغانی برای مسلمین آورده‌اند! حضرت سید الساجدین می‌فرماید: «**اللهم و أصحاب محمد، خاصة الذين أحسنوا الصحابة و الذين أبلوا البلاء الحسن فی نصره و كانفوه و أسرعوا إلى وفادته و سابقوا إلى دعوته و استجابوا له حيث أسمعهم حجّة**

---

[1] - اصول کافی، ج 1، ص 437.

رسالاته و فارقوا الأزواج و الأولاد فی إظهار کلمته و قاتلوا الآباء و الأبناء فی تثبیت نبوته و ... أوصل إلی التاعین لهم بإحسان الذین یقولون ربنا اغفر لنا و لإخواننا الذین سبقونا بالإیمان خیرجزاءک» پروردگارا یاران محمد به ویژه آنان که به نیکویی باحضرتش مصاحبت و همنشینی کردند و در یاوری او به خوبی از آزمایش برآمدند و به کمکش شتافتند و در پذیرش دعوتش بر یکدیگر پیشی جستند و چون آن حضرت دلیل رسالت خویش را بدیشان شنوانید، استجابت نمودند و در راه آشکارساختن سخنش و پشتیبانی از او، از همسران و فرزندان دوری گزیده و برای تثبیت نبوّتش با پدران و پسران خود جنگیدند و ... و به آنان که با نیکوکاری ایشان را پیروی کرده‌اند و (می‌گویند خداوندا ما و برادرانمان را که در ایمان بر ما پیشی جسته‌اند، بیامرز*) بهترین پاداشت را برسان». علاوه بر این چنانکه برادر محقّق و فاضل خیرخواه، جناب مصطفی حسینی طباطبائی نیزگفته است: آیت الله هاشم بحرانی در کتاب البرهان فی تفسر القرآن در ذیل آیة 159 سورة انعام حدیث ذیل را از صادق اهل بیت آورده است:

«**عن زرارة قال قلت لأبی عبدالله: أصلحک الله أرأیت من صام و صلّی و اجتنب المحارم و حسن ورعه ممّن لایعرف و لاینصب؟ فقال: إن الله یدخل أولئک الجنة برحمته**» از زراره نقل شده که گفت به حضرت صادق عرض کردم: خدا کارت را نیکو گرداند، رأی تو دربارة کسی که [شما را به امامت] نمی‌شناسد امّا با شما دشمنی نمی‌ورزد و روزه می‌دارد و نماز می‌گزارد و از محرّمات اجتناب ورزیده و به خوبی تقوا پیشه می‌کند، چیست؟ فرمود: همانا خداوند آن گروه را به رحمت خویش به بهشت درآورد». همچنین علی در مورد مقتولین سپاه خویش در جنگهای «جمل و «صفّین» که لاأقل اکثریّت آنها شیعة اثنی عشری نبوده و قبلاً با خلفای پیشین بیعت کرده بودند، می‌فرماید: «... به برادران ما که خونشان در صفّین ریخت، زیانی نرسید که امروز زنده نیستند که اندوهگین شوند و آب تیرة غم بنوشند، به خدا سوگند که ایشان خدای را ملاقات کرده اند و خداوند پاداش کامل به ایشان عطا فرمود و پس از بیمناکی در دنیا، آنان را در سرای امن آخرت جای داد».[1]

---

[1] - نهج‌البلاغه، خطبه 182 – همچنین رجوع کنید به کتاب گرانقدر راهی به سوی وحدت اسلامی تألیف استاد خیرخواه جناب «مصطفی حسینی

در مورد روایت دوّم می‌پرسیم آیا علی که خلیفة ثانی را به دامادی پذیرفت، یک کافر یا مشرک را به عنوان داماد پذیرفت؟!

خوانندة گرامی انصاف ده، آیا اینجانب و امثال من واقعاً دوستدار علی و اهل بیت‌ایم یا مدافعان کلینی؟

نمونة سوّم از احادیث حسین اشعری روایت چهاردهم باب 165 است که این جناب از قول امام صادق دربارة آیة هفتم سورة شریفة آل عمران گفته است، منظور از

﴿ [illegible] ﴾ (آل عمران / 7)

«آنان آیاتی محکم‌اند که اصل و اساس کتاب‌اند».

امیرالمؤمنین و سایر أئمّه است!! و مراد از «**و أخرمتشابهات**» و [آیات] دیگر متشابه‌اند». فلان و فلان (= شیخین) است!! (راوی ناخواسته آن دو را از آیات إلهی شمره است! بیهوده نگفته‌اند که دزد ناشی به کاهدان می‌زند) و مقصود از «**فأما الذین فی قلوبهم زیغ** » و أمّا کسانی که در دلهاشان انحراف است» پیروان شیخین است و کسانی که تحت ولایت آن دو هستند و منظور از «**الراسخون فی العلم**» امیرالمؤمنین و سایر ائمّه است!![1]

ملاحظه می‌فرمایید که در این روایت، ائمّه را هم «آیات محکم» و هم «راسخ در علم» دانسته و أصلاً نفهمیده که چه می‌بافد! در حالی که تردید نیست که «**راسخون فی العلم**» به هر حال غیر از «آیات محکم» هستند قطعاً امم که از آیات قرآن مطّلع است چنین سخنی نمی‌گوید بلکه راویان کذّاب جعلیّات خود را به امام نسبت داده‌اند و کلینی نیز ناشر این خرافات شده است!

علاوه بر اینها لازم است ذکر کنیم که روایات 74 و 75 و 76 و 356 «روضة کافی» را که در بخش معرّفی «و شاء» به عنوان نمونه اوّل تا چهارم ذکر کرده‌ایم، کلینی از همین آقای «حسین أشعری» نقل کرده است![2]

طباطبائی» صفحه 176 به بعد، مؤلّف عالیمقام در این موضوع مطالبی بس مفید نگاشته است که توصیه می‌کنم برادران و خواهران ایمانی از مطالعه آن غفلت نورزند.

[1] - اصول کافی، ج 1، ص 416 و 415.

[2] - ر. ک، ص 122 به بعد همین کتاب.

آری این است نمونه‌هـــایی از «**الآثـــار الصـــحیحة عن الصــادقین**» آثــار درست از امامــان راســتگو» که مؤلّف در مقدمة کتابش وعده داده است!!

* حدیث 26- به واسطة وجود «سهل بن زیاد» کذّاب و فاسد المذهب، در سند آن، ضعیف است.

* حــدیث 27- چنانکه مجلسی نــیز گفته این روایت مجهــول است زیرا «احمد بن محمّد» مشـترک است بین ضـعیف و غـیر ضعیف. علاوه بر این اسحاق بن عمّار نیز فطحی مذهب اســت. یعنی «عبدالله أفطح» را امام می‌دانسـته و حضـرت موسی بن جعفر را به امامت قبول نداشت. جالب است که کلینی در خبر هفتم بـاب 177 از چـنین شخصی نقل کـرده که امـام کـاظم معجزه داشت و از دل مردم آگاه بود و از زمان مرگ مردم خبر می‌داد!! کلینی می‌گوید اسحاق بن عمّـار گفته اسـت: «شـنیدم که حضرت کاظم زمان مرگ مردی را به خـود وی گفت! من در دل گفتم: مگر او می‌داند که هر یک از پـــــــیروانش چه وقت می‌میرند؟! حضـرت با قیـافه‌ای مانند فـرد خشـمگین رو به من کرد و فرمود: ای اسـحاق؛ رشـید هجـری علم منایا و بلایا (علم زمان مرگ و بلاهایی که بر مردم نازل می‌شود) را می‌دانســت. و امــام ســزاوارتر است که آن را بدانــد. ســپس فرمــود: ای اسحاق، هر چه می‌خواهی بکن امّا عمر تو به پایان نزدیک شـده و تا دو سال دیگر می‌میری و برادران و اعضای خانواده‌ات کمی پس از مــرگت با یکــدیگر اختلاف کــرده و به یکــدیگر خیــانت

می‌کنند تا اینکه حتّی دشمن نیز آنان را ملامت می‌کنـد. پس این بود در دل تو [که من چگونه زمـان مـرگ سـایرین را می‌دانم]؟ گفتم از آنچه که در دلم گذشت اسـتغفار می‌کنم. مـدّتی پس از این مجلس، اسـحاق درگذشت و خـانواده‌اش فقـیر و محتـاج اموال مردم شدند».[1]

امّا خداوند در قرآن کریم می‌فرماید:

﴿ [illegible] ﴾ (لقمان / 34)

«و کسی نمی‌داند فردا چه به دست می‌آورد».

و می‌فرماید:

﴿ [illegible] ﴾ (الأحقاف / 9)

«(ای پیامبر) بگو نمی‌دانم با من و با شما چه خواهد شد».

و چنانکه قبلاً نیز گفته‌ایم أئمّه علم غیب نداشته‌اند.

این جنـاب «اسـحاق» به تحریف قـرآن نـیز معتقد بـود و از جملة منقولات اوست که امام صادق‌ فرموده آیة شریفة:

﴿ [illegible] ﴾ (التوبه / 128)

را که در قرآن می‌بینیم خداوند چـنین نـازل فرمـوده: «**هکـذا أنزل الله تبـارک و تعـالی: لقـد جاءنـا رسـول من أنفسـنا عزیـز علیـه مـا عنتنـا حـریص علینـا بـالمؤمنین رؤوف رحیم**»!![2]

---

[1] - اصول کافی، ج 1، ص 484 – هر دو «محمدباقر» اینحدیث را صحیح ندانسته‌اند.

[2] - مخفی نماند که دکّانـداران مـذهبی کوشش بسـیار کرده‌اند و به بافندگیهای گوناگون متشبّث شده‌اند تا روایات تحریفیه از جمله احـادیثی از قبیل حدیث فوق را به نوعی توجیه کنند و مردم سـاده‌دل را بفریبنـد، مثلاً گفته‌اند که آیـات قـرآن تعـدّد نـزول وتنـوّع تعبـیر داشـته و به صـور گونـاگون از جـانب حق متعـال نـزول یافته است که بـرخی از آن صـور نزول یافته را ائمّه – علیهم السلام – اظهار کرده‌اند. این سخن، ادّعـایی بلادلیل بلکه سخنی باطل و خلاف قـرآن اسـت. زیـرا پیـامبر به حکم آیة تبلیغ (المائده / 67) – که به هیچ وجه قید و استثنایی ندارد – موظّف به تبلیغ **کل ما أنزل الله إلیه** بوده و به همین سـبب است که می‌بیـنیم در قرآن کریم، آیاتی از قبیل صدر آیة 79 و 93 سوره اعـراف و یا تتمه آیه 93 سوره یونس وتتمه آیه 17 سوره جاثیه و یا آیه سـوم و پنجم سـوره کافرون و ... که یکسان‌اند چون دوبار نال گردیده، پیامبر نیز دو بار گفته است و یا آیه 5 و 6 سوره شرح را که جز در حرف «فـاء» هیچ تفـاوتی

و حــتی مجلسی اعــتراف کــرده که بنا به دلالت این حــدیث مصــحف أئمّه در بــرخی از الفــاظ با مصــحفی که در اختیــار مسلمین هست تفاوت و اختلاف داشته است!!

اسـحاق بن عمّـار از کسـانی است که روایت کـرده هر که در طـول هفته سـورة اخلاص (توحیـد) را نخواند بر دین «ابـولهب» مرده است.[1]

اینک بـــپردازیم به متن روایت که می گویـــد: «امّا آن که تو مقداری از سخنت را می‌گـویی و او همة کلامت را می‌فهمـد، او کسی است که نطفة او با عقلش عجین شـده است ... و آن که چون با وی سخن بگویی، می‌گوید: سـخنت بـرایم تکـرار کن، او کسی است که پس از بزرگ‌شـــدن، عقل با او تـــرکیب شـــده ...»!!

چنانکه ملاحظه می‌کنید صـــــدر و ذیل روایت با قـــــرآن نمی‌خواند. شما را به خـدا، تأمّل بفرمایید که این رُوات آن قـدر درک نداشته‌اند که بدانند عقل جسمیّت نـدارد که با نطفه عجین شود و اصولاً نطفه عقل ندارد و از سـوی دیگر عقل و روح نـیز پیش از خروج از بطن مـادر در طفل انشـاء می‌شـود و تـرکیب عقل در هنگــام بــزرگی نــیز معــنی نــدارد. از همین رو قــرآن می‌فرماید:

﴿ [illegible] ﴾ (المؤمنون / 14)

«سپس نطفه را علقه و خونی بسـته گردانیـدیم و آنگـاه علقه را پاره گوشتی کردیم پس آن پاره‌گوشت را استخوانها نمودیم و آن اسـتخوانها را به گوشت پوشـانیدیم، پس آنگـاه [که دیگر حـالت نطفه نـدارد] خلقـتی دیگر در او ایجـاد کـردیم [و در او روح و عقل انشـــاء کـــردیم] که با بـــرکت است خـــدایی که نیکوترین آفریننده است».

با یکـدیگر ندارند دو بـار گفته اسـت. از این رو اگر آیـات مـذکور در این روایات نیز از جانب حقّ نـازل شـده بـود، قطعـاً پیـامبر آنها را نـیز ابلاغ می‌کرد و مسلمین را از آنها بی‌خبر نمی‌گذاشت تا ضعفا و کذبه‌ای چـون «اسـحاق بن عمّـار» و امثـال او بیایند و مـردم را از شـکل دیگر آیـات مذکور باخبر سازند.

[1] - برای مطالعه روایت مذکور رجوع کنید به صفحه 68 کتاب حاضر.

با اینکه مجلسی این حـدیث را مجهـول شـمرده، امّا معلـوم نیست چرا آقای بهبودی این حدیث را صحیح پنداشته اسـت! ای کاش ایشان به متن حدیث نیز توجّه می‌کرد.

* حـدیث 28- به تصـریح خـود کلیـنی مرفـوع است و نیـازی نیست ما چیزی بگوییم.

* حدیث 29- نیز همچون حدیث قبلی به اعتراف خـود کلیـنی مرفـوع اسـت. علاوه بر این از یکی از ضـعفاء و غلات به نـام مفضل بن عمر نقل شـده و لـذا مجلسی نـیز حـدیث را ضـعیف شمرده است.

چنانکه در مجمع الرّجـــال آمـــده ابوعبدالله مفضل بن عمر الجعفی را غضـائری تضـعیف کـرده و فرمـوده: جـایز نیست که احادیثش نوشته شـود. نجاشی و علّامة حلی نـیز او را ضـعیف و فاسدالمذهب و از غلات شمرده‌اند. وی خطابی بود یعنی عقیده داشت که حضـرت صـادق فـردی به نـام «ابوالخطـاب» را به عنوان پیامبر مبعوث نموده است!! متأسّفانه کتب حدیث شیعه، روایات چنین فردی را نقل کرده‌انـد! ما دو نمونه از روایـات وی را می‌آوریم:

1- کلیـنی در بـاب 52 کـافی حـدیث سـوّم را از همین فـرد منحرف نقل کرده که معلوم می‌شـود او جـبری بـوده و – نعـوذ بالله – خواسته خدا را ستمگر معرّفی کند. زیرا می‌گوید خداوند فرمود: من خالق خیر و شـرّم و خوشا به حـال کسی که خـوبی را با دست او اجرا کنم و وای به حال کسی که بدی را به دست او جـاری سـازم[1]. هر دو «محمّد بـاقر» این حـدیث را صـحیح ندانسته‌اند. البتّه مجلسی حدیث را مجهـول دانسـته درحـالی که وجود «مفضّل» غالی در سند آن موجب ضعف روایت است.

2- مفضّـــل می‌گوید وقـــتی که حسن بن زید والی منصـــور عباسی خانة امـام صـادق را آتش زد به جـای اینکه امـام در اطفاء حریق بکوشد، قدم به میان شعله‌های آتش می‌گذاشت و می‌فرمــود: من فرزند ابــراهیم خلیل می‌باشم[2]. در حــالی که حضرت ابراهیم خود به میـان آتش نـرفت بلکه او را به زور در آتش انداختند. ولی در این حدیث امام به میل خود به میان آتش می‌رود و این کار مخـالف عقل و قـرآن است و امـام که اسـوة

[1] - اصول کافی، ج 1، ص 154.

[2] - اصول کـافی، ج 1، ص 473، حـدیث دوم – هر دو «محمّد بـاقر» این حدیث را صحیح ندانسته‌اند.

مؤمنين است چنين كارى نمى‌كند. زيرا اجتناب از خطر چه براى امام و چه براى مأموم واجب است.

ثانياً معجزات يک پيامبر را بدون دليل نمى‌توان به پيامبر ديگر نسبت داد تا چه رسد به غير پيامبر!

ثالثاً اين كار چه فايده‌اى داشت؟ زيرا هيچكس جز افراد ضعيفى چون عبدالله بن قاسم و مفضل بن عمر از آن خبر نداده‌اند!

رابعاً بزرگان به آباء و اجداد خود نمى‌نازند و طبعاً امام نيز چنين كارى نمى‌كند.

* حديث 30- حديثى است به قول كلينى مرفوع، مجلسى نيز آن را مرسل دانسته است. ديگر ما چه بگوييم.

* حديث 31- اين حديث را نيز مجلسى مجهول شمرده است.

* حديث 32- از احاديث صحيح نيست. در مورد راوى متّصل به امام آن كه حسن بن جهم است بايد توجّه داشت كه هر چند او را تضعيف نكرده‌اند، امّا چون فرد منحرفى موسوم به «حسن بن علىّ بن فضّال[1]» ناقل تعدادى از روايات اوست، نمى‌توان به روايات مذكور اعتماد كرد. علاوه بر اين، چنانكه آقاى «بهبودى» در معرفة الحديث (ص 241 و 242) مى‌گويد، نجاشى تصريح كرده، روايات منقول در كتابى كه به نام اوست، اختلاف دارد. طبعاً همين اختلاف موجود در نسخ كتاب دليل آن است كه نسخة اصلى ان محفوظ نمانده و دچار ازدياد و نقصان و تحريف شده، از اين رو نمى‌توان به كتاب مذكور و آنچه از آن نقل مى‌شود، اطمينان كرد. ما در اينجا براى شناخت او نمونه‌اى از منقولاتش را مى‌آوريم:

بنا به نقل «كلينى» در روايت چهارم باب 105، «حسن بن جهم» مى‌گويد به امام رضا عرض كردم: اميرالمؤمنين محقّقاً قاتل خود را شناخته و شبى را كه كشته مى‌شد و مكانى را كه در آنجا به قتل مى‌رسيد مى‌شناخت وحتّى هنگامى كه صيحة مرغبايان را شنيد، فرمود: اين فريادها، نوحه‌ها در پى دارد و أمّ‌كلثوم گفت: چه خوب بود اگر امشب را در خانه نماز بگزارى و بفرمايى امشب ديگرى بر مردم، نماز جماعت را امامت كند! همچنين آن شب حضرتش با آنكه مى‌دانست «ابن ملجم» -

---

[1] - براى شناخت او رجوع كنيد به صفحه 94 همين كتاب.

لعنه الله – او را با شمشـیر می‌کشـد، بـدون سـلاح رفت و آمد می‌کـرد و چـنین کـاری جـایز نیسـت. امـام رضا فرمـود: چـنین است که می‌گویی امّا آن حضرت خـودش چـنین انتخـاب کـرد تا مقدّرات خداوند عزوجل تحقّق یابد!![1]

أوّلاً این کلام امـام رضا – چنانکه خـواهیم دید – موافق قـرآن نیست و ما هرگز نمی‌پـذیریم که آن عزیـز، کلامی نـاموافق با قرآن بگوید.

البتّه لازم است بدانید که «مروج الخرافـات و حـارس البـدع، محمدباقر مجلسـی» با اینکه بنا به قواعد علم الحـدیث نـاگزیر، به ضـعف حـدیث اعـتراف کـرده ولی با این حـال چنانکه عـادت اوست درصدد توجیه روایت برآمده!![2]

وی می‌گوید در بعضی نسخ به جای لفظ «خیر = مخیر شـد» لفظ «حـیر = فرامـوش کـرد و غافل شـد» آمـده! امّا پرواضح است که لفظ دوّم با متن حـدیث مناسب نیست زیـرا امـام فراموش نکرده بود، چنانکه در مـورد صـیحة مرغابیـان فرمـود: این فریادها، نوحه‌ها در پی دارد و حتّی به قول شـیخ مفید و ابن شهر آشوب، شعری دربارة مرگ خواند و از منزل خارج شد!

مجلسی سپس وجه دیگری می‌بافد و می‌گوید: انبیاء و أئمّه با اینکه علم به غیب داشـته واز جمیع حـوادث آینـده مطّلع بوده‌اند امّا مـأمور و مکلّف به اعتنـاء به علم خـویش و اسـتفادة از آن نبوده‌اند!!

تردید نیست که این قـول مجلسی دلیلی علیل و ادّعـایی بلادلیل است، از این رو می‌پرسیم به موجب کـدام آیه یا حـدیثِ معتبر، دانسته‌اید که أنبیاء و أئمّه از عمل و اعتنا به علم خـویش معذوراند؟! زیرااین ادّعا با قرآن کـریم که می‌فرماید ای پیـامبر بگو اگر علم غیب می‌داشتم از آن استفاده می‌کردم (الاعراف / 188) موافق نیست. اصولاً علم غیب برای غیر خدا ثابت نشده است بلکه خلاف آن ظـاهر و با تعـالیم شـریعت موافق اسـت. خداوند می‌فرماید:

[illegible] (النمل / 65)

---

[1] - اصـول کـافی، ج 1، ص 259 – هر دو «محمّد بـاقر» این حـدیث را صحیح ندانسته‌اند.

[2] - مرآة العقول، دارالکتب الاسلامیّة (طهران)، ج 3، ص 122 به بعد.

«(ای پیــامبر) بگو هر آن کسی که در آســمانها و زمین است غیب نمی‌داند مگر خدا».

و نیز در مورد انسان می‌فرماید:

[illegible] (لقمان / 34)

«هیچ کس نمی‌داند که فــردا چه به دست می‌آورد و هیچ کس نمی‌داند که در کــدام ســرزمین می‌مــیرد. همانا خداست که دانای آگاه است».

و حضـــرت علی نـــیز پس از قـــرائت این آیه دربـــارة آن می‌فرمایـد: «**فهذا علم الغیب الـذی لایعلمـه أحـد إلا الله** » پس این (اموری که در آیه ذکر شده، همان) علم غیبی است که جز خدا احدی آن را نمی‌داند» (نهج‌البلاغه، خطبة 128). ما قبلاً دربارة علم غیب سخن گفته‌ایم و در اینجا تکرار نمی‌کنیم.[1]

جـــــالب است که این حـــــدیث «ابن جهم» با کلام خـــــود أمیرالمؤمنین نیز مخالف است چنانکه ذکر شد. و در جای دیگر نیز آن حضـرت نسـبت به مگر خـود اظهـار بی‌اطلاعی می‌کند و آن را أمری مکنـون و مخـزون می‌شـمارد و می‌فرمایـد: «**أیهـا الناس کل امرء لاق ما یفرمنـه فی فـراره. الأجـل مسـاق النفس و الهرب منه موافاته، کم أطردت الأیام أبحثها عن مکنون هذا الأمر فأبی الله إلا إخفائه. هیهات علم مخزون** » ای مردمــان، هر که از آنچه می‌گریــزد، با آن ملاقــات خواهد کرد که اجل زمان راندن جان [به سرای دیگـر] است و فـرار از آن، آمدن و ملاقات‌کردن آن اسـت، چه بسا روزهـایی که از این امر مکنون [چگونگی شهادتم و زمان و مکان آن] کـاوش کـردم أمّا خدا جز پوشیده داشتنش را نخواست هیهات که علمی است اندوخته [بـــرای خـــدا]» (نهج‌البلاغه خطبة 149) و حتّی پس از ضـربت‌خوردن بـاز آن حضـرت به قطعیّت نمی‌دانست که با آن ضربت زنده نمی‌ماند و از دنیا می‌رود، زیرا پس از کلمات فــوق که آن را هنگام ضربت خوردن فرمـوده، می‌فرمایـد: «**إن تثبت الوطأة فی هذه المزلة فـذاک**» اگر در این لغزشـگاه جـای پا اسـتوار باشد [سـلامتی پیـدا کنم] پس آن خواسـته و مطلـوب است». و نیز می‌فرمایـد: «**إن أبـق فأنـا ولی دمی و إن أفن فالفناء میعادی** »اگر [پس از این ضربت] باقی بمانم، صـاحب

---

[1] - ر. ک، ص 100 به بعد کتاب حاضر.

اختیـار خـون خـود هسـتم و اگر مُـردم پس مـرگ وعـده‌گاه من است» (نهج‌البلاغه، بخش رسائل، شمارة 23).

ثانیاً علاوه بر این که حفظ نفس و دفاع از خود واجب اسـت، عـدم تعـاون بر إثم و عـدوان نـیز واجب است و امـام قطعـاً به چنین واجبی عمل می‌کرد و اگر از قتل خود مطّلع بود، لاأقـلّ از باب عـدم تعـاون بر إثم و عـدوان، مـانع از ارتکـاب عمل حـرام «ابن ملجم» می‌شد و أمّت اسـلام را از وجـود خـویش محـروم نمی‌فرمود. چنانکه بـرادر دانشـمند مـا، محقّق عالیمقـام جنـاب سیدمصطفی حسینی طباطبائی متذکّر شده‌اند: «ابوحنیفه فقیه مشهور و امـام مـذهب حنفی را در روزگـار «منصـور عبّاسـی» خواستند مسموم کنند و جامی به او دادند که با زهر آمیخته بود. ابوحنیفه از نوشـیدن آن خـودداری ورزیـد، گفت: «لاأعیـل علی قتـل نفسـی » من در کشـتن خـود به کسی کمک نمی‌کنم[1]». و حضرت علی قطعاً به عدم تعاون بر قتل خـویش سـزاوارتر از سـایرین اسـت. از این رو قابل پـذیرش نیست که امـام از قتل خویش با خبر باشد أمّا از وقوع آن ممانعت نکند.[2]

ثالثاً گیرم امام از قتل خویش خـبر داشـت، امّا مرغابیها چـرا صـیحه کردنـد؟ آیا آنها هم از قتل امـام مطّلع بودنـد؟! آیا «ابن جهم» تلویحـاً می‌خواهد بگوید مرغابیـان خانة امـام هم از علم غیب بی‌بهره نبوده‌اند؟!

به هر حال ما چون به خدا و کلام او معتقدیم و چون صـادقانه حضرت علی و حضرت رضا – علیهما السـلام – را دوست داریم و مطمئنّ هسیم که خلاف قرآن نمی‌گویند به چنین کسی اعتماد نداریم، گرچه روایتش در کافی آمده باشد.

اینک پس از آشـنایی با راوی، بـپردازیم به متن روایت سی و دوّم همین باب، «ابن جهم» در این روایت می‌گوید که امام رضا فرمود کسی که عقل کامل ندارد، مخـاطب شـرع نیسـت! در حالی که تقریبـاً از بـدیهیّات است که منظـور از عقل در لسـان شـرع همین عقل سـلیم و عـرفی است که اکـثریّت مـردم – بحمدالله – از آن برخوردارند، نه عقل کسانی چـون افلاطـون و بـوعلی و میردامـاد و صـدرالدّین و کـانت و هگل و ...!! اگر این

---

[1] - خیانت در گزارش تاریخ، ج دوم، چاپ اوّل، ص 226.

[2] - فی المثل امام رضا بداند که انگـور مسـموم است امّا آن را بخـورد و هکذا.

روایت راست باشد اکثر مردم مکلّف نیستند و شریعت اسلام به عدّة معدودی محدود خواهد شد!

* حدیث 33- مرسل است. از این رو نمی‌توان آن را با اطمینان به حضرت صادق نسبت داد. امّا متن آن با اسلام مخالفتی ندارد.

* حدیث 34- از منقولات «سهل بن زیاد» است که با او آشنا شده‌ایم. راوی دیگر آن عبیدالله الدهقان است که نجاشی و علّامة حلّی و ممقانی و سایر علمای رجال اورا ضعیف شمرده‌اند. این حدیث دارای سه بخش است که فقط بخش اوّل آن در جلد اوّل «مرآه العقول» شرح شده و احتمالاً نسخة مجلسی دو بخش (الف) و (ب) را فاقد بوده فلذا به شرح آنها نپرداخته است و چنانکه در حاشیة مرآه العقول(ج 1، ص 96) آمده اکثر نسخ «کافی»، فاقد دو بخش اخیر بوده‌اند.

بدین ترتیب کتاب «العقل و الجهل» پایان یافت و اینک می‌پردازیم به نخستین باب کتاب بعدی موسوم به کتاب فضل العلم.

2- باب فرض العلم و وجوب طلبه و الحثّ علیه

فضیلت علم و ثواب‌داشتن تعلیم و تعلم در اسلام و تأکید پیامبر و بزرگان دین بر اهمّیّت علم و دانش و تشویق مردم به کسب علم، بر هیچ منصفی پوشیده نیست و هیچ دینی و آیینی به اندازة اسلام، مردم را به کسب علم، تحریض و تحریک نکرده است. لذا در روایات این باب و ابواب مشابه دقّت بسیار نمی‌کنیم و از آن و چند باب پس از آن، به اختصار می‌گذریم، گرچه به سبب اشکالات موجود در اسناد روایات، نمی‌توان با اطمینان صدور آنها را به بزرگان دین نسبت داد.

بدان که در این باب 9 روایت نقل شده که مجلسی هیچ یک را صحیح ندانسته و آقای بهبودی فقط روایت دوّم و هشتم را در صحیح الکافی آورده است. ما نیز در اینجا ترجمة حدیث هشتم را ذکر می‌کنیم. روایت شده که امام صادق فرمود: دوست دارم اصحابم را تازیانه‌ها بزنم تا فقیه و عالم شوند.

3- باب صفة العلم و فضله و فضل العلماء

در این بـــــاب 9 حـــــــدیث مــــــذکور است که بنا به قواعد علم‌الحدیث، مجلسی فقط روایت هشتم و جنـاب بهبـودی فقط روایت نهم را صحیح دانسته‌اند. در مورد روایت نهم می‌گوییم با اینکه «سـعدان بن مسـلم» شـناخته نیست و همین امر سـبب می‌شـود که حـدیث «مجهـول» محسـوب شـود و با اینکه راوی دیگر حدیث «معاویه بن عمار» به قـول دو تن از علمـای رجـال (ابن داوود و عقیقی) مذهب مسـتقیمی نداشـته و ضـعیف‌العقل بوده است، ولی جناب بهبودی این روایت را پذیرفته است!

در مـورد حـدیث دوّم این بـاب که می‌گویـد: «إن الأنبیـاء لم یورثـــوا درهما ولادینـــارا = همانا پیـــامبران درهم و دینـــار ارث ننهادند» در بررسی حدیث اوّل بـاب پنجم سـخن خـواهیم گفت، بدانجا مراجعه شود.

* حدیث 6- را هر دو «محمّدباقر» صحیح ندانسـته‌اند. یکی از روات آن «محمد بن حسان» است که غضـائری و علّامة حلّی و سـایرین او را ضـعیف شـمرده‌اند و نجاشی می‌گوید غالبـاً از ضـعفاء نقل می‌کنـد، چـنین کسی روایت کـرده از «ادریس بن حسن» که مهمل است و او نقل کرده از «ابی اسحاق الکندی» که او نیز مهمل است و او روایت کرده از «بشـیرالدهان» که او نیز مجهـول اسـت!! شـما را به خـدا بنگرید به کتـاب کلیـنی که مورد احترام و اتّکـاء میلیونها تن از شـیعیان اسـت، می‌گوید ای مسـلمانان ضـعیفی از مهملی و او از مهملی دیگر و او از مـرد مجهولی به نقل از امام خـبری برایتـان آورده‌اند که فقط بـرای ایجاد تفرقه و بدبین‌ساختن مسلمین به یکدیگر به کـار می‌آیـد!! زیـرا امـام در این حـدیث غیرشـیعه را اهل ضـلالت شـمرده و فرموده: «**فإذا احتاج إلیهم أدخلوه فی بـاب ضـلالتهم**» اگر شیعه‌ای به آنـان محتـاج شـود او را از در گمـراهی خـویش وارد می‌کنند»!!

امثال اینگونه روایـات – که متأسـفانه نظـایرش درکتب روایی ما کم نیست از جمله حدیث هفتم صفحة 437 جلد اوّل کافی و ...[1] – سبب شده چنان حالتی میان برادران مسلمان ایجاد شـود

[1] - حدیث مذکور را در صفحه 135 و 136 کتاب حاضر آورده‌ایم.

که فی‌المثل میرزا محمّد باقر خوانساری مؤلّف کتاب روضات الجنّات فی احوال العلماء و السادات که از مشاهیر علمای شیعه و از اعلام و آیات ایشان است در احوال «خواجه نصیرالدّین طوسی» می‌نویسد: «از جمله امر این مرد که معروف و مشهور است این است که خود را وزیر سلطان محتشم نمود و در مملکت محروسة ایران به هلاکوخان ... که از بزرگترین سلاطین تتار و اتراک مغول بود، پیوست و در موکب سلطان مؤیّد، با کمال شوق و استعداد آمدند به طرف دارالسّلام بغداد برای ارشاد بندگان خدا و اصلاح بلاد و قطع رشتة ظلم و فساد و خاموش‌کردن جورنسناس و هلاکت دائرة ملک بنی‌العبّاس و قتل عام اتباع آنان، تا اینکه جاری کرد از خون آن کثیفان مانند نهرها و جاری گردید در آب دجله و از آنجا تا جهنّم دارالبوار و جایگاه أشقیاء و اشرار ...» (روضات الجنّات ص 578) خوانندة عزیز اندکی در عبارت این عالم نما، تأمّل کن و بنگر او در کتابش هجوم کفّار مغول و تاتار را به بغداد «ارشاد عباد» و «اصلاح بلاد» شمرده[1] و اعتراف نموده که این به اصطلاح «ارشاد» به قتل عام مسلمین در مرکز جهان اسلام منجر شده و ابایی ندارد که دربارة قتل عامّ وحشیانة مسلمین بگوید: به جهنّم دارالبوار رفتند؟!! زهی عداوت و حماقت![2]

یکی از اعقاب همین مرد، امام جماعت مسجدی در تهران است و اهل سنّت را نجس می‌داند؟!!

گر مسلمانی همین است که اینان دارند   نه دگر وای به گبر است و نه برترسایی!!

4- باب أصناف النّاس

تعداد احادیث این باب چهار عدد است که آقای بهبودی هیچ یک را صحیح نداشته امّا مجلسی می‌گوید ظاهراً حدیث چهارم

---

[1] - همان مغولانی که چنان وحشی و بی‌فرهنگ بودند که اسبان خویش را در مسجد می‌بستند و برای گرم‌کردن خود قرآنها و کتب موجود در مسجد را می‌سوزاندند!!

[2] - مخفی نماند که ما با کشتار و آزار شیعیان که در زمان سلاطین عثمانی واقع شده است نیز مخالفیم و عمل آنان را نیز به هیچ وجه شرعی نمی‌دانیم.

صحیح است.
حـــدیث دوّم و چهـــارم با هم شـــباهت دارند و مضمونشـــان برخلاف اصل تقلید است زیرا از قول امـام صـادق مـردم را به سه دســته تقسـیم نمــوده: 1- عــالم، 2- متعلّم، 3- غثــاء*![1].
بنابراین مقلّد که نه عالم است و نه متعلّم، «غثـاء» است که به دنبال هر بادی می‌رود!
بـــدان که فـــرق متعلّم با مقلّد آن است که متعلّم هر چه از معلّم أخذ می‌کند، با دلیل و برهان اسـت، ولی مقلّد بـدون دلیل و مدرک أخذ می‌کند و می‌پذیرد.
تعجّب است که با وجود اینگونه روایات، علمای شیعه که پیرو کلینی‌اند، مـردم را به تقلید وامی‌دارنـد! آیا می‌خواهند مـردم را در حالت «غثاء»بودن نگه دارند؟!

5- باب ثواب العالِم و المتعلِّم

در این بـــاب شش حـــدیث آمـــده که مجلسی روایت دوّم و چهارم و استاد بهبودی فقط روایت دوّم را صحیح دانسته است. البتّه مجلسی دربـارة دوّمین سـند روایت اوّل می‌گوید کمـتر از صحیح نیست.
* حدیث 1- این حدیث به لحاظ متن همچون حدیث دوّم بـاب سوّم مخالف مذهب شیعه است زیرا علمـای شـیعه بـرای اینکه در موضوع «فدک» با سایر مسـلمین اختلاف کننـد، می‌گویند که حضرت فاطمة زهراء از پدرش ارث می‌بـرد، چه دینـار و درهم باشد و چه اساس الـبیت و چه چیزهـای دیگـر. در حـالی که این روایت بـرخلاف ادّعـای آنـان و مشـابه حـدیث دوم بـاب سـوّم می‌گوید که انبیـــــاء مـــــال دنیا از جمله درهم و دینـــــار ارث نمی‌گذارند. معلوم می‌شود چون این روایت مؤیّد ادّعای علمـای ما نیست، به آن توجّه نکرده و به روی خود نمی‌آورند!
برای مزید اطّلاع خوانندگان عزیز، پس از معرّفی روایت دوّم این بـاب و قبل از پـرداختن به بـاب ششـم، مسـألة فـدک را به اجمال بیان می کنیم، **ان شاء الله تعالی**.
* حدیث 2- را هر دو «محمّد بـاقر» صـحیح دانسـته‌اند و متن آن نیز بسیار خوب و کاملاً موافق تعالیم اسلام عزیز است.

[1] *- کف و خاشا و کثافت روی آب را «غثاء» گویند.

چنانکه در سطور بالا گفته شد پیش از بررسی باب بعدی، مختصراً در مسألة «فدک» تأمّل می‌کنیم، بدان که فدک دهکده‌ای بود در «حجاز» که تا مدینه تقریباً چهار کیلومتر فاصله داشت و اهالی آنجا، آن را به عنوان صلح واگذار کردند. چنین جایی در حکم خالصه‌جات دولتی است که در اختیار زمامدار مسلمین خواهد بود تا آن را به مصرف مصالح مسلمین برساند. این صلح در سال هفتم هجری و پس از فتح خیبر انجام گرفت. در این قریه، چشمة آب و درختان خرما وجود داشت و رسول خدا منافع آن را صرف افراد مستحقّ و «ابن السّبیل» و مصالح عامّه می‌کرد. چنانکه خدا فرموده:

[illegible] (الحشر / 7)

«آنچه خدا [به صورت فیء*[1] از زمین و اموال] اهل این قریه‌ها، عائد رسول خویش گرداند، از آن خداست واز آن پیامبر و از آن خویشاوندان[وی] و یتیمان و مساکین و در راه‌ماندگان است تا میان توانگران شما دست به دست نگردد».

ابوبکر نیز در زمان خلافت خود، دربارة «فدک» مانند رسول خدا عمل کرد. چون عمر به خلافت رسید، حضرت علی بن ابی‌طالب و عمویش عبّاس را متولّی آنجا قرار داد تا به مصارف مذکور در قرآن برسانند. اتّفاقاً در تولیت ومدیریّت «فدک» میان حضرت علی و عمویش عبّاس اختلاف‌نظر واقع شد و شکایت نزد خلیفه بردند، امّا او میانشان حکم نکرد و کار را به خودشان واگذاشت تا بین خود اصلاح نمایند. اگر «فدک» مالک حقیقی می‌داشت که از تصرّف غیر در آن ناراضی می‌بود، طبعاً دادن منافع آن به سایرین جایز نبود و هرگز علی سرپرستی و تولیت چنین مِلکی را نمی‌پذیرفت و به هیچ وجه تعاون بر إثم نمی‌فرمود.

بعدها تولیت آن به دست مروان و بنی‌مروان افتاد تا زمان «عمر بن عبدالعزیز» که او در زمان خلافت خویش، در مورد «فدک» مانند خلفای راشدین عمل کرد. در سال 210 هـ. مأمون عبّاسی امر کرد آن را به دست اولاد حضرت فاطمه

---

[1] *- فی مال یا زمینی را گویند که بدون قتال به مسلمین واگذار شود و در اختیار آنان قرار گیرد.

بسـپارند، پس از فرمـان او، «فـدک» را به محمّد بن یحـیی بن الحســین بن زید بن علیّ بن الحســین و محمّد بن عبدالله بن الحسین بن علیّ بن الحسـین تسـلیم کردند و مـدّتها در تـولیت ایشان بود تا اینکه اولاد آن دو در زمــان متوکّل عباسی در ادارة آنجا با یکـدیگر اختلاف کردنـد، متوکّل نـیز امر کـرد تا آن را ردّ کنند و به همان نحوه که سابقاً اداره می‌شـد، زیر نظر زمامـدار مسلمین، منافع آن توزیع شود و افـراد دیگـر، أعمّ از فـاطمی و غیرفاطمی، متولّی آن نباشند.

باید دانست که فرقة امامیّه مــــدّعی است که ابــــوبکرس «فدک» راکه ارث حضرت فاطمه بوده، منع کرد و متوسّل شد به روایت رسول اکرم که فرموده است: «ما گروه انبیاء ارث نمی‌گذاریم، آنچه بگذاریم صـدقه اسـت». شـیعیان ادّعا می‌کنند که این روایت موافق قرآن نیست!! زیرا خدای تعالی فرموده:

﴿ [illegible] ﴾ (النساء / 11)

«خدا دربارة فرزندانتان سفارش می‌کند».

و این کلام عـامّ و شـامل رسـول خـدا نـیز هسـت. همچـنین فرموده:

﴿ [illegible] ﴾ (النمل / 16)

«سلیمان از داوود میراث برد».

و از قول حضرت زکریّا فرموده:

﴿ [illegible] ﴾ (مریم / 5-6)

«مــرا فرزنــدی عطا فرما که از من و از آل یعقــوب مــیراث برد».

«ارث» نیز عامّ است و شامل همه چیز می‌شود.

البته این ادّعا صحیح نیست زیرا، أوّلا روایتی که رسول اکــرم فرموده «ما ارث نمی‌گذاریم» هم توسط اهل سـنّت نقل شـده و هم در کتب شیعیان آمده است.

ثانیـاً ابـوبکرس مـدّعی نشد که «فـدک» مـال اوست و از آن اسـتفادة شخصی نکـرد بلکه گفت ترکة رسـول الله صـدقه‌ای است بـــرای مســـتحقّین، مانند زمینهـــای خالصه که متعلّق به شـخص زمامـدار و مِلک او نیست بلکه باید با نظـارت او صـرف مصالح أمّت شود.

ثالثاً ابوبکرس با زوجات رسول خـدا یعـنی با دخـتر خـویش، عائشهك و یا با حفصهك که دخــــتر عمرس بــــود و یا ســــایر

همســـران پیـــامبر که عـــداوتی نداشت، که همه را از «فـــدک» محروم کرد. پس معلـوم می‌شـود سـوءنیّتی در کـار نبـوده، بلکه «فدک» خالصه و حقّ تمام مسـلمین بـوده و آن را نمی‌تـوان به ارث بـرد. صـحابهٔ رسـول خـدا از جمله علی و ابـوذر و ... نـیز چیزی نگفتند. مهمتر اینکه چـون امیرالمؤمـنین متصـدّی خلافت شد، فدک را تقسیم نکرد و مصـرفی را که داشت تغیـیر نـداد و آن را به ملکیت ورثهٔ حضــرت زهــرا در نیــاورد، در حــالی که واجب بود در زمان بسط ید، مـال را به صـاحب مـال و یا ورّاث او ردّ کند.

رابعاً شیعیان در این قضـیّه تنـاقض می‌گویند زیـرا از طـرفی گفته‌اند «فدک» به حضرت فاطمه ارث رسیده و از سـوی دیگر گفته‌اند حضرت فاطمه به ابوبکر فرمود پدرش «فدک» را به او بخشـیده اسـت! باید پرسـید اگر رسـول خـدا آن را به فاطمه بخشیده بود در این صورت از امـوال پیـامبر خـارج است و دیگر مشمول عنوان ارث نخواهد بود و اگر می‌گویند ارث بــوده، پس ادّعــای بخشــیدن «فــدک» باطل خواهد بــود. البته در صــورت ارث‌بودن، زنان پیامبر نیز از آن سـهم خواهند داشـت. پس چـرا آنان اعتراضی نکردند و سهم خود را نخواستند.

همچنین نمی‌توان گفت که این هبه در مرض موت رسول خدا بوده است زیرا شـأن پیـامبر أجـلّ از آن است که در روزهـای آخر عمــر، بــرای وارثی بیش از ســهمش وصــیت کند وخلافت نیست که هبهٔ غیرمقبوضه با وفـــــــــات واهب، باطل و بلااثر می‌شود.

امّا اگر بگوییم که این هبه قبلاً صورت گرفته، در این صـورت باید که در ید حضرت فاطمه قرار می‌داشت، و دیگران هم از آن مطّلع می‌بودنـد! در حـالی که در تـاریخ قطعی اثـری از اطّلاع و اعتراض سایرین، ملاحظه نمی‌شود.

خامساً ادّعا می‌شود که چون ابوبکرس «فدک» را به حضرت زهرا تسلیم نکرد آن حضرت قسم خـورد که با او سـخن نگوید تا اینکه پدرش را ملاقات، و از او نزد پدر شکایت کند!

امّااین سخن لایق مقام والای حضرت فاطمه نیست زیــرا او بهـتر از دیگــران می‌دانست که بث‌شــکوی فقط به ســوی خــدا است نه غیراو، خصوصاً در عـالم و رای دنیا که فقط خـدا مالک یوم دین ومرجع شکایت است! از این رو ممکن نیست که دخت پیامبر اکرم چنین سـخن بگویـد. همین امر دلیل است که این

ادّعاها راست نیست. در قرآن می‌خواهیم که حضرت یعقوب حتّی در همین دنیا، می‌گوید:

﴿ ... ﴾ (یوسف / 86)

«همانا من شکایت غم و اندوه خود را فقط به سوی خدا عرضه می‌دارم».

در دعای حضرت موسی نیز آمده است: «اللهم لک الحمد و إلیک المشتکی و أنت المستعان و بک المستغاث و علیک التکلان »پروردگارا ستایش تنها تو را است و شکاست به سوی توست واز تو یاری خواسته شود و به درگاه تو استغاثه می‌شود و توکّل بر توست».

سادساً حضرت فاطمه - علیها السلام - در دامن پدری پرورش‌یافته بود که ماهها می‌گذشت و از خانهٔ پدر، دودی که نشانهٔ طبخ غذاست به آسمان برنمی‌خاست و روزی که از دنیا می‌رفت زرهش در گرو کسی بود که به آن حضرت چند درهم وام داده بود. حضرت زهرا فرزند مادری بود که تمامی ثروت خویش را در راه خدمت به اسلام به پای شوهرش ریخت. آن حضرت بانوی خانه‌ای بود که شوهرش علی چاهها حفر کرده و آنها را وقف مسلمین می‌نمود! حضرت فاطمه چنان تربیت شده بود که وقتی از پدرش خادمه‌ای برای کمک و معاونت کارهای منزل خواست، پدر بزرگوارش نپذیرفت ودر عوض تسبیح معروف به تسبیحات حضرت زهرا را به وی آموخت، چنانکه حدیث آن معروف است و در کتب اهل سنّت و همچنین در کتب شیعه از جمله در «من لایحضره الفقیه» دیده می‌شود. پیامبر حتّی نمی‌پسندید که دخترش اندک توجّهی به زر و زیور دنیا نشان دهد و چون دید دخترش پرده‌ای رنگین آویخته و در گردن، گردنبند و به پای فرزندانش خلخال دارد، از او اعراض فرمود تا اینکه آن حضرت تمام آنها را برداشت و به دست حسنین - علیهما السلام - داد تا به رسول الله تقدیم دارند، پیامبر نیز آنها را پذیرفت و در راه خدا انفاق کرد.

با توجّه به شخصیّت حضرت فاطمه، حتّی اگر ادّعای بلادلیل کسانی که «فدک» را مِلک وی قلمداد می‌کنند، بپذیریم، آیا می‌توان باور کرد که چنین شخصیّت وارستهٔ والامقامی بشنود که ابوبکر می‌گوید منافع «فدک» باید صرف مصالح عموم مسلمین شود و او گذشت نفرموده و از سخن ابوبکر استقبال نکند؟!

امّا در مورد آیاتی که مـورد سوءاسـتفاده قـرار داده‌انـد، لازم است توجّه داشته باشـیم کـه: أوّلا آیة مـیراث به اتّفـاق علما بر عمومیّت خـویش بـاقی نیست و به چند مـورد تخصـیص خـورده است مانند تخصیص به عدم ارث فرزند کافر یا قاتل پدر و ... .

ثانیـاً لفظ «ارث» اسم جنس و دارای انــواعی است از قبیل ارث مال، ارث ملک و سـلطنت و ارث نبـوّت و غـیره. در قـرآن کریم نیز به معانی مختلف آمده است، از جمله به معنـای «ارث علم و کتاب»، مانند:

[illegible] (الفاطر / 32)

«آنگـاه کتـاب [آسـمانی] را به کسـانی که ایشـان را برگزیـده بودیم به میراث دادیم».

و یا به معنای «ارث بهشت» است، چنانکه می‌فرماید:

[illegible] (الزخرف / 72)

«این است بهشتی که به سبب کردارتان به میراث برده‌اید».

و یا «ارث زمین و مال» چنانکه می‌فرماید:

[illegible] (الأحزاب / 27)

«زمین و خانه‌هایشان و اموالشان را به شما میراث دادیم».

در آیة 128 و 137 سورة مبارکة اعراف نـیز به همین معـنی استعمال شده است.

ثالثـاً: دوّمین و سـوّمین آیه‌ای که استشـهاد کرده‌انـد، در واقع کـاملاً مخـالف ادّعایشـان و مؤیّد نظر ماسـت، زیـرا در آیة 16 سورة «نمل» آشـکار است که معنـای عـرفی ومعمـول «ارث» مراد نیست، زیرا حضرت داوود غیر از حضـرت سـلیمان اولاد دیگری نیز داشت و قهراً آنان نیز از «ارث» به معنای عرفی آن محـــروم نبوده‌انـــد. واضح است که اولاد أعمّ از نیکوکـــار و غیرنیکوکار هر دو در صورتی که پـدر مـالی بـاقی نهد از او ارث می‌برند، پس حضرت سلیمان در ارث بدین معنی ممتـاز نبـود و ذکر ارث بردنش بدین معنی کاملاً بیهوده است، و متضمّن مدح نیست امّا آیة مـذکور در مقـام مـدح و تمجید اوسـت، پس ارثی که سلیمان به بهره‌مندی از آن ممتاز است، «ارث نبوّت» است نه «ارث مـال» که از امـور عمـومی است و در میـان همگـان مشـترک است و ذکر این امـور از شـأن قـرآن به دور اسـت.

ملاحظه می‌کنید که ادّعـــــای علمـــــای ما از این آیه به دست نمی‌آید.

آیة پنجم و ششم سورة «مریم» نیز به هیچ وجه مؤید ادّعـای فوق نیست زیرا می‌فرماید: «**یرثنی و یرث من آل یعقـوب** » از من و از آل یعقوب میراث برد» در حـالی که حضـرت یحـیی از آل یعقـــوب مـــال ارث نمی‌بـــرد، امـــوال آنـــان را اولاد و خویشاوندانشان ارث برده بودند. پدرحضرت یحیی یعنی حضرت زکریّا نیز امـوالی نداشت که دعا کند خداوند به من وارثی عطا فرما که مالم بی‌وارث نماند!! زیرا وی نجّاری زاهد بود که مالی نیندوخته بـود، علاوه بر این چنانکه گفـتیم ارث بـردن مـال که امری معمول و متعارف است، مدح او نبوده و امتیازی به شمار نمی‌رود. ملاحظه می‌کنید که در این آیه نـــیز «ارث نبـــوّت» مقصود است نه ارث مال.

6- باب صفة العلماء

اینباب دارای هفت حدیث است که مجلسی حـدیث اوّل، دوّم، سـوّم و چهـارم و اسـتاد بهبـودی فقط حـدیث اوّل و چهـارم را صحیح دانسته است.

7- باب حق العالم

این باب دارای یک حدیث مرسل است.

8- باب فقد العلماء

این بـــاب مشـــتمل است بر شش حـــدیث که مجلسی فقط حـدیث چهـارم و آقـای بهبـودی حـدیث اوّل و چهـارم را صـحیح دانسـته اسـت، البتّه متن هر دوحـدیث مـذکور، یکسـان است و فقط سند آن دو تفاوت دارد.

* حدیث 2- سـند آن مجهـول اسـت، گرچه چـون از «ابن ابی عمــیر» نقل شـــده، غالبـــاً حـــدیث او را می‌پذیرند[1]؟!! امّا متن

---

[1] - قبلاً گفته‌ایم که آثـار مکتـوب ابن ابی‌عمـیر از بین رفت (ص 41) و او بعدها از حافظه نقل می‌کرد و احتمال خطای حافظه کم نیست. بـرخی

حـديث و همچـنين حـديث سـوّم که دربـارة مـرگ عـالم مـؤمن می‌گويــد: «**ثلم فی الاســلام ثلمــة لايســدها شی** » رخنه و شکســتی در اســلام واقع می‌شــود که چــيزی آن را جــبران نمی‌کنـد». و نـيز محتـوای حـديث اوّل و چهـارم معـارض سـخن روضه‌خوانان و مدّاحان ودکانداران مــذهبی است که می‌گويند با قتل امام حسين - که به نظر ما اعلم و اتقی وافقه زمانة خــود بود – اسلام زنده شد و رونق گرفت و خون سيّدالشهداء باعث تقويت و ترويج اسلام شد! امّا اين احاديث برخلاف ادّعـای آنـان می‌گويند با مـرگ عـالم رخنه و شکسـتی در اسـلام پديد آيد که چيزی آن را جبران نمی‌کند.

به قول مجلسی حديث پنجم ضعيف و ششم مرسل است.

9- باب مجالسة العلماء و صحبتهم

در اين باب پنج حديث ذکر شــده که هر دو «محمّــدباقر» هيچ يک را صـحيح ندانسـته‌اند، امّا مجلسی با اين که اعـتراف کـرده حديث چهارم مجهول است ولی آن را پذيرفته است!

10- باب سؤال العام و تذاکره

در اين بــاب 9 حــديث آمــده است که مجلسی حــديث دوّم و چهارم و بهبودی فقط حديث دوّم را صحيح دانسته است.

متن روايت پنجم به بعد بسـيار خـوب و کـاملاً موافق تعـاليم اسلام است.

از علما نـيز تصـريح کرده‌اند اين قـول که «ابن أبی عمـير» جز از ثقـات نقل نمی‌کند ادّعای بی‌دليل است. علاوه بر اين بايدبه يـاد داشـته باشـيم که او راوی حــديثی است که می‌گويد مــاه رمضــان کمــتر از سی روز نخواهد بـود! و نـيز دربـاره آيه 34 سـوره نسـاء می‌گويد به صـورت زير نــازل شــده اســت: **فما اســتمتعتم به منهن إلی اجل مســمی فـآتوهن اجـورهن فريضة**. (فـروع کـافی، ج 5، ص 449، حـديث سوّم).

11- باب بذل العلم

این باب چهار حدیث داراست که هر دو «محمّـدباقر» هیچ یک را صحیح ندانسته‌اند.

متن احادیث اوّل و دوّم و سوّم موافق اسلام است.

* حـدیث 4- مرسل و راوی آن «علی بن ابـراهیم» منحـرف است[1]. این حــدیث که می‌گوید حکمت را به نادانـــان نگویید هم مخالف اسلام و هم مخـالف سه روایت قبلی همین بـاب اسـت، زیرا شرع در بیان حقایق خطابش «**یا أیها الناس**» و «**یا أیهـا الذین آمنوا**» است و هیچ مطلبی را از کسی حتّی افـراد عنـود و لدود، دریغ ندارد و حتّی به کسانی که از حق اعراض می‌کننـد، می‌فرماید:

﴿ [illegible] ﴾ (الأنبیاء / 109)[2]

«پس (ای پیـامبر) اگر رویگـردان شـدند بگـو: شـما همگی را یکسان آگاه کردم».

واقعـاً نمی‌دانم که «علیّ بن ابـراهیم» با اسـلام آشـنا بـوده است یا نه؟ زیرا بیشتر روایات او تناسبی با اسلام ندارد.

12- باب النّهی عن القول بغیر علم

این باب حاوی 9 روایت است که مجلسی حدیث دوّم و سوّم و ششم را صـحیح شــمرده و حــدیث پنجم را با اینکه به قــول خــودش مجهــول است ولی به عنــوان حــدیث صــحیح پذیرفته است! آقای بهبـودی نـیز حـدیث اوّل و سـوّم و چهـارم و پنجم و هشتم را صحیح دانسته است. حدیث اوّل را مجلسی «مجهول» و حدیث چهارم را «موثّق» و هشتم را «حسن» شمرده است.

---

[1] - وی در صفحه 84 و 132 کتاب حاضر معرّفی شده است.

[2] - این بیت حافظ را که می‌گوید:

با مــــــــــدّعی مگویید اســــــــــرار عشق و مســــــــــتی
تا بی‌خــــــــــبر بمــــــــــیرد در رنج خودپرســــــــــتی

یا بیت زیر پاسخ گفته‌ام:

با مدّعی بگویید آئین حقّ‌پرستی
مگذار تا بمیرد در جهل و کفر و مستی

متن پنج حدیث نخست این باب بسیار خوب و کاملاً با تعـالیم شرع انور موافق است.
* حدیث 6- متن آن برخلاف دو حدیث قبلی – خصوصاً حدیث چهارم – است. زیـرا در آنجا امـام به صـورت عـام – که شـامل عــالم و غیرعــالم می‌شــود – فرمــوده: اگر پاسخ ســؤالی را نمی‌دانید بگویید: الله أعلم. امّا در این حدیث می‌فرماید: مـردی که جــواب پرسشی را نمی‌دانــد، نگویــد: الله أعلم بلکه بگوید نمی‌دانم. ما نمی‌دانیم اینگونه اخبار ناموافق و متضـادّ را چگونه حجّت می‌داننـد؟ و نمی‌دانیم آیا کلیـنی تضـادّ این اخبـار را درک کــرده یا نــه! جـالب است که مجلسی خــبر چهـارم را موثّق و حدیث ششم را صحیح دانسته است.
* حــــــدیث 9- مرسل است و یکی از روات آن «عبدالله بن شبرمه الکوفی» از جـانب منصـور عباسـی، قاضی سـواد کوفه بوده است و هر دو «محمّدباقر» آن را صحیح ندانسته‌اند.

13- باب من عمل بغیر علم

هر دو «محمّدباقر» هیچ یک از سه روایت این بـاب را صـحیح ندانسته‌اند.

14- باب استعمال العلم

این باب مشتمل بر هفت حدیث است که هر دو «محمّدباقر» هیچ یک از آنها را صحیح ندانسته‌اند. متن احادیث این باب بسیار خوب و کاملاً موافق تعالیم اسلام است.

15- باب المستأکل بعلمه و المباهی به

این باب از شش حدیث تشکیل شـده که هر دو «محمّـدباقر» هیچ یک از آنها را صحیح ندانسته‌اند. متن احادیث این باب بسیار خوب و کاملاً موافق تعالیم شرع است.

16- باب لزوم الحجّة على العالِم و تشديد الامر عليه

این بـاب چهـار حـدیث در بـردارد که مجلسی احـادیث اوّل و دوّم را که دارای یک سند می‌باشند و حدیث چهارم را «ضعیف» و حـدیث سـوّم را «حسـن» دانسـته و آن را به عنـوان حـدیث صحیح پذیرفته است. آقای بهبـودی نـیز فقط روایت چهـارم این باب را «صحیح الکافی» آورده است.

* حــدیث 3- چنانکه گفــتیم مجلسی این روایت را «حســن» دانسته، اما نظرش درست نیست. زیرا پدر «علی بن ابــراهیم» مجهول‌الحــال است و توثیق نشــده[1] و طبعــاً حــدیث مجهــول محسوب می‌شود، پسرش نیز به نظر ما غیرقابل اعتماد اسـت. متن حدیث نـیز پیراسـته نیست زیـرا می‌گوید در حـال احتضـار، توبة «عالم» مقبول نیست! می‌پرسیم مگر برای غیر عـالم توبة مقبول هست؟! به نظر ما راوی چــون لفظ «بجهالـه» را در آیه دیده، پنداشته اگر برای «جاهل» توبه باشد، لابدّ بـرای «عـالم» توبه نخواهد بـــــــود! امّا چنانکه علامه محمدرضا مظفّر گفته است[2]، در تعــالیم اســلامی بــرخلاف فرهنگ یونــانی «جهــل» همیشه در برابر «علم» نیست، بلکه در موارد بسیاری «جهــل» در برابر «عقل و عاقبت‌اندیشی و ...» است و «جاهــل» کسی را گویند که با تأمّل و عاقبت‌اندیشی عمل نمی‌کند واز أعمـــــال بدعاقبت اباء ندارد.

در آیة شریفة:

﴿ □□□□□□□ □□□□□□□□□□□ □□□□□ □□□□ □□□□□□□□□ □□□□□□□□□□□ □□□□□□□□□ □□□□□□□ □□□ □□□□□□□□□□ □□□□ □□□□□□□□□□ ﴾ (النّساء / 17)

«همانا توبة کسانی بر خدا پذیرفته است که به جهـالت کـردار بدی می‌کنند، آنگاه به زودی توبه می‌کنند».

و یا آیة

---

[1] - مخفی نماند با اینکه روایـــات این پـــدر و پسر – چنانکه در صـــفحات پیشـین همین کتـاب نمونه‌هـایی را ملاحظه کرده‌اید – بسـیار خـراب و ناموجّه است و هر که روایاتشان را در اصول کافی مورد توجّه قرار دهد این حقیقت به وضـــوح تمـــام بر او ثـــابت می‌شـــود، امّا بـــرخی از خرافه‌پسندان متعصّب و دکّانـداران مـذهبی از عـدم توثیق «ابـراهیم بن هاشم» سوء استفاده کرده و مدّعی شده‌اند که او بـالاتر از آن است که کسی او را تعدیل و توثیق نماید؟!! **نعوذ بالله من التّعصّب**.

[2] - اصول الفقه، شیخ محمدرضا المظفّر، ج 2، ص 73 به بعد.

[illegible] (الأنعام / 54)

«همانا هر که از شما که به جهالت کردار بدی مرتکب شــود و سپس توبه کرده و کارش را اصلاح کند، همانا خداوند آمرزنده و مهربان است».

(و یا آیة 119 سورة «نحـل» و یا آیة 89 سـورة «یوسـف» و ...) «جهل مطلق» منظور نیست و آیه نمی‌خواهد جاهل و عالم را از هم جــدا کنــد، بلکه آیة شــریفه می‌فرماید کســانی که از ناشایست بــودن فعل خــویش ناآگــاه نیســتند امّا آن را مــرتکب می‌شوند در واقع کاری ناسنجیده و خلاف عاقبت‌اندیشی انجــام می‌دهنــد، اگر توبه و اصــلاح عمل خــویش را تا نزدیک مــرگ به تأخیر نیاندازند، توبة آنان پذیرفته می‌شود. در آیات شریفة فوق، قــرینه‌ای نــیز بر این مطلب هست که می‌رســاند جهل و عــدم اطّلاع منظور نیست زیـرا می‌فرمایـد: «یتوبـون من قـریب » به زودی توبه می‌کنند» در حالی که اگر جهل و عدم اطّلاع مقصـود بـود، توبه ضـرورت نداشت زیـرا فـرد خـاطی از گنـاه و ممنـوع بــودن عمل خــود مطّلع نبــوده تا درصــدد توبه برآید و از این رو چنانکه گفـتیم معنـای آیه آن است که توبة مقبوله از آن کسـانی است که اگر بر اثر ضعف و غفلت گناهی مرتکب شوند، اصــلاح عمل و توبه را به آینـدة دور (و حـال احتضـار) موکـول نمی‌کنند بلکه به زودی توبه کرده و به سـوی خـدا بازگشـته و راه خـیر و صلاح را در پیش می‌گیرند.

با توجّه به مطلب فوق، بنظر ما صدور چنین سـخنی از امـام محتمل نیســت، زیـرا حضـرت صـادق قطعـاً مقصـود از آیه را می‌داند و طبعاً دربارة آیه کلامی نااستوار نمی‌گوید.

17- باب النّوادر

این بـاب مشـتمل بر پـانزده حـدیث است که آقـای بهبـودی حدیث نهم و دهم را صحیح دانسته و مجلسی فقط روایت سوّم را صحیح شمرده است.

متن شش حـدیث نخست این بـاب، بسـیار خـوب اسـت. در روایت ششم می‌فرماید: «**إن رواة الكتـاب كثـير و إن رعاتـه قليل و كم من مستنصـح للحـديث مسـتغش للكتـاب**» همانا روایت‌کنندگان کتاب (قرآن) بسیار و رعایت‌کننــدگان آن کم‌اند و

چه بسیار کسانی که خیرخواه و دوستدار حدیث‌اند و خائن به کتاب (قرآن). نگارنده گوید این حدیث شرح اوضاع زمانهٔ ماست که علماء غالباً می‌کوشند قرآن را به نفع حدیث تأویل و توجیه کنند! و آنچنانکه در برابر حدیث خضوع می‌کنند، در برابر قرآن کریم خاضع نیستند!!

* حدیث 8- مرسل و فاقد اعتبار است. متن آن نیز کلامی از حضرت باقر دربارهٔ آیهٔ 24 سورهٔ عبس نقل کرده که تناسبی با آیهٔ مذکور و آیات پس از آن ندارد و معنای مذکور سبب قطع ارتباط و تناسب معنوی آیه با آیات بعدی و مخالفت با سیاق آیات می‌شود و بعید است که امام چنین سخنی فرموده باشد.

* حدیث 9- از لحاظ متن خوب است. البتّه خود کلینی به حدیث نهم عمل نکرده و الّا می‌بایست بسیاری از احادیث کتابش را روایت نمی‌کرد فی المثل حدیث اول باب 38 را که حتّی بافنده‌ای چون مجلسی از فهم آن اظهار عجز کرده است.[1]

* حدیث 10- وجود «ابن فضّال» در سند این حدیث موجب عدم اعتبار حدیث است. ما خاندان «فضّال» را که از بزرگان «واقفیّه» محسوب می‌شوند، قبلاً معرّفی کرده‌ایم[2]، امّا در اینجا نیز چند حدیث دیگر از اباطیل آنان را ذکر می‌کنیم تا انحرافشان بیشتر معلوم شود و خوانندگان بدانند که منقولات اینها غالباً مانند روایت 15 روضهٔ کافی ناموجّه است.[3]

یکی از افراد این خاندان موسوم به «حسن بن علیّ بن فضّال» روایتی نقل کرده که جز برای تجرّی مردم بر گناه به کار نمی‌آید و ما در اینجا ترجمهٔ آن را می‌آوریم:

راوی می گوید به امام باقر گفتم: همانا ما همسایه‌ای داریم که همهٔ محارم را مرتکب شده و حتّی نماز هم نمی‌خواند تا چه رسد به دیگر محرّمات! فرمود: سبحان‌الله، گناه بزرگی است، آیا شما را از بدتر از آن باخبر نسازم؟ گفتم: چرا، فرمود: مخالف ما از او بدتر است، همانا بنده‌ای نیست که اهل بیت نزدش یاد شوند واو رقّت آورد، جز اینکه فرشتگان پشتش را نوازش کنند و تمامی گناهانش آمرزیده شود جز اینکه گناهی که موجب خروج از ایمان باشد، مرتکب شود. و همانا شفاعت

---

[1] - مرآة العقول، دارالکتب الاسلامیّة (طهران)، ج 2، ص 24.
[2] - ر. ک، ص 94 به بعد همین کتاب.
[3] - روایت 15 روضه کافی را در صفحه 88 کتاب حاضر آورده‌ایم.

پذیرفته می‌شود مگر دربارة ناصبی (مخالف مـا) و همانا مـؤمن برای همسایه‌اش که هیچ کـردار نیکی نـدارد، شـفاعت می‌کند و می‌گویـد: پروردگـارا همسـایه‌ام مـرا آزار نمی‌کـرد و شـفاعتش پذیرفته شـــود و خداوند – تبـــارک و تعـــالی – می‌فرمایـــد: من پروردگـــار تو و ســـزاوارترم که به جـای تو او را پـــاداش دهم با اینکه هیچ کـــــردار نیکی نـــــدارد! و همانا کمـــــترین تعـــــداد شفاعت‌شوندگان یک مؤمن سی‌نفر است و در این هنگام است که اهل دوزخ می‌گویند:

﴿ [illegible] ﴾ (الشعراء / 101)[1]

«ما نه شفاعتگری داریم و نه دوستی صمیم».

علاوه بر این «ابن فضّال» به تحریف قرآن نیز معتقد بــوده و روایت کرده که امـام رضا آیة 40 سـورة توبه را چـنین قـرائت فرمود: «**فأنزل الله سكينته على رسـوله و أيـده بجنـود لم تروها**» گفتم: آیا چنین است؟! فرمود: «**هكذا نقرؤها و هكذا تنزيلها**» چنین می‌خوانیم و این چنین نـازل شـده است[2]». حتّی مجلسی اعـــتراف کـــرده که این حـــدیث دلالت دارد بر اینکه مصحف أئمّه در برخی از کلمات با مصحفی که در اختیار مــردم هست تفاوت و اختلاف دارد!

بعید نیست که چـــون «ابن فضّـــال» واقفی و از مخـــالفین حضرت رضا بوده با جعل اینگونه روایات قصد داشته مســلمین را از اطراف آن حضرت پراکنده سازد. حضـرت رضا خـود نـیز تصریح کرده است که مخالفین، روایاتی علیه ما جعل کرده‌اند.[3]

آری چنین کسی روایت دهم این بـاب را نقل کـرده اسـت. از این رو نمی‌توانیم مطمئن باشیم که آیا واقعاً حضرت صـادق به ذیل آیة 43 سورة نحل و یا آیة 7 سورة أنبیاء استشهاد فرمـوده است، زیرا با توجّه به صدر هر دو آیه معلوم است که مقصود از «**اهل الذكر**» اهل کتاب غیرمسلمان (پیروان تـورات و انجیـل) است. گرچه می‌دانم که ممکن است گفته شـود امـام صـرفاً به جهت تشابه و تناسب موضوع با آیة مذکور، بدان اشاره فرموده

---

[1] - حــدیث 72 روضه کـافی است که هر دو «محمّــدباقر» آن را صــحیح ندانسته‌اند.

[2] - حـدیث 571 روضه کـافی است که هر دو «محمّـدباقر» آن را صـحیح ندانسته‌اند.

[3] - ر. ک، زیارت و زیارتنامه، ص 154 و 155.

و منظور آن حضرت تفسیر و توضیح آیه نبـوده اسـت. البتّه این توجیه نـیز احتمـالی بیش نیست که مـوجب اطمینـان نمی‌تواند بود.

متن روایات یازدهم و دوازدهم و چهارم بسیار خوب است.

* حـــدیث 13- را مجلسی ضـــعیف شـــمرده. راوی می‌گوید شنیدم که حضرت صادق می‌فرمـود: مقـام و مـنزلت مـردم را بدان مقـدار که از ما روایت می‌کننـد، بشناسـید. می‌پرسـیم: آیا مثلاً «ســهل بن زیــاد» که بســیار روایت می‌کند مقــامش از «محمد بن نافع» بیشتر است؟

* حدیث 15- سند روایت با وجود «معلی بن محمـد» ضـعیف است و همچنین وجود «وشاء» و «حسـین بن محمّد الأشـعری» که در صـفحات قبل با آنها آشـنا شـده‌ایم[1]. به نظر ما بر مـیزان مشکوک بودن روایت می‌افزاید. متن آن نیز مانند اغلب روایـات جناب «أشـعری» نامسـتقیم و ناموجّه اسـت. می‌گوید «عثمـان الأعمی» به امـام بـاقر عـرض کـرد: حسن بصـری معتقد است کسانی که علم را کتمان کنند بوی بد شکمشان دوزخیان را رنج و آزار می‌دهد، امام در مخـالفت با سـخن وی فرمـود: بنـابراین مؤمن آل فرعون هلاک شده است! از زمان بعثت حضرت نوح علم پنهـان بـوده اسـت! حسن بصـری به راست بـرود، به چپ برود[به هر طرف که برود، بداند] که سوگند به خدا، علم جز در اینجا[= نزد ما] یافت نمی‌شود!!

به نظر ما جز دشــمن این کلام را به امــام نســبت نمی‌دهـد، چون به طور ضمنی و غیرمستقیم امام را با قرآن ناآشـنا جلـوه می‌دهد. زیرا قرآن می‌فرماید: مؤمن آل فرعـون «ایمـانش» را مکتـوم می‌داشت (الغـافر / 28) و هیچ ارتبـاطی به قـول حسن بصری ندارد. زیـرا وی می‌گوید کتمـان علم نابجاست و قـول او موافق قرآن است (البقره / 159و 174) امّا امام در ردّ رأی او به کتمان ایمان اشاره می‌کند! دیگر آنکه می‌گوید از زمان نـوح علم مکتوم بوده است! آیا انبیاء و پیروان واقعی ایشان، علم را اظهار نمی‌کردند؟ پس هدف از بعثت آنها چه بوده است؟

---

[1] - و شاء را در صفحه 121 به بعد و حسـین بن محمد در صـفحه 134 به بعد معرّفی کرده‌ایم.

18- باب رواية الكتب و الحديث و فضل الكتابة و التّمسّک بالکتب

این باب دارای پانزده حـدیث است که مجلسی احـادیث دوّم، پنجم و سیزدهم را صحیح شمرده و حدیث دهم را نـیز همطـراز صحیح دانسـته و پذیرفته اسـت. آقـای بهبـودی نـیز حـدیث دوّم، دهم و سیزدهم را صحیح دانسته است.

* حدیث 1- مجلسی می‌گوید این حدیث «موثّق» است. البتّه حـدیثی که نـاقلش «علیّ بن ابـراهیم» باشد غالبـاً وضع خـوبی ندارد. از جمله همین حدیث که متن آن خراب است.

خداوند می‌فرماید:

[illegible] (الزمر / 18)

«بشـارت ده بنـدگانم را، آنـان که گفتـار را می‌شـنوند، آنگـاه نیکـوترینش را پـیروی می‌کننـد، آنان‌اند که خداوند هدایتشـان فرموده و فقط آنان خردمندان‌اند».

چنانکه ملاحظه می‌فرمایید آیة کریمه به وضـــوح تمــــام و صــراحت کامل از پــذیرش و پــیروی نیکــوترین اقــوال سـخن می‌گوید. امّا روات این حـدیث به حضـرت صـادق تهمت زده‌اند که امـام – نعـوذ بالله – آیه را تفسـیر به رأی کـرده و فرمـوده مربـوط به کسی است «حـدیثی را بشـنود و بی‌کم و کاست و همچنانکه شنیده نقل کند «یسـمع الحـدیث فیحـدث بـه کمـا هـو سمعه، لایزید فیه و لاینقض منه»!!

اوّلاً أئمه خود از «تفسـیر به رأی» نهی فرموده‌انـد، حاشا که امام چنین کند.

ثانیاً پیروی و تبعیّت‌کردن چه ربطی به نقل دارد، ممکن است کسی مســـموع خـــود را درست و دقیق نقل کنـــد، امّا آن را نپـذیرفته باشد و از آن پـیروی نکنـد. قطعـاً امـام چـنین سـخنی نمی‌گوید.

* حـدیث 2- نـام محمّد بن الحسـین مشـترک است بین چند راوی و معلوم نیست مقصود کلینی کدام یک از آنهاسـت. امّا به هر حال هر دو «محمّد باقر» آن را صحیح دانسته‌اند.

* حدیث 3- به قول مجلسی ضـعیف است و از نظر مضـمون مانند حدیث قبلی است.

* حديث 4- اين حديث نيز از منقولات علىّ بن ابــراهيم است كه غالباً احاديثش معيـوب اسـت، يكى ديگر از روات آن خبيـثى موسوم به على بن أبى حمزة بطائنى و بسيار ضعيف اسـت. او را پيش از پرداختن به ساير روايـات اين بـاب، معـرّفى خـواهيم كـرد. متن حـديث نـيز مخـالف قـول علمـاى شـيعه است زيـرا مى‌گويند هر يک از أئمّه در أعمال خويش تـابع كتـابى مخصـوص به خود، بوده‌اند و با نظر به آن و با توجّه به شرايط زمـان خـود سخن مى‌گفتند و عمل مى‌كردنــد!! از اين رو علما ادّعا مى‌كنند كه بايد اقـوال ائمّه را با توجّه به زمـان و اوضـاع آنهـا، تعبـير و تفسير كرد، در نتيجه اگر قول يک امـام را به امـام ديگر نسـبت دهيم، در فهم صحيح آن خلل ايجاد مى‌شود و چه بسا به صورت نادرستى فهميده و تعبير شود. امّا در اين روايت ابوبصـير خلاف اين رأى را از حضرت صادق نقل كرده است!!

اينک لازم است يكى از راويان حديث فوق را بشناسـيم: على بن ابى‌حمزه سالم البطائنى[1] را علماى رجال ضعيف و ملعون و پيشواى «واقفيّه» گفته‌اند زيرا او مـذهب واقفى را بنيـان نهـاد. در رجال كشّى نيز رواياتى در ذمّ وى نقل شده است و حضـرت رضا او و اصــحابش را به خر تشــبيه نمــوده است[2]! واقفى‌ها أئمّة پس از حضــرت كــاظم را قبــول ندارند و آنها را دروغگو مى‌دانند!

لازم است بدانيم كه «بطائنى» مباشر حضرت كـاظم بـود و امـوال آن حضـرت در اختيـار وى و زيـاد بن مـروان القنـدى و عثمان بن عيسى قرار داشت. بنا به نقل شيخ طوسى در كتـاب الغيبــه، آنــان پس از وفـات امــام كـاظم به طمع مـال دنيا با يكديگر تبانى، و اموال آن حضرت را اختلاس كردند و كنـيزان او را بـراى خـود گرفتند والبتّه مقـدارى از امـوال مـذكور را بـراى فريفتن مردم و دلجويى از طرفداران خود، خـرج كردند و چـون مى‌خواسـتند امـوال آن حضـرت را به ورّاث او نپردازند و خـود استفاده كنند، ناگزير گفتند آن حضرت وفـات نكـرده بلكه غيبت نموده و در آينده ظهـور خواهد كـرد[3]!! حضـرت رضا نـيز چنانكه

---

[1] - وى در كتاب زيارت و زيارتنامه، صفحه 59 به بعد معرّفى شده است.

[2] - رجال كشّى، چاپ كربلاء، ص 345.

[3] - خواننـده فكـور بامطالعه اين واقعه تـاريخى مى‌تواند يكى از مهمـترين علل و عـواملى كه مـوجب انكـار مـرگ بزرگـان دين و ادّعـاى غيبت ظهورشان در آينده، مى‌شده است، دريابد!

گفتیم بطائنی و یارانش را تکذیب فرمود. لازم است بدانیم که یازده حدیث باب مفتضح 165 کافی نیز از مرویّات اوست. در اینجا چند نمونه از احادیث او را می‌آوریم:

1- علیّ بن أبی‌حمزه مانند «وشّاء» که ادّعا کرده بود امام رضا فرموده اعمال نیک و بد بندگان بر پیامبر عرضه می‌شود[2]، روایت کرده که حضرت صادق نیز فرموده: برحذر باشید که هر بامداد اعمال نیک و بد بندگان بر پیامبر عرضه می‌شود، و این همان است که خداوند فرموده:

(التوبه / 105)

«عمل کنید که به زودی خداوند و پیامبرش عمل شما را خواهند دید».

و سکوت کرد [و بقیّة آیه یعنی «والمؤمنون» را که منظور از آن أئمّه است، به سبب شرایط خاصّ جلسه، قراءت نکرد].[3]

اینک ببینیم آیا این قول که حدیث، به امام صادق نسبت داده، واقعیّت دارد یا خیر؟ گمان ندارم هیچ مسلمانی حاضر شود که با آیات شریفة قرآن بازی کند و حاشا که امام بزرگوار چنین کند. آیة مذکور به هیچ وجه مربوط به عرض و ارائة اعمال بندگان به رسول خدا و ائمّه نیست. اگر به آیات قبل و بعد و سیاق آیات نظر کنید، به وضوح ملاحظه می‌کنید آیه مربوط به منافقینی است که از غزوة تبوک تخلّف کردند و چون دیدند

وقایعی از این قبیل برانگیزنده این سؤال هم هست که اگر ادّعای کلینی و امثال وی راست است که ائمّه علم غیب و از ما فی الضمیر مردم خبر دارند (چنانکه در صفحات گذشته نمونه‌هایی از احادیث دالّ بر این ادّعا را آورده‌ایم) پس چرا امام کاظم چنین افراد خائنی را به خدمت پذیرفت و پیش از وفاتش آنان را به مردم معرّفی نکرد تا حیرت و گمراهی گروه بسیاری را موجب نشوند؟! آیا هادیان و معلّمین بشر کاری مهمتر از اتمام حجّت و هدایت خلق دارند؟ آیا مصلحتی بالاتر از هدایت و ارشاد مردم هست؟ از این رو ضرور بود که امام کاظم این افراد را به خدمت نپذیرد تا موجب نشود که مردم به آنان اعتماد کنند و بعداً فریب آنها را بخورند و یا لاأقلّ بهتر بود پیش از وفاتش آنها را به مردم معرّفی کند و اموالش را از تصرّف آنان خارج سازد، در غیر این صورت داشتن علم غیب که به کار هدایت مردم و ممانعت از حیرت و گمراهی خلق نیاید چه فایده ای دارد؟

دیگر آنکه چرا حضرت رضا با حدیث لوح و احادیث مشابه با آنان که منکر امامتش بودند، احتجاج نکرد؟! (فتأمّل جدّا).

[2] - ر. ک، صفحه 125 همین کتاب.

[3] - ر. ک، اصول کافی، ج 1، ص 219، حاشیه شماره 5.

پیامبر و مجاهدین فاتحانه از جهاد بازگشتند، برای عذرخواهی آمدند. خدا در آیات قبل راجع به ایشان فرموده:

[illegible]
(التوبه / 94)

«راضی شدند که با بازماندگان باشند و خداوند بر دلهایشان مهر نهاده از این رو در نمی‌یابند، چون نزدشان بازگشته‌اید پوزش می‌خواهند [ای پیامبر] بگو پوزش مخواهید، هرگز سخن شما را باور نمی‌کنیم که خداوند ما را از اخبار شما آگاه فرموده و خداوند و پیامبرش عمل شما را خواهند دید».

یعنی به جای اینکه الآن عذر بیاورید و بهانه‌ای بتراشید که ما از شما بپذیریم، بهتر است عمل کنید، اگر عملاً در جهاد آینده و سایر خدمات دینی و اسلامی حاضر شدید و این تخلّف نابجای خود را اصلاح و جبران کردید، طبعاً خدا و پیامبرش و مؤمنین کارهایتان را می‌بینند و صداقت شما معلوم خواهد شد و الا صرف ادّعای لفظی چیزی را ثابت نمی‌کند. سپس در آیات بعدی مردم را به چند دسته تقسیم می‌فرماید:

اوّل: عربهای بادیه‌نشین (اعرابی) که اهل نفاق‌اند و زکات را مانند تاوان و جریمه می‌دانند.

دوّم: بادیه‌نشینانی که برخلاف گروه اوّل به خداوند و آخرت ایمان دارند.

سوّم: «**السابقون الأوّلون**» از مهاجرین و انصار و پیروی‌کنندگان از آنان.

چهارم: گروهی از بادیه‌نشینان اطراف مدینه را چنین معرفی می‌کند:

[illegible]
(التوبه / 101)

«از اهالی مدینه برخی بر نفاق خو گرفته‌اند و تو آنها را نمی‌شناسی، ما آنها را می‌شناسیم».

اگر اعمال عباد بر پیامبر عرضه می‌شد او نیز منافقین را می‌شناخت.

پنجم: کسانی که به گناه و خطای خود اعتراف دارند و کار نیک و بد را به هم آمیخته‌اند.

سپس در آیة 105 می‌فرماید:

[illegible] (التوبه / 105)

«(ای پیــامبر) بگو عمل کنید که بــزودی خداوند و پیــامبرش و مؤمنان عمل شما را خواهند دید».

ملاحظه می‌کنید که مرجع ضمیر جمع مخـاطب مـذکر در{ لاَّ تَعْتَـذِرُواْ لَن نُّؤْمِنَ لَكُمْ قَـدْ نَبَّأَنَـا اللّـهُ مِنْ أَخْبَـارِكُمْ وَسَـيَرَى اللّـهُ عَمَلَكُمْ وَرَسُولُهُ } منافقین است و آیه می‌فرماید خـدا و رسـول و حتّی مؤمنین نیز عمل شما را خواهند دید. خصوصـاً که حـرف اسـتقبال (س) در جملة سـیری الله و رسـوله و المؤمنــون به زودی (در آینــده) خــدا و پیــامبرش و مؤمــنین خواهند دیــد، به وضوح تمام مقصود آیه را آشکار می‌کند. زیرا خدا همیشه عـالم و ناظر و شـاهد اعمـال است و علم الهی مقیّد به زمـان نیست که واقعیّتی را در آینده بداند و علم الهی – نعوذ بالله – افـزایش یابد. علاوه بر این عطف «مؤمنون» به خدا و رسـول می‌رسـاند که عمل مخاطبین حتّی برای مؤمـنین نـیز مشـهود خواهد بـود و اختصاصی به پیامبر اکرم ‌ نـدارد. حـال می‌پرسـیم آیا کلیـنی و راویـــانش معتقدند که اعمـــال هر کسی به مؤمـــنین ارائه می‌شود؟!

آیا کلینی نمی‌داند که اگر امری در مورد همة مؤمـنین صـادق باشد، دیگر امتیاز چندانی برای پیامبر و ائمّه نخواهد بود؟

آیا کلینی خداوند کریم را «ستارالعیوب» نمی‌دانـد؟! درحـالی که قرآن می‌فرماید:

[illegible] (الإسراء / 17 – الفرقان / 58)

«کـافی است که پروردگـارت به گناهـان بنـدگانش آگـاه و بینا باشد».

پس دیگر چه نیازی است که پیـامبر و ائمّه از اعمـال بنـدگان مطلع باشند؟

اگر به قول کلینی و روات او، پیامبر به اعمـال همگـان واقف است چرا خداوند می‌فرماید:

[illegible] (المائده / 109)

«روزی که خداوند پیــامبران را گــرد می‌آورد و می‌فرماید [از جـانب امّت] چه پاسخ داده شـدید؟ گویند ما را علمی نیسـت، همانا این تویی که دانای غیبهایی».

اگر عرض اعمال عباد بر پیامبر راست بود، طبعاً ایشان را علمی می‌بود! همچنین پیامبر در قرآن می‌گوید:

[illegible] (الانعام / 50 – هود / 31)

«غیب نمی‌دانم».

خداوند می‌فرماید:

[illegible] (البقره / 204-205)

«از مردم کسانی هستند که گفتارش را در زندگی دنیا می‌پسندی و تو را به شگفت می‌آورد و خدا را بر آنچه در دل دارد گواه می‌گیرد در حالی که سخت‌ترین دشمن [حقّ] است و چون از نزدت برود به فساد در زمین می‌کوشد و کِشت و نسل را نابود می‌سازد».

اگر اعمال عباد بر پیامبر عرضه می‌شد قطعاً پیامبر از گفتار چنین کسانی شگفت‌زده نمی‌شد و آن را نمی‌پسندید.

دیگر آنکه چنانکه گفتیم مرجع ضمیر جمع مذکّر مخاطب منافقینی هستند که حضور رسول خدا بودند و عذر می‌آوردند و اصلاً خطاب به مؤمنین معاصر پیامبر یا مؤمنین زمانهای بعد نیست و خداوند به هیچ وجه نفرموده عمل کنید که عمل شما را پس از وفات در عالم برزخ به رسول خدا و ائمّه عرضه می‌کنند. ملاحظه کنید چگونه با آیات إلهی بازی کرده‌اند؟!

علاوه بر این علی در «نهج‌البلاغه» دربارة خداوند می‌فرماید: «لایشغله شأن» (خطبة 178) و «لایشغله سائل» (خطبة 182) یعنی نه امری خدا را از امور دیگر ونه اجابت سائلی او را از اجابت سائلین دیگر بازمی‌دارد و نیز می‌فرماید: «لایهلیه صوت عن صوت » آوایی او را از آوایی دیگر مشغول و غافل نمی‌سازد» (خطبة 195). پس این صفت خداوند است که می‌تواند در زمان واحد به امور کثیر و متعدّد توجّه فرماید، طبعاً غیرخدا، از جمله انبیاء و ائمّه چه در حیات و چه در ممات چنین صفتی ندارند، پس چگونه ممکن است که اعمال یک شبانه‌روز بندگان (فرض کنید جمعیت ایران و عراق و لبنان و ...) به پیامبر یا امام عرضه شود و او به یکایک آنها توجّه کند و از اعمال نیک و بد تک‌تک افراد مطّلع شود؟!!

وانگهی وقتی حساب بندگان جز با خدا نیست (الأنعام / 52) و الشّعراء / 113 و الغاشیه / 25 و 26) در این صورت فایدة

این کار چیست که پیـامبر یا امـام بداند که امـروز در ایـران چند هزار دروغ گفته شده و یا بر منابر فلان شـهر چه قـدر خرافـات به نـام دین به مـردم عرضه شـده یا چه قـدر از حقـوق شـرعی مـردم پایمـال شـده یا چه قـدر رشـوه داده شـده و ...؟! **نعـوذ بالله من هذه الخرافات**.

2- بطـائنی از ذکر خـبری که دالّ بر تحریف قـرآن است نـیز ابایی ندارد، در روایت 8 باب مفتضح 165 کافی به امام صـادق نسبت داده که فرموده آیة 71 سورة احـزاب چـنین نـازل شـده است:

(الأحزاب / 71)[1]

باید گفت راوی به آیة:

(الحشر / 9)

«البتّه ما هر آینه حافظ آن(قرآن) هستیم».

عقیده نداشته است.

3- در روایت 35 همان باب از قول امام باقر در تفسیر آیة

(الروم / 30)

«پس با اعتـدال [بی‌تمایل به این سو و آن سـو] به دین الهی روی آور».

می‌گوید منظـور والیت (دوسـتی) اسـت. یعن شـبیه همـان سـخن مسـیحیان که می‌گویند دین یعـنی دوسـتی حضـرت عیسی.[2]

4- همین شـخص در بـاب 168 خـبر 13 را روایت کـرده[3] و می‌گوید چون رسول خدا به معـراج رفت به جـایی رسـیدند که جبرئیل پیامبر را نگاه داشت و فرمود ای محمّد اینجا توقّف کن، تو در جایی ایستاده‌ای که هیچگاه نه فرشـته‌ای و نه پیـامبری در آنجا ایسـتاده اسـت. همانا پروردگـارت نمـاز می‌خواند (إن ربـک یصلی)!! حال بطائنی باید جواب دهد که خدا بـرای که نمـاز می خوانـد؟ آیا خـدا هم عبـادت می‌کنـد؟! آیا اینـان خـدا را می‌شناخته‌اند که بـرایش عبـادت جعل کرده‌انـد؟ آیا این راویـان معنا و هدف عبادت را می‌دانند؟

---

[1] - اصول کافی، ج 1، ص 414.
[2] - کافی، ج 1، ص 419.
[3] - کافی، ج 1، ص 442.

باری، همینجا یادآوری می‌شویم که حدیث 27 همین باب را که متن آن را در صفحهٔ 132 کتاب حاضر آوردیم، همین بطائنی نقل کرده است.

5- همین شخص روایت کرده که روزی با حضرت کاظم که به باغی در خارج شهر می‌رفت همراه شدم. آن بزرگوار بر قاطری و من بر خرم سوار بودیم. در راه شیری راه بر ما گرفت، من بسیار ترسیدم امّا امام کاظم اهمّیّتی نداد دیدم ک شیر برای آن حضرت خضوع کرده و صدایی از گلویش برمی‌آمد، آن حضرت ایستاد و به صدایش گوش داد، شیر دستش را بر باسن قاطرش گذاشت (چرا قاطر نترسید و رم نرد؟ ایا او هم شیر را می‌شناخت و از او نمی‌ترسید؟!) من بسیار ترسیده بودم سپس شیر به کنارهٔ راه رفت و امام کاظم رویش را به سوی قبله کرد و شروع کرد به دعاکردن و لبهایش می‌جنبید امّا نفهمیدم چه می‌گوید سپس به شیر اشاره کرد که برود، شیر مدّتی طولانی صدایی از گلو برآورد و امام می‌فرمود: آمین‌آمین، آنگاه شیر رفت و از دیدگانمان غائب شد و امام به راه خود رفت و من نیز به دنبالش. چون مقداری از آنجا دور شدیم پرسیدم فدایت شوم، ماجرای شیر چه بود؟ به خدا که من از او بر شما ترسیدم و از کاری که با شما داشت در شگفت شدم! امام فرمود: ماده شیرش دچار سختی زایمان شده بود، از من خواست که از خدا بخواهم زایمان بر او آسان شود (عجب شیر فهمیده ودلسوزی بوده زیرا تا متوجّه شد ماده‌اش در زایمان با دشواری روبرو شده فوراً درصدد رفع مشکل برآمد، شیرهای زمان ما باید از شیرهای زمان بطائنی درس همسرداری بیاموزند!) من نیز چنین کردم و از دلم گذشت که ماده‌اش، شیر نری می‌زاید و او را خبر دادم او نیز گفت: خدا بر تو و بر خاندانت و بر هیچ یک از شیعیانت درّندگان را مسلّط نسازد، من نی گفتم: آمین![1]

حال اگر کسی بپرسد شیر از کجا امام را شناخت؟ لابد باید در جواب بگوییم که او هم حدیث لوح[2] را خوانده بود!

چون در اینجا تا حدودی «بطائنی» را معرّفی کردیم بی‌مناسبت نیست که رفیقش «عثمان بن عیسی» را نیز

[1] - الارشاد، شیخ مفید، دارالمفید (بیروت)، ج 2، ص 229 و 230.
[2] - برای مطالعه حدیث لوح رجوع کنید به صفحه 262 کتاب «شاهراه اتّحاد»

بشناسـیم که گفته‌انـد: «**المـرء علی دین خلیله**». وی به نقل کتب رجال واقفی مذهب بود. هنگامی که حضـرت رضا پس از وفات پدرش امـام کـاظم، مـیراث پـدر را از او مطالبه کـرد، در پاسخ نوشت اوّلاً پـدرت نمـرده [بلکه غیبت کـرده] و بنـابراین چیزی به تو نمی‌رسد، ثانیاً چنانچه بنا به ادّعـای تو پـدرت وفـات کرده باشد به من دسـتور نـداده که چـیزی به تو بـدهم [و بـدین بهانه امـوال کـاظم را مسـترد نکـرد] و کنـیزان ا ورا نـیز آزاد کرده‌ام!

جـالب است که کلیـنی حـدیث بیسـتم بـاب 183 را از او نقل می‌کند که گفته است امـام بـاقر و امـام صـادق گفته‌اند که ما دوازده تن [امام] محدّثیم[1]! در صورتی که او هفت امـامی بـوده است! جـالب است که راوی حـدیث دوازده امـام، این روایت را نپذیرفته و هفت امامی شده امّا کلینی و دوستدارانش سـخن او را قبول کرده‌اند؟ عثمان این حدیث را از «سماعه» نقل می‌کند که او نیز واقفی مذهب بوده است!

و باز جناب «عثمـان» از همین «سـماعة» واقفی، نقل کـرده است که امـام صـادق فرمـوده: کـان امیرالمؤمـنین اذا اکـل الرّمّان بسط تحته مندیلاً فسئل عن ذلـک فقـال: إن فیـه حبّـات من الجنّة فقیل له: إن الیهـود و النّصـاری و من سـواهم یأکلونـه فقال: اذا کان ذلک بعث الله – عزّوجلّ – إلیه ملکاً فانتزعها منـه لکی لایأکلها !!؟» امیرالمؤمنین هرگاه می‌خواست انار بخـورد، دستمالی زیـرش می‌گسـترد [تا دانه‌ای از آن از دست نـرود] از او دربـارة [علّت] این کـار سـؤال شـد، فرمـود: همانا در آن دانه‌هایی بهشتی موجود اسـت، گفته شـد: امّا یهـود و نصـاری و سـایرین نـیز آن را می‌خورنـد، فرمـود در این صـورت خداوند – عزّوجـلّ – فرشـته‌ای می‌فرسـتد که آن دانه‌ها را جـدا کنـد، تا [یهودی یا نصرانی] آن را نخورد!!؟».[2]

آیا این است معـارف عالیة اسـلام که می‌خـواهیم به دنیا معرّفی کنیم؟! شنیده‌ام که «کافی» رابه زبـان انگلیسی ترجمه کرده‌اند. جای بسی نگرانی است اگر مردم دنیا اینگونه خُرافات مضحک را جزئی از فرهنگ اسلام به شمار آورند!

---

[1] - اصول کافی، ج 1، ص 534 و 535.

[2] - فـروع کـافی، ج 6 (بـاب الرمـان)، ص 353، حـدیث 7. بـرای دیـدن نمونه‌ای دیگر از احـادیث عثمـان بن عیسی رجـوع کنید به صـفحه 76 و 77 زیارت و زیارتنامه و اصول کافی، ج 2، ص 410، روایت شماره 4.

* حـــديث 6 و 7و 15- به اعـــتراف مجلسی حـــديث ششم مرسل و هفتم ضعيف و پانزدهم مجهـول اسـت. البته بايد توجه داشت که وجـــود «احمــد بن محمّــد خالــد الــبرقی» که راوی بسياری از خرافـات و اباطيل است در روايت پـانزدهم، مـوجب ضـعف روايت نــيز می‌شــود. البتّه وی راوی حــديث هفتم نــيز هســت. نظر به اينکه موضــوع احــاديث فــوق به نــوعی با هم مرتبط است آنها را با هم بررسی می‌کـــنيم. امّا قبلاً لازم است که در اينجا دربارۀ جعل و تزوير در کتب حديث، سخنی از استاد محمد باقر بهبودی بياورم: «[جاعلين] گاهی اصلی معــروف و يا کتابی مشهور را گرفته و نسخ متعدّدی از آن استنســاخ کــرده و ضمن احاديث آن، جعليّات خود را گنجانيــده و يا الفــاظ آن را بنا به ميل خــويش تغيــير داده و تحريف می‌کردنـد. سـپس بر پشت کتـــاب می‌نوشـــتند: اين کتـــاب بر فلان در حضــور تعــدادی از اصـحابش در مـاه فلان قـراءت شـده اسـت! سـپس اين نسخ تحريف شـده را در سـرای صـحّافان و يا در اختيـار محـدّثين کم درايت قـرار می‌دادنـد. امّا گـاهی يک کتـاب کامل شـامل غلـوّ و اخبـــار دروغين جعل می‌کردند و بر پشت جلد آن می‌نوشـــتند: «اصل فلان» يا «کتاب فلان» آنگـاه اين نسخ جعلی را در ميـان کتب صـحّافها قـرار داده يا به کودکـان و کهنسـالان بی‌سـواد به عنـوان کتـبی که از بزرگـان محـدثين به مـيراث مانـده اسـت، می‌فروختند[1]!!» آنـــان «بـــرای اجـــرای حيله‌ها و تـــرويج دروغهايشـان، احـاديثی جعل کردند که أخذ و نقل حـديث بـدون تحقيق و تـدقيق، اشـکالی نـدارد و با اين خدعه که از پليـدترين خدعه‌هاست گروهی از مشـايخ سـاده‌لوح و روات ناآگـاه فـريب خورند و اکــاذيب آنها را به گمــان آنکه کــار خــير می‌کننــد، در تأليفـات خـويش نقل کردند و در نشر ترّهـات و افسانه‌هايشـان کوشيدند»!![2]

با توجّه به مطالب فوق می‌توان دريـافت که احـاديثی از قبيل حديث ششم و هفتم و پانزدهم چرا در کتب ما ديده می‌شود.

نکتۀ تأمل‌انگيز در حــديث ششم آن است که با توجّه به اينکه امام رضا خـود در احـاديث ديگر تصـريح فرمـوده که دشـمنان، عليه ما احــاديثی جعل کرده‌اند[3] و بــرخی در کتب اصــحاب ما

[1] - معرفه الحديث، ص 34.
[2] - معرفه الحديث، ص 45.
[3] - ر. ک، زيارت و زيارتنامه، ص 155.

احادیثی جعلی و نادرست وارد کرده‌اند[1] و طبعـاً هر کتـابی قابل اعتمـاد نیسـت، ولی در این روایت با اینکه راوی تصـریح می‌کند که دهندة کتاب نمی‌گوید از من روایت کن[2] با این حـال آیا جـائز است از او روایت کنم؟ امـــــام نمی‌فرماید که مشـــــروط به درست‌بودن مطالب کتـاب، آن را روایت کن و یا ابتـداء مطمئن شو که در آن جعل و دسّ رخ نداده اسـت، آنگـاه روایت کن و یا مطمئن شود که دهندة کتاب فرد ساده لوح یا کم‌اطّلاعی نباشد که هر چه را بشـــنود، بـــاور کند و در کتـــابش بیـــاورد، آنگـــاه از کتـابش روایت کن، بلکه فقط می‌فرماید اگر دانسـتی کتـاب از اوست، از وی روایت کن؟!!

در روایت پانزدهم نـیز چـنین بافته‌اند که به امـام جـواد گفته شد کتـبی که در آنها از امـام بـاقر و امـام صـادق روایـاتی نقل شده، به دست ما رسیده است. امام بدون هیچ شرطی فرمود: از کتب مذکور نقل کنید که حق و درست است!!

چنانکه گذشت این گونه روایـــات را به منظـــور تراشـــیدن مجـوّزی بـرای نشر خُرافـات و جعلیّـات در میـان مـردم جعل کرده‌اند تا مردم چندان در متن روایـات تفکّر و تـدقیق نکـرده و روایات را به اتّکاء اینکه امام اجازه فرموده، نقل کرده و اشاعه دهند واحساس مسؤولیّت نکنند!

امّا اینگونه احادیث کاملاً مخالف است با احادیثی که می‌گوید کتب اصحاب حضرات باقر و صـادق – علیهما السـلام – به امـام رضا عرضه شد و حضرتش بسـیاری از روایـات کتب مـذکور را که به جدّش حضرت صادق منسوب بود، انکـار کـرد و فرمـود تا امروز نیز در کتب اصحاب امام صادق دروغهایی وارد می‌کنند.[3]

در روایت هفتم ادّعا شـــده که امیرالمؤمـــنین فرمـــود: اگر می‌خواهید حدیثی را که برایتـان گفته شـده، بـرای سـایرین نقل کنید، آن را به گوینده‌اش نسـبت دهید اگر حـدیث حـقّ و درست باشد به نفع شماست [و ثـواب می‌بریـد] و اگر کـذب باشـد، به زیـان گوینــده است [و گنـاهش به گـردن اوسـت]؟!! ملاحظه می‌فرمایید که بنا به این حــــدیث، نیــــاز چنــــدانی به تأمّل در شنیده‌ها نیست، بلکه کافی است کلام را با اسناد به گوینـده‌اش

[1] - ر. ک، ص 18 به بعد همین کتاب و رجال کشی ص 195 به بعد.
[2] - احتمالا از آن رو که خود به صحت همه مطـالب کتـابش مطمئن نبـوده است.
[3] - ر. ک رجال کشّی، چاپ کربلاء، ص 195 به بعد.

نقل کنید، گناهش به گردن او خواهد بود!! اصولاً بسیاری از شایعات نادرست نیز در میان مردم با همین طرز فکر منتشر می‌شود. امّا مسلمان باید در مسموعات خویش تفکّر و تأمل کند و تا از صحتش مطمئنّ نشده به اشاعة آن نپردازد و إلّا گناه اشاعة آن بر عهده‌اش خواهد بود. طبعاً امام نیز چنین سخنی نمی‌گوید. در حدیثی معتبر از پیامبر اکرم نقل شده که فرمود: «من روی عنّی حدیثا و هو یری أنّه کذب فهو أحد الکاذبین » هر که از من حدیثی را که می‌داند دروغ است، نقل کند، او یکی از دو دروغگو است» (یکی دروغگویی که حدیث را جعل کرده و دیگر کسی که آن را برای سایرین نقل می‌کند). و نیز فرمود: «اتقوا الحدیث عنی إلاما علمتم » در حدیث‌گفتن از من تقوی و پرهیزکاری پیشه کنید [و حدیث نگویید] مگر آنچه بدان علم دارید[1]» و نیز فرمود: «کفی بالمرء کذبا أن یحدث بکل ما سمع» از دروغگویی انسان همین بس که هر چه بشنود نقل کند[2]». نتیجة عمل به این احادیث، تفکّر و تدقیق در مسموعات است.

البتّه حدیث هفتم را «نوفلی» نقل کرده که از ضعفاست و به قول استاد «بهبودی» مشابه این حدیث را ناموثّقی به نام «مسعده بن صدقه» و کذّابی به نام «جعفر بن زبیر» در کتب اهل سنّت وارد کرده‌اند.[3]

* حدیث 12- به قول مجلسی مرفوع یا ضعیف است. امّا متن آن نوعی توصی به راست‌گویی و رعایت دقّت و امانت در نقل مطالب است و مخالف تعالیم اسلام نیست.

* حدیث 14- به قول مجلسی ضعیف است.

19- باب التّقلید

در این باب سه حدیث آمده است که استاد «بهبودی» حدیث اوّل و سوّم را در کتاب «صحیح‌الکافی» آورده است. مجلسی نیز حدیث اوّل را مجهور یا حسن و حدیث سوّم را مجهول اما

---

[1] - بحارالانوار، ج 2، ص 161.
[2] - بحارالانوار، ج 2، ص 159.
[3] - معرفة الحدیث، ص 46.

در مرتبة صــحیح دانســته است و حــدیث دوّم را نــیز هر دو «محمّدباقر» صحیح ندانسته‌اند.

* حدیث 1 و3- کاملاً توحیدی و موافق قـرآن و بسـیار عـالی است.

ما در اینجا ترجمة آنها را می‌آوریم: ابوبصــیر می‌گوید امــام صادق در توضیح آیة شریفة

(التوبه / 31)

«علمای خـویش و راهبـان خـویش را به جـای خداوند یگانه به خدایی و ربوبیّت و سروری گرفتند».

فرمود: به خدا سوگند که دانشمندان و راهبان (زاهدان ترسا) مـردم را به عبـادت خـویش دعـوت نکردند – هر چند اگر چـنین دعوتی می‌کردند، مردم نمی‌پذیرفتند – بلکه حرام إلهی را بـرای مردم حلال و حلال را حرام کردند [مـردم نـیز تبعیّت نمودنـد] و نادانسته علما و راهبان را عبادت کردند![1]

در حدیثی از امام صادق مروی است کـه: هر که مـردی را در امری که عصیان حـقّ تعـالی است اطـاعت کند [در واقـع] او را عبادت کرده است[2]. ودر حدیثی دیگر فرموده، کسی که شیطان را اطاعت می‌کند، نادانسته مشرک می‌شود.[3]

مجلسی نیز گفته است که عبادت جز خضوع و تـذلّل و انقیـاد کامل نیســت. از همین رو خداوند پــیروی از هــوای نفس را به معبــودیّت‌گرفتن آن (الجاثیه / 23) و اطــاعت از شــیطان را عبادت وی (یس / 60) محسوب فرموده است.

چنانکه ملاحظه می‌فرمایید از قــول امــام صــادق معلــوم می‌شود که عبادت مردم همین بود که قول علما را کورکورانه و بدون طلب دلیل پذیرفتند و بدین ترتیب نادانسته آنان را عبـادت کردند یعنی پـذیرش احکـام ایشـان بـدون طلب دلیل و مـدرک، همان عبادت ایشان است! (فتأمّل جداً). حتّی در همین «کافی» روایت شده که امام باقر به مـردم می‌فرمـود: هرگـاه به شـما سـخنی گفتم از من از کتـاب خـدا بپرسـید [که در کجـای کتـاب

---

[1] - کلینی یک بار دیگر این حدیث را در جلد دوم اصول کـافی، ص 398 به عنــوان حــدیث هفتم «بــاب الشــرک» آورده اســت. همچــنین ر. ک، صحیح‌الکافی، حدیث 23 و 409.

[2] - اصول کافی، ج 2، ص 398.

[3] - اصول کافی، ج 2، ص 397، حدیث 3.

إلهی است][1]. یعنی ائمه توقع داشتند مردم از آنها دلیل شـرعی طلب کنند. اما متأسفانه معمّمین مردم را به اطاعت کورکورانه عادت می‌دهند، چنانکه در زمان ما هر چه علما بگویند، مـردم – با اینکه می‌بینند علما با یکدیگر اختلاف دارند – بدون طلب دلیل فقط به اتکـاء اینکه فلان آیت الله گفته است می‌پذیرنـد. این طرز فکر سبب زیانها و خسارات جبران‌ناپذیر فراوانی بر مـردم شـده است مثلاً با اینکه بنا به امر قـرآن کـریم اگر در جنـگ، طرف مقابل به مسلمین پیشنهاد مصالحه کـرد مسـلمانان نباید پیشـنهاد صـلح را به بهانهٔ اینکه آنها قصد خدعه دارنـد، ردّ کنند (الانفـال / 61 و 62) امّا چـون در جنگ عـراق و ایـران، عـالمی بدون ذکر دلیل شرعی، بر ردّ صـلح و ادامهٔ جنگ اصـرار داشت و با سانسور شدید و سـرکوب هر که رأیی دیگر داشـت، اجـازه نداد بندگان خدا از آراء سـایر علما نـیز مطّلع شـوند، مـردم نـیز بـدون طلب دلیـل، اطـاعت کردند و همین سـنّت غلط و عـادت غیراسلامی، مـوجب ریختن خـون مسـلمانان بسـیار و معلـولیّت بسیاری دیگر وخسارات فـراوان به بیت‌المـال گردید و هیچ کس نپرسید (در واقع نگذاشـتند کسی بپرسـد) شـما به کـدام مجـوّز شرعی پیشنهاد صلح را نمی‌پـذیرد و جنگ را ادامه می‌دهیـد؟ در نتیجه همان بلایی که قـرآن کـریم از پیش، مسـلمین را از آن بر حذر داشته و فرموده بود:

﴿[illegible]﴾ (محمّد / 35)

«سستی نورزید و دعوت به صلح و سازش نکنید».

بر سرشـان آمد و در زمـانی نامناسب صـلح را پذیرفتنـد. این مثال از مصادیق بارز عبادت است که اسلام آن را برای غیرخدا حرام نموده است، مثال دیگر حرام‌کردن ماهیـان بی‌فلس است که کسی نپرسـید شـما به کـدام مجـوّز شـرعی این ماهیـان را حرام می‌کنید، در حالی که قرآن کریم می‌فرماید:

﴿[illegible]﴾ (المائده / 96)

«برای برخورداری شما، شکار دریا و خوراک آن بر شـما حلال شده است».

و هیچ کس نگفت:

﴿[illegible]﴾ (یونس / 59)

[1] - اصول کافی، ج 1، ص 60، حدیث 5.

«بگو [ای پیامبر، مرا خبر دهیـد] آیا آنچه روزی خداوند برایتـان نـازل فرمـوده، دیده‌اید [و دانسـته‌اید] که بـرخی را حـرام و برخی را حلال شمرده‌اید، بگو آیا خداوند شـما را رخصت داده یا بر خدا دروغ می‌بندید».

و کسی نگفت:

[illegible] (النحل / 116)

«با دروغی که زبانتـــان می‌ســـازد مگویید که این حلال و آن حرام است تا بر خداوند دروغ ببندید».

بلکه مردم بدونِ طلبِ دلیلِ متقنِ شرعی، اطـاعت کردند[1]. و این از افتخـــارات درخشـــان اســـلام عزیز است که اطـــاعت کورکورانه و بدون طلب دلیل و مدرک را عبـادت شـمرده است و این کار را جز نسبت به خداوند متعال و اوامر الهی که توسّط پیـامبرش ابلاغ می‌شـود، جـایز نشـمرده اسـت. والحمدلله رب العالمین.

در وسائل الشیعه نیز در این مورد روایـاتی آمـده است که در اینجا ترجمهٔ آنها را می‌آوریم:

1- امام صادق‌ دربارهٔ آیهٔ 31 سورهٔ توبه فرمود: آنـان بـرای احبار و رهبان نمـاز نگزاردند و روزه نگرفتنـد، بلکه در معصـیت حقّ متعال از ایشان اطاعت کردند.

2- و فرمود: احبار و رهبان را عبـادت نمی‌کردند ولی هر گـاه آنـــان چـــیزی را حلال می‌کردند مـــردم [بـــدون دلیـــل] حلال می‌شـــمردند و چـــون حـــرام می‌کردنـــد، مـــردم آن را حـــرام می‌شمردند.[2]

20- باب البدع و الرّأی و المقاییس

این بـاب مشـتمل بر 22 حـدیث است که اسـتاد «بهبـودی» فقط شش حدیث 1، 9، 11، 12، 15 و 16 را صحیح دانسته و مجلسی فقط پنج حـدیث 1، 5، 15، 19 و 20 را صـحیح و یا همطراز صحیح دانسته است.

---

[1] - البتّه چون پس از انقلاب دیدند که این حکم خرافی زیانهای مـالی قابل تـــوجّهی دارد، ماهیـــان خاویـــاری را به بهانه اینکه نزدیک دمش فلس یافته‌ایم! از شمول حکم خرافی حُرمت ماهیان بی‌فلس خارج کردند!!.

[2] - وسائل الشّیعه، ج 18، ص 96 و 97، حدیث 25 و 29.

* حدیث 1- چنانکه قبلاً نیز گفته‌ایم نمی‌توان به حدیثِ امثـالِ «معلّی بن محمّـــد» و «وشّـــاء» و «ابن فضّـــال» که راویـــان خرافات‌اند، اعتماد نمود و آن را به پیشوایان دین نسبت داد، امّا به هر حـال این حـدیث با قـرآن کـریم و وقـایع موجـود مخـالف نیست. البتّه به نظر ما، شیعیان به این حـدیث و سـایر احـادیث صــحیح که مضمونشـــان شـــبیه این حـــدیث است بی‌اعتنـــایی کرده‌اند. اینگونه احادیث می‌گویند آراء و احکـام تـازه که به نـام دین آمده مخـالف کتـاب خـدا و مـوجب فتنه و تفرقه است ولی شـــیعه احکـــامی تـــازه از قبیل وجـــوب تقلید و تبعیّت از ظنّ و زیـارت قبـور بزرگـان دین و سـخن گفتن با امـوات و تملّق و چاپلوسی از آنـان و نوحه‌خـوانی و سـینه زنی و قمه‌زنی و دهها بـــدعت دیگر آورده‌انـــد، در حـــالی که ادّعا دارند که پـــیرو امیرالمؤمنین هستند، امّا به خلاف این حدیث عمل کرده‌اند!

* حـدیث 2- سـند آن ضـعیف و مرفـوع اسـت. ولی متن آن موافق قرآن و از نظر ما معتبر اسـت. ما از اوائل میانسـالی تا امـروز از صـمیم دل به این حـدیث عمل کـرده‌ایم و در کتب و مجـالس خـود بـدعتها و خرافـات مـذهبی را ردّ نمـوده و تأکید واصرار داریم که امـورخرافی به حسـاب اسـلام نوشـته نشـود. ولی پیروان و مقلّدین کلینی، این حدیث را رها کـرده و بسـیاری از دانشـمندان شـیعه، با سـخنان خـود و یا با سـکوت در برابر بدعتها و خرافات، بسیاری از مطالب نادرست را امضاء کـرده و عوام را به خرافات و بدعتها واگذاشته‌اند!

* حدیث 3- سند آن ضـعیف و مرفـوع اسـت. ولی متن آن بد نیســت. گرچه این حــدیث را نــیز علمــای ما ندیــده گرفته و با بدعت‌ها وخرافات به اسلام صدمه زده‌اند. و بسـیاری از ایشـان علمای فلسـفة یونـانی و بافنـدگان عرفـان و تصـوّف را که دین اسالم را آلوده کرده‌اند، مورد تعظیم و تکریم قرار می‌دهند.

* حــدیث 4- ســند آن ضــعیف و مرفــوع است و متن آن که می‌گوید خداوند توبة آورنـــدة بـــدعت را قبـــول نمی‌کند موافق قرآن به نظر نمی‌رسد. زیرا خدا فرموده:

[illegible]

(النساء / 48)

«همانا خداوند این که به او شرک ورزیـده شـود، نمی‌آمـرزد و فروتر از آن را برای هر که بخواهد می‌آمرزد».

و فرموده:

﴿ ... ﴾ (الزمر / 53)

«خداوند همة گناهان را می‌آمرزد».

البتّه ممکن است بگـوییم که معـنی حـدیث این است که خـدا توفیق توبه به بدعتگزار نمی‌دهد. گرچه توجیهی بعید است.

* حـــدیث 5- با اینکه روات آن کســـانی چـــون «حسن بن محبوب» و «معاویه بن وهب» هستند که راویان خرافات‌اند، امّا مجلسی آن را صحیح دانسـته اسـت! متن آن نـیز بـرخلاف واقع است زیرا می‌گوید با هر بدعتی سرپرستی از خــانواده‌ام هست که از ایمان دفاع می‌کند وبه الهام خـدا می‌گوید و حـقّ را اعلام می‌کند. در حالی که صدها بـدعت وخرافـات و صـدها عالم‌نما و مرشد در زمــان ما موجــود اســت. امّا سرپرســتی از خانــدان رسـول الله در دسـترس نیست و اگر کسـانی از قبیل آیت الله سنگلجی ویا استاد یوسف شعار و آیه الله بنـابی و آیه الله سـید مصـطفی حسـینی طباطبـائی و یا این حقـیر بخواهند حقـایق را بیـان کننـد، اوّلاً خـود از ضـعفا و تحت فشـارند و امکـان ردّ کید کائدین دکاندار را ندارند. ثانیاً اگر سخن حقّی بر زبان آورند باید منتظر زندان شدن و هجوم مدافعین خرافات باشــند! دیگر آنکه این روایت با غیبت امام نیز سازگار نیست.

* حدیث 6- این حدیث دو سند دارد که به قول مجلسی ســند اوّل آن ضعیف و سند دوّم آن مرفوع است. متن آن شـرح حـال زمــان ماست که قضــات و عالم‌نمایــان این دوران مغروراند و مدّعی فضل و حقیقت‌اند ولی هر دو را فاقدند. و خود در زندان شــاهد اعمــال و احکــام نادرست آنها بــوده‌ام و چه خونها که به ناحقّ ریخته‌اند و صـورتی مشـوّه از دین به مـردم ایـران عرضه کرده‌انــد. به نظر من چنانکه در طــول این ســالیان دراز تجربه کرده‌ام اکثر آخوندها و علمـای زمانة ما مصـداق این حدیث‌انـد. در اینجا ترجمة ســـــطوری از حـــــدیث را می‌آورم: «به کلام بدعت‌آمیز دلخوش است [گرچه] از نماز و روزه هم دم می‌زند، او بــرای کســانی که فریفتة اویند فتنه‌ای اســت. از راه هــدایت پیشــینیان گمــراه شــده و در حیــات و پس از ممــات نــیز مایة گمراهی کســانی است که از او پـیروی کرده‌انـد، باربرخطاهـای دیگر و گروگــان خطــای خــویش اســت... شــبه مردمــان او را «عالم» نامیده‌اند ... احادیث بسیاری را گردآورده که اندکش از بسیاری بهتر است [هر چه کمـتر باشد بهـتر است مثل بسـیاری

از روایات «کافی»] ... امور بی‌فایـده جمع کـرده ... اگر یکی از مشکلات پیچیده بر او عرضه شود از نزد خود چیزهــایی می‌بافد [که کاملاً به کتاب و سنّت قطعی متّکی نیسـت] و حکم قطعی می‌دهد ... خـودش نمی‌داند که درست گفته یا خطا کـرده است ... فراتر از عقیـــده‌ای که به دست آورده، روش و مســـلکی را [درسـت] نمی‌داند ... ارثهـای [به نـاحقّ گرفتـه] از او گریـان و خونهای [به ناحقّ ریخته] از دست ایشان نالان است...».

* حـــدیث 7- ضـــعیف است زیـــرا «ابوشـــیبة خراســـانی» مجهول‌الحـال اسـت. «وشـاء» و «معلی بن محمـد» نـیز راوی خرافات و مطـالب ضـدّ عقلی‌انـد. در این حـدیث ادّعا شـده که امـام صـادق فرمـوده: «دین خـدا با قیـاس به دست نیایـد» امّا جـالب است که شـیعیان در عقاید به این حـدیث اعتنا نکـرده و بسیاری از عقاید را با قیـاس میـان مـردم اشـاعه داده‌انـد. مثلاً می‌گویند خورشید بـرای حضـرت امـیر بازگشـت! به چه دلیـل! زیرا برای حضرت سلیمان برگشت!! امام میتواند مرده را زنده کند! به چه دلیل؟ زیرا حضرت عیسی مرده را زنـده می‌کـرد!! امـام ولایت تکویـنی دارد! به چه دلیـل؟ به این دلیل که «آصف برخیـا» که یک حـرف از هفتـاد حـرف اسم اعظم را می‌دانست (البتّه به ادعای ایشان) تخت بلقیس را به یک چشم برهم نهادن در پیشگاه سلیمان آورد، پس امـام که هفتـاد حـرف از حـروف اسم اعظم را می‌دانــد، می‌تواند چــنین و چنــان کنــد!! آیا اینها قیاس نیست آیا اصلاً اسم هفتاد حرفی وجود دارد؟!! دکّانداران تفرقه فروش با همین قیاسات، عقائد خرافی را به خورد مــردم می‌دهنــد! و مراجع و علما نــیز ســاکت‌اند و از دین خــدا دفــاع نمی‌کنند.

* حدیث 8- مرفوع است. امّا متن آن که حضرت بـاقرالعلوم فرمــوده: «هر بــدعتی گمــراهی است و هر ضــلالتی راهش به آتش دوزخ منتهی می‌شــود». بســیار عــالی و با احــادیث معتـبر موافق است. البتّه مـدّعیان پـیروی از اهل بیت به مضـمون این حـــدیث اعتنا نکرده‌اند و به نـــام مـــذهب، هر چه توانســـته‌اند خرافات به مردم تحویل داده‌اند، از قبیل زنجیرزنی، نوحه‌خوانی و زیــارت قبــور و ... (در حــدیث دوازدهم همین بــاب نــیز این مضمون از قول امام صادق به نقل از پیامبر آمده است).

* حدیث 9 و 13- ناقل هر دو حدیث «علی بن ابراهیم قمّی» است که راوی خرافـات و مطـالب ضـدّ قـرآن و احـادیث باطل

اسـت. او را قبلاً معـرّفی کـرده‌ایم[1]. البته سـند حـدیث نهم به سبب وجود فردی مجهول الحـال موسـوم به «محمد بن حکیم» نیز معیوب است. حـدیث سـیزدهم نـیز حـدّاقّل سه عیب دارد و فاقد اعتبـار اسـت: اوّل به سـبب وجـود «سـماعه» که واقفی بـوده. دوّم به سـبب وجـود «سـماعه» که واقفی بـوده. دوّم به سـبب وجـود «محمد بن عیسی بن عبیـدالیقطینی» که شـیخ طوسی او را ضـعیف و بر مـذهب غلات دانسـته اسـت. شـیخ صدوق و اسـتادش ابن الولید و نـیز سـید بن طـاووس نـیز او را تضعیف کرده‌اند. روایت پنجم بـاب 105 کـافی نـیز از منقـولات اوست[2]. وی دربارة تحریف قـرآن نـیز روایت نقل کـرده است[3]. سوّم به سبب وجـود «یـونس بن عبـدالرحمان» که مـورد طعن علمـای قم بـوده و مرویّـات او را نمی‌پذیرفتند زیـرا در نقل حدیث، سماع را شرط نمی‌دانست!!. امّا متن هر دو حدیث نـیز با حقـایق تـاریخی و سـایر اخبـار ائمّة بزرگـوار اهل بیت موافق نیست، زیرا در این احادیث ادّعا شده که امام صـادق ابوحنیفه: را لعن کرده است. در حالی که امیرالمؤمـنین حتّی راضی نبـود سپاهیانش لشـکر معـاویهس را سـبّ و لعن کنند و فرمـود: «در عوض بدگویی به آنان، بگویید: پروردگـارا خونهـای ما و خونهـای ایشان را حفظ فرما و میان ما و ایشان صلح و مسالمت برقرار ساز» (نهج‌البلاغه، خطبة 206). ابوحنیفه: که از طرفداران اهل بیت بــــود، چگونه ممکن است فرزند علی او را لعن کنـــــد؟ مطّلعین از تاریخ می‌دانند که أئمّة اهل بیت و أئمّة اهل سـنّت از قبیل مالک و ابوحنیفه و شافعی/ و ... هیچ خصـومتی با یکـدیگر نداشتند و حتّی چنانکه در حاشیة کتاب شاهراه اتّحـاد(ص 164) گفته‌ایم، أئمّة مـذاهب اهل سـنّت از دوسـتداران و طرفـداران أئمّة اهل بیت بوده‌اند. وقطعاً امام صـادق دوسـتداران خانـدان خویش را، لاأقلّ لعن نمی‌کند.

این گونه روایات را دشمنان آگـاه – به منظـور ایجـاد تفرقه و تضـعیف مسـلمین – و یا دوسـتانِ جاهل بـدتر از دشـمن – به منظـور جانبـداری از أئمّة اهل بیت که در آن زمـان پیروانشـان کمتر از مذهب حنفی و شـافعی بـود – جعل کرده‌انـد! و إلّا أئمّة اهل بیت با أئمّة اهل سـنّت به نقل از کتـاب شـریف «راهی به

[1] - ر. ک، صفحه 84 و 132 کتاب حاضر.
[2] - این روایت را در صفحه 91 کتاب حاضر آورده‌ایم.
[3] - ر. ک قرب الاسناد، چاپ نجف، ص 12.

سوی وحدت اسلامی» (ص 189) تألیف بـرادر بسـیار عزیز مـا، آقـــای «مصـــطفی حســـینی طباطبـــائی» حفظه الله تعـــالی، می‌آوریم: «رفتار امامان شیعه – علیهم السلام – بافقهای سـنّی و تـودة مـردم از اهل سـنّت و جمـاعت نـیز در کمـال حسن معاشـرت و نیکخـواهی بـوده اسـت، به عنـوان نمونه در کتـاب «الأنـوار البهیّة فی تـواریخ الحجج الإلهیّـة» اثر محـدّث مشـهور شیعی «شیخ عبّاس قمی» آمـده اسـت: «**عن مالک بن أنس، فقیـه المدینـة قـال: کنت أدخـل علی الصـادق جعفـر بن محمد فیقدم لی مخدة و یرعف لی قدرا و یقول: یا مالک إنی أحبـک، فکنت أسـر بـذلک و أحمداللـه علیه**. یعـنی: «از مالک بن أنس فقیه مدینه (امـام مـذهب مالکیّه از اهل سنّـت) آمـده که گفت: من بر جعفر بن محمّد صـادق وارد می‌شـدم و آن حضرت برای من بالش می‌نهـاد و نسـبت به من قدرشناسی می‌کـــــرد و می‌گفت: ای مالک تو را دوست دارم و من از این سخن شاد می‌شدم و خدای‌تعالی را سپاس می‌گزاردم».

* حـدیث 10- به قـول خـود «کلیـنی» مرفـوع اسـت. در آخر حدیث آمـده اسـت: «من تـرک اهـل بیت نبیه ضـل و من تـرک کتاب الله و قول نبیه کفر» هر که اهل بیت پیامبرش را رها کند گمراه شده و هر کس کتـاب خـدا و گفتـار پیغمـبر او را رها کند کفر ورزیـده اسـت». حـال باید دید آیا روات کلیـنی که این همه روایات ضدّ قرآن فراهم کرده‌اند، کتاب خدا را تـرک نکرده‌انـد؟ آیا قـول ائمّه را که فرموده‌اند ما خلاف قـرآن نمی‌گـوییم، تـرک نکرده‌اند؟! آیا کسانی که می‌گویند قرآن را فقط امـام می‌فهمد و کتـاب خـدا را باید با خـبر و تفسـیر امـام فهمید وگرنه چنـدان قابل فهم نیست و یا غیرمستقیم می‌گویند قرآن تحریف شـده و یازده هزار آیة قـرآن سـاقط شـده، دشـمن قـرآن نیسـتند؟! آیا اینان با اینگونه سخنان قرآن را رها نکرده‌اند؟ به خـدا قسم این سخنان همان رهـاکردن قـرآن و رهـاکردن قـول رسـول خـدا و خاندان اوست.

* حدیث 11- سند آن به نظر ما به سـبب وجـود «وشـاء» که راوی خرافات و «مثنی الحنّاط» که مجهول است، اعتبار ندارد.

* حدیث 12- مجهـول است و دربـارة متن آن به آنچه دربـارة حدیث هشتم همین باب نوشته‌ایم مراجعه شود.

* حـــدیث 14- مجهـــول است زیـــرا راوی آن «ابوشـــیبه» ناشناخته است.

* حدیث 15- مجهول است.
* حدیث 16- سند آن به سبب وجـود فاسـقی چـون «عثمـان بن عیسی» بی‌اعتبار است. او را قبلاً معرفی کرده‌ایم.[1]
* حـدیث 17- به قـول مجلسی ضـعیف اسـت. «هـارن بن مسلم» برخلاف شیعه به جبر و تشبیه قائل بوده و «مسعدة بن صدقه» نیز بتری مذهب و ناموثّق است و «ابن داوود» هر دو را در کتاب رجال خود در شمار مجروحین و مجهولین آورده است. امّا متن آن متوجّه علمـای زمـان ماست که به رأی خـود فتـوا می‌دهند. بدون دلیل شرعی به ادامة جنگ فتـوا می‌دهنـد، بـدون دلیل شـرعی و بـدون محاکمة شـرعی، به قتل مـردم فتـوی می‌دهند و هکـذا ... امـام در این حـدیث فرمـوده: «من أفـتی الناس برأیه فقد دان الله بمـا لایعلم، و من دان اللـه بمـا لایعلم فقد ضاد اللـه حیث أحـل وحـرم فیمـا لایعلم » کسی که به رأی خویش مردم را فتوی دهد به آنچه نمی‌داند دین‌ورزی کرده و آن که بدون علم و ندانسته دین‌ورزی کند، با خداوند [و دین راستین خدا] مخالفت کـرده زیـرا چـیزی را که نمی‌دانـد، حلال یا حـرام شمرده است.
* حدیث 18- ضعیف است زیـرا «حسـین بن میـاح» از غلات بوده و پدرش نیز مجهول است. متن حدیث نـیز با قـرآن مـواق نیسـت. زیـرا در قـرآن، خلقت انسـان از گِل و سـپس از نطفه است. ولی به ادّعای این حـدیث، امـام فرمـوده آدم از جـوهری خلق شـده که نـور و روشـنی آن از آتش بیشـتر بـوده اسـت!! روایـتی که غلات، ناقل آن باشـند بهـتر از این نخواهد بـود و در حقّ آدم نیز غلوّ می‌کنند.
* حـدیث 19- با وجـود محمّد بن عیسی بن عبید در سلسـله سند آن، بی‌اعتبار است او را در شرح حـدیث سـیزدهم معـرّفی کرده‌ایم. امّا متن آن کاملاً موافق تعـالیم اسـلام اسـت. و جملة آخر آن که حضرت علی فرموده: «ما أحد ابتـدع بدعـة الا تـرک بها سنة» کسی بدعتی نیاورده جز آنکه با آن بدعت، سنّتی ترک شـده اسـت»، در نهج‌البلاغه خطبة 4145 نـیز آمـده است و در آنجا نیز امام می‌فرمایـد: «مـا أحـدثت بدعـة إلا تـرک بهـا سـنة. فـاتقوا البـدع، و الزمـوا المهیـع» بـدعتی نهـاده نشـده، جز آنکه سنّتی بر اثر آن بدعت ترک شده، از بدعتها بپرهیزید وملازم راه

[1] - ر. ک همین کتاب، ص 172.

راست باشید». این کلام بیان حال مدّعیان پیروی از آن بزرگوار است که در واقع دشـــمن آن حضـــرت‌اند و غـــرق در بـــدعت شده‌اند، امّا چنانکه باید به سنن شرع نمی‌پردازنـد. فی‌المثل به دعای شـرک‌آمیز «ندبـه» اهتمـام فـراوان دارند امّا به «زکـات» توجّهی ندارند و هکذا ... .

* حدیث 20- سندش به واسـطة «احمد بن عبدالله العقیلی» که به قول «ممقانی» مجهول است و نیز به سبب مجهول بودن «عیسی بن عبدالله القرشـــی» فاقد اعتبـــار است امّا مجلسی چنین حدیثی را صـحیح دانسـته اسـت؟!! متن حـدیث نـیز بـاخبر هجدم همین باب سازگار نیست زیرا در آنجا امام صـادق جـوهر مـــادّة خلقت آدم را با مـــادّة خلقت ابلیس مقایسه کـــرده و در اینجا نـــورانیّت آدم را که روح انســـانی وی باشد با روح نـــاری ابلیس قیاس نموده است. همچنین دلیلی که برای نهی از قیاس آورده نیز تامّ نیست. زیرا ابوحنیفه می‌توانست بگوید آیا خـدا را نباید عبادت کرد زیرا پیش از انسان، ابلیس نیز خداوند متعال را عبادت می‌کرد!

* حـــدیث 21- مرسل اســـت. همچـــنین وجـــود «محمّد بن عیسـی» که او را در حـدیث سـیزدهم معـرّفی کـرده ایم نـیز از موجبات ضعف روایت است.

* حدیث 22- به اقرار کلینی مرسل است. امّا متن آن بسـیار عالی و کاملاً موافق تعالی شرع انور است. امـام بـاقر در این حدیث می‌فرمایـد: غیرخـدا را بـرای خـویش محـرم راز و مـورد اتّکـــاء نگیرید که مـــؤمن نباشـــید زیـــرا هر ســـبب و نسب و خویشـاوندی و نـزدیکی و بـدعت و شـبهه ای منقطع و بی‌فایـده است مگر آنچه قرآن اثبات کرده باشد.

21- باب الرد إلی الکتاب و السنة و إنّه لیس شیء من الحلال والحرام و جمیع مایحتاج الناس إلیه إلا و قد جاء فیه کتاب أو سنة

این باب مشتمل بر ده حدیث است که آقای «بهبـودی» فقط حدیث 8 و 9 را صحیح دانسته. مجلسی نیز فقط حدیث 4، 9 را صحیح شمرده است.

* حدیث 1 و 2 و 4- سند حدیث اوّل به قول مجلسی ضـعیف اسـت، چـون «علی بن حدیـد» فطحی مـذهب و از ضعفاسـت. حـدیث دوّم هم ضـعیف است وحـدیث چهـارم نـیز به واسـطة «محمد بن عیسی» که در خبر سیزدهم باب قبل معـرّفی شد و «حماد» که مشترک بین ضـعیف و مجهـول اسـت، اعتبارنـدارد. امّا متن هر دو حدیث نخست مخالف اقوال و افعـال بسـیاری از علمــای شــیعه است که می‌گویند قــرآن کــافی نیست مگر به ضــــمیمة خــــبری از ائمّة و یا اگر بپرسی «محمّد بن الحسن العسکری» و غیبت و ظهور او در کجای قرآن است؟ چند حدیث نامعتبر را ضمیمة آیات کرده و می‌گوینـد، به حکم حـدیث چـنین می‌گوییم و با این بهانه‌ها قـرآن را رها کـرده و با آن هرگونه که بخواهند بازی می‌کنند! امّا حدیث اوّل می‌گوید خـدا چـیزی را که مورد احتیـاج أمّت باشد [لاأقـلّ در اعتقـادات] تـرک نکـرده مگر آنکه آن را در قـرآن بیـان نمـوده اسـت. چنانکه خداوند نـیز در قرآن کریم فرموده:

(الأنعام / 38)

«ما هیچ چیز را در کتاب فروگذار نکرده‌ایم».

و فرموده:

(النحل / 89)

«کتاب را که بیان هر چیز [درآن] است بر تو نازل کردیم».

* حدیث 3- سند آن هم مجهول و هم ضعیف است.

* حدیث 5- سند آن ضعیف اسـت. امّا متن آن عـالی و کـاملاً موافق تعالیم شـرع و عمل واقعی بزرگـان اسـلام اسـت. امـام باقر بنا به این حدیث می‌فرماید: هرگاه به شما چیزی بگویم از من بپرسید [این سخنت] از کجای قرآن است. بنا به این حـدیث امام سخنش کـاملاً متّکی به قـرآن است و به هیچ وجه سـخنی ناموافق با قرآن نمی‌گوید. امّا علمای شیعه بسـیاری از روایـات خلاف قــرآن را که به أئمّه نســبت داده‌اند می‌پذیرند و در واقع بسـیاری از مسـائل شـرعی خـود را نه از قـرآن گرفته‌اند نه از امام!

* حـدیث 6- مرسل وبه سـبب وجـود «ابن فضّـال» واقفی و «معلی بن خنیس» منحـرف ضـعیف اسـت. فـرد نخست را قبلا شناسانده‌ایم ودر اینجا فرد دوّم را معرفی می‌کنیم.

«نجاشی» دربارة ابوعبدالله معلی بن خنیس فرموده: «ضعیف جدا لایعول علیه» بسیار ضعیف است و به او اعتماد نمی شود» و ابن الغضائری نیز فرموده: «والغلاة یضیفون إلیه کثیرا و لاأری الاعتماد علی شی من حدیثه » غلات مطالب زیادی را به او نسبت داده‌اند[1] و من به روایت او اعتماد نمی‌کنم». یکی از مرویّات او روایتی است دربارة آیة 26 سورة بقره که ما آن را در صفحة 86 همین کتاب آورده‌ایم. دیگر از افسانه‌های او روایت ذیل است که به نظر ما خودش هم نفهمیده که چه می‌گوید: « عن معلی بن خنیس، قال:سألت أبا عبدالله عن النجوم أحق هی؟ فقال: نعم، إن الله – عزوجل – بعث المشتری الی الارض فی صورة رجل فأخذ رجلا من العجم فعلمه النجوم حتی ظن أنه قد بلغ ثم قال له: انظر أین المشتری؟ فقال: ما أراه فی الفلک و ما أدری أین هو؟ قال: فنفاه و أخذ بید رجل من الهند، فعلمه حتی ظن أنه قد بلغ و قال: انظر إلی المشتری أین هو؟ فقال: إن حسابی لیدل علی أنک أنت المشتری! قال: وشهق شهقة فمات و ورث علمه اهله، فالعلم هناک[2]!! = از معلی بن خنیس روایت شده که از امام صادق پرسیدم: آیا نجوم راست است؟ فرمود: آری، همانا خداوند – عزوجل – کرة مشتری را به صورت مردی به زمین فرستاد(!!) وی مردی از عجم را گرفت و علم نجوم را به وی آموخت تااینکه پنداشت وی [دراین علم به مقامی] رسیده است. سپس به او گفت: بنگر که مشتری کجاست؟ مرد عجمی گفت: او را در فلک نمی‌بینم و نمی‌دانم کجاست! حضرت فرمود: مشتری او را راند و دست مردی از هند را گرفت و به او علم نجوم آموخت تا اینکه پنداشت وی [در این علم به مقامی] رسیده است. به او گفت: بنگر که مشتری کجاست؟ مرد هندی گفت: محاسبة من دلالت دارد که همانا تو خود مشتری هستی؟ آنگاه نعره‌ای زد و در گذشت و دانش وی را خاندانش به ارث بردند و این دانش در آنجاست!!

---

1 - به قول آقای بهبودی، سبب دفاع و تمجید غلاة از او نیز همین امر است، زیرا آنان بسیاری از اکاذیب خود را به نام او رواج داده‌اند. (معرفة الحدیث، ص 229).

2 - روضه کافی، حدیث 507 – هر دو «محمّدباقر» این حدیث را صحیح ندانسته‌اند.

خواننـــدة عزیز آیا ممکن است امـــام صـــادق بفرماید کـــرة مشتری که چندین برابر کرة زمین است به زمین آمـد؟! آیا علم نجوم را هم می‌توان ارث برد؟!

بد نیست که نمونه‌ای دیگر از احادیث این مـرد را بیـاوریم امّا قبل از ذکر آن لازم است به یاد داشته باشیم که بـراءت جسـتن از کفّـــار و نامســلمانان و عـــدم تشـــبّه به آنـــان و متمـــایزبودن مســلمان از غـــیر مســـلمان حتّی به لحـــاظ ظـــاهر، در فرهنگ اسـلامی از واضـحات بلاخلاف اسـت. زیـرا مشـابهت جسـتن به کسی، از بزرگترین نشانه‌های علاقه و تمایل به اوست. به همین سبب مسـلمانان از تشـبّه به کفّـار نهی شـده‌اند. پیـامبراکرم فرمـــود: «من تشـــبه بقـــوم فهـــو منهم » کسی که به گـــروهی مشـــابهت جویـــد، از ایشـــان محســـوب شـــود». امـــام رضا و امیرالمؤمنین – علیهما السلام – گفته‌اند که رسول خدا فرمود: «لاتلبسوا لباس اعدائی و لاتطعموا مطاعم اعـدائی و لاتسـلکوا مسالک اعدائی فتکونوا اعدائکما هم اعدائی» [لبـاس همچـون] لباس دشمنانم نپوشـید و طعـام دشـمنان مـرا تنـاول نکنید و به راههای دشمنانم نروید [اعمال آنها را انجام ندهیـد] که [در غـیر این صورت] دشـمنان من خواهید بـود، همچنانکه آنـان دشـمنان من‌اند».[1]

امّا «معلی بن خـــنیس» روایـــاتی نقل کـــرده که در آن امـــام صـــادق به بزرگداشت نـــوروز ســـفارش فرمـــوده. ما یکی از جعلیّـــات او را به عنـــوان نمونه می‌آوریم، وی مـــدّعی است که صبح نوروز به نزد امام صادق رفتم، فرمود: ای معلّی آیا امروز را می‌شناسی؟ گفتم: نـه، ولی عجم این روز را بـزرگ می‌دارند و آن را مبارک دانسته و به فال نیک می‌گیرند. فرمـود: نه چـنین اسـت. این روز نیست مگر بـرای امـری قـدیم که بـرایت بیـان می‌کنم تا بـــدانی ... فرمـــود: ای معلّی نـــوروز روزی است که خداوند از بندگان عهد گرفت که او را بپرستند و چیزی را شریک او نسازند (اشاره به آیة 172 سورة اعراف) و دین فرســتادگان و حجج و اولیائش را بپذیرند (دین حجج و اولیاء خدا با دین رسل الهی تفاوت ندارد، بنابر این اگر مـــردم دین رسل را بپذیرند دین حجج و اولیـــاء خـــدا را هم پذیرفته‌انـــد! چـــنین تعبـــیری از امـــام احتمـــــال نمی‌رود). این اوّلین روزی است که خورشـــــید در آن

---

[1] - وسائل الشیعه، ج 3، ص 279 و 280 – ج 17 ص 290 و 291.

طلوع کـرده و بادها باردارکننـدة گیاهـان وزیـده و گیاهـان زمین آفریده شده. این روزی است که کشتی نوح بر کوه جـودی پهلو گرفت. این روزی است که هـزاران تن را که از خـوف مـرگ از دیار خود بیرون آمـده بودند و خداوند فرمـوده بـود: بمیریـد، بـار دیگر خداآنان راحیات بخشید (اشاره به آیة 243 سـورة بقـره). این روزی است که ابراهیم بت‌هـای قـوم خـود را شکسـت. این روزی است که رسـول اکـرم علی را بر دوش مبـارک خـود گرفت تا او بتهای قریش را از بالای بیت‌الحرام بر زمین افکند و خُرد کند.[1]

جالب است که در این حدیث امام ذکری از غدیر خم نکرده و در آن اشاره‌ای به روز ظهـور امـام قـائم نیسـت. امّا در حـدیث قبلی که راوی آن نیز همین «معلّی» است و در وسائل الشـیّعه مضبوط است امام صادق فرموده نوروز روزی است که پیـامبر در غـدیرخم بـرای ولایت علی ازمـردم عهد ومیثـاق گـرفت و مردم نیز اقرار کردند وپذیرفتند و روزی است که پیامبر حضرت علی را به وادی جنّ فرستاد وروزی است که امام قـائم ظهـور می‌کند! امّا در اینجا اشاره‌ای به سفینة حضرت نوح و بت‌شکنی حضرت ابراهیم و قرارگرفتن علی بر دوش پیامبر نمی‌کند!!

معلوم نیست که چـرا کلام امـام با یک راوی در دو روایت این قـدر تفـاوت دارد؟ مهمـتر اینکه مناسب است یـادآور شـویم که پس از اسلام هیچ یک از مسلمین به اعیـاد و اعمـال و رسـوم و سـنن غیرمسـلمین توجّه و اعتنا نداشت و اگر فـردی مسـیحی مسـلمان می‌شد دیگر کریسـمس و ژانویه و امثـال آن را تـرک می‌کرد و یا اگر فردی زرتشتی اسلام می‌آورد نـوروز و مهرگـان و نظایر آن را ترک می‌کرد.

دیگر آنکه چـرا پیـامبر یا علی مـردم را از چـنین روز مهمّی آگاه نساختند واین روز را گـرامی نداشـتند. علاوه بر این نـوروز براسـاس تقـویم شمسی است در حـالی که اعمـال شـرعی و اصولاً تقویم شرعی، تقویم قمری است امّا امام در روایات این باب که هر سه از معلّی روایت شده عبادات را بر حسب تقـویم شمسی می‌گوید!

* حـدیث 7- مرسل اسـت. علاوه بر این دو تن از راویـان این حدیث یعنی «هـارون بن مسـلم» و «مسـعده بن صـدقه» را در

---

[1] - وسائل الشیعه، ج 5، ص 289 کتاب الصلاة باب 48، حدیث 3.

بررسی حدیث هفدهم باب قبل معرّفی کرده‌ایم. ذیل حـدیث که می‌گویـد: «در قـرآن علم گذشـته وعلم آنچه که تا روز قیـامت اتّفاق می‌افتد، آمده است» مشابه حـدیث بعـدی است ودر آنجا به آن می‌پردازیم.

* حـدیث 8- به قــول مجلسی مجهــول اســت. متن آن نــیز همچون حدیث قبلی ناموافق با کتاب خداست. زیـرا کتـاب خـدا تاریخ آیندگان و آنچه در آینده اتفاق خواهد افتـاد، نیسـت. امّا در این حدیث می‌گوید: «فیه ... ما هو کـائن الی یـوم القیامة = در آن است ... [خبر] آنچه تا روز قیـامت خواهد بـود» در حـالی که بالعیان می‌بینیم که چنین نیست و خدا چـنین کتـابی به ما نـداده بلکه کتابی برای هدایت و بیان راه پرهیزگـاری و سـعادت، به ما عطا فرموده است.

* حدیث 9- متن این خبر نـیز مانند دو حـدیث قبلی، قـرآن را جـامع اخبـار گذشـته و آینـده دانسـته تا خـودش را عـالِم بـدان معرّفی کرده و از خود تمجید کند.

* حدیث 10- سند آن به سبب وجود «سیف بن عمـیره» - که اورا معرّفی کـرده‌ایم[1] - قابل اعتمـاد نیسـت. امّا متن آن خـوب است و مخالف تعالیم اسلام نیست.

22- باب اختلاف الحدیث

این باب دارای ده حـدیث است که آقـای بهبـود حـدیث 5 و 7 آن را پذیرفته ومجلسی نــیز فقط حــدیث 5 را موثّق همطــراز صحیح و حدیث 7و 10 را موثّق شمرده است.

* حـدیث 1- ضـعیف است زیـرا از «سـلیم بن قیس الهلالی» نقل شــده اســت. ما پیش از پــرداختن به حــدیث دوّم، کتــاب منسوب به وی را معرّفی خواهیم کرد. امّا متن حـدیث همچـون روایت دوّم و ســوّم همین بــاب، می‌گویــد: حــدیث هم ناسخ و منســوخ و محکم و متشــابه دارد! بنــابراین به کســانی که ادّعا می‌کنند «قرآن برای همه قابل فهم نیست زیرا محکم ومتشــابه و ناسخ ومنسوخ و عامّ وخـاص و مطلق و مقیّد و ... دارد و باید به کمک اقـوال ائمّـه، قـرآن را فهمیـد»، می‌گـوییم، حـدیث هم

---

[1] - ر. ک، کتاب حاضر، ص 78 و 79.

ناسخ و منسوخ و محکم و متشابه دارد، پس بگویید احــادیث هم قابل فهم نیست؟!! ویکسره خیال مردم را راحت کنید.

مهمتر آنکه حدیث مانند قـرآن نیسـت. زیـرا در قـرآن ناسخ و منسوخ (به فرض اینکه در قرآن منسوخی موجود باشــد) در یک کتاب جمع‌شـده و بلااسـتثناء در اختیـار همگـان هست و حتّی در زمان پیامبر نیز اگر آیة ناسخی نـازل می‌گردید به همگـان اعلام می‌شد. امّا حدیث چنین نیست، زیـرا اوّلاً حـدیث به قـول اینـان شارِح کتاب است و نباید خود، دارای متشابه و منسـوخ باشد (و الّا شارِح سوّمی لازم می‌آید). ثانیاً باید به همه اطّلاع داده شـود تا همگی از حــدیثِ جدید که ناسـخِ احــادیث قبلی است بــاخبر شوند و علناً این امر اعلان شود تا مـردم گمـراه نشـوند وکسی که حـدیث منسـوخ را شـنیده بی‌خـبر نمانـد. (فتأمل جـدا). اینک کتاب «سلیم» را معرّفی می‌کنیم:

بدانکه کتـاب «سـلیم بن قیس هلالی» که به نـام «اسـرار آل محمّـد» به فارسی ترجمه کرده‌انــد، کتــابی بسـیار مشـوّش و مغشـوش و کـاملاً استعمارپسـند و مطـابق ذائقة روضـه‌خوانان ومدّاحان و باب طبع تفرقه جویـان است که بزرگـان و مشـاهیر قدمای شیعه از قبیل سیّد مرتضی علم‌الهدی و سیّد بن طاووس و ... اگر نگوییم این کتاب را نمی‌شناخته‌اند می‌توانیم بگـوییم به هیچ وجه بـرای این کتـاب اعتبـاری قائل نبـوده و بـدان اعتنـایی نداشـته‌اند. أمّا در قـرون متـأخّر کسـانی از قبیل مـؤلّف‌خرافی کتاب الاحتجاج علی اهل اللجاج و مؤلّف ارشاد القلوب و مــروج الخرافات و حارس البـدع «محمد بـاقر مجلسـی» وامثـال او از قبیل حاجی نوری[1] و ... از این کتاب تعریف و تمجید کرده‌اند.

به گمان این حقیر اکـاذیبی را که در قـرون سـوّم و چهـارم با سوءاســتفاده از نــام «ســلیم» جعل شــده و در کتب روایی پراکنــده بــوده اسـت، با اضـافاتی دیگر که بافته‌اند به صـورت کتــابی درآورده‌اند و در میــان مســلمین غافل کم‌عقل ضـعیف الایمان ناآشنا با قرآن، انتشار داده‌اند[2] و به همین سـبب درنسخ مختلف این کتـاب، تعـداد روایـات و تـرتیب آنها اختلاف فـاحش دارد!

---

[1] - وی کتابی در اثبات تحریف قرآن تألیف کرده است!!!

[2] - از علمـای متقـدّم که روایـات سـلیم را نقل کرده‌اند هیچ یک از کتـاب سلیم نام نبرده‌اند، بلکه اشاره به کتاب سلیم از شیخ مفیدبه بعـد، دیـده می‌شود.

به هر حال کتاب موجود بسیار معیوب است، از جمله با اینکه بنا به ادّعـای کتـاب، فـرد ضـعیفی موسـوم به «أبـان بن أبی عیّاش» که منقولات «سلیم» در اختیار او بوده، یک مـاه قبل از مرگ، یکی از ساکنینی بصره، به نام «عمر بن أذینــه» را از این کتاب مطّلع ساخته وکتاب را به او می‌سپارد، امّا در همین کتاب «عمر بن أذینه» روایات را گاه از خود «أبان» و گـاه با واسـطة فرد ضعیفی به نام «ابراهیم بن عمر صنعانی» نقل می‌کند!

علاوه بر این باید توجّه داشت که گرچه کلیــــنی و صــــدوق، «علیّ بن ابــــراهیم» را در شــــمار رُوات احـــادیث «ســــلیم» آورده‌انــد، ولی در تفســیری که از علیّ بن ابــراهیم در اختیــار ماست، روایتی از «سـلیم» مشـاهده نمی‌شـود! نکتة دیگر آنکه از جملة ناقلین روایـات «سـلیم»، «حمـاد بن عیسـی» است که وی فقط در مـــورد 20 روایت از روایـــات خـــود تردید نداشت (رجـال نجاشی ص 109) و سـایر روایـاتی که از او نقل شــده مــورد تردید خــود اوســت، طبعــاً روایــات ســلیم که از طریق «حمّاد» نقل شده، قابل اعتماد نخواهد بود.

کتاب مـذکور اشـکالات و معـایب بسـیاری دارد که پـاره‌ای از آنها در کتاب ارجمند شاهراه اتّحاد بیـان شـده است[1]. ما نـیز در اینجا قسمتی از کلام محقّق معاصر آقای محمّد بـاقر بهبـودی را می‌آوریم که دربارة کتاب «سلیم» نوشـته اسـت: «از تحقیق در کتاب و اسناد آن مسلّم می‌شود که کتاب «سلیم» به «أبـان بن أبی عیّـاش فـیروز» ختم می‌شـود که او منفـرداً از سـلیم نقل می‌کنـد. أبـان بن أبی عیّـاش از اهل سـنّت و مـتروک الحـدیث است. شیخ طوسی نـیز او را تضـعیف کـرده اسـت. من پس از تأمّل در سراسر کتـاب و نقد یکایک کلمـات آن بر این عقیـده‌ام که کتــاب مــذکور توسّــط یکی از غلاه، به نــام ســلیم بن قیس هلالی و از زبان«ابن اذینه» که از «أبـان بن أبی عیّـاش» روایت می‌کنـد، جعل شـده اسـت. و از آن رو در جعل کتـاب «عمر بن اذینـــه» را انتخـــاب کـــرده است که وی از بیم خلیفة عباسی «مهدی»، اززادگـاهش بصـره به «مخـالیف» یمن گـریخت و در همانجا درگذشت. جاعل زندق این کتاب نسخة مجعـول خـود را در کوفه و بصـره و یمن از طریق صـحّافان بی‌خـبر و سـاده‌لوح درمیان مردم رواج داد. چون شیعیان به طعن دشمنان اهل بیت

[1] - شاهراه اتّحاد، ص 37 و 133 تا 137.

و شکست شوکتشـان شـائق بوده‌اند و از آن رو که اجـازاتی در نقل روایت از «عمر بن اذینه» داشته‌اند، کتاب مذکور را به نحو «وجـاده[1]» و بی‌آنکه دربـارة نسخ آن تحقیق کـرده ویا آنها را بر «ابن اذینه» خوانده باشـند، نقل کرده‌انـد. و چنانکه در اوّل و در میانة کتـاب ملاحظه می‌کنیـد، جاعل فریبکـار آن، بـرای کسب وثـاقت در مـورد اکـاذیبش از قـول «أبـان» ادعا می‌کند که هر حدیث را به کرّات بر شیعیان اصحاب رسول الله – علیه الصّلاه و السلام – عرضه می‌کـرده و با ین حـال از اینکه افسـانه‌هایش مورد قبول شود، مطمئن نمی‌شده، تا اینکه هر یک از احـادیث را تک تک و هم یکجا به امامی پس ازامام دیگر عرضه بدارد!!

[و بدین سبب] ملاحظه می‌کنید که این نادان پلید حدیثی را از علی أخذ می‌کند سپس حدیث مذکور را به امام حسن بن علی عرضه می‌دارد، گویی به سخن امیرالمؤمـنین اعتمـاد نمی‌کند مگر پس از آنکه حسن بن علی نیز آنچه را که پدرش فرمـوده، بگوید و با این حـــال به این هم اکتفا و اعتمـــاد نکـــرده، تا اینکه سـخن مـذکور را به امـام حسـین بن علی و سـپس به امـام زین‌العابدین عرضه بدارد، سـپس حجّ بیت الله به جـای آورده و حـدیث را به امـام بـاقر نـیز عرضه بـدارد!! و این روش کـذّابین برای اغفال محدّثین ساده‌لوح است».[2]

امّا نکتة اصلی و اساسی آن است که دکّانداران مذهبی دائماً سعی در توثیق و تصحیح اسناد کتاب سـلیم دارنـد، در حـالی که خطاهــــای متن احـــادیث به حـــدّی است که اگر این کتــــاب صحیحترین و عالی‌ترین سـند را می‌داشت، (که نـدارد) و حتّی با فــرض اینکه کتــاب مــذکور را به خــطّ خــود ســلیم در اختیــار می‌داشـتیم، بـاز هم ذرّه‌ای از بی‌اعتبـاری کتـاب نمی‌کاسـت، از این رو بحث در مــورد اینکه علمــای خُــرافی دربــارة رُوات این کتــــاب چه گفته‌اند و یا چه تعریف و تمجیــــدی از این کتــــاب کرده‌اند، یکسره باطل و بی‌فایده است و هر منصـفی با نظر به متن احــادیث، به آســانی به بطلان آنها پی می‌بــرد. در اینجا به پاره‌ای از اباطیل این کتاب اشاره می‌کنیم:

---

[1] *- اگر روایتی را بدون سماع مستقیم از قائل حـدیث، از مکتـوبی که آن را متعلّق به قائل یا راوی می‌داننـد، نقل کننـد، چـنین نقلی را «وجـاده» گویند.

[2] - معرفة الحدیث، ص 259 و 260.

علاوه بر خطاهـایی که در کتـاب شـاهراه اتّحـاد (ص 133 به بعد) ذکر شده، یکی دیگر از أکـاذیب واضح کتـاب مـذکور که در صفحة 80 چـاپ نجف مشـاهده می‌شـود، آن است که می‌گوید یکی از نخسـتین کسـانی که در سـقیفه با ابـوبکر بیعت کردنـد، معاذ بن جبل بوده اسـت، در حـالی که آشـنایان با تـاریخ اسـلام می‌دانند که در زمان بیعت ابـوبکر، «معـاذ» در «مخـالیف» یمن به کار تعلیم قرآن اشتغال داشت و پس از اسـتقرار امر خلافت بر ابـــوبکر، به مدینه بازگشت[1]» و به هیچ وجه تــــأثیری در به خلافت رسیدن ابوبکر نداشت.

مسـألة دیگر روایت ارتـداد اصـحاب پیـامبر به جُز سـلمان و ابـوذر و مقـداد و زبـیر بن عـوام اسـت. صـرف‌نظر از اینکه این روایت با سـایر روایـات ارتـداد اصـحاب پیـامبر که شـیعیان نقل کرده‌انـد، متفـاوت است[2] با قـرآن کـریم که از اصـحاب پیـامبر تمجید فرمـوده، موافق نیست و علاوه بر این موجد این سـؤال است که چرا علی با مرتدّین بیعت فرمود و یکی از مرتـدّین را به دامادی پذیرفت؟

در اینجا کلام «عبـدالجلیل قزویـنی» را می‌آوریم که دربـارة ارتـداد اصـحاب رسـول خـدا به جُز هفت تن می‌گویـد: «... و مـذهب شـیعه آن است که کس مرتـدّ نشد و ارتـداد به مـذهب شیعه بعد از ثبوت ایمان روا نباشد، پس چون رسول بگذشـت، همه همـــان بودند که بودند و مرتضی که دلیل گوید که ارتـــداد محال است لاستحالة جمع الاستحقاقین، چگونه گوید مؤمنـان را که مرتدّ شـدند؟ ... و دیگر آنکه چـون مؤمنـان بعد از مصـطفی هفت نفس بوده باشند، چنانکه حوالت کـرده است به مرتضی – رحمه الله علیه – پس مرتضی با جـزالت فضل و نبـالت أصـل، عبدالله عبـاس را و جـابر عبدالله أنصـاری را و ابوأیّـوب را و خبـــاب بن الارت را و حذیفة یمـــانی را و خزیمة یمـــانی را و خزیمة ثـابت را – ذوالشّـهادتین – وسـهل حـنیف انصـاری را و محمّد بوبکر صدّیق را و مانند ایشان گروهی کثـیر و جمی غفـیر که به اتّفـاق به نصّ امـامت علی گفتند[3] و انکـار امـامت بـوبکر

---

[1] - معرفة الحدیث، ص 257.

[2] - کلینی نیز روایت «ارتداد اصـحاب پیـامبر به جز سه تن» را به عنـوان حدیث 341 روضه کافی آورده است!!

[3] - در مورد صحّت و سقم این ادّعای وی و امثال او رجـوع کنید به کتـاب شاهراه اتّحاد.

کردنـد، همه را مرتـدّ گفته باشد که اینها نه از آن هفتگانه‌اند که خواجه آورده است...».[1]

دیگر از أراجیف واضح‌البطلان این کتاب آن است که «حـوض کـوثر» را در این دنیا دانسـته است نه در آخـرت!! و أئمّه را سیزده تن گفته است[2]! از آن رسـواتر اینکه قسـمتی از حـدیث سیزدهم کتاب، دلالت بر حذف بخشی از قرآن دارد[3]!! و بـاز در حدیث سی و نهم، آیة 52 سورة مبارکة حجّ را مانند حـدیث 1 و 4 باب 61 کافی، بدین صورت نقل کرده است: **«و مـا أرسـلنا من قبلک من رسول و لانـبی و لامحـدث»** و این خـود دلالت واضح بر تحریف قـرآن دارد. دیگر آنکه قتل «مختـار بن أبی عبیـده را به «حجّـاج بن یوسـف» نسـبت داده در حـالی که مطّلعین ازتاریخ به خـوبی می‌دانند «مختـار» در جنگ با مصـعب بن زبیر در سال 64 و یا سال 65 کشته شده و حجّـاج در سـال 76 به حکومت کوفه رسید یعنی حدود یازده سال پس از مـرگ مختار.

از جمله احادیث استعمارپسـند تفرقه‌انگـیز این کتـاب حـدیث نهم کتـاب است که کـافی بخشی از آن را آورده است[4] و در آن بـرای آنکه غـیر شـیعه را گمـراه بشـمارد می‌گویـد: «وأدنی مـا یکون به العبد ضالّاً أن لایعـرف حجّـة الله » تبـارک و تعـالی - و شـاهده علی عبـاده الـذی أمر الله - عزوجل - بطاعته و فـرض ولایته ... الخ = و کمـترین چـیزی که بنـده بـدان سـبب گمـراه خواهد بـود، این است که حجت خداوند - تبـارک و تعـالی - و گواه او بر بندگانش را که خداوند - عزوجل - به فرمانبرداری از او فرمان داده، نشناسد ... الخ در همین روایت به حـدیث ثقلین

[1] - النّقض، ص 296 و 297.

[2] - در کافی نیز در باب 183 روایات سیزده امام آمده است!

[3] - این روایت مخالف روایتی است که آیة الله ابوعبدالله زنجانی در تاریخ القرآن آورده و می‌نویسد: در گفتار «ابن طاووس»(ره) در کتاب «سـعد السّـعود» آمـده که عثمـان قـرآن کـریم را به رای و مـوافقت علی جمع‌آوری کـرد و این امر را شهرسـتانی در مقدّمه تفسـیرش به روایت «سوید بن علقمه» تأیید کرده و می‌گوید: شنیدم که علی بن أبی‌طـالب می‌فرمـود: ای مـردم، خـدای را [در نظر بداریـد] و در کـار عثمـان زیاده‌روی نکنید ... شما می‌گویید وی قرآن را سوزانده، به خـدا سـوگند، وی آن را نسوزانید و ما آن را جمع کردیم (تاریخ القرآن، ص 81 به بعد) اگر کمترین تغییری در قرآن رخ می‌داد، قطعاً علی سـکوت نمی‌کـرد و در زمان حکومتش پیش از هر کاری به اصلاح قرآن می‌پرداخت.

[4] - اصول کافی، ج 2، ص 414 و 415.

نیز استناد کرده و هر دو ثقل را با یکدیگر برابر دانسته است. از این رو لازم است که دربارة این حدیث مشهور بااینکه قبلاً نیز سخن گفته‌ایم[1]، در اینجا نیز مطالبی ذکر کنیم:

اوّلاً صحیح مسلم که حدیث مذکور را به نقل از زید بن أرقم آورده، فقط لفظ کتاب خدا را ذکر کرده، علاوه بر این در کتب قدیم از قبیل «سیرة ابن هشام» و موطّأ مالک و تاریخ طبری «کتاب خدا و سنّت رسول» ذکر گردیده است. امّا لفظ «عترتی» را ترمذی به نقل از «زید بن الحسن الانماطی» آورده که وی فردی منکرالحدیث است و حتّی در رجال شیعه نیز مذموم بوده و مقبول الحدیث نیست.

ثانیاً حضرت علی در نهج‌البلاغه (از جمله در عهدنامة مالک اشتر و خطبة 125 و ...) قرآن و سنّت را حجّت و موجب هدایت و سعات و رافع ضلالت شمرده است.

ثالثاً این دو ثقل با هم برابر و در یک ردیف نیستند بلکه اوّلی یعنی کتاب خدا ثقل اکبر است – چنانکه در سنن ترمذی نیز آمده است – و طبعاً احادیثی که کتاب خدا را ثقل اکبر نامیده‌اند، روایت «سلیم» را رد می‌کنند.

رابعاً در همین حدیث آمده که «عترت» هیچگاه از قرآن جدا نمی‌شود. ما نیز اقرار داریم که أئمّة بزرگوار، دوستدار و پیرو قرآن بوده‌اند و هیچگاه کلامی ناموافق با قرآن از ایشان صادر نمی‌شود، در حالی که اکثر مرویّات کلینی و صدوق و امثالهما که به ائمّه نسبت داده شده – چنانکه درهمین کتاب نیز ملاحظه خواهید کرد – موافق قرآن نیست! به عنوان مثال به قول قرآن، بعد از انبیاء، حجّتی نیست امّا اخبار کلینی، پس از پیامبر چندین حجّت برای مردم تراشیده است! قرآن می‌فرماید حتّی انبیاء، علم ماکان و ما یکون ندارند، امّا اخبار کلینی می‌گوید نه تنها انبیاء بلکه امام هم علم غیب دارد! قرآن کریم اصول دین و اصول اعتقادات را ذکر کرده و نامی از امام و امامت نبرده، امّا اخبار مدّعیان حبّ اهل بیت می‌گوید ایمان به ائمّه از اصول دین است!! بدیهی است که چنین اخباری نمی تواند قول راستین عترت خاتم‌النّبیّین باشد بلکه جعلیّات دشمنان ایشان است. در حالیکه ائمّه خود به قرآن و سنّت غیرمفرّقة پیامبر متمسّک

---

[1] - ر. ک. صفحه 39 به بعد کتاب حاضر.

بوده‌اند و قطعــاً هر چه موافق با قــرآن نباشــد، قــول ایشــان نیست.

خلاصه آنکه کتاب «سلیم بن قیس هلالی» واقعـاً رسواست و بســیاری از علمــای شــیعه آن را مــذمّت کرده‌انــد، از آن جمله آیه‌الله خـــوئی و علامة شوشـــــتری آن را جعلی و نـــامقبول دانسته‌اند. امّا متاسفانه کلینی از چنین کتابی، حدیث نقل کــرده است!!

* حــدیث 2- ضــعیف است به وجــود «عثمــان بن عیســی» واقفی که به امام کـاظم خیـانت و امـوال وی را اختلاس کـرد! درمــورد متن آن که مــدّعی است حــدیث هم نسخ می‌شــود، در شرح حدیث قبلی سخن گفته‌ایم.

* حــدیث 3- به لحــاظ ســند بی‌اعتبــار اســت. زیــرا راوی آن «علی بن ابراهیم» گمراه و قائل به تحریف قــرآن است و او از پدرش روایت کرده که توثیق نشده و یکی از روات آن «منصــور بن حــازم» راوی روایــات نــاموافق با قــرآن اســت. متن آن نـیز دلالت بر نسخ حدیث داردو مدّعی است که امام فرموده حدیث ما نیز مانند حدیث رسول خدا، ناسخ و منســوخ دارد. و این ادّعا با اسلام موافق نیست زیــرا پس از رســول خــدا به کسی وحی نمی‌شود و «نسخ» حقّ خداوند است. کسی حقّ نــدارد ناســخی بیـــاورد مگر به اذن وحی الهی، طبعـــاً امـــام که متلقّی وحی نیست، نمی‌تواند ناسـخی بیـاورد. اگر گفته شـود که امـام قـول قبلی خــود را نسخ می‌کند می‌پرســیم آیا قــول قبلی وی قــول شرع بوده است یا خیر. اگر بـوده که امـام پس از رسـول خـدا حــقّ نسخ آن را نــدارد و اگر قــول شــرع نبــوده در این صــورت اعــتراف کرده‌اید که قـــول امـــام رأی شخصی بـــوده و طبعـــاً می‌تواند از آن «عــدول» کند امّا این کــار را «نســخ» نمی‌گویند زیرا نسخ را اصطلاحاً در احکام شرع به کار می‌برند و در موارد دیگر اگر کسی بـرخلاف کلام پیشـین خـود، سـخن بگویـد، گفته می‌شـود که از ردی سـابق خـویش «عـدول» کـرده اسـت. امّا «نسخ» فقط از کسی ساخته است که متلقّی وحی باشد یعـنی پیغمبر نه امام.

* حدیث 4- سند آن به وجود «سـهل بن زیـاد» کـذّاب خـبیث، بســیار ضــعیف اســت. گرچه «ابن محبــوب» نــیز راوی قابل

اعتمـــادی نیست[1]. مجلسی این حـــدیث را ضـــعیف و ذیل آن را مرسل دانسته است.

در این حـــدیث امــام می‌گوید اگر به کسی از روی تقیّه فتــوا بدهیم بهـتر است که او به همـان فتـوی [که در واقع حکم شـرع نیســـت] عمل کند و حتّی در ذیل حـــدیث که مرسل است ادّعا کرده که اگر این فتـوای ناشی از تقیّه را تـرک کند به خـدا قسم گناه کرده است!!

اوّلاً می‌پرسیم دلیل این رأی در کجای قـرآن اسـت؟ ثانیـاً به اجماع علما تقیّه بر بزرگـان دین خصوصـاً در احکـام الهی جـایز نیست زیرا سبب گمـراهی عبـاد می‌شـود و اگر تقیّه جـایز باشد در موضــوعات است نه در احکــام و قــوانین شــرعی. به همین سبب در قرآن نیز کتمان امور شرعی مورد لعن و مذمّت قــرار گرفته است و تقیّه در واقع نـــوعی کتمـــان حکم الهی اســـت. خداوند می‌فرماید:

﴿ [illegible] ﴾ (البقره / 159)

«همانا کسـانی که آنچه را ما از آیـات و حجج روشن و هـدایت فــرو فرســتاده‌ایم، پس از آنکه بــرای مــردم در کتــاب بیــان نمــودیم، پنهــان می‌دارنــد، خداوند آنــان را لعنت فرمــوده و لعنت‌کنندگان نیز لعنت می‌کنند».

و نیز فرموده:

﴿ [illegible] ﴾ (البقره / 174)

«همانا کســانی که آنچه خداوند از کتــاب فروفرســتاده پنهــان می‌ســـازند و آن را به بهـــایی نـــاچیز می‌فروشـــند، آنـــان در شکمهایشــــان جز آتش نمی‌خورند و خداوند روز قیــــامت با ایشان سـخن نگوید و پاکشـان نسـازد و آنـان عـذابی دردنـاک دارند».

از این رو پیشوای دین که مردم آیین و عقیـدة خـود و احکـام شریعت را از وی می‌گیرند هیچگاه کلامی خلاف قول شرع حتّی به عنوان تقیّه نخواهد گفت.

---

[1] - برای آشنایی با او رجوع کنید به صفحه 286 کتاب حاضر.

* حدیث 5- شگفتا که آقای بهبودی این حدیث را پذیرفته و در «صحیح‌الکافی» آورده است! در حالی که در سند حدیث نام «حسن بن علیّ بن فضّال» دیده می‌شود. وی واقفی است و چنانکه پیش از این نیز گفته‌ایم[1] راوی احادیث موهم تحریف قرآن است از جمله روایت کرده که امام صادق فرموده: خداوند نام هفت تن را در قرآن ذکر کرده که قریش نام شش تن را از بین برده‌اند و فقط «ابی‌لهب» را باقی گذاشته‌اند[2]!!! طبعاً روایت چنین کسی قابل اعتماد نیست. مهمتر اینکه متن آن نیز نامقبول است. زیرا زراره می‌گوید از امام باقر سؤالی پرسیدم، جوابی داد، سپس مرد دیگری از همان مسأله از امام پرسید، آن حضرت جوابی خلاف جوابی که به من داده بود، گفت. سپس مردی دیگر آمد و همان مسأله را پرسید، امام جوابی برخلاف دو جواب قبلی داد. زراره می‌گوید به امام عرض کردم: یا بن رسول الله این دو مرد از اهالی عراق و از شیعیان شما بودند، امّا شما به هر یک جوابهای مختلف دادید! فرمود: من جواب مختلف دادم زیرا این کار برای بقای ما و شما بهتر است زیرا اگر شما بر یک رأی اتّفاق داشته باشید، مردم [تبعیّت شما از ما را] در می‌یابند و در این صورت [به لحاظ نفع] برای بقای ما و شما کمتر است.

زراره می‌گوید به امام صادق نیز عرض کردم: اگر شما شیعیانتان را بر سر نیزه و آتش برانید، [خودداری نکرده] و می‌روند، در حالی که [بر اثر تقیّه] از شما جوابهای مختلف می‌شنوند. آن حضرت نیز مانند جواب پدرش به من پاسخ گفت.

أوّلاً می‌پرسیم چرا پیامبر در مکّه برای حفظ جان و مال پیروان خود چنین نمی‌کرد و به آنان جوابهای مختلف نمی‌داد؟

ثانیاً سائلین از معتقدین و شیعیان امام بودند و قصد کسب علم داشته‌اند، دیگر تقیّه دلیلی نداشت علاوه بر این امام چرا به حفظ سرّ و عدم افشای حکم واقعی شرع، سفارش نکرد وبا دادن فتوای مختلف که موجب حیرت آنان خواهد بود، به حفظ جانشان اقدام کرد! اگر امام حکم واقعی شرع را حتّی به شیعیان، یکسان نگوید، پس حکم واقعی شرع را به که خواهد

---

[1] - ر. ک صفحه 163 کتاب حاضر.

[2] - انزل الله فی القرآن سبعة بأسمائهم فمحت قریش ستة و ترکوا ابالهب (رجال کشی، ص 247).

گفت؟! وانگهی اختلاف اقوال، در میان خود شیعیان نیز مــوجب اختلاف آنها با یکدیگر و مانع از وحدت آنها می‌شود. که حضــرت علی نیز در نهج‌البلاغه به شدّت از این کار نهی کرده است.[1]

ثالثــــاً اصــــول به هیچ وجه دلیلی در دست نیست که در هر مسأله از مسائل شرع – خصوصاً مطالبی که ربطی به حکومت و ریاست ندارد – اختلاف فتوی، خطرناک بوده است.

رابعاً این کار با کتـاب خـدا نـیز موافق به نظر نمی‌رسد زیـرا قرآن می‌فرماید:

(النّحل / 116)

«با دروغی که زبانتــان می‌ســازد مگویید این حلال و آن حــرام است».

از این رو امــام حــقّ نــدارد به بهانهٔ تقیّه چــیزی را که حلال است حــرام بگوید و یا بــالعکس، بلکه حـدّاکثر می‌تواند ســکوت کند نه اینکه فتوای مختلف بدهد وحـتی در میــان شــیعیان تفرقه بیاندازد! ائمّه بیش از دیگران به این آیه ملتزم بوده‌اند که

(الشوری / 13)

«دین را بپادارید و در آن تفرقه و اختلاف نیاندازید».

(دربارهٔ تقیّه در صفحات آینده سخن خواهیم گفت).

خامساً اکثر علمای شــیعه بســیاری از روایــات ائمّه – از قبیل حضــرات صــادقین و حضــرت کــاظم – را بی‌دلیل حمل بر تقیّه می‌کنند و می‌گویند امام تقیّه می‌کــرده اســت، در حــالی که این ادّعا برخلاف قــول امــام رضاست که کلیــنی در حــدیث 14 بــاب 129، روایت کرده، در آنجا امام رضا فرموده: پدرم در زمــانی زندگی می‌کرد که مانند زمان ما نیست (ان ابی کــان فی زمــان لیس هذا زمانه[2]) یعنی اکنون زمان تقیّه است ولی زمــان پــدرم نبود.

سادســاً این روایت و نظـایر آن متعصّــبین را واقعـاً به زحمت انداخته و شــارحین مذبوحانه دست و پــایی زده‌اند که به نــوعی مشکلات این احادیث را به زعم خود حلّ کنند لذا احتمــالاتی من عندی به میان آورده‌اند که در خود روایت قرینه‌ای بر آنها موجود نیست بلکه قرائنی برخلاف آنها مشهود است.

---

[1] - نهج‌البلاغه، خطبه 18 و 127 و خطب و کلمات دیگر آن حضرت.

[2] - اصول کافی، ج 1 (باب الاشــارة و النّص علی ابی الحسن الرضــا)، ص 314.

یکی از متصّـعبین در مجلسـی، بـرای دفـاع از این حـدیث به کلام«صـدرالدّین شـیرازی» که از فلاسـفه و بافنـدگان مشـهور عصر صــفوی اســت، متشــبّث شد که او گفته است اختلاف جوابهای ائمّه به سـبب اختلاف حیثیّـات و جهـات سـؤالات بـوده اســت. گفتم هر چند کلام «صـدرالدّین» به جـای خـود درست است امّا از آنجا که «لکلّ مقام مقال» دراین مقـام به هیچ وجه مشکل‌گشا نیست، زیرا:

اوّلاً موضـوعی که شـما به نقل از وی گفـتی امـری بـدیهی است و چیزی نیست که هر کسی آن را نفهمـد. اگر الآن فـردی معمـولی مهمـان مجلس ما باشد و کسی وارد شـود و دربـارۀ شـما از من سـؤال کند و من بگـویم این آقا «انسـان» است و دوّمی وارد شــود و دربــارۀ شــما بپرسد و من بگــویم این آقا «مــرد» است و ســوّمی بیاید و در جــواب او بگــویم این آقا «آخوند» است مهمان ما از جوابهایم دربارۀ شـما تعجّب نخواهد کـرد، زیـرا هر چند در جوابهـای من تنـوّع و تفـاوت می‌یابد ولی اختلافی در آنها نمی‌بینـد، تا چه رسد که آن مهمـان، «زراره بن اعین» باشدکه شـاید بتـوان گفت شـاگرد اوّل مکتب صـادقین – علیهما الســلام – است و کتب رجــال ما مشــحون از تجلیل و تبجیل اوســت. وی کسی نیست که تنــوّع جوابها را در نیابد و تعجّب کنـد، زیـرا او کـاملاً می‌فهمیـده که سـؤال او و سـؤال دوستش و نفر سوّم با هم به لحاظ حیثیت متفاوت‌اند و طبعاً از تنوّع جوابها نیز تعجّب نمی‌کـرد و نیـازی هم به پرسـیدن نداشت زیــرا اختلافی در آن نمی‌دیــد. امّا در روایت تصــریح شــده: «**فأجابه بخلاف ما أجـابنی ... فأجـاب بخلاف مـا أجـابنی و أجـاب صـاحبی**» یعـنی زراره در این جوابها اختلاف می‌یافته نه تنوّع.

ثانیاً مرجع ضمیر «هاء» که دربارۀ سؤال مرد دوم ذکر شــده (فسأله عنها) همـان لفظ «مسـأله» است که «زراره» پرسـیده بود یعنی همان مسأله که «زراره» سؤال کـرده بـود نه سـؤالی مشابه آن! خصوصاً که کلینی این حدیث را در بابی آورده که آن را اختلاف الحدیث نامیده است نه تنوّع‌الحدیث.

ثالثـاً زراره که تعجّب کـرده بـود، خطـاب به امـام، تصـریح می‌کند که اینها از اهالی عراق و از شیعیان شـمایند که از شـما سؤال می‌کردند ویا به امام صادق نـیز عـرض می‌کند که اینها به قدری به شما ایمان دارند که در راه دوستی شـما از سـرنیزه یا

آتش باک ندارند و مـردمی قابل اعتمادند ولی از شـما جوابهـای مخالف یکدیگر می‌شنوند! همین امر به واضـح‌ترین شـکل ثـابت می‌کند که جوابهـای امــام ناشی از تقیّه بــوده است نه اختلاف حیثیّت سـؤالها. شـما از پـاپ کاتولیک تر شـده‌اید زیـرا امـام در پاسخ «زراره» می‌فرماید: «هذا خـیر لنـا و أبقى لنا ولكم » این کار برای ما نیکوتر و برای بقاء ما و شما بهتر است» اگر توجیه شــما درست می‌بــود امــام چــنین نمی‌گفت بلکه می‌فرمــود: اختلاف جوابهــایم ناشی از اختلاف جهــات وحیثیّــات ســؤالات است. امّا امام چنین نفرموده، بلکه شما بدون دلیل چـنین ادّعا می‌کنید.

رابعـــاً اختلاف جـــواب، منحصر به این روایت نیست بلکه در حدیث دوّم باب 110 کـافی آمـده است که راوی می‌گویـد: نـزد امام صادق بودم، مردی دربـارة آیه‌ای از قـرآن از امـام سـؤال کـرد، آن حضـرت پاسخ داد، سـپس مـرد دیگـری وارد شد و از همــان آیه پرســید، آن حضــرت بــرخلاف آنچه به مــرد نخست فرموده بود، جواب گفت. [ازاین کـار امـام] آنچه خـدا خواهد در دلم وارد شـد، گـویی که دلم را با کـارد می‌برنـد. با خـود گفتم «ابوقتـاده» را که در یک «واو» اشـتباه نمی‌کـرد، در شـام رها کردم و نزد این مرد آمدم! در همین حال مرد دیگری وارد شد و از همـان آیه پرسـید، آن حضـرت بـرخلاف آنچه به من و رفیقم گفته بود، پاسخ داد. دلم آرام گرفت و دانسـتم که این کـار تقیّه است... الخ».[1]

در این حـدیث نـیز همه از یک آیه می‌پرسـند ولی امـام به هر کس جـــوابی می‌دهد غـــیر از جـــواب قبلی. دیگر آنکه شـــما می‌گویید ائمّه مبیّن و مفسّر قرآن‌اند، و ما باید قـرآن را با بیـان و تفســیر ائمّه بفهمیم، پس چــرا امــام تفســیر درست آیه را به همه یکســان نفرمــود. اگر امــام تفســیر آیه را نگوید پس که بگوید؟! دربارة قرآن که نمی‌تـوان مـردم را گمـراه کـرد، لاأقـلّ امام سکوت می‌کرد.

خامساً معنای «اختلاف حدیث» را از سایر روایات همین باب بیست و دوّم از جمله روایت ششم و هفتم و هشتم نیز می‌توان دریافت فی‌المثل در روایت هشتم امـام از راوی می‌پرسـد: اگر امسال حدیثی به تو بگویم و سـپس سـال آینـده به نـزدم آیی و

---

[1] - اصول کافی، ج 1، ص 265 و 266.

خلاف آن را به تو بگـویم، کـدام یک از دو حـدیث را می‌گـیری؟ ملاحظه می‌کنید که در اینجا فـــرد ســـائل یک تن بیش نیست و امام به همان یک مطلب او امسال جوابی و سال آینـده جـوابی دیگر می‌گوید واصلاً سخنی از تغییر حیثیّت سؤال نیست.

* حـــدیث 6- به واســطة «محمّد بن ســنان» که از کــذّابین مشـهور بـوده، بسـیار ضـعیف اسـت. او را در صـفحات آینـده معرّفی خواهیم کرد[1] إن شـاء اللـه. متن آن نـیز عیـوب روایـات قبلی را دارد.

* حـــدیث 7- شـــگفتا که آقـــای بهبـــودی این حـــدیث را در «صـــحیح‌الکافی» آورده اســـت! با اینکه راوی آن «عثمـــان بن عیسی» وکیل خائن امـام کـاظم اسـت. «سـماعه» دیگر راوی حدیث نیز، واقفی مذهب است! البتّه آقای بهبودی ذیل حدیث را نپذیرفته است. متن حدیث نیز معیوب است. از امام می‌پرســند اگر دو تن از هم‌مـذهبان فـردی، بـرایش دو روایت نقل کنند که روایت یکی او را به کاری امر و روایت دوّمی او را از همان کـار نهی می‌کنـد، تکلیف وی چیسـت. امـام فرمـود: آن را به تـأخیر انـــدازد تا کسی را ملاقـــات کند که او را از واقع خـــبر می‌دهد (یعنی امام).

می‌پرسـیم اگر کسی در بلخ یا در خراسـان و یا در مصر بـود چه باید می‌کرد؟ و چگونه خود را به امام می‌رساند؟

* حـــدیث 8- ســـند آن صـــرف‌نظر از اینکه مرسل است به واسطة خائنی همچون «عثمان بن عیسـی» ضـعیف هم هسـت. راوی دیگر یعنی «حسـین بن مختـار» را ممقـانی از قـول شـیخ طوسی واقفی دانسته و شیخ بهـائی در «وجـیزه» و علاّمة حلّی نیز او را واقفی و از ضعفاء دانسته‌اند. متن حـدیث نـیز معیـوب است زیـــرا ادّعا می‌کند که امـــام صـــادق به راوی فرمـــود اگر امسال برایت حدیثی بگویم و سال دیگر برخلاف آن بگویم کدام یک را می‌گیری؟

می‌پرسـیم آیا جـائز است کسی احکـام یا معـارف دین را هر سال برخلاف سال قبل بگوید؟! آیا اگر کسی احکـام مختلفی به نام دین خدا صادر کند، به خدا افترا نبسته است؟!

علاوه بر این، حدیث فوق و احـادیث مشـابه معـارض است با احادیثی که ائمه می‌فرمایند: حدیث ما همان حدیث پیامبر است

---

[1] - ر. ک، صفحه 270 همین کتاب.

و ما جز قـول او نمی‌گـوییم. در این صـورت چگونه ممکن است که قول پیامبر هر سال عوض شود؟

از جملة این روایات، حدیث چهاردهم باب 18 کـافی است که امام صـادق می‌فرماید حـدیث من حـدیث پـدرم و حـدیث پـدرم حـدیث جـدّم و حـدیث جـدّم حـدیث امـام حسـین و حـدیث آن حضـــرت حـــدیث امـــام حسن و حـــدیث آن حضـــرت حـــدیث امیرالمؤمنین و حدیث آن حضرت، حدیث رسـول خـدا و حـدیث آن حضرت قول خداوند – عزّوجل – است.

نمونة دیگر روایت کشّـی است از امـام رضا که فرمـود: اگر سـخن بگـوییم یا از خـدا و موافق قـرآن و یا از پیـامبر خـدا و موافق سنت سخن می‌گـوییم و قـول این و آن را ذکر نمی‌کـنیم که کلام ما با یکدیگر متناقض باشد همانا کلام آخرین ما چون آن کلام نخســتین ماست و کلام اوّلین ما مصــداق کلام آخــرین ماست.[1]

* حدیث 9- سـند آن به واسـطة «معلّی بن خـنیس» که او را قبلاًمعـرفی کـرده‌ایم[2] ضـعیف اسـت. مجلسی این حـدیث را مجهـول شـمرده اسـت. راوی می‌پرسد که از شـما اهل بیت، روایـاتی به ما می‌رسد از اوّلین شـما حـدیثی و از آخـرین شـما حدیثی، کدام یک را بگـیریم؟ امـام می‌فرماید حـدیث آنکه زنـده است بگیرید! بنابراین روایت مثلاً اگر از امیرالمؤمنین حـدیثی و از امام جواد حـدیثی داریم، باید حـدیث امـام جـواد را بگـیریم و حـدیث حضـرت علی را بگـذاریم. حـال باید از امـام بعـدی می‌پرسیدند شما چـرا از پـدرانتان که زنـده نیسـتند، حـدیث أخذ می‌کنید؟! دیگر اینکه این حدیث نیز معارض است با احادیثی که می‌گویند حـدیث ما همـان حـدیث اجـداد ما و حـدیث اجـداد ما حـدیث پیـامبر اسـت. که در سـطور قبل دو نمونه آن را ذکر کردیم. از این حدیث معلـوم می‌شـود که امـام می‌مـیرد و امـام زنده با امام مرده فرق دارد. اکنون باید از خـرافیّین پرسـید اگر

---

[1] - رجال کشی، چاپ کربلاء، ص 195 و 196 – اصل حدیث چنین اسـت: **«فانّا ان تحدّثنا حدّثنا بموافقة القـرآن و موافقـة السّـنّة امّـا عن اللهـو [إمّـا] عن رسـوله و لانقـول قـال: فلان و فلان، فیتناقض کلامنا، ان کلام آخرنـا مثـل کلام اوّلنـا و کلام اوّلنـا مصدّق لکلام آخرنا»**.

[2] - ر. ک، صفحه 187 کتاب حاضر.

امام می‌میرد شما چرا امامان را همه جا حاضر و ناظر می‌دانید و از آنها یاری و حاجت می‌خواهید؟!

* حدیث 10- سند آن به واسطهٔ «محمّد بن عیسی» که او را در شرح حدیث سیزدهم باب 20 کافی معرّفی کرده‌ایم فاقد اعتبار است، ما نمونه‌ای از مرویّات او را قبلاً آورده‌ایم[1]. راوی دیگر «صفوان بن یحیی» است که از خبری که در باب 51 کافی نقل کرده معلوم می‌شود فاسد العقیده و برخلاف شیعه، جبری مسلک بوده است. راوی دیگر «عمر بن حنظله» است که توثیق نشده. امّا دربارهٔ متن آن باید اعتراف کنم نمی‌دانم آیا می‌توان حدیثی یافت که برای دشمنان دین و استعمارگران و معاندین اسلام، از این حدیث عزیزتر باشد، یا نه؟

عمر بن حنظله از امام صادق می‌پرسد اگر دو خبر از اخبار شما داشتیم که یکی موافق عامّه (اهل سنّت) و دیگری مخالف آنان بود، کدام یک را اخذ کنیم؟ امام می‌فرماید: خبر مخالف عامه را اخذ کنید که رشد و هدایت در آن است!!!

آری این حدیث مستند أصل (خذ ما خالف العامه) در فقه شیعه است و منشأ بسیاری از اختلافات فقه شیعه با سایر مذاهب اسلامی، همین اصل نامعقول نامیمون است! متأسّفانه در این ایام که به تهذیب این کتاب مشغولم، حال و روزم نه چنان است که به کارهای مفصّل بپردازیم و الّا لازم می‌دانم که در تبیین نادرستی این اصل بی‌أساس کتابها تألیف شود. أمّا در اینجا چند سطری دربارهٔ حدیث فوق که از مستندات اصل شیطانی مذکور است می‌نویسم. امید است که سایر مشفقین و خیرخواهان، چنانکه باید و شاید به این همّ بپردازند و مردم را از حقایق مطّلع سازند و اسلام عزیز را از اسارت اینگونه اباطیل و خرافات نجات بخشند. آری اینگونه اخبار است که تفرقه و بدبینی مسلمین به یکدیگر را موجب شده است. نمی‌دانم این حدیث‌سازانِ اختلاف افکن جواب خدا را چه خواهند داد. آیا اگر سایرین خبری از رسول اکرم نقل کردند ما باید خبر مخالف آن را بگیریم؟! معنای ضمنی این کلام آن است که ممکن نیست در نزد سایرین که بر مذهب ما نیستند حقّی باشد، از این رو باید خلاف آن را گرفت! محال است که

---

[1] - ر. ک، صفحه 91، همین کتاب حدیث شماره 6.

امام چنین سـخن بگویـد. این طـرز فکـر، سـوءظنّ به مسـلمین است که خدا خلاف آن را فرموده:

[illegible]

(الحجرات / 12)

«ای کسانی که ایمان آورده‌ایـد، از بسـیاری از گمانها بپرهیزید که برخی از گمانها گناه است».

باری، در بخشی از حـدیث امـام می‌گوید باید به حـدیثی عمل شود که مورد اتّفاق و اجماع اصحاب ما(شیعیان) است وحـدیث دیگری که (گرچه شیعیان ثبت کرده‌اند) امّا بین اصحاب ما نــادر و نامعروف است، تـرک شـود. زیـرا آنچه مـورد اجمـاع و اتّفـاق است تردیـدی در آن نیسـت. راوی می‌پرسـد: اگر هر دو حـدیث مشـهور و رُوات آن موثّق و مـورد اعتمـاد باشـند چه کـنیم؟ در اینجا پاسخی آمده که باور نمی‌کنم عالمی معمـولی چنـان بگوید تا چه رسد به امام صادق، زیـرا امـام نمی‌فرماید چگونه ممکن است که دو خـبر از ما اهل بیت مـورد اجمـاع و اتّفـاق اصـحاب باشد و رُوات هر دو خــبر، ثقه باشــند امّا با این حــال دو روایت معارض یکدیگر باشند تا در نتیجه یکی موافق یک گروه و دیگری مخالف آنان باشد؟ بلکه امـام می‌فرمایـد: «خـبری را بگیرید که مطابق قرآن و سنّت و مخالف عامّه باشد»!! این جـواب خـالی از اشکال نیست زیـرا فـرض نخسـتین ما این بـود که دو حـدیث هیچ یک ناموافق با قرآن و سنّت نباشد امّا جالب است که امـام در اینجا این اصل را از یــاد بــرده، علاوه بر این عــدم مــوافقت حدیث با قرآن و سنّت، برای ردّ و ابطال آن کـافی است و دیگر زائد است که بگوییم مخالف عامّ باشد یا نباشد! (فتأمّل)

بــاز راوی می‌پرسد اگر هر دو فقیه حکم خــود را به قــرآن و سـنّت مسـتند نمودند ولی یکی موافق و دیگـری مخـالف عامّه بود، چه کنیم؟ امام می‌گوید: آنکه مخالف عامّه است اخذ شــود که هدایت در آن است!

هر عــاقلی می‌داند که اجمــاع و اتّفــاق اکــثریّت در صــورت فقدان مرجّحات دیگر، خود می‌تواند مرجِّح باشـد، امّا در حـدیث فــوق نه تنها به این مســأله توجّه نشــده بلکه در وسط روایت، اجماع و اتّفاق شیعیان موجب تقویت و ارتقاء صحّت یک حــدیث و تــرک حـدیثِ نــاموافقِ با خــود می‌شــود امّا در اواخر روایت، اجماع و اتّفاق مسلمین موجب تضعیف و تـنزّل اعتبـار حـدیث و

ارتقاء و اخذِ حدیثِ مخـالف می‌شـود!! زیـرا اگر حـدیثی از اهل بیت با احادیثی که سایر مسـلمین نقل کرده‌اند مشـابه و موافق باشد به معنـای ان است که همة مسـلمین نقل اعمّ از شـیعه و سنی در آن متّفق‌انـد، حـال چـرا بایدبه چـنین توافق و اجمـاعی بی‌اعتنا باشیم؟ و چرا باید حق را در خلاف آن بجوییم؟[1]

نگارنــده چــنین پاســخی را حتّی از فقهــای بــزرگ احتمــال نمی‌دهم تا چه رسد به امـام صـادق با آن جلالت قـدر و تقـوای بسـیار و علو مقـام و رفعت شـأن که مـورد احـترام همة فـرق اسلامی است.

البته می‌تـوان منظـور اصـلی جاعل روایت را در این بخش از حدیث یـافت که می‌پرسد اگر هر یک از دو خـبر موافق گـروهی از عامّه بـود، چه کـنیم؟ امـام می‌گویـد: حـدیثی را که حکّـام و قضـات بـدان عنـایت دارند تـرک کنید و حـدیث دیگر را بگیریـد! پیداست که این حـــدیث را مخـــالفین حکـــومتِ وقت بـــرای بدبین‌کردن مردم به حکّام و قضاوت منصوب آنها، جعل کرده‌اند تا مردم به آنان مایل نشوند.

در انتهای حدیث نیز پاسخ سـؤال آخر را بر عهـدة امـام وقت می‌گذارد و تکلیف کسانی را که به امام دسترسی ندارنـد، مبهم و نامبیّن باقی می‌گذارد!!

تأمّلی در مسألة «تقیّه»

چنانکه ملاحظه می‌کنید روایـــات این بـــاب اتّکا و ارتبـــاط مســتقیم با مســألة تقیّه دارنــد. از این رو همین جا و پیش از پرداختن به باب بعدی، به مسألة تقیّه می‌پـردازیم و رأی چند تن از علمای شیعه را دربـارة تقیّه می‌آوریم تا خواننـدگان به بطلان اینگونه احـادیث پی ببرنــد. اینجــانب در مقدّمة کتــاب شــریف «شاهراه اتّحاد» مطالبی به اختصار دربارة مسألة تقیّه نوشته‌ام امّا در اینجا کلام دیگران را نقل می‌کنم:

«ملّا صـدرا» که بسـیار مـورد تعریف و تبجیل علمـای زمانة ماست می‌گویـد: «**لاتقیّــة فیمــا یرجــع بفســاد فی بیضــة الشّــریعة و هــدم لحصــن الإســلام و لافی عظــائم الأمــور**

[1] - می‌دانم که می‌گویند توافق روایت ائمّه با روایت سـایرین حمل بر تقیّه می‌شود، امّا اگر به مطالبی که در سطور آینده درباره «تقیّـه» آورده‌ایم توجّه شود، خواهیم دید که این احتمال به هیچ وجه صحیح نیست.

الدّينيّة و لاسيما للمشهورين فى العلم المقتدى بهم فى الدين و كذلک لاتقيّة فى الدّماء المحقونة ... إنما التقيّة فيما الخطب فيه سهل من الاعمال و الاقوال لمن خالف على نفسه أو الى اهله و أصحابه » در مسائلی که تقیّه‌کردن در آنها موجب فساد و خرابی اصل دین می‌گردد، همچنین امور مهمّ دینی، تقیّه به هیچ وجه جائز نیست، خصوصاً بر مشاهیری که مورد توجّه و مقتدای مردم در امور دینی می‌باشند، همچنین در مورد [به خطر افتادن] جان [کسی] نباید تقیّه کرد. بلکه تقیّه در اعمال و گفتاری است که چندان مهمّ نبوده و از طرفی خطر جانی بر خود یا خانواده و یارانش داشته باشد».[1]

حتی فرد خرافی ومتعصّب و تفرقه‌جویی مانند «مجلسی» نیز می‌گوید: «**وبالجملة ... ان التقية انما تكون لدفع ضرر لالجلب نفع ... و يشترط فيه عدم التأدى الى الفساد فى الدين كقتل نبى أو إمام أو اضمحلال الدين الكلية، كما ان الحسين – صلوات الله عليه – لم يتق، للعلم بان تقيّته يؤدى الى بلاالدين بالكلية، فالتقية انما تكون فيمالم يصر تقيته سببا لفساد الدين و بطلانه كما ان تقيتنا فى غسل الرجلين أو بعض أحكام الصّلاة و غيرها لاتصير سبباً لخفاء هذا الحكم و ذهابه من بين المسلمين** = بالجمله آشکار می‌شود که تقیّه برای دفع ضرر است نه جلب نفع ... البتّه به شرط آنکه به فساد در دین مانند قتل پیامبر و یا امام یا نابودی دین منجرّ نشود، چنانکه امام حسین – صلوات الله علیه – به سبب آگاهی از اینکه تقیّه‌اش به فساد در دین منجرّ خواهد شد، تقیّه نکرد. تقیّه فقط در اموری است که سبب فساد دین و بطلان آن نشود، چنانکه تقیّة ما در شستن دو پا [در وضو] یا برخی از احکام نماز و جُز آن، سبب مخفی‌ماندن این احکام و از بین رفتنش در میان مسلمین نخواهد شد».[2]

دانشمند گرانمایه آیه الله العظمی سید محمد جواد موسوی غروی اصفهانی دربارة تقیّه مطالبی بس مفید دارد که ما مطالب ایشان را با تصرّفی ناچیزی از کتاب «نماز جمعه یا قیام توحیدی هفته» و ترجمة مطالبی که در جلد سوّم کتاب

---

[1] - شرح الأصول من الکافی، صدرالدّین شیرازی، ص 378.

[2] - بحارالانوار، ج 8، ص 138 – ناگفته نماند که مجلسی به سبب تعصّب شدید مذهبی، بسیاری از روایات را به بهانه تقیّه توجیه کرده و به این سخن خویش ملتزم نمانده است!

«خورشید معرفت» نوشـته‌اند، می‌آوریم: «حمل حـدیث بر تقیّه بی‌مورد است. به دو جهت:

یکی آنکه [بسیاری از مسائل] در عامّه هم محـلّ خلاف است و با این حـال گفتن حـقّ، خطـری نداشت تا [امـام] تقیّه کند ... علاوه بر این چـنین مسـائلی مطـالب سیاسی نبـود که خلفـای أمـوی و عبّاسی به آن أهمیّت دهنـد، زیـرا با ریاست آنها کـاری نداشت.

دوّم: به مقتضای دستور کتاب اللـه، تقیّه درموضـوعات است نه در بیان احکام شـرعی و همـان طـور که پیـامبر نمی‌تواند در بیان حکم الهی تقیّه کند، امـام و فقیه نـیز نمی‌تواننـد، زیـرا این کار موجب می‌شود که احکام خدا تحریف یا در زاویة مجهـولیّت و خفاء بماند. آری جایز است امام از بیان حکم سکوت کند ولی روا نیست بـرخلاف حـقّ بگوید زیـرا رهـبران دین خـدا، نفس و نفیس را برای بیان حقّ و هدایت خلق می‌خواستند.

از زمان شیخ طوسی و بعد از وی، اخباریّون این نغمه را آغاز کرده و بسیاری از اصولیّین نیز از ایشان پیروی کردند. اخباریّون گفتند جائز است امـام در مقـام تقیّه حکم واقعی دین را کتمـان کـرده، خلاف آن را بگویـد!! اینـان به کلام امـام «**نحن نلقی الخلاف بینکم کیلایؤخذ برقـابکم**» ما در میـان شـما شـیعیان اختلاف می‌افکنیم تا دشـمنان گـردن شـما را نگیرنـد» اسـتدلال کرده‌اند، و چنین تصوّر کرده‌اند که مراد امام این است که ما در بیان احکام خدا ضدّ و نقیض و برای هر فرد و گروهی یک نوعی سخن می‌گوییم تا شما که شیعه هستید، احکـام را از ما مختلف شنیده، هر یک مخالف آن دیگر فهمیده و معتقد باشد، تا دشـمن نداند که شما پیرو یک امامید و برایتان خطری به وجـود آیـد. در صـورتی که مـراد امـام این نبـوده وگرنه لازم می‌آید که رهـبر و رهنما گمراه‌کننـده باشد و این محـال است [و با مقـام هـدایت خلق سازگار نیست] حضرت نفرمود ما در بیان احکام خدا میان شما اختلاف می‌افکـنیم تا جـان شـما محفـوظ باشـد! مـراد وی ایجـاد خلاف درمســائل دین که حــقّ مکتــوم و نــامعلوم گــردد نیسـت. غـرض امـام از کلام فـوق این است که به شـما شـیعه (آنان که در عصر امام می‌زیستند) دستور می‌دهیم که در ظـاهر و میــان مــردم با هم متّحد و همصــدا و متشــکل نشــوید و در اجتمـاع با هم اظهـار اتّفـاق و داشـتن هـدف مشـترک نکنید تا دشمن بیدار نشود و فکر نکند شما حزبی تشـکیل داده و روزانه

آن را گسترش داده، و بنای مخالفت با دستگاه ظلم و استبداد و مبارزه با طاغوتها را دارید وشما را شناسایی کرده، بگیرند و بکشند یا زندان کنند و از پیشرفت حقّ و عدالت و شکست بنیان جور و طغیان جلوگیری نمایند. و إلّا چگونه می‌توان گفت که مراد از حدیث فوق آن است که ما به منظور حفظ جان [و احتراز از خطر برای خود و اصحابمان] در احکام دینِ آخرین، فتاوای مختلف و متفاوت می‌دهیم!! زیرا واجب و لازم است که احکام دین تا روز رستاخیز محفوظ بماند[تا بر خلق اتمام حجّت شود و مردم از شناخت راه سعادت محروم نمانند] أئمّه نیز از بزرگترین حافظان و دوستداران دین پروردگاراند، اگر امام حقّ را بیان نکند و غیر حقّ را بگوید، صحّت و سلامت دین از دست می‌رود و آیا دین به جُز احکام است؟ پس اگر حفّاظ و مدافعین دین حتی بین اصحاب خویش، فتوای ناموافق با شریعت الهی بدهند و قرینه‌ای که مانع از اشتباه و تردید باشد در کلامشان قرار ندهند اکنون که نبوّت خاتمه یافته، چه کسی می‌تواند حقّ صریح را برای مردم بیان کند؟ [و مانع اختلاف أمّت شود؟].

این عقیدۀ [خطا] که امام در بیان حکم خدا تقیّه می‌کند، خود قاعده و اصلی شد که در مقام تعارض دو یا چند حدیث [بدون هیچ دلیل متقنی]، یکی یا چند تا از آنها را بر تقیّه حمل نمایند و سبب شده که کمتر به اصلی که رسول خدا و امامان هدی – صلوات الله و سلامه علیهم – برای شناختن حدیث درست [از نادرست] تعیین نموده‌اند، توجّه بشود. آن اصل این است که حدیث را بر کتاب خدا و سنّت قطعی و یقینی رسول خدا عرضه کنند[1] و از این دو چیز صحّت و سقم حدیث را بشناسند و بر اثر آن بسیاری از احکام یا در بوتۀ ابهام باقی ماند و یا دچار تحریف و انحراف گردید، در حالی که تقیّه در بیان احکام چنانکه بالاتّفاق برای پیغمبر جائز نیست برای امام نیز معقول نیست زیرا قول او سند و حجّت است بر کافّۀ انام الی یوم القیام.

امّا حمل پاره‌ای از اخبار بر تقیّه از زمان شیخ طوسی که در «استبصار» خواسته است از این طریق بین آنها جمع نماید، شیوع یافت. بسیاری از جموع شیخ دلیلی از اخبار نداردو برخی از آنها موجب طرح هر دو حدیث شده است. بعد از عصر شیخ عدۀ کثیری در حمل بعضی از اخبار بر تقیّه، از او تبعیّت نمودند

---

[1] - همان که علی فرمود سنّت غیرمفرّقه.

و این برخلاف مصلحت دین و ضدّ فائدة وجود امــام است و هم نقض غــرض از ضــرورت نصب او جهت رهــبری أمّت! چنانکه پیامبر اکـرم بـرای تثـبیت این قاعـده صـریحاً وظیفة امـام را روشن ساخته و می‌فرماید: «**یحمل هـذا العلم من کـلّ خلـف عدوله، ینفون عنه تحریـف الغـالین وانتحـال المبطلـبین و تأویـل الجـاهلین** » از هر نسـلی عـادلانش بـار این علم (علم دین) را بر دوش می‌کشند تا آن را از گزند تحریف غلوّکنندگان و بــرچس‌زدن باطل‌گرایــان و خــودرأیی نادانــان [که احکــام را بر وفق مذاق خود تفسـیر می‌کنند محفـوظ بدارنـد. «ابوالبخـتری» نــیز از حضــرت صــادق روایت کــرده که در ضــمن حــدیثی می‌فرماید: «**فانظروا علمکم هـذا عمّن تأخذونـه فـانّ فینـا اهل البیت فی کل خلف عدولاً ینفون عنه تحریف الغــالین و انتحال المبطلین و تأویل الجاهلین**». پس هر گــاه ائمّه در بیان حکم شرع تقیّه کرده و آن را مکتوم داشــته و یا خلافش را بگویند، لازم می‌آید که وظیفة حتمی خـود را تـرک کـرده و امّت را به راه ضلالت سوق داده باشند!

در کتاب و سنّت، هیچ دلیلی بر اینکه جائز است پیشــوای دین تقیّه کند و احکـام خـدا را بر خلاف حـقّ و واقع بگویـد، تا جـان خود و یارانش را از خطر حفظ نماید، وجود ندارد. آری، تقیّه در دین هست، به حکم کتاب و سـنّت و عقـل، ولی در موضـوعات، نه در بیان احکام. آیا وظیفة رسول اکرم چــیزی جز ابلاغ دین الهی به بشر و جـدّ أکید و سـعی شـدید، در این هـدف عـالی و مقصد متعـالی بـوده اسـت؟ مگر عـترت اطهـارش که به اعلی مدارج کمال رسیدند جز به سبب فعّالیّت خستگی‌ناپذیر آنــان در پیروی از شیوة رسول و اجرای برنامه‌هـای او در تبلیغ ماجـاء به النبی، چیز دیگری بوده است؟ مگر اینان در صدر حفّــاظ واقعی شریعت قـرار ندارنـد؟ و مگر در رأس پیشـتازان، در بـذل جـان برای پیشبرد حقائق قرآن و در صف مقـدّم «**و من النـاس من یشری نفسه ابتغاء مرضاة الله**» مستقرّ نیستند؟

قرآن که اجازه نمی‌دهد مجاهد در میـدان کـارزار بـرای حفظ جان از مقابل دشمن فرار کند و می‌فرماید:

(الانفال / 15-16)

«ای کســانی که ایمــان آورده‌ایــد، هرگــاه با کــافران مواجه می‌شود که بر شما هجوم می‌آورند، پس بر آنها پشت مکنید و هر کس در آن هنگام بر آنها پشت کنـد، مگر به قصد جابجـایی نــبرد یا پیوســتن به گــروهی دیگر از مجاهــدین؛ حقّا به غضب الهی گرفتـار آمـده و جایگـاه او جهنّم است و چه بـدجایگاهی است».

و نیز می‌فرماید:

﴿ [illegible] ﴾ (الانفال / 45)

«هرگاه با گروهی از دشمن مواجه شدید پایداری کنید».

[دینی که پیامبرش برای حفظ جان در جنگها از دشمن فاصله نمی‌گـرفت و از دیگـران به دشـمن نزدیکـتر بـود، چگونه ممکن است بگوید بـرای حفظ جـان از گفتن حقـایق شـرع خـودداری کنید] در صورتی که غرض از جهاد، جز دفع شر کفّار و دشـمنان دین، که در حقیقت اعداء بشرند و اعلاء و ترویج احکام خدا چیز دیگـری نیست و کـاری که به عهـدة امامـان – علیهم السـلام – محول بود، به مراتب از جهاد بانیزه و شمشیر بالاتر است. بااین وصف آیااحتمال آنکه ایشان به منظور حفظ جـان، بنیـان اسـلام را متزلزل سازند، یک تخیّل غلط و تصوّر اشتباه، بیشتر است؟!

اینکه فقهاء به منظور حمل اخبار بر تقیّه اسـتدلال کرده‌اند به موافقت اخبـار با رأی عامّـه، کـاری بیهـوده است [و مشکل‌گشا نیست] زیرا صرف موافقت حدیث با رأی عامّه، دلیل آن نیست که حـدیث به منظـور تقیّه صـادر شـده اسـت. چگونه می‌تـوان چــنین ادّعا کــرد حــال آنکه [قســمت اعظم] أحکــام دین میــان تمامی مسلمین مشترک است و در غالب مسائل، قول شیعه با بیش از یکی و یا لاأقل یکی از فقهــای عامّه موافق اســت. به کتاب «تذکره الفقهـاء» تـألیف علامة حلّی بنگرید تا حقیقت امر بر شـما آشـکار شـود. امّا مسـائلی که شـیعه در اعتقـاد به آنها منفرد است و با هیچ یک از علمـای عامّه موافق نبـوده، از عصر حضور ائمّه تا روزگار ما[در اصـول و فـروع] چنـان خورشـید در دل آسمان بر کلّیّة اهل نظر آشکار بوده است.

مســائلی از قبیل عیــنیّت صــفات بــاری با ذات و یا مســألة «لاجبر و لا تفویض بل أمر بین الأمــرین» و مســأله حسن و قبح عقلی و ... و یا حلّیّت نکاح متعه و ترتیب و اسلوب وضو و عـدم تحقّق سه طلاق در یک مجلس و مسألة عـول وتعصـیب در ارث و وجوب طواف نسـاء در حجّ و گفتن «حی علی خیرالعمـل» در

اذان و اقامه و بـدعت بـودن گفتن «الصـلاة خـیر من النـوم» در اذان صبح و حرمت قیاس و استحسـان در احکـام و وجـوب أخذ أحکام از سماع و سایر مواردی که در اصول و فـروع با مـذاهب دیگر همراه نیستند.

پس ثـــابت شد که تقیّه در احکـــام معـــنی نـــدارد و قـــولی بی‌اسـاس اسـت. زیـرا اگر تقیّه در این مـوارد جـائز می‌بـود، درمسائلی که ذکر کردیم و نظایر آن، یعنی مسائلی که همــواره موردتوجّه مخـالفین بـوده، احـادیث بسـیاری از أئمه – علیهم السّلام – صادر می‌شد و حکّام دائماً در مقام متّهم‌سـاختن آنـان به بدعت‌گـذاری در دین و مخـالفت با جمـاعت مسـلمین، و دسـتگیرکردن آنـان برمی‌آمدند – چنانکه در مـواردی چـنین نـیز می‌کردند – با این حـال از هیچ یک از ائمّه کلامی نقل نشـده که امام در این مسائل تقیّه کـرده و ظـاهراً غـیر از عقیـدة خـویش گفته باشد.

آیا ملاحظه نمی‌کنید که چگونه این مسائل چنان از جانب آنها، شایع و منتشر شد که برای دوست و دشـمن ومخـالف و مؤالف شکّ و تردیدی بـاقی نماند که مـذهب اهل بیت در این مسـائل و نظایر آن بامذاهب دیگر موافق نیست و در آنها متفّرد است.

پس اگر تقیّه جـــائز می‌بـــود، می‌بایست در امثـــال اینگونه مسائل، آرائی، مخالف مذهبشان از آن بزرگواران صـادر می‌شد نه در مسـائلی که در آنها با رأی بیش از یکی و یا لااقـلّ یکی از فقهای عامه توافق داشته‌اند. زیرا وجـود حتّی یک موافق با رأی حقیقی آنان، موجب گشایش و راحتی کارشان بـود [زیـرا چـنین به نظر می‌رسـید که امـام با فلان عـالم که از پـیروان اهل بیت نبوده، موافق اسـت] و این قویـترین دلیل است بر اینکه ائمّه – علیهم السّـــــــلام – در بیـــــــان حکم الهی به هیچ وجه تقیّه نمی‌کرده‌انـد. زیـرا که در این مـورد [یعـنی در مـورد بیـان حکم شـرع] تقیّه‌کـردن فریبکـاری در دین و بـاعث به اشـتباه‌انداختن مـردم در شـریعت الهی و گمراه‌کردنشـان از راه آشـکار حـقّ است.

دیگر آنکه چه مـانعی بـود اگر امـام هنگـامی که در حضـور دشـمنان و مخـالفین از او سـؤالی می‌شد و آن حضـرت قصد حفظ جان خود یا یکی از پیروان خویش را داشت، سکوت کرده و یا در جواب بفرماید مگر فلان در نظر تو فقیه و عالم نیست؟ از او بپرس و مرا رها کن، زیرا من در میان مـردم به فقـاهت و

فتوی مشهور نیستم و یا [پاسخ این سؤال را روز دیگر خواهم گفت] و امثال اینگونه سخنان [که امام هم سخنی خلاف حقّ نگوید و هم خود و یا اصحابش را از خطر برهاند].

علاوه بر این، بسیاری از عامّه خصوصاً سلاطین و رؤساء و علمای ایشان می‌دانستند که مذهب اهل بیت در پاره‌ای از مسائل با مذهبشان موافق نیست و از این رو دیگر نیازی به تقیّه نبود و این کار سودی نداشت.

بنابراین تقیّه در بیان احکام، بالأخصّ از کسی که کلامش حجّت است و مورد توجّه قرار دارد، جایز نیست و تقیّه [و در صورتی که هیچ راه دیگری موجود نباشد] فقط در موضوعات جائز است ... امّا در عدم جواز تقیّه فرقی میان پیامبر و ائمّه – علیهم السّلام – نیست زیرا همچنانکه تقیّه بر پیامبر جائز نیست، بر امام نیز جائز نیست که در بیان حقائق شرع تقیّه کند. د رغیر این صورت مردم از راه راست منحرف شده و [حیران و] گمراه می‌شوند و هادی أمّت مضلّ أمّت و منجی خلق مُهلک بندگان می‌شود!! پس امام که در بیان احکام حق چنانکه نازل شده و مراد الهی است، قائم مقام و جانشین پیامبر است، به لحاظ وظیفه و موقعیّت و تکلیف با پیامبر تفاوتی ندارد. چنانکه پیامبر فرمود: **انی تارک فیکم الثّقلین ... الخ**.

علاوه بر اینها، اگر تقیّه در احکام چنانکه فقها ادّعا می‌کنند، جائز باشد، به صرف پذیرش احتمال تقیّه هیچ وثوق و اعتمادی به اکثر احادیث باقی نمی‌ماند، خصوصاً که در حمل روایت بر تقیّه وجود قرینه‌ای واضح که دالّ بر تقیه باشد، شرط نکرده‌اند و من تاکنون به حدیثی برنخورده‌ام که مشتمل بر قرینه‌ای باشد که دلالت کند امام تقیّه کرده و مدلول کلامش منظور واقعی او نبوده است...». (انتهی کلام غروی)

با توجّه به مطالب فوق درمی‌یابیم اکثر قریب به اتّفاق مواردی که علما ادّعا می‌کنند روایتی محمول بر تقیّه است، موضوع روایت مشمول تقیّة حرام است و قابل پذیرش نیست. امّا علاوه بر این حتّی در غیر موارد تقیّة حرام نیز ادّعایشان با روایات دیگر سازگاری ندارد. فی‌المثل در مورد روایت سیزدهم باب 128 کافی که می‌گوید امام صادق در مورد پنج تن وصیّت کرد، می‌گویند امام تقیّه کرده است تا حکومت وقت جانشینش را نشناسد و جان امام محفوظ بماند. گرچه این مورد از موارد

تقيّة حرام نيست ولى با روايـاتى كه كليـنى در بـاب 120 كـافى آورده مـوافقت نـدارد زيـرا بنا بر روايـات اين بـاب امـام چنـان مشـهور است كه چـون وارد شـهر شـوى حتّى اگر از كودكـان بپرسى امام قبلى به چه كسى وصـيّت كـرده؟ مى‌گويند فلان به فلان!

مى‌پرسيم اگر امام چنين مشـهور است ديگر تقيّه چه سـودى دارد؟! البتّه مخفى نماند كه مجلسى روايت باب 128 را ضعيف دانسته امّا روايت اوّل و پنجم باب 120 را صـحيح و روايت دوّم باب مذكور را «حسن» ارزيابى كرده است.

احاديثى كه به اين باب مرتبط است

به انـدک تـأمّلى مى‌تـوان دريـافت كه عـدّه‌اى از جـاعلين دريافته‌اند اين بهانه كه امـام تقيّه مى‌كند بـراى اشـاعه و تثـبيت فتاواى خلافى كه به نام ائمّه در ميان مسلمين انتشـار داده‌انـد، كافى نيست لذا به منظور تحكيم بيشتر اباطيل خـويش روايـات ديگـرى جعل كرده‌اند تا از طريق آنها روايـات خلاف قـرآن و سنّت خويش را به اسم ائمّه كه نزد همگان محـترم بوده‌انـد، به مردم عرضه بدارند و بگويند لازم نيست امـام در اظهـار رأى به قـرآن و سـنّت ملـتزم و مقيّد باشد زيـرا اصـولاً امـور دين و شريعت به اختيار پيغمبر و امـام است و به آنها واگـذار شـده!! كلينى اينگونه روايات را در باب 110 كافى گرد آورده است.

به جهت ارتباط روايات مذكور با بـاب 22 مناسب ديـدم كه – بـرخلاف تحرير قبلى اين كتـاب – پيش از پـرداختن به بـاب 23، روايات بـاب 110 را در همين جا بيـاورم و احـاديث آن در همين جا بررسى شود:

عنوان اين باب «واگذارى امر دين به پيامبر و امامـان» است (باب التفويض الى رسول الله و الى الأئمة فى أمر الـدين)، اين باب مشتمل بر ده حديث است كه مجلسى سند اوّل روايت نخست را مجهول و سند دوّم آن را صحيح دانسته، روايت سـوّم را صـحيح و سـند اوّل روايت پنجم را موثّـق، همطـراز صـحيح و سند دوّمش را صـحيح شـمرده اسـت!! امّا اسـتادى «بهبـودى» هيچ يک از احاديث اين باب را صحيح ندانسته و نپذيرفته است.

* حدیث 1 و 9 و 10- به نظر ما قول «مجلسی» دربارة سند دوّم این حدیث صحیح نیست و سند مذکور اعتبار ندارد زیرا «احمد بن محمّد برقی» که نامش در سند این روایت و در روایت سوّم و دوّمین سند روایت پنجم و در روایت ششم آمده قابل اعتماد نیست[1]. البتّه توجه داشته باشیم که سند اوّل، روایت را به امام صادق و سند دوّم، روایت را به امام باقر اسناد داده است! سند حدیث نهم و دهم نیز به قول مجلسی مجهول است. متن دو حدیث اوّل و نهم می‌گوید که امام گفته خداوند امر دین را به پیامبر واگذار فرموده و آن حضرت نیز امر دین را به علی واگذار نمود و به این آیه استشهاد کرده است:

(الحشر / 7)

«هر چه پیامبر به شما عطا فرمود بگیرید و آنچه از شما بازداشت، از آن دست بدارید».

آیة فوق مربوط به «فی» و غنائمی است که بدون قتال به دست می‌آید – مانند اموال یهود «بنی‌النضیر» - اینگونه اموال به حکم شرع در اختیار پیامبر و زمامدار مسلمین است و هیچ ارتباطی با مسائل شریعت و بیان حقائق دین و افتاء و ... ندارد. آیه خطاب به مؤمنین می‌فرماید: در امور مربوط به «فی» - که در صدر همین آیه فرموده: «**و ما أفاء الله على رسوله منهم** » و آنچه خداوند از ایشان (کفّار) عائد فرستادة خویش نموده است – هر چه پیامبر به شما عطا فرمود، بگیرید و آنچه از شما بازداشت، از آن دست بدارید، به همین سبب آیه نفرموده «**ما أمركم الرسول فأطيعوه** » هر فرمانی که رسول به شما داد اطاعت کنید» بلکه فرموده آنچه رسول به شما اعطاء می‌کند بگیرید. چنانکه ملاحظه می‌فرمائید این آیه ارتباطی به مقصود روایت ندارد و قطعاً امام چنین سخنی نگفته است. حتّی بنا بر حدیث دهم همین باب امام صادق فرموده: «**فكان له أن يعطى ما شاء من شاء و يمنع من شاء** » پیامبر می‌توانست هر چه بخواهد به هر که بخواهد اعطاء کند و از هر که می‌خواهد بازدارد و ندهد «و در حدیث مذکور سخن از دادن و ندادن است و هیچ اشاره‌ای به اینکه امر دین و احکام شریعت به پیامبر واگذار شده و او هر گونه بخواهد

[1] - برای آشنایی با وی رجوع کنید به صفحه 80 و 811 کتاب حاضر.

احکـام دین را می‌گویـد، به میـان نیامـده، از این رو حـدیث هم احادیث دیگر این باب را تأیید نمی‌کند.

با توجّه به مـراتب بـالا، بطلان آنچه که در آخر حـدیث اوّل و نهم ادّعا می‌کند که پیـامبر نیزاختیـار خــود را در أمر دین به ما تفـویض کـرد، واضح می‌شـود. زیـرا اصـولاً در قـرآن اثـری از تفویض امر دین به پیامبر و دیگران نیست.

در آخر حدیث اوّل نیز ادّعاکرده که امام فرموده: ما بین شما و خدا واسطه‌ایم؟!! می‌پرسیم پس چرا خداوند کـریم در قـرآن از واسطه ذکـری نفرمـوده و آنها را به بنـدگان خـویش معـرّفی نکرده بلکه فرموده:

﴿ [illegible] ﴾ (فصلت / 6)

«مستقیم به سوی او توجه کنید».

البتّه این حدیث و احادیث مشابه اشکالات دیگری نیز دارد که به هنگام بررسی احادیث بعدی به آنها نیز اشاره خواهیم کرد.

* حـــدیث 2- دربـــارۀ این حـــدیث مطـــالبی را که از کتـــاب شریف«مغرب» تألیف آیه الله سیّد محمـدجواد موسـوی غـروی اصفهانی – که امیدواریم به نشر آن توفیق یابد و مردم ما از آن بهره‌مند شوند – یادداشت کرده‌ایم، با اضافاتی نـاچیز وتصـرّفی اندک می‌آوریم:

این حــــدیث را «موسی بن أشــــیم» روایت کــــرده، وی فاسـدالمذهب و ضـعیف بـوده و «کشّـی» آورده است که امـام صادق فرمـود: من بر بـدنهایی که با «أبی الخطّـاب» به عـذاب دوزخ گرفتار شدند، افسوس می‌خـورد. سـپس «ابن أشـیم» را نام برد و فرمود او با رفیقش [شـاید جعفر بن میمـون] و حفض بن میمون نـزد ما می‌آمدند و از مسـائلی سـؤال می‌کردند و ما پاسخ ایشـان را به حـقّ می‌گفتم، سـپس نـزد «أبی الخطّـاب» می‌رفتند و او بـــرخلاف قـــول من می‌گفت. آنـــان گفتة «أبی الخطّاب» را می‌گرفتند و قول مرا وامی‌گذاردند.[1]

چنانکه ملاحظه می‌فرمایید وی از پیروان «ابوالخطّاب» بوده، یعـنی رهـبرش کسی بـوده که امـام او را لعن کـرده و فرمـوده شیطان بر او نـازل می‌شـده اسـت. طبعـاً چـنین کسی با چنـان رهبری، از اسناد هیچ دروغی به امام ابا نمی‌کند.

---

[1] - رجال کشّی، چاپ کربلاء، ص 293 و 294.

با نظــری به متن حــدیث، خصوصــاً از آخر آن، برمی‌آید که نخست «ابن أشیم» از آیه‌ای که ذکـری از آن به میـان نیـاورده، سؤال نموده سپس سه شخص دیگر از همان آیه پرسـیده‌اند. از آغاز تا پایان این خبر به روشنی پیـدا است که «ابن أشـیم» این قضـیّه را جعل کــرده و منظــورش این بــوده که به کلّی اخبــار حضرت صادق را بی اسـاس جلـوه دهد و آنها را بر تقیّه مبتـنی سازد نه حقّ مسائل. تا غیرمستقیم و موذیانه «قتـاده» را که به گفتة وی سـخنانش به یک روش و بی‌اختلاف است و به قـول او در یک واو یا مشابه آن، خطا نمی‌کند، نه تنها بر حضرت صـادق ترجیح دهد، بلکه او را عالمی متین و مبیّن حقائق دین بشناساند و حضرت صادق را برعکس!!

اکنون می‌پرسیم: أوّلاً آیه‌ای که قابل چند نوع تفسیر متعارض و متنـاقض اسـت، کـدام آیه بـوده؟ و چـرا آیه را ذکر نکـرده تا دیگــران هم بداننــد؟! در صــورتی که همچو آیه‌ای در هیچ جــای قرآن وجود ندارد!

ثانیاً چگونه در ساعت معیّنی چند تن متعاقباً می‌آیند و همه از تفسـیر یک آیه ســؤال می‌کننــد؟ اینــان چه کســانی بودنــد؟ از اصحاب یا از مخالفین؟ چرا «ابن أشیم» از این بابت ســخنی به میان نیاورده و این امر را مبهم نهاده است.

ثالثاً چه شد که وقتی شـخص دوّم آمد و امـام بـرخلاف پاسخ قبل به او جــــواب داد، گــــویی قلبش را با کاردها قطعه‌قطعه کرده‌انــــد، امّا هنگــــامی که به ســــوّمی پاسخ داد، قلبش آرام یافت؟! اگر او چنان تقـرّب و آشـنایی با امـام داشت که در آخر حدیث فقط او را مخاطب می‌سازد و از او تقیّه نمی‌کند، چرا از همان جواب دوّم احتمال تقیّه نداد؟ و اگر با امام آشنایی زیـادی نداشت، چـرا با جـواب سـوّم بر همـان عقیـدة اولیّة خـود بـاقی نمانــد؟ آیا جز این است که وی خواســته با این بیــان، مســألة تقیّه‌کردن حضرت صادق را استوار سازد، تا نتیجه‌ای که منظور او بــوده، یعــنی متزلزل‌ســاختن مطلب اخبــار امــام را مســجّل گرداند؟

رابعاً استدلال به آیة سلیمان که به حضرت صادق نسبت داده که به سلیمان وحی شد:

﴿ [illegible] ﴾ (ص / 39)

غرضش این بوده که امام را متّهم سازد که فرموده: علم نعمت الهی است و به ما عطا شده و خداوند ما را همانند حضرت سلیمان مخیّر ساخته که اگر بخواهیم به مردم بیاموزیم و اگر نخواهیم از تعلیم آن به مردم خودداری نموده و به اَشکال مختلف ایشان را از علم محروم کنیم و در وادی جهل و باطل سرگردان سازیم!!!

دیگر آنکه «ابن أشیم» با این حدیث به هدف دیگری نیز دست‌یافته و به طور ضمنی با این نحوه استناد و استدلال امام به آیاتی که مقصود نیستند، امام را چنان جلوه می‌دهد که از آیات قرآن، به صورتی ناموجّه استفاده و یا سوءاستفاده می‌کرده و یا با قرآن ناآشنا بوده است!!

حقّا «ابن أشیم» شیطانی مضل بوده و در جعل و افتراء ید طولی داشته که با یک تیر، از جهات عدیده صادق آل محمّد را نشانه گرفته تا شخصیّت والای او را بکوبد و – نعوذ بالله – او را محرّف کتاب و دین و ناشر اباطیل جلوه دهد. بعید نیست برادرش «علی» که در کتب رجال مجهولش شمرده‌اند، از همین قماش باشد.

خامساً یکی دیگر از مقاصد «ابن أشیم» از جعل حدیث مذکور این است که با شیطنت و تزویر، خود را از خواصّ حضرت صادق معرّفی کند زیرا مدّعی است که امام به من و سه نفر دیگر، چندگونه مختلف پاسخ داد و من در همة جوابها حضور داشتم و از این ادّعا که از من ملاحظه نکرده و پاسخهای مخالف به حضور من می‌گفت، این نتیجه را می‌گیرد که من از خواصّ اصحاب امام بودم و ضمناً می‌رساند که از من تقیّه نمی‌کرد، چنانکه در آخر خبر تنها به او خطاب کرده، گفت: یا «ابن أشیم» خدا به سلیمان وحی نمود ... الخ. وی نتیجة دیگری هم می‌گیرد که امام با استنباط نابجایی که از آیة 39 سورة صاد کرد، در سخنانش مقید به تقیّه هم نبوده و در هر جا هر چه بدان مایل بود، می‌گفت و به موافقت با حقّ و واقع کاری نداشت! (انتهی کلام غروی)

سادساً اکنون لازم است به آیة سلیمان توجه کنیم تا ببینیم آیا ارتباطی با اکاذیب «ابن اشیم» دارد یا خیر. قرآن می‌فرماید:

[illegible]

[illegible] (ص / 35-40)

«سلیمان عرض کرد: پروردگارا مرا بیامرز و ملک و سلطنتی مرا ارزانی فرما که پس از من هیچ کسی را نسزد، همانا تو بسیار بخشنده‌ای، پس باد را رام او ساختیم که به فرمانش نرم وآرام به هر جا که می‌خواست روان می‌شد و از دیوها هر بنّا و غوّاصی را با دیگرانی که با پایبندها به هم بسته بودند [رام او ساختیم و فرمودیم:] این است عطا و بخشش ما، هر که [از ایشان] را می‌خواهی منّت نه [و آزاد ساز] و یا [تحت فرمان خویش] نگاهدار، هر آینه او [= سلیمان] را در پیشگاه ما تقرّب و نکوفرجامی است».

چنانکه ملاحظه می‌فرمایید در آیة 39، عطای الهی به حضرت سلیمان با اسم اشارة «هذا» مشخّص شده،یعنی عطای الهی همان تسخیر باد و مطیع‌ساختن شیاطین و جنّیان است که در آیة قبل ذکر شده، پرواضح است که رام‌بودن باد ومطیع‌بودن جنّیان، چیزی نیست که بتوان بی‌حساب به کسی بخشید یا نبخشید! به همین سبب در آیة 39 به جای آنکه مادة «هبه»، «عطاء» و «منح» و ... استعمال شود لفظ «امنن» بکار رفته که در قرآن کریم برای آزادسازی اسراء استفاده شده و قرآن می‌فرماید:

[illegible] (محمّد / 4)

«پس از آن یا منّت نهید و [بی‌فدیه رهایشان سازید و] یا فدیه بستانید [و آزادشان کنید]».

شیخ طبرسی در مجمع‌البیان ذیل آیة 39 سورة صاد، این وجه را نیز آورده و نوشته است: «همانا معنای آیه آن است که بر هر یک از دیوها که می‌خواهد نعمت بخش و آزادش کن و یا هر که از ایشان را می‌خواهی در بند نگاهدار و او را در کاری که می‌تواند، بکار گیر و در این کار بر تو باکی نیست».[1]

توجّه داشته باشیم که از بلاغت اعجازآمیز قرآن کریم بسی دور است که برای عطا و سخای پیامبر خدا، از تعبیر «منّت نهادن» استفاده کند[2]، أمّا این تعبیر برای آزادسازی کسانی که

---

[1] - **ان المعنى فأنعم على من شئت من الشياطين بإطلاقه أو أمسك من شئت منم فی وثاقه و صرفه فی عمله من غیر حرج علیک فیما تفعله.**

[2] - خصوصاً که قرآن کریم منّت‌نهادن در مقام اعطاء و انفاق را نهی فرموده است.

با پایبند برای خدمت وی بکار گرفته شـده‌اند – خصوصـاً با توجّه به آیـات 12 تا 14 سـورة سـبأ – کـاملاً بلیغ و مناسب اسـت. (همچنین ر. ک. ص 746).

البتّه چـون وجه دیگـری نـیز بـرای آیه گفته‌اند – گرچه وجه مذکور به اندازة وجهی که در فوق ذکر شـده، با قـرائن موجـود در آیه و آیـات قبل و بعد سـازگار نیست – امّا به منظـور اطّلاع خوانندگان، وجه مذکور را نیز به نقل از آیت الله غروی از کتاب «مغرب» نقل می‌کنیم:

«در وجه دوّم، مراد این است که: ای سلیمان، چـون تو بنـدة مطیع ما هسـتی و به احکـام ما واقف می‌باشی و بر وفق اوامر ما عمل می‌کـنی و عطـایت بجا و امسـاکت بمـورد اسـت، از تو حسـاب نمی‌خـواهیم زیـرا حسـاب از کسی خواهند که ممکن است تخلّفی از او به وقـوع پیونـدد. پس معنـای آیه این اسـت: «ببخش و نگهـدار، بـدون اینکه حسـابی بر تو باشد و مـورد بازخواست قرار گیری» دراین باره توضیحی لازم است:

نظر به اینکه اعمال اختیـاری انسـان منبعث از شـوق و اراده اسـت، اگر حقیقت عـدالت در وی ملکة راسـخه گردیـد، به مقتضـای این ملکه و عـادت، مسـتمرّاً ارادة عـدل در افعـال او وجود دارد و از وی منفکّ نمی‌شود و هر نعمـتی را در جـایی که برای آن آفریده شـده، قـرار می‌دهد و هر جا که بی‌مـورد است امسـاک می‌کنـد. مـال را در جـایی که خـدا به بـذل و عطا امر فرمـوده، انفـاق می‌نماید و هر جا نهی فرمـوده، از صـرف آن امتناع می‌ورزد. که گفته‌اند «**عدل وضع الشی فی موضـعه و الظلم وضعه فی غیر موضعه**».

خـدای‌تعالی در این آیه که در مقـام بیـان علـوّ مرتبة حضـرت سـلیمان است وی را بـدین گونه مـورد تمجید قـرار می‌دهد که نعمتهـایی که در اختیـار تو قـرار داده‌ایم به دیگـران بـده و یا امساک کن، زیرا علما می‌دانی کجا باید بذل و انفاق کـرد و کجا امسـاک نمـود. عملاً هم دارای ملکة عـدالت هسـتی که به مقتضـای آن هیچ جا از وظیفه تخلّف نمی‌نمـایی و این آیه متضمّن بیان علم و عمل سلیمان است که در وصفش فرمـوده است:

﴿ [illegible] ﴾ (ص / 30)

«چه نیکو بنده‌ای، همانا او توبه‌کار است».

خصوصاً که در آیة بعدی – یعنی آیة 40 – نیز می‌فرماید: «هر آینه او را در پیشگاه ما تقـرّب و نکوفرجـامی اسـت». در حـالی که اگر او بذل نابجا و یا اسراف می‌کـرد، تقـرّب و نکوفرجـامی نمی‌یافت.

بنـابراین اسـتدلال و اسـتناد به این آیه بـرای اثبـات اینکه ما (ائمّه) حق داریم احکام خدا و تفسیر آیات را مثلاً در مقام تقیّه، مختلف و گونـاگون و بـرخلاف واقع به مـردم بگـوییم (مقصـود «ابن اشـیم» از جعل خـبر همین بـوده) بیجاست و آیه چـنین دلالتی نـدارد و هرگز امـام صـادق چـنین سـخنی نمی‌گویـد. در حالی که انبیاء و اوصیاء و علما، مأموریّتشان تبلیغ حقائق و نشر علم و تعلیم جاهل و هدایت و ارشاد خلق است و هرگاه – نعـوذ بالله – در این وظیفه اخلال نمایند، مأموریّت خود را انجام نداده و مبغوض و مغضوب علیهم می‌گردند! چنانکه خداوند فرموده:

[illegible]

(المائده / 67)

«آنچه از پروردگارت به سویت نازل شده برسان که اگر چنین نکنی پیامش را نرسانده‌ای».

حتّی حدیثی که از امـام رضا روایت شـده (کـافی، بـاب 78، حدیث 3) که به وی گفتند: آیا بر ما واجب است از شـما سـؤال کنیم: گفت: آری، گفته شد: آیا بر شـما واجب است به ما پاسخ دهیـد؟ گفت: نـه، جـواب‌دادن با ماسـت. اگر بخـواهیم پاسخ می‌دهیم و اگر نخواهیم نه[1]. [مشکل‌گشا نیست] و با آیه منافات ندارد، زیرا در حدیث نیامده که ما اختیار داریم که برخلاف واقع، به نحو متضـادّ، قـرآن را تفسـیر کـنیم، بلکه فقط این معـنی را افاده می‌کند که در بعض موارد ممکن است جواب ندهیم. یعنی بر سبیل ندرت، هرگاه مصلحت در سکوت باشـد، ولو به عنـوان تقیّه. زیرا تقیّه در افعال که از موضوعات است، برای امـام نـیز جائز است. آنچه جائز نیست تفسیر کتاب یا بیان احکام برخلاف حقّ و واقع اسـت. همـانطور که وظیفة هر جـاهلی سـؤال‌کردن اسـت، وظیفة نـبیّ و امـام وعـالم، اوّلاً و بالـذّات جـواب‌دادن است، چنانکه امیرالمؤمنین فرمـوده: «مـا أخـذ اللـه علی اهـل الجهل أن یتعلموا حتی أخذ علی اهل العلم أن یعلموا» خـدا عهد

---

[1] - حدیث مذکور به لحاظ سند ضـعیف است و هر دو «محمّـدباقر» آن را صحیح ندانسته‌اند.

و پیمان از جـاهلان بر اینکه علم را فراگیرند نگـرفت، تا اینکه از دانشمندان پیمان گرفت که جّهال را تعلیم دهنـد». (نهج‌البلاغـه، کلمات قصار، شـمارة 478). در کـافی از امـام صـادق منقـول است که گفت: در کتـاب علی خوانـدم که خـدا از جهّـال عهد و پیمـــان بر طلب علم و دانش نگـــرفت تا اینکه از علما پیمـــان برتعلیم جهّـال گـرفت (کـافی، بـاب 11، حـدیث 1) و در کتـاب عزیز آمده است: «فاسألوا اهل الـذکر ان کنتم لاتعلمـون » اگر نمی‌دانید از اهل ذکر و دانش بپرسـید». در کـافی مـروی است که حضرت صادق به حمران بن أعین گفت: «إنما یهلک النــاس لانهم لایسألون » جز این نیست که مـردم به علّت سـؤال‌نکردن هلاک می‌شوند» (کافی، باب 10، حدیث 2) پس در صورتی که به حکم خدا سؤال و جواب باشد، جواب درست‌دادن نــیز واجب خواهد بود. و إلّا چگونه ممکن است خداوندی که کتمـان آیـات و حقایق شرع را مستوجب لعنت شمرده (البقره / 159 و 174)، از یک سو به بنـدگان بفرماید بـرای دانسـتن حتمـاً بپرسـید و از سوی دیگر به جوابگویان بفرماید اگر خواستید پاسخ گویید و اگر نخواســتید نگویید و یا پاسخ غـــیرواقعی بدهیـــد!![1] (انتهی کلام غروی)

ما احادیثی را که مضمون فوق (مخیّربودن امام در جوابگویی و عدم جوابگویی) از آنها استفاده می‌شود، می‌آوریم و همین جا بررسی می‌کـنیم. احـادیث مـذکور عبارت‌اند از حـدیث سـوّم و ششم و هشتم و نهم باب 78 کافی.

الـف) حـدیث شـمارة 3 بـاب مـذکور را هر دو «محمّـدباقر» صـحیح ندانسـته‌اند حـدیث شـمارة 6 را مجلسی موثّق شـمرده ولی آقای بهبـودی آن را نپذیرفته و در «صـحیح‌الکافی» نیـاورده است. امّا متن هر دو حدیث کاملاً معیوب است، زیـرا فقط ذیل آیة 43 سورة «نحل» و ذیل آیة 7 سورة «انبیـاء» را ذکر کـرده ومعنای نادرستی به آن نسبت داده، در حالی که صدر هر دو آیه بهـترین و قـاطعترین گـواه است که منظـور از «اهـل الـذکر» علمای اهل کتاب است. علاوه بر این در هر دو حـدیث سـائل از امـام می‌پرسـد: آیا بر ماست که از شـما سـؤال کـنیم؟ امـام می‌گوید: آری، امّا بر ما واجب نیست که به شما جـواب بگـوییم

---

[1] - طبعا با توجه به مطـالب بـالا به سـادگی می‌تـوان دریـافت که حـدیث مـذکور که در آن نـیز به آیه 39 سـوره صـاد اسـتناد شـده، به هیچ وجه صحیح نیست.

بلکه اگر خواسـتیم پاسخ می‌دهیم و اگر نخواسـتیم، جـواب نمی‌دهیم!!

راستی اگر امام حقایق دین را نگوید، پس فایدة امام چیست. و اصولاً این کار خلاف هدف از ارسال رُسُل است و موجب می‌گردد که بر مردم اتمام حجّت نشود. (حدث 3 باب 76و حدیث 3 باب 167 نیز همین اشکال را دارد).

علاوه بر این در مورد آیة 39 سورة صاد که در انتهای روایت شمارة 3 بدان استناد شده می‌گوییم آیة مذکور نفرموده: «**هذا علمنا فامنن أو أمسک**» در حالی که در اینجا بحث از اعلام و تعلیم حقایق شرع است و طبعاً از آیة مذکور در این مقام نمی‌توان استفاده کرد و ربطی به قضیّة ما ندارد. اصولاً آیا چنین تأویلات دل خواهی جائز است؟ آیا ادّعای واگذاری امور و احکام دین به ائمّه با قیاس به تفویض ریاست به حضرت سلیمان درست است؟ آیا شما با قیاس موافق‌اید؟!

ب) حدیث شمارة 8 و 9 را هر دو «محمّدباقر» صحیح دانسته‌اند! البتّه پذیرش حدیث از مجلسی بعید نیست و مایة شگفتی نخواهد بود، امّا مایة تعجّب است که چرا آقای بهبودی این دو حدیث را صحیح دانسته‌اند با اینکه «احمد بن محمّد برقی» که نامش در هر دو حدیث دیده می‌شود، قابل اعتماد نیست. «وشّاء» که حدیث شمارة سه و هشت را روایت کرده، راوی خرافات و غیرقابل اعتماد است. «احمد بن محمّد بن أبی نصر البزنطی» نیز راوی حدیثی در تحریف قرآن است و ادّعا می‌کند: «زمانی که در قادسیّه بودم امام رضا برایم قرآنی فرستاد چون آن را گشودم به سوره‌ای برخوردم که طولانی‌تر و بیشتر از آن چیزی بود که مردم می‌خوانند ... الخ[1]». طبعاً نمی‌توان به چنین کسی اعتماد کرد.

متن حدیث 8 نیز عیوب دو حدیث فوق را دارد. در حدیث 9 نیز ادّعا شده که امام گفته سؤال بر شما واجب است امّا جواب‌دادن بر ما واجب نیست و به آیة «نفر» (التوبه / 122) استشهاد شده که به ضرر مدّعی است زیرا آیة نفر بر لزوم انذار نافرین اطلاق دارد. حال چگونه ممکن است که بیان حقائق و احکام شرع و انذار قوم، بر نافرین که منحصر به فرد نیستند، به نحو مطلق لازم باشد امّا بیان حقایق و احکام شرع

[1] - رجال کشّی، چاپ کربلا، ص 492 و همچنین «کافی» ج 2، ص 631، حدیث 16.

بر پیامبر یا امام که در زمان خود منحصر به فرد می‌باشند، لازم نباشد؟! در حـالی که اگر یکی از نـافرین در انجـام وظیفهٔ خـود قصور ورزد ممکن است فرد دیگری نقصان کار او را جبران کند امّا پیـامبر و امـام منبع و مرجع منحصر به فـردِ اعلام و بیـان حقایق و احکام شریعت محسـوب می‌شـوند و اگر حقـائق را در حدّ اِتمام حجت بیـان نکننـد، دیگـری نمی‌تواند کـارِ ایشـان را بر عهده بگیرد. و به همین سـبب است که احکـام اینگونه افـراد در مورد تقیه نیز با احکام تقیهٔ افراد معمولی تفاوت دارد.

در مـورد آیهٔ 50 سـورهٔ قصص که در انتهـای حـدیث بـدان استناد شده نیز لازم است بـدانیم که آیهٔ شـریفه به هیچ وجه به اظهار یا عدم اظهار حقایق دین، مربوط نیست، بلکه در آیهٔ قبل (یعنی آیهٔ 49) به مخالفین پیشنهاد شده که کتابی هدایت‌کننده‌تر از تـورات و قـرآن عرضه کنـد، سـپس در آیهٔ منظـور (یعـنی آیهٔ 50) می‌فرماید اگر آنان این پیشنهاد تو را نپذیرفتنـد، وبه سـخن تو نیز گردن ننهادند، بدان که در عدم پذیرش تعـالیم تو از هـوی و هـوس خـویش پـیروی می‌کننـد. بنـابراین معلـوم می‌شـود که درست به عکس ادعای «احمد بزنطی» پیامبر از اظهـار و ابلاغ شریعت حتی به افراد تابع هوای نفس نـیز امسـاک نمی‌کـرد. به همین سبب در صدر آیهٔ 50 فرموده:

﴿ [illegible] ﴾ (قصص / 50)

«پس اگر تو را اجابت نکردند».

و این تعبیر را در مـورد کسـانی که چـیزی به آنها گفته نشـده نمی‌توان بکار برد. زیرا اجابت و عدم اجابت در مقابل دعـوت و اظهار چیزی است نه در برابر امساک و سـکوت!! همچـنین اگر کلامی که به مخــاطب گفته شــده – فی‌المثل به ســبب تقیه – عـاری از حقیقت و صـحت باشـد، نمی‌تـوان وی را بـرای عـدم پـذیرش آن مـذمت کـرد. بنـابراین واضح است که آنچه «احمد بزنطی» به امام نسـبت داده، کـاملا نادرست است و نمی‌تـوان حدیثش را صحیح دانست. اینک بـپردازیم به سـایر احـادیث بـاب 110:

* حـدیث 3 و 5- سـند خـبر دوم به واسـطهٔ «احمد بن محمد برقی» و سند خـبر پنجم به واسـطهٔ «ابن فضـال» قابل اعتمـاد نیسـت. در متن هر دو حـدیث نـیز به آیهٔ 7 سـورهٔ حشر اسـتناد شده که در سـطور قبل معلـوم گردید اسـتناد صـحیحی نیسـت. علاوه بر این امتحان بندگان در اطاعت و یا عصیان رسول خـدا

هیچ ارتباطی به تفویض یا عدم تفـویض أمر دین به آن حضـرت، ندارد، زیرا مردم شـریعت الهی را از پیـامبر اخذ می‌کنند و آنچه پیامبر به عنوان شرع به ایشان عرضه می‌دارد باید مـورد قبـول قرار گیرد و همین امر امتحـان آنهاست یعـنی اگر از او اطـاعت کنند، به خوبی از عهدة امتحان بر آمده‌اند و اگر عصـیان کنند از عهدة امتحان برنیامده‌اند. اعم از اینکه آنچه که مورد اطـاعت یا عصیان قرار می‌گیرد امر خـدا باشد یا امر رسـول یا ترکیـبی از این دو. بلکه سـخن در این است که به کـدام دلیل متقن ادعا می‌شـود که خـدا امر دین را به رسـول و به ائمّه هم واگـذار فرموده است. آیا این جاعلین در قرآن نخوانده‌اند که فرمود:

﴿ [illegible] ... [illegible] ﴾ (الاعراف / 33)

«پروردگـارم حـرام فرمـوده که دربـارة خـدا چـیزی بگویید که بدان علم ندارید».

به صـرف چند حـدیث ضـعیف که مـوجب علم نمی‌شـود، نمی‌توان هر امری را به خداوند نسبت داد.

* حـدیث 4 و 6 و7- حـدیث چهـارم از مرویّـات «علیّ بن ابراهیم» است که او را معرّفی کرده‌ایم[1]. حـدیث ششم و هفتم به اعتراف مجلسی ضعیف‌اند.

در روایت چهارم ادّعا شـده که چـون پیـامبر موفّق و مؤیّد به روح القدس بود لذا خداوند برخی از احکـام دین را به او واگـذار فرمـود! از آن جمله خداوند نمازهـای پنجگانه را به صـورت نمازهـای دو رکعـتی بر مسـلمین واجب فرمـود، امّا پیـامبر به اختیار خود هفت رکعت به نمازهـای یومیّه افـزود!! علاوه بر این سی و چهار رکعت هم به عنوان نماز مستحبّ تشـریع کـرد!! در همین حـدیث و نـیز در حـدیث هفتم ادّعا شـده که خـدا فقط شراب انگور را حرام فرمود امّا پیامبر تمام مسـکرات را حـرام نمـود!! نعـوذ بالله این احـادیث قصد دارند پیـامبر را نسـبت به مردم، خیرخواه‌تر از خدا جلوه دهند، زیرا خدا یک نوع مسـکر را حـرام کـرده و دیگر مسـکرات را که به لحـاظ مضـارّ تفـاوتی با شراب انگور ندارند، حرام نفرمود، امّا پیامبر مردم را از اضـرار سایر مسکرات نیز نجات داد!!... الخ.

---

[1] - ر. ک. صفحه 84 به بعد و صفحه 132.

در خبر ششم ادّعا شده که خـدا در تعـیین سـهم الارث بـرای جدّ میّت سهمی قرار نداد ولی پیامبر سـدس مـال متـوفّی را به جدّش اختصاص داد!

در حـدیث هفتم ادّعاشـده که دیة چشم و دیة نفس را پیـامبر وضع کـرده اسـت!! حتّی سـائل می‌پرسد آیا پیـامبر بـدون آنکه وحی بیاید چنین قانونی وضع کرد، امام فرمود، آری!!

لازم است به یاد داشته باشیم که پیامبر دارای دو شـأن بـوده است. اوّل شأن رسـالت و ابلاغ احکـام شـریعت به مـردم. دوّم شـأن رهـبری و مـدیریّت جامعة اسـلامی. در مـورد دوّم پیـامبر دربارة اموری که صـلاح نمی‌دانست تصـمیم می‌گـرفت و امر یا نهی می‌فرمود و با مسلمین مشورت می‌کرد و حتّی در مواردی رأی دیگران را می‌پـذیرفت و از رأی خـود عـدول می‌فرمـود که نمونه‌هایش در کتب سیره و تاریخ کم نیست و حـتی مسـلمانان چنــان پــرورش یافته بودند که میــان اوامر و نــواهی پیــامبر به عنـوان شـریعت، با او امـری که پیـامبر به عنـوان مـدیر و رهـبر جامعة اســلامی، در موضــوعات و مســائل مربــوط به جامعة مســلمین صــادر می‌فرمــود تفــاوت قائل بودند و اگر پیــامبر می‌فرمــود که فلان تصــمیم یا فلان ســخنم رأی من است و فرمان وحی نیست، در چنین مواردی مسلمین اظهارنظر نموده و با آن حضـرت مشـورت می‌کردند و إلا فلا. اما روایـاتی که در اینجا ذکر کردیم دربارة شـأن دوم پیـامبر اکـرم نیست بلکه در مـورد شـأن اول پیـامبر اکـرم، به عنـوان مبلّغ رسـالات إلهی و معلم احکام شریعت ربّ‌العالمین است.

قرآن کریم در مورد شأن نخست رسول خدا می‌فرماید:

[illegible] (النجم / 3-4)

«به دلخواه سخن نمی‌گوید [بلکه سخنش] جز وحی نیست که بر او فرستاده می‌شود».

مــدلول آیة شــریفه آن است که هر چه پیــامبر به عنــوان شریعت می‌گوید، مسبوق به وحی است و در نتیجه هیچ چــیز از مسائل شرع به وی واگذار نشـده اسـت. اگر جـزئی از مسـائل شرع به آن حضرت واگـذار شـده بـود، دیگر در مسـائل واگـذار شـده، نیـازی به وحی نبـود، در حـالی که اطلاق آیه مخـالف این امر است. از همین روست که می‌بینیم پیـامبر بـرای جـواب یک

سـؤال مـدتها منتظر وحی می‌شد اما به رأی خـود چـیزی نمی‌گفت. قرآن به پیامبر می‌فرماید:

[illegible] (یونس / 15)

«بگو مرا نرسد که آن را از پیش خـود تبـدیل کنم، جز از وحی [از چیزی] تبعیت نمی‌کنم. همانا اگر خدایم را نافرمانی کنم از عذاب روزی بزرگ بیمناکم».

و نیز می‌فرماید:

[illegible] (الحاقه / 44-46)

«اگر گفتـاری را به ما ببنـدد، البته او را به دست راست می‌گیریم آنگاه رگ حیات او را قطع می‌کنیم».

آیا با چـنین آیـاتی محمد حق دارد بـدون وحی از خـودش به عنوان قانون شریعت الهی حکمی بیاورد؟ آیا رسولی که چنـدین بار در کتـاب خـود می‌گویـد: «و من أظلم ممن افـتری علی الله کـذبا = و کیست سـتمکارتر از کسی که بر خـدا دروغ بنـدد؟» می‌تواند خودش بدون وحی به عنوان شریعت حکمی بیاورد؟

قرآن می‌فرماید:

[illegible] (الشوری / 48)

«بر تو جز ابلاغ[رسالت الهی] نیست».

و نیز می‌فرماید:

[illegible] (آل عمران / 144)

«نیست محمد مگر رسول».

و کار رسول را هم فقط ابلاغ وحی دانسته و می‌فرماید:

[illegible] (النور / 54 – العنکبوت / 18)

«بر عهدة رسول نیست جز ابلاغ».

پس پیـامبر فقط تعـالیم و احکـام شـرع را ابلاغ می‌کند و در تشـریع آنها سـهم و مشـارکت نـدارد. چنانکه در مجمع‌البیـان در تفسیر اولین آیة سورة تحریم آمده، با اینکه پیامبر موضوع مورد اشارة آیه را بر مسلمین تحریم نفرموده بود بلکه فقط آن را بر خـود ممنـوع کـرده و قصد داشـت، خـود از آن بهره‌مند نشـود، مورد عتاب قرآن قرار گرفت که:

﴿يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ لِمَ تُحَرِّمُ مَا أَحَلَّ اللَّهُ لَكَ تَبْتَغِي مَرْضَاتَ أَزْوَاجِكَ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَّحِيمٌ﴾

(سورة تحریم /1)

«ای پیامبر چرا آنچه را که خدا برایت حلال فرموده، [بر خـود] حـرام می سـازی تا خشـنودی همسـرانت را بجـویی؟ خداوند آمرزندة مهربان است».

با این آیات نمی‌گفت، پیامبر بـرخی از احکـام شـرع را بـدون وحی، فرموده است؛ بلکه هر چه می‌گوید متکی به وحی اسـت، به همین سبب قرآن می‌فرماید:

[illegible] (النساء / 80)

«کسی که از پیـامبر اطـاعت می‌کنـد، [در حقیقت] خداوند را اطاعت کرده است».

یعنی این پیامبر – چنانکه در آیات قبلی دیدیم – چیزی از خـود نمی‌گوید و هر چه بگوید مسـبوق به وحی الهی اسـت. آری، اگر آیه فرمـوده بـود: «من یطـع الرسـول لم یعص الله » هر که از پیامبر اطاعت می‌کند خـدا را عصـیان نکـرده» یا تعبـیری از این قبیل، شاید می‌توانستیم چنین ببافیم که برخی از احکام شرع به پیامبر تفویض شده است. زیرا اگر مؤمنین در مواردی که پیامبر بدون نزول وحی، خود حکمی را تشیع کرده بود، از وی اطـاعت می‌کردنـد، خـدا را عصـیان نکـرده بودنـد، اما او را اطـاعت نـیز نکرده بودند، چون خدا در آن مورد چیزی نفرموده بود که مـورد اطاعت یا عصیان قرار گـیرد. اما آیه با شـکل کنـونی گویـای آن است که خـدا چـیزی از مسـائل و احکـام شـریعت را به کسی واگذار نفرموده است.

ملاحظه می‌فرمایید که روایات این باب با آیات قرآن سـازگار نیست، مشکل دیگر آنکه روایـات مـذکور مخالف‌اند با آن دسـته احادیثی که تصـریح می‌کنند خداوند خـود هفـده رکعت نمازهـای یومیه را واجب فرمود و پیـامبر فقط نمازهـای مسـتحب و نافله را بر آن افزود. دو نمونه از اینگونه احادیث، چنین است:

1- امام رضا فرمود: خداوند – لأ – در شبانه‌روز هفده رکعت بر مـــردم واجب فرمـــود. هر که آنها را ادا کنـــد، خداوند [در قیامت] از غیر آن سؤال نمی‌فرماید و رسول خـدا دو برابر این تعداد [نماز نافله] بر آن افزود تا نقصـانی [که ممکن اسـت] در نمازهای واجب واقع شود؛ اتمام و اصلاح شود.[1]

---

[1] - 1- عن أبی الحسن الرضا قال: إن الله – عزوجل – إنمـا فـرض علی الناس فی الیـوم و اللیلـه سـبع عشـرة رکعـة من أتی بهـا لم یسأله الله –عزوجل – عما سـواها وانمـا اضـاف الیهـا رسـول الله

2- امام رضا فرمود: پیامبر فرمـوده است پروردگـارم هفـده رکعت بر من واجب فرمـــود، من نـــیز بر خـــود و اهل بیت و شیعیانم به ازای هر رکعت [نمـاز واجب] دو رکعت[نمـاز نافلـه] افــزودم تا قصــوری [که ممکن است در نمازهــای واجب واقع شود با ادای نماز نافله] اتمام و اصلاح گردد.[1]

البته ما هر دو دسته روایـات را صـحیح نمی‌دانیم، زیـرا علاوه بر عـدم مـوافقت آنها با قـرآن، احـادیثی نـیز هسـتند که همگی موافق با قــرآن بــوده و احــادیث مــذکور را رد می‌کننــد، از آن جمله:

1- در «مستدرک» به نقل از «احتجاج» طبرسی آمده اسـت: حضرت امیر المؤمـنین فرمـود: خداوند به پیـامبرش فرمـود بر امتهای گذشته پنجاه نماز در پنجـاه وقت واجب سـاختم و این از جملة بارهای سنگین بود که بر عهدة ایشان قــرار داشت امّا آن را از أمّت تو برداشتم و در پنج بـار در پنج وقت مقـرّر داشـتم و آن پنجاه و یک رکعت [اعمّ از نمازهای واجب و مسـتحب] است که پاداش پنجاه نمـاز را دارد[2]. همچــنین به نقل از «مسـعودی» آمده است که نخست پنجاه رکعت و سپس هفــده رکعت واجب گردید.[3]

مثلیها لیتم بالنوافل مایقع فیها من النّقصان.

2- **إن رسـول الله قـال: فـرض علی ربی سـبع عشـرة رکعـة، ففرضت علی نفسی و اهل بیتی و شیعتی بازاء کل رکعة، رکعتین لتتم بـذلک الفـرائض مایلحقـه من التقصـیر.** (مسـتدرک الوسـائل و مستنبط المسائل، شیخ حسین نوری، چاپ سنگی ج 1، ص 176).

[1] - 1- **عن أبی الحسن الرضا قال: انالله – عزوجل – آنما فرض علی الناس فی الیوم و اللیله سبع عشرة رکعة من أتیبهـالم یسـأله الله –عزوجل – عما سـواها وانما اضـاف الیها رسـول الله مثلیها لیتم بالنوافل مایقع فیها من النّقصان.**

2- **إن رسـول الله قـال: فـرض علی ربی سـبع عشـرة رکعـة، ففرضت علی نفسی و اهل بیتی و شیعتی بازاء کل رکعة، رکعتین لتتم بـذلک الفـرائض مایلحقـه من التقصـیر.** (مسـتدرک الوسـائ و مستنبط المسائل، شیخ حسین نوری، چاپ سنگی ج 1، ص 176).

[2] - عن امیرالمؤمــنین ... قـال: قـال اللـه تعـالی لنبیّه و کـانت الأمم السّالفه، قد فرضـت علیهم خمسـین صـلاة فی خمسـین وقتـاً و هی من الآصار التی کانت علیهم فرفعتها عن امّتک و جعلتهـا خمسـا فی خمسـة اوقـات و هی إحـدی وخمسـون رکعـة و جعلت لهم اجـر خمسـین صـلاة (مستدرک، ج 1، ص 176).

[3] - ففرضت خمسین رکعة ثم ردت الی سبعة عشر رکعة (مسـتدرک، ج 1، ص 183)/

2- امام صادق فرمـوده ذوالنمـره از پیـامبر اکـرم پرسـید: خداوند بر من چه واجب کرده اسـت، پیـامبر فرمـود: خداوند در شبانه‌روز هفـده رکعت نمـاز بر تو واجب فرمـوده[1]... و نفرمـود خداوند ده رکعت و من هفت رکعت دیگر بر تو واجب کرده‌ایم!!

3- «عبدالرّزّاق صـنعانی» در کتـاب خـود که از کتب معتـبر و قـدیم است نقل کـرده که جبرئیل بـرای تعلیم نمـاز بر پیـامبر امـامت کـرد و پیـامبر بر مـردم امـامت کـرد. جبرئیل دو رکعت نخست را طولانی‌تر خواند و دو رکعت بـاقی را کوتـاهتر خوانـد. آنگـاه جبرئیل بر پیـامبر سـلام گفت و پیـامبر بر مـردم سـلام گفت[2]. در حالی که بنا به روایات کـافی، جبرئیل باید نمـاز را دو رکعت می‌خواند و پیامبر دو رکعت بر آن می‌افزود.

4- با اینکه پیـامبر سـیر را بسـیار ناپسـند می‌داشت امّا آن را حرام نفرمود. در روایتی آمده است که پیامبر فرمود کسانی که سیر خورده‌اند به مسجد نیایند، مردم پنداشتند که پیامبر سیر را تحریم فرمود است. لذا گفتند: حرام شد. حرام شد. پیامبر پس از اطّلاع از این امر فرمود: «أیها النـاس إنـه لیس بی‌تحـریم مـا أحل الله لی ولکنهـا شـجرة أکـره ریحها » ای مـردم مـرا نرسد چیزی را که خدا برایم حلال فرموده حرام سـازم بلکه بـوی این گیاه را ناپسـند می‌دارم[3]» اگر حتّی انـدکی از امر دین به پیـامبر واگذار شده بود، لااقل سیر را حرام می‌فرمود.

* حدیث 8- دراین حدیث برای تفویض امردین به ائمّه اسـتناد شده به آیة

[illegible]

(النساء / 105)

«همانا این کتـاب را به حق بر تو نـازل کـردیم تا میـان مـردم بدانچه خدا بر تو نمایانده است داوری کنی».

سپس مدّعی شده که این آیه در «اوصیاء» نیز جاری است!

می‌گـوییم اوّلاً این آیه فقط خطـاب به رسـول خـدا است و لاغیر. شما اوصیاء را در کای آیه یافته‌اید؟

---

[1] - وسائل الشیعه، ج 3، ص 35.

[2] - المصنّف، ج 1، ص 454 - ... فصلی جبرئیل بالنبی و صلی النبی للناس، طول الکرتعین الأولیین ثم قصر الباقیتین ثم سـلم جبرئیـل علی النـبی و سلم النبی لی الناس ... الخ.

[3] - صحیح مسلم، ج 1، (کتاب المساجد و مواضع الصلاة، باب 17)، صفحه 395، حدیث 565.

ثانیــاً آیه به پیــامبر می‌فرمایــد: باید بنا به آنچه که به حــقّ بر تونازل گردیـده و به تو ارائه شـده میـان مـردم حکم کـنی، پس چیزی به رسول خدا تفـویض نشـده بلکه باید براسـاس آنچه به او از جانب خدا ارائه گردیده، حکم کنــد. ملاحظه می‌کنید که آیه به هیچ وجه مبیّن تفویض نیست.

ثالثـاً فـرض می‌کـنیم که بنا به آیـه، امر دین به رسـول خـدا تفویض شده باشد، مثلاً از آن رو که – به قول حـدیث چهـارم – آن حضـــرت موفق و مؤید به وحی و روح‌القـــدس و امین کلام الهی بوده است، امّا این موضـوع چه ربطی به اوصـیاء دارد، به اوصـیاء که وحی نمی‌شـود. از سـوی دیگر حضـرت عیسی نـیز مؤیّد به وحی و روح القدس بـود، چـرا چـیزی از امر دین به وی واگذار نشد، امّا به ائمّه واگذار می‌شود؟!

دیگر آنکه بنا به ادّعای اینان، یکی از تفاوتهای امام با نــبیّ آن است که نبیّ لزوماً طابق النعل بالنعل تابع شریعت انبیاء سلف نیست و ممکن است برخی از احکـام شـریعت سـلف را به أمر إلهی نسخ کند و یا تغییر دهد، امّا امام چـنین نیست بلکه مفسّـر و مبلّغ و حافظ دین پیــامبر اســت. و این نیـازی به تفـویض امر دین به وی ندارد.

نمی‌دانم علمــای ما چگونه «کلیــنی» و مــدافعانش را موحّد می‌شـمارند درحـالی که آنـان جـائز می‌دانند که در أمر تشـریع احکـام دین کسی با خداوند متعـال شـریک شـود!! **سـبحانه و تعالی عما یقولون علوا کبیرا. اللهم اشهد أننی بـری ممـا یقولون**.

به هر حــال نه خــبر نخست این بــاب، هیچ یک موافق قــرآن نیســت، خـبر دهم نـیز چنانکه گفـتیم اخبـار قبل از خـود را تأیید نمی‌کنم. همچنین مراجعه شود به آنچه که دربارۀ حدیث 5 بــاب 168 گفته‌ایم.

23- باب الأخذ السّنّة و شواهد الكتاب

این باب آخـرین فصل «کتـاب فضـل‌العلم» و مشـتمل بر 12 حدیث است که مجلسی، حدیث 3 و 8 را صحیح و حدیث 5 و 6 را همطراز صحیح شمرده واسـتاد بهبـودی حـدیث 2 و 3 و 4 را در «صحیح‌الکافی» آورده است.

به عقیدهٔ نگارنده اگر شیعیان به احادیث این بـاب واقعا عمل می‌کردنـد، قطعا امـروز با مشـکلات کنـونی روبـرو نمیشـدیم و مـردم ما به خرافـات و اباطیل بسـیاری که اینک به عنـوان دین عرضه شـده اسـت، مبتلا نمی‌شـدند و وحـدت اسـلامی نـیز این اندازه صدمه نمی‌خورد.

لازم است بـــدانیم که «شـــیخ مرتضی انصـــاری» در «فرائد الاصول» فرموده روایات تطبیق احادیث با قرآن متـواتر معنـوی است. برخی از علمای گذشته از قبیل «شـیخ طبرسـی» مؤلف تفسیر «مجمع‌البیـان» نـیز بر حـاکمیت کامل قـرآن بر احـادیث، تصریح کرده‌اند. وی در ذیل آیهٔ 180 سورهٔ بقره می‌فرماید: **ان الخبر لوسلم من کل قدح لکان یقتضی الظن و لایجـوز ان ینسـخ کتـاب اللـه تعـالی الـذی یـوجب العلم الیقین بمـا یقتضـــی الظن** » حـــدیث گرچه از هر قـــدحی مصـــون باشد [حـــداکثر] مـــوجب ظن است و جـــائز نیست که کتـــاب خداوند متعـال که مـوجب علم یقیـنی اسـت، با خـبری که اقتضـای ظن دارد، نسخ شــود». اما افســوس که احــادیث این بــاب بیش از احـادیث سـایر ابـواب مـورد بی‌تـوجهی علمـای ما قـرار گرفته است!!

ما نـیز در اینجا – غـیر از حـدیثی که در صـفحهٔ 14 به نقل از تفســیر عیاشی ذکر شــده – به عنــوان نمونه چند حـدیث که با احادیث این باب متشابه و متناسب‌اند، ذکر می‌کنیم:

1- از امام باقر و امام صادق – علیهما السلام – روایت شـــده که فرمودند: «**لاتصدق علینا الا ما وافق کتـاب اللـه و سـنة نبیه** » در مـورد ما چـیزی را بـاور مکن مگر آنکه موافق کتـاب خدا و سنت پیامبر باشد».[1]

2- کلیب أسدی می‌گوید از حضرت امام جعفر صادق شنیدم که می‌فرماید: «**ما أتاکم عنا من حدیث لایصدّقه کتـاب اللـه فهو زخرف** » هر چه از ما به شـما می‌رسد اگر کتـاب خـدا آن را تصدیق نمی‌کند، باطل است».[2]

3- شـیخ یوسف بحـرانی در کتـاب «الحـدائق الناضـره» از حضـرت صـادق روایت می‌کند که آن حضـرت فرمـود: لاتقبلـوا

---

[1] - وسائل الشیعه، ج 18، ص 89، حدیث 47.
[2] - ارمغان آسمان، حیدرعلی قلمداران، ص 184.

علينا حديثا الا ما وافق القرآن و السنه = حـديثی را بر ما قبـول نكنيد مگر آنچه كه موافق قرآن و سنت باشد».[1]
4- از امـام رضا منقـول است كه فرمـود : هرگـاه دو خـبر مختلف به شما رسيد، آن دو را به كتاب خـدا عرضه كنيد و آنچه در كتاب خدا به عنوان حلال يا حرام موجود بـود، حـديث موافق كتاب را پيروی كنيد و آنچه در كتاب خـدا نبـود به سـنت پيـامبر عرضه بداريد و آنچه در سنت به عنوان حرام نهی شده بود يا به عنوان امر الزامی بدان امر شده بود، حــديث موافق نهی و امر رسول خدا را، پيروی كنيد.[2]
5- حضرت علی فرمـود: به دينتـان پايبند باشـيد و از هـدايت پيامبرتان بهره گيريد و سنتش را پـيروی كنيد و امـور مشـكل را به قرآن عرضه بداريد آنچه را كه قرآن پذيرفت، بپذيريد و بـدان ملتزم شـويد و آنچه را كه قـرآن انكـار كنـد، نپـذيرد و رد كنيد و خداوند – عزوجل – را پروردگار خويش و اسـلام را دين خـويش و قرآن را داور و امام خويش بدانيد.[3]
6- امـام رضا فرمـود: «إذا كـانت الروايـات مخالفـه للقـران كــذبتها » هرگــاه روايــات، مخــالف قــرآن باشــند، تكذيبشــان می‌كنم».[4]
7- از امـام بـاقر مـروی است كه فرمـود: «إذا جـاءكم عنـا حديث فوجدتم عليه شاهدا أو شاهدين من كتاب اللـه فخـذوا به » هرگاه حديثی از ما به شما رسـيد و بـرايش يک و يا دو شـاهد از قرآن يافتيد، آن را بپذيريد...».[5]
8- امـام صـادق به نقل از پيـامبر فرمـود: إذا حـدثتم عـنی بالحديث فانحلونی أهنأه و أسهله و أرشده، فان وافق كتاب الله فأناقلته و ان لم يوافق كتاب اللـه فلم أقله» هر گـاه حـديثی از من برايتان روايت شود دلپذيرترين و آسانترين و معقولترين آنها را به من نسبت دهيد، پس اگر موافق كتا الهی بود، [بدانيـد] كه

---

[1] - ارمغان آسمان، حيدرعلی قلمداران، ص 184.
[2] - وسائل الشيعه، ج 18، ص 82 حديث 21.
[3] - **... فالزموا دينكم و اهدوا بهدی نبيكم و اتبعوا سنته واعرضوا ما اشكل عليكم علی القرآن، فما عرفه القرآن فـالزموه و مـا انكـره فردوه و ارضوا باللـه – عزوجـل – ربـا و بالاسـلام دينـا و بـالقرآن حكما و اماما** (تاريخ طبری، ج 4، ص 479).
[4] - اصول كافی، ج 1، باب 32 (باب فی ابطال الرؤيه)، ص 96.
[5] - اصول كافی، ج 2، (باب الكتمان)، ص 222، حديث 4.

آن را من گفته‌ام و اگر با کتاب خدا موافق نبود [بدانیـد] که من نگفته‌ام.

9- ثوبان از پیامبر اکرم روایت کرده که فرمـود: «اعرضـوا حدیثی علی کتاب الله فـان وافقه فهو مـنی و أنا قلته = حـدیث مـرا به کتـاب خـدا عرضه بداریـد، اگر با قـرآن موافق بـود [بدانیدکه] من آن را گفته‌ام».

10- امام صادق فرمود: «فاتقوا الله و لاتقبلوا علینا ماخالف قول ربنا تعالی وسنة نبینا محمد » از خداوند پروا بدارید و آنچه مخالف سخن پروردگار متعال ما و سنت پیـامبر ما محمد است [و به ما نسبت داده می‌شود] نپذیرید»، امـام رضا نـیز فرمـود: فلاتقبلوا علینا خلاف القرآن » آنچه برخلاف قران [به ما نسـبت داده شود] نپذیرید».[1]

11- **«قـال رسـول الله: إذا جـاء کم عـنی بحـدیث فأعرضوه علی کتاب الله فما وافقه فـاقبلوه و مـا خالفـه فاضربوا به علی الحائط** » رسول خدا فرمود: هرگاه حـدیثی از من به شما رسید، آن را بر کتاب خـدا عرضه بدارید و آنچه با آن موافق بـود، قبـول کنید و هر چه با آن مخـالف بـود به دیـوار بکوبید».[2]

12- **«قال رسول الله: انکم سیجیئکم رواة، فما وافـق القرآن فخذوا به و ما کان غیر ذلک فـدعوه** » رسـول خـدا فرمود: به زودی راویانی نزد شـما آینـد، پس آنچه موافق قـرآن است بگیرید و آنچه غیر از آن است، رها کنید».[3]

13- **«قال رسول الله: انه سیکذب علی کما کـذب علی من کان قبلی، فما جاء کم عنی من حدیث وافق کتاب الله فهو حدیثی و امّا ما خالف کتـاب اللـه فلیس من حـدیثی»**

---

[1] - رجال کشی، چـاپ کـربلاء، ص 195 – مرحـوم قلمـداران پس از ذکر چند نمونه از روایات عرضه احادیث بر قرآن، می‌نویسد: «گمان نمی‌کنم کسی را اندکی از وجدان و انصـاف روزی شـده باشد مع هـذا تردید کند که با این بیان، دیگر می‌توان به احادیثی که مضمونش خلاف قرآن است یا با آن موافق نبوده و قرآن آن را تصدیق نمی‌کند، اعتمـاد کـرد هر چند رجـال آن مطـابق کتب رجـال و درایـه، مـؤمن و امـامی و فلان و فلان باشند وهر چند با میازن درایه آن احادیث صحیح باشند! (ارمغان آسمان، ص 184)

[2] - مجمع البیان، ج 1، ص 13.

[3] - راهی به سوی وحدت اسلامی، مصـطفی حسـینی طباطبـائی، ص 13، (به نقل از تفسیر طبری، ذیل آیه 10 سوره دخان).

رسول خدا فرمود: به زودی دروغهایی را به من نسبت می‌دهند همچنانکه به پیامبرانی که پیش از من بوده‌اند، دروغ نسبت دادند. پس هر حدیثی که از قول من به شما رسید که با کتاب خدا موافقت داشت، حدیث من است و آنچه که با کتاب خدا مخالف بود، حدیث من نیست».[1]

14- **«قال رسول الله: اذا روی عنی حدیث فاعرضوه علی کتاب الله فان وافقه فاقبلوه و الا ذروه»** رسول خدا فرمود: هرگاه حدیثی ازمن روایت شد، آن را برکتاب خدا عرضه بدارید، اگر با کتاب خدا موافق بود، بپذیرید و الا آن را واگذارید».[2]

چنانکه ملاحظه می‌کنید در این احادیث اعمّ از احادیث مذکور در کافی و احادیثی که در منابع دیگر آمده است – أوّلا شارع نفرموده که حدیث فرد موثوق را بپذیرید بلکه ملاک ردّ یا قبول احادیث و اخبار را وجود مؤیّد و مصدّقی از قرآن کریم یا سنت قطعی پیامبر معرّفی کرده است. ثانیاً شارع، قرآن را به عنوان حکم و داور اصلی قبول یا رد احادیث تعیین کرده و پس از آن سنّت پیامبر اکرم را نیز به عنوان مرجع دوّم معرّفی نموده است. در این مورد باید توجه داشت که منظور از سنّت پیامبر همان است که حضرت علی از آن به عنوان سنّت غیرمفرّقه – یعنی سنّت قطعی – تعبیر فرموده است. زیرا بدیهی است که در غیراین صورت، ارجاع حدیث به خبری که خود معلوم و قطعی نباشد، چیزی نیست مگر إحالة مجهول بر مجهولی دیگر یا استناد غیر مسلّم بر غیر مسلّمی دیگر، و قطعاً چنین أمری از شرع محتمل نیست.

---

[1] - بحارالانوار، ج 2، ص 242.
[2] - التفسیر الکبیر، ج 10، ص 148.

(کتاب التوحید)

24- باب حدوث العالم و إثبات المحدث

بدان که این باب نخستین باب «کتاب التوحیـد» کـافی است که مشتمل بر شش حـدیث است و هر دو «محمـدباقر» هیچ یک از آنها را صحیح ندانسته‌اند؟!

* حدیث 1 و 2- بنا به قول مجلسی سند حـدیث اول مجهـول و حـدیث دوم ضـعیف و مرفـوع است[1]. متن هر دو حـدیث نـیز عجیب است. زیـرا بااینکه پـیروان کلیـنی کفـار و زنادقه را پـاک نمی‌دانند ولی این احادیث می‌گویند زندیقی که خدا را منکر بـود بـرای طـواف در مسـجدالحرام حاضر شـد! و این بسـیار بعید است که منکر خـدا به مسـجدالحرام حاضر شـد! و این بسـیار بعید است که منکر خـدا به مسـجدالحرام بیایـد، عجیب‌تر اینکه امـــام با اینکه می‌دانست آنها زندیق‌انـــد، با حضـــور آنها در مسـجدالحرام مخـالفت نفرمـود!! گرچه می‌دانم دوسـتداران کلینی توجیهی برای این مسأله می‌بافند!

* حدیث 3- سند آن به قول مجلسی ضعیف است. راویان آن عبارت‌اند از: اسدی و برمکی یعنی جاعلان «زیارت جامعـه» که بســـیاری از جملاتش خلاف قـــرآن و عقل است[2]. روات دیگر نیزحسین بن حسن بن بردالدینوری و محمد بن علی ابوسمینه و محمد بن عبدالله الخراســـانی مجهول‌الحـــال و یا جعـــال و بی‌بندوبار و بی‌خبر از قرآن می‌باشند.

* حدیث 4- سند آن به قـول مجلسی مجهـول اسـت. متن آن نیز چند اشـکال دارد که بیـان خواهد شـد. لازم است بـدانیم که گرچه سید مرتضی کوشیده تا تـوجیهی بـرای این روایت بتراشد ولی در عین حال در رسائل خود این خـبر را «خـبیث» نامیـده و

---

[1] - مخفی نماند که حدیث دوم را مجلسی دو حدیث به حساب آورده ولـذا روایت سوم کافی را چهارمین روایت این باب محسوب کرده است. وی آن بخش از روایت دوم را که در صـــفحه 76 جلد اول کـــافی با علامت ستاره مشخص شده و در میان قلاب آمده، یک روایت مسـتقل شـرده و درباره آن می‌گوید: این حدیث در اکثر نسخ کافی موجود نبوده ولی صدوق آن را در کتاب توحید از کلینی روایت کرده است.

[2] - اینجـانب در کتـاب «خرافـات وفـور در زیـارات قبـور» این زیارتنامه را مورد بررسی قرار داده‌ام. ر. ک زیارت و زیارتنامه، ص 350 به بعد.

می‌گوید: این حدیث محال را تجویز نمـوده که بطلان آن آشـکار است، گرچه آن را کلینی روایت کرده باشد و اعتراف کرده: چه بسیارند روایـات محـال و بـاطلی که کلیـنی و یا سـایرین روایت کرده‌اند[1]. اینک می‌پردازیم به اشکالات متن روایت: اولا می‌گوید خداشناسی به نـــام «عبدالله دیصـــانی» از هشـــام بن الحکم سـؤال کـرد که آیا پروردگـار تو قـادر است که دنیا را چنـان در تخم‌مـــرغی جـــای دهد که نه دنیا کوچک و نه تخم‌مـــرغ بـــزرگ شـود؟!! هشـام نتوانست جـواب دهد و مهلت خواسـت! از این روایت و نیز از حدیث دهم باب 42 معلوم می‌شـود «هشـام بن الحکم» که در کتب شـــیعه از علم فـــراوانش، تعریف و تمجید بســیار کرده‌انـد، جــواب این مســألة آســان را نمی‌دانســته و تعریفهـایی که از او کرده‌اند مصـداق «رب مشـهور لاأصل لـه» است.

جواب صحیح آن است که مظروف بـزرگ در ظـرف کوچکـتر از آن جای نمی‌گیرد، چون محـال است و این امر ناشی از خـود مســـأله است نه ناشی از عـــدم قـــدرت خـــدای متعـــال. این درخواست تو به معنـای آن است که چـیزی بـزرگ در عین حـال که بـزرگ است بــزرگ نباشد و چــیزی کوچک در عین حــال که کوچک است کوچک نباشد و این ســخنی بی‌معناســت. حــال تو چــنین مســأله‌ای را تصــور کن تا خداوند نـیز تصـورت را تحقق ببخشد. در حالی که چنین مسأله‌ای قابل تصـور نیسـت. خداوند **«علی کل شی قدیر»** اسـت. ولی محـال شی نیست و ذات و شـیئیت نـدارد، به همین سـبب نـیز قـدرت الهی به محـال تعلق نمی‌گیرد.

اما می‌بیـنیم «هشـام» سـاکت شـده و رفته خـدمت حضـرت صادق. امام نـیز بنا به این روایت جـوابی ناصـحیح داده و چـون این از موارد تقیه هم نبوده، پس عدم پاسـخگویی صـریح امـام، توجیه مقبـولی نـدارد. از اینجا معلـوم می‌شـود که این حـدیث ساختة راویان کـذاب است نه امـام. ما بـاور نمی‌کـنیم که امـام چنین جوابی بگوید. امـام فرمـوده نگـاه کن به مقـابلت و بـالای سرت و بگو چه می‌بینی؟ هشام گفت: آسـمان و زمین و خانه‌ها و قصرها و صحراها و کوهها و رودها را می‌بینم. امـام فرمـوده: چگونه عدسی چشم تو که از تخم‌مغر کوچکتر اسـت، آسـمام و

---
[1] - ر. ک، رسـائل شـریف المرتضی جـواب المسـائل الطرابلسـیات، ص 410 به بعد (مسأله سیزدهم).

زمین را در خود جای داده، پس خدایی که آسـمان و زمین را در چشمت وارد کرده، می‌تواند جهان را در یک تخم‌مـرغ نـیز جـای دهد بی‌آنکه جهان کوچک و یا تخم‌مرغ بزرگ شود[1]!!! هشام نیز جـواب را قبـول کـرده و سر و دست و پـای امـام را بوسـیده و بازگشته است. در حالی که این جواب صحیح نیست زیرا خـدای تعـالی آسـمان و زمین و کوهها را در عدسی چشم جـای نـداده، بلکه قـوة تأثّرپـذیر عدسی چشم بازتـاب نـورِ تابیـده به آنها را پذیرفته وعکس آنها را در خـود گرفته اسـت، مشـابه کـاری که دوربین عکاسی می‌کند ومثلا عکس کـوهی بـزرگ را می‌گـیرد ولی پرواضح است که عکس کوچک اشـیاء غـیر از خـود اشـیاء است. ملاحظه می‌کنید که جواب مـذکور جوابی منطقی و مقنع نبوده بلکه سفسطه است و از امام محتمل نیست.

ثانیا چرا هشام دست و پـای امـام را بوسـیده؟ دست‌بوسی و پابوسی برای سلاطین متکبر خوب است و الّا اولیاء خـدا اجـازة دست‌بوسی و اینگونه تملق‌ها را به کسی نمی‌دهند.[2]

ثالثا در آخر حدیث می‌گوید که دیصانی مسلمان شد و پس از اقـرار به شـهادتین گفت شـهادت می‌دهم که تو حجت خـدا بر مـردمی! در صـورتی که کسـان دیگر نـیز می‌توانسـتند جـواب دیصانی را بدهند. آیا هر کس جـواب این سـؤال را بدهـد، حجت خدا است. در حـالی که می‌دانیم خـدا در قـرآن فرمـوده پس از

---

[1] - ناگفته نماند با اینکه مجلسی دست و پای بسیار زده که توجیهاتی برای روایت فوق بتراشد، اما در خاتمه کلام روایـاتی نقل کـرده که پیشـوایان دین برخلاف روایت مذکور، این امر را محال دانسته‌اند. از جمله روایـتی آورده که امیرالمؤمنین فرمود: «والذی سألتنی لایکون = آنچه پرسیدی نخواهد شد». [زیرا محال است].

[2] - گویا جاعل حـــدیث می‌پنداشـــته که ائمه – علیهم الســـلام – مانند آخوندهای زمان ما بوده‌اند که اجازه می‌دهند مردم دستشـان را ببوسـند و مـانع دست‌بوسی مـردم نمی‌شـوند، حـتی دیـده‌ام گـاهی آخونـدی از مسـئولین مملکت می‌نشـیند و مـردم بـرای بوسـیدن دسـتش در صف می‌ایسـتند و او ایشـان را نهی نمی‌کنـد!! **اللهم اشـهد انی بـری ممـا یفعلون**. خواننده عزیز کار اینان را مقایسه کن با عمل پیامبر اکـرم که چون می‌خواسـتند دسـتش را ببوسـند مـانع می‌شد و می‌فرمـود: «**هـذا تفعله الاعاجم بملوکها و لست بملک انما انا رجل منکم**» این کاری است که غـیر عـرب بر پادشـاهان خـود می‌کنند و من شـاه نیسـتم، من مردی از خودتان هستم» (خیـانت در گـزارش تـاریخ، مصـطفی حسـینی طباطبـائی، انتشـارات چـاپخش، ج 3، ص 316 به نقل از الشـفاء به تعریف حقوق المصطفی اثر قاضی عیاض اندلسی).

انبیـاء حجـتی نیست (النسـاء / 16) و حضـرت علی فرمـوده: **«تمت بنبینـا محمد حجتـه»** (نهج‌البلاغه / خطبة 91) معلـوم است که راویان جعال خواسته‌اند حجت‌تراشی کنند و برای خـود دکان بسازند.

* حدیث 5- به قول مجلسی مجهول است.

* حـدیث 6- به قـول مجلسی مجهـول اسـت. البته در اثبـات صانع و صفات او باید به عقل رجوع شود نه به احادیث آحـاد که روایانی مجهول‌الحـال دارد. البته متن حـدیث نـیز حـاوی مطلب مهمی نیست.

25- باب اطلاق القول بأنه شیء

این باب دارای هفت خـبر است که مجلسی فقط حـدیث اول و چهارم و آقای بهبـودی فقط حـدیث چهـارم را صـحیح دانسـته است.

* حدیث 1- سـند آن به نظر ما بی‌اعتبـار است زیـرا علی بن ابراهیم قائل به تحریف قـرآن و محمد بن عیسی ناقل خرافـات بوده است و در صفحات قبل با او آشنا شده‌ایم.[1]

* حدیث 2 و 3- به قـول مجلسی سـند حـدیث دوم ضـعیف و حدیث بعدی مرفوع است. البته متن هر دو حدیث مخالف قـرآن نیست و اشکالی ندارد.

* حدیث 4- هر دو «محمدباقر» آن را پذیرفته‌انـد. البته وجـود برقی مانع از اعتماد به روایت می‌شود ولی متن حدیث اشکالی ندارد.

* حـدیث 5 و 6 و 7- به نظر ما حـدیث پنجم به واسـطة علی بن ابراهیم قائل به تحریف قرآن و پـدر وی و «علی بن عطیـه» ضعیف و مهمل است. و حدیث ششم نیز به واسطة «عباس بن عمـــرو الفقیمی» مهمل است ولی مجلسی می‌گوید مجهـــول اسـت. حـدیث هفتم نـیز به قـول مجلسی مرسل و متن آن نـیز همان روایت دوم است.

---

[1] - ر. ک، ص 182 همین کتاب.

متن روایـات سـه‌گانة فـوق فاقد اشـکال است ولی به سـبب اشـکالاتی که در اسـناد این احـادیث هسـت، نمی‌تـوان آنها را با اطمینان به ائمه – علیهم السلام – إسناد داد.

تذکر: بدان که هر سخن یا تقریر منسوب به پیشـوایان دین را به صرف درست‌بودن و عدم مخالفت با قـرآن و سـنت قطعیـه، نمی‌تـوان به آنـان اسـناد داد. آری اگر سـخنی خطا و یا مخـالف قرآن و سـنت بـود – ولو عـالیترین سـند را دارا باشد – قطعا از پیـامبر یا امـام نیسـت، اما اگر سـخنی درست باشـد، صـرف صحت آن، مجوز إسـنادش به شـارع نمی‌تواند بـود، بلکه در این موارد برای إسناد حدیث به پیشوایان دین، صحت سند نیز شرط لازم است.

26- باب أنه لایعرف إلا به

این باب مشتمل بر سه حدیث است که اولی مجهول و دومی مرسل و سومی مجهول اسـت. اما هر دو «محمـدباقر» حـدیث سوم را پذیرفته‌اند!

* حدیث 1- بنا به این حدیث امیرالمؤمنین علی فرمود: خـدا را به واسطة خودش بشناسید و پیامبر را با رسـالتش بشناسـید و اولی‌الامر را به امر به معروف و عدل و احسان او بشناسید.

کلیـنی جملة «خـدا را به واسـطة خـودش بشناسـید» را به صورتی ناصحیح معنی کرده زیرا می‌گوید این جمله به معنای آن است که خدا اشخاص و انـوار و جـواهر و اعیـان را خلق کـرده، در صورتی که نامی ازاشخاص و انوار و جواهر و اعیـان در کلام نیامـده بلکه معنـای صـحیح آن، بـدون بافنـدگی، چـنین اسـت: همـان‌طور که پیغمـبر را باید از پیامها و مطـالبی که آورده، شـناخت، اگر خرافـات آورده، کـذاب است و اگرمعجـزه و دین موافق با عقل و مطـابق با فطـرت و عـدالت و قابل عمل و حقایق و مطالب صحیح آورده، پیغمبر واقعی است و همـان‌طور که اولی‌الامر را – که به فارسی فرمانـده و فرمانـدار می‌تـوان گفت – باید از اوامـرش شـناخت که لیـاقت فرمانـدهی دارد یا خـیر؟ اگر به معـروف امر و از منکر نهی کـرد و کارهـای او مطابق عدل و احسان بود، او به واقع والی و فرماندار است. به همین ترتیب باید خدا را به معرفی خودش شناخت نه به معرفی

بنـدگان. مثلا فلاسـفه خـدا را «علة العلـل» و یا «مصـدر اول» معرفی کرده‌انـد، اما این معـرفی دقیق و تـام نیست زیـرا علت در ایجـاد معلـول مضـطر اسـت، اما خـدا چـنین نیسـت. خداوند «مصدر» هم نیست زیـرااز ذات او چـیزی صـادر نمی‌شـود بلکه ایجاد او «لامن شی» اسـت. معـرفی عرفا و شـعرا نـیز صـحیح نیست زیرا خدا را وجـود عـام و مطلق و یا وجـود کلی معـرفی کرده‌اند که مفاهیمی ذهنی است و وجود خـارجی نـدارد. چنانکه گفته‌اند «**الکلی لایوجد فی الخارج الا بوجـود افـراده** » کلی در خارج وجود ندارد مگر به وجود افـرادش». پس خـدا وجـودی است غــیراز مخلوقــاتش و وجــودش با وجــود ممکنــات جمع نمی‌شود یعنی سرایت در ممکنات ندارد. خدا خـود را به عنـوان مطلق یا علت یا مصدر معرفی نکرده و بـرخلاف شـعرا خـود را معشــوق معــرفی نفرمــوده. پس باید خــدا را چنانکه خــودش فرمـوده معـرفی کـرد، زیـرا هیچ بنـده‌ای به ذات و صـفات او احاطه نـدارد و ذات خـدا درک نمی‌شـود. چـیزی را که بنـدگان درک نکــرده و بــدان احاطه ندارند چگونه وصف می‌کننــد؟ پس خدا باید صفات و اسماء و نحوة عبادت خـود را توسّـط وحی به بندگان بیاموزد و خود معرّف خود باشد. پس معنای جملة «خـدا را به واسطة خودش بشناسید» همان است که در دعـای صـباح از امیرالمؤمنین آمده که عرض می‌کند: «**یا من دل علی ذاتــه بذاته**» ای آنکه خودش [بندگان] را به خویش هدایت و رهنمایی فرموده». در خبر دوّم همین بـاب نـیز از قـول امـام آمـده کـه: «خــدا را شــناختم به آنچه که خــودش خویشــتن را معــرّفی فرموده» (**بما عرفنی نفســه**)**.** این جمله در واقع شـرح جملة «**اعرفوا الله بالله**» است.

امّا نکتة دیگری که باید به پـیروان کلیـنی تـذکّر داد، این است که امــام در این حــدیث می‌فرماید «اولی الامــر» را به امر به معروف و عدالت و احسانش بشناسـید و نفرمـوده به نص الهی و نصب پیامبر بشناسید و نفرموده به احـادیث و کلمـات علمـاء. شما چرا این خبر را نادیده گرفته‌ایـد؟ معلـوم می‌شـود مریـدان کلینی اگر حدیثی مطابق خرافاتشان نباشد، بدان اعتنا نمی‌کنند.

* حــدیث 2- مجلسی می‌گوید مرسل اســت. اما بقیّة روات حدیث از جمله برقی قابل اعتماد نیستند و «علی بن عقبه» نـیز مجهـول اسـت. باید دانست که پـدر «عقبـه» از اصـحاب امـام حسین و جدّ «عقبه» از اصحاب رسـول خـدا بـوده اسـت. امّا

خودش معلوم نیست که چه وصفی داشته و از اصحاب کیسـت. ممقانی اشتباهاً گمان کرده که «علی بن عقبه» خود از اصحاب پیامبر بوده است!. متن حدیث اشکالی ندارد.

* حدیث 3- سندش مجهول و به نظر ما با وجـود صـفوان بن یحیی» بی‌اعتبار است. وی حدیث اوّل بـاب 51 را روایت کـرده که پیداست فاسدالعقیده و جبری مسلک بـوده، همچـنین حـدیث نخست باب 71 را نـیز نقل کـرده که بطلان آن – چنانکه خواهد آمد[1] - آشـــــکار است و می‌تــــوان فهمید که وی از نقل هیچ خرافه‌ای اباء ندارد.

27- باب أدنى المعرفة

این بـاب دارای سه حـدیث اسـت. آقـای بهبـودی هیچ یکی از احادیث این باب را نپذیرفته ولی مجلسی حدیث سوم را صـحیح دانسـته در حـالی که یکی از راویـانش «سـیف بن عمـیره[2]» و راوی دیگرش فرد مجهـولی به نـام «ابـراهیم بن عمـر» اسـت! متن احادیث اشکالی ندارد.

28- باب المعبود

این باب سه حـدیث دارد که آقـای بهبـودی هیچ یک را صـحیح ندانسـته اما مجلسی حـدیث اول و حـدیث سـوم را – علی رغم وجـود «محمد بن عیسی بن عبید[3]» در حـدیث نخست – صـحیح دانسته اسـت! در حـالی که به نظر ما هر دو حـدیث به واسـطهٔ «علی بن ابراهیم قائل به تحریف قرآن، بی‌اعتبار است. حــدیث دوم این باب را کلینی یک بار دیگر به عنوان دومین حـدیث بـاب 39 تکرار کرده است. متن احادیث ایرادی ندارد.

---

[1] - ر. ک، صفحه 288، کتاب حاضر.
[2] - برای آشنایی با او رجوع کنید به صفحه 78 کتاب حاضر.
[3] - او را در صفحه 182 همین کتاب معرفی کرده‌ایم.

29- باب الكون و المكان

این بــاب هشت حــدیث دارد که بهبــودی هیچ یک را صــحیح ندانســته اما مجلسی حــدیث اول و دوم را با اینکه راوی هر دو احمد برقی است، صحیح شمرده اسـت! علاوه بر این در روایت نخست «نافع بن الارزق» نیز مهمل است.

* حدیث 1- متن آن اشکالی ندارد.

* حدیث 2- چنانکه گفتیم وجود برقی در سـند روایت مـانع از اعتماد به حدیث است. اما متن آن می‌گوید مردی به امـام رضا گفت اگر سؤالم را جواب گـویی امـامت تو را می‌پـذیرم. آنگـاه مسأله‌ای پرسـیده که هر دانشـمندی می‌تواند جـواب دهـد، پس باید هر دانشمندی امام باشد! آنگاه گفته است شـهادت می‌دهم علی وصی رســول خــدا و قیم پس از اوست و شــما امامــان راسـتگویید و تو جانشــین آنهـایی؟ درحـالی که سـؤال او اصلا مربوط به حکومت و قیموت کسی نیسـت. معلـوم می‌شـود که این مرد مجهول از این سؤال غرضی نداشته مگر مذهب‌تراشی و تفرقه‌اندازی میان مسلمین.

* حــدیث 3 و 4- حــدیث ســوم به واســطة «علی بن أبی حمزه[1]» در نهـایت ضـعف اسـت. و حـدیث چهـارم مرفـوع و به وجود احمد برقی، غیرقابل‌اعتماد است. ولی متن هر دو حــدیث اشکالی ندارد.

* حـدیث 5 و 8- سـند حـدیث پنجم عیـوب حـدیث چهـارم را دارد. مجلسی این حدیث را مجهول و ذیل آن را مرسل دانســته اسـت. حـدیث هشـتم نـیز همچـون حـدیث پنجم از «ابی‌الحسن الموصلی» نقل شده که به واسطة «سـهل بن زیـاد[2]» درنهـایت ضعف است. در متن احـادیث نـیز دو عیب مشـهود اسـت: یکی آنکه علی در ابتـدای این سـؤال یهـودی، او را نفـرین کـرده و پاسخ خود را با تندی آغاز کرده که این کـار قطعا از آن حضـرت بعید است! و با سیرة بزرگان دین سازگار نیست. ثانیا در خاتمة حدیث خود را عبدی از عبید پیامبر معرفی کرده[3] که این گفتـار

---

[1] - او را در صفحه 166 همین کتاب معرفی کرده‌ایم.
[2] - او را در صفحه 60 همین کتاب معرفی کرده‌ایم.
[3] - این سخن را به کسی نسبت داده‌اند که خـود فرمـوده: «**لاتكن عبد غيرک و قد جعلک الله حرا** » بنده دیگـری مبـاش که خـدایت ازاد آفریده است» (نهج‌البلاغه / نامه 31).

از شأن آن امام همام به دور است. و در صدر اسلام، هیچیک از اصحاب پیامبر خود را عبد پیامبر قلمداد نمی‌کردند بلکه خود را تابع و مطیع آن حضرت می‌شمردند.

* حـدیث 6 و 7- حـدیث ششم به واسـطة «سـهل بن زیـاد» ضـعیف و حـدیث بعـدی مرفـوع اسـت. اما متن هر دو روایت بلااشکال است.

30- باب النسبه

این باب متشکل از چهار حدیث است که مجلسی حـدیث اول و سوم را صحیح و دوم را مجهـول و چهـارم را مرفـوع شـمرده ولی آقای بهبودی هیچ یک از احادیث این باب را صحیح ندانسـته است.

* حــدیث 1- گرچه مجلسی حــدیث را صــحیح شــمرده ولی حـدیث به واسـطة «صـفوان بن یحـیی» که او را قبلا معـرفی کرده‌ایم[1] قابل اعتماد نیسـت. سـند دوم حـدیث نـیز به واسـطة «علی بن الحکم» مخدوش است.

علی بن الحکم راوی بسیاری از خرافات است. در کتب رجال چند تن را به این نام ذکر کرده‌اند که معلـوم نیست این شـخص کدام یک از آنهاست. از جملة مرویـات او روایت 2 بـاب مفتضح 165 کافی است که بطلان آن خواهد آمد.[2]

دیگر از اباطیل او روایت نخست بـــاب 96 کـــافی است که می‌گوید دو شـخص زیـدی مـذهب به نـزد امـام صـادق آمدند و پرسیدند آیا میان شـما امـام مفـترض الطاعه هسـت؟ و پس از انکــار امــام گفتند که ثقــات بــرای ما چــنین موضــوعی را نقل کرده‌اند، امـام با چهـره‌ای غضـبناک فرمـود من آنها را به چـنین کاری امر نکرده‌ام. آن دو خارج شدند سـپس امـام فرمـود خـدا آن دو را لعنت کنـد! حـال می‌پرسـیم چـرا امـام باید بی‌سـبب غضب کــرده و دو فــرد مســلمان را لعنت کنــد؟ آیا راوی این حدیث طرفدار و دوستدار امام است؟

2- وی در خــبر سـوم بـاب 154 روایت کـرده که «ابـوحمزة ثمــالی» بر حضــرت ســجاد وارد شد و دید که آن حضــرت

---

[1] - ر. ک. صفحه 242 کتاب حاضر.

[2] - ر. ک. صفحه 730 کتاب حاضر.

چیزهایی را از زمین برمی‌چیند، پرسید: فدایت شوم، این چیزها که از زمین برمی‌دارید چیست؟ امام فرمـود: پرملائکه است که جمع می‌کنم و با آن لبـاس و چـادر (عبـا) می‌سـازم! ابـوحمزه پرسید: مگر ملائکه نزد شما می‌آیند؟ امـام فرمـود: آنها در متکا و پشتی‌های ما جا را بر ما تنگ می‌کنند!!

به نظر ما جاعل روایــتی که «علی بن الحکم» نقل کــرده از عوام بوده که تصورش از فرشته – همچون اکـثر عـوام – شـبیه انســان بالــداری بــوده که غالبا در تابلوهــای نقاشی هم دیــده می‌شود! درحالی که معلوم نیست پرملائکه همچــون پر مرغــان جسمیت داشته باشد و بعضی از آنها مانند پر مرغان بریــزد!! تا بتوان از آنها چادر یا لباس ساخت.

دیگر آنکه می‌پرسیم آیا این پرها قابل رؤیت بوده یا خیر؟ اگر قابل رؤیت بـــوده پس امـــام – و شـــاید غـــیر امـــام – آنها را می‌دیده‌اند که این برخلاف قول کلینی در باب 61 کـافی اسـت. و اگر غیرجسمانی و نـامرئی بـوده پس چگونه با آن چـادر یا عبا می‌ســـاخته‌اند؟ دیگر آنکه پر غیرجســـمانی نـــامرئی را چگونه می‌توان از زمین جمع کرد؟

دیگر آنکه ملائکه غیرجسمانی نامرئی چگونه در جای نشستن ائمـــه، جا را بر آنها تنگ می‌کرده‌انـــد؟! ملاحظه می‌فرمایید که خودشان هم نفهمیده‌اند چه بافته‌اند!!

3- خبر سوم باب 175 کـافی را نـیز او نقل کـرده و می‌گوید امام باقر فرموده که ما به اذن خدا بر حیات و ممـات مـردم و شفای کور و پیس قادریم. درحالی که رسول خـدا هیچ مـرده‌ای زنده نکرد و کـور و پیس راشـفا نـداد و دلیلی نـداریم که بر این کار توانا بوده است.

4- از همة اینها بـــدتر روایـــتی است که در حـــدیث بیست و هشتم «باب النّوادر» کتاب «فضل القـرآن» جلد دوم کـافی(ص 634) چنین آورده: «**علی بن الحکم عن هشام بن سالم عن أبی عبدالله قـال: إن القـرآن الـذی جـاء بـه جبرئیل الی محمد سبعة عشر ألف آیة**» محققا قـرآنی که جبرئیل آن را به سوی محمد آورده هفده هزار آیه بوده است»!!![1] و بیش از شش هزار و چندی [= کمتر از هفتصـد] آیه دارد نـاقص است و

---

[1] - جـالب است بـدانیم که سـند این روایت مفتضح هیچ اشـکالی نـدارد و صحیح است. یعنی برای این حدیث، سـندی صـحیح تراشـیده‌اند تا کسی در مضمون آن تردید نکند (فتأمّل).

قـرآن واقعی که بر حضـرت محمد نـازل شـده هفـده هـزار آیه داشته!! و بنابراین بیش از یازده هزار آیة ساقط شــده را کسی نمی‌داند مگر این دو مـرد مغـرض. و ائمّه - خصوصـاً حضـرت علی در زمان حکـومتش – کوششی بـرای مطّلع‌کـردن امت از حــذف بیش از یــازده هــزار آیه نکرده‌اند و مهــاجر و انصــار و سایرین به سادگی از کنار این واقعة عظیم گذشته‌اند و سـکوت کرده‌اند. آیا خداوند متعال که فرموده:

[illegible] (الحجر / 9)

«همانا ما قــرآن را نــازل کــردیم و محققــاً ما آن را حفظ می‌کنیم».

و نیز فرموده:

[illegible] (فصّلت / 42)

«و همانا آن [قـرآن] کتـابی عزیز و ارجمند است که از پیش و پس آن باطل نیاید واز جــانب خــدای حکیم ســتوده نــازل گردیده».

- نعـوذ بالله – به قــول خــود عمل نکـرده یا اینکه حـقّ قـادر متعال قرآنش را حفظ فرموده و این روایت کذب محض است؟ تعجّب است از علمای شیعه که چگونه «کـافی» را با این اخبـار مفتضـح، معتـبر می‌داننـد. **ولاحـول و لاقـوة إلا باللـه العلی العظیم و إلی الله نشکو**.

این مرد همان است که – بنا به نقل استبصـار – روایت کـرده مقاربت با همسر از دبر جایز است!!

* حدیث 2- سند آن به قول مجلسی مجهـول اسـت. اما متن آن اشکالی ندارد.

* حدیث 3- متن آن خوب است.

* حدیث 4- مرفوع اسـت. اما متن آن می‌گوید راوی از امـام رضا پرسیده سورة توحید(اخلاص) را چگونه قراءت کند؟ امــام فرمـوده چنانکه مـردم قـراءت می‌کننـد. سـپس به آن افـزود: **«کـذلک اللـه ربی، کـذلک اللـه ربی»**. تردید نیست که امـام چـیزی به قـرآن نمی‌افزاید بلکه احتمـالاً امـام به عنـوان تأیید و

متأســفانه علمــایی از قبیل مجلسی و فیض کاشــانی و ... با این روایت مخالفت جدی نکرده و حتّی کلینی را که چـنین روایت رسـوایی را بـدون هیچ مخالفتی نقل کرده سرزنش نکرده‌اند!!

اقـرار به جملات سـوره گفته است کـذلک الله ربی، ولی راوی جاهل متوجه نشده که این اقرار و تأیید امام نسبت به سوره‌ای از قرآن مجید است[1]، نه آن چـیزی به سـوره زیـاد کـرده باشـد. ملاحظه می‌کنید همین راویان که قوّة تشخیص نداشته‌اند بـاعث خرابی روایات و اتّهام به ائمّه شده‌اند.

31- باب النهی عن الکلام فی الکیفیّة

در این بـاب ده حـدیث نقل شـده که آقـای بهبـودی فقط سه روایت 3 و 7 و 10 را صحیح دانسـته و مجلسی نـیز حـدیث 2 و 7 را صحیح و 4 و 6 را همطراز صحیح محسوب کرده است.

* حـدیث 1- به واسـطة «سـهل بن زیـاد» ضـعیف و آخر آن مرسل است.

* حـدیث 2- که مجلسی صـحیحش شـمرده به واسـطة احمد برقی قابل اعتماد نیست. متن حـدیث نـیز مشـکوک است زیـرا غیرمستقیم می‌خواهد بگوید امام آیه را در جای خـود اسـتعمال نکرده. زیرا اگر به قرآن مراجعه کنیم به وضوح می‌بیـنیم که آیة 42 سورة نجم دربارة نتیجه و منتهای سعی و اعمـال بشر است که باخداست، نه منتهای کلام و آیه اصلاً و ابداً به سـخن‌گفتن یا سخن‌نگفتن از خدا ارتباطی ندارد!

* حدیث 3- به نظر ما سند آن به واسطة علیّ بن ابراهیم که به تحریف قـرآن قائل بـوده و پـدرش که مجهول‌الحـال اسـت، اعتبار ندارد. در متن آن اشکالی به نظر نمی‌رسد.

* حدیث 4- سـند آن مجهـول و به واسـطة احمد بـرقی[2] فاقد اعتبار است.

* حدیث 5- سند آن صرف‌نظر از احمد بـرقی، مرفـوع است علاوه بر این «حسین بن میاح» چنانکه غضـائری و علّامة حلی و سائرین گفته‌اند اهل غلوّ و ضعیف است.

* حدیث 6- سند آن به واسطة «ابن فضّال» واقفی بی‌اعتبـار است.

---

[1] - چنانکه طبرسی در خاتمه تفسـیر سـوره توحید (اخلاص) روایت کـرده که امام باقر فرموده پس از فراغت از تلاوت سوره توحید سه بار گفته شود: «کذلک الله ربی» (مجمع‌البیان، الجزء العاشر، صفحه 863).

[2] - برای آشنایی با او رجوع کنید به صفحه 80 و 811.

* حـدیث 7- به نظر ما سـند آن به واسـطة احمد بـرقی قابل اعتماد نیست. متن آن ایرادی ندارد.
* حدیث 8- مرفوع است ولی متن آن ایرادی ندارد.
* حــدیث 9- مرسل و به واســطة «حسن بن علی فضّــال» واقفی بی‌اعتبار است.
* حدیث 10- سند آن به قول مجلسی مجهول است.

32- باب فی إبطال الرؤیة

در این باب دوازده روایت آمده که مجلسی روایـات 2-4-8-9 و 10 را صـحیح و روایت اول را مجهـول یا صـحیح شـمرده اما آقـای بهبـودی هیچ یک از روایـات این بـاب را صـحیح ندانسـته است.

* حــدیث 1- در این حــدیث امــام در جــواب اینکه آیا پیــامبر پروردگــار – تبــارک و تعــالی – را دیــده یا نــه؟ جــوابی داده که صریحتر از آن در قرآن کریم با وضوح تمام آمـده و می‌فرمایـد: پیامبر آیات بزرگ الهی، از جمله جبرئیل را دیده نه خود خدا را.
* حدیث 2- سند آن چنانکه مجلسی می‌گوید صحیح و متن آن بسیار خوب است و همین روایت اکثر اخبار کافی را رد می‌کند، زیرا امام رضا در جـواب «ابـوقره» که می‌پرسد آیا روایـات را تکذیب می‌کنی؟ می‌فرماید: «اذا کانت الروایات مخالفة للقـرآن کذبتها» هرگاه روایات مخالف قرآن باشند، تکذیبشـان می‌کنم». علاوه بر این امام سؤالات را با استشهاد به آیات شـریفة قـرآن پاسخ داده و تسلط خود را بر آیات قرآن کریم آشکار نمـوده که امیـدوارم این روش امـام، مـورد تبعیت علمـای زمـان ما قـرار گیرد.

البته در این روایت امــام پس از اینکه ابــوقره آیة 13 ســورة نجم را تلاوت کرد، در جواب فرموده بعد از این آیه، آیه‌ای است که آنچه را که پیامبر دیده معـرفی کـرده است و سـپس آیة 11 سورة نجم را تلاوت فرمـوده که قبل از آیة مـذکور است نه بعد از آن.

* حـدیث 3- سـندش به واسـطة «محمد بن عبیـد» بی‌اعتبـار است. زیـرا این نـام میـان چند نفر مشـترک است که اکثرشـان

ضـعیف یا مجهول‌انـد. مجلسی این حـدیث را مجهـول دانسـته است.

* حدیث 4- گرچه مجلسی سند حدیث را صحیح شـمرده ولی به نظر ما چون «احمد بن اسحاق» قمی راوی خرافـات اسـت، اعتمادی به او نیسـت. از جمله در بـاب 181 کـافی روایت یا در واقع قصة 27 را از او نقل کرده که امـام حسن عسـکری از ما فی‌الضـمیر مـردم اطلاع داشت و چـون در دلم گفتم از امـام خواهم خواست که قلمی را که با آن می‌نویسد به من بدهـد، آن حضـرت از نیتم مطلع شد و قلم را به من داد. در صـورتی که قرآن می‌فرماید:

﴿ [illegible] ﴾ (هود / 5)

«خداوند آنچه را نهـان کنند و یا آشـکار سـازند می‌دانند همانا اوست که از دلها آگاه است».

و می‌فرماید:

﴿ [illegible] ﴾ (فاطر / 38)

«همانا خداست که داننـدة نهفته آسـمانها و زمین اسـت، همانا اوست که از دلها آگاه است».

اما این حدیث می‌گوید امام نیز از دل بندگان خدا آگاه بود!

دیگر آنکه مطلبی را دربارة نحـوة خوابیـدن اصـناف مـردم به امام نسـبت داده که معقـول و موافق قـرآن به نظر نمی‌رسـد. زیرا خداوند در مورد اصحاب کهف – رضوان الله علیهم – که از اولیـــــــاء الهی بوده‌اند می‌فرماید که آنها هم به چپ و هم به راست می‌خوابیدند، اما این روایت مـدعی است که امـام کـاری کرد که دیگر به چپ نخوابم؟!

* حـــدیث 5 و 6- هر دو به قـــول مجلسی مجهول‌اند اما متن آنها اشکالی ندارد.

* حدیث 7- به قول مجلسی ضعیف است.

* حدیث 8- گرچه مجلسی آن را صحیح شـمرده ولی افـرادی چـون او تـوجهی ندارند به اینکه مرویـات نـاقلین حـدیث موافق عقل و قـــرآن هست یا خـــیر. ولی ما – چنانکه در مقدمه نـــیز گفـتیم – می‌گـوییم بهـترین دلیل بر ضـعف راوی اخبـار خـرافی

است که نقل می‌کند از جمله «محمد بن یحـــیی» که او را قبلا معرفی کرده‌ایم.[1]

* حدیث 9- از نظر ما به لحاظ سند مانند حـدیث قبلی مـورد تردید و محل تأمل است. اما متن آن بلااشکال است.

* حــدیث 10 و 11- درســند حــدیث دهم که مجلسی آن را صـحیح شـمرده و در سـند حـدیث یـازدهم که مجلسی آن را مرسل دانسته نام «ابوهاشم جعفـری» دیـده می‌شـود که راوی اخبار خرافی است.[2]

* حدیث 12- سند آن مرسل و موقوف است و به هیچ امامی منسوب نیست.

33- باب النّهی عن الصّفة بغیر ما وصف به نفسه تعالی

این بــاب دارای دوازده حــدیث است که مجلسی هیچ یک از آنها را صحیح ندانسته امّا روایت دوّم را مجهـول همطـراز موثّق و حدیث یـازدهم را مجهـول همطـراز صـحیح محسـوب کـرده و روایت اوّل را مجهول و احادیث 3، 4، 5، 6، 7، 8، 9، 10 و 12 را ضعیف شمرده است. آقـای بهبـودی حـدیث اوّل و یـازدهم را صحیح دانسته است. از اخبار این باب معلوم می‌شود که صفات حق‌تعالی توقیفی یعنی موقوف است به ورود وحی.

* حـــــدیث 1- مجلسی می‌گوید مجهــــول است ولی علّامة «ممقانی»، «عبدالرّحیم بن عتیک» را «مهمـل» دانسـته اسـت. متن حدیث بسیار خوب است.

* حدیث 2- مجلسی آن را مجهول همطراز از موثّق دانســته، ولی چون «محمّد بن اسماعیل» میـان چند تن مشـترک است و معلـوم نیست که او کـدام یک از آنهاست همـان صـفت مجهـول برای این حدیث درست است.

* حــدیث 3- یکی از روات آن «بکر بن صــالح» اســت. وی ضــعیف و راوی خرافــات است از جمله روایــتی خــرافی و شرک‌آمیز نقل کرده که ما مضمون آن را – البتّه با سـندی دیگر

---

[1] - ر. ک. صفحه 70 و 132 کتاب حاضر.

[2] - برای اشنایی با او رجوع کنید به صفحه 96 همین کتاب.

– آورده و نقد کرده‌ایم[1]. در روایت مـورد نظر (ص 144 اصـول کافی) بکر بن صالح از قول مجهولی به نام «هیثم بن عبداللـه» که او نـیز نقل می‌کند از مهملی به نـام «مـروان بن صـباح» می‌گوید امام صادق فرمود: به توسط ما درختان میوه می‌دهند و میوه‌ها می‌رسند و نهرها جـاری می‌شـوند و بـاران از آسـمان می‌بـارد و گیـاه از زمین می‌رویـد. قطعا حضـرت صـادق چـنین مطالب شرک‌آمیزی در مدح خود و اجداد بزرگـوارش نفرمـوده، زیرا به خوبی می‌داند که خداوند متعال غنی عن العـالمین است و قرنها قبل از به وجود آمدن ائمه نـیز این وقـایع در طـبیعت به امر الهی تحقق می‌یـافت و دلیلی نـدارد که از زمـان ائمه این روال تغییر یابد. ثانیا خداوند در قرآن از ملائکه که مأمور اجـرای اوامر الهی هسـتند نـام بـرده پس چـرا از ائمه که به قـول این روایت، آنان نیز در این وقـاع نقش دارنـد، هیچ ذکـری در قـرآن نیست؟ ثالثا این روایت می‌گوید امام فرمـود: خداوند ما را دری قرار داده که او را نشان می‌دهـد!! باید از این راویـان دانشـمند پرسید اگر در و دربان دارد چرا امیر فرموده: «لیس له بـاب و لا له بـواب = خداوند در و دربـان نـدارد» و یا در دعا عـرض می‌کند: «یا من لیس له بواب ینادی = ای آنکه دربانی نـدارد که ندا شوند».[2]

البته از «بکر بن صـالح» ذکر چـنین ابـاطیلی بعید نیسـت. مرحـوم «غضـائری» و «علامة حلی» دربـارة او فرموده‌انـد: او بسـیار ضـعیف است و روایـات غریـبی از ائمه نقل کـرده که سایرین نگفته‌اند. نجاشی و ابن داوود نیز او را تضـعیف کـرده و

---

[1] - ر. ک. صفحه 60 همین کتاب – توجّه داشته باشـیم که روایت «بکر بن صالح» حدیث پنجم باب 46 و مشابه حدیث ششم بـاب 69 کـافی است که روایت اخـیر را در صـفحه 60 کتـاب حاضر بررسی کـرده‌ایم. جـالب است بدانید چون حارس البدع و مروج الخرافـات، محمّـدباقر ملجسی – ونظایر او – بیشتر به سند روایات می‌پردازند، گاه دچار مشکلات عجیبی می‌شـوند. فی‌المثل مجلسی حـدیث مـوردنظر ما را در بـاب 46 کـافی ضعیف دانسته ولی مشاهب آن را در باب 69 – علی‌رغم وجود سهل بن زیاد در سند – صحیح شمرده اسـت!! در حـالی که در خاتمه حـدیث اوّل عبارت «لولانحن» آمده که لااقلّ به لحاظ نحوی از عبـارت «لولانـا» که در حدیث دوّم ذکر شده، صحیحتر است.
امّا اگر محقق در قبـول حـدیث، تحقیق در متن را بر امـور دیگر مقـدّم بداند – حتّی اگر اسناد خوبی بـرای احـادیث جعل کـرده باشـند – فـریب نمی‌خورد. **و ما توفیقنا الا بالله العلی العظیم.**

[2] - مستدرک‌الوسائل، چاپ سنگی، ج 1، ص 251.

علامة مامقانی می‌گوید هر روایـتی با وجـود «بکر بن صـالح» از اعتبار ساقط است. روایت «لوح جابر» را نیز همین مرد روایت کرده است.

آری کلیـنی و امثـال او روایـاتی این چـنین را در کتب خـویش آورده‌اند و از آنجا وارد زیارتنامه‌ها و کتب دیگر شـــده. آنگـــاه گمراهی که خـود را آیت الله العظمی می‌داند به اسـتناد اینگونه اکاذیب کتابی پرداخته به نام «امراء هستی» و 14 تن از بندگان خدا را امیران هستی دانسته و شرکت سهامی خـدایی به وجـود آورده!! این آیه الله العظمی در ص 249 از کتـــاب «خـــرائج» راونـــدی که مملو از این خرافـــات است از قـــول داوود رقّی فاسدالمذهب ضعیف نقل کرده که امـام صـادق فرمـوده اگر ما نبودیم نهرها جاری نمی‌شد و میوه‌ها نمی‌رسید و خواسته بگوید خدا بدون وجود ائمّه این کارها را انجام نمی‌دهـد. معلـوم نیست چرا آیـات عظـام زمـان ما در عقاید به قـرآن رجـوع نمی‌کنند و اعتقاد خود را از غلاه می‌گیرنـد. پروردگـار منّـان بـرادر فاضـل، مرحوم قلمداران را اجر جزیل عطا فرماید که کتاب «راه نجات از شرّ غلاه» را در تبیین اشکالات کتـاب سراسر خرافة «امـراء هستی» تألیف کرد.

دیگر احادیث این باب همگی به لحـاظ سـند مبتلا به ضـعف و روایت یازدهم که مورد قبول هر دو «محمّـدباقر» قـرار گرفتـه، مجهـول اسـت. امّا متن احـادیث مـذکور بسـیار خـوب و موافق قرآن است به جز ذیل حدیث سـوّم که می‌گوید پیـامبر در سی سـالگی یعـنی قبل از نبـوّت از مـاورای حجب مطّلع گشـت، به وضوح با تاریخ قطعی و آیات قرآن ناسـازگار اسـت. در روایـات این باب نهی شده از ذکر صفتی برای خدا که در وحی نیامـده و خدا خود را وصف ننموده ولی حکما و فلاسفه و شـعرای شـیعه بر ضدّ این اخبار عمل کرده‌اند.ای کاش لاأقلّ آن دسـته از علما که کافی را بهترین کتاب حدیث معرّفی می‌کنند به مفاد روایـات این باب عمل می‌کردند.

34- باب النهی عن الجسم و الصوره

بدان که چون احادیث این بـاب – همچـون بـاب قبل – موافق عقل بوده و با قرآن کریم مخالف نیست با متن احادیث مخـالف

نیستیم. البتّه به جهت ضعف سند، به صـدور آنها از ائمّه مطمئن نیستیم. این باب 8 روای دارد که هر دو «محمّـدباقر» هیچیک را صحیح ندانسته‌اند، ولی مجلسی حدیث اوّل را – علی رغم وجود «علی بن أبی حمزة بطائنی» - موثّق شمرده است.

احادیث این باب همگی در باب «**انه عزوجل لیس بجسـم و لاصورة**» در کتاب «التّوحید» شیخ صدوق نیز آمده است.[1]

از احـادیث یک و چهـارم و ششم معلـوم می‌شـود تعریف و تمجیدهایی که از «هشام بن حکم» کرده‌اند، صـحیح نیست بلکه خلاف آن – از احادیث مذکور – ظاهر است. و بنا به حـدیث اول معلوم می‌شود که از افتراء بر امام نیز اباء نداشـته اسـت. وی مورد نفرین و مخالفت امام قرار گرفته است. او را قبلا معرفی کرده‌ایم[2]. و در اینجا نیز یک نمونه از اباطیل او را می‌آوریم: وی از قـول امـام صـادق نقل کـرده که آن حضـرت دربـارة 158 سورة انعام فرموده منظـور از آن اقـرار به پیـامبران و اوصـیاء ایشان خصوصا امیرالمؤمنین است که خداوند فرموده ایمـانش او را سود ندهد زیرا ایمانش [بدون چنین اقـراری] سـلب شـده است.

اولا منظور از لفظ قبل در آیة مـذکور پیش از مـرگ و قبل از ظهـور بـرخی از آیـات الهی مقـارن و یا انـدکی قبل از قیـامت است نه در زمـان میثـاق. ثانیـاً اگر قـوام و بقـای ایمـان مـؤمن مشـــروط به ایمـــان و اقـــرار به ولایت علی است و عـــدم آن موجب سلب ایمان می‌شود پس چرا قرآن دریغ کرده و این امر را به وضـوح تبـیین نفرمـوده و بیـان آن را بر عهـدة این حـدیث مجهول نهاده است؟!

35- باب صفات الذّات

این بـاب دارای شش حـدیث است که مجلسی حـدیث دوم و چهام بهبودی حدیث دوم و سوم را صحیح دانسته است.

حدیث دوم این باب با وجود هشـام بن سـالم – راوی روایـتی که می‌گوید قرآن هفده هـزار آیه داشـته است – اعتبـار چنـدانی

---

[1] - التّوحید، شیخ صدوق، تصحیح و تعلیق السّیّدهاشم الحسینیّ الطّهرانی، مکتبة الصّدوق، صفحه 97 به بعد.
[2] - ر. ک. صفحه 93 کتاب حاضر.

نــدارد. وی چنانکه در احــادیث بــاب قبل آمــده، قائل به جسم داشتن خداوند نیز هست!!

36- باب آخر و هو من الباب الأوّل

این باب فقط دو حدیث دارد که مجلسی حدیث اول را صحیح و دیگـری را مجهـول دانسـته اما آقـای بهبـودی هیچیک از آنها را صحیح ندانسته است. به نظر ما نیز سند حدیث اول به واســطة «محمد بن عیسی بن عبیـد» اعتبـار نـدارد[1]. متن هر دو حـدیث بسیار عالی است.

37- باب الإراده أنها منن صفات الفعل و سائر صفات الفعل

این باب مشتمل بر هفت حـدیث است که مجلسی حـدیث 1، 3 و 7 را صحیح و حدیث چهارم را حسن و آقای بهبودی احادیث 1، 3، 4 و 7 را صحیح شمرده است. به نظر ما حدیث هفتم که هر دو «محمد باقر» آن را صـحیح دانسـته‌اند به واسـطة «احمد برقی» قابل اعتماد نیست.

38- باب حدوث الأسماء

این باب دارای چهار حدیث است که هر دو «محمــدباقر» هیچ یک را صحیح ندانسته‌اند!! مجلسی حدیث اول را مجهـول و بقیه را ضعیف معرفی کرده است.

* حدیث 1- چنانکه گفتیم مجلسی آن را مجهول شـمرده ولی «صالح بن أبی حماد» غالی و ضـعیف و «حسن بن علی بن أبی حمزه» واقفی و دشـمن ائمة پس از حضـرت کـاظم اسـت. به هر حـال این حـدیث را فـردی فاسـدالمذهب از ضـعیفی و او از مجهــولی نقل کــرده که نه خــود فهمیــده و نه شــارحین آن. مجلسی به جای آنکه صریحا بگوید حدیث معنای واضـحی نـدارد گفته است این حدیث از مشکلات اسرار و از متشابهات اخباری

---

[1] - او در صفحه 182 همین کتاب معرفی شده است.

است که هیچ کس جز خـدا و راسـخون در علم معنـای دقیق آن را نمی‌داند!

به کلیـــنی باید گفت: خــــبری را که کسی – حـــتی از قبیل مجلسی – معنــای آنــرا در نمی‌یابد چــرا آوردی. اگر از اســرار است چرا به دست راویان مجهول و فاسـدالمذهب داده‌انـد؟ آیا دین خدا سرّی است و الفاظی و اصطلاحات پیچ‌درپیچ فلسفی و غامض‌گویی دارد؟ آیا امام برای مشکل بافی آمده است؟

خداوند فرموده:

﴿ [illegible] ﴾ (ابراهیم / 4)

«هیچ پیامبری نفرستادیم مگر به زبان قومش».

قرآن برای ناس بیان روشن است چنانکه خداوند می‌فرماید:

﴿ [illegible] ﴾ (آل عمران / 138)

«این قرآن بیانی برای مردم است».

و نفرمـوده: بیـان للفلاسـفه. آیا این معمی‌گـویی در حـدیث، بـرخلاف سـبک و اسلوب قـرآن کـریم نیسـت؟ شما که مـدعی هستید احادیث مـبیّن و شـارح آیـات قـرآن اسـت، بگویید چگونه چین احادیثی می‌توانند مفسر آیات قرآن باشـند؟ چگونه قـرآنی را که خـدا مکـرر در سـورة «قمـر» فرمـوده ما آن را آســان ساخته‌ایم و می‌فرماید ما قرآن را به زبان مردم و به زبان قـوم نــازل کــرده‌ایم، می‌گذارید و عمر خــود را با اینگونه احــادیث و توجیه آنها می‌گذرانید؟!

به نظر ما اگر کلینی به حدیث نهم باب هفـدهم عمل می‌کـرد باید از نقل چنین احادیثی اجتناب می‌نمود.

* حدیث 2 و 3- هر دو حـدیث دارای سـند و به قـول مجلسی ضــعیف اســت. یکی از روات آن «حسن بن علی بن عثمــان» است که غضائری و شیخ طوسی و نجاشی او را غالی و ضعیف شمرده‌اند. در رجال کشی دربارة او گفته شده: خدا او را لعنت کند و ملائکه و دیگر لعنت‌کننـدگان همگی او را لعنت کننـد. او از اســلام بهــره‌ای نــدارد[1]. یکی از مرویــات او حــدیثی است که مرحوم قلمداران(ره) به نقل از «کامل الزیــاره» ابن قولویه در کتاب زیارت و زیارتنامه (61 و 62) آورده است.

---

[1] - رجال کشی، چاپ کربلاء، صفحه 478 و 479.

* حـــدیث 4- یکی از روات آن «بکر بن صـــالح» است که در صفحات قبل با او آشـنا شـده‌ایم[1]. در این حـدیث معلـوم نیست که چه به هم بافته است. قرآن واضح فرموده:

[illegible] (الشوری / 11)

«هیچ چیز مانند او نیست».

و نیز فرموده:

[illegible] (النحل / 74)

«برای خدا مثال نزنید».

اما در این حـدیث به جـای آنکه واضح سـخن بگویـد، کلام را پیچانده و به جای آنکه بگوید خدا حجاب و صورت و مثـال نـدارد می‌گوید هر کس گمان کند خدا را به حجاب و صورت و مثـال را پذیرفته سپس می‌گوید حجاب و صورت و مثال او غـیر اوست و هر کس خدا را به اینها بشناسد مشرک است!

39- باب معانی الأسماء و اشتقاتها

این باب مشتمل بر دوازده حدیث است که مجلسی حدیث 5، 10 و 12 را صحیح و آقای بهبودی فقط حـدیث 5، 6 را صـحیح دانسته است. حـدیث دوم این بـاب همـان حـدیث دوم بـاب 28 است که در اینجا تکرار شده است.

* حدیث 1- سـندش به قـول مجلسی ضـعیف اسـت. متن آن نیز بهـترین گـواه بر بی‌اعتبـاری آن اسـت. «عبدالله بن سـنان» می‌گویـد: امـام صـادق در تفسـیر بسم الله الـرحمن الـرحیم فرمود: باء به معنـای بهاءالله و سـین، سـناء الله و میم مجدالله است!! باید گفت قرآن به زبـان عـربی مـبین و به زبـان قـریش نـازل شـده و بـاء حـرف جر است که براسـامی دیگر نـیز وارد می‌شود و متعلق به فعل مقدر مناسبی از مصدر ابتداء یا تـبرک است (از قبیل ابتدی، نبتدی یا نتبرک و ...). دیگر آنکه اگر قــرار است که حرف باء اشاره به چـیزی باشد چـرا «بـاء» اشـاره به «بصیر» و «سین» اشاره به سمیع نباشد؟! و قس علی هذا.

دیگر آنکه جاعل حدیث عربی نمی‌دانسته و الا باید می‌دانست که اولا لفظ «باسـم» اسـتثناءً و بـرای احـترام به روش کتـابت قرآن و فقط در عبارت «بسم الله الرحمان الرحیم» جایز است که بدون همزه نوشته شود ولی در مـوارد دیگر نمی‌تـوان آن را

[1] - ر. ک. صفحه 251 همین کتاب.

بدون همـزه نوشت و باید به صـورت باسم نوشـته شـود. به هر حال اسم دارای «همزه» است ولی جاعل فراموش کرده برای همزة اسم، معنایی بتراشـد. ثانیـاً می‌پرسـیم اگر لفظ «اسـم» مضـاف کلمه‌ای غـیر از «اللـه» قـرار گـیرد آیا بـاز هم معنـایش بهاءالله و سناءالله و مجدالله است؟!

مخفی نماند که حــتی بافنــده‌ای چــون ملاصــدرا نتوانســته تـوجیهی بـرایش ببافد و اعـتراف کـرده که عقل به مطـالب این روایت راهی ندارد!![1]

* حدیث 2- به حدیث دوم باب 28 مراجعه شود.

* حـدیث 3- راوی آن «قاسم بن یحـیی» کـذاب فاسد الـدین است که روایت اول همین باب را هم او نقل کـرده اسـت. متن آن نیز خالی از اشکال نیسـت. زیـرا الله را به معنـای مسـتولی دانسته که صـحیح نیسـت. آری خداوند مسـتولی هست اما لفظ الله به معنای مستولی نیست.

* حدیث 4- راوی آن «سهل بن زیـاد» کـذاب است ومجلسی آن را ضـعیف دانسـته اسـت. ذیل حـدیث نـیز به قـول مجلسی مرسل است.

* حـــدیث 5- هر دو «محمـــدباقر» این حـــدیث را صـــحیح دانسته‌اند. متن آن نیز بلااشکال است.

* حدیث 6- به قول مجلسی مجهول است اما جنـاب بهبـودی آن را صحیح دانسته است؟!

* حـــدیث 7- مجلسی گوید مرفـــوع اســـت. علاوه بر این «ابوهاشم جعفری» هم راوی خرافات است.[2]

---

[1] - از اینگونه روایات در کتب ما کم نیست. از جمله در روایتی آمده است که علی فرموده من نقطه «باء» بسم الله هستم!! گرچه جاعل روایت نمی‌دانسته که خط کـوفی که در زمـان امیرالمؤمـنین رائج بـوده نقطه نداشته و هنوز در زمان آن امام برای «باء» یک نقطه اختیار نشده بود و ممکن نیست امام چنین سخنی گفته باشد، اما من به راویان این اخبار و مروجین امثـال این روایت می‌گـویم به راسـتی افکـار شـما خیلی بلند و اکتشـافات شـما بسـیار مفید اسـت! غربیـان از آهن، موشک و قاره‌پیما می‌سازند و سفینه فضایی و قمر مصنوعی به فضا می‌فرستند، ویـروس کشف می‌کنند و روز به روز ازمسـلمین قدرتمنـدتر می‌شـوند و آنـان را تحت سلطه خود می‌گیرند اما شما از «باء» بسم الله «بهاء» و از نقطه آن علی می‌سازید!

[2] - ر. ک. صفحه 96 همین کتاب.

* حـديث 9 و 8- حـديث هشـتم به قـول مجلسی ضـعيف و حـديث نهم مجهـول اسـت. در روايت نهم «جميع بن عمـير» مهمل اسـت. متن هر دو حـديث بلااشـكال است ولی به سـبب معيوب‌بودن سندشان نمی‌توان آنها را با اطمينان به امام نسبت داد.

* حديث 10- سند آن به وجود فاسـدالعقيده‌ای چـون «محمد بن عيسى بن عبيد[1]» ضعيف است. هشام بن الحكم نيز قائل به جسميت خدای تعالی است[2]. متن حديث نيز چندان مناسب بيان نشـده زيـرا می‌گويد از امـام دربـارة «سـبحان اللـه» پرسـيدم، فرمود: «أنفه الله» يا «أنفه لله» يعـنى عـزت و كبريـای خـدا يا عـزت و كبريا بـرای خداسـت. به جـای انكه بگويد لله العظمه يا لله العـزه و الكبريـاء، تعبـير «أنفـه» را اسـتعمال كـرده كه به بشری می‌گويند كه مغرور و به اصطلاح دمـاغش پر بـاد است و اين تعبير مناسب خداوند متعال – جل ذكره – نيست.

* حـديث 11- متن آن بلااشـكال است اما سـند آن به قـول مجلسی ضـعيف اسـت. يكی از روات آن «احمد بن مهـران» خرافی است[3] كه در حديث چهارم باب 177 كافی با قرآن بازی كرده[4] و مدعی است كه امام كاظم به يک نصـرانی دربـارة آية 2 و 3 سـورة مباركة «دخـان» فرمـوده: مقصـود از حم، پيـامبر اسـلام است كه در كتـاب نـازل شـده بر حضـرت هـود از حروفش كاسته شده [و ميم و دال آن ذكر نشـده] و منظـور از الكتاب المـبين حضـرت علی و از ليله مباركه حضـرت فاطمه است. می‌گوييم اينكه نام پيامبر اسـلام فقط با دو حـرف وسط آن(ح) و (م) در كتاب حضرت هود بيايد چه فايده‌ای بـرای امت آن حضرت داشته است؟

ثانيا كتـابی كه علی بن ابی‌طـالب را با لفظ كتـاب مـبين و حضرت زهرا را با لفظ ليله مباركه ياد كنـد، كتـاب رمز است نه كتاب مبينِ هـدايت. ديگر آنكه چـرا ايمـان به علی كه از اصـول تشيع است در باطن كتاب ذكر شده و در ظـاهر كتـاب اثـری از آن نيست؟ چرا بيان اين حقيقت از مخاطبين ظـاهر قـرآن دريغ

---

[1] - ر. ک. صفحه 182 همين كتاب.
[2] - او را در صفحه 93 و 254 كتاب حاضر معرفی كرده‌ايم.
[3] - او را در صفحه 131 كتاب حاضر معرفی كرده‌ايم.
[4] - اين تنها روايـتی نيست كه در آن با قـرآن بـازی كـرده بلكه 10 روايت باب مفتضح 165 كافی نيز از منقولات اوست.

شده اسـت؟ ملاحظه کنید چگونه با قـرآن بـازی کرده‌انـد. دیگر آنکه نصرانی از کجا فهمید که امام در توضـیح بـاطن آیه درست گفته یا نه؟!

* حـدیث 12- سـند آن به واسـطة «سـهل بن زیـاد» کـذاب ضعیف است[1] اما مجلسی آن را صـحیح دانسـته اسـت! متن آن نیز عاری از عیب نیست زیـرا راوی از معنـای «واحـد» پرسـیده اما امام در جواب سخنی گفته که به سؤال مربوط نیست. امام فرمـوده: «اجما الالسن علیه بالوحدانیـه» یعـنی همة زبانها به وحـدانیت او اقـرار و اتفـاق دارنـد. اما معلـوم نکـرده معنـای «واحد» چیست؟! به راستی آیا راویان این اخبار دوسـتدار امـام بوده‌اند؟

40- باب آخر و هو من الباب الأول إلا أن فيه زيادة و هو الفرق ما بين المعانى التى تحت أسماء الله و أسماء المخلوقين

این بـاب دارای دو حـدیث است که هر دو «محمـدباقر» هیچ یک از آن دو را صــحیح ندانســته‌اند و به قــول مجلسی اولی مجهول و دومی مرسل است. در حدیث نخسـت، هم‌راوی و هم امـامی که از او نقل شـده ناشـناخته‌اند. معلـوم نیست منظـور ابوالحسن ثـانی(حضـرت رضـا) است یا ابوالحسن ثـالث (امـام علی النقی).

شاید به جهت شـباهت موضـوع آن به روایت دوم که به امـام رضا منسوب است بتوان گفت به احتمال قوی ابوالحسن ثـانی منظور بوده است.

متن هر دو حـدیث اشـکالی نـدارد ولی به جهت اشـکال سـند نمی‌توان به صدور آنها از امام مطمئن بود.

41- باب تأويل الصّمد

این باب دو حدیث است. که بهبودی هیچ یک از آنها را صــحیح ندانسته است.

---

[1] - برای آشنایی با او رجوع کنید به صفحه 60 کتاب حاضر.

* حدیث 1- راوی آن «سهل بن زیـاد» کـذاب اسـت. مجلسی نیز این حدیث را ضعیف ارزیابی کرده اسـت. راوی دیگر حـدیث محمد بن الولید الشـباب الصـیرفی است که غضـائری و علامة حلی او را از ضعفاء شمرده‌اند و به قول اسـتاد بهبـودی بیش از همه «سهل بن زیاد» از او روایت می‌کند.

* حدیث 2- با اینکه به اعتراف مجلسی سند آن مجهول است ولی او آن را همطـراز صـحیح دانسـته اسـت! نگارنـده گویـد: «احمد بن أبی عبدالله» مهمل است. با «محمد بن عیسی» نـیز قبلا آشـنا شـده‌ایم[1]. راوی دیگر «جـابر بن یزید الجعفی» است که او را در اینجا معرفی می‌کنیم:

ابوعبدالله جابر بن یزیدالجعفی از افرادی است که منقولاتش بسیار مورد توجه غلاه و ضعفاء بوده و به قول غضائری کسـانی که از جـابر نقل می‌کنند مطعـون و ضـعیف‌اند و بهـتر است روایـات او تـرک شـود. از جمله کسـانی که از او نقل می‌کنند «عمـرو بن شـمر بن یزید جعفی» است که به تصـریح علمـای رجـال بسـیار ضـعیف است و احـادیثی را به جـابر نسـبت داده است. نجاشی می‌گوید رساله‌ای به نـام «رسـاله أبی‌جعفر إلی اهل البصـر» و کتب جعلی دیگـری را به او نسـبت داده‌انـد. به قـول علامة شوشـتری(ره) ابن الولید و ابن بابویه و ابن نـوح و غضـائری و نجاشی او را تضـعیف کرده‌انـد. کتـبی از قبیل «زید الزاد» و «زیدالنرسی» و کتـاب خالد به عبدالله که به او نسـبت داده شده در واقع از جعلیات دیگران است.[2]

به هر حال اکثر روایاتی که از او نقل شده غلوآمیز است. لذا بسیاری از علما از قبیل شهید ثانی و جزائـری و ... او را از غلاه شـمرده‌اند. از جملة خرافـات او این روایت اسـت: «**عن جـابر الجعفی عن أبی عبدالله قال: من باﺗ عنـد قـبر الحسـین لیله عاشورا لقی الله یوم القیامة ملطخا بدمه کأنما قتـل معه فی عرصة کربلاء** = از جابر روایت شده که امام صـادق فرمود: هر که شب عاشورا را نزد قـبر امـام حسـین بگذرانـد، روز قیامت خدا را ملاقـات می‌کند [گـویی کـه] به خـون خـویش آغشته و با آن حضرت در عرصة کربلاء کشته شده است»!![3]

---

[1] - ر. ک. صفحه 182 کتاب حاضر.
[2] - اخبار الدخیله، ج 1، ص 256.
[3] - وسائل الشیعه، ج 5، کتاب الحج، ص 372، روایت سوم.

اگر کسی همة انبیـاء را هنگـام زنده‌بودنشـان ملاقـات کنـد، بهشت بر او حتمی نخواهد شد. حتی اگر همة قـرآن را بخواند و بـدان عمل کنـد، خداوند فرمـوده: لعلکم تفلحـون = شـاید که رستگار شـوید» و وعـدة قطعی نـداده و لفظ «شـاید = لعـل» اسـتعمال فرمـوده تا انسـان مغـرور نشـود، پس چگونه ممکن است زیارت قبر سیدالشهداء چنین اثری داشته باشد؟!!.

جابر نقل کرده که امام باقر او را به دوازده هزار عالم بـرده و ملکوت آسمانها را به او نشان داده و او را به ظلمات بـرده و از آب حیـات نوشـیده اسـت. یعـنی از همـان اعتقـاد عـوام که معتقدند آب حیـات در ظلمـات است در این روایت تقلید کـرده است! لیکن ما می‌گوییم رسـول خـدا این کارها را بـرای کسی نکرده پس چگونه امام چنین می‌کند؟

متأسفانه «ممقانی» چون دیده که روایات «جابر» ظـاهرا در تمجید و تعریف از امـام است او را «ثقـه» شـمرده است و می‌گوید آنچه از اخبـار او غلوآمـیز است امـروز از ضـروریات مـذهب به شـمار می‌رود!! آری از بس اخبـار غلوآمـیز انتشـار داده‌اند مـذهبیون عـادت کـرده و بـدانها خو گرفته‌اند وآنها را حقیقت پنداشـته‌اند. عـوام نـیز آنها را ضـروری مـذهب تصـور می‌کنند! «ممقانی» نیز پـروردة چـنین محیطی بـوده اسـت. در حالی که باید بداند آنچه در صدر اسـلام غلو بـوده تا قیـامت غلو است و نباید هیچگاه از ضروریات شمرده شود.

اینک بپردازیم به متن حدیث دوم: در این حدیث عبارتی است که معنیاش معلوم نیست زیرا می‌گویـد: **«توحـد بالتوحیـد فی توحــده ثم أجــراه علی خلقــه»!!** باید از راوی پرسـید که **«أجراه فی خلقه»** یعنی چه؟ گونه توحّد خـود را بر خلق اجـرا کرده است؟ آری المعنی فی بطن الشـاعر!! حـتی مجلسی نـیز در «مرآة العقول» از توجیه این جمله طفره رفته است.

42- باب الحركة و الانتقال

این باب ظاهرا حـاوی ده روایت است اما مجلسی در «مـرآة العقول» حدیث هفتم را جزء حـدیث ششم محسـوب نمـوده که بدین ترتیب روایات این باب 9 عدد خواهد بود.

اسـتاد بهبـودی هیچ یک از احـادیث دهگانة این بـاب را صـحیح ندانسته است.

* حـدیث 1- مجلسی آن را ضـعیف شـمرده اسـت. یکی از روات آن علی بن عبـاس الخراذیـنی الـرازی است که غضـائری فرموده به او و به آنچه نقل کـرده اعتنـاء نمی‌شـود. او مصـنف کتـابی است که بر خبـاثت او دلالت دارد. نجاشی او را غـالی و بسـیار ضـعیف شـمرده و علامة حلی و ابن داوود نـیز او را در شمار ضعفا آورده‌اند. متن حدیث بلااشکال است.

* حـدیث 2- به اعـتراف کلیـنی مرفـوع و به قـول مجلسی ضـعیف اسـت. یکی از راویـان آن «حسن بن راشـد» ناقل خرافات است که نمونه‌ای از اباطیل او را در حدیث اول و سوم بـاب 39 ملاحظه کرده‌ایـد. در متن حـدیث ایـرادی به نظر نمی‌رسد.

* حـدیث 3- به قـول مجلسی مجهـول اسـت. متن آب خـوب است.

* حدیث 4- مجلسی سـند نخست آن را ضـعیف و سـند ثـانی آن را صحیح دانسته است. در حـالی که هر دو سـند به واسـطة «محمد بن عیسی[1]» بی‌اعتبار است.

* حدیث 5- مجلسی آن را صـحیح قلمـداد کـرده و به نظر ما به واسـطة «احمد بن محمد بن خالد بـرقی» بی‌اعتبـار اسـت. راوی دیگر آن «یعقوب بن یزید» نـیز وضع خـوبی نـدارد و او را در اینجا معرفی می‌کنیم:

یعقـوب بن یزید کـاتب یکی از درباریـان «بنی‌عبـاس» به نـام «أبودلف» بـوده. اخبـارش خـرافی اسـت. از جمله حـدیث پنجم باب 172 کافی را او چنین روایت کرده که امام صادق فرمـوده که امـام حسن گفته است خداوند دو شـهر یکی در مشـرق و یکی در مغـرب دارد که دیـوار آن دو شـهر از آهن است و بر هر یک از این دو دیـوار یک میلیـون لنگه در وجـود دارد و در این دو شهر هفتاد میلیون زبان است که هر یک با دیگری تفاوت دارد و من همة این زبانها را می‌دانم و آنچه در میـان این دو شـهر هست می‌دانم و بر آنها جز من و بـرادرم حسـین حجـتی نیست!!

مخفی نماند که مجلسی پس از ذکر توجیهـاتی که بـرای این روایت واضح البطلان آورده‌اند نـاگزیر اعـتراف کـرده: «**هـذه الکلمـات شـبیهة بالخرافـات و تصـحیح النصـوص الآیـات**

---

[1] - ر. ک. صفحه 182 کتاب حاضر.

لایحتاج الی ارتکاب هذه التکلفات و الله یعلم حقائق العوالم و الموجودات » این کلمات شبیه خرافاتی است درحالی که نشان‌دادن صحت و درستی نصوص شرعی و آیات، نیازی به این تکلفات ندارد و خداست که حقائق عوالم و موجودات را می‌داند».[1]

نمونة دیگر از خرافات او این دو روایت است: **.... عن یعقوب بن یزید عن محمد بن ابی‌عمیر عن زیدالشحام عن أبی عبدالله قال: من زار قبر الحسین فی النصف من شعبان غفرالله له ماتقدم من ذنبه و ما تأخر[2]» و «... عن أبی‌عبدالله قال: من زار قبر أبی عبدالله یوم عاشورا عارفا بحقه کان کمن زار الله تعالی فی عرشه[3]».** یعقوب بن زید مدعی است که امام صادق فرمود کسی که مرقد سیدالشهداء را در نیمة شعبان زیارت کند خداوند گناهان گذشته و آیندة او را می‌آمرزد و اگر در روز عاشورا مرقد آن حضرت را زیارت کند در حالی که حق آن امام را بشناسد گویی که خدا را در عرش خویش زیارت کرده است!!

* حدیث 6 و 7- مجلسی در «مرآه العقول» حدیث ششم را ضعیف شمرده و حدیث هفتم نیز که از مرویات سهل بن زیاد کذاب است جزء حدیث قبلی محسوب گردید، متن هر دو حدیث ایرادی ندارد.

* حدیث 8- مجلسی آن را صحیح شمرده است.

* حدیث 9- مجلسی آن را صحیح و ذیل آن را مرسل گفته است. اما یکی از روات آن یعنی حسین بن سعید از غلاه است. گرچه ممقانی و برخی از علمای رجال او را ثقه دانسته‌اند. ولی وی از ضعفا و اهل غلوّ روایت می‌کند و نمی‌توان به روایات او اعتماد کرد. فی‌المثل در باب 87 حدیث اوّل را او از کذّابی واقفی موسوم به علیّ بن أبی‌حمزة بطائنی[4] نقل کرده است. دو روایت باب مفتضح 165 نیز از اوست.

* حدیث 10- سند آن به قول مجلسی حسن است. ولی چون علی بن ابراهیم قائل به تحریف قرآن و پدرش مجهول‌الحال است ما آن را معتمد نمی‌دانیم. امّا متن حدیث می‌گوید دیصانی

---

[1] - مرآهة العقول، دارالکتب الاسلامیه، ج 5، ص 359.
[2] - وسائل الشیعه، مکتبه الاسلامیه بطهران، ج 10، کتاب الحج (ابواب المزار و ما یناسبه)، ص 366، حدیث 6.
[3] - وسائل الشیعه، ج 10، ص 371 و 372.
[4] - وی در صفحه 166 همین کتاب معرّفی شده است.

مسـألة آسـانی از «هشـام بن الحکم» پرسـیده و او از جـواب عاجز مانده اسـت، چنانکه در شـرح حـدیث اوّل و دوم بـاب 24 گفتیم معلوم می‌شود تعریفهای زیـادی که از دانش او کرده‌انـد، بجا نبوده است.

43- باب العرش و الکرسی

این بـاب دارای هفت حـدیث است که مجلسی حـدیث دوم و چهـارم را صـحیح و حـدیث سـوّم را مجهـول همطـراز صـحیح و حدیث پنجم را موثّق همطراز صحیح شـمرده امّا اسـتاد بهبـودی هیچ یک از احادیث این باب را صحیح ندانسته‌اند.

* حـدیث 1- علاوه بر اینکه سـند آن به قـول مجلسی مرفـوع است، راوی دوّم آن یعنی «برقی» نـیز قابل اعتمـاد نیسـت. در این حدیث جوابی که حضـرت امـیر به سـؤال اوّل جـاثلیق داده قانع‌کننده نیسـت. عقیـدة ما این است که این جـواب را دیگر از قول آن حضرت ساخته‌اند وگرنه شأن آن بزرگوار أجلّ است که جوابی غیرقانع‌کننده بدهد.

* حـدیث 2- مجلسی آن را صـحیح دانسـته. ولی راویـان آن اخبـاری بـرخلاف قـرآن وعقل نـیز نقل کرده‌انـد، لـذا به چـنین راویـانی نمی‌تـوان اعتمـاد کـرد. یکی از این روات «صـفوان بن یحیی» است که او را پیش از حدیث سوّم معرّفی می‌کنیم. متن حدیث نیز عاری از اشکال نیست. مثلاً می‌گوید: حـاملین عـرش حاملین علم خدا هستند. در حالی که علم خـدا از ذات خـدا جـدا نیست که قابل حمل باشد و اگر علم خـــدا حمل شـــود در واقع ذات خدا حمل شده است. نعوذ بالله.

علاوه بر این، جـواب امـام ارتبـاط چنـدانی با معنـای آیة 17 سـورة «الحاقّـه» نـدارد و اشـکال «ابـوقرّه»را حـلّ نمی‌کنـد. خصوصاً که آیة مذکور مربوط به قیامت است و احوال رستاخیز را بیان می‌کند و نه امـری دائمی را، حتّی در آیه لفظ «یومئذ = در آن روز» اســـتعمال شـــده اســـت. از این رو گفتن اینکه «عرش» همان علم یا قـدرت الهی اسـت، صـحیح نخواهد بـود. زیرا جای این سؤال است که در دیگر أیّام چه کسی علم خدا را حمل می‌کند؟! البتّه متن اشکالات دیگری دارد که بـرای احـتراز

از تطویل کلام، به همین مقـدار اکتفا کـردیم. **العاقـل تکفیـه الاشارة.**

اینک می‌پردازیم به معـرّفی راوی اوّل حـدیث که صـفوان بن یحـیی نـام دارد. او را گرچه توثیق کرده‌اند ولی فاسـدالعقیده بـوده اسـت. در بـاب 51 کـافی حـدیث اوّل از اوست که بر جبری‌بودن او دلالت دارد. نخستین حدیث بـاب 71 کـافی نـیز از اوست که بطلان آن بعداً بیـان خواهد شد[1]. دیگر از خرافـات او حدیثی است که در اینجا ذکر می‌کـنیم «»عن صـفوان بن یحـیی عن ابن مسکان عن ابی‌عبدالله قال: من زار قـبر أبی عبدالله عارفا بحقه غفرالله له ما تقـدم من ذنبه و ما تـأخر[2]». صـفوان بن یحـیی مـدّعی است که امـام صـادق فرمـود کسی که حق سیّدالشّهداء را بشناسد و قبر آن حضرت را زیارت کند، گناهـان گذشته و آینده‌اش آمرزیده می‌شود!!

واقعـاً اگر آمرزش‌یـافتن بـدین آسـانی است دیگر چه نیـازی داریم که به اوامر قرآن عمل و یا از نواهی آن اجتناب کنیم؟!

* حدیث 3- یکی از روات آن «ربعی بن عبدالله» است. او را توثیق کرده‌اند ولی از روایاتش معلوم می‌شود که با قرآن بـازی کـرده است از جمله در حـدیث ششم بـاب 165 کـافی روایت کرده که امام باقر در مورد آیة

(المائده / 66)

«اگر اهل کتـاب تـورات و انجیل و آنچه را که از سـوی پروردگارشان بر ایشان نازل شـده، به پا دارند و عمل کنند هر آینه از بالا و پایین [آسمان و زمین] از نعمت‌هـای الهی بخورند و برخوردار شوند».

فرموده که مقصود از آن ولایت است![3]

حـالا چـرا ولایت در آیه نیامـده و یا کجـای آیه «ولایت» را می‌رسـاند معلـوم نیسـت؟! درحـالی که امـام که در پـیروی از پیامبر، مقام اول را دارد قطعا در اینجا هم از آن حضرت پیروی خواهد کرد. زیرا رسول خدا مأمور بود بگوید:

(یوسف / 108)

---

[1] - ر. ک. صفحه 288.

[2] - وسائل الشیعه، ج 10، کتاب الحجّ، ص 326، حدیث 22.

[3] - هر دو «محمد باقر» این حدیث را صحیح ندانسته‌اند.

«بگو این است راه و رسم من – و هر که مرا پیروی کند – که [مـردم] را به سـوی خـدا دعـوت می‌کند تا با بصـیرت [ایمـان آورند]».

از این رو اگر امام باقر چنین سخنی فرموده بـود لااقل دلیل دلالت آیه بر ولایت را نیز بیان می‌فرمود:

* حـدیث 4 و 5- مجلسی حـدیث چهـارم را صـحیح و پنجم را موثق همطراز صحیح شمرده است.

* حـــدیث 6- را مجلسی مجهــول گفته اســت. علاوه بر این «محمد بن فضــیل» نـــیز از غلاه و ضــعیف اســت. ما او را در سـطور آینـده معـرفی می‌کـنیم. اما متن حـدیث نـیز خـالی از اشـکال نیست زیـرا بنا به این حـدیث سه تن از ائمه از حـاملین عرش هستند. می‌پرسـیم اگر مقصـود از «عـرش» علم است – صرف‌نظر از اشکالات وارده بر این مدعا – چرا فقط سه تن از ائمه از حـاملان آن هسـتند؟ مگر بقیة ائمّه حامل علم نیسـتند؟ کلینی که این روایت را آورده، چرا احادیث چهارگانه باب 102 و حدیث پنجم بـاب 91 و حـدیث دوم بـاب 116 را نقل می‌کند که بنا به مفاد آنها ائمه به لحـاظ علم با یکـدیگر یکسـان‌اند؟ اگر به لحاظ علم مساوی‌اند پس همگی حاملین عرش(علم) می‌باشـند و اگر فقط سه تن از ائمه حامل عرش (علم) هسـتند پس چـرا روایـــات کلیـــنی می‌گوید آنها به لحـــاظ علم برابرنـــد؟ اینک می‌پردازیم به معرفی راوی دوم این حدیث:

ابــوجعفر محمّد بن فضـیل کثیرالصـیر فی الازدی از اصـحاب امــام کــاظم و امــام رضا علیهما الســلام محســوب می‌شــود. نجاشی او را توثیق نکــرده و شـــیخ طوسی و علامة حلی و ابن داوود او را تضــعیف کــرده و متهم به غلو دانســته‌اند. آیت الله خوئی فرمـوده او توثیق نشـده و به روایت او اعتمـاد نمی‌شـود. مخفی نماند که ده حدیث از أحادث بـاب مفتضح 165 کـافی از او نقل شده اسـت. حـدیث ششم بـاب 106 کـافی که غلوآمـیز است از مرویـات اوسـت. وی در خـبر هشـتم و دهم بـاب 63 کافی مدعی است که امام باقر و امام صـادق – علیهما السـلام – فرموده‌انـد: زمین بـدون حجت و امـام بـاقی نمی‌ماند و اهل خود را فرو می‌بـرد! می‌پرسـیم در زمـانی که پیـامبر و امـام در کار نبود – فی‌المثل ده یا پنج سال پیش از تولد پیامبر اکــرم – زمین چگونه باقی ماند و اهل خود را فرو نـبرد؟! چنانکه خداوند نیز در قرآن کریم فرموده زمین مدت بدون حجت بوده است:

﴿ [illegible] ﴾ (المائده / 19)

«فرسـتادة ما پس از دوران فـترت فرسـتادگان، به نـزد شـما آمده [و حقایق دین را] برایتان بیان می‌کند».

دیگر از قصه‌های این مرد خبر پنجم باب 166 کافی است که می‌گوید امـام بـاقر فرمـوده: در آسـمان هفتـاد صف از ملائکه هسـتند که اهل زمین نمی‌توانند آنها را شـمارش کننـد. آنـان دینشان را ولایت می‌داننـد! می‌پرسـیم چـرا فقط هفتـاد صـف؟ پس سایر ملائکه بر چه دین و آییـنی هسـتند؟ آیا در ملکـوت هم تفرقه و فرقه‌پرسـتی اسـت. آیا آنجا هم با ولایت و بی‌ولایت داریم؟! هر که دین خود را از اینگونه افراد غالی و کـذاب گرفته باشد، طبعا باید این خرافات را تحویل بگیرد!

* حـدیث 7- به قـول مجلسی ضـعیف اسـت. اکـثر رواتش خوشنام نیستند. اما از قول امـام نقل کـرده که خـدا دین و علم خـود را بر آب حمل کـرد، پیش از آنکه زمین و آسـمان و جن و انس موجود باشند! از این کـذابان می‌پرسـیم آیا آب علم و دین دارد؟

44- باب الرّوح

این بـاب چهـار حـدیث دارد. که مجلسی فقط حـدیث اول را صـحیح و حـدیث دوم را حسن و سـوم را مجهـول و چهـارم را ضعیف دانسته. استاد بهبودی هیچ یک از آنها را صـحیح ندانسـته است.

متن احـادیث این بـاب خصوصا احـادیث 1 و 2 و 4 ایـرادی ندارد و مخالف قـرآن کـریم نیسـت. امّا قبـول حـدیث سـوّم که می‌گویـد: «إن الارواح مجانسـة للـریح » همانا ارواح با بـاد مجانس‌اند» محلّ تأمّل اسـت، زیـرا بـاد چـیزی جز حـرکت هـوا نیست و هـوا بی‌خلاف بسـیط نیسـت، در حـالی که در مـورد بساطت روح سخن بسـیار اسـت. خداوند در مـورد خلق روح به خود تبارک الله أحسن الخالقین فرموده امّا در مورد خلقت هـوا و باد چـنین نکـرده اسـت. خداوند در مـورد بـاد نفرمـوده: «قـل الریح من أمر ربی» امّا در مورد روح فرموده:

﴿ [illegible] ﴾ (الاسراء /85)

45- باب جوامع التّوحید

این باب مشتمل بر هفت حدیث است که هر دو «محمّدباقر» هیچ یک از آنها را صــحیح ندانســته‌اند. مجلسی حـــدیث اوّل و چهـــارم را مرفـــوع و هفتم را مرسل و حـــدیث دوّم و پنجم را ضعیف و سوّم و ششم را مجهول شمرده است.

متن احادیث به نظر ما عالی است و با عقل و قـرآن مخـالف نیست.

46- باب النّوادر

این باب مشتمل بر یازده حدیث است که اسـتاد بهبـودی هیچ یک از آنها را صحیح ندانسته، مجلسی نـیز حـدیث اوّل را مرسل و حدیث 4 و 7 و 8 را مجهول و 3 و 5 و 10 را ضـعیف و 11 را مجهـــول و مرسل و حـــدیث 6 و 9 را حسن و حـــدیث دوم را صحیح شمرده است. اینک بپردازیم به متن احادیث:

* حدیث 1- امام صادق از راوی پرسیده مردم دربارة آیة [illegible] (القصص / 88)

چه می‌گوینــد؟ وی عــرض می‌کند که مــردم می‌گوینــد: «هر چیزی جز وجه خداوند، هلاک می‌شود» امـام با تعجّب فرمـوده: سبحان الله، قول بزرگی گفته‌انـد!. امّا قـول مـردم به هیچ وجه تعجّب نـدارد و ترجمة بـدون کم و زیـاد آیة شـریفه اسـت. امّا روایت، معنایی مبهم برای آیه ذکر کرده و آن را به امام نسبت داده است و می‌گوید امـــام فرمـــوده که مقصـــود از آن، وجه خداست که از آن آمده می‌شود؟! باید از راوی که روایتش را به نام امام صادق به هم بافته است، پرسید: آیا خودت فهمیـده‌ای که چه بافته‌ای؟

* حـدیث 2- به سـبب وجـود «بـرقی» در سـند این حـدیث، نمی‌تـوان به آن اعتمـاد کـرد، اما مجلسی آن را صـحیح دانسـته است! متن حـدیث نـیز وجه الله را بـرخلاف قـول امـام المتّقین حضرت علی معنی کرده اسـت. از آن بزرگـوار دربـارة معنـای «وجه الله» سؤال شـد، آن حضـرت فرمـود تا آتشی افروختنـد، آنگـاه از سـائل پرسـید: وجه این شـعلة آتش کجـای آن اسـت؟

گفت: از همه سو، «وجه» است، فرمود: وجه‌الله نــیز ذات او و خود اوست.[1]

نویســنده گویــد: یکی از معــانی «وجــه» در فارسی «روی و چهره» است که بشر با آنان به بالا و پایین و چپ و راست و ... توجه می‌کنـد، البتّه چـون قـوّة بینـایی و شـنوایی ... در چهـره و صـورت انسـان قـرار دارد از این رو با صـورت توجّه می‌کند امّا خدای متعال بالذّات سمیع و بصیر است و نیازی به آلت شنوایی و بینایی ندارد و به ذات خویش عنایت دارد و وجه او همـان ذات اوست. متأسفانه این روایت برای وجه الله معنایی ذکر کرده که به هیچ وجه با صـدر و ذیل آخـرین آیة سـورة «قصـص» تناسب ندارد!

* حـدیث 3- حـدیثی مرفـوع است که «محمّد بن سـنان» از فردی مجهول به نـام «ابوسـلام النّحـاس» روایت می‌کند و البتّه نقل چنین روایتی از فردی مانند او بعید نیست.

وی یکی از غلاه و کذّابان رسواست که به قول «شیخ مفیـد» علمای شیعه در متّهم‌بودن و ضعف وی اختلاف ندارنــد. ما «ابن سنان» را در کتـاب خرافـات وفـور در زیـارات قبـور (ص 281) معرّفی کرده‌ایم و در اینجا تکرار نمی‌کنیم. مرحـوم «قلمـداران نــیز دو نمونه از احــادیث رســوای وی را در کتــاب «زیــارت و زیارتنامــه» (صــفحه 81 به بعــد) آورده اســت، بــدانجا مراجعه شود[2]. در اینجا یادآور می‌شویم که وی از روات حدیثی است که می‌گوید «رمضـــان همیشه سی روزه اســـت»!! «نجاشـــی» و «کشّی» گفته‌اند که «فضل بن شاذان» و «أیوب بن نــوح» نقل احادیث محمّد بن سنان را جایز نمی‌دانسته‌اند.

یکی از تحفه‌های «ابن سنان»، روایت ذیل است که «کشّی» نقل کــرده و دلالت بر انحــراف کامل و فســاد عقیــدة وی دارد: **«عن محمّد بن سنان قـال: دخلت علی أبی جعفـر الثّـانی فقـال لی: یـا محمـد کیـف أنت إذا لعنتـک و بـرئت منـک و جعلتک محنة للعالمین، أهدی بک من أشاه و أضـل بـک من أشاء، قال قلت له: تفعل یعبدک ما تشـاء یـا سـیدی، إنـک علی کل شی قدیر. ثم قال: یا محمد أنت عبد قـد أخلصـت**

---

[1] - ر. ک. سفینة البحار، ج 2، ص 635. این روایت در تفسیر صـافی ذیل آیه 115 سوره بقره و کتب دگیر نیز مذکور است.

[2] - آن مرحوم وی را در کتاب «زکاة» (ص 220 به بعد) نیز معرّفی کــرده است.

لله، إنی ناجیت الله فیک فأبی إلا أن یضل بک کثیرا و یهدی بک کثیرا[3]» محمّد بن سنان مدّعی است که بر امام جواد وارد شدم، آن حضرت به من فرمود: ای محمّد چگونه خواهد بود اگر تو را لعن کرده و از تو بیزاری جویم و تو را [وسیلة] امتحان جهانیان قرار دهم که با تو هر که را بخواهم هدایت نمایم و هر که را بخواهم گمراه سازم؟ گفتم: ای سرورم با بنده‌ات هر کار که بخواهی می‌کنی همانا تو بر هر چیز توانایی **[أعوذ بالله تعالی من هذه الاباطیل]** سپس امام [به جای آنکه به وی اعتراض کند] فرمود: ای محمّد تو بنده‌ای هستی که برای خدا خالص شده‌ای، من دربارة تو با خداوند مناجات کرده‌ام و خدا خواسته است که بسیاری را توسّط تو گمراه سازد و بسیاری از هدایت فرماید!!

آیا اگر کسی با پیامبر این چنین سخن می‌گفت و آن حضرت را به مقام ربوبیّت می‌رساند، آن حضرت اعتراض نمی‌فرمود[1]؟ آیا «ابن سنان» فراموش کرده که امام جواد فرزند بزرگوار حضرت علی است که به فردی که آن حضرت را ستوده بود، فرمود: «ان من حق من عظم جلال الله سبحانه فی نفسه، و جل موضعه من قلبه، أن یصغر عنده – لعظم ذلک – کل ماسواه » شایسته است کسی که عظمت خدای متعال در جانش بزرگ آمده و رفعت مرتبت الهی در دلش عظمت یافته، همه چیز جز حقّ، در نظرش [به سبب عظمت الهی] کوچک آید» (نهج‌البلاغه، خطبة 216). و همچنین فرمود: «عظم الخالق عندک یصغر المخلوق فی عینک» عظمت آفریدگار موجب می‌شود که مخلوق در نظرت کوچک باشد» (نهج‌البلاغه، کلمات قصار 129 و خطبة 193). آری، فرزند بزرگوار این امام همام یعنی امام جواد قطعاً در برابر اینگونه سخنان شرک‌آمیز سکوت نخواهد کرد.

دیگر از اباطیل «ابن سنان» روایت نخست باب 72 کافی است[2]، وی در حدیث مذکور مدّعی است که امام صادق فرموده: **«جری له (علی) من الفضل مثل ما جری لمحمد**

---

[3] - رجال کشّی، چاپ کربلاء، ص 487.

[1] - مفید است در این مورد رجوع کنید به کتاب خیانت در گزارش تاریخ (چاپ اوّل) انتشارات چاپخش، ج 1، ص 26 و 27.

[2] - اصول کافی، ج 1، ص 196 – هر دو «محمّدباقر» این حدیث را صحیح ندانسته‌اند و مجلسی به ضعف هر دو سند آن تصریح کرده است.

» منظـورش آن است که همـان فضـیلتی که خداوند به محمّد عطا فرموده به حضرت امیر نیز عطا شده اسـت! و یا مـدّعی است که حضـرت علی بارها می‌فرمـود: «**أقـرت لی جمیـع الملائکة و الروح و الرسل بمثل مـا أقـروا بـه لمحمد**» همة فرشتگان و روح‌القـدس و انبیـاء آنچه را که بـرای محمّد اقـرار نموده‌اند برای من نیز همانند آن را اقرار کرده‌اند»!!

می‌گوییم فضل خدا بر پیامبر اکرم ، نعمت نبوّت بوده است که همة فرشـتگان و روح القـدس نـیز آن را پذیرفته‌اند و بـدان اقرار دارند، آیا این فضیلت نیز به علی یا سایر أئمّه عطا شـده است؟!

دیگر آنکه می‌گویـد: «**جعلهم اللـه أرکـان الأرض أن تمیـد باهلها**» خداوند ایشـان (أئمـه) را ارکـان زمین قـرار داده که زمین، مردم را نجنباند»!! قرآن فرمـوده که خـدا کوهها را خلق کرد تا زمین مضطرب و لرزان نشود امّا غلاه می‌گویند که امـام رکن زمین است و اگر امـام نباشد زمین مضـطرب خواهد شـد. می‌گـوییم قبل از خلقت حضـرت آدم و یا قبل از تولد پیـامبر اسـلام زمین هر طـور که بـوده پس از انبیـاء و أئمه نـیز همـان طور خواهد بود.

دیگر آنکه می‌گوید: **الراد علیـه فی صـغیرة أو کبـیرة علی حــد الشــرک بالله** » مخـالف با او (علی) در أمـری کوچک یا بزرگ، در حدّ و مرز شرک به خداوند است» می‌گوییم اگر چنین است پس چرا حضرت علی خـوارج و سـپاه معاویه و ... یعـنی مخالفـانی را که حتّی با او جنگیدند به شـرک و نفـاق نسـبت نمی‌داد و دربـارة آنها فرمـود: **هم اخواننـا بغـوا علینـا**» آنـان بـرادران ما هسـتند که بر ما گردنکشی و نافرمـانی کردند[1]» مطّلعین از تـاریخ به خـوبی می‌دانند که علی در دوران زمامداری خویش در مورد مخالفانش احکام مسـلمین را جـاری می‌دانست، به عنوان نمونه آن حضـرت پس از جنگ جمـل، سه روز در خارج بصره اقامت فرمـود و برکشـتگان جنگ – خـواه از سپاه خودش بودند یا از لشکر مخالفـان – نمـاز خواند و با آنـان

[1] - وسائل الشّیعه، ج 11، ص 62 (کتاب جهاد، بـاب 26) حـدیث دهم. در نهج‌البلاغه (خطب 122) نیز درباره مخالفان خود می‌فرماید: «**لکنا انما أصـبحنا نقاتل إخواننا فی الاسـلام** = ولی اینک ما با بـرادران اسلامی خود می‌جنگیم».

مانند غیرمسلمین و مشرکین رفتار نکرد[1]. فرزند آن حضرت، امام صادق نیز فرموده: **صل علی من مات من اهل القبلة و حسابه علی الله** » هر که از اهل قبله درگذشت، بر او نماز [میّت] به جای آور، محاسبهٔ اعمال او با خداست».[2]

دیگر آنکه می‌گوید: «**علمت المنایا و البلایا** » مرگ مردم و بلاهایی [که دچارش می‌شوند] به من آموخته شده است». با توجه به آنچه در این کتاب، در فصل «علم غیب و معجزه و کرامت» گفته‌ایم، بطلان این ادّعا واضح است. قرآن نیز فرموده:

﴿ [illegible] ﴾ (لقمان / 34)

«هیچ کس نمی‌داند فردا چه کاری خواهد کرد و هیچ کس نمی‌داند به کدام سرزمین خواهد مرد براستی که خداست دانای آگاه».

پس چگونه ممکن است حضرت علی از مرگ مردم و بلاهایی که بدان مبتلا می‌شوند، مطّلع باشد؟!

دیگر آنکه از قول امام می‌گوید: «**أنا الفاروق الأکبر** » من فاروق بزرگترم». پیداست که جاعل روایت چون شنیده که خلیفهٔ ثانی به «فاروق» ملقّب است، از زبان امام جعل کرده که فرموده: من فاروق بزرگترم. با همین گونه جعلیّات، مذهبی ساخته‌اند که اکثر مذاهب اسلامی به آن خوشبین نیستند و باعث دوری مسلمین از یکدیگر شده‌اند.

دیگر آنکه می‌گوید: «**کان امیرالمؤمنین باب الله** » امیرالمؤمنین باب خداست» چنانکه در صفحات قبل نیز گفته‌ایم، می‌پرسیم چرا حضرت امیر خود فرموده است که خداوند در و دربان ندارد[3]؟ معلوم می‌شود که جاعلین این حدیث از سخنان حضرت امیر بی‌خبر بوده‌اند.

آری حدیث سوّم این باب را چنین کسی روایت کرده و ائمّه را «وجه خدا» دانسته است. می‌گوییم مگر «وجه خدا» پیر می‌شود یا می‌میرد؟! درحالی که پیامبر و ائمّه پیر می‌شدند و می‌مردند، پس چگونه ممکن است آنان وجه خدا باشند؟!

---

[1] - الکامل فی التاریخ، ابن اثیر، ج 3، ص 131 و البدایه و النهایة، ج 7، ص 245 – ترجمه تاریخ طبری، ج 6، ص 2470 و 2471 (ترجمه ابوالقاسم پاینده).

[2] - وسائل الشّیعه، ج 2، ص 814.

[3] - ر. ک. صفحه 252 کتاب حاضر.

همچـنین ائمّه را چشم و دست خـدا دانسـته اسـت!! آیا خـدا قبل از ولادت ائمّه و یا پیـامبر، وجه و چشم و دست نداشـت؟! خدایی که وجه و چشم و دسـتش یکی از بنـدگان محتـاج باشـد، چگونه خدایی است؟ آیا اینگونه احادیث مخالف آیة:

(المدثر / 3)

«و پروردگارت را بزرگ دان».

نیست؟ باید در برابر این اباطیل این آیت را بخوانیم: **سبحان ربک رب العزة عما یصفون**.

* حدیث 4- این حـدیث را قبلاً در صـفحه 134 و 135 کتـاب بررسی کرده‌ایم بدانجا مراجعه شود.

* حدیث 5- از این حـدیث قبلاً در صـفحه 60 و 61 و صـفحه 251 سخن گفته‌ایم.[1]

* حــدیث 6- راوی این حــدیث «حمــزه بن بزیــع»، به قــول ممقـــانی از ضعفاســـت. وی همـــان است که از «علی بن أبی حمزة بطائنی[2]» پول گرفت تا مذهب واقفیّه را ترویج کند. امـام رضا اورا شقّی شـمرده و فرمـود وی جز به حـالت کفر از دنیا نمی‌رود. حال ای خوانندة محترم ملاحظه کن که کلینی خرافات و شـــرکیّات اینگونه رُوات را که اکـاذیب خــود را به نــام امــام بافته‌اند در کتاب «کافی» گرد آورده است!

* حدیث 7- در این حدیث مانند حدیث 5 امام را حجّت و در و زبان و وجه و چشم خدا شـمرده است درحـالی که واضح است پس از پیـامبر اکـرم، حجّـتی نیست چنانکه حضـرت علی نـیز فرمـــــوده: «**تمت بنبینـــــا محمد حجته**» حجت خداوند با پیامبرمـــان محمّد خاتمه یـــافت» (نهج البلاغـــه، خطبة 91). همچنین این روایت مخالف است با قول علیّ که «وجه‌الله» را ذات خدا دانسته است.

* حـدیث 8- راوی آن هاشم بن ابوعمـارة جنـبی یا ابوعمـار حیتی، مجهول است. در این روایت نیز به حضرت امـیر افـتراء بسته‌اند که فرموده من «باب اللـه» هسـتم! می‌گـوییم مقامـآن بزرگوار أجل از آن است که چنین سـخنی بگویـد. اینگونه ادّعاها و خودستایی‌ها بیشـتر از کسـانی از قمـاش «مـیرزا علی محمد باب» و «میرزا حسینعلی بهاء» و امثال آنها سر می‌زند.

---

[1] - سند این حدیث را مرحـوم قلمـداران در کتـاب زیـارت و زیارتنامه (ص 101 به بعد) بررسی کرده است.

[2] - برای شناخت او رجوع کنید به صفحه 166 کتاب حاضر.

پیش از آنکه نهمین حدیث این باب را مورد رسیدگی قرار دهیم، لازم است ابتداء فردی را بشناسیم و سپس به حدیث شمارۀ 9 توجّه کنیم، زیرا این کار برای شناخت راوی سوّم حدیث شمارۀ 9 ضروری است.

شخصی که اینک او را معرّفی خواهیم کرد صالح بن عقبه بن قیس بن سمعان أبی ربیحه است که برادر فاضل ما جناب «قلمداران»: او را در کتاب «زیارت و زیارتنامه» (ص 65 به بعد) معرّفی کرده است. در اینجا یادآور می‌شویم که «غضائری» دربارۀ صالح بن عقبه می‌گوید: به او اعتنا نمی‌شود و بسیار دروغگو و غالی است.

این مرد در نقض وحدت اسلامی و افروختن آتش تفرقه در میان مسلمین یدطولا دارد. از جمله مرویّات او «زیارت عاشورا» است که با کمال تأسّف قراءت آن در میان امامیّه متداول است و علمای ما مردم را از بطلان این به اصطلاح دعا، آگاه نمی‌کنند و متأسّفانه بنا به قاعدۀ مضرّۀ «تسامح در أدلّة سنن» به سند آن توجّه نمی‌شود! ذیل زیارتنامۀ عاشورا شامل لعن بر معاویه و یزید و خلفای راشدین است و می‌گوید: «اللهم خص أنت أول ظالم باللعن منی و ابدأبه أولا ثم الثانی ثم الثالث و الرابع، اللهم العن یزید خامسا »پروردگارا تو خود نخستین ستمگر را از جانب من به لعنت، مخصوص بدار و [این لعنت را] ازاو آغاز کن و سپس دوّمی و سپس سوّمی و چهارمی را [بیفزا] و پروردگارا یزید را به عنوان پنجمی لعنت کن[1]»!! چنانکه ملاحظه می‌شود در اینجا معاویه و یزید – أخراهما الله تعالی – را همردیف ابوبکر و عمر قرار داده و به روی خود نیاورده که حضرت أمیر که با معاویه جنگید با خلفای راشدین بیعت فرمود و آنها را یکسان نشمردو من گمان ندارم که هیچ مسلمان منصفی – حتی اگر با ابوبکر و عمر کاملاً موافق نباشد – آنان را همسنگ معاویه و یزید بداند. نعوذ بالله من التعصب.

در مورد این دعا اغراقی عظیم کرده و مدّعی است هر کس به آن بپردازد، «**کتب الله تعالی لهم ثواب ألف حجة و ألف عمرة و ألف غزوة کلها مع رسول الله و کان له أجر و**

---

[1] - مصباح المتهجّد، شیخ طوسی، مؤسّسة الأعلمی (بیروت)، ص 536 – ابن عقبه ذیل این دعا را، یعنی همان قسمت که شامل لعن و سلام است، از مجهولی به نام «علقمة بن محمد الحضرمی» آورده است!

ثواب مصيبة كل نبى و رسول و وصى و صديق و شهيد مات أو قتل منذ خلق الله الدنيا الى أن تقوم الساعة » خداوند متعال برايشان ثواب هزار حجّ و هزار عمره و هزار غزوة همراه پيامبر می‌نويسد و پاداش و ثواب مصيبت وزن هر پيامبر و رسول و وصیّ و صدّيق و شهيدی كه از زمان آفرينش دنيا تا قيام قيامت كشته شده و يا مرده است، خواهد داشت»!! ملاحظه می‌فرماييد كه بدين ترتيب ثواب خوانندة اين دعا به مراتب از خود سيّدالشّهداء بيشتر خواهد شد!!!

2- راوی روايت «كسی كه به ياد امام حسن به قدر بال مگسی اشک بريزد، وارد بهشت می‌شود» نيز صالح بن عقبه است.[1]

3- ديگر از روايات «ابن عقبه كه كلينی روايت كرده، حديث زير است: «... از اسماعيل بن بزيع از صالح بن عقبه روايت شده كه يزيد بن عبدالملک نوفلی می‌گويد: در حالی بر امام صادق وارد شدم كه اناری در دست داشت، [آن حضرت به خادمش] فرمود: ای عتب به او اناری بده، زيرا مشاركت در هيچ چيز به اندازة مشاركت در خوردن انار برايم ناخوشايند نيست! سپس آن حضرت حجامت كرد و به من نيز فرمود كه حجامت كنم، من نيز حجامت كردم، سپس فرمود تا اناری ديگر آوردند و فرمود: ای يزيد هر مؤمنی كه يک انار كامل بخورد، خداوند چهل روز شيطان را از تابناكی و نورانيّت دلش دور می‌سازد و كسی كه دو انار بخورد خدا صد روز شيطان را از نورانيّت دلش دور می‌سازد وكسی كه سه انار كامل بخورد خدا يک سال شيطان را از نورانيّت دلش دور می‌سازد و كسی كه خدا شيطان را از نورانيت دلش دور سازد، گناه نمی‌كند و كسی كه گناه نكند وارد بهشت می‌شود[2]» چنانكه ملاحظه می‌كنيد

---

[1] - اين روايت را در صفحه 66 و 67 كتاب زيارت و زيارتنامه مطالعه فرماييد

[2] - **... عن محمّد بن اسماعيل بن بزيع عن صالح بن عقبه عن يزيد بن عبدالملک النّوفلی قال: دخلت على ابی عبدالله و فی يده رمّانة فقال يا عتب أعطه رمانة فانی لم اشرک فی شی أبغض إلی من ان اشرک فی رمانة ثم احتجم و امرنی أن أحتجم فاحجتجمت ثم دعا برمانة اخرى و قال: يا يزيد أيما مؤمن اكل رمّانة حتى يستوفيها اذهب الله الشيطان عن إنارة قلبه اربعين صباحا و من اكل اثنتين اذهب الله الشيطان عن انارة قلبه مائة يوم و من اكل ثلاثا حتى يستوفيها اذهب الله الشيطان عن انارة قلبه سنة و من اذهب الله الشّيطان عن إنارة قلبه لم يذنب و من**

لازم نیست برای دخول در بهشت زحمت چندانی متحمل شـویم بلکه کـافی است هر سـال سه انـار کامل بخـوریم و به بهشت بـرویم! ای کـاش پیـامبر اکـرم که بیست و سه سـال بـرای تـربیت مؤمـنین رنج بـرد و موعظه کـرد و زحمت کشـید به آنها توصیه می‌فرمود سالی سه أنار کامل بخورند!!

در جلد پنجم «وسائل الشّیعه» (کتـاب الحج، ابـواب المـزار و ماینـاسبه) در «ابـواب تأکّد اسـتحباب زیـاره الحسـین»، احـادیث ضـدّ قـرآن نـامعقولِ غلوّآمـیز متعـدّدی از «ابن عقبـه» دربـارة زیارت امام حسین و عزاداری بـرای آن حضـرت نقل شـده که فقط دو نمونه را ذکر می‌کنیم و طالبین می‌توانند خـود به کتـاب مـــذکور مراجعه و ســـایرروایات این کـــذّاب را در آنجا ملاحظه کنند:

4- از محمد بن اسـماعیل از صـالح بن عقبه از بشـیرالدّهان روایت شـده که امـام صـادق فرمـود: همانا مـردی که از نـزد خـانواده‌اش به سـوی قـبر امـام حسـین می‌رود با اوّلین گـام گناهـانش آمرزیـده می‌شـود و سـپس پیوسـته با هر قـدمش بر پاکی و پـاکیزگی او از گناهـان، افـزوده می‌شـود تا اینکه به قـبر می‌رسد و چون به قبر رسید خداوند در گوش او می‌فرمایـد: ای بنده‌ام از من بخواه تا به تو بـدهم و مـرا بخـوان تا تو را اجـابت کنم، از من چـیزی طلب کن تا به تو عطا کنم، و از من حـاجتی بخواه تا برایت برآورم و امام صـادق فرمـود که بر خداست که آنچه را که بخشیده است، عطا فرماید![1]

5- ... محمد بن اســـماعیل از صـــالح بن عقبه از پـــدرش از علقمه در حـــدیث زیـــارت امـــام حســـین از دور یانزدیک در روز عاشـورا، نقل کـرده که امـام بـاقر فرمـود: سـپس باید بـرای حسین زاری و نوحه‌سرایی کرده و بر او بگرید و در خانه‌اش به

لم یذنب دخل الجنّه»!! (الفروع من الکـافی، ج 6 «بـاب الرمـان» ص 353، حدیث 9- همچنین در صفحه 345 حدیث 15 نیز از صالح بن عقبه است).

[1] - **... عن محمّد بن اسـماعیل عن صـالح بن عقبه عن بشـیر الـدّهان عن أبی عبدالله قـال إن الرجل لیخـرج الی قـبر الحسین فله إذا خرج من اهله بأول خطوة مغفـرة لذنوبه ثم لم یزل یقدّس بکل خطوة حتی یأتیه، فاذا أتاه و ناجـاه الله و قال: عبدی سلنی اعطک و ادعنی أجبک، اطلب شیئا أعطـک، سلنی حاجة أقضها لـک، قـال: و قـال أبوعبدالله و حق علی الله أن یعطی ما بذل** (وسائل الشیعه، ج 10، ص 327، حدیث 28).

کسانی که از ایشان تقیّه نمی‌کند بگوید که بر آن حضرت بگریند وبا اظهر جـزع و زاری در خانه ذکر مصـیبت آن حضـرت را برپا دارد و به یکدیگر مصـیبت حسـین را تعـزیت و تسـلیت بگویند و من ضامنم که اگر چنین کنند بر خدای – عزوجل – اسـت(!!) که همة آنها ثوابها را عطا نماید! یعنی ثواب دو هزار حجّ و دو هــزار عمره و دو هزار غزوه، گفتم: آیا تو ضمانت می‌کـنی و بر عهـده می‌گـیری؟ فرمـود: آری بـرای کسی که چـنین کند من ضـمانت می‌کنم و بر عهـده می‌گـیرم! گفت چگونه یکـدیگر را تعـزیت و تسلیت بگوییم، فرمود می‌گویی: خدا پاداش ما را از مصیبتی که برای امام حسین بر ما رسیده است بزرگ نماید و ما و شــما را با ولیّ خودش و حضرت مهدی از آل محمـد، از خونخواهـان وی قـرار دهـد. و اگر می‌تـوانی در این روز به دنبـال کـاری نـروی، چــنین کن زیــرا آن روز، روز شــومی است که حــاجت مــؤمن بـرآورده نمی‌شـود و اگر بـرآورده شـود، مبـارک نیست و در آن خیری نخواهد بود و هیچ یک ازشما چیزی بـرای مـنزلش ذخـیره نکند که هر که در این روز چیزی ذخیره کند آن چیزی برای خــود و خانواده‌اش برکت نخواهد داشت و اگر چنان که [گفتم] بکنند، خداوند بر ایشـان ثـواب هـزار حجّ و هـزار عمـره و هـزار غـزوة همــراه رســول خــدا، می‌نویسد و ثــوابی همانند هر پیــامبر و رسـول و صـدّیق و شـهیدی خواهد داشت که از زمـان آفـرینش دنیا تا قیام قیامت، کشته شده یا مرده است!![1]

---

[1] - **... عن محمد بن اسماعیل عن صالح بن عقبه عن أبیه عن علقمة عن أبی جعفر (فی حدیث زیارة الحسین یوم عاشـورا من قـرب و بعـد) قـال: ثم لینـدب الحسـین و یبکیـه و یـأمر من فی داره ممن لایتقیه بالبکاء علیه، ویقیم فی داره المصیبة باظهار الجزع علیه و لیعزّبعضهم بعضاً بمصابهم الحسین و أنا ضامن لهم اذا فعلوا ذلک علی الله عزوجل جمیع ذلک یعنی ثواب ألفی حجـة و ألفی عمـرة، و ألفی غـزوة، قلت: أنت الضـامن لهم ذلـک و الـزّعیم؟ قـال: أنـا الضّامن و الزّعیم لمن فعل ذلک، قلت و کیف یعـزّی بعضـنا بعضـا؟ قال: تقول: عظم الله أجورنـا بمصـابنا الحسـین و جعلنـا و ایّـاکم من الطّالبین بثأره مـع ولیّـه و الامـام المهـدی من آل محمـد، و ان اسـتطعت ان لاتنتشر یومـک فی حاجـة فافعـل، فإنّـه یـوم نحس لاتقضی فیه حاجة مؤمن و ان قضیت لم یبارک لـه فیهـا، و لایـری فیها رشدا و لایدخرن أحدکم لمنزله فیه شیئاً فمن ادخـر فی ذلـک الیوم شیئا لم یبارک لـه فیـا ادّخـر و لم یبـارک لـه فی اهلـه، فـاذا فعلوا ذلک کتب الله لهم ثواب الف حجة و ألف عمرة و ألف غـزوة مع رسول الله و کان له کثواب کلّ نبیّ و رسول و صدّیق و شـهید مات أو قتـل منذ خلـق اللـه الـدّنیا الی ان تقـوم السّـاعة!** (وسـائل الشّیعه، ج 10، ص 398 و 399، حدیث 20) و نیز بنگرید به حدیث پنجم

می‌گوییم چـرا خداوند رحیم در کتـابش چـنین ثـوابی را ذکر و بندگانش را به کسب آن تشویق نفرموده است.

6- دیگر از تحفه‌هـای صـالح بن عقبه بـرای مسـلمین، حـدیث دوّم بـاب 166 کـافی است که متضـمّن جـبر و مخـالف مـذهب تشـیّع است[1]. وی مــدّعی است که امــام بــاقر فرمــود: خــدا مخلوقات را آفرید و هر که را دوست داشت از گِل بهشت و هر که را دشـمن می‌داشت از گل دوزخ آفریـد! می‌گـوییم: اولا این چیزی جز عقیدۀ جبریّه نیست و برخلاف تعالیم أئمّه است. ثانیـاً خدا با هیچ کسی دشمنی نداشـته اسـت. بنا به این روایت امـام باقر برای اثبات این ادّعای موهوم به دو آیه استناد کرده که هیچ ارتباطی به عالم طینت و عالم ذر و نظایر آن نـدارد بلکه هر دو ایه مربوط به همین عالم است نه عـالمی دیگـر. آیا این راویـان می‌خواسته‌اند غیرمسـتقیم برسـانند که حضـرت بـاقرالعلوم به قــدری از قــرآن بی‌اطلاع بــوده که بــدون مناســبت به آیه‌ای نامربوط استناد کرده است؟ معلوم می‌شـود که این احـادیث را اشخاص جاهل مغرض جعل کرده‌اند. ما برای رسـواکردن آنـان، هر دو آیه را در اینجا ذکر می کنیم و مختصراً توضـیح می دهیم:

آیة نخست آیة 87 سورة شریفة زخرف است که می‌فرماید:

﴿ ... ﴾ (الزخرف / 87)

«اگر از ایشان (مشرکین) بپرسی: چه کسی ایشان را آفریـده است هر آینه خواهند گفت خــدا [و بت‌ها را خــالق خــویش نمی‌دانند]».

مرحوم طبرسی در تفسیر این آیه می‌گویــد: ای محمّد اگر از ایشان بپرسی چه کسی آنـان را از عـدم به عرصة وجـود آورده است هر آینه خواهند گفت خــدا، زیــرا ضــرورتاً می‌دانند که بتهایشــان آنها را نیافریــده انــد. پس چگونه از عبـادت خـدا به عبادت غـیر او روی می‌آورنـد. (مجمع‌البیـان، ذیل آیة 87 سـورة

باب مذکور در صفحه 372 و 373 وسائل الشیعه که آن نیز از منقـولات «صالح بن عقبه» است).

[1] - کلینی یک بار دیگر این حدیث را آورده است (اصـول کـافی، ج 2، ص 10، حدیث 3). در باب 166 کافی اشتباهاً نام یکی از روات «جعفری» ذکر شده، امّا بار دوّم «جعفی» مکتوب گردیده، که صحیح همان است – هر دو «محمّدباقر» این حدیث را صحیح ندانسته‌اند و مجلسی به ضـعف آن تصریح کرده است.

زخـرف) چنانکه ملاحظه می‌فرمایید آیه خطـاب به مشـرکین و کفّار است و هیچ ارتباطی به عالم ذر ندارد.

آیة دوّم آیه‌ای است که می‌فرماید:

 فَمَا كَانُواْ لِيُؤْمِنُواْ بِمَا كَـذَّبُواْ بِـهِ مِن قَبْـلُ (74/سورة یونس)

لازم است بـــــدانیم آنچه که آوردیم بخشی است از آیة 74 سـورة مبارکة «یـونس» که آن را به صـورت کامل در اینجا ذکر می‌کنیم و یادآور می‌شویم که آیـات پیش از آن مربـوط به قـوم نوح است: **{ثُمَّ بَعَثْنَا مِن بَعْدِهِ رُسُلاً إِلَى قَوْمِهِمْ فَجَـآؤُوهُم بِالْبَيِّنَاتِ فَمَا كَـانُواْ لِيُؤْمِنُـواْ بِمَـا كَـذَّبُواْ بِـهِ مِن قَبْـلُ كَـذَلِكَ نَطْبَعُ عَلَى قُلوبِ الْمُعْتَدِينَ}** پس از او (نـوح) فرسـتادگانی را به سـوی قومشـان گسـیل داشـتیم که حجّتها و دلایل روشن بر ایشـان آوردند امّا آنـان به چـیزی که پیش ازاین تکـذیب کـرده بودند، ایمان نمی‌آوردند و ما این چـنین بر دلهـای کسـانی که به حقیقت ستم می‌کنند، مهر می‌زنیم» مرحوم طبرسی در تفسیر این آیه می‌گوید: پس از حضرت نوح و هلاک‌کردن قومش و پس از اینکه بازمانــدگانش با توالد و تناسل رو به به ازدیـاد نهادنــد، پیامبرانی[از قبیل] ابراهیم و هود و صالح و لـوط و شـعیب و ... را با براهین و معجزاتی که نشانة راستگویی آنـان و شـاهدی بر رسالت و نبوّتشان بـود، به سـوی قومشـان فرسـتادیم امّا آنـان چـیزی را که پیشـینیان آنـان - یعـنی قـوم نـوح - تکـذیب کـرده بودنـد، تصـدیق نکردند و ایمـان نیاوردند یعـنی در کفر و تکـذیب کــرده بودنــد، تصــدیق نکردند و ایمــان نیاوردند یعــنی در کفر و سرکشی مانند پیشینیان خود رفتار کردند. (مجمع‌البیان، ذیل آیة 74 ســـورة یـــونس) باید از این روات جاهل پرســـید که آیه چه ارتباطی به عالم ذر و عالم طینت دارد؟ مقام امـام بـاقر أجـلّ از آن است که آیه را به موضوعی نامربوط نسبت دهد.

از همه مهمتر این که این حدیث - که نظـایرش در کـافی کم نیست - مخـالف کتـاب خداست زیـرا قـرآن از قـول پیـامبران می‌فرماید:

  (ابراهیم / 11)

«ما جز بشری همانند شما نیستیم».

در حالی که بنا به این روایت، انبیاء مانند سایر مردم نبوده‌اند و خلقت آنها لااقلّ با کسانی که ایمان نمی‌آورند، یکسـان نبـوده

است و آنان در دعوت بسیاری از مـردم به ایمـان، از مخـاطبین خود توقّع نابجا داشته‌اند!!

اینک که با «صــالح بن عقبــه» آشــنا شــدیم، می‌پــردازیم به سـوّمین راوی حـدیث نهم بـاب 46 که «محمّد بن اسـماعیل بن بزیع» نامیده می‌شود:

* حـدیث 9- راوی سـوم این حـدیث «محمد بن اسـماعیل بن بزیـــع» است که این روایت را از قـــول عمـــوی کـــذّابش نقل می‌کنــد. اهل تحقیق می‌دانند که ناقل و مــروّج أکــثر اباطیل و اکاذیب «صالح بن عقبه» که با کیفیّت احادیثش در سطور فـوق آشنا شدیم، همین جناب «محمّد بزیـع» است – چنانکه احـادیثی که از «ابن عقبــه» در اینجا آورده‌ایم از طریق همین مــرد نقل شــده است – وی از «منصــور بن یــونس» نــیز روایت کــرده و همچــنین اباطیل عمــویش«حمــزه بن بزیـع» و افــرادی از قبیل «خیبری بن علی الطّحان الکوفی» و «محمّد بن فضیل» را نقل می‌کند که هر سه از ضعفاء محسوب می‌شوند! به عبـارت دیگر مرویّات او از غیر «ابن عقبه» نیز عـاری از اشـکال نیسـت، وی از قــول امــام رضا می‌گوید روز جمعه از ســایر روزها کوتــاهتر است (مصـــــباح المتهجّد ص 205). امّا جــــالب است بدانید که علمـای رجـال به جـای اینکه او را جـرح و تضـعیف کنند و لااقـلّ بگویند: «یروی عن الغلات الضعفاء من دون تحرج » بی‌محابا از غلاه و ضعفا روایت می‌کند: یا بگوینـد: «یـروی عن الضـعفاء» و نظایر آن، او را توثیق کرده‌اند!! درحـالی که این خصوصـیّت، از علل ضـعف راوی اســت. (فتأمّــل) روایت نهم این بـاب نــیز از احادیثی است که «محمّد بزیع» از عموی کذّابش نقل کـره و ما حال نکبت مآل عمویش را قبلاً بیان کرده‌ایم.

متن حدیث نیز با آیـات قـرآن بـازی کـرده و مـدّعی است که مقصـــود از «جنب اللـــه» در آیة 56 ســـورة زمـــر، علی بن أبی‌طالب است! غافل از اینکه سورة شـریفة زمر مکی است و این معـــنی در دوران مکه بســـیار نامناسب اســـت. دیگر آنکه خداوند فرموده:

﴿ [illegible] ﴾ (الزمر / 55-56)

«و نیکوترین چیزی را که از پروردگارتان بر شـما نـازل شـده، پیروی کنیـد، پیش از آنکه ناگـاه شـما را در حـالی که بی‌خبرید عـــذاب الهی بیاید و کسی بگوید ای دریغا بر آنچه در حضـــور خـدا، کوتـاهی ورزیـدم و به راسـتی من از اسـتهزاءکنندگان بودم».

و نیز فرموده:

[illegible] (الانعام / 31)

«همانا زیان کردند کسانی که ملاقات با خدا را دروغ شـمردند تا آنکه قیـامت ناگـاه بیاید و گوینـد: ای دریغ بر ما که دربـارۀ آن(قیامت) کوتاهی ورزیدیم».

این آیـات به وضـوح می‌رسـاند که این حسـرتی است که هر بندۀ کافر و نافرمانی به این حسرت مبتلا می‌شود، چه در زمان علی باشد و چه در زمان انبیاء سابقین و چه در سـایر زمانها و اختصاصی به حضرت علی ندارد.

* حـدیث 10- سـند آن در نهـایت ضـعف است یکی از روات بدنام آن «معلی بن محمـد» است که قبلاً با او آشـنا شـده‌ایم[1]. راوی دیگر آن «محمّد بن جمهور» است.

محمد بن جمهـورالعمّی البصـری و پسـرش «حسـن» هر دو دروغگویند[2]. گرچه پدررا دروغگوتر دانسته‌اند! و بـاز غلات بـوده و «غضـائری» فرمـوده او فاسـدالحدیث است و نباید حـدیثش نوشته شود و من از او شعری دیده‌ام که در آن محرّمات خدا را حلال شمرده اسـت! «نجاشـی» نـیز او را به همین خصوصـیات نکوهیده و فرموده در او امـور عظیمی است که خـدا به خبـاثت آنها داناتر است!

این غالی کذّاب علاقۀ بسیار دارد که برای خداوند متعال در و دربـان و حجـاب و ... بتراشد و همچنانکه در حـدیث دهم بـاب حاضر مـدّعی است امـام بـاقر فرمـوده: محمّد «حجـاب» خداست! در حدیث دوم باب 70 کافی نیز می‌گوید امـام صـادق فرموده: «**اوصیاء هم ابـواب الله** » اوصـیاء درهـای خداینـد»!

---

[1] - ر. ک. صفحه 120 همین کتاب.

[2] - حسن بن محمّد بن جمهـور به دروغ عمر پـدرش را بسـیار طـولانی و حدود 120 سال ذکر می‌کرد تا تواند او را از اصحاب امـام رضا قلمـداد کند و بدین ترتیب اکـاذیبی را به نقل از پـدرش به ائمه نسـبت دهـد. (ر. ک. معرفة الحدیث، محمّدباقر بهبودی، ص 72 و 199).

امّا حضرت علی درباره‌ٔ خدا و خلق فرموده: «فما قطعکم عنه حجاب و لا اغلق عنکم دونه باب» حضرت امیر می‌فرماید خداوند در و حجاب ندارد امّا کذّابین ادّعا می‌کنند که ائمّه در و حجاب خدایند! همین اکاذیب زمینه ساز ادّعای امثال علی محمّد باب شده که بگوید که چون خدا «در» دارد من هم در خدایم!!

دیگر آنکه حجاب و پرده مانع‌اند، امّا «ملّامحسن فیض کاشانی» برای توجیه این حدیث، برخلاف لغت، چنین بافته که منظور از حجاب آن است که به وسیلهٔ آنها فیض ورحمت وهدایت و توفیق از خداوند به بندگان می‌رسد، درحالی که اوّلاً پرواضح است که به چنین وسیله‌ای حجاب گفته نمی‌شود[1]. ثانیاً خداوند در قرآن امر کرده که مستقیماً به او روی آورده شود و فرموده:

﴿ [illegible] ﴾ (فصلت / 6)

«پس مستقیماً به سوی او بروید».

و این امر به وضوح می‌رساند که خدا باب و حجاب ندارد. و الحمدلله رب العالمین و سبحانه و تعالی عما یقولون علو کبیرا.

* حدیث 11- مجهول و مرسل است و در دو مورد با قرآن بازی کرده است. اوّل با آیهٔ 57 سورهٔ مبارکهٔ بقره و آیهٔ 160 سورهٔ اعراف که ما در اینجا آیهٔ اخیر را ذکر می‌کنیم:

﴿ [illegible] ﴾ (الأعراف/160)

«و بر آنان (بنی‌اسرائیل) ابررا سایبان ساختیم و منّ و سلوی بر آن فرود آوریم [و. گفتیم] از پاکیزه‌های آنچه که شما را روزی داده‌ایم بخورید و ایشان[با تباهکاری خویش] به من ستم نکردند لیکن بر خویشتن ستم می‌کرده‌اند».

راوی می‌گوید امام فرموده خداوند ما را با خودش آمیخته(!!) و ظلم به ما را ستم به خودش شمرده است. باید از راوی پرسید چرا خدا مسألهٔ ظلم به ائمّه را در قصّهٔ حضرت موسی ذکر کرده است؟!

دوّم: دربارهٔ آیهٔ

﴿ [illegible] ﴾ (المائده / 55)

---

[1] - این روایت به قدری رسواست که حتّی مترجم متعصّب کافی نیز ناچار از متن عدول نموده و «حجاب = پرده» را به معنای «حاجب = پرده‌دار» ترجمه کرده است!! فتأمّل.

«همانا دوست شـما خـدا و پیـامبر اوست و کسـانی که ایمـان آورده‌اند».

می‌گوید منظـــور از ائمّه اســـت. در حالیکه شــامل همهٔ مؤمــنین است و به قرینهٔ آیهٔ 51 و57 که می‌فرماید یهــود و نصــاری و کفّــار را دوست نگیرید مقصـــود از «ولی» دوست اســـت. در واقع منظور از این آیات آن است که ای مؤمنان با کفّـار و یهـود و نصاری دوستی و به آنها اعتماد و اتّکا نکنید، آنها دوست شـما نیستند بلکه خدا و رسولش و مؤمنان نمازگزار و زکـات‌پرداز دوست شمایند. بنـابراین منحصـرنمودن به ائمّه، بازی‌کردن با قرآن و تهمت به آن بزرگـواران اسـت. (ر. ک. شاهراه اتّحاد، ص 145).

47- باب البداء

در این باب شانزده حدیث آمده که بهبودی هشت حـدیث 1 و 2 و 3 و 4 و 7 و 8 و 9 و10 را صحیح دانسته و مجلسی حدیث 1 و 9 و 11 را صــحیح و حــدیث 6 و 7 را مجهــول همطــراز صحیح(!!) و حدیث 2 و 3 و4 و15 را حسن شمرده است.

بدان که یکی از عقاید شـیعه، مسـألهٔ بـداء است که مجلسی به چنــدین وجه آن را توجیه کــرده امّا در کتــاب خــدا و ســنّت قطعی رســول خــدا ذکر واضــحی از آن نیســت. از این رو در میان مذاهب اسلامی مورد نفی و اثبات واقع شده است. کتـاب ما نیز مجال بحث مفصّل این مسـأله نیسـت. ما این احـادیث را سنداً بررسی می‌کنیم و اگر در متن آنها مطالبی مخـالف کتـاب خدا باشد، بیان می‌کنیم.

* حـدیث 1- گرچه این حـدیث را صـحیح محســوب کرده‌اند[1] ولی چون راویان آن، در ابواب مختلف کافی خرافات بسیار نقل کرده‌انـد، نمی‌تـوان به نقل آنها اعتمـاد کـرد. متن آن نـیز مـورد تأمل است زیـرا در این حـدیث اعتقـاد به بـداء را از هر عبـادتی برتر شــمرده امّا پرواضح است که اعتقــاد به توحید خــدا از هر چیز دیگر از جمله بداء مهمتر و گرامی‌تر است.

---

[1] - مجلسی ذیل حـدیث را که از ابن ابی‌عمـیر نقل شـده، مرسل دانسـته است.

* حدیث 2 و 3 و 4- مجلسی این احادیث را «حسن» دانسته است.

* حـدیث 5- هر دو «محمـدباقر» این حـدیث را صـحیح ندانسته‌اند. جالب است توجّه کنید که جاعل این روایت هنگام ذکر آیة قرآن اشتباه کرده و به جای آنکه بگوید: «اولا یذکر الانسان أنا خلقناه» که صدر آیة 67 سورة «مریم» است، صدر آیة 77 سـورة «یس» را آورده و به بقیة آیة 67 سـورة مریم‌الصاق کرده است!! در این مورد در نسخ گوناگون «کافی» اختلافی نیست و نمی‌توان اشتباه نسّاخ را بهانه کرد.[1]

چنانچه جنـاب «کلینـی» که این همه از او تجلیل و تبجیل می‌کنند با قرآن انس می‌داشت، درمی‌یافت که اگر این آیه واقعاً بر امام قرائت شده بود، قطعاً امام، اشتباه سائل را متذکّر می‌شد و سکوت نمی‌فرمود.

* حدیث 6 و 7 و 8- مجهول است.

* حـدیث 9- این حـدیث را صـحیح دانسته‌اند درحالی که «حسین بن سعید» از غلاه است و از او روایاتی ناموافق با قرآن نقل شده است. راوی دیگر آن «حسن بن محبوب» است که پیش از پرداختن به متن حدیث، ابتداء او را معرفی کرده و سپس به متن حـدیث نهم این بـاب که از مرویّات اوست، می‌پردازیم.

گرچه ابـوعلی حسن بن محبـوب بن وهب بجلی را ثقه شمرده‌اند امّا غالبا ضعفاء از او حدیث نقل می‌کنند، خود وی نیز برخلاف مشهور و چنانکه خواهیم دید، اخباری نامعقول و نامقبول از افراد منحرف و ضعیف، نقل می‌کند. در اینجا چند نمونه از احادیث او را می‌آوریم:

1- در حدیثی مرسل و بسیار غلوّ آمیز، به نقل از ابن‌محبوب آمده است که حضرت سجّاد فرمود: کسی که دوست می‌دار صد و بیست و چهار هزار پیامبر با او مصافحه کنند باید در شب نیمة شعبان امام حسین را زیارت کند، زیرا فرشتگان و

---

[1] - به منظـور تسـهیل مقایسه دو آیه مـذکور، هر دو را در اینجا ذکر می‌کنیم:

1= [illegible] (مریم / 67)

2= [illegible] (یس / 77)

پیـــامبران [در آن شـــب] بـــرای زیـــارت او از خداوند رخصت می‌گیرند، خوشا به حال کسی که با آنان مصافحه کند و آنان نیز با او مصاحفه نمایند![1]

می‌پرســیم مگر روح مطهّر حضــرت سیّدالشــهداء در قــبر اوست که انبیـاء – علیهم السّـلام – بـرای زیـارتش نـزد قـبرش حاضر می‌شوند؟! مگر آن حضرت، خـود در دارالسّـلام در جـوار انبیـاء و ملائکه نیست که آنها بـرای زیـارتش شب نیمهٔ شـعبان اجازه می‌گیرند و به ملاقات آن حضرت می‌روند؟!

سؤال دیگر آن است که آیا اگر هر ظالم و فـاجری شب نیمهٔ شــعبان به زیـارت امــام حســین بــرود، انبیــاء با او مصــافحه می‌کنند؟!

2- بنا به نقل کلیــنی، حسن بن محبــوب به نقل از مقاتل بن سلیمان می‌گوید: از امـام صـادق پرسـیدند طـول قـامت آدم و حوّاء هنگامی که به زمین هبـوط کردنـد، چه قـدر بـود؟ فرمـود: چنانکه در کتاب علی یافته‌ایم هنگـامی که خداوند متعـال آدم و همسرش حواء را به زمین هبـوط داد، دو پـای آدم در دو طـرف کــوه صــفا و ســرش نزدیک افق آســمان بــود. او از گرمــای خورشید، به خـدا شـکایت بـرد. خداوند به جبرئیل وحی کـرد که آدم از گرمـای تـابش شـکوه می‌کنـد، جبرئیل نـیز آدم را درهم فشــرد تا اینکه طــولش به انـدازهٔ هفتـاد ذراع خــودش رســید، سپس حواء را در هم فشـرد تا اینکه طـولش به سی و پنج ذراع خودش رسید!![2]

علّامهٔ شوشتری می‌فرماید: پروردگار حکیمی که هر چیزی را به بهــترین صــورت آفریــده و خداوند رحمــانی که در خلقتش هیچگونه بی‌نظمی و تفاوت و هیچ خللی در کـارش نمی‌بیـنی[3] و تمام مصلحت‌ها را بـرای هر جنبـده و پرنـده‌ای در نظر گرفته و آنها را از امــور زیــان‌آور محفــوظ داشــته، چگونه ممکن است خلیفهٔ خـود را در زمین – که او را به سـجود فرشـتگان گـرامی

---

[1] - **عن الحســن بن محبــوب عن أبی حمــزة الثّمــالی عن علی بن احســین قــال: من أحب ان یصــافحه مائــة الــف نــبی و اربعــة و عشرون الف نبی فلـیزر الحسـین لیلـة النصـف من شـعبان، فـان الملائکة و النّبیّین یستاذنون اللـه فی زیارتـه فیـؤذن لهم فطـوبی لمن صـافحهم وصـافحوه** (وسـائل الشـیعه، ج 10، ص 167، ابـواب المزار و ما یناسبه، حدیث 8).

[2] - روضه کافی، حدیث 308.

[3] - به آیه 3 سوره الملک اشاره کرده است.

داشـته است – نامتناسب و نـاقص خلق کنـد، آنچنانکه بنا به این خبر، حـتی پس از فشرده‌شـدن، به هفتـاد ذراع خـودش برسد و لابد هر ذراع او چند برابر ذراع ما بــوده است و طبعــاً محــذور همچنان باقی است زیرا با این قامت نـیز، بنـایی او را از تـابش آفتاب نمی‌پوشانده اسـت! راوی [نخست این حـدیث] مقاتل بن سلیمان بـتری مـذهب است و احتمـالا خـود او این خـبر را جعل کرده است.[1]

«هاشم معروف‌الحسنی» نـیز می‌گویـد: بی‌تردید این روایـات سـاختة داسـتان‌پردازان و یا از جعلیّـات کعب‌الاحبـار و وهب بن منبه و امثال آن دو است که اسـرائیلیات را در حـدیث و تفسـیر [مسلمین] وارد کرده‌اند.[2]

حتّی حارس البدع و مروّج الخرافـات «مجلسـی» دربـارة این حـدیث می‌گویـد: «**اعلم ان هـذاالخبر من المعضـلات الـتی حـیرت أفهـام النـاظرین و العویصـات الـتی رجتعت عنهـا بالخیبة احلام الکـاملین و القاصـرین** » بـدان که این خـبر از مشــــکلاتی است که فهم نــــاظر آن را متعجّب ســــاخته و از معضـلاتی است که علمـای بـزرگ و غـیر آنـان از فهم آن نومید بازگشتند»!

3- بنا به آنچه کلینی در باب 71 (حدیث اوّل و چهـارم) آورده، حسن بن محبوب مدّعی است که امام باقر دربارة آیة

(التغابن / 8)

«پس به خداوند و فرسـتاده‌اش و نــوری که نـازل کـرده‌ایم، ایمان آورید».

فرموده: به خدا قسم [مقصود از] آن نور، نور ائمّة آل محمد تا روز قیامت است!

برای اینکه بدانیم نوری که خداوند نـازل فرمـوده چیست اوّلاً کلام شــــیخ طبرسی را از «مجمع‌البیــــان» نقل می‌کــــنیم که می‌گوید: «[آن نور] قرآن است که حاوی دلائل و براهیـنی است که [بشـر] را به حـقّ می‌رسـاند، از این رو آن را به نـوری که با آن انسان راه می‌یابد، تشبیه فرموده است».[3]

---

[1] - الأخبار الدّخیله، محمّدتقی شوشتری، مکتبة الصّدوق، ج 1، ص 238.

[2] - الموضوعات فی الاثار و الأخبار، ص 256.

[3] - **و هو القرآن، سماه نورا لما فیه من الأدلّة و الحجج الموصلة إلى الحق فشبه بالنور الذی یهتدی به لی الطریق.**

ثانیاً لازم است بدانیم که خدا در قـرآن کـریم هیچ انسـانی را به نور تشبیه نفرمـوده بلکه کتب آسـمانی را نـور دانسـته است (المائده / 44 و 46، الانعام / 91، فاطر / 25) و خصوصاً قرآن کریم را نور شمرده و فرموده:

[illegible] (المائده / 15)

«به راستی که از جانب خدا شما را نور و کتابی روشنگر آمده است».

و فرموده:

[illegible] (النساء / 174)

«ای مردمـان، شـما را از پروردگارتـان دلیلی آمـده است و به سوی شما نوری روشنگر نازل کرده‌ایم».

و فرموده:

[illegible] (آل عمران / 184)

«[انبیاء] دلائل روشن و صحیفه‌ها و کتاب نورانی آوردند».

رسول خدا نیز می‌فرماید: «**إن هذا القرآن حبل الله و هو النـور المـبين** » همانا این قــرآن ریســمان خداست و نــوری روشنگر است[1]». و حضرت أمیر نیز فرموده: «**ثم أنزل علیــه الكتاب ورا الاتطفأ مصابیحه و سراجا لايخبو توقده** » آنگاه بر او کتابی نازل فرمود که همچـون نـوری است که قنـدیلهایش خــاموش نمی‌شــود و چــراغی است که افــروختگی آن فــرو ننشیند[2]» و فرموده: «**عليكم بكتاب الله فانـه الحبـل المـتين والنور المبين** » برشما باد [تمسّک] به کتـاب خـدا که همانا آن ریسمان مستحکم و نور روشـنگر است[3]» و فرمـوده: «**والنـور المقتى بـه ذلـک القـرآن** » و نـور مـورد اقتـداء همـان قـرآن است[4]» و باز دربارۀ قرآن فرموده: «**واستشـفوا بنـوره فانـه شفاء الصدور** » از نور قرآن شفا بجویید که شــفای دلها در آن است[5]» و فرموده: «**والنور الساطع و الضياء اللامع** » قــرآن

---

[1] - مجمع‌البیان، دارالمعرفة، ج 1، ص 85 (الفنّ السّادس).
[2] - نهج‌البلاغه، خطبه 198.
[3] - نهج‌البلاغه، خطبه 156.
[4] - نهج‌البلاغه، خطبه 158.
[5] - نهج‌البلاغه، خطبه 110.

نور تابـان و فـروغ درخشـان است[1]» و فرمـوده: «**أتم نـوره و أكمل به دينه** » نورخويش را بدان تمـام و دينش را با آن كامل فرموده».[2]

البتّه مخفی نماند كه قرآن، پيامبر را «سراج» دانسته نه نــور و طبعـاً از سـراج نبـوّت پيـامب راكـرم نـور قـرآن سـاطع می‌شود، بدين سبب قرآن نفرموده ما پيـامبر را نـازل كـرده‌ايم بلكه می‌فرمايد ما پيامبر را فرستاديم و اگر در آية مـذكور، أئمّه منظـور بودنـد، می‌فرمـود، آنها را فرسـتاديم و فعل «**انزلنا** = نازل كرديم» استعمال نمی‌كـرد. علاوه بر اين اگر امـام «نـور» باشــد، پيـامبراكرم به مـراتب اولی، «نــور» خواهد بــود ولی چنانكه می‌بينيم آية شريفه، پيامبر را در كنـار نـور آورده و به آن عطف كرده و معنايش اين است كه پيامبر يک چيز و نور چـيزی ديگر است.

4- بنا به نقل كلينی، حسن بن محبوب، مـدّعی است كه أبـان بن تغلب گفته است كه از امـام صـادق پرسـيدم كـرة زمين بر چه قـرار دارد؟ فرمـود: بر مـاهی، پرسـيدم: مـاهی بر چه قـرار دارد؟ فرمود: بر آب، پرسيدم آب بر چه قـرار دارد؟ فرمـود: بر صخره‌ای، پرسيدم: صـخره بر چه قـرار دارد؟ فرمـود: بر شـاخ گاوی لطيف‌انـدام! پرسـيدم: گـاو بر چه قـرار دارد؟ فرمـود: بر خاک نمناک، پرسيدم: خاک بر چه قرار دارد؟ فرمود: هيهـات كه در اينجا دانش دانشوران گم گشته است!![3]

همچنين حديث 63 روضة كافی را كه دربارة بادهاست، همين جنــاب «حسن بن محبــوب» نقل كــرده است وی همچــنين در حديث 313 روضة كافی روايت كرده امام سـجاد در برابر يزيد به غلامی و بندگی خود اقرار كرده است!!

5- حسن بن محبوب در حديث چهارم باب 82 اصــول كـافی، مدّعی است كه امام صادق دربارة آية

[illegible]

(البقره / 121)

«كسانی كه آنـان را كتـاب داده‌ايم و آن را چنانكه سـزاوار آن است، تلاوت می‌كنند، ايشان به كتاب ايمان می‌آورند».

---

[1] - نهج‌البلاغه، خطبه 2.
[2] - نهج‌البلاغه، خطبه 183.
[3] - روضه كافی، حديث 55.

فرموده: منظور ازکسانی که به کتـاب ایمـان می‌آورنـد، ائمّه است![1]

با توجّه به آیـــات قبل و بعد از این آیـــه، واضح می‌شـــود که مقصــود آیه آن است که اگر یهــود و نصــاری به قــرآن ایمــان نیاورند، البتّه هستند کسانی – حتّی از اهل کتــاب – که با تأمّل و تدبّر چنانکه شایسته است، کتاب را تلاوت می‌کنند و حقّانیّت آن را درمی‌یابند و به آن ایمان می‌آورند.

امّا به قـول روات «کـافی»، منظـور فقط ائمّه می‌باشـند، در صورتی که این معنی به وضوح تمـام مخـالف مشـهور ومخـالف قرآن کریم است، زیـرا اوّلاً ما می‌بیـنیم چه در زمـان گذشـته و چه در زمــان حــال ایمــان به قــرآن منحصر به ائمّه نیست بلکه هزاران نفر قرآن را با تدبّر و تأمّل قـرائت کـرده و به آن ایمـان آورده‌اند و برخی بر آن تفسیر نوشته‌اند. ثانیـاً خـدا در قـرآن در بسیاری از آیات، شماری از اهل کتابرا ذکر و از آنان تمجیدکرده که به قرآن ایمان آورده‌اند. از آن جمله فرموده است:

[illegible] (آل عمران / 199)

«همانا برخی از اهل کتاب با فروتنی در برابر خــدا، به آنچه بر شما و آنچه بر آنان نازل گردیده ایمان می‌آورند».

و دربارة یهود می‌فرماید:

[illegible] (النساء / 162)

«لیکن [از میان ایشان،] استواران در دانش و مؤمنان ایشـان، بدانچه بر تو و بدانچه پیش از تو نـــازل گردیـــده، ایمـــان می‌آورند».

و دربارة نصاری می‌فرماید:

[illegible] (المائده / 83)

«و چون آنچه را که به این پیامبر نازل شده، بشنوند، می‌بیـنی که چشمانشـان بر اثر آنچه از حـقّ شـناخته‌اند از اشک لـبریز می‌شـــود و می‌گویند پروردگـــارا ایمـــان آوردیم پس ما را با گواهان بنویس».

---

[1] - اســتاد بهبــودی این حــدیث را نپذیرفته و صـحیح ندانسـته اسـت. امّا مجلسی چنین حدیثی را صحیح شمرده است!

ما می‌گوییم امـام صـادق این آیـات را به یـاد داشـته و هرگز چـــنین ســـخنی نگفته بلکه دروغگـویـــان به آن حضـــرت تهمت زده‌اند.[1]

6- بنا به نقل کلینی، حسن بن محبوب در حدیث اول باب 83 اصـول کـافی به نقل از «جـابر بن یزید جعفی» غـالی ضـعیف[2] می‌گویــد: پیــامبر اکـــرم پس از تلاوت آیة 71 ســورة مکی «اسراء» فرمود: پس از من از جانب خدا امامانی از خاندانم در میان مردم قیام می‌کنند و مورد تکذیب مردم و سـتم امـام کفر و گمراهی و پیروان‌شان قرار می‌گیرند، هر که با ایشان دوستی و از آنان پیروی کند، از من و با من است و در آخرت مرا دیـدار خواهد کرد و هر که به ایشان ستم وآنان را تکـذیب کند از من و با من نخواهد بــود و من از او بــیزارم[3]! بــرای اینکه دروغگــویی روات را آشــکار کـنیم، آیه‌ای که در حـدیث نـاقص نقل شـده به صورت کامل در اینجا می‌آوریم:

[illegible] (الاسراء / 71)

«روزی که هر گروه از مردم را با نامة اعمالشان فرا خــوانیم، پس کسی که نــامه‌اش، به دست راست او داده شــود، آنــان نامة خـویش را می‌خوانند و به قـدر رشـتة میـان هسـتة خرما ستم نخواهند شد».

به قرینة جملة «**فمن أوتی کتابــه**» در این آیــه، مقصــود از امام، نامه و پروندة اعمال است، جملة «**یقرؤون کتابهم**» نیز

---

[1] - ابن محبوب این روایت را از «ابـوولّاد» نقل کـرده که «نجاشـی» او را توثیق نکرده و بسـیار مضـطرب دانسـته اسـت. اسـتاد بهبـودی نـیز این حدیث را نپذیرفته و صحیح ندانسته اسـت. امّا مجلسی چـنین حـدیثی را صحیح شمرده است!

[2] - «جابر» از غلاة است و علمای فریقین او را ضـعیف می‌داننـد. نجاشی او را مختلط و دروغگو می‌شــمارد و چنانکه در رجــال کشــی(ص 169) آمده است امام صـادق فرمـوده: «وی هرگز نـزد من نیامـده و او را جز یک بار نـزد پـدرم ندیـده‌ام» ولی در کتب روایی، احـادیث بسـیاری به او منسوب است که از قول صادقین – علیهما السلام – نقل کـرده اسـت!! برخی از احادیث وی واضح‌البطلان اســت، از آن جمله حـدیثی است که جبرئیل بن احمد از او نقل کرده است (رجال کشّی، ص 171).

[3] - اســتاد بهبــودی این حــدیث را نپذیرفته و صــحیح ندانســته اســت. امّا مجلسی چنین حدیثی را صحیح شمرده است!!

قرينة ديگـرى بر همين معناسـت، چنانكه در سـورة يس آية 12 نيز فرموده:

 (يس / 12)

«همانا ما خـود مردگـان را زنـده مى‌كـنيم و آنچه را كه پيش فرستاده‌اند و آثار [بعدى اعمال] ايشـان را مى‌نويسـيم و همه چيز را در مكتوبى روشن و بى‌ابهام به شمارش آورده‌ايم».

آرى به پرونـدة عمل انسـان كه جلـوى اوست و همچـنين به مكتـوب و كتـاب نـيز «امـام» گفته مى‌شـود چنانكه خداوند فرموده:

 (هود / 17 – الاحقاف / 12)

«پيش از قـرآن، كتـاب موسى پيشـوا و رحمت خـدا بـوده است».

حضرت امير نيز فرموده: «**انى أشـهد ... أن الكتـاب الـذى انزل اليه امـامى** = همانا من گـواهى مى‌دهم ... كتـابى كه بر او (= محمد) نـازل شـده، امـام و پيشـواى من است[1]» و به كسـانى كه قـرآن را امـام خـويش نگرفته اعـتراض كـرده و مى‌فرمايد: كانهم أئمة الكتاب و ليس الكتاب امامهم » گويى كه ايشان پيشوايان كتاب خداى‌اند و كتاب خدا امامشان نيست[2]» و از كسى كه قـرآن را امـام خـويش گرفته تمجيد نمـوده و مى‌فرمايـد: «**قـد أمكن الكتـاب من زمامـه، فهـو قائـده و إمامه، يحل حيث حـل ثقله** » عنـان خـويش را به كتـاب خـدا سـپرده و كتـاب راهـبر و پيشـواى اوست و هر جا كه بـار قـرآن فرود آيد، او نيز فرود آيد».[3]

اينك بايد توجّه كنيم كه سورة «اسراء» مكّى و آية مورد نظر دربارة قيامت و نامة اعمال است و هيچ ارتباطى به أئمة پس از پيامبر نـدارد. امّا ضـعفا و كـذّابين آيه را نـاقص نقل كـرده و به دروغ آن را به امـامت نسـبت داده‌اند و كليـنى مرويّـات اينگونه افراد را در كتابش گرد آورده است!

7- بنا به نقل كليـنى، «حسن بن محبـوب» مـدّعى است كه امام سجّاد فرموده: مردى نزد اميرالمؤمنين آمد و گفت اگر تو دانشـمندى مـرا از مـردم و شـبه مـردم و نسـناس آگـاه سـاز،

---

1 - الصّحيفة العلويّه، **دعاؤه بعد تسليم الصلاة**.

2 - نهج‌البلاغه، خطبه 147.

3 - نهج‌البلاغه، خطبه 87.

حضـرت علی به امـام حسـین فرمـود: پاسخ او را بگـو. امـام حسـین فرمـود: مـردم مـاییم و بـدین سـبب خداوند در قـرآن فرموده:

﴿ ... ﴾ (البقره / 199)[1]

«سپس از جایی باز گردید که مردم بازمی‌گردند».

و رسول خداست که مردم را بازگرداند.

امّا شبه مردم، همان شیعیان و پـیروان مایند که از ما هسـتند و بدین سبب حضرت ابراهیم فرمود:

﴿ ... ﴾ (ابراهیم / 36)

«هر که مرا پیروی کند، همانا او از من است».

امّا «نسـناس» انبـوه بـزرگ [مردم‌انـد] و با دست خـود به گروهی از مردم اشاره کرد سپس این آیة را خواند

﴿ ... ﴾ (الفرقان / 44)[2]

«آنان جز مانند چارپایان نیستند بلکه ایشان گمراه‌ترند».

چنانکه ملاحظه می‌شود بنا به این حدیث، مقصـود از «**نـاس** = مـردم»، اهل بیت پیـامبر اسـت. از این رو امـام حسـین فرموده: «**نحن الناس** = مردم ماییم»! اینک می‌پرسـیم آیا در آیة 24 و 243 سـورة بقـره و آیة 14 سـورة آل عمـران و 61 سورة نحل و آیة 1 سورة انبیاء و دهها آیه مشـابه آنهـا، مقصـود از «ناس» اهل بیت است؟! آیا راوی حدیث فهمیده که چه بافته است؟!

آیا ممکن است امام فداکار حضرت سیّدالشّهداء – سـلام الله علیه – پـیروان و دوسـتداران خـود را «شـبه مـردم» بدانـد؟! مشکل دیگر آن است که این حـدیث غیرشـیعیان را «نسـناس» دانسته و به آیة 44 سورة «فرقان» استشهاد کرده است.

---

1 - بزرگان مغرور و متکبّر قریش هنگام بازگشت به مکّه، از راه اصلی که از «عرفات» به «مشعرالحرام» و سپس از «منی» می‌گذرد، نمی‌رفتند و راهی دیگر را می‌پیمودند تا از مـردم متمـایز باشـند، لـذا آیه شـریفه می‌فرماید از همان راهی بازگردید که عموم مـردم بازمی‌گردنـد. چنانکه ملاحظه می‌کنید آیه دربـــاره مراسم حجّ است و هیچ اختصاصی به اهل بیت پیامبر ندارد. حتّی مجلسی نیز اقرار کـرده که بعید است در این آیه مقصود از «ناس»، اهل بیت پیامبر باشد.

2 - روضه کافی، حدیث 339 – هر دو «محمـدباقر» این حـدیث را صـحیح ندانسته‌اند.

امّا لازم است بـــدانيم كه أوّلاً قـــرآن كـــريم همة افـــراد غيرمســلمان را «گمراه‌تر از چارپــا» نشــمرده بلكه با ملاحظة آيات قبل از آية منظور، به ســادگی می‌تـوان دريـافت كه قـرآن نامسلمانانی را گفته كه سخن گوينـده را نمی‌شـنوند و پيـامبر و آيينش را به تمســـخر گرفته و بی‌دليل و متعصّـــبانه بر كيش خويش پافشاری نموده و فقط از هوای نفسشان تبعيّت كرده و از عقل و منطق پـــيروی نمی‌كننـــد. امّا حـــديث مـــذكور همة غيرشيعيان را به يک چوب رانده است.

ثانيـاً چگونه ممكن است حضـرت علی در نـامه‌اش به مالک اشتر بفرمايد كه مردم يا بـرادر ديـنی تو و يا همنـوع تو هسـتند، امّا پسربزرگوارش بگويد شيعيان ما، شـبه مـردم و غيرشـيعيان نسناس‌اند؟! آيا ممكن است امـام اين انـدازه متكبّر باشـد؟! آيا «ابن محبـوب» كه اين روايت را نقل كـرده دوسـتدار حضـرت سيدالشهداء بوده است؟

8- بنا به نقل كليـــنی، ابن محبـــوب به نقل از «ســـيف بن عميره[1]» مدعی است كه امام باقر فرمـود: هر كه ســورة به صـــــــدای رسا و بلند بخوانَد مانند كسی است كه در راه خدا شمشير زده و هر كه آن را آهسته و ناآشـكار بخواند چونـان كسی است كه در راه خدا، در خون خود بغلطد و هر كه ده بار اين سوره را بخواند حدود هزار گناهش آمرزيده شود![2]

آيا با اينگونه احاديث، انگيزه‌ای برای تحمّل مصائب و مشقّات در جهاد فی سبيل الله باقی می‌ماند؟! «ابن محبـوب» و امثـال او با اين قبيل احاديث چه ارمغان خوبی برای مسلمين آورده‌اند، زيـرا بنا به گفتة آنـان به جـای آنكه در سـرما و گرما به ميـدان جهـاد بشـتابيم، در مـنزل اسـتراحت می‌كـنيم و يک بـار سـورة «قدر» را به صدای آهسته می‌خوانيم و ثواب شهادت فی سبيل الله را از خدا طلبكار می‌شويم؟!!

از ديگر عجـــايب اين روايت آن است كه بنا به مفـــاد آن، اگر سورة «قدر» را يک بار بخوانيم ثواب شـهيد را می‌بـريم امّا اگر

---

[1] - ابن محبوب اين حـديث را از «سـيف بن عمـيره» نقل كـرده كه مـورد لعن أئمّه بـــوده اســـت. ما او را در صـــفحه 78 كتـــاب حاضر معـــرفی كرده‌ايم. همچنين در مورد احـاديثی كه دربـاره ثـواب قـرائت سـوره‌های قرآن جعل شده است، رجوع كنيد به صفحه 16 به بعد كتاب حاضر.

[2] - اصول كافی، ج 2، (باب فضل القرآن)، ص 621، حديث 6.

آن را ده بار بخوانیم نه تنها ثوابش بیشتر نمی‌شـود «مثلاً ثـواب ده بار شهادت را ندارد) بلکه فقط حدود هزار گناه از گناهانمـان را محو می‌کند!!

9- بنا به نقل کلینی، «حسن بن محبـوب» به نقل از «عبدالله بن سنان» مدّعی است که امـام سـجاد فرمـود: همانا از جملة روزی و قـوتی که مـردم بـدان نیـاز دارنـد، و خـدا آن را مقـدر فرمـوده و انـدازه‌گیری کـرده اسـت، دریـایی است که خداوند – عزّوجلّ – میان آسمان و زمین آفریـده اسـت!! و فرمـود: همانا خدا مجاری حرکت خورشید و ماه و ستارگان و کواکب را در آن انـدازه‌گیری کـرده و همة آنها را بر فلک مقـدّر نمـوده و بر این فلک فرشـته‌ای را گمـارده که هفتـاد هـزار فرشـته همـراه وی هستند و آنها فلک را می‌چرخانند و با چـرخش فلـک، خورشـید و ماه و ستارگان و کواکب نیز می‌چرخند و در جایگاه و منازلی که خداوند در شـبانه‌روز برایشـان مقـدر فرمـوده، وارد می‌شـوند، چون گناهان بندگان بسیار شود و خدا بخواهد آنـان را با آیـتی از آیات و نشانه‌های خویش عتاب فرماید به فرشـتة مـأمور بر این فلک فرمـان می‌دهد که فلکی را که مجـاری خورشـید و مـاه و ستارگان و کواکب بر آن است از جـای خـود به درآورد، فرشـته نیز به آن هفتـاد هـزار فرشـته امر می‌کند که فلک را از مجـاری خود خارج سازند. و فرمود: آنان نیز چنین کنند و خورشید در آن دریا افتد که در فلک مـذکور جریـان دارد!! و فرمـود: و بـدین ترتیب پرتو خورشید محو گردد و رنگش دگرگون شـود و هرگـاه خداوند – عزّوجلّ – بخواهد آیات خویش را بزرگتر سازد – بـدان حدّ که می‌خواهد بنـدگانش را بترسـاند – خورشـید را در آن دریا فروپوشـاند و فرمـود: این مـاجرا به هنگـام کسـوف است و فرمود: با مـاه نـیز چـنین می‌کنـد. و فرمـود: و چـون بخواهد که خورشـید را آشـکار سـازد و به مجـرای خـودش بازگردانـد، به فرشـتة مـأمور می‌فرماید که فلک را به مجـرایش بازگردانـد، او نیز فلک را بازمی‌گرداند و خورشید به مجرای خود بازمی‌گردد و فرمـود: خورشـید با حـالتی تیره‌رنگ از آب خـارج می‌شـود و فرمود ماه نیز چنین است، سپس امام سجّاد فرمود: جز کسی که از شیعیان ما باشد از این دو آیت و نشانه نمی‌هراسد و فزع

نمی‌کند!! پس اگر چنین شد به خداوند – عزّوجلّ – پنـاه بـرده و به سوی او بازگردید.[1]

آیا کسی احتمال می‌دهد که امـام سـجّاد چـنین سـخنی گفته باشد؟!

10- بنا به نقل کلیـــنی، ابن محبـــوب به نقل از «عبدالله بن سنان» مدّعی است که امام صادق فرمود: خداوند خـیر را روز یکشــنبه آفرید و ســزاوار نیست که خــدا شــرّ را پیش از خــیر بیافرینــد. خـــدا روز یکشـــنبه و دوشـــنبه زمینها را آفرید و روز سه‌شنبه قوت و روزی آنها را آفرید و روز چهارشنبه و پنجشــنبه آســمانها را آفرید و روز جمعه قــوت و روزی آنها را آفرید و این است معنای کلام خداوند:

﴿ [illegible] ﴾ (الفرقان / 59)[2]

«خدا آسمانها و زمین و آنچه در میان آنهاست در شش روزگار آفرید».

لازم است توجّه کـــــنیم که مقصــــود از شش روز «دوره و مــدّت» است زیــرا لفظ «یــوم» فقط در مــورد روز عــرفی استعمال نمی‌شود بلکه به قول مؤلّف «لسان العـرب» «**و قـد یراد بالیوم، الوقت مطلقا** » گاهی مراد از یـوم مطلق زمـان اسـت» چنانکه علی می‌فرمایـد: «**الدهر یومـان: یـوم لـک و یوم علیک** » روزگـار دو روز اســت، روزی به نفع تو و روزی به زیان توست» و می‌فرماید: «**ان الیوم عمل و لاحساب و غدا حساب و لاعمل** » امروز امکان عمل هست و اعمال محاســبه نمی‌شود و فردا اعمال محاسبه می‌شود و امکان عمل نیست». دیگر آنکه قبل و حین خلقت آســمان و زمین، شب و روز تحقّق نداشت بلکه شب و روز بر اثر گــــــــردش منظومة شمسی به وجــود می‌آیــد. از این رو به اتّفــاق اکــثر مفسّــرین، منظــور از «یوم» دوره است، نه روزهای معمولی هفته که هر یک بیست و چهار ساعت است! امّا راوی نادان اوّلاً «یوم» را در آیة مــذکور به معنای روز عادی پنداشته! ثانیاً چــون تحت تــأثیر یهــود بــوده، خلقت چیزی را به روز شنبه که روز تعطیل یهود اســت، نســبت

---

[1] - روضه کـافی، حـدیث 41- هر دو «محمـدباقر» این حـدیث را صـحیح ندانسته‌اند.

[2] - اســتاد بهبــودی این حــدیث را نپذیرفته و صــحیح ندانســته است اما مجلسی چنین حدیثی را صحیح شمرده است!

نـداده! ثالثـاً فرامـوش کـرده بگوید «مابینهمـا» چند شـنبه خلق شده است! رابعاً به بسیاری از آیات قرآن که در آنها کلمة یــوم آمده و از جمله آیات 47 سـورة حج و 4 سـورة معـارج تـوجّهی نداشته است.

این احادیث نمونه‌هایی بودند از مرویّـات حسن بن محبـوب و لازم است یـادآوری کنم که ده حـدیث از احـادیث بـاب مفتضح 165 کـافی و سه روایت بـاب 166 و روایت اول بـاب 93 را او روایت کرده است.

مخفی نماند که به نظر گروهی از – به اصطلاح – علمای مــا، «حسن بن محبوب» یکی از هجده نفـری است که از «اصـحاب اجماع» شمرده می‌شوند! به عقیدة اینان اگر روایتی با سلسـلة سـند صـحیح به یکی از این افـراد برسـد، راوی پیش از ایشـان حتی اگر متّصف به ضعف باشد، حدیث مذکور صـحیح و مقبـول محسوب می‌شود!! (فتأمل جدا) بنگر که عالم نمایان چه بر سر دین خدا آورده‌اند!

با اینکه در این کتـــاب قصد ورود بـــدین گونه مبـــاحث را نداشته‌ام ولی چون تا ملاقات حق – جل و علا – فرصت چندانی برایم نمانده است، لـذا به منظـور ادای وظیفـه، دربـارة مسألة ناموجّه «اصحاب اجماع» مطالبی را به اختصـار در همین کتـاب عرضه می‌دارم:

چنانکه برخی از علمـای رجـال نـیز گفته‌اند ادّعـای «صـحّت و مقبولیّت روایـات اصـحاب اجمـاع با فـرض مجهـولیّت یا ضـعف رُوات سابق بر ایشان»، فاقد وجاهت اسـت، زیـرا حـدّاکثر آنچه دربارة این رُوات موثوق می‌تـوان گفت، این است که آنـان کلام منقــول را از خـــود جعل نکرده‌اند بلکه واقعـــاً آن را اســـتماع کرده‌اند. فی‌المثل اگر «زیـد» بگوید که از «عمـرو» شـنیدم که می‌گفت پیـامبر چـنین و چنـان فرمـوده اسـت. این امر مثبت و ضـامن صــدور کلام منقــول – در واقع و نفس‌الأمر – از شــارع نیست، بلکه حدّاکثر موجد این اطمینـان است که «زیـد» سـخن مـذکور را از «عمـرو» شـنیده و خـود آن را جعل نکـرده اسـت. کلام مرحـوم «کشّـی» (رجـال کشّـی، چـاپ کـربلاء، ص 206، 322، 466) نیز بیش از این دلالت ندارد و فقط موثوقیّت آنـان را می‌رساند.

امّا این ادّعا که اصـحاب اجمـاع به سـبب صـداقت و دقّت و احتیاطشان فقط از ثقات نقل می‌کننـد، ادعـایی بی‌دلیل اسـت،

زیـــرا چنانکه قبلاً نـــیز گفته‌ایم (19 و 68 همین کتـــاب) آنها معصوم و عالم به سرائر اشخاص نبوده‌اند و چه بسا فریب زهد و تقوای ظاهری کسی را خورده و او را صادق و ثقه پنداشته‌اند علاوه بر این نمی‌توانسـتند یقین کنند که آیا فـرد مـورد اعتمـاد آنان، در نقل حدیث دچار سهو یا فراموشی نشده است.[1]

تحقیق نیز خلاف ادّعای مذکور را اثبـات می‌کند و چنانکه آیت الله «خوئی» در مقدمة «معجم رجـال الحـدیث» تصـریح کـرده مـــواردی هست که اصـــحاب اجمـــاع از ضـــعفاء، حـــدیث نقل کرده‌انـد. از آن جمله «زراره» که از کبـار اصـحاب اجمـاع به شـمار می‌رود از فـردی گمـراه چـون «سـالم بن أبی‌حفصـه» و «حمّادبن عیسی» و «حسن بن محبوب» که آن دو نیز در عـداد اصـحاب اجماع‌اند از «عمر بن شـمر» که فـردی ضـعیف است حـدیث نقل کرده‌اند و هکـذا ... بنا به نقل «کشـی» (ص 489) گـــروهی نـــیز «حسن بن محبـــوب» را به ســبب آنکه از «ابن أبی‌حمزه» روایت می‌کند متّهم می‌شمارند. «ابن الولید» (استاد شیخ صدوق) و «أحمد بن محمّد بن عیسی أشعری» نـیز روایت «حسن بن محبوب» را نمی‌پذیرفتند.

علاوه بر این تضعیف «یونس بن عبدالرّحمان» بدان سبب که وی سـماع را در نقل حـدیث شـرط نمی‌دانسـت! ونـیز تحـریم مرویّات «حسن بن محبوب» توسّط علمای قم و همچنین وجـود اختلاف درمـورد این هجـده تن که بـرخی «أبوبصـیر أسـدی» و بـرخی «أبوبصـیر مـرادی» و گـروهی «حسن بن محبـوب» و گروهی «حسن فضّال» و برخی «فضاله بن یعقوب» یا «عثمان بن عیســی» را به جــای «ابن محبــوب» از اصــحاب اجمــاع شمرده‌اند، خود مثبت آن است که در مورد مرویّات افراد فــوق نیز مانند تمامی روایات، باید کلیّة اصول و شروطِ قبول حـدیث، احراز شود و نمی‌تـوان بـرای منقـولات آنها امتیـاز خاصّـی قائل شد. (فتأمّل)

---

[1] - اینجـانب به هیچ وجه بر جاعل و دروغگوبـودن «ابن محبـوب» اصـرار نـدارم بلکه با ذکر نمونه‌هـایی که در صـفحات قبل ملاحظه شـد، قصد دارم بر این نکته تأکید کنم که وی فـــردی حدیث‌شـــناس نبـــوده و از غیرثقـــات نـــیز نقل می‌کـــرده است و این ادعا که «وی از ثقـــات نقل می‌کند» خلاف واقع است و نمی‌توان میان حـدیث او با سـایرین تفـاوت قائل شد.

اینک بــپردازیم به حــدیث نهم بــاب 47: این حــدیث را «ابن محبــوب» از «عبدالله بن ســنان» نقل کــرده که می‌گوید امــام صادق فرموده: در هیچ چیز برای خدا «بـــداء» حاصل نشد مگر آنکه پیش از حصول «بداء» آن امر در علم الهی موجود بــوده و خدا آن را می‌دانسته است!

این حدیث به هیچ وجه با تعالیم اسـلام تعـارض نـدارد ولی به نظر ما مؤیّد مســألة «بــداء» نیســت، زیــرا چــیزی که از قبل مکشوف و معلوم باشد دیگر «بـداء» و تغیـیر دربـارة آن معـنی نـدارد، بلکه جدیـدبودن أمر و احسـاس تغیـیر نسـبت به حـدوث موضوع دربارة غیرخدا – که فاقد علم مطلق و نامتناهی هسـتند – صادق است نه دربارةخداوند علّام‌الغیـوب. مثالهـایی که بـرای مســألة «بــداء» می‌آورند نــیز هیچ ارتبــاطی به خــدا نــدارد و پیداست که خـــود نـــیز در این وادی حیران‌انـــد. از آن جمله در حـدیث دهم بـاب 132 کـافی آمـده اسـت: «**بد اللـه فی أبی محمد بعد أبی جعفر، مالم یکن یعرف لـه کمـا بـدا لـه فی موسی بعد مضی اسماعیل ماکشف به عن حاله** » همچنان که پس از مـرگ اسـماعیل(پسر أرشد امـام صـادق) بـاری خـدا دربارة موسی [بن جعفـر] بـداء حاصل شد و حـال او مکشـوف گردید، پس از [مرگ] ابـوجعفر نـیز بـرای خـدا دربـارة أبومحمد [حسن عسکری] بداحاصل شد»! از کلینی می‌پرسـیم انکشـاف امامت حضرت کاظم و امام حسن عسکری چه ربطی به خدای متعال و چه ربطی به مسألة بدا دارد؟ بنا به ادعای شما و بنا به روایات متعدّدی که در باب 183 کافی آورده‌ای دوازده امــام، از جمله امـــام کـــاظم و حضـــرت عســـکری، از قبل مشـــخّص و منصوص بوده‌اند و اگر مردم مـدّتی نسـبت به دوتن دیگر گمـان امــامت داشــته‌اند و ســپس اشتباهشــان آشــکار گردیــده، هیچ ارتباطی به خدا و بدا ندارد.

بــاری، خــبر نهم بــاب 47 را «ابن محبــوب» از «عبدالله بن سنان» نقل کرده است. نمونه‌های نهم و دهم در بخش معـرّفی ابن محبـوب نـیز از همین شـخص نقل شـده، از این رو مناسب است که پیش از پرداختن به روایات بعدی باب 47، او را نیز در همین جا معرفی نمایم:

عبدالله بن سنان را متأسّـفانه توثیق کرده‌انـد، درحـالی که بنا به نقل «ممقانی» او خـزانه‌دار خلفـای عباسی از جمله منصـور ومهـدی و هـادی و رشـید بـوده اسـت. هر عـاقلی می‌داند که تا

کسی سرسپردگی خود را اثبات ننموده و خوش‌خدمتی‌های فراوان نکرده و اعتماد کامل خلفا را به دست نیاورده باشد، مسؤولیّت بیت‌المال و خزانة اموال، به او محوّل نمی‌شود. با اینکه أئمه در روایات متعّدد، مردم را از ورود به دستگاه حکومتی امویان و عباسیان و خدمت به آنان، نهی فرموده‌اند، امّا این مرد از یک طرف عملاً در خدمت خلفای جور بوده و از طرف دیگر خود را از ارادتمندان أئمه نشان می‌داده و روایاتی نقل می‌کرده که اختلاف میان مسلمین را شعله‌ور نگاه دارد!

از او روایات نامعقول غلوّآمیزی نقل شده است. اگر وی واقعاً به ولایت أئمه قائل بوده و آنان را منصوص و منصوب من عندالله می‌شمرده و دارای معجزات و کرامات می‌دانسته، پس چرا تمام عمر را به خدمت خلفای عباسی که به نظر علمای شیعه غاصب مقام أئمّه بوده‌اند، کمر بسته؟ یا اینکه با نقل اینگونه روایات قصد تفرقه‌افکنی و تضعیف مسلمین را داشته است؟ برخی از روایات او مؤیّد مذهب جبر است که با عقاید شیعه موافق نیست. در صفحات گذشته دو نمونه از منقولات او را ملاحظه کرده‌اید[1]. در اینجا نیز چند نمونة دیگر از روایاتش را ذکر می‌کنیم:

1- بنا به نقل کلینی، وی مدّعی است که به امام صادق عرض کردم: من برخی از اصحاب ما [شیعیان] را می‌بینم که اعمال نابخردانه و تندی و سبکسری از ایشان سرمی‌زند، در نتیجه، به شدّت غمگین می‌شوم و [برخی از] کسانی را که با ما مخالف‌اند (غیرشیعیان) را مشاهده می‌کنم و آنان را نیکو روش می‌بینم. امام فرمود: مگو «نیکو روش» زیرا مقصود از «روش» همان مذهب و مسلک است ولی بگو «نیکوسیما»، زیرا خداوند – عزوجل – می‌فرماید:

﴿ [illegible] ﴾ (الفتح / 29)

«نشانة ایمان در رخسارشان، اثر سجده است».

[من نیز چنانکه امام فرموده بود] گفتم: او را نیکوسیما و با وقار می‌بینم و بدین سبب اندوهگین می‌شوم. امام فرمود: از اعمال نابخردانة یارانت [که با تو هم مذهب‌اند] و از نیکویی سیمای مخالفانت اندوه مدار! زیرا خداوند – تبارک و تعالی – هنگامی که می‌خواست آدم را بیافریند، دو طینت و سرشت آفرید، آنگاه [مردم را] به دو قسمت تقسیم فرمود و به

---

[1] - ر. ک. صفحه 295 و 296 کتاب حاضر.

«اصـحاب یمین» فرمـود: به إذن من آفریـده باشـید [بلافاصـله] آنـــان آفریـــده شـــدند و مانند ذرّه‌ای بودند که می‌دویدنـــد. به «اصــحاب شــمال» نــیز فرمــود: به إذن من آفریــده باشــید [بلافاصـــله] آنـــان آفریـــده شـــدند و مانند ذرّه‌ای بودند که به آهستگی ره می‌سپردند، آنگاه خداوند بر ایشان آتشی افــروخت و فرمـود: به إذن من وارد آتش شـوید. نخسـتین کسی که وارد آتش شـد، حضـرت محمّد بـود، سـپس پیـامبران اولـوالعزم و اوصـیای آنـان و پیروانشـان وارد آتش شـدند. آنگـاه خداوند به «اصـحاب شـمال» فرمـود: به إذن من وارد آتش شـوید. آنـان گفتنـد: پروردگـارا، آیا ما را آفریـده‌ای که بسـوزانی؟! و بـدین ترتیب سـرپیچی کردنـد. خداوند به «اصـحاب یمین» فرمـود: به إذن من از آتش برون آییـد، [آنها خـارج شـدند امّـا] آتش بر آنها اثر نکرده و آنان را مجروح نساخته بود. چون «اصحاب شـمال» آنان را [سالم] دیدند، گفتند: پروردگارا، یـاران خـویش را سـالم می‌بیـنیم، از ما درگـذر و بر ما ببخشا و [یک بـار دیگـر] ما را به داخل‌شدن در آتش فرمان ده. خداوند فرمود: شما را بخشــودم و از شما درگذشتم پس به آتش درآیید، امّا هنگــامی که به آتش نزدیک شدند و گرمی آتش به ایشان رسید، بازگشتند وگفتند: ما تاب سوختن نداریم. خداوند سه بار ایشان را به دخــول در آتش فرمــان داد و آنــان هر سه بــار عصــیان‌کرده و بازمی‌گشــتند. [همچــنین «اصــحاب یمین» را] سه بــار به دخــول در آتش امر فرمود و آنان هر سه بـار اطـاعت کـرده و به [سـلامت از آتش] خارج می‌شدند.

سپس خدا به آنـان فرمـود: به إذن من گِل شـوید و آدم را از آن گِل آفریـد. پس آنها که از این دسـتة [مطیـع] باشـند، از آن دسته نگردند و آنها که از آن گـروه [عاصـی] باشـند [در زمـرة] این گـروه در نیاینـد! و آنچه از اعمـال نابخردانه و [سـوء]خلق یارانت (= شیعیان) می‌بینی [ناشی] از آمیختگی اندک است که با [گِل] «اصحاب شمال» دارند و آنچه از وقار و نیکویی سیمای مخالفانتان می‌بینی [ناشی] از آمیختگی اندکی است که با [گِل] «اصحاب یمین» دارند!![1]

واضح است که این قصّة «ابن سنان» دلالت بر جبر دارد و با عقاید شیعه سازگار نیست.

[1] - اصول کافی، ج 2، ص 11، حدیث 2.

2- وی می‌گوید از امام صادق درباره حوض بهشت پرسیدم، فرمـود: حوضی است [به مساحت] میـان بُصـری تا صـنعاء، آیا دوست داری آن را ببینی؟ عرض کـردم: آری، فـدایت شـوم! آن حضـرت دسـتم را گـرفت و مـرا به خـارج «مدینـه» بـرد، آنگـاه پـــایش را به زمین کـــوفت. در این هنگــــام رودی دیـــدم که کناره‌هایش پیدا نبود مگر جـایی که در آنجا ایسـتاده بـودم، [این جایگــاه] مانند جزیــره‌ای بــود که من و امــام در آنجا ایســتاده بـودیم. [در این زمـان] رودخـانه‌ای دیـدم که از یک سـویش آبی سفیدتر و شفافتر از بـرف و از دیگر سـوف شـیری سـفیدتر از برف، روان بود. و از وسط این رودخانه شرابی خــوش‌رنگ‌تر از یاقوت، جاری بود و من چیزی بهـتر از شـرابی که میـان شـیر و آب روان بود، ندیده بودم. به امام عـرض کـردم: فـدایت شـوم، این رود از کجا سرچشـــمه می‌گــیرد و در کجا جــاری اســت؟ فرمود: اینها چشمه‌هایی هستند که خداوند در کتابش از آنها یــاد فرموده که در بهشت قرار دارنـد. چشـمه‌ای از آب و چشـمه‌ای از شیر و چشمه‌ای از شـراب در این رودخانه جـاری اسـت. [در این هنگام] دیـدم که بر دو کنـارة این رود درخـتی قـرار دارد که فرشـتگان از آن آویزان‌اند وگیسوانشــان بر رشـان [بسـیار زیبا بود] من چیزی زیباتر از آنها ندیدم. در دستانشـان ظـروفی بـود که از نـوع ظـروف دنیا نبـود و من ظـرفی بهـتر و زیبـاتر از آنها ندیده بودم. امام به یکی از این فرشـتگان نزدیک شد و با دست اشاره فرمود که آب بیاورد. به آن فرشته نگریستم. فرشـته خم شد تا از نهر آب بـردارد، درخت نـیز با او خم شـد. فرشـته آب برداشت و دستش را به سـوی امـام دراز کـرد و آب را به امـام داد، امــام نــیز آب را به من داد، از آن مــایع نوشــیدم. شــربتی ملایمتر و لذیذتر از آن – که بوی مشک می‌داد – نخورده‌ام.

به جـام شـربت نگریسـتم و در آن سه رنگ شـربت دیـدم! به امـام گفتم: فـدایت شـوم، هرگز مانند امـروز را ندیـده بـودم و نمی‌دانســتم که وضع چــنین اســت. امــام فرمــود: این کمــترین چیزی است که خداوند بـرای شـیعیان ما فـراهم فرمـوده. همانا هنگــامی که مــؤمن می‌مــیرد، روح او نــزد این نهر آمــده و [به گــردش] در بوســتانهای آن مایل می‌شــود و از شــربت [اینجــا] می‌نوشد و هرگاه دشمن ما بمیرد روح او به وادی برهـوت رفته و در عـذاب آنجا جاویـدان می‌ماند و از زقّـوم خورانـده و از آب

جـوش آنجا نوشـانیده می‌شـود، پس از [دخـول بـه] آن وادی به خداوند پناه ببرید![1]

می‌گـوییم پیـامبر اکـرم بـرای اصـحاب خـود چـنین نکـرد و بهشت را به ایشـــان ارائه ننمـــود و شـــربت بهشـــتی به آنها ننوشـانید. دیگر آنکه امـام چـرا این معجـزه را به عـدة بیشـتری عرضه نفرمود تا آنها نیز هدایت شوند و قـدر ولایتش را بداننـد؟ علاوه بر این، سائل از «حوض» بهشت پرسـیده ولی امـام انـار بهشت را به او نشان داده است!

3- بنا به نقل «عبدالله بن سـنان»، سـعید بن قیس همـدانی می‌گوید: روزی در میـدان جنگ امیرالمؤمـنین علی را دیـدم که [زره و کلاه خود و سپر نداشت و فقـط] دو جامة [معمـولی] به تن کرده بود. با اسبم به جانب آن حضـرت رفتم و [با شـگفتی] گفتم: ای امیرالمؤمـنین آیا [درست است کـه] در این مـوقعیّت [خطرناک با این لباس حاضر شده‌ای]. آن حضـرت فرمـود: آری

---

[1] - بصائر الدّرجات، محمّد بن حسن صـفّار، چـاپ سـنگی، الجـزء الثّـامن، بـاب الثّـالث عشر **(بـاب فی الأئمّـه انّهم یسـیرون فی الأرض من شاؤوا من اصحابهم بالقدرة الله التی اعطاهم الله)** حـدیث سـوّم – اصل حـدیث چـنین است: **حـدّثنا الحسـن بن احمـد عن سـلمة عن الحسین بن علیّ جبله عن عبدالله بن سنان قال: سألت ابا عبدالله عن الحوض فقال لی: حوض مـا بین بصـری الی صـنعاء اتحبّ ان تراه، قلت: نعم جعلت فداک. قال فأخذبیـدی و اخرجـنی الی ظهـر المدینه ثمّ ضب رجلـه فنظـرت إلی نهـر یجـری لایـدرک حافّتیـه الا الموضع الذی انـا فیـه قـائم فإنـه شـبیه بـالجزیرة فکنت أنـا و هـو وقوفا فنظرت إلی نهر یجری جانبه ماء أبیض من الثّلج و من جانبه هذا لبن أبیض من الثّلج و فی وسله خمر أحسـن من اليـاقوت فمـا رأیت شـیئا احسـن من تلـک الخمـربین اللبن و المـاء، فقلت لـه: جعلت فداک من أین یخرج هذا و مجراه، فقـال هـذه العیـون الـتی ذکرها الله فی کتابه انهار فی الجنّة، عین من ماء و عین من لبن و عین من خمر تجری فی هذا النّهر ورأیت حافّتیه علیهما شجر فهنّ حور معلّقات برؤوسهن شعر ما رایت شیئا احسن منهنّ و بأیدیهنّ آنیـة مـا رأیت آنیـة احسـن منهـا، لیسـت من آنیـة الـدّنیا فـدنا من إحداهن فأومی بیده تسقیه، فنظرت الیها و قـد مـالت لتغـرف من النهر فمال الشجر معها فاغترفت فمالت الشجرة معهـا ثم ناولتـه فناولنی فشربت فما رأیت شرابا کان ألین منه ولا ألذّمنـه و کـانت رائحته رائحة المسک فنظرت فی الکأس فاذا فیـه ثلاثـة ألـوان من الشراب فقلت له: جعلت فداک مـا رایت کـالیوم قـطّ و لاکنت أری إن الأمر هکذا فقال لی: هذا أقل ما أعدّه الله لشیعتنا، إن المؤمن اذا توفّی صارت روحه الی هذا النّهـر و رغب فی ریاضـه و شـربت من شـرابه و إنّ عـدوّنا إذا تـوفّی صـارت روحـه إلی وادی برهـوت فأخلــدت فی عذابــه و أطعمت من زقّــوم و اســقیت من حمیمــه فاستعیذوا بالله من ذلک الوادی!**

ای سـعید بن قیس، هر بنـده‌ای دو فرشـتة حافظ و نگاهدارنـده دارد که او را از سقوط از قلّة کـوه یا افتـادن در چـاه [و امثـال این حوادث] حفظ می‌کنند و چـون قضـای الهی فـرود آید [دیگر وی را حفظ نمی‌کنند و] او را نسبت به همه چیز رها می‌کنند!![1]

پیداست که راوی از اعتقادات صحیح قرآنی و اسلامی بی‌خبر بـوده و معنـای درست توکّل را نمی‌دانسـته، زیـرا توکّل به هیچ وجه به معنای ترک و رفض اسباب و عوامل طـبیعی و معمـولی که به مشـیّت حق در اختیـار بشر نهـاده شـد، نیسـت. لازم به توضیح است که وسائط و اسباب حصول مقصود در عـالم بر دو قسم‌اند، اوّل: اسباب و عـواملی که خـدا بنا به مشـیّت خـود در اختیار بشر نهاده و لازم است که بشر آنها را به کار گـیرد. دوّم: علل و عـــواملی که در اختیـــار بشر نبـــوده و فقط در اختیـــار حقّ‌تعالی است و از محدودة علم و اختیار بشر بیرون است

وظیفة مـؤمن آن است که نهـایت سـعی و تلاش خـود را در استفاده از وسائط و وسائل قسم اوّل به عمل آورد و سپس به ذات أقـدس حق توکّل کنـد. به عبـارت دیگر توکّل پس از انجـام تلاش و کوشش مؤمن در استفاده از اسباب و عوامل طبیعی و عادی که در اختیار اوست، آغاز می‌شـود و به هیچ وجه بهـانه‌ای برای کاهلی و تن‌آسایی و اعمال متهوّرانه و نامعقول و نامعمول نیست. در واقع عدم استفاده از وسائل عادی و طـبیعی، نـوعی کفـران نعمت و ناسپاسی نسـبت به سـنن خداوند اسـت، فقط نکتة مهم آن است که مسـلمان در عین اسـتفاده از اسـباب و وسائل موجود، اعتمـاد تـامّ و کامل به اسـباب نداشـته و تنها به آنها پشتگرم و متکی نیست و آنها را برای حفظ خـود یا حصـول مقصود، علّت تامّه و سبب کـافی محسـوب نمی‌کند و تـأثیر آنها را منوط به اذن حق متعال می‌داند. به همین سبب قـرآن کـریم نیز به پیامبر می‌فرماید که آن حضرت ابتداء مشورت کند، یعنی از کارها و سنن مفیدی که به خواست خـدا، بشر می‌تواند بـرای حصـول نتیجة بهـتر، از آن بهره‌مند شـود، اسـتفاده کند سـپس دستور «توکل» میدهد (آل عمران / 159) در واقع از نظر قرآن کـــریم، توکل پس از کوشش و تلاش بنـــده آغـــاز می‌شـــود و جـایگزین جهد و سـعی انسـان نیسـت، بلکه مکمّل آن اسـت.

---

[1] - اصول کافی، ج 2 (باب فضل الیقین)، ص 58 و 59، حـدیث 9- هر دو «محمّـــدباقر» این حـــدیث را صـــحیح ندانســـته‌اند، امّا مجلسی آن را «حسن» محسوب نموده است!

(فتأمّل) به همین سبب پیامبر اکرم که از أعلی درجـات توکّل برخوردار بود، هم از وسائل دنیوی کمـال اسـتفاده را می‌کـرد و هم به آنها دلگرمی تام و تمام نداشت. مطّلعین از سیرة پیـامبر می‌دانند که آن حضرت هم در جنگها زره می‌پوشید و احتیاطـات لازم و دوراندیشی و محاسبات معقـول و مناسب را از نظر دور نمی‌داشت و هم به خـدا توکل می‌کـرد. حضـرت علی نـیز در جنگها زره بر تن می‌کـرد و بهـتر از هر کس می‌دانست که این کار به هیچ وجه با توکل به خداوند متعال و محافظت فرشـتگان از انسان، منافات ندارد.

رسـول خـدا نـیز به مـردی که از آن حضـرت پرسـید آیا پـای شترم را ببندم و به خدا توکل کنم یا آن را بـدون بسـتن رها کنم و [فقط] به خدا توکل نمـایم؟ فرمـود: پـای او را ببند و [آنگـاه] توکّل کن.[1]

به نظر ما راوی حدیث معنای درست توکّل را نمی‌دانسته و با قرآن کریم و سیرة پیامبر آشـنا نبـوده و الّا چـنین حـدیثی را به امیرالمؤمنین نسبت نمی‌داد.

چنانکه ملاحظه می‌کنید احـــادیثی که امثــال «عبدالله بن سنان» نقل کرده‌اند و کلینی در کتابش گردآوری نمــوده، نه تنها مردم را در فهم بهتر اعتقادات قرآنی و اسـلامی یـاری نمی‌کنند بلکه مانع درک درست بـوده و بیشـتر سـبب گمـراهی مسـلمین می‌شوند!

4- بنا به نقل کلیـنی (حـدیث سـوّم بـاب 49 جلد اوّل اصـول کافی) عبدالله بن سـنان مـدّعی است که امـام صـادق فرمـود: [گاهی] خداوند امر فرموده و نخواسته و [گـاهی] خواسـته ولی امر نفرموده [چنانکه] به شـیطان امر فرمـود که به آدم سـجده

---

[1] - سنن ترمذی، دارالکتب العلمیّة، ج 4، ص 576، حدیث 2517 – الجامع الصّغیر، جلال‌الدین سیوطی، ج 1، ص 47، وی در (باب القاف) کتابش نیز همین حدیث را از بیهقی نقل کرده است – احیاء علـوم الـدّین، امـام غزالی، ج 4، ص 199.

مولـوی نـیز با اقتبـاس از همین حـدیث در دفـتر اوّل «مثنـوی» سـروده است:

گفت پیغمبر به آواز بلند
با توکّل زانوی اشتر ببند
رمز «الکاسب حبیب الله» شنو
از توکّل، در سبب کاهل مشو

کند ولی خواست که سجده نکند و اگر می‌خواست او [حضرت آدم را] سجده می‌کرد و آدم را از خوردن درخت نهی فرمود امّا خواست که از آن درخت بخورد و اگر نمی‌خواست، نمی‌خورد!

متن این حدیث مشابه حدیث چهارم باب 49 کافی است، در آنجا نیز راوی از قول امام رضا می‌گوید که خداوند آدم و همسرش را از خوردن آن درخت نهی فرمود امّا خوردنشان را خواست و ... حضرت ابراهیم را به ذبح فرزندش امر فرمود ولی ذبحش را نخواست!!... الخ.

تفاوت میان مشیّت و عدم ممانعت کاملاً واضح است و لذا این ادّعا که خدا نهی می‌کند ولی می‌خواهد یا امر می‌کند و نمی‌خواهد، به هیچ وجه صحیح نیست. در مورد نهی حضرت آدم و همسرش، از شجرة ممنوعه نیز خداوند هم نهی فرمود و هم نمی‌خواست که آن دو از درخت بخورند، امّا در عین حال از آنها سلب اختیار نکرد و با جبر و زور مانع آنها نشد. این سخن که خدای متعال می‌خواست آنها نهی الهی را نقض کنند، ادّعای بی‌دلیل و افتراء بر ذات أقدس الهی و از گناهان کبیره است و إلّا این گمان باطل راوی را می‌توان دربارة هر بزهکاری ادعاکرد. **سبحان الله عما یصفون**.

در مورد ذبح حضرت ابراهیم نیز اشتباه حدیث آشکار است زیرا خداوند به هیچ وجه به ذبح حضرت اسماعیل امر نفرمود و بنا به تصریح قرآن، حضرت ابراهیم در رؤیا ندیده بود که حضرت اسماعیل را ذبح کرده است بلکه دیده بود که می‌خواهد اسماعیل را ذبح کند و آنچه را که پروردگار متعال به حضرت خلیل‌الله نشان داده بود، تحقّق یافت و آن حضرت واقعاً قصد کرد و تصمیم گرفت که فرزندش را ذبح کند، به همین سبب خداوند می‌فرماید:

﴿ [illegible] ﴾ (الصافات / 104-105)

«ای ابراهیم به راستی رؤیا را راست نمودی».

یعنی أمر و مشیّت خداوند کاملاً مطابق و موافق یکدیگر بوده‌اند. (فتأمّل)

مجلسی نیز پس از ذکر این حدیث که موافق مذهب جبر می‌نماید، معترف است که توجیه اینگونه اخبار بنا به اصول گروه عدلیّه خالی از اشکال و دشواری نیست. سپس حدیثی ذکر می‌کند که آن را در اینجا می‌آوریم:

بنا به نقل شیخ صدوق، حسین بن خالد می‌گوید به امام رضا گفتم: یا بن رسـول الله مـردم به سـبب اخبـار و احـادیثی که از نیاکان شما نقل شده ما را به [اعتقاد بـه] جـبر و تشـبیه نسـبت می‌دهند. امام به «ابن خالـد» فرمـود: به من بگو آیا اخبـاری که در [مـوافقت بـا] تشـبیه از نیاکـانم نقل شـده، بیشـتر است یا اخباری که در این موضوع از پیامبر نقل گردیده؟ گفتم: اخباری که در این موضـوع از پیـامبر نقل شـده بیشـتر اسـت. فرمـود: بنـابراین باید بگویند که پیـامبر به جـبر و تشـبیه معتقد بـوده اسـت!! گفتم: همانا می‌گویند پیـامبر چـیزی از آن احـادیث را نفرموده بلکه از او [به دروغ] روایت شـده اسـت. فرمـود: پس بایـددربارۀ نیاکـان من نـیز بگویند آنـان چـیزی از آن احـادیث را نگفته‌اند بلکه [به دروغ] از آنها روایت شـده اسـت. سـپس فرمود: ای «ابن خالد» هر که به جبر و تشبیه معتقد باشد، کافر و مشـرک است و ما در دنیا و آخـرت از او بـیزاریم. ای «ابن خالـد» غلاه که عظمت خداوند را کوچک شـمرده‌اند، از قـول ما احـادیثی دربـارۀ جـبر و تشـبیه جعل کرده‌اند که هر کس آنها را دوست بدارد ما را دشمن داشته وهر که آنها را دشمن بـدارد ما را دوست داشـته اسـت. «عبدالله بن سـنان» به تحریف قـرآن معتقد بود. حدیث 23 باب 165 نیز از اوست.

* حدیث 10 و 11- مخالف تعالیم اسلام نیست.
* حدیث 12- مجهول است.
* حدیث 13- مرسل است.
* حدیث 14- مرسل و متن آن مخالف قرآن کریم است، زیرا در این حدیث می‌گوید: «إن اللـه لأ أخـبر محمـدا بمـا کـان منـذ کانت الدنیا و بما یکون الی انقضاء الدّنیا و أخـبره بـالمحتوم من ذلک » خـدای – عزوجل – محمّد را از آنچه از ابتـدای وجـود دنیا بوده و از آنچه تا انقضای دنیا خواهد بـود و آنچه حتمی و شـدنی است خبر داده است»! در حالی که دهها آیة قرآن این حدیث را تکذیب می‌کند، از جمله آیة:

﴿ [illegible] ﴾ (لقمان / 34)

«همانا خداست که علم به ساعت قیـامت را داراست و بـاران فرو فرسـتد و آنچه در رحمهاست می‌داند و هیچ کس نمی‌داند

که فـــردا چه خواهد کـــرد و هیچ کس نمی‌داند که به کـــدام سرزمین خواهد مرد».

حضرت امیر نیز به همین آیه اشاره کـرده و فرمـوده علم به امــور مــذکور در این آیــه، مخصــوص خداست و حتّی انبیــاء و اوصیاء نمی‌دانند. (نهج‌البلاغه، خطبة 128)

دوّم – آیة

[illegible] (الاحقاف / 9)

«نمی‌دانم با من و با شما چه خواهد شد».

سوم – دربارة اُمم قبل از اسلام، می‌فرماید:

[illegible]

(ابراهیم / 9)

«قوم نوح و عاد و ثمود و کسانی را که پس از ایشــان آمدنــد، جز خدای متعال نمی‌داند».

چهارم – دربارة اصحاب کهف به پیامبر می‌فرماید:

[illegible] (الکهف / 22)

«بگو پروردگارم به تعداد ایشان داناتر است».

و آیـات بسـیار دیگـری که به پیـامبر فرمـوده: «**مـا تـدری** » نمی‌دانی» و «**ما أدراک** » چه تو را آگاه کرد؟» و امثال آن.

چرا باید درکتاب مسلمانی، اخبار نـاموافق با قـرآن گـردآوری شــود. آیا راویــان این حــدیث از قــرآن بی‌خــبر بوده‌اند یا اینکه هدفی غیراسلامی داشته‌اند؟.

* حدیث 15- مجلسی این حدیث را حسن دانسـته اما به نظر ما به جهت وجود «علی بن ابراهیم» در سندش، ضعیف است.

* حدیث 16- به قول مجلسی ضعیف است.

48- باب فی أنّه لایکون شیء فی السماء و الارض إلا بسبعة

این بـاب مشـتمل بر دو حـدیث است که مجلسی هر دو را مجهول شمرده است، امّا شگفتا که آقای بهبودی علی‌رغم آنکه در سند نخست روایت اوّل «حسین بن سعید» غالی وجود دارد، سـند هر دو روایت را پذیرفته اسـت! امّا احتمـالاً چـون تـرغیب خصال مذکور در حدیث دوّم با حدیث اوّل، یکسـان نیسـت، متن حدیث دوّم را در «صحیح‌الکافی» ذکر نکرده است. والله أعلم.

دیگر آنکه از نحـوة اسـتعمال دو فعل «قضـی» و «أراد» در قرآن کریم می‌توان دریافت که در کتـاب خـدا میـان «قضـاء» و «ارادة» حق متعال فرقی نیست، چنانکه یکجا می‌فرماید:

[illegible] (یس / 82)

«هرگاه چیزی را بخواهد می‌گوید: باش پس می‌باشد».

و در جای دیگر می‌فرماید:

[illegible] (البقره / 117)

«و چون به [وجود چـیزی حکم کـرده باشد می‌گوید بـاش پس می‌باشد».

در حـالی که این دو روایت «اراده» و «قضـای» الهی را دو چیز شمرده است!

49- باب المشیئة و الإرادة

این باب مشتمل بر شش حـدیث است که آقـای بهبـودی هیچ یک از آنها جز حـدیث ششم را صـحیح ندانسـته اسـت. مجلسی حـدیث 1 و 5 را ضـعیف، 3 و 4 مجهـول و حـدیث 2 راموثّق همطراز صحیح و حدیث 6 را صحیح شمرده است.

* حـدیث 1- ضـعیف و یکی از روات آن «محمد بن سـلیمان الـدّیلمی» است که پیش از این او را معـرّفی کـرده‌ایم[1]. وی و پدرش هر دو غالی و کذّاب‌اند، در اینجا یکی از اکاذیب او را نقل می‌کـنیم: وی مـدّعی است که امـام رضا فرمـود: خفّـاش زنی بوده که شوهرش را جادو کـرد و خداوند او را به شـکل خفّـاش

---

[1] - ر. ک. صفحه 82 کتاب حاضر.

مسخ نمود. موش نیز گروهی از یهود است که خداوند بر ایشان خشم گـرفت و آنها را به شـکل مـوش مسخ نمـود. پشه مـردی بوده که انبیـاء را تمسـخر کـرده و ناسـزا می‌گفت و به آنها اخم کرده و دست می‌زد، خداوند لأ او را به شکل پشه مسخ نمود و شپش از پیکر است، همانا پیامبری مشغول نمـاز و عبـادت بـود که یکی از نابخردان بنی‌اسـرائیل شـروع کـرد به تمسـخر وی و هنـوز از جـایش نجنبیـده بـود که خداوند او را به صـورت شـپش مسخ نمـود. امّا مارمولک گـروهی از بنی‌اسـرائیل بوده‌اند که به فرزندان انبیاء دشنام می‌دادند و به آنها کینه می‌ورزیدند، خداوند آنها را به شــکل مارمولک مسخ نمــود. امّا عنقــاء [و در بعضی نسخ کلاغ] کسی را که خــــدا بر او خشم گــــیرد مانند او مسخ می‌کند و پناه می‌بریم به خدا از خشم خدا و بلایش!![1]

آیا کسی احتمــال می‌دهد که امــام رضا چــنین سـخنی گفته باشد؟! آری چنین فردی حـدیث اول بـاب 49 رانقل کـرده. متن حدیث نیز معیوب است زیرا سائل معنی تقدیر و انـدازه‌گیری را می‌پرسد، امام پاسخ می‌دهد: تقدیر اندازه‌گرفتن طول و عـرض چیزی اسـت. در حـالی که پرواضح است که خداوند روزی عبـاد راتقـدیر می‌کنـد، امّا روزی مـردم طـول و عـرض نـدارد و قس علی هذا.

* حدیث 2- را مجلسی موثّق شمرده است.
* حدیث 3- پیش از این دربارة آن سخن گفته‌ایم.[2]
* حدیث 4- به قول مجلسی مجهول اسـت. راوی نخست آن، «فتح بن یزید جرجــانی» موثــوق نیست و از مجاهیل و ضــفعاء نقل می‌کنــد. متن آن نــیز محــلّ تأمّل است و ما در صــفحات

---

[1] - **عن محمّد بن سلیمان الدّیلمی، عن الرّضا أنه قال: کان الخفّاش امرأة سحرت زوجها فمسخها الله خفّاشا و ان الفأرکان سبطا من الیهود، غضب اللـه علیهم فمسـخهم فـأرا و إن البعـوض کـان رجلا یستهزی بالأنبیاء و یشـتمهم و یکلح فی وجـوههم و یصـفق بیدیـه فمسخه الله – عزوجل- بعضوا و ان القملة هی من الجسدو ان نبیا کان یصلی فجاءه سفیه من سفهاء بنی‌اسـرائیل فجعـل یهـزی بـه فما برح عن مکانه حتّی مسخه الله قملة و امّا الوزغ فکـان سـبطاً من اســباط بــنی اســرائیل یســبّون أولاد الأنبیــاء و یبغضــونهم فمسخهم الله وزغا و امّا العنقاء [البقعـاء] فمن غضـب اللـه علیـه مسخه و جعله مثله فنعـوذ باللـه من غضـب اللـه و نقمته!** (وسـائل الشّیعه، ج 16، ابواب الاطعمة المحرّمة، ص 385، حدیث 30105). این حدیث را مقایسه فرمایید با حدیث صفحه 333 کتاب حاضر.

[2] - ر. ک. صفحه 306 کتاب حاضر.

گذشــته تا حــدودی به آن پــرداخته‌ایم[1]. امّا لازم است در اینجا اشاره کـنیم چنانکه شـیخ صـدوق و مجلسی و علّامه سـیدمحمد حسین طباطبائی گفته‌اند، در میـان اکـثریّت مسـلمین، حضـرت اسماعیل «ذبیح‌اللـه» خوانـده می‌شـود و قـول غـالب در میـان ایشان خصوصا شیعیان، ذبیح‌بودنِ حضرت اسـماعیل اسـت، امّا در این روایت چنانکه عقیدة اهل کتاب است، حضـرت اسـحاق را ذبیح شـمرده اسـت! از قـرآن کـریم نـیز ذبیح‌بـودن حضـرت اسماعیل استفاده می‌شود.

* حدیث 5- به قول مجلسی ضـعیف اسـت. «علی بن معبـد» توثیق نشــده و «درست بن أبی منصــور» چنانکه قبلا گفته‌ایم، «واقفی» و یکی از کسانی است که روایت شـیردادنِ ابوطـالب را نقل کرده است.[2]

* حـدیث 6- با اینکه مرسل و سـند آن نـاقص اسـت، یعـنی رواتِ بین «محمّد بن یحــــیی» و راوی نخست – که «احمد بن محمد بن أبی نصر بـــزنطی» و قائل به تحریف قــرآن است[3] - مـــذکور نیســـتند، لیکن هر دو «محمّـــدباقر» آن را صـــحیح دانسته‌اند؟! متن حدیث بلا اشکال اسـت. این حـدیث با تفـاوتی ناچیز، به عنوان روایت دوازدهم باب 53 کافی تکرار شــده و در آنجا هر دو «محمّـدباقر» آن را صـحیح ندانسـته‌اند و مجلسی به ضعف آن تصریح کرده است.

50- باب الابتلاء و الاختبار

این بــاب دارای دو روایت است که هر دو «محمــدباقر» هیچ یک را صحیح ندانسته‌اند، اما مجلسی هر دو را «حسن» دانسـته است. متن احادیث نیز بلااشکال و خوب است.

---

[1] - ر. ک. صفحه 307 کتاب حاضر.
[2] - ر. ک. صفحه 132 و 133 همین کتاب.
[3] - ر. ک. صفحه 224 همین کتاب.

51- باب السّعادة و الشّقاء

این باب متشکل از سه حدیث است. که هر دو «محمّـدباقر» هیچ یک را صـــــحیح ندانســــــته‌اند، البته مجلسی با اینکه به مجهول‌بودن حدیث اوّل معترف است امّا آن را همطراز صـحیح به شمار آورده!! وی حـدیث دوّم را مرفـوع و سـوّم را مجهـول دانسته است.

* حـــدیث 1- چنانکه گفـــتیم مجلسی این حـــدیث را مجهـــول دانسته ولی به نظر ما به سبب وجود «محمد بن اسـماعیل» در سند حدیث، باید ضعیف شمرده شود. وی همان است که حدیث 5 باب 46 را روایت کرده است. یکی دیگر از راویان این حدیث «ابوایوب منصور بن حازم»، فردی خرافی و حجّت‌تراش است. اگر در روایاتی که از او در کتاب «بصائر الدّرجات» نقل شـده و یا روایت پـانزدهم بـاب 66 کـافی که از مرویّـات اوسـت، تأمّل کـنیم، به وضـوح معلـوم می‌شـود که وی از غلاه بـوده و اکـثر روایـــاتش خـــرافی است و قصد حجّت تراشی داشـــته اســـت، نمونه‌ای از مرویّات او حـدیثی است که به حضـرت بـاقرالعلوم نسبت داده و مدّعی است که آن حضرت دربـارة آیة 75 سـورة مبارکة انعام فرمود: [خداونـد] بـرای حضـرت ابـراهیم پـرده از آسمانها و زمین برداشت و آن حضـرت آنها و آنچه در آنهاست و حتّی عرش و کسی را که روی آن قرار دارد، مشاهده کرد؟!! و این کار برای پیامبر اکرم نیز واقع شـده است ... و بـرای من نـیز انجـام گرفته است[1]!! حـدیث 10 «کتـاب فضل القـرآن» اصول کافی ج 2 ص 622 نیز از اوست.

ملاحظه می‌فرمایید راوی حدیث از قرآن بی‌اطلاع بوده، زیـرا در سورة انعام اشاره‌ای به عـرش الهی نشـده ولی راوی دیـدن عرش را به مفاد آیه افـزوده اسـت. دیگر آنکه خداوند متعـال را

---

[1] - **بصائر الدّرجات، محمد بن حسن صفّار، چاپ سنگی، الجزء الثّانی (باب فی الأئمّه عرض الله علیهم ملکوت السّماوات و الارض کما عرض رسول الله) حدیث 6- حدّثنا عبدالله بن محمد عن أبیه عن عبدالله بن مغیره عن منصور بن حازم عن عبدالرّحیم القصیر عن أبی جعفر قال سألته عن قول الله – عزوجل -:** [illegible] (الانعام / 75) **قال: کشف السماوات و الارض حتّی رآها و مافیها و حتّی رأی العرش و من علیها و فعل ذلک برسول الله ... و روی ابوبصیر و منصور: و لااری صاحبکم الا و قد فعل به ذلک!**

که «**لایدرکه الأبصار**» است قابل رؤیت پنداشــته و ادّعا کـرده حضـرت ابـراهیم و پیـامبر و امـام، کسی را که بر عـرش قـرار دارد، دیده‌انـد؟!! ما می‌گـوییم این حـدیث جز تهمت به حضـرت باقرالعلوم نیست زیرا:

اولاً دلیلی نـداریم که هر آیـتی که به پیـامبری ارائه شـده و یا هر معجزی که به پیامبری اعطاء گردیده به سـایر پیـامبران نـیز عیناً ارائه یا اعطاء شده است تا چه رسد به امام که فاقد مقام نبوّت است. چنانکه پیش از این نیز گفـتیم دلیلی نـداریم که اگر فی‌المثل حضــرت عیسی در گهــواره ســخن گفت یا مــرده به دعایش زنده شده و به أبـرس شـفاء می‌یـافت، حضـرت نـوح و ابــراهیم و موسی و ... نــیز چــنین می‌کرده‌اند ویا اگر عصــای حضرت کلیم‌الله اژدها می‌شد، عصای حضرت یونس یا حضرت هود یا حضرت یوسف نیز اژدها می‌شد و یا اگر رسـول اکـرم جبرئیل را مشـاهده فرمـود (النجم / 6-14) و به معـراج رفت، حضرت موسی و حضرت صالح و حضرت شعیب نیز جبرئیل را مشاهده کرده و به معراج رفته‌اند و هکذا... .

ثانیاً در سورة «أنعـام» چنانکه گفـتیم به عـرش الهی و کسی که بر عرش قرار دارد، اشاره نشده، ولی راوی دیـدن عـرش و باقی قضایا را به مفـاد آیه افـزوده اسـت. در حـالی که پرواضح است که هم خـدا قابل دیـدن نیست و هم معنـای «اسـتوای بر عـرش» در مـورد خـدای لیس کمثله شـی، به معنـای نشسـتن معمولی نیست، و چنانکه بسیاری از مفسّرین گفته‌اند به معنـای اسـتیلاء و چـیرگی حـقّ تعـالی بر امـور و تـدبیر قاهرانة جهـان است.[1]

از دیگر نمونه‌های منقولات «ابن حازم» روایت پـانزدهم بـاب 66 کافی است[2] که در آن از قدر و اهمّیّت قرآن در امر هــدایت

---

[1] - در این مـورد رجـوع کنید به تفسـیر «مجمع‌البیـان» ذیل آیه 29 سـوره بقره و آیه 54 سوره اعراف و آیه 3 سوره یونس و نـیز کتـاب گرانقـدر «تلخیص البیان فی مجازات القرآن» تألیف شـریف رضـی(ره) و تفسـیر «المنار» جلد هشتم ذیل آیه 54 سوره اعراف و تفسیر «مفاتیح الغیب» فخر رازی ذیل همین آیه و خصوصا به فصل «حل اختلاف در شـــؤون توحید: از کتـاب گرانقـدر راهی به سـوی وحـدت اسـلامی تـألیف اسـتاد مصطفی حسین طباطبائی.

[2] - صدر این حدیث، به عنوان حدیث دوّم باب 59 «اصول کافی» نیز آمده است.

مردم، کاسته تا بتواند برای مسلمین حجّتی بتراشد[1]!! در حدیث مذکور مدّعی است هنگامی که به وی گفته شد پس از پیـامبر، حجّت الهی بر مردم، قرآن کریم است، پاسخ داده: من به قرآن نگریستم و دیدم مرجئی و قدری و حتّی زندیقی که به آن ایمان ندارد، برای غلبه بر حریف [و قبولاندن سـخنش به او] به قـرآن اسـتناد می‌کنـد. پس دانسـتم که قـرآن جز با سرپرست و قیّم حجّت نیست وهر چه آن قیّم بگوید حقّ و صحیح اسـت. به آنـان گفتم: قیّم و سرپرست قرآن کیست [که معنای واقعی قـرآن را می‌دانــد]؟ گفتنــد: «ابن مســعود» می‌دانســت، «عمر» می‌دانســت، «حذیفه» می‌دانســت. گفتم: آیا همة قــرآن را می‌دانسـتند؟ گفتنـد: نــه. من جز علی کسی را نیـافته‌ام که درباره‌اش گفته شود، همة قرآن را می‌دانسـت. هرگـاه [سـؤال از] چـیزی در میـان قـوم [مطـرح] باشد و این بگوید نمی‌دانم و آن بگوید نمی‌دانم و این (حضــرت علی) بگویــد: من می‌دانم، پس من گــــواهی می دهم که علی قیّم و سرپرست قــــرآن است... .

در بخش دوّم حدیث نیز می‌گوید: همچنانکه رسول خـدا پس از خود حجّتی بر جای نهاد، علی نیز از دنیا نرفت مگر آنکه پس از خــود حجّــتی بــاقی گذاشت و حجّت پس از علی، حسن بن علی است و ... الخ. وی مدّعی است که امام صـادق سـخنان او را تأیید فرموده است!!

ما باور نمی‌کنیم که امام همام، حضرت صادق سـخنان او را تأیید فرموده باشد زیرا:

اوّلا قـول او مخـالف است با قـرآن کـریم که فرمـوده پس از انبیـاء حجّـتی نیست (النسـاء / 165) و تـورات و قـرآن را امـام خوانـده (هـود / 17 و الأحقـاف / 12) و اگر تـورات امـام باشد قرآن کرمی به مراتب أولی، امام است.

ثانیـاً مخـالف است با سـخن خـودِ آن حضـرت که فرمـوده: «**فعلیکم بـالقرآن من جعلـه أمامـه قـاده إلى الجنـة و من جعله خلفه ساقه إلى النار و هـو دلیـل على خـیر سـبیل و هو کتاب فیه تفصیل و بیان ...** = بر شـما بـاد بر قـرآن، هر که آن را [برای پیروی] در برابرِ خویش قرار دهد، قرآن او را به سـوی بهشت رهـبری کند و کسی که آن را پشت سر نهد [و از

[1] - آقای بهبودی این حدیث را صحیح ندانسـته، مجلسی نـیز آن را مجهـول شمرده امّا مجهول همطراز صحیح!

آن پیروی نکند] او را به دوزخ سـوق می‌دهد که آن کتـابی است که در آن تفصیل و بیان [مطالب دین] آمـده است[1]». و مخـالف است با قول پدر ارجمندش که فرموده قـرآن در روز قیـامت از مردم شکایت کرده و به پیشگاه خدا عرض می‌کند: «أنا حجّتـک علی جمیع خلقک » من حجّت تو به همة بندگانت بودم».[2]

ثالثاً مخالف است با أقـوال فـراوان جـدّ بزرگـوارش حضـرت علی که فرموده: «تمت بنبینا محمد حجته» با پیامبر ما، حجّت خداوند [بر بنـدگان] پایـان پـذیرفت» (نهج‌البلاغـه، خطبة 91) و فرموده: «فما ذلک القرآن علیه من صفته فائتم به » آنچه را که قرآن از صفت حق‌تعالی تو را راهنمایی نمـوده، امـام [خـویش] قـرار ده [و به آن] اقتـدا کن» (خطبة 91).ـ «نـورا لیس معـه ظلمة و هدی لمن ائتم به » قرآن نوری است که تاریکی و ابهام با آن نیست و مایة هدایت کسی است که او را امام خـود قـرار دهد» (خطبة 198) و قرآن را حجت شمرده و فرمـوده: «اتخـذ علیکم الحجّـة » خداوند قـرآن را بر شـما حجّت گرفته اسـت» (خطبة 86 و 176) و فرمـوده: «حجـة اللـه علی خلقه » قـرآن حجت خدا بر خلق اوست» (خطبة 183) و نفرموده: «حجّة الله علی الأنبیاء و الأئمّه فحسب » قرآن فقط بر انبیاء و أئمه حجت است»؟! حضرت امیر از کسی که قرآن را امام خود قرار دهد تمجید فرموده (خطبة 87) و از کسـانی که قـرآن را امـام خـود نگرفته‌اند، شکوه فرموده (خطبه 147).[3]

در این حدیث، راوی خواسته از قدر و اهمّیّت قـرآن کـریم در هدایت مردم بکاهد و در قابل فهم بودن کتاب الهی تردید ایجـاد کند، لذا گفته اسـت: مرجـئی و قـدری و سـایر فـرق منحـرف و حتّی زنادقه برای اثبات مقصود خود، به قـرآن اسـتناد و تمسّـک می‌کنند! أمّا سخن او ادّعـایی نـاحقّ و دلیلی علیل است و ما در بیان نادرستی سخنش می‌گوییم:

اوّلاً اگر ادّعـایت درست می‌بـود، می‌بایست میـان امامیّه که سخن امام را حجّت می‌دانند، اختلافی نباشـد، امّا آنـان نـیز صد فرقه شده‌اند، از قبیل شیخی، اصـولی، اخبـاری، عـارف و ضـدّ

---

[1] - وسائل‌الشّـیعه، ج 4، (ابـواب قـراءة القـرآن، بـاب سـوّم)، ص 828، حدیث سوّم.

[2] - وسـائل الشّـیعه، ج 4، (ابـواب قـراءة القـرآن، بـاب اوّل)، ص 823، حدیث اوّل.

[3] - در این مورد رجوع کنید به صفحه 292 و 293 کتاب حاضر.

عرفان، موافق فلسفه و مخالف فلسـفه، موافق قیـام و انقلاب قبل از ظهور مهدی و مخالف قیام و انقلاب، یکی مانند آیت الله حـاج آقا حسـین قمی(ره) نمـاز جمعه را در زمـان غیبت، واجب عینی می‌داند، دیگری مانند شیخ عبدالنّبی عراقی، نماز جمعه را در غیبت امام، حرام می‌شمارد!!! و دیگری آن را واجب تخییری می‌گوید!! و هکذا ... اینان نیز هر یک با قول امام، بر خصم خود محاجّه می‌کننــد! پس همــان طــور که به قــول تــو، قــرآن قیّم می‌خواهد، قول امام هم قیّم می‌خواهد!

ثانیاً از جناب «منصور» می‌پرسیم: آیا به آیة:

﴿ [illegible] ﴾ (النحل / 103)

«این قرآن به زبان عربی واضح و روشن است».

و آیة:

﴿ [illegible] ﴾ (الشعراء / 194-195)

«تا با زبان عربی روشن و واضح از بیم‌دهندگان باشی».

و آیـات متعـدّدی که قـرآن را «کتـاب مـبین» خوانـده اسـت، ایمــان داری؟ ما امیــدواریم که جــوابت منفی نباشــد. در این صــــورت بگو این چگونه کتــــاب مبیــــنی است که نمی‌تــــوان مقصــــودش را دریــــافت و هر کس دربــــارة مقاصد آن چــــیزی می‌گوید؟ این که تو می‌گویی بهترین مصداق «لسان غیرمــبین» است نه لســان مــبین! مصــداق «کتــاب مبهم» است نه کتــاب مبین!

ثالثاً از «ابن حازم» می‌پرسیم: اگر تو به قـرآن ملـتزمی و به آن ایمان داری و آن را کتاب خدای متعال می‌دانی، چگونه است که عیب و نقص را در قرآن می‌بینی و آن را برای هدایت مــردم ناکافی می‌شماری؟ چرا عیب را در مخاطبین قرآن نمی‌بینی که با تحمیل ردی خــود به قــرآن و عــدم الـتزام به اصــول و قواعد استنباط صحیح از کتاب خدا و با سوءاسـتفاده از قــرآن و انــواع مغالطـات، بـاعث اختلاف می‌شـوند؟ اگر من سـخن خـود را از قول قرآن بگویم و تو سخن خود را از قول قرآن بگــویی، دراین صورت تقصیر قرآن چیست که من و تو قبل از مراجعه به قرآن تصمیم خود را گرفته‌ایم و رأی خود را صـادر کـرده‌ایم و سـپس برای تثبیت و تحکیم آن، کلام خدا را وسیله قرار می‌دهیم؟

رابعاً ما به هیچ وجه قبـول نـداریم که اهل باطل بتوانند بـرای آراء باطل خویش واقعاً به قـرآن استشـهادکنند امّا قبـول داریم

که با مغالطه و طـرق ناصـحیح، به قـرآن اسـتناد واز آن سـوء استفاده می‌کنند که در این صـورت ضـعف و نقصـانی در قـرآن نیست بلکه عیب، در کـار مـدّعی اسـت، و الا به نظر ما ممکن نیست به صورتی نـامعیوب و کـاملاً منطقی و موجّه و با درنظر گرفتن تمامی اصول صحیح تفسیر، بتوان با قـرآن بر دو عقیـدة متباین، استدلال و استناد کرد.

به نظر ما اگر سیاق آیات – که خود یکی از قرائن بسیار مهمّ در فهم مقاصد قرآن است – و صـدر و ذیل آیه و یا آیـات قبل و بعد آیة مورد نظر را مغفـول نگـذاریم – که اغلب عامدانه به آن توجّه نمی‌شود – و از معنای الفاظ بی‌دلیل موجّه، عـدول نکـنیم و در عین حال در توضیح مفاهیم قرآن لسان قـوم پیـامبر را که از اسـتعاره و کنایه و دیگر صـنایع ادبی عـاری نبـوده، در نظر داشته باشیم و همچنین آیه را چنان تفسیر کنیم که با دیگر آیات مرتبط با آن کاملاً موافق و متناسب باشد، یعـنی در تفسـیر آیه از سایر آیات مشابه و متنـاظر و مرتبط با آن، اسـتفاده کـنیم و نیز قرائن موجود در آیه یا آیات پیش و پس از آن را نیز مغفـول نگذاریم و روایات غیرصحیح را در تفسـیر آیه دخـالت نـدهیم، در این صـورت سوءاسـتفاده از قـرآن میسّـر نمی‌شـود و هر کس نمی‌تواند در اسـتنباط از قــرآن، به هر نــتیجه‌ای که می‌خواهد برسد. حضـرت أمـیر نـیز کسی را که رأی خـویش را به قـرآن تحمیل کند، «عالم» ندانسته بلکه اورا «عالم‌نما» شمرده است (خطبة 87).

آری فلاســفه و عرفا و صــوفیّه از قبیل «ابن ســینا» و «ابن عربی[1]» و «ملّاصدرا» و بسیاری از متکلّمین و ... با قرآن بـازی کرده‌اند و اصولی را که در سطور بالا گفـتیم رعـایت نکرده‌انـد، مثلا «ملّاصدرا» برای تحکیم رأی فلسفی خود به آیة 88 ســورة «نمل – که مربـوط به احـوال قیـامت است – اسـتناد کـرده که کــاملاً ناموجّه است و حتّی شــماری از طرفــدارنش اعــتراف کرده‌اند که در این مورد، کارش ناموجّه بوده است و یا در مورد اینکه وجود مطلق سایر مراتب وجود را فرا می‌گیرد، از آیة ﴿ **لَا يُغَادِرُ صَغِيرَةً وَلَا كَبِيرَةً إِلَّا أَحْصَـاهَا**﴾ سوءاسـتفاده کـرده، امّا

[1] - برای ملاحظه نمونه‌ای از بازیهای «ابن سـینا» و «ابن عـربی» با آیـات قرآن، که رأی خـود را به آیـات کریمـه، تحمیل نموده‌انـد، رجـوع کنید به چاپ اوّل کتاب شـریف «راهی به سـوی وحـدت اسـلامی» (ص 120 به بعد) تألیف «مصطفی حسینی طباطبائی».

هر کس که با قرآن آشـنا باشد می‌داند که آیة شـریفه ارتبـاطی به مقصـود وی نـدارد بلکه مربـوط به پرونـدة اعمـال، در روز رستاخیز است و می‌فرماید:

[illegible] (الکهف / 49)

«و کتاب [اعمال بندگان] در میـان نهـاده شـود و بزهکـاران را خواهی دید که از آنچه در آن است بیمناک‌اند و می‌گوینـد: وای بر ما این چه کتابی است که هیچ [کردار] خرد و بزرگ را فـرو ننهــاده مگر آن را در شــمار آورده و هر چه کرده‌اند [بی‌کم و کاســـت] حاضر یابند و پروردگـــارت بر هیچ کس ســـتم روا ندارد».

آری، ملّاصدرا با حذف صدر و ذیل آیه، به آن استناد کـرده که بطلان این کار روشن است.

خامساً ادّعای تو همان قول سست و باطل کسـانی است که می‌گویند قــرآن قابل فهم نیست مگر به کمک حــدیث. حتّی آیة 44 سورة مبارکة «نحل» را مورد سوء استفاده قرار می‌دهند و ادّعا می‌کنند که بنا به آیة مذکور، أوّلاً قرآن بر پیامبر نازل شـده و «انما یعرف القرآن من خوطب به » قرآن را فقط مخــاطبش می‌شناسد و درمی‌یابد»! ثانیاً فرموده: «لتبیّن للنـاس» تا بـرای مردم بیان کنی» پس قرآن بدون قول پیغمـبر و امـام قابل فهم نیست و ما بـرای دریـافت مقصـود ایـات باید به بیـان معصـوم مراجعه کنیم!

ما در مقدمة تابشی از قـرآن (فصل 15) و بـرادر مفضـال ما در کتاب «راهی به سوی وحـدت اسـلامی» (چـاپ اوّل، صـفحة 150 به بعـد) بطلان این ادّعا را به تفصـیل بیـان کـرده‌ایم و در اینجا نیز به اجمال، مطالبی را یادآور می‌شویم:

1- شما که ادّعا دارید قرآن بدون قول امــام قابل فهم نیست چگونه قول خود را ازیاد بردید و آیة 44 سورة «نحل» را بــدون تفســیر امــام فهمیدید و بــرای تحکیم کلام خــود بــدان اســتناد کردید؟![1]

2- چنانکه بارها گفته‌ایم ائمّه – علیهم السّـــــــــلام – بارها فرموده‌اند برای اطّلاع از صحّت و سقم روایات آنها را به قــران

[1] - ما در مورد معنای صـحیح آیه مـذکور در سـطور آینـده سـخن خـواهیم گفت. ر. ک. صفحه 322 کتاب حاضر.

عرضه بداریـد، اگر با کتـاب خـدا موافق بودنـد، بپذیرید و الا فلا. کسانی همچـون شـیخ مرتضی انصـاری این دسـته از روایـات را متـواتر معنـوی شـمرده‌اند، پس ممکن نیست امـام از یک سو بگوید بـرای تشـخیص صـحّت و عـدم صـحّتِ روایـات به قـرآن مراجعه کنید و از سوی دیگر بگوید قرآن بدون روایت قابل فهم نیست. زیرا این مسـتلزم دور باطل است که بـرای فهم معنـای قرآن به روایت و بـرای تشـخیص درسـتی و نادرسـتی روایت به قرآن نامفهوم، مراجعه کنیم!

3- شما خود بهـتر می‌دانید که روایـات نـیز با یکـدیگر تبـاین و تعارض دارند. در مـورد آنها باید چه کـنیم و آنها را با چه مـیزانی بسنجیم؟

4- بسیاری از آیات شریفة قرآن کریم خطاب به مردم – اعم از مؤمن و کافر – است و پیامبر اکرم مأمور بود که آنها را به همان صورت بر مردم تلاوت نماید، در بسیاری از آیات فرمـوده «**یا أیها الناس**» و «**یا بنی آدم**» و «**یا أیهـا الـذین آمنـوا**» و «**یا اهل الکتاب**». پس مردم نیز مخـاطب کتـاب خدای‌اند و آن را می‌فهمند.

5- خداوند بنـدگان را عتـاب فرمـوده که چـرا در قـرآن تـدبّر نمی‌کنند (النّسـاء / 82) اگر قـرآن بـرای غـیر امـام، مفهـوم و معلوم نمی‌بود، عتاب الهی موجّه نبود.

6- اگر قرآن برای غیر امام، قابل فهم نیست پس چرا جنّیـان قرآن را شنیدند و بدون قول امـام آن را فهمیدند و به آن ایمـان آوردند (الجنّ / 1 و 2) آیا انسانِ اشرف مخلوقات، از جنّ کمـتر است؟!

7- اگر قرآن برای غـیر امـام، مفهـوم نیست پس چـرا قـرآن فرمـوده اگر آیـات خـدا بر مؤمنـان تلاوت (نفرمـوده تفسـیر و تبیین) شود، ایمانشان افزوده می‌شود؟ (الانفال / 2)

8- اگر قرآن بدون تبیین امام قابل فهم نیست پس چرا کفّـار قریش از اشاعت آن در میان مردم نگران بودند و می‌گفتنـد: به این قرآن گوش مسـپارید و یـاوه‌گویی کنید تا به گـوش دیگـران نرسد؟ (فصّـلت / 26) کلام نـامفهوم که مایة نگـرانی نمی‌تواند بود.

9- کفّار و مشـرکین بـرای مبـارزه با پیـامبر و کتـابش از هیچ کاری إباء نداشتند. اگر قرآن مجید، بدون توضیح و بیان پیـامبر و امام قابلِ فهم نبود، قطعاً بهترین بهانه را در اختیـار داشـتند که

بگویند پیـامبر سـخنانی مبهم می‌گوید که مقصـودش به درسـتی فهم نمی‌شــود و البتّه از فــردی أمّی و مکتب نرفته بیش از این انتظار نمی‌رود. همچـنین این موضـوع بهـترین بهانه بـرای ایجـاد تردید در سلامت عقل پیامبر بود و می‌توانستند به مــردم بگویند آیا نمی‌بینید که کلامش روشن و بلیغ نیست و مقصــودش نه تنها بـرای اکـثر مـردم بلکه حتّی بـرای افـراد فکـور و دانشـمند نـیز معلوم نیست. یا می‌توانسـتند بگویند که کتـاب او سـخن خداوند عالم نیست زیرا خداوند قادر است که مقصود خویش را مفید و رسا بیــان نماید و در فهمانیــدن مقصــود به مخــاطب، از همه تواناتر است. در حـالی که در تـاریخ و سـیرة پیـامبر، عکس این مسأله را ملاحظه می‌کنیم و می‌بیـنیم که همگـان از فصـاحت و بلاغت کتابش در شگفت بودند.

10- اگر قـرآن فقط با قـول پیـامبر و امـام قابل فهم اسـت، قطعاً آنـان وظیفه داشـتند مفـاهیم آیـات و تفسیرشـان را بیـان کنند و برای آینـدگان بگذارنـد. در غـیر این صـورت نـزول قـرآن بیهوده خواهد بود و این امر از خداوند حکیم محتمل نیست. پس چرا پیامبر و امام به امر الهی چنین تفسـیری از یکایک آیـات، به صـورتی که صـدورش ازناحیة آنـان قابل تردید نباشـد، از خـود باقی نگذاشتند؟! زیرا اهمّیّت این کار به اندازة خود قـرآن است و تنها راه انتفاع مـردم از کتـاب خداسـت. شـاید – نعـوذ بالله – شــما معتقدید که پیــامبر و امــام در انجــام وظیفة خــود قصــور ورزیده‌اند.

11- علمای ما به حـق، قـرآن را قطعی‌الصـدور و احـادیث را ظنّی‌الصدور می‌شـمارند، اکنـون می‌پرسـیم چگونه ممکن است که فهم کتـــاب قطعی‌الصـــدور غـــیر قابل تقلیـــد، به روایـــات غیرمتواتر ظنی‌الصدور قابل جعل و تقلید، متّکی باشد؟

12- متّکی‌ساختن فهم قرآن به روایـات، به نفع شـما نیسـت، زیرا دیگر نمی‌توانید سایر فرق را ناحق بشمارید، زیرا آنـان نـیز به احادیث گروه خود تمسّک می‌جویند و آیـات قـرآن را مطـابق آن معنی نمـوده یا در واقع آراء مقبـول خـود را به قـرآن تحمیل می‌کنند.

باءک تجر وبائی لاتجر؟!

13- از همه مهمـتر اینکه ادّعـای شـما مخـالف است با آیـات قرآن که کتب آسمانی را نور دانسته است. نور مظهر وضــوح و روشـــنی است و محتـــاج روشـــنگر نیست بلکه خـــود تابنا و

روشنی‌بخش است (المائـده / 44 و 46 – الانعـام / 91) قـرآن خود را نیز نور شمرده است (المائده / 15 – الاعراف / 157 – التّغابن / 8). این ادّعا تنها مستند به اسـتنباط ما از آیـات قـرآن نیست بلکه متّکی به کلام علی‌ است که شما قولش را مـبیّن و مفسّر قرآن می‌دانید. امیرالمؤمنین قرآن را نور دانسته است و آن را «**النّور السـاطع و الضـیاء اللامع**» نـور تابنـده و فـروغ درخشنده» (خطبة 2) و «النور المـبین» نـور آشـکارگر» (خطبة 156) و «النور المتقدی به» نور مـورد پـیروی» (خطبة 158) و «نـورا لاتطفـأ مصـابیحه» نـوری که خاموشی نپـذیرد» و «نـورا لیس معـه ظلمة» نـوری که تـایکی با آن نیسـت» (خطبة 198) خوانده است.

14- شما با مغالطـه، از آیة 44 سـورة «نحـل» سوءاسـتفاده کرده‌ایــد. امّا مغالطة شــما آشــکار است و فقط ممکن است ناآشنایان با قرآن را بفریبد و بپندارند که لفظ «تبیین» صرفاً به معنای شرح و تفسیر و توضیح است و الّا هر فرد آشـنا با قـرآن می‌داند که «تبیین» بیش از یک معـنی دارد و یکی از معـانی آن ضـدّ اختفـاء و کتمـان است و در برابر آن می‌نشـیند و در آیـات بسیاری این دو در مقابل هم ذکر شده است چنانکه فرموده:

(المائده / 15)

«ای اهل کتاب، فرستادة ما نزد شما آمـده است در حـالی که بسیاری از آنچه را که از کتاب [آسـمانی] پنهـان می‌داشـته‌اید، بیان می‌کند».

و نیز فرموده:

(البقره / 159 - 160)

«همانا آنان که آیات روشن و هـدایت ما را که نـازل کـرده‌ایم، کتمان می‌کنند پس از آنکه برای مردم در کتاب بیان کـرده‌ایم، ایشــان را خــدا لعن می‌کند و لعن‌کننــدگان نــیز آنــان را لعن می‌کنند مگر آنان که توبه کنند و [کار خـود را] اصـلاح کـرده و [برای مردم] بیان کنند، پس توبة اینان را بپذیرم که من بسیار توبه‌پذیر و مهربانم».

و نیز فرموده:

(آل عمران / 187)

«و یاد کن هنگامی را که خداوند از اهل کتاب پیمان گـرفت که البتّه آن را برای مردم بیان کنید و آن را کتمان نکنید».

چنانکه ملاحظه می‌کنیـد، در این آیه هم «تبـیین» را در مقابل کتمـان نهـاده و هم «تبـیین» و ظـاهرکردن را وظیفة همة اهل کتاب دانسته و به امام و پیغمبر منحصر نساخته است.

حتّی اگر «تبـیین» فقط به معنـای شـرح و تفسـیر و توضـیح باشد (که نیست) باز هم مقصود شما حاصل نمی‌شود زیرا خـدا در آیات متعدّد فرموده که ما این کار را کرده‌ایم و قطعاً «تبیین الهی» نیاز به تبیین غیر، نـدارد. از جمله در سـورة مبارکة بقـره آیات 118، 187، 219، 221، 242 و 266 و سورة آل عمران آیات 103، 118 و 138 و نساء 26 و 176 و مائده 75 و 89 و توبه 115 و نور 18، 58، 59 و 61 و ... .

آری، روایـــتی که ذکر کـــردیم و دلائل بطلانش را ملاحظه فرمودید، از تحفه‌های جنـاب «منصـور بن حـازم» به مسـلمانان است و چنین کسی با چنین اعتقـاداتی اولین حـدیث این بـاب را نقل کرده که مخالف مذهب شیعه، بلکه مخالف با عقل و قـرآن است، زیرا قائل به جبر شـده و می‌گوید خـدا بعضی را سـعید و بعضی را شقی خلق فرموده، در حـالی که عقل سـلیم می‌گوید اگر خدا کسی را شقی خلق کند و در قیـامت او را عـذاب کنـد، این کار ظلم است و خداوند رحیم حکیم ظالم نیست و در قرآن نیز ظلم را از خود نفی فرموده، بلکه سعادت و شقاوت کسـبی است، انسان با کسب علم و انجام عمل صـالح، لـوازم سـعادت خـود را فـراهم می‌کند و با جهل و عمل فاسـد، خـود را شـقی می‌سازد. قرآن کریم نیز، قول امثـال «منصـور بن حـازم» را از زبان کفّار و مشـرکین نقل می‌کند که ادّعا دارند کفر و شـقاوت ما با اراده و مشیّت خداست! چنانکه فرموده:

(النحل / 35)

«آنـان که شـرک ورزیده‌اند گفتنـد: اگر خـدا می‌خواست ما و نیاکانمان جز او چیزی را نمی‌پرستیدیم».

و فرموده:

(الزّخرف / 20)

«و گفتند اگر خداوند رحمـان می‌خواست ما آنـان (فرشـتگان) را عبادت نمی‌کردیم».

معلوم نیست کتابی که اکثر راویانش افـرادی فاسـدالعقیده و ناآشـنا با قرآن‌اند که بـرخی از آنها احـادیث جـبری مسـلکان مخـالف شـیعه را اشـاعه می‌دهند چگونه مـورد توجه و علاقهٔ شیعه قـرار گرفته است و آن را بـرای دین و دنیـای خـود کـافی می‌دانند!.

* حدیث 2- مرفوع است و هر دو «محمّـدباقر» آن را صـحیح ندانسـته‌اند. مجلسی قبل از آنکه بـرای توجیه این حـدیث، بافندگی را آغـاز نمایـد، اعـتراف می‌کند کـه: «**و هو فی غایـة الصعوبة و الاشکال و تطبیقـه علی مـذهب العدلیّـه یحتـاج إلی تکلفـات کثـیرة**» توجیه این حـدیث در نهـایت صـعوبت و دشـواری است و تطـبیق آن با مـذهب گـروه عدلیّه نیازمند تکلّفـات بسـیار اسـت» سـپس می‌گویـد: عجیب است که شـیخ صـدوق همین حـدیث را عینـاً با همین سـند به نقل از کلیـنی در کتـاب «توحیـد» ذکر می‌کند ولی بـرخلاف «کـافی» که می‌گوید «**و منعهم إطاقة القبول منـه** » و [خـدا، اهل معصـیت را] از تـوان پـذیرش خـویش بازداشـت!»، آورده است کـه: «**ولم یمنعهم إطاقة القبول منه**» و [خدا، اهل معصیت را] از تـوان پـذیرش خـویش بازنداشـت» و بـرخلاف «کـافی» که می‌گویـد: «**ولم یقـدروا أن یـأتوا حـالا تنجیهم من عذابه** » و [اهل معصیت] نتوانستند حالتی تحصیل کنند که آنان را از عـذاب خـدا نجابت بخشد!»، آورده است که: «**و إن قـدروا أن یـأتوا خلالا ینجیهم عن معصیته**» اگرچه می‌توانستند خصائلی تحصیل کنند که آنان را از عصیان خدا، نجابت بخشد».

سپس مجلسی می‌گوید: «**لاأدری أن نسخته کانت هکـذا أو غیّره لیوافق قواعد العدل، ویشکل إحتمال هـذا الظنّ فی مثله**» نمی‌دانم نسخهٔ او (صدوق) این چنین بـوده است یا اینکه خود او روایت را تغیـیر داده تا موافق قواعد عـدل باشـد، گرچه این گمان دربـارهٔ امثـال او، مشـکل اسـت»! همچـنین در خاتمهٔ توجیهـاتش اعـتراف می‌کند کـه: «**والقـول بظـاهره لایوافـق العدل**» ظاهر این روایت موافق عدل نیست»!

ما نـیز می‌گـوییم، أوّلاً: علاوه بر مرفوع‌بـودن حـدیث، یکی از روات آن شـعیب عقرقـوفی است که متأسّـفانه او را توثیق کرده‌اند ولی اخباری که از او نقل شده، موافق قرآن نیست. از

جمله روایـتی که در رجـال کشی (چـاپ کـربلاء، ص 375) از او روایت شده، بی‌تردید کذب محض و مخالف قرآن کـریم اسـت. زیرا می‌گوید امام کاظم علم غیب داشـته و حتّی از وقت مـرگ سایرین مطلع بوده اسـت! حتّی «کشـی» اظهـار تردید کـرده و می‌گویـد: خـدا به این روایت دانـاتر اسـت! (که حـقّ است یا باطل).[1]

پرواضح است که اینگونه ادعاها بـــرخلاف قـــرآن است که فرموده:

﴿وَمَا تَدْرِي نَفْسٌ مَّاذَا تَكْسِبُ غَدًا وَمَا تَدْرِي نَفْسٌ بِأَيِّ أَرْضٍ تَمُوتُ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ﴾

(لقمان / 34)

«هیچ کس نمی‌داند که فـــردا چه خواهد کـــرد و هیچ کس نمی‌داند در کدام سرزمین خواهد مرد، همانا خداست که دانای آگاه است».

چگونه ممکن است امـام که به وی وحی نمی‌شـود از اسـرار مردم و زمان مرگشان مطلع باشد، در حالی که رسـول خـدا با اینکه وحی به او می‌رسـید، از زمـان مـوت کسی خـبر نداشـت. چنانکه در مـاجرای «رجیـع» و «بئرمعونـه» که هر دو در سـال چهارم هجری واقع شد، اصحاب پیـامبر را کشـتند و آن حضـرت خبر نداشت.[2]

اینک که با یکی از روات این حدیث آشنا شـدیم مناسب است که به متن حدیث بپردازیم. متن حدیث صـریح رد جـبر و نسـبت ظلم به خداوند متعال است زیرا چنانکه گفـتیم مـدّعی است که تعـدادی از بنـدگان نمی‌توانند حـالتی تحصـیل کنند که آنـان را از عذاب خدا نجات بخشـد! حـال باید از راوی یا از کلیـنی بپرسـیم خداوند چگونه کسی را که خـود از تحصـیل حـالی که مسـتحق عـذاب نباشد عـاجز اسـت، به عمل صـالح یا به توبه که مـوجب نجـات از عـذاب اسـت، تکلیف می‌فرمایـد؟!! معلـوم می‌شـود خدای کتاب «کافی» غیر خدای قرآن کریم است!

* حـدیث 3-[3] مجلسی آن را مجهـول دانسـته ولی به نظر ما وجود «برقی» در سند حدیث، سـبب ضـعف حـدیث اسـت. متن

---

[1] - رجال کشی، ص 376.

[2] - در این مورد رجوع کنید به کتب سیره از جمله سیره ابن هشام.

[3] - در کـافی این روایت با شـماره 4 ذکر شـده اسـت. معلـوم نیست که حدیث سوم از متن کافی ساقط شـده یا اینکه اشـتباهاً حـدیث سـوّم را شماره 4 داده است.

آن نـیز صـریح در جـبر و مخـالف تعـالیم أئمّه است زیـرا تردید نیست که آن بزرگـواران با مسـلک جـبر موافق نبوده‌انـد. زیـرا روایت دربارة اهل سعادت می‌گویـد: «**یسلک بالسـعید**» و نـیز «**یسـلک بالشـقی**» یعـنی: سـعید و شـقی به راه سـعادت و شقاوت برده می‌شوند! در این صورت آنـان انتخـاب و اختیـاری ندارند. آیا روایت این حدیث یا جناب کلیـنی، جـبر و اختیـار را از یکدیگر تمییز نمی‌داده‌اند و متوجّه تضادّ این اخبار با قرآن کـریم و تعالیم ائمّه نبوده‌اند؟!

52- باب الخیر و الشر

جنــاب «بهبــودی» هیچ یک از احــادیث سه گانة این بــاب را صحیح ندانسته ولی «مجلسـی» حـدیث اوّل را صـحیح و دوّم را حسن و سوّم» را مجهول دانسته است.

* حــدیث 1- با اینکه مرویّــات بــرقی قابل اعتمــاد نیست و «علیّ بن الحکم» را قبلاً معــــرّفی کــــرده‌ایم[1] و «معاویه بن وهب» نیز مشترک است بین چند نفر و معلـوم نیست این راوی کدام یک از آنهاست، امّا مجلسی چنین حدیثی را صحیح شمرده است!!

متن حدیث نیز صریح در جـبر و نسـبت ظلم به خـدای تعـالی است – نعوذ بالله من الضلاله – و قطعاً ساخته و پرداختة جبری مسـلکان است زیـرا خـدای این روایت مانند یک قلـدر سـتمگر می‌گوید: همانا من آن خدایم که معبودی جز من نیست، خلق را و شـرّ را آفریـدم و شـرّ را بر دو دست کسی که می‌خواسـتم، جاری ساختم، پس وای بر کسی که به دو دست او شرّ را اجــرا نمودم!!

اوّلاً خدای این روایت «شـرّ» را مطلق گفته و مقیّد نسـاخته، از این رو جای این سؤال است که خدا که قادر بود شر[2] را خلق نکند چرا آن را ایجـاد کـرد، مگر او حکیم و رؤوف نیسـت؟ زیـرا محال است خدای حکیم رؤوف شرّ ایجاد کند.

---

[1] - ر. ک. صفحه 246 کتاب حاضر.

[2] - در این سؤال «غیر شرّ» یا خیری که برخی از شرور بر او عارض شود اما مجموعاً خـیر آن بیش از شـرور عـارض بر آن باشـد، منظـور نیست زیرا چنین چیزی در مجموع خیر است و وجودش بر عدمش ترجیح دارد.

ثانیاً اگر خدا شرّ را ایجاد کرد و آن را به دست کسی که خود می‌خواسته جاری نمود، فرد مذکور چه تقصیری دارد که خدای روایت می‌گوید وای بر او؟ مگر خدا – نعوذ بالله – ظالم است؟! چنانکه قبلاً نیز گفته‌ایم خدای اینگونه روایات غیر از خدای قرآن کریم است. نگارنده معتقد است که خداوند تعالی موجِد شرّ نیست، از این رو در کتاب «گلشن قدس» چنین سروده‌ام:

منزه هست ذات پاک یزدان ز ظلم و جور و زور و شرّ عدوان

همان چیزی که تو شر می‌شماری بود نافع به هر جا بهر کاری

همان چیزی که تو شرّ می‌شمردی به خیر و نفع آن، تو پی نبردی

هزاران نفع می‌باشد در این سم مزاحم گشت چون خوردی تو یک دم

خدا نی خلق کرد از بهر خوردن تو خود خوردی، به خود گو: قاتلم من!

خدا سمّ کرده بهر دفع آفات مخور آن را، مده نسبت به آن ذات

هزاران نفع می‌باشد در آتش بگوید شر، چو سوزاند دهانش

تو سوزاندی دهان خویشتن را مگو شرّ است خلق ذوالمنن را

نه حق کشت و نه حق خورد و نه فرمود تو کشتی و تو خوردی و ز تو بود

لا شر فی أصل وجود الأشیاء و إنما عرض بالتزاحم

ندارد ذات موجودات شرّی تزاحم عارضش بنمود ضرّی

چو شد این عالم اضداد ایجاد	به هر جا باشد تنازع، داد و فریاد
اگر هر چیز از ضدّ بود خالص	نبودی شرّ و را، نی بود ناقص
به اصل خلقتش شرّی نمی‌بود	تزاحم شرّ نمود و نقص بنمود
مقدّر کرده زهر آید ز ذوناب	معلّق کرده هر شرّی به اسباب
مکن اسباب را تو علّت ای خام	که شرّ آید ز علّت چون شود تام
مرو با پای خود نزدیک ذوناب	که از ترس او زند نیشی به اصحاب
نه جامش مست بود و نی شرابش	تو خوردی مستی آوردی ز آبش
تو آوردی وجود شرّ به فرجام	نه حقّ آورد و نی آب و نه آن جام
بدادت تیشه تا آری تو هیزم	چرا کندی به آن دیوار مردم
کجا شرّ آورد دانای بر حقّ	بلی شرّش کند نادان أحمق
منزّه هست حقّ از شرّ و فحشا	مده نسبت به حقّ، بیرون منه پا

باید دانست که گرچه شـــرور در عـــالم بـــوده و هست ولی تقـدیرش از حـقّ، و تحقّقش از خلق بـوده از این رو در دعـای جوشن کبیر خطاب به خداوند، عرض می‌شود: «**یا مقدّر الخیر و الشر**» ای تقدیرکنندة خیر و شـر» و البتّه تقـدیر شـرّ غـیر از تکوین و تحقّق بخشـیدن به آن اسـت. مثلاً خـدا آتش و حـرارت

آن را تقــدير و انــدازه‌گيری فرمــوده، آنچنانكه اگر بر دست يا لبـاس بگـذاری می‌سـوازند اما سـوزاندن لبـاس يا دست را كه نامطلوب است او نخواسته و به وجود نياورده بلكه خـود بشر با بی‌احتيـاطی آتش را به لبـاس می‌رسـاند و آن را می‌سـوزاند. روشن‌تر عرض كنم وجود حضرت ابراهيم خير اسـت، همچـنين وجود «نمرود» نيز فی‌نفسه شرّ نبود و می‌توانست هزاران كـار خير انجام دهد ولی مـزاحم حضـرت ابـراهيم د و با اين تـزاحم شرّ ايجاد شد.

به هر حـال از وجـود اينگونه روايـات در «كـافی» می‌تـوان دريـافت كه كليـنی اهل تحقيق نبـوده و هر خـبری را در كتـابش آورده است و شـگفتا كه كسـانی كه مـدّعی علم و تحقيق‌انـد، مقلّد او شـده و از او تمجيـدهای نابجا می‌كنند و بـدين تـرتيب عوام نيز فريب می‌خورند.

* حـديث 2- مجلسی اين حـديث را «حسـن» شـمرده امّا در واقع به سبب وجـود «بـرقی» و «محمّد بن حكيم» در سـند آن، قابل اعتماد نيست. متن آن نيز خراب است و مانند حديث قبلی دلالت بر جبر دارد.

* حـديث 3- مجلسی آن را مجهـول شـمرده ولی در واقع با وجـــود «مفضّـــل بن عمـــر» كه از غلات بـــوده و در شـــمار ضعفاست[1] و علیّ بن ابـــــــراهيم و محمّد بن عيسی كه راوی خرافات‌اند، بايد ضعيف شمرده شود. متن حديث نيز همچون دو حديث قبلی متضمن جبر است. جالب است در پايان حديث دوّم و سوّم گفته شده كه وای بر كسی كه بگويد: چگونه اين طور و چگونه آن طـور و با اتّكـاء به عقل و فهم خـود منكر اين حـديث شـود! معلـوم می‌شـود كه خـود متوجّه عيب حـديث بوده‌اند امّا خواسـته‌اند مخـاطب را بترسـانند و از چـون و چـرا در حـديث بازدارند!

در حـالی كه قـرآن كـريم همـواره مـردم را به تفكّر و تأمل دعوت فرموده و هيچگاه از مردم نخواسته كه عقل و فهم خــود را كنـــار بگذارند و جاهلانه ســخنی را بپذيرند و حتّی فرمـــوده غيرعالمانه از چيزی پيروی نكنيد (الاسراء / 36).

---

[1] - برای آشنايی با او رجوع كنيد به صفحه 141 كتاب حاضر.

53- باب الجبر و القدر و الأمر بين الأمرين

این بـاب مشـتمل بر چهـارده روایت است که آقـای بهبـودی فقط حـــدیث پنجم را صـــحیح دانســـته و مجلسی فقط روایت چهـاردهم را صـحیح شـمرده و حـدیث 5 را مجهـول همطـراز صـحیح(!!) و حـدیث 9 و 11 را مرسل همطـراز صـحیح(!!) و حـدیث 1 را مرفــوع و 2 و 3 و 10 و 12 را ضــعیف، 4 و 6 را مجهول و 7 و 8 و 13 را مرسل گفته است.

احادیث این باب همگی کـاملاً مخـالف عقیـدۀ جـبر اسـت. از جمله در حدیث دوّم از قول امام صادق آمده اسـت: «من زعم أن الخـير و الشـر إليـه فقـد كـذب على الله» هر که بپنـدارد که [اعمــال] نیک و بــد[منســوب] به خداست بر خــدا دروغ بســته است» در حالی که در باب قبلی از قـول امـام بـاقر و صـادق – علیهما السّلام – ادّعا کرده که خدا فرموده من خود خالق خیر و شرّم و به دست هر کس که بخواهم آن را اجرا می‌کنم!!

آیا کلینی به این تضادّ آشکار توجّه نداشته اسـت؟! به راسـتی این اخبـار ضـدّ و نقیض را بـرای چه آورده اسـت؟! آیا به هر دو عقیـــده داشـــته یا به هیچ کـــدام؟! آیا می‌تـــوان گفت که ائمّه بزرگـــوار – فی المثل از تـــرس – این اخبـــار ضـــدّ و نقیض را گفته‌اند؟! اگر امـام چـنین باشـد، دیگر چه توقّع از دیگـران؟! ما که باور نمی‌کنیم امام بزرگوار چنین کند.

* حـدیث 1- مجلسی می‌گوید مرفــوع اســت. البته به ســبب وجــود «ســهل بن زیــاد» کــذّاب، حتّی اگر مرفــوع نمی‌بــود، از ضعف نجات نمی‌یافت.

* حدیث 2 و 3- به قـول مجلسی ضـعیف اسـت. اما متن آنها بلااشکال است.

* حدیث 4- مجهول است ولی متن آن مخالف قرآن نیست.

* حـدیث 5- مجلسی آن را مجهـول همطـراز صـحیح و آقـای بهبودی صحیح دانسته است. متن آن اشکالی ندارد.

* حدیث 6- مجهول است.

* حدیث 7- مرسل است. امام در این حـدیث، مشـکل سـائل را حلّ نکرده است!

* حدیث 8 و 9- مرسل و متن آنها خوب است.

* حــديث 10- ضــعيف اســت. يكى از روات آن «صــالح بن سـهل» از غلات است كه – نعـوذ بالله – قائل به خـدايى امـام صادق و يا جاعل حـديث بـوده، جـاى تعجّب است كه كليـنى از چنين افرادى حديث نقل كرده است!

* حديث 11- مرسل است ولى متن آن خوب است.

* حديث 12- همان حديث ششم بـاب 49 كـافى اسـت. متن آن اشكالى ندارد.

* حديث 13- مرسل است و متن آن اشكالى ندارد.

* حديث 14- بهبودى آن را صحيح ندانسته است. البتّه حديثى كه نـام «احمد بـرقى» در سـندش باشـد، قابل اعتمـاد نيسـت. راوى اوّل و دوّم اين روايت، يعـنى «هشـام بن سـالم» و «على بن الحكم» نــيز نــاقلان آن حديث‌اند كه مى‌گويــد: قــرآنى كه جبرئيل بر پيــامبر فــرود آورد، هفــده هــزار آيه دارد[1]!!! امّا مجلسى حديث چنين كسانى را صحيح قلمداد كرده است!

مخفى نماند رواياتى كه در باب «الجبر و القدر (= تفويض) و الأمر بين الأمــرين» آمــده، مجمل و مبهم است و كيفيّت امر بين‌الامــرين را واضح و معلــوم نســاخته اســت. امّا به هر حـال احاديث آن از روايات باب 51 و 52 بهتر است.

54- باب الاستطاعة

اين باب مشتمل بر چهار حديث است كه هر دو «محمّدباقر» هيچ يک را صحيح ندانسته‌اند.

* حديث 1- به واسـطة «على بن محمّد القاسـانى» كه شـيخ طوسى او را ضـعيف دانسـته و به واسـطة «حسن بن محمّـد» ضعيف است. متن حديث اشكالى ندارد.

* حديث 2- به واسـطة «احمد بن محمّـد» كه از غلاه است و به واسطة «على بن الحكم» راوى قرآنِ داراى هفده هـزار آيـه، قابل اعتماد نيست. مجلسى نيز آن را مرسل دانسته است.

* حديث 3- به سبب وجود «سـهل بن زيـاد» كـذّاب و «احمد بن محمّد» غالى ضعيف است.

* حـديث 4- مجلسى آن را مرسل شـمرده. يكى از روات آن موسوم به «حسين بن سعيد» از غلاه است.

---

[1] - ر. ک. صفحه 246 همين كتاب.

با چنین اسنادی، نمی‌توان این روایات را به أئمّه نسبت داد.

55- باب البیان و التّعریف و لزوم الحجّة

این باب دارای شش حدیث است که آقای بهبـودی هیچ یک از احـادیث این بـاب، جز حـدیث اول را صـحیح ندانسـته اسـت. مجلسی نیز حـدیث 2 و 5 را مجهـول و 3 و 4 را حسن موثّق و 6 را مرفوع دانسته است.

* حدیث 1- مجلسی سند اوّل این حدیث را «حسـن» و سـند دوّم آن را مجهول همطراز صحیح(!!) دانسته است.

* حدیث 2- چنانکه گفتیم به قول مجلسی مجهول است. متن آن نیز محلّ تأمّل است زیرا امام فرموده معرفت صنع خداست و «لیس للعباد فیها صنع » مردم در سـاخت [و ایجـاد یا کسـب] معرفت هیچ دخالتی ندارند». اوّلاً این جبر است که معـرفت [یا بگو معـرفت خـدا] را اگر پروردگـار به کسی داد [او صـاحب معرفت می‌شود] وگرنه خـود بنـده و طلب او، در این امر دخیل نیست. طبعاً این امر موجب سلب تکلیف و مخالف عقل است.

* حـدیث 3- مجلسی این حـدیث را «حسن موثّـق» شـمرده ولی به نظر ما با وجود «ابن فضّـال» که واقفی مـذهب بـوده و [علمـای شـیعه، واقفیّه را کلاب ممطـوره(سـگان بـاران دیـده) شمرده‌اند] و با وجود «احمد برقی» در سـند این حـدیث، به آن نمی‌توان اعتماد کرد. علاوه بر این «حمزه بن محمد الطیار» که نـامش در حـدیث چهـارم نـیز آمـده، مجهول‌الحـال اسـت. متن حدیث بلااشکال است.

* حـدیث ؟ - مجلسی آن را «حسن موثّـق» شـمرده ولی به سبب وجود «حمـزه بن محمّد الطّیّـار» در واقع حـدیثی مجهـول است. متن حدیث اشکالی ندارد.

* حدیث 5- مجهول است. متن حدیث نیز وضع خـوبی نـدارد. احادیث «عبدالاعلی» غالباً وضع واضح و خوبی ندارنـد. از جمله حدیث چهارم باب 38 کافی.

* حدیث 6- مرفوع و متن آن بلااشکال است.

56- باب اختلاف الحجّة على عباده

این باب دارای یک حدیث است که هر دو «محمّـدباقر» آن را صحیح ندانسته‌اند و مجلسی به ضعف آن تصریح کرده است.

* حـدیث 1- سـند آن به واسـطة «محمّد بن أبی عبداللـه» و «سـهل بن زیـاد» کـذّاب غـالی و «درست بن أبی منصـور» که مردی نادرست و واقفی بوده[1] در نهایت ضعف است. راوی قبل از «ابن أبی منصور» نیز مجهول اسـت. با «سـهل بن زیـاد» در صفحات قبل آشنا شده‌ایم[2]، لذا در اینجا آخـرین راوی را اجمـالاً معرّفی می‌کنیم:

ابوالحسین محمد بن جعفر أبی عبدالله عون الأسدی الکـوفی در کتاب شـریف «زیـارت و زیارتنامـه» (ص 98) معـرّفی شـده است. وی احادیثش را از ضعفا نقل می‌کند و بـرخلاف شـیعه به جبر و تشبیه معتقد بوده و ابـویعلی حمـزه بن قاسم بن علی بن حمـزه العلـوی کتـابی در ردّ بر او تـألیف کـرده است[3]. در اینجا نمونه‌ای از مرویّات او را می‌آوریم: وی مدّعی است که حضرت کـاظم فرمـود: «مسخ‌شـدگان سـیزده عـدد می‌باشـند: فیل و خرس و خرگوش و عقرب و سوسمار و عنکبوت و دعمــوص و ماهی جرّی (ماهی اسبیله یا اسبیلی) و خفّاش و میمون و خوک و ســتارة زهــره و ســهیل. از آن حضــرت ســؤال شد ســبب مسخ‌شدن آنها چه بوده است؟ امام فرمود: فیل مردی زورگو و لواط‌کــار بــود که از کسی دست بر نمی‌داشــت، و امّا خــرس مردی ملوط بود که مردان را به خود می‌خوانـد، و امّا خرگـوش زنی ناپــاک بــود که [بــرای پــاکی] از حیض و جنــابت و ســایر نجاســات، غسل نمی‌کــرد، و امّا عقــرب مــردی غیبت‌کننــده و عیب‌جو بـــود که هیچ کس از [زبـــانش] در امـــان نبـــود، و امّا سوسـمار عـربی بادیه نشـین بـود که در راه به حجّـاج دسـتبرد می‌زد و امّا عنکبـوت زنی بـود که شـوهرش را جـادو کـرد و امّا دعمــوص مــردی سـخن چین بــود که میــان دوسـتان اختلاف می‌افکند و اما جرّی (ماهی اسـبیله) دلّال محبّت بـود که مـردان

---

[1] - وی راوی حدیث شیردادن ابوطالب است!
[2] - ر. ک. صفحه 60 کتاب حاضر.
[3] - معرفة الحدیث، محمّدباقر بهبودی، ص 197.
دعموص کرمی سیاه‌رنگ است که عوام عـرب آن را «بلعـط» گویند و در فارسی آن را چمچه‌لیسک می‌خوانند.

را به همسران خویش فرا می‌خواند و امّا خفّـاش دزدی بـود که از درختان نخل، خرما می‌دزدید و امّا میمونها بنی‌اسـرائیل بودند که سنّت شـنبه را زیر پا نهادند و خوکـان مسـیحیانی هسـتند که پس از نزول مائدة [آسمانی] به شدّت آن را تکذیب کردند و امّا ستارة سهیل مردی عشریّه‌گیر، در یمن بـود و امّا سـتارة زهـره زنی موسوم به ناهید بـود و او همـان است که مـردم می گویند هارت و ماروت فریفتة او شدند».[4]

آری، چنین کسی تنها روایت این باب را نقل کرده است! متن حدیث نیز از اشکال عقلی و شرعی عاری نیست. زیرا می‌گوید بندگان در شش چـیز دخـالتی ندارنـد: در معـرفت و جهـات ودر

[4] - این حدیث را شیخ صدوق در کتاب «علل الشّـرائع» نقل کـرده اسـت. جالب است بدانیم حدیث صفحه 310 کتاب حاضر نـیز از مرویّـات شـیخ صدوق در کتاب مذکور است. آن حـدیث می‌گویـد: زنی که شـوهرش را جـادو کـرد به خفـاش مسخ گردیـد، امّآ این حـدیث مـدّعی است که به عنکبوت مسخ گردید و خفّـاش، عـربی خرما دزد بـوده اسـت!، آیا شـیخ صـدوق به این تفاوتها توجّه نداشـته اسـت؟ آیا چـنین کسی سـزاوار آن همه تمجیـدها و تبجیل‌ها که در کتابها و محافل مـذهبی دربـاره او گفته می‌شود، هست؟!

متن عربی حدیث چـنین اسـت: «**عن علی بن احمـد عن محمـد بن ابی عبدالله عن محمّد بن احمد العلوی، عن علی بن الحسـین العلوی، عن علی بن جعفر، عن أخیه موسی بن جعفر قـال: المسوخ ثلاثة عشـر: الفیـل، و الـدّب، و الارنب و العقـرب، و الضـب، والعنکبـوت، و الـدّعموص، و الجـرّی، و الوطـواط، و القرد و الخنزیر، و الزهـرة، و سـهیل. فسـئل یـا ابن رسـول الله ما کان سبب مسخ هؤلاء؟ فقال: أمـا الفیـل فکـان رجلا جبارا لوطیّـا لایـدع رطبـا و لایابسـا، و أمـا الـدب فکـان رجلا مؤتیـا یـدعو الرّجـال إلی نفسـه، و أمّـا الارنب فکـانت امـرأة قذرة لاتغسل من حیض و لاجنابة و لاغیرذلک، و أمّـا العقـرب فکان رجلا همازا لایسـلم منـه أحـد، و أمـا الضـب فکـان رجلا أعرابیا یسرق الحاج بمحجنتـه، و أمـا العنکبـوت فکـانت امـرأة سحرت زوجها، و اما الدعموص فکـان رجلا نمامـا یقطـع بین الأحبه، و أما الجری فکان رجلا یوثا یجلب الرجال علی حلائـه، و أما الو طواط فکان رجلا سارقا یسرق الرطب علی رؤوس النخل، و اما القردة فالیهود اعتدوا فی السبت و اما الخنازیر فالنصاری حین سألوا المائدة فکانوا بعد نزولها أشـد ماکـانوا تکذیبا و اما سـهیل فکـان رجلا عشـارا بـالیمن و امـا الزهـرة فانهـا کـانت امـرأة تسـمی ناهیـد و هی الـتی یقـول النـاس: افتتن بها هاروت و ماروت**. (واسئل الشّیعة، ج 16، کتاب الاطعمة و الأشربة، ص 384، حدیث 14).

خشم و خشنودی و در خواب و بیـداری! در این صـورت بنـدگان اگر به دنبال معـرفت نروند و جاهل بماننـد، مسـئولیّتی ندارند و این مخالف بسیاری از آیـات قـرآن است که انسـان را مسـؤول شمرده و می‌فرماید:

(الحجر / 92)

«پس سوگند به پروردگارت که هر آینه از همگی ایشان سؤال خواهیم کرد».

و فرموده:

(الاسراء / 36)

«همانا گـوش و چشم و دل، هر یک از اینها مـورد سـؤال واقع می‌شوند».

و فرموده:

(الصافات / 24)

«پس ایشان را بازدارید که از آنان سؤال خواهد شد».

دیگر آنکه اگر انسـان در خشم خـود هیچ دخـالتی نـدارد، چـرا قرآن کریم از مؤمنین انتظار دارد که خشم خـود را مهـار کنند و از چنین کسانی تمجید فرموده است (آل عمران/ 134)؟

البتّه حدیثی که «درست بن أبی‌منصـور» و «سـهل بن زیـاد» کـذّاب، راوی آن باشـند، از این بهـتر نمی‌شـود. شـگفتا که «کلینی» اینگونه روایات را جمع کرده است و مجتهـدین ما شب و روز از او و کتابش تعریف و تمجید می‌کنند!

نکتة دیگر آنکه این حـدیث ارتبـاطی با عنـوان بـاب نـدارد. ملاحظه کنید که کلیـنی یک حـدیث بی‌اعتبـار نقل می‌کند که به باب مذکور مربوط نیست.

از محـدّث، پیش و بیش از هر چـیز، نقل احـادیث صـحیح و غـیرخرافی انتظـار می‌رود و إلّا اگر حـدیثی ناصـحیح در بـاب مربـوط به خـود، ذکر شـود ارزشی نخواهد یـافت و اگر حـدیثی صـحیح در غـیر بـاب مربـوط، ذکر شـود، از ارزش آن کاسـته نمی‌شـود. اگر حـدیثی صـحیح نقل به معـنی شـود – گرچه ثبت عین الفاظ به مـراتب بهـتر است – مفیـدتر از حـدیث خـرافی و ضـعیف است که الفـاظ آن با دقّت ثبت شـود و مایة گمـراهی مردم گردد.

57- باب حجج الله على خلقه

کلینی در اینجا چهار حدیث آورده که به عنـوان بـاب، مربـوط نیسـت. آقـای «بهبـودی» حـدیث اوّل و دوّم و سـوّم را صـحیح دانسـته امّا مجلسی حـدیث اوّل را ضـعیف و دوّم و سـوّم را مجهول و حدیث چهارم را «حسن موثّـق» شـمرده اسـت. البته راوی روایت چهـارم یعـنی «حمـزه بن الطیـار» مجهـول الحـال است.

در حدیث دوّم آمده که از امام صـادق سـؤال شـد: آیا کسی که چـیزی را نشناسد مسـؤولیّتی دارد؟ آن حضـرت پاسخ منفی داد به عبـارت دیگر امـام فرمـوده: «**من لم یعـرف شـیئا فلا شــئ علیه**» کسی که چــیزی را نشناســد، مســؤولیّتی بر او نیست» این حدیث ردّ می‌کند حـدیثی را که وعّـاظ غالبـاً بر سر منـابر می‌گویند کـه: «**من لم یعـرف امـام زمانـه مـات میتـة الجاهلیّة**» بـدین معـنی که هر کس امـام زمـانش – مثلا امـام جواد یا امام هادی یا ... – را نشناسد مانند مردم جاهلیّت از دنیا رفته است. و احادیث 11 و 12 باب 66 را نیز ردّ می‌کند.

58- باب الهدایة أنّها من الله عزّوجلّ

این بـاب مشـتمل بر چهـار حـدیث است که آقـای «بهبـودی» فقط حدیث سوّم را صحیح دانسته و در «صحیح الکافی» آورده اسـت. «مجلسـی» حـدیث 1 و 2 و 4 را مجهـول و حـدیث 3 را حسن شمرده است.

کلیــنی احــادیث این بــاب را بــار دیگر در جلد دوّم «اصــول کـافی» در بـاب «**فی تـرک دعـاء النّـاس**» (ص 212 به بعـد) تکرار کرده و در آنجا حدیث اوّل این باب به عنوان حدیث دوّم و حــدیث دوّم این بــاب – با مختصر تفــاوت لفظی – به عنــوان حـدیث هفتم و حـدیث سـوّم به عنـوان حـدیث چهـارم و حـدیث چهارم به عنوان حدیث سوّم باب مذکور، نقل شده است.

جالب است که در حدیث نخست، امام صادق می‌فرماید: «**یا ثابت ما لکم و للناس، کفوا عن الناس و لاتدعوا أحــدا الى أمرکم** » ای ثابت [بن سعید] شما را با مردم چه کار؟ از مردم دست بردارید و احـدی را به مـذهب خـود دعـوت نکنیـد». و در

حدیث چهارم نـیز سـائل را از دعـوت به تشـیّع بـازمی‌دارد. ولی مسؤولین حکومت ایران، دست از مردم – حتّی مـردم خـارج از ایــران – برنمی‌دارند و شب و روز مــردم را به تفرقة مــذهبی دعــوت کــرده و بــرای شــیعه‌کردن مــردم ســایر منــاطق، از بیت‌المال مردم فقیر ایران، هزینه‌های هنگفت، خرج می‌کنند!

بدین ترتیب «کتاب التّوحید» اصول کافی پایـان پـذیرفت و در صفحات آینده به نقد و بررسی **«کتاب الحجّة»** می‌پـردازیم. **إن شاء الله تعالی**.

(کتاب الحجّه)

بـدان که مفصـل‌ترین بخش از کتـاب «اصـول کـافی»، «کتـاب الحجّه» است که دارای 129 باب می‌باشد. آن قدر که کلینی به مسـائل مربـوط به «ولایت و امـامت» پرداخته به مسـائلی از قبیل توحید یا معـاد یا نبـوّت نپرداخته اسـت!! امّا باید توجّه داشت که مفتضـح‌ترین بخش از کتـاب «کـافی» همین «کتـاب الحجّه» و سپس «روضة کـافی» اسـت. در سـطور آینـده ما به تحقیق در ابواب مختلف «کتاب الحجّه» می‌پرازیم. در این کتاب کلینی می‌کوشد با ذکر روایاتی که اغلب ضـعیف و بی‌اعتبارانـد، مقصـود خـود را به خواننـده بقبولاند و در این طریق – چنانکه خواهیم دید – از ذکر روایات ضدّ و نقیض و بدتر از آن، روایـاتی که صـریح در تحریف قـرآن – و یا لاأقـلّ مـوهم تحریف قـرآن – است، ابایی ندارد!

59- باب الاضطرار الی الحجّة

این بـاب مشـتمل است بر پنج روایت که آقـای بهبـودی فقط حدیث پنجم را صـحیح دانسـته اسـت. مجلسی حـدیث 1 و 3 را مجهول و حدیث 4 را مرسل و حدیث 2 را همطـراز صـحیح و 5 را موثّق همطراز صحیح شمرده است.

* حـدیث 1- سـند آن به واسـطة «عبّـاس بن عمر القفیمی» مجهول است. در این حـدیث زنـدیقی که به نبـوّت معتقد نیست از امام صادق برای اثبـات لـزوم انبیـاء و رسـل، دلیل خواسـته است، امام هم به او جـواب داده و فرمـوده ارسـال رسل از آن روست که زمین خالی نباشد از حجّتی که نشـانة راسـتی گفتـار خـدا و جـواز عـدالت الهی اسـت. با اینکه آن حضـرت هیچ اشاره‌ای به امام منصوب من عندالله، نفرمـوده امّا مجلسی در «مـرآة العقـول» کوشـیده که وجـود اوصـیاء و ائمّة الهی را از همین کلمات استخراج کند! در حالی که این کار صحیح نیست و مصداق «تفسـیر الکلام بما لایرضی صـاحبه» اسـت، زیـرا امـام برای اثبات رسل، این کلمات را فرمـوده و اوصـیاء و أئمّه را در این بحث وارد ندانسـته اسـت. چنانکه قـرآن نـیز فقط انبیـاء را حجّت شمرده و غیر از آنان وکتابشان، حجّتی معـرّفی نفرمـوده

است (النّساء / 165). حضرت علی نیز – چنانکه بارها گفته‌ایم – فرموده حجّت خدا با پیامبر اکرم به تمامیّت رسیده است. (نهج‌البلاغه، خطبة 91) و نیز فرموده: «بعث الله رسله بما خصهم به من وحیه و جعلهم حجة له علی خلقه لئلاتجب الحجة لهم بترک الاعذار إلیهم» خداوند رسولان خود را با وحی خویش که ویژة پیامبرانش می‌باشد برانگیخت و ایشان را حجّت خویش بر بندگان قرار داد تا بر اثر نفرستادن حجّت و راهنما، در برابر خداوند بهانه و عذری نداشته باشند» (نهج‌البلاغه، خطبة 144).

به هر حال اگر کلینی و امثال او می‌خواهند غیر از پیامبر، حجّتی معصوم و منصوب من عندالله، معرّفی نمایند، باید به قرآن کریم استناد کند، زیرا موضوع امامت الهیّه جزء اصول دین به شمار می‌رود و قرآن نیز متکفّل بیان اصول دین است. اما اینان چون در کلام خدا چیزی دراین مورد نمی‌یابند، ناگزیر می‌خواهند از طریق روایات، امامت الهیّه را اثبات کنند! در حالی که خودشان می‌دانند که اخبار واحده حجّیّت ندارند.

* حدیث 2- ما دربارة این حدیث در صفحة 313 به بعد کتاب حاضر سخن گفته‌ایم و در اینجا تکرار نمی‌کنیم.

* حدیث 3- چنانکه می‌دانیم هر دو«محمدباقر» این حدیث را صحیح ندانسته‌اند. یکی از روات آن فردی فطحی مذهب، موسوم به «یونس بن یعقوب» است. وی از روات احادیث باب مفتضح 165 کافی نیز هست. قرائن کذب و جعل در روایاتش آشکار است. از آن جمله در حدیث دوّم باب 76 کافی[1]، مدّعی است که امام باقر فرموده مقصود از آیة:

  (القمر / 42)

«آنان همة آیات ما را تکذیب کردند».

آن است که أئمّه و اوصیاء را تکذیب کردند!! ما برای رسواکردن او و آیة مذکور و آیة پیش از آن را می‌آوریم:

 (القمر / 41-42)

«بیم‌دهندگان [با آیات الهی] نزد فرعونیان آمدند [لیکن] آنان همة آیات ما را دروغ انگاشتند ما نیز آنان را گرفتیم، گرفتن پیروزمندی نیرومند».

---

[1] - حدیثی مرفوع و ضعیف است که هر دو «محمّدباقر» آن را صحیح ندانسته‌اند.

چنانکه ملاحظه می‌شود، أوّلا سـورة «قمـر» مکّی است و در مکّه بحث ولایت و امامت مطرح نبـود، ثانیا آیه مربـوط به قـوم فرعون است و هیچ ارتباطی به اوصیاء و أئمّه ندارد ولی جنــاب «یونس» می‌فرمایند راجع به أئمّه است!!

آری، چـنین کسی در روایت سـوّم این بـاب، مـدّعی است که «هشام بن حکم» به عمـرو بن عبید گفته است خـدایی که قلب را بـــرای رفع شــکّ و تردید نســبت به دیـــده‌ها و شـــنیده‌ها و چشیده‌ها و ... قرارداده چگونه ممکن است برای رفع اختلاف و تردید مــردم، امــامی قــرار ندهد که در حــیرت و اختلاف به او رجوع کنند؟ و «عمرو» نیز در پاسخ او سکوت کرده است!

امّا پاسخ او بسیار واضح و آسان اسـت. ما به جـای «عمـرو» به هشام می‌گوییم:

أوّلاً مگر قرآن نخوانده‌ای و نمی‌دانی که خداوند متعال بــرای مردم امـامی دائمی و بی‌غیبت قـرار داده که بیمـار نمی‌شـود و نمی‌میرد و شب و روز و گـاه و بیگـاه آمـادة جوابگـویی است و فقط در یک شهر ساکن نیست بلکه همه جا در دسترس است و خداونـد، خـود او را امـام نامیـده (هـود / 17و الاحقـاف / 12)؟ همچـنین معلـوم است که با اقـوال ائمّه نـیز آشـنا نیسـتی و إلّا می‌دانستی که جدّ بزرگـوار امـام صـادق، یعـنی حضـرت امـیر قرآن را امـام خـویش خوانـده و فرمـوده: «گـواهی می‌دهم که قرآن امام و پیشـوای من است[1]» و هنگـامی که از وی پرسـیده شد پس از تو از که سؤال کـنیم و به چه اعتمـاد و اتّکـاء کـنیم؟ فرمـود: «**اسـتفتحوا کتـاب اللـه فانـه إمـام مشـفق و هـاد مرشد و واعظ ناصح و دلیل یؤدی الی جنـة اللـه عزوجل**» گشایش [مشـکلات خـود را] از کتـاب خـدا بخواهید که همانا آن امامی دلسوز و رهبری راهنما و اندرزگویی خیرخواه و راهنمایی است که [شـما را] به بهشت خـدا می‌بـرد[2]» آری، آن حضـرت مردم را ترغیب نمـوده که قـرآن را امـام خـویش گیرنـد. و نـیز فرموده: «**قد أمکن الکتاب من زمامـه فهـو قائـده و امامـه یحل حیث حل ثقله و ینزل حیث کان منزله** » عنـان خـویش را به کتاب خدا سپرده و کتـاب، پیشـرو و امـام اوست و هر جا که بار قرآن فرود آیـد، او نـیز فـرود آید و هر جا مـنزل گزیند او نیز آنجا را منزلگه خـویش گـیرد» (نهج‌البلاغـه، خطبة 87) امـام

[1] - الصّحیفة العلویّة، دعاؤه بعد تسلیم الصّلاة.
[2] - بحارالانوار، ج 2، (کتاب العلم)، ص 300 ذیل حدیث 29.

صادق خود نیز فرموده: بر شما باد بر قرآن، هر که آن را برای پیروی در برابر خویش قرار دهد، قرآن او را به سوی بهشت رهبری می‌کند[1]. و حضرت عسکری به نقل از رسول خدا فرموده: «**من جعله امامه الذی یقتدی به و معوله الذی ینتهی إلیه، أداه الله إلی جنات النعیم**» کسی که آن را امام خود قرار دهد که مقتدا و مرجع او باشد، خدا او را به سوی بهشتهای نعمت خوی بکشاند».[2]

ثانیاً قرآن کریم امام دیگری نیز معرفی فرموده و او همان پیامبر اکرم و سنّت اوست، زیرا قرآن انبیاء را امام خوانده است (الانبیاء / 73).

ثالثاً قرآن ما را راهنمایی کرده که برای رفع شکّ و تردید و حل اختلاف چه کار کنیم و فرموده:

[illegible] (الشّوری / 10)

«هر چه در آن اختلاف کردید، پس حکمش با خداست».

و فرموده:

[illegible] (النساء / 59)

«اگر در چیزی اختلاف و منازعه کردید، آن را به خدا و رسول بازگردانید».

بازگرداندن به خدا، آن است که مطابق آیات کتاب خدا حکم کنیم و بازگرداندن به رسول، آن است که سنّت آن حضرت را در پیش گیریم و اگر صادقانه به کتاب خدا، داوری شود ما به [پذیرش حکم آن داوری] از دیگران سزاوارتریم و اگر مطابق سنّت رسول خدا حکم شود ما [به پذیرش آن] از سایرین سزاوارتریم». (نهج‌البلاغه، خطبة 125) چنانکه ملاحظه می‌شود حضرت علی اوّلاً قرآن را قابل فهم شمرده ثانیاً آن را داور و حکم و رافع اختلاف مسلمین، شمرده است.[3]

خامساً به هشام می‌گوییم کار خوبی کردی که خود را از اصحاب امام صادق معرّفی نکردی، زیرا اگر مردم بپندارند کسانی مانند تو جلیس آن حضرت‌اند، موجب کسر شأن آن بزرگوار است. امثال تو را به صادق آل محمّد چه کار؟! امید

---

[1] - متن عربی این حدیث را در صفحه 314 کتاب حاضر مطالعه فرمایید.

[2] - ر. ک. مقدمه اوّل تفسیر صافی.

[3] - رجوع کنید به جواب ما به ادّعاهای «ابن حازم» که در صفحه 314 به بعد آورده‌ایم.

است که مـردم بی‌خـبر فـریب دوسـتانت – از قبیل یـونس بن یعقـوب – را که غالبـاً بـرایت تبلیغـات کـرده و می‌کوشـند تو را فردی اسلامشناس جلوه دهند، نخورند!

* حـــدیث 4- مجلسی می‌گوید مرسل اســـت. اما باید توجه داشت حدیث «یونس بن یعقوب» - که در روایت قبل با او آشنا شدیم – حتّی اگر مرسل نباشد، باز هم کسب اعتبار نمی‌کند. به احتمال قوی «یونس» مأمور تبلیغـات به نفع «هشـام بن حکم» بوده تا او را به عنـوان یکی از فضـلای اصـحاب امـام صـادق و کسی که مــورد تأیید آن حضــرت اســت، جلــوه دهــد! چنانکه خواهیم دید، در این حدیث نـیز، نشـانه‌های کـذب آشـکار اسـت. «یونس» از قول «هشام بن حکم» همان مطالب حدیث پیشـین را تکرار کرده تا برای قرآن قیّم و حجّتی بتراشد. وی ادّعا کرده که امـام صـادق علم غیب داشـته و «یخبرنـا باخبـار السـماء و الأرض وراثـة عن أب عن جد » ما را با علمی که از نیاکـانش به ارث دارد از اخبــار آســمان و زمین خــبر می‌دهــد»!! و مــدّعی است که آن حضرت مرد شامی را از ماجراهـای که در سـفر به مدینه، برایش رخ داده بود، یک به یک، خبر داده است!!

ما به جای مرد شامی به هشام می‌گـوییم: بـرای آن حضـرت ادّعای علم غیب کـرده‌ای و اینکه اخبـار آسـمانی می‌گویـد، پس بدان که: أولا ادّعایت خلاف قـرآن است[1]. ثانیـاً معلـوم است که با اقوال ائمّه آشنایی نداری و اِلّا می‌دانستی که جدّ آن بزرگوار، حضرت علی خطاب به پیامبر فرموده: «لقد انقطع بموتـک مـا لم ینقطع بموت غیرک من النبوة و الانبـاء و اخبـار السـماء» هر آینه با وفـات تو نبـوّت و خـبردادن و گفتن اخبـار آسـمانی قطع گردیـد، در حـالی که با مـرگ کسی جز تو چـنین انقطـاعی رخ نــداده بــود» (نهج‌البلاغــه، خطبة 235). ثالثــاً علم غیب چــیزی نیست که به ارث برده شود بلکه باید از جانب حق متعال افاضه شود و برای اثبات افاضة آن به ائمّه باید دلیل اقامه کنی که جز ادّعا کاری نکرده‌ای! رابعاً اگر بگویی که آن حضـرت خـود واجد علم غیب نبوده و اخبار غیـبی را از طریق نیاکـانش یکی پس از دیگری، از رسول خدا شنیده بـود، می‌گـوییم اخبـار ماجراهـایی که برای مـرد شـامی در سـفر رخ داده بـود، قطعـاً جـزو اخبـار منقول از پیامبر نبوده است.

---

[1] - در این مورد رجوع کنید به صفحه 100 به بعد کتاب حاضر.

عیب دیگر حدیث آن است که هشام از مرد شامی پرسید آیا خدا پس از پیامبر اکرم حجّتی قرار داده است که اختلاف و تشتّت مردم را زائل سازد؟ مرد شامی گفت: آری، قرآن و سنّت. هشام گفت: آیا کتاب و سنّت ما را نفع داد و رفع اختلاف کرد؟ (ملاحظه می‌کنید که غیرمستقیم می‌خواهد بگوید قرآن و سنّت فائدة زیادی برای مسلمین ندارد و رافع اختلاف نیست!) شامی گفت: آری. هشام گفت: پس چرا من و تو اختلاف داریم و تو برای حل اختلاف از شام تا اینجا سفر کرده‌ای؟ مرد شامی از جواب عاجز ماند واز هشام پرسید: در این زمان که می‌تواند رفع اختلاف کند؟ هشام نیز امام صادق را رافع اختلاف معرّفی کرده است.

ضعف کلام هشام آشکار است و ما به جای مرد شامی از وی می‌پرسیم پس چرا در میان پیروان امام رفع اختلاف نشده و آنان نیز به مذاهب و مسالک گوناگون منقسم شده‌اند؟ اگر بگویی از آن رو که پیروان ائمّه به امام پشت کردند و چنانکه باید و شاید از وی تبعیّت نکردند همین جواب را به تو برمی‌گردانیم و می‌گوییم قرآن و سنّت نیز رافع اختلاف‌اند امّا دکّانداران تفرقه فروش، بی‌غرضانه و با رعایت کامل موازین استنباط از کتاب خدا، به قرآن مراجعه نکردند و إلّا اختلاف رفع می‌شد. ثانیاً توجّه داشته باش قول ما به پیروی از کلام خدا است که کتاب الهی و سنّت پیامبر را رافع اختلاف و منازعه شمرده است (النّساء / 59) ولی تو ادّعا می‌کنی که قرآن برای رفع اختلاف کافی نیست و امام رافع اختلاف است![1]

تذکّر: شیخ مفید حدیث فوق را در کتابش موسوم به «الارشاد فی معرفه حجج الله علی العباد» (ج 2، ص 194) آورده است. خوانندة محترم آیا با حدیثی مرسل می‌توان چیزی را اثبات کرد؟

* حدیث 5- راوی نخست آن «علی بن الحکم» است که روایت کرده قرآن هفده هزار آیه بوده است[2]!! اگر مجلسی حدیثی از چنین روایتی را همطراز صحیح شمرده، چندان موجب تعجّب نیست، امّا شگفتا که آقای بهبودی این حدیث را که در آن

---

[1] - همچنین رجوع کنید به جواب ما به ادّعاهای «ابن حازم» که در صفحه 339 به بعد آورده‌ایم.

[2] - او را در صفحه 246 کتاب حاضر معرّفی کرده‌ایم.

مغـالطه‌ای بس آشـکار صـورت گرفتـه، صـحیح شـمرده و در صحیح‌الکافی آورده است![3]

دراین حـدیث، شـهید بزرگـوار عالیمقـام «زید بن علیّ بن حسین بن علیّ بن أبی‌طالب» - رحمه الله تعالی – با «أحول» - یعنی «مؤمن الطّاق» که او را «شیطان الطّـاق» نـیز گفته‌اند – گفتگو کرده و «أحول» را به همکـاری با خـود و قیـام علیه ظلم دعوت نمود، «أحول» پاسخ داد: اگر خدا در زمین حجّتی داشـته باشـد، آن که از تو تخلّف کند اهل نجـات شـود و آن که با تو خروج کند به هلاکت افتد (غیرمسـتقیم می‌خواهد بگوید بـرادرت حضرت باقر، حجت الله است) «زید» می‌گوید: پدرم – حضـرت سـجّاد – چنـان با من مهربـان بـود که مـرا بر سـفرة خـویش می‌نشـانید و لقمة داغ را ابتـداء سـرد می‌کـرد سـپس به دهـانم می‌گذاشت [او که مـرا از گرمـای لقمه‌ای حفظ می‌فرمـود] چگونه ممکن است که مـرا از آتش دوزخ حفظ نکند و با حجّت خدا آشنا نسازد و اصلی از اصـول شـروع را به من نیـاموزد امّا به تو بیاموزد! «أحول» مغالطه کرده و می‌گوید: شما افضـل‌اید یا انبیاء؟ زید گفت: أنبیاء. «أحول» می‌گوید: پس چگونه حضرت یعقوب به حضرت یوسف – علیهما السّلام – فرمـود: رؤیـایت را به برادرانت مگو تا حسد نورزند و بر ضدّ تو کیدیبه کار نبرند.

قربانت گردم، پدرت چون می‌خواست به آتش دوزخ نسوزی، تو را آگـاه نسـاخته زیـرا بیم آن داشت که اگر امـامت او را به شما بگوید، نپذیری و مستحقّ دوزخ شـوی اما این حقیقت را به من فرمـود که اگر بپـذیرم نجـات یـابم و بـاک نداشت که اگر نپـذیرم اهل دوزخ شـوم! زید به وی گفت: دوست تو (حضـرت بـاقر) مـرا آگـاه سـاخت که کتـابی دارد که کشته‌شـدن و به دارآویخته‌شـدنم در آن مـذکور است و [بنا به منـدرجات آن] من کشته‌شده و در کنارسة کوفه به دار آویخته می‌شـوم! «أحـول» مدّعی است که امام صادق گفته‌های او را تأیید کرده است!!

نگارنـده گویـد: سسـتی کلام «أحـول» بـرای امـام بیش از سایرین آشکار است، از این رو ما تردید نداریم که امام صـادق سخن مغالطه‌آمیز او را تأییدنفرموده است، زیرا:

---

[3] - کلینی روایت «احمد بن محمّد بن عیسی» را از طریق کسانی از جمله «علیّ بن ابـراهیم» - که به تحریف قـرآن قائل است ومرویّـات او غالباًوضع خوبی ندارد –نقل می‌کند. این خـود از اسـباب تردید در اعتبـار حدیث است.

أولا خواب حضرت یوسف از معارف و احکام وشرع و امری مربوط به عموم نبود تا اظهـارش واجب باشد لـذا کتمـانش منع شــرعی نداشت ولی بیــان دین حــقّ و اعلام و معــرّفی حجّت خدا،واجب است.

ثانیاً بنا به آیة:

[illegible] (الشعراء / 214)

«و نزدیکترین خویشاوندانت را بیم ده».

لازم بود که امام، نخست نزدیکان خود را به حق دعوت نماید و کتمانش جایز نبود.

ثالثـاً ادعــای «أحــول» بســیار موذیانه است که خــود را اهل پذیرش حقّ جلوه داده اسـت. در حـالی که سـوءظنّ بی‌دلیل او نسبت به شخص بزرگـواری چـون «زید بن علیّ» جـایز نیسـت. قرآن فرموده:

[illegible]

(الحجرات / 12)

«ای کسـانی که ایمـان آورده‌اید از بسـیاری از گمانها بپرهیزید همانا برخی از گمانها گناه است».

ملاحظه فرمایید که «أحول» بی‌انصاف به شهید جلیل‌القـدری که بسـیار دلسـوز دین خـدا بـود و در این راه از بـذل جـان دریغ نکرد، می‌گوید تو حق را نمی‌پذیرفتی امّا پدرت حضـرت سـجّاد، به حقّ‌پذیری من اطمینـان بیشـتری داشت لـذا حجّت خـدا را به من معرّفی کرد امّا به تو معرّفی نکرد!! «أحول» بی‌انصاف این سخن را دربارة کسی گفته که امام رضا - بنا به نقل «صدوق» در «عیون اخبـار الرضـا» - دربـارة او فرمـود: «**فانه کـان من علماء آل محمد غضـب للـه فجاهـد أعـداءه حـتی قتـل فی سبیل الله** » همانا او از دانشمندان خاندان محمد بود که برای خدا خشم گرفت و با دشمنان خدا جهاد کرد تا در راه خدا کشته شد».[1]

رابعـاً دیگر ادّعـای موذیانة «أحـول» آن است که می‌گوید آن بزرگمرد به جای آنکه از حضرت بـاقر با تعبـیر «أخی » بـرادرم، یاد کند، گفته است «صاحبک » دوست و همنشـین تـو»، تا خـود را به امام باقر نزدیکتر از آن بزرگوار جلوه دهد.

---

[1] - حـدیث 164 و 165 و 351 روضه کـافی نـیز دلالت دارد که حضـرت صادق به آن بزرگوار خوشبین بوده است.

خامساً از آشکارترین نشانه‌های کذب این حدیث آن است که «أحول» خواسته به طـور ضـمنی وجـود حصـیفة آسـمانی را از قــول آن بزرگــوار به مخــاطب حــدیث بقبولانــد. امّا چنانکه در بررسی باب 98 کافی خواهیم دیـد، وجـود این صـحیفه و نظـایر آن عاری از حقیقت و از اکاذیب جـاعلین حـدیث اسـت. (بـدانجا مراجعه شود)

سادسـاً به «أحـول» می‌گـوییم اگر راست گفته‌ای که جنـاب زید معتقد بود صحیفه‌ای آسمانی که حاوی اخبار غیبی است نزد حضرت باقر موجود است، طبعاً امامت الهی آن حضرت را نیز می‌پذیرفت. پس از کجا می‌گویی که اگر امامت حضرت باقر به وی اعلام می‌شد، نمی‌پذیرفت؟!!

تذکّری درباره مظلومیّت أئمّه

با اینکه در مقدمة کتاب حاضر تا حدودی دربارة اصـحاب ائمّه سـخن گفته‌ایم امّا پیش از آنکه به بررسی احـادیث بـاب بعـدی بــپردازیم، لازم می‌دانم این مطلب بســیار مهم را بــار دیگر به خوانــدگان گــرامی یــادآور شــوم کــه: ائمة اهل بیت – علیهم السّلام – فقط مظلـوم رقبا و دشـمنان آشـکار خـویش نبوده‌اند بلکه توسّــط کســانی که امــروز از آنها به عنــوان اصــحاب آن بزرگواران یاد می‌شوند نیز مورد ستم فراروان قـرار گرفته‌انـد. بســیاری از کســانی که در پــیرامون أئمّه آمد و شد می‌کردند مقاصد و اهداف گوناگون داشـته‌اند و نباید پنداشت هر که خـود را ارادتمند آن بزرگـواران جلـوه می‌داد و از آنها تمجید می‌کـرد، خـیرخواه اسـلام بـوده اسـت. تعـداد زیـادی از ایشـان گـاهی – چنانکه در مقدّمة این کتاب گفته‌ایم[1] - اهـواء و عقاید خـود را از قـول آن بزرگـواران نقل می‌کرده‌اند و یا اقـوال آنـان را تحریف کرده و تغییر می‌دادند! برخی از ایشــان دوســتان جاهل بــدتر از دشمن بوده‌اند[2] و بعضی دشمنان دانای دوست نما!

اگر کسی برای بررسی احوال اطرافیان ائمّه به کتب تاریخ و حتّی به گفتـار خـود أئمّه رجـوع نمایـد، تعجّب می‌کند که چگونه افـرادی بی‌ایمـان و بی‌تقـوی پـیرامون أئمّه بوده‌اند و در حـیرت

---

1 - ر. ک. صفحه 9 به بعد کتاب حاضر.

2 - با نمونه‌ای از این گروه در صفحه 16 و17 کتاب حاضر آشنا شده‌اید.

می‌ماند که چگونه به عنوان اصحاب آن بزرگواران، به اسلام خیانت و با کتاب خدا و تعالیم شرع بازی کرده و مردم بی‌خبر را به انحراف کشانده‌اند. البتّه آنان که به ائمّه ستم کرده‌اند تنها به کسانی که در کتب رجال جرح و تضعیف شده‌اند[1] منحصر نیستند، بلکه تعدادشان بیش از آنهاست[2] و بهترین راه شناخت آنان، همان مرویّات آنهاست که به أئمّه نسبت داده‌اند.

چون بزرگان اهل بیت در میان مسلمین محبوب و محترم بوده‌اند، لذا هم دشمنان دین و هم فرصت طلبان و سود پرستان می‌کوشیدند با انتساب خود به این بزرگواران به مقصود رسیده و برای خود در میان مردم وجاهت و مقامی کسب کنند. حتّی ائمّه – چنانکه گفته شد[3] - تصریح کرده‌اند که بسیاری از اطرافیانشان جویای رضای حق نیستند بلکه احترام و متاع دنیوی را می‌جویند. دشمنان نیز چون اسلام به رق و غرب دنیا رسیده بود و مردم بی‌دین و پیروان ادیان دیگر نمی‌توانستند علناً در مقابل اسلام قیام نمایند لذا از نام و عنوان این بزرگواران سوءاستفاده کرده و هرچه توانستند در تخریب اسلام و ایجاد تفرقه کوشیدند و انواع و اقسام مذاهب و مسالک را رواج دادند[4]. هر دو گروه به خوبی می‌دانستند اگر اقوال خود را به این بزرگواران – که علم و تقوایشان منکر نداشت – نسبت دهند، مردم آسانتر پذیرفته و کمتر جرأت چون و چرا خواهند داشت، امّا اگر به غیر ایشان نسبت می‌دادند احتمال چون و چرای مردم بیشتر می‌بود. به همین سبب أئمّه برای ممانعت از فریب مردم، فرموده‌اند: «...والله لو ابتلوا بنا و أمرنا هم بذلک لکان الواجب الّا تقبلوه فکیف و هم یرونی

---

1 - از قبیل «مغیرة بن سعید» و «ابوالخطّاب» و ... که احوال این دو در رجال‌کشی صفحه 195 به بعد و صفحه 246 به بعد آمده است.

2 - در رجال کشی (ص 197) چنین آمده است: «عن أبی‌عبدالله قال: کان للحسن کذاب یکذب علیه و لم یسمه و کان للحسین کذاب یکذب علیه و لم یسمه و کان المختار یکذب علی علی بن الحسین و ... الخ = امام صادق فرمود: در زمان امام حسن دروغگویی بود که بر او دروغ می‌بست و نام او را نبرد و در زمان امام حسین دروغگویی بود که بر او دروغ می‌بست و نام او را نبرد و «مختار ثقفی» بر حضرت سجّاد دروغ می‌بست...» الخ.

3 - ر. ک. صفحه 9 همین کتاب.

4 - برای اطّلاع از تفصیل این موضوع مراجعه کنید به کتا ب«المقالات والفرق» تألیف «سعد بن عبدالله الاشعری القمی» و کتاب «فرق الشیعة» تألیف «حسن بن موسی النّوبختی».

خائفا وجلا، أستعدى الله عليهم و أتبرو إلى اللـه منهم. أشـهدكم أنى امرو ولدنى رسول الله و ما معى براءة من اللـه إن أطعتـه رحمنى و إن عصيته عذبنى عـذابا شـديدا[1] = ... به خـدا سـوگند حتّی اگر به وسـيلة ما آزمـايش شـده و ما آنـان را [به گفتن اينگونه سـخنان] أمر می‌كـرديم، واجب بـود كه نپذيرنـد، پس چگونه [می‌پذيرنـد] در حـالی كه مـرا می‌بينند كه خـائف و بيمناكم! از خدا می‌خـواهم كه ايشـان را دشـمن بـدارد و از آنها بيزاری جسته و به خدا پناه می‌برم. من شـما را گـواه می‌گـيرم كه [بدانيد] من مردی از خاندان رسـول خـدايم و از جـانب خـدا بـرائت [نامة عـذاب] نـدارم، اگر او را اطـاعت كنم به من رحم می‌فرمايد و اگر عصيان نمايم مرا به شدّت عذاب می‌فرمايـد».

و يا فرموده‌اند: «فلاتقبلوا علينا خلاف القرآن فإنا انتحدثنا حـدثنا بموافقـة القـرآن و موافقـة السـنّة، إنـا عن اللـه و عن رسـوله نحـدث»[2] آنچه خلاف قـرآن است بر ما قبـول نكنيد زيـرا ما اگر سخن بگوييم، موافق قرآن و سنّت می‌گوييم، ما از قـول خـدا و رسول خدا حديث می‌گوييم».

متأسّفانه تعداد زيادی از اصحاب أئمّه، اقـوال آنـان را تحريف كـرده و تغيـير می‌دادند و يا اهـواء و عقايد خـود را از زبـان بزرگـواران نقل می‌كردنـد، فی‌المثل همين «أحـول» بی‌انصـاف (راوی روايت پنجم باب 59 كافی) مردی متعصّـب بـود كه امـام صادق اورا از جدل با ديگران نهی فرمـود، ولی او به نهی امـام عمل نمی‌كـرد و سـخنانی می‌گفت كه حضـرت صـادق به آن راضی نبود وناگزير شد او را به عنوان متعصّب معـرّفی كـرده و نحوظ نقض سخنان او را به سايرين بياموزد. آن حضرت فرمود از او بپرسـيد: آيا اين گفتة تو از كلام امـام توست يا نـه؟ اگر بگويد آری، [بدانيد] كه بر ما دروغ بسته و اگر بگويد نه، بگوييـد: پس چگونه سخنی می‌گويی كه امامت نگفته است؟![3]

حضرت سجّاد نيز از تمايل پيروانش به مبالغه و غلـوّ دربـارة بزرگـان دين شـكوه داشت و از آنها بـيزاری جست و فرمـود: «يهـود چنـان «عزيـز» را دوست می‌داشـتند كه دربـارة او [آن گفته‌هـای غلوّآمـيز و نابجا را] گفتنـد. پس [در واقـع] نه آنها از عزير باشـند و نه عزير از آنهاسـت. نصـاری چنـان «عيسی» را

[1] - رجال كشّی، صفحه 197.
[2] - رجال كشّی، چاپ كربلاء، ص 195 و 196.
[3] - رجال كشّی، ص 168 و 169.

دوست می‌داشتند که دربارة او [آن گفته‌های غلوآمیز و نابجا را] گفتند پس [در واقـــع] نه آنها از عیسی باشـــند ونه عیسی از آنهاست. همانا ما نـیز به همـان طریقة [غلط مبتلا] می‌باشـیم و گـــروهی از پیروانمــــان ما را دوست خواهند داشت آن چنانکه دربارة ما نـیز [آن گفته‌هـای غلوآمـیز و نابجـای] یهـود و نصـاری دربـارة عزیز و عیسی را، می‌گوینـد، پس نه آنها از ما و نه ما از ایشان‌ایم».[1]

حضـرت بـاقرالعلوم نـیز فرمـوده «اگر همة مـردم شـیعة ما می‌بودند، سه چهارم ایشان دربـارة ما شـکّ داشـتند و ربع دیگر احمق بودند!»[2]

حضرت علیّ نیز با اینکه از سایر ائمه قدرت بیشتری داشت و به دست مبـارکش تازیانه و شمشـیر بـود، از اصـحاب خـویش بسـیار شـکوه می‌کـرد تا چه رسد به ائمة دیگر که حـتی همین اندازه امکانات، در اختیارشان نبود و بدین سبب اصحابشــان هر عملی می‌خواسـتند انجـام می‌دادند و هر چه می‌خواسـتند جعل می‌کردند. ما در اینجا چند نمونه از شـکوه‌های علی از یـارانش را می‌آوریم. خوانـــدگان می‌توانند تفصــیل این موضـــوع را در نهج‌البلاغه مطالعه کنند. از جمله آن حضرت دربارة اصحاب خود فرموده: «نساکا بلاصلاح و تجارا بلاأرباح و أیقاظا نوما و شـهودا غیبا و ...» شما عابدان بدونِ عملِ صالح و بازرگانان بی‌بهـره از سود و بیداران به خواب رفته و حاضران چونان غائب‌اید و ...». (نهج‌البلاغه، خطبة 108) و فرموده: «قـد اصـطلحتم علی الغـل فیمــا بینکم» شــما در میــان خــود کینه توزیــد» (خطبة 133) و فرموده: «تکرمون بالله علی عباده و لاتکرمون اللـه فی عبـاده » به سبب دین خدا در میان بندگان عزیز و ارجمند می‌باشید اما خدا را در میان بندگانش گرامی نمی‌دارید» (خطبة 117).

حضرت کاظم نیز فرمـوده اسـت: «اگر شـیعیانم را بررسی کنم آنان را جز افرادی مـدّعی و زبـان‌آور نمی‌یـابم و اگر آنها را بیازمـایم جز مرتـدّین نباشـند و اگر بخـواهم [بـدانم کـدام یـک] خالصــانه با من است از هــزار تن، یکی بیش نخواهد بــود و اگر آنان را به جدّ غربال کنم [که صادق از غیر آن] متمایز شــود جز آن چند تن که [از خاندانم] دارم بـاقی نمانـد. ایشـان مدّتهاست که فقط به تخت آســـایش تکیه زده‌اند و به زبـــان می‌گویند ما

---

[1] - رجال کشّی، ص 111.

[2] - رجال کشّی، ص 179.

شــیعة علی هســتیم[1] اما شــیعة علی کسی است که کــردارش گفتارش را تصدیق و تأیید کند».[2]

چنانکه ملاحظه فرمودیـد، افـراد غیرقابل اعتمـاد در پـیرامون أئمّــه، بسـیار بوده‌انـد، از این رو اخبــاری که اینـان در اصــول و فروع نقل کرده‌اند، نباید موجب فـریب ما شـود و آنها را مـدرک اعتقادات و دلیل احکام شرع قرار دهیم. به نظر ما – چنانکه در مقدّمة کتــــاب گفته‌ایم – تنها راه صــــواب، روی‌آوردن به «فقه مقارن» است. باید صادقانه و بدون تعصّب و پیشــداوری، در هر مسأله از مسـائل شـرعی، به اقـوال و آراء مـذاهب گونـاگون و مســتندات و ادلّة آنــان توجّه نمــاییم و قــولی را که به قــرآن و سنّتِ قطعی نزدیکتر و دلائل آن قویتر و قرائن آن بیشتر است، بپــذیریم. و إلّا همین فرقه بازیها و مــذهب‌گرایی‌ها از بزرگــترین علل ضعف و پراکنـدگی مسـلمین و تسـلّط روزافـزون کفّـار بر آنــان اســت. أئمّه از این فرقه‌ها بـیزاری می‌جسـتند ولی مـردم متعصّب و یا سودجو دست بـردار نبودنـد. امّا بر مؤمـنین واجب است که فقط خود را مسلمان بدانند و بنامند، چنانکه قرآن نــیز آنان را فقط به همین نام خوانده و فرموده:

﴿ [illegible] ﴾ (الحج / 78)

«خداوند از پیش و در این قــرآن، شــما را مســلمان نامیــده است».

---

[1] - مذاهب گوناگون برای مؤسّسین و رهبرانشـان دکانهـایی پرسـود بـوده است و اکـثر آنـان خـود را نـائب یا وکیل و قـوّام به امـور أئمّه معـرّفی می‌کردند و از این راه به ثروتی بسیار دست می‌یافتنــد. از جمله سه تن از وکلاء و نــواب خــاص حضــرت کــاظم (ر. ک. ص 166 و 172 کتــاب حاضر) هنگامی که آن حضرت در زندان بود، هر پولی که شیعیان به نـام امام می‌دادند، جمع کردند و چون امام در زندان شـهید شـد، اینـان منکر فوت او شدند و گفتند آن حضرت فوت نشده بلکه غیبت کرده و مــذهب واقفیّه را بنیان نهادندو در امام هفتم توقّف کردند و مدّعی شدند پس از حضـرت کـاظم امـامی نیست و هر کس ادّعـای امـامت کنـد، کـذّاب و فاسق است و بــدین تــرتیب تمــام امــوالی که گــرد آمــده بــود، خوردند وکنیزانی که از امام نزد ایشان بود، در اختیار گرفتند!

[2] - روضه کـافی، حـدیث 290 -ـ **...ـ قـال لی أبوالحسن: لـو مـیزت شیعتی لم أجد الا واصفة ولو امتحنتهم لما وجدتهم إلا مرتدین ولو تمحصتهم لما خلص من الألف واحـد و لـو غـربلتهم غربلـة لم یبـق منهم إلا ما کان لی. إنهم طال ما اتکوا علی الأرائـک فقـالوا: نحن شیعة علی. انما شیعة علی من صدق قوله فعله**.

60- باب طبقات الأنبياء و الرّسل و الائمّة

این باب دارای چهار حدیث است که آقای بهبودی فقط حدیث سوّم را پذیرفته و در کتـاب «صـحیح الکـافی» آورده و مجلسی حـدیث 1و 2 و 4 را ضـعیف و حـدیث سـوّم را موثق شـمرده اسـت. به نظر ما کلیـنی این بـاب را تشـکیل داده تا أئمّه را در ردیف انبیـــاء و رسل بیـــاورد. بلکه می‌خواهد با همین روایـــات ضعیف، آنان را بالاتر از انبیاء قلمـداد کنـد! در حـالی که یکی از اصول قطعی ایمان و مسلمانی، حتّی برای امام، ایمان‌آوردن به انبیاء است (البقره / 285). اگر امام بالاتر از رسول بود در این صورت ممکن نبود که قرآن کریم ایمان به «امـام» را که افضل از «رســول» است ذکر نفرماید ولی ایمــان به «رســل» را در قرآن صریحاً متذکّر شود. چنانکه فرموده:

[illegible] (البقره / 177)

«بلکه نیکی و نیکوکار آن است که به خداوند و روز بازپسین و فرشتگان و کتاب آسمانی و پیامبران ایمان آورده است».

و فرموده:

[illegible] (البقره / 285)

«مؤمنـان همگی به خـدا و فرشـتگانش و کتب آسـمانی‌اش و پیامبرانش ایمان آورده‌اند و [گویند] بین هیچ یک از رســولانش تفاوت ننهیم».

ولی چون کلینی آشنایی کافی با قـرآن نداشـته، هر چه روات کذّاب و ضـعیف بگویند می‌پـذیرد و به عنـوان «اخبـار صـحیح از امامـان راسـتگو[1]» در کتـابش جمع می‌کنـد! اینک ببیـنیم در این باب، روات او چه ارمغانی آورده‌اند:

* حدیث 1 و 2 و 4- سند این احادیث در نهایت ضــعف و متن آنها بسیار معیـوب اسـت. البتّه احـادیثی که نـاقلینش کسـانی از قبیل «ابو یحیی الواسطی» یعنی «ســهیل بن زیـاد[2]» که از نقل روایـات نادرست ابا نـدارد و یا فــرد واقفی مــذهب نادرســتی، موسوم به «درست بن منصور» و یا احمقی به نـام «هشـام بن

---

[1] الآثار الصّحیحة عن الصادقین.

[2] او غیر از «سهل بن زیاد» است.

سـالم» باشد – که می‌گوید قـرآن دارای هفـده هـزار آیه بـوده است – و یا «محمّد بن سـنان» کـذّاب و یا «زید الشـحام» - که راوی اخبار غلوآمیز و مخالف قرآن است[1] - و «محمّد بن خالد» مجهول المذهب باشد، بهتر از این نخواهد بود!

این روات جاهل و رسوا ادّعا می‌کنند که امام صادق فرموده انبیاء چهار طبقه و گروه‌اند: یکی آن که پیامبر است بر خودش و نبوّتش به دیگری نمی‌رسد؟! می‌پرسـیم پس فائـده‌اش بـرای دیگران چیست و اگر دیگران را آگاه نمی‌سازد چرا او را «نبیّ» می‌نامند؟

دوّم پیـامبری که [معـارف دین را] در خـواب می‌بیند و آوای فرشته را می‌شـنود ولی او را در بیـداری نمی‌بیند و بر هیچ کس مبعـوث نیست و خـودش امـامی دارد مانند حضـرت لـوط که حضرت ابراهیم امام او بود! می‌گوییم: چنین پیامبری نیز بـرای مردم، با نوع اوّل فرقی ندارد، وانگهی امام صادق قطعـاً خلاف قـرآن نمی‌گویـد، در حـالی که این گفتهٔ شـما خلاف بسـیاری از آیات قرآن است (از جمله: الشعراء / 161 و 167، النمل / 54 و 56، الصافات / 133 و آیات دیگر) وحضرت لوط لاأقلّ رسول قوم خویش و مأمور هدایت و ارشاد ایشان بود.

در خاتمهٔ حـدیث می‌گویـد: حضـرت ابـراهیم پیغمـبر بـود ولی امام نبود تا اینکه خداوند به او فرمود:

﴿ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا ﴾ (البقره / 124)

«من تو را پیشوای مردم قرار می‌دهم».

و ابـراهیم پرسـیدآیا فرزنـدانم نـیز امـام خواهند شـد؟ خـدا فرمود:

﴿ لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ ﴾ (البقره / 124)

«عهد من ستمکاران را نرسد».

می‌خواهد بگوید ابراهیمِ پیغمبر فاقد مقام امامت بود و بعداً به این مقام نائل شد، در نتیجه مقام امامت از مقام نبوّت بالاتر است!

بـدان که اینگونه احـادیث سـبب شـده که علمـای ما مغالطه کنند و – چنانکه در کتب زمان ما مطالعه می‌کنید و یا در منابر و رادیو می‌شنوید – مدّعی شوند که حضـرت ابـراهیم پس از آنکه به توفیق پروردگـار از آزمونها و ابتلاءات إلهی سـرفراز و موفّق

[1] - او را قبل از بررسی بـاب 61 معـرّفی می‌کـنیم. ر. ک. صـفحه 361 کتاب حاضر.

برون آمد، به مقام امامت برگزیده شد و مخـاطب﴿ إِنِّي جَاعِلُـكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا ﴾قرار گرفت، واضح است که به آن حضرت، قبل و بعد از بسـیاری از ابتلاءات إلهی وحی می‌شـده اسـت، پس آن حضرت در حالی کلمات إلهی را به اتمام رساند که مقام شـامخ نبوّت را حائز بود، بنابراین منظـور از این آیه نمی‌تواند «نبـوّت» باشد. زیرا این تحصیل حاصل و محال اسـت، نـاگزیر این مقـام غیر از نبوّت و طبعاً مقامی بـالاتر از آن خواهد بـود. خداوند نـیز از آن مقـام با لفظ «**عهدی** = عهد من» تعبـیر فرمـود است و خداوند خـود، ابـراهیم را به مقـام امـامت نصب فرمـود پس «امـام» نـیز باید مانند پیـامبر، معصـوم و منصـوب من عندالله باشد و غیرخدا نمی‌تواند کسی را به امامت برگزیند زیرا امامت عهـدی است الهی و امـری از امـور مـردم نیست تا از طریق شورا و مشورت بتوان آن را حـائز گردید بلکه خداست که امـام را تعیین می‌کند نه مردم!

برای آشکارکردن مغالطة آنان می‌گوییم:

أوّلاً: شما می‌گویید که به امام وحی نمی‌شود. چنانکه حضرت علی نـیز دربـارة پیـامبر صـریحاً فرمـوده: «ختم به الـوحی = [خداوند] وحی را به او خاتمه بخشید» (نهج‌البلاغـه، خطبة 133) و فرموده: «بعث اللـه رسـله بمـا خصـهم بـه من وحیه» خداوند رسولانش را با وحی خویش که مخصوص ایشان سـاخته بـود (و دیگـران را شـامل نمی‌شـود) بر انگیخت» (خطبة 144) و نـیز فرموده که با رحلت پیامبر خبردادن و گفتن اخبار آسمانی قطع گردید (خطبة 235).

مجلسی نـیز در شـرح حـدیث سـوّم بـاب 61 اعـتراف کـرده که«شیخ مفید» در کتاب «اوائل المقالات» می‌گوید: «به اجماع و اتّفاق علمای شیعه هر که قائل باشد که پس از پیـامبر اسـلام به کسی وحی می‌شود، خطا کرده و کافر شـده است[1]». از این رو حتّی اگر فـرض کـنیم که امـامت در قـرآن، بـالاتر از نبـوّت باشد، ربطی به ائمّه شیعه نخواهد داشت زیرا به اقرار شـما به آن بزرگـواران وحی نمی‌شـود ولی – چنانکه خـواهیم دید – به امام قرآن وحی می‌شود. در نتیجه اگر لفظ «امـام» مـذکور در قـرآن را به معنـای شـیعی آن بگـیریم از آیة 124 سـورة بقـرۀ چنین مستفاد خواهد شد که چون حضـرت ابـراهیم – علیه آلاف

---

1 - **الاتفاق على أنه من زعم أن أحدا بعد نبينا يوحى إليه فقد أخطأ و كفر**. همچنین رجوع کنیدبه «سفینة البحار»، ج 2، ص 638.

التحیّه و الثّناء – از ابتلاءات إلهی سربلند بیرون آمـد، به مقـامی رسید که به او وحی نشود؟!!

ثانیاً «وحی نبوّت» بالاترین نحوة ارتبـاط خـدا با بنـدة خـویش است و الهـام قلـبی و خواب‌دیـدن و ... ارتبـاطی مـادون «وحی نبــوّت» اســت، پس چگونه ممکن است در مقــامی بــالاتر از «نبوّت»، وحی در کار نباشد؟!

ثالثـاً شــما از یک سو می‌گویید پیــامبر اکــرم توأمـاً دارای مقـام نبـوّت و امـامت بـوده است و از سـوی دیگر می‌گویید به امام وحی نمی‌شود. می‌پرسیم پس چرا – چنانکه در شأن نزول سورة «ضحی» و آیة 23 سورة کهف آمـده است – هنگـامی که مـدّتی به آن حضـرت وحی نرسـید و در وصـول وحی تـأخیر رخ داد، پیامبر بسیار اندوهگین شد و این تـأخیر را به معنـای عـروج به مقام والاتر امامت که فاقد وحی است، تلقّی نفرمود؟

رابعـاً بنا به ادّعـای شـما «امـامت» مقـامی است بـالاتر از «نبوّت»، در حـالی که قـدمای شـیعه چـنین عقیـده‌ای نداشـتند، چنانکه «عبـدالجلیل قزویـنی» می‌فرماید «به اتّفـاق علما درجة نبوّت رفیع‌تر است از درجة امامت».[1]

خامساً مطالعة موارد استعمال لفظ «امام» در قـرآن، ثـابت می‌کند که در کتاب خدا، به اعتبار مطاع و مقتدی بودن افــراد – اعم از مـؤمن و کـافر – ویا به نامة اعمـال «إمـام» گفته شـده است. چنانکه فرموده:

 [illegible] (الإسراء / 71)

«روزی که همة مرم را با نامة أعمالشان فرا می‌خوانیم».

بدیهی است که «مردم»، أعمّ از کافر و فاسق و مؤمن است و منحصر به گــروهی خــاصّ نیست و هر گــروهی امــامی دارد. بدین سبب هم فرموده، می‌خواسـتیم مستضـعفین بنی‌اسـرائیل را «امام» قرار دهیم:

 [illegible] [*] (القصص / 5)

«آنان را پیشوایان و وارثان قرار دهیم».

و هم به رهبران کافر، «امام» اطلاق کرده و فرموده:

---

[1] - النّقض، صفحه 57.

[*] توجّه شود که لفظ «أئمّه» به صورت جمع به کار رفته و مصداق آن باید لاأقلّ بیش از دو تن باشد.

(التوبه / 12)

«با پیشوایان کفر که پایبند عهد و سوگند خـود نیسـتند کـارزار کنید».

و فرموده:

(القصص / 41)

«و ایشــان را پیشــوایانی قــرار دادیم که به آتش دوزخ فــرا می‌خوانند و روز رستاخیز یاری نمی‌شوند».

حتّی به غــیر انســان نــیز به لحــاظ آنکه مــورد توجّه وتبعیّت ومبنای عمل قرار می‌گیرد، «امام»اطلاق شده است و فرموده:

(هود / 17 – الاحقاف / 12)

«پیش از آن کتاب موسی پیشوا و [مایة] رحمت بود».

حتّی به نامة اعمال نیز «امام» گفته شده:

(یس / 12)

«و هر چیز را در مکتوبی بی‌ابهام برشمرده‌ایم».

زیــرا پــاداش و جــزای هر کس بنا به آنچه در نامة اعمــالش مضبوط است، تعیین می‌شود.

بـدین تـرتیب آشـکار است که مقصـود علمـای امامیّه حاصل نمی‌شود و می‌توان دریافت که «امامت» فارغ از نبوّت، مختصّ معصـوم نیسـت، بلکه مختصّ به مـؤمن هم نیسـت، چه رسد به معصوم؟![1]

سادسـاً، نحـوة اسـتعمال لفظ «امـام» و «نـبیّ» در قــرآن می‌رساند که «نبوّت» در قرآن تقسیم‌پذیر نیست. امّا «امامت» چنانکه مشـاهده شـد، تقسـیم شـده اسـت. از این رو در قـرآن کـریم «إمـام حق و إمـام باطـل» یا «إمـام نـور و إمـام نـار» یا «إمــام ایمــان و إمــام کفــر» داریم امّا «نــبی نــور» داریم ولی «نبی‌نادر» نداریم، «نبی ایمان» داریم اما «نبیّ کفـر» نـداریم و هکـذا ... پس نمی‌تـوان ادّعا کـرد که «إمـامت» مقـامی است والاتر از «نبوّت».

سابعاً، دلیلی در اختیار نیست که حضرت ابراهیم هنگامی که به کلمات إلهی آزموده شد به پیامبری مبعـوث شـده بـود، زیـرا

---

[1] - خود کلینی نیز در باب 83 کافی (ج 1، ص 215)، «امام» را بر دو نوع دانسته: **امام داعی الی الله و امام داعی الی النار**.

اگرچه از آیة 51 به بعد سورة انبیاء چـنین مسـتفاد می‌شـود که حضرت ابراهیم تحت نظارت إلهی بوده و مورد ارشـاد و الهـام حقّ قرار داشت، اما نمی‌توان بی‌اقامة دلیل، قاطعانه ادّعا کـرد که آن حضـرت قبل از خطــاب «إنی جاعلــک ...» به پیــامبری مبعوث شده بـود. چه بسـیار پیـامبرانی که در معـرض ارشـاد و الهــام و کلمــات الهی قــرار گرفته‌اند امّا مــدّتی بعد مبعــوث شده‌اند، و فی‌المثل حضرت موسی قبل از رفتن به «طـور» با اینکه تحت نظـارت الهی بـود امّا فرمـان نبـوّت نیافته بـود ویا حضرت عیسی در گهواره سـخن گفت امّا تا سـنّ کهنسـالی به نبــوّت مبعــوث نشــد، از این رو چه مــانعی دارد که بگــوییم به خواست حقّ، در وجدان مطهّر حضرت ابراهیم حقـایقی ظهـور کرد که او را به انجام اعمال نیک ومفید دعوت نمـود و چـون آن اعمال را چنانکه باید و شـاید ادا کـرد، توفیق وی در این اعمـال مقدّمة نبـــوت او بـــوده و او را آمـــاده و لایق خطـــاب **«إنی جاعلک ...»** ساخته است.

ثامناً، شما در ادّعای خود مغـالطه‌ای واضح به کـار گرفته‌ایـد! یعنی نسـبت بین «وحی» و «نبـوّت» را «تسـاوی» گفته‌ایـد، در حـالی که نسـبت آن دو «عمـوم و خصـوص مطلـق» اسـت. به زبان عوام می‌توان گفت که این مسأله مصداقی است از قضیّة معروف «هر گردویی گـرد اسـت، امّا هر گـردی گـردو نیسـت» ولی شما می‌خواهید هر گردی را گرد و جلوه دهید!

آری، به گواهی قرآن، گرچه نبوّت بـدون وحی متصـوّر نیست ولی وحی بدون نبوّت کـاملاً ممکن اسـت. گـیرم که به حضـرت ابراهیم وحی می‌شد ولی تا پیش از اتمام کلمات إلهی به مقام نبوّت بر همة مردم، مبعوث نشد. برای اینکه همچـون بعضـی‌ها، بی‌دلیل سـخن نگفته و مـدّعا را به جـای دلیـل، اظهـار نکـرده باشیم، به قرآن مجید رجوع می‌کنیم:

الـف) یهـود و نصـاری و مسـلمین در این عقیـده متّفق‌اند که مادر حضرت موسی پیامبر نبود، امّا قرآن تصریح دارد که به او وحی شده است:

[illegible] (القصص / 7)

«و به مادر موسی وحی کردیم که او را شیر ده».

ب) تمـام فـرق مسـيحى و تمـام فـرق شـيعه و سـنّى توافق دارند که حواريّون حضرت عيسى پيامبر نبوده‌انـد، در حـالى که به آنان نيز وحى شده است:

(المائده / 111)

«يـادآر هنگـامى را که به حواريـون وحى کـردم که به من و به فرستاده‌ام ايمان آوريد».

تاسـعاً گـيرم که بى‌مناقشه پـذيرفتيم که مقـام «إمـامت» از مقـام شـامخ نبـوّت بـالاتر اسـت! در اين صـورت چگونه ممکن است فـردى که مقـام مـادون امـامت يعـنى «نبـوّت» را حـائز نگرديده، به مقام بـالاتر يعـنى «إمـامت» فـائز گـردد و سلسـله مـراتب کمـال را طى نکـرده بر قلّة کمـال بنشـيند. حتّى در اين فرض نيز نيل به مقام «إمامت» به عنـوان عهد و منصـبى إلهى که از نظر شما فوق نبوّت است، براى غير «نبىّ» ميسّر نيست و بايد منحصر به انبيـــاء باشد که واجد بيشـــترين قـــابليّت و بلافاصله حائز والاترين مقـام قبل از امامت‌انـد. به همين سـبب ائمّة موردنظر شما که به اعتراف خودتان مقام نبوّت نداشته‌اند نمى‌توانند به مقــام امــامتى که در اية 124 ســورة بقــره ادّعا مى‌کنيد نائل شوند.

عاشراً به اجماع مسلمين – و چه بسا يهود و نصارى – نبــوّت تفضّلى است إلهى که به صرف عبادت و مجاهدت قابل تحصيل نيست، بلکه به اقتضاى لطف و رحمت حقّ متعـال بر بنـدگان و حکمت بالغة إلهى، به افراد معدودى اعطاء مى‌شود و به اجماع مسلمين، با بعثت پيـامبر اکـرم اين تفضّـل به کمـال و نهـايت رسـيد و خاتمه يـافت. قهـراً اين افـراد اسـتثنائى علاوه بر إنبـاء خلق از تعاليم و احکام الهى، اسوه و امـام مـردم نـيز بوده‌اند و اين امامت از نبوّت قابل انفکـاک نيست و در مـورد تمـام انبيـاء صادق است، چه حضرت ابـراهيم باشد يا سـاير انبيـاء. در واقع انبياء با وحى الهى – البتّه وحى نبوّت – به امامت مردم منصوب شـده‌اند و در امر هـدايت و تعليم بنـدگان خـدا، اسـوه و امـام کسانى هستند که مأموريّت دعوت ايشان را برعهده دارند.

ملاحظه مى‌فرماييد که مغالطة دوّم علمـــاى ما آن است که خواسته‌اند نسـبت امـامت الهى و نبـوبت را «عمـوم و خصـوص من وجه» جلوه دهند، در حالى که نسبت إمـامت إلهى و نبـوّت، «تساوى» است. يعنى هر رسولى، امام است و چنين نيست که

برخی از انبیاء، امـام نباشـند و طبعـاً امـامت إلهی که از تبعـات نبوّت است با نبـوّت و امـامت پیـامبر اکـرم خاتمه یافته و به دیگران قابل سرایت نیست. در قـرآن نـیز می‌بیـنیم که به امـام منصوب من عندالله، وحی می‌شود و خدا انبیاء از جمله حضرت لوط و اسحاق و یعقوب را «امام» خوانده و تصریح کرده که به آنان وحی می‌شده و فرموده:

(الانبياء / 73)

«و آنـان را امامـانی قـرار دادیم که [مـردم را] به فرمـان ما هدایت می‌کردند و به ایشان وحی کردیم».

و انبیاء بنی‌اسرائیل را نیز «امام» خوانده و فرموده:

(الانبياء / 73)

«و آنـان را امامـانی قـرار دادیم که [مـردم را] به فرمـان ما هدایت می‌کردند و به ایشان وحی کردیم».

و انبیاء بنی‌اسرائیل را نیز «امام» خوانده و فرموده:

(السجده / 24)

«چــون پایــداری ورزیدند از ایشــان امامــانی قــرار دادیم که [مردم را] به فرمان ما هدایت می‌کردند».

باید توجّه داشــته باشــیم که خداوند همین امامــان (یعــنی حضرت اسحاق و یعقوب) را «نبیّ» خوانده و فرموده:

(مريم / 49)

«به او (ابـراهیم) اسـحاق و یعقـوب را بخشـیدیم و همگی را پیامبر قرار دادیم».

تکـرار می‌کنم که امـامت منصـوب و منصـوص من عندالله با پیــامبر اکــرم خاتمه یــافت و إلّا چگونه ممکن است خداوند حکیم انبیاء و أئمّة الهی امم پیشین را صریحاً در قرآن نام بــبرد أمّا أئمّة آیندة أمّت اسلام را بر عهدة حدیث غـدیر بگـذارد که به وضوح، وافی به مقصود نیست یا بر عهدة روات کلینی و حـدیث لوح جابر و امثال آن بگذارد؟![1]

---

[1] - در این موضوع ضرور است که رجـوع شـود به کتـاب شـریف شـاهراه اتحاد.

اگر أئمّه را خــدا نصب فرمــوده، قطعــاً از معــرّفی ایشــان صـرف‌نظر نخواهد فرمـود، خصوصـاً امامـانی که سـعادت أمّت وابسته به شناخت و تبعیّت آنهاست.

دلیل دیگر ما بر اینکه «امامت» مقامی والاتر از نبوّت نیست آن است که خداوند دربارۀ همین امامان فرموده:

﴿ [illegible] ﴾

(الحدید / 26)

«و هر آینه نوح و ابراهیم[1] را [به سوی بندگان خود] فرستادیم و در نسل آن دو نبوّت وکتاب قرار دادیم».

چگونه ممکن است که خدا در مقام اظهـار تفضّـل و کـرامت خـویش درجۀ پـایین‌تر یعـنی نبـوّت را ذکر کنـد، امّا درجۀ والاتر یعـنی امـامت را که درجـات پیشـین در آن منـدرج اسـت، ذکر نفرماید؟!

دیگر آنکه نـاقض «ظـالم»، «عـادل» است نه معصـوم و إلّا می‌بایست حضرت موسی (القص / 15 و 16) و حضرت یـونس (الأنبیـاء / 87 و الصّـافّات / 140 به بعـد) که لاأقـلّ یک بـار به سبب ظلم به نفس، به غفران إلهی نیازمند شـدند، به عهد إلهی نائل نشـوند، در حـالی که چـون آن دو عـادل بودنـد، از نبـوّت و امامت إلهی برخوردار گردیدند.

امّا امامت فارغ از «وحی» مقامی است که به افـراد خاصّـی اختصـاص نـدارد و خداوند بنـدگانش را بـرای نیل بـدین مقـام، تحـریض کـرده و فرمـوده از ذات أقدسش این امـامت را طلب کند:

﴿ [illegible] ... [illegible] ﴾

(الفرقان / 74)

«و کســانی که می‌گویند پروردگــارا ... و ما را پیشــوای اهل تقوی قرار ده».

بدیهی است اگر کسی با علم و مجاهـدت به این مقـام واصل شود از انبیاء والاتر و برتر نخواهد بود.

با توضـیحات فـوق باید ببیـنیم معنـای آیۀ 124 سـورۀ بقـره چیست؟ از قرآن کریم معلوم می شـود که خداوند حکیم بـرخی از انبیاء را بر بعضی دیگر برتـری عطا فرمـوده (البقـره / 253،

---

[1] - ظاهراً حضرت ابراهیم از نسل حضرت نوح – علیهما الصلاة و الســلام – و همچــنین تا پیش از بعثت، از پــیروان آن حضــرت بــوده اســت. (الصافات / 83).

الاسـراء / 55) و همچـنین می‌تـوان دریـافت که حـوزة نبـوّت و امامت الهی انبیاء نیز متفاوت بوده است.

برخی بر قوم خویش یا گروهی محدود مبعوث بودند[1] و کتـاب و شریعت انبیاء دیگر را تبلیغ و تعلیم می‌کردند. که به این گـروه رسولان مبلّغ یا رسل تبلیغی نیز گفته می‌شود[2]، از قبیل حضرت هـود و صـالح و شـعیب و لـوط و[3] ... – سـلام الله علیهم – و بعضی دیگر دارنـدة کتـاب مخصـوص بودند و رسالتشـان محدودیّت مکـانی نداشت و مختصّ یک یا چند قـوم نبـوده است وحوزة وسیعتری را شامل می‌شد.

با توجّه به مطالب بالا، حتّی اگر بپذیریم که حضرت ابـراهیم پیش از خطاب «**إنی جاعلـک ...**» نبـوت داشـته اسـت، در این صورت – چنانکه بـرخی از مفسـرّین فرموده‌اند – می‌گـوییم آن حضـرت ابتـداء بر پـدر و خـانواده و خانـدان خـویش و یا قـوم و مردم شهر خود، مبعوث بود و امام آنها محسـوب می‌شد و پس از اتمام کلمات الهی، نبـوّت وی بر «نـاس = مـردم» عمـومیّت یافت یعنی محدودیّت مکانی از آن برداشته شد و خداوند متعـال او را برای همة مردم (للنـاس) امـام و نـبیّ قـرار داد. فی‌المثل کسی را فـرض کنید که بخشـدار بـوده است ولی به سـبب تـوفیقش در انجـام وظـائف، او را به مقـام اسـتانداری ارتقـاء می‌دهند، در نتیجه مسـؤولیّت او قبلاً محـدود به یک بخش بـوده ولی اکنون تمام استان را شامل می‌شـود. فـرق نبـوّت حضـرت خلیل‌الله پس از خطاب «**إنی جاعلـک ...**» با بـرخی از انبیـاء، آن است که امامت و نبوّت انبیاء دیگر محدودیّت مکـانی داشـته اسـت. همچـنین تفـاوت نبـوّتش با پیـامبر اکـرم آن است که امامت و نبوّت حضرت ختمی مرتبت علاوه بر عـدم محـدودیّت مکانی، به لحاظ زمانی نیز محدودیّت ندارد و مردم (= ناس) تا قیامت مخـاطب رسـالت آن حضـرت‌اند. امـامت انبیـاء مطلـبی است واضح و حضرت أمیر نیز پیامبر اکـرم را «امـام تقـوی

---

[1] - چنانکه حضرت «یونس» بر کمـتر از دویست هـزار نفر مبعـوث بـود. (الصافات / 147).

[2] - ر. ک. صفحه 65 به بعد کتاب «شاهراه اتحاد»، فصل «عقل منکر نصّ است».

[3] - فی‌المثل حضرت «لوط» تابع شـریعت وکتـاب حضـرت ابـراهیم بـود. (العنکبوت / 26).

پیشگان» خوانده و فرموده: «**هو امــام من اتقى**» (خطبة 94 و 116).

مجدّداً یادآور می‌شوم که از جمله شؤون پیامبران، شأن إنباء و إنــذار ایشــان است که از آن به «نــبی» و «نبــوت» تعبــیر می‌شود و شأن دیگر انبیاء، مقتدی و أسوه‌بودن ایشان است که از آن در قرآن – چنانکه در سطور گذشته دیدیم – به «امــام» و «امامت» تعبیر می‌شود. در نتیجه «إمامت» مذکور در آیة 124 سورة بقره، اشاره به نبـوّت حضـرت ابـراهیم، با نظر به شـأن مقتدی و أسوه‌بودن آن حضرت است. چنانکه به پیامبر اکــرم امر شـده که به هـدایت أنبیـاء سـلف – که حضـرت خلیل‌الله از بزرگترین ایشان است – اقتداء نماید و فرموده:

 ﴿[illegible]﴾ (الانعام / 90)[1]

«ایشان کسانی هستند که خداوند آنان را هدایت فرموده، پس تو به هدایت آنان اقتدا کن».

و إلّا در قــرآن از امــامتی که به عنــوان عهـدی الهی به غــیر «نبی» تفویض شده باشد، اثری نیست.

پیش از پـرداختن به بـاب بعـدی، مفید است که یکی از روات احــادیث فــوق را معــرّفی کــنیم. راوی روایت دوّم بــاب 60 أبوأسامه زید الشحام نـام داردکه او را از اصـحاب امـام بـاقر و صــــادق گفته‌اند و او را تضـــیعف نکرده‌انـــد. وی از غلات و راویاتش خرافی وضدّ قرآن است. خودش از خود تعریف کــرده و مدّعی است نامش در کتـابی موهـوم به نـام «کتـاب اصـحاب الیمین» آمــده است[2]! و بــودن نــامش در آن کتــاب به معنــای بهشتی‌بودن اوست!! همچنین مـدّعی است که حضـرت صـادق فرمـوده: «**... إلینا الصـلاة و إلینـا المـیزان و إلینـا حسـاب شیعتنا** » نماز مردم به سوی ماست. مـیزان به دست ماست و حساب شیعیانمان بر عهـدة ماست[3]». درحـالی که قطعـاً امـام خلاف قرآن نمی‌گوید و قرآن این امور را مخصوص و منحصر به خداوند متعال می‌داند و خطاب به پیامبر اکرم می‌فرماید:

 ﴿[illegible]﴾ (الأنعام / 52)

---

[1] - در آیه 4 سوره ممتحنه نیز أسوه و مقتدی‌بودن حضرت ابـراهیم بیـان گردیده است.

[2] - ما درباره کذب‌بودن کتبی از قبیل «اصحاب یمین» یا «ناموس» کـافی سخن گفته‌ایم. ر. ک. صفحه 512 کتاب حاضر.

[3] - رجال‌کشی، چاپ کربلاء، ص 286.

«چیزی از حساب ایشان با تو نیست».

و نیز فرموده:

﴿ ﴾ (الغاشیه / 26)

«همانا بازگشت ایشـان به سـوی ماست آنگـاه همانا محاسـبة [اعمالشان] بر عهدة ماست».

و نیز آیة 69 سورة انعام و 113 شعراء.

این مرد فاسدالعقیده می‌گوید: استعمال تربت امـام حسـین مـوجب شـفای هر بیمـاری است[1]! در حـالی که اسـتعمال خـاک خلاف اصـول بهداشت و اگر منظـور از اسـتعمال، خـوردن آن باشد[2]، در اسلام حرام است. امثال این اکـاذیب است که سـبب می‌شـود مـردم کم‌اطّلاع، اسـلام را دیـنی خـرافی و ضـدّ علم بپندارنـد. وی روایت کـرده که هر که نیمة شـعبان مرقد امـام حسین را زیارت کند گناهـان گذشـته و آینـده‌اش(؟!!) آمرزیـده می‌شود[3]. همچنین خبر 56 باب مفتضح 165 نیز از اوسـت. وی در خـبر مـذکور مـدعی است که امـام صـادق بـرخلاف قـرآن فرمـوده ما روز قیـامت شـیعیان را از عـذاب الهی کفـایت می‌کنیم! نعوذ بالله من هذه الخرافـات. همچـنین روایت صـفحه 264 کتاب حاضر نیز از اوست.

61- باب الفرق بین الرّسول و النّبیّ و المحدّث

هنگام مطالعة این باب بسیار افسـرده و نـاراحت شـدم زیـرا روایت اوّل و چهارم باب مـذکور و روایت دوّم بـاب 112 صـریح در تحریف قـرآن اسـت. متأسّـفانه کلیـنی و امثـال او آیه‌ای از قـرآن را به صـورت محـرّف نقل کـرده و براسـاس آن چیزها می‌تراشند و به أئمّة مظلوم نسبت می‌دهنـد. دیگر آنکه مقصـود از این روایات آن است که فرق امام با نبیّ و رسـول را معلـوم

1 - وسائل الشیعه، ج 10 (بـاب اسـتحباب الاستشـفاء بتربة الحسـین ...)، ص 409 و 410، حدیث شماره 5.

2 - رجوع کنید به وسائل الشـیعه، ج 10 (بـاب اسـتحباب الاستشـفاء بتربة الحسـین) صـفحه 411 و 412 حـدیث 11 و 14 و مسـتدرک الوسـائل (چاپ سنگی) ج 2، صفحه 221 و 222.

3 - وسائل الشیعه، ج 10 (باب تأکّد استحباب زیارة الحسین ...)، ص 366 حدیث 5 و 6.

سـازد، امّا چنانکه خـواهیم دیـد، نـتیجه‌ای از این روایـات حاصل نمی‌شود.

بـدان که این بـاب مشـتمل بر چهـار حـدیث است که آقـای بهبودی فقط حدیث سوّم را صـحیح دانسـته امّا مجلسی حـدیث اوّل و سوّم را صحیح شمرده و حدیث دوّم را مجهـول و چهـارم را ضعیف دانسته است.

* حـدیث 1 و 4- با اینکه راوی هر دو روایت «احمد بن محمّد بـرقی» است و روایـات او قابل اعتمـاد نیست – از جمله همین احـادیث که دلالت بر تحریف قـرآن دارد[1] - امّا مجلسـی، حـدیث اوّل را چنانکه گفتیم صحیح قلمداد کرده است!

یکی از روات حدیث 4 نیز ابوالحسن علیّ بن حسّان بن کثـیر الهاشـمی اسـت. وی واقفی است و چنانکه «هاشم معـروف الحسنی» تصـریح کـرده[2] بنا به آنچه در کتب رجـال آمـده «علی بن حسان» فاسد الاعتقاد بـود و غالبـاً احـادیث خـود را از قـول عمـویش «عبالرحمـان بن کثـیر» می‌گویـد، به عنـوان نمونه وی یـازده حـدیث بـاب مفتضح 165 کـافی را از عمـویش «عبـدالرحمان» نقل کـرده اسـت. چنانکه قبلاً نـیز اشـاره شد[3] کتابی به نام «تفسیر الباطن» دارد که سراسر کـذب است و به قول «غضائری» هیچ ارتباطی به اسـلام نـدارد. علمـای ما او را غالی و بسیار ضعیف شمرده‌اند. این کـذّاب مـدعی است که در آیة 7 سورة آل عمران منظور از آیات محکم، أئمّه و منظـور از آیات متشابه، خلفـای دیگرنـد!! راوی دیگر این روایت «علی بن یعقوب الهاشمی» مجهول الحال است.

هر دو حدیث این باب و حدیث دوّم باب 112 می‌گویند امـام آیة 52 سورة حج را چنین تلاوت کرده است:

و لا محدّث (الحج / 52)

«پیش از تو هیچ رسول و نبی [و محدّثی] نفرستادیم!!».

توجه فرمایید که نمی‌گوید آیه را تفسیر فرمود بلکه می‌گویـد: تلاوت نمــود **(تلا هذه الآیــة)** و حتّی در حــدیث چهــارم، راوی می‌گوید: گفتم قربانت گردم قراءت ما چـنین نیسـت. در حـالی

---

[1] - راوی روایت دوّم بـاب 112 نـیز «احمد بـرقی» است و هر دو «محمّدباقر» آن را صحیح ندانسته‌اند.
[2] - الموضوعات فی الآثار و الاخبار، صفحه 194.
[3] - ر. ک. صفحه 35 کتاب حاضر.

که اگر منظور امام تفسیر آیه بود، گفتن چنین سخنی از جانب راوی لزومی نداشت. امام نیز نفرموده که منظورم تفسیر بوده است. مهمتر اینکه «محدّث» به تصریح روایت، غیر از نبیّ و غیر از رسول است و می‌خواهد نوع سوّمی را بیان کند و متعصّبین دکاندار نمی‌توانند بگویند منظور امام تفسیر و یا بیان مصادیق آیه است. حتی مروّج الخرافات «مجلسی» در شرح این حدیث می‌نویسد: گفته شده احتمال می‌رود که مقصود از ذکر لفظ «محدّث» بیان معنای آیه بوده است. من می‌گویم: این احتمال بسیار بعید است. ما نیز در کتاب بزرگمان (بحارالانوار) اخباری صریحتر از این آورده‌ایم که این کلمه در قرآن موجود بوده و هیچ بعید نیست که قسمتی از قرآن از آنچه عثمان جمع‌آوری کرده است، افتاده باشد!!! و در شرح حدیث دوّم باب 112 نیز می‌گوید این خبر دلالت دارد که «لامحدث» در قرآن بوده امّا آن را از قرآن ساقط کرده‌اند!!![1]

کلینی با آوردن این روایات ضد قرآن چه قصدی داشته است؟ به مقلّدین متعصّب او چه باید گفت که دائم از او تعریف و تمجید می‌کنند؟ آیا قرآن نخوانده‌اند که با تأکیدات بسیار[2] خداوند فرموده:

[illegible] (الحجر / 9)

«همانا ما قرآن را فرو فرستادیم و همانا ما خود حافظ آنیم».

نمی‌دانم چرا کلینی یا مجلسی خود را دوستدار علی معرّفی می‌کنند، در حالی که واقعاً دشمن آن حضرت‌اند زیرا قرآنی که در زمان عثمان نوشته شد، مؤیّد به موافقت و تأیید حضرت علی بوده است و چنانکه در فصل 7 مقدمة تفسیر «تابشی از قرآن» گفته‌ایم، عثمان با رأی امیرالمؤمنین و به تأیید و اشارة آن حضرت، قرآن را جمع‌آوری کرد. «سوید بن علقمه» می‌گوید شنیدم علی می‌فرمود: «**أیها الناس، الله، الله إیاکم و الغلو فی أمر عثمان و قولکم حراق المصاحف فوالله ما حرّقها إلا من ملاء من أصحاب رسول الله جمعنا فقلنا نعم ما**

---

[1] - متأسّفانه محشّی «کافی» نیز نوشته است: قوله «ولامحدّث» انما هو قراءة اهل البیت = در قراءت اهل بیت «لامحدّث» وجود داشته است!! (اصول کافی، ج 1، ص 176).

[2] - درباره این آیه رجوع کنید به حاشیه صفحه 108 کتاب «شاهراه اتّحاد» و کتاب حاضر، ص 690.

رأيت ... » ای مردم، خدای را پروا کنید، خدای را پروا کنید و از زیاده‌روی دربارة عثمان بپرهیزید و او را سوزانندة مصحف‌ها مگویید. به خدا سوگند عثمان بدین کار اقدام نکرد مگر به [اشارة] بزرگانی از اصحاب رسول خدا. او ما را جمع کرد ... گفتیم چه رأی خوبی! ...» الخ.

دیگر آنکه اگر واوی در قرآن کریم پس و پیش می‌شد، محال بود که علی سکوت فرماید و در خطب و رسائل خود به این موضوع شدیداً اعتراض نکند. شما که خطبة شقشقیّه را کلام علی می‌دانید، بگویید چگونه است که علی از خلفاء شکوه کرده ولی حتّی اشاره‌ای به این مسألة بسیار مهم نفرموده؟

به نظر ما حضرت حیدر کرّار که حسنین را برای دفاع از جان عثمان به منزل وی فرستاد، اگر کمترین تغییری در قرآن رخ می‌داد، با دو فرزند عزیزش به قلم و قدم از هیچ جانفشانی در این راه دریغ نمی‌ورزیدند و بی‌تردید آن حضرت مبارزه در راه دفاع از قرآن را بر جنگ با معاویه و خوارج مقدّم می‌داشت. آن بزرگوار در زمان حکومتش کمترین اشاره‌ای به حدوث کمترین تغییری در قرآن نفرمود و إلا قبل از آنکه اموال بیت‌المال را بازگرداند، به اصلاح قرآن همّت می‌گماشت. در حالی که نهج‌البلاغه می‌بینیم آن حضرت مکرّر مردم را به فراگیری و تبعیّت همین قرآنی که عثمان جمع‌آوری نموده، سفارش فرموده است.

دیگر اشکال بزرگ احادیث این باب و باب 112 – که احادیث آن را نیز در همین جا بررسی می‌کنیم – این است که با ختم وحی سازگار نیست و نوعی وحی را برای امام ثابت می‌کند درحالی که به اعتراف علمای ما – چنانکه در باب 60 این کتاب (ص 354) گفته‌ایم – به امام وحی نمی‌شود. زیرا وحی احکام و معارف شرعی به هر کس پس از پیامبر اکرم به معنای عدم ختم نبوّت است. امّا این روایات ادّعا دارند که امام صدای فرشته را می‌شنود و از او کسب خبر می‌کند. این همان وحی است که فقط اسمش را ذکر نکرده‌اند. زیرا در وحی، رؤیت ملک شرط نیست و به تصریح قرآن بسیاری از انبیاء ملک را نمی‌دیده‌اندو فقط صدا می‌شنیدند و ارتباط ایشان با عالم ملکوت از ورای حجاب بود. قرآن می‌فرماید:

[illegible] (الشوری / 51)

«هیچ انسانی را نسزد که خدا با او ســخن گوید مگر با وحی و اشارت یا از فراسوی حجاب یا بفرستد فرسـتاده‌ای که به اذن او آنچه را که [خـــدا] بخواهد و حی نمایـــد، به راســـتی که او والامرتبت و حکیم است».

به عنوان مثال حضرت کلیم‌الله فقط صدا می‌شنید. پس این ادّعا که أئمّه فقط صدا می‌شنود ولی نبیّ نیسـتند ادّعـایی باطل است که با ختم وحی و نبوّت سازگار نیست. زیرا صرف شنیدن صـدا نـیز از انــواع وحی اسـت، خصوصـاً که فرشـته به امـام (محدّث) مسائل اعتقادی و احکام شـرعی را نـیز می‌گوید و این همـان رسـالت ونبـوّت است و با تغیـیر اسم یا عـدم ذکر اسـم، مسمّی تغییر نمی‌کند. به همین سبب در روایت پنجم باب 112[1] راوی پس از شنیدن اینکه فرشته با «محـدّث» سـخن می‌گویـد، سؤال می‌کند: پس می‌گویی «محـدّث» پیـامبر اسـت؟! و پاسخ می‌یرد: نه بلکه «محدّث» مانند دوست حضرت سلیمان (که به آصف بن برخیا مشهور اسـت) و دوست حضـرت موسـی(که در میـان مـردم به «خضـر» معـروف اسـت) و ذوالقـرنین اسـت. می‌گـوییم أوّلاً این گونه افـراد همگی متعلّق‌اند به دوران قبل از ختم نبـوّت در حــالی که بحث ما دربــارة دوران پس از وحی و نبوّت است.

ثانیاً چرا قـرآن که ذوالقـرنین را که متعلّق به گذشـته اسـت، معــرّفی فرمــوده امّا از معــرّفی أئمّه به عنــوان «محــدّث» و منصوب من عندالله، خودداری نموده و شما ناچار شده‌اید برای وصول به مقصود، قرآن را تحریف شده جلوه دهید؟

ثالثاً عبد صالح سورة کهف (آیة 65 به بعد) و آورنـدة تخت به دربار سلیمان (النّمل / 40) نه به عنوان نبوّت و امــامت و نه به عنـوان «محـدّث» بر مـردم (نـاس) مبعـوث نبوده‌انـد. جنـاب «ذوالقرنین» (الکهف / 83 به بعـد) نـیز مانند جنـاب «طـالوت» (البقره / 247) به عنـوان «ملـک» بر مـردم قیـادت داشت و به عنـوان معلّم شـریعت وحکمت بر مــردم مبعـوث نبــود و دلیلی نداریم که جناب طالوت یا ذوالقـرنین یا آصف بن برخیـا، صـدای

---

[1] - روایت مذکور به صورت مختصر به عنوان روایت چهارم باب 111 نــیز ذکر شده و راوی آن یکی از غلاة موسوم به «حسین بن سـعید» اسـت. ولی مجلسی آن را «حسن موثق» شمرده است!

فرشته را می‌شنیده‌اند. در نتیجه اینها همگی از بحث ما خارج‌اند و قیاس أئمّه با ایشان قیاس مع‌الفارق است.

مشــکل دیگر این گونه روایــات و از جمله حــدیث دوم بــاب 112[1]، که برای أئمّه ادعای ارتباط با فرشته و علم غیب دارند، مخالفت آنهاست با کلام حضرت امیر که فرموده وحی و اخبـار آسـمانی با رحلت پیـامبر اکـرم خاتمه یافته است[2]. و حضـرت سجّاد یقیناً بر خلاف جدّ بزرگوارش سخن نمی‌گوید.

ایراد حدیث چهارم باب 61 و حدیث چهـارم بـاب 112[3] است که علامتی بی‌فائده باری شنیدن صدای فرشته ذکر کرده است! می‌گوییم اگر کسی اعلام کند که من صـدایی شـنیده‌ام و بر اثر آن به من حالت وقار و سکینه مستولی شده و معلـوم می‌شـود که بر من ملک نـازل شـده و صـدای مـذکور صـدای ملک بـوده است، باید بپذیریم و او را امام منصوب من عندالله بشـماریم؟! این هم شد دلیل؟! حاشا که امام چنین سخنی بگوید.

* حدیث 2- مجهول است و متن آن همـان عیـوب حـدیث 1 و 4 را داراست.

* حدیث 3- حدیث فـوق را «احـول» بی‌انصـاف نقل کـرده و راوی دیگر آن «احمد برقی» اسـت. حـدیث سـوّم بـاب 112 را نـــیز همین «بـــرقی» بی‌اعتبـــار روایت کـــرده و دیگر ناقل آن «یعقوب بن یزید» است[4] امّا هر دو «محمّد بـاقر» هر دوحـدیث را صحیح شمرده‌اند!

«أحــول» مــدّعی است که حضــرت بــاقرالعلوم فرمــوده «محدّث» برای اطّلاع از امور شریعت و اخبار غیبی فقط صدای فرشته را می‌شـنود ولی او را نمی‌بیند و در خـواب نـیز نمی‌بیند **(لا یری فی منامه)**. می‌گـوییم این خـبر که «محمد بن یحـیی»

---

[1] - هر دو «محمّــدباقر» حــدیث دوم بــاب 112 را صــحیح ندانســته‌اند و مجلسی به ضعف آن تصریح کرده است.

[2] - انقطع بموتک ... من النبوة و الأنباء و أخبـار السـماء (نهج‌البلاغـه، خطبه 235)ـ ختم به الـوحی (خطبه 133) بمـا خصـهم بـه من وحیه (خطبه 144). رجوع کنید به صفحه 343 کتاب حاضر.

[3] - هر دو «محمّدباقر» حدیث چهارم باب 112 را صـحیح ندانسـته‌اند و به قول مجلسی حدیث مذکور «مرسل» است.

[4] - «یعقوب بن یزید» را در صفحه 263 معـرّفی کـرده‌ایم. اوهمـان است که روایت کـرده هر کس روز عاشـورا مرقد سیّدالشّـهداء را زیـارت کند گویی که خدا را در عرش الهی زیارت کرده باشد!! (وسـائل الشـیعه، ج 10، کتاب الحجّ، ابواب المزار و ما یناسبه)، ص 371 و 372، حدیث 1.

برای کلینی نقل کرده معارض است با خبر 6باب 105 که آن را هم «محمّد بن یحـیی» روایت کـرده و در آنجا امـام رضا در خواب از مرگ خویش مطلع شده و مخـالف است با حـدیث 14 بـاب 119 که جانشـین حضـرت کـاظم در خـواب به او معـرّفی گردیده و مخالف است با حدیث 8 و 9 بـاب 178 که امـام رضا در خـواب از رفتن به حمّـام نهی گردید و در خـواب از شکست «هارون بن مسیّب» آگاه شد.

دیگر آنکه احادیث این باب و حدیث چهارم باب 112 می‌گویند محدَّث (= امام) فرشـته را نمی‌بیند و فقط صـدا می‌شـنود، امّا در باب 150 حـدیث 1 و 2 و 3 و 6 می‌گوید فرشـته‌ای می‌آید و به أئمّه قبل از مقاربت با همسرشان شـربتی می‌دهد و بر بـازو و یا میـان دو چشم امـام در زمـان نـوزادی آیه‌ای از قـرآن می‌نویسد و در باب 154 که آنها را نـیز «محمّد بن یحـیی» نقل کـرده مـدّعی است که فرشـتگان به خانهٔ أئمّه می‌آیند و با آنها مصافحه می‌کنند و گـاهی جا را بـرای آنها تنگ می‌کنند و أئمّه از پر آنها متّکـای خـود را پر می‌کننـد!! می‌پرسـیم آیا فقط صـدای ملائکه است که شـربت می‌آورد و فقط صداست که با أئمه مصـافحه می‌کند وجا را تنگ می‌سـازد و با پرهـایش متّکا پر می‌شـود. این روایـات دلالت بر تجسّـم و تجسّـد ملائکه دارد و جسمیّتشان آنها را قابل رؤیت می‌سازد.

با توجّه به مطالب فوق بطلان روایات باب 61 و 112 آشـکار است. امّا شگفتا که آقای بهبودی حدیث نخست باب 112 را که مجلسی ضـعیف شـمرده، پذیرفته وبا شـمارهٔ 94 در کتـاب «صحیح الکـافی» آورده اسـت! مجلسی روایت پنجم بـاب 112 را چنانکه گفتیم[1] حسن موثّق شمرده است.

مخفی نماند که از روایـات دو بـاب 61 و 112 فـرق امـام با رسول و نبیّ معلوم نمی‌شود و حتّی «مجلسی» در شرح حدیث سوم باب 61 اعتراف نموده که استنباط تفاوت امـام با نـبیّ از این اخبار و نیز جمع میان این روایات که بیشـتر آنها را در کتـاب «بحـارالأنوار» آورده‌ایم، در نهـایت دشـواری است و ما جز رعایت جلالت خـاتم الأنبیـاء دلیلی نـداریم که چـرا أئمّه را نـبیّ ندانسته‌اند و عقل ما به فرقی میان نبیّ و امام دست نمی‌یابد!

---

[1] - ر. ک. صفحه 366 همین کتاب.

62- باب أنّ الحجّة لاتقوم لله على خلقه إلا بإمام

این بـاب چهـار حـدیث داراست که آقـای بهبـودی هیچ یک را صحیح ندانسـته، مجلسی نـیز حـدیث دوّم را ضـعیف و سـوّم را مجهول شمرده امّا حدیث اوّل و چهارم را صحیح دانسته است!

عنوانی که کلینی برای این باب اختیار کـرده مخـالف قـرآن و کلام امیرالمؤمنین است. زیرا قرآن کریم فرمـوده بعد از رسل حجّـتی نیست (النّسـاء / 165). حضـرت علی نـیز – چنانکه قبلاً نیز گفته ایم[1] - فرموده: با پیامبر مـا، حجّت خداوند [بر بنـدگان] پایان پذیرفت (نهج‌البلاغـه، خطبة 91) و فرمـوده: خداوند قـرآن را بر شـــما حجّت گرفته است (خطبة 86 و 176) و فرمـــوده: قـــرآن حجّت خـــدا بر خلق اوست (خطبة 183) و فرمــــوده: «**أرسله بحجـة كافية** » خداوند پیـامبر را با حجّـتی بسـنده [به سـوی خلـق] فرسـتاد» (خطبة 161). بنـابراین شـرع حجّت را معــــرّفی کـــــرده و دیگر نیـــــازی نیست که روات ضــــعیف و مجهول‌الحـال بـرای مسـلمین حجّت بیاورند و به عنـوان «قـال الامام ...» هر چه بخواهند به اسلام بیفزایند یا از آن بکاهند!

* حدیث 1 و 2 و 3- سه خبر از چهـار خـبر این بـاب می‌گوید حجّت خـدا بر خلق قـائم نخواهد شد مگر با امـامی که شـناخته شـود! عیب این اخبـار علاوه بر مخـالفت با قـرآن، آن است که می‌گویند امام در صورتی حجّت است که شناخته شود، در نتیجه اگر شناخته نشود، حجّت نیسـت، پس اکنـون که قرن‌هاست که ما حجّت را نمی‌شناســیم و به او دسترسی نـــداریم و جز نـــام چیزی از او نمی‌دانیم، حجّت بر ما تمام نشـده و باید سـرگردان باشیم و هر کار دلمان خواست بکـنیم؟!! آیا مقصـود این اخبـار، القاء همین مسأله بـوده اسـت؟ وانگهی این کـاری موجه نیست که هر کس خواست خود را «**حجة اللـه على عبـاده**» بخوانـد. اگر امام «حجه الله» است باید خـدا در کتـابش معـرّفی فرماید نه آنکه روات معلوم الحال کلینی بگویند! جالب است که از سه خبر مذکور، حدیث دوّم و سوّم را حتّی مجلسی صحیح ندانســته است. بـاقی می‌ماند خـبر أوّل که نخسـتین راوی آن را معـرّفی می‌کنیم تا وضع آن نیز معلوم شود.

---

[1] - ر. ک. صفحه 315 کتاب حاضر.

أبوسلیمان داود بن کثیر الرّقّی را اکثر علمای رجال ضـعیف و غـــالی بلکه رکن غلات شـــمرده‌اند. غضـــائری او را فـــردی فاسدالمذهب خوانـده که به اوتوجّه نمی‌شـود. نجاشی هم خـود فرمــوده و هم از «احمد بن عبدالواحــد» نقل کــرده که «داود رقی» ضعیف است و غلاه از او روایت می‌کنند. کشّـی و شـهید ثـانی و علّامة حلی دربـارة او چـنین گفته‌انـد. واقعـاً چه خـوب گفته‌اند زیرا امروز نـیز پس ازهـزار سـال می‌بیـنیم یکی از غلاه زمـان ما به نـام «سیّدابوالفضل نبـوی قمّی» که خـود را «آیت الله العظمی» نامیده در صـفحه 249 کتـابی که به نـام «أمـراء هستی» نوشته برای تدیید خرافات خود از «خزائج راونــدی» که مملوّ است از مطالب غلوّآمیز، از داود رقی نقل کـرده که امـام صادق فرمود اگر ما نبـودی نهرها جـاری نمی‌گردید درختها سـبز نمی‌شد و میوه نمی‌داد!![1]

* حـدیث 4- حـدیث چهـارم که «بـرقی» بی‌اعتبـار آن را نقل کرده، خبر واحد است که معنای صحیح ومفیدی ندارد و می‌گوید حجّت پیش از خلق و با خلق و بعد از خلق اســت! می‌پرســیم پیش از خلق برای که و به چه منظـوری و همچـنین پس از خلق یعنی چه؟!

این خبر مشابه حدیثی است که از قول رسول خدا ساخته‌اند که فرمود: «**کنت نبیا و آدم بین الماء والطین**» من آن هنگام که حضرت آدم بین آب و گل بود، پیامبر بودم»! راســتی در آن زمان برای که و برای چه پیامبر بـود؟ و پیمـبری او چه فائـده‌ای داشت؟ علاوه بر این جاعل این خبر حـدیثش را غلط بافته زیـرا باید می‌گفت «**بین الماء و التراب**» زیـرا «طین = گـل» خـود آب دارد و گفتن بین الماء و الطّین معـنی نـدارد بلکه باید چـنین می‌بافت: **کنت نبیا و آدم فی الطین**.

63- باب أن الأرض لاتخلو من حجة

این بـاب دارای سـیزده حـدیث است که آقـای بهبـودی فقط حدیث اوّل و دوّم را صحیح دانسته اسـت. مجلسی حـدی 4 و 6 و 9 و 12 و 13 را ضعیف و 3 و 7 و 8 و 10 و 11 را مجهـول و

[1] - ر. ک. صفحه 252 کتاب حاضر.

حـدیث 1 را حسن و 2 را حسن موثبق و 5 را صـحیح شـمرده است.

* حـدیث 1- «حسـین بن أبی العلاء» که فاضل جزائـری او را ضعیف شـمرده و فـردی مجهول‌الحـال است[1] که علمـای رجـال دربارۀ او اختلاف کرده‌اند، مدّعی است که امامصـادق فرمـود: زمین بدون امام نمی‌ماندو اگر در یک زمـان دو امـام باشد یکی ساکت خواهد بود! می‌گـوییم این افـتراء بر امـام است و قطعـاً امام چـنین سـخنی نگفته اسـت. زیـرا أوّلاً مـدتی قبل از پیـامبر یعنی در عصر جاهلیّت امامی نبوده و پیش از حضـرت آدم نـیز زمین بی‌امام بوده است و در هم فرو نریخت. خداوند فرموده:

(المائده / 19)

«فرو فرستادۀ ما پس از دوران نبودن پیغمبران نزد شما آمده و برایتان بیان می‌کند».

پس چرا در دوران فترت که حجّتی نبود، زمین باقی ماند؟

ثانیاً اگر دو امام همزمان باشند چـرا باید یکی سـاکت باشـد؟ مگر امر به معروف و نهی از منکر و ارشاد جاهل و تعلیم مردم بر او واجب نیست؟! در زمان حضـرات داود و سـلیمان که هر دو پیـامبر بودنـد، در مـاجرای قضـاوت دربـارۀ زراعت، رأی درست‌تر را حضرت سلیمان اظهار فرمـود (الأنبیـاء / 78 و 79) در انطاکیه نیز مرسـلین سـه‌گانه همـراه یکـدیگر ارشـاد خلق و تعلیم شـریعت می‌کردند (یس / 13 20 ←) و هیچ یک سـاکت نبودند.

ثالثاً اگر کلینی به این روایت معتقد بـوده پس چـرا در حـدیث اوّل باب 183 روایت کرده که در زمـان امـامت حضـرت علی که امام قـائم خـود آن حضـرت بـود، ارشـاد خلق و کـاری که از نظر سـائل، مثبت امـامت گوینـدۀ تلقّی می‌شـد، توسّـط امـام حسن انجام گردید و آن حضرت ساکت نبود؟ و چرا پدرش کـار را به او ارجاع فرمود؟

* حدیث 2- «اسحاق بن عمّار» فطحی مذهب – که قبلاً با او آشنا شده‌ایم[2] - مدّعی است که شنیدم امام صادق می‌فرمـود: زمین از امام خـالی نخواهد بـود تا اگر مؤمـنین چـیزی [بر دین] بیفزایند با ایشـان مخـالفت کـرده و آنها را [به حـالت صـحیح]

---

[1] - روایت چهارم این باب را نیز همو روایت کرده است.
[2] - ر. ک. صفحه 138 همین کتاب.

بازگرداند و اگر چـیزی از دین بکاهنـد، بر ایشـان تکمیل نمایـد. می‌گوییم پس در این صورت امـام نباید غیبت کند و همیشه باید حاضر باشد. امّا مدّتها است که صدها مذهب که هر یک مملوّ از بدعت و خرافات است در میان مسلمین رواج یافته، امّا امـامی که دین را به حالت اصلی و اصیل آن بازگردانـد، وجـود نـدارد و اگر وجود دارد چرا این وظیفه را انجام نمی‌دهد و حقّ را اظهـار ننموده و مردم را به راه خـدا دعـوت نکـرده و حلال و حـرام را بیان نمی‌کند؟!

* حدیث 3- اشکالات حدیث دوّم بر این حدیث نیز وارد است.

متن حــدیث چهــار و احــادیث ششم به بعد این بــاب، دارای همان اشکالی است که در نقد حدیث اوّل گفته‌ایم.

* حدیث 5- می‌گوید خداوند زمین را بدون عالم نمی‌گذارد که اگر چنین نمی‌کرد، حقّ از باطل شناخته نمی‌شد. می‌گــوییم اگر منظور از «عالم» امام است که قـرون متمـادی است مـردم به امــام دسترسی ندارند و اگر شــناخت حــقّ از باطل منــوط به وجود و حضور حجّت و امام است پس غیبت وی موجّه نیست و اگر منظور از «عالم» غیرمعصوم اسـت، که می‌تواند حـقّ را از باطل تمیـیز دهد می‌گـوییم این گونه علمـاء مـدّتها قبل از امـام غائب، وجود داشته‌اند، در نتیجه وجود امام ضروری نبوده است.

سایر احادیث این باب مضمون احادیث فوق را بیان می‌کنند و سـنداً و متنـاً معیوب‌انـد. حـدیث هشـتم و دهم این بـاب را در صــفحه 266 و حـــدیث ســـیزدهم را در صـــفحة 125 بررسی کرده‌ایم. بدانجا مراجعه شود.

64- باب أنه لو لم يبق في الأرض إلا رجلان لكان أحد هما الحجّة

این باب مشـتمل است بر پنج حـدیث که هر دو «محمّـدباقر» هیچ یک را صــحیح ندانســته‌اند! مجلسی حـــدیث 1 و 2 و 4 را ضـعیف و 3 را مرسل و 5 را مجهـول گفته اسـت. «حمـزه بن الطّیـار» که حـدیث 1 و 2 و 4 را روایت کـرده مجهـول الحـال است. همچنین «نهدی» که روایت پنجم از اوست مجهـول است معلوم می‌شود کلینی هر چه در مدح امام بوده جمع می‌کـرده و به روات آن توجّه نداشــته اســت. در حــدیث ســوّم که مرسل

اســت، می‌گوید اگر تنها دو تن روی زمین باشــند یکی از آن دو امـام است و او پس از نفر اوّل می‌مـیرد تا شـخص دیگر نگوید که خدا او را بدون حجّت وانهاده است! می‌گوییم اگر وجود امام تا این اندازه ضروری است پس چرا قرنهاست که غیبت کرده و هیچ کس به او دسترسی نـدارد؟ و دیگر آنکه کتـاب خـدا و عقل سلیم نیز همیشه هست و احتیاجی به حجّت دیگر نیســت. علاوه بر این حجّت‌بودن کسی را خدا و رسول باید بیــان کنند نه روات کذّاب از قول امام.

65- باب معرفة الإمام و الردّ إلیه

کلیـنی در این بـاب 14 حـدیث آورده که آقـای بهبـودی فقط حدیث سوّم و هشتم را صحیح دانسته اسـت. مجلسی حـدیث 3 و 8 و 11 را صحیح و 1 و2 و 5 و6 و 9 و 10 و 14 را ضعیف و 7 و 12 را مجهــول و 4 را مختلف فیه و 13 را موثّق شــمرده است.

مضمون این احادیث آن است که شـناخت أئمّه واجب بـوده و از معارف دین و رکنی از ارکان آن است و باید هر اختلاف دینی را به او ارجاع کرد!

در حــالی که خــدا اصــول و ارکــان عقائد اســلامی را بیــان فرموده و از شـناخت امـام چـیزی نفرمـوده اسـت. آیا معـارف اِلهی و اصول اسلام را باید قرآن بیان کند یا روات کلینی؟ قرآن در سـورة بقـره آیة 177 و 28 و در سـورة نسـاء آیة 136 کلیّة اصول اسلام را بیان فرموده امّا اشاره‌ای به امامت الهی نکرده است. در قرآن از امام شناسی سـخنی به میـان نیامـده اسـت. بلکه به فرمودة قرآن هر یک از بندگان خدا باید بکوشد با کسب علم وعمل به آن، خود امام المتّقین شود(الفرقان 74). به نظر ما از زمــانی که وعّــاظ به اکــاذیب روات پرداخته و به جــای شناسـاندن اسـلام مـردم را به شـناخت بزرگـان و مـدح و ثنـای ایشان مشـغول کردنـد، تـربیت اسـلامی کم‌رنگ شـد. اسـلام به معنـای شـناختن بزرگـان و پیشـوایان نیست بلکه ایمـان است و عمل.

* حدیث 1 و 2- «معلی بن محمد» که از ضعفاست[1] می‌گوید که لازمة شناخت خدا پیروی از أئمّه است و در حدیث دوّم گفته است بنــده مــؤمن نیست مگر آنکه علاوه بر شــناخت خــدا و رسول همة أئمّه و از جمله امام زمان خود را بشناسد و امور را به او ارجاع دهد و تسلیم او باشد! می‌گـوییم پس چـرا این اصل مهم را که از شروط شناخت صحیح خداوند است، قرآن معرّفی نکرده است؟! علاوه بر این خداوند در قـرآن مرجع حـلّ اختلاف مسلمین را فقط کتاب خدا و سنّت رسول خدا معرّفی فرموده (النســاء / 59) و چنانکه قبلاً نــیز گفته‌ایم، حضــرت علی در نهج‌البلاغه این آیه را تفســیر فرمــوده (نهج‌البلاغــه، نامة 53 و خطبة 125) و برای حلّ اختلاف و شناخت شـریعت جز قـرآن و سـنّت، مـرجعی را معـرّفی نفرمـوده است[2] و مـوالات خـود و اقتدای به خود را شرط شناخت خـدا نگفته است بلکه خـدا را و رسول خدا را معرّفی کرده بدون ذکر کسی دیگر.

* حدیث 3- ناقل این روایت «هشام بن سـالم»، یعـنی همـان احمقی است که می‌گوید قرآن هفده هزار آیه داشته اســت! در این حدیث می‌گوید که شناخت امام بر کسی که به خدا و پیامبر ایمــان دارد واجب اســت. چنانکه در ســطور فــوق گفــتیم، اگر شناخت امام بر مؤمنین واجب بود، یقیناً خـدا در کتـابش آنها را معرّفی می‌فرمود. خدایی که حتّی از ذکر سگ اصحاب کهف در کتابش دریغ نفرموده، قطعاً از معرّفی أئمه که شـناخت ایشـان لازمة شناخت کاملتر خداست و آشنایی با آنان بر بنـدگان واجب بوده، دریغ نمی‌ورزد.

دیگر آنکه می‌گوید معــرفت خلیفة أوّل و ثـانی را شـیطان بر مـردم القـاء کـرده اسـت! می‌گـوییم این کلام تفرقه‌انگـیز تو بر خلاف سیرة وحدت جوی علی است زیرا اگر کار آن دو مرضّی شیطان بـوده و او پـذیرش آنها را در دل مسـلمین صـدر اسـلام القاء کرده اسـت، چـرا حضـرت علی از آنها تمجید فرمـوده[3] و اولادش را به نام آنها نامیده است و یکی از آن دو را به دامـادی پذیرفته و برای او خیرخواهی کرده[4] و با دشمنان خـود که آن دو

---

[1] - او را در صفحه 120 معرّفی کرده‌ایم.
[2] - رجوع کنید به صفحه 340 به بعد کتاب حاضر.
[3] - ر. ک. صفحه 123 و 124 همین کتاب.
[4] - ر. ک. نهج‌البلاغه خطبه 134 و 146 و کتـاب «راهی به سـوی وحـدت اسلامی»، صفحه 173.

را خلیفة مسـلمین می‌دانسـته‌اند، به عنـوان مسـلمان رفتـار فرمـوده[1] و فرزند بزرگـوارش حضـرت صـادق نـیز بسـیاری از غیرشیعیان را اهل نجات دانسـته است[2] و با بزرگـان اهل سـنّت به نیکویی رفتار فرموده است؟[3]

* حـدیث 4- می‌گوید کسی که امـامی از اهل بیت را بشناسد و خـدا را نشناسد گمـراه شـده و غیرخـدا را عبـادت می‌کند[4]. می‌گـوییم بسـیار خـوب، بنـابراین غلاه که أئمّه را می‌شناسـند و علی‌رغم نهی أئمّـه، دربـارة آنـان غلـوّ می‌کننـد، از نعمت توحید محروم‌اند و خـدا را چنانکه باید نمی‌شناسـند و گمراه‌انـد، پس چرا شما احادیث آنها را در کتب خود می‌آورید و رواج می‌دهیـد؟ متأسّفانه اکـثر ملّت ما نـیز امـروزه از توحید و خداشناسی و از معـــــارف دین بی‌اطلاعند و شب و روز از امام‌شناسی بحث می‌کنند و این کـار جز خسـران و ضـلالت فایـدة دیگـری بـرای ایشان ندارد.

* حدیث 5- چنانکه گفتیم ضعیف است.

* حدیث 6- به قول مجلسی ضعیف است. کلیـنی این حـدیث را یک بـار دیگر در جلد دوم کـافی صـفحة 47 (بـاب خصـال المؤمن) به عنوان حدیث سوّم آورده است.

---

[1] - ر. ک. صفحه 273 همین کتاب.

[2] - ر. ک. صفحه 136 و 137 کتاب حاضر.

[3] - ر. ک. صفحه 183 همین کتاب.

[4] - مخفی نماند که بـرخی، عبـارت کـافی (ج 1، ص 181) رابه صـورت «من لایعرف الله لاَ و لایعـرف الامـام ...» نقل می‌کننـد، یعـنی فعل دوّ» را منفی ذکر می‌کنند که دلیلی بـرای این کـار ندارنـد. زیـرا در نسخ مختلف کـافی چـنین وجهی ذکر نشـده و مصـحّح نـیز به اختلاف نسخ اشـاره‌ای نکـرده اسـت. اگر اصـرار داریم که سـهوی رخ داده شـاید معقولـترین احتمـال آن است که بگـوییم این روایت از چهـار وجه قابل تصوّر: معرفت خدا و امام، عدم معرفت خدا و امام، معرفت خدا و عدم معرفت امام، عدم معرفت خـدا و معـرفت امـام، وجه اوّل و سـوّم را – که با سـایر روایـات بـاب نـیز موافق و متناسب است – ذکر کـرده و از بیـان وجه دوّم و چهـارم که بدیهی‌النّتیجه است و نیـازی به گفتن نـدارد، صـرف‌نظر کـرده، ولی کلیـنی سـهواً فعل اوّل را منفی و فعل دوّم را مثبت (وجه چهارم) ذکر کـرده و سـایر کتـاب نسخ «کـافی» از اوتبعیّت کرده‌اند و الا صـرفا منفی‌کـردن فعل دوّم (وجه دوّم) تمـام جملة دوم را زائد خواهد ساخت زیرا چنانکه گفتیم از بدیهیّات است ونیـازی نیست که بگوییم کسی که خدا رانشناسدو امام را نشناسد، گمراه است!!

* حدیث 7- به قول مجلسی مجهـول اسـت. یکی از روات آن «حسـین بن سـعید»، غـالی اسـت. راوی دیگـرش «ربعی بن عبدالله» را نیز قبلاً معرفی کرده‌ایم.[1]

* حدیث 8- اگر مجلسی چنین حدیثی را صحیح شـمرده جـای تعجّب نیسـت. امّا شـگفتا که آقـای «بهبـودی» آن را صـحیح پنداشته است. یکی از روات آن «صفوان بن یحیی» نـام داردکه قبلاً معـرّفی شـده است[2]. راوی دیگر «محمّد بن مسـلم»، مشترک است بین ثقه و مجهـول و ضـعیف. از حـدیث دوّم بـاب 52 معلـوم می‌شـود که بـرخلاف شـیعیان جـبری مسـلک بـوده است! وی مدّعی است که حضرت باقر العلـوم فرمـوده کسی که امـامی نـدارد که الهی و ظـاهر و حاضر باشد گرچه به دین خـدا معتقد باشد و در عبـادت او خـود را به زحمت افکند و بکوشد، سعی او نـامقبول است و او همچـون گوسـفندی شـبان گم کـرده، گمـراه و حـیران است و خـدا اعمـال او را نپـذیرد. و فرموده: «من أصبح من هذه الأمة لا إمـام لـه من اللـه لأظـاهر عادل أصبح ضالا تائها و إن مات على هذاه الحالة مات ميتة كفر و نفـاق » کسی که از این أمّت (اسـلام) شد و امـامی ظـاهر و دادگر و [منصوب] از جانب خداب عزّوجلّ نداشته باشد گمراه و سرگردان شـده است و اگر بـدین حـالت بمـیرد بر کفر و نفـاق مرده است»! می‌گوییم اگر چـنین است که شـما ادّعا کرده‌ایـد، چگونه ممکن است خداوند رؤوف رحیم پیـامبرش را به مـردم معرّفی کند و اصـول دین را توضـیح دهد امّا معـرفی امـامی که خـود منصـوب فرمـوده، به آشـکارترین صـورت به امّت اسـلام نشناسـاند و اتمـام حجّت نفرماید و معـرّفی آنها را به برعهـدة حدیث غدیر و روات کلینی بگذارد؟!

دیگر آنکه اگر امام باید ظاهر باشد چرا قرنهاست که غائب و مخفی است ومردم بی‌امام و شبان مانده‌اند؟!

* حدیث 9- سند آن به واسـطة «معلی بن محمد[3]» و «محمد بن جمهور[4]» بسیار ضعیف است.

* حدیث 10- ضعیف است.

---

[1] - ر. ک. صفحه 266 کتاب حاضر.
[2] - ر. ک. صفحه 266 کتاب حاضر.
[3] - ر. ک. صفحه 120 همین کتاب.
[4] - ر. ک. صفحه 283 همین کتاب.

* حدیث 11- مجلسی آن را صحیح شمرده است. ولی روایت «علی بن ابراهیم» که به تحریف قـرآن معتقد اسـت. و «محمّد بن عیسی» که روایات خرافی دارد، قابل اعتماد نیست.
* حـدیث 12- مجلسی آن را مجهـول شـمرده. یکی از روات آن «علی بن الحکم» همـــان احمقی است که می‌گوید قـــرآن هفده هزار آیه داشته است!
* حـــــدیث 13- مجلسی می‌گوید موثّق است امّا به نظر ما «منصور بن یونس» واقفی و «محمّد بن اسماعیل[1]» و «برقی» قابل اعتماد نیستند.
* حدیث 14- سند آن در غایت ضعف است. یکی از روات آن «ابوجعفر محمد بن أرومه القمی» است که «نجاشی» دربارۀاو گفته علمای قم او را به بـدی یـادکرده و بر او طعن زده و او را غـالی دانســته‌اند و حتّی کسی را وادار کردند که اورا بکشــد. «محمّد بن الولید» اسـتاد شـیخ صـدوق، گفته که او مطعـون به غلوّ است. شیخ طوسی و علّامة حلّی او را در شمار کسـانی که روایاتشـان مقبـول نیسـت، آورده‌انـد. وی هشت روایت از بـاب مفتضح 165 کافی را نقل کرده است.[2]

این روایت مدّعی است که حضرت علی فرمـوده منظـور از «حسنه» در آیة 89 سورة نمل، شـناخت ولایت و حبّ اهل بیت و منظـور از «سـیّئه» در آیة 90 انکـار ولایت و بغض اهل بیت اسـت! در حـالی که سـورة نمل مکّی است و مشـرکین خـود پیـامبر را به رسـالت قبـول نداشـتند و به انـواع انحرافـات مبتلا بودند. در آن زمان دعوت مشرکین به شـناخت و حبّ اهل بیت، موجّه نبـود. این سـخنان همـان ادّعاهـای باطل باطنیّه است و ربطی به قرآن کریم ندارد.

66- باب فرض طاعة الأئمّة

کلینی در این بـاب هفـده حـدیث آورده که اکـثر آنها بی‌اعتبـار اسـت. آقـای بهبـودی فقط حـدیث 6 و 7 و 8 را پذیرفته اسـت. مجلسی حدیث 2 و 3 و 5 و 9 و 13 و 16 را ضعیف وحـدیث 4 را مرسل وحدیث 14 رامجهول و 12 و 15 را مجهول همطـراز

[1] - ر. ک. صفحه 281 همین کتاب.
[2] - درباره او رجوع کنید به کتاب «معرفه الحدیث» صفحه 193 و 194.

صحیح و 17 را مجهول همطرازحسن وحدیث 1 را حسن و 6 و 8 را صـحیح و 7 را حسن همطـراز صـحیح ارزیـابی نمـوده و دربارۀ حدیث 10 و 11 اظهارنظر نکرده است.

* حدیث 1- در این حـدیث علی بن ابـراهیم خـرافی معتقد به تحریف قرآن و حریز خرافی می‌گویند: شناخت امـام و اطـاعت از او افضل امور و مـوجب رضـای خـدا اسـت. و در این حـدیث استدلال شده به آیة

(النّساء / 80)

«هر که پیامبر را اطاعت نماید، دای را اطاعت کـرده و هر که [از اطـاعت پیـامبر] روی گردانــد، تو را به نگهبـانی ایشــان نفرستاده‌ایم».

باید از راوی پرسید: این آیه که مربوط به اطـاعت از پیـامبر است چه ربطی به امام دارد؟ أئمّة بزرگوار بیش از سایرین تابع کتاب خدا و سنّت رسـول خـدا بودند و از خـود سـنّتی نداشـتند، چنانکه حضرت علی فرموده: «**نظـرت إلی کتـاب اللـه و مـا وضـع لنـا و أمرنـا بـالحکم بـه فاتبعتـه و مـا استن النـبی فاقتدیته**» به کتـاب خـدا نگریسـتم و از آنچه بـرای مـان مقـرّر فرموده و ما را امر نموده که به دان حکم کنیم، پـیروی کـردم و بدانچه پیـامبر به عنـوان سـنّت مقـرر داشـته، اقتـدا نمـودم» (نهج‌البلاغـــه، خطبة 205) و فرمــــوده: «**وصـــیتی لکم أن لاتشـرکوا باللـه شـیئا و محمد فلاتضـیعوا سـنته. أقیمـوا هذین العمـودین، و أوقـدوا هـذین المصـباحین** » وصـیّتم به شما آن است که چیزی را انباز خـدا نشـمارید و سـنّت حضـرت محمّد را تباه نسازید، بلکه این دو ستون استوار را بر پا داشـته واین دو چراغ پرفـروغ را روشن نگـاه داریـد» (نهج‌البلاغـه، نامة 23 و خطبة 149) و دربـــارۀ زکـــات به عـــاملین جمع‌آوری آن نوشته است: «**لنقسمها علی کتـاب اللـه و سـنّة نبیّه**» باید زکـات را بنا به کتـاب خـدا و سـنّت پیـامبرش تقسـیم کـنیم» (نهج‌البلاغـه، نامة 25) و فرمـوده: «**کـل قـد سـمی اللـه لـه سهمه و وضع علی حده فریضـة فی کتابـه أو سـنة نبیه** » خداوند بهرۀ هر دسته را مشخّص فرموده و مقـدار واجب آن را در کتاب خود یا سنّت پیامبرش بیان نموده است» (نهج‌البلاغـه، نامة 3). چنانکه ملاحظه می‌شـود، حضـرت علی جز به کتـاب

خدا و سنّت رسول خدا، به سنّتی دیگر اشاره نفرموده و هدایت را منحصر به این دو، دانسته است.

علاوه بر این، آیه‌ای که آورده‌اید، ربطی به اطاعت از امام ندارد، در حالی که باید آیه‌ای که مربوط است به اطاعت از «امام معصوم منصوب من عندالله»، بیاورید که البتّه چنین آیه‌ای در قرآن نیست. آری، اطاعت از «أولی‌الأمر» که مجری کتاب و سنّت باشند، پس از بیعت مسلمین با ایشان و تا زمانی که از کتاب و سنّت تخطّی نکرده‌اند، واجب است و البتّه این امر منحصر به أئمّة اثنی عشر نبوده و طبعاً به مقصود شما که می خواهید امام منصوب و منصوص من عندالله، بتراشید، ربطی ندارد.

* حدیث 2- هر دو «محمّدباقر» آن را صحیح ندانسته و مجلسی نیز به ضعف آن تصریح کرده وجز ادّعا حاوی مطلبی مستدلّ نیست.

* حدیث 3- پی از این دربارة این حدیث که مجلسی به ضعف آن تصریح کرده سخن گفته‌ایم و دراینجا تکرار نمی‌کنیم.[1]

* حدیث 4- در این حدیث مرسل «حسین بن سعید» که از غلاه و «حسین بن مختار» که از ضعفاء است برای اثبات وجوب اطاعت امام، استناد کرده‌اند به آیة

﴿ [illegible] ﴾

(النساء / 54)

«به درستی که ما به خاندان ابراهیم کتاب [آسمانی] و حکمت دادیم و ایشان را مُلک و سلطنتی بزرگ عطا کردیم».

که به هیچ وجه ربطی به أئمّه ندارد، بلکه مربوط به انبیاء بنی‌اسرائیل از قبیل حضرت داود و سلیمان و یوسف و ... است و زمانی که این آیه نازل شده، مسألة امامت مطرح نبوده است. علاوه بر این فعل «آتینا» که در آیه آمده ماضی است و دلالت بر آینده ندارد. آیا امام فرق بین ماضی ومضارع را نمی‌داند یا رواتِ جعّال از قول آن بزرگوار، حدیثی جعل کرده‌اند؟ دیگر آنکه آیه می‌فرماید به آل ابراهیم کتاب آسمانی هم دادیم آیا به أئمّه هم کتاب آسمانی داده شده است؟! به اضافه اینکه شما در برخی از ادعیه از جمله در «زیارت جامعه» می‌خوانید: «**انی منتظر لأمرکم مرتقب لدولتکم ... و**

---

[1] - ر. ک. صفحه 125 کتاب حاضر.

نصـرتی لکم معـدة حـتی ... یمکنکم فی أرضه» من منتظر فرمان شما و در انتظار دولت و حکومت شمایم و یاریم برایتان آماده است تا خدا شما را در زمین تمکّن وتوانایی دهد» معلـوم می‌شود که خودتان می‌دانید که أئمّه – علیهم السّلام – هنـوز در زمین، دولت و تمکّن نیافته‌اند. پس چگونه ادّعا می‌کنید که امام فرموده خدا ما را ملک عظیم داده است؟!

* حدیث 5- حدیثی است ضـعیف که بـدون ذکر دلیل اطـاعت از ائمّه را مانند اطاعت از انبیاء دانسته است.

* حدیث 6- راوی آن برقی خـرافی و سـیف بن عمـیره است که أئمّه وی را لعن کرده‌اند[1]. اگر مجلسی چـــنین حـــدیثی را صـحیح شـمرده چنـدان مایة تعجّب نیست ولی شـگفتا که آقـای بهبودی این حدیث را پذیرفته است!

در این حدیث امـام فرمـوده ما مـورد حسـدیم و همانـانیم که خداوند فرموده:

[illegible] (النّساء / 54)

«آیا به مـــردم از اینکه خداوند از فضل و رحمت خـــویش به ایشان عطا فرموده، حسد می‌ورزند».[2]

خوانـندة محـترم اگر به قـرآن کـریم مراجعه شـود، ملاحظه می‌کنیم که آیة 51 سورة شریفة «نساء» خطاب به یهود است. و در آیة 54 مرجع ضـــمیر «واو» در فعل «یحســـدون»، کلمة «الـذین» در آیة51 اسـت. در آیة 51 فرمـوده یهـود به سـبب دشـمنی شـدید با مسـلمین در مقابل بتهـای مشـرکین کـرنش نموده و آنان را هدایت یافته‌تر از مسلمانان اعلام کردند تا برای مقابله با پیـامبر و آیینش همکـاری آنها را جلب کننـد، لـذا در آیة 54 می‌فرماید آیا از اینکه نعمت نبوّت به غیر یهود رسیده، حسد می‌ورزند درحـالی که ما – چنانکه وعـده کـرده بـودیم – به آل ابراهیم، که عـرب از طریق حضـرت اسـماعیل به آن بزرگـوار می‌رسند – نبوّت و حکومت عطا کـردیم و این پیـامبر نـیز از آل ابراهیم است.

به هر حال آیات مذکور خطاب به یهـود است و هیچ ربطی به جانشـینان پیـامبر نـدارد و اصـولاً یهـود در زمـان نـزول آیـه،

---

[1] - ر. ک. صفحه 78 کتاب حاضر.

[2] - همین آیه‌ای است که در حدیث چهارم این باب نیز به آن اسـتناد شـده است.

جانشینان پیامبر را نمی‌شناختند تا به آنها حسد ببرند. در ذیل آیه نـیز به لفظ ماضی می‌فرماید که ما به انبیـاء ابـراهیمی مُلک عظیم عطا نمـودیم. در حـالی که اکـثر أئمّه مُلک و حکـومت به دست نیاوردند.

* حـــدیث 7 و 16- «علیّ بن الحکم» احمق که گفته است قرآن هفده هزار آیه داشته[1] و «احمد برقی» و پدرش که هر دو انبان خرافات‌اند و «قاسم بن محمـدالجوهری» که توثیق نشـده و واقفی مذهب است و به قول «مامقـانی» گـروهی از فقها از جمله «محقق حلی» روایـات او را مـردود شـمرده‌اند[2]، از قـول «حسین بن أبی‌العلاء» ناموثّق[3] می‌گویند که وی به امام صـادق گفته است به نظر ما اطاعت از اوصیاء واجب اسـت. امـام نـیز کلامش را تصـدیق کـرده و در تأیید سـخن او به آیة 59 سـورة نساء و آیة 55 سورة مائده استناد فرموده است!!

جـای تعجّب است که آقـای بهبـودی حـدیث هفتم را پذیرفته اسـت! پیش از بررسی متن حـدیث فـوق لازم است یـادآوری شویم که در کتب حدیث روایاتی جعل کرده‌اند که مقصود از

﴿ [illegible] ﴾ (المائده / 55)

«کسانی که ایمان آورده‌اند».

در آیة 55 سورة مائده بااینکه به صیغة جمع اسـتعمال شـده، حضرت علی است! در اکثر این روایات گفته‌اند که حضرت علی در رکـوع نمـازش انگشـتر خـود را - و بـرخی دیگر گفته‌اند حلّه‌ای که بر دوش داشته[4] به عنوان زکـات به سـائلی بخشـید و در این هنگام آیة مـذکور نـازل گردیـد. در این حـدیث و احـادیث مشابه نیز به همین قصّه اشاره شده است.

آشنایان با قرآن کریم می‌دانند که امـام قطعـاً چـنین سـخنی نمی‌گوید زیـرا واضح است که منظـور از «ولایت» در آیة 55 سـورة مائـده «دوسـتی و همبسـتگی» با مؤمـنین و اجتنـاب از دوستی و اعتماد به مسلمان نمایان و غیرمسـلمین است و هیچ ارتباطی به وجـوب اطـاعت از کسی نـدارد، زیـرا آیة مـذکور در

---

[1] - او را در صفحه 245 همین کتاب معرّفی کرده‌ایم.

[2] - روایت شـماره 4 صـفحه 171 کتـاب حاضر را او روایت کـرده اسـت. روایت 87 باب مفتضح 165 نیز از اوست.

[3] - او در صفحه 371 معرفی شده است.

[4] - به احتمال قوی کسانی که متوجّه اشکالات وارد بر این قصّـه شـده‌اند، مسأله اعطای انگشتر را به اعطای حلّه، تغییر داده‌اند تا از اشـکالات آن بکاهند. ر. ک. کافی باب 122، حدیث 3.

وسط آیاتی آمده که مسلمین را از دوستی و اتّکاء به کفـار نهی کرده است. در آیة 51 فرموده

[illegible] (المائده / 51)

«ای کسـانی که ایمـان آورده‌ایـد، یهـود و نصـاری را دوست و یاور نگیریـد، [آنـان] دوست و یـاور یکدیگرند و هر که از شـما [مؤمـنین] ایشـان را دوست و یـاور گـیرد او در شـمار ایشـان [محسوب] است».

و در آیة 57 فرموده:

[illegible] (المائده/57)

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید اگر [به راستی] مؤمن هسـتید، از خـدا بپرهیزید و کسـانی که پیش از شـما کتـاب [آسـمانی] داده شـــدند و کـــافرانی که دین و آیین شـــما را به سُـــخره می‌گیرند، به دوستی مگیرید».

چنانکه ملاحظه می‌شـــود آیة منظـــور یعـــنی آیة 55 در میانة بخشی از سورة مائده قرار گرفته که مربـوط به منع دوسـتی و اعتماد و اتّکاء به کفّار و اهل کتاب و تشویق مؤمنین به دوسـتی و همبسـتگی، با یکـدیگر اسـت. با توجّه به آیـات قبل و بعد آن، واضح است که آیة شـــریفه خطـــاب به مؤمـــنین می‌فرماید غیرمسلمین دوستان شـما نیسـتند بلکه یـار و یـاور واقعی شـما خـدا و رسـول خـدا و مؤمنیـنی هسـتند که نه با کـراهت بلکه با خضـوع و رغبت نمـاز می‌گزارند و زکـات می‌پردازند و البتّه این گروه غیر از منافقین مسلمان‌نمایی هستند که

[illegible] (التوبه/54)

«به نماز حاضر نمی‌شوند مگر با کاهلی و انفـاق نمی‌کنند مگر با کراهت».

بلکه مؤمنـان واقعی در ادای نمـاز و پـرداخت زکـات «و هم راکعون» می‌باشند، یعنی اطـاعت و عبـادت خـدا را با خشـوع و خضوع به جای می‌آورند.[1]

---

[1] - با توجه به توضیحات فوق معلوم می‌شـود که لفظ «راکـع» در این آیه به معنای لغوی استعمال شده، نه به معنـای منقـول و اصـطلاحی (که به معنای رکنی از ارکان نماز است). چنانکه در آیه 24 سـوره «صـاد» نـیز لفظ «راکع» به معنای لغوی به کار رفته و فرموده: «**فاسـتغفر ربـه و**

برخی از متعصّبین برای فـریب عـوام گفته‌اند چـون آیة 55 با لفظ «إنّمـا» آغـاز شـده و این لفظ بـرای تخصـیص و انحصـار استعمال می‌شود، پس منظور از

﴿ [illegible] ﴾ (المائده / 55)

«کسانی که ایمان آورده‌اند».

که به لفظ جمع آمـده، یک فـرد مخصـوص اسـت. می‌گـوییم تخصیص و انحصار لفظ «إنّما» بر مفهـوم «ولیّ» وارد است نه بر مصـداق آن، بـدین معـنی که «ولیّ» و دوست شـما علاوه بر خدا و رسول خدا، فقط کسانی هستند که اطاعت و عبادت خدا - از جمله اقامة نماز و اعطای زکـات - را با خضـوع و رکـوع به جا می‌آورنـد، نه اینکه بگوید «ولیّ» شـما فقط یک فـرد خـاصّ است و لـزومی نـدارد که این انحصـار فقط یک فـرد را شـامل شـود بلکه می‌تواند یک گـروه یعـنی هر فـردی که دارای این خصوصـیّات باشد و طـاعت و عبـادت خـدا را خاضـعانه به جـای آورد، شـامل شـود. در آیة بعد یعـنی آیة 56 نـیز بـرای تشـویق مؤمنین به دوستی با یکدیگر می‌فرماید:

﴿وَمَن يَتَوَلَّ اللّهَ وَرَسُولَهُ وَالَّذِينَ آمَنُواْ فَـإِنَّ حِـزْبَ اللّـهِ هُمُ الْغَالِبُونَ ﴾

(سورة المائدة /56)

«و هر که با خـدا و رسـولش و کسـانی که ایمـان آورده‌اند دوستی کند [بداند که] گروه [مطیع اوامر] خدا پیروزاند».

به هر حـال باتوجّه به تناسب آیـات قبل و بعد از آیة مـذکور و سـیاق کلام، آشـکار است که مقصـود از «ولایت» در آیـات این بخش از سورة مائده، دوستی و همبستگی است و ما نباید برای تأیید حدیثی که راوی آن «علی بن حکم» احمق و امثال اوست، ارتباط و تناسب آیات با را یکدیگر نادیـده بگـیریم و کلام خـدا را نامربوط وبی‌تناسب جلوه دهیم.

چگونه ممکن است در کتـاب هـدایت و در قـرآن مـبین، خـدا آیاتی دربارة نهی از اعتماد و دوسـتی با یهـود و نصـاری و کفّـار نازل فرماید و ناگاه در میانة آیات مذکور بدون تناسب با مقام و مقـال و بی‌مقدمّـه، به جانشـین بلافصل پیـامبر و سرپرست و رهبر آیندة امّت که یک تن بیش نیسـت، با الفـاظ جمـع، اشـاره

خر راکعا» حضرت داود از پروردگارش آمـرزش خواست و فروتنانه و با خضوع به رو درافتاد [و سجده کـرد]» و الا چگونه ممکن است کسی که بر زمین افتاده رکوع کند؟!

کند و بقية توضيحات را که به شناخت وی مربوط می‌شود به احاديث خاتم بخشی که افرادی از قبيل «برقی» خرافی و «علی بن حکم» احمق و امثال او روايت کرده‌اند، واگذارد، به طوری که فهم کامل آيات مذکور، منوط و متکی به اينگونه روايات باشد؟!! آيا واضحتر و بهتر از اين نمی‌شد، سرپرست آيندة أمّت را معرفی و مردم را هدايت کرد؟! اگر قرار باشد آيه تا اين اندازه محتاج روايت باشد کار مشکلتر می‌شود زيرا برای اين آيه شأن نزول ديگری نيز ذکر شده که با ظاهر آيات متناسب‌تر است و شيخ طبرسی آن را در «مجمع‌البيان» ذيل آية 55 سورة مائده به نقل از «کلبی» آورده است ومی‌گويد اين آيات هنگامی نازل شد که «عبدالله بن سلام» (که از علمای يهود بود) و يارانش اسلام آوردند و در نتيجه يهود با آنان قطع رابطه کردند، ايشان نيز نزد پيامبر آمدند و از تنهايی و بی‌ياوری شکوه کردند و آية 55 نازل گرديد.[1]

اکنون بايد بپردازيم به آية 59 سورة مباركة «نساء»، امّا پيش از ذکر آيه، ضرور است يادآوری شويم که در جوامع روايی ما احاديث بسياری از قول اهل بيت جعل کرده‌اند که منظور از «أولی‌الأمر» أئمّه إثنی عشر می‌باشند و حديث هفتم و شانزدهم باب 66 کافی نيز از آن جمله است. امّا اين قول چنانکه خواهيم ديد به هيچ وجه با آية قرآن تناسب ندارد. خداوند فرموده:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُواْ أَطِيعُواْ اللّهَ وَأَطِيعُواْ الرَّسُولَ وَأُوْلِي الأَمْرِ مِنكُمْ فَإِن تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللّهِ وَالرَّسُولِ إِن كُنتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللّهِ وَالْيَوْمِ الآخِرِ ذَلِكَ خَيْرٌ وَأَحْسَنُ تَأْوِيلاً﴾ (سورةالنساء/59)

«ای کسانی که ايمان آورده‌ايد، اگر [به راستی] به خدا و روز جزا ايمان داريد، خدای را اطاعت کنيد و اين پيامبر را اطاعت کنيد و نيز اوليای امر را، و چنانچه در چيزی منازعه و اختلاف

---

[1] - ما در حاشيه صفحه 145 کتاب شريف «شاهراه اتّحاد» اندکی درباره آيه 55 سوره مائده، سخن گفته‌ايم و در اينجا تکرار نمی‌کنيم.

کردید [حُکم] آن را به [کتاب] خدا و [سنّت] پیامبر بازگردانید که این کار نیکوتر و خوش‌فرجامتر است».[1]

چنانکه ملاحظه می‌شود خداوند متعال اطاعت خود و اطاعت رسول خود را بر اطاعت «أولی الأمر» مقدّم داشته و علاوه بر این، فعل امر «أطیعوا» را دربارة خود و پیامبرش تکرار فرموده ولی دربارة «أولی الأمر» به عطف آن به اطاعت از رسول اکتفاء نموده است. این کار نه از آن روست که - نعوذ بالله – خدا از تکرار فعل «أطیعوا» خسته شده یا فراموش کرده، بلکه بدان منظور فعل مذکور را سه بار تکرار نفرموده تا به تفاوت مراتب اطاعت از «أولی‌الأمر» نسبت به دو مطاع قبل اشاره نماید. و إلا اگر عدم تکرار فعل أمر، به منظور اجتناب از تکرار لفظ «أطیعوا» می‌بود، می‌بایست بار دومّ» هم آن را تکرار نکند و با ذکر اوّلین فعل امر، بقیّه را با «واو» عطف به هم پیوند دهد تا مبتلا به تکرار نشود. پس آیه از تکرار اجتناب نداشته بلکه سبب عدم ذکر «أطیعوا» قبل از «أولی الأمر» آن است که برساند اطاعت از «أولی‌الامر» تابعی از اطاعت خدا و رسول خدا است وخود اطاعتی مستقل و همطراز از اطاعت از دو مطاع قبلی نیست و در سایة اطاعت از خدا و رسول و در محدودة آن قرار دارد. به عبارت دیگر چون اطاعت از رسول را – که جز امر حق نمی‌گوید – از حیث حرمت تنازع، عین اطاعت از خدا می‌داند و فرموده:

[illegible] (النساء / 80)

«هر که پیامبر را اطاعت کند به راستی خدا را اطاعت کرده است».

لذا برای رسول خود فعل «أطیعوا» را تکرار کرده ولی چون اطاعت «أولی‌الأمر» را قابل تنازع می‌داند، از ذکر فعل «أطیعوا» اجتناب می‌کند و الا اگر «أولی‌الأمر» معصوم بودند و اطاعت از ایشان مانند اطاعت از رسول می‌بود، تنازع با آن معنی نداشت زیرا پیامبر در امر و نهی قابل تنازع نیست چنانکه فرموده:

---

[1] - محقّق فاضل و برادر مجاهد ما مرحوم قلمداران(ره) در کتاب ارمغان آسمان (صفحه 83 به بعد) دربـاره این آیه تحقیقی عمیق به عمل آورده که مطالعه آن بسیار مفید است. اینجانب نیز در تفسیر «تابشی از قرآن» مقصود از «اولی الامر» را توضیح داده‌ام.

[illegible] (الأحزاب / 36)

«هیچ مرد و زن مؤمنی » را نرسد که چون خدا و رسـولش به امری فرمان دهند، برای آنان در کارشـان اختیـاری باشد و هر که خـدا و رسـولش را نافرمـانی کند به راسـتی که آشـکارا گمراه شده است».

بـدین تـرتیب می‌تـوان فهمید که اگر امـری از جـانب «أولی الأمر» مغایر اطاعت خدا و رسول باشـد، اجـرایش لازم نخواهد بـود، زیـرا مسـتلزم تنـاقض است که خـدا از یک سو از عصـیان خود نهی فرماید و از سـوی دیگر به اطـاعت از فرمـان مخـالف امر الهی، فرمـان دهـد. و تنـاقض از خداوند حکیم علیم محتمل نیست. پس چنانکه گفتیم اطاعت از «أولی الأمر» تابع اطــاعت خدا و رسول و در طـول آن اسـت. علاوه بر این، در آیـات دیگر مطلقاً از اطاعت کسـانی که عملشـان بـرخلاف رای خداسـت، نهی شـده است[1]. طبعـاً اگر «أولی الأمـر» همچـون آنـان عمل کنند، اطاعت از آنها نیز مشمول نهی مطلق آیات مـذکور خواهد بود.

قید دیگر اطاعت از «أولی الأمر» کلمة «منکم» است. یعـنی «أولی الأمـــر» باید از مؤمـــنین » که مخـــاطب آیه به شـــمار می‌روند، باشد، زیرا آیه با «یا أیها الذین آمنوا» آغاز شـده است و البتّه پرواضح است که مؤمنین، غیر از منافقین و اهل کتـاب و کفّارند و در بسیاری از آیات قرآن وصف ایشان آمده است[2] و با توجّه به آیات مذکور معلوم می‌شود نباید از هر فاسق و فاجری اطاعت کرد ویا ولایت امر را به ایشان سپرد و چنین کســانی از مقصـود آیه خارج‌انـد. از اینها مهمـتر اینکه خداوند منـان معنـای «منکم» را صریحاً بیان نموده و فرموده:

[illegible] (الأنفال / 75)

«کسـانی که ایمـان آوردند ... و هجـرت کردند و همـراه شـما جهاد کردند، آنان از شما مؤمنان‌اند».

---

[1] - در این مورد رجوع کنید به کتاب شاهراه اتّحاد، صفحه 72 و 73.

[2] - از قبیل آیــات نخست ســوره المؤمنــون و (الشّــوری / 36 تا 39) و (الحجرات / 15) و آیات بسیار دیگر.

پس منافقین و اهل کتاب وکفّار از مؤمنان نیستند بلکه کسی می‌تواند «ولی أمر» شود که «مؤمن » و مجاهد باشد.

در ذیل آیه نیز قید «**فإن تنازعتم**» اگر نزاع و اختلاف کردید» آمده است که اثبات می‌کند امکان اختلاف وتنازع با «**أولی الأمر**» منتفی نیست و در این مورد، برای حلّ اختلاف باید چنانکه حضرت علی فرموده (نهج‌البلاغه، نامة 53 و خطبة 125) به کتاب خدا و سنّت غیر مفرقة پیامبر رجوع شود. از این رو آیه نفرموده که اختلاف را به «أولی الأمر» برگردانید و یا با او تنازع نکنید، درحالی که اگر مصداق «اولی الأمر» امام معصوم و محدّث و منصوب من عندالله بود، تنازع با او همچنین تنازع با پیامبر، کفر و حرام بود. بدین ترتیب «أولی الأمر» خود مانند سایر مؤمنین داخل در مخاطبین«**إن تنازعتم**» بوده و برخلاف خدا و رسول خدا، مرجع حلّ اختلاف نیستند.

کلمة «أولی الأمر» یک بار دیگر در آیة 83 سورة نساء تکرار شده و فرموده:

[illegible] (النساء / 83)

«و چون ایشان را خبری از ایمنی و یا ترس [و ناامنی] برسد، آن را نشر و پخش می‌کنند و حال آنکه اگر آن را به پیامبر و اولیای امر خویش بازگردانند [و آنان را آگاه سازند] کسانی از آنان که توان درک حقیقت [ماجرا] را دارند، آن را خواهند دانست».

در این آیه خداوند از کسانی که اخبار هراس‌انگیز یا موجب آرامش و اطمینان را قبل از مراجعه به «أولی الأمر» (به صیغة جمع) پخش و نشر کرده‌اند، مذمّت فرموده است. پس معلوم می‌شود که در زمان رسول خدا← بیش از یک نفر مصداق «أولی الأمر» بوده‌اند و «أولی الأمر» زمان آن حضرت، همان منصوبین از جانب پیامبر به مناصب مختلف و فرمانداران کشوری و لشکری می‌باشند که البتّه معصوم نبوده، بلکه قابل عزل نیز بوده‌اند، درحالی که معصوم قابل عزل نیست.

دلیل دیگری که اثبات می‌کند منظور از «أولی الأمر» أئمة اثنی عشر نیستند، آن است که در زمان نزول آیه، جز حضرت علی مصداق دیگری نداشته، در حالی که خطاب آیه و اسم جمع «أولی»، لاأقل باید مؤمنین زمان رسول را شامل گردد و ایشان در شمول آیه، نسبت به سایرین حقّ تقدّم دارند و اگر

مشمول چنین خطابی نباشند، خطاب به ایشان لغو خواهد بــود. لاجــرم مخــاطب لفظ «منکم» همــان مؤمــنین معاصر پیــامبر بوده‌اند که مــأمور بودند از «أولی الأمـــر» (به صــیغة جمـــع) خودشان – در صورت عـدم تخطّی از کتـاب و سـنّت – اطـاعت کنند و طبعـاً «أولی الأمـر» یک تن و یا أئمّة آینـدة نـاموجود در زمــان خطــاب وئ یا علما و ســلاطین پس از رســول اکــرم نمی‌تواند بـود و باید در زمـان نـزول آیـه، اولی الأمـری از خـود مؤمــنین، موجــود باشد که آنــان جز همــان اولیــای امــور و فرمانداران کشوری و لشکری نیستند.

با توجّه به مطالب بالا، مخاطب «تنازعتم» و «فردوه» نیز در درجة اول مؤمنین و أولوالأمر زمان پیامبر بوده‌اند و أولوالأمر از خطاب آیـه، خـارج نبوده‌انـد، به دلیل آنکه لفظ «أولی‌الأمـر» در مقطع آیه پس از «رسول» ذکر نشده و چنانچه ایشان مشـمول خطــاب «تنــازعتم» و «ردوا» نبودنــد، آیه قطعــاً می‌فرمــود: «**فــردوه الی اللـه و الرسـول و أولی الأمـر**» و آنها را نـیز مرجع حلّ اختلاف قرار می‌داد وهمین عدم ذکر ایشان، دلیل آن است که معصوم نیستند.

به هنگـام نـزول آیه نـیز، هیچ یک از أئمّة اثنی‌عشر به عنـوان مرجع واجب الاطاعه در جمیع شؤون دین و دنیا برای مسـلمین، شناخته نبودند و بعدها نیز به گواهی تاریخ، امـارت وحکـومت در اختیارشان قرار نگـرفت و حتّی پس از پیـامبر نـیز، مسـلمانان بالاترین مقام بلاد اسلام یعنی خلیفه – از جمله خلفـای راشـدین – را مقـامی مطلقـاً واجب الإطاعه و تنازع‌ناپـذیر و فـوق مرتبة جوابگویی به مردم، نمی‌دانستند.

مشکل دیگر آن است که چنانچه مقصـود از «أولی الأمـر» را أئمّة معصـــومین دوازده‌گانه بـــدانیم – با توجّه به اینکه در آیة مذکور به نوّاب أولی الأمر هیچ اشاره‌ای نشده است – در نتیجه آیة شریفة قرآن، پس از امام حسن عسـکری - صـرف نظر از اینکه آن بزرگـــوار و اجـــداد امجـــادش، به جز حضـــرت علی، حکـومت و امـارت نداشـتند – تا ظهـور و قیـام امـام دوازدهم، بلاموضوع خواهد شد!! در این صورت می‌پرسیم تا زمان ظهـور امــام، تکلیف ما با این آیه چیســت؟ و به چه دلیل باید از اوامر کسی غیر از دوازده تن مذکور، اطاعت کرد؟

علاوه بر این می‌پرسـیم آیا فرمانــداران کشـوری و لشـکری زمان رسول خدا - در صـورت عـدم تخطّی از کتـاب و سـنّت –

واجب الإطاعه بودند یا خیر؟ اگر مسلمین عصر پیامبر اطاعت از فرمانداران خود را واجب نمی‌دانستند؟ آیا هرج و مرج ایجاد می‌شد یا خیر؟ و چنانچه بگوییم اطاعت از آنها واجب بود، می‌پرسیم به چه عنوان غیر از «ولیّ أمر» و «والی»بودن ازآنها اطاعت می‌شد؟ و آیا مردم آنها را معصوم و قولشان را حجت و مرجع حلّ اختلاف می‌دانستند؟

علاوه بر این در نامهٔ 53 نهج‌البلاغه که امیرالمؤمنین، مالک أشتر نخعی را به عنوان والی مصر منصوب کرد، آمده است: «**حین ولاه مصر**» هنگامی که او را بر مصر ولایت داد» و در این نامه چند بار او را «والی» شمرده واز جمله می‌فرماید: «**تنظر فیه من أمور الولاة قبلک** = به کارهای والیان پیش از خودت می‌نگری»، سپس فرموده: «**و اردد إلی الله و رسوله ما یلعک من الخطوب، و یشتبه علیک من الأمور، فقد قال الله تعالی لقوم أحب ارشادهم: یا أیها الذین آمنوا أطیعوا الله و أطیعوا الرّسول ...** = کارهای دشوار را که [حلّ آنها] بر تو گران آید و تو را درمانده سازد و أموری که بر تو مشتبه شود [و نتوانی حکم حقّ را بدانی] به [کتاب] خدا و [سنّت] پیامبر بازگردان که خداوند متعال به کسانی که هدایتشان را خواسته، فرموده: «**أطیعوا الله و أطیعوا الرسول ...** » و بدین ترتیب «مالک أشتر» را از مصادیق «أولی الأمر» شمرده در حالیکه او نه امام معصوم منصوب من عندالله بوده و نه سلطان و امثال آن. (و نیز ر. ک. ص 555).

* حدیث 8- این حدیث را که سند آن دارای عیوب حدیث هفتم است آقای بهبودی پذیرفته است! امام کاظم به مردی ایرانی می‌فرماید اطاعت من همچون اطاعت از علی بن أبی‌طالب واجب است. می‌گوییم اطاعت از امیرالمؤمنین از آن رو واجب بود که اکثریّت مهاجر و انصار با آن بزرگوار بیعت کرده بودند، ولی با امام کاظم که بیعت نشده بود، تا اطاعتش واجب گردد.

دیگر آنکه می‌پرسیم چرا امام کاظم به زبان فارسی سائل را پاسخ نگفت. اگر آن حضرت چنین می‌کرد قطعاً روات حدیث، این موضوع را به عنوان یکی از معجزات و کرامات آن بزرگوار نقل می‌کردند. خصوصاً که سائل آن حضرت را کاملاً نمی‌شناخت و به همین سبب پرسید آیا اطاعت از تو مانند اطاعت از أمیرالمؤمنین واجب است یا خیر؟ اگر امام به

فارسی او را پاسخ می‌گفت، این کـرامت، در تحکیم ایمــان وی نیز مفید بود. در حالی که کلینی در روایت هفتم باب 120 کافی مــدّعی است که امــام کــاظم کلام یک خراســانی را به لهجة خراسانی پاسخ گفت و این کار از نشانه‌های امامت شمرد!

مهمتر از اینها می‌پرسیم چرا پیامبر اکرم چـنین نمی‌کـرد و بـرای سـران منـاطق مختلف به زبـان عـربی نامه می نوشت و بـــرای ایشـــان به زبـــان خودشـــان نامه نمی‌فرســتاد و با نمایندگانشان به زبان خودشان سخن نمی‌گفت؟!

* حدیث 9- سـند آن دارای عیـوب دو حـدیث قبل است و هر دو «محمّدباقر» آنر ا صحیح ندانسته‌اند و مجلسی به ضــعف آن تصریح کرده است.

* حدیث 10- حـدیثی مجهـول و بی‌اعتبـار است که راوی ادّعا کرده امام بدون ذکر دلیل فرمـود و مـردم در اطـاعت، بنـدة ما هستند!!!

* حدیث 11- یکی از روات آن «صالح بن السـندی» نـام دارد که عیف و ناموثّق است. روایـات او از جمله روایت 568 روضة کافی تفرقه‌انگیز و برخلاف حقـایق تـاریخی است[1]. متن حـدیث نیز مانند حـدیث سـوّم همین بـاب کـاملاً معیـوب است و بـرای مسلمین اصول دین تراشیده و می‌گوید امام صادق فرمــود هر که ما را بشناسد مــؤمن است و هر که ما را انکــار کند کــافر است و هر که ما را نشناسد و انکار کند، گمراه است!

البتّه این سخن با قرآن موافق نیست زیرا قرآن کــریم کفر و ایمان را به طول کامل بیان نموده و فرموده:

[illegible] (بقره / 177)

«نیکوکار کسی است که به خدا و روز بازپسین و فرشــتگان و کتاب [خدا] و پیغمـبران ایمـان آورده و مـال را با اینکه دوست می‌دارد به خویشاوندان و یتیمان و در راه‌ماندگان وخواهندگان و در [راه آزادی] بردگــان و اســراء بدهد و نمــاز را بپا دارد و زکـات بـپردازد و آنـان که چـون پیمـان بندند بـدان وفا کنند و

[1] - هر دو «محمّدباقر» حدیث 568 روضه کافی را صحیح ندانسته‌اند.

شکیبایان در سختی و تهیدستی و به هنگام جهاد، اینان‌اند که [در ادّعای ایمان] راست گفته‌اند و ایشان همان پرهیزگاران‌اند».

چنانکه ملاحظه می‌شود در این آیه اصول ایمان و نمونه‌های عمل صالح ذکر شده و در واقع شارح و مفسّر آیاتی است از قبیل آیة

[illegible]

(البقره / 62 – المائده / 69 – الانعام / 48 – مریم / 60)

«هر که به خدا و روز جزا ایمان آرد و کرداری شایسته کند پس پاداش اینان نزد پروردگارشان [محفوظ] است و [در روز بازپسین] هیچ نگرانی ندارند و اندوهگین نشوند».

امّا در کتاب خدا شناخت امام و پیروی از او مناطق کفر و ایمان ویا ضلالت و هدایت نیست. در حالی که در آیة 177 سورة مبارکة «بقره» چنانکه دیدیم اصول ایمان و نمونه‌هایی از عمل صالح را بیان فرموده واگر شناخت امام از اصول ایمان می‌بود، از ذکرش دریغ نمی‌ورزید و بیان آن را برعهدة امثال «صالح سندی» نمی‌گذاشت!

همچنین قرآن ضلالت را نیز به وضوح بیان نموده و فرموده:

[illegible] (النساء / 136)

«هر که به خداوند و فرشتگانش و کتب [آسمانی‌اش] و پیامبرانش و روز بازپسین کفر ورزد به راستی گمراه شده است».

اگر انکار یا عدم معرفت امام مایة کفر و ضلالت بود، بیان آن را بر عهدة «علیّ بن ابراهیم» معتقد به تحریف قرآن، نمی‌گذاشت! زیرا کفر و ایمان و ضلالت و هدایت مهمترین موضوع دیانت و شریعت است و قرآن باید حدّأقل، مهمترین اصل دین را خود به وضوح بیان فرماید. در حالیکه می‌بینیم قرآن هیچ اشاره‌ای به لزوم ایمان به أئمة معصوم منصوب من عندالله نفرموده است.

* حدیث 12- وجود «محمد بن فضیل» در سند حدیث موجب ضعف آن است[1]. متن این حدیث و حدیث قبل، با احادیث باب 57 موافق نیست. در قرآن کریم مسألة امامت أئمّة اثنی عشر

---

[1] - وی در صفحه 267 همین کتاب معرّفی شده است.

مطـرح نشـده و طبعـاً مـردم در عـدم معـرفت أئمّه مسـؤول نیستند.

* حـدیث 13- دربـارۀ حـدیثی که حتّی مجلسی آن را ضـعیف شمرده است ما چه بگوییم؟

* حدیث 14- متن آن مخالف قرآن نیست.

* حــدیث 15- در صــفحۀ 313 دربــارۀ این حــدیث ســخن گفته‌ایم، بدانجا مراجعه شود.

* حدیث 17- مجلسی این حدیث را مجهـول شـمرده، یکی از روات آن خــائنی است به نــام «محمّد بن عیســی» و دیگــری کذّابی است موسـوم به «یـونس بن عبـدالرّحمان» که هر دو را می‌شناسیم[1]. این دو از «عبدالأعلی» نقل می‌کنند که احادیث او نیز غالبـاً وضع خـوبی نـدارد. وی مـدّعی است که امـام صـادق فرمـود روز قیـامت، مـردم را با امامشــان فـرا می‌خوانند و در تأیید سخنش این آیه را تلاوت نمود:

(الأسراء / 71)

ما می‌گـوییم امـام چـنین سـخنی نگفته بلکه «عبـدالأعلی» خدعه کرده و بقیّۀ آیه را نیاورده است. در این آیه لفظ «إمـام» به معنــای منقــول و اصــطلاحی نیست بلکه به معنــای «نامۀ أعمال» و «کارنامه» است. روات کـافی با این آیه بسـیار بـازی کرده‌اند، از جمله در همین حـدیث و در حـدیث اوّل بـاب 83 که ما آن را در صــفحه 292 و 293 بررسی کــرده‌ایم. آیۀ مــذکور چنین است:

(الأسراء / 71)

«روزی که هر یک از مردم را با نامۀ اعمالشان فراخوانیم پس هر کس نـامه‌اش به دست راسـتش داده شـود، آنان‌اند که [به آسـانی و شـادمانی] نامۀ خـویش بخوانند و به انـدازۀ رشـتۀ هستۀ خرما، ستم نشوند».

نمی‌دانم این راویان که مخرّب قرآن‌انـد، چـرا به نـام امـام با قرآن بازی کرده‌انـد؟ آیا غیرمسـتقیم می‌خواهند بگویند که امـام با کتاب خدا آشنا نبوده است؟!

---

[1] - این دو تن را در صفحه 182 و 183 معرّفی کرده‌ایم.

67- باب فی أن الأئمّة شهداء الله عزوجل علی خلقه

در این باب پنج حدیث آمده که هر دو «محمّدباقر» هیچ یک را صحیح ندانسته‌اند. مجلسی حدیث 1، 2 و 3 را ضعیف و 5 را حسن شمرده و دربارۀ روایت چهارم اظهارنظر نکرده است.

* حدیث 1- سند آن در نهایت ضعف است. این روایت را واقفیّه جعل کرده‌اند. کلینی خود به واقفی‌بودن «زیاد بن مروان القندی» تصریح کرده[1]، «سماعه» نیز واقفی است. «سهل بن زیاد» و «یعقوب بن زیاد» نیز نیاز به معرفی ندارند.[2]

* حدی 2 و4- سند هر دو حدیث بسیار ضعیف است. «حسین أشعری» که با او آشناییم[3] و «علی بن ابراهیم» معتقد به تحریف قرآن و «معلی بن محمد» و «حسن وشاء» که هر دو راوی خرافات‌اند[4] از «ابن أذینه» که توثیق نشده، روایت کرده‌اند که حضرات صادقین – علیهم السلام – خود را شاهد بر تمام خلق دانسته‌اند و به آیة 143 سورة بقره استناد فرموده‌اند.

* حدیث 3- سند آن عیوب حدیث دوّ» را دارد. «حسن بن علیّ فضّال» نیز واقفی مذهب و منحرف است.

* حدیث 5- یکی از روات آن «سلیم بن قیس هلالی» است که کتابی به نام او جعل کرده‌اند که در صفحات قبل به خوانندگان معرّفی کرده ایم.[5]

---

[1] - اصول کافی، (باب 129) ص 312، حدیث6. شیخ صدوق در «عیون أخبار الرضا» پس از ذکر حدیث مذکور نوشته است: «**إن زیاد بن مروان القندی روی هذا الحدیث ثم أنکره بعد مضی موسی و قال بالوقف و حبس ماکان عنده من مال موسی بن جعفر**» این حدیث را زیاد قندی روایت کرده امّا پس از وفات امام کاظم آن را انکار کرد و به مذهب واقفیّه قائل شدو آنچه از اموال حضرت کاظم نزد او بود برای خود نگاهداشت». ما او را در صفحه 166 کتاب حاضر معرفی کرده‌ایم.

[2] - «سهل» در صفحه 60 و «ابن یزید» در صفحه 263 معرّفی شده است.

[3] - ر. ک. صفحه 134 همین کتاب.

[4] - «معلی» در صفحه 120 و «حسن وشّاء» در صفحه 121 معرّفی شده‌اند.

[5] - ر. ک. صفحه 191 کتاب حاضر.

در احـادیث فـوق ادعا کرده‌اند که امـام شـاهد بر تمـام خلق اسـت! ما بـرای رسـواکردن کـذّابانی که این روایـات را جعل کرده‌اند، آیه را می‌آوریم و توضیح می‌دهیم:

خدا فرموده:

[illegible] (البقره / 143)

«و بدینگونه شما را اُمّتی میانه و معتدل قرار دادیم تا گواهـان بر مردم باشید واین رسول نیز بر شما گواه باشد».

چنانکه در صفحه 168 تا 170 گفته‌ایم پیغمبر و امام شـاهد و ناظر بر تمام خلائق و اعمـال ایشـان نیسـتند. این آیه نـیز بـدین معنی است که شما مؤمنین باید ناظر بر احوال یکدیگر باشید و به امور درست دعوت کنید و از امور نادرست بازدارید و پیغمـبر نـیز بر شـما نظـارت می‌کنـد. حـال این نـاظر و شـاهدبودن بر سایرین، در چه زمانی است؟ البتّه در زمانی که هر کس زنده و در میان اجتماع است. دلیل ما بر این سـخن آیة قـرآن است که فرموده:

[illegible] (مائده / 116-117)

«و یـاد آور هنگـامی که [در روز بازپسـین] خداوند فرمایـد: ای عیسی بن مـریم آیا تو مـردم را گفـتی که غـیر از خـدا مـرا و مادرم را دو معبود [و باب الحوائج] بگیریـد؟! [عیسـی] گویـد: منزّهی تو، مـرا نسـزد که آنچه سـزاوارش نیسـتم بگـویم، اگر [چنان سـخنی] گفته بـودم، آن را دانسـته بـودی. آنچه در نهـاد من است می‌دانی و من آنچه در ذات توست نمی‌دانم، به راستی که دانـای غیبتها تـویی. بدیشـان نگفتم جُز آنچه مـرا به گفتنش فرمان دادی که خدای را عبادت کنید که پروردگـار من و پروردگار شماست و تا زمانی که در میانشان بـودم شـاهد و ناظرشان بودم و چون مرا وفات دادی ناظر و مراقب آنان، تو بوده‌ای که تو بر هر چیز گواهی».

آشکار است که حضرت عیسی در زمان حیات شاهد و ناظر بـوده و در زمـان ممـات نظـارتی بر اُمّت خـویش نـدارد و فقط

خداست که در همه حـال شـاهد و نـاظر است و انبیـاء از جمله پیامبر اسلام پس از وفات بر مردم نظارت ندارند.

در آیة 143 سورة بقـره مـادة «شـهادت» هم بـرای پیـامبر و هم برای مردم استعمال شده و بـرای هر دو یک معـنی دارد. در این صورت اگر رسول خدا حتی پس از رحلت، شاهد وناظر بر مردم است، ناچاریم بگوییم که مؤمنین اصحاب پیامبر نیز همین صـفت را دارنـد؟! آیا هیچ مسـلمانی چـنین سـخنی می‌گویـد؟! درحالی که انبیاء – از جمله حضرت نوح - دربـارة پـیروان خـود می‌گفتند:

﴿ ... ﴾ (الشعراء / 112)

«چه می‌دانم که آنان چه می‌کرده‌اند».

یعنی شاهد و نـاظر اعمالشـان نبوده‌انـد. پس چنانکه ملاحظه می‌شود کلمة شهادت در آیة 143 سورة مکرّر شــده، یک مرتبه برای مردم، و یک مرتبه برای رسول، و این دو شهادت به قرینة یکـدیگر به یک معـنی اسـت، شـهادت مؤمـنین هر طـوری باشد شهادت رسول نـیز همانگونه اسـت. و یک کلمه را نمی‌تـوان در یک آیه دو جور معنی کرد.

68- باب أن الأئمّة هم الهداة

کلینی در این باب چهـار روایت آورده که مجلسی حـدیث اوّل را ضـعیف همطـراز موثّـق(!!) و سـوّم را ضـعیف و چهـارم را مجهـول و دوّم را حسن دانسـته و آقـای بهبـودی حـدیث دوّم و چهـارم این بـاب را پذیرفته و در «صـحیح الکـافی» ذکر کـرده است.

* حدیث 1- «موسی بن بکر» واقفی مذهب و منحـرف است وتوثیق نشده، «حسین بن سعید» - راوی حـدیث 1 و 4- از غلاه است و روایات نـاموافق با قـرآن دارد. در این حـدیث می‌گویـد: «کل امام هاد للقرن الذی هو فیهم » هر امامی هادی مـردم در دورانی است که در میـان آنها اسـت». می‌پرسـیم پس اینک که قرنهاست نه پیغمــبر و منــذری ونه هــادی و امــامی در میــان ماست، چگونه هدایت بیابیم؟ ملاحظه کنید چگونه با اسلام بازی می‌کنند؟

* حدیث 2- «علی بن ابراهیم» معتقد به تحریف قرآن از پـدر مجهول‌الحــالش واو از «ابن أبی عمــیر» که مکتوبــاتش از بین رفت و بعدها از حفظه و بدون سند نقل می‌کـرد، این حـدیث را نقل کرده‌اند و آقای بهبودی چنین حدیثی را پذیرفته است!

* حـــدیث 3- ســند آن در نهــایت ضــعف ویکی از روات آن «سعدان» همان است که روایت ضدّ قـرآن و شـرک آمـیز 167 روضة کافی را نقل کرده است.

* حدیث 4- به قول مجلسی مجهول است.

در احـادیث این بـاب با یکی از آیـات قـرآن بـازی کرده‌اند که می‌فرماید:

[illegible] (الرعد / 7)

«و کسانی که کفر ورزیده‌اند می‌گویند چرا بر او معجــزه‌ای از پروردگــارش نــازل نشــده، همانا تو بیم‌رســانی و هر قــوم رهنمایی دارد».

ادّعا می‌کنند که امام فرموده: پیامبر «منذر» است وحضــرت علی و ســایر أئمّه «هــادی» می‌باشــند. می‌پرســیم آیا پیغمــبر هادی نیست؟ اگر پیغمبر «هـادی» نباشـد، چگونه علی «هـادی» اســت؟ آیا حضـرت علی در هنگـام هـدایت مـردم آنها را انـذار نمی‌کرد؟ علی کـدام قـوم را هـدایت کـرده که پیـامبر هـدایت نفرمــوده اســت؟ آیا انبیــاء دیگر هــادی نبودند و فقط «منــذر» بودند پس چرا قرآن حضرت ابراهیم و حضـرت موسی – علیهما السلام – را «هادی» شمرده اســت؟ (مــریم / 43 و النّازعـات / 19) و چرا پیامبر اکرم را هادی شمرده و فرموده:

[illegible] (الشوری / 52)

«همانا تو، هر آینه به راهی راست و استوار هدایت می‌کنی».

تردید نیست که حضـــرت علی و ســـایر پیشـــوایان اســـلام «هادی» بوده‌اند اما «هادی‌بودن» منحصر به ایشـان نیست بلکه دیگران نـیز می‌توانند «هـادی» باشـند، چنانکه قـرآن، مـؤمن آل فرعــون را نــیز «هــادی» شــمرده است (غــافر / 29 و 38) و وظیفة أمّت اسـلام را دعـوت به خـیر و هـدایت مـردم دانسـته است (آل عمران / 104) ولی روات کافی به نام أئمّــه، هـدایت را انحصاری و اسلام را خراب کرده‌اند.

69- باب أن الائمّة ولاة أمر الله و خزنة علمه

این باب از شش حدیث تشــکیل یافته که هیچ یک از آنها وضع خوبی ندارد. مجلسی حدیث 1 را ضعیف همطراز موثّــق! و 2 و 3 و 4 را مجهول و 5 و 6 را صحیح و آقای بهبـودی فقط حـدیث 2 و 5 را صحیح دانسته است.

* حدیث 1- راوی اوّل آن را معرّفی می‌کنیم که عبــدالرّحمان بن کثیرالهاشــمی نـام دارد. وی واقفی مـذهب، کـذّاب و جاعل حـدیث و عمـوی یکی از ضـعفاء موسـوم به «علیّ بن حسّـآن» است[1]. یازده حدیث باب مفتضح 165 کـافی از اوسـت. نجاشی او را بسیار ضعیف دانسـته و گفته بـرخی از اصـحاب ما او را از غلاه و فاسدالعقیده شمرده‌اند. غضائری و علامة حلّی نــیز او را غالی و ضعیف دانسته‌اند. نمـونه‌ای از اکـاذیب او را – که روایت 14 بـــاب 165 است – در صــــفحة 137 و 138 کتـــاب حاضر آورده‌ایم. حــدیث دوّم بــاب 78 کــافی نــیز از اوست که دلایل بطلانش را در همان بـاب ملاحظه خواهید کـرد. **إن شـاء اللـه تعالی**.

چنین کسی مدّعی است که امام صـادق فرمـوده ما ولی أمر یا والی خـــدا و خـــزانه‌دار علم إلهی و ظـــرف و کیسه (یا محل اسرار) وحی خداییم!! می‌گوییم أوّلا: این سخن صرف ادّعاست و معلـوم نیست که امـام چـنین سـخنی فرمـوده باشد زیـرا اگر امام می‌گفت قطعاً بیّنه‌ای شـرعی نـیز بر آن اقامه نمـوده و به ادّعای محض اکتفا نمی‌فرمود!

ثانیاً: اگر «عیبه» را به معنـای وعـاء و ظـرف و جایگـاه وحی إلهی بگـیریم، این سـخن – نعـوذ بالله – ادّعـای نبـوّت است و قطعاً امام چنین ادّعای ندارد بلکه شما به او افـتراء بسـته‌اید. و اگر به معنـای محـلّ اسـرار بگـیریم با این مشـکل روبـروییم که خدای متعـال، پیـامبرانش را که وحی بدیشـان می‌رسـید، محـلّ سرخود نخوانده و آن بزرگواران نیز چنین ادّعای نکردنـد، انبیـاء مأمور بودند آنچه از خدا به آنان می‌رسید، به مردم ابلاغ نماینـد، پس چگونه ممکن اســت، أئمّه که وحی به ایشـــان نمی‌رســید، محلّ اسرار إلهی باشند؟

---

[1] - وی در صفحه 363 معرفی شده است.

ثالثاً: اگر کسی محلّ سرّ إلهی باشد این موضوع را علناً بیان نمی‌کند تا از طریق روات کلینی همگان از آن آگاه شوند!

رابعاً: این ادّعا که آن بزرگواران از جانب خدا ولایت داشته ووالی یا ولیّ امر منصوب من الله بوده‌اند نیز مخالف با سخنان حضرت امیر اسـت. زیـرا ولایت الهی امـری دائمی و غیرقابل چشم پوشی و غیرقابل واگـذاری اسـت. امّا آن حضـرت بـرای حفظ وحدت مسلمین از آن چشم پوشید و به دیگران واگذاشت وآن را محدود به زمانی‌اند که شمرد و فرمـود: «**ولایتکم الـتی إنما هی متـاع أیـام قلائـل یـزول مهـا مـا کـان کمـا یـزول السـراب**» ولایت بر شـما که همانا بهـره‌ای چند روزه است و همچون سراب زائل می‌شـود» (نهج‌البلاغـه، نامة 62) آیا ممکن است والی الهی وامام المتّقین ولایت الهیّه را بهره‌ای چنـدروزه بشمارد که چونان سراب محو می‌شود؟! و یا والی منصوب من الله به جـای آنکه بگوید ولایت از آن من است نه شـما، فقط خود را اقـرب و احق و اولی به ولایت و خلافت بشـمارد (خطبة 74، 172 و 217) و چنانکه در صـفحة 123 و 124 گفته‌ایم بـرای غاصـبین خـیرخواهی نماید (خطبة 134 و 146) و از آنها تمجید کرده و دربارة عمر که غاصب ولایت منصوصة إلهیّه بود، بفرماید: «فلقد قوم الأود، و داوی العمد، و أقام السنّة، و خلـف الفتنـة، ذهب نقیّ الثـوب، قلیـل العیب، أصـاب خیرهـا، و سـبق شـرها، أدی إلی اللـه طاعتـه، و اتّقـاه بحقـه » کـژی را راست گردانید و بیماری را مداوا کـرد و سنّت [پیـامبر] را برپاداشت و فتنه را پشت سر نهاد، پاک جامه و اندک عیب [از جهان] برفت، نیکـویی خلافت را دریـافت [و انجـام داد] و از شـرّ آن پیشی گرفت [و بدان دچار نشد] و طاعت حقّ را به جای آورد و تقوای خـدای را پیشه کـرد» (نهج‌البلاغـه، خطبة 228) و نـیز فرمـود: «ولیهم وال فأقـام و اسـتقام حـتی ضـرب الـدین بجرانـه» فرمانـدهی [بر مـردم] فرمـانروایی نمـود که [خلافت را] برپا داشت و پایـداری و ایسـتادگی کـرد تا اینکه دین قـرار یـافت» (نهج‌البلاغـه، کلمـات قصـار 467[1]) و یا دربـارة عثمـان فرمـود:

---

[1] - چگونه ممکن است «ولی اللــه» دربــاره غاصب مقــام ولایت چــنین سخنانی بگوید در حالی که بهتر از سایرین می‌داند که بیشـترین کـژی و انحراف و بزرگترین سنّت‌شکنی و شـرارت و شـدیدترین فتنه و بـدترین عیب و بزرگـترین عصـیان و فسق بلکه کفـر، همـان غصب ولایت إلهیّه است.

«إن النــاس طعنــوا عليــه، فكنت رجلا من المهــاجرين أكــثر استعتابه، و أقل عتابه» مردم از او انتقاد کردنـد، من مـردی از مهاجران بودم که بیشتر خشنودی وی را می‌جستم و کمتر او را سرزنش می‌کردم» (نهج‌البلاغه، نامة 1).

دربارة خـزانه‌دار علم إلهی‌بـودن نـیز در سـطور آینـده سـخن می‌گوییم.

* حدیث 2 و 5- حـدیث دوّم حـدیثی است مجهـول که یکی از روات آن «حســـین بن ســـعید» غــــالی است که از «علی بن أسباط» فطحی مذهب نقل کرده است. راوی حـدیث پنجم نـیز پدر «أحمد بـرقی» و موسـوم است به «محمّد بن خالد بـرقی» که غضـائری او را در شـمار ضـعفا ذکرنمـوده و فرمـوده او از ضعفا حدیث نقل کرده و به احادیث مرسل اعتماد می‌کند. جـای تعجّب است که آقای بهبودی چنین احادیثی را پذیرفته است!

در هر دو حـدیث، أئمّه را خـزانه‌دار علم خـدا شـمرده‌اند در حـالی که این ادّعا صـریحاً بـرخلاف قـرآن است که حتّی پیـامبر اکـرم ﷺ را خـازن و خـزانه‌دار خـدا نمی‌شـمارد، تا چه رسد به سایرین!

خداوند فرموده:

﴿ [illegible] ﴾ (الانعام / 50 – هود / 31)

«(ای پیامبر) بگو به شما نمی‌گویم که خـزائن خداوند نـزد من است و من غیب نمی‌دانم و به شــــما نمی‌گــــویم که من فرشته‌ام».

چگونه ممکن است که پیغمـــبر خزانه دار نباشـــد، امّا امـــام خزانه‌دار باشد؟ آیا اینـان أئمّه را بـالاتر و والاتر از رسـول اکـرم ﷺ می‌دانند؟!

* حـدیث 3- حـدیثی است مجهـول و مرفـوع که «حسـین بن سعید» غالی و «محمّد برقی» خـرافی روایت کرده‌انـد. در اینجا ادّعا کرده‌اند که امــام فرمــوده: «**نحن تراجمــة وحی اللــه و نحن الحجــة البالغة** » ما مـترجم وحی خـدا و حجّت رسـاییم» می‌گوییم آیا کتاب خدا که به «**لسان عـربی مـبین و غـیر ذی عوج»***[1] نازل گردیده، مترجم می‌خواهد؟ و اگر أئمّه مترجم وحی بودند چـرا وحی را ترجمه نکردند و در اختیـار امّت نگذاشـتند و

[1]- الزمر / 28، الشعراء / 195.

اکنون که امّت از ترجمه و توضیح وحی محروم‌اند، تکلیفشـان با قرآن چیست؟

ثانیاً اگر أئمّه حجّت خدای‌اند چرا قـرآن کـریم این حجج بالغه را به أمّت معرّفی نفرموده و این کار برعهدة امثـال «محمّد بن فضیل[1]» افتاده است!!

* حدیث 4- حدیثی است مجهول که می‌گوید پیـامبر فرمـود: جبرئیل مرا از نام اوصیا – که خزانه‌داران علم خدای‌اند – و نـام پدرانشان خبر داده است! می‌گوییم پس چرا نامشـان در قـرآن نیامـده و چنانچه مقصـود، حـدیث لـوح و امثـال آن است که کـذب‌بودنش در کتـاب شـریف شـاهراه اتّحـاد آشـکار گردیـده است.[2]

* حدیث 6- «سهل بن زیاد» کذّاب[3] از «عمرکی» که او را در اینجا معرّفی می‌کنیم روایتی نقل کرده و مجلسی چـنین حـدیثی را صحیح شمرده است!

برخی از علمای رجـال «عمـرکی بن علی» را ثقه شـمرده‌اند ولی روایـات او خـرافی است و به وضـوح دلالت بر ضـعف او دارد. نمونه‌هایی از روایات وی را در اینجا می‌آوریم:

1- وی مدّعی است که امام صـادق فرمـوده که جـائز نیست که فاصلة زیـارت مـردم از مرقد سیّدالشّـهداء، بیش از یک مـاه شـود!! و کسی که خـانه‌اش دور است اگر سه سـال یک بـار، زیارت نکند، عاقّ رسول خداست.[4]

2- می‌گوید امام صادق فرمود: زائران مرقد حضرت حسـین بن علی روز قیـامت بر سـایر مـردم امتیـازی دارنـد. پرسـیدم: امتیازشـان چیسـت؟ فرمـود: چهل سـال پیش از دیگـران وارد بهشت می‌شوند!! در حالی که دیگـران هنـوز مشـغول محاسـبة اعمال خویش‌اند![5]

آیا خداوند سریع‌الحساب برای محاسبة اعمال بندگان به چهل سال وقت نیاز دارد؟!

---

[1] - وی در صفحه 267 معرّفی شده است.

[2] - همچنین رجوع کنید به باب 183 کتاب حاضر.

[3] - او را در صفحه 60 معرّفی کرده‌ایم.

[4] - وسـائل الشـیعه، ج 10 (بـاب أقـلّ ما یـزار فیه الحسـین)، ص 420، روایت دهم.

[5] - وسائل الشـیعه، ج 10 (بـاب تأکد اسـتحباب زیـارة الحسـین و وجوبها کفایة)، ص 331، حدیث 40.

3- وی به نقل از فــرد مجهــولی می‌گوید که امــام جــواد فرمــوده: «من زار قــبر عمّــتی بقم فلــه الجنــة » هر که مرقد عمّه‌ام را در قم زیــارت کنــد، بهشت از آن اوست[1]»! ملاحظه کنید که به جـای تشـویق مـردم به مجاهـدت در راه خـدا چگونه دخــول در بهشت را آســان و بی‌مقــدار جلــوه داده و مــردم را فریب می‌دهند؟!

امثال اینگونه اکاذیب مـوجب غـرور زورا قبـور أئمّه و اقـارب ایشان گردیده است در حالی که اگر شخصی رسـول اکـرم را در زمــان حیــات آن حضــرت زیــارت می‌کــرد، بهشت از آن او نمی‌شد، پس چگونه ممکن است زیارت قبر دختری از نوادگــان آن حضرت موجب دخول بهشت شود؟!

اینجانب سالها ساکن قم بوده‌ام و دیـده‌ام که اوّل وقت نمـاز – خصوصاً نماز صبح – درِ اکـثر مسـاجد بسـته است و کسی در آنها نماز نمی‌خواند و اگر یک یا چند مسجد مفتـوح باشـد، تعـداد نمازگزار در آنها بسیار کم است ولی حرم حضـرت معصـومه از جمعیّت موج می‌زند و مردمِ فریب‌خورده، پولهـای زیـادی داخل ضـــریح می‌ریزند و حـــرم مـــذکور ماهانه از طریق نـــذور و موقوفــات، میلیونها تومــان درآمد دارد! چـنین وضـعی ناشی از اخبار کذّابانی از قبیل «عمرکی» است.

4- وی حـدیث دوّم بـاب 171 را روایت کـرده و مـدّعی است که امام کاظم فرموده: حضرت زهرا حائض نمی‌شد و دختران انبیــاء حــائض نمی‌شــوند[2]! چنانچه کسی انــدک اطلاعی از طبّ قــدیم یا جدید داشــته باشد می‌داند که فقــدان حیض از عــدم سلامت است. قرآن نیز فرموده انبیاء بشری مانند سـایر مـردم اند پس چگونه ممکن است دخترانشـــان مانند ســـایر مـــردم نباشند.

5- وی حدیث 75 باب 165 را روایت کرده و مدّعی است که امــام کــاظم فرمــوده در آیة 45 ســورة حجّ منظــور از «چــاه متروک» امام ساکت و مقصود از «کاخ محکم و افراشته» امام ناطق است. ما آیة مذکور را ذکر می‌کنیم و قضاوت را برعهــدة خوانــدة منصف می‌گــذاریم:{فَكَـأَيِّن مِّن قَرۡيَـةٍ اهلكۡنَاهَـا وَهِيَ ظَالِمَـةٌ فَهِيَ خَاوِيَـةٌ عَلَى عُرُوشِـهَا وَبِئۡرٖ مُّعَطَّلَـةٖ وَقَصۡـرٖ مَّشِـيدٍ}

---

[1] - وسـائل الشـيعه، ج 10 (بـاب اسـتحباب زيـارة قـبر فاطمة بقم)، ص 452، حديث 2.

[2] - مجلسی چنین روایتی را صحیح دانسته است!

(سورة حج/45) پس چه بسیار آبادیهایی که [اهل آنها] ستمگر بودند و ما نابود ساختیم و آنها سقفهایشان فرو ریخته[و ویران گردیده و چه بسیار] چاههای متروک و کاخهای محکم [که بی‌صاحب مانده و ویران شده است]» آیة مذکور در ادامة آیاتی است که دربارة نزول عذاب بر اقوام نوح و عاد و ثمود و ابراهیم و لوط و ... است.

6- روایت پنجم باب 71 نیز از اوست که واضح‌البطلان و تهمتی است به امام صادق و امام کاظم – علیهما السّلام -.

چنین فردی مدّعی است که امام صادق فرموده خدای عزّوجلّ ما را خلق نمود [دیگران را نیز خدا خلق نموده است] و صورت و شکل ما را نیکو کرد [آیا صورت دیگران را نیکو نکرده است؟] و ما را خزانه‌داران آسمان و زمین خود فرمود [دربارة خزانه‌دار خدا بودن در احادیث قبلی همین باب سخن گفته‌ایم و می‌دانیم که آدمیان – حتّی انبیاء – خزانه‌دار إلهی نیستند، علاوه بر این گیرم که در زمین خزانه‌دار باشند، خزانه‌دار بودن امام در آسمان یعنی چه؟!] (در صفحة 60 و 61 به این روایت پرداخته‌ایم. بدانجا مراجعه شود).

خدا در قرآن فرموده:

[illegible] (الغافر / 61)

«همانا خداوند بر مردم مهر و رحمت دارد، لیکن بیشتر مردم سپاس نمی‌گزارند».

و فرموده:

[illegible] (الغافر / 64)

«خداوند شما را صورتگری کرد و صورتهای شما را نیکو ساخت و از پاکیزه‌ها شما را روزی عطا فرمود».

و نیز فرموده:

[illegible] (السجده / 6-7)

«او دانای آشکار و نهان و پیروزمند مهربانی است که هر چه آفریده نیکو آفریده است».

یعنی خدا هر چیزی را نیکو خلق کرده نه فقط امام و پیغمبر را. خدا خطاب به کافر و مؤمن می‌فرماید:

[illegible]

﴿ [illegible] ﴾ (التغابن / 3-2)

«اوست که شــما را آفریــد، بــرخی از شــما کــافر و بــرخی مؤمن‌اند و خـدا بدانچه می‌کنید بیناست آسـمانها و زمین را به حقّ آفرید و شما را صـورتگری کـرد و صـورتهای شـما را نیکو ساخت و سرانجام [همه] به سوی اوست».

اشــکال دیگر حـــدیث آن است که می‌گویــد: «لنــا نطقت الشـجرة = درخت بـرای ما سـخن گفت» یعـنی درخـتی که در طــور، حضـــرت موسی از آنجا صـــدا شـــنید، بـــرای ما بـــود! می‌پرسیم، أوّلاً: مگر شما پیغمبرید؟ این ادّعا ممکن نیست مگر با تشبّث به اباطیل مکتب «وحدت وجود» که از هر کفـری بـدتر است. بدین صورت که بیافیم حضرت موسی با حضرت صــادق یک وجود داشته‌اند!!

ثانیــاً: اینکه می‌گـویی درخت نطق کـرد و سـخن گفت، کـذب است. زیرا در واقع درخت ناطق نبود بلکه خدا ناطق بود چنانکه فرموده:

﴿ [illegible] ﴾ (القصص / 30)

«و چـــون نـــزد آن [آتش] آمد از کنــارة راست آن وادی در آن جایگــاه برکت‌خـیز، از آن درخت نـدا داده شد کـه: ای موسی همانا منم خداوند پروردگار جهانیان».

شـیخ طبرسی در تفسـیر «مجمع‌البیــان» ذیل آیة 30 سـورة «قصص» می‌گوید: «موسی ندا وکلام را از جـانب درخت شـنید زیرا خدای متعال در آن درخت کلام ایجـاد کـرد ... موسی با این معجـــــــــزه دانست که آن کلام خداست [نه درخت] و این از والاترین مراتب انبیاست که کلام خدا را بـدون واسـطه و سـفیر بشـــــنوند و اینکه فرمــــوده: «ای موسی همانا منم خداوند و پروردگار جهانیـان» یعـنی گوینـدة این سـخن [و ایجادکننـدة این صدا] خداست که مالک همة جهانیـان و آفریننـدة همة آفریـدگان است و والاتر و منزّه‌تر از آن است که در مکانی جای گیرد زیرا او عرض و جسم نیست».

علاوه بر این درخت شـــعوری نـــدارد که نطق کند و خـــدای موسی نیست تا بگوید: «منم خداوند و پروردگار جهانیــان» و به موسی نبـــوت و مـــأموریّت بدهد بلکه خـــدا در آن ســـرزمین پربـرکت، در میـان درخت صـوت ایجـاد فرمـود که «ای موسی

همانا منم خداوند پروردگار جهانیـان». تفسـیر این آیـه، در جـای دیگر قرآن آمده است که فرموده:

[illegible] (النمل / 8)

«و چون نزد آن [آتش] آمـد، نـدا داده شد که مبـارک است آن که در این آتش و آن که پـــیرامون آن است و مـــنزّه است خداوند و پروردگار جهانیان».

باید توجّه داشت که فاعل فعل «نــودی» مجهــول است و در جمله ذکر نشده و از جملهٔ بعد که فرموده:

[illegible] (النمل / 9)

«ای موسی همانا منم خداوند پیروزمند حکیم».

و از آیهٔ 12 سورهٔ «طه» که فرموده:

[illegible] (طه / 11-12)

«ای موسی، همانا منم پروردگارت».

بـدون تردید معلـوم می‌شـود که فاعل نـدا و موجد آن خـدای تعـالی است و محـلّ ایجـاد صـوت، کنـارهٔ راست وادی و در آن جایگاه پربـرکت، در همـان درخت بـوده، نه اینکه درخت موجـود صــوت باشد و در واقع نــاطق و منــادی که صــوت را ایجــاد فرموده، خداوند متعـال اسـت. قیـام کلام دو قسم اسـت: قیـام صدوری و قیام حلـولی، در اینجا قیـام صـدوری کلام راجع است به خدا که موجد آن است و قیام حلولی کلام، بودن صوت است در محلی که همان درخت باشد.

مقصود از «من» موصوله در هر دو شـبه جملهٔ «فی‌النّـار» و «حولها» خدای متعال است که منزّه از نیاز به مکان بـوده و هم در آتش و هم در خـارج آتش است بالقـدر و العلم والاحاطـة، به دلیل آنکه در ذیل آیـــه، خداوند را مـــنزّه شـــمرده و فرمـــوده: «سبحان الله» که منزه است از مکان و محدودیت. این وجه که گفتیم، با ذیل آیه، نسبت به وجوه دیگر متناسب‌تر است.

«محمـود شبسـتری» صـوفی خـرافی در کتـاب «گلشن راز» درخت را ناطق پنداشته و به آن حقّ داده که مدّعی خدایی شود و می‌گوید چـــون درخت گفته من خـــدایم پس رواست که هر پیشوا و مـراد و مرشـدی از جمله «منصـور حلاج»، «أنا الحـق» بگوید!! وی چنین سروده:

روا باشد أنا الحق از درختی   چرا نبود روا از نیکبختی

همه ذرات عالم همچو منصور		توخواهی مست‌گیر و خواه مخمور

من و ما و تو او هست یک چیز		که در وحدت نباشد هیچ تمییز

وی مدّعی است که چون منصور حلاج «أنا الحق» گفت، تمام ذرات عـالم نـیز می‌توانند مانند او «أنا الحــق» بگویند حتّی اگر مست و مخمور باشند زیـرا در مکتب وحـدت وجـود همه کس و همه چیز، چه خالق و چه مخلـوق، یک چیزانـد!! امّا در واقع وی آیة قـرآن را تفسـیر به رأی کـرده، زیـرا در قـران جملة «نـادت الشـجرة = درخت نـدا کـرد» نیامـده بلکه جملة «نـودی ... من الشـجرة» از جـانب درخت نـدا داده شـد» ذکر شـده اسـت. ما اباطیل او را در کتاب «گلشن قدس» چنین جواب گفته‌ایم:

چو اندر «طور» با «موسی» ندا شد		در آنجا خلقت صوت و صدا شد

که من الله رب العالمین‌ام		نه از جنس سما، نی از زمینم

منزه حق‌تعالی از درخت است		مبری از قیاس نیکبخت است

رواکی شد أنا الحق از درختی		که تا باشد روا از نیکبختی

روا شد شعلة نار از درختی		چرا آتش نگیرد نیکبختی؟

«أنا الحق» گر کسی گوید، مسلم		جزایش را دهد حقّ در جهنّم

بلی آتش بگیرد در شررگاه		که معلومش شود إنی أنا الله

«أنا الحق» گفت مصور از		به وهم صوفیان آمد،

ضلالت جلالت!

مگو ذرّات عالم همچو مصور مگردان کفر او بر خلق مستور

همه دانند کین گفت از خطا شد ز حلّاج از ره کفر این ندا شد

میان خالق و مخلوق فرق است یکی بین در میان کفر غرق است

«أنا الحق» کاشفل است از کفر مطلق که را جز حق بود حق «أنا الحق»؟!

زناچاری همه توجیه سازند که تا بر عامیان تمویه سازند!

«أنا الحق» از درخت إنشاء حق بود نه انشاء شجر کز ما خَلَق بود

اگر حقّ گفت آن را از درختی قیاسی نیست بهر نیکبختی

خطا باشد که گویی از درخت است که آن نی ناطق و نی‌نیکبخت است

وگر انشاء از ذات خدا بود خود از خود از شجر انشاء فرمود

و یا ایجاد صوت اندر شجر کرد که آن چون آلتی از حق خبر کرد

بدان که خداوند متعال وجود مطلق یا وجود عامّ نیست که به مخلوق سرایت کند، بلکه ذات خدا، وجود خـاصّ و واجب‌الوجـود است. او غنیّ بالـذّات و مبـاین است با ممکن‌الوجـود کمه فقـیر بالــذّات می‌باشــد. امّا بســیاری از صــوفیان و عرفا متأسّــفانه

خداوند متعـال را وجـود عـام و نعوذباللـه، شـامل ممكنـات می‌دانند! گویا «عمرکی» متأثّر از صـوفیان بـوده که چـنین کلام ناسـنجیده‌ای را به صـادق آل محمّد نسـبت داده اسـت. و بعد می‌گوید امام فرمـوده: «لولانا ما عبدالله = اگر ما نبـودیم خـدا عبادت نمی‌شد»! می‌گوییم قطعاً امـام چـنین سـخنی نفرمـوده زیرا أوّلاً امام به جای «لولانا» می‌فرمـود: «لـولانحن» ثانیـاً من یقین دارم که هیچ انسان فکور و فهیمی چنین مغرورانه از خـود تمجید نمی‌کند تا چه رسد به انسـان بزرگـواری همچـون امـام صادق.

دیگر آنکه خداوند فرمـوده در سـراهایی از قبیل دیرها و کلیساها و کِنِشت‌ها و مساجد نام خدا بسیار ذکر می‌شود (الحجّ / 40، النّور / 36). دعاکردن و نیز ذکر خدا، هر دو نوعی عبـات است و کسانی که در دیرها و کلیساها و ... دعا کـرده و خـدا را ذکر و عبـادت می‌کنند غالبـاً ائمّه را نمی‌شناسـند وآنها را قبـول ندارند وحتّی قبل از تولّد ائمّه نـیز خـدا را ذکر و عبـادت می‌کردند، پس چگونه ممکن است امام صـادق بفرماید که اگر ما نبودیم خدا عبادت نمی‌شد؟!

70- باب أن الائمّة خلفاء الله عزّوجلّ فی أرضه و أبوابه الّتی منها یؤتی

کلینی در این باب 3 حدیث آورده که هر دو «محمّـدباقر» هیچ یک را صـحیح ندانسـته‌اند و مجلسی به ضـعف هر سه تصـریح کرده است! جالب است که علمای ما – چنانکه در صـفحة 334 و 335 ذکر شد – از «بخـاری انتقـاد می‌کنند که وی گـاهی احادیثی می‌آورد که با عنـوان بـاب متناسب نیسـت، امّا به روی خود نمی‌آورند که کلینی بارها ابوابی تشکیل می‌دهد که حتّی یک حدیث صحیح در آنها مذکور نیسـت! **نعوذ باللـه من الحمیّـة و التّعصب**. باب 70 نمونه‌ای از اینگونه ابواب است.

* حدیث 1- تعدادی از ضعفاء از جمله «معلی بن محمـدم که به قـول نجاشی مضـطرب الحـدیث و المـذهب، و راوی قصّـة شیردادن ابوطالب و 33 روایت باب مفتضح 165 کـافی اسـت، روایت نخست بـاب 740 را نقل کرده‌انـد. روایـات «معلّی» چنانکه در صـفحات گذشـته نـیز ملاحظه کرده‌اید غالبـاً خـرافی

است. نمونه‌ای از اباطیل او حدیث دوّم باب 85 کـافی است که در اینجا ذکر می‌کنیم[1]. حدیث مذکور مرفوع است و جزا و راوی دیگری ندارد و مسؤولیّت آن تماماً بر عهدة «معلّی» است. وی بی‌آنکه نام امامی را ذکر کنـد، مـدّعی است که آیة مکـرّر سـوة «الرّحمان» چنین بوده است: **«فبـأی آلاء ربکمـا تکـذبان، أبـا النـبی أم بالوصـی تکـذبان»** و می‌خواهد بگوید – نعوذبالله – آیه‌ای از قرآن حذف شده است! در حالی که سورة «الرّحمان» مکّی است و در آن زمـان بحث وصـایت هنـوز مطـرح نبـود تا کسی آن را تصدیق یا تکذیب کند.

خوانندة محـترم توجّه کن که کلیـنی این روایت را بـدون هیچ تذکّر و یا مخالفتی در کتابش آورده که مدّعی است حاوی **الاثار الصّحیحة عن الصادقین است!!**

قصّة پنجم بـاب 175 کـافی نـیز از «معلّی» است که مـدّعی معجزه و علم غیب برای امـام است و بطلان اینگونه قصّـه‌ها را بارها در کتاب حاضر اثبات کرده‌ایم و تکرار نمی‌کنیم.

آری، امثال «معلّی» ادّعا کرده‌اند که امام رضا فرمـود: أئمّه خلفا و جانشینان خداوند – عزّوجلّ – در زمین‌اند!!

آیا آدم خلیفه‌الله است؟

بـدان که مسـألة خلافت إلهی و خلیفه‌الله بـودن انسـان و یا أئمّـه، از خرافـاتی است که در میـان بـرخی از مسـلمین رواج یافته وحتّی بـرای تحکیم این خرافه از آیـات قـرآن – از جمله آیات 30 تا 34 سورة شریفة بقره – سوءاسـتفاده می‌کننـد. آیة مذکور چنین است:

(البقره / 30)

«و به یـاد آر هنگـامی که پروردگـارت فرشـتگان را گفت همانا در زمین جانشینی قرار دهم».

---

[1] - هر دو «محمّدباقر» هیچ یک از روایات باب 85 را صحیح ندانسـته‌اند و مجلسی به ضـعف همگی آنها تصـریح نمـوده اسـت. بـاب 85 کـافی را می‌توان باب «معلی بن حمد» نامید زیرا هر چهار روایت باب مـذکور از اوست. باب مذکور نیز همچون بـاب 70 نمـونه‌ای دیگر از ابـواب کـافی است که حـتی یک حـدیث صـحیح نـدارد! البتّه فرامـوش نشـود که این اباطیل را حسین بن محمد الاشعری برای کلینی آورده است.

أولاً: به لحـاظ لغـوی به هر یک از آحـاد مجمـوعه‌ای که پشت سر هم و خلف در خلف جای یکـدیگر را بگیرنـد، «خلیفـه» گفته می‌شود. زیرا هر یک، پشت سر فرد پیش از خود جای می‌گــیرد وبعد از او جایگاهش را حائز می‌شــود. چنانکه به شب و روز که پیوسته به جای یکدیگر می‌آیند «خلفه» گفته می‌شود:

(الفرقان / 62)

«اوست که شب و روز را جانشین یکدیگر ساخت».

و خدا خطاب به انسانها فرموده:

(الأنعام / 165)

«اوست که شما را در زمین جانشینان[یکدیگر] قــرار داد، پس هر که کفر ورزد کفرش به زیان خود اوست».

و نیز فرموده:

(یونس / 13-14)

«هر آینه[مردم] قرون پیش از شما را هنگامی که ستم کردند، هلاک ســاختیم ... ســپس شــما را بعد از آنـــان، در زمین جانشــینان[ایشــان] قــرار دادیم تا بنگــریم که چگونه رفتــار می‌کنید».

چنانکه ملاحظه می‌شود در این آیات به وضوح تمام، از آن رو به انســانهای خلیفه (به صـیغ جمـع) اطلاع شـده که در زمین به جای یکدیگر می‌آیند. اگر منظور از «خلیفه» جانشـین خـدا بـود، قرآن مردم را خلیفه و جانشین سابقین نمی‌خواند.

قرآن کریم دربارۀ مؤمنین به حضرت نوح فرموده:

(یونس / 73)

«و کسانی که آیات ما را تکذیب نمودند، غـرق کـردیم و او (= نوح) را و کسانی که با او در کشتی بودنـد، نجـات بخشـیدیم و آنان را جانشینان [تکذیب‌کنندگان] ساختیم».

حضرت هود (پیامبر قوم عاد) به قوم خویش فرمود:

(الاعراف / 69)

«و به یـاد آرید هنگـامی که خداوند شــما را پس از قــوم نــوح جانشینان[ایشان] قرار داد».

و نیز فرمود:

[illegible] (هود / 57)

«و پروردگارم قومی جز شما را جانشین [شما] می‌سازد و به او هیچ زیانی نمی‌رساند».

حضرت صالح (= پیامبر قوم ثمود) به قوم خویش فرمود:

[illegible] (الاعراف / 74)

«و به یاد آرید هنگامی که خداوند شما را پس از قوم عاد جانشینان[ایشان] قرار داد».

حضرت موسی به قوم خویش فرمود:

[illegible] (الاعراف / 129)

«امید است پروردگارتان دشمنتان را هلاک سازد و شما را در زمین جانشین[ایشان] قرار دهد».

خدای تعالی دربارة بنی‌اسرائیل می‌فرماید:

[illegible] (الاعراف / 169)

«پس از ایشان جانشینانی جانشین شدند و کتاب [آسمانی] را به میراث بردند که متاع [فانی] این دنیا را می‌گیرند».

و فرموده:

[illegible] (مریم / 59)

«پس از ایشان جانشینانی آمدند که نماز را تباه کردند».

و خطاب به حضرت داود فرموده:

[illegible] (ص / 26)

«ای داود ما تو را در این سرزمین خلیفه و جانشین قرار دادیم، پس میان مردم به حق داوری کن واز هوای نفس پیروی مکن».

قرآن به معاصرین پیامبر می‌فرماید:

[illegible] (الأنعام / 133)

«همچنانکه خداوند شما را از نسل قومی دیگر پدید آورد [و شما را به جای ایشان نهاد] اگر بخواهد شما را [نیز] می‌بَرَد و پس از شما هر که را بخواهد جانشین می‌سازد».

هر عاقل منصفی به سادگی می‌فهمد که این جانشینان به جای کسانی نشسته‌اند که هم‌نوع خودشان و دارای سنخیّت با ایشان بوده‌اند، فی‌المثل تردید نیست که حضرت داود جانشین

ستمگرانی از قبیل «جالوت» شده که در حکومت بر مردم، تابع هـوای نفس بوده‌انـد. نه اینکه داود جانشـین و خلیفة خـدا شـده باشـد. اگر منظـور جانشـین خـدا بـود، می‌بایست قـرآن بـرای انصراف ذهن از معنای قریبِ آیه‌ای که به زبان قوم پیامبر نازل گردیــده، قــرینه‌ای در آیه قــرار می‌داد، در حــالی که آیــات از هرگونه قرینه‌ای که موجب انصراف ذهن از معنای قریب گـردد، عـاری اسـت. از این رو بر مـدّعی است که بیّنه‌ای اقامه کند که منظور آیه نه آن معنایی است که از الفاظ دریافت می‌شود.

ثانیاً: منظـور از «خلیفـه» همـان نسل بشر است که همچـون شب و روز، پیــاپی و پشت ســرهم، به جــای یکــدیگر می‌آینــد. مهمـتر از همه اینکه لفظ «خلیفـه» مضـاف به «اللـه» نیست و آیه «خلیفتی = جانشین من» و یا «خلیفتنا = جانشینی ما» و یا «خلیفة لی» یا «خلیفة منّی» و یا نظایر آن نفرموده است.

ثالثاً: اگر مراد از «خلیفه»، «خلیفه‌الله» بود که ملائکه عرض نمی‌کردند: «أتجعـل فیهـا من یفسـدفیها و یسـفک الـدماء = آیا کسی را در آن می‌گذاری که فسـاد می‌کند و خـون می‌ریـزد؟!» زیرا مفسد و خونریز که اهلیّت و لیاقت جانشینی خدا را ندارد و قطعـاً خـدا بـرای جانشـینی خـود، موجـود بهـتری برمیگزیند و فرشــتگان این انــدازه می‌فهمیدند که خــدای ســبحان چــنین نمی‌کنــد، در حــالی که از ســؤال ملائکه وجــواب خــدا معلــوم می‌شود که مقصـود از «خلیفـه» فقط شـخص آدم نبـوده بلکه منظــور نسل وی و همنوعــان او بــوده که در زمین فســاد و خــونریزی می‌کنند و الّا اگر فقط آدم - و نظــایر او – مقصــود می‌بود، خداوند در جواب می‌فرمود: «هو لایفسد فیها و لایسفک الدماء». زیرا حضـرت آدم نه مفسد بـود و نه سـفّاک، امّا خـدا رأی ملائکه را تصدیق فرمود امّا آن را نـاقص شـمرد و فرمـود: «إنی أعلم ما لاتعلمون = من چیزی می‌دانم که شما نمی‌دانید» یعنی علی‌رغم اینکه «خلیفـه» می‌تواند فسـاد و خـونریزی کنـد، امّا من در خلقتش مصلحتی می‌بینم که شما نمی‌دانید.

رابعــاً: «خلیفــه» با تنــوین آمــده نه با حــرف تعریف (ال) که بگوییم به پیغمبر یا امام یا اشخاص معیّنی اطلاق شده است.

خامساً: بشر – حتّی پیغمبر و امام – چگونه می‌تواند جانشـین خدایی باشد که

[illegible] (الرّحمان / 29)

«هر روز وی در کار است».

و جهان را به حال خود وانگذاشته و به مکـان نیازمند نبـوده و هیچ جا از حضور و إحاطة او عاری نیست و فرموده:

﴿ [illegible] ﴾ (الحدید / 4)

«هر جا که باشید او با شماست».

بشر والاتـرین و بـالاترین مقـامش از آن انبیـاء است ولی این مقام نیز از ضعف و اشـتباه مـبرّی نیسـت. بشـری که اگر بـول نکند دچـار بیمـاری و رنج بسـیار می‌شـود و اگر غـذا نخـورد می‌میرد و به یک تب از بین می‌رود. چـنین بشـری، در عـالیترین مرتبة خویش که همـان مقـام نبـوّت اسـت، تحمّل و طـاقت یک تجلّی إلهی را نـدارد و مـدهوش می‌افتد (الاعـراف / 143) و نمی‌داند با او چه خواهد شد و اقرار می‌کند که:

﴿ [illegible] ﴾ (الأحقاف / 9)

«نمی‌دانم با من و شما چه خواهد شد».

و دچار خطا می‌شـود، فی‌المثل حضـرت موسی به هیچ وجه قصد کشـتن مـرد قبطی را نداشت امّا نتوانست ضـربه را به اندازة لازم وارد سازد و ناخواسـته ضـربه‌اش منجـرّ به مـرگ او شـد. (القصص / 15) و اگر نظـارت دائم إلهی نباشد و به موقع هشـدار ندهـد، اشـتباه می‌کند (التوبه / 43) چـنین موجـودی نمی‌تواند جانشین خدا در زمین باشد.

سادساً: اگر کسی بـرای فـریب عـوام بگویـد: با اینکه خداوند **غنی عن العالمین** بارها فرموده:

﴿ [illegible] ﴾(البقره / 117)

«چـون [وجـود چـیزی را] حکم کند فقط می‌گویـد: بـاش پس [بی‌درنگ موجود] می‌باشد».

امّا انجـام بسـیاری از امـور جهـان خلقت را از طریق ملائکه تحقّق می‌بخشد، پس چه مـانعی دارد که فی‌المثل أمر اسـتعمار و آبادسازی زمین را بر عهدة بشر بگذارد و به همین لحاظ او را خلیفة خـود در زمین بخوانـد. در جـواب او گفته می‌شـود: أوّلاً چنانکه گفتیم چـنین نکـرده و بشر را «خلیفـتی» یا «خلیفتنـا» و امثـال آن نگفتـه، ثانیـاً: به فرشـتگان که مـأمورین تحقّق ارادة إلهی در بسـیاری از امـورِ جهـان خلقت – و از جمله در زمین – هستند، «خلیفه» گفته نمی‌شود، زیرا در معنای «خلافت» به هر حـال باید نـوعی غیبت و کنـاره‌گیری و عـدم حضـور بـرای «مستخلف عنه» فرض شود تا بتوان موجودی را که جایگزین او

می‌شود یا کارش را برعهده می‌گیرد، «خلیفـه» خوانـد، در غـیر این صــورت، فــرد مــذکور را مــأمور یا عامل یا ممثّل و یا ... می‌گوینــد. از این رو اگر موضــوع چنــان باشــدکه گفته‌ایــد، همچنانکه به ملائکه «خلیفه‌الله» گفته نمی شود، به بشر – حتّی أنبیـاء – نمی‌تـوان «**خلیفةاللـه فی الأرض**» گفت و حـدّاکثر، عامل یا مأمور یا ... خوانده می‌شود.

سابعاً: اگر گفته شودکه در قرآن از انسان، بسیار تکریم شده است و فرموده:

﴿ [illegible] ﴾ (الأسراء / 70)

«هر آینه فرزنــدان آدم را گــرامی داشــتیم و ایشــان را در خشکی و دریا حمل نمـودیم و از پاکیزه‌ها روزی عطا کـردیم و آنان را بر بسیاری از کسانی که آفریده‌ایم برتری دادیم برتری نمایانی».

می‌گوییم ما هم از بُن دندان ایمان داریم که مقـام انسـان در جهـان خلقت بسـیار والا و بالاسـت، امّا همین آیه مخـالف رأی شماست زیــرا آیة شــریفه نفرمــوده که بشر را بر کــلّ مخلوقاتمان برتری داده‌ایم بلکه می‌فرماید انسان بر بسیاری از مخلوقــات (نه همة آنهــا) برتــری دارد، درحــالی که اگر بشر «خلیفه‌الله» می‌بود، طبعاً پس از خدا بر همة موجودات برتـری می‌داشت.

بنابراین معلوم می‌شود که مسألة «خلیفه‌الله» بـودن انسـان هیچ ارتبـاطی به قـرآن کـریم نـدارد. مگر اینکه روات کلیـنی از قبیل «معلّی بن محمــد» و «محمد بن جمهــور» و «عبدالله بن سنان[1]» برای خدای سبحان خلیفه بسـازند!! متأسّـفانه جـاعلین روایات و زیارتنامه‌ها با اتّکاء به اینگونه روایات، در جعلیّات خـود بارها خطاب به أئمّه، گفته‌اند: «**السّلام علیک یا خلیفةالله**»!!

* حــدیث 2- این حــدیث را در صــفحة 283 و 284 بررسی کرده‌ایم. همچنین دربـارة اینکه گفته اسـت: «**لـولاهم مـاعرف الله** = اگر ایشــان نبودنــد، خداوند شــناخته نمی‌شــد» رجــوع فرمایید به آنچه که دربارة حدیث ششم باب 69 گفته‌ایم.

---

[1] - معلّی در صــفحه 120 و محمّد در صــفحه 283 و عبدالله در صــفحه 300 معرّفی شده‌اند.

* حدیث 3- این حدیث ضعیف مـدّعی است که امـام صـادق فرموده منظور از «خلیفه» در آیة 55 سورة نـور، أئمّه هسـتند. آیة مذکور چنین است:

(النور / 55)

«خداوند به کســانی از شــما که ایمــان آورده و کــردار نیکو کرده‌اند وعــده فرمــوده است که آنــان را در این ســرزمین جانشــین [پیشــینیان] ســازد، همچنانکه کســانی را که پیش از ایشان بوده‌اند، جانشین ساخت وحتمـاً دین و آییـنی که بـرای ایشان پسندیده توان و استقرار بخشد و بیمشـان را به امـنیّت و آسـودگی تبـدیل نماید که مـرا بپرسـتند و چـیزی را شـریکم نشــمارند و هر که زان پس کفر و ناسپاسی ورزد، پس آنــان خود فاسق‌اند».

أولا: آیه دارای لفظ «منکم» است که می‌رســاند آیه خطــاب به مؤمنین معاصر پیامبر اکرم است.

ثانیاً: کلمة «الأرض» به معنـای کـلّ کـرة زمین نیست بلکه از «الف و لام عهــد» که بر سر آن آمــده، معلــوم می‌شــود که سرزمینی معهود و مشخّص منظور است که معاصرین پیـامبر و پــیروان آن حضــرت، در آنجا می‌زیســته‌اند، یعــنی ســرزمین عربستان و اطراف آن. چنانکه قرآن خطاب به پیامبر فرموده:

(الاسراء/ 76)

«همانا نزدیک بود که تو را از این ســرزمین بلغزانند تا تو را از آن اخراج کنند».

بدیهی است که منظور آیه این نیست که می‌خواستند تو را از کرة زمین بیرون کند بلکه مقصـود اینست که می‌خواسـتند تو را از عربستان اخراج نمایند. همچنین قرآن فرموده:

(ص / 26)

«ای داود ما تو را در این ســرزمین (فلســطین و اطــراف) آن خلیفه و جانشین قرار دادیم».

بدیهی است که حضرت داود بر سرزمین محـدود و مشـخص فرمانروایی داشت، نه بر تمام کرة زمین!

شیخ طبرسی در «مجمع‌البیان» نوشته است «**لیستخلفنهم فی الارض**» یعنی آنها را جانشین پیشینیان قرار می‌دهد، بدین معنی که سرزمین کفّار عرب و عجم را به ایشان به میراث می‌دهد تا ساکنین و فرمانروایان آن شوند و «**کما استخلف الذین من قبلهم**» منظور بنی‌اسرائیل است که خدا ستمکاران مصر را هلاک ساخت و سرزمین و خانه‌ها و اموالشان را به ایشان به میراث داد.

ثالثاً: خدا که «**لایخلف المیعاد**» است در آیة شریفه با تأکید مضاعف در فعل «لیستخلفن» (لام تأکید بر سر فعل و نون تأکید ثقیله در آخر فعل) فرموده همان طور که به پیشینیان [از قبیل حضرت داود و سلیمان و ...] خلافت و اقتدار بخشیده، به ایشان [مؤمنین معاصر پیامبر] حکومت و خلافت می‌بخشد و بار دیگر در فعل «لیبدلن» مانند فعل قبلی با تأکید مضافعت فرموده که خوف و نا امنی ایشان را به امنیّت و آسودگی‌خاطر تبدیل می‌فرماید، درحالی که جز حضرت علی - و مدّتی کوتاه امام حسن - هیچ یک از أئمّه، حکومت و خلافت نیافتند و أمنیّت و آسودگی‌خاطر نداشتند و به قول شما غالباً تحت مراقبت بودند و از آزادی عمل محروم بودند. پس نمی‌توان گفت که در این آیه، أئمّة اثنی‌عشر منظور بوده‌اند.

مخفی نماند که برخی، چون با این اشکالات مواجه شده‌اند، گفته‌اند منظور حکومت مهدی است! در حالی که ضمیر «هم» بر بیش از دو نفر اطلاق می‌شود امّا امام دوازدهم مفرد است و اگر گفته شود منظور حضرت علی و مهدی است، در این صورت می‌بایست ضمیر«هما» استعمال می‌شد در حالی که در آیه ضمیر «هم» به کار رفته است. مهمتر اینکه چنین مدّعیانی عمداً کلمة «منکم» را که متوجّه مؤمنین معاصر پیامبر است، نادیده گرفته‌اند، زیرا می‌دانند که «مهدی» معاصر پیامبر نبوده است. و در زمان نزول آیه ولادت نیافته بود تا مشمول لفظ «منکم» باشد.

رابعاً: هنگامی که عمر در ایّام خلافت خویش برای به عهده گرفتن فرماندهی سپاهی که به جنگ با ایرانیان مشغول بود، با حضرت علی مشورت کرد، آن حضرت خیرخواهانه به او فرمود تو همچون قطب آسیا در مرکز بمان و سپاهت را از دور اداره کن و به پیروزی مطمئن باش و فرمود: «نحن علی موعود من الله و الله منجز وعده و ناصر جنده = ما [متّکی] به

وعدۀ إلهی هستیم و خداوند به وعده‌اش وفا و لشکرش را یاری خواهد فرمــود» (نهج‌البلاغـــه، خطبة 146).ـــ «فیض‌الاســـلام» مترجم نهج‌البلاغه – چنانکه سایر شارحین نهج‌البلاغه نـیز متـذکّر شـده‌اند – ذیل جملة فـوق، آیة 55 سـورۀ نـور را آورده اسـت. چنانکه ملاحظه می‌شــود، حضــرت علی به جــای آنکه خــود و اولادش را مصداق آیة استخلاف بدانـد، بـرخلاف روات کلیـنی با ذکر ضــمیر «نحن = مــا»، خــود و عمر را مشــمول وعــدۀ استخلاف إلهی در سـورۀ نـور دانسـته و سـپاه او را «جندالله» شمرده و نسبت به او خیرخواهی کرده است.

بدین ترتیب معلـوم می‌شـود که روات کلیـنی دروغ گفته‌اند و قطعاً امام صادق برخلاف جدّش سخن نمی‌گوید.

مخفی نماند، چنانچه یکی از دکّانداران مذهبی به قصد فـریب عـوام بگویـد: اگر معاصـرین پیـامبر را مخـاطب و مصـداق آیة اسـتخلاف بدانیـد، نـاگزیر باید معاویه و خلفـای امـوی را نـیز مشمول آیه بشـمارید؟! به او تـذکّر می‌دهیم که معاویه و امثـال او به هیچ وجه مخاطب لفظ «منکم» موجود در آیه نیستند، زیرا ســورۀ مــدنی است که قبل از فتح مکّه نــازل گردیــده، در آن زمــان معاویه و پـدرش هنـوز اسـلام نیـاورده بودند و حتّی در شمار مسلمین عادّی نبودند تا چه رسد که مخاطب «آمنوا منکم و عملوا الصّالحات» قرار گیرند.

71- باب أن الائمئ نورالله عزّوجلّ

در این بـاب شش حـدیث آمـده که آقـای بهبـودی جز حـدیث سـوّم، هیچ یک را نپذیرفته اسـت. مجلسی حـدیث 1 و 3 و 4 را ضعیف و حدیث 2 را مرسل و 6 را مجهول و سند اوّل حدیث 5 را ضعیف و سند دوّم آن را صحیح شمرده است.

* حـــدیث 1 و 4- هر دو حـــدیث را در صـــفحة 288 بررسی کــرده‌ایم. مراجعه شــود. لازم است یــادآوری کــنیم که یکی از روات حــدیث چهــارم «علی بن أســباط» نــام دارد که فطحی مذهب است.

* حـــدیث 2- «علی بن ابـــراهیم» خـــرافی معتقدبه تحریف قـرآن، می‌گوید امـام صـادق فرمـوده منظـور از «نـور» در آیة

157 سورة اعراف، حضرت علی و سایر أئمّه است. آیة مذکور چنین است:

[illegible] (الاعراف / 157)

«کسانی (یهودیانی) که از این فرستادة پیام‌آورِ درس‌ناخوانــده پــیروی می‌کنند که [نـام و نشـان] او را در تـورات و انجیل که نزدشان است، نوشته می‌یابند، [پیامبری کـه] آنـان را به نیکی فرمان داده و از بدی بازمی‌دارد و چیزهای پاکیزه را بر ایشان حلال شمرده و پلیدیها را بر آنان حرام می‌کند و بارهـای گـران و بندهای [خرافه‌ها و کارها و آیینها و مراسم دشوار و نابجا] را [که بر آنان سنگینی می‌کرد] ازایشـان بـرمی‌دارد [و آزادشـان می‌سازد، آری] کسانی که به او ایمان آورده و بزرگش داشتند و او را یـاری نمـوده و از نـوری که با او فـرود آمـده، پـیروی کرده‌اند، ایشان همان رستگاران‌اند».

شیخ طبرسی در «مجمع‌البیان» نوشته است: (واتبعوا النــور) یعنی قـرآن که نـور دلهاست همچنانکه نـور [محسـوس] پرتـوی است که چشــمها را روشن می‌ســازد. خلائق در امــور دین با قرآن و در امور دنیا با نورِ [محسوس] هدایت می‌شوند[1]. (الـذی أنزل معه = نوری که با او نازل شده) منظور آن است که بر او نازل شده و «مع» گاهی به جای «علی» به کار می‌رود. معنــای آیه چنین است: نوری که در زمان پیامبر نازل گردیده است.

أوّلا: آیا هیچ عـربی‌دانی احتمـال می‌دهد نـوری که با پیـامبر نازل شده جز قرآن باشد؟[2]

- مرجع ضــمیر «**هم**» در جمله «**مکتوبــا عنــدهم فی التــوراة و الإنجیـل**»، موصـول «**الـذین**» است و می‌رسـاند که منـور از موصـول مذکور، اهل کتاب خصوصاً یهودیان، می‌باشند.

[1] - **معناه القرآن الذی هو نور فی القلوب کمـا أن الضـیاء نـور فی العیون و یهتدی به الخلـق فی امـور الـدین کمـا یهتـدون بالنور فی امور الدنیا**.

[2] - درباره نوربودنِ قرآن، مختصری در صفحه 288 سخن گفته‌ایم مراجعه شود.

ثانیاً: سـورة اعـراف مکّی است و هنگـام نـزولِ آن اکـثر أئمه ولادت نیافته و اصولاً بحث امامت مطرح نبود.

ثالثـاً: اگر مقصـود علی و اولادش بودند چـرا خـدای متعـال از ایشان نام نبرده؟ آیا – نعوذ بالله – خدا هم تقیّه کرده است؟! یا روات کلینی دروغ می‌گویند؟

رابعـاً: آیا أئمّه نـزول دارند ونـازل شـده‌اند؟ پس چـرا قـرآن نفرموده که پیامبران را نازل کرده‌ایم؟

خامسـاً: آیا اینـان نمی‌دانند که هـدایتِ خـود پیـامبر و أئمّه به واسـطة قـرآن کـریم بـوده است که خداوند آن را نـور هـدایتگر شمرده و خطاب به رسولش فرموده:

[illegible] (الشوری / 52)

«(ای پیـامبر) تو نمی‌دانسـتی که کتـاب [آسـمانی] و ایمـان چیست ولی ما آن را نـوری قـرار دادیم که هر یک از بنـدگانِ خویش را که بخواهیم با آن هدایت می‌کنیم».

* حدیث 3- مجلسی آن را ضعیف دانسـته، امّا آقـای بهبـودی آن را پذیرفته اسـت! راوی نخست آن «ابوالجـارود» است که امام صادق[illegible] او را لعن کرده و فرموده او سرگردان و راه‌نایافته از دنیا می‌رود و مرحـوم «هاشم معـروف الحسـنی» گفته به تصریح شماری از علمای رجال، به روایات او اعتماد نمی‌شـود[1]. راوی دیگر این حدیث «ابن فضّال» واقفی است.

«ابوالجارود» کورباطن می‌گوید امام باقر[illegible] فرمـوده: مقصـود از «نور» در آیة 28 سورة حدید، امام است! امّا شـیخ طبرسی در «مجمع البیان» می‌گوید:

[illegible] (الحدید / 28)

«و برایتان نـوری قـرار می‌دهد که در پرتو آن راه [هـدایت] را بپیمایید».

به قـول «مجاهـد» یعـنی هـدایتی برایتـان قـرار دهـد] که به وسیلة آن [ره راه راست] هدایت شوید و از «ابن عبّـاس» نقل شده که نور یعنی قرآنی که دلایل هر حقّی و بیـان هر چـیزی در آن آمده است و به وسیلة آن می‌توان نـوری را که در قیـامت با آن راه می‌پیمایند، کسب کرد».[2]

---

[1] - الموضوعات فی الآثار و الاخبار، ص 254.

[2] - **النّور [هو] القرآن و فیه الأدلّة علی کل حـق و البیـان لکـل خیر و به یستحق الضیاء یعشی به یوم القیامة**.

ولی روات کلینی می‌گویند مقصود از «نور» امام است! می‌گوییم اگر مقصود امام بود، خدای علّام الغیوب که می‌دانست بزرگترین اختلاف امّت خاتم‌الأنبیاء که مشکلات عدیده برای مسلمین ایجاد کرده، مسألة امامت منصوصه خواهد بود، قطعاً از «امام وامامت» با الفاظ واضحتری یاد می‌فرمود تا حجّت بر مسلمین تمام شود و هدایت مردم به مسألة امامت را که از اصول دین است، بر عهدة امثال «أبی الجارود» نمی‌گذاشت!

* حدیث 5- «عمرکی[1]» خرافی و «سهل بن زیاد» کذّاب گفته‌اند امام صادق دربارة آیة 35 سورة نور فرموده منظور از «مشکاه» و «کوکب دری» حضرت زهرا – علیها السلام – و منظور از «مصباح» امام حسن و منظور از «زجاجه» امام حسین و منظور از «ظلمات» ابوبکر و عمر و منظور از «موج» عثمان و منظور از «**بعضها فوق بعض**» معاویه و فتنه‌های بنی‌أمیّه است!!

ملاحظه فرمایید که چگونه به نام امام مظلوم حضرت صادق با آیات قرآن بازی کرده‌اند! جاعل جاهل نفهمیده که اگر «مصباح» و «زجاجه» را حضرات حسنین – علیهما السلام – بگیرد، در این صورت معنای «المصباح فی زجاجة» چنین خواهد شد: «امام حسن در امام حسین است»!!! و معنای «الزجاجة كأنها كوكب دری» چنین خواهد بود: «گویی امام حسین، حضرت زهراست»!!

علاوه بر این، راوی فراموش کرده کلمه‌ای را به معنای حضرت علی بگیرد! دیگر آنکه کلمة «ظلمات» جمع است درحالی که اگر منظور از آن ابوبکر و عمر بودند آیه می‌فرمود: «ظلمتان». سؤال دیگر آن است که چرا حضرت علی با هر دو ظلمت بیعت فرمود؟

راوی حدیث، با آیة هشتم سورة تحریم نیز بازی کرده است:

 [illegible] (التحریم / 8)

«روزی که خداوند، پیامبر و کسانی را که با او ایمان آورده‌اند، خوار نمی‌سازد و نورشان از پیش و از جانب راستشان جاری است و می‌گویند: پروردگارا نور ما را کامل گردان».

---

[1] - او در صفحه 399 معرفی شده است.

چنانکه ملاحظه می‌شود در این آیه (الذین آمنـوا) معطـوف به پیامبر است و اگر دروغ روات کلیـنی را دربـارة این آیه بپـذیریم که گفته‌اند نـــور در این آیه امـــام است که مـــردم را به منـــازل بهشت راهنمایی می‌کند، معنای آیه چنین خواهد بـود: امـامی که خـــود تـــابع پیـــامبر اســـت، آن حضـــرت ومؤمـــنین را به بهشت رهنمایی می‌کند! همچـنین در ذیل آیه که اهل بهشت می‌گوینـد: «ربنا أتمم لنا نورا» بدین معنی خواهد بود که: پیـامبر و مؤمـنین عرض می‌کند: «پروردگـارا امـام ما را کامل فرمـا»! به راسـتی کامل‌کردن امام در روز قیامت یعنی چـه؟ آیا امـام اینـان نقصی دارد که إتمـامش را می‌خواهنـد؟ آیا راوی خـود فهمیـده که چه بافته است؟!

پیش از آنکه به آخـــرین روایت بـــاب 71 بـــپردازیم، مناسب است چندتن از کسانی که این روایت مضحک را نقل کرده‌اند به خوانندگان معرّفی کنیم:

1- «صالح بن سـهل الهمـدانی» غـالی و کـذّاب و حدیث‌سـاز بـود. غضـائری دربـارة او فرمـوده که هیچ خـیری در روایـات او نیست. او را در صفحة 330 کتاب حاضر معرّفی کرده‌ایم.

2- عبدالله بن قاسم البطل الحـــارثی البصـــری از کـــذّابین و ضعفایی است که اخبارش مورد علاقة ضعفاست! مرویّات او را غالبـــاً کســـانی چـــون «محمّد بن ســـنان» کـــذّاب و «معلّی بن محمّـد» و «محمد بن حسن شـمّون» و افـراد بی‌آبـرویی نظـیر اینان نقل می‌کنند!

بنا به نقل «مجمع‌الرّجـال» او غـــالی و تناقضـــگو و متهـــافت است. نجاشی و علامه حلّی می‌گویند وی کـذّاب است و از غلاه نقل می‌کند و خـــیری در او نیست و به مرویّـــاتش اعتمـــاد نمی شود. شیخ طوسی او را واقفی دانسته است، یعنی او أئمّه پس از حضرت کاظم را دروغگو می‌دانست!

از جملة مرویّـات او حـدیث اوّل بـاب 105 است که می‌گوید امام صادق فرمود: هر امامی که نداند به چه [وقـایع دلخـواه و یا چه مشکلات و مصائبی] دچار می‌شود یا به سـوی چه می‌رود [از قبیل مرگ یا قتل یا ...] او حجّت خدا بر بندگانش نیست!!

با توجّه به آنچه در مقدمة این کتـاب خصوصـاً در بـاب «علم غیب و معجـزه و کـرامت در قـرآن» گفته‌ایم، بطلان سـخن او آشـــکار اســـت، امّا علاوه بر آن، چنانکه بـــرادر فاضل جنـــاب «قلمـداران» در کتـاب راه نجـات از شر غلاه (بخش علم غیب)

فرمــوده: این حــدیث مخــالف است با حــدیث ششم بــاب 123 کــافی (که مضــمون آن در نهج البلاغــه، خطبة 149 و کتــاب «اثبات الوصیّه» مسعودی، با اندک اختلاف لفظی آمـده اسـت) در آنجا امـام پس از ضـربت‌خوردن می‌فرمایـد: «**کم اطـردت الأیّام أبحثها عن مکنون هذا الأمر فـأبی اللـه – عزذکـره – إلا إخفاءه هیهات علم مکنون**» چه روزهایی گذراندم و از این امر پنهان(= مرگ) جستجو و کاوش کـردم و خداوند – عزّذکـره – جز نهان‌داشتنش را نخواست، هیهات که [این موضـوع] علمی پوشیده و پنهان اسـت». واضح است که وقـتی علی می‌فرماید وقت مرگ بر او پنهان است، طبعاً امام صادق سـخنی مخـالف جـدّش نمی‌گوید و قطعـاً «ابن قاسـم» دروغ می‌گوید که امـام وقت مرگ یا حوادث آینده را می‌داند.

دیگر از قصّـه‌های او حـدیث 7 بـاب 170 است[1]، که می‌گوید جـوانی از خویشـاوندان امیرالمؤمـنین نـزد آن حضـرت آمد و گفت برادرم مرده و من در مـرگ او بسـیار انـدوهگین شـده‌ام. حضرت علی فرمـود: آیا مـایلی او را ببیـنی؟ گفت: آری. علی بُرد رسول خدا را به خود گرفت و بر سر قبر میّت حاضر شـد. چیزی زیر لب زمزمه کـرد و سـپس با پا به قـبر زد. آن مـرد در حالی که به زبـان فارسی سـخن می‌گفت از گـور بـیرون آمـد!! حضرت أمیر پرسید مگر تو قبل از مـرگ عـرب نبـودی؟ گفت: چرا ولی ما بر روش و سنّـت فلان و فلان مردیم، در نتیجه زبان ما تغییر کرد!!!

أوّلاً ای کاش این قصّـه را چـنین می‌بافتند که نخست میّت را از قبر خارج ساختند، سپس حضرت علی او را زنـده سـاخت و إلّا میت که در زیر خرواری خاک خفته بـود چگونه آن همه خـاک را کنار زد و بیرون آمد؟

ثانیــاً آیا منظــور از فلان و فلان ابــوبکر و عمر اســت؟ و آیا جاعل حدیث به قصد تفرقه‌افکنی در میـان مسـلمین، این قصّـه را نبافته است؟ اگر آن دو منظور نیستند، پس چرا امام صـادق نام آن دو را ذکر نفرموده تا سایر مؤمنین از پیروی آنها اجتنـاب کنند و گمراه نشوند.

ثالثــاً از اینها مهمــتر آن است که این قصّــه با قــرآن کــریم سازگار نیست، زیرا خدا در بسیاری از آیات فرموده:

---

[1] - هر دو «محمّــدباقر» این حــدیث را صــحیح ندانســته‌اند و مجلسی به ضعف آن تصریح کرده است.

﴿وَهُوَ الَّذِي يُحْيِي وَيُمِيتُ﴾ (المؤمنون: من الآية/80)

«اوست که زنده می‌کند و می‌میراند».

و فرموده:

﴿وَإِنَّا لَنَحْنُ نُحْيِي وَنُمِيتُ﴾ الحجر: من الآية/23)

«همانا، مائیم که زنده می‌کنیم و می‌میرانیم».

و

﴿إِنَّا نَحْنُ نُحْيِ الْمَوْتَى﴾ (يّس: من الآية/12)

«همانا ما، ماییم که مردگان را زنده می‌سازیم».

و در دعای «جوشن کبیر» (بند 90) آمده است: «**یا من لایحیی الموتی إلا هو** = ای آن که مردگان را جز او زنده نمی‌سازد».[1]

رابعاً آیا حضرت علی پیغمبر است که چنین معجزه‌ای به واسطة او به ظهور می‌رسد؟ پس چرا پیامبر اکرم هیچ مرده‌ای را زنده نکرد؟

خامساً حضرت عیسی برای اثبات نبوّت خویش ازچنین معجزه‌ای بهره‌مند بود. پس چرا امیرالمؤمنین برای اثبات امامت الهیّة خویش این معجزه را بر همة مردم ارائه نفرمود تا مردم هدایت شوند و جز کذّابانی از قبیل «ابن القاسم» و «سلمه بن الخطّاب» از آن باخبر نشدند؟!

این مرد، راوی قصه‌هایی است که بر زبان روضه‌خوانان افتاده و جز به کار فریب‌دادن عوام نمی‌خورد. نمونه‌هایی از قصه‌های او در کتاب «زیارت و زیارتنامه» (صفحة 75 و 76) مذکور است.

3- ابومحمّد عبدالله بن عبدالرّحمان الأصم: علمای رجال از جمله علّامه حلی او را ضعیف شمرده‌اند. نجاشی فرموده وی به چیزی گرفته نمی‌شود و غالی و ضعیف است. کتابی در زیارات دارد که آمیخته به دروغ است. به قول مرحوم غضائری:

---

[1] - بدان که زنده شدن مردگان به دعای حضرت عیسی را – که شرح آن در فصل «علم غیب ومعجزه و کرامت در قرآن» گذشت – قرآن خود ذکر کرده و معجزه‌ای است که همچون پدرنداشتن و سخن‌گفتن در گهواره، اختصاص به آن حضرت داشته و چنانکه گفته‌ایم (صفحه 98 و 313) بدون دلیل نمی‌توان معجزه یک پیامبر را به انبیاء دیگر نسبت داد.

او از دروغگویان بصره بوده است وکتابی در زیارات تألیف کرده که دلالت بر خباثتی عظیم و فساد مذهب او دارد! او از غلاتی است که امام را جزئی از خدا و بالاتر از انبیاء می‌دانسته! جالب است بدانید که «ابن قولویه» در کتابش موسوم به «کامل الزّیارات» روایات بسیاری از او نقل کرده است! «محمّد بن یحیی» نیز از ناقلین دروغهای اوست! نمونه‌ای از اکاذیب او را در کتاب «زیارت و زیارتنامه» (صفحة 70 به بعد) ببینید.

4- محمد بن حسن شمون (یا شمعون) از کذّابین است. مرحوم غضائری و علامة حلی او را غالی، فاسدالمذهب و ضعیف و مرویّات را غیرقابل اعتناء دانسته‌اند. وی چنین شهرت داده بود که 114 سال عمر کرده، تا بتواند هر دروغی که می‌خواهد بسازد. (معرفه الحدیث، ص 72) نجاشی او را بسیار ضعیف دانسته است. از جمله اکاذیب او حدیثی است که می‌گوید حضرت کاظم فرموده مرگ مرا باور نکنید و «**من سأل عنی فقیل حی و الحمدلله، لعن الله من سئل عنی فقال: مات**» هر که دربارة من بپرسد، [جواب] گفته می‌شود: الحمدلله او زنده است و خدا لعنت کسی را که از وی دربارة من پرسش شود و او بگوید: حضرت کاظم وفات کرده است»!!

آری، اینان‌اند رجالی که کلینی احادیثشان را در کتاب خود جمع کرده است! نمی‌دانم اگر روز قیامت امام صادق یا امام کاظم - علیهما السلام - از این کذّابین شکایت کنند که شما چه حقّ داشتید که ما و اجدادمان را ابزار مقاصد خود کنید؟ چه جوابی دارند.

* حدیث 6- «محمّد بن فضیل[1]» کذّاب و «حسین بن عبیدالله» مجهول است. اگر او «حسین بن عبدالله» باشد، همان کسی که او را از قم اخراج کردند. کشّی و علّامة حلی او را ضعیف شمرده‌اند. نمونه‌ای از مرویّات او را در صفحة 62 کتاب «زیارت و زیارتنامه» ببینید.

با اینکه خداوند بارها قرآن را «نور» نامیده است امّا «محمّد بن فضیل» می‌گوید که امام کاظم فرموده: در آیة 8 سورة صف منظور از «نور» ولایت امیرالمؤمنین است، در حالی که در مقطع آیه فرموده:

---

[1] - برای شناخت او رجوع کنید به صفحه 267.

﴿ [illegible] ﴾ (صف: 8)

«هر چند که کافران را ناپسند آید».

و در مقطع آیة بعد فرموده:

﴿ [illegible] ﴾ (صف: 9)

«هر چند که مشرکان را ناپسند آید».

و در آیة قبل فرموده:

﴿ [illegible] ﴾ (صف: 7)

«کیست ستمکارتر از کسی که به اسلام فراخوانده می‌شود، [امّا] به خدا دروغ می‌بندد [و اسلام نمی‌آورد]».

و نفرموده: **«و هو یدعی إلی الولایة»**! می‌گوییم چرا منظور از «نور» قرآن و اسلام نباشد که این معنی با قبل و بعد آیة هشتم تناسب بیشتری دارد، زیرا در آیات 5 و 6 دربارة اهل کتاب سخن رفته است. و چرا منظور از «نور» نبوّت پیامبر اکرم نباشد که سرانجام به تأیید خدا در سراسر عربستان و مناطق اطراف آن به پیروزی رسید، أمّا امامت أئمّة اثنی عشر چنین نشد؟

72- باب أن الائمّة هم ارکان الأرض

در این باب سه حدیث آمده که هر دو «محمّدباقر» هیچ یک را صحیح ندانسته‌اند و مجلسی به ضعف هر سه تصریح کرده است.

روایت اوّل این باب را که از اکاذیب «محمّد بن سنان» است در صفحة 272 بررسی کرده‌ایم. مضمون روایت دوّم و سوّم مخالف قرآن و دارای همان عیوب روایت اوّل است و نیازی به تکرار نیست. در اینجا دو تن از رُوات حدیث دوّم و سوّم را معرّفی می‌کنیم.

* حدیث 2- راوی نخست آن «سعید الأعرج» نام دارد. وی توثیق نشده ولی ناقل حدیثی است[1] که کلینی آن را با سندی دیگر به عنوان اوّلین حدیث باب 96 آورده است. از این حدیث می‌توان دریافت که «سعید» دروغگو بوده است. راوی دوّم

[1] - رجال کشی، ص 363.

حدیث «محمّد بن الولید الشّباب الصیرفی» است که در صـفحة 261 معرفی شده است.

* حــــدیث 3- اوّلین راوی آن فــــردی مجهــــول موســــوم به «ابوالصامت الحلوانی» است. نمی‌دانم چـرا این افـراد مجهـول فقط به احوال أئمّه پرداخته‌اند و چنـدان علاقه‌ای نداشـته‌اند که دربارة سـایر معـارف دین از قبیل توحید و نبـوّت و معـاد چـیزی نقل کنند؟!!

73- باب نادر جامع فی فضل الامام و صفاته

این باب متشکّل است از دو حدیث که مجلسی حدیث اوّل را مرفوع دانسته و گفته شـیخ صـدوق نـیز این روایت را با سـندی دیگر آورده که مجهـول اسـت. حـدیث دوّم را مجلسی صـحیح شمرده!! امّا آقای بهبودی هیچ یک را صحیح ندانسته است. لازم است یـادآور شـویم که «عبـدالعزیز بن مسـلم» راوی حـدیث نخست مجهول است.

در این دو حـدیث بنا به ادّعـای فـرد مجهـولی، امـام آنقـدر از خود مدح و تبجیل و تحسین کـرده و صـفات خـدایی بـرای خـود برشـمرده که مـوجب شـگفتی اسـت، همچـنین گفته اسـت: «**لایقبل الله أعمال العباد إلا بمعرفته** = خدا اعمال بنـدگان را جز با معرفت امام نمی‌پذیرد»!

باید پرسید امامی با این صفات بی‌نظیر را که پذیرش اعمـال منوط به شـناخت اوست چـرا خداوند رؤوف لطیف در قـرآن به وضوح معرفی نفرموده تا مردم آسانتر آنان را بشناسـند؟! چـرا خـدا فرمـوده پس از انبیـاء حجّـتی نیست (النسـاء / 165)؟ آیا روات کلینی از خداوند أرحم الـراحمین مهربانتراند که امـامی را به ما معرّفی می‌کنند که خدا در قرآن بیان نفرموده است؟

فقـراتی از این دو حـدیث مخـالف قـرآن و عقل اسـت. مثلاً می‌گوید: «امامت همان منزلت انبیاء و میراث اوصـیاء و خلافت خـدا و خلافت پیـامبر و مقـام امیرالمؤمـنین و مـیراث حسن و حسین اسـت»! گـیرم که نبـوّت إرثی باشد امّا شـبهه نیست که نبوّت خاتم الأنبیاء احدی را به میراث نمی‌رسد و چنانکه در بـاب

70 گفته‌ایم، بشر – حتّی پیغمبر و امام – نمی‌تواند خلیفة خـدای بی‌مکان و ناظر و قیّوم باشد. امّا اگر امامت را مـیراث حسـنین – علیهما السـلام – بشـماریم، می‌بایست بین همة أولاد ایشـان تقسیم شود و چنانچه مـیراثی إلهی اسـت، چـرا خـدا آن را نـیز مانند نبوّت به وضوح بیان نفرمـوده اسـت؟ خصوصا که به قـول شما مقام امامت از نبوّت بالاتر است!

چنانکه از سیره و تاریخ و احادیث معتبر آشکار اسـت، پیـامبر هیچگاه در وصف و مـدح مقـام خـویش چنـدین صـفحه تمجید و تبجیل بیان نفرمـوده امّا بنا به نقل کلیـنی، أئمّه در وصف مقـام خویش، سخنان مفصّل و طولانی گفته‌اند!

در این احادیث هر طـور خواسـته بافنـدگی کـرده و می‌گویـد: «همانا ارزش امامت بالاتر و منزلتش بزرگتر و جایگاهش بـالاتر و مکـانتش دست نیـافتنی‌تر و ژرفـایش دورتر از آن است که اندیشة مـردم به آن برسد و با رأی و نظر خـویش بـدان دست یابنـد»!! و یا می‌گویـد: «هیهـات هیهـات که در وصف شـأنی از شـؤون و فضـیلتی از فضـائل امـام، خردها گمـراه و افکـار سرگشته و اندیشه‌ها حیران و دیـدگان نـاتوان و بزرگـان خُـرد و اندیشمندان مبهوت و فرزندانگان قاصر و سـخنوران درمانـده و خـردورزان نـادان و سـرایندگان وامانـده و ادبا بی‌تـوان و بلغـاء درمانـده شـده و به عجز و کوتـاهی خـویش اعـتراف کرده‌اند و چگونه [ممکن است] تمام آن بیان شود یا کنه امـامت یا انـدکی از أمر امامت وصف شود»؟!

باید گفت صـریح و پوسـت‌کنده بگـو: «**الإمـام أكـبر من أن يوصف** = امام بزرگتر است از اینکه وصف شود» یا بگو – نعوذ بالله – خداست!!! راوی غلوّکرده و همان اوصافی که برای خدا ذکر شده، در این احادیث دربارة امام گفته است!! در حـالی که حضـرت سـجّاد در دعـای روز دوشـنبه عـرض می‌کنـد: «كلت الألسـن عن غايـة صـفته و العقـول عن كنـه معرفته = زبانها از بیان غایت صفت إلهی و اندیشه‌ها از [دریافت] کُنه شناخت خدا ناتوان است[1]». حضرت أمیر فرموده: «**الحمدلله الذى لايبلـغ مدحته القائلون ... الذى لايدركه بعد الهمم و لايناله غوص الفطن**» سـتایش خـدای را که مـدحگویان مـدحتش نتوانند و همّت‌های بلند و ژرفکا وی هوشمندانه بدان نرسد» (نهج‌البلاغـه،

[1] - مفـاتیح الجنـان، فصل سـوّم (در ذکر دعاهـای أیّـام هفتـه، منقـول از ملحقات صحیفه سجّادیّه) دعای روز دوشنبه.

خطبة اول) و فرمــوده: «**أشــهد أن من ســاواک بشــی من خلقک فقد عـدل بـک، و العـادل بـک کـافر بمـا تـنزلت بـه محکمات آیاتـک و نطقت عنـه شـواهد حجج بیناتـک و إنـک أنت اللــه الــذی لم تتنــاه فی العقــول فتکــون فی مهب فکرهـا مکیف**» گـواهی می‌دهم همانا هر که تو را با چـیزی از آفریدگانت برابر [و شبیه] داند، [او را] همتای تو گرفته[و شرک ورزیـده] و همتا گیرنـدة تو به آیـات واضح و محکمی که [بر او] نازل گردیده و به دلائل رون و آشکاری که از خـدا [و صـفاتش] سـخن گفته [و این کـار را نادرست شـمرده واز آن نهی کـرده] کفر ورزیده است و گواهی می‌دهم همانا تـویی آن خداونـدی که در خردها نهایت و پایـانی نـداری و در دسـترس اندیشـه‌ها قـرار نمی‌گـیری تا کیفیّت بـرایت پنداشـته شـود» (نهج‌البلاغـه، خطبة 91) و فرمــوده: «ما وحــده من کیفه = کسی که بــرای خــدا چکـونگی بپنـدارد، او را به وحـدانیّت نشـناخته اسـت» (خطبة 186). حـال آیا چـنین اوصـافی را می‌تـوان بـرای بشر آورد. آیا غالیانی که این مدح و تمجیدها را برای امام آورده‌انـد، دوسـتدار أئمه بوده‌اند یا دشمن ایشان؟! تعجّب است از علمـای ما که در اینگونه مســائل ســاکت‌اند و با سکوتشــان این أباطیل را تأیید ضمنی می‌کنند.

رسول خدا در دعاهایش به خدا عرض می‌کند: «**یا عالما لایجهل** = ای دانایی که نادانی نداری» امّا در این حدیث این صفت را برای امام آورده و می‌گوید: «**الامام عالم لایجهل** » امام دانایی است که نادانی ندارد»!! در حالی که حضرت أمیر می‌فرماید هر چه دربارة مرگ کاوش کردم، به نتیجه نرسیدم (خطبة 149) و یا حکم «و ذی» را از طریق سؤال «مقداد» از پیامبر، آموختم.[1]

مختصر آنکه آنچه در این دو حدیث دربارة امام آمده با اقـوال پیـامبر و حضـرت أمـیر سـازگار نیست و پیـامبر هرگز چـنین ادّعایی نکرده بلکه عرض می‌کرد:

﴿ [illegible] ﴾ (طه: 114)

«پروردگارا بردانشم بیفزا».

---

[1] - وسـائل الشـیعه، ج 1 (کتـاب الطهـاره، بـاب 12)، ص 197 و 199، حدیث 7 و 9 و 17 – همچنین رجوع نید به صفحه 41 کتاب حاضر.

من یقین دارم این ادّعاهای بزرگ را امام صادق و امام رضا نگفته‌اند، بلکه با این سخنان مخالف بوده‌اند. در این موضوع رجوع کنید به صفحة 102 کتاب حاضر.

74- باب أن الائمة ولاة الامر و هم الناس المحسودون الذین ذکرهم الله عزوجل

در این باب کلینی پنج حدیث آورده که آقای بهبودی حدیث 2 و 3 را صحیح و مجلسی حدیث 1 و 4 را ضعیف و 2 را مجهول و 3 و 5 را حسن شمرده است. رُوات کلینی در این باب با آیات سورة نساء (آیة 51 به بعد) بازی کرده‌اند. احادیث این باب را کسانی از قبیل «وشّاء» و «معلی بن محمد» نقل کرده‌اند. حدیث دوّم را که آقای بهبودی پذیرفته «محمّد بن فضیل[1]» و روایت سوّم را «حسین بن سعید» که از غلات است از قول «أحول» - که به نظر ما قابل اعتماد نیست – نقل کرده است. راوی روایت دوّم نیز «حسین بن سعید» است. روایت اوّل و پنجم را «برید بن معاویه العجلی» روایت کرده که قائل به تحریف قرآن است!! وی به امام صادق تهمت زده که آن حضرت فرمود: «**أنزل الله فی القرآن سبعة بأسمائهم فمحت قریش ستة و ترکوا أبالهب** » خداوند در قرآن نام هفت تن را ذکر فرمود [امّا] قریش نام شش تن را از قرآن زدودند و [تنها] نام أبولهب را باقی گذاشتند.»!!![2]

احادیث این باب هیچ یک وضع خوبی ندارند، فی‌المثل در حدیث اوّل، راوی دربارة «أولی الأمر» پرسیده، امّا امام جواب روشن نداده، بلکه چند آیة سورة نساء را که مربوط به یهود است، قراءت کرده تا بگوید ما مورد حسدیم!! بسیاری از مردم محسوداند، خلفاء مورد حسد کسانی بودند که به خلافت نرسیدند، سادات علوی – رحمهم الله – مورد حسد عبّاسیان، و عبّاسیان محسود دیگران بودند. البتّه این دلیل نیست که ایشان امام منصوب من عندالله بوده‌اند. امّا هدف روات آن است که بگویند منظور آیه از محسودین، فقط أئمّة اثنی عشر هستند

---

[1] - «ابن فضیل» در صفحه 267 و «معلی» در صفحه 120 و 405 و «وشاء» در صفحه 121 معرّفی شده‌اند.
[2] - رجال کشی، چاپ کربلاء، ص 247.

ولاغیر. به نظر ما این ادّعا را یقیناً راوی تراشیده، زیرا در وقت نزول آیة مذکور، به هیچ وجه مسألة وصایت و خلافت و امــامت مطــرح نبــوده است تا کسی در این موضــوع موردحسد قــرار گیرد.

مخفی نماند که روایات این باب مشابه برخی از روایات بــاب 66 است از جمله حــدیث ضــعیف شــمارة 4 این بــاب مشــابه حــدیث 6 بـاب 66 و راوی هر دو «ابوالصـباح الکنـانی» اسـت. حدیث 2 و 3 این باب مشابه حدیث مرسل شمارة 4 بـاب 66 و راوی هر سه «حسین بن سعید» غـالی اسـت. ما بطلان اینگونه روایات را در شرح حدیث 4 و 6 باب 66 کرده‌ایم مراجعه شود.

75- باب أن الائمة هم العلامات الّتی ذکرها الله عزّوجلّ فی کتابه

در این باب سه حـدیث آمـده که هر دو «محمّـدباقر» هیچ یک را صحیح ندانسـته‌اند و مجلسی به ضـعف هر سه تصـریح کـرده است. این باب را باید باب «معلی بن محمد» نامید زیرا هر سه حدیث را او نقل کرده است!

هر سه روایت واضح‌البطلان و مصداق کامل تفسـیر به رأی و بدون دلیل است و به امام صادق وامام رضا افتراء بســته‌اند که این دو بزرگوار گفته‌اند در سورة «نحل»، منظـور از علامـات»، أئمه واز «نجم» رسـول خـدا اسـت!! در حـالی که در سـورة مبارکة «نحل» پس از آنکه در آیة دوّم می‌فرماید:

[illegible] (النحل / 2)

«جز من معبوی به حقّ نیست، پس از [مخـالفت بـا] من پـروا کنید».

از آیة سوّم به بعد، نعمات گونـاگون إلهی را بـرمی شـمارد و پس از ذکر آفرینش آسمانها و زمین و خلقت انسان و چارپایـان و تسخیر دریاها برای بشر، می‌فرماید:

[illegible] (النحل / 15-18)

«و خداوند در زمین کوههای اسـتوار افکند تا شـما را نلرزاند و رودها و راهها قرار داد، باشد که شما راه [خـویش] بیابید و در زمین علاماتی نهاد و با ستاره [نـیز] ایشـان راه می‌یابند آیا آن

که می‌آفریند همســـان کسی است که نمی‌آفرینــــد؟ آیا یـــاد نمی‌کنید؟! و چنانچه نعمت‌هـای خـدا را بر شـمارید، شـمارش آنها را نمی‌توانید».

سورة شریفة «نحـل» خطـاب به بت‌پرسـتان مکّه است و در آن وقت نه بحـثی از امـامت بـوده و نه کسی امـام می‌شـناخته ولی روات تفرقه‌افکن چنین دروغی بافته‌اند.

دیگر آنکه لفظ «علامات» قبل از «نجم» آمـده، در حـالی که به لحاظ هـادی‌بودن پیـامبر بر أئمّه تقـدم دارد و هـدایت أئمّه به وسیلة پیامبر بوده است و اگر این الفـاظ به معنـای لغـوی خـود نبودند لاأقـــلّ قـــرآن، کلمة «نجم» را قبل از «علامـــات» ذکر می‌کرد.

علاوه بر این چرا در این آیات همة الفاظ به معنـای لغـوی آن است مگر دولفظ «علامــــات» و «نجم» که به أئمّه و پیـــامبر اشــاره دارد؟! وانگهی این کــار چه فایــده‌ای دارد که از أئمّه و پیـامبر به این صـورت یـاد شـود؟ آیا اگر صـریحتر و آشـکارتر از آنـان یـاد می‌شـد، بـرای هـدایت مـردم و اتمـام حجّت بر آنـان مفیـدتر نبـود؟ آیا اگر غیرشـیعیان روز قیـامت بگوینـد: ما دلیلی نداشتیم که لفظ «علامات» و «نجم» را به غیرمعنـای لغـوی آن بفهمیم و ادّعای «معلّی» و امثال او نیز قابل اعتماد نبود، حرف نادرســتی زده‌انــد؟! آیا اینگونه تعبــیرکردن آیــات قــرآن جز باطنی‌گری است؟

نمی‌دانم آیا کلینی بطلان این روایات را می‌فهمیده یا نـه؟ اگر می‌فهمیـده، چـرا آنها را در کتـابش آورده و به اشـاعة آنها کمک کرده و اگر نمی‌فهمیده، چرا بر سر منابر و در مجامع دیــنی این انـدازه از او تمجید می‌شـود و کتـابش را بهـترین کتـاب حـدیث معرّفی می‌کنند؟!!!

76- باب أن الآیات التی ذکرها الله عزّوجلّ فی کتابه هم الائمة

در این باب سه خبر آمــده که هر دو «محمّــدباقر» هیچ یک را صحیح ندانسته‌اند. مجلسی حدیث اوّل و دوّم را ضعیف و ســوّم را مجهول دانسته است.

* حـديث 1- راوی آن «معلّی بن محمّـد» کـذّاب اسـت. راوی دیگر فردی مهمل است به نام «احمد بن محمّد بن عبدالله» که اخبـارش وضع خـوبی نـدارد، از آن جمله خـبر 11 بـاب مفتضح 165 کـافی و خـبر سـوّم بـاب 94 از اوست که می‌گوید امـام عسکری فرمود اسم اعظم خـدا 73 حـرف است و 72 حـرف آن نــزد ما و یک حــرف باقیمانــده، نــزد خداســت!! هر فــرد کم‌سـوادی می‌داند که در هیچ زبـانی اسم هفتـاد حـرفی وجـود نـدارد و جاعل روایت نفهمیـده که چه بافته اسـت. خـبر دوّم و سوّم و پنجم باب 180 کافی نیز از قصّه‌های اوسـت. قصّـة دوّم او مشـابه قصّـة «عبدالله بن سـنان» است که در صـفحة 302 آورده‌ایم. این مـرد مـدّعی است که امـام هـادی بهشت را به یکی از اصحاب خویش نشان داد. در قصّة سوّم مدعی است که حضرت هادی کسی را از شهری به شهر دیگر منتقل کرد!! امّا حضرت خاتم الأنبیاء برای اثبات نبوّت خود وتحریض مؤمـنین یا اقناع کفّار، کسی را از شهری به شهر دیگر سـیر نـداد و بهشت را به کسی ارائه نفرمود، زیرا هنـوز قیـامت برپا نشـده تا کسی بهشت را ببیند. در قصّـة پنجم نـیز مـدّعی علم غیب بـرای امـام شـده که بطلان اینگونه روایـات را در صـفحة 100 به بعد بیـان کرده‌ایم.[1]

راوی دیگر موسوم به «ابوجعفر احمد بن هلال العبرتـائی» از غلاه و مورد ذمّ و لعن أئمّه بوده اسـت. امـام عسـکری به وکیل خود نوشت که باید از این فرد ریاکار حذر کنند. امـام گفته از او بیزارم و خدا به او رحم نفرماید و دعا می‌کنم خـدا او را به آتش دوزخ مبتلا سـازد او به رأی خـود می‌رود. شـیخ صـدوق او را از دشمنان أئمّه شمرده و از قول استاد «محمد بن حسن الولیـد» نقل کرده که «ابوالقاسم بن سعد بن عبدالله القمی» می‌گفت: ندیده‌ایم و نشنیده‌ایم که کسی از تشیّع به ناصبیّت و دشـمنی با اهل بیت برگردد مگر «احمد بن هلال»! ظـاهراً این مـرد مانند سایر دکّانداران به نام مذهب دکّـانی بـازکرده بـود بـرای فـریب عوام! در کتب زیارت، روایات بسیاری از او نقل شده است!!

به راستی چرا کلینی از چـنین شخصی روایت کـرده و آیا نقل روایت امثال او، جز اشاعة خرافات، فائده‌ای دارد؟

---

[1] - هر دو «محمّدباقر» حدیث 3 باب 94 و حدیث 2 و 3 و 5 بـاب 180 را صحیح ندانسته و مجلسی به ضعف هر چهار حدیث تصریح کرده است.

جـالب است که این ملعـون از کـذّابی غـالی به نـام «أمیّه بن علی» و او نیز از غالی دیگری موسوم به «داود الـرقی» روایت کرده که امام صادق فرموده: در آیة 101 سورة مبارکة یـونس منظور از «آیات» أئمّه است.

شیخ طبرسی در «مجمع البیان» فرموده:

[illegible] (یونس / 101)

بـــدین معـــنی است که این دلالتها و بـــراهین روشن به رغم آشـکاری و بسـیاری و نـیز پیـامبران بیم‌دهنـده، به گـروهی که نمی‌خواهند ایمـان آورند و به دلائل نمی‌نگرند و در آنها اندیشه و تأمّل نمی‌کنند، سودی نمی‌بخشد. و نیز در تفسیر آیة 42 سـورة قمر فرموده:

[illegible] (القمر / 42)

«آنان همة آیات ما را دروغ انگاشتند».

آیات و معجزات نُه‌گانه‌ای است که حضرت موسی آورده بود.

ســورة یــونس مکّی است و در آن وقت امامــان نبوده‌اند تا مردم مکّه آنان را بپذیرند یا نپذیرند. به نظر ما ممکن نیست که امام چنین گفته باشد زیرا لفظ آیه و آیات بارها وبارها در قرآن تکـرار شـده و معنـای آن کـاملاً واضح است و دلیلی نـداریم که منظــور از آن را «أئمّــه» بــدانیم، خصوصــاً که در این صــورت بسیاری از آیات – نعوذ بالله – معنایی مضحک خواهد یـافت. فی المثل معنــای آیــات 41 و 42 ســورة قمر چــنین خواهد شــد: «بیم‌دهنـدگان نـزد فرعونیـان آمدند [لیکن] آنـان همة أئمّة ما را دروغ انگاشتند»!! آیا ممکن است امام صادق بفرماید آیــاتی که فرعونیان تکذیب کردند، ما بودیم؟!

مـروج الخرافـات «مجلسـی»، آنچه از این قبیل اباطیل است در «مرآة العقول» به زور بافندگی، توجیه کرده اسـت. اگر بنا بر توجیه باشد می‌تــوان هر کفر و شــرکی را با مغالطه به نــوعی توجیه کرد.

* حــدیث 2- از آنچه دربــارة حــدیث قبل گفته‌ایم، بطلان این حدیث نـیز آشـکار می‌شـود. علاوه بر این دربـارة این حـدیث در صفحة 339 سخن گفته‌ایم.

* حـدیث 3- «محمد بن فضـیل» کـذّاب می‌گوید امـام بـاقر فرموده مقصـود از «نبأ عظیم» در سـورة «نبـأ» حضـرت علی است! ما آیاتی از این سوره را می‌آوریم:

[illegible] (النبأ / 1-18)

«[کفّار] دربارۀ چه از یکـدیگر می‌پرسـند از آن خـبر عظیم که دربـارۀ آن اختلاف دارند ... وعــده‌گاه [شــما بــرای دانســتن درسـتی و نادرسـتی این خـبر] روز داوری است. روزی که در صور دمیده شود و شما گروه گروه می‌آیید».

این سـوره در مکّه نـازل شـده و چـون در آن، اخبـار قیـامت آمـده و مشـرکین آن را قبـول نداشـتند و با یکـدیگر دربـارۀ آن گفتگو می‌کردنـد، آشـکار می‌شـود که در این سـوره منظـور از «نبـأ» روز رسـتاخیز اسـت، چنانکه در آیـات بعد می‌فرماید روز قیامت که روز جدا شدن حقّ و باطل است وعده‌گاه اسـت. این مطلب مربـوط به خلافت نیسـت. زیـرا مشـرکین مکّه رسـالت پیامبر را قبـول نداشـتند و در آن زمـان خلافت و اختلاف در آن معنی نداشت. در سـورۀ «صـاد» که آن نـیز مکّی اسـت، از آیۀ 49 به بعــد، دربــارۀ قیــامت ســخن رفته و ســپس در آیۀ 67 می‌فرماید:

[illegible] (ص / 67-68)

«بگو آن خبری عظیم است که شما از آن رویگردان‌اید».

تناسب ندارد که قرآن نخست از قیامت سـخن بگوید و ناگـاه بی‌مقدّمه به کســانی که قیــامت را نپذیرفته‌اند و پیــامبر را به رسالت قبول ندارند، بفرماید علی [illegible] خـبری عظیم است که شـما از آن رویگردان‌ایـد. علاوه بر این حضـرت أمـیر [illegible] در دعـای روز دوشنبه، می‌گوید من به نبأ عظیم ایمان دارم: «الحمدللـه الـذی هدانی للاسلام و اکرمنی بالایمان و بصرنی فی الدین و شـرفنی بالیقین و عرفنی الحق الذی عنـه یؤفکـون و النبـأ العظیم الـذی هم فیه مختلفون» = سپاس و سـتایش خداونـدی را که مـرا به اسـلام رهنمـون گردید و به ایمـان گـرامی داشت و مـرا در دین بینش عطا فرمــــود و شــــرافت یقین به من ارزانی داشت و حقیقتی را که [سایرین] از آن منحرف می‌شوند، و خبر عظیمی که در آن اختلاف دارنــد، به من شناســانید» (صــحیفۀ علویّه با ترجمۀ محلّاتی، ص 623). معلوم می‌شود که راویـان جعّـال، از اقوال حضرت امیر [illegible] بی‌خبر بوده‌اند.

اشـكال ديگر حـديث آن است كه امـام در جـواب سـائل كه پرسيده بـود: فـدايت شـوم، شـيعيان از شـما تفسـير آية 1 و 2 سورة «نبأ» را می‌پرسـند، فرمـوده: اين موضـوع به اختيـار من است اگر بخواهم، جـواب می‌گـويم و اگر نخـواهم، نمی‌گـويم!! اگر امام حتی برای شيعيانش حقايق قرآن را نگويـد، پس به كه خواهد گفت؟ با مطـالبی كه در صـفحة 222 و 223 آورده‌ايم بُطلان اين روايت و روايت 3 باب 167 نيز ثابت می‌شود.

77- باب ما فرض الله عزّوجلّ و رسوله من الكون مع الائمّة

اين باب از هفت حديث تشكيل يافته كه آقای بهبودی هيچ يک جُز حديث دوم را نپذيرفته اسـت. مجلسی حـديث 1 و 6 و 7 را ضعيف و 4 و 5 را مجهـول و 3 را همطـراز موثّق و حـديث دوّم را صحيح دانسته است.

رُوات احـاديث اين بـاب اكـثراً بی‌اعتبارند از جمله «سـعد بن طريف» كه غالی و ناووسی مذهب اسـت. «حسـين بن سـعيد» از غلاه اسـت. «معلی بن محمّـد» و «محمّد بن جمهـور» كذّاب‌اند و «جـابر جعفی» قابل اعتمـاد نيست[1]. «موسی بن سعدان» - كه نمونه‌ای از اكاذيبش، حديث اوّل باب 100 كـافی است – به قول نجاشی و غضائری و علّامة حلی، غالی و ضعيف اسـت. نمـونه‌ای ديگر از خرافـات او آن است كه می‌گويد امـام صادق فرموده تربت امام حسين را به كام فرزندانتان بگذاريد!! در حالی كه قطعاً امام دستور خلاف بهداشت نمی‌دهد.

اين كـذّاب از ضـعيفی ديگر نقل می‌كند موسـوم به «عبدالله بن قاسم الحضـرمی الكـوفی» كه غضـائری و نجاشی او را ضـعيف و غـالی معـرّفی كرده‌اند و نجاشی فرمـوده خـيری در مرويّـات او نيسـت. وی از غلاه روايت می‌كند و به منقـولات او اعتنا نمی‌شود.[2]

---

[1] - معلّی در صفحه 120 و 405 و محمّد در صفحه 283 و جابر در صفحه 261 و 292 معرّفی شده‌اند.

[2] - وسـائل الشـيعه، ج 10، (بـاب الاستشـفاء بتربة الحسـين)، ص 410، حديث 8.

دیگر از رُوات احـادیث این بـاب «حسن بن زِیـاد» است که ممقـانی و دیگـران او را مجهـول خوانده‌اند و معلـوم نیست چه اعتقاداتی داشـته اسـت. در وسـائل الشّـیعه به نقل از مجـالس شیخ صدوق (در باب زیارة قبرالرّضـا، خـبر 25) از او روایت شده که امـام نهم فرمـود هر کس پـدرم را زیـارت کند و از بـاران یا سـرما و گرما صـدمه‌ای به او برسـد، خـدا پیکـرش را بر آتش دوزخ حرام می‌سازد!! حـال این حـدیث «ابن زیـاد» مجهـول را بپذیریم یا آیة قرآن کریم را که فرموده:

﴿ [illegible] ﴾ (الطور / 21)

«هر فردی در گرو عمل خویش است».

و فرموده:

﴿ [illegible] ﴾ (الزّلزله / 8)

«هر که مثقال ذرّه‌ای بدی کند، آن را می‌بیند».

در حـدیث اوّل و دوّم این بـاب که توسّـط دو تن از قـائلین به تحریف قـرآن یعـنی «برید العجلی» و «ابن أبی‌نصر[1]» روایت شـده، به امـام بـاقر و حضـرت رضا افـترا بسـته اند که آن دو بزرگـوار فرموده‌اند مقصـود از «صـادقین» در آیة 120 سـورة توبه مـاییم. تردید نیست که آن دو بزرگـوار از مصـادیق «صادقین»اند امّا انحصار «صادقین» به أئمّه محلّ اشکال است و با قرآن کریم سازگار نیست.

خـدا در قـرآن فرمـوده: هر که به خـدا و روز بازپسـین و فرشتگان و کتب آسمانی و پیـامبران ایمـان آورد و با اینکه مـال خـویش را دوست می‌دارد، از آن به خویشـاوندان و یتیمـان و بینوایان و درراه‌ماندگان و خواهندگان و در آزادی اسـراء بدهد و نماز بپا دارد و زکات بپردازد و اگر عهـدی بست بـدان وفا کند و در گرفتـاری و جنگ و سـختی شـکیبا باشد از صـادقین است (البقره / 177) و در مقطع آیه فرموده:

﴿ [illegible] ﴾ (البقره / 177)

و نـیز فرمـوده: «همانا مؤمنـان آنان‌اند که به خـدا و فرستاده‌اش ایمـان آوردند و دیگر شک نیـاوره و با مـال و جـان خویش در راه خدا جهاد کردند، اینان راستگویان‌اند» (الحجـرات / 15) و فرمـوده: بینوایـانی که از دیـار و دارایی خـویش رانـده شدند و باری کسب خشـنودی خـدا هجـرت گزیدند و دین خـدا و

---

[1] - ر. ک. صفحه 224 و صفحه 425.

فرستاده‌اش را یاری کردند، آنان راستگویان‌اند» (الحشر / 8) و در مقطع هر دو آیه فرموده:

﴿ [illegible] ﴾ (الحشر / 8)

در سورة توبه آیة 43 کسانی را که در غـزوة «تبـوک» حاضر شده‌اند از صادقین شمرده درحالی که این افـراد امـام معصـوم نبوده‌اند. در سورة احـزاب آیة 23 و 24 فرمـوده کسـانی که در غـزوظ «بـدر» و «أحـد» شـهید شـدند از صـادقین‌اند و در این غزوات امامی شهید نشده و در آیة 35 همین سوره، شماری از اصحاب پیـامبر را از مـرد و زن از صـادقین و صـادقات شـمرده است و هکـذا آیـات دیگـر. حتّی حق‌تعـالی کسـانی را که دارای ایمان واقعی هستند، صدّیق شمرده و فرموده:

﴿ [illegible] ﴾ (الحدید / 19)

«کسانی که به خدا و پیامبرانش ایمان آوردند، آنان صـدّیقین و گواهان نزد پروردگارشان هستند و اجر خـود را و نـور خـود را دارند».

حال ما اگر بخواهیم روایت کلینی را قبول کــنیم باید این همه آیات قرآن را انکار کنیم.

پس ملاحظه می‌کنید که روایت کلیـــنی با این همه از آیـــات قرآن ناسازگار است. مطلبی که در احـادیث سـوّم به بعد بر آن تأکید شده، دوستی حضرت علی و پـیروی از آن حضـرت است که واقعاً مورد قبول ماست ولی متأسّـفانه امـروزه کسـانی که مدّعی تشیّع‌اند، قبول ندارنـد! زیـرا اینـان دهها مـذهب آورده‌اند امّا علی مذهبی نیاورد. علی جعفری و اسـماعیلی و صـوفی و عارف و فلسفی و شیخی و اخباری و ... نبـود، بلکه کـاملاً تـابع اسلام بود و فقط به اصول و فروعی که خدا معیّن فرموده بود، اعتقاد داشت ولی اینان علی را از اصول اسلام قـرار داده‌انـد! علی هیچ بدعتی نیاورد ولی اینان صدها بدعت به نام پــیروی از علی، به اســلام افزوده‌اند از قبیل شــهادت ثالثــه، عزاداریهــای نامشروع و ... و ... و ... .

در حــدیث ششم می‌گوید رســول خــدا فرمــوده: از خــدا خواسته‌ام که بین عترتم و کتاب خـدا جـدایی نینـدازد تا اینکه در روز جزاء در حوض کـوثر بر من وارد شـوند. نگارنـده گویـد: امّاً گروهی از دشمنان دانا و دوسـتان نـادان تحت پوشش حبّ اهل بیت مطالب بسیاری برخلاف قرآن به آن بزرگواران نسبت داده

و از قول ایشان نقل کرده‌انـد. بـدان حـدّ که اگر کسی انتسـاب این اخبار را به آن عزیزان باور کند، می‌پندارد راه عترت غـیر از راه قرآن کریم بوده و میـان آن دو جـدایی اسـت. کتـاب کلیـنی مملوّ از اینگونه اخبار است!

حـدیث چهـارم مـدعی است که خداوند به پیـامبر فرمـوده: «**جـری فیهم روحک** » روح تو در أئمّه جـاری شــده» که این همـــان مـــذهب باطل تناسخ اســـت. در این حـــدیث أئمّه را خزانه‌داران علم الهی شـمرده که بطلان آن را در صـفحات قبل آورده‌ایم[1]. در آخر این حدیث می‌گوید جبرئیل اسماء دوستان و پیروان ایشـان را با نـام پدرانشـان، بـرای من آورده اسـت. این ادّعا ضد قرآن و دروغ است. زیرا پیامبر منافقین را نمی‌شناخت (التوبه / 101) و مأمور بود بگوید:

[illegible] (الأحقاف / 9)

«نمی‌دانم با من و با شما چه خواهد شد».

و قرآن فرموده:

[illegible] (لقمان / 34)

«هیچ کس نمی‌داند که فردا چه خواهد کرد».

آری، جز خـــدا هیچ کس از عــاقبت بنـــدگان و ما فی‌الضّـــمیر ایشان آگاه نیست.

78- باب أن اهل الذکر الذین أمر الله الخلق بسؤالهم هم الائمّه

این باب مشتمل بر نه حدیث است که آقـای بهبـودی هیچ یک جز حدیث 8 و 9 را صحیح ندانسته است. مجلسی حدیث 1 و 2 و 3 را ضــــــعیف و 6 را حسن موثّق و 4 و 5 و 7 و 8 و 9 را صحیح شمرده است.

بدان که در این بـاب روات کلیـنی با چند آیه از آیـات شـریفة قرآن بازی کرده‌اند:

1- [illegible] (النحل / 43 – الأنبیاء / 7)

«اگر نمی‌دانید از اهل کتاب بپرسید».

---

[1] - ر. ک. صفحه 60 و نیز باب 69 کتاب حاضر و صفحه 398.

2- [illegible] (الزخرف / 44)

«و همانا این [قرآن] برای تو و برای قـومت هر آینه مایة پند و یاد [خدا] است و به زودی پرسیده و بازخواست خواهید شد».

دکّانداران مذهبی با تمـام تـوان کوشـیده‌اند که از آیـات فـوق سوءاستفاده کنند وعوام را بفریبنـد! از این رو پیش از پـرداختن به احادیث این باب نـاگزیریم پـیرامون آیـات مـذکور توضـیحاتی بیان کنیم:

الف) در قرآن کـریم غـیر از آیـاتی که لفظ «ذکـر» در آنها به معنای «یادم و «یادآوری‌کردن» و نظـایر آن اسـتعمال شـده، به قرآن و کتب آسمانی از جمله «تورات» نیز «ذکر» اطلاق شــده اســت. فی‌المثل در آیة 85 ســورة آل عمــران وآیة 6 و ســورة حجر و آیة 44 سورة نحل و آیة 50 سورة أنبیاء و آیة 51 سورة قلم و ... منظور از «ذکـر» قـرآن کـریم اسـت، اما در آیـاتی از جمله آیة دوّم سورة أنبیاء – به اتّفاق شیعه و سنّی – مقصـود از «ذکر» آیات الهی و کتب آسمانی است. در آیة 48 همین سوره فرموده:

[illegible] (الأنبیاء / 48)

برای اهل تقوی، به موسی و هارون فرقان (جداکنندة حـقّ از باطـل) و نـور و ذکر (تـورات) عطا نمـودیم» و بـاز در آیة 105 همین سوره فرموده:

[illegible] (الأنبیاء / 105)

«و به تحقیق که پس از تورات در زبـور[نـیز] نوشـتیم و مقـرّر داشتیم که زمین را بندگان نیکـوکردار و شایسـته‌ام به مـیراث می‌برند».[1]

---

[1] - لازم است بگـوییم که بـرخی از متعصّـبین گفته‌اند در آیه 105 سـوره انبیــاء منظــور از «ذکــر»، «تــورات» نیست بلکه چــون قــرآن بر کتب آسمانی، تقدّم رتبی و شرفی دارد لذا فرمـوده «**کتبنـا فی الزبـور من بعد الـذکر**» یعـنی در زبـور که به لحـاظ رتبت و شـرافت پس از قـرآن قـرار دارد،نوشـتیم! امّا سـوره انبیـاء به ذکر احـوال 16 تن از انبیـاء – علیهم الصّـلاة و السّـلام – اختصـاص دارد و سـیاق کلام در این سـوره با معنایی که گفتیم تناسب بیشـتری دارد. علاوه بر این در همین سـوره در آیه 48 نیز به تورات ذکر اطلاق شده و دلیلی ندارد که معنای متناسب و آشکار آیه 105 را کنار بگذاریم و معنایی دیگر برایش بتراشیم!

ب) قــرآن علاوه بر اینکه فرمــوده پیــامبرش را در میــان «أميين» یعنی قـومی ناآشـنا با کتـاب و کتـابت و ناآگـاه از کتب آسـمانی، مبعـوث نمـوده (الجمعه / 2) تصـریح کـرده که قـوم پیــامبر، قبل از بعثت آن حضـــرت، اطّلاعی از اخبـــار انبیـــاء نداشته‌اند. از این رو پس از بیان احوال حضرت نوح، خطاب به پیامبر فرموده:

(هود / 49)

«این از اخبـار غیب است که به تو وحی می‌کـنیم، پیش از این نه تو [چیزی از] آنرا می‌دانستی و نه قومت».

با توجه به مطـالب فـوق، پرواضح است که در سـورة نحل و انبیاء که هر دو مکّی هستند، منکرین می‌گفتند:

(الأنبیاء / 3)

«آیا این شخص جز بشری مانند شماست؟».

و توقّع داشــتند که ملائکه مســتقیماً بر آنــان نــازل شــوند و مسائل دین را به ایشان بگویند (النحل / 33) و می‌گفتند:

(الفرقان / 7)

«این چه فرســتاده‌ای است که خــوراک می‌خــورد و در بازارها راه می‌رود؟ چــرا بر او فرشــته‌ای [آشــکار] فــرود نمی‌آید تا همراه او هشداردهنده باشد».[1]

هر فرد منصفی که بدون پی‌داوری سوره انبیاء را مطالعه کنــد، ملاحظه می‌کند که خداوند متعال در مقام بیان احوال شماری از انبیاء می‌فرماید ما در طول تاریخ، از طریق کتب آسـمانی - از جمله تـورات و پس از آن در زبور – بر این حقیقت تأکید کرده‌ایم که سعادت اخروی و ابـدی از آن مؤمنان نیکوکردار است. در این سوره هدف گوینده وجهت سخن و روح کلام تناسبی با ذکرمراتب کتب نسبت به یکـدیگر و رجحـان یک کتـاب بر سایر کتب ندارد.

[1] برادر مفضال ما جناب «مصطفی حسینی طباطبائی» - أيده الله تعالی – چه نیکو فرموده که اکنون نیز گروهی از مردم همـان توقّعـاتی را دارند که مشرکین عرب از پیامبر داشتند ودر میان شـیعیان علاوه بر پیــامبر به ائمّه نـیز تسـرّی داده‌اند (از قبیل آنچه در صـفحه 102 و 107 ذکر کـرده‌ایم) با این تفــاوت که کفّــار و مشــرکین عــرب چــون بالعیــان می‌دیدند که آن بزرگواران اینگونه صفات را فاقدند، ایمان نمی‌آورند، امّا اکنون افرادی که بنابر تلقین محیط خویش، ایمان آورده‌اند، انبیـاء و ائمّه را با همـان صـفات واحوالی که مشرکین می‌پسندیدند، تصویر می‌کننـد! و از نصـوص شـرع را موافق آن نبینند با توجیه و تأویل یا به کمک روایات – گرچه صـحیح نباشـند – مطابق مقصود خویش تفسیر می‌کننـد! **اللهم نعـوذ بـک من العصـبية،**

قــرآن در مقابل این بهانه‌ها می‌فرمایــد: انســان بــرای اینکه اسوه و مقتدای سایر انسـانها باشـد، از غـیر انسـان مناسـبتر و مقبولتر است، سنّت و روش إلهی نـیز همـواره چـنین بـوده که بشـری از نـوع سـایر انسـانها را به رسـالت برگزیـده و او را به میان آدمیان فرستاده و هیچگاه چنین نبوده که پیـامبرن افـرادی باشند که محتاج غذا نباشند و یا نمیرند. طبرسی در مجمع‌البیـان (ذیل آیة 7 سـورة انبیـاء) می‌گویـد: همنـوع به همنـوع مـایلتر و مأنوستر است و سخن یکدیگر را بهتر می‌فهمند و نسـبت به هم نخوت و تکبّر نمی‌ورزند.

به همین سبب قرآن می‌فرماید: اگر در زمین به جای آدمیان، فرشتگان می‌زیستند ما نیز فرشته‌ای از نوع خودشان به عنـوان فرســتاده، گســیل می‌داشــتیم (الاســراء / 95) از این رو ما همـواره پیـامبران را مـردانی قـرار داده‌ایم که همنـوع انســان بوده‌اند و اگر به موضوع علم ندارید و تردید داریــد، از اهل کتب آســمانی پیش از پیــامبر، بپرســید، زیــرا به قــول طبرســی: «مشرکین مکّه قول یهـود و نصـاری را – که به شـدّت با پیـامبر دشــمنی ورزیــده و او را تکــذیب می‌کردند – در مــواردی که از کتب آسمانی خود چیزی می‌گفتند، باور کرده و می‌پذیرفتند».[1]

امّا از آنجا که مقلّـدین کلیـنی و مجلسی[2] این معنـای واضح و صریح از آیه را که با آیات قبل و بعد نیز کاملاً متناسب است، با اهواء و علائق خویش موافق نیافته‌اند، به اشکال تراشی و انواع بهانه‌ها متشبّث شده‌اند، تا این معنی را نپذیرند:

نخست آنکه بـــــدون دلیل ادّعا کرده‌اند مشـــــــرکین مکّه می‌دانستند که انبیاء پیشین همگی بشر بوده‌اند، در نتیجه نیــازی نبود که قرآن به آنان بگوید برای حصول علم و اطمینان، از اهل کتــاب، ســؤال کنید تا بدانید که انبیــاء پیشــین نــیز جز انســانها

فاغفرلنا و ارحمنا و اهدنا الصراط المستقیم.

[1] - و ذلک أنهم کانوا یصدقون الیهود والنصاری فیما کانوا یخـبرون بـه من کتبهم لانهم کانوا یکـذبون النـبی لشـدة عـداوتهم له – لازم است بـدانیم معنایی که از آیه «سؤال از اهل ذکـر» گفته‌ایم، اکـثریت مفسـرین، أعم از شیعه و سنّی نیز گفته‌اند و حتّی گروه نویسندگان «تفسـیر نمونـه» و صاحب تفسیر «المیزان» مانند مفسّرین متقدّم از قبیل شـیخ طوسی و شیخ طبرسی و فیض کاشانی و ... ظاهر آیه را همین معنی دانسته‌اند.

[2] - بدان که مروّج الخرافات «مجلسـی» در این موضـوع بیشـتر از کلیـنی کوشـیده و در «بحـارالانوار» (جلد 23) علاوه بر اخبـار کلیـنی، روایـات دیگری نیز کنار هم چیده است!

ومردانی که به ایشان وحی شده است، نبوده‌اند، بلکه مشرکین می‌گفتند: خدایی که قدرت مطلقه و نامحدود دارد و می‌تواند دلهای ما را به هر صورت که می‌خواهد هدایت کند، اگر می‌خواست، ما و پدرانمان چیزی جُز او را عبادت نکرده و جز به اعلام او چیزی را حرام نمی‌شمردیم.

بُطلان این ادّعا پرواضح است، زیرا چنانکه گفتیم، علاوه بر آیة هفتم سورة مکّی فرقان[3]، در همین سورة نحل، در آیات قبل از آیة 43، خدا به صورت تقریعی و با استفهام انکاری می‌فرماید:

[illegible] (النحل / 33)

«آیا همچنانکه پیشنیان ایشان چنین کردند، اینان نیز [برای پذیرش نبوّت تو] انتظار دارند فرشتگان [اشکارا] نزدشان بیایند یا اینکه فرمان پروردگارت [برای عذاب] بیاید؟».

و در سورة انبیا نیز بلافاصله پس از آیة منظور، می‌فرماید:

[illegible]

(الأنبیاء / 8)

«آنان (پیامبران) را پیکری که خوراک نخورند [و از آن بی‌نیاز باشند] قرار ندادیم و آنان جاوید نبودند».

این کلام به وضوح تمام مشعر این معنی است که برای مشرکین مکّه پذیرش نبوّت انسانی همنوع و همسان خودشان، مشکل و محلّ تردید بود. پس این ادّعا که مشرکان تردید نداشتند که انبیاء پیشین همگی بشر بوده‌اند، کاملاً بی‌دلیل بلکه خلاف حقایق تاریخ و ضدّ قرآن است.

این سخن ما نه بدان معناست که مشرکین بهانه‌های دیگر نمی‌آوردند و اشکال آنان منحصر به این مسأله بوده است بلکه می‌گوییم آیة 43 سورة نحل و 7 أنبیاء، جوابی است بر استبعاد و استعجاب آنان از بشر عادّی‌بودن پیامبر اکرم [illegible]، اشکالات

---

[3] - همچنین آیه 94 سوره اسراء و آیات 24 و 33 و 34 سوره مؤمنون و 24 سوره قمر که همگی در مکّه نازل شده‌اند. مثلاً در آیه 94 سوره اسراء می‌فرماید: [illegible] پس از نزول هدایت، تنها چیزی که مردم را از ایمان‌آوردن بازداشت این بود که گفتند آیا خدا انسانی را به عنوان پیامبر فرستاده است».

دیگر مشرکین جوابهای دیگر گرفته که در سایر آیات قرآن آمده است.

آری، مشرکین اشکالات دیگری نیز مطرح می‌کردند، از آن جمله می‌گفتند:

[illegible] (الانعام / 148)

«مشرکان خواهند گفت: اگر خدا می‌خواست ما و پدرانمان شرک نمی‌ورزیدیم و چیزی را [بدون اعلام حقّ] حرام نمی‌شمردیم، پیشینیان ایشان نیز همین گونه [پیامبران گذشته را] تکذیب کردند».

و می‌گفتند:

[illegible] (النحل / 35)

«مشرکان گفتند اگر خدا می‌خواست ما و پدرانمان چیزی جز او را عبادت نکرده و جز [به اعلام] او چیزی را حرام نمی‌شمردیم، پیشنیان ایشان نیز همین گونه رفتار کردند».

در پاسخ به این اشکال خدا فرموده که این کلام صرفاً پندار و فاقِد دلیل است که پیشینیان نیز گفته‌اند. چنانکه در تفسیر «تابشی از قرآن» نیز گفته‌ام، اشکال دوّم مشرکین این بود که مدّعی بودند خدا خود خواسته و ارادهٔ او بر این تعلّق یافته که ما و پدرانمان غیرخدا را نیز بخوانیم و بپرستیم و چیزهایی را بی‌اعلام او تحریم کنیم. حال که خدا به قدرت قاهره‌اش ما را موحّد نساخته و شرک ما و اینکه برخی چیزها را حرام بشماریم، اراده کرده است، طبعا ارسال پیامبر در مخالفت با این امور باطل است!! جواب این شبهه در ادامهٔ آیه آمده که می‌فرماید أوّلاً شما جز با اتّکاء به حدس و گمان این سخن را نمی‌گویید و إلّا اگر دلیلی دارید، عرضه کنید **(فتخرجوه لنا)** ثانیاً پیامبران نیز نیازمده‌اند که کسی را به ایمان و توحید مجبور و ناگزیر سازند بلکه فقط برای ابلاغ دعوت إلهی ارسال شده‌اند **(فهل على الرسل الا البلاغ المبين)** در واقع خدا در مورد بندگان ارادهٔ شرک نفرموده بلکه برای تمام امم پیامبرانی فرستاده و از عبادت غیر خود منع نموده، در حالی که اگر می‌خواست همهٔ شما را به جبر همان طور که می‌خواست هدایت می‌کرد (الانعام / 149، النحل / 9، الشعراء / 4) امّا

خداوند نه تنها شرک بندگان را اراده نفرموده، بلکه برای تمام أمّت‌ها پیامبرانی فرستاده و آنان را به عبادت خود دعوت و از عبادت غیرخود منع نموده. گروهی [با تبعیت از فطرت خویش و به توفیق إلهی] هدایت شدند و دسته‌ای سزاوار ضلالت گردیدند (النحل / 36) در حالی که اگر خدا شرک و ضلالت آنها را اراده فرموده بود، همگی مشرک می‌شدند و اگر ایمان و هدایت آنها را به جبر اراده فرموده بود، همگی هدایت می‌شدند، امّا واضح است که چنین نیست، بلکه برای امم مختلف پیامبرانی ارسال فرمود تا دین خدا را آشکارا ابلاغ نمایند و کسانی که دعوتشان را پذیرفتند، پاداش می‌یابند و گروهی که عصیان کردند عذاب ما را چشیدند. شما نیز در زمین سیر و سیاحت کنید تا از عاقبت تکذیب‌کنندگان آگاه شوید. (النّحل / 36) نگارنده گوید اگر خدا به ارادهٔ تکوینی خویش کفر و شرک بندگان را اراده فرموده، جبر لازم می‌آمد که قبح و بطلانش بدیهی است و اگر به ارادهٔ تشریعی از بندگان شرک و کفر خواسته بود، می‌بایست در کتب آسمانی این خواسته را ابلاغ می‌فرمود، حال آنکه چنین نشده، بلکه به همهٔ أمّت‌ها فرموده:

[illegible] (النحل / 36)

«خدای را پرستش کنید و از طاغوت (معبود و مطاعی غیر از خدا) اجتناب کنید».

چنانکه ملاحظه می‌شود آیهٔ 43 سورهٔ نحل و 7 أنبیاء جواب شبههٔ فوق نیست، بلکه جواب شبهه‌ای است که قبلاً گفتیم. امّا خرافیّون خواسته‌اند آیات منظور را بی‌دلیل، پاسخ شبههٔ دوّم جلوه دهند.

دوّم آنکه برای فریب عوام گفته‌اند: خداوند ما را از داوری اهل کتاب نهی فرموده پس چگونه ممکن است که در این موضوع ما را به ایشان ارجاع دهد؟ می‌گوییم ادّعای شما مصداق «کلمة حق یراد بها باطل» است. آری، خداوند ما را از ارجاع داوری به اهل کتاب نهی فرموده ولی این آیه و آیات نظیر آن، به موضوع داوری ارتباط ندارد. در اینجا نیزلازم است توضیحی بیان شود:

أوّلاً آیهٔ 43 سورهٔ نحل و آیهٔ 7 سورهٔ أنبیاء، مربوط به داوری اهل کتاب نیست، بلکه إذن سؤال از آنهاست و نیازی به توضیح نیست که سؤال غیر از طلب داوری است.

ثانیـاً آیة منظـور، تنها مـوردی نیست که به مسـلمین اجـازة پرسش از اهل کتاب داده شده بلکه در موارد متعـدّد این اجـازه صادر گردیده است، از آن جمله فرموده:

[illegible] (البقره / 211)

«از بنی‌اسـرائیل بـپرس که چقـدر آیـات روشن و نشـانه‌های آشکار به ایشان عطا کردیم».

شـیخ طبرسی در مجمع‌البیـان گفته است یعـنی ای پیـامبر از بنی‌اسرائیل که اولاد حضرت یعقوب می‌باشند (مقصود علمـای یهـود است که قومشـان پـیرامون مدینه می‌زیسـت) بـپرس و منظور از این سؤال تشدید و تقویت دلیل علیه خودشان اسـت. صاحب المیزان نیز همین معـنی را ذکر کـرده و گفته از علمـای بنی‌اسرائیل بپرسید.

خداوند فرموده:

[illegible] (یونس / 94)

«پس اگر در آنچه بر تو فرو فرستادیم، شکّ داری، از کسـانی بپرس که کتاب [آسمانی] پیش از تو را می‌خوانند».

و فرموده:

[illegible] (الاسراء / 101)

«و به تحقیق که ما به موسی نُه نشـانة آشـکار (معجـزه) عطـاکردیم، پس از بنی‌اسـرائیل بـپرس هنگـامی که او نـزد ایشان آمد».

طبرسی در مجمع‌البیـان نوشـته از آن رو خـدا به پیـامبر فرمـوده از بنی‌اسـرائیل بـپرس تا حجّت بر آنـان هر چه تمـامتر باشد.

و فرموده:

[illegible] (الشعراء / 196-197)

«و به راستی که [وصف و یاد] آن در کتب پیشینیان هست، آیا این برایشان نشانه و دلیل نیست که دانشـمندان بنی‌اسـرائیل آن را می‌دانند».

خـدا در این آیـات علم علمـای بنی‌اسـرائیل را نشـانة صـحّت مطالب قـرآن شـمرده است و اگر مـردم تحقیق نکـرده و کتب

بنی‌اسـرائیل را بررسی نکنند یا از علمـای یهـود نپرسـند، چگونه بفهمند که علمای بنی‌اسرائیل موضوع مذکور را می‌دانستند؟

ملاحظه می‌فرمایید که در این مــورد قــرآن داوری یهــود را نخواسته امّا چنانکه کاملاً معمول است، در مناظرات، گــاهی از کسی که احتمال جانبـداری وی از مـدّعی منتفی اسـت، گـواهی خواسته می‌شود و یا از مقبـولات و معتقـدات خصم اتّخـاذ دلیل شـده و علیه او اسـتفاده می‌شـود. این از مـؤثّرترین روشـهای مباحثه و منــاظره و مــوجب اطمینــان بیشــتر اســت. چنانکه مقتضای آیات 93 سورة آل عمران و 43 مائـده و 157 اعـراف نیز مراجعه به تورات و انجیل موجود در زمان پیامبر بوده است و این امر به هیچ وجه به طلب داوری از آنهــا، مربــوط نیست بلکه نوعی اتّخاذ دلیل است.

سـوّم آنکه گفته‌انـد: مشـرکین که پیـامبر را به نبـوّت قبـول نداشتند و بر دین اهل کتاب نـیز نبودنـد، طبعـاً قـول آنها را نـیز نمی‌پذیرفتند، در نتیجه لـزومی نداشت که قـرآن آنـان را به اهل کتاب ارجاع دهد.

أوّلاً صـرف قبـول‌نکردن مخـاطب سـبب نمی‌شـود که بیّنه و دلیل درست –لاأقلّ یک بار – اقامه و ارائه نشود. این کـار بـرای اتمام حجّت ضروری است. خـدا حتّی ارائة حـقّ را به فرعـون و امثال او، نهی نفرموده است.

ثالثـاً چنانکه گفـتیم این ادّعا به وضـوح بـرخلاف کتب تـاریخ و تفســیر اســت. چنانکه در ســطور پیش گذشــت، به قــول «طبرسی» به سبب اینکه مشرکین از خصومت و عـداوت یهـود با پیـامبر اکـرم آگـاه بودنـد، اگر آنــان چــیزی از کتــاب خــود می‌گفتند، مورد پذیرش ایشان قرار می‌گـرفت و حتّی چنانکه در مجمع‌البیــان و ســایر کتب تفســیر دربــارة ســورة کهف مــذکور است، قریش، نضر بن حارث را که یکی از شیاطین قریش بــود و رسول خدا را بسیار آزار می‌کـرد همـراه عقبه بن أبی معیـط، نزد علمای مدینه فرسـتادند وبه آن دو گفتنـد: مـاجرای محمد را بر ایشان بیان نموده و برای دفع او از آنها چاره‌جویی کنید زیــرا آنها از احوال انبیاء خبر دارند ولی ما چـیزی نمی‌دانیم. این خـود بیانگر آن است که مشرکین مکّه در مواردی سـخنان اهل کتـاب را می‌پذیرفتند.

همچنین در تواریخ از جمله «تاریخ طبری» و تـاریخ ابن کثـیر[1] و در کتب تفسیر از قبیل مجمع‌البیان (ذیل آیة 51 سورة نسـاء) آمده اسـت: ابوسـفیان به کعب بن أشـرف که از بزرگـان یهـود مدینه بود، گفت: تو مـردی هسـتی که کتـاب مطالعه می‌کـنی و می‌دانی و ما بی‌سـوادیم و نمی‌دانیم [بگـو] طریقة کـدام یک از ما به هدایت و حقّ نزدیکتر است، ما یا محمّـد؟... [کعب] گفت: سـوگند به خـدا شـما از آنچه محمد بـدان معتقد اسـت، هـدایت یافته‌ترید!![2]

چنانکه در قــرآن آمــده یکی از بهانه‌هــای مشــرکین بــرای نپذیرفتن توحید این بود که می‌گفتند:

[illegible] (ص / 5-7)

«آیا معبودها را به معبودی یگانه[منحصـر] گردانیـده، همانا این بسیار شگفت است ... ما این [سخن] را در آخـرین کیش نـیز نشنیده‌ایم، این جز دروغی برساخته نیست».

چنانکه طبرسی نوشــته است منظــور از «**الملــة الآخــرة**» نصرانیّت است. مفهوم ضمنی کلام مشرکین آن است که لاأقلّ اگر در آیین نصـرانیّت – که آخــرین کیش است – توحید ســابقه می‌داشت، قبول یگانه‌پرستی بر ما آسانتر بود.

چهارم آنکه بـرای فـریب عـوام، شـیطنت دیگـری کرده‌اند و گفته‌اند خدا در آیة 10 و 11 سورة طلاق پیامبر را ذکر نامیده و فرموده:

[illegible] (الطلاق / 10-11)

پس وقتی رسول خدا «ذکر» باشد، خاندان پیامبر نــیز «اهل الذّکر» خواهند بود!!

1- حتّی «مجلسـی» خـرافی، این مـاجرا را در کتـابش موسـوم به «حیـاة القلوب» ذکر کرده است. در این ایّام که به اصـلاح و تصـحیح این اوراق مشغولم، به کتاب مذکور دسترسی نـدارم تا شـماره صـفحه را نـیز ذکر کنم.

2- **قال ابوسفیان لکعب: انک امرو تقـرأ الکتـاب و تعلم ونحن أمیون لانعلم، فأینا أهدی طریقا و أقـرب إلی الحـق، نحن أم محمد؟... فقال: أنتم والله أهدی سبیلا مما علیه محمد**!!

- گویی به یـاد نداشـته‌اند که خداوند فرمـوده: **إن کید الشـیطان کـان ضعیفا**.

می‌گوییم: اوّلاً وجه اعـرابی این آیه مـورد مناقشه است و از آنجا که بیّنه با مـدّعی اسـت، نخست باید ثـابت کنید که کلمة رسولاً تـابع لفظ ذکـراً است و معمـول فعلی محـذوف نیسـت، زیـرا در قـرآن کـریم بارها به قـرآن و کتب آسـمانی ذکر اطلاق شده و بارها برای کتب آسمانی انزال و تنزیل اسـتعمال شده و یک بار نفرموده «کتاب را ارسـال کـردیم»، همچـنین یک بار نفرموده «انبیاء را برای بشر نازل کردیم» در حالی که بارها وبارها فرموده «انبیاء را بعث و ارسال کردیم». بدیهی است که دو آیة سـورة طلاق نـیز باید با توجه به مطـالب فـوق و در نظرداشتن سایر آیات قرآن فهمیده شود.

ثانیاً خدا در کتابش قرائنی قرار داده که به سـادگی می‌تـوان فهمید وجهی که بنابر آن، کلمة رسولاً مفعول فعلی محـذوف از قبیل «أرسلنا» یا «بعثنا» شمرده می‌شـود، با آیـات دیگر قـرآن موافقـتر و متناسـبتر و به همین سـبب قویـترین وجه اسـت، و بدین ترتیب ترجیح توجیهی دیگر بر این وجه، محتـاج اقامة دلیل است.

خداوند فرموده:

﴿ [illegible] ﴾ (البقره / 151)

«ما در میان شـما فرسـتاده‌ای از خودتـان اعـزام کـرده‌ایم که آیات ما را برای شما تلاوت می‌کند».

و آیات بسـیار دیگر از جمله آیة 164 سـورة آل عمـران و آیة 59 قصص و آیة 2 سورة جمعه. و همچنین فرموده:

﴿ [illegible] ﴾ (ابراهیم/1)

«کتابی بر تو فـرو فرسـتادیم تا [با آن] مـردم را از تاریکیها به سوی نور برون آوری».

و فرموده:

﴿ [illegible] ﴾ (ابراهیم / 5)

«هر آینه موسی را با آیات خود فرستادیم [و به او فرمـودیم با این آیات] قومت را از تاریکیها به سوی نور برون آور».

و فرموده:

﴿ [illegible] ﴾ (الحدید / 9)

«اوست [خدایی] که بر بندهاش آیات روشن و آشکار فرو فرستاد تا شما را از تاریکیها به سوی نور برون آورد».

ملاحظه می‌فرمایید که در قرآن کریم آنچه مردم را از «ظلمات» به سوی «نور» می‌آورد خداوند و کتاب و آیات اوست و آن که آیات إلهی را بر مردم «تلاوت» و «تبیین» می‌کند رسول و فرستادة اوست[1] و به وضوح تمام این دو یک موجود نیستند بلکه دو موجوداند[2]. پس به چه دلیل می‌گویید که در سورة طلاق لفظ «رسولاً» تابع کلمة «ذکرا» است؟

پنجم آنکه حتّی اگر مغلاطة شما را بپذیریم که لفظ رسولاً تابع «ذکرا» و مقصود از آن شخص پیامبر اکرم است در این صورت نیز اطلاق «ذکر» به رسول خدا از باب استعمال مصدر به جای صفت به منظور مبالغه است چنانکه فی‌المثل به جای آنکه بگوییم: «زید عادل جدا» می‌گوییم: «زید عدل» که «عدل» در این مورد برای مبالغه در معنای «عادل» به کار رفته تا مخاطب دریابد که منظور متکلّم، شدّت و زیادت عادل‌بودن «زید» است. به همین ترتیب در سورة طلاق نیز منظور مبالغه در مذکّربودن پیامبر است یعنی در واقع همچنانکه زید «عدل» نیست بلکه بسیار «عادل» است، پیامبر نیز «ذکر» نیست بلکه به راستی «مذکّر» است.

دیگر آنکه در آیات 43 نحل و 7 أنبیاء برخلاف سورة طلاق «ذکر» به تنهایی و بدون هیچگونه قرینه و صفتی استعمال شده، به چه دلیل می‌گویید که در این آیات نیز منظور، پیامبر است؟

ششم آنکه گیرم بدون دلیل پذیرفتیم که منظور از ذکر در سورة طلاق، پیامبر است. حال بگویید که چگونه ممکن است خداوند متعال در مکّه مشرکین بفرمایید اگر نمی‌دانید از اهل ذکر بپرسید امّا چند سال بعد در مدینه و در سورة طلاق

---

[1] - چنانکه فرموده: «و این قرآن را بر تونازل کردیم تا آنچه را بر مردم نازل شده برایشان بیان کنی» (النحل / 44) چنانکه ملاحظه می‌شود در این آیه «ذکر» پیامبر نیست بلکه چیزی است که در درجه اول بر پیامبر و در مرتبه بعدی بر مردم نازل گردیده و پیامبر بیان‌کننده و ارائه‌کننده آن است. در این صورت چگونه ممکن است خدا در سوره طلاق بفرماید که رسول خدا همان «ذکر» است؟!

[2] - همچنین رجوع فرمایید به آنچه درباره تفاوت نور و سراج در صفحه 288 به بعد نوشته‌ایم.

بفرماید که منظور از «ذکر» کتب آسـمانی نیست بلکه مقصـود «پیـامبر» اسـت!! تا آنها دریابند که معنـای «اهل الـذّکر» اهل بیت پیامبر است نه پیروان کتب آسمانی؟!!

هفتم چنانکه گفـتیم هر دو سـورة نحل و انبیـاء در مکّه نـازل شـده‌اند و در مکّه اصـلاً بحث وصـایت و ولایت به هیچ وجه من الوجوه مطرح نبود و حضرت علی نیز ازدواج نکرده و نوجـوان بـود و کسی آن حضـرت را جز به عنـوان پسر عمو و یکی از أصـحاب پیـامبر نمی‌شـناخت و سـایر أئمّه نـیز وجـود خـارجی نداشتند در نتیجه مفهوم آیه در زمان نزول چنین می‌شد کـه: ای مکّیان، انبیاء مردانی همسان سایر انسانها بوده‌اند که به ایشان وحی می‌شده و آنان افرادی نبوده‌اند که به غذا محتاج نباشـند و یا نمیرند و این پیامبر نیز استثنائی بر این قاعده نیست، اگر این حقیقت را باور ندارید از پسر عمـوی نوجـوانش که در مـنزل او بـزرگ شـده بپرسـید!!! و یا از فرزنـدانش که هنـوز ولادت نیافته‌اند بپرسید!!! آیا کسانی که سخن پیـامبر را نمی‌پذیرفتنـد، کلام پسر عمویش را می‌پذیرفتند؟!

هشـتم آنکه به أئمه از جمله امـام بـاقر و امـام رضا – علیهما السلام – افتراء بسته‌اند که آن بزرگواران فرموده‌اند اگر منظور از «اهل الـذکر» پـیروان کتب آسـمانی پیش از قـرآن باشد و کتاب خدا مخاطبین خود را به ایشـان ارجـاع کـرده باشد در این صورت آنان سائلین را به دین خـود دعـوت می‌کنند و این کـاری نیست که مورد رضای اسلام باشد!

می‌گوییم چنانکه اغلب مـردم می‌دانند یهـود بـرخلاف نصـاری تمـایلی به دعـوت مـردم به دین خـود نداشـته و ندارنـد، چنانکه سالها در عربستان زیستند ولی عربها را به کیش خویش دعـوت نکردند. امّا فرض می‌کنیم که یهود نیز مانند نصاری مـردم را به آیین خـود دعـوت می‌کردند لیکن با توجّه به اینکه خطـاب آیه در درجة اوّل به مشـرکین «أم القـری» (مکّـه) است طبعـاً مایة نگرانی نمی‌شد زیرا یهودیّت و نصرانیّت لااقلّ از مشرک خالص و بی‌کتاب بودن، بدتر نبود.

علاوه بر این قـرآن که بارها از یهـود و نصـاری انتقـاد کـرده، نفرموده که حقّ و باطل را از اهل کتـاب بپرسـید، تا آنـان ما را به دین خـود دعـوت کنند بلکه در مقـام محاجّه فرمـوده راجع به اینکه آیا پیمبران گذشـته انسـانی مانند سـایر انسـانها بوده‌اند یا

ملک، از اهل کتاب سؤال کنید و این پرسش و نظایر آن، موجب گمراهی نمی‌شود.

نهم آنکه بر فرض پذیرفتیم حقـایق دین را از اهل بیت پیـامبر – یعنی أئمّة اثـنی عشر – باید پرسـید و فهم درست دین منـوط به پرسش از ایشان است، پس چرا قرآن مری تا بدین حدّ مهمّ را واضح و آشکار بیان نفرمـوده تا هیچ ابهـامی نمانَد و حجّت بر همه تمام شود؟

آیة دوّم که با آن بـــــازی کرده‌اند – چنانکه گذشت – آیة 44 سورة مبارکة زخرف است. باید به یاد داشـته باشـیم که سـورة زخـرف مکّی است و خـدا در آیـات قبل فرمـوده هر که از یـاد خدای رحمان غفلت ورزد بر او شیاطانی برگماریم که همنشـین وی باشد و این شیاطین آنان را از راه خدا بازمی‌دارند در حـالی که ایشـان می‌پندارنـد، هـدایت یافته‌اند لیکن در عـذاب أخـروی شریک شیاطین خواهند بود و تو ای پیامبر نمی‌تـوانی حـقّ را به حقّ ناشنوایان بشنوانی و راه هدایت را به کوردلان و کسانی که آشـکارا گمراه‌انـد، نشـان دهی و ما از اینـان انتقـام می‌گـیریم، سپس در آیة 43 و 44 می‌فرماید:

﴿ [illegible] ﴾ (الزخرف / 43-44)

«پس آنچه را که به تو وحی شـده است محکم بگـیر که همانا تو بر راه راست و استوار هدایتی و همانا این [قرآن] بـرای تو و بـرای قـومت هر آینه مایة پند و یـاد [خـدا] است و به زودی پرسیده و بازخواست خواهید شد».

یعنی در واقع عدم قبول کفّار ارتباطی به تو و خویشـاوندان و قوم تو ندارد و به زودی از همگی دربارة قرآن باخواست خواهد شد و آنان که ایمان نیاورده و قرآن را نپذیرفته‌اند مجازات شده و کسانی که آن را پذیرفته‌اند پاداش خواهند گـرفت و چنانکه به وضـوح ملاحظه می‌شـود مرجع ضـمیر «هـاء» در آیة 44، کلمة «الذی» در آیة 43 و منظور از آن نعمت وحی و قرآن است امّا رُوات جاهل یا مغـــــرض کلیـــــنی مطلب به این روشـــــنی را نفهمیده‌اند و می‌گویند قوم تو یعنی فقط امامان و حتّی مقصـود از ذکر در این آیه را به معنی رسول نیز دانسته‌اند.

اوّلاً در ســـطور قبل اثبـــات شد که پیـــامبر ذکر نیست بلکه «مذکّر» است. ثانیاً این دسـته از روایـات مخالف‌اند با روایـاتی

که کلینی از قول أئمّه نقل کرده که فرموده‌اند «ذکر» قرآن است و ما اهل قرآنیم (از جمله حدیث 5 باب 78 و حدیث 10 باب 122). ثالثاً می‌پرسیم آیا فقط أئمّه مسؤول‌اند؟! آیا دیگران مسؤول نیستند؟ پس چرا خدا فرموده علاوه بر أنبیاء، مخاطبین ایشان نیز همگی مسؤول‌اند (الاعراف / 6)؟ در این صورت آیا ممکن است که امام بفرماید مراد از «مسؤول» ما هستیم؟! رابعاً اگر گفته شود منظور از مسؤول‌بودن اهل ذکر، آن است که ایشان مرجع سؤال مردم دربارهٔ حقائق شریعت‌اند. می‌گوییم چنانکه در سطور فوق دیدیم آیهٔ 43 سورهٔ زخرف مصدر است به حرف عطف «فاء» و کاملاً وابسته و مربوط به آیهٔ قبلی است و معنایی که ادّعا کرده‌اید با سیاق آیات و آیهٔ 43 تناسب ندارد. خصوصاً که در مکّه قوم پیامبر شامل أئمّه‌ای که ولادت نیافته بودند، نمی‌شد.

کلینی در باب 78 سرگردان است و روات او در بیان مراد از «ذکر» اختلاف دارند. از این رو می‌پرسیم تکلیف ما را روشن کن که آیا از نظر روات تو «ذکر» پیامبر است یا قرآن؟ فی‌المثل در روایت چهارم باب مذکور می‌گوید امام صادق فرمود «ذکر» پیامبر است و در روایت پنجم می‌گوید امام صادق فرمود «ذکر» قرآن است! به راستی نمی‌دانم آیا کلینی هنگامی که این دو روایت را کنار هم می‌نوشته به خود بوده است یا خیر[1]؟ زیرا گمان ندارم که عاقلی در این مسأله تردید کند که «قرآن» و «پیامبر» دو موجودانـد، یعنی قرآن غیر از پیامبر و پیامبر غیر از قرآن است، به عبارت دیگر اگر کسی بگوید مراد از «ذکر» پیامبر است در واقع گفته «ذکر» قرآن نیست و اگر بگوید «ذکر» قرآن است در واقع گفته «ذکر» پیامبر نیست.[2]

- بنا به آیه 36 سوره إسراء و آیه 8 سوره تکاثر و ... همه بندگان در برابر حق مسؤول‌اند. پس مورد سؤالبودن به أئمه – علیهم السلام – منحصر نیست.

[1] - هر دو روایت را «حسین بن سعید» نقل کرده است! به یهود نگفته‌اند که دروغگو کم‌حافظه است. جالب است که مجلسی نی زهر دو روایت را صحیح شمرده است!

[2] - در بحار الانوار (ج 23، باب 9، صفحه 172 به بعد) تحت این عنوان که مراد از **«اهل الذکر»** اهل بیت پیامبر است 65 روایت نقل شده و در باب مذکور نیز همین اشکال مشهود است یعنی معلوم نیست که «ذکر» پیامبر است یا قرآن. بنا به احادیث 5، 6، 28، 33، 34، 35، 37 و 44

پیش از پرداختن به احادیث باب 78، مفید است قول یک باز مشاهیر مراجع شیعه یعنی آیه‌الله ابوالقاسم خویی را دربارة حدیث چهارم باب مذکور نقل کنیم که دربارة احادیث مشابه نیز صادق است. وی پس از ذکر حدیث چهارم می‌گوید: اگر مقصود از «ذکر» در آیة مبارکه [سورة زخرف] رسول خدا باشد، در این صورت مخاطب [آیه] و مراد از ضمیر [ک] در «لک و لقومک» کیست؟ و چگونه ممکن است بپذیریم که چنین کلامی از معصوم صادر شده است؟[1]

* حدیث 1- راوی آن «معلی بن محمد» کذّاب و «حسن وشّاء» است که هر دو قبلاً معرّفی شده‌اند.

* حدیث 2- سند آن در نهایت ضعف است.

* حدیث 3- راوی آن مانند حدیث اوّل «معلّی بن محمّد» و «حسن وشّاء» است. این حدیث را در همین کتاب (صفحه 222 به بعد) بررسی کرده‌ایم. بدانجا مراجعه شود.

* حدیث 4- کلام آقای خویی دربارة این حدیث را در سطور گذشته آورده‌ایم. مجلسی نیز می‌گوید احتمالاً در این روایت یکی از دو آیة (سؤال از اهل ذکر و آیة سورة زخرف) توسط نسّاخ از قلم افتاده و یا یکی به جای دیگری ذکر شده است.

* حدیث 5- در این حدیث مسؤول‌بودن را به أئمّه منحصر دانسته که این قول با قرآن موافق نیست زیرا سورة زخرف مکّی است و در آن زمان أئمّه موجود نبودند تا به عنوان مرجع سؤال به مردم معرّفی شوند.

* حدیث 6- یکی از روات آن «منصور بن یونس» است که فرد قابل اعتمادی نیست[2]. قبلاً دربارة این حدیث سخن گفته‌ایم. به صفحة 223 مراجعه شود.

* حدیث 7- یکی از روات ان «صفوان بن یحیی» است که پیش از این معرّفی شده است.[3]

مراد از «ذکر» قرآن و بنا به احادیث 25، 50، 62، 64 مراد از «ذکر» پیامبر است!!

[1] - لوکان المراد بالذکر فی الآیة المبارکة رسول الله فمن المخاطب؟ و من المراد من الضمیر فی قوله تعالی: «لک و قلومک» و کیف یمکن الالتزام بصدور مثل هذا الکلام عن المعصوم؟ (معجم رجال الحدیث و تفصیل طبقات الرواة، ابوالقاسم الخوئی، ج 1، ص 36).

[2] - رجال کشی، چاپ کربلاء، ص 398.

[3] - ر. ک. صفحه 266 کتاب حاضر.

* حــدیث 8- این حــدیث را در همین کتــاب (صــفحة 224) بررسی کرده‌ایم. بدانجا مراجعه شود.

* حــدیث 9- «أبونصر بــزنطی» که معتقد به تحریف قــرآن است ادّعا کرده که امام رضا فرموده که جـواب گفتن به سـائل بر ما واجب نیست و به آیة 50 ســورة شــریفة قصص اســتناد فرموده است. می‌گوییم محال است که امام رضا چنین سخنی بگوید زیرا در آیة 49 سورة قصص فرموده ای پیــامبر بگو اگر راست می‌گویید کتابی هدایت‌کننده‌تر از تورات و قرآن بیاورید تا من از آن پیروی کنم، سپس در آیة 50 فرموده: اگر نپذیرفتند و [پیشنهادات را] پاسخ ندادند، بدان که از اهـواء و هوسـهای خـود پیروی می‌کنند و کیست گمراهـتر از کسی که از هـوس خـویش پیروی کند.

این سخن در مورد کسی درست است که لااقلّ یک بـار به او جــواب گفته شــود امّا او از هــوای نفس خــویش پــیروی کند و جــواب را نپــذیرد، لیکن کسی را که به او جــواب گفته نشــود، نمی‌تـوان مـورد سـرزنش و نکـوهش قـرار داد. به همین سـبب خداوند علیم با اینکه از سرائر کفار آگاه بود امـائ با این حـال انبیاء را فرستاد وحقّ را به آنها اعلام فرمود، آنگـاه پس از اینکه بر آنان اتمام حجّت شد و عملاً حقّ را نپذیرفتند فرمود:

﴿ [illegible] ﴾ (البقره / 6)

«کفرورزان را یکسان است که ایشان را بیم‌دهی یا بیم‌نـدهی، ایمان نمی‌آورند».

79- باب أن من وصفه الله تعالى فی کتابه بالعلم هم الأئمّة

این بــاب دارای دو حـدیث است که آقـای بهبـودی هیچ یک را صحیح ندانسـته اسـت. امّا مجلسی حـدیث نخست را مجهـول و حـدیث دوّم را که یکی از روات آن «حســین بن ســعید» غــالی است، صحیح شمرده است!

حدیث اوّل را عبـدالمؤمن بن القاسم الأنصـاری روایت کـرده که از حدیث سوّم باب 52 معلوم می‌شود برخلاف شیعه، جبری مسـلک بـوده است و به دروغ عقیـدة جـبر را به امـام صـادق نسبت داده اسـت! تعجّب است که کلیـنی حتّی از نقل مرویّـات

افراد مفتری نیز ابایی ندارد! ناقل دیگر این روایت عبدالله بن مغیره نام دارد که فردی مجهول است و اگر او را مجهول ندانیم به قول «کشّی» از غلاه واقفی مذهب بوده که بعداً ادّعای تشیع کرده و معتقد است امام غیب می‌داند و از ضمیر انسان باخبر است[1]. ما قبلاً در صفحة 105 کتاب حاضر قول شیخ طبرسی را دربارة کسی که به عالم‌الغیب‌بودن پیغمبر و امام معتقد باشد، آورده‌ایم.

قرآن می‌فرماید:

﴿ [illegible] ﴾ (الزمر / 9)

«آیا کسانی که می‌دانند با آنان که نمی‌دانند برابرند؟ همانا خردمندان که متذکّر می‌شوند».

امّا در هر دو حدیث این باب به حضرت باقرالعلوم افتراء بسته‌اند که فرموده «کسانی که می‌دانند» ماییم و «آنان که نمی‌دانند» دشمنان ما و «اولوالالباب» شیعیان ما هستند! کلینی با این دو حدیث خواسته ثابت کند در قرآن هر جا کسی به علم متّصف شده، مراد أئمّه می‌باشند!!

امّا این ادّعا مخالف قرآن و توهین به أئمّه است. زیرا أوّلاً سورة زمر در مکّه نازل شده و در آن وقت أئمّه نبودند تا خدا از ایشان به صفت علم یاد کند. ثانیاً خدا بسیاری از کسانی را که امام نبوده‌اند «معلم» و در نتیجه عالم دانسته است از جمله در آیة 151 و 239 سورة بقره. علاوه بر این بعضی از اهل کتاب و بنی‌اسرائیل را «عالم» محسوب نموده (ال عمران / 19 و 66، النساء / 162، الشعراء 197) و حتّی برخی از منکرین را عالم به برخی از آیات الهی شمرده و فرموده:

﴿ [illegible] ﴾(الجاثیه / 9)

«و چون از آیات ما چیزی بداند، آن را به استهزاء می‌گیرد».

و همچنین در سوره‌های مکی فرموده: «مثالهای ما را جز علماء درنمی‌یابند» (العنکبوت / 43) و فرموده: فقط علماء از خدا خشیت دارند» (فاطر / 28) آیا در مکّه و در زمانی که أئمّه ولادت نیافته بودند و کسی آنها را نمی‌شناخت هیچکس جز پیامبر و علی مثالهای خدا را در نمی‌یافت و کسی از خدای متعال خشیت نداشت؟!

---

[1] - رجال کشّی، ص 495.

ملاحظه فرمایید که در قـــرآن صـــفت علم منحصر به أئمّه نیست.

در این دو حـدیث ادّعا شـده که «**أولواالألبـاب**» شـیعیان ما هسـتند! می‌گـوییم در این صـورت چـرا کلیـنی روایت کـرده که امام حسـین فرمـوده: شـیعیان ما «شـبه مـردم»انـد؟ (**اشباه الناس**).[1]

دیگر آنکه خدا در همین سورة زمر - که در مکّه نازل شـده - در آیات 18 و 21 فرموده: **أولوالألبـاب** کسـانی هسـتند که هر سخنی را می‌شنوند و بهترینش را پیروی می‌کنند و بارش بـاران و رویش گیاهـان گونـاگون که مـدّتی شـاداب‌اند و سـپس زرد و خشک می‌شوند مایة تذکّر آنهاست. آیا فقط شیعیان این صـفات را دارند؟ آیا در زمان که خدا این آیـات را نـازل فرمـوده، اصـلاً شـیعه وجـود داشت و کسی آنها را می‌شـناخت؟ آیا منظـور از «**أولواالألبـاب**» در آیة 54 سـورة مکی «غـافر» نـیز شـیعیان بوده‌اند؟ خداوند در سورة آل عمران (اية 190 به بعد) فرمـوده کســانی که در خلقت آســمان و زمین و آمد و شد شب و روز اندیشه می‌کنند «**أولوا الألباب**» هستند. آیا از نظر روات کلینی کسی جُز شیعیان در آفرینش آسـمان و زمین نمی‌اندیشـد؟! آیا ممکن است امام چنین سخنی بگوید؟!

80- باب أن الرّاسخین فی العلم هم الأئمّة

در این باب کلینی سه روایت آورده که آقـای بهبـودی هیچ یک از آنها را نپذیرفته و در «صحیح الکافی» نیاورده است. مجلسی دربارة حـدیث اول سـکوت کـرده و دو حـدیث بعـدی را ضـعیف شمرده است.

حدیث اول را «حسـین بن سـعید» غـالی نقل کـرده و حـدیث دوم از «ابـــراهیم بن اســـحاق» است که او را می‌شناســـیم[2]. «عبدالله بن حمّاد» نیز از مطعون است و بسـیاری از احـادیثش وضع خوبی ندارد. حـدیث سـوّم در نهـایت ضـعف است و روات

---

[1] - روایت مـذکور حـدیث 339 روضه کـافی است که ما آن را در صـفحه 293 کتاب حاضر آورده‌ایم.

[2] - وی در صفحه 80 معرفی شده است.

اوّل تا چهـارم آن همگی از جـاعلین حـدیث و ضـعفاء و کـذّابین محسوب می‌شوند که در صفات پیشین معرّفی شده‌اند.

در این باب ادعا شده که امام فرموده مـراد از «راسـخان در دانش» (**الراســخون فی العلم**) در ســـورة «آل عمـــران» مــاییم!! از آنجا که این آیـه، بـرای فـریب عـوام، بسـیار مـورد سوءاستفاده قرار می‌گـیرد. لـذا مشـابه آنچه در مقدّمة تفسـیر «تابشی از قرآن» گفته‌ایم، به عـرض می‌رسـانیم که امید است برای بیداری مردم مفید افتد. إن شاء الله تعالی.

بدان که قـرآن کـریم به یک اعتبـار تمـام آیـات خـود را محکم گفته است (هـود / 1) یعـنی کتـابی که آیـاتش براسـاس حکمت وعلم کامل نازل شده و صحیح المعانی است و در آن هیچ نقص و تردیـدی راه نـدارد و مایة هـدایت بشر اسـت، امّا به اعتبـاری دیگر تمام آیـات خـود را متشـابه گفته است (الزّمر / 23) یعـنی کتابی که تمام آیات آن به لحاظ استحکام و درســتی، همآهنگ و متشــابه و متنــاظر و متناسب و مکمّل و مؤیّد یکــدیگر بــوده و اختلاف و تناقض ندارند.

در سورة آل عمران نیز به اعتباری دیگر برخی از آیات محکم و بـــرخی دیگر متشـــابه محســـوب شـــده‌اند. بـــدین اعتبـــار، «محکمـــات» آیـــاتی را گویند که علاوه بر معـــنی و منطـــوق و مفهـوم و دلالت، نتـایج و جزئیـات و کیفیّـات آن واضح و روشن اسـت، امّا «متشـابهات» غالبـاً آیـاتی مربـوط به عـوالم دیگر و جهان غیب و عالم ملکوت و امور مربـوط به آینـدة جهـان است که گرچه مانند آیـــات «محکم»، معـــانی و دلالت آنها روشن و کاملاً مفهوم است ولی مصـداق خـارجی و نحـوة دقیق تحقّق و کیفیّت و جزئیّـات و علّت وقــوع و اجــزاء تشــکیل‌دهندة آنها از حیطة دانش بشر خـارج است و نسـبت به آن، امکـان حصـول علم تفصیلی و روشن و متمایز و جـزء به جـزء را نـدارد و فقط خداست که تأویل و نحوة دقیق و ظهور آنها را می‌داند.

مخفی نماند که در مورد معنای محکم و متشـابه و تمـایز آنها از یکدیگر، اقوال بسیار گفته‌اند[1]. امّا بهتر است بدانیم نظر خود قــرآن چیست و پروردگــار جهــان، چه چــیزی را ممیّز و فــارق «محکم» از «متشابه» قرار داده است. همـان ممیّز إلهی بـرای ما کافی است. قرآن کریم ممیّز «متشابه» از «محکم» را چنین

---

[1] - بــرای اطّلاع از این اقــوال رجــوع کنید به مقدّمه تفســیر «تابشی از قرآن» (فصل 19 و 20).

بیان کرده که «تأویل آن را [حـدی] جُز خـدا نمی‌داند «**مـا یعلم تأویله إلا الله**»، پس هر آیه که وجود خارجی آن کـاملاً معلـوم نباشد و نحـوة دقیق تحقّق آن را کسی جز خداوند علّام، ندانـد، متشابه است. گرچه اینگونه آیات نیز به لحاظ معـنی و مفهـوم، واضح‌اند.

قبل از آنکه آیة 7 سـورة آل عمـران و ترجمة آن را بیـاوریم لازم است دربارة لفظ تأویل نـیز مسـائلی را بـدانیم. به نظر ما آیة 4 سورة یوسف، به خوبی مقصـود از «متشـابه» و «تأویـل» را آشکار می‌سازد.

[illegible] (یوسف / 4)

«یوسف به پـدرش گفت: ای پـدر همانا من [در رؤیـا] یـازده سـتاره و مهر و مـاه را دیـدم که بـرایم [کـرنش و] سـجده کردند».

بـــدیهی است که معنا و مفهـــوم این آیه را نه تنها حضـــرت یوسف و پدرش فهمیدند بلکه هرکس دیگر نیز بشنود، بی‌ابهـام می‌فهمد و حتّی این را هم اجمـــــالاً می‌فهمد که این رؤیا نتیجة خوبی برای بیننده دارد و خـیری در انتظـار اوسـت. امّا کیفیّت و نحـــوة وقـــوع خـــارجی و تأویل آن را کسی نمی‌دانست و علم تفصیلی به آن نداشت تا اینکه سالها بعد، حضرت یوسف زعیم مصر شد و برادران و پدر و مادرش به مصر آمـده و در برابر او کرنش و به برتری او اعتراف کردند ودر این هنگـام مفـاد آیه بر همگان معلوم شد و در این زمان حضرت یوسف گفت:

[illegible] (یوسف / 100)

«ای پدر این تأویل [و تحقّق] رؤیای پیشین من است».

همچـــــنین خداوند به کســـــانی که در این دنیا به لهو و لعب مشغول‌اند و قیامت را از یاد می‌برند، فرموده:

[illegible] (الأعراف / 53)

«آیا جز تحقّق و تأویل آن را انتظـار دارنـد؟ روزی که تأویل آن بیاید [و رسـتاخیز برپاشـود] کسـانی که از پیش آن را از یـاد بـــرده بودنـــد، خواهند گفت: به راســـتی که فرســـتادگان پروردگارمان به حقّ آمدند».

و فرموده:

[illegible] (یونس / 39)

«بلکه چیزی را که بدان دانش [کـافی] ندارند و هنـوز تأویل [و تحقّق] آن نیامده، دروغ شمردند».

واضح است که «تأویل» از سنخ معنی و مفهوم نیسـت، زیـرا معنی و مفهوم «نمی‌آیـد» بلکه فهمیـده و دریافته می‌شـود و یا نمی‌شود، امّا قطعاً آمد و شد ندارد.

اینک می‌توانیم آیة 7 سـورة آل عمـران را مـورد تأمّل و تـدبّر قرار دهیم که فرموده:

[illegible] (آل عمران / 7)

«اوست [خدایی] که این کتاب را بر تو فرو فرسـتادیم. بـرخی از آیات آن محکم‌اند که آنها اصل [و اساس] کتاب‌اند و بــرخی دیگر متشــابه‌اند. امّا آنــان که در دلهایشــان گــرایش به باطل هست بــرای فتنه جــویی آنچه را که متشــابه است پی‌جــویی نموده و تأویل آن را جسـتجو می‌کنند در حـالی که تأویل آن را نمی‌داند مگر خـدا و راسـخان ثابتـان در دانش می‌گویند ما [به همة آن، چه محکم، چه متشابه] ایمان آوردیم، تمام آن از نـزد پروردگار ماست».

چنانکه ملاحظه می‌شود در این آیه صـنعت «تقابـل» مشـهود اســت. معــنی «آیــات محکم» د رمقابل «آیــات متشــابه» و «باطل‌گرایان» (الذین فی قلوبهم زیـغ) در مقابل «راسـخان در دانش» (الراسـخون فی العلم) قـرار گرفته‌انـد. باید بـدانیم که مقصود از این تقسیم چیست؟

از گفتار پیشین معلوم شد که چـون آیـات قـرآن تمامـاً واضح الدّلاله و فصیح المعانی می‌باشند، بدین اعتبـار همه «محکم»‌اند و چون در سلامت و زیبـایی و صـحّت و حکیمانه بـودن تمامـاً به یکـدیگر شـبیه می‌باشـند، بـدین اعتبـار همه «متشـابه»‌انـد. پس مقصود از این تقابل آن است که آیـات قـرآن بـرای مخـاطب بر دو نوع است:

1- آیات «محکم» که اصل و اساس قرآن را تشـکیل می‌دهند و اکثر آیات إلهی از این نوع اسـت. این آیـات هم کامل فهمیـده می‌شوند و هم واضح و قطعی هستند و از مبانی اسلام شـمرده

می‌شـوند و سـایر آیـات باید در پرتو این آیـات فهمیـده و تعبـیر شـوند. مؤلّف «المـیزان» نیزذیل آیة 7 سـورة آل عمـران گفته اسـت: قـرآن شـریف یک دسـته از آیـاتش «محکمـات» بـوده و قسمت دیگر متشابهات می‌باشد، آن متشـابهاتی که با رجـوع به «محکمات» تشابه‌شان رفع شده و مراد از آنها معلوم می‌گردد. و همچـــنین می‌گویـــد: در آیة شـــریفه که محکمـــات را به «أم‌الکتاب» توصیف کرده برای آن است که این دسـته از آیـات مرجع آیات دیگر یعنی«متشابهات» می‌باشند پس بعض از کتاب (متشابهات) به پارة دیگر از آن (محکمات) رجوع می‌کند.

2- نوع مقابل آن، شماری از آیات است که کیفیّت و کمیّت و نحـــوة وقـــوع و تحقّق آن در خـــارج، بر کسی جُز خـــدا معلـــوم نیست. لیکن به هر حال تابع «محکمـات» بـوده و شـاخه‌های آن محسـوب می‌شـوند. امّا این نه بـدان معنا است که مفهـوم و دلالت آنها کاملاً مجهـول و غیرقابل درک است و مثلاً نمی‌تـوان آن را فهمید و یا ترجمه کرد.

بندگان خدا و مخاطبان آیات إلهی نـیز در این آیه به دو دسـته تقسیم شده‌اند:

1- کسانی که کژی و انحراف از حقّ دارند و از اهواء خـویش پیروی می‌کنند و در دلشان میل به باطل هست و به کوچکـترین بهانه‌ای به انحراف از دین میل می‌کنند.

2- کسانی که ایمان دارند و نسبت به حقائق انصاف به خـرج داده و در برابر حـقّ به راسـتی تسـلیم شـده‌اند و بهـانه‌جویی نمی‌کنند و در ایمـان ثبات‌قـدم و اسـتحکام دارند و اگر مطلـبی جـزئی و فـرعی بر اینـان کـاملاً روشن و جـزء به جـزء معلـوم نباشـــد، اصـــول مســـلّم و محکم و خلل‌ناپـــذیر ایمـــان را که دریافته‌اند، از کف نمی‌دهند و چون مسلّمات و محکمات و اصل و اساس اسلام را فهمیده‌اند، در نتیجه علم اجمـالی یافته‌اند که امور جزئی و متشابه نیز حقّ و صـحیح‌اند – گرچه علم تفصـیلی و جـــزء به جـــزء به آنها ندارند – به عبـــارت دیگر به بهانة نادانسته‌های خود، دانسته‌های قطعی خویش را کنار نمی‌گذارند.

به قول مفسّر گرانقدر و برادر ارجمند جناب سیّد «مصـطفی حسـینی طباطبـائی» در این آیـه، سـخن از کسـانی است که حقّانیّت و اصل و اساس قرآن و مبانی اسلام را که کاملاً واضح اسـت، رها می‌کنند و مـداوم در پی تأویل و جسـتجوی جزئیّـات متشابهات‌اند و اگر در یکی از موارد، علّت و کیفیّت آن بر اینـان

آشکار نشود همان را مستمسک بی‌ایمانی خویش قرار می‌دهند و در اصل ایمانشـــان خلل وارد شـــده و یا می‌کوشـــند ایمـــان سایرین را نابجا قلمداد کرده و آنها را متزلزل ســازند! این گونه افراد از صدر اسلام تاکنون بوده‌اند و بهانه‌هایشان تغیـیر نکـرده است. برعکس منطق اهل ایمان که دائمـاً در شـؤون مختلف و متحوّل دنیا مصـادیق و قـرائن و دلائل جدید یافته و رو به تکمیل و تزاید می‌رود. فی‌المثل از هزاران دلیل و نشـانه که به وضـوح وجـــود خـــدایی علیم و حکیم را ثـــابت می‌کنـــد، غفلت یا تغافل می‌کنند و اگر در یک یا چند مـــــورد، حکمت چـــــیزی بر عقل ناقصشـــان روشن نباشد – با اینکه نـافی «محکمـات» متعـدّد و آشکار نیست و باید آن را به محدودیّت فکر و آگاهی ما در برابر حکمت عظمای الهی واگذاریم – همان را بهانة بی‌ایمانی خویش قرار می‌دهند!

امّا گروه دوم یعنی مؤمنان و به قول قرآن «أولوا الألبـاب» و «راسـخین در علم» چـون محکمـات إلهی را در کتـاب تشـریع (قرآن) و کتاب تکوین (طبیعت) فهمیده‌اند و در موارد بی‌شـــمار تقـــدیر حکیمانة خـــدا را دیده‌انـــد، مـــوارد جـــزئی و متشـــابه را پذیرفته‌اند و اگر تأویل آنها هم اینک بر آنـــان روشن نیســـت، امّا این موضوع نگرانشان نمی‌ســازد و آنها را به تبع «محکمـات» و در ســـایة آنهـــا، می‌پذیرند و عـــدم علم تفصـــیلی به آنها را بهانة مردود شمردن «محکمات» قرار نمی‌دهند و می‌گویند این امـــور متشـــابه نـــیز قطعـــاً علل و عـــواملی دارد که گرچه بر ما کـــاملاً روشن نیست ولی قطعاً خدای علیم حکیم حکمت و سبب آن را می‌داند و ما به هر دو نـوع آیـات ایمـان داریم. به عنـوان مثـال دربارة آخرت برای ما این اندازه معلوم است که انسانها پس از مـرگ محشـور شـده و هر کس بنا به اسـتحقاقی که در زمـان حیات دنیوی خویش کسب کرده به بهشت یعنی جایگاه نعمتهای مادّی و معنـوی منتقل می‌شـود ویا به جهنم یعـنی جایگـاه رنج و عـذاب ظـاهری و بـاطنی انتقـال می‌یابد ولی در عین حـال هم اینک کیفیّت دقیق عالم دیگر و اجـزاء تشـکیل‌دهندة آن و زمـان ظهـــــورش و ... بر ما معلـــــوم نیست درست مانند خداوند که وجـــودش قطعی است امّا حقیقت ذاتش مکتـــوم اســـت. آیا خردمند، عـدم علم به ذات إلهی را دلیل انکـارِ اصل وجـود خـدا می‌شمارد؟!

متأسّفانه دشمنان اسلام به منظور آنكه مردم را از فوائد قرآن كريم محروم سازند به محض آنكه فرد خيرخواهى براى اثبات مطلب خويش به آيات قرآن استناد كند، فوراً او را بازمى‌دارند و مى‌گويند قرآن متشابهات دارد و هر كس آنها را نمى‌فهمد و فقط «**راسخون فى العلم**» آن را مى‌فهمند و آنها نيز منحصراند به 14 نفر!! به نظر ما حدّ اكثر عداوت با قرآن و اسلام همين است و جز شادمانى يهود ونصارى أثر ديگرى بر آن مترتّب نيست. مغرضين به بهانۀ اينكه قرآن متشابهات دارد، در مورد هر آيه‌اى كه بخواهند ادّعا مى‌كنند كه از متشابهات است يا ممكن است از متشابهات باشد و در نتيجه با همين خدعه امكان استناد و استدلال به قرآن را از گوينده سلب مى‌كنند و مى‌گويند معنى واقعى آيه را امام مى‌داند. اين كار غلط و اين انحراف بزرگ در سايۀ اينگونه روايات ضعاف «كافى» و نظاير آن رواج يافته و موجب انزواى قرآن و محروميّت مردم از كتاب خدا شده است.[1]

امّا دليل آنها عليل و كيد آنها ضعيف است، زيرا اينک كه ما آيات متشابه را تعريف و تعيين كرده‌ايم، براى بيدارى آنان كه طالب حقيقت‌اند مى‌گوييم:

أوّلاً خدا فرموده «تأويل» آيات را كسى جُز خدا نمى‌داند امّا نفرموده: «ما يعلم معناه إلا الله » معناى آن را جز خدا نمى‌داند» پس چرا شما به دروغ ادّعا مى‌كنيد كه معنى و مفهوم آن را نمى‌توان دانست؟! در حالى كه مى‌دانيم تأويل آيات غير از معناى آيات است. معناى تمام آيات قرآن روشن و براى همگان قابل فهم است و مى‌توان آن را براى غيرعرب زبان ترجمه و به او تفهيم كرد، حتّى برخى از علماى حوز علميّة قم اقدام به ترجمة كلّ قرآن كرده‌اند، پس عملاً اعتراف كرده‌اند كه تمام آيات متشابه قرآن فصيح و سليس و قابل درک است و إلّا نبايد كتاب خدا را ترجمه مى‌كردند! مؤلّف تفسير «الميزان» نيز ذيل آيۀ 7 سورۀ آل عمران گفته است: كسى كه در آيات قرآن نظر كرده و آنها را مورد دقّت قرار دهد خواهد فهميد كه حتّى براى نمونه يک آيه هم پيدا نخواهد كرد كه در

---

[1] - جاى تعجّب و تأسّف است كه علماى ما – به جز اندكى – به جاى آنكه در خدمت ارشاد و هدايت مردم باشند و بكوشند مردم را هر چه بيشتر با قرآن آشنا و از آن بهره‌مند سازند، بيشتر به كار سفسطه و مغالطه و فريب عوام مشغول‌اند! **اللهم إنى أعوذ بک من التعصب**.

دلالت به مدلول خـود کوتـاهی داشـته باشد و انسـان را در فهم مراد به گمـراهی بینـدازد بلکه پی می‌بـرد که تمـام آیـات آن در افادۀ معنی هیچگونه قصوری ندارند.

البتّه ما نـیز قبـول داریم که تأویل متشـابهات را نمی‌دانیم امّا به کسب علم تفصیلی دربـارۀ آنها نـیز مـامور نیسـتیم ولی چـرا معنی و مفهوم آن را ندانیم؟

ثانیاً مگر آیات متشابه به زبان عربی و زبان قوم پیامبر نـازل نشده و خدا بارها قـرآن را کتـاب مـبین و آیـات آن را «بیّنـات» نشمرده و آن را «نـور» ندانسـته اسـت؟ در این صـورت چگونه ممکن است معنای شماری از آیات آن قابل درک نباشد امّا خدا چنین کتابی را کتاب مبین و نور بشمارد و ما را در صورت عـدم تـدبّر در آن ویا ایمـان نیـاوردن به آن نکـوهش فرمایـد؟! چگونه می‌توان به چیزی نامفهوم ایمان آورد و یا در آن تدبّر کرد؟!

ثالثاً اگر معنای آیات متشابه قابل درک نباشد، در این صـورت نزول آنها لغو می‌شود و یقیناً خدای علیم حکم کار لغو نمی‌کند. در حالی که دلائل مفهوم‌بودن آیات متشابه بسـیار اسـت. از آن جمله حقّ‌متعال مکرّراً در سورۀ قمر فرموده:

[illegible] (القمر / 17)

«ما قــرآن را بــرای [پنــدگرفتن] ویــاد کــردن [خــدا] آســان ساختیم».

این آیات اطلاق دارد و تمام قرآن را که متشـابهات جـزئی از آن اســت، شــامل می‌شــود. اگر آیــات متشــابه آســان نبــود، می‌فرمود: «**لقد یسرنا بعض القرآن**» ما مقداری از قــرآن را آسان ساختیم» حال آنکه نفرموده.

رابعاً خدا فرموده:

[illegible] (النّساء / 82 – محمّد / 24)

«آیا در قرآن تدبّر و اندیشه نمی‌کنند».

و فرموده:

[illegible]

(ص / 29)

«این کتابی مبـارک است که به سـوی تو فـرو فرسـتادیم تا در آن اندیشه کنند و خردمندان پند گیرند».

این آیات نیز اطلاق دارد و تمـام قـرآن از جمله متشـابهات را شامل می‌شود. پس باید در آیات متشابه نیز تدبّر و اندیشه کرد و آنها را فهمید.

خامسـاً آیـاتی که قـرآن را «**نـور و کتـاب مـبین و هـدی للناس**» شمرده نافی غیرقابل درک بودن متشابهات است زیرا اگر آیات متشابه مفهـوم و قابل درک نباشد مایة هـدایت مـردم نخواهد بود.

سادساً اشکال دیگر آن است که اگر مسلمین فـریب مغالطة نـامفهوم‌بودن متشـابهات را بخورند و بپندارند که عـدم علم به تأویل متشـابهات به معنـای عـدم علم به معنـای آنهاست در این صورت به قول مفسّر خیرخواه حاج میرزا یوسف شعار – رحمه الله – فی المثل نمی‌توان در ردّ کسانی که به قابل رؤیت بـودن خدا در قیامت قائل‌اند، به آیة

[illegible]

(الأنعام / 103)

«دیـــدگان او را در نمی‌یابند و او دیـــدگان را درمی‌یابد و او لطیف و آگاه است».

و امثـال آن اسـتدلال کـرد، چه آنها نـیز از حربة متشـابهات سوءاستفاده کرده مطابق مذهب دلخـواه خـویش آن را تعبـیر و توجیه می‌کنند و همین طور مذاهب مختلف، هر یک بنا به سلیقة خویش معنایی را بنا به منقولات و مقبـولات مذهبشـان به آیـات إلهی نسبت می‌دهند. حتّی اشخاصی که آشـنایی کـافی با قـرآن ندارند چـون به آیه‌ای مواجه شـوند که در نظر اوّل معنـایش را درنیابند آن را از متشابهات محسوب نموده و یا امکان اسـتدلال به آن را، از سایرین سلب می‌کنند!

مشـکل دیگر آن است که روات کلیـنی ادّعا کرده‌انـد: تأویل آیـات را علاوه بر خـدای متعـال، أئمّه – که از ایشـان با عنـوان «راسخون فی العلم» یـاد شـده – نـیز می‌داننـد. این امر ممکن نیست مگر آنکه حـــرف «واو» را که قبل از «الراســـخون فی العلم» آمـده اسـت، حـرف عطف بـدانیم نه «واو اسـتیناف». همین مسأله اثبـات می‌کند که جـاعلین حـدیث از قـرآن بی‌خـبر بوده‌اند، زیرا:

أوّلاً اگر «واو» مـذکور حـرف عطف باشـد، در این صـورت معنای آیه چنین می‌شود کـه: تأویل آیـات را کسی نمی‌داند مگر

خدا و راسخان در علم که می‌گویند: ما به قرآن ایمـان آوردیم و همة آن از نزد پروردگار ماسـت!!! در حـالی که نمی‌تـوان گفت خدا ایمان آورده و می‌گوید تمام آن از پروردگار ماست!! خـدای تعالی که پروردگار نـدارد و ایمـان نمی‌آورد. اگر بخـواهیم با این افتضـاح مواجه نشـویم و در عین حـال «واو» را حـرف عطف بگیریم. در این صورت ناچـاریم بـدون دلیل کـافی، پس از کلمة «العلم» ضمیر «هم» را در تقدیر بگیریم که باز هم معنای مفید و معقولی حاصل نمی‌شود. زیـرا اگر **«الراسـخون فی العلم»** تأویل متشابهات را مانند خدا می‌دانند و در همان حـال می‌گویند که به همة آنها ایمـــــــان آورده‌ایم، همة آنها [چه محکم و چه متشـابه] از نـزد پروردگـار ماسـت». این اعـتراف که فضـیلتی نیست، درست مانند وقتی که بندگان خدا – اعمّ از مؤمن وکافر – در قیامت از تأویل آیـات بـاخبر شـده و به آن ایمـان می‌آورند ولی هیچ فائده‌ای برایشـان نـدارد و امتیـاز و فضـیلت محسـوب نمی‌شـود. امّا آشـکار است که آیه می‌خواهد فضـیلتی را بـرای گروه دوّم اثبات نماید. این تفسیر چنانکه خـواهیم دید با تفسـیر أئمّه از این آیه نیز موافق نیست.[1]

ثانیـاً لفظ «أمّــا» که در آیه موجــود است بی‌خلاف «أمّــای تفصیلیّه» است که اهل نحو به خوبی می‌دانند حدّأقل باید مکرّر و جفت باشد که البتّه ممکن است بنا به قرائـنی «أمّـای » دوّم ذکر نشـود امّا قطعـاً مقـدّر اسـت. در این آیـه، قبل از گـروه نخست یعنی «الذین فی قلوبهم زیـغ» «أمّا» آمـده اسـت. اینک از روات کلیـنی می‌خـواهیم که جـای أمّـای دوم را معیّن کننـد. تردید نیست جـایی نخواهند یـافت مگر قبل از گـروه دوّم یعـنی کلمة «الراســـخون». بـــدین تـــرتیب بطلان معطوف‌بـــودن «راسخون» به لفظ جلاله آشکار می‌شود.

علمای نحو غالباً به هنگـام بحث از أمّـای تفصـیلیّه، به این آیه اشـاره می‌کننـد، از جمله «ابن هشـام» صـاحب کتـاب مشـهور «مغنی اللبیب» که از معتبرترین نحات است در بحث از «أمّــای تفصیلیه» گفته است: «گاهی جفت و جزء دوّم» «أمّا» به سبب

---

[1] - مؤلّف «المـیزان» نـیز می‌گویـد: ظـاهر آیه شـریفه علم به تأویل را مخصوص ذات أقـدس إلهی می‌دانـد. اگر کسی «واو» در «والرّاسـخون فی العلم» را واو عاطفه بگیرد و بخواهد به این سـبب راسـخین در علم را هم دانایان به تأویل کتاب محسـوب دارد... خلاف ظـاهری را مـرتکب شده.

دلالت جزء اوّل ذكر نمی‌شود ... و گاهی جمله‌ای جایگزین جــزء دوّم شـــده و به جــای آن ذكر می‌شــود مانند [آیة 7 ســورة آل عمــران] كه صــورت واقعی آن چــنین اســت: أمّا آنــان كه در دلهایشـــان میل به باطل هست بـــرای فتنه‌جـــویی، آنچه را كه متشابه است پی‌جـویی نمـوده و تأویل آن را جسـتجو می‌كنند و [أمّا غیر از ایشان به آنها ایمان می‌آورند و فتنه‌جویی نمی‌كنند و آن ایات را به پروردگارشان واگذار می‌كننـد] و جملة «راسـخان و ثابتان در دانش می‌گویند ما به آن ایمان آوردیم. همة قـرآن از نزد پروردگار ماست» جایگزین جملة فـوق گردیـده و گـویی آیه می‌فرماید و أمّا راسخان در دانش می‌گویند ... الخ.[1]

ثالثاً روات كلینی می‌گویند: **«راسخون فی العلم»** منحصرند به پیامبر و أئمّـه، أمّا این ادعا نـیز غلط و مخـالف قـرآن اسـت، زیرا كتاب خـدا، علمـای یهـود را كه به قـرآن ایمـان می آورنـد، **«راسخون فی العلم»** نامیده و فرموده:

[illegible] (النساء / 162)

«لیكن راسخان و ثابتان در دانش از ایشـان (یهـود) و مؤمنـان به آنچه بر تو نازل شده و آنچه پیش از تو نازل گردیده، ایمـان می‌آورند».

اگر علمای یهود كه به پیامبر ایمان می‌آورنــد، راسخ در دانش باشند، علمای مسلمین به طریق اولی می‌توانند به مقام رسـوخ در علم واصل شــــوند. هر كس در علم خـــــود باشد و در آن تخصّص و مهارت بیابد می‌توان او را در آن دانش، راسخ نامید و این انحصـاری نیست و نمی‌تـوان قــرآن را نسـبت به اشـخاص معیّن میخكـوب و منحصر نمـود و هر جا صـفت نیكو و یا صـفت بدی ذكر شده، بگوییم منحصر به اشخاصی معیّن است. كسانی كه قرآن را مـدّاح یا قـدّاحِ افـرادِ مخصوصی جلـوه می‌دهنـد، در واقع كتاب خدا را كوچک شمرده‌اند و كتاب إلهی را از عمـومیّت انداخته‌اند و به نظر ما عاقل نیستند.[2]

---

[1] - مرحوم حاج یوسف شعار(ره) در كتاب مستطاب تفسیر آیـات مشـكله (فصل 30) درباره آیه هفتم سوره آل عمران مطالبی بس مفید نگاشـته است كه مطالعه آن را به برادران ایمانی توصیه می‌كنم.

[2] - اگر كسی بگوید أئمّه در علم راســخ‌اند،كلامش بی‌تردید مــورد قبــول ماست و ما منكر نیسـتیم كه آن بزرگــواران راسخ در علم بوده‌انـد. امّا سـخن ما در مـورد حـدیثی است كه رسـوخ در علم را به آن بزرگـواران

رابعاً از مدّعیان انحصار رسوخ در علم به 14 نفر، می‌پرسیم آیا آنان متشابهات را بـرای مسـلمین بیـان کرده‌اند یا خـیر؟ اگر بیان کرده‌اند، پس اینک آیـات مـذکور قابل فهم شـده، فقط باید بگویید که در کجا تبـیین فرموده‌انـد. امّا اگر بیـان نکرده‌اند چـرا چنین نکرده‌اند؟ آیا – نعوذ بالله تعالی – خداوند حکیم کـاری لغو کرده و آیاتی نازل فرموده که جز 14 نفر، کسی نفهمد وایشان نـیز به کسی نیاموزنـد!! پس فائـدة این آیـات چیست و چـرا در کتاب هدایت، ذکر شده است؟

خامسـاً خوشـبختانه امیرالمؤمـنین این آیه را تفسـیر کـرده اسـت. امّا شـگفتا که مـدّعیان حّب اهل بیت که ظـاهراً أئمّه را مفسّر قرآن می‌دانند در مورد این آیه به کلام آن بزرگوار اعتنـاء نمی‌کنند!! معلوم می‌شود متعصّبین هرگاه سـخن امـام مطـابق اهواء و امیالشان نباشد، از آن یاد نمی‌کنند!

حضـرت علی فرمـوده: «**واعلم أن الراسـخین فی العلم هم الـذین أغنـاهم عن اقتحـام السـدد المضـروبة دون الغیـوب، الإقـرار بجملـة مـا جهلـوا تفسـیره من الغیب المحجـوب، فمـدح اللـه – تعـالی – اعـترافهم بـالعجز عن تناول ما لم یحیطوا به علما، و سمی ترکهم التعمـق فیمـا لم یکلفهم البحث عن کنهه رسـوخا، فاقتصـر علی ذلـک** » بـدان که راسـخان در دانش آنان‌اند که اقـرار [و ایمانشـان] به آنچه از غیبهـای پوشـیده، [که تعبـیر و تفسـیرش را] نمی‌داننـد، آنان را از ورود به درهای فروبستة امور غیبی، بی‌نیاز سـاخته، و خداوند نیز اعتراف ایشان را به نـاتوانی خـویش از حصـول آنچه بدان احاطة علمی نیافته‌اند، ستوده است وترک تعمّق و کنکاش آنـان را در امـوری که به جسـتجویش مـأمور و مکلّف نیسـتند، رسـوخ [در علم] نامیـده اسـت. پس تو نـیز[ای پرسـنده] بـدن اندازه بسنده کن» (نهج‌البلاغه، خطبة 91).[1]

منحصر می‌سازد و چنانکه ملاحظه شد این ادّعا با قـرآن سـازگار نیست و قطعاً مورد قبول أئمّه نخواهد بود.

- «الإقرار» فاعل فعل «أغنی» است.

[1] - مخفی نماند که حضـرت سـجّاد نـیز چنانکه در بند 4 و 7 دعـای 42 «صحیفه سجّادیّه» آمده است، به خدای متعال عـرض می‌کنـد: «فاجعلنا ممن یرعاه حق رعایته و یدین لک باعتقاد التسلیم لمحکم آیاتـه، و یفـزع و إلی الاقرار بمتشـابهه و موضـحات بیناته ... و اجعلنا ممن یعـترف بأنه من عندک حـتی لایعارضـنا الشک فی تصـدیقه، ولایختلجنا الزیغ عن قصد

سادساً، چنانکه در صفحة 93 متذکّر شدیم، روایـات این بـاب مخالف است با بند دهم حدیث 12 باب اوّل کافی، زیـرا در آنجا رســـوخ در علم منحصر به أئمّه نیست ولی در این بــــاب فقط پیامبر و أئمّه را مصداق «**راسخون فی العلم**» دانسته است و حتّی در حدیث سوّم فراموش کـرده که پیـامبر را نـیز در شـمار «**راسخون فی العلم**» ذکر کند!

طریقه، اللهم صل علی محمد و آله، و اجلعنا ممن یعتصم بحبله، و یـأوی من المتشـابهات إلی روز معقله ... و لا یلتمس الهـدی فی غـیره = پس ما را از کســانی قــرار ده که آن (قــرآن) را چنــان که شایســته اســت، رعــایت می‌کنند و با تسلیم‌شــدن به آیــات محکم کتــابت، به تو ایمــان می‌آورند و دین تو را می‌پذیرند و با اقرار و پذیرش آیات متشابه کتـابت، به آیات بیّنات [که بیانگر و روشنگر آیات دیگرند] پناه می‌برند ... و ما را از کسانی قرار ده که اقرار و اعتراف دارند که آن از جانب توست تا در تصـدیق و بـارو آن، شـکّ و تردید به ما روی نیـاورد و میل باطل ما را از راه راستش بازندارد. پروردگـارا بر محمّد و خانـدانش درود فرست و ما را از کسانی قرار ده که به ریسـمان قـرآن چنگ زنند و از متشـابهات به دســتاویز محکم و اســتوارش پنــاه می‌جویند ... و هــدایت را از غــیر آن نمی‌جویند».

چنانکه ملاحظه می‌شـود این دعا کـاملاً نـاظر است به آیه 7 سـوره آل عمران وموافق است با خطبه 91 نهج البلاغه، امّا به نظر ما، دکّانـداران مذهبی، چون کلام امام را مطابق اهوای خـویش نیافته‌انـد، در بند 5 و 6 دعای مـذکور، جملاتی افزوده‌اند که هر فـرد بی‌غـرض و آشـنا به قـرآن، تبــاین و عــدم تناسب این دو بند را با بنــدهای قبل و بعــد، به وضــوح درمی‌یابد. فی‌المثل در بند 6 ال پیامبر را خازنان کتاب إلهی شـمرده که در این باره قبلاً سـخن گفته‌ایم (صـفحه 60 و 61 و صـفحه 396 به بعد کتاب حاضـر) همچـنین مـدّعی است که خانـدان پیـامبر، علم و دانش به آیات الهی را با تفسیر و توضیح به میراث برده‌اند و ... .

چگونه ممکن است امـام از یک سو مـدّعی باشد که علم به تمـام آیـات الهی را به میراث برده است و از سوی دیگر از خدا بخواهد که ایمــانش را مانند کسانی قرار دهد که از آیات متشابه به آیات محکم پنـاه می‌برند و آنها را در پرتو آیات محکم می‌پذیرند و از خدا بخواهد در پذیرش آیـات متشـابه، که تأویل و نحـوه تحقّق آنها کـاملاً معلـوم نیسـت، دچـار تردید نشود؟ چگونه ممکن است خازن و مـیراث‌دار علم الهی به آیـات قـرآن، دچار شکّ و شبهه شود؟

81- باب أنّ الائمة قد أتوا العلم و أثبت فی صدورهم

کلینی در این باب پنج حدیث ذکر کـرده که آقـای بهبـودی هیچ یک را صــحیح ندانســته اســت. مجلسی حــدیث 1 و 2 و 3 را ضعیف و 4 را صحیح و 5 را مجهـول شـمرده اسـت. هیچ یک از احادیث این باب با قرآن کریم موافق نیست، زیرا خدا در سورة مکّی عنکبوت فرموده:

[illegible] (عنکبوت / 48-49)

«پیش از این (نزول قـرآن) نوشـته و کتـابی نمی‌خوانـدی و به دست خویش نمی‌نوشتی [که اگر جُز این بود] اهل باطل شکّ و تردید می‌کردنـد، بلکه آن (= قـرآن)، آیـاتی روشن و آشـکار است در سینه‌های کسانی که از دانش برخوردارند».

امّا کلیـنی از گـروهی روات ضـعیف یا غـیرمعلوم الحـال نقل کرده که امام باقر و امام صـادق – علیهما السـلام – فرموده‌اند آیات قرآن فقط در سـینة ماسـت! این سـخن بـرخلاف واقعیّت مشهود و برخلاف قرآن است، زیرا این آیات در مکّه نازل شـده و در آن زمـان أئمّه موجـود نبودند تا این آیـات در سینه‌هایشـان باشد، بلکه منظور مؤمنانی است که در آن زمان آیات قــرآن را حفظ می‌کردند و در سینه‌هایشــان محفــوظ بــود. علاوه بر این قرآن بـرای عـدّه‌ای مخصـوص نـازل نشـده و بالعیـان می‌بیـنیم بسـیاری از دانشـمندان و مفسّـرین به آیـات قـرآن کـریم علاقة وافر دارند وآن را از حفظ دارند و به اصــطلاح آیــات الهی در سینه‌هایشان محفوظ اسـت. به راسـتی فائـدة این اخبـار خلاف قرآن چیست؟ آیا قصد داشـته‌اند با این اخبـار أئمّه را بی‌خـبر از قرآن جلوه دهند؟

82- باب فی أنّ من اصطفاه الله من عباده و أورثهم کتابه هم الائمّة

در این بـاب 4 حـدیث ذکر شـده که آقـای بهبـودی هیچ یک را صحیح ندانسته است. مجلسی دربارة حدیث اوّل سـکوت کـرده

و حدیث 2 و 3 را ضعیف و حدیث 4 را صحیح شمرده است!

راوی حدیث 1 و 2 و 3 یکی از ضعفاء، موسوم به «معلی بن محمــد» است که قبلاً او را معــرّفی کــرده‌ایم[1]. راوی چهــارم حــدیث أوّل «محمّد بن جمهـور» اســت. وی – چنانکه گفته‌ایم – کذّاب و فاسدالحدیث بود و با اشعارش فسق و فجـور را تـرویج می‌کرد!

خدای تعالی فرموده:

[illegible] (فاطر / 31-32)

«و آنچه از کتاب [آسمانی] به تو وحی کـرده‌ایم حـقّ و درست و تصـدیق‌کنندۀ [کتابهـای] پیش از آن اسـت. همانا خداوند به بندگانش آگاه و بیناست. سپس این کتـاب را بـرای کسـانی از بندگانمان که ایشان را برگزیده‌ایم به میراث نهـادیم که بـرخی از ایشان بر خویش ستم کنند و بعضی میانه‌رو باشند و بــرخی به إذن و توفیق حقّ، پیشتازند به سـوی خـیرات که این همـان رحمت و بخشش بزرگ است».

مراد از ارث نهادن کتاب برای بندگان برگزیده، اصحاب پیامبر و امّت آن حضرت است. زیرا قرآن خود فرموده:

[illegible] (آل عمران / 110)

«شــما بهــترین امّت‌اید که بــرای [دیگــر] مردمــان ظهــور کرده‌اید».

چنانکه ملاحظه می‌شود خدا در سورۀ مکّی «فاطر» فرموده که ما قــرآن را بــرای مــردمی که آنها را بــرای آخــرین کتــاب آسمانی برگزیده‌ایم، به میراث نهاده‌ایم امّا آنـان همگی یکســان نیستند، بلکه برخی با عمل‌نکردن به کتاب، در واقع به خود ستم می‌کنند و بعضی دیگر میـانه‌رو هسـتند و البتّه فضل بـزرگ الهی از آن کسـانی است که به سـوی امـور خـیر می‌شـتابند. و آیه ربطی به مسألۀ امامت و لزوم شناخت امام ندارد.

* حـدیث 1 و 2 و 3- امّا روات کـذّاب کلیـنی می‌گویند امـام فرموده کسی که امام را نشناسد به خود ستم کـرده و مصـداق ظالم به نفس است. درحالی که آیه دربارۀ کتاب خدا و التزام یا عدم الـتزام به آن است و ربطی به امـامت نـدارد. علاوه بر این

---

[1] - ر. ک. صفحه 120 و 406 و 426 کتاب حاضر.

احادیث این باب مخالف اخبار بـاب 57 کـافی است که می‌گوید ابتداء باید خدا امـری را اعلام فرماید سـپس بر مـردم است که بپذیرند و اگر کسی چــیزی را نداند یا نشناسد بر او مســؤولیّتی نیست. امّادر این باب مدّعی است کسی که امـام را نشناسد به خود ظلم کرده درحالی که از امامت الهیّه وامام در قرآن خبری نیسـت. در این صـورت چگونه ممکن است کسی امـام معـرّفی نشده را نشناسد و ظالم به نفس محسوب شود؟

علاوه بر این مجلسی نیز حدیثی از حضـرت بـاقرالعلوم نقل کـرده که مخـالف روایـات این بـاب است و در آنجا «ظـالم به نفس» رابه کسانی که امام را نشناسـند، منحصر ندانسـته و در عین حـال «سـابق بـالخیرات» را نـیز به أئمّه منحصر نشـمرده، بلکه فرمــوده: ازما کسی «ظــالم به نفس» است که هم عمل صالح به جای آورد وهم کار ناشایسته مرتکب شود و «مقتصـد» کسی است که متعبّد مجتهد باشد و «سابق بالخیرات» حضرات علی و حسن و حســین – علیهم الســلام – هســتند و هر که از خاندان پیامبر که به توفیق إلهی شهید شود.

مشـکل دیگر این بـاب آن است که روایت دوّم و سـوّم با هم موافق نیســتند زیــرا در حــدیث دوّم می‌گوید کســانی از اولاد فاطمه که دست به شمشــیر ببرند و مــردم را به مخــالفت [با حکـومت] دعـوت کننـد، از شـمول این آیه خارج‌اند و «سـابق بــالخیرات» نیســتند[1]. امّا در روایت ســوّم همة اولاد فاطمه – علیها السّلام – را مشمول آیه دانسته است که اولاد امـام حسن و أئمّة زیدیّه را نیز شامل می‌شود به همین سبب محشّی کافی ناگزیر شده بدون ذکر دلیل بگوید در حدیث سوّم باید منظـور از اولاد فاطمه را منحصر به کسانی بدانیم که بـرای دعـوت مـردم به مخالفت [با حکومت] دست به شمشیر نبرده‌انـد، تابا حـدیث دوّم مخالف نباشد؟!

مشکل دیگر آن است که در احادیث مذکور امامت را به اولاد حضرت زهرا منحصر دانسته و از یاد برده که حضرت امــیر از اولاد فاطمه نیست.

از اینها مهمــتر آن است که احــادیث مــذکور با قــرآن کـریم موافق نیست زیــرا قــرآن از همة مــردم توقّع دارد که «سـابق

---

[1] - پیداست که این روایت را مخالفین و رقبای أئمّه زیدیّه – رحمهم الله – جعل کرده‌اند.

بـالخيرات» باشـند و اين امر را ممكن دانسـته است و به همين سبب خطاب به مؤمنين فرموده:

 (البقره / 148 – المائده / 48)

«پس به سوی كارهای نيک بشتابيد».

در حـالی كه اگر سـبقت در خـيرات به أئمّه منحصر می‌بـود، خدای متعال به ساير بندگان، چنين خطاب نمی‌فرمود.

* حـديث 4- اين حـديث را در صـفحة 290 بررسی كـرده‌ايم، بدانجا مراجعه شود.

83- باب أن الائمّة فی كتاب الله امامان: امام يدعو إلی الله و امام يدعو إلی النّار

كلينی در اين باب دو حديث آورده كه آقای بهبودی هيچ يک را صحيح ندانسته اما مجلسی حديث اوّل را صحيح و حديث دوّم را ضعيف همطراز موثّق شمرده است.

* حديث 1- اين حديث را در صـفحة 291 بررسی كـرده‌ايم و در اينجا تكرار نمی‌كنيم.

* حديث 2- يكی از روات آن «طلحه بن زيد» است كه توثيق نشـده و افـراد فاسـدالعقيده‌ای چـون «منصـور بن يـونس[1]» و «سـيف بن عمـيره» از او نقل می‌كننـد. متن اين روايت كه می‌گويد امـام بر دو قسم است أئمّة ايمـان و أئمّة كفـر، مؤيّد نظر ماست و می‌رساند كه در قرآن امـامت مؤمـنين منحصر به دوازده نفر نيست.

84- باب أن القرآن يهدی للامام

بدان كه قرآن كريم هادی تمام مؤمنين و متّقين و حتی هـادی خود رسول اكرم است، چنانكه خدا به او فرموده:

 ... (سبأ / 50)

«بگو اگر هدايت شوم به سبب آن چـيزی است كه پروردگـارم به من وحی می‌كند».

---

[1] - بـرای آشـنايی با او رجـوع كنيد به رجـال كشّـی، چـاپ كـربلاء، صـفحه 398.

پس هدایت همه از قرآن کـریم است و هنگـامی که به کتـاب خدا مراجعه می‌کنیم می‌بینیم که خدا جُز به پیـامبر، مـردم را به کسی دیگر ارجـاع نفرمـوده و مرکز توجّه قـرآن، خداشناسی است نه امام‌شناسی و این مطلب روشن است.

امّا کلینی در این بـاب دو حـدیث آورده که بهبـودی هیچ یک را صـحیح ندانسـته امّا مجلسی حـدیث اوّل را که متن آن واضـح‌البطلان اسـت، صـحیح و حـدیث دوّم را مجهـول دانسـته است.

* حدیث 1- در این روایت، طبق معمول با یکی از آیات قرآن بازی کرده‌اند. آیة موردنظر چنین است:

﴿ [illegible] ﴾ (النساء / 33)

«و برای هر کس از آنچه پدر و مـادر و خویشـان و کسـانی که دستهای شما [با ایشان پیمان] بسته است، واگذاشته‌اند، برای هر یک [از زن و مـرد] وارثـانی قـرار داده‌ایم. پس سـهم و نصیبشان را بدهید».

مقصـود از ﴿ [illegible] ﴾ ضـامن جریـره است. در قدیم کسی با دیگری پیمـان می‌بست که در جنگ و صلح با هم همراه و پیوسته باشـند و بـرای این کـار دست در دست یکـدیگر نهـاده و بـرای چـنین عقد و پیمـانی، صـیغه‌ای می‌خواندند که ما الفـاظ آن را در تفسـیر «تابشی از قـرآن» (ذیل آیة 33 سـورة نسـاء) آورده‌ایم. با این عقـد، هر یک از طرفین در صـورت فقـدان ورّاث نسـبی و سـببی، از یکیـدگر ارث می‌بردند.

امّا «حسن بن محبوب» که پیش از این با او آشنا شده‌ایم (صـفحة 286 به بعـد) ادّعا کـرده که امـام رضا فرمـوده: مقصـود از ﴿ [illegible] ﴾ أئمه هسـتند که خدای – عزوجل – پیمان شما را [با ایشان] بسته است!

می‌پرسـیم: أوّلاً چـرا خـدای متعـال اسـامی أئمّه را در قـرآن نیاورده و آنها را به همة مردم معرّفی نفرموده است؟ آیا قـرآن واضحتر و رساتر از این نمی‌توانست مسألة امامت منصوصه را مطرح نماید؟

ثانیـاً آیه خطـاب به مؤمـنین معاصر پیـامبر است و آنها که با أئمّه پیمان نبسته و دست در دست ایشان نگذاشـته بودنـد، پس چگونه می‌فهمیدند که مقصود قرآن چه کسانی هستند؟

ثالثاً خود پیـامبر و أئمّه نـیز مخـاطب این آیه هسـتند، اینک بگویید نسـبت به آن بزرگـواران، مصـداق ﴿...﴾ کیست؟

رابعاً اگر این عقد را خدا بسته اسـت، چـرا در آیة شـریفه به جای آنکه لفظ «أیمان» را مفعول و منصوب قرار دهد، آن را به صورت مرفوع و فاعل آورده است؟!

* حدیث 2- راوی نخست آن یعنی «علاء بن سیابة» مجهول و راوی سوّم یعنی «إبراهیم بن عبدالحمیـد» واقفی است و راوی دوّم موسوم است به «موسی بن أکیل النمیری» که او را توثیق کرده‌انـد! وی مـدّعی است که از امـام صـادق پرسـیدم اگر مسافر کارد یا خنجری به خود بسـته باشـد، آیا جـائز است که با آن نماز بخواند؟ آن حضـرت فرمـود: بـاکی نیست که فـردی در جنگ، به هنگام نماز با خود شمشیر و سلاح داشـته باشد و یا بر مسافری که می‌ترسد فراموش کند، کلیدی با خـود داشـته باشد امّا در غـیر این صـورت نمـاز در چـیزی که از آهن باشد جـایز نیسـت، زیـرا آهن نجس است و بشـری بـوده که بر اثر گنـاه به آهن مسخ شده است!! (لاتجوز الصلاة فی شی من الحدید فإنه نجس ممسـوخ[1]). بنـابراین تمـام ماشـینها و تمـام کارخانه‌ها و سوزنها و قفلها و ... که از آهن ساخته شده‌اند نجس و ناپاک‌اند و اگر سوزنی همراه نمازگزار باشد نمازش باطل است!!

درحالی که خداوند در قرآن فرموده:

﴿...﴾ (الحدید / 25)

«و آهن را فـرو فرسـتادیم که در آن نـیرو صـلابتی سـخت و فوائـدی بـرای مـردم هست و تا خـدا بداند چه کسی او را به نادیده و پیامبرانش را یاری می‌کند».

آیا ممکن است خداوند متعـال در قـرآن چـیزی نجس را به عنوان نمونه‌ای از نعمتهایش ذکر فرماید؟! آیا ممکن است امام

[1] - فروع کافی، ج 3 **(باب اللباس الذی تکره الصـلاة فیـه)** صـفحه 400 حدیث 13.

صادق چنین سخنی فرموده باشد؟ به راستی منظـور این آقـای «ثقه» از ذکر این روایت چه بوده است؟

آری همین جنـاب «موسـی» در اینجا مـدّعی است که امـام صادق فرموده در آیة:

[illegible] (الاسراء / 9)

«همانا این قـــرآن به راهی که راســـت‌تر و اســـتوارتر است رهنمایی می‌کند و مؤمنـانی را که کـردار نیک می‌کنند بشـارت می‌دهد که پاداشی بزرگ دارند».

منظور آن است که قرآن به امام رهنمایی می‌کند (یهـدی إلی الامـــام)!! در حـــالی که اگر این آقـــای «ثقـــه» انـــدکی عقل می‌داشت می فهمید الفـاظ «الـتی هی» مـؤنث است وبا امـام تناسب نـدارد و اصـولاً در مکّه بحـثی از امـام و امـامت نبـود تا قرآن در سورة مکّی اسراء، مردم را به امام راهنمایی کند!

85- باب أن النعمة التی ذکرها الله عزوجل فی کتابه الائمّة

این باب مشتمل است بر چهـار حـدیث که آقـای بهبـودی هیچ یک را صحیح ندانسته و مجلسی نیز هر چهـار حـدیث را ضـعیف دانسـته اسـت. تعـدادی از روات این بـاب بسـیار ضـعیف‌اند، از قبیل «محمد بن جمهـــور» و «محمد بن اورمـــه» و «علی بن حسـان هاشــمی» و «عبــدالرحمان بن کثــیر هاشــمی» که در صفحات پیشین معرّفی شـده‌اند. بقیّه نـیز وضع خـوبی ندارند از جمله «بسطام بن مره» کهتوثیق نشـده و «سعدالاسـکاف» که ناووسی مذهب است و کـارش قصّـه‌گویی بـرای مـردم بـوده و ضـعیف شـمرده می‌شـود. قصّـة اوّل وسـوّم بـاب 155 نـیز از اوست.

این بــاب را – چنانکه گفته‌ایم – باید بــاب «معلی بن محمـد» نامید زیرا هر چهار حدیث را او نقل کرده است. حدیث دوّم این باب از قول هیچ امامی نیست و مسؤولیّت روایت مذکور تمامـاً بر عهدة اوست! تعجّب است که کلیـنی این حـدیث را در کتـابی آورده است که به قول خودش به عنوان **«الآثار الصـحیحة عن الصادقین»** تألیف کرده است!!

* حـديث 1- و 4- معلـوم نيست «سـعد» ناووسی مـذهب که معاصر امام باقر و صـادق – عليهما السـلام – بـوده، چگونه اين حـــديث را از «**اصـــبغبن نباتـــة**» نقل كـــرده که از اصـــحاب اميرالمؤمــنين محسـوب می‌شـود؟ در اين آيه حـديث مـدّعی است که حضــرت علی فرمــوده مــراد از «نعمت» در آية 28 سورة ابراهيم که در مکّه نـازل شـده، مـاييم! آية مـذکور چـنين است:

(ابراهيم / 28-30)

«آيا نديـدی کسـانی را که نعمت [دين] خـدا را به کفر تبـديل کردند و قـــوم خـــود را به ســـرای هلاکت که دوزخ است و بد قرارگـاهی اسـت، درآوردند و بـرای [خـدا ی يگانة بی‌همتـا] همتايانی قرار دادند تا [مردم را] از راه خدا گمراه سـازند بگو بهره‌مند شويد که سرانجام شما آتش [دوزخ] است».

چنانکه ملاحظه می‌شـود، نعمـتی که آن را کفـران کرده‌اند و بدين سبب مسـتحقّ جهنم شـده‌اند، نعمت توحيد است که آنـان چنانکه «طبرسـی» گفته است به جـای پـذيرش آن، در عبـادت خويش برای خدا نظاير و امثالی قرار دادند.

در دوران قبل از هجرت که خود پيامبر را قبول نداشـتند، ذکر وصـیّ و خليفة او مناسب نبـود. اما «معلّی» می‌گويد حضــرت علی فرمـوده نعمت مـذکور در آيه مـاييم، درحـالی که در مکّه کسی وصايت و ولايت علی را انکار نکرده بـود. حـديث چهـارم نيز همين اشکال را دارد.

* حديث 2- اين حـديث رادر صـفحة 406 بررسی کـرده‌ايم و در اينجا تکرار نمی‌کنيم.

* حديث 3- در اين حديث آية سورة اعراف را که

(الأعراف / 69)

است عمداً يا سهواً «واذکروا» ذکر کـرده و مـدّعی است که امـام صـادق فرمـوده در آية 69 يا 74 سـورة اعـراف مـراد از «نعمتهای خدا» ولايت ماست!! می‌گوييم أوّلاً امـام هرگز آيه را غلط تلاوت نمی‌کنـد. ثانيـاً سـورة اعـراف مکّی است وحضـرت هود به قوم عاد می‌فرمايد:

[illegible] (الاعراف / 69)

«و به یاد آورید که [خـدا] پس از قـوم نـوح، شـما را جانشـین قـرار داد و شـما رادر خلقت [و تنومنـدی] افـزونی داد پس نعمتهای خداوند را یاد کنید، باشد که رستگار شوید».

و حضرت صالح به قوم ثمود می‌فرماید:

[illegible] (الاعراف / 74)

«و به یاد آورید که [خدا] پس از [قـوم] عـاد شـما را جانشـین قرار داد و شما را در این سـرزمین جـای داد که در دشـتهایش کاخها اختیار می‌کنید و کوهها را بـرای خانه‌سـاختن می‌تراشـید پس نعمتهای خداوند را یاد کنید و در زمین فسادکاری مکنید».

پس چگونه ممکن است که در این آیات مکّی که هیچ سـخنی از ولایت نیست، مراد از «آلاء الله» ولایت أئمّه باشد؟ آیا ممکن است امام چنین کلامی فرموده باشد؟! آیا به نظر کلیـنی علـوم آل محمّد همین است که هر آیه از قرآن را که راجع به هر کس باشـد، مربـوط به خـود بدانند یا اینکه روات جاهل جاعل چـنین کرده‌اند؟

86- باب أنّ المتوسّمین الّذین ذکرهم الله تعالی فی کتابه هم الائمّة و السبیل فیهم مقیم

این بـاب دارای پنج حـدیث است که آقـای بهبـودی هیچ یک را صحیح ندانسـته و مجلسی حـدیث 1 و 2 و 5 را ضـعیف[1] و 3 را مجهول همطراز صحیح شمرده است.

آیه‌ای که در این بـاب با آن بـازی کرده‌اند دربـاة هلاکت قـوم لوط است که خدا فرموده:

---

[1] - ناگفته نماند که مجلسی دربـاره حـدیث چهـارم چـیزی نگفته و هر دو سند حدیث پنجم را ضـعیف دانسـته امّا سـهواً نوشـته است هر دو سـند حدیث چهارم ضعیف است درحالی که حدیث چهارم دو سـند نـدارد بلکه حدیث پنجم دارای دو سند است. مجلسی در باب 167 متن کامل حدیث 4 را آورده وآن را مجهول همطراز حسن شمرده است!

[illegible] (الحجر / 73-77)

«پس به هنگام طلوع آفتاب صدایی هولنـاک و کشـنده ایشـان را درگـرفت و آنگـاه آن [دیـار] را زیر و زبر کـردیم و بر آنـان [بارانی از] کلوخ و سنگ گِل فروریختیم و به راستی که در این [مـاجرا] بـاری هشـیاران نشانه‌هاست و همانا که [آنشـهر] بر سرراهی است که [بر جای ماند و] مـورد رفت و آمد[2] است و به راستی برای مؤمنان در آن نشانه و عبرت است».

چنانکه تاکنون ملاحظه کرده‌اید و در ابواب بعدی نـیز ملاحظه خواهید کـرد یکی از اشــکالات آشــکار و اساسی اکــثر ابــواب «کافی» این است که غالباً برای تطبیق آیـات قـرآن با أئمّـه، به آیات مکّی، استناد شـده که در آن زمـان حضـرت علی نوجـوان بود و هیچ کس آن بزرگـوار را جُز به عنـوان پسر عمو و یکی از اصحاب پیامبر نمی‌شناخت و طبعاً أئمّة دیگر نی زولادت نیافته بودند و مسألة وصـایت و امـامت به هیچ وجه مطـرح نبـود ولی روات کلینی و جاعلین احادیث چون دستشان خالی بـوده لـذا به روی خود نیاورده و بـدون توجّه به این مسـألة مهمّ، بسـیاری از آیـات مکّی را بــدون ذکر آیـات قبل و بعدشـان، با أئمّه تطـبیق کرده‌اند!! این بـاب نـیز مانند بسـیاری از ابـواب کـافی به همین ایراد آلوده است. فی‌المثل در این باب روات کلینی می‌گویند که ائمّه فرموده‌انــد: «متوســمین» هشــیاران و افــراد زیــرک و بافراست و باریک بین» ماییم!

أوّلاً هیچ کس منکر نیست که أئمّه – علیهم السلام – هشیار و بــاریک‌بین و نکته‌ســنج بوده‌اند و اثبــات این حقیقت نیــازی به روایت نــــدارد. ثانیـــــاً جـــــای این پرسش است که چگونه آن بزرگواران که از مظاهر عالی اخلاق اسلامی وعلو طبع بوده‌اند، این انــدازه که در «کــافی» وکتب مشــابه از قبیل «بصــائر الـدرجات» و ... مـذکور است – از خـود تعریف و تمجید نمـود و در بیان اوصاف خویشتن وقت صـرف کرده‌اند وهر جا در قـرآن صفت خوبی یافت شود، آن را به خود اختصاص داده ویا خـود را از مصادیق آن قلمداد فرموده‌اند؟! مگر قرآن کریم کتابی است که اکثر آیاتش در مدح افراد مخصوصی نازل شده؟! ثالثاً مرجع ضــمیر مــؤنث «هــاء» در آیة 76، کلمة «المدینــه» در آیة 67

---

[2] - این شهر بر کناره مسیر مدینه به شام قرار داشته است.

است. یعنی در واقع آیة کریمه می‌فرماید هنوز ویرانه‌هـای شـهر قوم لوط در کنارة راهی که محلّ آمد و شد است، باقی مانــده، در این صورت چگونه ممکن است امام بفرماید: «والسـبیل فینا مقیم» و آن راه در ما برجاست» و یا بفرماید: «لایخرج منا أبـدا » آن راه هرگز از میان ما خارج نمی‌شود» آیا ویرانه‌هـای شـهر لوط در میان أئمّه بوده است؟! چگونه می‌تـوان توقّع داشت که مخـاطبین پیـامبر در مکّه ازاین آیه چـنین معنـایی را بفهمنـد؟ رابعـاً این تفسـیر مخـالف واقعیّت اسـت، زیـرا می‌بیـنیم سـایر مؤمنین نیز ازدیـدن ویرانه‌هـای شـهر لـوط و نظـایر آن عـبرت می‌گیرند و این موضوع انحصار به أئمّه ندارد.

بی‌مناسـبت نیست که بـرخی از روات احـادیث این بـاب را معـرّفی کـنیم. یکی از ایشــان ابوالفضل سـلمه بن الخطــاب البراوستانی است که روایت دوّم را نقل کرده اســت. نجاشی و غضـــائری و علّامة حلی وابن داود او را ضـــعیف شـــمرده‌اند و گفته‌اند به روایاتش اعتماد نمی‌شـود. چهـار روایت بـاب مفتضح 165 کافی از اوست. نمونه‌ای از مرویّات او حدیثی است که از قــول «حنّـان بن سـدیر» واقفی – که توثیق نشـده -، می‌گوید امام صادق فرمود: «ای سدیر آیا هر روز مرقد امام حسین را زیـارت می‌کـنی؟ گفتم: فـدایت شـوم، خـیر. فرمـود: شـما چه بی‌وفایید! فرمود: پس هر جمعه زیـارتش می‌کنیـد؟ گفت گفتم: نه، فرمود: پس هر ما زیارتش می‌کنید؟ گفت گفتم: نه، فرمود: پس هر ما زیـارتش می‌کنیـد؟ گفتم: نـه، فرمـود: پس هر سـال زیارتش می‌کنیـد؟ گفتم: شـاید چـنین باشـد، فرمـود: ای سـدیر شـما به امـام حسـین چه بی‌وفاییـد! آیا نمی‌دانی که خداوند – عزوجل – دو میلیون فرشتة ژولیده‌موی غبارآلود دارد که گریـان [مرقد آن حضـرت را] زیـارت کـرده و سسـتی نمی‌ورزنـد! ای سـدیر، چه مـانعی دارد که مرقد حسـین را هر جمعه پنج بـار و هر روز یک بـار زیـارت کنیـد؟!! گفتم: فـدایت شـوم میـان ما و مرقد آن حضرت فرسنگهای بسیار فاصله است، به من فرمـود: به پشت بام خانه‌ات برو و به راست و چپ رو کن سپس سر به سـوی آسـمان بلند کن سـپس به سـمت قـبر قصد می‌کـنی و می‌گویی: «السلام علیک یا أبـا عبداللـه، السـلام علیـک و رحمـة الله و برکاته» باری تو ثواب زیارت که زیـارت حجّ تمتّع و عمـره است نوشته خواهد شد!! سدیر می‌گوید: در ماه بیش از بیست

بار این کار کرده‌ام[1]»!! اینگونه روایات است که مـردم را گـروه گروه بر سر قبرها گرد آورده و وقت و سرمایهٔ هنگفـتی صـرف این گونه اعمال می‌شود که در کتاب خدا و سـنّت رسـول خـدا سابقه ندارد و آن حضرت هیچگاه به اصحاب خـود چـنین چـیزی نفرمـود. ولی متأسـفانه مـردم این امـور را از شـریعت اسـلام می‌پندارند[2]. از جملهٔ اکـــاذیب او روایت 92 بـــاب مفتضح 165 کافی است که به امام صـادق افـترا بسـته است که فرمـود در آیة:

[illegible] (طه / 124)

«هر که از یاد من روی گرداند پس زندگانی تنگ خواهد داشت و او را روز رستاخیز کور محشور سازیم».

مراد از «یاد من» ولایت امیرالمؤمنین است! و او نسـبت به ولایت علی در دنیا کوردل و در قیامت کور چشم خواهد بـود! و فرمود در آیة:

[illegible] (طه / 126)

«[خداوند] گوید: این چنین آیات ما برای تو آمد و آنها را از یـاد بردی و بدینسان امروز فراموش می‌شوی».

منظور از «آیات ما» أئمّه است و گفته خواهد شدهمچنان که ائمه را رها کردی امروز در آتش جهنّم رها می‌شـوی! و فرمـود در آیة:

---

[1] - **قال لی أبوعبدالله: یـا سـدیر تـزور قبرالحسـین فی کـل یوم؟ قلت جعلت فداک لا، قال: فما أجفاکم! قال: فتزورونه فی کل جمعة قال قلت: لا، قـال: فتزورونـه فی کـل شـهر؟ قلت: لا، قال فتزورونه فی کـل سـنة؟ قلت: قـدیکون ذلـک، قـال: یـا سـدیر مـا أجفـاکم للحسـین! امـا علمت أن للـه – عزوجـل – ألفی ألـف ملـک شـعث غـبر یبکـون و یـزورون لایفترون و ما علیک یا سـدیر أن تـزور قبرالحسـین فی کـل جمعة خمس مرات و فی کل یوم مرة؟ قلت: جعلت فداک أن بیننا و بینه فراسخ کثیره فقال لی: اصـعد فـوق سـطحک ثم تلتفت یمنة و یسرة ثم ترفـع و رأسـک إلی السـماء ثم انحـو نحو القبر و تقول: «السلام علیک یا أباعبدالله، السلام علیـک و رحمـة اللـه و برکاتـه» تکتب لـک زورة و الـزورة، حجـة و عمره. قـال سـدیر: فربمـا فقلت فعلت فی الشـهر أکـثر من عشرین مرّة.** (فروع کافی، ج 4، ص 59، حدیث 8).

[2] - در این مورد مطالعه کتاب زیارت و زیارتنامه بسیار مفید است.

[illegible] (طه / 127)

«و بدین گونه کیفر دهیم کسی را که اسراف کـرده و به آیـات پروردگــار ایمــان نیــاورده و البتّه عــذاب آخــرت ســخت‌تر و پاینده‌تر است».

مقصـود آن است که هر کس در ولایت امیرالمؤمـنین شـرک بـورزد ودیگـری را شـریک او سـازد و أئمّه را رها کند و از آثـار ایشان پیروی نکند! و در آیة:

[illegible] (الشوری / 20)

«هر که کشت آخرت را خواهد، ما نیز در کشت او بیفزاییم».

منظور معـرفت امیرالمؤمـنین و أئمّه است و مـراد از «ما در کشت او بیفـــــــزاییم» آن است که او از دولت أئمّه بهره‌مند می‌شود! و در آیة

[illegible] (الشوری / 20)

«و در آخرت بهره و نصیبی نخواهد داشت».

مقصود آن است که از دولت حق با امام قائم بهره‌ای نخواهد داشت!

خوانـندة محـترم آیا ممکن است هیچ عـاقلی – تا چه رسد به امام بزرگوار حضرت صـادق بگوید که خداوند علیم حکیم آیـات ذکر شده را که همگی مکیّ هستند، نـازل فرمـوده تا مخـاطبین آنها، معانی مذکور در این روایات را از آن دریابند؟

این روایت را هر دو «محمّـــدباقر» صـــحیح ندانســـته‌اند و مجلسی به ضعف آن تصریح کرده و «هاشم معروف الحسـنی» نیز آن را بی‌اعتبار شمرده است.[1]

یکی دیگر از روات احادیث باب 86، «محمد بن أسلم» است که روایت پنجم را نقل کـــــــرده که نجاشی و علامة حلی او را غــالی فاســدالحدیث شــمرده‌اند. چــنین کسی حــدیثش را از «ابراهیم بن أیّوب» نقل کرده که مهمل است!

روایت ســوّم از «حمـاد بن عیســی» نقل شــده که قبلاً نــیز گفته‌ایم (ص 192) فقط بیست حدیث از روایاتش مورد اعتمـاد و تأیید خودش بوده است. دربـارة حـدیث چهـارم رجـوع کنید به حدیث سوّم باب 167.

---

[1] - الموضوعات فی الآثار و الأخبار، صفحه 232 و 233.

87- باب عرض الاعمال على النبی و الائمّة

این باب دارای شش حدیث است که آقای بهبودی هیچ از آنها را صحیح ندانسته است. مجلسی احادیث 1 و 2 و 5 را ضعیف و 3 را حسن موثّق و 4 را مجهول دانسته است.

در این باب روات کلینی ادّعا دارند که اعمال همة بندگان خود اعمّ از زشتکاران و نیکوکاران بر پیغمبر و أئمّه عرضه و ارائه می‌شود و آنان از کارهای زشت و زیبا و خوب و بد مردم باخبراند. امّا چنانکه در فصل «علم غیب و معجزه و کرامت در قرآن» (صفحة 100 کتاب حاضر) و فصول دیگر این کتاب گفته‌ایم پیغمبر و امام هیچگاه ادّعا نکرده‌اند که ما از اعمال مردم باخبر و از احوال آنان آگاهیم. اخبار این باب مخالف قرآن و مخالف اقوال أئمه از جمله حضرت علی است که فقط خدا را شاهد بر مردم دانسته و فرموده: «**لاشهید غیره ولاوکیل دونه**» جز خدا هیچ کس شاهد [بر اعمال مردم] و کسی که کار به او واگذار شود نیست» (نهج‌البلاغه، نامة 26). خداوند ستّارالعیوب احدی از بندگانش را شاهد و ناظر اعمال دیگران قرار نداده است. امّا شهادت دادن انبیاء و شهداء در قیامت به معنای شاهد و ناظربودنِ ایشان بر تمام اعمال مردم نیست بلکه آنان در محکمة رستاخیز دربارة اموری که واقعاً شاهدش بوده‌اند گواهی می‌دهند نه اینکه ایشان ناظر و شاهد تمام اعمال آشکار و نهان همة افراد أمّت خویش باشند و إلّا لازم می‌آید علاوه بر پیغمبر و امام، شهداء و صدّیقین و صالحین نیز شاهد و ناظر اعمال مردم باشند، زیرا آنان نیز در قیامت گواهی خواهند داد!

در چهار حدیث این باب به آیة 105 سورة توبه استناد شده در حالی که آشنایان با قرآن می‌دانند که سورة مذکور در سال نهم هجری و در وقایع غزوة تبوک یعنی قبل از حجّةالوداع و واقعة غدیر خم و حتّی قبل از ماجرای مباهله نازل گردیده است. از این رو اصلاً مسألة امامت وامام برای مردم به هیچ وجه شناخته نبود. حال چگونه ممکن است قرآن به مردم

- در نهج‌البلاغه فیض الاسلام «شاهد» ذکر شده است.

بگوید: أيها الناس، أئمّه – که هنوز برای احدی شناخته نیســتند – شاهد عمل شما خواهد بود!

احادیث 1 و 6 را قبلاً بررسی کرده‌ایم (صفحة 167 و 1326 کتـاب حاضـر) و در اینجا تکـرار نمی‌کـنیم. حـدیث دوّم را نـیز همچون حـدیث اوّل «حسـین بن سـعید» غـالی روایت نمـوده و دارای همـــان اشـــکالاتی است که در بررسی حـــدیث نخست گفته‌ایم. حدیث سوّم را «عثمـان بن عیسـی» نقل کـرده که در خیـانت به امــام کـاظم با «بطــائنی» شــریک بــوده اســت. «سماعه» نیز واقفی است. حدیث چهارم به لحاظ سند مجهول و به لحــاظ متن دارای اشــکالات حــدیث اوّل و ششم اســت. حــدیث پنجم هر چند تهمــتی است به حضــرت بــاقرالعلوم امّا ألفــاظ آیه را درست نقل کـرده درحـال که در حـدیث 62 بـاب 165 کـافی، به امـام صـادق تهمت زده‌اند که قـراءت همین آیه را به شکل دیگری دانسته است!! البتّه باید به خواننده هشدار دهیم تا فریب دکّانـداران مـذهبی و توجیهـات من عنـدی آنها را نخورد و توجّه داشته باشد که درمورد اینگونه روایات آنها نمی‌توانند بـــدون هیچ دلیل و قـــرینه‌ای، به دروغ ادّعا کنند که منظور تفسیر ایه بوده است. زیـرا در این صـورت لااقـلّ امـام همچون حدیث 5 باب 87 – و بسیاری از احادیث نظیر آن – آیه را عیناً نقل می‌فرمود، سپس می‌گفت مراد فلان اســت. امّا در اینجا اوّلاً امام ضمیر مؤنث «هی» اسـتعمال فرمـوده که مرجع آن «آیه» است نه «تفسیر»، و إلّا ضمیر مذکّر به کار می‌برد.

ثانیـاً گوینـده که آیه را تفسـیر نکـرده بـود تا امـام بفرمایـد: «لیس هکذا = چنین نیست» بلکه فرد مذکور آیه را تلاوت کرده بود. أمّا در روایت مذکور امام فرموده در آیه «مؤمنون» نیست بلکه «مأمونون» است و مـراد از لفظ «مـأمونون» ما هسـتیم. یعنی امام لفظ «مأمونون» را تفسیر کرده است.

مخفی نماند حدیث مذکور را نیز همچون حدیث پنجم باب 87 «احمد بن مهران» برای کلیـنی نقل کـرده اسـت. او نـیز بـدون آنکه بیندیشد هر دو روایت را در کتاب خویش ثبت کرده است!

88- باب أن الطریق التی حث علی الاستقامة علیها ولایة علی

در این باب دو حدیث آمده که در بـاب مفتضح 165 کـافی به عنوان حدیث 39 و 40 تکرار شـده اسـت. هر دو «محمـدباقر» هیچ یک را صحیح ندانسته‌اند و مجلسی به ضـعف هر دو تصـریح کرده است.

یکی از روات حدیث اوّل «یونس بن یعقوب» است که هر چه توانسته به خدا و پیامبر و امام دروغ بسته است ودیگری «احمد بن مهران» نام دارد که از ضـعفا اسـت. این دو را قبلاً معـرّفی کـــرده‌ایم (ص 338 و 131 و 259). روایت دوم را دوکـــذّاب معـروف یعـنی «معلی بن محمـد» و «محمد بن جمهـور» نقل کرده‌اند.

در این باب با آیة 16 سورة جن که در مکّه نـازل شـده بـازی کرده‌اند. آیة مذکور و آیة 17 چنین است:

[illegible] (الجن / 16-17)

«اگر [جن و انس] بر این راه [راست و استوار] پایداری کننـد، هر آینه ایشان را با ابی فـراوان سـیراب سـازیم تا آنـان را در این [نعمت] بیازمـاییم و هر که از یـاد پروردگـارش روی برتابد او را به عذابی سخت درآورد».

امّا روات کذّاب می‌گویند امـام فرمـوده مـراد از «الطریقـه» ایمان به ولایت علی است و اوصیایی که یکی بعد از دیگـری از فرزندان او هستند.

در حالی که در مکّه هیچ سخنی از وصـایت و خلافت در میـان نبود. دیگر آنکه چرا قرآن فرموده: [illegible] و نفرمـــــوده: «اســـــتقاموا علی الایمـــــان بعلی و اولاده المعصـــومین؟ آیا – نعوذبالله – خـــدا هم تقیّه کـــرده و طـــوری مطلب خود را بیان فرمـوده که جز چند کـذّاب از قبیل «یـونس بن یعقوب» و «محمد بن جمهـور» و ا مثالهما مقصـود ازآیه را نفهمیده‌اند؟!

89- باب أن الائمة معدن العلم و شجرة النبوة و مختلف الملائكة

در این باب سه حدیث مذکور است که هر دو «محمد باقر» هیچ یک را صحیح ندانسته‌اند و مجلسی حدیث 1 و 2 را ضعیف و 3 را مرسل و مجهول شمرده است.

نقال حدیث اوّل «ابوالجارود زیاد بن منذر» است که مذهب‌ساز بود و مذهب جارودیه (سرحوبیه) را او بنیان گذاشت. امام صادق او را لعن کرد و فرمود او کورباطن است.

بنا به متن روایات این باب امام از خود تعریف و تمجید بسیار کرده و فرموده ما درخت نبوّت‌ایم و محلّ رسالت‌ایم و ملائکه با ما رفت و آمد دارند و ما سِرّ خدا و امانت خدا و حرم بزرگتر خداییم و ما چنین و چنانیم. باید گفت: اوّلاً خدای متعال فرموده:

﴿ [illegible] ﴾ (النجم / 32)[1]

«خود را پاک نشمارید [و نستایید] خدا به [احوال] هر که پرهیزکاری کرده، داناتر است».

حضرت علی نیز فرموده: «**نهى الله ... من تزكية المرء نفسه**» خداوند از اینکه انسان خود را پاک شمارد [و بستاید] نهی فرموده است» (نهج‌البلاغه، نامة 28) و فرموده: «**فلاتثنوا على بجميل ثناء**» مرا به مدح و تمجید زیبا، ثناگویی نکنید (نهج‌البلاغه، خطبة 216) و هنگامی که از آن حضرت خواستند که از خود سخن بگوید فرمود: «**نهانا الله عن التزية**» خداوند ما را از خودستایی نهی فرموده است».[2]

شیعه و سنّی روایت کرده‌اند که پیامبر فرموده: «**إذا لقيتم المداحين احثوا فى وجوههم التراب**» هرگاه به ستایندگان برخوردید به صورتشان خاک بپاشید[3]» تا چه رسد به اینکه مؤمن خودستایی نموده و از خود تعریف و تمجید کند!

---

1 - خدا در سوره نساء آیه 49 نیز از کسانی که «تزکیه نفس» می‌کنند بالحن انتقادی یاد فرموده است.

2 - الغارات ثقفی، ج 1، ص 178.

3 - یا فرموده: «**احثوا فى وجوه المداحين التراب**» ر. ک. وسائل الشیعه، ج 12، ص 132، حدیث 1.

در این صــورت چگونه ممکن است ائمّه این انــدازه – که در ابواب کافی می‌بینیم – از خود تعریف و تمجید کنند؟!

90- باب أن الائمّة ورثه العلم، یرث بعضهم بعضا العلم

در این بـاب کلیـنی هفت[1] روایت آورده که آقـای بهبـودی هیچ یک را صــحیح ندانســته اســت. مجلسی حــدیث 1 و 3 و 5 را صحیح و 2 را حسن و 4 را ضعیف همطراز موثّق و 6 را مرفوع شمرده و دربارۀ حدیث 8 سکوت کرده است.

روایت اوّل و سوّم را «یحـیی الحلـبی» نقل کـرده که حـالش نامعلوم است و توثیق نشده است.

روایت دوّم را «حریـز» نقل کـرده که نـامش مشـترک است بین چند نفر خبیث و غیر آن. یکی از ایشان دارای پیروانی بــوده که به فرمــان او کســانی را که می‌خواست تــرور می‌کردنــد. حضـرت صـادق او را به حضـور نمی‌پـذیرفت. وی در نـزاعی با پیروان فرقۀ خوارج کشـته شـد. نمـونه‌ای از مرویّـات او حـدیث هشتم باب 150 کافی است که می‌گوید: امـام چــون به دنیا آید کف دست بر زمین گذارد و شهادتین بخواند و جنب نمی‌شــود و از پشت سر می‌بیند!!

نگارنــــــده گوید چگونه ممکن است علی که قبل از بعثت پیامبر ولادت یافته، پس از تولّد شهادتین گفته باشد؟! اگر امــام جنب نمی‌شود برای چه همسر گرفته و چگونه دارای اولاد شـده است؟ چرا – چنانکه قبلاً نیز گفته‌ایم – حضـرت علی مقـداد را فرستاد تا از پیامبر حکم طهارت از وذی و مذی را بپرسد[2]؟ چرا پیـامبر اکـرم غسل می‌فرمـود؟ اگر امـام از پشت سر می‌بیند چــرا حضـرت علی مـانع کـار «ابن ملجم» نشـد؟ زیـرا در این صورت واجب بود که مانع کار حرام وی شود! اگر امام خمیــازه نمی‌کشد و بــول و غائط او بــوی مشک می‌دهد و زمین مــامور است که بول و غائط امـام را فـرو بـرد و پنهـان کنـد، پس چـرا

---

[1] - چـون روایت سـوّم بـار دیگر به عنـوان روایت هفتم همین بـاب تکـرار شده است لذا احادیث این باب را هفت عدد ذکر کردیم.

[2] - ر. ک. صفحه 41 همین کتاب.

قـرآن به پیـامبران فرمـوده به مـردم بگویند ما بشـری همچـون شماییم؟

باید دعا کنیم که غیرمسلمین از این اخبار مطّلع نشوند وگرنه می‌گویند اگر «کـافی» بهـترین کتـاب امامیّه اسـت، سـایر کتب ایشان چگونه خواهد بود؟!

روایت چهـارم را «ابـوعلی الأشـعری» نقل کـرده که جـبری مسلک بوده و روایاتش وضع خوبی ندارد. به عنـوان مثـال، ادّعا کرده که امام صادق فرمـوده نیـازی به دعـوت مـردم به تشـیّع نیست اگر خدا خیر بنده‌ای را بخواهد به فرشته‌ای می‌فرماید که گردنش را بگیرد و او را خواه و ناخواه به [تشیّع] داخل سازد![1]

وی مدّعی است که امام صادق فرمـوده هر که در نمازهـای یومیّه سـورة «توحیـد» را نخواند به او گفته می‌شـود: ای بنـدة خدا تو از نمازگزاران نیستی[2]! همچنین از قول امام صادق ادّعا کرده هر که پس از هر نمـاز واجب سـورة «توحیـد» را بخوانـد، خدا خیر دنیا و آخرت را بـرای او گـرد آورد و او و پـدر و مـادر و خواهران و برادرانش را می‌آمرزد![3]!

دیگر از اباطیل او آن است که می‌گوید امـام صـادق فرمـوده نام خدا هفتاد بار در سورة انعام ذکر شـده اسـت. در حـالی که در سورة مذکور 87 بار کلمة «الله» استعمال شده است[4]. پس چگونه ممکن است امــام بفرماید اسم خـــدا در هفتــاد موضع آمده اسـت؟ بـدیهی است که دکّانـداران مـذهبی نمی‌توانند ادّعا کنند که منظور از عدد «هفتاد» کثرت است زیـرا رد بسـیاری از سور قرآن کریم اسم «الله» به کثرت و فراوانی استعمال شده و این خصوصیّت به سورة انعام منحصر نیست. در حـالی که در این روایت امام فقط از سورة انعام نام برده است و قصد بیان یکی از ویژگیهای سورة انعام را داشته است.

نمونه‌ای دیگر از خرافات او حدیثی است مرفـوع که آن را به رسول خدا نسبت داده و می‌گوید آن حضـرت به علی فرمـود:

---

[1] - اصول کافی، ج 2، ص 213، حدیث 3.

[2] - اصول کافی، ج 2 (بـاب فضل القـرآن)، ص 622، حـدیث 10 و 11 و 12.

[3] - اصول کافی، ج 2 (بـاب فضل القـرآن)، ص 622، حـدیث 10 و 11 و 12.

[4] - اصول کافی، ج 2 (بـاب فضل القـرآن)، ص 622، حـدیث 10 و 11 و 12.

ای علی هر که مــرا در حیــاتم یا پس از ممــاتم و یا تو را و دو پسرت را در حیات یا پس از ممات زیارت کند، ضــمانت می‌کنم که او را روز رستاخیز از بیمها و سختیهای قیامت برهانم و او را هم درجة خود گـردانم[1]! آیا دربـارة عثمـان که با جنـاق حضـرت علی بود و بارها به عنـوان خویشـاوند به دیـدار علی رفته نـیز این حدیث را صادق می‌دانید؟

کلیـنی با نقل روایـات این بـاب قصد دارد که بگوید علم أئمّه ارثی است و این مطلب بــــرخلاف عقل و شــــرع اســــت. امیرالمؤمنین مکـرّراً فرمـوده: «**علمنی رسـول الله**» رسـول خـدا به من آمـوخت» و نفرمـوده: «**ورثت العلم** » دانش را به ارث برده‌ام». در دهها حدیث أئمّه از قول پدرانشان خـبری نقل کرده و فرموده‌اند: «**حـدثنی (أخـبرنی) أبی عن آبائه**» پـدرم به نقل از نیاکـــانش به من گفته اســـت». از جمله حـــدیث « **سلسـلة الـذهب**» - که می‌گویند امـام رضا در نیشـابور بیـان فرمــوده – بالفظ «**حــدثنی أبی موســی بن جعفــر ...**» نقل شده است. در کتاب «مسند زید»: نیز بـرادر امـام بـاقر، تمـام روایات را با نقل قول پدر از پدر ذکر می‌کند و حدیث را از امام سجّاد به پیامبر می‌رساند.

اگر کلیـنی و مشـایخ او قائل‌اند که علم أئمّه ارثی بـوده، پس چرا کلینی در حدیث دوّم باب 175 کافی می‌گوید حضرت بـاقر به مکتبخانه می‌رفت؟ سـایر علما از جمله «کشّـی» نـیز حـدیث مذکور را ذکر کرده‌اند (رجال کشّی، ص 43-44).

آشـــکار است که حصــول علم یا به وحی است یا به کسب و تعلّم و چون خلاف نیست که به امام وحی نمی‌شود پس نـاگزیر علم ایشان به تعلّم بـوده اسـت. علاوه بر این روایـات این بـاب مخالف است با حدیث پنجم بـاب 8 «کـافی» که کلیـنی از قـول امام باقر نقل کـرده که عـالم با مـرگش آنچه می‌دانـد، با خـود می‌برد (**یموت العالم فیذهب بمایعلم**) یعــنی کسی علم را به ارث نمی‌گــذارد یعــنی هر دانشــمندی چــون وفــات یابد تمــام محفوظات ذهنی و علمی او قبض می‌شود و باقی نمی‌ماند مگر آنکه محفوات ذهـنی و علمی او قبض می‌شـود و بـاقی نمی‌ماند مگر آنکه محفوظات و معلومات خود را مکتوب کرده باشد و إلّا اگر علم به ارث منتقل می‌شد چــــرا می‌گویند أئمّه کتـــــاب

---

[1] - فروع کافی، ج 4 (باب فضل الزیارات و ثوابها)، ص 579، حدیث 2.

مخصوص و جامعه و جفر و مصحف و ... داشته‌اند که از پــدران خویش گرفته بودنـد؟ در واقع کلیـنی و رواتش مانند شـماری از صوفیان کم‌سواد و بی‌تدبّر یا حیله‌گر و عوام فریب که می‌گویند سلســلة ارشــاد از مرشد به فرزنــدش به ارث می‌رسـد، ادّعا کرده‌اند که علـوم امـام به فرزنـدش به ارث می‌رسـد! وانگهی علم مــوروثی اگر صــحیح می‌بــود در این صــورت اکــثر أئمّه فرزندان متعدّد داشته‌اند، پس چرا می‌گویید که علم – جز به یک تن – به سایر فرزندانشان به ارث منتقل نمی‌شود؟!

91- باب أن الائمة ورثوا علم النبی و جمیع الانبیاء و الاوصیاء الذین من قبلهم

کلینی در این باب هفت روایت ثبت کرده که همة آنها مخـالف قرآن است و راویان آنها از غلاه و ضعفا به شمار می‌روند. آقای بهبـودی هیچ یک از هفت روایت این بـاب را صـحیح ندانسـته اما مجلسی حدیث 1 را حسن و 2 را ضعیف و 4 و 5 و 6 را صحیح و 7 را مجهول دانسته و دربارة حـدیث 3 سـکوت کـرده اسـت. روایات این باب نیز دارای اشکالات باب قبل است.

* حـدیث 1- این حـدیث را «علی بن ابـراهیم» نقل کـرده که قائل به تحریف قــرآن اســت! و مــدّعی است که امــام رضا فرمــوده: اگر فــردی را ببیــنیم، می‌دانیم که او در واقع مــؤمن است یا منافق! که این ادّعا مخـالف قـرآن اسـت. زیـرا خـدا به پیامبرش فرموده:

[illegible] (البقره / 204)

«و از مردم کسی هست که سـخنش را در زنـدگی این جهـان می‌پسندی و او [حتّی] خدا را برآنچه در دل دارد گواه می‌گیرد در حالی که [در واقع او] سخت‌ترین دشمن [حقّ] است».

و فرموده:

[illegible] (التوبه / 101)

«بادیه‌نشینان پیرامون شما بعضی منافق‌اند و برخی از اهــالی مدینه نـــیز بر نفـــاق خو گرفته‌اند تو [ای پیـــامبر] آنها را نمی‌شناسی ما آنها را می‌شناسیم».

آیا امام ممکن است خلاف قرآن بگوید؟ همچنین مدّعی است که امام فرموده: «نحن المخصوصون فی کتـاب الله» در کتـاب خدا ما افراد مخصوص‌ایم» با اینکه خدا بارها در قرآن فرمـوده: «یا أیها الناس» یا «بیان للناس» و «هدی للناس» و

    (سبأ / 28)

«و تو را (ای پیامبر) نفرستاده‌ایم مگر برای همهٔ مردم».

و نفرموده «للائمّة». آیا هدف این جـاعلین از این اکـاذیب آن است که قرآن را کتابی مخصوص یک عدّه، جلـوه دهند و مـردم را از قرآن دور کنند؟!

در این حـدیث آیه‌ای از قـرآن را به این صـورت نقل می‌کند و می‌گوید ما کسـانی هسـتیم که خـدا دینش را بـرای ما تشـریع کرده و در کتابش گفته است: «**نحن الذین شرع اللـه لنادینـه فقـال فی کتابـه: «شـرع لکم یـا آل محمـد من الـدین مـا وصی به نوحا ... أن أقیموا الدین یا آل محمد و لاتتفرقـوا فیه و کونوا علی جماعـة کـبر علی المشـرکین من أشـرک بولایة علی ما تدعوهم إلیه من ولایة علی إن الله یا محمد یهدی إلیه من ینیب**»!!.

ای خواننــدة با انصــاف مصــحف شــریف را بــاز کن و آیة سـیزدهم سـورة «شـوری» را که در مکّه نـازل شـده، بنگر و با آنچه در کافی آمده مقایسه کن. در آن زمان حضرت علی هنوز ازدواج نکرده بود و مسألة وصایت و امامت به هیچ وجه مطـرح نبــود تا مشــرکین مکّه کسی را در ولایت و خلافت علی با او شریک بشمارند یا نشـمارند. اصـولاً اختلاف پیـامبر با مکّیـان بر سر مسألة «توحید» بود نه «امامت».

من اطمینان دارم که این کذّابین نه به خدا ایمـان داشـته‌اند و نه به قیــامت و إلّا این همه به خــدا و امــام دروغ نمی‌بســتند. نگارنـده به هنگـام بررسی بـاب 80 **(بـاب أن الراسـخین فی العلم هم الائمّة)** از خود می‌پرسیدم چرا این راویان کذّاب این قدر اصـرار دارند که منحصـراً أئمّه را مصـداق «**راسخون فی العلم**» قلمداد کنند. اکنون فهمیدم که اصـرار آنها از آن روست که قصد دارند هر دورغی را به قــرآن نســبت دهند و اگر کسی سؤال یا اشکال کند، دهانش را به این بهانه ببندند که اینها تأویل آیات است و فقط امـام می‌داند و شـما نمی‌دانیـد! امّا – چنانکه در باب مذکور گفته‌ایم – غفلت یا تغافل کرده اند که تأویل آیات حتّی در اختیــار «**راســخون فی العلم**» نیســت، وانگهی این

مسأله ربطی به معنی و ترجمة آیـات نـدارد و اگر کسی بخواهد با قرآن بازی کند، می‌توان و باید او را رسوا کرد. **والحمدلله**.

ارث در قرآن

پیش از پـرداختن به روایت بعـدی مفید است مطـالبی را در مـورد مسـألة «ارث» در قـرآن ذکر کـنیم. البتّه در کتـاب حاضر قبلاً دربـارة این موضـوع سـخن گفته شـده (154 و 155) امّا نـاگزیریم بـار دیگر یـادآور شـویم که أوّلاً صـرف‌نظر از معنـای فقهی «إرث» که در آیاتی از جمله آیة 233 سورة بقره و آیـات سـورة نسـاء مطـرح است و همچـنین صـرف نظر از آیـاتی که زمین و آســمان را از آن خداوند می‌شــمارد و در آنها مــادة «ورث» اسـتعمال شـده است (مانند آیة 180 آل عمـران و 58 قصص و 40 ســورة مــریم و 10 حدید و ...) مــادّة مــذکور در موارد دیگر نـیز به کـار رفته است از آن جمله بـرای کسـانی که وارد بهشت می‌شوند نـیز همین مـادّه اسـتعمال شـده است (از جمله آیة 43 اعـراف و 105 سـورة انبیـاء و 11 مؤمنـون و 63 ســورة مــریم و ...). نمونة دیگر اســتعمال مــادة «ورث» در مـواردی است که نسـلی، سـرزمین و امـوال و خانه‌هـای نسل پیش از خود را در اختیار می‌گیرد (مانند آیة 128 و 137 سـورة اعراف و 27 احزاب و 28 دخان و 59 شعراء و ...).

ثانیاً در مواردی که تعالیم و کتاب پیامبری در میان امّتی باقی می‌ماند، تعبیر «ایراث = به ارث‌دادن» استعمال می‌شود، یعنی فاعل «به ارث‌دادن» خداست و ورّاث افـــراد أمّت‌اند نه فقط افرادی که بنا به قوانین إرث، وارث محسـوب می‌شـوند. (مانند آیة 169 سورة اعراف و 32 فاطر و 53 غافر و 14 شوری).

ثالثـاً اگر وارث، پیـامبر باشد طبعـاً ارث نـیز نعمت نبـوّت و کتاب و علوم شریعت خواهد بود. (مانند آیة 5 و 6 سـورة مـریم و 16 نمل که توضیح آن در صـفحة 155 گذشـت) از این رو اگر «به ارث دادن» به این معنی منظور باشد در این صورت به نحو غیرمستقیم «وارث» نـبیّ قلمـداد شـده است و این موضـوع با أئمّه که نبـوّت ندارنـد، قابل تطـبیق نیست و طبعـاً أئمّه مـدّعی نمی‌شوند که به معنای مذکور از پیامبر ارث برده‌ایم.

مخفی نماند که ارث بردن نبوّت در قرآن در موردی استعمال شده که هم وارث نبیّ بوده و هم مورّث، از این رو این تعبیر در مورد حضرت سلیمان و حضرت یحیی – علیهما السلام – استعمال شده امّا در مورد انبیاء دیگر به کار نرفته است.

* حدیث 2- «علی بن الحکم» احمق که گفته است قرآن هفده هزار آیه داشته از قول «عبدالرحمان بن کثیر» کذّاب[1] نقل می‌کند که رسول خدا فرمود: هیچ پیامبری درنگذشت مگر آنکه وصیّ داشته است. در حالی که حضرت یعقوب و حضرت داود و بسیاری از انبیائی که فرزندانشان نیز حائز مقام نبوّت بوده‌اند، وصیّ بدان معنی که منظور کلینی و نظایر اوست، نداشته‌اند. این حدیث می‌گوید: همانا محمّد دانش انبیاء و مرسلین پیش از خود را به ارث برده است. در حالیکه همه می‌دانند که قرآن در چهل سالگی بر پیامبر اکرم نازل شد و خدا به آن حضرت فرموده:

[illegible] (الشوری / 52)

«[ای پیامبر] تو نمی‌دانستی کتاب [آسمانی] چیست و نه ایمان [را می‌دانستی]».

و فرموده:

[illegible]

(القصص / 86)

«[ای پیامبر] تو امید نداشتی که این کتاب بر تو نازل شود جز اینکه رحمتی از پروردگارت بود».

از این رو حتّی اگر برای پیامبر ارث قائل شویم «ارث» مذکور ارث فقهی نیست بلکه با توجّه به آنچه در سطور فوق، قبل از بررسی همین حدیث گفته شد می‌توان دریافت که جاعل جاهل نفهمیده که ارث‌بردن پیامبر از انبیاء سلف همان نبوّت اوست و این میراث خصوصاً از حضرت ختمی مرتبت به علیّ که فاقد نبوّت بوده قابل انتقال نیست تا بعداً به اولاد آن حضرت به ارث برسد. در نتیجه امام باقر از آن به عنوان «**میراثنا** = میراث ما» یاد نخواهد فرمود.

دیگر آنکه جاعل حدیث نتوانسته به خوبی جعل کند زیرا در آغاز حدیث گفته: «قال رسول الله» در این صورت در میانهٔ حدیث می‌بایست بگوید: «إنی ورثت = همانا من به ارث

---

[1] - وی در صفحه 396 معرفی شده است.

بـرده‌ام» در حـالی که گفته اسـت: «إن محمـدا ورث = همانا محمّد ارث برده است»! تعجّب است از کسانی که مـدّعی علم و اجتهاداند و در اصول و فروع از کلینی کم‌سـواد و رُوات جاهل او پیروی می‌کنند!

* حـدیث 3 و 4- سـند آن در نهـایت ضـعف اسـت. «مفل بن عمـر» و «عبدالله بن القاسـم» و «سـلمه بن الخطـاب» از ضعفایی هسـتند که قبلاً معـرّفی کـرده‌ایم[1]. «زرعه بن محمـد» نیز واقفی است که علمای شیعه از آنان به عنوان سگان بـاران دیده یاد کرده‌اند. حدیث چهارم را چنانکه گفتیم مجلسی صـحیح دانسته ولی اعـتراف کـرده که اگر مقصـود از «ضـریس» «ابن عبدالواحد بن المختار» باشد، حدیث مذکور مجهول خواهد بود.

در این دو روایت ادعا شـده که پیـامبر اکـرم از حضـرت سلیمان ارث برده است و ما از پیامبر ارث برده‌ایم! با توجّه به آنچه دربارۀ حدیث دوّم گفته‌ایم بطلان این قول آشکار است امّا در اینجا ادّعـای آنها را درست فـرض می‌کـنیم و می‌پـذیریم که محمّد از سلیمان ارث برده است (معلوم نیست چـرا حضـرت یحیی و حضرت عیسی از سلیمان ارث نبرده‌اند تا پیـامبر نـیز از حضرت عیسی ارث بـبرد؟ زیـرا چنانکه گفـتیم ارث پیـامبر ارث نبوّت است) امّا محمّد که از سـلیمان ارث بـرده، خـود پیـامبر بود و نبوّت را به ارث گرفته است، امّا أئمه که نبوّت نداشـته‌اند چگونه میراث انبیاء را به ارث برده‌اند؟!

دیگر آنکه امـام می‌گوید آنچه از انبیـاء ارث بـرده‌ایم، آن علم مـوردنظر و کامل نیست بلکه علم آن چـیزی است که روز به روز و سـاعت به سـاعت بـرای امـام می‌آیـد!! فـرض می‌کـنیم مـیراث انبیـاء که به وحی متّکی اسـت، به أئمّه به ارث رسـیده باشد امّا این علم غـیرموروثی چگونه حاصل می‌شـود؟ آیا شـما قائل‌اید که به أئمّه نـیز وحی می‌رسـد؟ آیا علم أئمّه را از وحی بـالاتر می‌دانیـد؟ آیا جاعل جاهل خـود فهمیـده که چه بافته است؟!

* حـدیث 5- راوی آن «ابن مسـکان» است که به قـول «کشّـی» جز یک روایت از امامصـادق نشـنیده است (رجـال کشی،ص 327) «ابوبصیر» نیز وضع خوبی ندارد و قابل اعتمـاد نیست.

---

[1] - «سلمه» در صفحه 473 و «عبدالله» در صـفحه 418 و «مفضـل» در صفحه 141 معرّفی شده‌اند.

* حدیث 6- را «حسین بن سعید» غـالی روایت کـرده اسـت. راوی نخست آن «عبدالله بن سـنان» نـام دارد که قبلاً معـرفی شـده است[1]. این حـدیث چنانکه اشـاره کـردیم مخـالف است با روایات باب 78. معلوم است کلینی به توافق یا تباین احـادیث با یکدیگر توجه نداشته است.

* حدیث 7- در این حـدیث مجهـول ادّعا شـده که نـبیّ اکـرم مانند حضـرت عیسی بر زنـده‌کردن مردگــان و مانند حضـرت ســلیمان بر فهم نطق پرنــدگان قــادر بــود. می‌گــوییم قــرآن فرموده:

[illegible] (الأنعام / 109 – العنکبوت / 50)

«همانا آیات و معجزات نزدخداست».

و فرموده:

[illegible] (الرعد / 38 – الغافر / 78)

«هیچ پیامبری را نرسد که بی‌إذن حقّ معجزه و آیتی بیاورد».

چنانکه ملاحظه می‌شـود، آیـات و معجـزات در اختیـار انبیـاء نیست بلکه خداوند حکیم هرگـاه مصـلحت باشـد، معجـزه را در تأیید پیــــامبر نـــــازل و ظـــــاهر می‌فرماید و این امر همیشه به خواست پیـامبر نیست (الأنعـام / 35) از این رو چنانکه قبلاً نـیز گفته‌ایم (ص 98) دلیلی نداریم که حضرت عیسی نطق پرندگان را می‌فهمید و یا حضـرت موسی می‌توانسـته مردگـان را زنـده کند و هکذا... .

در این حدیث افترای دیگـری به أئمّه بسـته شـده که مربـوط است به دو آیة قرآن که ارتباطی به هم ندارند و محال است که امـام از این موضـوع مطّلع نباشـد. جاعل حـدیث می‌گوید امـام فرموده کتابی که در آیة 75 سورة نمل مـذکور است ما به ارث بـرده‌ایم!! در حـالی که پرواضح است که لفظ «کتـاب» در آیة مذکور به معنای علمی إلهی و لوح محفوظ است. چنانکه در آیة قبل فرموده:

[illegible] (النّمل / 74)

«همانا پروردگــارت آنچه را که سینه‌هایشــان نهــان می‌دارد و آنچه را که آشکار می‌سازند، می‌داند».

سپس فرموده:

---

[1] - ر. ک. صفحه 300 همین کتاب.

[illegible] (النمل / 75)

«و هيچ چيز ناپيدا در آسمان و زمين نيست مگر آنكه در كتابى روشن [مذكور] است».

شـــيخ طبرسى نـــيز در مجمع‌البيـــان معنـــاى آيه را به همين صورت گفته است. طبعاً كتاب مذكور در آية بالا غير از «كتاب» در آية 32 فاطر است. به همين سـبب راوى حـديث، آية دوّم را ناقص نقل كرده است زيرا مى‌دانسته اگر ادامة آيه را ذكر كند، به وضوح معلوم مى‌شود كه اگر آيه را منحصر به أئمّه بـــدانيم و بگوييم منظور از «عباد» أئمّه هستند، آية مـذكور تـوهين به أئمّه خواهد بود!! ما آية مذكور را در اينجا مى‌آوريم:

[illegible] (الفاطر / 32)

«آنگـاه اين كتـاب را به كسـانى از بنـدگان مـان كه برگزيـده بوديم به ميراث داديم برخى از ايشان به خـود سـتم مى‌كنند و بـــرخى ديگر ميـــانه‌روى كنند و بـــرخى ديگر به توفيـــقّ حق به سـوى [كارهـاى] خـير مى‌شـتابند و اين همـان فضل و رحمت سترگ إلهى است».

از راوى جاهل مى‌پرسيم بگو كدام يک از أئمّه ظـالم به نفس و كدام يک ميانه‌رو بوده‌اند؟!! معلـوم نيست كه چـرا كليـنى اين روايت را در كتابش آورده است. آيا مى‌خواسته به امـام كـاظم اظهار ارادت كند؟!

ديگر آنكه «ايراث» در آية 32 سـورة فـاطر به معنـايى است كه در بند ثانى فصل «ارث در قرآن» گفته‌ايم و طبعاً نمى‌تـوان انحصاراً أئمّه را مصـداق آن دانسـت، لـذا مقصـود روات كليـنى حاصل نمى‌شود وبا ذكر اين حديث عرض خود را برده‌اند.

92- باب أن الائمّة عندهم جمیع الکتب التی نزلت من عندالله عزوجل و أنهم یعرفونها علی اختلاف ألسنتها

در این باب دو حدیث آمده که هر دو «محمّـدباقر» هیچ یک را صحیح ندانسته‌اند و مجلسی اوّلی را مجهول و دوّمی را ضـعیف شمرده است.

* حدیث 1- مدّعی است که أئمّه تورات و انجیل و کتب سایر انبیـاء را به ارث برده‌انـد! بطلان این قـول در بررسی احـادیث باب قبل بیان شد. همچنین می‌گوید: همانا خـدا در زمین حجّـتی نمی‌گــذارد که چـــون از او ســؤال شد بگوید نمی‌دانم! با اینکه رسول خدا حجّتب بود و در پاسخ بسـیاری از سـؤالاتی که از او می‌شـد، می‌فرمـود: نمی‌دانم صـبر کنید تا وحی نـازل شـود. در قــرآن بارها فرمــوده **«مــا أدری»** و **«إن أدری** = نمی‌دانم» و خدا بارها فرموده: **«ما أدرک»** و **«مـا یـدریک»** و **«لاتـدری** = نمی‌دانی».

* حدیث 2- سند آن در نهایت ضعف است. کلیـنی از روایـات این باب نتیجه می‌گـیرد که امـام زبانهـای گونـاگون می‌دانـد. در حـالی که پیغمـبر زبـان عـبرانی یهودیـان مدینه را نمی‌دانست و چنانکه در قــرآن اشــاره شــده یهودیــان مدینه به آن حضــرت می‌گفتنــــد: **«راعنــــا»** و او نمی‌دانست که از این کلام قصد بدگویی دارند تا آنکه خدا برای آنکه مؤمـنین این کلمه را به کـار نبرند و یهود نیز نتوانند از این لفظ سوءاستفاده کنند، نهی نمـود و فرمود:

[illegible] (البقره / 104)

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید «راعنا» مگویید [و به جای آن] بگویید انظرنا».

همچنین نامه‌هایی که رسول خدا بـرای دعـوت به اسـلام، به ســران کشـورها می‌فرسـتاد، به زبــان عـربی بــود نه به زبــان مخاطبــان نامه‌هــا. اگر حضــرت ســلیمان نطق پرنـــدگان را می‌دانست ربطی به سایر انبیاء ندارد.

93- باب أنه لم يجمع القرآن كله إلّا الائمة و أنهم يعلمون علمه كلّه

پیش از بررسی احـــادیث این بـــاب، واجب و لازم می‌دانم در این ایّام واپسین حیات حقایقی را یادآور شوم، نگارنـده سـالیان متمـــادی از عمر خـــویش را در حوزه‌هـــای علمیّه و در محافل روحـــانیّت و معمّمین گذرانـــده و تزویر و تعصّـــب و مغالطه و کتمان حقائق از ایشان، فـراوان دیـده‌ام. به عقیـدة من ابتلاء به این امراض، سبب می‌شود که هدایت نشوند.

یکی از حقایقی که ضـرور است خواننـدگان حقّجو بداننـد، امّا علماء علاقة چندانی به ابراز آن ندارند و می کوشند مـردم را از توجّه بـدان منصـرف سـازند مسـألة «عنـاوین ابـواب در کتب حـدیث» است که در این سـطور اجـالاً و با ذکر چند مقدّمه به بیان آن می‌پردازیم:

1- بدان که کتب اخبار و احادیث بر دو نوع‌اند: الف) کتـبی که مؤلّف صرفاً هر چه حـدیث و خـبر به دست آورد، صـرف‌نظر از صـحّت و سـقم آنهـا، همگی را به مصـداق «حـاطب الليـل» در کتابش جمع می‌کند و تحقیق و تأمل و قضاوت دربـارة آنها را بر عهـدۀ سـایرین وا می‌گـذارد از قبیل تـاریخ طـبری و مسـتدرک الوسـائل نـوری و امثالهمـا. در اینگونه کتب مؤلف مسـؤولیت منقولات خود را بر عهده نمی‌گیرد.

ب) کتـــبی که مؤلف بـــرخلاف کتب نـــوع اوّل، صـــرفاً قصد جمع‌آوری اخبـار و احـادیث را نداشـته بلکه به منظـور دریـافت امور اعتقادی و استنباط احکام شرعی تدوین یافته اسـت. کتب أربعه – از جمله «کـافی» - از اینگونه کتب به شـمار می‌روند و چنانکه در مقدّمة کتاب نیز گفته‌ایم، کلینی کتـابش را به منظـور اجـابت خـواهی یکی از دوسـتانش تـألیف کـرده و آن را کـافی دانسته بـرای «کسی که خواسـتار و جویـای علم دین و عمل به اخبار صحی از [امامان] راستگو و سنّتهای ثابته است [بداند که] با عمل به آنها به واجبـات خـدا و سـنت پیـامبر عمل کـرده است».[1]

2- نکتة مهمّ دیگر آن است که در قرون سالفه که هنوز مانند عصر صفوی و پس از آن، رسـائل توضـیح المسـائل رواج نیافته

---

[1] - الاصول من الکافی، ج 1 (خطبة الکتاب) ص 8.

بود، علما آراء و فتاوی و قول مختار خود را با عنـوانی که بـرای هر دسته از احادیث کتب خویش برمی‌گزیدنـد، اظهـار می‌کردند و عناوین ابواب در کتبِ حدیثیِ نوعِ دوّم در اغلب مـوارد، صـرفاً انتخاب یک عنوان مناسب بـرای تعـدادی از احـادیث نیست بلکه در واقع چنانکه گفتیم بیانگر سـلیقه و رأی مؤلّف و قـول مختـار او در مورد احادیث هر باب است و نتیجة اسـتنتاج و اسـتنباط او از روایات باب را نشان می‌دهد! (فتأمل)

3- بـدین تـرتیب آشـکار است چنانچه روایـتی بنا به قـوانین و قواعد علم‌الرّجال و دراية الحديث «صـحیح» نباشـد، به هیچ وجه نباید پنداشت که روایت منظـور، نـزد همة علماء مـردود اسـت! چه بسیار احادیثی که بنا به اصول و مـوازین علم رجـال و درایه مردود و فاقد حجّیّت است، امّا متأسّفانه مـورد پـذیرش علمـای ما قرار گرفته است!! مثلاً شـیخ صـدوق روایـات واضـح‌البطلان «سی روزه‌بودن دائم ماه رمضان» را پذیرفته است!!! مجلسی نیز در «مرآة العقول» برخی از اخبـار ضـعیف را صـریحاً قبـول کرده است[1]! نمونة دیگر یکی از آخوندهای زمان ما، موسـوم به «عبدالله جــوادی آملی» است – که حکــومت کنــونی از وی حمایت و تمجید بسیار می‌کند – و فکرش کـاملا آلـوده به افکـار یونانی است، این جنـاب، بـرخلاف مـوازین علم رجـال و درایـه، روایــات «محمّد بن ســنان» را که از ضــعفاء اســت، مــردود نمی‌شمارد!! مهمتر از همه آنکه متأسّفانه کثیری از علمـای مـا، صرف ضبط اخبار در کتب أربعه – که «کافی» در صدر آنهاست – از قرائن اعتمـاد به حـدیث می‌دانند[2]!! و شـماری از علمـاء به منقولات بسیاری از کتب روایی اعتماد می‌کنند، به عنـوان مثـال روایـات کامل الزیـارات «ابن قولویـه» را بـدین بهانة سست که وی به صـحّت اسـانید کتـاب خـود ملـتزم بـوده، می‌پذیرند[3]!! در حالی که کتاب مذکور حاوی اخبـار ضـعیف و خـرافی است[4] و یا چنانکه شـهید ثـانی در کتـاب «الدرایـه» (30) فرمـوده، شـیخ

---

1 - مانند حدیث 63 باب 165 و حدیث 6 باب 174 و حدیث 2 باب 175 و ... اهل فنّ می‌دانند که بسـیاری از أحـادیث مجهـول مـورد پـذیرش وی بوده است!

2 - در این مورد رجوع کنید به کتب دراية الحديث.

3 - ر. ک. به حاشیه صفحه 19 کتـاب حاضر و همچـنین به تعلیقـات کتـاب «النقض» تعلیقه 214 ص 1318 و 1319.

4 - برای آشنایی با نمونه‌هـایی از مطـالب این کتـاب رجـوع کنید به کتـاب زیارت و زیارتنامه.

طوسی در کتب فقهی خویش به برخی از اخبار ضعیف عمل کرده است!!

در واقع اگر کلینی بابی را چنین می‌نامد که «اگر در زمین جز دو مرد نباشند هر آینه یکی از آنها امام است[1]» (باب 64) و یا «أئمّه گواهان خدای‌اند بر خلقش[2]» (باب 67) و یا «نهی از مشرف‌شدن بر مرقد پیامبر[3]» (باب 169) و ... در واقع اعتقاد خود را بیان کرده است. از این رو حتّی اگر یک حدیث صحیح در آن ابواب یافته نشود، به هیچ وجه نمی‌توان ادّعا کرد که خود کلینی یا صدوق – که روایاتی را بدون هیچگونه اظهار تردید یا مخالفت در کتابشان آورده‌اند – آن روایات را قبول نداشته‌اند. **(فتدبر جداً)**

با اینکه این مسأله را به چند آخوند تفهیم کرده‌ام و بسیاری از معمّمین نیز از این موضوع مطّلع‌اند امّا با این حال این حقیقت را از عوامل کتمان می‌کنند و فی‌المثل اگر با این انتقاد مواجه شوند که چرا کلینی اخباری را که موهم تحریف قرآن است بدون هیچ انتقاد و مخالفتی در کتابش آورده است؟ مزوّرانه می‌گریند روایات مذکور ضعیف‌اند و نمی‌توان به آنها استناد کرد! می‌گوییم آری این روایات صحیح نیستند ولی اگر عالمی روایات مذکور را ردّ و ابطال نماید این هنر و فهم درست اوست که هیچ ربطی به کلینی یا صدوق یا مجلسی یا ... ندارد و نمی‌توان کار درست او را به پای کلینی و یا صدوق نوشت. بلکه شما باید دلیلی متقن اقامه نمایید و اثبات کنید کلینی یا صدوق که بدون هیچگونه مخالفتی این روایات را در کتب خود نقل کرده‌اند، با آنها مخالف بوده‌اند، زیرا پرواضح است که اگر عالمی دیگر این روایات را مردود و باطل شمرد، دلیل آن نیست که کلینی نیز آنها را مردود می‌دانسته است!

باید توجّه داشت که خصوصاً در کتب روایی – از قبیل کتب أربعه، صرف اعلام اینکه روایات فلان باب در کتاب کلینی یا صدوق ضعیف یا مجهول است، موجب سلب مسؤولیّت از مؤلّف – که بدون انتقاد و مخالفت روایتی را آورده است – نخواهد بود.

---

[1]- باب **أنه لولم یبق فی الارض إلا رجلان لکان أحدهما الحجة.**

[2]- با **أن الأئمّه شهداء الله – عزوجل – علی خلقه.**

[3]- باب **النهی عن الاشراف علی قبر النبی.**

ناگفته نماند که برای اخفـاء افتضـاحات کلیـنی تـاکنون سـعی بسـیار کرده‌اند از جمله گفته‌اند که بـرخی از روایـات کلیـنی یا صدوق و ... با یکدیگر قابل جمع نبوده و معارض‌اند، و نمی‌تـوان گفت که آنـان به دو عقیـدة متعـارض معتقد بوده‌انـد. پس نتیجه می‌گیریم که آن دو برخی از عقیدة متعارض معتقد بوده‌اند. پس نتیجه می‌گــیریم که آن دو بــرخی از روایــاتی را که خــود نقل کرده‌انـد، قبـول نداشـته‌اند! در حـالی که این سـخن جز ادّعـای بلادلیل نیست زیرا أوّلاً ما مطمئن نیستیم که این دو به تعــارض اخبار منقولة خویش تنبّه داشته‌اند[1]. این مدّعا در صورتی مقبول است که اثبـات شـود آن دو به تعـارض اخبـار خودشـان، توجّه داشته‌اند که البتّه دلیلی بر این امر در دست نیست.

ثانیاً گـیرم که ادّعـای شـما را پـذیرفتیم. امّا این ادعا حـدّاکثر می‌رسـاند که این دو با اخبـار معـارض با عنـاوین مختارشـان بر ابـواب کتـاب خـود، موافق نبوده‌انـد، امّا به هیچ وجه مثبت این قضـیّه نیست که آنها با روایـات غیرصـحیحی که موافق و مؤیّد عنوان انتخابی آنها بوه، نیز موافق نبوده‌اند.

یکی از عنـاوینی که فسـاد عقیـدة کلیـنی را نشـان می‌دهد عنوان باب 93 کافی است. وی در این بـاب شش حـدیث آورده که سند اصلی اسلام را متزلزل کند! رُوات این بــاب قصد دارند که بگویند – نعوذبالله – قـرآن را کسی جمع نکـرده و به آن علم ندارد مگر علیّ بن ابی‌طالب! در واقع می‌خواهند بگویند قرآنی که در میان مسـلمین است حـاوی همة آیـات نیست زیـرا آن را علی جمع نکرده و قرآنی که آن حضرت جمع کـرده، اکنـون در اختیار مسلمین ینست و نزد أئمّه است! در روایات اوّل می‌گوید جز دروغگو کسی نمی‌تــــوان ادّعا کند که جز أئمّه کسی همة قرآن را جمع کرده است!! در روایت دوّم تصـریح کـرده که هیچ کس نمی‌تواند ادّعا کند که همة قـرآن اعمّ از ظـاهر و بـاطنش نـزد اوست مگر امامـان!! بـدیهی است که دکّانـداران مـذهبی نمی‌توانند بگویند منظور تفسیر آیات است زیرا «ظاهر» غـیر از تفسیر است در حالی که حدیث ادّعا کرده حتّی ظاهر قرآن نـیز به تمامی نـزد غـیر ائمّه نیسـت!! مجلسی در شـرح حـدیث اوّل می‌گوید: این حدیث اعتقادکسانی را که می‌پندارند قـرآن همـان

---

[1] - ر. ک. صـفحه 26 کتـاب حضـار. علاوه بر این در ابـواب مختلف کتـاب حاضر بارها نشان داده‌ایم که کلینی به تعارض احادیث خود توجّه نداشته است.

است که در مصـاحف مشـهور در میـان مـردم وجـود دارد، ردّ می‌کند ... کلیـنی و شـیخ مفید و گـروهی دیگر بر این قـول رفته‌اند که کلّ قرآن نـزد ائمّه است و آنچه در مصاحف [مـردم موجـود اسـت] قسـمتی از آن اسـت!... شـیخ مفید در رسـالة «جـواب المسـائل السّـرویّه» گفته است آنچه میـان دو جلد موجـود است همـه، کلام خـدا و تنزیل إلهی است ... بقیّة آنچه خداوند به عنـوان قـرآن نـازل فرمـوده نـزد محافـظِ شـریعت و امانتـدار احکـام محفـوظ است ... . بـدین سـبب است که امـام صادق فرموده: امّا به خدا سوگند اگر قـرآن آن چنـان که نـازل شده، قرائت شود درمی‌یافتید که نام ما نیز همچـون گذشـتگان در آن ذکر شده اسـت!!... أئمّه به ما امر کـرده اند که تا زمـان قیام امام قائم به قرائت آنچه میان دو جلد موجـود اسـت، اکتفا کـنیم ... الخ[1] سـپس مجلسی می‌گویـد: این مسـأله از طریق [اخبار] اهل بیت متواتر است و اکثر اخبار این باب (باب 93) بر [وقوع] نقص و تغییر در قرآن دلالت دارد!!... الخ.[2]

از کلیـنی و مفید و ... می‌پرسـیم اگر کل قـرآن را فقط أئمّه جمع کرده‌اند و آنچه اکنون در میان أمّت اسلام به عنـوان قـرآن موجـود اسـت، همة آنچه خـدا به عنـوان قـرآن نـازل فرمـوده، نیست و مسـلمانان از کـلّ قـرآن بهره‌مند نیسـتند، پس دربـارة آية:

﴿ [illegible] ﴾ (فصلت / 41-42)

---

[1] - هـذا رد على قـوم زعمـوا أن القـرآن مـا فى المصـاحف المشـهورة ... ذهب الكليـنى و الشـيخ المفيـد – قـدس اللـه روحهما – و جماعة إلى أن جميع القرآن عند الائمّه و مـا فى المصاحف بعضـه ... قـال شـيخنا السـديد المفيـد – روح اللـه روحه – فى «جواب المسائل السّرويّه» أن الذى بين الـدّفتين من القرآن جميعه كلام الله و تنزيله ... و البـاقى ممـا أنزلـه اللـه تعـالى قرآنـا عنـد المسـتحفظ للشّـريعه المسـتودع للاحكام ... فلذلک قال جعفـر بن محمـد الصـادق: امـا واللـه لوقرى القرآن كما انزل لالفيتمونا فيـه مسـمين كمـا سـمى من كـان قبلنـا !!.... أنهم أمـروا بقـراءة مـا بين الـدّفتين ... حتّى يقوم القائم ... الخ.

[2] - هذا معلوم متواتر من طريق اهل البيت و أكـثر أخبـار هـذا الباب مما يدل على النقص و التغيير.

«و همانا آن کتـابی گـرامی و ارجمند است که باطل [و نابجـا] از پیش و پس آن راه نیابد، نـازل شـده‌ای از [جـانب خداونـد] حکیم ستوده است».

و آیة

 [illegible] (الحجر / 9)

«همانا ما این قـــرآن را فـــرو فرســـتادیم و همانا ما حافظ و نگاهدارآنیم».

چه می‌گویید؟

شـــیخ طبرسی در مجمع‌البیـــان دربـــارة آیة 9 ســـورة حجر می‌گوید معنـــای آیه این است ما آن را از زیـــادت و نقصـــان و تحریف و تغییر حفظ می‌کـنیم، چنانکه در آیة 42 سـورة فصّـلت گفته شده است و ما آن را تا پایان دنیا آن چنان که هست حفظ می‌کـــنیم و امّت آن را نسل به نسل و عصر به عصر به ســـایر افـــراد اُمّت منتقل خواهد کـــرد تا حجّت بر کســـانی که دعـــوت پیامبر به ایشان می‌رسد، اقامه شود.

خواننـدة محـترم، انصـاف ده! چگونه می‌تـوان به آیـات فـوق ایمان داشت و در عین حـال گفت: همة قـرآن را کسی جز أئمّه جمع نکـرده و آنهایند که به همة آن علم دارنـد؟! **اللهم اشـهد أنی بری مما یقولون**.

بدین تـرتیب به سـادگی می‌تـوان دریـافت که چـرا علمـای ما نسـبت به این حقـایق تجاهل نمـوده وسـعی دارند به هر طریق ممکن، ذهن و فکر مـــردم را از توجّه به این حقـــائق منصـــرف سازند، زیرا اگر بر مردم معلوم شـود که کتب اصـلی و اساسی مذهبشان توسّط افرادی فاسـدالعقیده، که صـحیح را از ضـعیف تمیـیز نمی‌داده‌انـد، جمع‌آوری شـده،بنیـان مـذهب – که دکّـان علمـای ماست – سست شـده و مـردم با حقـایق آشـنا شـده و آتش تفرقه رو به خاموشی می‌نهد و در یک کلام دکّانشـــــــــان بی‌رونق می‌شود!

چنانکه پیش از این گفتیم مدّعای بـاب 93 آن است که قـرآن موجـود در میـان مسـلمین، شـامل همة آیـات إلهی نیست زیـرا حضـــرت علی آن را جمع نکـــرده و قـــرآنی که آن حضـــرت جمع‌آوری نموده اکنون در اختیار مسلمین نیست بلکه فقط نـزد أئمّه است و مسلمین از این موضـوع بـاخبر نشـده اند مگر چند کذّاب از قبیل «محمّد بن سنان» و «سهل بن زیاد» و «علی بن

حسا» و «عبدالرحمان بن کثیر»، - که قبلاً با آنها آشـنا شـده‌ایم – و منخل و عمـــار بن مـــروان. که آن دو را در اینجا معـــرّفی می‌کنیم:

نجاشی «منخل بن جمیـــل» را ضـــعیف و فاســـدالرّوایه و «کشـــی» او را بی‌اعتبـــار و متّهم به غلـــوّ و علّامة حلی او را ضعیف و غالی شمرده اسـت. ابن الغضـائری نـیز فرمـوده غلاه احادیث بسیاری به او نسبت داده‌اند.

«عمّار بن مـروان» مهمل است و غالبـاً اکـاذیب «منخّـل» را اشـــاعه می‌داده و از روایـــاتش معلـــوم می‌شـــود که فـــردی فاسدالعقیده بوده است. چهـار حـدیث بـاب مفتضح 165 کـافی (روایت 25 و 26 و 27 و 31) و حـــــدیث دوّم بـــــاب 167 از اوسـت. در سه روایت از چهـار روایت بـاب 165 (یعـنی روایت 25 و 26 و 27) آیه‌ای از قرآن را با تحریف نقل کرده و از قول «منخـل» گفتـه: «نـزل جبرئیل بهـذه الآیـة علی محمد هکـذا» جبرئیل این آیه را این چنین بر محمّد نازل کـرده اسـت»!! اگر دکّانـــداران متعصّـــب بتوانند در مـــورد روایت 31 ادّعا کنند که منظـور تفسـیر آیه بـوده اسـت، درمـورد سه روایت مـذکور که جملة فوق در هر سه تکرار شده است، نمی‌توانند ادّعای تفسیر را به میان آورند!

در حـــدیث بیست و ششم آیة 23 ســـورة بقر را چـــنین نقل کرده‌اند:

﴿ [illegible] ﴾

(البقره / 23)

می‌پرسیم أوّلاً آیاتی را که دربارة علی در قـرآن آمـده به ما نشان دهید. ثانیاً به چه دلیل غیرمسـلمین فقط به آیـات مـذکور شکّ داشته‌اند؟ اگر بگویید که به آیات دیگر نـیز شـکّ داشـته‌اند، در این صـورت نیـازی به ذکر **(فی علی)** در آیه نیسـت. این دو کذّاب آیة 90 سـورة بقـره رانـیز چـنین نقل کرده‌انـد: «**بئسـما اشتروا به أنفسهم أن یکفروا بما أنزل الله فی علی بغیا**» و آیة 47 سورة نسـاء را چـنین نقل کرده‌انـد: «**یـا أیهـا الـذین أوتوا الکتاب آمنوا بما نزلنا فی علی نورا مبینا**»!!.

کلام خود را تکـرار می‌کـنیم و می‌پرسـیم أوّلاً آیـاتی را که در قـرآن دربـارة علی نازلشـده به ما نشـان دهیـد؟ ثانیـاً آیة 90 سـورة بقـره همچـون آیا پیش از خـود، و آیة 47 سـورة نسـاء

خطـاب به یهـود اسـت. از آن جمله در آیة 86 سـورة بقـره فرموده:

[illegible] (البقره / 86)

«آنان‌اند که دنیا را به جای آخرت خریدند».

(یعنی آخرت خود را فدای دنیا کردنـد) به همین سـبب آیة 90 فرموده:

[illegible] (البقره / 90)

«خود را به بدچیزی فروختند».

با اینکه طبرسی در مجمع‌البیان غالباً در تفسیر آیات، احادیث کلینی را به عنوان یکی از اقوال تفسیری می‌آورد، امّا در مـورد آیة 23 و 90 سورة بقره و آیة 47 سورة نساء هیچ اشـاره‌ای به روایـات مـذکور نکـرده است. وی ذیل آیة 90 می‌گوید یهـود به قـرآن و دین اسـلام کفر ورزیدنـد. زیـرا معقـول نیست خداوند خطـاب به یهـود که به نبـوّت پیـامبر کـافر بـوده و با او دشـمنی داشتند، بفرماید به آنچه دربارة علی نازل کـرده‌ایم ایمـان آورید یا کار بدی کردید که به آیات ما دربـارة علی کفر ورزیده‌ایـد! آیا آنان به آیات دیگر ایمان آورده بودند؟

این دو کذّاب در حدیث 31 باب 165، آیة 87 سورة بقـره را که خطاب به یهود است به صـورت زیر نقل کرده‌اند که با توجّه به مطالب فوق، کذب کلامشان واضح اسـت: «**أفکلمـا جـاءکم محمد[1] بمـا لاتهـوی أنفسـکم بمـوالاة علی فاسـتکبرتم ففریقاً من آل محمد کذبتم و فریقا تقتلـون**» اصـولاً یهـود مخاطب آیه آل محمّد را – که منظور کلینی و امثـال اوست = نکشتند تا آیه به آنها چنین سـخنی بگویـد. دربـارة این آیه رجـوع کنید به تفسیر «مجمع البیان».

دیگر از اکـاذیب «عمـار بن مـروان» روایت دوّم بـاب 167 است که به حضـرت بـاقرالعلوم[illegible] افـتراء بسـته و می‌گوید آن بزرگوار فرموده اگر ما کسی را ببینیم مؤمن حقیقی و منافق را می‌شناسـیم! با توجّه به آنچه در بررسی حـدیث اوّل بـاب 91 گفته‌ایم بطلان این حدیث آشکار است.

در حدیث پنجم عدّه‌ای کذّاب می‌گویند امـام پس از تلاوت آیة 40 سورة نمل فرموده به خدا سوگند، علم همة کتاب را داریم! آیة مذکور چنین است:

---

[1]- در قرآن به جای «محمّد» لفظ رسول آمده است.

[illegible] (النمل / 40)

«آن که نــزد وی دانشی از کتــاب بــود گفت من آن (تخت) را پیش آنکه چشم بــرهم بگــذاری بــرایت می‌آورم. پس چــون (ســلیمان) تخت را نــزد خــود برقــرار دید گفت این از فضل پروردگار من است».

امـام مقصـود از کتـاب را معلـوم نکـرده. اگر مقصـود قـرآن است که در زمان سلیمان قرآن در کار نبـود که آصف قسـمتی از آن را بداند و امــام همة آن را. و اگر منظــور کتــابی دیگر است، مقصود چیست؟ آیا می‌خواهد بگوید او قسـمتی از کتـاب را می‌دانست تخت بلقیس آورد و ما همة کتـاب را می‌دانیم می توانیم در آسـمان و زمین تصـرّف کـنیم؟! آیا می‌تـوان با روایت چند کذّاب به اینگونه مطالب دل بست و به آنها معتقد شد؟

در فهم یک آیة قرآن نباید از سایر آیـات إلهی غفلت نمـود، از این رو أوّلاً باید اثبات کنید که قطعاً دارنـدة «علم من الکتـاب» بشر بوده است؟!! در حالی که قول اقوی آن است که وی بشر نبوده است! زیرا از سؤال حضرت سـلیمان در آیة 38 خطـاب به حاضرین، معلوم می‌شـود که بزرگـان مجلس او می‌توانسـتند تخت را – البتّه با سرعتهای مختلف – به دربـار سـلیمان بیاورند و این کـار منحصر به یک فـرد نبـوده اسـت. دیگر آنکه فقط یک جنّی در خدمت آن حضـرت نبـود بلکه جنـودی از جنّ در خـدمت آن حضــرت بودند (النّمل / 17 و ســبأ / 12) و آوردن تخت تنها کار عجیب و غیر عادّی نبود که برای ان حضرت انجــام می‌دادند بلکه اعمال نامعمول و عجیب دیگر نیز برای وی انجـام می‌دادند (انبیاء / 82، سبأ / 13، ص / 37). علاوه بر این چون فـرد اوّل در آیة 39 جنّی بـوده، به چه دلیل می‌گویید فـرد دوّم در آیة 40 از جنّیان نبـوده اسـت؟ و إلا اگر فـرد دوّم را بشر بـدانیم طبعـاً حضرت سلیمان نـبیّ از او به داشـتن «علم من الکتـاب» اولی بوده است. در حالی که بنا به آیة قرآن، حضرت سلیمان، خــود تخت را حاضر نفرمود یعـنی «علم من الکتـاب» را نداشت بلکه از افــراد تحت امر خــویش خواست که تخت را بیاورنــد. پس چگونه أئمّه که مقام نبوّت را فاقدند، علم به کلّ کتـاب دارنـد؟! آیا روات کلینی می‌خواهند بگویند أئمّه بشر نبوده‌اند؟!

ثانیاً شما که قیاس را در دین نمی‌پذیرید، چرا اینجا قیاس کرده‌اید؟! اگر حضرت سلیمان کسانی را در خدمت داشته که «علم من الکتاب» داشته‌اند شما چگونه او را با غیر انبیاء قیاس می‌کنید؟! علاوه بر این چنانکه در تفسیر تابشی از قرآن نیز گفته ایم با توجّه به آیة 35 سورة صاد معلوم می‌شود که مسخّر بودن جنّیان برای حضرت سلیمان امری استثنایی بوده که برای تعمیم آن به سایر انبیاء و اولیاء دلیلی در دست نیست.

ثالثاً غلات به این آیه استدلال کرده‌اند بر ثبوت ولایت تکوینی أئمّه بر جهان در حالی که این استدلال صحیح نیست زیرا کار فرد مذکور انتقال شیء از مکانی به مکان دیگر در حدّاقلّ مدت بوده است و این کار ربطی به تصرّف در خلقت ندارد و مثبت ولایت تکوینی برای غیر خدا نیست.

رابعاً چگونه ممکن است کسی که ولایت تکوینی داراست، تحت أمر و مطیع کسی باشد که فاقد ولایت تکوینی است؟

خامساً از کلام حضرت سلیمان که از خدا تشکّر کرد و گفت:

﴿ [illegible] ﴾ (النمل / 40)

«این از فضل و رحمت پروردگار من است».

معلوم می‌شود که آن حضرت، حضور تخت را از خدا دانسته و آن فرد را دخیل ندانسته است.

سادساً اگر شما بنا به روایت، قائل‌اید که أئمّه به کلّ کتاب علم دارند، پس ولایت تکوینی به ایشان تفویض شده، چرا به این کلام علی توجّه نمی‌کنید که فرموده فرد مذکور دعا کرد و از خدا خواست و خدا تخت را حاضر کرد. چنانکه عرض می‌کند: «خداوندا از تو به آن اسمی درخواست می‌کنم که آن بنده‌ات که دانشی از کتاب داشت از تو با آن اسم درخواست کرد و تو پیش از آنکه (سلیمان) چشم برهم نهد، تخت را حاضر فرمودی».[1]

* حدیث 6- این روایت را در صفحة 86 کتاب حاضر بررسی کرده‌ایم بدانجا مراجعه شود.

---

[1] - **أسألک باسمک الذی سألک به عبدک الذی کان عنده علم من الکتاب فأتیته بالعرش قبل أن یرتد إلیه طرفه. (الصحیفة العلویّة، دعاؤه فی الیوم الخامس عشر من الشهر)**.

94- باب ما أعطى الائمّة من اسم الله الأعظم

در این باب سه حدیث آمـده که هر دو «محمد بـاقر» هیچ یک را صـحیح ندانسـته و مجلسی حـدیث 1 و 2 را مجهـول و 3 را ضعیف شمرده است.

احـــادیث این بـــاب را کســـانی از قبیل «علی بن الحکم» و «محمد بن فضیل» و «حسـین بن سـعید» و «معلی بن محمـد» نقل کرده‌اند که در صفحات قبل معرّفی شـده‌اند. یکی از روات این بــاب «هــارون بن الجهم» نــام دارد. روایــات او اکــثراً از موهومات است. نمونه‌ای از مرویّات او، روایت سوّم بـاب 124 است که حتّی مجلسی آن را ضـعیف شـمرده اسـت. در حـدیث مذکور به صورتی واضح‌البطلان به آیة 53 سورة احزاب اسـتناد کــرده که محــال است امــام چــنین سـخنی بگوید و یا به آیة 3 سورة حجرات استناد کـرده که مربـوط به زمـان حیـات پیـامبر است و طبعاً امام این موضوع را بهتر از دیگران می‌داند. جالب است که «هـــارون» روایت دوّم این بـــاب را از قـــول کسی می‌گوید که او را معرّفی نکرده است!

متن احادیث این باب خرافی و نامعقول است و می‌گوید اسم اعظم إلهی هفتـاد و سه حـرف دارد. در روایت دوّم ادّعا کـرده که حضرت عیسی دو حـرف و حضـرت موسی چهـار حـرف و حضرت ابراهیم هشت حـرف و حضـرت نـوح پـانزده حـرف و حضرت آدم بیست و پنج حرف آن را دارا بـود و پیـامبر اکـرم هفتـاد و دو حـرف از حـروف اسم اعظم را دارا بـود! در روایت اوّل و ســوّم گفته شــده که «آصف بن برخیــا» یک حــرف از حروف اسم اعظم را دارا بود! می‌پرسیم:

أوّلاً بنا به حـدیث دوّم داشـتن حـروف اسم اعظم از حضـرت آدم تا حضـرت عیسی سـیر نـزولی داشـته یعـنی هر پیغمـبری نسـبت به پیغمـبر قبلی تعـداد کمـتری از حـروف اسم اعظم را داشته است و لابدّ این به مقتضای حکمت إلهی بوده است. پس چگونه ناگاه در زمان پیامبر اکرم بـرخلاف سـابق، ناگـاه سـیر صعودی یافته است؟!

ثانیاً بنا به حـدیث دوّم، انبیـاء دارای اسم اعظم بوده‌انـد، پس چگونه «آصف بن برخیا» که پیامبر نبـوده، دارای حـرفی از اسم

اعظم شده است؟ آیا او هم پیـامبر بـوده اسـت؟! و اگر پیـامبر نبوده، پس چگونه حضـرت سـلیمان نـبی حـرفی از اسم اعظم نداشــته ولی یکی از کــارگزارانش داشــته اســت؟! گویا بنا به روایـات این بـاب، برخـورداری از حـروف اسم اعظم حسـاب و کتاب نـدارد و تـابع حکمت نیسـت. زیـرا اگر بگـوییم فقط انبیـاء اولوالعزم دارندة حروفی از اسم اعظم بوده‌اند، در این صـورت باید حضــرت آدم از حــروف اسم اعظم برخــوردار نباشد و اگر بگـوییم أنبیـاء از اسم اعظم برخـوردار بوده‌انـد، در این صـورت چرا حضرت سلیمان حـرفی از اسم اعظم را نداشت و یکی از کارگزارانش داشت؟!

ثالثاً روات کذّاب کلینی در این بـاب می‌گویند امـام یک حـرف از حــــروف اسم اعظم را نمی‌داند ولی این ادّعا با آنچه که در بـــاب 106 می‌گویند که هیچ چـــیز بر أئمّه پوشــــیده نیست **(لایخفی علیهم الشـی)** قابل جمع نیسـت. زیـرا یک حـرف از حـروف اسم اعظم بر ایشـان پوشـیده است که در این صـورت نمی‌توان گفت چـیزی بر آنـان پوشـیده نیست و یا اگر چـیزی بر آنان پوشیده نیست و امام «**عالم لایجهـل**» (چنانکه در حـدیث اوّل بـــاب 73 ادّعا شـــده) پس همة حـــروف اسم اعظم را می‌دانند!

رابعاً این ادّعا که أئمّه اسم اعظم را می‌دانند مخالف است با آنچه در «مفاتیح الجنان» در دعای «مشلول» و دعـای شب نهم ذی‌الحجّه آمده است. در دعای «مشلول» امام عـرض می‌کنـد: «أسألک بکـل اسـم سـمیت بـه نفسـک أو أنزلتـه فی شـیء من کتبک أو استأثرت به فی علم الغیب عنـدک» [خداونـدا] از تو به هراسـمی درخواست می‌کنم که خـود را بـدان نامیـده‌ای و یا در کتب آســمانی نــازل فرمــوده‌ای یا [اطّلاع از آن را] به خـــود اختصاص داده‌ای و در علم غیب نـزد خـود نگاهداشـته‌ای». و در دعــای شب نهم ذی‌الحجّه عــرض می‌کنــد: «أســألک باســمک المخزون فی خزائنک الـذی اسـتأثرت بـه فی علم الغیب عنـدک لم یظهر علیه أحـد من خلقـک لاملـک مقـرب و لانـبی مرسـل و لاعبد مصطفی»از تو درخواست می‌کنم به اسمی که در خـزائن [عم] خـویش انـدوخته‌ای و [اطّلاع از آن را] به خـود اختصـاص داده‌ای و در علم غیب نــزد خــود نگاهداشــته‌ای و أحــدی از آفریـدگانت ازآن آگـاه نشـده است نه فرشـتة مقـرب و نه نـبیّ مرسل و نه بنده‌ای برگزیده».

خامساً این راویـان کـذّاب به روی خـود نیاورده‌اند که اسـماء الهی که از طریق وحی آمده به زبان عربی است و در این زبان اسم یا ثلاثی و یا ربـاعی و یا خماسی اسـت. حتّی اسم خماسی مزید فیه نـیز بیش از شش حـرف نیست یعـنی فقط یک حـرف زائد می‌پذیرد. پس نامی که داری هفتاد و سه حرف باشد، نامی خیالی است و تحقّق خارجی ندارد. به اضافة اینکه یک حــرف از یک اسم، همـان اسم نخواهد بـود و فایـدة همـان اسم را نـدارد مثلاً اگر الف یا حاء احمد را برداریم و بگوییم الف یا حاء آیا این یک حرف، همان اسم خواهد بود؟! البتّه خیر؟ امّا روات بی‌سواد نفهمیده‌اند که چه ببافند!

95- باب ما عنده الائمّة من آیات الانبیاء

در این باب پنج حدیث آمده که هر دو «محمّدباقر» هیچ یک را صــحیح ندانســته و مجلسی به ضــعف احــادیث 1 و 3 و 4 و 5 تصریح کرده و حدیث دوّم را مجهـول شـمرده اسـت. روات این احــادیث مهمل و مجهــول و یا ضــعیف‌اند از قبیل «ســلمه بن الخطــاب» و «محمد بن فضــیل» و «عبدالله بن القاســم» و «مفضل بن عمــر» که در صــفحات قبل معــرّفی شــده‌اند. «موسی بن ســعدان» نــیز به قــول «نجاشــی» و علاّمة حلی ضعیف است. «محمّد بن الحسـین الصـائغ» نـیز متّهم و ضـعیف است. استاد «هاشم معروف الحسـنی» نـیز اینگونه احـادیث از جمله حدیث 1 و 3 را مردود شمرده است.[1]

در این بــاب به أئمّه – علیهم الســلام – افــتراء بســته‌اند که فرموده‌اند عصــــای موسی نــــزد ماست و این عصا حــــرف می‌زنـد(!!) و فرموده‌اند پیراهـنی که بعـدها به حضـرت یوسف رسید، همان پیراهنی است که حضرت ابراهیم را از سوختن در آتش محافظت کرد و اینک آن لباس در اختیار ماست!!

روات عامی و بی‌سوادی و خرافی و کذّاب کلیـنی پنداشـته‌اند که عصــــای موسی و یا پــــیراهن یوسف دارای تأثیرانــــد! امّا نمی‌دانند که أوّلاً در قــرآن نیامــده که عصــای موسی حــرف می‌زد! ثانیاً در سورة انبیاء نفرموده ما مـانع شـدیم که ابـراهیم در آتش بسوزد بلکه فرموده:

---

[1] - الموضوعات فی الآثار و الاخبار، ص 243-244.

[illegible]
(الأنبياء / 69)

«گفتیم ای آتش بر ابراهیم سرد و سلامت باش».

یعنی به قول «طبرسی» ما آتش را بر او سـرد ساختیم تا از گزند و آزار آتش درامان ماند[1]. و این موضـوع ربطی به پـیراهن ابـراهیم نداشـت. رُوات کـذّاب کلیـنی از قـرآن اطّلاع ندارند که فاعل معجزات خدایتعالی است و اژدهاشدن عصا و سردشـدن آتش معلول ارادة خداوند متعـال است و در آیـات قـرآن مکـرّراً فرموده ما معجـزات را ایجـاد کـرده‌ایم، چنانکه دربـارة حضـرت داود فرموده:

[illegible]
(الأنبیاء / 79)

«و با داود کوهها را مســخّر کــردیم که به همــراه او کوهها و پرنده تسبیح کنند و ما کنندة این کار بودیم».

و به قول «طبرسی» یعـنی ما بر انجـام این امـور توانـاییم و برای راهنمایی [مردم] به نبوّت او، چنین کردیم[2]. ایجاد معجزات به ارادة إلهی برای تأیید و تصویب نبـوّت انبیـاء بـوده که منصب رسـالت إلهیّه داشـته‌اند و بـرای کسی که منصـبی منصـوص از جانب حقّ ندارد، قابل اثبات نیست. حال اگر کسی مدّعی شــود مثلاً سنگی که در زمان حضرت موسی از آن چشمه‌ای جوشـید و یا عصـای موسی نـزد من است مـوجب هیچ امتیـازی نیسـت. سنگ حضـرت موسی هـزاران سـال در بیابـان بـود و هیچ اثـری نداشت. زیـرا چنانکه قبلاً نـیز گفته‌ایم فاعل معجـزه خداست و برای ذات اقـدس الهی سـنگ با سـنگ و یا چوبدست موسی با چوبدســتی غــیر از آن فــرقی نــدارد و همه در برابر ارادة او خاضع‌اند. چوبدست حضـرت موسی اگر در دست دیگـری باشد جُز چوبدست چـیزی نخواهد بـود. در این مـورد رجـوع کنید به مطالبی که در همین کتاب آورده‌ایم (صفحة 100 به بعد).

نکتة دیگر آنکه اثبـات معجـزه بـرای امـام، در قـرآن اصـلی نداردو با قیاس نیز قابل اثبات نیست.

---

[1] - **انا جعلنا النار بردا علیه و سلامة و لایصیبه من إذاها شیء**.
[2] - **أی قادرین علی فعل هذه الاشیاء فغعلناها دلالة علی نبوّته**.

96- باب ما عندالائمّة من سلاح رسول الله و متاعه

این بـاب مشـتمل بر نه روایت است که آقـای بهبـودی جز حدیث سوّم هیچ یک را صحیح ندانسته است. مجلسی حـدیث 1 را مجهول و 2 و 4 و 9 را ضـعیف و 3 و 5 و 8 را صـحیح و 6 و 7 را حسن شمرده است.

تذکّر: پیش از بررسی احادیث این بـاب لازم است مطلـبی را دربارۀ روایـات «متعـارض الأجـزاء» یـادآور شـوم که متأسّـفانه تـاکنون کمـتر به آن توجّه شـده اسـت. یکی از قـرائن جعل و یا دلائل ضعف روایت، آن است که دوپهلو بوده و صدر و ذیل آن با هم موافق نباشـد. یکی از خرافیّـون به نـام «محمّـدباقر محمودی» به این نوع روایات اشاره کـرده اسـت. وی به هنگـام بحث از روایـات تـاریخ «ابن عسـاکر» می‌گویـد: [روایـاتی] هم دوپهلو است. صدرش شاهد ماست و ذیلش شاهد آنها[1]. امّا این عیب فقط در «تاریخ دمشق» دیـده نمی‌شـود بلکه در «کـافی» نیز اینگونه روایات وجـود دارد. جـاعلین حـدیث چـون روایـتی را موافق اهوای خویش نمی‌یافتنـد، به صـدر یا ذیل آن مطـالبی را که می‌خواستند، اضافه می‌کردند و میان مـردم نشر می‌دادند تا اگر دیگران نیز حدیث مذکور را نقل کردند، چنین به نظر آید که آنها حـدیث مـذکور را تقطیع کـرده و فقط بخشی از آن را نقل کرده‌اند و قصد نقل کلّ حدیث را نداشته‌اند!

نمونه‌ای از این گونه روایات، اوّلین حـدیث بـاب 96 و حـدیث سـوّم بـاب 103 است که صـدر و ذیلشـان با هم موافق نیست مثلاً در صـدر حـدیث اوّل بـاب 96، امـام صـادق وجـود امـام واجب‌الاطاعه را نفی می‌فرماید امّا در ذیل همین روایت آن را تصـدیق می‌کنـد!! و یا در بـاب 103 حـدیث سـوّم که در صـدر حدیث، علم غیب را منحصر به خدای متعال می‌دانـد، امّا در ذیل همان روایت برخلاف آن می‌گوید!! **(فتأمل جدا)**.

* حدیث 1- این حدیث را «کشّی» نیز ذیل نام سعید الأعرج» آورده است. مشابه آن در «بصائر الـدّرجات» نـیز آمـده اسـت. علائم کذب از متن حدیث هوید اسـت. «سـعید» می گوید دو تن

---

[1] - کیهان فرهنگی، سال سوّم، شماره نهم (آذر 1365) صفحه 6، سـتون سوّم.

از زیدیان به مجلس امـام صـادق آمدند و پرسـیدند آیا در میـان شـما امـام واجب الإطاعه هسـت؟ امـام فرمـود: خـیر. آن دو گفتند: ما از افرا معتمد و با تقوی و صادق یعنی فلان و فلان که شما آنها را می‌شناسید، شنیده‌ایم که شما این مسـأله را قبـول داری و به آن فتوی می‌دهی؟ امـام خشـمگین شد و فرمـود من به آنها چنین فرمانی نداده‌ام. آن دو که امام را غضبناک دیدند از مجلس خارج شدند!

چنانکه ملاحظه می‌شود تا اینجای حدیث موافق سـلیقة روات کلینی نیست[1] از این رو در ادامة حـدیث میخـوانیم: امـام از من پرسید: تو این دو تن را می‌شناسی؟ گفتم: آری، اینها اهل بـازار ما و از زیدیان هسـتند که می‌پندارند شمشـیر رسـول خـدا نـزد «عبدالله بن حسن[2]» اســت. امـــام فرمـــود: دروغ گفته‌انـــد، خدایشان لعنت کند!! «عبدالله بن حسـن» نه با دو چشم و نه با یک چشمش آن را دیـده است و پـدرش هم آن را ندیـده اسـت، مگر اینکه ممکن است آن را نـــزد «علی بن الحســین» دیـــده باشد. اگر راست می‌گویند در دستة آن [شمشـیر] یا در تیغة آن چه علامتی هست؟ شمشـیر و پـرچم و زره و کلاه خـود رسـول خدا نزد من است. الواح و عصـای موسی و طشـتی که وی در آن قربـانی می‌کـرد و انگشـتر سـلیمان نـزد من اسـت. همـان اسمی که رسـول خـدا آن را میـان مسـلمین و مشـرکین قـرار می‌داد و حتّی یک تیر از مشرکین به مسلمین نمی‌رسید(!!) نزد من است و همانا نـزد من مانند آن چـیزی که ملائکه آورده‌انـد، هست(؟) و مثال سلاح در میان مـا، مثل تـابوت در بنی‌اسـرائیل است. در هر خاندانی که تابوت بر درهایشان پیدا می‌شد، نبـوّت می‌یافتند. سلاح نیز به هر یک از ما برسد، [مقـام] امـامت به او داده می‌شود. پدرم زره رسول خدا را پوشید، بر زمین کشـیده شد. من نیز آن را پوشیدم همچنان بود. و إن شاء الله اگر قـائم ما بپوشد [کاملاً] اندازة او خواهد بود.[3]

---

[1] - البتّه در این موضوع، حدیث فوق منحصر به فـرد نیست بلکه در رجـال «کشّی» ذیل نام «هشام بن سالم مـولی بشر بن مـروان» نی زحـدیثی آمده است که می‌رساند امام دوست نداشت او را به عنوان امام واجب الإطاعه و منصوص من عندالله معرّفی کنند. (ص 238 و 2339).

[2] - در رجال کشی «عبدالله بن حسین الأصغر» ذکر شده است.

[3] - جمله أخیر در رجال کشّی نیست.

در روایت چهارم این باب نیز گفته شده که زره رسـول خـدا بلندتر از قامت امام باقر و امام صادق بوده است.

بخش دوم این حدیث سراسر اشکال است، ما تعدادی از آنها را بیان می‌کنیم:

أوّلاً: به قول «ممقانی»، جناب زید(ره) می‌فرمود: «کسی که در خانه بنشیند و پرده بیندازد و کـاری انجـام ندهد و فقط بگوید من امـامم، امـام نیسـت، بلکه امـام کسی است که قیـام کند و اسلام را اجراء نماید» در نتیجه زیـدیان معتقد نبودند که امـامت امام منوط است به وجود متاع و سلاح رسول خدا نزد او.

ثانیاً: سائلین زیدی مـذهب یعـنی پـیروان و دوسـتداران بـرادر امام باقر بودند و به هیچ وجه با فرزندش یعنی حضرت صـادق خصومت نداشـتند، بلکه با امویـان به شـدّت مخـالف بـوده و به بنی‌عبّاس نیز متمایل نبودند، پس دلیلی برای تقیّه نبود، خصوصاً که حضّـار جلسه آن دو را می‌شـناختند و نگفتند آنها طرفـدار یا جاســوس حکومت‌اند و یا قابل اعتمــاد نیســتند. علاوه بر این چنانکه علمای شیعه نیز معترف‌اند امام صادق در زمان انتقـال خلافت از بـــنی امیّه به بنی‌عبّــاس می‌زیست و در این دوره که أمویـان رو به ضـعف نهـاده و عبّاسـیان هنـوز کـاملاً قدرتمند و مسلّط نشده بودند، طبعـاً نیـاز به تقیّه نبـود. چنانکه کلیـنی نقل کرده امام کاظم نیز فرموده زمان امام صادق زمان تقیّه نبوده است (باب 129 حدیث 14).

دیگر آنکه معــرّفی امــام را چگونه می‌تــوان از مــوارد تقیّه شمرد در حالیکه کلیـنی در حـدیث اوّل و دومّ و پنجم بـاب 120 می‌گوید امام به قدری مشهور است که حتّی کودکان شهر امام را می‌شناسـند و می‌دانند که امـام قبلی چه کسی را به امـامت معرّفی و نصب فرموده است.[1]

ثالثاً: دو زدی مذکور پرسیدند در میان شما – که امـام صـادق نـیز مشـمول لفظ شــما بــوده است – امــام مفـترض الطاعه هست؟ امام و هـادی أمّت فرمـوده اسـت: نـه! بـدون آنکه هیچ قرینه‌ای در کلامش باشد که خود آن حضـرت را از شـمول لفظ «شما» خارج سازد! لذا نمی‌توان از نزد خـود بـافت که مقصـود امام چنین و چنان بوده است. حتّی مجلسی که دائمــاً می‌کوشد

---

[1] - هر دو «محمّــدباقر» حــدیث اوّل بــاب 120 را صــحیح شــمرده‌اند. مجلسی حدیث پنجم را نیز صحیح و حدیث دوّم را حسن دانسته است.

توجیه کند، اعتراف کرده که «**لکن ظاهره یـوهّم إنکـار أصـل القول** » ولی ظاهر کلام موهّم انکار اصل قضیه است».!

البتّه مجلسی و ملّاصـالح مازنـدرانی بـدون دلیل ادّعا کرده‌اند که امام توریه کرده و به این نیّت جـواب منفی داده است که از بن‌فلان از اولاد علی امـــــام مفترض‌الطّاعه نیست و یا به نیّت اینکه در میـان ما امـامی که به زعم شـما مفترض‌الطّاعه باشد نیست!!

جناب مجلسی و ملّاصالح چگونه از دل امـام بـاخبر شـده‌اند؟ دیگر آنکه با این حیله می‌توان هر کـذبی را توجیه کـرد. مثلاً اگر از من بپرســند تو بــرقعی هســتی؟ و من انکــار کنم، نمی‌توانند بگویند دروغ گفته‌ای، زیـرا می‌گـویم شـما مـرا به وهّـابی بـودن متّهم می‌کنید ولی من در دلم قصد کــــردم که من آن بــــرقعی وهّابی که وجـود خـارجی نـدارد، نیسـتم! یا اگر بپرسـند تو قمی هستی؟ و من جـواب منفی بـدهم بـاز هم نمی‌تـوان گفت دروغ گفته‌ایم زیرا می‌گویم شما قمی‌ها را طرفـدار آخونـدها می‌دانید و من قمی طرفـدار آخونـدها نیسـتم و هکـذا ... در این صـورت دروغ مفهومی بی‌مصداق خواهد شد!

رابعاً: جواب صـریح و منفی امـام، مـوجب گمـراهی مـردم و عدم اتمام حجّت بر آنان می‌شود واین کار از هادی أمّت محتمل نیست.

خامســاً: پیــامبر اکــرم حتّی مشــرکین را که در جنگ احــد، حضرتش را مجـروح سـاختند نفـرت نفرمـود، امّا در این روایت امام دو سائل مذکور را لعن کرده است[1] در حالی که آنها کـاری که مستحقّ لعن باشند نکرده بوند، بلکه با اینکه طرفدار عبدالله بن حسن بوده‌اند باز هم برای تحقیق بیشتر به حضـرت صـادق مراجعه کرده و پرسیده‌اند: آیا در میان شما امـام واجب‌الاطاعه هست؟ شایسته بود که امام از هدایت آنها دریغ نـورزد یا لاأقـلّ به جـای لعن‌کـردن آنهـا، دعا کند که هـدایت شـوند. خصوصاً که مخاطب امام عرض کرد که آنها اهل بـازار ما و از زیدیّه هسـتند و نگفت آنها جاسوس حکومت‌اند و یا قابل اعتماد نیسـتند یا آنها را نمی‌شناسم.

سادسـاً » «رایـة رسـول اللـه المغلبة » پـرچم پـیروزی‌بخش رسـول خـدا» که نـزد امـام بـود، چـرا حضـرت علی و حضـرات

---

[1] - بنا به نقل «کشّی» امام سه بار آنها را لعن فرمود!!!.

حسنین – علیهم السـلام، که قبلاً این پـرچم نـزد آنها بـود – و یا خـود امـام صـادق از آن اسـتفاده نکردند تا بر مخـالفین پـیروز شوند و مردم از امامت و حکومت آنها محروم نمانند.

سابعاً: چرا قرآن کریم که در آیات متعدّد با یهود محاجّه کرده و آنها را به پذیرش اسلام دعوت نموده و به تابوت بنی‌اسـرائیل نیز اشاره فرموده، برای اثبات نبـوّت پیـامبر به این موضـوع که تـابوت بنی‌اسـرائیل و عصـای موسی وخـاتم سـلیمان و ... نـزد پیامبر هست اشاره نفرمـوده اسـت؟! چـرا علی در امر کسب خلافت و محاجّه با رقبا به وجود این اشیاء در نـزد خـود، اشـاره نکرد؟

ثامناً: این روایت با علم غیب امام که به قـول کلیـنی از وقت مرگِ همه مطّلع است و ما کان و ما یکون را می‌دانـد، سـازگار نیسـت. چگونه چـنین امـامی ندانست که دو سـائل کیسـتند و پرسـید: شـما آن دو را می‌شناسـید؟ حضّـار مجلس نـیز گفتنـد: آری، آنها اهل بـازار ما و از زیدیّه هسـتند؟ پس علم غیب امـام چه فایـده‌ای دارد که حتّی ندانست دو فـرد مـذکور زیـدی و از ارادتمنـدان عمـویش بوده‌اند و از مخالفـان حکـومت هسـتند و نیازی به تقیّه نیست. از روایت معلوم می‌شود که غـیراز آن دو، فرد نامعتمدی در مجلس امام حضور نداشته، زیـرا پس از رفتن آنها امام هرچه خواسته گفته است! اگر امام به هر بهانه‌ای تقیّه کنـد، پس کی مـردم را ارشـاد و هـدایت می‌کنـد؟ کی مـردم را تعلیم داده و از حقایق دین آگـاه می‌سـازد؟ کی به مـردم اتمـام حجّت خواهد نمود؟ اصولاً فائـدة امـامی تا این انـدازه اهل تقیّه چیست؟

دیگر آنکه امـام عـالم به ما کـان و مـایکون چـرا با تردید و با «شاید» و «مگر اینکه» و ... سخن می‌گوید و می‌فرماید به خدا سوگند که «عبدالله» شمشیر رسول خـدا را ندیـده و اگر دیـده باشد نزد حضرت سـجّاد دیـده اسـت! بالآخره معلـوم نیست از نظر امام، «عبدالله» شمشیر را دیده است یا نه؟

تاسعاً: کلینی در حـدیث هشـتم بـاب 150 می‌گوید که یکی از علائم امام آن است که اگر زره رسول خدا را بپوشد، به اندازة او خواهد بود و اگر غیر امام بپوشد – چه کوتاه‌قامت باشد و چه بلنـدبالا – به انـدازة او نخواهد بـود! درحـالی که در احـادیث این باب می‌گوید زره پیامبر برای حضرت صـادقین – علیهما السّـلام

– کمی بــزرگ بــوده اســت؟! منظــور روات کلیــنی از ذکر این روایت چیست؟

و مهمتر از همه، اینکه چرا قرآن کـریم به مسـلمین نفرمـوده که امامت را نزد کسی بجویند که زره پیامبر و خـاتم سـلیمان و عصا و طشت موسی و ... نزدش باشد؟

عاشراً: حدیث مدّعی است که پیامبر اسمی داشته که چــون آن را میــان مســلمین و مشــرکین می‌گذاشت تــیری از آنها به مسلمین نمی‌رسـید؟ نخست آنکه می‌پرسـیم «اسـم» را چگونه میان مسلمین و مشرکین می‌گذارند؟! دوّم آنکه کدام غزوه بـود که حتّی یک تیر به مسـلمین نرسـید؟ چـرا کتب معتـبر سـیره به این مسـألة مهمّ اشـاره نکرده‌انـد. آشـکار است که این سـخن دروغی بیش نیست زیرا رسول خـدا چـنین نـامی که جلـوی تـیر مشــرکین را بگــیرد نداشت و إلّا در جنگ احد و ســایر غــزوات نمی‌گذاشت که تیری به مسلمین برسد و احدی از ایشان شـهید شـــود، بلکه خداوند – از جمله در آیة 140 و 141 ســـورة آل عمـران و آیة 74 سـورة نسـاء و ... – فرمـوده همـان طـور که کفّار تیر می‌خورند، مسلمین نیز تـیر می‌خورند و روزی غالب‌اند و روزی مغلوب.

اشــکالات این حــدیث بیش از اینهاست امّا به همین مقــدار اکتفا می‌کنیم. واقعـاً جـای تأسّـف است که کتـاب مـذهب ما پر باشد از این خرافات و دروغهای شاخدار!

* حدیث 2- سند آن در غایت ضـعف ومتن آن خـرافی اسـت. می‌گوید اگر سـلاح رسـول خـدا نـزد بـدترین خلق خـدا باشد او بهــترین خلق خــدا می‌شــود! می‌گــوییم اگر ائمّه بهــترین خلق خدای‌اند به بــرکت اســلحة پیــامبر است یا فضــیلت خودشــان است؟ پس آن آهنگری که شمشیر رسـول خـدا را سـاخته لابد بهـترین خلق خــدا بــوده! بنگرید چه مزخرفــاتی به نــام دین به مردم داده‌اند. این حدیث را شیخ مفید در «الإرشاد» (ج 2، ص 188) آورده اسـت. به راسـتی اسـتناد به حـدیث ضـعیف، جز فریب عوام، چه سودی دارد؟!

* حـدیث 3- می‌گوید حضـرت علی شمشـیر و زره و نـیزه و زین و اسـتر پیـامبر را به ارث بـرد؟ در حـالی که پیـامبر چـون فرزند و همسر داشته، علی از آن حضـرت ارث نمی‌بـرد و اگر پیش از رحلت هبه فرموده که در این صورت بـاز هم حضـرتش آن اموال را به ارث نبرده است.

* حـدیث 4- در صـفحة 126 کتـاب حاضر دربـارة این حـدیث سخن گفته‌ایم. بدانجا مراجعه شود.
* حدیث 5- مجلسی می‌گوید گویا در حدیث اشتباهی رخ داده زیـــرا «أحمد بن أبی عبدالله الـــرقی» از امـــام رضا روایت نمی‌کنـد، همچـنین «محمّد بن عیسی العبیـدی» از روات قبل از اوست پس چگونه می‌تواند از او روایت کند؟!
* حدیث 6- متن آن مانند حدیث دوّم همین باب است.
* حـدیث 7 و 8- در این دو حـدیث مـدّعی است که حضـرت علی علم پیـامبر را به ارث بـرد و این دروغ است زیـرا علم را نمی‌شود به ارث برد، حصول علم یا به کسب و تحصیل است یا به وحی. روات کلینی نفهمیده‌اند که چه ببافند!
* حـدیث 9- این حـدیث مخـالف عقاید شـیعه اسـت. زیـرا می‌گویند پیـامبر هنگـام رحلت می‌خواست بـرای خـویش وصی برگزیند لذا نخست این امر را دو بار به عمویش عبّاس پیشـنهاد فرمود و چون وی به سبب پیری و بسیاری عیال نپذیرفت، آنگاه پیامبر وصایت خویش را در ادای دیون و اجرای وعده، بر عهـدة حضرت علی گذاشت. در حالیکه اگر علی منصوص من عندالله بود، چنین کاری موجّه نبـود. دیگر آنکه در این حـدیث سـخنی از خلافت و حکومت نیست.

در ذیل این روایت حـــدیثی مرسل به نقل از امیرالمؤمـــنین آمـده که بسـیار رسواست که گویا به قصد بـدنام‌کردن آن امـام والامقـام جعل شـده اسـت. این روایت را باید حـدیث «سلسـله الحمار» بنامیم زیـرا تمـام روات آن درازگوش‌انـد!! نگارنـده در تحریر نخست کتاب حاضر این حدیث را ترجمه نکردم تا مـوجب تمسخر دشـمنان نشـود، امّا چـون دیـدم جلد اوّل و دوّم اصـول کـافی به فارسی ترجمه و چنـدین بـار چـاپ شـده و در اختیـار همگان قرار گرفته لذا ترجمة آن را می‌آورم و متأسـفم از اینکه از کتــاب «کــافی» این انــدازه در نــزد عــوام تعریف و تمجید می‌شود. به راستی اگر کلینی نیم جـوی عقل خـویش را به کـار می‌گــرفت چــنین حــدیثی را در کتــابش که به عنــوان «الآثــار الصّحیحه عن الصادقین» به دوستش تقدیم کرده، ثبت نمی‌کرد!

بنا به حدیث مذکور آن الاغ (که عفـیر نـام داشـت) با رسـول خدا تکلم کرد و گفت: پدر و مادرم فدایت باد، پدرم از پـدرش و او از جـدّش و او از پـدرش نقل کـرد که او با حضـرت نـوح در کشتی بوده و حضرت نوح برخاست و دسـتی بر کفل او کشـید

و ســـپس فرمـــود: از صـــلب این الاغ، الاغی بـــیرون آید که سیّدالأنبیاء و خاتم‌النّبیّین بر او سوار شود، سپس ستایش خـدای را که مرا همان الاغ قرار داد!!

مروّج‌الخرافـات وحـارس البـدع «مجلسـی»، طبق معمـول کوشیده برای این حدیث رسوا توجیهی بتراشـد، لـذا گفته است سـخن‌گفتن الاغ از قبیل سـخن‌گفتن هدهد و مورچه اسـت. می‌گـوییم أوّلاً سـخن‌گفتن حیوانـات و فهمیـدن سـخن آنـان مخصـوص حضـرت سـلیمان بـوده وانتسـاب آن به انبیـاء دیگر محتـاج اقامة دلیل شـرعی اسـت. ثانیـاً چنانکه مصـحّح «مـرآة العقول» در حاشیة کتاب نوشـته اسـت: اسـتبعاد در این حـدیث مرسل از جهت سخن‌گفتن الاغ نیست تا به سـخن‌گفتند هدهد و مورچه استشـهاد شـود، بلکه از آن جهت است که الاغ چگونه پدر و جدّ خود را می‌شـناخته تا از آنها حـدیث بگوید [زیـرا لازمة این امر آن است که هر یک از الاغهای قبل از او نیز پدران خـود را بشناسند و از آنها حدیث را تلقّی کرده و به نسل بعدی منتقل کرده باشند تا حدیث به عفیر برسد] یکی از افاضل گفته اسـت، بـرای این حـدیث مرسل نمی‌تـوان معنـای صـحیحی اندیشـید تا حدیث را بر آن معـنی حمل کـنیم. شـاید زنادقه - که به منظـور مشـوّه سـاختن صـورت دین، احـادیث بسـیاری جعل کرده‌اند - حدیث مذکور را نـیز به قصد اسـتهزای محـدّثین سـاده‌لوح جعل کرده باشند. والله أعلم (مرآة العقول، ج 3، ص 52).

97- باب أن مثل سلاح رسول الله مثل التابوت فی بنی‌إسرائیل

کلینی در این باب 4 حدیث آورده که آقای بهبـودی هیچ یک را صحیح ندانسته است. مجلسی حدیث 1 را مجهـول و 2 را موثّق و 3 و 4 را صحیح دانسته اسـت!! اوّلین حـدیث این بـاب همـان حدیث نخست باب 96 است که کلینی قسمتی زا آن را در اینجا نقل کـرده اسـت. سه حـدیث بعـدی نـیز همـان خرافه را تکـرار کرده‌انـد. متن احـادیث این بـاب هم مخـالف عقل است وهم مخالف تـاریخ، زیـرا می‌گوید اسـلحة رسـول خـدا مانند تـابوت بنی‌اسرائیل است همان طور که تـابوت هر جا که بـود نبـوّت در

آنجا بود، هر جا که اسلحة پیامبر باشد امامت و علم پیامبر نیز همان جاست!!

می‌پرسیم أوّلاً: چرا قرآن نفرموده امام مسلمین کسی است که سلاح رسول ما نزد او باشد و چرا پیامبر در کلمات خود در غدیرخم نفرمود که سلاح من نزد علی است و أیها الناس از کسی اطاعت کنید که سلاح من نزد او باشد تا بدین ترتیب مردم این دلیل و نشانة مهم امامت را بشناسند.

ثانیاً: آیا اسلحة رسول خدا موجد علم و امامت است؟ آیا نبوّت حضرت موسی و عیسی و ... فرع بر تابوت بوده یا برعکس، وجود تابوت فرع بر نبوّت آن بزرگواران بوده است؟ آیا نبوّت حضرت سلیمان فرع بر انگشتر بوده یا اینکه بالعکس؟ اینگونه خرافات را حافظ نیز در شعر خود ترویج کرده است[1]. بنا به اینگونه افسانه‌ها چون دیوی انگشتر حضرت سلیمان را دزدید، او نیز کارهای آن حضرت را انجام می‌داد!! امّا جای تأسّف بسیار است که اینگونه خرافات در کتاب مذهبی به مردم عرضه شود!

ثالثاً: می‌گوییم اگر تابوت نشانه و دلیل نبوّت بود و سلاح پیامبر نیز همانند آن است. در این صورت، سلاح نشانة نبوّت خواهد بود. أئمّه که نبوّت ندارند. آیا روات کلینی برای أئمّه مقام نبوّت قائل‌اند؟

98- باب فیه ذکر الصّحیفة و الجفر و الجامعة و مصحف فاطمه

این باب از ابواب بسیار رسوای کافی است که مشتمل بر هشت حدیث است. مجلسی حدیث 1 و 5 را صحیح و 3 و 7 را

---

[1] - فی المثل حافظ سروده است:

از لعل تو گر یابم انگشتری زنهار
صد مُلک سلیمانم در زیر نگین باشد

درجواب او گفته‌ام:

یک نکته در این دیوان، جُز وهم نمی‌باشد
کی مُلک سلیمانی در زیر نگین باشد
این مُلک سلیمانی از حشمت ربّانی است
کی دیو بدزدد آن، تا دیو چنین باشد

حسن و 2 را ضـعیف و 4 را مرسل و 6 را مجهـول شـمرده و دربارۀ حدیث 8 که به سبب وجود «فضـیل بن سـکره» مجهـول محسوب می‌شود، سکوت کرده است! آقای بهبـودی هیچ یک از احادیث این باب را صحیح ندانسته است.

در این بـاب احـادیثی آمـده که به هیچ وجه با انحصـار نـزول وحی بر پیامبر و ختم وحی پس از آن حضـرت، سـازگار نیسـت. زیرا احادیث این باب می‌گوید هم وحی بر غیر آن حضـرت نـازل می‌شده و هم پس از وفات آن حضرت نـیز ادامه یافته اسـت!! در حالی که قرآن فرموده:

﴿ [illegible] ﴾ (المائده / 3)

«امروز دینتان را برایتان کامل ساختم و نعمتم را بر شما تمام کردم».

و چنانکه قبلاً نـیز گفته‌ایم[1] حضـرت علی نـیز دربـارۀ پیـامبر اکرم فرموده: «هر آینه با وفـات تو نبـوّت و خـبردادن و گفتن اخبـار آسـمانی قطع گردیـد، درحـالی که با مـرگ کسی جز تو چنین انقطاعی رخ نداده بود» (نهج‌البلاغه، خطبة 235).

مشکل دیگر آن است که از احادیث این باب معلـوم می‌شـود که چـون دروغگو کم‌حافظه اسـت، روات کلیـنی خـود نـیز سرگردان و حیران‌اند و نمی‌دانند چه ببافند زیـرا در ابـواب دیگر می‌گویند أئمّه محـدّث و عـالم به ما کـان و ما یکون‌اند و علم لدنی دارند و هرگاه بخواهند بدانند، می‌دانند و فرشـتگان به آنها خبر می‌دهد و امثال این گونه ادّعاها... امّا در این بـاب می‌گویند علم امام به تعلّم از مدارک مـذکور در این بـاب اسـت!! و حتّی در کتاب المورایث (فروع کافی، ج 7، حدیث 3) آمـده است که «زراره» از امام باقر دربـارۀ سـهم‌الارث جـدّ پرسـید. امـام به جای گفتن پاسخ، فرمود: فردا به ملاقـاتم بیا تا این مسـأله را از کتابی بر تو بخوانم. «زراره» عرض کـرد: اگرخـود بگویید بـرایم دلپسندتر است از اینکه آن را از کتابی برایم بخوانیـد. امـام بـار دیگر فرمود: آنچه می‌گویم بشنو و بپذیر و فردا به ملاقـاتم بیا تا آن مسـأله را از کتـابی بر تو بخـوانم[2]» در کتب دیگر نـیز آمـده

---

[1] - ر. ک. صفحه 343 کتاب حاضر.

[2] - **«... قـال: إذا کـان غـدا فـالقنی حـتی أقرئکـه فی کتـاب. قلت: اصـلحک اللـه، حـدّثنی فـإن حـدیثک احبّ إلی من أن تقرئینـه فی کتاب، فقال لی الثّانیة: اسمع مـا أقـول لـک، إذا کـان غـذ فـالقنی حتّی أقرئکه فی کتاب ...».**

است که امــام بــاقر در اختلاف نظر خــود با یکی از فقهــای مشهور موسوم به «حکم بن عتیبه» به کتـابی که به خـطّ علی بوده و پیامبر به وی املاء فرموده بود، استناد کرد.[1]

* حدیث 1- به قول برادر فاضل مرحوم قلمداران: «احمد بن عمر الحلبی» که از اصحاب حضرات رضا و جواد اســت، چگونه این حـدیث را از «ابوبصـیر» که از اصـحاب حضـرت صـادق و کاظم است بدون واسطه نقل کرده است؟

«ابوبصـیر» می‌گوید نـزد امـام صـادق رفتم و عـرض کـردم می‌خواهم سـؤالی بپرسم آیا در اینجا کسی هست که سـخن ما را بشنود؟ آن حضرت پرده‌ای را که میان آنجا و اطاق دیگر بــود بالا زد و سرکشید [تا ببیند کسی هست یا نه] سپس فرمـود: هر چه می‌خواهی بپرس.

جالب است در این خبر که قصد دارد بگوید امام از همه چــیز باخبر است، می‌بینیم امام از درون خانهٔ خـود واز پشت پـرده‌ای که بین دواطاق آویخته بود خبر ندارد و پس از بلندکردن پــرده و سرکشی به آن، به «ابوبصـــــیر» اطمینـــــان می‌دهد که هر چه می‌خواهی بـپرس، زیـرا در پشت پـرده کسی نیسـت. اگر گفته شـود که این عمل را امـام بـرای «ابوبصـیر» کـرده است که او ببیند و بداند که در اطاق دیگـر، کسی نیسـت، یـادآور می‌شـویم که «ابوبصـیر» کـور بـوده و نمی‌توانسـته ببیند در اطـاق کسی هست یا خــیر، پس اگر امــام پــرده را بلند کــرده، بــرای اطّلاع خـودش بـوده اسـت. به همین سـبب حـدیث می‌گوید «**فـأطلع فيه**» و نگفته «**فرفع الستر ليريه**».

در بخشی از حدیث می‌گوید امام در حالی که خود را غضبناک نشـان می‌داد، بـدنم را فشـرد و فرمـود حـتی دیهٔ این فشـار در کتاب «جامعه» مذکور است! می‌پرسیم دیهٔ فشار مذکور چقـدر است و امــام آن را در کجا بیــان فرمــوده اســت؟ و اگر بیــان نفرموده، پس فائدهٔ آن برای اُمّت اسلام چیست؟

در قسمتی از حدیث امام می‌گوید مصحف فاطمه نزد ماست و آن مصــحفی است که سه برابر قــرآن شماست ولی به خــدا سوگند حتّی یک حرف از قرآن شما در آن نیست! می‌پرسیم آیا در مصحف مذکور کلمهٔ «الله» یا «قیامت» یا «برّ» و «صــدق» و «فلاح» و ... نیامده است؟

---

[1] - رجــال نجاشــی، ص 279 (ذیل نــام محمّد بن عـــذا فـــربن عیسی الصّیرفی).

عجیب‌تر اینکه کلینی در خبر هجدهم «روضة کـافی» از همین «أبوبصیر» نقل کرده است[1] که امـام آیـات اوّل تا سـوّم سـورة «معارج» را چنین قراءت کرد:

[illegible] (المعارج / 1-3)

گفتم: فدایت شوم ما آیه را چنین قرائت نمی‌کنیم! فرمـود به خدا سوگند جبرئیل آیه را چـنین بر محمّد فـرو فرسـتاد و آن به خدا سوگند در مصحف فاطمه این چنین ثبت گردیده است!!

چنانکه ملاحظه می‌شود، «ابوبصیر» در روایــتی می‌گوید حتّی یک حـــرف از قـــرآن در مصـــحف فاطمه نیست و در روایـــتی می‌گوید آیة قرآن در مصحف فاطمه مذکور است!!

در آخر حـدیث می‌گوید امـام فرمـود: علم آنچه [در گذشـته] بوده و آنچه [در آینـده] تا روز قیـامت خواهد بـود، نـزد ماسـت، گفتم: فدایت شـوم این همـان علم [کامـل] اسـت. فرمـود: این علم هست ولی آن علم [کامل] نیست. گفتم: فدایت شـوم پس علم [کامــل] کــدام اســت؟ فرمــود: آنچه در شب و روز پدید می‌آید و امــری به دنبــال امــری و چــیزی بعد از چــیزی تا روز قیامت واقع می‌شود!

خوانندة محترم آیا فرقی بین این دو علم هست؟ بدیهی است که امـــــام هرگز چــــنین ســــخنی نمی‌گوید و آنها را دو علم نمی‌شمارد. امّا جاعل حدیث چون می‌خواسته برای امـام علـوم گونـاگون قائل شـود، نفهمیـده که چه می‌بافد و خــود را رسـوا کرده است.

* حدیث 2- در این حدیث می‌گوید: پس از رحلت پیامبر اکرم حضرت زهرا بسـیار انـدوهگین شـد. از این رو خـدا فرشـته‌ای فرستاد تا با آن حضرت سخن بگوید و او را تسلّی دهد. حضـرت فاطمه این موضــوع را به علی خــبر داد. آن حضــرت فرمــود

---

[1] - نام امام سهواً از صدور روایت هجدهم «روضه کـافی» سـاقط شـده. امّا معلوم است که «ابوبصیر» از اصحاب امام صـادق است و در همین روایت نــیز با عبــارت «جعلت فــداک = فــدایت شــوم» خطــاب به آن حضرت، سخن می‌گوید و این می‌رساند که مخاطب او امام است.
متن عربی روایت چنین است: «**... ثم أتى الوحی إلى النـبی فقـال: «سال سائل بعذاب واقع للکـافرین بولایـة علّی لیس لـه دافـع من الله ذی المعارج» قال قلت: جعلت فداک انّا لانقرؤها هکذا فقـال: هکذا و الله نزل بها جبرئیل علی محمّد و هکذا هو والله مثبت فی مصحف فاطمه...**» .

هرگاه صدای فرشته را شنیدی به من بگـو. می‌گـوییم اگر علی به قول شما «محدّث» بـود و صـدای فرشـته را می‌شـنید، دیگر نیازی نبود که به حضرت زهـرا بگوید هرگـاه صـدای فرشـته را شنیدی به من بگو.

بنا به این حدیث فرشته برای تسلّی‌دادن آن حضـرت با وی از حـوادث آینـده سـخن می‌گفت و بنا به حـدیث پنجم همین بـاب، جبرئیل آن حضــرت را از حــوادثی که بعــداً بــرای ذریّه‌اش رخ خواهد داد، باخبر می‌ساخت! و مصـحف فاطمه مجموعة اقـوال فرشــته اســت. می‌پرســیم اگر این کــار بــرای تســلّی و مسرورسـاختن حضـرت فاطمه بـود، آیا مطّلع‌سـاختن وی از مسـموم شـدن امـام حسن و شـهادت سیّدالشّـهداء و کشـتن فرزنــدان وی و آتش‌زدن خیمــۀ اهل بیت و اســارت ایشــان و شــهیدکردن زید بن علیّ بن الحســین و محمّد نفس زکیّه و زندانی‌شـدن حضـرت کـاظم و ... مـوجب خوشـحالی و آرامش خاطر آن حضرت می‌شد؟!!

در این حـدیث و حـدیث پنجم می‌گوید مصـحف فاطمه همـان مطالبی است که فرشته دربارة حوادث آینده گفته است. امّا در روایت چهارم همین باب می‌گوید که مصـحف فاطمه وصـیّت آن حضرت است؟!

مهمـــتر از همه اینکه حضــرت علی فرمــوده: «**ختم بــه الوحی**» وحی به پیامبر خاتمه یافت» (نهج‌البلاغــه، خطبة 133) شیخ مفید نیز می‌گوید اجمـاع علمـای ما بر آن است که پس از خاتم‌الأنبیـاء به کسی وحی نمی‌رسد[1]. کلیـنی در آخـرین حـدیث بـاب 61 از قـول حضـرات صـادقین – علیهما السـلام – روایت کـرده کـه: «**لقـد ختم اللـه بکتـابکم الکتب و ختم بنـبیّ من الأنبیـاء**» هر آینه خداوند با کتـاب شـما کتب و با پیـامبر شـما [سلسلة] پیامبران را خاتمه بخشیده اسـت» و در حـدیث سـوّم بـاب 111 – که هر دو «محمّـدباقر» آن را صـحیح دانسـته‌اند – امام صادق نقل کره که: «**ختم بکتابکم الکتب فلاکتاب بعده أبدا** » خداوند با کتاب شما کتب را ختم کرده و پس از آن تا أبد هیچ کتابی نیست». امّا در این بـاب روات کلیـنی می‌گویند وحی خاتمه نیافته و پس از قرآن کتابی هست!!

---

[1] - ر. ک. صفحه 354 کتاب حاضر.

* حـــــــديث 3- از روات آن «على بن الحكم» احمق و راوى ديگر آن«حسين ابن أبى العلاء» است[1]. اين حـديث جفر بيض را – كه ظرف چـرمى سـفيدى است – معـرّفى كـرده و مى‌گويـد: **«سمعت أبا عبدالله يقول: «إن عندى الجفر الأبيض. قال، قلت: فـأى شـىء فيـه؟ قـال: زبـور داود و تـوراة موسـى وانجيــل عيســى وصــحف ابــراهيم و الحلال والحــرام و مصحف فاطمة ما أزعم أن فيه قرآنا و فيه مايحتاج الناس إلينا و لانحتاج إلى أحد، حتّى فيه الجلدة و نصف الجلــدة و ربــع الجلــدة و إرش الخــدش** » شــنيدم كه امــام صــادق مى‌فرمود: همانا جفر سفيد نزد من است. گفتم در آن چيست؟ فرمـــود: در آن زبـــور داود و تـــورات موسى و انجيل عيسى و صُـــحُف ابـــراهيم وحلال وحـــرام و مصـــحف فاطمه است كه نمى‌پندارم [چيزى] از قرآن در آن باشد و در آن چيزهـايى است كه [دربـارة آنهـا] مـردم به ما احتيـاج دارند و ما به كسى نيـاز نـداريم. حتّى در آن [مجـازاتى به انـدازة] يک تازيانه و نصف و ربع تازيانه و جريمة خراش آمده است»!

كلينى در حـديث دوّم بـاب 129 كـافى از قـول امـام كـاظم مى‌گويد: «**و هو ينظـر معى فى الجفـر و لم ينظـر فيـه إلا نبى أو وصى نبى**» و او (حضرت رضا) با من در جفر مى‌نگـرد كه در آن جز پيـامبر يا وصـىّ پيـامبر ننگريسـته اسـت». ولى در روايتى ديگر نقل كرده كه زراره به بخشى از جفر و آنچه در آن بـوده دست يافته و در آن نگريسـته اسـت. وى مى‌گويـد: «**... فلما القى إلى طرف الصّحيفة، إذا كتاب غليظ يعـرف أنـه فى كتب الأولين فنظرت فيها فـاذا فيهـا خلاف مـا بأيـدى الناس من الصلة و الأمر بالمعروف الذى ليس فيه اختلاف و إذا عامّته كذلک فقرأته حـتى أتيت على آخـره ...**» چـون صحيفه را به من داد [ديدم] كه كتابى قطور است كه معلوم بود در [زمـــرة] كتب پيشـــينيان اســـت. در آن نگريســـتم وديـــدم [مطــالبى] در آن است بــرخلاف آنچه مــردم از صــله و امر به معـروف [مى‌داننـد] و در دستشـان اسـت، يعـنى با امـورى كه اختلاف در آن نيست [سازگارى نداشت] تمام كتاب چنين بـود!! آن را مطالعه كردم تا به پايانش رسيدم ...».[2]

---

[1] - على در صفحه 245 و حسين در صفحه 371 معرّفى شده است.

[2] - فروع كافى، ج 7 كتـاب المـواريث (بـاب مـيراث الولد مع الأبـوين)، ص 94 و 95 حديث 3- ملاحظه كنيد چگونه دشـمنان اسـلام به هـدف ايجـاد تفرقه و اختلاف مى‌كوشيدند با اينگونه روايـات مـردم را نسـبت به آنچه

مخفی نماند که علّامه «ابوالحسن شعرانی» در تعلیقات خود بر شرح ملّاصالح مازندارنی بر «کافی» اعتراف کرده که این حدیث با حدیث پیش از خود ناسازگار است. امّا دکّانداران مذهبی چنانکه عادتشان است بدون دلیل می‌گویند مرجع ضمیر مجرور **(فیه)** در جملة «**وفیه ما یحتاج الناس ...**» در حدیث سوّم»، «جفر أبیض» است نه مصحف فاطمه! در حالی که در واقع چنین نیست. ما برای اطّلاع خوانندگان، جملات حدیث را می‌آوریم تا تعصّب و عوامفریبی آخوندها معلوم شود: «**سمعت أبا عبدالله يقول: إن عندى الجفر الأبيض، قال قلت: فأى شى فيه؟ قال: زبور داود و توراة موسى و انجيل عيسى وصحف ابراهيم و الحلال والحرام و مصحف فاطمة ما أزعم أن فيه قرانا و فيه ما يحتاج الناس إلينا و لانحتاج إلى أحد حتى فيه الجلدة و ... الخ»**.

از آنجا که «**الأقرب يمنع الأبعد**،» طبعاً دلیلی ندارد که کلمة «مصحف» را که نزدیکتر است رها کنیم و کلمة «جفر» که سطری آن سوتر است، مرجع ضمیر «هاء» بدانیم! علاوه بر این، مرجع ضمیر هاء در (فیه) ثانی همان مرجع ضمیر هاء در (،یه) أوّل است ونمی‌توان بدون دلیل ادّعا کرد که مرجع آن چیز دیگری است. گوینده می‌خواهد بگوید در آن قرآن نیست بلکه در آن احکامی هست که مردم به آن محتاج‌اند و بدین ترتیب آشکار است که مرجع هر دو ضمیر «هاء» یک چیز است. و إلّا نیاز به گفتن ندارد که قرآن نه در مصحف فاطمه هست و نه در جفر زیرا قرآن در اختیار همگان است و چیزی نیست که در محفظه‌ای مخصوص و نزد فرد خاصّی باشد.

دیگر آنکه نصف تازیانه و ربع تازیانه یعنی چه؟ می‌پرسیم کدام جُرم است که عقوبت آن نصف یا رُبع تازیانه است؟! چرا أئمّه جرائمی را که عقوبتشان ربع تازیانه است بیان نفرموده‌اند و در فقه اسلامی اثری از آن نیست؟! پیداست که جاعل حدیث از فقه اسلامی بی‌اطّلاع بوده است.

در میان مسلمین است – حتّی در امور غیراختلافي – بی‌اعتماد و بدبین سازند!! **(فتدبرجدا)**. شیخ صدوق فرموده آنچه که فقط محمّد بن عیسی بن عبید از یونس نقل کرده مورد اعتماد نیست.

- درباره مصحف فاطمه، مشابه تعبیر فوق در اوّلین حدیث همین باب نیز آمده است و امام فرموده: **ما فيه من قرآنكم حرف واحد**!

* حديث 4- در اين حديث مرسل، آية 3 سـورة أحقـاف را كه در مقــام محاجّه با كفــار و مشــركين اســت، غلط نقل كــرده است[1]! البتّه دكّانداران مذهبى هرگـاه ببينند در نقل آيه اشـكالى هست بدون دليل مى‌گويند منظور تفسـير آيه است و يا آيه نقل به معنى شده اسـت!! مجلسى علاوه بر احتمـال نقل به معـنى، احتمال داده كه قرائت أئمّه چنين بوده است!

با توجّه به اينكه متكلّم در مقـام استشـهاد به آيه است و قبل از آن فرموده: «**إن الله** لاَ **يقـول:**» پس ادّعـاى نقل به معـنى مقبــول نيســت! بلكه در واقع جاعل حــديث خطا كــرده اســت. چنانكه گفــتيم مضــمون حــديث نــيز با روايت دوّم و پنجم بــاب سازگار نيست.

* حديث 5 و 6- در اين حـديث دربـارة «جامعـه» مى‌گويد آن مكتوبى است به طـول هفتـاد ذراع و عـرض پوست ران شـترى فربه كه در آن [جواب] تمام نيازهاى مـردم هست و همة قضـايا در آن آمده است حتّى جريمة خراش.

در حــــديث ششم «احمد بن أبى بشــــر» واقفى مى‌گويد ما كتابى داريم كه همة احكام شرع به تقرير رسول خـدا و تحرير على در آن مذكور است!

أوّلاً: روايــات اين بــاب با احــاديث ديگــرى كه از على روايت شـده موافق نيسـت. از جمله «أبوجحيفـه» مى‌گويد از حضـرت على پرسيدم آيا شما كتابى داريد؟ فرمود: نـه، مگر كتـاب خـدا يا فهم و اسـتنباطى كه [خـدا] به فـرد مسـلمانى عطا فرمايد يا آنچه كه در اين صـحيفه اسـت. گفتم: در اين صـحيفه چيسـت؟ فرمود: ديات و آزادى اسير و ... الخ.[2]

و نيز روايت شده كه على براى ما سخنرانى كـرد و فرمـود: هر كه مــدّعى شــود كه چــيزى خوانــدنى جز كتــاب خــدا واين صحيفه – و صحيفه‌اى از غلاف شمشيرش آويـزان بـود – داريم،

---

[1] - به جاى آنكه بگويد: «**آيتونى بكتـاب من قبـل هـذا**» گفتـه اسـت: «**فأتوا بكتاب من ...**».

[2] - عن أبى جحيفة، قال: قلت لعلى: هل عندكم كتاب؟ قال » لا، إلا كتـاب الله او فهم أعطيه رجل مسـلم أو ما فى هـذا الصـحيفة. قـال قلت: فما فى هذا الصحيفة؟ قال: العقل و فكاک الاسير...(التاج الجامع للاصول، ج 1، ص 69 و سنن ابن ماجه، ج 2، ص 887، حديث 2658 و مسند احمد بن حنبل، ج 1، ص 79).

دروغ گفته است. در آن [صحیفة دیة صدمه‌زدن به] دنـدان شـتر و مسائل جراحات بود و ... الخ.[3]

چنانكه ملاحظه می‌شود، حضـرت امـیر هر مكتـوبی را انكـار فرموده مگر صـحیفه‌ای كه در آن مسـائل مـذكور آمـده اسـت. مسائل مذكور نیز به هفتاد ذراع طول و عرض پوست ران شـتر فربه نیاز ندارد.

ثانیاً: اگر أئمّه كتابی به تقریر پیامبر و تحریر علی داشــته‌اند كه أغلب مطالب آن – به قول كلینی (فـروع كلیـنی، ج، ص 94) – با آنچه مسلمین به عنوان سـنّت و فقه اسـلامی می‌شناسـند، مغایر بـوده اسـت، پس مهمـترین وظیفة ایشـان معـرّفی كتـاب مذكور به مسلمین و مخالفت با بدعتها بوده است! چرا حضرت علی در أیّام خلافت خود این كتاب را به مسلمین معرّفی و آنها را به اســتفاده از این كتــاب تشــویق نكــرد؟ چــرا حضــرت سیّدالشّهداء در خطابات خود ذكری از این كتاب نفروده است؟ چرا أئمّه، كتاب منحصر به فـرد مـذكور را معـرّفی نكردند و این كار را بر عهدة روات معلوم الحال كلینی نهاده‌اند؟!

* حدیث 7 و 8- اگر مضمون این دو حدیث راست می‌بود، در این صورت ماجرای اسماعیل بن جعفر رخ نمی‌داد. زیـرا امـام صادق او را نخست به جانشـینی خـود معـرّفی فرمـود لیكن او پیش از پـدرش درگذشت و لـذا گفتند «بـدا» واقع شـده اسـت. همچنین این دو حدیث ونظایر آن با روایات باب 184 نیز موافق نیست زیـرا دربـاب مـذكور گفته‌اند أئمّه فرموده‌اند اگر سـخنی دربـارة كسی گفـتیم و چنـان نشد امّا دربـارة فرزند یا نـوادة او شــد، وی را مقصــود ما بدانیــد! می‌پرســیم مگر آنها در جفر و مصـحف فاطمه و نظــایر آن كه «علم مــایكون» در آنها آمــده اسـت، نمی‌نگرنـد؟ در این صـورت معـنی نـدارد كه آنها دربـارة كسی سخنی بگویند و چنانكه گفته‌اند، واقع نشود!

---

[3] - **عن ابراهیم التیمی عن أبیه قال خطبنا علی بن أبی‌طـالب فقال: من زعم أن عنـدنا شـیئا نقـرؤه إلا كتـاب اللـه و هـذه الصحیفة – قال: و صـحیفة معلقـة فی قـراب سـیفة* - فقـد كذب. فیها كتـاب العتق**، حـدیث 20) این حـدیث را بخـاری نـیز نقل كرده است. همچنین ر. ک. سنن أبی‌داود، ج 4، ص 180.

*- به این صحیفه كه در غلاف شمشیر علی بوده، در كتب ما نیز اشاره شـده اسـت. رجـوع كنید به وسـائل الشـیعه، ج 19، ص 7و 11 و 12 و 16.

همچـنین روایـات این بـاب با احـادیث سـوّم به بعد بـاب 156 موافق نیست زیـرا در آنجا از قـول أئمّه می‌گویند اگر چـیزی را ندانیم «روح‌القدس» به ما می‌گوید! می‌پرسـیم شـما که جفر و جامعه و ... دارید که همة مســـائل در ان هســـت، طبعـــاً در مسـأله‌ای در نمی‌مانید تا «روح القــدس» به شــما بگوید و اگر «روح القدس» پاسخ أمور را به شـما می‌رسـاند پس چه نیـازی به نگریستن در جفر و جامعه و ... هست؟

99- باب فی شأن «إنا أنزلناه فی لیلة القدر» و تفسیرها

در این باب 9 حدیث آمده که یک سند بیشـتر نـدارد. مجلسی با اینکه به ضعف سند مذکور اعـتراف کـرده ولی چـون روایـات این باب خرافی و دارای انحراف و اعوجاج است مورد پسـندش واقع شده و می‌گوید این روایات از نظر من صحیح است! آقـای بهبودی احادیث این باب را صحیح ندانسته است.

صرف‌نظر از اینکه «محمـدبن أبی عبداللـه» مجهـول است و «سهل بن زیاد» که او را از قم اخـراج کردنـد، کـاملاً رسواست راوی نخست این روایات حسن بن العباس بن الحـریش الـرازی نیز ضعیف است. او را در اینجا معرّفی می‌کنیم:

نجاشی و علاّمة حلی می‌گوینــد: وی بســیار ضــعیف اســت. کتاب « إنا أنزلناه فی لیلـة القـدر » از اوسـت. این کتـاب دارای احادیث تباه و نادرست و الفاظ پریشان است.

ابن الغضائری فرموده: وی ضعیف است به او اعتناء نشـده و حدیثش نوشته نمی‌شود. کتاب فضیلت «إنـا أنزلنـاه ...» کتـابی فاسد الألفــاظ است که خیالبافی‌هــایش گــواه جعلی‌بــودن آن است.

علاّمة شوشــتری در «قــاموس الرجــال» (ج 3، ص 182) فرمــوده «حسن بن عبّــاس بن حــریش» اخبــار عرضه‌شــدن حوادث سال بر إمام را جعل کـرده است و در (ج 1، ص 443) فرموده «کافی» در باب «فی شـأن إنا أنزلنـاه ...» احـادیثی از «ابن حریش» نقل کـرده که معـنی و مفهـوم صـحیحی نـدارد و علائم جعل در آنها مانند آتشی که بر سر کوه بیفروزنـد، آشـکار است.

هاشم معروف الحسنی می‌گوید: احادیث این باب چنان ابهـام و عدم انسجام و پریشانی دارد که به کلام أئمّه شباهت ندارد.[1]

اوّلین حدیث این باب سراسر عیب و اشـکال اسـت. هر کس خواهد به کافی (ج 1، ص 242 به بعد) مراجعه و ملاحظه کنـد. به عنـوان مثـال می‌گوید حضـرت الیـاس طـواف امـام را قطع کرد! می‌پرسیم چرا چـنین کـرد؟ آیا اگر صـبر می‌کـرد تا پس از طواف امام با او مکالمه کند بهتر نبود؟ البتّه صرف‌نظر از اینکه الیاس پیامبر که تا زمان امام باقر زنـده باشـد، به کلّی دروغ و خرافه و مخالف قرآن است[2] که فرموده:

﴿ [illegible] ﴾

(الأنبیاء / 34)

«[ای پیـامبر] ما بـرای هیچ بشـری پیش از تو جاویدمانـدن را قرار نداده‌ایم آیا اگر تو بمیری، ایشان (= کفّار) جاویدند؟».

وانگهی الیاس که گفته: «**أحببت أن یکون هذا الحدیث قوة لأصحابک** » دوست داشتم این حدیث مـوجب قـوت اصـحاب تو باشد»، اگر می‌خواسته مقامات امام را بیان کنـد، می‌بایست در حضـور عمـوم بگوید نه در خلـوت!! دیگر آنکه چـرا الیـاس تا اواسط حدیث نقاب به صورت داشت؟ فایدة این کار چه بود؟

همچنین در این حدیث به امام افترا بسـته که دربـارة پیـامبر فرموده: «إنه کان یفـد ذلی اللـه، عزوجل» پیـامبر بر خـدای لأ وارد می‌شد»!!! تعجّب است که قرآن بارها و بارها دربارة وحی الفاظ مـاخوذ از «انـزال» و «تنزیـل» را اسـتعمال کـرده یعـنی وحی است که بر پیـامبر نـازل می‌شـود و آن حضـرت پس از

---

[1] - الموضوعات فی الآثار و الاخبار، ص 243.

[2] - یکی از اوهام و خرافاتی که صوفیّه ترویج کرده‌انـد، زنـده‌بودن خضر و الیـاس و ... است که قـولی بی‌مـدرک و دلیل و ادعـایی مخـالف قـرآن اسـت. مرشـدان صـوفیه بـرای آنکه به نـوعی خـود را منتسب به خـدا و انبیاء إلهی معرّفی کنند، گرفتن خرقه خود را گاهی به خضر می‌رسـانند. مثلا «عبدالرحمان جـامی» در «نفخـات الانس» (چـاپ 1336 تهـران، ص 47) گوید که محیی‌الـدین بن العـربی خرقه از دو کس گرفتـه، یکی از شیخ عبدالقادر گیلانی و دیگر از خضر!!
یکی از دلائل کـذب اینگونه ادّعاها آن است که رسـول خـدا روز غـزوه «بـدر» عـرض کـرد: خداونـدا اگر این عـدّه خداپرست کشـته شـوند، در زمین عبادت نمی‌شوی. در حالی که اگر خضر و الیاس و ... زنده بودند، طبعاً بدون اصحاب «بدر» نیز خدا عبادت می‌شد.

نزول وحی آن را تلقّی می‌کند نه اینکه پیامبر وفود کرده و وحی را بشنود! امّا جاعل جاهل نفهمیده که چه ببافد!

دربارة حدیث دوّم نیز خلاصه‌ای از کلام علّامة شوشتری را با انـدکی تصـرّف می‌آوریم که فرمـوده: از نشـانه‌های جعل این حـدیث آن است که ظـاهراً محاجّة امـام بـاقر با ابن‌عبّـاس در زمان امـامت آن حضـرت بـوده اسـت. در حـالی که امـامت آن حضـرت پس از سـال 95 بـوده ولی ابن‌عبّـاس در زمـان غائلة «ابن زبیر» در سال 68 هجری درگذشت و حضرت بـاقر جز در دوران کودکی و خردسالی، وی را ملاقات نکرده است.

بنا به نقل «کشّی» امام صادق فرمـوده پـدرم ابن عبّـاس را بسـیار دوست می‌داشـت. علاوه بر این بـرخلاف آنچه از حـدیث مستفاد می‌شود، نه تنها ابن عبّاس مخالف اهل بیت نبـوده بلکه حقّ‌شناسی او متواتر است. و مناظرات و مباحثات او با عمر و معاویه و عائشهل وعبد الله ابن زبیر ودیگـران دربـارة امـامت، مشهور و معروف است.

«عبـدالجلیل قزویـنی» مؤلف کتـاب «النقض» (ص 284) دربـارة «ابن عبّـاس» می‌نویسـد: «أوّلا عبدالله عبـاس ابن عمّ مصـطفی است و پـدر خلفاست و شـاگرد و پـیرو علیّ مرتضی است و هواخـواه علیّ و آل علیّ بـوده است و یا بـنی امیّه و با معاویه و یزید و با عبدالله زبیر خصومتهای عظیم کـرده است و فصول غـرّاء و با مبـالغت گفته و بر اقـوال و افعـال بـدِ ایشـان منکر بـوده و منـاظرات و محـاورات او در این معـنی در کتب مخالف و مؤالف ظاهر است».

دیگر اینکه حـدیث مـدّعی است که ابن عبّـاس قـول حضـرت علی را دربارة شب قدر انکـار کـرد و بـدین سـبب چشـمش به ضربة پر فرشته کـور شـد! در حـالی که «مسـعودی» می‌گویـد: ابن عبـاس به سـبب گریسـتن بسـیار بـرای حضـرت علی و حضـرات حسـنین - علیهم السـلام - نابینا شـد. وانگهی چـرا جبرئیل چشم غـرض‌ورزان نسـبت به علی را کـور نکـرد و به سراغ اوّلین مدافع آن حضرت رفت؟!

علاوه بر اینها جملات و عبـارات این خـبر مختـلّ و نابسـامان است و معنای درست و مفیدی از آن دریافته نمی‌شـود و چنـان است که پـایین‌ترین مـردم عـوام [و بی‌اطّلاع] این چـنین سـخن نمی‌گویند تا چه رسد به أئمّة بزرگـوار که امـیران سـخنوری می‌باشند.

این اختلال و آشفتگی به این حدیث منحصر نیست بلکه همة اخبار این باب که یک سند دارند به این عیب دچاراند.[1]

در بقیّة احادیث این باب ادّعا شده که چون فرشتگان در شب قدر نازل می‌شوند لذا لازم است که در زمین فرد معصومی باشد تا فرشتگان بر او نازل شوند. این فرد معصوم در صدر اسلام پیامبر اکرم بوده و پس از او أئمّه می‌باشند. می‌گوییم سورة «قدر» نفرموده که همة فرشتگان بر پیامبر نازل می‌شوند و نزد آن حضرت می‌آیند.

البتّه به هیچ وجه قصد نداریم – العیاذ بالله – نزول فرشته – خصوصاً حضرت جبرئیل را بر پیامبر اکرم انکار کنیم زیرا در تمام سال فرشتة وحی بر آن حضرت نازل می‌شد بلکه می‌گوییم: أوّلاً دلیلی نداریم که همة فرشتگان بر آن حضرت نازل می‌شدند. ثانیاً دلیلی نداریم که فرشتگان فقط بر معصوم نازل می‌شوند بلکه از قرآن خلاف آن مستفاد می‌شود، از قبیل نزول هاروت و ماروت و آیات اوّل تا پنجم سورة مبارکة «نازعات» و ... بسیاری از اینگونه فرشتگان که امور عالم را به إذن حقّ اداره می‌کنند اصولاً بر بشر نازل نمی‌شوند.

علاوه بر این می‌پرسیم در صد یا چهل سال پیش از بعثت پیامبر فرشتگان در شب قدر بر که نازل می‌شدند؟ بعد از پیامبر نیز اوضاع بر همان منوال خواهد بود!

ازدیگر عیوب احادیث این باب آن است که مانند برخی از ابواب دیگر «کافی» مدّعی است که همة پیامبران وصیّ داشته‌اند درحالی که این ادّعا صحیح نیست زیرا از قرآن استفاده می شود که بسیاری از انبیاء وصیّ به معنایی که موردنظر کلینی است، نداشته‌اند، از جمله انبیائی که قومشان هلاک شدند و یا انبیائی که بلافاصله پس از ایشان پیامبر دیگری مبعوث می‌شد. نمی‌توان گفت نبیّ بعدی وصیّ بوده است. زیرا نبوّت او به اعلام و تصریح خدا بوده به عنوان نبوت نه به عنوان وصایت. به هر حال نبیّ با وصیّ فرق دارد، چنانکه خود این حدیث هم معترف است و می‌گوید: «**کمااستخلف وصاة آدم من بعده حتی یبعث النبی الذی یلیه**» چنانکه خداوند پس از حضرت آدم اوصیای پس از او را جانشین می‌ساخت تا نبیّ پس از آن حضرت را مبعوث فرماید».

---

[1] - ر. ک. الأخبار الدّخیله، ج 1 (الباب الثّانی) ص 235 به بعد.

در ضمن جاعل حديث در روايت هفتم از قول امام دربارة آية 55 سورة نور مطالبى گفته كه با تفسير حضرت على از همان آيه موافق نيست!! دربارة آية مذكور به صفحة 412 كتاب حاضر مراجعه كنيد.

100- باب فى أن الائمة يزدادون فى ليلة الجمعة

در اين باب سه حديث آمده كه هر دو «محمّدباقر» هيچ يک را صحيح ندانسته‌اند و مجلسى به ضعف هر سه تصريح كرده است. يكى از روات حديث اول «موسى بن سعدان» و راوى حديث دوّم و سوّم «مفضل بن عمر» است كه هر دو را قبلاً معرّفى كرده‌ايم[1]. «حسين بن احمد المنقرى» نيز به تصريح علماء ضعيف است.

متن احاديث نيز مخالف عقل و شرع است. زيرا براى أئمّه در هر شب جمعه معراج قائل شده است. در حالى كه معراج اگر با بدن باشد مخصوص رسول خدا است و إلّا ريشه در قرآن ندارد.

امّا معراج روحى را هر كس مى‌تواند ادّعا كند. و اينگونه احاديث است كه زمينه را براى ادّعاهاى گزاف ديگران از جمله صوفيّه آماده كرده و آنان نيز ادّعا كرده‌اند كه «بايزيدى بسطامى» به معراج رفته است!!

101- باب لولا أن الائمة يزدادون لنفد ماعندهم

اين باب مشتمل بر چهار حديث است كه مجلسى سند اوّل حديث نخست را ضعيف و سند دوّم آن و همچنين سند روايت دوّم و سوّم را صحيح شمرده و حديث چهارم را مرسل دانسته است. آقاى بهبودى هيچ يک از احاديث اين باب را صحيح ندانسته است. متن احاديث نيز جز إدّعا بر هيچ دليل شرعى متّكى نيست.

---

[1] - موسى در صفحه 431 و مفضّل در صفحه 141 معرفى شده‌اند.

102- باب أن الائمة يعلمون جميع العلوم التى خرجت إلى الملائكة و الانبياء و الرسل

این بـاب دارای چهـار حـدیث اسـت. مجلسی سـند نخست حدیث اوّل را ضعیف و سند دوّم آن را صحیح شـمرده، درحـالی که در سند دوّم نیز «سهل بن زیاد» کـذّاب که از قم اخـراج شد و عمرکی که او را قبلاً معرّفی کرده‌ایم[1] وجـود دارنـد! مجلسی حـدیث دوّم را ضـعیف و سـوّم را مجهـول و چهـارم را صـحیح دانسـته اسـت. آقـای بهبـودی حـدیث سـوّم و چهارم را صـحیح دانسته است. در حالی که یکی از روات حدیث سوّم «صـالح بن السندی» است که قابل اعتماد نیست.

مدّعای احادیث این باب با قرآن موافق نیست. پیـامبر اکـرم علوم تمـام انبیـاء را نداشت و همة زبانها و یا زبـان حیوانـات را نمی‌دانست و یا پیـــامبرانی که خداوند آنها را در قـــرآن ذکر نفرمــوده، نمی‌شــناخت. پس چگونه أئمّه علم تمــام أنبیــاء را داشته‌اند؟ اگر ادّعای روات کلینی راست می‌بود، علی برخی از احکام را توسّط «مقداد» از پیامبر جویا نمی‌شد؟[2]

103- باب نادر فیه ذکر الغیب

کلیــنی در این بــاب چهــار روایت ثبت کــرده که با هم توافق ندارند! مجلسی حدیث اوّل را صحیح و 2 و 3 را مجهـول و 4 را موثّق شـمرده اسـت. در حـالی که راوی نخست حـدیث چهـارم عمار بن موسی الساباطی المـدائنی اسـت. شـیخ طوسی گفته او فطحی و فاســـدالمذهب و ضـــعیف است و به آنچه که به تنهایی روایت کند، عمل نمی‌شود. آقای بهبودی نیز فرمــوده وی روایات را با امانت نقل نمی‌کند. (معرفه الحدیث، ص 180)

بهبودی هیچ یک از روایات این بـاب جز حـدیث اوّل را صـحیح ندانسته است.

ما دربارة علم غیب در کتـاب حاضر با اسـتناد به آیـات قـرآن سـخن گفته‌ایم (صـفحة 100 به بعـد) امّا رُوات این بـاب گویا با

[1] - عمرکی در صفحه 399 معرّفی شده است.
[2] - ر. ک. کتاب حاضر صفحه 41.

قرآن عداوت داشته‌اند و به روی خود نیاورده‌اند که خدای تعالی صریحاً به رسول خود فرموده تا بگوید:

[illegible] (الأنعام / 50)

«بگو به شــما نمی‌گــویم خــزائن خــدا نــزد من است و غیب نمی‌دانم».

و

[illegible] (یونس / 20)

«پس بگو که همانا غیب از آن خداست».

و

[illegible] (النمل / 65)

«بگو کســـانی که در آســـمانها و زمین‌اند غیب نمی‌دانند مگر خدا».

البتّه لفظ «غیب» در قرآن کریم به معانی گوناگون اسـتعمال شده، از آن جمله به وحی نیز «غیب» اطلاق شده و فرموده:

[illegible] (الجن / 26-27)

«(خــدایی) که دانــای غیب و نهــان اســت، غیب خــویش را بر کسی آشکارنسازد مگر بر پیامبر و فرسـتاده‌ای که بپسـندد که محققــاً از پیش و از پس او مــراقب و نگاهبــانی می‌گمــارد تا بداند که [آن پیامبران] پیامها و رسالات پروردگارشــان را ابلاغ کرده‌اند و [خداونـد] به آنچه نـزد ایشـان (انبیـاء) است احاطه دارد و عدد هر چیز را شماره کرده است».

و فرموده:

[illegible] (التکویر / 24)

«او (پیامبر) بر غیب بخیل نیست».

پرواضح است رسالاتی که انبیاء مأمور ابلاغ آن‌اند و غیـبی که دربــاره‌اش بخل ندارند و به همه می‌رســانند، چــیزی جز وحی و تعالیم شریعت نیست. دیگر آنکه بنابه این آیه، عدم اظهار غیب[1] جز رُسُــل اســتثنائی نــدارد و غیررسل از علم به غیب نصــیبی ندارند. از این آیه می‌توان دریافت که خـدای متعـال در مـواردی به اقتضای حکمت خویش، رسولی را که برگزیده است از اخبار

---

[1]- البتّه غیب به معنای وحی و معارف الهی و مسائل شریعت و ... .

غیبی آگاه می‌سازد. چنانکه پس از بیـان مـاجرای حضـرت نـوح می‌فرماید:

[illegible] (هود / 49)

«آن از اخبار غیب است که به تو وحی کـرده‌ایم و پیش از این نه تو آن را می‌دانستی و نه قومت».

رسـول برگزیـدة إلهی نـیز این اخبـار غیـبی را به أمّت ابلاغ می‌کند و همچنانکه خـود به آن اخبـار ایمـان دارد، اصـحاب و پیروان راستین او نیز به آن اخبار ایمان می‌آورند. قـرآن دربـارة پیامبر و مؤمنین فرموده:

[illegible] (البقره / 285)

«پیامبر به آنچه از پروردگارش بر او نازل شده ایمـان آورده و مؤمنان نیز [ایمان آورده‌اند]».

بنـــــابراین کسی نمی‌تواند به آن غیب علم بیابد و آن را به دیگران برساند مگر رسول خـدا. به عبـارت دیگر ادّعـای علم به غیب مساوی است با ادّعای رسالت و نبوّت! همچـنین غیـبی که خدا به پیامبر بفرماید و آن حضرت آن را به جز به پسر عمویش و یا فرزنـــدان او نگوید در قـــرآن هیچ اثـــری از آن نیست و هیچ دلیلی ندارد مگر ادّعای مجاهیل و افراد دروغگوی فاسدالمذهب عوام فریب!

خـبر سـوّم این بـاب از اخبـار متعـارض‌الأجزاء اسـت. ما قبلاً دربارة اینگونه احادیث مختصری سخن گفته‌ایم[1]. در صدر حدیث امـام با حـالتی غضـبناک و نـاراحت صـریحاً فرمـوده: واعجبا از قـــومی که می‌پندارند ما علم غیب داریم در حـــالی که هیچ کس جز خدا غیب نمی‌داند. می‌خواستم فلان کنـیزم را تنبیه کنم. وی گریخت و ندانستم در کدام غرفة خانه پنهان شده است!

چنانکه ملاحظه می‌شـــود صـــدر حـــدیث موافق اهـــواء روات کلینی نیست. از این رو در ادامة حدیث مطالبی می‌خوانیم که با قرآن سازگار نیسـت. در بخش دوّم حـدیث امـام می‌گوید کسی که تخت بلقیس را به بارگاه حضرت سـلیمان آورد، قسـمتی از علم کتـاب را داشت ولی ما علم به تمـام کتـاب داریم و به آیة 43 سورة رعد استناد فرموده. نگارنده گوید امام با قرآن کـریم

- البتّه غیب به معنای وحی و معارف الهی و مسائل شریعت و ... .

[1] - رجوع کنید به کتاب حاضر، صفحه 504.

کاملاً آشناست و صدور چنین کلامی قطعاً از امام محال است. ما قبلاً دربارة این مطالب سخن گفته‌ایم[1]. در اینجا به اختصار می‌گوییم که مقصود از
 (الرعد / 43)
کسانی هستند از قبیل علمایی که در آیات 83 تا 85 سورة مائده به ایشان اشاره شده است و آیة 43 سورة رعد، چنانکه گفته‌ایم ارتباطی به عالم الغیب بودن یا ولایت تکوینی‌داشتن کسی ندارد. آیا ممکن است امام صادق از آیات قرآن مطّلع نباشد ومانند غلات جاهل بگوید کفّاری که محمّد را قبول نداشتند خدا به آنان گفته از طفلی بپرسید که در خانة اوست و یا در جواب کفّار گفته باشد طفلی که در خانة پیامبر است ولایت تکوینی دارد!!

به نظر ما کلینی و رواتش باید در قیامت جواب خدا را بدهند که چرا این همه با آیات قرآن بازی کرده و به أئمة بزرگوار افترا بسته‌اند؟

در زمان ما به تقلید از کلینی چندین کتاب توسّط مدّعیان علم تألیف شده و بدون تأمّل به این روایات و امثال آن استناد کرده‌اند که علی و اولادش ولایت تکوینی دارند[2]!! در حالی که اگر راستی می‌گویند و به أئمّه ارادت دارند لاأقّل باید طبق دستور حضرت رضا که در حدیث دوّم باب 32 «کافی» فرموده: «اگر روایات مخالف قرآن باشند، آنها را تکذیب می‌کنم»، اینگونه روایات را تکذیب کنند واز افتراء به أئمّه بپرهیزند.

به نظر ما دشمنان اسلام چون کلام امام را موافق میل خود ندیده‌اند، بدان منظور ذیل حدیث را به آن افزوده‌اند تا اگر افراد دیگری که در مجلس امام بوده‌اند، سخن آن حضرت را – که در صدر حدیث می‌خوانیم – در جایی نقل کنند، اینها با بقیّة روایت که جعل خودشان بوده، چنین جلوه دهند که آنها حدیث را تقطیع نموده و متن کامل حدیث را نقل نکرده‌اند! زیرا می‌دانستند با این کار هم امام را دو چهره نشان می‌دهند و هم

---

[1] - ر. ک. صفحه 86 به بعد و صفحه 497 به بعد.

[2] - از قبیل کتاب «أمراء هستی» تألیف سید ابوالفضل نبوی قمی و نظایر آن.

- **إذا كانت الروايات مخالفة للقرآن كذبتها**.

اخبار حاضرین مجلس را از تصـریح آن حضـرت به نداشـتن علم غیب، خنثی می‌کنند!

امّا صرف‌نظر از ایراداتی که بر بخش دوّم حــدیث وارد است و ما مختصراً به آن اشاره کردیم، صدر حـدیث نـیز کـاملاً نـافی آن است زیـرا اگرکـاری که در صــدر حــدیث می‌خوانیم، موافق عقیـدة آن حضـرت نبـوده، در این صـورت ممکن نیست حتّی از فردی کم‌عقل چنان کاری سربزند تا چه رسد به امام المتّقین و عالم اهل بیت حضرت صادق؟!

حدیث می‌گوید امـام از بـیرون وارد شد یعـنی امـام به مـنزل خـود آمـده بـود و در محضر خلیفه و مـأمورین حکومـتی نبـود تا بگوییم مجبور به گفتن بوده اسـت. پس امـام می‌توانست اصـلاً حرفی نزند و با حضّار مجلس احـوال پرسی کند و سـخنان دیگر بگوید و لزومی نداشت امامِ عـالم الغیب که ماکـان و ما یکـون بر او پوشیده نیست، بـرخلافِ واقع و ابتـداء به سـاکن و بی‌آنکه از او سؤال شود با حـالتی غضـبناک ومتعجّب نسـبت به کسـانی که وی را عالم‌الغیب می‌شمارند، بفرماید علم غیب نـدارم و جز خــدا کسی علم غیب نمی‌داند و حتّی بر عــدم اطلاع خــویش از غیب، نمونه‌ای ذکر کند؟!!

حدیث چهارم این باب با عنوان بـاب بعد مناسـبتر اسـت، لـذا دربارة آن نیز در باب 104 سخن می‌گوییم.

104- باب أن الائمة إذا شاءوا أن یعلموا علموا

این باب دارای سه حـدیث است که هر دو «محمّد بـاقر» هیچ یک را صــحیح ندانســته‌اند و مجلسی حـــدیث اوّل را ضــعیف واحادیث دوّم» و سوّم را مجهول شمرده است.

احادیث این باب و آخرین حدیث بـاب قبل ادّعا می‌کنند که هر گاه امام بخواهد بداند، خدا او را آگاه می‌کند!!

اینگونه اخبــار ضــدّ عقل و قــرآن و سـیرة پیـامبر و حتّی ضد اقـوال ائمّه است و هر مسـلمانی می‌داند که قطعـاً خواست و مشــیّت خــدای متعــال به هیچ وجه تــابع خواست مخلوقــاتش نیست. سبحانه و تعالی عما یقولون علوا کبـیرا. انبیـاء چـیزی را می‌خواستند و دعا می‌کردند امّا خـدا متسـجاب نمی‌فرمـود مگر

وقتی خود می‌خواست، چنانکه حضرت نـوح نجـات پسـرش را می‌خواست امّا خواسـته‌اش مسـتجاب نشـد. خـدا به پیـامبرش فرمـوده: تو هر که را بخـواهی هـدایت نمی‌کـنی بلکه هر که را خدا [خود] بخواهد هدایت می‌کند (القصص / 56) و فرموده:

(الانسان / 30)

(التکویر / 29)

منظـور از این دو آیه آن است که خواست شـما موقـوف به خواست خداست و باید از او توفیق هـدایت بخواهید و مشـیّت و مختـاربودن شـما را ما خواسـته‌ایم و اگر ما شـما را مختـار نمی‌خواستیم جلوی مشیت شـما را می‌گرفـتیم و مشـیّت شـما هیچ تأثیری نداشت.

امام رضا به خدا عرض می‌کند: «**ما شاء اللـه لاحـول و لا قوّة الا بالله ما شاء الله لاماشاء الناس، ما شاء اللـه و إن کـره النـاس**» هر چه خـدا بخواهـد، هیچ حـرکت ونـیرویی جز [بخواست] خـدا نیسـت، هر چه خـدا بخواهد [می‌شـود] نه آنچه مـردم بخواهنـد، هر چه خـدا بخواهد [می‌شـود] گرچه مـردم را ناپسند آید[1]» و امام صادق عـرض می‌کنـد: «**الحمداللـه الـذی یفعل ما یشاء و لایفعل مـا یشـاء غـیره**» حمد خـدائی را که آنچه خـود بخواهد انجـام می‌دهد و آنچه غـیر او بخواهد انجـام نمی‌دهد».[2]

روایات این باب با قول علی نیز مخـالف اسـت. خـود کلیـنی نقل کـرده که آن حضـرت فرمـوده: چه روزهـایی گذرانـدم و از این امر پنهان (مرگ خـود) جسـتجو و کـاوش کـردم و خداوند لا جز نهان‌داشتن را نخواست[3]. ملاحظه می‌کنید که امـام خواسـته چیزی را بداند امّا به او اعلام نشده است.

اینگونه روایـات با سـیرة پیـامبر نـیز موافق نیسـت. چنانکه مفسّـرین بسـیاری از جمله «طبرسـی» در «مجمع‌البیـان» در شأن نزول سورة «کهف» و «ضحی» گفته‌اند نزول وحی مـدّتی قطع شد و با اینکه پیامبر به شدّت مشتاق و منتظر وحی بـود و

---

[1] - مفاتیح‌الجنان، در فضیلت بعض از ادعیه نماز صبح.

[2] - مفتاتیح‌الجنان، در سجده شکر و دعاهای طلوع آفتاب.

[3] - اصول کافی، ج 1، ص 299 (باب 123 حـدیث6) و نهج‌البلاغـه، خطبه 149.

قطع وحی بر او بسـیار گـران می‌آمد امّا وحی نیامد مگر وقـتی که خـدا خواسـت. نـزول وحی به هیچ وجه ارتبـاطی به خواست پیامبر نداشت.

همچـــنین در واقعة إفک «عائشه م » با اینکه پیـــامبر جـــدا خواهــان دانســتن حقیقت مــاجرا بــود امّا مــدتی وحی نیامد و هنگامی نـازل شد که خـدا می‌خواسـت. به راسـتی اگر حصـول علم به خواست انبیــاء الهی می‌بــود قطعــاً حضــرت یعقــوب می‌خواست بداند عزیزترین فرزندش کجاسـت؟ پیـامبر اکـرم نیز بی‌تردید می‌خواست بداند آیا کسانی که بـرای عـدم شـرکت در جهــاد عــذر می‌آورنــد، راست می‌گویند یا خــیر؟ قطعــاً اگر می‌توانست، از علم خویش استفاده می‌کرد تا مورد عتاب الهی قرار نگیرد (التوبه / 43). حضرت علی بـرای ممـانعت از اینکه مصر به دست معاویه بیفتد قطعاً می‌خواست بداند که آیا اعزام مالک أشــتر به مصر مفید است یا نـــه؟ و بی‌تردید می‌خواست بداند که آیا کارگزارانی که نصب می‌کند(از قبیل منذیرین جارود و ...) آیا خادم‌اند یا خائن؟ و اگر می‌توانست بداند قطعاً از علم خـــویش اســـتفاده می‌کـــرد و آنها را نصب نمی‌فرمـــود تا به بیت‌المال مسلمین ضرری نرسد. امـام صـادق نـیز می‌خواست بداند که آیا اسـماعیل قبل از وی وفـات می‌یابد یا خـیر؟ در این صورت هیچگاه اسماعیل را به جانشینی خود معرّفی نمی‌فرمود و بـدین تـرتیب فرقة اسـماعیلیّه امکـان وجـود نمی‌یـافت و از گمراهی گروه زیادی از مردم ممانعت می‌شـد. حضـرت موسی بن جعفر خائنین را قـوّام به امر و وکلای خـود قـرار نمی‌داد. و هکـذا ... در این مــورد مثــال فــراوان اســت. بــرادر فاضل ما مرحوم قلمداران مطالبی مفید در کتاب شـریف «راه نجـات از شرّ غلات» (بخش علم غیب) نوشته که مطالعة آن بسـیار مفید است.

105- باب أن الائمة يعلمون متى يموتون و أنهم لايموتون إلا باختيار منهم

این باب مشتمل بر هشت حدیث است که «بهبودی» هیچ یک را صحیح ندانسته است. مجلسی حدیث 1 و 3 و 4 را ضـعیف و

7 را ضعیف همطراز موثّق و 2 را مجهــول و 5 را مرسل و 6 و 8 را حسن شمرده است.

احـادیث این بـاب را ضـعفا وکـذّابین نقل کرده‌انـد. ما دربـارة احـادیثی که مجلسی آنها را ضـعیف و مجهـول شـمرده سـخن نمی‌گوییم فقط یادآور می‌شـویم که راوی حـدیث 6 که مجلسی آن را حسن وحــدیث 7 که مجلسی آن را موثّق گفته «وشّــاء» است که در صــفحة 121 معــرّفی شــده و راوی حــدیث 8 که مجلسی آن را حسن شــمرده «علی بن الحکم» و «ســیف بن عمیره» می‌باشند که قبلاً آن دو را معرّفی کرده‌ایم.[1]

چنانکه گفتیم روات احادیث این باب عدّه‌ای ضـعیف وغـالی و کذّاب‌اند که کلینی اکاذیب آنها را در «کـافی» ثبت کـرده اسـت. شگفتا این چه کتابی است که سعی مؤلّف آن جمع‌آوری اخباری بوده که اکـثراً یا ضـدّ قـرآن است و یا غلـوّ دربـارة أئمّه اسـت. گویی اینان آیة:

﴿ [illegible] ﴾ (النساء / 171 – المائده / 77)

«در دین خویش غلوّ نکنید».

را نشنیده‌اند. علاوه بر این، روات کلینی جاهل و یا متجاهل‌اند که حضــرت علی[illegible] پس از ضــربت‌خوردن، چــون از مــوت خــود اطّلاع یقینی نداشت، لذا به صورت مشروط فرموده: «**إن أبــق فأنا ولی دمی و إن أفن فالفناء میعادی** »

اگر [زنده] باقی بمـانم که خـود ولیّ دم‌خویشم و اگر فـانی شــوم [و درگــذرم] که مــرگ وعــده‌گاه من است (نهج‌البلاغــه، قسمت رسـائل، شـمراة 23) و در جنگ صـفّین نـیز به صـورت مشروط فرمـوده: «**إن أظفرتهم علینـا فارزقنـا الشـهادة**» اگر ایشـان را بر ما پـیروزی بخشـیدی پس شـهادت را روزی ما فرما» (نهج‌البلاغه، خطبة 171) و خطاب به «عمرو بن عاص» نیز به صورت مشروط می‌نویسد: «**فإن یمکـنی اللـه منـک و من ابن أبی سـفیان أجـز کمـا بمـا قـدمتما، و إن تعجـزا و تبقیـا فمـا أمـا مکمـا شـرلکما**» اگر خـدا مــرا بر تو و پسر أبوسفیان چیره سازد، تو و پسر أبوسفیان (معاویه) را به سزای کاری که کرده‌اید برسانم و اگر مرا نـاتوان سـازید و خـود بـاقی بمانید، آینده برای شما بدتر است» (نهج‌البلاغه، نامة 39)

البتّه دکّانداران مذهبی از قبیل مجلسی چنین بافته‌اند که امام مامور نیست که به علم خـویش عمل کنـد!! این ادّعا مخـالف با

---

[1] - سیف در صفحه 78 و علی در صفحه 245 معرّفی شده‌اند.

قــرآن است که پیــامبر فرمــوده اگر علم غیب می‌داشــتم از آن اســتفاده می‌کــردم (الأعــراف / 188) و اگر معجــزات الهی به دست من می‌بود از آنها استفاده می‌کردم (الانعــام / 58) علاوه بر این می‌گــوییم اگر قــرار است به علمی عمل نشــود و علم مذکور فایده ای برای عالم نداشته باشد اعطـای آن لغو است و خدای متعال از کار لغو و بیهوده منزّه و مبرّی است. پیامبر نیز دربــارة علمی که به عــالم نفعی نرســاند فرمــوده: «اللهم إنی أعوذ بک من علم لاینفع » پروردگارا از دانشی که سـود نرسـاند به تو پناه می‌برم».[1]

! حدیث 1- می‌گوید امامی که نداند [از خـیر و شـرّ و ...] چه بــرایش رخ می‌دهد و عــاقبتش چه می‌شــود، حجّت خــدا بر بندگانش نیست!! در صورتی که قرآن به پیامبر فرموده:

﴿ ... ﴾(الاحقاف / 9)

«بگو .... نمی‌دانم با من و با شما چه خواهند کرد».

و خدا در قرآن فرموده:

﴿ ... ﴾ (لقمان / 34)

«هیچ کس نمی‌داند فــــردا چه می‌کند و هیچ کس نمی‌داند به کدام سرزمین خواهد مرد».

آیا رسول خدا که به وی وحی می‌شود، نمی‌داند چه وقــایعی در انتظــــار اوست ولی امــــامی که به وی وحی نمی‌رســــد، می‌داند؟! این چه مذهبی است که غالیـان به وجـود آورده‌انـد؟! رجوع کنید به صفحة 418 که دربارة این حدیث سخن گفته‌ایم.

* حدیث 2- علی بن ابراهیم که به تحریف قرآن معتقد است! از قـول شـیخی دربـاری و مجهول‌الحـال روایت کـرده که امـام کــاظم گفته در هفت عــدد خرما به من سم خورانده‌اند و من پس فـردا می‌روم! می‌پرسـیم چـرا امـام عـالم به ما کـان و ما یکــون طعــام مســموم را خــورده اســت. امــام که می‌دانست خوراکش مسموم است نباید آن را می‌خـورد و به مقصـود قاتل خویش کمک می‌کرد! رجوع کنیدبه آنچه در صــفحة 144 و 145 دربارة عدم تعاون بر اثم گفته‌ایم.

* حدیث 3- در این حدیث راوی جاهل مـدّعی شـده که امـام سجّاد فرمود من در همان شبی که رسول خدا رحلت فرمــود،

---

[1] - سنن ابن ماجه، ج 1، ص 92.

وفــات می‌یــابم! مجلسی می‌گوید این روایت مخــالف تــاریخ مشهور است زیرا حضرت سجّاد در محرّم وفات کـرد در حـالی که بنا به مذهب شیعه رحلت رسول خـدا در مـاه صـفر و بنا به مذهب اهل سنّـت در ربیع‌الأوّل بوده است. اخبـار بسـیاری وارد شده که پیامبر اکرم روز دوشنبه رحلت فرمود واکـثر [علمـای ما] وفات حضرت سجّاد را روز شنبه دانسته‌اند.

امّاً عجبا که کلینی به این مسأله توجّهی نکـرده اسـت. آیا این است معنای الاثار الصحیحه عن الصادقین؟!

* حـدیث 4- دربـارۀ این حـدیث قبلاً در صـفحۀ 142 سـخن گفته‌ایم، مراجعه شود.

* حدیث 5- می‌پرسیم چرا خدا به گناه شـیعیان خـاطی که از امام خویش اطاعت نکردند، امام را به بلا مبتلا سـاخت. دربـارۀ این حدیث در صفحۀ 91 سخن گفته‌ایم، مراجعه شود.

* حدیث 6- معنای آن واضح نیست. دربارۀ این حـدیث رجـوع کنید به صفحۀ 126 و 127 کتاب حاضر.

* حدیث 7- مشمول همان اشکالاتی است که در مورد ســایر احـادیث این بـاب گفته‌ایم. علاوه بر آن می‌پرسـیم آیا حضـرت علیّ بن الحسین فرشته بود که امـام صـدایش را بشـنود؟ مگر حضرت سـجّاد وفـات نیافته بـود؟ پس چگونه با پسـرش سـخن گفت؟ ملاحظه کنید روات کلینی نفهمیده‌اند که چه ببافند!!

* حــدیث 8- به این حــدیث که کلیــنی یک بــار دیگر آن را به عنوان حدیث هفتم باب 173 تکرار کرده اسـت، قبلاً در صـفحۀ 78 کتاب حاضر پرداخته‌ایم، مراجعه شـود. «سـیف بن عمـیره» که مورد لعن أئمّه قرار گرفت می‌گوید امـام حسـین مخیّر شد بین اینکه یاری و پیروز شــود و دولت یزید را ســرنگون ســازد یا اینکه شهید شده و خدا را ملاقات کند!! می‌پرسـیم اگر حضـرت سیّدالشّــهداء یزید را ســرنگون میکــرد و دولت عــدل را اقامه می‌فرمــود، آیا مــاجور نبــود و پروردگــار متعــال را ملاقــات نمی‌کـرد؟! معلـوم می‌شـود به نظر این روات کـذّاب و جعّـال، امام حسین برای نشر عدالت و رفع ظلم قیـام نفرمـوده بلکه صرفاً برای کشته‌شدن قیام کرد!

امّا کذب این ادّعا واضح است زیـرا پـدر آن حضـرت هیچگـاه برای کشته‌شدن جهاد و مبـارزه نکـرد و دربـارۀ معاویه فرمـود: «سـأجهد فی أن أطهـر الأرض من هـذا الشـخص المعکـوس و الجسـم المرکـوس حـتی تخـرج المـدرة من بین حب الحصـید»

می‌کوشم زمین را از این شــــخص وارونه [کـــردار] و این کالبد کج‌اندیش، پـاک سـازم تا ریک از دانه جـدا شـود». (نهج‌البلاغـه، نامة 45) و نفرمــوده به قصد کشته‌شـــدن با معاویه می‌جنگم و قطعاً عمل پسر بزرگوارش نیز با پدر تفاوت نخواهد داشت.[1]

سـؤال: پیش از پـرداختن به احـادیث بـاب بعـدی لازم است دربارة عنوانی که کلینی برای باب 105 برگزیده، بپرسیم امامی که جز به اختیار و انتخاب خویش نمی‌میرد، می‌تواند جلوی مرگ خود را بگیرد و از دست قـاتلین خـویش، پیش از آنکه دستشـان به او برسد، بگریزد و یا توطئة آنها را خنــثی کند ولازم نیست از ترس اینکه مبادا او را بکشد غائب شود و شیعیان و دوسـتداران خود را از وجود خویش محروم بگـذارد. پس چـرا امـام دوازدهم غائب شده است؟

امّا اگر گفته شــود علّت غیبت وی آن است که مــردم واقعــاً خواهان اطاعت از امام نبوده‌اند، می‌گوییم چرا اکنون که ایــران در دست آخونـــدهای دوســـتدار و منـــتر و پـــیرو اوست و دائم «أرواحنا لتراب مقدمه الفداء» و «أرواح العـالمین له الفـداء» و «عجل الله فرجه الشریف» می‌گویند و روز تولّـدش به حســاب بیت‌المـــال این مــــردم فقـــیر، خیابانها و کوچه‌ها و ادارات را چراغــانی و تــزیین فــراوان کــرده و جشن می‌گیرند و پولهــای هنگفت بــرای منطقة «جمکــران» قم خــرج می‌کننــد، ظهــور نمی‌کند؟! امروز مردم ایـران از کسی که او را «نـائب الامـام» می‌خوانند، از جان و دل اطاعت می‌کنند و جان در راه اجرای او امرش می‌گذراند، قطعـاً اگر خـود امـام ظهـور کند از او بیشـتر اطاعت خواهند کرد. امّا می‌بینیم امام ظـاهر نمی‌شـود!! یا باید بگـوییم روایـاتی که می‌گویند امـام بـرای مصـون‌ماندن از شـرّ دشمنان عنود و عدم لیاقت و پذیرش مردم، غائب شــده، کـذب است یا اینکه بگوییم امام می‌داند که متولّیان کشــور کذّاب‌اند و دلشان با زبانشان یکی نیست و اگر ظهور کند برخلاف این همه ادّعا، برای اینکه ریاست خـود را از دست ندهنـد، با او همـراهی نمی‌کنند!!

[1] - برای آشنایی درست با قیام امـام حسـین رجـوع کنید به کتـاب شـهید جاوید تألیف صالحی نجف‌آبـادی. این کتـاب از معـدود کتـبی است که به سیّدالشهّداء ظلم نکرده است.

106- باب أن الائمة يعلمون علم ما كان و ما يكون و أنه لايخفى عليهم الشىء صلوات الله عليهم

این بــاب دارای شش حــدیث است که بهبــودی هیچ یک را صحیح ندانسته است. مجلسی حدیث 1 و 2 و 3 را ضـعیف و 5 و 6 را مجهول و 4 را صحیح شمرده است.

تعدادی از رُوات احادیث این باب از قبیل «ابراهیم بن اسحاق الأحمر النهاوندی» و «محمد بن سنان» و «یونس بن یعقوب» و «سهل بن زیـاد» و «احمد بن أبی نصر الـبزنطی» و «حسن بن محبــوب» و «هشــام بن الحکم» و «محمد بن فضــیل» را در صـفحات پیشـین معـرّفی کـرده‌ایم. (به فهرست کتـاب مراجعه شود).

مخفی نماند که قسمتی از عنوان این باب از آیة قـرآن گرفته شده که می‌فرماید:

 [illegible] (آل عمران / 5)

«همانا چیزی بر خدا پوشیده و پنهان نیست».

ولی متأسـفانه روات غـالی و کـذّاب این خصوصـیّت را بـرای أئمّه ذکر کرده‌اند!!

جــالب است که کلیــنی بداند اگر امــام متّصف به وصف [illegible] باشد در این صـورت این صـفت با روایـاتی که خود او در باب 94 و 102 و 103 آورده سازگار و قابل جمع نیست زیرا در آنجا می‌گوید امام یک حرف از هفتـاد و دو حـرف اسم اعظم را نمی‌داند و می‌گوید خــدای متعــال علمی دارد که مخصـوص به اوست و غـیر او از آن بهـره‌ای ندارند و در حـدیث اوّل باب 103 از قـول امـام می‌گوید گـاهی از غیب به ما اطّلاع داده می‌شـود، پس ما می‌دانیم و گـاهی اطّلاع داده نمی‌شـود و ما نمی‌دانیم. طبعـاً دربـارة کسی که گـاهی نمی‌داند نمی‌تـوان گفت چیزی بر او پوشیده نیست و از علم **ما کان و ما یکون و ما هو کائن** برخوردار است!

* حــدیث 1- راوی نخست آن ســیف التمــار نــام دارد که روایــاتش غلوّآمــیز و ضــدّقرآن است و علمــای رجــال گفته‌اند مشــترک بین ضــعیف و موثّق اســت. راوی دوّم آن عبدالله بن

حمّـاد نـیز ضـعیف است و به قـول علمـای رجـال، اعتمـاد به حدیثش جایز نیست.

«سیف» می‌گوید جماعتی از شیعیان نزد امـام صـادق بودنـد. حـال این افـراد از همین غلاه و دشـمنان دوسـت‌نما بوده‌اند یا خـیر، خـدا می‌دانـد. امـام فرمـود (یا پرسـید) بر ما جاسوسی گماشـته‌اند. «سـیف» می‌گوید ما به راست و چپ نگریسـتیم و کسی را ندیدیم و گفتیم جاسوسی نیست. سـپس امـام سه بـار به پروردگار کعبه قسم خورد که من از موسی و خضر دانــاترم زیرا به ایشـان علم به ما کـان (علم به گذشـته) داده شـده بـود ولی علم به آنچه هست و آنچه تا روز قیــامت خواهد بــود داده نشـده بـود امّا این علم به وراثت از رسـول خـدا به ما رسـیده است.

حال باید از «سیف» پرسـید اوّلاً: امـامی که از اصـحاب خـود خـبر نـدارد و نمی‌داند که آیا جاسوسی در آن نـزدیکی هست یا نیست چگونه به آنچه بـوده و تا انقضـای عـالم خواهد بـود، علم دارد؟!

ثانیـاً: از کجا معلـوم شـده که موسی و خضر علم به ما کـان داشته‌اند؟ خـود موسی که چـنین ادّعـای نکـرده و از قـرآن نـیز می‌توان دریـافت که علم به ما کـان نداشـته زیراهنگـامی که در طور بود از گوساله‌پرست‌شدن قومش خبر نداشت تا اینکه خدا به او فرمود:

﴿ [illegible] ﴾ (طه / 85)

«همانا ما پس از تو قومت را آزمـودیم و سـامری گمراهشـان ساخت».

و پس از بازگشت از طـور نـیز از بی‌گنـاهی بـرادرش مطّلع نبود و سر و ریش او را گـرفت و می‌کشـید تا اینکه بـرادرش به او گفت:

﴿ [illegible] ﴾ (الاعراف / 150)

«همانا این قوم مرا ناتوان ساختند و نزدیک بود مرا بکشند».

حتّی پیـامبر اسـلام نـیز علم به ماکـان – جز آنچه به او وحی شــده – نداشت و تعــدادی از پیــامبران پیشــین را نمی‌شــناخت (غافر / 78).

ثالثـاً خـدا بارها در قـرآن به رسـول خـود فرمـوده: «قل إن أدری» و «ما أدری» و «لاتـــدری» و ... پس چگونه می‌تـــوان برخلاف قرآن ادّعا کرد که رسول خدا علم به ماکان و ما یکون داشته است؟!

رابعاً: اگر از رسـول خـدا سـؤال می‌کردنـد، صبر می‌کـرد تا وحی برسد. چگونه امامی که به وی وحی نمی‌شود به ما کـان و ما یکون علم دارد.

خامساً: علم ارثی نمی‌شود مگر برای راویان خرافی!

«هاشم معروف‌الحسـنی» می‌گوید این روایت تصـریح کـرده که پیامبر اکرم «علم **ما کـان و مـا هـو کـائن و مـا یکـون**» داشـته و آن را به أئمّه به ارث داده اسـت! و این بـدان معـنی است که خـدا بـرای خـود علمی [مخصـوص به خـویش] بـاقی نگذاشـته بلکه علم إلهی کـاملاً به پیـامبر و أئمّه انتقــال یافته است! این ادّعا مخالف قرآن اسـت. در بـرخی از روایـات آمـده است که پیامبر به اصحاب خویش می‌فرمـود: چـرا از چیزهـایی می‌پرسید که نمی‌دانم همانا من بندة خـدایم که جز آنچه خـدایم به من آموخته اسـت، نمی‌دانم و یا فرمـود: من به امـور دینتـان آگاهترم و شما به امور دنیای خویش داناترید. و نظـایر این گونه روایات که در آنها پیامبر در مورد خویش ادّعای علم به «**ماکان و ما یکون**» نکرده است.[1]

* حدیث 2- عدّه‌ای از ضعفاء و مجاهیل می‌گویند امام صـادق فرمــوده من آنچه در آســمان و زمین است و آنچه در بهشت و دوزخ است می‌دانم و به ما کـان و ما یکـون علم دارم!! سـپس امام ملاحظه کرده که پـذیرش این سـخن بر شـنوندگان دشـوار است و آن را باور نکرده‌اند لذا فرموده این علم را از کتاب خدا آموخته‌ام که خدای عزوجل می‌فرماید:

﴿ تِبۡيَانًا لِّكُلِّ شَيۡءٍ ﴾ (سورة النحل: 89)

می‌گوییم:

اوّلاً: رسـول خـدا که از هر امـامی بـالاتر بـود چـنین ادّعـای نکرده و چنانکه در سطور فوق گفـتیم خـدا بارها به او فرمـوده: «لاتدری» و «قل إن أدری» و ... و خطاب به بندگان خـویش که پیامبر نیز از جملة ایشان است فرموده:

﴿ [illegible] ﴾ (الاسراء / 85)

«و از دانش جز اندکی اعطاء نشده‌اید».

[1] - الموضوعات فی الآثار و الاخبار، ص 245.

ثانیـاً: جاعل روایت که مـدّعی است امـام فرمـوده تمـام این علوم را از کتاب خدا تعلّم کرده‌ام فراموش کـرده که در روایت قبلی امـام فرمـوده ما این علم را از پیـامبر به ارث بـرده‌ایم و مهمتر اینکه آیه را غلط خوانده زیـرا آیة مـذکور در قـرآن چـنین است:

 (النحل / 89)

«کتاب را که بیان هر چیزی [ازامور هـدایت و سـعادت] در آن است بر تو نازل کردیم».

ولی امام روات کلینی آیه را چنین خوانده است: «**فیه تبیـان کل شیء**»!! مجلسی ناگزیر شـده بگوید یا امـام آیه را نقل به معنی کرده است و یا قراءت أئمّه بدین صورت بوده است!!

مهمـتر اینکه در قـرآن کـریم همة مسـائل آسـمانها و زمین و امور مربوط به بهشت و جهنّم و علم ما کان و ما یکـون نیامـده است و به قرینة حالیّه پرواضح است که مقصـود از «**کـل شی** = همه چیز» همة امور مربوط به شریعت و هدایت است نه هر چیزی، یعنی قرآن «**تبینانا لکل شیء من أمور الـدین**» است و لاغیر.

به عنوان مثال هر عـاقلی می‌داند و نیازمند به توضـیح نیست که اگر کسی به داروخـانه‌ای اشـاره کـرده و به مخـاطب خـود بگویـد: اینجا هر چه بخـواهی هسـت. یا اینجا همه چـیز هسـت. شنونده می‌فهمد که هر چه که به دارو و درمـان مربـوط باشـد، منظـور گوینــده بـوده است و توقّع نـدارد که داروخانة مـذکور لحـاف, کرسی وخاکة ذغـال و چلوکبـاب و ارّة نجّـاری و ... نـیز بفروشد!!!

چگونه ممکن است امام صادق آن قدر کم‌اطّلاع باشد که آیه را غلط بخواند و یا تصـوّر کند که چـون قـرآن «لکل شـی» فرموده پس می‌توان علم ما کـان و ما یکـون را از آن به دست آورد!! یقینـاً این حـدیث دروغ است و آن را روات کلیـنی جعل کرده‌اند.

ثالثاً: آشـکار است که در قـرآن کـریم علم میکروب‌شناسی و الکترونیک و ژنتیک و جبر و مقابله و شیمی و ... نیست و إلا اگر این علوم در قرآن بوده و پیامبر برای مردم بیان نکـرده تا اینکه غیرمسـلمین کشف و بیـان کننـد، در این صـورت – نعـوذ بالله –

رسول خدا از نشر این علوم بخل ورزیـده اسـت. در حـالی که خدا فرموده:

  (التکویر / 24)

«او بر وحی و غیب بخیل نیست».

«هاشم معروف‌الحسنی» نیز این روایت را نپذیرفته است.[1]

* حدیث 3- «جماعه بن سعد» فردی ضعیف و خبیث بوده که با «أبوالخطّاب» که مورد لعن امام صادق قـرار گـرفت، خـروج کرد و کشته شد، چنین شخصی از قول امـام صـادق می‌گویـد: خـــدا گرامی‌تر و رحیم‌تر و مهربـــان‌تر از آن است که طـــاعت کسی را بر بندگانش واجب کند ولی صبح و شب اخبار آسـمانی را از او پوشـیده بـدارد!! باید به این رفیق ابوالخطّـاب ملعـون گفت: خداوند اطاعت رسول را بر بندگان خویش واجب فرمـود با اینکه آن حضرت به فرمودۀ قرآن به اخبار آسـمان – جُز آنچه به او وحی شد – علم نداشت. چنانکه فرموده:

  (ص / 69)

«مـرا به ملاء اعلی (عـالم فرشـتگان) آن هنگـام که گفتگو و مناقشه می‌کردند، دانشی نبود».

رسول اکرم از مسائل زمینی – تا وحی نمی‌رسـید – خـبری نداشت تا چه رسد به اخبار آسـمان! (رجـوع کنید به فصل «عم غیب و معجزه و کرامت» از کتاب حاضر).

دیگر آنکه خـدا اطـاعت از «اولـوالأمر» یعـنی فرمانـدهان و فرماندارن کشوری و لشـکری را – مشـروط به عـدم تخطّی از کتاب و سنّت – واجب فرموده با اینکه ایشـان به اخبـار آسـمان وزمین علم ندارند.

* حـدیث 4- صـدر این حـدیث مانند حـدیث سـوّم می‌گوید که امام واجب الإطاعه کسی است که اخبار آسـمانی به او برسد و در ذیل حـــدیث در پاســـخِ این ســـؤال که چـــرا أئمّه – از قبیل حضرت علی و حضرات حسنین – علی رغم اینکه اخبـار زمین و آسـمان به ایشـان می‌رسـید و بـرای اقامۀ عـدالت قیـام کـرده بودند، در برابر دشمنان مغلوب و کشـته شـدند؟ می‌گویـد: خـدا آن مصیبتها را بر ایشـان مقـدّر فرمـود و به اختیـار آنها نهـاد که بپذیرند یا نپذیرنـد. آنها نـیز به جـای پـیروزی بر دشـمنان، این مصـائب را انتخـاب کردنـد(!!) خـدا نـیز انتخـاب آنها را محقّق

---

[1] - الموضوعات فی الآثار و الاخبار، صفحه 246.

ساخت! و إلّا اگر آنها از خدا می‌خواستند که سلطة طـواغیت را نـابود سـازد، خـدا آنها را به سـادگی از میـان برمی‌داشـت!! (مشابه حدیث هشتم باب 105 است).

أوّلاً: خدای ما چنان است که

﴿لَمْ يَتَّخِذْ وَلَدًا وَلَم يَكُن لَّهُ شَرِيكٌ فِي الْمُلْكِ﴾ (الإسراء / 111)

«خـدا [بـرای خـویش] فرزنـدی نگرفته و او را در فرمـانروایی شریکی نیست».

از این رو می‌پرسـیم از کی مقـدّرات عـالم را به اختیـار و انتخـاب مخلوقـات خـود می‌گـذارد که فقط روات کـذّاب کلیـنی باخبر شده‌اند؟!

ثانیـاً: اگر قبـول مغلـوبیّت و شکست از طاغوتها مـوجب رفع مقامـات اخـروی اسـت، پس چـرا پیـامبر از خـدا به جـای طلب پیروزی بر دشمنان، شکست و مغلوبیّت را طلب نمی‌کرد.

ثالثاً: چنانکه در باب 105 به نقل از «نهج‌البلاغـه» (نامة 39 و 45) گفـتیم این اکـاذیب مخـالف با اقـوال علی است که واقعـاً می‌کوشـید بر مخالفـانش از قبیل معاویه و عمروعـاص غـالب شود.

* حدیث 5 و 6- همان عیـوب احـادیث قبلی را دارنـد. یکی از رُوات حـدیث ششم «عمر بن عبـدالعزیز» نـام دارد که به قـول نجاشی و کشّـی، مخلّط و دروغگو است و احـادیث نـامقبول روایت می‌کنـد. در روایت پنجم نـیز دروغگـوییِ راوی چـون روز آشکار است زیرا می‌گوید در «منی» پانصد مسـأله از علم کلام پرسیدم، امام هم قـول متکلّمین را یکی به یک توضـیح داد و هم نحوة پاسخگویی به آنها را به من آموخت!!

مناسب است که در اینجا مختصـری از سـخن عـالم مجاهد مرحوم قلمداران: به نقل از کتاب شریف راه نجات از شرّ غلاه (بخش علم غیب) بیـاوریم که فرمـوده: «کـافی» که نـزد شـیعه پس از قرآن بهترین و عالی‌ترین مسـتند است در ابـوابی که در خصـوص علم أئمّه تنظیم کـرده است که از آنها دکّانـداران مذهبی به عالم‌الغیب بودن امامان اسـتناد می‌کنند در بـاب 104 سه حـدیث آورده که صـرف نظر از مخـالفت متن آنها با عقل و قـرآن، به تشـخیص علّامة مجلسی در «مـرآة العقـول» هیچ یک صـحیح نیست و نتیجة آن هیچ! بـاب 105 دارای هشت حـدیث است که صـرف نظر صـحیح نیست و نتیجة آن هیچ! بـاب 105

دارای هشت حــدیث است که صــرف‌نظر از ناســازگاری آنها با قـرآن، حـتی یک حـدیث صـحیح هم در آن نیسـت. در بـاب 106 شش حـدیث آمـده است که به تشـخیص علاّمة حلی جز حـدیث چهارم هیچ یک صـحیح نیسـتند. در حـدیث مـذکور هم سـخنی از علم ماکان و ما یکون نیست بلکه امـام بـاقر شـکوه می‌کند که چرا شما علم امامان خود را با علم امامـان مخالفانتـان یکسـان می‌دانید ... پرواضح است مــراد از اخبــار آســمانها و زمین که قـوام دین و شـریعت در آن باشد علم ماکـان و ما یکـون به آن معنی که اینـان می‌گیرند نیست بلکه علمی است که مربـوط به احکام و مسائل شریعت است که در آن البتّه أئمّه کامل‌اند.

اینها احادیثی است که در کتاب «کافی» در این موضوع است و چنانکه می‌بینید حتّی یک حــدیث صــحیح که وافی به مقصــود باشد در آنها یافت نمی‌شـود. با اینکه اگر فرضـاً چندصد حـدیث صحیح هم بود چون مضامین آنها برخلاف قرآن است به شرحی که قبلاً با استناد به آیات شریفه آوردیم که علم غیب مخصـوص خداست و احدی را بر آن اطّلاعی نیست، طبق دستور خود أئمّه – ســلام الله علیهم أجمعین – باید آنها را ردّ کــرده و بر ســینة دیوار کوبید و اعتناء نکرد.

اما آنچه در کتاب «بصـائر الـدّرجات» منسـوب به «محمد بن الحسن الصفّار» است یادآور می‌شـویم که محمّد بن الحسن بن الولید استاد شیخ صدوق از آن اعـراض داشـته و شـاید آن را از صفّار نمی‌دانست. پـاره‌ای از اربـاب رجـال چـون «ابن داود» و شــیخ بهــایی به دو «صــفّار» قائل بوده‌اند که یکی را «ثقــه» و دیگری را که نویسـندة بصـائرالدّرجات است غیرثقه دانسـته‌اند. حال آیا با این اخبار کذابی می‌توان به جنگ قرآن رفت و عقل و وجدان را کنار گذاشت؟!!

107- باب أن الله لأ لم یعلم نبیه علما إلا أمره أن یعلمه أمیرالمؤمنین و أنه کان شریکه فی العلم

در این باب سه حـدیث آمـده که هر دو «محمّـدباقر» هیچ یک را صحیح ندانسته‌اند. مجلسی حدیث 1 را مجهـول و 2 را حسن و 3 را موثّق دانســـته اســـت. روایت ســوّم» را «منصــور بن

یونس» روایت کرده که فردی عوام فریب بود. بنا به نقل کشّی وی برای آنکه اموال امام را که نزد او به امانت بـود، بـالا بکشد و ببلعد واقفی شد! ولی مهمـترین چـیزی که باید در نظر داشت متن و مضمون روایات است. احـادیث این بـاب مخـالف عقل و قرآن است. زیرا می‌گویند برای رسول خدا دو انار آمد که یکی از آن دو را پیغمـبر به تنهـایی خـورد که نبـوّت آنحضـرت به آن مربوط بود و دیگری را نیمی خـود خـورد و نیم دیگر را به علی داد و آن انار علم بود و بدین ترتیب علی در علم، شریک پیامبر شـد!! آیا این قصّـه‌ها که بطلانش آشـکار است جز سـاخته و پرداختۀ رُوات کذّاب است؟

عجیب است که کلیـنی در ابـواب قبـل، علم أئمّه را ارثی می‌دانست ولی در این بـاب از ارث دست برداشـته و قائل به شـراکت شـده آن هم با خـوردن انـار!! خـدا ملّت ما را هـدایت فرماید و از خرافات نجات دهاد.

108- باب جهات علوم الائمّة

این باب مشتمل بر سه حـدیث است که مجلسی حـدیث دوّم را مجهول و حدیث سوّم را ضـعیف دانسـته امّا عجیب است که حـدیث اوّل را صـحیح شـمرده در حـالی که یکی از رُوات آن «حمـزه بن بزیـع» است که قبلاً با او آشـنا شـده‌ایم. (ص 275 کتاب حاضر). آقای بهبودی هیچ یک از احادیث این باب را صحیح ندانسته است.

متن احادیث حامل موضوع مفیدی نیست و از قـول امـام می گوید علم ما یا راجع است به گذشـته و یا به آتیه و یا حـادث در زمان حـال. می‌گـوییم علم همگـان همینگونه اسـت. ادّعـای این احادیث که أئمّه صدای فرشته را می‌شنوند ادّعای بی‌دلیل است که در صـفحات گذشـته به آن پـرداخته‌ایم. (رجـوع کنید به ص 343 و 354 و ...).

109- باب أن الائمّة لو ستر عليهم لاخبروا كل امرىء بماله و عليه

این بـاب دارای دو حـدیث است که هر دو «محمّـدباقر» هیچ یک را صحیح ندانسـته‌اند و مجلسی اوّلی را مجهـول و دوّمی را ضعیف شمرده است.

متن دو حدیث فوق مدّعی علم غیب برای أئمه و مخالف دهها آیة قـرآن اسـت. از جمله چنانکه بارها و بارها گفته‌ایم مخـالف است با آیة:

[illegible] (لقمان / 34)

«هیچ نفسی نمی‌داند که فردا چه برایش رخ می‌دهد؟».

و آیة:

[illegible]

(الأحقاف / 9)

«بگو ... نمی‌دانم با من و شما چه خواهد شد».

همچنین رجوع کنید به فصل «علم غیب و معجزه و کرامت».

110- باب التّفویض إلی رسول الله و إلی الائمّة فی أمر الدّین

کلّیة احـادیث این بـاب را قبلاً پس از نقد روایـات بـاب 22 کافی بررسی کرده‌ایم و در اینجا تکرار نمی‌کنیم. (رجوع کنید به کتاب حاضر صفحة 216 به بعد) فقط در اینجا یـادآور می‌شـویم که اگر امور شریعت به پیامبر واگذار شده بـود مـاجرای ازدواج پیامبر با همسر سابق «زیـد» وقـوع نمی‌یـافت (الأحـزاب / 37) زیرا رسول اکرم به این ازدواج راغب نبود.

111- باب فی أن الائمّة بمن یشبهون ممن مضی و کراهیة القول فیهم بالنبوة

این باب شامل هفت روایت است. بهبـودی جز حـدیث سـوّم، هیچ یک از احادیث این بـاب را صـحیح ندانسـته اسـت. مجلسی

حدیث 1 و 2 و 5 و 6 را حسن و 4 را موثّق و 7 را ضــعیف و 3 را صحیح شمرده است.

کلینی در گواهی عنوان این باب، ادّعای نبـوّت أئمّه را مکـروه شــمرده و معلــوم می‌شــود قــول به نبــوّت أئمه را حــرام نمی‌داند!!! در حالی که صرف‌نظر از روایات بسیاری که در این موضوع در کتب منقول است، در همین باب، در حـدیث سـوّم – که هر دو «محمّـدباقر» آن را صـحیح دانسـته‌اند، امـام صـادق قاطعانه فرموده: «إن الله لأ ختم بنبیکم النبیین فلانبی بعده أبدا » همانا خدای –عزذکره – انبیـاء را به پیغمـبر شـما ختم فرمـود بنـابراین بعد از او تا أبد هیچ پیـامبری نیسـت» و در خـبر ششم می‌گوید امام صادق فرموده: هر که ما را پیغمبر بداند گـوش و چشم و پوست و گوشت و خـونم از آنـان بـیزار است و خـدا و رسـولش از ایشـان بـیزار بـاد. اینـان بر دین من و دین نیاکـانم نیستند [و از اسلام خارج‌اند].

نمی‌گوییم چرا کلینی به قرآن توجّه نکرده که فرموده:

[illegible] (الأحزاب / 49)

«محمّد پـدر هیچ یک از مردانتـان نیست ولی فرسـتادهٔ خـدا و کسی است که پیامبران به او خاتمه می‌یابند».

زیـرا می‌دانیم که وی با قـرآن چنـدان آشـنا نبـوده است ولی گویا حتّی دلالت روایـات خـود را خـوب در نمی‌یافته و با وجـود روایاتی که خود نقل کرده، قول به نبوّت أئمّه را مکروه شمرده است!!

در انتهـای حـدیث ششم ادّعاهـایی آمـده که به احتمـال قـوی افزودهٔ جاعلین است و أئمّه را خزانه‌داران علم خدا و مترجمین امر الهی و حجّت بر خلق دانسته که در صفحات قبل دربارهٔ این مسائل سـخن گفته‌ایم. (از جمله صـفحات 61 و 315 و 338 و 339). همچنین برای أئمّه ادّعای عصمت کرده که معصـوم‌بودن غیرنبیّ ریشه در قرآن ندارد و ادّعایی بی‌دلیل است. و عصـمت انبیاء نیز چنان است که در قرآن بیان شده.

در حدیث هفتم به امام صادق افترا بسته‌اند که فرموده أئمّه به منزلهٔ پیامبراند جز اینکه پیغمـبر نیسـتند و زنـانی که [بیش از چهار] برای رسـول خـدا حلال بودنـد، بر أئمّه حلال نیسـتند. در حالی که امام صادق بهتر از سایرین می‌داند که تفاوت پیامبر با أئمّه بیش از اینها است. از آن جمله: معراج، وجـوب نمـاز شب

بر آن حضــرت و عــدم وجــوبش بر غــير او، حــرمت ازدواج با بيوگان آن حضرت، حرمت بلنـدكردن صـدا در محضـرش، جـواز نكاح با وى به لفظ هبه و ... .

حديث اوّل و چهـارم اين بـاب مشـابه حـديث پنجم بـاب 112 است كه ما قبلاً روايات باب مذكور را در بـاب 61 كتـاب حاضر (ص 362 به بعد) بررسى كرده‌ايم.

حديث سـوّم» اين بـاب نـيز – چنانكه گفـتيم – مكـذّب حـديث دوّم باب 98 است.

112- باب أنّ الائمّة محدّثون مفهمون

احاديث اين باب را در باب 61 كتاب حاضر (ص 362 به بعـد) بررسى كرده‌ايم.

113- باب فيه ذكر الارواح التى فى الائمّة

اين باب داراى سه حديث است كه بهبودى هيچ يک را صــحيح ندانسته است. مجلسى حديث دوّم و سوّم را ضعيف دانسته امّا حـديث اوّل را صـحيح گفته اسـت! در حـالى كه حـديث اوّل به واسطهٔ «جابر جعفى» كه او را معرّفى كرده‌ايم[1] و «ابراهيم بن عمر اليمانى» كه ابن الغضـائرى او را بسـيار ضـعيف شـمرده و حمّاد بن عيسى كه فقط به بيست روايت خويش اعتمـاد داشـته و «حسـين بن سـعيد» كه از غلات به شــمار مى‌رود، بى‌اعتبـار است.

بايد دانست كه دين صـحيح آن است كه مطـالب آن مطـابق عقل و فطرت باشد، چنانكه مورد اتّفاق است كه «كلما حكم به العقـل حكم بـه الشـرع» هر چه عقل حكم كند شـرع نـيز به آن حكم مى‌كند». مـذاهب خـرافى بسـيار اسـت، از جمله مطـالب خرافى خلاف عقل و قرآن، همين باب و اخبار آن است.

متن احــاديث مــدّعى است كه در انبيــاء و اوصــياء پنج روح هست! در صـورتى كه قـرآن فرمـوده انبيـاء بشـرى مانند شـما

---

[1] - ر. ک. كتاب حاضر صفحه 261 و 292.

مردم هستند. اگر انبیاء روحی غیر روح سایر افراد داشتند قرآن می‌فرمود: **بشر غیرکم**.

دیگر آنکه در حـــدیث اوّل می‌گوید آنها با روح شــــهوت به اطاعت خدا و بیزاری از معصـیت پروردگـار راغب شـدند امّا در حدیث سوّم می‌گوید با روح شهوت خـورد و نـوش و بهره‌منـدی حلال از زنان را انجام می‌دهند؟!

علاوه بر این معلـوم است که انسـانی که به صـفات جلال و جمــال خداوند ایمــان دارد هم از خـــدایی که به او ایمــان دارد اطاعت می‌کند و هم از عـذاب او بیمنـاک و به رحمتش امیـدوار می‌شــود و لازم نیست از دو روح برخــوردار باشد ولازم نیست که ببافیم با روح **قوّت** از خدا اطاعت می‌کند و با روح ایمــان، به خـدا ایمـان می‌آورند زیـرا ایمـان خـود مـوجب اطـاعت نـیز می‌شود. أئمّه چنین سخنی نمی‌گویند.

در خبر دوّم و سوّم برای أئمّه مدّعی علم غیب شده است. با اینکه در فصل «علم غیب و معجـــزه و کـــرامت» (ص 100 به بعد) و در سایر ابواب دربارة بطلان این عقیده به انـدازة کـافی سخن گفته‌ایم. در اینجا نیز چند نمونه ذکر می‌کنیم. عیال رسول خــدا در راه عقب ماند و به قافله نرســید و آن حضــرت خــبر نداشت. اصحاب او را در بـئر معونه کشـتند و تا زمـانی که یکی از مـردم خـبرش را نیـاورده بـود، آن حضـرت آگـاه نبـود. پس چگونه امـــام از همه جا خـــبر دارد؟ چنانکه از «نهج‌البلاغـــه» می‌توان دریافت حضرت امیر در هنگام خلافتش اگر مـامورین و جاسوسانِ آن حضرت از اطراف و اکنـاف خـبری می‌آوردند وی مطّلع می‌شد و إلّا خیر.

این جـاعلین جاهل با این اخبـار قصد اثبـات علم غیب بـرای ائمّه دارند. در حالی که این برای آن بزرگواران فضیلت نیســت. فی‌المثل اگر حضرت ابراهیم می‌دانست که سـرانجام حضـرت اسماعیل را ذبح نخواهد کرد و یا اگر حضرت امـیر می‌دانست که اگر در بسـتر پیـامبر بخوابـد، آسـیبی به او نخواهد رسـید، در این صورت کارشان موجب فضیلتی نبـود، بلکه اهمّیّت کارشـان در این بـود که عـاقبت کـار خـویش را نمی‌دانسـتند ولی بـرای کسب رضای حقّ به وظیفة خویش عمل کردند.

جالب است که «مفضّل» کذّاب می‌گوید امام صادق فرموده: خــدا روح‌القــدس را در پیــامبر قــرار داد و پس از رحلت وی، روح‌القــدس به امــام پس از او منتقل می‌شــود. در حــالی که

انتقال روح از بدنی به بدن دیگر همـان تناسخ است که حضـرت رضا فرمـود: «من قـال بالتناسـخ فهـو کـافر»هر که به تناسخ قائل باشـد، کـافر اسـت». دیگر آنکه روح القـدس هیچگـاه در پیامبر نبود بلکه به امر حقّ بر آن حضرت نازل می‌شد امّا جاعل جاهل نفهمیده که چه ببافد! علاوه بر این روح‌القـدس با أئمّه که وحی دریـافت نمی‌کردنـد، چه کـار داشـت؟! چـرا قـرآن به این موضوع این اشاره‌ای نکرده است؟

114- باب الرّوح التی یسدد الله بها الائمّة

در این باب شش حدیث مذکور است که مجلسی حـدیث 2 و 5 را مجهـــول و 4 را حسن و 6 را مرسل و 1 و 3 را صــــحیح شمرده است! آقای بهبودی هیچ یک را صحیح ندانسته است.

در حدیث اوّل و دوّم و پنجم امام استناد فرموده به آیة:

﴿ [illegible] ﴾(الشوری / 51-52)

«هیچ بشری را نزد که خـدای متعـال با او سـخن بگوید مگر با وحی یا از پس پرده یا فرستاده‌ای گسیل دارد تا به فرمان خدا آنچه [او] خواهد [به پیـــامبر] وحی کنـــد. همانا او والا و حکیم است. و این چنین به فرمان خویش قرآنی را به سوی تو وحی کردیم. تو نمی‌دانستی که کتـاب و ایمـان چیست لیکن ما آنـرا نـــوری مقـــرّر داشـــتیم که بـــدان هر که از بنـــدگانمان را که بخواهیم، راه می‌نماییم».

روحی که وحی‌شدنی است جز قـرآن نیسـت. در ذیل آیه نـیز می‌فرماید ما آن (روح) را نـوری قـرار دادیم که مـردم را با آن هدایت می‌کنیم. و این همان قرآن است که به پیامبر وحی شده و مربـوط به أئمّه نیسـت. امیرالمؤمـنین نـیز فرمـوده وحی با پیامبر خاتمه یافت. (نهج‌البلاغه، خطبة 133).

معلـوم شد که اوّلاً: روح در این آیه به معنـای فرشـته نیست بلکه منظور از آن قرآن کریم است و طبعاً امام این موضـوع را بهتر از دیگران می‌داند. چنانکه در حـدیث ششم همین بـاب نـیز امام به آیة دوّم سورة «نحل» اسـتناد کـرده و فرمـوده «روح»

جبرئیل نیسـت. با مقایسة این آیه با اية 52 سـورة «شـوری» معلـوم می‌شـود روحی که «من امرالله» باشد و بر بندة موردنظر خدا (نبی) فرود آید و به وی وحی شـود و ملائکه – که تحت امر جبرئیل‌اند – آن را بیاورند، فرشته نیست بلکه قـرآن است.

ثانیاً دروغ دیگر این روایات آن است که می‌گوید ملک مذکور، از جبرئیل و میکائیل – علیهما السلام – بزرگتر اسـت! در حـالی که قرآن فرشته‌ای بزرگتر از جبرئیل که بر پیامبر نـازل شـود، معـرّفی نفرمـوده است[1]. حتّی «مجلسـی» خـرافی گفته بنـابر اینکه جبرئیل از سایر ملائکه بزرگتر اسـت، پس این موجـود باید از ملائکه نباشد!!

دیگر آنکه در روایت پنجم چون از امام سؤال می‌شود آیا نـزد شـما کتـابی است که آن را می‌خوانید و از آن مطـالب را می‌آموزید؟ برخلاف احـادیث بـاب 98 امـام به جعفر و جامعه و مصحف فاطمه و ... اشاره‌ای نکرد و جوابی نداد.

با توجّه به آنچه گفـتیم کـذب روایـاتی که می‌گوید «روح» مـذکور در آیة 52 سـورة «شـوری» همـراه أئمّه اسـت، معلـوم می‌شـود. زیـرا چنانکه گفـتیم روح مـذکور، فرشـته نیست بلکه قرآن است. و به فـرض آنکه «روح» را به معنـای فرشـتة وحی یعنی جبریل بگـیریم، به أئمّه که به اجمـاع علمـای ما به ایشـان وحی نمی‌رسد، مربوط نخواهد بود.

در حدیث سوّم و چهارم به آیة

﴿ [illegible] ﴾ (الاسراء/ 85)

«از تو دربـارة روح می‌پرسـند بگو روح از امر پروردگـار من است، و شما را جز اندکی از دانش نداده‌اند».

اسـتدلال کـرده و چنانکه مجلسی نـیز در «مـرآة العقـول» آورده، دربـارة مقصـود از روح در این آیـه، در «مجمع‌البیـان» اقوال گوناگون آمـده اسـت: قـوی‌ترین قـول که «طبرسـی» بر اقوال دیگر مقدّم داشته، آن است که مقصـود از «روح» همـان است که در آیة 14 سورة مؤمنون نیز به آن اشـاره شـده است و قوام کالبد انسان به آن اسـت. در این صـورت بطلان روایـات کلینی آشکار است.

---

[1] - ر. ک. مجمع‌البیـان، تفسـیر ایـات 19 و 20 و 21 سـوره مبارکه «تکویر».

قــول دوّم آن است که مقصــود از «روح» جبریل یا ملکی از ملائک است. در این صورت این ملک نه در رسول است و نه در امام بلکه همان طور که قبلاً گفته‌ایم ملک مذکور بر پیامبر نازل می‌شـده نه آنکه در آن حضـرت و یا در اوصـیای وی باشـد. پس هر روایتی که بگوید آن روح در ماسـت، به وضـوح باطل اسـت. زیــرا لازم می‌آید که نــبیّ و امــام، روحی بیش از ســایر مــردم داشته باشند و این مخالف است با آیاتی که انبیاء را بشری مثل سایرین و همنوع مردم معرّفی فرمـوده اسـت. وانگهی فرشـتة مـذکور بر أئمّه که به ایشـان وحی نمی‌رسـد، نـازل نمی‌شــود. علاوه بر این قرآن کـریم به فرشـته‌ای بزرگـتر از جبریل به هیچ وجه اشـاره نکـرده است ودلیلی نـداریم که چنـان موجـودی بر پیامبر نازل می‌شده است.

قول سوّم آن است که مقصود از «روح» وحی و قــرآن باشد که در این صورت نـیز بطلان روایـات کلیـنی واضح اسـت. زیـرا وحی و قـرآن به أئمّه مربـوط نمی‌شـود. معلـوم است که روات نفهمیده‌اند که چه ببافند فقط قصدشـان تخـریب دین و بـازی با قــرآن بــوده و کلیــنی نــیز بی‌آنکه بیندیشد مرویّــات آنها را در کتابش گرد آورده است!

115- باب وقت ما یعلم الامام جمیع علم الامام الّذی کان قبله علیهم جمیعاً السّلام

کلینی در این بـاب سه حـدیث آورده که هر دو «محمّد بـاقر» هیچ یک را صحیح ندانسته‌اند. مجلسی حدیث نخست را مجهــول و حـــدیث دوّم را مجهــول همطـــراز حسن و ســـوّم را مرسل شمرده است.

دو حــدیث نخست این بــاب از «حکم بن مســکین» است که نجاشی او را توثیق نکـرده و حــالش معلــوم نیســت، بــرخی از علمای رجال او را ضعیف شـمرده‌اند. ممقـانی که کتـاب «تنقیح المقـال» را به منظـور تطهـیر مجاهیل و ضـعفاء و دفـاع از آنها نوشته، دربارة او می‌گوید چون وی کثیرالرّوایه بــوده و ثقـات از او روایت کرده‌انـــد، پس حسن الحـــال اســـت!! در حـــالی که آشنایان با علم حدیث به خوبی می‌دانند که ثقات از افـراد فاسد

العقیده و افسد العمل بسیار روایت کرده‌اند و صـرف نقل آنـان دلیل حسن حـال کسی نمی‌شـود. در غـیر این صـورت باید همة ضعفا را حسن‌الحال بشماریم!! در حـالی که باید روایـاتی که از کسی نقل شـده مطالعه شـود، اگر مخـالف قـرآن و عقل باشد مردود است گرچه ثقات از او نقل کـرده باشـند. از جمله همین «ابن مسـکین» بـرخلاف قـرآن و عقل می‌گوید علـوم امـام در آخرین لحظة حیاتش به امام بعدی منتقل می‌شود!!

حصول علم یا به وحی الهی است که مخصوص انبیاء است یا به تحصیل و کسب تدریجی دانش. چون به اجمـاع علما به امـام وحی نمی‌رسد پس باید علم را تحصـــیل کنند و فراگیرنــــد. امیرالمؤمنین بارها و بارها فرموده: «علمـنی و حـدثنی رسـول اللـه ...» رسـول خـدا به من آمـوخت و به من گفت ...» و فرمـوده: «لیس کـل اصـحاب رسـول الله من کـان یسـأله و یسـتفهمه ... و کـان لایمـر بی من ذلـک شـی إلا سـألته عنـه و حفظته» نه چنان بود که یاران رسول خـدا همگی از حضـرتش سـؤال و اسـتفهام نمایند ... ولی بر من چـیزی نمی‌گذشت مگر آنکه از آن حضرت می‌پرسیدم و به یاد می‌سپردم» (نهج‌البلاغه، خطبة 210) چنین نبوده که علوم پیامبر در آخرین لحظة حیاتش به امام منتقل شود. علاوه بر این حضرت امیر در وصـیّت خـود فرموده من به بیان این وصیّت شتافتم پیش از آنکه مـرگم فـرا رسد یا در رأی و اندیشـه‌ام نقصـانی پدید آید چنانکه در جسـمم نقصـان راه یافته است (أو أن أنقص فی ردی کمـا نقصـت فی جسمی) (نهج‌البلاغه، نامة 31). واضح است که علم از فضائل و صفات روح فرد عالم است که با انتقال روحش به عـالم دیگـر، علم او نـیز منتقل می‌شـود و چـنین نیست که از روح شـخص عالم زائل و جداشـده و به روح شـخص فاقد علم منتقل شـود! همین کلینی که این احادیث خرافی را ثبت کرده در بـاب هشـتم «کافی» نوشته است «یمـوت العـالم فیـذهب بما یعلم = عـالم می‌میرد و آنچه را که می‌داند با خود می‌برد».

انتقال ارثی علم قطعاً کـذب است و همین خرافه مستمسک صوفیّه و قلندران شده و آنها نیز مدّعی توریث ارشاد و قطـبیّت شـده‌اند. مرشـدی می‌مـیرد و فرزنـدش مقـام پـدر را به ارث می‌برد و مرشد می‌شود!!

علاوه بر این روایات این باب مخالف است با روایات باب 61 و 112 و نظـایر آن که ادّعا داشـتند امـام «محـدّث» است و

ملائکه بـرایش حـدیث می‌گویند و مخـالف است با روایـات بـاب 114 که مدّعی بودند در امام روحی هست بزرگتر از جبرئیــل!! طبعاً با بودن چنین روحی دیگر به انتقال علم از این سینه به آن سینه احتیاجی نیست. همچنین مخالف است با روایـات بـاب 98 و نظایر آن که می‌گویند امام از جفر و جامعه و مصحف فاطمه و الهام به قلب، علم را فرا می‌گیرد و چنانکه در ابواب مربوطه ملاحظه شد امام بعدی مدّتها قبل از لحظة آخر عمر امام قبلی، در کتب مذکور می‌نگرد و علم حاصل می‌کند. در این صورت چه احتیاجی به انتقال علم در وقت وفات امام قبلی دارد؟ همچـنین مخالف است با حدیث اوّل بـاب 183 که امـام حسن در زمـان حیات پدرش و مـدّتها قبل از شـهادت وی، سـؤالاتی را که خضر بـرای شـناخت امـام از غـیر امـام، پرسـیده بـود، پاسخ گفت! و معلوم می‌شود که علم امامت به او منتقل شده بود!

دیگر از اکاذیب «ابن مسکین» حـدیث دوّم بـاب مفتضح 165 کافی است که آن را از «اسحاق بن عمّار» فحطی مذهب[1] و او از قول فرد مجهولی که حتّی نـامش را ذکر نکـرده، نقل می‌کند که امام فرموده در آیة:

[illegible] (الاحزاب / 72-73)

«همانا ما امـانت [تکلیف و دین الهی] را برآســمانها و زمین و کوهها عرضه داشتیم ولی از بر داشتنش پرهــیز کردند و از آن بیمناک شـدند و آدمی آن را برداشت و پـذیرفت به راسـتی که او ستمگر و نادان بوده است. تا خـدا مـردان و زنـان منـافق و مـردان و زنـان مشـرک را عـذاب کند و توبة زنـان و مـردان مـؤمن را بپـذیرد [و ایشـان را ببخشـاید] که خـدا آمرزگـار و مهربان است».

منظـــور از «امـــانت»، ولایت امیرالمؤمـــنین است که بر آســــــــمانها و زمین و کوهها عرضه گردید ولی آنها ولایت آن حضـرت را نپذیرفتنـد. در حـالی که کلیـنی در بـاب 72 و سـایر ابواب روایاتی ضدّ این حدیث آورده که امام بر تمـام آسـمانها و زمین ولایت دارد ومالک سراسر زمین اســت. ولی این حــدیث می‌گوید که آسمان و زمین ولایت امام را قبول نکردند. درحالی

[1] - وی در صفحه 138 کتاب حاضر معرّفی شده است.

که این ادّعاها همگی دروغ است و آیة شـــریفه ربطی به ولایت وامـــامت هیچ کس نـــدارد و چنانکه اغلب مفسّـــرین از جمله «طبرسی» در مجمع‌البیان گفته‌اند، منظـور از «امـانت» تکلیف و شریعت الهی است. به دلیل آیة بعد که فرمـوده: «**لیعـذب** = تا عذاب کند» و «یتوب = توبه بپـذیرد». ولی رواتِ جاهل چـون با قـرآن آشـنا نبوده‌انـد، به آیة بعـدی توجّه نکرده‌اند و چـیزی بافته‌اند که متناسب با قرآن نیست.

تذکّر: ظـاهراً مسـؤولیّت روایـات این بـاب بر عهـدة علی بن اسـباط است که ابتـداء فطحی مـذهب بـود ولی پس از مـدّتی اظهار تشیّع کرد و چه بسا از این طریق توانست اعتماد شیعیان را به خـود جلب کـرده وخرافـات و اباطیل را در میانشـان رواج دهد. وی از «محمّد بن فضیل» کذّاب نیز روایت نقل می‌کند.

همچنین باید توجّه داشت که «ابن مسـکین» رابطة خاصّـی با فطحیان داشته است. زیرا هم «ابن اسـباط» فطحی مـذهب از او حـــدیث نقل می‌کند و هم او از «اســحاق بن عمّـــار» روایت می‌کند که فطحی بوده است!

116- باب فی أن الائمّة صلوات الله علیهم فی العلم و الشجاعة و الطّاعة سواء

در این باب سه حـدیث آمـده که هر دو «محمّـدباقر» هیچ یک را صـحیح ندانسـته‌اند. مجلسی حـدیث اوّل را ضـعیف و دوّم را مجهول و سوّم را حسن دانسته است.

نخسـتین حـدیث که سـند آن در نهـایت ضـعف است می‌گوید امام صادق فرموده در آیة:

﴿ [illegible] ﴾ (الطور / 21)

«و کســانی که ایمــان آوردند و فرزندانشــان با ایمــان‌آوردن خویش از آنان پیروی کرده‌اند، فرزندانشان را به ایشان ملحق کـنیم و از پـاداش کارهـای [نیکشـان] هیچ نکـاهیم. هر کس در گرو دستاورد خویش است».

آیة فـوق نسـبت به همة اهل ایمـان و ملحق‌شـدن فرزنـدان مؤمنشان به آنان، عمـومیّت دارد. علاوه بر این سـورة «طـور»

مکّی است و در آن زمان هنوز پیامبر دربارة علی حجّتی بیان نفرموده بود، بلکه با مشرکین بر سر مسألة توحید مبارزه می‌کرد.

امّا عدّه‌ای کذّاب ادّعا کرده‌اند که امام فرموده منظور از «الذین آمنوا = کسانی که ایمان آورده‌اند»، محمّد است وعلی! در حالی که اگر راست گفته بودند، آیه می‌فرمود: «اللذان آمنا = آن دوتن که ایمان آوردند». عجیب است که جاعلین حدیث، جمع و مثنّی هم نمی‌فهمند!

در حدیث دوّم ادّعا شده که امام فرموده ما امامان در علم و شجاعت با هم مساوی هستیم ولی در حدیث سوّم فرموده علی بر أئمّه دیگر فضل و برتری دارد!

117- باب أن الامام یعرف الامام الذی یکون من بعده و ان قول الله تعالی «إن الله یأمرکم أن تودوا الامانات إلی اهلها» فیهم نزلت

این باب مشتمل بر هفت حدیث است. مجلسی حدیث 1 و 2 و 4 و 6 را ضعیف و 3 را مجهول شمرده که به نظر ما به واسطة وجود «محمّد بن فضیل» کذّاب و «حسین بن سعید» غالی، حدیث مذکور ضعیف است. هردو «محمّدباقر» حدیث 5 و 7 را صحیح دانسته‌اند. به نظر ما به واسطة وجود «برقی» در سند حدیث هفتم، نمی‌توان به آن اعتماد کرد.

احادیثی که در این باب آمده و نظایر آنها در کتب ما فراوان است موجب فریب تعداد زیادی از مسلمین گردیده و باعث کینه و جدال و تفرقه در میان ایشان شده است. برادر فاضل ما مرحوم «قلمداران»: برای مبارزه با تفرقة موجود میان مسلمین و به منظور بررسی احادیث مربوط به امامت منصوصه کتابی مفید به نام «شاهراه اتّحاد» تألیف کرد که اینجانب نیز در حاشیة آن مطالبی نوشته‌ام ولی چون مسؤولین کنونی کشور، بیداری مردم را نمی‌خواهند تا کنون نگذاشته‌اند که منتشر شود تا مسلمین خصوصاً ملّت ایران به کذب اخباری که دربارة نصوص امامت و صحیفه‌های مختلف، جعل شده است، پی ببرند. ناچار در این سطور علی رغم ضعف شدید

مزاج و پیری و بیماری و عوارض زندان، مطالبی بیان کرده ودعا می‌کنیم که خداوند متعال خود موجبات انتشار کتاب شریف «شاهراه اتّحاد» را فراهم فرماید که قطعاً در تنویر افکار شیعیان بسیار مؤثّر خواهد بود. **إنه ولی التوفیق**.

* حدیث 1- راوی نخست این روایت احمقی است موسوم به «برید بن معاویه العجلی». وی چنانکه گفته‌ایم (ص 425) به تحریف قرآن معتقد بوده واین حدیث او نیز دلالت بر تحریف قرآن دارد! متأسّفانه کلینی روایت او را به عنوان الاثار الصّحیحه عن الصادقین نقل کرده است.

در این روایت «برید» أحمق از قول امام آیة 59 سورة نساء را به صورت زیر نقل کرده: «**فإن خفتم تنازعا فی أمر فردوه إلی الله و إلی الرسول و إلی أولی الأمرمنکم**» و مدّعی شده که امام فرموده آیه چنین نازل شده است!! مجلسی می‌گوید ظاهر روایت که گفته: «**کذا نزلت**» چنین نازل شده» دلالت داردکه در قرآن أئمه – علیهم السلام – ایه به این صورت بوده وعثمان آن را از قرآن حذف کرده است!!

چون جاعلین حدیث آیة مذکور را وافی به مقصود خود نیافته‌اند لذا با تحریف آیه می‌خواهند بگویند خدا فرموده در امور مورد اختلاف و نزاع باید علاوه بر خدا و رسول خدا، به «اولوالأمر» نیز رجوع کرد. پس چون باید از «اولوالأمر» اطاعت کرد می‌توان در امور مورد اختلاف نیز به ایشان رجوع کرد و چون نمی‌توان با «اولوالامر» چون و چرا کرد پس آنان معصوم‌اند و چون آنان معصوم‌اند پس مقصود از آنها أئمّه إثنی عشر است!! در اینجا چند ادّعا مطرح شده که همگی باطل است:

اوّل: ادّعای تحریف قرآن است که بطلان آن نیاز به توضیح ندارد و حضرت علی در نهج البلاغه (خطبة 125 و نامة 53) آیة 59 سورة نساء را مطابق قرآن موجود ذکر کرده و جملة «**إلی أولی الأمر منکم**» را به آخر آیه نیفزوده است و با اینکه خود مصداق أتم و أکمل «أولی الأمر» بود امّا برای رفع اختلاف خود و اصحابش با معاویه و سپاهش، نفرمود در این تنازع به من که معصومم مراجعه کنید بلکه حکمیت قرآن و سنّت را پذیرفت و راضی بود که طرفین منازعه که خودش یک طرف

نزاع بود به کتـاب خـدا و سـنّت رسـول خـدا مراجعه کنند[1]. پس کسی که صـادقانه علی را قبـول دارد و دوسـتدار اوست باید حـدیث کلیـنی را ردّ کند و آن را دروغ بدانـد. معلـوم می‌شـود روات کذّاب به کردار و کلمات علی هم اعتناء نداشته‌اند!

دوّم: ما قبلاً تفسـیر علی را دربـارة آیة 59 سـورة نسـاء آورده‌ایم (ص 340 و 384) و در اینجا تکـرار نمی‌کـنیم بلکه یادآور می‌شویم که کلمة «أولی‌الأمر» در قـرآن فقط دو بـار در سورة نساء استعمال شده است. یک بـار با «منکم» و بـار دیگر با «منهم» که مقصـود از ضـمایر «کم» و «هم» همـان مؤمـنین معاصر پیـامبر است و ربطی به امـام معصـوم نـدارد، علاوه بر این ده نفر از أئمّة إثنی عشر والی امـری نبودند تا خـدا بفرماید به أولی الأمر که همـان أئمّه می‌باشـند، رجـوع کنیـد. وانگهی چنانکه پیش از این نـیز گفته‌ایم علی مالک اشـتر را والی مصر قرار داد و خطاب به مصریان فرموده: «**وأطیعـوا أمـره فیمـا**

---

[1] - پذیرش حکمیت از جانب علی کاری کاملاً صحیح و مشروع بـود و اگر حکمین نادرست عمل کردند به هیچ وجه به آن حضـرت مربـوط نیسـت. زیرا وی ابتداء می‌خواست «ابن عبّاس»را که فردی قرآن‌شناس و آگاه بود، به عنوان حکم منصوب فرماید ولی متأسفانه اصـحابش نپذیرفتند و از قبول مالک أشتر نیز به عنوان نامزد دوّم امتناع کردند واصرار داشتند که «أبوموسی أشعری» حکم شـود. وی فـردی بـود که لااقل تـوان هم آوردی با حکم سپاه معاویه را نداشت که فردی سیاستمدار و کارآزموده و زیرک بود. علاوه براین حکمین چنانکه آن حضرت فرموده بود: «**إنمـا حکم الحکمان لیحییا ما أحیا القرآن، و یمیتا ما أمات القـرآن، و إحیـاؤه الاجتمـاع علیـه، و إمـا تتـه الافـتراق عنـه، إن جرنـا القرآن إلیهم اتبعناهم، و إن جرهم إلینا اتبعونا** » همانا دو حکم منصوب شدند تا آنچه را قرآن زنده گردانده، زنده بدارند و آنچه را قرآن می‌رانده است، بمیرانند، و احیاء و زنده‌کردن قرآن عمل به آن اسـت، و میراندن آن عمل‌نکردن و فاصله‌گرفتن از آن است. پس اگر قـرآن ما را به سوی ایشان ببرد ما از آنان پیروی کنیم و اگرآنها را به سوی ما بکشد (بایسته است) ما را پـیروی کنند (نهج‌البلاغـه، خطبه 127) می‌بایست به آیات قرآن و سنّت قطعی پیـامبر، اسـتناد واسـتدلال و با یکـدیگر محاجّه می‌نمودند و چنانکه قـرآن فرمـوده: در هر چه اختلاف کردیـد، حکم آن با خداسـت: (الشوری / 10 – از آیه 35 سوره نساء نیز می‌توان فهمید که اسـلام با حکمیّت در اختلافـات، مشـروط بر آنکه مخـالف کتـاب و سـنّت نباشـد، موافق است). ولی متأسّفانه مطابق قرآن و سـنّت حکم نکردند بلکه به رأی شخصی خود عمل کردند! و إلا قبول حکمیت کاری نادرست نبـود و رسول خدا نیز در غزوه «بنی‌قریظه» حکم تعیین فرمود.

طابق الحق » فرمـانش را در آنچه مطـابق حـقّ است اطـاعت کنید» (نهج‌البلاغه، نامة 38) در حالی که او معصوم نبود.

سـوّم: «بریـد» مـدّعی است که امـام فرمـوده چونه ممکن است خدا هم به اطاعت از أولی‌الأمر فرمان دهد و هم تنــازع با ایشان را اجازه دهد؟ می‌گوییم قطعاً امام چنین نفرموده زیــرا در تفســیر آیه گفــتیم (ص 384 به بعــد) اطــاعت أولی الأمر برخلاف اطاعت از خدا واز رسـول خـدا نامشـروط نیست بلکه منـوط است به عـدم مخـالفت فرمانشـان با کتـاب و سـنّت. در نتیجه أمر به اطــاعت از أولی الأمر مربــوط است به وقــتی که فرمانشان مخالف شریعت نباشد واجازة تنازع مربــوط است به هنگامی که فرمانشان موافق کتاب و سنّت نباشـد. قطعـاً امـام از این مسأله بهتر از دیگران آگاه است.

چهارم: مخفی نماند که مجلسی دربـارة آیة 59 سـورة نسـاء که در این حدیث مغایر است با آنچه در قرآن کـریم می‌خـوانیم، احتمـال دیگـری نـیز ذکر کـرده و می‌گوید ممکن است منظـور امام تفسیر آیه بوده است!!

چون در مقدّمة باب 165 دربارة این مسأله به تفصیل سـخن گفته‌ایم لـذا به منظـور اجتنـاب از تکـرار، خواننـدگان را بـدانجا ارجاع می‌دهیم (ص 690) فقط در اینجا یادآور می‌شویم که اگر بگوییم منظور از عبارت «کذا نـزلت» بیـان معـنی و تفسـیر آیه بوده است در این صورت غیرمستقیم اعـتراف کـرده ایم که آیه به صـورت کنـونی معنـای مـوردنظر امـام را نمی‌رسـاند و اگر مسلمین آیه را چنان نفهمیده‌اند مقصّر نیستند واین وهن بزرگی به قــرآن کــریم است که از ادای مقصــود، چنانکه باید و شــاید، ناتوان باشد!

البتّه پرواضح است که این توجیه مجلسی و مقلّدین او کــاملاً سُست و نادرست است زیرا اگر منظور امام بیان عنای آیه بــود دیگری نیازی به گفتن «کذا نزلت» و نظایر آن نبود.

* حـدیث 2 و 3 و 4- صـرف نظر از ضـعف سـند اشـکال این احــادیث و نظــایر اینهــا، به قــول بــرادر فاضل ما آن است که «آیات شریفة قرآن را که برای هدایت و تـربیت عمـوم جهانیـان آمده است در مورد خاصّـی میخکـوب می‌کننـد! مثلاً در تفسـیر آیة:

[illegible] (النساء / 58)

«همانا خداوند شـــــما را فرمــــــان می‌دهد که hمانتها را به صاحبانشان بازگردانید».

که یکی از آیات تشـریعی و تربیـتی قـرآن مجید بـوده و عمل بدان بر عموم واجب است و ادای امـانت در شـریعت اسـلام از بزرگـترین و مهمـترین فـرائض است و عظمت تعـالیم قـرآن به چنین آیاتی دانسته می‌شـود ... [اینگونه احـادیث] می‌گوید مـراد از ادای امانت، أدای امانت امام است به امام بعد از خـود! مثل اینکه دیگر امـانتی در دنیا وجـود نـدارد مگر أمـانت امـامت که امامی باید به امام دیگر بدهد!!

فرضاً چنین باشد، بنابراین به مردم (غیر از امام) چه مربـوط است که آن را بخوانند؟! فقط باید امـام آن را بداند که به امـام بعد از خود ادای امانت کند[1]» و طبعاً امام نیز در أمـانت خیـانت نمی‌کند و در نتیجه نزول این آیه بدین منظور، چنـدان ضـرورتی ندارد.

به راســتی چــرا خــدا در کتــاب هــدایت بشر لفظ مطلق «امـانت» را ذکر فرماید و سـپس امـام بفرسـتد که به مـردم بگوید مقصـود از امـانت «امـامت» است که هر امـامی باید به امام پس از خود تحویل بدهـد! به راسـتی بهـتر نبـود، صـریحاً و بـرای اتمـام حجّت و رفع ابهـام و تردید لفظ «امـامت» را ذکر فرماید؟ آیا این کار با لطف و رحمت إلهی مناسبتر نیست؟

* حــدیث 5 و 6 و 7- در این احــادیث ادّعا شــده که امــام نمی‌میرد تا خـدا به او تعلیم فرماید که امـام پس از او کیست و او باید دربارۀ چه کسی به عنوان امـام وصـیّت کنـد!! می‌گـوییم أوّلاً: این گونه احادیث مکذّب روایاتی است از قبیل حـدیث لـوح جابر که می‌گوید نام همۀ أئمّه در لوحی آسمانی ذکر شـده و در اختیار أئمّه بوده است. در این صـورت نیـازی نیست که خـدا هر امام را به امام قبلی معرّفی کند زیرا أئمّه از قبیل اسـامی همۀ أئمّه را در لوح جابر دیده‌اند و آنها را می‌شناسند!

ثانیاً: این احـادیث مخـالف قـرآن کـریم و نهج‌البلاغه و اجمـاع مسـلمین است زیـرا بنا به قــرآن پس از انبیــاء حجّــتی نیست (النساء / 165) و علی نـیز فرمـوده وحی به پیـامبر خاتمه یافته است (نهج‌البلاغـــه، خطبة 133) و پس از پیــــامبر به هیچ کس مستقیماً وحی و تعلیم نخواهد شد.

---

[1] - ارمغان آسمان، حیدرعلی قلمداران، صفحه 194 و 195.

ثالثاً: اگر گفته شود این أمر از طریق الهـام انجـام می‌پـذیرد، باید بدانیم نصب کسی به امامت إلهیّه، مهمتر از آن است که به صرف الهام، به عنوان منصبی شرعی و إلهی رسمیّت یابد زیـرا هر کس می‌تواند ادّعای الهام کند!

118- باب أن الامامة عهد من الله عزوجل معهود من واحد إلی واحد

در این باب 4 حدیث آمـده که هر دو «محمّـدباقر» هیچ یک را صحیح ندانسته‌اند. مجلسی حدیث 1 و 3 را ضـعیف و سـند اوّل حـدیث 2 را مجهـول و سـند دوّم آن را ضـعیف و حـدیث 4 را مجهول شمرده است.

اشکالاتی که در باب قبل گفتیم بر احـادیث این بـاب نـیز وارد است لذا سخن خود را تکرار نمی‌کنیم فقط یادآور می‌شویم که روات کلینی در باب 110 «کافی» ادّعا می‌کردند که امر دین به پیغمـبر و امـام واگـذار شـده ولی در اینجا می‌گویند امـام حتّی جانشینش را خود انتخـاب نمی‌کند بلکه منتخب الهی را معـرّفی می‌کند!

119- باب أن الائمّة لم یفعلوا شیئا و لایفعلون إلا بعهد من الله عزوجل و أمر منه لایتجاوزونه

در این باب پنج حدیث آمده که آقای «بهبودی» هیچ یک از آنها را صحیح ندانسـته اسـت. مجلسی 1 و 4 و 5 را ضـعیف و 2 را مجهول و حدیث 3 را – که قسمتی از حـدیث چهـارم بـاب 106 است و کلینی در اینجا تکرار کرده – صحیح شمرده است.

روات احـــــادیث این بــــاب وضع خــــوبی ندارند از جمله «أبی‌جمیلـــه» (حـــدیث اوّل) و «أحمد بن محمّدالعاصـــمی» و «جعفر بن نجیح» (حدیث دوّم) و «حارث بن جعفر» و «علی بن اسـماعیل بن یقطین» (حـدیث چهـارم) مجهول‌انـد! «محمّد بن أحمدالعمری» باشد همان است که ادّعای «با بیّت» کرد و گفت

من سفیر امام! و مورد لعن قرار گرفت! «عیسی بن مستفاد» (حدیث چهارم) نیز از نظر علمای رجال ضعیف و احادیثش مضطرب است.

کلینی از قول چنین راویان بی‌اعتباری، مطالبی آورده که مخالف کتاب خدا و عقل است. زیرا ادّعا کرده‌اند که کتاب و یا صحیفه‌ای مهر شده از جانب خدا توسّط جبرئیل برای رسول خدا آمده که زمامداران اُمّت او و اوصیای وی و اعمالی را که باید انجام دهند، در آن صحیفه، معیّن شده بود!

جبرئیل هنگام تحویل صحیفه به پیامبر فرمود: این صحیفه‌ای است دربارة نجبا و نخبگان اهل بیت تو. پیامبر پرسید: آنها چه کسانی هستند و کدام اهل بیت من منظورانـد؟! جبرئیل جواب داد: منظور علی و اولاد او هستند که علم نبوّت را از تو ارث می‌برند!! این واقعه هنگام رحلت پیامبر بود. آن حضرت اطاق را از أغیار خالی و با علی و فاطمه خلوت کرد و به علی فرمود باید به این صحیفه و این وصیّت عمل کنی و با کسانی که دوست خدا هستند دوست و با کسانی که دشمن خدا و رسول او هستند، دشمن باشی و از آنان بیزاری بجویی و غیظ و غضب خود را فرو بری و بر بردن حقّ تو و غضب خمس تو هتک حرمت خود صابر باشی و اگر حرمت خدا و رسول هتک شد، دم نزنی و اگر ریشت را به خون سرت آغشته سازند، راضی باشی. علی فرمود: من صحیفه‌ای برآوردم و به رو بر زمین افتادم و گفتم: قبول کردم و راضی شدم حتّی اگر حرمتم هتک شود و سنن اسلامی معطّل ماند و کتاب خدا پاره شود و کعبه خراب گردد و ریشم به خونم آغشته شود! و از جمله در فرمان مخصوص به حضرت باقر و صادق – علیهما السلام – آمده بود: برای مردم حدیث بگو و فتوی بده و علوم اهل بیت خود را منتشر کن و نیاکان نیکوکردارت را تصدیق کن و جز از خدا نترس که هیچ کس تو را زیانی نرساند و در امانی! و یا راوی می‌گوید از حضرت کاظم پرسیدم آیا در آن صحیفه مستولی‌شدن خلفای غاصب و مخالفتشان با حضرت علی مذکور بود یا خیر؟ فرمود: آری قسم به خدا!!

در این روایات آمده که بر این صحیفه مهرهایی بوده که هر یک از أئمّه می‌بایست یک مهر را که مخصوص به خودش بوده باز کند و به هر چه در صحیفه نوشته بود، عمل کند. امّا این موضوع نیز در روایات یکسان نیامده است. در حدیث پنجم

می‌گوید: «**إن لكل واحد منا صحيفة**» همانا هر یک از ما صحیفه‌ای داریم» امّا در سایر احادیث از جمله اوّلین و دوّمین می‌گوید که یک صحیفه بوده که چندین (مثلاً سیزده یا چهارده) مُهر است (**كان عليها خواتيم - وكان على الكتاب خواتيم)!!** به هر حال این روایات ضدّ قرآن و عقل و تاریخ است زیرا:

أولاً: چرا پیامبر پرسید که نجیب و نخبة اهل بیت من کیست؟ مگر به قول شما خودش حدود دو ماه پیش، حضرت علی را در غدیر خم به عنوان وصیّ و خلیفه و جانشین خود نصب و معرّفی نفرموده بود؟! اگر حدیث غدیر بدان معنی بود که علمای ما می‌گویند، پیامبر هرگز نمی‌پرسید نجیب اهل بیت من کیست؟ (فتأمل). معلوم می‌شود تا زمان جعل این حدیث هنوز کسی ماجرای غدیر را دالّ بر نصب علی به خلافت بلافصل پیامبر نمی‌دانسته است!

ثانیاً: اگر قرار باشد علی و فرزندانش از پیامبر ارث ببرند در این صورت باید «ابوبکر بن علی» و «عثمان بن علی» که در واقعة کربلاء همراه حضرت سیّدالشّهداء، به شهادت رسیدند و «محمّد بن حنفیّه» و سایر فرزندان علی نیز ارث ببرند، در حالی که شما در این موضوع به وارث‌بودن ایشان قائل نیستید.

ثالثاً: نزول صحیفه و کتاب آسمانی غیر از قرآن علاوه بر اینکه خلاف اعتقادات اسلامی است با حدیث چهارم باب 61 و با حدیث سوّم باب 111 کافی نیز مخالف است[1] که امام صادق فرموده خدا کتب آسمانی را به کتاب شما (قرآن) ختم فرموده و پس از آن ابداً کتابی نازل نخواهد شد.

رابعاً: این قبیل احادیث تفرقه‌افکن دشمن شادکن شیطان‌پسند که می‌گویند مهاجرین و انصار حقّ إلهی علی را غصب کردند، قطعاً مخالف قرآن است. مهاجرین و أنصار که خدا آیات فراوان در تمجید و تبجیل آنان نازل فرموده و ایشان را مؤمنین راستین خوانده و وعدة بهشت به آنان داده و به خشنودی و رضایت خود از آنها تصریح فرموده، چگونه ممکن است که دین خدا را ناقص کنند و فرمان حقّ را زیرپا نهاده و حضرت علی را که منصوب خدا بوده است، کنار بگذارند؟!!!

برادر فاضل ما مرحوم قلمداران: تعدادی از آیات قرآن را که

---

[1] - حدیث باب 111 را هر دو «محمّدباقر» صحیح دانسته‌اند.

دربارة مهاجرین و انصار نازل شده در کتاب شریف شاهراه اتحاد(ص 47 به بعد) متذکّر گردیده است. ما نیز در اینجا به اختصار یادآور می‌شویم که:

خدا فرموده کسانی که ایمان آوردند و هجرت گزیدند و در راه خدا با مال و جانشان مجاهدت کردند و کسانی که مهاجرین را پناه داده و یاری کردند به راستی ایمان آورده‌اند و آمرزش الهی و روزی بزرگوارانه از آن ایشان و آنان یاور و دوست یکدیگرند [علیه همدیگر توطئه نمی‌کنند] (الأنفال / 74 و 72) و با یکدیگر مهربانند(الفتح / 29) و فرموده پیامبر و کسانی که همراه او ایمان آورده و با مال و جانشان مجاهدت کردند رستگارند و خدا بهشت‌ها بر ایشان مهیّا ساخته است که در آنجا جاودانه خواهند بود (التّوبه / 88 و 89) و درجات کسانی که قبل از فتح مجاهدت و انفاق کرده‌اند از سایر مؤمنین بالاتر است (الحدید / 10).

خدا فرموده: شماری از بادیه‌نشینان به خدا و قیامت ایمان دارند و انفاق خود ودعای پیامبر را موجب تقرّب به خدا می‌دانند و خدا آنها را در رحمت خویش داخل خواهد فرمود و پیشی‌جستگان مهاجر و انصار [که در زمان ضعف اسلام ایمان آوردند] و کسانی که با نیکوکاری از آنان پیروی کرده‌اند، خداوند از ایشان خشنود است و ایشان از خدا خشنودند و [خداوند] بهشتی را که رودها از زیر آن جاری است بر ایشان آماده ساخته است و آنان جاودانه در آنجا بسر خواهند برد (التوبه / 99 و 100). خدای متعال با قراردادن نام عزیز پیامبر در کنار مهاجر و انصار و معطوف‌کردن ایشان به رسول خدا به آنان افتخار بخشیده و تصریح فرموده که آنها را آمرزیده است (التوبه / 117) و فرموده می‌داند که در دل مؤمنانی که زیر درخت با پیامبر بیعت کردند، چه می‌گذرد و از ایشان خشنود است (الفتح / 18) و دهها آیة دیگر.[1]

آیا کسانی که خدای حکیم و علّام‌الغیوب و عالم بالسرائر از عاقبتشان آگاه بوده و با این حال دربارة آنها چنین آیاتی در کتابش نازل فرموده، کسانی جز خلفای راشدین و یاورانشان هستند؟ آیا قرآن راست می‌گوید که آنان خوش‌عاقبت هستند و مرتدّ نمی‌شوند یا روات غالی و معلوم‌الحال کلینی که برخلاف

---

[1] - از قبیل: البقره / 285، آل عمران / 110 و 164 و 169 و 195، النساء / 95، الحجرات / 15، الجمعه / 2 و ... .

قرآن می‌گویند آنها جز سه نفر یا هفت تن مرتدّ شدند و فرمـان خدا را زیر پا گذاشتند و حقّعلی را غصب کردند؟!!.

مهاجرین و انصاري که از صحیفة سـری روات کلیـنی بی‌خـبر بوده‌اند، می‌بایست چه می‌کردند؟! آیا ضرور نبود که کیان دولت نوپای اسلامی را حفظ کرده و با دشمنان مبارزه می‌کردنـد؟ آیا باید بـرای حفظ و بسط دعـوت اسـلام منتظر اجـازة غلات و جـاعلین حـدیث می‌نشسـتند که پس از چند صد سـال بیایند و برای آنان خلیفة الهی منصوص بتراشند!!

آیا علی و فرزندان بزرگوارش به این سخنان کـذّابین و غلات و افراد مضطرب‌الحدیث راضی‌اند؟! قطعاً و یقیناً خـیر! چنانکه قبلاً نـیز گفته‌ایم (ص 136 و 137) حضـرت سـجّاد از اصـحاب پیامبر تمجید فرموده و حضرت علی نیز از خلفاء و اصـحابي به نیکویی سخن گفته است[1]. دربارة ارتداد اصـحاب، پس از رحلت پیامبر نـیز پیش از این سـخن گفته‌ایم (ص 194). بـدین تـرتیب معلوم می‌شود که مهاجرین و انصار ي مؤمنـانی بودند که بـرای حفظ اسـلام و تـدبیر امـور و عـدم تسـلط کفّـار و مشـرکین با شتاب از میان خود زمامداری انتخاب کردند و حکومـتی تشـکیل دادند و از بروز تفرقه جلوگـیری و کیـان اسـلام را حفظ کردنـد. در غیر این صورت مدّعیان کذّاب پیامبری و مرتدّین و دیگران با هــزاران تن ســپاه، اســلام را در نطفه خفه می‌کردنــد. پس مهاجرین و انصار انجام وظیفه کردند و اگر کارشان نقایصی هم داشت پس از بیعت علی با خلیفة منتخب، دیگـران را نرسد که از پاپ کـاتولیک‌تر شـده و در کارشـان امّا و اگر کننـد، خصوصـاً کسانی که ادّعای تبعیّت از علی و حبّ او را دارند! (فتأمّل)

توجّه کنید که خداوند می‌فرماید اگر مهــاجرین قــدرت یابند نماز اقامه کرده و زکـات می‌پردازند و أمر به معـروف و نهی از منکر می‌کنند (الحج 40 و 41) امّا روات کلیــــــنی می‌گویند

---

[1] - حضـرت علی از اصـحاب رسـول خـدا تمجیـدها کـرده از آن جمله از فراق آنها تأسف خورده و فرموده: «**أوه علی إخواني الـذین تلـووا القرآن فأحکموه و تـدبروا الفـرض فأقـاموه، أحیـوا السـنة و أماتوا البدعة، دعوا للجهاد فأجابوا ووثقوا بالقائده فاتبعوه** » آه، بر برادرانم، همانان که قرآن را تلاوت کرده و بـدان عمل می‌کردنـد. در واجبــات دقّت می‌کردند و آنها را به پامی‌داشــتند. ســنّت‌ها را زنــده داشته و بـدعتها را از بین می‌بردنـد. [چـون] به جهـاد دعـوت می‌شـدند، می‌پذیرفتند و به پیشوا و رهبر خود [رسول خدا] اعتمـاد داشـتند و از او پیروی می‌کردند» (نهج‌البلاغه، خطبه 182).

مهـاجرین تا قـدرت یافتند حـقّ علی را که منصـوب من عندالله بود، غصب کردند!!

خامساً: اقوال و افعـال حضـرت علی با آنچه در این صـحیفة جعلی آمده، موافق نیست. زیـرا در این صـحیفه آمـده است که باید با کسانی که دشمن خدا و رسول هستند، دشمن باشی و از آنها بیزاری بجویی. در این صورت کسـانی که امر خـدا را زیر پا نهاده و خلافت بلافصل آن حضرت را به قول شما غصب کردند، از بزرگترین دشمنان خدا محسـوب می‌شـوند. امّا چـرا حضـرت علی با آنها بیعت کرد و پشت سرشان نمـاز خواند و یکی از آنها را به دامادی پذیرفت و حضـرات حسـنین – علیهما السـلام – را بـرای دفـاع از عثمـان به خانة وی فرسـتاد و نـام آنها را بـرای فرزنـــدانش برگزید و ... آیا این است معنـــای دشمن‌دانشـــتن و بیزاری‌جستن؟!!

سادسا: در این صحیفه آمده است که: اگر حــقّ تو را بردند و حرمت خـدا و رسـول خـدا هتک شد باید دم برنیـاوری! حضـرت علی می‌گوید پــذیرفتم که صــبر کنم حتّی اگر ســنن اســلامی معطّل ماند و کتاب خدا پاره شود و کعبه خراب گردد!!!

می‌پرسیم اگر سنّتها تعطیل شـود و قـرآن پـاره شـود و کعبه ویران شود امّا امام صبر کند، پس فایدة امام چیست و خدا چرا چنین امامی را نصب می‌فرماید؟! دیگر آنکه چرا حضـرت علی که با خلفا بیعت کـرد با معاویه در حـالی که هنـوز حکـومتش کاملاً استقرار نیافته بـود و مشـکلات فـراوان داشت – جنگید و صبر نکرد؟

سابعاً: این وصیّت جعلی با کلام علی نیز مخالف است، زیـرا آن حضــرت فرمــوده: «**ألا و إنی أقاتــل رجلین: رجلا ادعی مالیس له، و آخـر منـع الـذی علیه** » آگـاه باشـید که با دو تن می‌ستیزم و مبارزه می‌کنم: با مردی که چیزی را ادّعا کند که از آنِ او نیست و با مردی که ابا کند از کاری که بر عهدة اوســت» (نهج‌البلاغه، خطبة 173). پس نجنگیدن علی با خلفای ســه‌گانه و همکاری با آنها و خیرخواهی نسـبت به ایشـان، دلیل آن است که آنها را غاصب نمی‌دانســته و جنگیــدنش با معاویه دلیل آن است که وی ادّعای نـاحقّ کـرده بـود و حـقّ را نمی‌پـذیرفت، به همین ترتیب حضرت علی در مورد او صبر نکرد.

ثامنـاً: در این صـحیفه خطـاب به حضـرات صـادقین – علیهما السّلام – آمده است: علوم اهل بیت را منتشر کنید و جز از خدا

نترسید که هیچ کس شـما را زیـانی نرسـاند و درامان‌ایـد!! پس چـرا شـما در کتب فقه دائمـاً هر قولیکه مـورد پسـندتان نباشد حمل بر تقیّه کـرده و می‌گویید امـام بـاقر یا امـام صـادق تقیّه کرده‌اند و تعـداد بسـیار زیـادی از روایـات را به بهانة تقیّه کنـار می‌گذارید؟!

تاسعاً: در روایت آخر این باب آمده است که پیـامبر نـزد أئمّه آمـده و خـبر زمـان مرگشـان را به آنها می‌رسـاند!! می‌پرسـیم رسـول خـدا که از دنیا رفته چگونه نـزد أئمّه بـازمی‌گردد؟ به راستی آیا خود راوی فهمیده که چه به هم بافته است؟!

علاوه بر این می‌گوید با اینکه خدا به ملائکه اجازه داده بـود تا حضرت سیّدالشّهداء را یـاری کنند امّا ملائکه هنگـامی رسـیدند که کـاراز کـار گذشـته و آن حضـرت به شـهادت رسـیده بـود!! ملائکه عـرض کردند خداونـدا تو به ما اجـازه دادی فـرود آییم و حسـین را یـاری کـنیم امّا چـون فـرود آمـدیم او را قبض روح نمودی! خدا به ایشان وحی فرمود که بر سر قبرش باشـید و بر او گریه کنید تا وقتی که ببینید او بیرون می‌آید، آنگاه او را یـاری کنید و تا آن زمان شما برای گریستن بر او اختصاص یافته‌اید!!!

نعوذبالله مگر خدا با ملائکه شوخی داشته که چـنین کنـد؟! آیا این اباطیل که به قـول عـرب مصـداق **«تضـحک بـه الثکلی»** است، تمسخر عالم ملکوت نیسـت؟! آیا هیچ مؤمـنی نسـبت به خداوند علیم حکیم، چنین گمانی می‌برد؟ اینها کاری جز تشـویق مـردم به گریه و زاری بر بزرگـان دین ندارند زیـرا از این راه کاسبی می‌کنند!

مخفی نماند که این روایت بر عقیدة «رجعت» دلالت دارد که مرحوم «عبدالوهّاب فرید تنکابنی در ردّ این خرافه کتابی به نام «اسـلام و رجعت» تـألیف کـرده که مطالعة آن مفید اسـت. متأسفانه چون آخوندها مخالف بیداری مردم‌اند، مانع انتشـار آن می‌شوند.

عاشراً: مگر أئمّه همگی نمی‌بایست از قـرآن تبعیّت نمـوده و احکام آن را اجـرا کننـد؟ در این صـورت که این ادّعا که هر یک از أئمّه دارای کتـابی مخصـوص به خـود بوده‌اند که بنـابر آن وظیفة هریک از آنها با أئمّة دیگر تفـاوت داشـته اسـت، چه معنایی دارد؟ آقای «قلمداران»: در جزوة «جواب یک دهـاتی به آقای محلّاتی» فرموده » اینکه امـام مـامور به امـوری است که امام دیگر مامور به غیر آن است، چنانکه شیعیان دربارة احـوال

و افعــال حضــرات علی و حسن و حســین – علیهم السّــلام – می‌گویند، پس در زمان هرامامی مسلمین علاوه بر کنارگذاشتن اوامر قرآن ناچارند که از رویّه و رژیم و سیستم حکـومت امـام قبل نـیز صـرف‌نظر کـرده و تـابع خلاف آن شـوند واین امـری عجیب و مشکل است که با هیچ منطق و عقلی سازگار نیسـت. به اضافه به قول شـیعه، امامـانِ منصـوص 12 نفرند که پس از گذشت 260 سال همه از دنیا رفته‌اند و یک نفر از ایشان بــاقی است که می‌آید و هفت ســال حکــومت می‌کند که مجموعـــاً می‌شود 267 سال! آیا اسلامی که باید حلال و حـرام وحکـومت آن تا قیامت باقی باشد در سالهای دیگر و مـدّتهای بسـیار، نباید حکـومت داشـته باشد و باید امّت بـدون مجـری قـوانین ویلان و سرگردان باشد و قوانین آن تعطیل بماند؟

بی‌مناسب نیست در اینجا مطـــالبی از مرحــــوم «مرتضی مطهـری» نقل کنم که این روزها غالبـاً در رادیو و روزنامه‌ها از وی و اقوالش مـدح و تمجید فـراوان می‌شـود. وی تحت عنـوان «آیا امـــام حســین دســتور خصوصی داشــت؟» می‌نویســد: «می‌گویند یک دستور خصوصی فقط برای او بودند. به او گفتند بـرو و خـودت را به کشـتن بـده! پس به ما و شـما ارتبـاط پیـدا نمی‌کنـد، یعـنی قابل پـیروی نیسـت! به دسـتورات اسـلام که دستورات کلّی و عمومی است، مربـوط نیسـت. تفـاوت سـخن امام با سخن ما چقدر است؟ امام حسین فریاد کشیده که علل و انگــیزة قیــام من مســائلی است که منطبق بر اصــول کلّی اسلام است. احتیـاجی به دسـتور خصوصی نیسـت. آخر دسـتور خصوصی را در جــایی می‌گویند که دســتورهای عمــومی وافی نباشد. امام حسین در کمال صراحت فرمود: اسلام دیـنی است که به هیچ مؤمنی – حتّی نفرمود به امام – اجازه نمی‌دهد که در مقابل ظلم و ستم، مفاسد و گناه بی‌تفاوت بماند. امـام حسـین مکتب به وجــود آورد مکتب عملی اســلامی، مکتب او همـــان مکتب اسلام است. مکتب اسلام بیان کرد، حسین عمل کرد. ما این حادثه را از مکتب‌بـودن خـارج کـردیم، وقـتی از مکتب‌بـودن خارج شد دیگر قابل پیروی نیست، وقـتی که قابل پـیروی نبـود، پس دیگر نمی‌شود از حسین استفاده کرد، یعنی از حادثة کربلا، نمی‌تــــوان اســـتفاده کــــرد. از اینجا ما حادثه را از نظر اثر مفیدداشــتن، عقیم کــردیم. آیا خیــانتی از این بــالاتر هم در دنیا

وجـــود دارد[1]؟» «می‌گویند حـــرکت سیّدالشّـــهداء معلـــول یک دستور خصوصی به نحو قضـیّة شخصـیّه بـوده است و دسـتوری خصوصی در خواب یا بیـداری به آن حضـرت داده شـده اسـت! زیرا اگر بنا شود که آن حضرت یک دسـتور خصوصی داشـته که حـرکت کـرده، دیگـران نمی‌توانند او را مقتـدی و امـام خـود در نظـیر این عمل قـرار دهند و نمی‌تـوان بـرای حسـین «مکتب» قائل شـــد، بـــرخلاف اینکه بگـــوییم حـــرکت امـــام حســـین از دستورهای کلّی اسلام اسـتنباط و اسـتخراج شد و امـام حسـین تطبیق کرد با رأی روشن و صائب خودش که هم حکم و دسـتور اسـلام را خـوب می‌دانست و هم به وضع زمـان و طبقة حاکمة زمان خود آگاهی کامل داشت، تطبیق کرد آن أحکام را بر زمان خودش و وظیفة خودش را قیـام و حـرکت دانسـت، لهـذا در آن خطبة معروف استناد کرد به حدیث معـروف رسـول خـدا: «**من رأی سلطانا جائرا ... ایضا** فرمود: **ألاترون أن الحق لایعمل به و أن الباطل لایتناهی عنـه لـیرغب المـؤمن ...** نفرمـود: **لیرغب الامام**». یعنی وظیفة هر مؤمنی این بود نه وظیفة امام حسـین از آن نظر که امـام بـود. ولی معمـولاً گوینـدگان بـرای اینکه به خیال خودشان مقام امام حسین را بالا ببرند، می‌گویند دسـتور خصوصی بـرای شـخص امـام حسـین بـرای مبـارزه با شـخص یزید و ابن زیـاد بـود و در این زمینه از خـواب و بیـداری هزارها چـیز می‌گوینـد. در نتیجه قیـام امـام حسـین را از حـوزة عمل بشری قابل اقتداء و اقتفاء که

(الاحزاب / 21)

خـــارج می‌کنند و به اصـــطلاح از زمین به آســـمان می‌برند و حساب «کـار پاکـان را قیـاس از خـود مگـیر» به میـان می‌آید و امثال اینهـا. هر انـدازه در این زمینه خیالبـافی بیشـتر بشـود، از جنّ و ملک و خواب و بیـداری و دسـتورهای خصوصی زیـاد گفته شود، این نهضت را بی‌مصرف‌تر می‌کند».[2]

---

[1] - حماسه حسینی، انتشارات صدرا، ج 1، ص 77 و 78.

[2] - حماسه حسینی، ج 3، ص 84 و 85.

120- باب الامور التى توجب حجة الامام

این باب مشتمل است بر هفت حدیث که مجلسی حدیث 1 و 4 و 5 را صحیح و حـدیث 2 و 3 را حسن و 6 را مجهـول و 7 را ضعیف شمرده و آقای بهبودی نـیز جز حـدیث اوّل و دوّم، بـاقی احادیث را صحیح ندانسته است.

کلیـــنی در این بـــاب قصد دارد امـــوری را بیـــان کند که «حجةالله»بودن امام را ثابت کنـد. باید گفت اگر امـام منصـوب خداست، همان کلام خـدا که امـام را نصب فرمـوده، بیـاور و به احـادیث که به قـول شـما «**ظـنی الصـدور**» می‌باشـند، نیـازی نیست!

* حدیث 1 و 6- راوی آن «أحمد بن محمّد برقی» است که با او قبلاً آشنا شده‌ایم(ص 80). در این حدیث فراموش کــرده که امـام حسـین وحضـرت کـاظم فرزند اکـبر نبوده‌انـد. گرچه در حـدیثی مجهـول (حـدیث ششم همین بـاب) از قـول هشـام بن سالم جوالیقی» آورده‌اند که فرزند اکبر در صـورتی امـام است که در خلقتش عیبی نباشد[1]. «هشام بن سالم» راوی حدیث 84 باب مفتضح 165 کـافی و همـان احمقی است که روایت کـرده قرآن دارای هفـده هـزار آیه بـوده اسـت!! وی بنا به نقل کلیـنی معتقد بود خدای متعال دارای صورت (کافی بـاب 34 حـدیث 5) و تا ناف مجوّف و بقیة انـدامش تـوپُر اسـت!! (کـافی بـاب 33 حدیث 3). درمورد سلاح پیامبر نـیز در بـاب 96 سـخن گفته‌ایم. بدانجا مراجعه شود.

* حـــدیث 2 و 5- راوی حـــدیث دوّم «یزید شـــعر» است که واقفی و قائل به عدم وفات حضرت کاظم بوده و بعداً در عـداد دلیل‌تراشان برای حجت الله بودن امـام درآمـده اسـت. نجاشی او را توثیق نکـــرده اســـت. در حـــدیث دوّم می‌گوشد نشـــان حجّت‌بـودن امـام این است که جـواب مسـائل حلال و حـرام را بدهد و در حـــدیث پنجم می‌گوید دادن جـــواب مســـائل، دلیل

---

[1] - این گونه امـور را که شـناخت امـام الهي و هـدایت امّت و ممـانعت از حیرت و ضلالت مردم منـوط به اطّلاع از آن است باید توسّـط شـارع به عموم مسـلمین اعلام شـود تا این همه فـرق گونـاگون از قبیل واقفی و فطحی و بتری و ... به وجود نیاید. نه آنکه اظهار آن را بر عهـده احمقی چون «هشام بن سـالم» و یا «أبویحـیی الواسـطی» بگذارند که به قـول غضائری احادیث منکر نیز روایت می‌کند.

امــام‌بودن نیســت!! مجلسی ناچــار شــده من عنــده بیافد که منظور آن است دادن جواب مسائل بـرای عـوام حجّت نیست و بــرای خــواصّ حجت اســت! می‌گــوییم این توجیه را خودتــان بافته‌اید و دلیلی بر آن از خود روایت نیاورده‌اید.

* حـدیث 3- در این حـدیث می‌گوید که امـام مسـلمانان باید پاکـدامن و حلال‌خـور و فاضل (عـالم به حلال و حـرام) باشد که سخن درستی است.

* حدیث 4- می‌گوید کسی امام است که بـازی نکند در حـالی که امام حسن و امام حسین – علیهما السّلام – در کودکی بـازی می‌کردنـد. علاوه بر این کـودکی که بـازی نکنـد، سـالم نیست و نمی‌توان بازی‌نکردن را حسن کودک به شمار آورد.

* حدیث 7- می‌گوید امام کسی است که از وقـایع فـردا خـبر می‌دهد!! این کلام مخالف قرآن است که فرموده:

﴿ [illegible] ﴾ (لقمان / 34)

«و هیچ نفسی نمی‌داند که فردا چه می‌کند».

و به رسول خدا فرموده تا بگوید:

﴿ [illegible] ﴾ (الاحقاف / 9)

«و نمی‌دانم که با من و با شما چه خواهند کرد».

و آیــات دیگــر. همچــنین در این حــدیث می‌گوید ســخن هیچ انسـان یا پرنـده و حیـوانی بر امـام پوشـیده نیسـت!! این خـبر مخالف قرآن و حقایق تاریخ است. رسول خدا زبان یهودیـان را نمی‌دانست (البقـره / 104 و النسـاء / 46) تا چه رسد به زبـان مرغان و سایر حیوانات[1]! (این روایـات را مقایسه کنید با روایت هشـتم بـاب 66 کـافی). مخفی نماند که این حـدیث ضـعیف را شــیخ مفید در «الارشـــاد» (ج 2، ص 224 و 225) آورده امّا آخـرین جملة آن را حـذف کـرده اسـت. به راسـتی اسـتناد به اینگونه احادیث چه فایده‌ای دارد؟

---

[1] - در این موضوع رجوع کنید به کتاب حاضر، ص 97 و 389.

121- باب ثبات الامامة فی الاعقاب و انها لاتعود فی أخ و لاعم و لاغیر هما من القرابات

این باب مشتمل بر پنج حدیث است که مجلسی حدیث 1 و 3 و 4 را صحیح و 2 را ضعیف و 5 را مجهول شمرده و آقای بهبودی جز حدیث 3 و 4 را صحیح ندانسته است.

در احادیث این باب ادعا شده که امامت پس از امام حسن و امام حسین فقط در اعقاب است و پس از آنان در دو برادر جمع نمی‌شود. باید گفت امامت و پیشوایی در هر مسلمانی که واجد شرایط و لایق باشد ممکن است، چنانکه قرآن فرموده:

[illegible] (الفرقان / 74)

« و کسانی که می‌گویند پروردگارا ما را همسران و فرزندانی [مایة] روشنی چشم عطا فرما و ما را پیشوا و مقتدای پارسایان قرار ده».

اگر دو برادر مانند حضرت محمّد بن علیّ بن الحسین و حضرت زید بن علیّ بن الحسین یا دو پسر عمو مانند حضرت سجّاد و حسن مثنّی یا حضرت جعفر بن محمّد و محمد نفس زکیّه[1] و .... به شریعت اسلام و مسائل دین، عالم باشند، چه اشکالی دارد که هر دو پیشوایی نموده و مردم را ارشاد کنند؟ اصلاً چرا و به چه دلیل امامت را انحصاری بدانیم؟

اما اگر منظور کلینی از «امام و امامت» معنایی دیگر است و به نظر او امام ارتباط خاصّی با خدا دارد که مانند نبوّت، برای غیر به هیچ وجه قابل حصول نیست، در این صورت می‌پرسیم اینگونه احکام که مربوط به اصل امامت است، چرا در قرآن نیامده تا کلّ أمّت لا اقلّ از احکام عمومی إمامت – از جمله همین مسأله – آگاه شوند و اظهار آن بر عهدة روات کلینی از قبیل علیّ بن ابراهیم و محمّد بن یحیی و سهل بن زیاد و یونس بن یعقوب – که فطحی مذهب بوده و محمّد بن اسماعیل بن بزیع[2] و ... نهاده شده است؟!!

---

[1] - ر. ک. منتهی الامال، شیخ عباس قمی، ج 1، ص 242 و 273.

[2] - این افراد در همین کتاب معرّفی شده‌اند. به فهرست مطالب مراجعه شود.

چرا قرآن کـریم دربـارة امـامت که این انـدازه از نظر کلیـنی مهمّ است و قسـمت اعظم جلد اوّل کـافی را به همین مسـأله اختصاص داده است، اهمال نموده و از امامت و مسائل مربوط به آن ذکری نفرموده است؟!

122- باب ما نص الله عزوجل و رسوله على الائمة و احداً فواحداً

کلیـنی از بـاب 122 تا بـاب 133 دوازده بـاب تشـکیل داده تا منصوصـیّت أئمّة اثـنی عشر را اثبـات کنـد. علمـای ما نصـوص موثّق و معتبری که امامت الهیّه را ثابت کند، فاقدند از این‌رو به روایات غیر صحیح و نامعتبر از قبیل احادیث باب حاضر و ابواب بعـدی متشـبّث شـده‌اند و چنانکه خـواهیم دیـد، احـادیث مـذکور قابل اعتماد نیستند. البتّه غالباً به حدیث غـدیر تمسّـک می‌جویند امّا حدیث غدیر برای اثبات ادّعایشان کـافی نیسـت. اگر حـدیث غدیر و عبارت «**من کنت مولاه فهذا علیّ مولاه، اللهّم و ال ....**» - چنـــان که ادّعا می‌شـــود – واقعـــاً مربـــوط به امـــامت منصوصة إلهیّه بود، لا أقلّ پیامبر اکرم عـدد أئمّه و یا اسـامی آنها و یا اصول کلّی امامت را به وضوح بیان می‌فرمـود، از قبیل اینکه امر امـــــامت به دوازده تن منحصر است و جز در فرزند امام قبلی نخواهد بـود مگر سـوّمین آنها که فرزند امـام پیش از خــود نیست و هر یک از آنها صــحیفه و وظیفه‌ای مخصــوص به خــود دارند و الخ ... تا حجّت بر امّت تمــام شــود و این انــدازه فرق گوناگون و مخالف یکدیگر به وجـود نیاید و سـایرین امکـان ادّعای امامت نیابند و امّت متفرّق نشود. این کار کمال مناسبت با مقام را داشت و از اقلّ لوازم هـدایت امّت به یکی از اصـول دین بود.

باری باب حاضر دارای 16 حدیث است که مجلسی حــدیث 1 را صحیح و 2 و 5 و 8 و 9 و 11 و 14 را مجهول و 3 و 6 و 7 و 10 و 15 و 16 را ضــعیف و 4 را حسن و 12 را حسن موثّق و 13 را موثّق شـمرده امّا آقـای بهبـودی هیچ یک از احـادیث این باب، جز حدیث اوّل و دوّم را صحیح ندانسته است.

* حدیث 1- اگر مجلسی چنین حدیثی را صحیح شـمرده جـای تعجّب نیست امّا شگفتا که آقای بهبودی، حـدیثی با متن معیـوب

را که راوی آن «علیّ بن ابـــراهیم» معتقد به تحریف قـــرآن و «سـهل بن زیـاد» کـذّاب و «حسـین بن سـعید» غـالی و نظـایر ایشان است، پذیرفته است!

در حدیث استدلال شده به آیة 59 سورة نساء و مدّعی است که آیه دربارة حضرت علی و حسنین نازل شده. ما دربـارة آیة مذکور قبلاً در باب 66 سـخن گفته‌ایم (ص 384) فقط در اینجا یادآور می‌شویم که آیة 83 سورة نساء مقصود از «أولی الامر» را تبیین فرموده و احتیاجی به روایت نیست.

علاوه بر این اگر آیة مذکور دربارة حضـرت حسن بـود، علی قطعاً مردم را به پذیرش خلافت آن حضرت دعوت می‌کـرد، در حالی که بنا به نقل کتب معتبر از جمله «مروج الـذّهب» پس از ضربت خوردن امیر المؤمنین، مردم بر آن حضرت وارد شده و می‌پرسیدند اگر خدای ناخواسته از وجودت محـروم شـدیم آیا با حضرت حسن بیعت کـنیم؟ وی فرمـود: شـما را بـدین کـار امر نمی‌کنم و از آن نهی نمی‌کنم، خود [به صـلاح خـویش] بیناترید[1]. و بر طبق تواریخ معتبر[2] همین که امـیر المؤمـنین وفـات یـافت «عبدالله بن عبّاس» بیرون آمد و گفت: «امیر المؤمنین وفـات نمـود و فرزنـدی از خـود بـاقی گذاشـته اگر می‌خواهید بـرای [بیعت] با شما بیرون بیاید و اگر نمی‌خواهید هیچ کس بر گـردن هیچ کس حقی نـدارد». یعـنی هر کس در انتخـاب حـاکم آزاد است.[3]

وانگهی جواب امام به سـؤال از علّت عـدم ذکر اسـامی ائمّه در قـرآن چنـان نارساست که ما بـاور نمی‌کـنیم که امـام چـنین پاسخ ضـعیفی بدهـد؟ پر واضح است که اوّلاً: مـردم در رکعـات نماز یا در تعداد اشواط طـواف کعبه و یا در مـیزان زکـات و ... اختلاف ندارند در حـالی که در مـورد جانشـینان پیـامبر اختلاف عمیق و جدّی دارند. ثانیاً: امامت از اصول دین است و مــواردی که از قول امام گفته شده همگی دربـارة فـروع دین اسـت؟ در حالی که سؤال آن است که چرا دربارة اصلی از اصول دین، در

---

[1] - مروج الذّهب، مسعودی، ج 2 ص 425.

[2] - شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید ج 4 ص 8 و البدایة و النّهایـة ج 8 ص 13.

[3] - به نقل از کتاب شـریف حکـومت در اسـلام تـألیف مرحـوم حیـدر علی قلمداران ج 1 ص 130. مطالعه این کتـاب را بـه بـرادران ایمـانی اکیـداً توصیه می‌کنم و دربارة موضوع فوق مطالعه ص 125 تا انتهای ص 132 کتاب مذکور مفید است.

قرآن سخن صریحی وجود ندارد. به قـول جنـاب «قلمـداران»:: «آیا أهمّیّت اصل امامت از ماجرای زید – که نـامش صـریحاً در قرآن ذکر شده – کمتر اسـت؟!! آیا می‌تـوان بین اصـول دین تا این انـدازه تفـاوت قائل شد که همه را به وضـوح بیـان کـنیم و یکی را مبهم گذاریم ؟!! ...... آیا اهمّیّت مـاجرای اصـحاب کهف که حتّی از ذکر سگشان، در قرآن قصور نشده از مسألة امامت بیشـتر اسـت»[4] که قـرآن آن را ذکر کند امّا اسم أئمّه را که از نظر شیعیان معلّمین الهی امّت می‌باشند، ذکر نکند؟!! بر کسی پوشیده نیست که اگر از قرآن – که آخرین کتاب آسـمانی است – ذکر جزئیّـات فـروع دین توقّع نـرود – که نمی‌رود – امّا بیـان کـافی مسـائل مربـوط به اصـول دین. قطعـاً توقّع می‌رود. (فتأمّل)

در این حدیث استناد شـده به قـول رسـول خـدا که فرمـود: شـما را به کتـاب خـدا و اهل بیتم سـفارش می‌کنم که من از خدای لا خواسته‌ام میان آنها و قـرآن فاصـله نینـدازد تا اینکه بر من بر حوض بهشت وارد شوند. می‌گوییم ما این قول را قطعـاً قبول داریم امّا چرا کلینی کتاب خود را پر کرده از روایـاتی ضـدّ قرآن و عقل که مسلک و مرام اهل بیت را به کلّی از قرآن جدا و دور نشـان می‌دهـد، چـرا روات کلیـنی این احـادیث را به أئمّه نسبت داده‌اند؟! ناگزیریم که بگوییم کلینی و راویانش این قـول را قبول نداشته‌اند یا قصد داشـته‌اند ائمّه را دور از قـرآن جلـوه دهند!

علاوه بر این، اهل بیت یعنی خانواده و خانوادة پیامبر منحصر به حضرات علی و حسنین نیست بلکه ازواج و همسران رسـول نیز اهل بیت او و خانواده‌اش هستند.

در این حدیث برای اثبـات امـامت علی و حسـنین م اسـتدلال کـرده به آیة تطهـیر. ما نـیز آن را در اینجا می‌آوریم و توضـیح می‌دهیم تا مطلب بـرای خواننـدگان روشن شـود: آیة تطهـیر در سورة احزاب در میان آیـاتی است که کلاًّ راجع به زنـان رسـول خدا است، چنانکه آیة 28 چنین آغاز می‌شود:

﴿ [illegible] ﴾ (الاحزاب / 28)

«.... = ای پیامبر، همسران خویش را بگوی ....».

در آیة 30 فرموده

---

[4] - شاه راه اتّحاد ص 95.

(الاحزاب / 30)

«..... ای زنـان پیـامبر، هر که از شـما کـار زشت و گنـاهی آشکار مرتکب شود ..».

و در آیة 31 فرموده:

(الاحزاب / 31)

«.... و هر کس از شما خدا و رسولش را اطاعت کند ....».

تا می‌رسد به آیة 32 که می‌فرماید:

(الاحزاب / 32-34)

«... ای زنان پیامبر، اگر پرهیزگاری و پارسـایی کنید همسـان دیگر زنان نیستید، پس در گفتار خـود نـرمی نکنید تا آن که در دلش بیمـاری است در شـما طمع نیـاورد و گفتـاری پسـندیده گویید. در خانه‌هایتان آرام گیرید و جلوه‌گری جاهلیّت پیشین را پیش می‌گیرید و نمـــاز بپا دارید و زکـــات بپردازید و خـــدا و رسولش را اطاعت کنید همانا خدا می‌خواهد از شـما این خانه ناپاکی را ببرد و شما را کاملاً پاکیزه گرداند و به یـاد آرید آنچه در خانه‌های شما از آیات خدا تلاوت می‌شود .....».

پیش از آنکه آیه را مورد تأمّل قـرار دهیم لازم خواننـده توجّه داشـته باشد که آیة تطهـیر آیه‌ای مسـتقلّ نیست بلکه جـزئی از آیة 33 است. حال می‌گوییم:

أوّلاً: چنانکه ملاحظه می‌شود آیة 32 با خطاب «یا نساء النّبیّ = ای زنـان پیـامبر» آغـاز می‌شـود. آیة 33 نـیز با «واوعطـف» آغـاز شـده و معطـوف است به آیة 32.ـ «إذهـاب رجس» نـیز آیه‌ای مســـتقلّ نیست بلکه جـــزئی از آیه 33 اســـت، پس نمی‌توانیم بهانه بیاوریم که اطمینانی به نزول آیه در سیاق آیات قبل و بعد نیست، شاید آیة مذکور در وقتی دیگر نازل شده ولی هنگام جمع‌آوری قرآن، میان این آیات قرار گرفته است!!

صـــرف نظر از اینکه آیـــات شـــریفة قـــرآن زیر نظر پیـــامبر جمع‌آوری شده و جای آیات هر سـوره توسّـط خـود آن حضـرت مشخّص گردیده و این ادّعا کلاًّ باطل است.

ثانیاً: از آیة 28 سورة احزاب، مربوط به همسران رسول خدا نازل شـده و آیـات مـذکور دارای یک سـیاق است و مخـاطبین آیات، ایشان‌اند. چنانچه گفته شود چرا ذیل آیة 33 ضمیر «کم» که مذکّر است، استعمال شده جـواب آن است که لفظ «اهـل» مذکّر است و طبعاً ضمیر نیز مذکّر آمده اسـت. اگر گفته شـود در اینجا مصـادیق «اهـل» مـورد نظر بوده‌اند نه خـود لفـظ، و مصادیق «اهل» در این آیات، همسران پیامبر بوده‌اند، پس چـرا ضمیر مؤنّث نیامده، می‌گوییم زیـرا پیـامبر خـود نـیز اهل همـان خانه بوده و خدای تعالی برای اینکه رسول خود را نـیز مخـاطب قرار دهد و او را نیز به دفع رجس و تطهیر نفس مکلّف گرداند، وی را نیز در انتهای آیه به مخـاطبین افـزوده اسـت، لـذا او نـیز داخل در مصـادیق «اهل بیت» قـرار گرفته است و چـون بنا به قواعد زبـان عـربی، در جمعی از نسـوان که یک مـذکّر موجـود باشـد، آن جمع در حکم مـذکّر خواهد بـود، از این‌رو در قسـمت اخیر آیه، ضمیر مذکّر، استعمال شـده اسـت. مؤیّد قـول ما این آیات قرآن است که فرموده:

[illegible] (هود / 71-73)

«و همسر ابراهیم ایستاده بود، خندیـد، پس او را به اسـحاق و پس از اسحاق به یعقوب بشارت دادیم، [همسرش] گفت: ای وای بر من، آیا من که پیرزنی هستم و شوهرم کهنسال است، می‌زایم؟ همانا این چیزی شگفت است. [فرشتگان] گفتند: آیا از کـار خـدا تعجّب می‌کـنی، رحمت و برکـات خداوند بر شـما اهل خانه باد، همانا خداوند ستوده و بزرگوار است».

در این آیات چـون حضـرت ابـراهیم صـلوات الله علیه نـیز از مصادیق اهل خانه بوده، لذا ضمیر مـذکّر «کم» اسـتعمال شـده اسـت، در حـالی که مخـاطب اوّل آیـه، مـؤنّث بـوده اسـت، در سورة «طه» نیز حضـرت موسی به خـانواده‌اش که همسـرش قطعاً جزو آن بوده می‌فرماید:

[illegible] (طه / 10)

«= موسی به خانواده‌اش گفت: درنگ کنید».

که در درجة اول مقصــود، همسر آن حضــرت بــوده ولی به اعتبار لفظ «اهل» و یا به اعتبار مصـادیق آن که همسـرش نـیز

جـزو آن است لفظ نـیز به ملاحظة وجـود رسـول خـدا در میـان أهالی خانه و زوجاتش، خطاب مذکّر آمده است.

ثالثــا: در زبــان عــربی به «دامــاد» عرفــاً اهل بیت گفته نمی‌شـود. علاوه بر این حضـرت علی خـود خانة مسـتقلّ و اهل بیت خود را داشت و نمی‌توان او را اهل بیت پیامبر شمرد.

رابعــاً: ارادة خــدا بر اذهــاب رجس و تطهـیر اهل بیت، ارادة تشریعی و قانونی است. اصولاً اوامر الهی به انسـانها در قـرآن که کتاب قانون و تشریع است ناشی از ارادة تشریعی پروردگار اســت. به علاوه آنکه در آیـات سـورة احـزاب (آیة 28 به بعـد) صــرفاً سـخن از تکلیف اســت: مانند نمــاز را بپا دارید و زکـات بپردازید و در خانه بمانید و خود نمــایی نکنید و .... که این اوامر ناشی از ارادة تشریعی خداست نه ارادة تکوینی او[1]. ارادة خــدا بر اذهــاب رجس و تطهـیر اهل بیت که فرمــوده: «یطهــرکم» مانند اراده‌ای است که در ســورة مائــده آیة 6 خطــاب به همة مؤمنین از جمله پیـامبر و حضـرت علی و حضـرت فاطمهـل و ..... فرمـوده: «یریـد لیطهـرکم» می‌خواهد تا شـما را پـاکیزه و پاک سازد». آیة مذکور چنین است:

(المائده / 6)

منظــور آن است که ای مؤمــنین وضو بگیرید .... [و مــوجب این امر به شما آن است] که خـدا نمی‌خواهد شـما را در تنگنا و سختی قرار دهد لیکن می‌خواهد تا شما را پاک و پاکیزه سازد و نعمت خود را بر شما تمام نماید، در این آیه نیز سـخن از تکلیف است. یعنی خدا می‌خواهد به اراده و اختیار خودتان شما را پاک گردانـد. در ارادة تشـریعی اراده و اختیـار مکلّف نـیز از شـروط تحقّق آن است و همچنانکه در آیة 185 سورة بقــره و آیة 26 و 27 و 28 سورة نسـاء که در آنها نـیز سـخن از تکـالیف و امر و نهی الهی اسـت، ارادة خـدا، ارادة تکویـنی نیسـت، واضح است که ارادة مـذکور در سـورة احـزاب و مائـده نـیز ارادة تکویـنی نیست که صــرف ارادة حق علّت تحقّق آن است و مــراد خــدا حتماً واقع می‌شود. چنانکه دربارة ارادة تکوینی فرموده:

---

[1] - اراده خدا در مواردی تشریعی است که مکلّف خود نیز با اراده و اختیار باشد و به خواست خود به اراده خدا عمل کند برخلاف اراده تکوینی خدا که نامشروط و علّت تامّه تحقّق مـراد اسـت و هیچ چـیز مـانع تحقّـق آن نمی‌تواند بود.

[illegible] (یس / 82)

« جز این نیست که فرمان او [چنان است که] چـون چـیزی را بخواهد، می‌فرماید باش پس [بی‌درنگ] می‌باشد».

خامســاً: اگر طهــارت اهل بیت معلــول ارادة تخلّف ناپــذیر تکوینی باشد، چنین طهارتی فضیلت نیست و هر شجر و حجری که امکان تخطّی و تخلّف را فاقد است، معصوم و مطهّر است. اصــولاً افــرادی که به ارادة تکوینیّة حــقّ مطهّر و مــبرّی از هر آلودگی باشند نمی‌توانند اسـوه و مقتـدای مؤمـنین باشـند. حـال می‌گــوییم خداوند از تمــام مــردم طهــارت و اجتنــاب از رجس خواسته ولی در سـورة احـزاب به خصـوص از اهل بیت رسـول پــاکی و پــاکیزگی خواســته زیــرا از آنجا که اهل بیت هر کس به نوعی به او مرتبط‌اند، چنانکه فرموده:

[illegible] (التحریم / 6)

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، خود و خانوادة خـود را از آتش [دوزخ] محفوظ بدارید».

طبعاً اهل بیت پیــامبر نـیز به وی وابســته‌اند و آبـروی ایشـان آبروی رسول خداست و مردم توجّه خاصّی به آنان دارند و بیش از سایرین تحت تأثیر رفتار آنها قرار می‌گیرند و خـدا تـوقّعی که از ایشان دارد و تکالیفی که از ایشـان می‌خواهد مؤکـدّتر و ذکر آن لازم بــوده اســت. چنانکه در آیة 30 و 31 احــزاب به آنــان فرموده اگر اعمال صـالحه به جـای آورند اجرشـان دو چنـدان و اگر اعمال ناپسند مرتکب شوند کیفرشان دو چندان خواهد بود.

واضح است که ارادة إلهی در این مــــورد ارادة تکویــــنی و عصمت اهل بیت عصـمت تکویـنی نیست بلکه خواسـتة خـدا آن است که ایشان خود را از ناپاکی دور بدارند و طهارت جسمی و روحی و اخلاقی کسب کرده و اسوة سایر مردم باشند و آبـروی پیامبر را حفظ کنند. البته خدا از هر مکلّفی طهـارت جسـمی و روحی و اجتنــاب از ناپــاکی خواســته اســت، با این تفــاوت که خواستة خدا از کسانی که آیـات خـدا نخست در خانة آنها تلاوت می‌شود، یعنی از اهل بیت رسول، مؤکدّتر است.

سادساً: علمـای ما بـرای فـریب عـوام می‌گویند چـون قبل از ذکر «إذهــاب رجس» لفظ «إنما» به کــار رفته که از «أدوات حصر» است و «حصر» یعنی اثبات و ایجاب محصور و نفی غیر

آن، لذا خدا انحصاراً «اذهـاب رجس و تطهـیر» مخـاطبین آیه را خواسته است و غیر مخاطبین از دایرة حصر آیه خارج‌اند!! و بنا به روایـات، مخـاطبین آیه حضـرت فاطمهـل و حضـرات علی و حسنین بوده‌اند و ایشان به ارادة تخلّف ناپذیر و تکویـنی خـدا از هر گونه گناه و خطا معصوم‌اند!!

می‌گوییم:

أ) گرچه «إنّمـا» از ادوات حصر است امّا محصـور آن افـراد نیستند، بلکه مقصود از «إنمـا» انحصـار هـدف از امر و نهی، به یک هدف واحد و نفی اهـداف و مقاصد دیگر اسـت. در واقع آیه می‌فرماید هــدف از این اوامر و نــواهی به شــما جز «**إذهــاب رجس و تطهیر**» نیست. به عبارت دیگر خـدا می‌فرماید از امر و نهی به شــما جز تطهیرتــان را نمی‌خــواهیم، نه آنکه بفرماید فقط تطهـیر شـما را می‌خـواهیم و لا غـیر. زیـرا در آیه‌ای دیگر (المائده / 6) تطهیر تمام مکلّفین را خواسته است. (فتأمل)

ب) اگر طهارت کسی معلول ارادة تکوینی حقّ باشـد، چنانکه گفتیم موجب فضیلت نیست و نمی‌تواند اسـوة کسـانی باشد که تکویناً مطهّر نیستند.

ج) اگر حصر آیه متوجّه مخــاطبین باشد و ســایرین خــارج از دایــرة حصر آیه باشــند، باید به عصــمت 9 امــام دیگر معتقد نباشید! (فتأمّل)

د) معنــای «اهل بیت» واضح است امّا اگر اصــرار دارید که داماد و نوادگان هم جزو اهل بیت باشند، چرا ابو الفضل عبّـاس بن علی و ابوبکر بن علی و عثمان بن علی و زینب و أم کلثومل را معصوم نمی‌دانید؟ چرا عثمانل و فرزندانش را جزو اهل بیت نمی‌دانید؟

ه(به نصّ قرآن کریم، پیامبر از اشتباه مبرّی نبـود و از طریق وی کــارش اصــلاح می‌شد (التّوبه / 43 و التّحــریم / 1 و ....) چگونه ممکن است که هل بیتش که به ایشان وحی نمی‌شود از او پیشي بگیرند و به هیچ وجه خطا و اشتباه نکنند؟

سابعاً: آیه از رفع رجس و پلیدی سخن گفته و پلیـدی از گنـاه و معصـیت است ولی خطا و اشـتباه که مـوجب پلیـدی نیست یعنی ناممکن نیست فردی پاک، اشتباه کنـد. ولی شـما احتمـال سهو و خطا را نیز از أئمّه نفی می‌کنید!

ثامنــاً: اصــولاً خطــاب خــدا به اهل بیت رســول در جملة «**لیـذهب عنکم الـرّجس**» تا پلیـدی را از شــما بـبرد»، عــدم

عصمت اهل بیت را اثبات می‌کند زیـرا نشـان می‌دهد که رجس بوده که خدا می‌خواهد آن را بـبرد و زائل نمایـد. پس در این آیه که راجع به زنان پیـامبر است خـدا می‌خواهد ایشـان خـود را به اختیار خویش و با اطاعت از خدا و رسول پاک و پاکیزه سـازند. در حـالی که شـما أئمّه را از زمـان ولادت و در دوران طفـولیّت نیز معصوم و مطهّر از گناه و خطا می‌دانید، از این‌رو بهتر است که اصـرار نکنید مخـاطب این آیه حضـرت علی و حسـنین بوده‌اند!

تاسعاً این ادّعا که أئمّه از هر گناه و سهو و خطایی مصـون و محفـوظ بوده‌اند با کلام خودشـان مخـالف اسـت. مثلاً حضـرت علی عـرض می‌کنـد: «با رحمت وسـیعت گناهـان بـزرگم را بیـامرز»[1] و «با جنـایتی که بر نفس خـویش کـرده‌ام مـرا رسـوا مفرما»[2] و «به سوی [خدا] توبه می‌کنم از هر کار نادرسـتی که مـرتکب شـده‌ام و از هر گنـاهی که انجـام داده‌ام و از هر کـار زشـتی که از من سر زده اسـت»[3] و «هم اکنـون که اینجا نشسـته‌ام، آمـرزش گناهـانی را که پیش از این از من سر زده است به من مرحمت فرما»[4] و «پروردگـارا، همانا بخشایشت از گناهم و گذشت از خطـایم و چشم پوشـی‌ات از جـرم و جنـایت بـزرگم که به خطا یا به عمد مـرتکب شـده‌ام مـرا بـدین طمع واداشت که از تو [آمرزشی را] بخواهم که سزاوارش نیسـتم»[5] و «خداوند اگر چه گنـاهم زشت و بـزرگ است ولی من در ارتکـاب آنها قصد بریـدن از تو را نداشـتم و نمی‌گـویم از بـدی کاملاً دست بر داشته‌ام و دیگر [به گناه و خطا] بـاز نمی‌گـردم، چون ناتوانی و ضـعف خـود را [در توبة بی‌بازگشـت] می‌دانم از

---

[1] - اغفرلی بسعة رحمتک کبائر ذنوبی (الصّحیفة العلویّـة، دعـاوه فی نعت الله و تعظیمه).

[2] - لا تفضحنی بما جنیته علی نفسی (دعاوه فی الثّناء علی الله ممّا علمّـه أویسا).

[3] - أتوب إلیه من کلّ خطیئة ارتکبتها و من کلّ ذنب عملتـه و لکـلّ فاحشـة سبقت منّی (دعاؤه المعروف بدعاء المذخور).

[4] - أعطنی فی مجلسی هـذا مغفـرة مـا مضـی من ذنـوبی (من دعائـه فی التّضرّع الی الله تعالی).

[5] - اللهمّ انّ عفوک عن ذنبی و تجاوزک عن خطیئـتی و صـفحک عن عظیم جـرمی فیمـا کـان من خطـای و عمـدی اطمعـنی فی ان أسـألک مـا لا أستوجبه (دعاؤه فی الاستکانة و طلب المغفرة).

این‌رو توبة کامل نمی‌توانم کـرد، [پس خـودت مـرا ببخشـا]»[1] و «پروردگارا از تو خواهان آمرزشم از [گناهانی] که بر آستانت از آن توبه کرده‌ام سپس [توبه شکستم] و دیگر بـار به ارتکـاب آن بازگشتم و از تو آمرزش می‌خواهم از کارهایی که در آغــاز، تنها رضای تو مقصودم بود ولی [در زمان انجامش] امـوری [ریـائی] که از آن تو نبـود نـیز در آن آمیخت و از تو آمـرزش می‌خـواهم دربارة نعمت‌هایی که بر من منّت نهادی و عطایم فرمـودی ولی با نـــیرویی که از آنها گـــرفتم تو را عصـــیان نمـــودم»[2] و «اگر شــکنجه و عــذابم فرمــایی به کیفر ســتم و جــور و جنــایت و زیاده‌روی است که خود بر خویشتن روا داشته‌ام و عذری ندارم که بدان پوزش خواهی کنم»[3] و «پروردگــارا به تو پنــاه می‌آورم از اینکه خطاها و یا ستم یا زیاده روی من دربارة خـود و پـیروی از هوس‌های نفس و به کار بردن شـهوت، میـان من و رحمت و احســانت حائل و مــانع شــود»[4] و «پروردگــارا از تو خوهــان آمرزشم از گناهانی که از آنها به پیشـگاهت توبه آوردم دگر بـار [توبه شکسـتم و به ارتکابشـان] بازگشـتم»[5] و کلمـات فـراوان دیگر که در کتاب صحیفة علویّه مـذکور اسـت. حضـرت سـجّاد نیز عرض می‌کنـد: «اقـرار می‌کنم که [گنـاه] عصـیان تو بر من بسیار است»[6] و «پروردگارا مـرا [به کارهـایی] فرمـان دادی که آنها را ترک کـردم و از کارهـایی بازداشـتی که مـرتکب شـدم و اندیشة بعـد، کـار نادرست را بـرایم آراست و قصـور ورزیـدم»[7]

---

[1] - اللهّم انّ ذنوبی و ان کانت قطیعة فانّی ما اردت بهـا قطیعـة و لا اقـول لک العتبی لا اعود بما اعلمه من خلتّی و لا أسـتتمّ التّوبـة لمـا أعلمـه من ضعفی (دعاؤه فی الاستغفار فی سحر کلّ لیلة عقب رکعتی الفجر).

[2] - اللهم انی استغفرک ممّا تبت إلیک منه ثمّ عـدت فیـه و أسـتغفرک لمـا أردت به وجهک فخالطنی فیه ما لیس لک و أسـتغفرک للنّعم الّـتی مننت بها علیّ فتقوّیت بها علی معاصیک (دعاؤه فی الاستغفار ایضا).

[3] - إن تعذّبنی فبظلمی و جوری و جرمی و اسـرافی علی نفسـی فلا عـذر لی أن أعتذر (دعاؤه لیله الهریر و هو دعاء الکرب).

[4] - أعوذبـک أن تحـول خطایـای أو ظلمی أو اسـرافی علی نفسـی و اتبـاع هــوای و اســتعمال شــهوتی دون رحمتــک و بــرّک (دعــاؤه قبــل رفــع المصاحف).

[5] - اللهمّ انّی استغفرک لما تبت إلیک منه ثمّ عدت فیـه (دعـاوه فی الیـوم الثّامن و العشرین من الشّهر).

[6] - کثر علیّ ما أبوء به من معصیتک (صحیفه سجّادیّه، دعای 32 بند 10).

[7] - اللهمّ انّک امرتنی فترکت، و نهیتنی فرکبت و سـوّل لی الخطـاه خـاطر السّوء ففرّطت (صحیفه سجادیه، دعای 32 بند 16).

«چه بسیار از وظائف و اجباتت غافل بودم و به بسیاری از مواضع احکامت تجاوز نمودم و پردة نواهی تو را دریدم و گناهانی عظیم مرتکب شدم»[1] و «برای [برآورده شدن] حاجتم جز درگاه تو جایی برای درخواست نیست و جز تو کسی بخشندة گناه من نیست»[2] «[خداوندا] گناهان ما آنچه را که پنهان و آنچه را که آشکار است، بیامرز».[3]

عاشراً: شما برای اثبات عقیدة خود به آیة قرآن استناد نکرده‌اید، بلکه روایات را ضمیمة آیه کرده‌اید!! در این موضوع نیز روایات مختلفی در دست است. از جمله روایاتی که می‌گویند زنان پیامبر و آل پیامبر یعنی آل علی و آل عقیل و آل جعفر و آل عبّاس ي و..... جزو مخاطبین آیه می‌باشند. روایاتی نیز می‌گویند مخاطب آیات فقط زنان پیامبرانند. امّا شما می‌گویید راوی روایتی که خطاب آیات را به همسران پیامبر منحصر کرده «عکرمه» است. او غلام «ابن عبّاس» و از خوارج بوده و در شمار ضعفاست. «مالک بن أنس» به احادیث او اعتنا نمی‌کرد و به سایرین نیز توصیه می‌کرد احادیث او را نپذیرند. «احمد بن حنبل» او را مضطرب الحدیث شمرده و «سعید بن مسیّب» و «یحیی بن سعید أنصاری» او را دروغگو دانسته‌اند. وی به دروغگویی مشهور بود و پس از مرگ «ابن عبّاس» بر او دروغ می‌بست تا بدانجا که در خیانت و دروغ سازی ضرب المثل شد. وی به قدری بد نام بود که چون در مدینه مرد هیچ یک از مردم جنازة او را تشیع نکردند. از علمای شیعه نیز کلینی او را از خوارج شمرده و علاّمة حلّی و سیدّبن طاووس او را از ضعفا دانسته‌اند و ممقانی او را منحرف شمرده است.

به نظر ما دلالت آیات به قدری واضح است که به هیچ وجه نیازی به حدیث نیست و خدا می‌داند که هیچ اصراری بر قبول این حدیث نداریم أمّا می‌گوییم چرا همین سخنان را دربارة

---

[1] - مع کثیر ما اغفلت من وظائف فروضک، و تعدّیت عن مقامات حدودک إلی حرمات انتهکتها و کبائر ذنوب اجترحتها (صحیفه سجّادیّه، دعای 32 بند 18).

[2] - لیس لحاجتی مطلب سواک، و لا لذنبی غافر غیرک (صحیفه سجّادیه، دعای 12 بند 15).

[3] - و اغفرلنا ما خفی من ذنوبنا و ما علن (صحیفه سجّادیّه، دعای 45 بند 48).

خطبة «شقشقيّه» - خطبة سـوم نهج البلاغه – نمی‌زنید و دائمـاً بــرای فــریب عــوام در کتب و یا بر منــابر و یا در روزنامه‌ها و رادیـو، به آن اسـتناد می‌کنید و به روی خـود نمی‌آورید که راوی آن همین «عکرمــه» است و طــرق روایت خطبه مــذکور به او ختم می‌شود[1]؟!! بائک تجرّ و بائی لا تجّر؟!

جاعلین مذهب ساز در این حدیث استناد کرده‌اند به آیة:

﴿ ... ﴾ (الانفال / 75 الاحزاب / 6)

«خویشــاوندان در کتــاب خــدا [در ارث بــردن] به یکــدیگر سزاوارترند [از دیگران]».

تمـام فقها و محـدثین به اتّفـاق، آیة مـذکور را در ابـواب ارث آورده‌اند و به قــــول مفسّــــرین از جمله طبرسی در «مجمع البیـان» ذیل هر دو آیه – گفته‌اند مقصـود از آیه این است که در ارث بردن، خویشاوندان بر دیگران مقدّم‌اند، لیکن قبل از نـزول این آیه، ارث به أخوّت و برادری بوده زیرا عدّة مؤمـنین کم بـود و رسول خدا بین مؤمنین أخوّت و برادری برقرار نمـود و بعـداً که مسـلمین زیـاد شـدند، قـانون قبلی نسخ گردید و ارث با آیة مذکور میان خویشاوندان مسلمان برقرار شد.

چنانکه ملاحظه می‌کنید آیه ارتبـاطی به مسـألة امـامت إلهيّه ندارد، امّا عـدّه‌ای از قبیل «سـهل بن زیـاد» کـذّاب و «یـونس» فطحی مـذهب و «علیّ بن ابـراهیم» معتقد به تحریف قــرآن و «حسـین بن سـعید» غـالی و .... ادّعا کرده‌اند که تأویل و تحقّق آیة ارث از زمان حضرت سـیّد الشّـهداء جـاری شـده!! یعـنی از غزوة بدر – که سورة أنفال نازل گردیده – تا زمان شهادت امام حسین آیه معطّل بوده است!! آیا این کذّابین هیچ فهمیده‌اند که چه بافته‌انـد؟! این افـراد فاسد العقیـده بـرای اینکه به مقصـود خـود نائل شـوند و بین مسـلمین تفرقه بیندازنـد، آیه را به ارث امامت اختصـاص داده‌انـد!! می‌گـوییم اگر امـامت به ارث است باید به تمـام اولاد امـام قبلی برسد نه فقط به یکی از ایشـان و اگر به تعیین و اعلام خداست پس چرا می‌گویید به ارث است؟

* حدیث 2- همان اشکالات حدیث قبل را دارد.

* حدیث 3- در این حدیث به آیة 55 سورة مائده استناد شده که ما قبلاً (ص 381) دربــارة این آیه ســخن گفته‌ایم[2] بــدانجا

---

[1] - ر. ک. شاه راه اتّحاد ص 102.

[2] - همچنین بنگرید به شاه راه اتحاد ص 145.

مراجعه شود. در این حدیث می‌گوید که حضرت علی حلّه‌ای به بهای هزار دینار بر دوش داشت!! که آن را هنگامی که در رکوع دوّم نماز ظهر بود به سوی فرشته‌ای که به صورت گدا در آمده و در مسجد گدایی می‌کرد (و معلوم نیست که چرا در نماز جماعت شرکت نکرده و گدایی را بر نماز مقدّم داشته و مزاحم جمعیّت خاطر نمازگزاران بود) انداخت و با دست اشاره فرمود که آن را بر دارد، بدین سبب آیة 55 سورة مبارکة مائده نازل گردید!!!

اوّلاً: چرا علی حلّة هزار دیناری را نفروخت و پول آن را میان چند تن از محتاجین و مساکین مدینه تقسیم نفرمود و همه را به یک نفر بخشید؟!

ثانیاً: اگر امامت به بخشیدن انگشتر یا حلّة هزار دیناری است پس اولاد علی یعنی یازده امام بعدی نیز هر یک باید در حال رکوع به یکی از ملائکه زکات بدهند تا امامتشان ثابت شود و به صفت علی متّصف شوند! پس چرا پرداخت زکات در رکوع نماز از آنها روایت نشده است؟ از این جعّالان باید پرسید مگر بر ائمّه ملک نازل می‌شود؟ مگر ملائکه محتاج زکات‌اند؟! آیا علی حلّة هزار دیناری در بر می‌کرده است؟!

ثالثاً: این روایت را بپذیریم یا روایت بخشیدن انگشتر را؟

رابعاً: در این روایت چنانکه گفتیم ادّعا شده که امام در رکوع نمازش حلّه را به سوی سائل انداخت و به او اشاره کرد که حلّه را بر دارد؟ می‌پرسیم اگر امام در حال رکوع حلّه را انداخته و به سائل اشاره کرده که رکوعش و طبعاً نمازش خراب و باطل می‌شود و اگر قبل یا بعد از رکوع انداخته و اشاره کرده که دیگر راکع نخواهد بود!

خامساً: چرا پیامبر در خطبة غدیر اعلام نفرمود که امام شما کسی است که در رکوع نمازش زکات بدهد؟

عدّه‌ای دشمن دانا یا دوست احمق متعصّب بدتر از دشمن قصّه‌هایی پرداختند و انداختند و رفتند و مسلمین را گرفتار نفاق و اختلاف و غرق در خرافات و در نتیجه زبون و ضعیف کردند. و یک عدّه افراد ناآشنا با قرآن و کم عقل آن افسانه‌ها را نوشتند و بر دیگران خواندند و عدّه‌ای باور کردند!

من به راستی متعجّبم از بی‌انصافی و تعصّب آخوندها که از کسی چون کلینی که این قصّه‌ها را جمع‌آوری کرده است، این همه تجلیل و تقدیر می‌کنند!

* حـدیث 4 و 6- راوی هر دو حـدیث «ابو الجـارود» است که فردی کاملاً منحرف و بیهوده‌گو بـوده اسـت، او را قبلاً معـرّفی کرده‌ایم (ص 809 راوی دیگر حدیث ششم «منصور بن یونس» است که فرد فریبکاری بوده است.

در این حدیث استناد شده به آیة 67 سورة مائـده، ما نـیز آیه و ترجمه‌اش را می‌آوریم تا خوانندگان خود قضاوت کنند و فریب اکاذیب روات کلینی و نظایر او را نخورند:

[illegible] (المائده / 65-68)

« اگر اهل کتـاب ایمـان آورند و پرهیزگـاری پیشه کنند البتّه گناهانشـان را جـبران نمـوده و بپوشـانیم و ایشـان را به بهشتهایی پر نعمت وارد سازیم و اگر تورات و انجیل و آنچه از پروردگارشان بر آنان نازل شده بر پا دارند از بـالا (آسـمان) و از زیر پایشـان (زمین) نعمت خـورده و بهره‌مند می‌شـوند، شماری از ایشان میانه رو و بسیاری کردارشـان بد اسـت. ای پیامبر آنچه از پروردگارت بر تو نازل شده برسان که اگر چنین نکنی پیام حق را نرسانده‌ای و خـدا تو را از [آسـیب] مردمـان محفوظ می‌دارد و خداوند گروه کافران را هـدایت نمی‌کند بگو ای اهل کتاب شما بر چیزی نیستید [و چیزی به دست نداریـد] تا اینکه تـورات و انجیل و آنچه را که از پروردگارتـان بر شـما نـازل شـده برپا دارید [و بـدان عمل کنیـد] و البتّه آنچه از پروردگارت بر تو نازل شده بر سرکشی و کفر آنان می‌افزاید، پس بر گروه کافران افسوس مخور».

روات مذهب ساز تفرقه‌جو می‌گویند آیة 67 سـورة مائـده در نزدیکی غدیر خم نازل گردید بـدین معـنی که ای رسـول آنچه را که دربارة ولایت و خلافت علی بر تو نازل گردیده برسـان و اگر نرسانی، رسالت خدا را تبلیغ نکرده‌ای و خدا تو را از شرّ مـردم کافر و منافق حفظ می‌کند و خدا قوم کافر را که ولایت علی را نمی‌پذیرند، هدایت نخواهد کرد!

می‌پرسـیم «کـافرین» که در این آیه مذکورانـد، چه کسـانی هسـتند و خـدا که فرمـوده رسـول خـود را از شـرّ مـردم حفظ می‌کند، کدام مردم‌اند؟

آیا خدا اصحاب پیامبر را که پس از غزوات و سرایای متعدّد و فداکاری‌ها و جانفشانی‌های پیاپی به امر خدا و پیروی از رسـول خدا تازه از انجام أعمال حجّ فارغ شده‌اند، کافر خوانده است؟!

آیا خداوند اصـحاب پیـامبر را که بسـیاری از آنها سـرزمین و اموال و خویشاوندان خود را رها کرده و برای رضای خـدا تن به هجرت داده‌اند و خدا فرمـوده اگر در زمین قـدرت بیابند اعمـال خـیر به جا می‌آورند (الحجّ / 41 و 42) و شـمار از آنها از انصـار مدینه‌اند و مهـاجران فقـیر را در خانه و امـوال خـویش شـریک سـاخته‌اند و خـدا فرمـوده واقعـاً ایمـان دارند (الانفـال / 74) و ده‌ها آیة قـرآن در مـدح و تمجید آنها نـازل شـده، کـافر خوانـده است[1]؟! آیا خدا جز سه یا هفت تن از اصـحاب پیـامبر را کـافر خوانده است؟!

چنانکه در تفسـیر تابشی از قـرآن گفته‌ایم گمـان نمی‌رود که مسلمان عاقل چـنین سـخنی بگوید زیـرا أوّلاً راویـان اسـلام که دین خـدا را به ما رسـانده‌اند، همـان اصـحاب‌اند اگر آنـان همه کافر و منـافق بودنـد، پس اسـلام راوی نـدارد و جز اخبـار واحد چیزی در دست ما نیست، خبر واحد نیز اعتبار ندارد!

دیگر آنکه خـدا مکـرّراً در قـرآن از اصحاب تمجید فرمـوده و آیات فراوانی در فضل مهاجرین و انصاري نازل کرده، اگر آنـان کافر بوده‌اند، تمجیدهای قرآن بدون مصـداق گردیـده و گـویی – نعـوذ بالله – خـدا اشـتباه نمـوده است در نتیجه تمـام قـرآن بی‌اعتبار می‌شود!

ثانیاً: اگر آیة 67 سورة مائده در نزدیکی غدیر خم نازل شـده باشد، نزول این آیه در زمانی است که اصـحاب پیـامبر اعمّ از مهاجرین و انصاري همراه رسول خدا به مکّه رفته و با نظـارت و ارشـاد پیـامبر اعمـال حجّ تمتّع را به جـای آورده و در راه بازگشت به مدینه بوده‌اند. آیا می‌توان باور کرد که خـدا به جـای آنکه به مهاجرین و انصار – که وصفشان در سطور بالا گذشت - «عسـی أن یتقبّـل اللـه أعمـالکم» و نظـایر آن بفرمایـد، آنها را کافر و غیر قابل هدایت بخواند؟!

[1] - ر. ک. شاه راه اتّحاد ص 47 به بعد.

ثالثـاً: معنـای کـافر بـودن مهـاجرین و انصـاري آن است که اصـحاب پیـامبر که بی‌واسـطه با شخصـیّت والای رسـول تزکیه‌کنندة اسلام، مواجه بوده‌اند و تحت تـأثیر تـربیت و ارشـاد مسـتقیم آن حضـرت قـرار داشـته‌اند، ایمـان واقعی نیاوردند و مـؤمن نبودنـد، یعـنی تـربیت پیـامبر هیچ تـأثیر قابل تـوجّهی بر پیروانش نداشـته و نتیجة بیست و سه سـال زحمـات پیـامبر جز سه یا هفت تن مؤمن نبوده است!!

رابعاً: سورة مائده در اواخر عمر برکت بار پیامبر نـازل شـده که در آن وقت قسمت اعظم حجاز اسلام آورده بودند. پیغمبری که روز اوّل رسالت خود که هیچ یار و یاوری نداشت، از بیان حقّ و ابلاغ آیات الهی به مردم دیار خویش ابا نکـرد چگونه در أواخر عمر که هـزاران فـدائی و پـیرو داشت از بیم مخـالفت آنهـا، در بیان ما انزل الله تعلّل و تاخیر کرده است؟!

خامساً: اگر شما منظور از «مـا» موصـوله در آیة 67 سـورة مائـده را مفـاد آیة بعـدی نمی‌دانیـد، در این صـورت باید بگویید آیه‌ای که در قـرآن راجع به خلافت بلافصل علی نـازل شـده و پیامبر از ابلاغ آن نگـران بـوده، در کجـای قـرآن است که در آیة 67 مائــده راجع به ابلاغ آن به مــردم، ســفارش و تاکید شــده است؟! باید بگویید که آیة خلافت علی کدام است که بر رسـول خدا نـازل شـده ولی پیـامبر تا قبل از نـزول آیة 67 آن را ابلاغ نکره بود؟

چرا پیامبر در غدیر خم برای مردم سخنرانی کـرد و به آیة 6 سورة احزاب اشاره نمود و جملة **«من کنت مولاه فهـذا علیّ مـولاه، اللهمّ و ال من والاه و عـاد من عـاداه»** را فرمـود و کلمه‌ای به کار بـرد که به قـول شـما 27 معـنی دارد[1]، امّا آیه‌ای که دربارة اصل امامت و خلافت بلافصل علی و اولاد اوست، بر زبان نیاورد؟!! انّ هذا لشئ عجاب.

یا کلینی و امثال او آنچه دربارة خلافت نازل شده به ما نشان دهند یا روایات امثال ابی الجارود ملعون و سهل بن زیـاد را دور بیندازند.

سادساً: امیر المؤمنین در احتجاجـات خـود در مقابل اصـحاب به هیچ وجه به این آیه اسـتدلال نفرمـود. معلــوم می‌شــود که

---

[1] - ر. ک. شاه راه اتحاد ص 81.

حضرتش آیه را مربوط به خود نمی‌دانسته است و إلاّ از استناد بدان لاأقلّ به منظور اتمام حجّت دریغ نمی‌فرمود.

ما می‌گوییم آیة 67 به قرینة آیات قبل و بعد، راجع به کفر یهود و نصاری است. خصوصاً که در آیة 68 نیز «**القوم الکافرین**» تکرار شده که اشاره به اهل کتاب است و منظور از «کافرین» در آیة 67 را توضیح می‌دهد. پیامبر اکرم در اواخر عمر و پس از اسلام آوردن قسمت اعظم حجاز، با دولت‌های قدرتمند کفر و توطئة یهود و نصاری طرف بود و از جانب آنها برای خود و امّتش، آسوده خاطر نبود و در بر خورد با آنها مقداری احتیاط می‌کرد. زیرا آنها هم از قدرت نظامی فراوان برخوردار بودند و هم ایادی و مزدورانی در داخل حجاز داشتند و می‌توانستند از طریق آنها در داخل حجاز توطئه و فتنه ایجاد کنند، لذا پیامبر تمایلی به تحریک آنها نداشت. این دولت‌ها علاوه بر اینکه از دین حقیقی و توحید خالص منحرف شده بودند، به تورات و انجیل که ادّعای ایمان به آنها را داشتند، عمل نمی‌کردند، لذا خداوند در آیة 66 فرموده که اگر ایشان به تورات و انجیل عمل کنند ما به آنها پاداش می‌دهیم و در آیة 67 به پیامبرش می‌فرماید دل قوی‌دار و آنچه بر تو نازل شده علناً ابلاغ کن و بیم مدار و بلافاصله در آیة 68 می‌فرماید بگو ای اهل کتاب شما بر هیچ چیزی نیستید تا اینکه تورات و انجیل و آنچه را که از پروردگارتان بر شما نازل شده بر پا دارید.

در واقع بین فرمان خدا که فرموده پیغام را برسان با مفاد پیغام هیچ فاصله‌ای در بین نیست. و الاّ معقول نیست که ارتباط آیات قبل و بعد را با آیة میانی انکار کنیم و آیات قرآن را نامرتّب و غیر مرتبط جلوه دهیم و بگوییم آیه‌ای که با تأکید بسیار و حتّی با تهدید فرموده پیام را برسان در اینجاست امّا خود پیام که منظور اصلی است پس از آن ذکر نشده است!! ایا قرآنی که مظهر اعلای فصاحت و بلاغت است مقاصد خود را چنین بیان می‌کند؟!

علاوه بر این – چنانکه گفتیم – باید بگویند «**ما انزل إلى النّبیّ من ربّه**» در کجای قرآن است؟

جالب است که علمای شیعه روزة «عاشورا» را مکروه و برخی حرام می‌دانند اما این روایت می‌گوید که پیامبر مردم را به روزة این روز تشویق می‌فرمود! نکتة دیگر آن است که در این حدیث پسران علی را دوازده تن گفته در حالی که شیخ

مفید پسـران آن حضـرت را یـازده تن گفته است (الارشـاد ج 1 ص 354).

* حـدیث 5- روایت مجهـولی است که یکی از رواتش یعـنی «صالح بن السّندی» را قبلاً (ص 389) معرّفی کرده‌ایم. در این روایت می‌گوید خدا ولایت علی را همچون نماز و زکـات و روزه و حج واجب فرموده است. چنانکه بارها گفته‌ایم اگر ولایت علی را خداوند واجب فرموده در این صـورت منکر ولایت الهی علی، کـافر است پس چـرا علی با کفر بیعت کـرد و یکی از آنها را به دامادی پذیرفت؟!

* حدیث 7- در این روایت که ناقل آن «سهل بن زیاد» کـذّاب است به آیة 75 سورة انفال و آیة 6 سورة احزاب استناد شـده است که بطلان این ادّعا را در بررسی حـدیث اوّل همین بـاب بیان کرده‌ایم

* حدیث 8- محمد بن اسماعیل الرّازی که شـیخ طوسی او را از اصحاب امام صادق شمرده ولی او را توثیق نکـرده، مجهـول الحـال اسـت. در وسـائل الشّـیعه روایـتی نـامعقول از او روایت شده است[1]. این مرد از «منصور بن یونس» فریبکـار و دروغگو (رجـال کشّـی ص 398) نقل می‌کند و او از «زید بن جهم الهلالی» که مجهـول اسـت. یعـنی مجهـولی از کـذّابی و او از مجهولی حدیث نقل کرده که در آن با آیات قـرآن بـازی کرده‌اند و کلینی چنین روایتی را در کتابش آورده است!

باری، مجاهیل مدّعی شده‌اند که رسول خدا پس از نزول آیة ولایت به ابـوبکر و عمر فرمـود که بر خیزید و با عنـوان امـیر المؤمنین به علی سلام کنیـد، آن دو از پیـامبر پرسـیدند: آیا این امر از جانب خداست یا از جانب رسولش؟ سـپس آیة 91 و 92 و 93 سورة «نحل» در جوابشان نازل شد!! اما با کمال وقاحت آیة 92 را به صورت زیر نقل کرده است:

[illegible][*] (النحل / 92)

راوی می‌گویـد: از امـام پرسـیدم: فـدایت شـوم آیا در آیه «ائمه» است؟ امام فرمود: آری به خدا سوگند «أئمّه» اسـت!! گفتم ما «أربی» قرائت می‌کنیم، امام فرمود «أربی» نیست (و

[1] - وسائل الشّیعه ج 10 ص 469 (باب أنّه لا یجوز أن یخاطب أحـد بـامرة المؤمنین .....) حدیث اوّل.

[*] - قرآن فرموده: أمّة هی أربی من أمّة.

یا فرمود «أربی» چیست؟) و با دستش اشـاره کـرد که رهـایش کن!!

روات بی‌سـواد کلیـنی دسـته‌گل به آب داده‌اند زیـرا «أئمّـه» جمع مکسّـر «امـام» است و ضـمیر «هی» به آن بر نمی‌گـردد بلکه باید «هم أزکی» بگویند. آیا ممکن است امام این مسأله را نداند؟!

همچـنین نمی‌تـوان گفت که امـام به اختلاف قـراءات اشـاره کرده است زیرا خوشبختانه اختلاف قرائت در آیات قرآن، مـورد قبول أئمّة بزرگوار شیعه نبوده است.

علاوه بر این نمی‌توان گفت منظـور امـام تأویل و تفسـیر آیه بوده است زیرا هنگامی که راوی پرسـیده که آیا در آیه «ائمّـه» است؟ امام قسم خورده که آری «أئمّه» است! تفسـیر که نیـاز به قسم خوردن نـدارد، خصوصاً بـرای پـیروان امـام، دیگر آنکه سائل از یک لفظ سؤال کرده نه از یک آیه تا بگوییم امـام آیه را تفسیر نموده است، علاوه بر این راوی گفته ما «أربی» قـراءت می‌کنیم امّا امـام گفته «أربی» چیست و با دست اشـاره کـرده که «أربی» را رها کن!! معلـوم می‌شـود که منظـورش تفسـیر نیست بلکه «لفظ» مقصود اوست، زیرا تفسیر آیه که نیـازی به طـرد لفظ نـدارد. حتّی مجلسی در شـرح این حـدیث اعـتراف کـرده که ظـاهر روایت دلالت دارد که آیه در قـرآن أئمّه بـدین صـورت بـوده است «**و الظّاهر أنّ فی قـرآنهم کـانت الآیـة هکذا**»)!! اگر این روایت دلالت بر تحریف قـرآن نـدارد پس چه کلامی دلالت بر تحریف دارد؟!

دسته گل دیگری که روات بی‌سـواد کلیـنی به آب داده‌اند این است که اگر آیه کمترین ارتبـاطی به ابـوبکر و عمرم می‌داشت همچنـان که پیـامبر در این حـدیث به صـیغة مثنّی با آنها سـخن گفته، آیه نیز به لفظ مثنّی نازل می‌شد در حالی که آیه به صیغة جمع است! از اینها مهمتر اینکه سورة «نحـل» مکّی است و در آن وقت مسألة امامت مطرح نبود تا نقض پیمان امامت میسّـر باشد و این آیات نازل شود. خدا لعنت کند کذّابین را.

* حـدیث 9- صـرف نظر از اینکه به قـول مجلسی مجهـول است یکی از روات آن نـیز «محمد بن فضـیل» است که از ضعفاست.

* حدیث 10- «محمّد بن سنان» و «سهل بن زیـاد» که هر دو از کذّابان مشهوراند از «عبدالحمید بن أبی الـدّیلم» که مجهـول

است روایـتی نقل اسـت. زیـرا حـدیث مـذکور در نقل آیـات کرده‌انـد! این حـدیث نشـان می‌دهد که کلیـنی چقـدر با قـرآن ناآشـنا بـوده است. زیـرا حـدیث مـذکور در نقل آیـات قـرآن به راسـتی افتضـاح و مایة خجـالت اسـت. امّا کلیـنی چـنین حـدیث رسوایی را بـدون هیچ مخـالفتی در کتـابش نقل کـرده و به نظر من میزان فهم و سواد خود را از قرآن و اسلام آشکار نمـوده و آبـروی خـود را بـرده اسـت. متأسّـفانه آخونـدهای بی‌انصـاف از چنین کسی شب و روز تجلیل و تمجید می‌کنند!

در این روایت ادّعا شده که کتاب و صحیفة ابراهیم و کتاب و صحیفة موسی همـان اسم اکـبر اسـت. در حـالی که خـدا کتب آسـمانی است که پیـامبر باید به علی تحویل می‌داد! کلیـنی نـیز بی‌آنکه اندکی عقل خویش را به کار گیرد، این ادعای بی‌دلیل را در کتابش وارد کرده است.

اینها نفهمیده‌اند که «اسـم» را حفظ نمی‌کنند بلکه آن را می‌دانند یا نمی‌داننـد، امّا «کتـاب» و «ذکـر» را حفظ می‌کنند یا نمی‌کنند. در قرآن آیات متعدّدی هست که این قـول آنها را تأیید نمی‌کنند از جمله خـدا در تمجید از تـورات و دانشـمندانی که آن را حفظ کرده‌اند فرموده:

﴿ [illegible] ﴾ (المائده / 44)

«ما تـورات را نـازل کـردیم که در آن هـدایت و نـور[که راه سعادت را می‌نماید] بـود. پیـامبرانی که تسـلیم [فرمـان حـق] بوده‌اند [و نـیز] ربّـانیّون و علمـای [دین شـناس] با آنچه که از کتاب خدا حفظ داشـتند بـرای یهودیـان حکم می‌کردند و بر آن گواه بودند».

در حـالی که نتیجة ادّعـای روات کلیـنی آن است که آن دانشـمندان «اسم اکـبر» را حفظ بوده‌انـد. امّا چنانکه گفـتیم «اسم» را می‌دانند امّا «اسم» نیازی به حفظ کردن ندارد.

اینها ادّعا می‌کنند که «اسم اکـبر» را پیـامبر به علی تحویل داد و کتب آسـمانی «اسـم» بوده‌اند حـال آنکه اگر کتـاب را «اسم» بشماریم می‌بینیم که خـدا کتاب‌هـای آسـمانی را داده تا تمام مردم برای قیام به قسط و عدالت آن را بخوانند و به مفاد آن عمل کنند (الحدید / 25) یعـنی چـیزی نبـوده که منحصـراً به

فرد خاصّی – از جمله حضـرت علی – تحویل دهنـد، بلکه باید به تمام أمّت تحویل داده شود.

﴿ [illegible] ﴾*

(الحدید / 25)

ســپس قســمتی از آیة 88 ســورة «حجــر» و 127 ســورة «نحل» را که دربارة کفار و مشرکین می‌فرماید:

﴿ [illegible] ﴾ (الحجر / 88)

با قسمتی از آیه 89 سورة «زخرف» را که دربـارة مشـرکین فرموده:

﴿ [illegible] ﴾ (الزخرف / 89)

ترکیب کرده و جمله‌ای به عنوان آیة قرآن به صـورت زیر – با تغییر صیغة فعل – تحویل خواننده داده‌انـد: **«و لا تحزن علیهم و قل سلام فسوف تعلمون»**!

در واقع این کـذّابان بی‌انصـاف می‌گویند آنجا که خـدا دربـارة کفار و مشرکین به پیامبرش فرمــوده: **«و لا تحزن علیهم»** بر آنـان افســوس و تأسّـف مخـور» به کفّـار مربـوط نیست بلکه فرموده بر اصحابت تأسّف مخور و فضائل وصیّ خود را بگـو! و در سورة زخرف که خدا به رسول خود فرموده: این کفّار ایمان نمی‌آورند از ایشـــان درگـــذر و به آنها بـــدرود بگو که به زودی خواهند دانست، دربـارة اصـحاب پیـامبر است و فرمـوده به آنها بگو به زودی خواهید دانست! من از بی‌اطّلاعی کلینی متعجّب‌ام که نفهمیـــده آیة ســـورة «زخـــرف» به صـــیغة جمع مخـــاطب (تعلمــون) نیست بلکه به صــیغظ جمع مــذکّر غـائب (یعلمــون) است!

علاوه بر این جاعل جاهل به روی خود نیاورده که سورة انعام و حجر و نحل و زخــــرف همگی مکّی است و ابــــداً ربطی به وصایت علی ندارد.

در این حدیث رسوا آیة 97 سورة «حجر» را که فرموده:

﴿ [illegible] ﴾ (الحجر / 97)

را با قسمتی از آیة 33 سورة «انعام» که فرموده:

---

* - آیه شریفه بدین صورت اسـت: ﴿ [illegible] ﴾

[illegible] *[illegible] (الانعام / 33)

تـرکیب کـرده و جمله‌ای به عنـوان آیة قـرآن به مـردم تحویل داده‌اند تا ادّعا کنند که سینة پیامبر از آنچه دربارة خلافت علی می‌گویند تنگ می‌شود، نه از کفّار مکّه!!

افتضـاح دیگر تحریف آیة 7 سـورة مکی «انشـراح» (شـرح) است که آن را در مـورد خلافت علی آورده و حرکـات فعل را تغییر داده تا از آن خلافت بلا فصل علی را به خیـال خـود اثبـات کنـد. فعل امر در آیة 7 از مـادّة «نصـب، ینصـب» به معنـای کوشیدن و رنج و خسـتگی است امّا راوی کـذّاب آن را از مـادّة «نصب، ینصب» آورده و کلینی نـیز سـکوت کـرده اسـت! راوی کـذّاب از تـاریخ هم اطّلاعی نداشـته و می‌گوید چـون پیغمـبر با نزول آیة 7 سورة «شرح» علی را به خلافت نصب کرد، فرمـود مردی را به جنگ [خیـبر] می‌فرسـتم که محبـوب خـدا و رسـول اسـت، و فـرار کننـده نیسـت! در حـالی که جنگ خیـبر در سـال هفتم هجـری و مـاجرای غـدیر در سـال دهم هجـری واقع شـده است!

افتضاح دیگر تحریف آیة 8 سـورة «تکـویر» است که به جـای المؤوده»، «موّده» گفته است. ملاّ «محسن فیض کاشـانی» در جلد اوّل «وافی» اعـــتراف کــــرده که از این روایت اســـتفاده می‌شود که در قرائت أئمّه به جـای «المـؤوده»، «مـوده» بـوده اســـت!!! امّا چنانکه بارها و بارها گفته‌ایم ســـورة تکـــویر مکّی است و در آن زمـــان به هیچ وجه بحث و ســـخنی از وصـــایت و امامت و خلافت نبود تا قـرآن بفرماید در قیـامت از مـودّت اهل بیت سؤال خواهد شد!

افتضاح دیگر آن است که آیة 83 سـورة نسـاء را با تحریف و به صورت زیر نقلکرده است:

[illegible] (النساء / 83)

در این حدیث رسوا به آیة 23 سورة «شـوری» اسـتناد شـده است، نظر به اینکه آخوندها برای فـریب مـردم غالبـاً به این آیه تمسّـک می‌کنند لـذا در اینجا مختصـراً دربـارة آیه مطـالبی را به عرض می‌رسانیم، آیة مذکور چنین است:

---

* - آیه سوره «انعام» چـنین اسـت: [illegible] (الانعام / 33).

(الشوری / 23)

سورة شوری مکّی است. آیه به پیامبر فرمـوده به مشـرکین مکّه بگو در رساندن پیام حقّ، از شما پاداشی نمی‌خواهم امّا در خویشاوندی و قرابتی که میان من و شماست، دوسـتی و رفتـار دوسـتانه و غـیر دشـمنانه از شـما می‌خـواهم. یعـنی از شـما می‌خـواهم که با من دشـمنانه رفتـار نکنیـد. امّا آخونـدها بـرای فـریب عـوام می‌گویند معنـای آیه این است که رسـول خـدا فرمـوده من از شـما بـرای پیـامبری خـود اجـری جز دوسـتی خویشاوندانم – یعنی اهل بیتم – را نمی‌خواهم و روایـاتی را نـیز ضـمیمه می‌کنند (از جمله حـدیث66 روضة کـافی)[*] تا بگویند منظور از «القربی» خویشـاوندان پیـامبر، است و خویشـاوندان آن حضرت عبارت‌اند از: علی و فاطمه و فرزندان او!!

أوّلاً: چنانکه گفـتیم سـورة «شـوری» مکّی است و معقـول نیست در زمانی که رسـول خـدا با کفّـار بر سر توحید و اثبـات نبوّت خویش منازعه داشت و آنها رسالتش را بـاور نداشـتند، به مشرکین مکّه بگوید من از شما که رسالتم را قبـول نـدارد، اجر و پاداشی نمی‌خـواهم جز اینکه خویشـاوندانم را – که دو تن از آنها یعـنی حضـرات حسـنین هنـوز ولادت نیافته‌اند – دوست بدارید!!

ثانیاً: خدای متعال به حضرت نوح فرموده به قوم خـود بگوید من از شما أجری نخواسته‌ام و أجر من جز بر عهدة خـدا نیست (یـونس / 72، هـود / 29، الشـعرا / 109) به حضـرت هـود

---

[*] - روایت 66 روضه کـافی را «علیّ بن الحکم» نقل کـرده، یعـنی همـان احمقی که گفته قرآن هفده هـزار آیه بـوده اسـت! این روایت نـیز دارای همان اشـکالات اساسی است که در متن گفته‌ایم: أوّلاً، توجه نداشـته که سوره شوری مکیّ است و در مکّه هنوز حضرت علی داماد پیامبر نشده بود و حضرات حسنین ولادت نیافته بودند، تا مـردم مکّه آنها را بشناسـند و دوست بدارند و با آنها دوسـتی کننـد! ثانیـاً، بـدون دلیل «قـربی» را به معنـای «ذوی القـربی» گرفته اسـت! ثالثـاً، خویشـاوندان پیـامبر را که تعدادشان کم نیست به اهل بیت و اهل بیت را به حضرت زهرا و علی و حسنین منحصر کـرده که در نتیجـه، أئمّه بعـدی نـیز از شـمول آن خـارج خواهند بود!

مخفی نماند که همین «علیّ بن الحکم» ناقل روایت «من بلغه الثّـواب» نـیز هست که مسـتند قاعـده «تسـامح در ادلّه سـنن» شـده و به قـول مجلسی باعث شده که علمای ما برای اثبات کراهت و اسـتحباب اعمـال با اتّکاء به این قاعده، به روایات ضعیف و مجهول استناد کنند!!

فرموده به قوم خود بگوید من از شما اجـری نمی‌خـواهم و اجر من فقط بر عهدة خدایی است که مرا آفریده است (هود / 51، الشّعراء / 127) به حضرات صـالح و لـوط و شـعیب – صـلوات الله و سلامه علیهم – فرموده به قوم خود بگویند از شما اجـری نمی‌خـــواهم و اجر ما جز بر عهـــدة خداوند جهانیـــان نیست (الشّعراء / 145، 164، 180) و فرمـوده پیـامبران مبعـوث بر مردم انطاکیّه، از مردم اجر نمی‌خواستند (یس / 21).

به پیامبر اسلام فرموده تا بگوید:

﴿ ... ﴾ (الاحقاف / 9)

«نو در آمد پیامبران نبوده‌ام».

و فرموده: از پیامبران پیشین پیروی کن و مانند آنها بگـو: این که به شما می‌گویم جز یادآوری و پنـدی بـرای جهانیـان نیست و من بر این پیام رسانی از شما اجری نمی‌خـواهم (الانعـام / 90، الفرقان / 57، ص / 86) و فرموده: تو از آنها اجری نمی‌خواهی (یوسف / 104) و فرموده: بگو هر اجـری از شـما خواسـته‌ام – که نخواسته‌ام – از آن خودتان باشد، اجر من جز بر عهـدة خـدا نیست (سـبأ / 47) و با اسـتفهام انکـاری پرسـیده: آیا تو از آنها اجـری خواسـته‌ای که از غـرامت آن گرانبارانـد؟ (الطّـور / 40، القلم / 46).

با توجّه به آیـــات فـــوق ممکن نیست در آیة 23 ســـورة «شـوری» بفرماید اجر رسـالت من دوسـتی و دوست داشـتن خویشاوندان من است؟!!

شیخ مفید نیز این ادعا را مردود شمرده و فرمـوده نمی‌تـوان گفت خدا برای پیامبر خاتم – بر خلاف همة پیامبران – از مــردم اجر خواســـته و اجر او و یا قســـمتی از اجر او را مـــودّت خویشاوندان و اهل بیتش قرار داده است. اصولاً اجر اموری که به قصد کسب رضا و تقرّب به حقّ انجـام می‌شـود، چنانکه همة پیـامبران نـیز به این نکته تصـریح کرده‌انـد، با کسی نیست مگر خداوند متعال و إلاّ با تناقض مواجه می‌شـویم، زیـرا معنـای این ادّعا چنین خواهد بود که ای مردم پیامبر از شـما اجر نمی‌خواهد و می‌خواهد (!!) و اجر او بر عهـدة غـیر خـدا نیست و بر عهـدة غیر خدا هست!![1]

---

[1] - این روزها که به تصحیح و تکمیل این اوراق مشغولم کتب شیخ مفید از جمله تصحیح الاعتقاد وی را در دسترس ندارم تـا عین کلام او و شـماره صفحه را ذکر کنم.

ثالثاً: اگر منظور آیه از مصدر «قربی = خویشاوندی»، همـان «**أولی القربی یا ذوی القربی**» خویشـاوندان» بـود پس چـرا در این آیه ذوی القــربی یا اولی القــربی نفرمــوده اســت؟! در حـــالی که در ده‌ها آیه «**اولی القـــربی و ذی القـــربی**» را استعمال کرده است. معلوم نیست چرا هرگـاه نـوبت به أئمّه و امامت می‌رسد قرآن – نعوذ بالله – از فصـاحت و صـراحت دور می‌شود و لغت دقیقـاً در معنـای خـود به کـار نمی‌رود و نیازمند احادیث و عدول از معنای لفظی می‌شویم؟!!

بی‌سبب نیست که شـیعیان به حـدیث بیش از قـرآن، علاقه و اهتمـام دارنـد، چـون به خـوبی دریافته‌اند که مقصودشـان جز با حدیث برآورده نمی‌شود![1]

رابعاً: گیرم که منظور از «قربی»، ذوی القربی فـرض شـود، به چه دلیل ذوی القــربی و خویشــاوندان را به اهل بیت منحصر کرده‌اید؟ در این صورت چرا آیه نفرموده «**إلاّ المودّه فی اهل بیتی**»؟ و چـرا همسـران پیـامبر را از شـمول اهل بیت خـارج کـرده و فقط علی و فاطمه و حضـرات حسـنین را مصـداق آن شمرده‌اید.

ذوی القـــربی و خویشـــاوندان رســـول خـــدا - حتّی اگر خویشـاوندان سـببی را در نظر نگـیریم و فقط به خویشـاوندان نسبی اکتفـاء کـنیم – بسـیارند، از جمله سـایر دخـتران پیـامبر و اعمام آن حضرت و اولادشـان از جمله بـرادران حضـرت علی و زبیر و ....

در این حدیث مانند سایر احادیث کافی به آیات زیر به صورت نادرسـتی اسـتناد شـده که چـون در صـفحات قبل دربـارۀ آیـات مذکور سخن گفته‌ایم در اینجا تکرار نمی‌کنیم:

الــف) آیة 43 ســورة نحل و 44 ســورة زخــرف (ر. ک. ص 432).

ب) آیة 44 سورة نحل (ر. ک. ص 322).

ج) آیة 59 سورة نساء (ر. ک. ص 340 و 384).

د) آیة 67 سورة مائده (ر. ک. ص 584-588).

هـ) آیة 33 سورة أحزاب (ر. ک. ص 573-582).

---

[1] - نگارنــده در طــول ســالیان دراز کــه در حوزه‌هــای علمیّــه و خــارج آن گذرانده‌ام، دریافته‌ام که غالب علمای ما گرچـه بـه زبـان نمی‌گوینـد ولی در واقع توجّه و رغبتشان به حدیث بیش از قرآن کریم است!

* حدیث 11 و 12- «صالح بن السندی» که او را قبلاً معرّفی کـرده‌ایم (ص 289) و «بشـیر الـدّهّان» که به قـول ممقـانی مجهـول اسـت، لازم است یـادآور شـوم ممقـانی با اینکه کتـاب رجال خود را برای تطهیر رجال مذموم نوشته و هر که مدح غلو آمیزی آورده او را امامی شمرده و سعی کرده از او دفـاع کنـد، این شـخص را مجهـول دانسـته اسـت. «محمّد بن اسـماعیل الرّازی» و «منصور بن یونس» را نیز در بررسی حـدیث هشـتم همین بـاب معـرفی کـرده‌ایم. کلیـنی روایت اینگونه افـراد را در کتابش آورده است.

* حدیث 13 و 16- «علیّ بن الحکم» احمق از «علیّ بن أبی حمـزة» فریبکـار که قبلاً با او آشـنا شـده‌ایم (ص 166 به بعـد) روایتی نقل کرده که مفید است آن را با مطـالبی که در صـفحة 519 و 520 کتـــاب حاضر آورده‌ایم مقایسه کنیـــد. تا بدانید که افـراد کـذّاب چگونه روایت نقل می‌کننـد. روایت شـانزدهم نـیز منقول است از «سهل بن زیاد» کذّاب و «محمّد بن الولیـد» که قبلاً معرّفی شده است (ص 261).

* حـدیث 14 و 15- اگر کلیـنی با قـرآن کـریم آشـنا می‌بـود، می‌دانست که پس از مــرگ و پیش از قیــامت بازگشت به دنیا ممکن نیســت. در این صـورت روایـات مجهـول و ضـعیف نقل نمی‌کـرد که پیـامبر به علی فرمـود پس از فـراغت از غسل و کفنم مرا بنشان و هر چه می‌خواهی از من بپرس و بنـویس. آیا اگر این کار را قبل از رحلت انجام می‌داد، ایرادی داشت؟!

ما از ابواب مختلف «کافی» چنین فهمیدیم که عـدّه‌ای مـردم بی‌علاقه به اسلام خواسته‌اند قـرآن را از تـأثیر بیندازند و مـردم را از کتاب خدا دور کنند، از این‌رو یک امام خیالی که مقامش از قــرآن و پیغمــبر هم بـالاتر باشـد، سـاخته‌اند، سـپس هر چه دلخواهشـان بـوده به آن امـام نسـبت داده‌انـد. از این‌رو غـیر مستقیم و در لفّافه می‌گویند قـرآن و اسـلام هیچ و فقط امـام! آن هم امامی که مورد پسند خودشان است و هیچ مستند قرآنی و تاریخی ندارد! وعّاظ و روحانیّون نیز تحت تأثیر امثال سـلطان محمد گنابـادی و سـید ابو الفضل نبـوی قمی و[1] .... بر منـابر می‌گوید أیها الناس قرآن بدون امام به کار ما نمی‌آید و با اتّکـاء به احادیثی از قبیل باب 84 کافی، می‌گویند قرآن هادی به سوی

[1] - رجوع کنید به مقدمه تفسیر «بیان السعادة» و کتاب «أمراءِ هستی» و نظایر این دو.

امـام اسـت! زیـرا اینگونه سـخنان موافق مقاصد آنهاست امّا غالبـاً این مسـأله – و یا نظـایر آن – را به مـردم نمی‌گویند که حضـرت علی دو فرزند به نام‌هـای عمر و عثمـان و فرزنـدی موسـوم به «محمـد» مکنّی به ابـوبکر داشـته (الارشـاد ج 1 ص 354) که دو فرزند اخیر هر دو از شهدای کربلاء می‌باشند.

123- باب الإشارة و النّصّ علی الحسن بن علی

با اینکه مجلسی کوشش دارد روایات کـافی را به هر صـورت توجیه و اصلاح کند امّا ناگزیر حدیث 1 را حسن همطراز صـحیح و 4 را حسن و 2 و 5 را ضعیف و 3 را مجهـول و 6 را مرسل و 7 را مرفوع شـمرده ولی آقـای بهبـودی هیچ یک از احـادیث این باب را صحیح ندانسته است.

* حدیث 1 و 5- حدیث اوّل منقول است از کتـاب «سـلیم بن قیس» که با این کتـــاب آشـــناییم (ص 191) و می‌دانیم که مطالب دروغ و بر خلاف عقل و تاریخ بسیار دارد. ولی مجلسی که عطش شدید به خرافات دارد می‌گوید چون کلیـنی و صـدوق به آن اعتمـاد و از آن نقل کرده‌اند لابـدّ کتـابی قابل اطمینـان اســت!! باید به مجلسی بگـــوییم عقلت کجاســت؟ پس با دروغ‌های شـاخدار کتـاب چه کـنیم؟! مجلسی چنانکه گفـتیم این حدیث را حسن شـمرده در حـالی که قطعـاً ضـعیف است زیـرا «أبان بن أبی عیّاش» در سلسله روات آن قرار دارد که به قول علمای رجـال از ضعفاست[1]. حـدیث پنجم را «عمـرو بن شـمر» نقل کرده که به قول «نجاشی» بسیار ضـعیف است و احـادیثی را به کتاب «جابر جعفی» اضـافه کـرده اسـت! جـالب است که خواننـدة محـترم بداند که هر دو روایت را «حمّـاد بن عیسـی» نقل کرده که او را از اصحاب اجماع می‌شمارند! (فتأمل).

* حـــــدیث 2- راوی آن «أبو الجـــــارود» است که او را می‌شناسیم (ر. ک. ص 80).

* حدیث 3 و 4- «علیّ بن الحکم» احمق و سیف بن عمـیرة[2] «کذّاب روایتی نقل کرده‌اند که با روایت اوّل و پنجم همین بـاب

---

[1] - درباره او رجوع کنید به کتاب شریف شاه راه اتحاد ص 135.
[2] - هر دو قبلاً معرّفی شده‌اند. رجوع کنید به فهرست مطالب کتاب.

سازگار نیست. زیرا دو حدیث مذکور می‌گویند علی خود کتـاب و سـلاح را به امـام حسن تحویل داد ولی اینها می‌گویند امـام حسن کتاب و سلاح را از پدرش نگرفت بلکه حضرت امیر کتاب و سلاح را نزد «امّ سـلمه» به امـانت گذاشت و امـام حسن از او تحویل گـرفت!! روایت چهـارم نـیز فقط در نسـخة صـفوانی موجود بوده و نسخ دیگر کافی فاقد آن است.

* حـدیث 6- این حـدیث که مشـابه آن در نهج البلاغه (خطبة 149) مذکور است، وصیّت حضرت امیر را نقل کـرده لیکن در این وصیت اشاره‌ای به نصّ دیـده نمی‌شـود و امـام حسن را به عنـوان دوّمین امـام معصـوم منصـوب من عنداللـه، معـرّفی نفرموده و چیزی در مـورد جانشـین الهی پس از خـود نفرمـوده اسـت! علاوه بر این مفـاد این وصـیّت با بسـیاری از ابـواب «کافی» موافق نیست زیرا در اینجا فرموده دربارة مرگ کاوش بسـیار کـردم امّا بر من معلـوم نشد و مخفی ماند و این علمی است که مخصوص ذات اقدس پروردگـار امّا کلیـنی بر ضـدّ این قـول – از جمله در بـاب 105 و 106 و .... – مـدّعی است که أئمّه وقت مرگ خود و گذشته و آینده را می‌دانند و چیزی بر آنها پوشیده نیست!! در این حدیث فرموده من از میانتـان می‌روم و از شما مفـارقت می‌کنم و حتّی فرمـوده اگر فنا شـوم و بمـیرم فنا و مرگ وعده‌گاه من است ولی پیروان کلینی بر خلاف قـول آن حضرت می‌گویند او همه جا حاضر و ناظر و از احوال مـردم مطّلع است!

* حدیث 7- مرفوع و بی‌اعتبار است.

124- باب الإشارة و النّصّ على الحسين بن علی

در این باب سه حدیث آمـده که هر دو «محمّد بـاقر» هیچ یک را صحیح ندانسـته‌اند و مجلسی به ضـعف هر سه تصـریح کـرده است!

* حـدیث 1 و 3- عـدّه‌ای فاسد العقیـدة کـذّاب – یا در واقع دشمنان اسلام – می‌گویند که حضرت امام حسـین به عائشهل فرمود: تو و پدرت حجاب رسول خدا را دریدید! در حالی که بنا به نقل کتب تـاریخ با اینکه عائشهل به نـاحقّ با علی جنگید امّا

حضرت امیر به احترام اینکه وی از «امهات المؤمنین» بود، پس از خاتمة جنگ جمل، علی‌رغم نابجا و ناموجّه بودن اقدام عائشه، از کار او چشم پوشی نمود و با کمال احترام با وی رفتار فرمود و برا او آمرزش خواست[1] و حتّی با اینکه یکی از اطرافیان عائشه به نام «صفیّه بنت الحارث» به آن حضرت سخنانی ناروا گفت، حضرتش بزرگوارانه سخنانش را ناشنیده گرفت و پاسخش را نداد و از او گذشت[2]. (تاریخ طبری ج 4 ص 539 و 540) طبعاً پسر بزرگوار حضرت امیر نیز کاری برخلاف پدرش انجام نمی‌دهد. در مورد نظر أئمّه دربارة خلفاء و اصحاب پیامبر نیز رجوع کنید به صفحة 124 و 136 و 137 کتاب حاضر. این دو خبر از مظاهر بارز جهالت کلینی است که اخبار افراد کذّاب را در کتابش گرد آورده و در آتش تفرقه دمیده است.

* حدیث 2- در این خبر مسائلی عجیب و غریب بر ضدّ عقل و شرع بافته‌اند و ادّعا کرده‌اند که امام حسن به برادرش «محمّد بن حنفیّه» فرمود بنشین که فردی مانند تو نباید از شنیدن سخنی دور بماند که با آن مردگان زنده می‌شوند و زندگان می‌میرند. مقصود امام حسن کلام خودش بوده است. گمان نمی‌کنم امام حسن که کاملاً به قرآن و سنت و اخلاق اسلامی آشنا بوده، این اندازه از خود و سخن خود تعریف و تمجید کند. سپس به برادر خود می‌گوید: اگر بخواهی از زمانی خبر دهم که نطفه‌ای در پشت پدرت بودی، به تو خبر خواهم داد! اینگونه سخنان کلام امام نیست بلکه ادّعای فردی است که از شدّت غرور، ضدّ قرآن می‌گوید زیرا قرآن فرموده:

﴿[illegible]﴾ (لقمان / 34)

---

[1] - تاریخ طبری، تحقیق محمد ابو الفضل ابراهیم، (وقایع سال 36 هجری) ج 4 ص 534 و 544. اصولاً أئمّه – (ع) حرمت «عائشه» را نگاه می‌داشتند و امام کاظم و امام هادی یکی از دختران خویش را «عائشه» نام نهادند (الارشاد، شیخ مفید، دارالمفید ج 2 ص 244 و 312).

[2] - برخلاف آخوندهای زمان ما که به کوچکترین بهانه، مردم را به حبس و شکنجه محکوم می‌کنند و متأسّفانه مردم این کارها را به حساب اسلام می‌گذارند.

«= همانا خداست که علم هنگـــام رســـتاخیز از آن اوست و باران را فرود بارد و از آنچه در رحم‌ها قرار گرفته، آگـاه است و هیچ کس نمی‌داند که فردا چه خواهد کرد».

و حضرت امیر نیز فروده این علوم مخصوص خداست و حتّی انبیــاء و اوصــیاء نمی‌دانند (نهج البلاغــه، خطبة 128) اما جاهل جاعل غــالی می‌گوید امــام حسن فرمــوده من می‌دانم! جاعل حدیث سپس از قـول امـام می‌گویـد: امـام پس از من حضـرت حسـین است و امـامت او به وراثت از پیغمـبر و علی و فاطمه است! باید گفت شما که معتقدید امامت به تعـیین و نصب إلهی است پس چــرا اینجا ارثی شــد؟! وانگهی امــامت مــوروث از فاطمه یعنی چه؟ آیا حضرت فاطمه هم به نظر شما امام بــوده است؟! سپس از قول آن حضرت می‌گوید: من حسـین را بـرای امـامت انتخـاب کـردم! می‌پرسـیم اگر امـامت ارثی است که انتخــابی نخواهد بــود و اگر انتخــابی است چــرا گفته‌ای ارثی است؟! اصلاً امامت ارثی معـنی نـدارد و از بـدعت‌های صـوفیّه است که خرقیة ارشاد از طریق ارث، از پـدر به پسر می‌رسـد! شما را به خدا ببینید که چگونه عدّه‌ای عوام غالی هر چه دلشان خواسته بافته‌اند و برای ما مذهب ساخته‌اند!! و از قـول «محمّد بن حنفیّــه» گفته‌اند که امـــام حسن قبل از خلقت فقیه بـــوده است!

125- باب الإشارة و النص على عليّ بن الحسين

این باب مشتمل است بر چهـار حـدیث که آقـای بهبـودی هیچ یک را صحیح ندانسته است. مجلسی حدیث 1-2 را ضــعیف و 3 را حسن و 4 را مجهول شمرده است. ملاحظه می‌کنید که برای منصوصیّت أئمّه دلیل و مدرک صحیح ندارند.

* حـدیث 1 و 2ـ به قـول مجلسی حـدیث نخست این بـاب، قســمت اخــیر حــدیث ششم بـاب 122 است که کلیــنی آن را تقطیع کـرده و مجـدّداً در اینجا آورده اسـت. حـدیث اوّل و دوّم این بـــاب هر دو منقـــول از «ابو الجـــارود» است که او را قبلاً معرّفی کرده‌ایم (ص 80). دو حدیث مذکور با حـدیث سـوّم این باب موافق نیستند زیرا در این دو می‌گوید امـام حسـین وصـیّت

نامة خـود را به دخـترش فاطمه داد ولی در حـدیث سـوّم گفته است به أمّ سـلمه سـپرد! دربـارة این دو حـدیث رجـوع کنید به آنچه دربارة احادیث باب 98 گفته‌ایم.

* حـــدیث 3- جـــالب است که مجلسی حـــدیث «ســـیف بن عمیره» را که مـورد لعن ائمّه قـرار گـرفت، «حسـن» شـمرده اسـت! راوی دیگر نـیز «علیّ بن الحکم» است که قبلاً معـرّفی شده است (ص 245).

* حدیث 4- فقط در نسخة صفوانی مذکور بـوده و نسخ دیگر کـافی فاقد آن اسـت. اگر این حـدیث در بـاب بعـدی می‌آمـد، مناسب‌تر بود.

126- باب الإشارة و النص على أبی جعفر

در این بـاب چهـار حـدیث آمـده که مجلسی حـدیث 1 و 2 را مجهول و 3 را ضعیف و سند اوّل حدیث 4 را ضعیف و سند دوّم آن را موثّق شـمرده، آقـای بهبـودی نـیز هیچ یک از احـادیث این باب را صحیح ندانسته است.

مجلسی دربارة ســند روایت اوّل می‌گوید بعید است که خلف سوّم حضرت سجّاد، یعنی نتیجة آن حضرت، مسـتقیماً از امـام باقر حدیث نقل کند.

دو حـدیث نخست می‌گویند علیّ بن الحسـین هنگـام وفـات صندوق و کتب خود را به فرزندش حضرت باقر سپرد. طــبیعی است هر که می‌خواهد از دنیا بــرود کتب و صــندوق و چیزهــای مخصوص خود را به فرزنـدی که امین می‌داند می‌سـپارد. امّا از این مطلب امامت منصوص من عندالله که مقصود کلینی است، اسـتخراج نمی‌شـود. علاوه بر این پیـامبر که سـواد نداشت تا از کتاب استفاده کند. پس کتب مذکور چه کتبی بـوده که در تـاریخ هیچ کس از آنها خـبر نـدارد مگر چند راوی مجهـول و ضـعیف؟! همچنین رجوع شود به مطالبی که در باب 98 گفته‌ایم.

«و شاء» که قبلاً با او آشنا شده‌ایم (ص 121) در دو حدیث أخیر این بـاب می‌گوید یکی از فرزنـدان امـام حسن به یکی از کـارگزاران عمر بن عبـدالعزیز گفته است که دفـتر موقوفـات و

صـدقات پس از حضـرت علی نـزد امـام حسن و پس از او نـزد امـام حسـین و پس از او نـزد حضـرت سـجّاد و پس از او نـزد حضرت باقر بوده است. که این ادعا نیز مثبت امامت منصوص من عندالله نیست.

127- باب الإشارة و النص علی أبی عبدالله جعفر بن محمّد الصادق

این باب دارای هشت حدیث اسـت. مجلسی حـدیث 1 و 6 را ضعیف و 2 و 7 را صـحیح و 3 را حسن و 4 و 5 و 8 را مجهـول ارزیـابی کـرده اسـت. آقـای بهبـودی نـیز 2 و 3 و 4 را صـحیح شمرده اسـت. مخفی نماند که راوی حـدیث سـوّم، «هشـام بن المثنی» مجهول است.

* حدیث 1- در این روایت که سـندش در نهـایت ضـعف است به آیة 5 سورة مبارکة قصص استنا شـده که با واو عطف به آیة قبلی معطـوف است و آیـات مـذکور دربـارة فرعـون است و به امامت الهیة أئمّة شیعه دلالت ندارد. خصوصـاً که سـورة قصص مکّی است و در دوران مکّه مسألة امامت مطرح نبود.

احـادیث 2 و 3 و 4 و 5 و 6 و 8 می‌گویند حضـرت بـاقر از فرزندش حضرت صادق تعریف کرد که خلق و خلق او مانند من است و دربارة کفن و دفن خود به او سفارش فرمـود. پر واضح است که این احادیث به هیچ وجه دلالتی بر تنصیص ندارد.

حدیث هفتم نیز گفته است که هر امامی بعد از امـام پیش از خـود، قـائم محسـوب می‌شـود. جـالب است که مجلسی این حدیث را که یکی از روات آن هشام بن سالم – یعـنی همـان که روایت کرده قرآن دارای هفده هزار آیه بوده – و راوی دیگــرش جابر جعفی (ر. ک. ص 261-292) است، صحیح شمرده است!

128- باب الإشارة و النّصّ علی أبی الحسن موسی

در این باب شانزده حدیث آمده که مجلسی حدیث 1 و 4 و 5 و 8 و 11 و 13 و 15 را ضعیف و حدیث 3 و 7 را مجهول و 10

را مجهول یا حسن و 14 را مرسل یا مجهـول و 16 را مرسل و حــدیث 2 و 6 را حسن و 9 را موثّق و 12 را صــحیح شــمرده است. آقای بهبودی جز حدیث دوّم و دوازدهم این باب را صحیح ندانسته است.

* حدیث 1 و 9 و 16- راوی این سه حدیث «فیض بن مختار» است. حدیث نخست را هر دو «محمد باقر» صـحیح ندانسـته‌اند و مجلسی به ضـعف آن تصـریح کـرده و حـدیث شـانزدهم نـیز مرسل است. حـدیث نهم نـیز که مجلسی آن را موثّق شـمرده، دارای متن معیوبی است که کلینی اواخر آن را نقل کرده و متن کامل آن در رجـــال کشی (ص 312 و 303) آمـــده ولی جملهٔ **«فقال لی ابو عبدالله: خذه إلیک یـا فیض»** را فاقد اسـت. حـدیث مـذکور مـروی است از «أبی نجیح» که فـردی مجهـول است و شـاید کلیـنی بـرای آنکه از عیب سـند بکاهـد، نـامش را حــذف کــرده اســت. «احمد بن الحسن المیثمی» نــیز واقفی است!

از حدیث اوّل معلوم می‌شود که «فیض» معتقد بود اگر نداند امام پس از حضرت صادق کیست، اهل آتش خواهد بود. امّا در حـــــدیث نهم – البته بنا به نقل کشّـــــی – می‌گوید اگر قبل از حضرت صادق بمـیرم و نـدانم امـام پس از وی کیست اشـکالی ندارد و به دینم ضرر نمی‌زند ولی اگر پس از آن حضـرت بمـانم و ندانم که امام کیسـت، اهل آتش خـواهم بـود! می‌گـوییم مگر مسـائل واجب الاعتقــاد را در قــرآن (البقــره / 177 و 285 و النســاء 136 و الحدید / 19 و .....) نخوانــده‌ای و نمی‌دانی که خدا فرموده:

﴿ [illegible] ﴾ (البقره / 62)

«ا هر که به خدا و روز باز پسین ایمان آورد و کـردار شایسـته به جای آورند، پـاداش و اجرشـان نـزد پروردگارشـان محفـوظ است و نه خوفی دارند و نه اندوهی».

پس امان از آتش، ایمان به خـدا و به قیـامت اسـت. این ادّعا که اگر قبل از حضـــرت صـــادق بمـــیری و امـــام پس از او را نشناسی، اهل ثواب و اگر پس از او بمـیری و امـام بعد از او را نشناسی اهل عقابی، یعنی چه؟ مگر اصول دین، قبل از امـام و بعد از امام فرق دارد؟ اصول ایمانی حضرت صـادق چه بـوده؟

آیا ایمان به خودش و فرزندش بوده که باید مأموم نـیز به وی و فرزنـدش ایمـان آورد؟ آیا اصـول دین را، خـدا باید در کتـابش بگوید یابندة خدا؟ چرا خدا در کتابش ایمان به امام را نخواسـته است!

از روایت «فیض بن مختار» که در رجال کشّـی مـذکور است می‌تـوان دریـافت که مـرد راسـتگویی نبـوده است زیـرا مـدّعی است که حضـرت صـادق پس از اصـرار زیـاد او و پس از اینکه زانوی آن حضرت را بوسیده و گفته به من رحم کنید، پذیرفته تا امـام پس از خـود را معـرّفی کـرده و پس از اینکه چهـار بـار «فیض» به امام عرض کرده «بیشتر توضیح دهیـد» آن حضـرت به پسر پنج ساله‌اش اشاره کرد و فرموده: «**هو صاحبک الـذی سألت عنه** » او همان صاحب توست که دربارة او پرسیدی».

اینها گویا به هیچ وجه با روش اسلام و نصوص اسـلامی آشـنا نیستند و إلاّ می‌دانستند که قرآن مسائل مربـوط به اصـول دین را به وضوح و بلاغت تمام تبـیین می‌کند و پیـامبر - که بسـیار بر هدایت و سعادت مردم حریص بود - اصـول دین را به بهـترین و رساترین وجه بیان می‌کرد تا همة مردم بفهمند و حجّت بر آنـان تمام شود و قطعاً امام نیز در ارشاد و تعلیم مردم، خصوصاً در اظهار و بیان اصـول دین از روش رسـول خـدا تبعیت می‌کـرد. اصولاً مبهم گویی امام چه فایده‌ای داشـت؟ وانگهی امـام الهی را نباید به عدّه‌ای معدود و محدود معـرّفی نمـود، بلکه شایسـته است که به همة امّت معـرّفی شـود. شـاید وجـود همین عیب، سبب شده که کلینی صدر روایت فیض را نقل نکرده است.

کلینی در این روایت از قول «فیض» می‌گوید که امام فرمـود که قبلاً خدا معرّفی امام پس از مرا اجازه نداده بـود، در حـالی که در حدیث سوّم باب 183 می‌گوید از زمان حضرت زهرا (ع) نام همة أئمّه معلـوم بـود و حضـرت فاطمه لـوحی که نـام همة أئمة در آن مضبوط بود، به جابر نشان داده بود. معلوم می‌شود کلینی به توافق یا مخالف روایات با یکدیگر توجّه نداشته است!

از رسـول خـدا مـروی است کـه: «**یعرف المـرء بجلیسه**» انسان به همنشینانش شناخته می‌شود». در این باب افـراد غـیر موثـوق از قبیـل» عبد الله بن قلاّء و «ابو النّجیح» و نظـایر اینها از «فیض بن مختار» حدیث نقل کرده‌اند و معلــوم است که وی و دوستانش افـراد مـوجّهی نبوده‌انـد. بنا به نقل «کشّـی» امـام صادق خود را امام وی و نظـایر او ندانسـته است (رجـال کشی

ص 301-302). دیگر از دوســتان و همنشــینان او «مفضل بن عمـر» است که از ضعفاست[1] (رجـال کشّـی ص 124). بیهـوده نگفته‌اند که **«المــرء على دين خليلــه»**. از جملة دوســتان او «یـونس بن ظبیــان» است که از غلاتو کذبه مشــهور به شــمار می‌رود. به قول غضـائری وی غـالی و جاعل حـدیث است که به مرویّاتش اعتنا نمی‌شود. نجاشی فرموده او بسیار ضعیف و غیر قابل اعتنا و تمــام کتب او مخلــوط به دروغ و باطل اســت. نمونه‌ای از منقولات این کـذّاب حـدیث 209 روضة کـافی است که دلالت بر تحریف قرآن دارد! همچنین وی روایت کرده هر که در یک سال قبر سیّد الشّهدا را نیمة شـعبان و شب عید فطر و شب عرفه زیارت کند خدا بـرایش ثـواب هـزار حجّ تمتّع و هـزار عمره می‌نویسد و هـزار حـاجت دنیـوی و اخـروی او را بر آورده می‌سـازد[2]. و روایت کـرده کسی که قـبر حسـین را روز عرفه زیارت کند خدا برای وی ثواب یک میلیون حجّ را که با امام قائم و یک میلیون عمـره را که با رسـول خـدا انجـام شـده باشـد. و ثواب آزاد کردن هزار بنده و ثواب بـار کـردن و فرسـتادن هـزار اسب برای جهاد فی سبیل اللـه، می‌نویسد و او را بنـدة صـدّیق من که به وعده‌ام ایمان آورده، می‌نامد و ملائکه می‌گویند فلانی صـدّیق است که خـدا از بـالای عـرش او را تمجید فرمـوده و در زمین کرّوبیّ نامیده می‌شـود[3]. امّا دروغگو کم حافظه است لـذا به «یـونس» باید گفت معلـوم کن زیـارت مرقد امـام حسـین ثواب هزار حجّ و عمره دارد یا ثواب یک میلیون حجّ و عمره؟!

ملاحظه کنید با یک زیـارت سـاده، ثـوابی ذخـیره می‌شـود که برای احدی از پیغمبران ذخیره نشده است. رسول خدا بیش از یک حجّ تمتّع و سه عمــره به جا نیــاورد ولی کسی که قــبر نــواده‌اش را زیــارت کند از پیــامبر و أئمّه بیشــتر ثــواب بــرده است!! البتّه به قول کذّابانی از قبیل «یونس بن ظبیان»!

وی در خبر 4 باب 176 می‌گوید امام صادق فرمود: «**عنـدنا خــزائن الارض و مفاتیحها**» خــزائن زمین و کلیــدهای آن در اختیار ماست»!! ولی در خبر دوّم باب 186 مدّعی است که آن

---

[1] - برای آشنایی با او رجوع کنید به صفحه 141 کتاب حاضر.

[2] - وسائل الشّیعه، ج 10 (باب تأکدّ استحباب زيارة الحسين ليلة الفطــر و ليلة الاضحى) ص 371 حدیث 2.

[3] - وسائل الشّیعه، ج 10 ص 359 حدیث 2.

حضـرت فرمـوده: محبوبـترین امـور نـزد خـدا این است که چند درهم به امام پرداخت شود!

این مرد همان است که به حضرت رضا عرض کرد: شبی در طواف خدا بـالای سـرم آمد و به من خطـاب کـرد: «**یـا یـونس إنی أنا الله لا إلـه إلا أنـا فاعبـدنی و أقم الصـلاة لـذکری**» حضـرت رضا شـدیداً غضـبناک شد و در جـوابش فرمـود: بـرو بـیرون خـدا تو را و کسی که تو را حـدیث گفته لعنت فرماید و دسـتور داد او را بـیرون کنند و فرمـود هـزار لعنت و در پی آن هــزار لعنت دیگر بر یــونس بــاد که هر لعنت او را به دوزخ در اندازد و فرمود من گواهم که او را جز شیطان ندا نکرده است. آگـاه باشـید یـونس همـراه ابو الخطـاب در غل و زنجـیر و در سخت‌ترین عذاب دوزخ خواهند بود.

توجّه داشته باشید که روایـات بسـیاری از این خـبیث در کتب معتبر شیعه در ابواب مختلف ذکر شده از جمله در خـبر 5 بـاب 162 می‌گوید تمام آبها و انهار زمین از آنِ امام است و امام آن را بــرای شــیعیانش حلال فرمــوده و هر کس غــیر از امــام و شــیعیانش آب بخــورد. غاصب اســت! نمونة دیگر از روایــات «یــونس» را در کتــاب شــریف زیــارت و زیارتنامه (ص 130) ببینید.

تذکر: حدیث شمارة یک این باب را – که حدیثی ضعیف است – شیخ مفید در کتاب الارشاد ج 2 ص 217 آورده است!

* حـدیث 2- علیّ بن الحکم که او را می‌شناسـیم[1] این روایت را نقل کرده است.

* حـدیث 3- حـدیثی است مجهـول و در نتیجه بی‌اعتبـار و به احتمال قـوی از جعلیّـات «واقفیّـه» است که حضـرت کـاظم را امـــام قـــائم می‌دانند و در او توقّف کرده‌اند و أئمّة پس از آن حضرت را قبول ندارند. کلیـنی در حـدیث اوّل بـاب 96 از همین «علیّ بن الحکم» روایت کرده که حضرت صادق فرمــود من و پدرم زره پیامبر را پوشیدیم، برای ما بـزرگ بـود و «**قائمنـا إذا لبسها ملأها إن شـاء الله**» قـائم ما کسی است که اگر آن را بپوشد إن شـاء الله به انـدازة انـدامش باشـد» (کـافی ج 1 ص 233) و در این حدیث می‌گویـد: «**إن موسـی قـد لبس الـدرع وساوی علیه**» همانا حضرت کـاظم زره را پوشـید و به انـدازة

[1] - برای آشنایی با او رجوع کنید به صفحه 245-593.

اندامش بود»! (کافی ج 1 ص 308) شاید به همین سبب شیخ طوسی – که رجال کشّی را تهذیب کرده – جملة آخر حدیث اوّل باب 96 را از رجال کشّی حذف کرده است[1] (فتأمل).

تذکّر: این حدیث را شیخ مفید در «الارشاد» ج 2 ص 217 آورده است! آیا با حدیثی مجهول و بی‌اعتبار می‌توان ادّعایی را اثبات کرد؟

* حدیث 4 و 5- هر دو ضعیف‌اند. حدیث چهارم را شیخ مفید در الارشاد جلد دوم صفحة 216 و حدیث پنجم را در صفحة 219-220 آورده و در آنجا جملة **«و هو صبی و علیه ثوبان أصفران»** را اضافه دارد!

* حدیث 6 و 12- راوی هر دو حدیث «صفوان» است امّا حدیث ششم را «علیّ بن ابراهیم» که به تحریف قرآن معتقد است برای کلینی نقل کرده و راوی نخست حدیث دوازدهم «سلیمان بن خالد» است که به او دروغ‌هایی نسبت داده شده که نمونه‌ای از آنها را می‌توان در رجال کشّی (چاپ کربلاء ص 304 به بعد) ملاحظه کرد و بنا به نقل «کشیّ» حضرت صادق خود را امام وی و نظایر او ندانسته است. صرف نظر از این، حدیث مذکور خبر واحد است و در اصول عقاید - حتّی از نظر کسانی که به حجّیّت خبر واحد قائل‌اند – خبر واحد حجّت نیست. علاوه بر این در متن هر دو حدیث لفظ «مولی»، «ولی»، «امام» نیامده و نفرموده که او از جانب خدا بر شما ولایت و امامت دارد و حد اکثر می‌رساند که «صاحب»[2] شما یعنی کسی که بهتر است ملازم و مصاحب او باشید، «موسی بن جعفر» است. چنانچه حضرت صادق قصد معرّفی امام الهی را می‌داشت قطعاً از الفاظ واضحتری استفاده می‌فرمود و به عدّة بیشتری اعلام می‌کرد تا بر أمّت اتمام حجّت شود.

اسماعیلیه نیز روایات بسیار می‌آورند که حضرت صادق اسماعیل را به عنوان امام پس از خود معرّفی فرموده است!

---

[1] - ر. ک. صفحه 505 همین کتاب.

[2] - صاحب یعنی دوست و معاشر و عرفاً فقط به کسی گفته می‌شود که مدّتی طولانی همراه و ملازم کسی یا چیزی بوده است. برای اطلاع از معنای این لفظ رجوع کنید به قرآن کریم سوره «یوسف» آیه 39-41، در کتاب «معجم الفاظ القرآن الکریم» (انتشارات ناصر خسرو، طهران سال 1363 هـ. ش، ج 2 ص 49) آمده است، «الصاحب»: المعاشر و لا یقال فی العرف الا لمن کثرت ملازمته، فالصاحب: الملازم لشخص او لشئ.

با اتّکاء به چند حدیث غـیر متـواتر که نمی‌تـوان اصـول عقاید را اثبات کرد.

* حـدیث 7 و 8- حـدیث هفتم، متن کـاملتر حـدیث پنجم بـاب 121 و چنانکه گفته شد، مجهول است. حدیث هشـتم ضـعیف و هر دو با تـاریخ ناسـازگار اسـت، زیـرا حضـرت صـادق ابتـداء اسماعیل را به امامت معرّفی کرد و پس از مرگ وی فرمود که بـــرای خـــدا «بـــدا» حاصل شـــده و پس از من فرزند دیگـــرم «موسی» امام است. در حـالی که این احـادیث می‌گویند امـام، از همـان ابتـداء حضـرت «موسـی» را بـرای امـامت معـرّفی فرمود!! اکثر احادیث این باب همین عیب را دارند.

تذکرّ: شیخ مفید حدیث مجهول هفتم این باب (حـدیث 5 بـاب 121) را در الارشاد ج 2 ص 271 ذکر کرده است!

* حدیث 10- مجهول و بی‌اعتبار است.

* حدیث 11- سند آن در نهایت ضعف است. عدّه‌ای کذّاب از قول «یعقوب سرّاج» که به قول ابن غضائری از ضعفاست ادّعا کرده‌اند که وی زمانی که «موسی بن جعفر» در گهواره بود، بر امام صادق وارد شد. امام به او فرمود نزد مولایت بیا. او نیز به آن طفل شیرخوار سلام کرد و طفل به زبان فصیح ســلامش را جواب داد و فرمود: نامی که دیروز بر دخترت نهادی مورد بغض و غضب خداســت، نــامش را عــوض کن. یعقــوب می‌گوید من دخترم را «حمیراء» نام گذاشته بودم، حضرت صادق نیز به من فرمـود که دسـتور پسـرم رفتـار کن تا هـدایت شـوی. من نـام دخترم را تغییر دادم!

ملاحظه کنید که اینـان «موسی بن جعفـر» شـیر خـوار را از پیغمبر بالاتر می‌دانند، آن حضرت در چهل سالگی و سـنین پس از آن، نـام اشخاصی که به حضـورش می‌رسـیدند نمی‌دانست و از نامشان سؤال می‌کرد، ولی این طفل شـیرخوار نـام دخـتری را که ندیده، می‌داند.

امّا واقعـاً چـرا این قصّـه را سـاخته‌اند؟ زیـرا رسـول خـدا عائشهل را که زیبا و سرخ‌رو و سرخ مو بـود، «حمـیرا» خطـاب می‌فرمـود. لـذا بـرای ایجـاد تفرقه گفته‌اند که این نـام مبغـوض خداست که همسرش با آن خطاب می‌کرد؟!

علاوه بر این چنانکه قبلاً نـیز گفته‌ایم معجـزات هر پیـامبری مختصّ خود اوست و نمی‌توان بدون دلیل معجزات یکی را برای دیگـــری قائل شـــد. از جمله ســـخن گفتن حضـــرت عیسی در

گهواره به منظور دفاع از پاکدامنی و عصمت حضرت مــریم و اثبات نبوّت حضرت مسیح بود. در حالی که اوّلاً حضــرت کـاظم پیامبر نبود و ثانیا نیـازی به دفـاع از پاکـدامنی مـادرش در میـان نبود و طبعاً چنین معجـزه‌ای ضـرورت نداشـت. وانگهی چـرا از این معجزة بزرگ جز عدّه‌ای کذّاب، مطّلع نشده‌اند؟ دربارة این حدیث رجوع کنید به صفحة 127-128 کتاب حاضر.

تذکّر: حـدیث مجهـول دهم و حـدیث ضـعیف یـازدهم را شـیخ مفید در الارشاد ج 2 ص 218-219 آورده است!

* حدیث 13 و 14- حدیث سیزدهم را «سهل بن زیاد» کـذاب از «محمّد بن الولید» که فطحی مذهب بود و حضـرت کـاظم او را امـام نمی‌دانسـت، نقل کـرده اسـت! حـدیث چهـاردهم نـیز چنانکه گفته شد مرسل و مجهول است.

کلینی این دو حدیث را از آن‌رو نقل کرده تا بگوید که حضرت صادق به منظور آنکه امام پس از وی بر حکـومت جـائر عبّاسی آشکار نشود، پنج نفر را به عنوان وصّی خود معـرّفی کـرد. گویا کلینی از یاد برده که در حدیث 1 و 2 و 5 بــاب 120 گفته است امام به قدری معروف است که اگر مسافری وارد شهر شــود و حتّی از کودکان بپرسد که فلان امام به شخصی به عنـوان امـام پس از خــود، وصــیّت کــرده؟ جــواب می‌شــنود: فلان بن فلان! بنابراین شناخت وصیّ واقعی امام صادق برای حکومت مشــکل نبــود تا امــام بخواهد به عنــوان تقیّه بر بیش از یک نفر وصــیّت کند!

دیگر آنکه اینها ادّعا کرده‌اند «عبدالله بن جعفــر» معــروف به «عبد الله الأفطح» که پس از اســـماعیل مرحـــوم، بزرگـــترین فرزند امام صادق بود، شایستة امامت نبود زیرا بیــنی یا پــایش بسیار پهن و بزرگ بود. می‌گوییم لکنت زبان که خصوصــاً بــرای مبلغ مشکلی مهم محسوب می‌شود مانع نبوّت حضــرت موسی – ســلام الله علیه – نشــد، پس چگونه پهن بــودن بیــنی یا پــای کسی مانع امامت وی می‌شود؟

* حدیث 15- چند تن ضعیف و کذّاب ادّعا کرده‌اند که امام در کودکی بازی نمی‌کند! اولاً: کودکی که بازی نکند ســالم نیست و بازی نکـردن کـودک امتیـاز محسـوب نمی‌شـود. ثانیـاً: حضـرات حسـنین – علیهما السـلام – بـازی می‌کردند و حتّی در حـالی که پیامبر مشـغول نمـاز بـود بر گـردن و دوش مبـارک آن حضـرت سوار می‌شدند.

تـذكر: اين حـديث ضـعيف را شـيخ مفيد در الارشـاد ج 2 ص 219 آورده است!

129- باب الاشارة و النص على أبى الحسن الرضا

در اين باب شانزده حديث آمده كه مجلسى سـند اوّل حـديث 1 را صحيح و سند دوّم آن را ضـعيف و حـديث 2 و 9 را موثّق و حديث 5 را مجهول و بقيّة احاديث اين باب را ضـعيف دانسـته و آقاى بهبودى نيز جز حديث اوّل را صحيح نشمرده است.

از ابواب گذشته و چند بـاب آينـده معلـوم و مسـلّم مى‌شـود، اصحاب أئمّه چه آنان كه اصحاب خاصّ بوده‌اند مانند زراره و ابو بصير و محمّد بن مسـلم و غـير هم و چه آنـان كه ملازم ايشـان بوده‌اند، هيچ يک نمى‌دانسته‌اند اگر امام معاصرشان وفات كنـد، امام پس از او كيست و لذا در احاديث مكرّراً ملاحظه مى‌شـود سـؤال مى‌كنند امـام بعـدى كيسـت؟ ما را از آتش دوزخ نجـات دهيد و امام بعدى را به ما معرّفى كنيد! بنابر روايـاتى كه كلينـى و امثال او جمع كرده‌اند، اصحاب أئمّه، امـام بعد از امـام زمـان خود را كه اكنون شـيعيان شـناخت آنها و ايمـان به ايشـان را از اصـول مـذهب خـود مى‌داننـد. نمى‌شـناختند! معلـوم مى‌شـود معرفت و ايمان به دوازده امام جزء دين و اعتقاد ايشـان نبـوده و آخوندها بعداً اضافه كرده‌اند. حتّى خود أئمّه نمى‌دانستند امـام بعـدى كيست چنانكه امـام صـادق ابتـداء فرزند ارشد خـويش اسماعيل را به امامت معرّفى كرد و چون آن دو در زمان حيات پدر وفات يافتند، گفتند براى خدا «بدا» حاصل شده است!![1]

نوّاب خاصّ حضرت موسى بن جعفر، پسـرش حضـرت رضا را تكـذيب كـرده و مـذهب «واقفيّـه» را ايجـاد كردنـد! حـوادث مشابه اين ماجرا مى‌رساند كه أئمّه به أمّت معرّفى نشده بودند حتّى در همين قصّه‌ها و روايات نامعتبر كلينى نـيز روايـتى كه در آن امام الهى، به صورتى درست و معقول به أمّت معرّفى شده باشـد، نمى‌تـوان يـافت در حـالى كه اگر شـارع دوازده امـام را

[1] - در اين موضوع مطالعه كتاب شريف شاهراه اتّحـاد (ص 248 بـه بعـد) مفيد است.

تعـیین کـرده بـود، این موضـوع مانند سـایر مسـائل و اصـول شـریعت، به گـوش همگـان می‌رسـید و همة مـردم و یا لا أقـلّ اصحاب أئمّه، دوازده امام را می‌شناختند.

در اینجا نـام راویـانی که بلاواسـطه یا با واسـطه از امـام پرسـیده‌اند که امـام پس از شـما کیست و بعد از شـما به چه کسی مراجعه کنیم و نامشان در «کافی» آمده – از زمان امـام حسین تا زمان امام رضا - می‌آوریم و روات پس از امـام رضا را نیز می‌توان از «کافی» استخراج کرد. و هو هذا:

1- سهل بن زیاد
2- محمّد بن عیسی
3- یونس بن یعقوب
4- ابن مسکان
5- ابو بصیر
6- محمّد بن خالد
7- حسین بن سعید
8- نضر بن سوید
9- یحـــیی بن عمــــران الحلبی
10- أیوب بن الحرّ
11- عمــــــران بن علیّ الحلبی
12- عبدالله بن المغیره
13- عبـدالرّحیم بن روح القصیر
14- معلی بن محمّد
15- احمد بن محمّد
16- حسن بن محمّد الهاشمی
17- احمد بن عیسی
18- ابن أبی عمیر
19- عمر بن أذینه
39- أبان بن عثمان
40- عبدالصّمد بن بشیر
41- علیّ بن الحکم

20- زراره بن اعین
21- فضیل بن یسار
22- بکیر بن أعین
23- محمد بن مسلم
24- برید بن معاویه العجلی
25- ابو الجارود زیاد بن منذر
26- محمد بن الحسین
27- محمّد بن اسماعیل بن بزیع
28- منصور بن یونس
29- محمّد بن جمهور
30- صفوان بن یحیی
31- صباح الأزرق
32- زید بن الجهم الهلالی
33- محمّد بن سنان
34- اسماعیل بن جابر
35- عبدالکریم بن عمر
36- عبدالحمید بن أبی الدّیلم
37- حمّاد بن عیسی
38- ابراهیم بن عمر الیمانی
62- أبی الصّباح الکنانی
63- هشام بن سالم
64- فضیل بن عثمان

42- سیف بن عمیره
43- ابوبکر الحضرمی
44- عمرو بو شمر
45- بکر بن صالح
46- محمّد بن سلیمان الدّیلمی
47- هارون بن الجهم
48- مفضل بن عمر
49- حنان بن سدیر
50- فلیح بن ابی بکر الشّیبانی
51- محمّد بن الجبّار
52- ابوالقاسم الکوفی
53- محمّد بن سهل
54- ابراهیم بن أبی البلاد
55- اسماعیل بن محمّد بن عبدالله ابی علیّ بن الحسین
56- عمران بن موسی
57- محمّد بن عبدالله
58- عیسی بن عبدالله
59- فضاله بن ایوب
60- حسین بن أبی العلاء
61- وشّاء

65- طاهر
66- جابر بن یزید الجعفی
67- یونس بن عبدالرّحمان
68- عبدالاعلی
69- عبدالله القلاّ
70- فیض بن المختار
71- أبی أیوب الخزّاز
72- ثبیت
73- معاذ بن کثیر
74- ابو علی الارجانی الفارسی
75- عبدالرّحمان بن الحجّاج
76- موسی الصّیقل
77- اسحاق بن جعفر
78- علیّ بن عمر بن علی
79- ابن أبی نجران
80- صفوان الجمّال
81- منصور بن حازم
82- احمد بن الحسن المیثمیّ
83- جعفر بن بشیر
84- یعقوب السّرّاج

85- سلیمان بن الخالد
86- داود بن الزّربی
87- داود بن کثیر الرّقّیّ
88- أبو أیّوب النّحوی
89- حسن بن محبوب
90- حسین بن نعیم الصّحّاف
91- هشام بن الحکم
92- علیّ بن یقطین

95- اسماعیل بن عبّاد القصری
96- محمّد بن اسحاق بن عمّار
97- زیاد بن مروان القندی
98- محمّد بن الفضیل
99- المخزومی
100- حسین بن المختار
101- نصر بن قابوس
102- داود بن سلیمان

93- معاويه بن حكيم 103- يزيد بن سليط
94- نعيم القابوسى

اينان تعدادى از اصحاب أئمّه بودند كه از دوازده امـام خـبرى نداشـتند. از اخبـار و احـاديث ديگر كه تعـدادى از آنها در همين «كـافى» موجـود اسـت، مى‌تـوان دريـافت كه حتّى خـود ائمّه و اولادشان از دوازده امام شـيعيان كنـونى خـبرى نداشـتند، تا چه رسد به اينكه ايمـان به آنـان را واجب و يا از اصـول اعتقـادى بشمارند! چرا آخونـدهاى مـدّعى حبّ اهل بيت، معـرفت دوازده امام را واجب و يا از اصول اعتقادى مى‌شمارند؟ اين چه اصلى است كه در كتاب خدا اثرى از آن نيسـت؟! تتميم اين مطلب در باب 183 خواهد آمد، إن شاء الله تعالى.

* حديث 1- صرف نظر از اينكه علىّ بن يقطين توثيق نشده، مى‌پرسـيم آيا امـام الهى اين انـدازه مبهم به امّت معـرفى مى‌شود كه مخـاطب نفهمد و دوسـتانش به او بفهماننـد؟ به هر حال اين روايت دلالتى بر تنصيص ندارد.

* حـديث 2- در اين حـديث مى‌گويد على محبـوب‌ترين فرزند من اسـت. ولى در حـديث چهـاردهم مى‌گويد اگر كـار در دست من مى‌بـود امـامت را به پسـرم قاسم مى‌دادم «**لحبّى إيـاه و رأفـتى عليه** »او را [بيش از ديگـران] دوست مى‌دارم و به او مهر و رافت دارم».

* حـديث 3 و 5- سـند هر دو حـديث در نهـايت ضـعف و ناقل آنها «داود الـرّقّىّ» است[1]. دربـارة حـديث سـوّم رجـوع كنيد به صفحة 517 كتاب حاضر.

تذكّر: شيخ مفيد، حديث سوّم اين بـاب را در «الارشـاد» ج 2 ص 248 آورده است!

* حديث 4- «معلى بن محمـد» كـذّاب مانند حـديث اوّل بـاب 70 از قول فـرد مجهـولى به نـام «احمد بن محمد بن عبداللـه» ادّعا كرده كه حضرت كاظم فرموده پدرم دستم را گرفت و مرا نزديك قـبر پيـامبر بـرد و گفت: پسـرم خـداى – عزّوجـلّ – فرموده:

﴿ [illegible] ﴾ (البقره / 30)

«همانا من در زمين جانشينى قرار دهم».

---

[1] - براى آشنايى با او رجوع كنيد به صفحه 369 همين كتاب.

و خداوند به قول و گفتة خويش وفا می‌كند.

ما در فصل «آيا آدم خليفه الله اســت»؟ دربــارة آية مــذكور سخن گفته‌ايم، بدانجا مراجعه شـود. (خصوصـاً صـفحة 409 بند ثالث) در اينجا می‌گوييم آری خدا گفتة خويش را تحقّق بخشيده است، امّا آية مدكور ربطی به تعيين خلفای الهی پس از پيـامبر ندارد. از كتـاب خـدا می‌تـوان دريـافت كه «خليفـة» مـذكور در قرآن، ممكن است كافر شود، چنانكه فرمود:

[illegible]

(الفاطر / 39)

« اوست كه شـما را در زمين جانشـينان [يكـديگر] قـرار داد، پس هر كه كفر ورزد، كفرش به زيان خود اوست».

يا ممكن است مفسد و خونريز شود، زيرا هنگامی كه ملائكه، خليفة مـذكور را مفسد و خــونريز خواندند خــدای متعــال قــول ايشــــان را رد نفرمــــود. در حاليكه اگر در قــــرآن منظــــور از «خليفه»، پيامبر و امام و صالحانی نظير آنان بـود – كه فسـاد و خــونريزی نمی‌كنند – قطعـاً قـول فرشـتگان در مـورد مفسد و سفّاک بودن خليفـه، مـردود اعلام می‌شـد. پس امـام كـاظم كه قــرآن را بهــتر از ســايرين می‌شناســد، ميداند كه آية مــذكور ارتبـاطی به مسـألة خلافت و خلفـای الهی پس از پيـامبر اكـرم ندارد و قطعا در مقام معرّفی جانشين خود به آية مذكور استناد نمی‌فرمود.

تـذكر: اين حـديث را شـيخ مفيد در «الارشـاد» ج 2 ص 249 ذكر و بدان استناد كرده است!

* حديث 6- اين حديث از قول «زيـاد بن مـروان القنـدی» كه به تصـريح كليـنی از «واقفيّـه» بـوده، نقل شـده. وی از وكلاء و مباشـرين امـام كـاظم بـود كه هفتـاد هـزار دينـار از امـوال آن حضرت، نـزد وی بـود و چنانكه قبلاً گفته‌ايم (ص 166 و 167 و 392) با همكــاری «علی بطــائنی» و «عمــان بن عيســی»، ما يملک امام را اختلاس كرد و مـذهب واقفيّـه» را بنيـان نهـاد و با حضرت رضا مخالفت كرد!

بقية احاديث اين باب همگی ضـعيف و بی‌اعتبـار اسـت. راوی نخست حديث نهم، «حسـين بن مختـار» را كه واقفی و ضـعيف است قبلاً معرّفی كرده‌ايم (ص 203) راوی ديگر حديث مـذكور

نیز همان راوی معتقد به تحریف قرآن، یعــنی «علیّ بن الحکم» است.

به نظر ما اگر کلیــنی عقل خــود را به کــار می‌گــرفت این احادیث را در کتابش نمی‌آورد زیرا در تعدادی از احادیث مذکور، امام از وقایع پس از وفات خود و از آینده خبر می‌دهد و جاعلین قصد داشته‌اند که امام را عالم به غیب معرّفی کنند در حالی که اگر امـام غیب می‌دانست قطعـاً «زیـاد بن مـروان القنـدی» و «علیّ بن أبی حمــزة بطــائنی» و «عثمــان بن عیســی» را به وکالت و نمایندگی خود نمی‌گماشت!

اشاره‌ای به حدیث غدیر: حدیث هفتم این باب گرچه ضعیف و بی‌اعتبار است امّا حاوی نکته‌ای تأمّل برانگیز است که امیدوارم مـورد توجّه خواننـدة محـترم قـرار گـیرد. این حـدیث می‌گوید حضرت کاظم عدّه‌ای را فـرا خواند و فرمـود: آیا می‌دانید چـرا شما را دعوت کرده‌ام؟ گفتند: نه. فرمـود: «**اشـهدوا ان ابـنی هـذا وصـیی و القیم بـأمری و خلیفـتی من بعـدی**» شـاهد باشــید که این پســرم وصــیّ من و کــارگزار من و پس از من جانشین من است». یادآور می‌شوم که اگر پیامبر در غـدیر خم می‌خواست علی را به عنوان جانشین و خلیفة بلا فصل خود به امّت معرفی فرماید، به جای حدیث معروف غدیر، جملاتی مانند این بیان می‌فرمود. قطعاً و یقیناً فصـاحت پیـامبر و تمـایلش به وحدت امّت و عدم اختلاف در میان آنان، از نواده‌اش کمتر نبود.

در حدیث 14 چنانکه ملاحظه می‌شود امام کـاظم در خـواب از امر امامت پسرش «علی» با خبر شد. گویا کلیـنی فرامـوش کــرده که در بــاب 61 احــادیثی نقل کــرده که می‌گویند أئمه «محـدّث اند » و امـور شـریعت در خـواب به «محـدّث» القـاء نمی‌شود!

تذکّر: شـیخ مفید حـدیث 6 و 7 و 8 و 11 و 12 و 13 و 16 و قسمتی از حدیث 14 را که همگی به تصریح مجلسی ضعیف‌اند، در الارشــاد ج 2 ص 250 به بعــد، آورده اســت! آیا احــادیث ضعیف، جز به کار فریب عوام می‌آید؟

130- باب الإشارة و النص على أبی جعفر الثانی

مقدّمـه: بـدان که از مشـکلات خرافیّـون و امـام تراشـان آن است که امــام رضا فقط یک پسر داشت که هنگــام وفــات آن حضــرت، حــدود هشت ســاله بــود! از این‌رو دوســتداران آن بزرگوار به چند گروه منشعب شـدند. گـروهی به امـامت بـرادر وی یعنی «احمد بن موسی» - که در ایران به شاهچراغ معروف است – قائل شــدند، بــرخی در امــام رضا توقّف کردند و ....[1] مشکل ایشان از این قرار بـود که می‌گفتند امـام باید بـالغ باشد حال آنکه فرزند حضرت رضا بـالغ نیسـت. امـام باید عـالم باشد امّا این طفل فرصت علم آمـوزی نداشـته اسـت. این مشـکلات دربارۀ امام هادی نیز صادق است.

مشکل دیگر تفرقه‌فروشان آن بـود که حضـرت جـواد بعـدها دختر مأمون، «أم الفضـل» را به زنی گـرفت و دامـاد وی شـد. طبعاً کار را بر کسانی که می‌خواستند مأمون و امـام را دشـمن یکـدیگر معـرّفی کننـد، دشـوار سـاخت. مشـکل دیگر آنکه آن بزرگـوار در سـنین جـوانی یعـنی در 25 سـالگی در گذشت در حالی که بزرگترین پسرش 9 ساله بود!

امام تراشـان تفرقه‌جو بـرای حـلّ مشـکل اوّل روایـاتی جعل کردند و بــرای امــام علم الــدنّی و علم غیب بافتند و کرامــات عجیب قائل شدند[2] و امام را به حضـرت عیسی تشـبیه کردنـد! برای حل مشکل دوّم ادّعا کردند که دختر مـامون جاسـوس وی در خانۀ امـام بـوده است و بـدون دلیل گفتند که «معتصـم» آن حضرت را توسّط «أم‌الفضل» مسموم کرد!

بطلان توجیه مشـکل اوّل واضح اســت. روایــاتی که می‌گوید حضـرت رضا از غیب خـبر داد و گفت خـدا به من فرزند پسـری خواهد داد و یا حضرت جواد از دل و نیّت راوی خــبر داد، چنانکه در فصل «علم غیب و معجــزه و کــرامت در قــرآن» گفته‌ایم، مخالف قرآن است که فرموده:

---

[1] - بـرای اطلاع از آراء شـیعیان پس از امـام رضا رجـوع کنیـد بـه کتـاب «فرق الشّیعه» نوبختی و کتاب المقالات و الفرق» اشعری قمی.

[2] - از قبیل روایت 7 باب 179 که در صفحه 91-92 کتاب حاضـر بررسـی شده است.

[illegible] (نمل / 65)

«بگو (ای پیـامبر) در آسـمان‌ها و زمین کسی جز خـدا از غیب آگاهی ندارد».

و نیز فرموده:

[illegible] (لقمان / 34)

«و [همانا خداست که] آنچه در رحم‌هاست می‌داند».

این علم مخصوص ذات باری تعالی است.

دیگر آنکه شـما قیـاس را در عقائد اصـولی حجّت نمی‌دانیـد، پس چـرا در حـدیث دهم و سـیزدهم این بـاب امـام جـواد را به حضــرت مســیح – **«علیــه آلاف التحیــة و الثنــاء»** - قیــاس کرده‌اید؟ در حالی که حضرت عیسی پیغمبر بود و خدای متعال – چنانکه در کتابش آمده – برای تصدیق سـفارت و نبـوّت وی و دفاع از صـدّیقة طـاهره حضـرت مـریم و رفع تهمت از او، آن حضرت را در گهواره به نطق در آورد. امّا حضـرت جـواد پیـامبر نبود و مادرش نیز متّهم نشده بود؛ علاوه بر این حضرت عیسی پس از تکلّم در مهـد، دیگر تا سـنّ کهل به عنـوان پیـامبر از دین خدا و مسائل مربوط به نبوّت سخن نگفت و ارشاد مـردم را بر عهـده نگـرفت (آل عمـران / 46، المائـده / 110) در حـالی که شـما می‌گویید امـامت حضـرت جـواد از هشت سـالگی به بعد یکسره ادامه یافت! رسول خـدا تا چهل سـال نبـوّت نداشت و چـــــیزی نمی‌دانست تا اینکه به وی وحی شد أمّا طفل سه یا هشت ســاله که به وی وحی نمی‌شــود و هنــوز مکلّف نیست و علمی تحصیل نکرده، به چه دلیل معـارف شـریعت را می‌داند و همة امّت باید تابع او باشند؟! آیا حضـرت عیسی ادّعا کـرده که در طفولیّت همة علوم و مسائل شـریعت را می‌دانسـته است و بندگان خدا باید در طفولیّتش پیرو او می‌شدند؟

حضرت جواد و هادی را با حضرت یحـیی – سـلام الله علیه – نیز نمی‌توان قیاس کـرد زیـرا خـدا آن حضـرت را که اسـتثناء و مربـوط به امم پیشـین اسـت، در قـرآن به صـراحت معـرّفی فرمــوده، در این صــورت چگونه هیچ اشــاره‌ای در کتــابش به حضرت جواد و هادی – که هدایت امّت در آینده به آنـان وابسـته بـــود – نفرمـــوده است[*]؟! پس چگونه با این قیاســات سست

---

[*] - یادآور می‌شویم که نـزاع مـا بـا کلیـنی بـر سـر «امکـان» این موضـوع نیست بلکه بر سر «وقوع و تحقّق» آن، در مورد پسر و نوادة نابالغ امام

می‌توان مسائل اعتقادی را تبـیین کـرد؟ علاوه بر این اگر چـنین واقعه و معجزة بزرگی (از قبیل حدیث 7 باب 179 و نظایر آن) در شهرهای آن زمـان که جمعیّت زیـادی نداشـته‌اند، واقع شـده بـود، قطعـاً در میـان مـردم شـهرت می‌یـافت و بر سر زبان‌ها می‌افتاد لیکن می‌بینیم که روات معلـوم الحـال کلیـنی، و نظـایر ایشــان آن را نقل کرده‌انــد!! آیا مســائل ایمــانی و دیــنی را که موجب دخول در جنّت است خدا در کتابش بیان می‌کند یا امثـال روات کلینی؟!

جالب است بدانیم امام جـواد که روات کلیـنی او را در هشت سالگی به امامت منصوب کرده‌اند، بنا به نقل کلینی (بـاب 131 حدیث 3) خود، این مسـأله را در مـورد پسر نه سـاله‌اش «علی الهـادی»، قبـول نداشت و اداره و سرپرسـتی املاک و امـوال و سایر ما ترکهٔ خـود را تا زمـان مکلّف شـدن فرزنـدش بر عهـدة «عبدالله مســـاور» گذاشــــت! آیا ممکن است امــــام که فرزند نامکلف خود را برای اداره و سرپرسـتی ما تـرک خـویش صـالح نمی‌دانـد، او را بــرای ارشــاد و هــدایت أمّت صــالح بداننــد؟!! (فتدبّر جداً)

بطلان توجیه مشـکل دوّم نـیز واضح است زیـرا اوّلاً در اینکه حضرت جواد به میل خود از «أمّ الفضل» خواستگاری ننمـوده و با او ازدواج نکرده باشد جز ادّعـای شـما دلیل دیگـری در دست نیست. ثانیاً چرا امـام پس از مـرگ مـأمون، وی را طلاق نـداد؟ در مورد قتل آن بزرگوار توسّط همسرش نـیز جز ادّعـای افـراد کـذّاب، دلیلی در دست نیســت، از این‌رو شــیخ مفید می‌گویــد: «**قیـل إنّـه مضـی مسـموما و لم یثبت بـذلک عنـدی خـبر فأشهد به** » گفته می‌شود که آن حضرت با زهر کشــته شد امّا این خـبر بـرایم اثبـات نشـده تا بر آن گـواهی دهم»[1] و درمـورد امــام هــادی نــیز به قتل و شــهادت وی اشــاره‌ای نمی‌کند بلکه می‌نویسد: «**و أقام أبـو الحسن مـدّة مقامـه بسـرّ من رأی مکرماً فی ظاهر حاله**» ظـاهرا حضـرت أبو الحسن هـادی در مدّت اقامتش در سامرّاء با احترام و گـرامی بسر بـرد»[2]. شـیخ مفید در کتاب «تصحیح الاعتقاد»[3] نیز فرمـوده: «امّا آنچه که ابو

رضاست.

[1] - الارشاد، ج 2 ص 259.

[2] - الارشاد، ج 2 ص 311.

[3] - تصحیح الاعتقاد، منشورات الرّضی، ص 110.

جعفر صـدوق دربـارة مسـموم و مقتـول شـدن پيـامبر و أئمه نوشـته، بـرخی اثبـات شـده و بـرخی ديگر اثبـات نشـده، آنچه قطعی است مقتول [و شهيد] شدن امـير المؤمـنين و حضـرات حسين است که به مـرگ طـبيعی از دنيا نرفته‌اند و از کسـانی که پس از ايشـان مسـموم از دنيا رفته است حضـرت کـاظم است و به احتمال قوی امام رضا نيز مسـموم گرديـده ولی در اين موضـوع ترديد هسـت، امّا در مـورد قتل و مسـموميّت بقيّة اين موضوع برای تحريک و تهييج مردم بيان شده است».[1]

شيخ طوسی نيز در «تهذيب الاحکام» به قتل حضرت جـواد و هادی و عسکری اشاره نمی‌کند.[2]

* * *

در باب 130 کافی 14 حديث آمده که مجلسی حـديث 1 و 5 و 6 و 7 و 8 و 9 و 11 را ضـــــعيف و 4 و 12 و 13 و 14 را مجهول و 2 و 3 و 10 را صحيح دانسته است. آقای بهبـودی نـيز از روايات اين بـاب فقط حـديث 2 و 3 و 10 را صـحيح دانسـته است.

* حديث 1- چنانکه گفته شد ضعيف و بی‌اعتبار است.

* حديث 2- خبر واحد است و دلالتی بر تنصيص ندارد.

* حديث 3- «محمّد بن عيسـی» که به قـول شـيخ طوسی از ضعفاست می‌گويد حضرت جواد به من فرمود که پـدرم غـير از من فرزنـــدی نـــدارد. البتّه اين ادّعا منکــری نــدارد امّا دلالت بر تنصيص نيز ندارد.

بقيّة روايات اين بـاب – به جز حـديث دهم – را هر دو «محمّد باقر» صحيح ندانسـته‌اند. روات آنها يا از قبيل «محمّد بن علیّ» (حـديث 6 و 7 و 8 و 9) و «محمّد بن جمهـور» (حـديث 11) و «علیّ بن محمّد القاسانیّ» (حـديث 14) ضـعيف و کذّاب‌اند و يا

---

[1] - فأمّا ما ذکره أبو جعفر – رحمه الله – من مضی نبيّنا و الأئمّة بالسّم و القتل فمنه ما ثبت و منه ما لم يثبت و المقطوع به أنّ أمير المؤمنين و الحسن و الحسين خرجوا من الدّنيا با لقتل و لم يمت أحدهم حتف أنفه و ممّن مضی بعد هم مسموماً «موسی بن جعفـر» و يقـوی فی الانّفس أمر «الرّضا» و کان فيه شکّ فلا طريـق إلی الحکم فيمن عـداهم بـأنّهم سمّوا أو اغتيلوا أو قتلـوا صـبراً، فـالخبر بـذلک يجـری مجـری الإرجـاف و ليس إلی تيقنه سبيل.

[2] - امّـا در زمـان مـا آخونـدها دائمـاً در راديـو و روزنامه‌هـا بـرای تحريـک احساسات عوام، همه ائمّه را مقتول و شهيد اعلام می‌کنند!!

از قبیل «جعفر بن یحـــــیی» (حـــــدیث 4) یا «محمد بن احمد النهـدی» و «محمد بن خلاد الصـیقلم (حـدیث 12) و «خـیرانی» (حدیث 13) مجهول‌اند!!

* حدیث 10- دو تن از روات حـدیث دهم عبارت‌اند از «محمد بن یحیی» و «برقی» که در این کتـاب معـرّفی شـده‌اند[1]. راوی نخست حدیث نیز «صفوان بن یحیی» است[2]. احـادیث وی وضع خوبی ندارد و در اخباری که از او تمجید شده از کـذّاب مشـهور «محمد بن سنان» نیز تمجید گردیده است!! (رجـال کشـی، ص 423-424) و طبیعی است که چـنین تمجیـدی به هیچ وجه قابل اعتمـاد نیست زیـرا قطعـاً امـام از «محمد بن سـنان» کـذّاب و امثال او اظهار رضایت نمی‌کند.

جـالب است بدانید کلیـنی این حـدیث را که می‌گوید حضـرت مسیح در سه سالگی مبعـوث شـد، بـار دیگر به عنـوان حـدیث دوّم بــاب 148 تکــرار کــرده و در آنجا گفته که بعثت حضــرت عیسی در کمــتر از سه ســالگی بــوده اســت! عجیب اینکه در حدیث اوّل باب 148 حـدیثی آورده که بعثت حضـرت عیسی را در هفت سالگی دانسته است!

تذکر: شیخ مفید در جلد دوّم «الارشـاد» علاوه بر حـدیث 2 و 10، در صفحة 277 به بعـد، احـادیث 1 و 4 و 5 و 7 و 8 و 9 و 13 را نـیز آورده اسـت. احـادیث اخـیر چنانکه گفته شد همگی ضعیف یا مجهول‌اند!

131- باب الإشارة و النص على ابى الحسن الثالث

در این باب سه حدیث آمـده که هر دو «محمد بـاقر» هیچ یک را صحیح ندانسته‌اند. مجلسی حدیث را حسن و حدیث 2 و 3 را مجهول شمرده است. احادیث این باب دلالت بر تنصیص ندارد.

* حدیث 1- راوی نخست این حـدیث «اسـماعیل بن مهـران» نام دارد که بنا به نقل «کشّی» متّهم به غلوّ است. «غضــائری» فروده که او مضطرب الحدیث است و از ضعفا روایت می‌کنــد. نمـونه‌ای از روایـات او این حـدیث است که می‌گویـد: «**.... من**

---

[1] - برای آشنایی با این دو راوی رجوع کنید به فهرست مطالب.
[2] - برای آشنایی با او رجوع کنید به صفحه 242 و 266 کتاب حاضر.

مضى به يوم واحد فصلّى فيه بخمس صلوات و لم يقرأ فيها بقل هو الله أحد، قيل له يا عبدالله لست من المصلّين = هر که روزی بر او بگذرد و در آن روز نمازهای پنجگانه را بگزارد و در آنها سورة إخلاص را نخواند، به او گفته شود ای بندة خدا تو در زمرة نمازگزاران نیستی»[1]!! وی روایت کرده: هر کس مسبّحات قرآن (سورة 17، 57، 59، 61، 62، 64 و 78) را قبل از خواب تلاوت کند، نمی‌میرد تا اینکه حضرت قائم را ملاقات کند و اگر بمیرد در جوار پیامبر اکرم خواهد بود![2]

* حدیث 2- چنانکه گفته شد مجهول و بی‌اعتبار است.

در مورد حدیث سوّم این باب نیز رجوع کنید به مقدّمة باب 130 (صفحة 618).

تذکّر: حدیث دوّم این باب را که مجهول است، شیخ مفید در «الارشاد» ج 2 ص 298 با اندکی اختلاف لفظی آورده است!

132- باب الإشارة و النّصّ على أبى محمّد

در این باب 13 حدیث آمده که حتّی یکی از آنها صحیح نیست!! مجلسی حدیث 5 را ضعیف و بقیّه را مجهول ارزیابی کرده و حدیث هشتم را مجهول هم طراز صحیح شمرده است. آقای بهبودی نیز حدیث مجهول هشتم را پذیرفته و به عنوان حدیث 113 در «صحیح الکافی» آورده است.

از مطالب این باب معلوم می‌شود مشکلی که در زمان امام صادق بروز کرده بود بار دیگر واقع شد و دوباره امام تراشان ناچار شدند با مسألة «بدا» مشکل را برای عوام حلّ کنند! زیرا فرزند بزرگ حضرت هادی موسوم به «أبو جعفر محمّد» که امام بعدی پنداشته می‌شد، در زمان حیات پدرش در گذشت، ناگزیر گفتند «بدا» واقع شده و «أبو محمّد حسن» امام است! شیخ عبّاس قمی می‌گوید: «**و أمّا سیّد محمّد مکنّى به ابو جعفر**»، پس او به جلالت قدر و نبالت شأن معروف است و بس است در شأن او که قابلیّت و صلاحیّت إمامت را داشت و

---

[1] - اصول کافی ج 2 ص 622 حدیث 10 همچنین رجوع کنید به صفحه 68 کتاب حاضر.

[2] - اصول کافی ج 2 ص 620 حدیث 3.

فرزند بــزرگ حضــرت امــام علی نقی بــود و شــيعه گمــان می‌کردند که او بعد از پدر بزرگوارش امام خواهد بـود و پيش از پدر از دنيا رفت».[1]

احاديث اين باب با هم سازگار نيستند. تعدادی از آنها حاکی از «بدا» دربارة حضـرت عسـکری است (حـديث 4 و 5 و 8 و 9 و 10) و بــرخی ديگر اشــاره به «بــدا» نکــرده و ادّعا دارند که از ابتداء حضرت عسکری به عنوان امام معرّفی شد! (حــديث 2 و 7). اشکال ديگر آن است که حديث هفتم «ابو محمّد حسن» را بزرگتر از «ابو جعفر محمّـد» قلمـدادکرده، معلـوم می‌شـود که کلينی احوال ائمّه را به خوبی نمی‌دانسته است! و إلاّ می‌فهميد که اين حديث صحيح نيست.

در مورد احاديث 4 و 5 و 8 و 10، به کتـاب شـريف شـاهراه اتّحاد (ص 255 به بعد) مراجعه شود.

* حـديث 11- اين حـديث اخبـار بـاب بعـدی را ابطـال می‌کند زيرا حضرت هادی دربارة پسرش فرموده: **«اليـه ينتهی عـری الامامــة و أحکامهــا»** يعــنی سلســلة امــامت و احکــام آن با حضرت عسکری تمام می‌شود.[2]

* حـــديث 13- بنا به اين حـــديث، «ابو هاشم داود بن قاسم الجعفری» - که در باب آينده معرّفی خواهد شد – ادّعا کرده که امــام هــادی از غيب خــبر داده و دربــارة امــام پس از حضــرت عسـکری فرمـوده شـما شـخص او را نمی‌بينيد و بر شـما حلال نيست که اسم او را ذکر کنيــد!!! بايد پرســيد آيا حجّت خــدا بر خلق چـــنين است که نه پـــيروانش او را ببينند و نه نـــامش را ببرنــد؟! آيا خــدا چــنين کسی را امــام و راهنمــای امّت اســلام فرموده است! افلا تعقلون؟

اين روايت مشعشع را کلينی بار ديگر به عنـوان اوّلين حـديث باب 135 ذکر کرده است.

تــذکر: شــيخ مفيد احــاديث اين بــاب را که همگی ضــعيف و مجهول‌اند در الارشاد ج 2 ص 314 به بعد، آورده است.

---

[1] - منتهی الآمال، ج 2 ص 387.

[2] - ولی در کشور مـا اگـر کسـی منکـر صـاحب الزمـان شـود او را تکفـير نموده و حتّی ممکن است است به عنوان مرتدّ اعدام کنند!

133- باب الإشارة و النص إلى صاحب الدار

چنانکه بـرادر فاضل ما مرحـوم قلمـداران: به نقل از کتـاب «المقالات و الفرق» تألیف «سـعد بن عبدالله اشـعری قمی» و «فـرق الشـیعه نوبخـتی آورده است (شـاهراه اتّحـاد، ص 287) پس از حضرت عسکری پـانزده عـدد دکّـان بـاز شد که تمـامی آنها خود را پیروان امام حسن عسکری معــرّفی می‌کردند که از آن جمله است دکّــانی که کلیــنی به جانبــداری از آنها پرداخته است. وی احادیث این باب را برای اثبـات وجـود «مهـدی» پسر طبی حضرت عسکری تــرتیب داده که به نظر ما هیچ یک از آنها اعتبار ندارد. أمّا لازم است پیش از اظهار نظر دربارة این بــاب، متذکرّ شوم که نگارنده مهدی فرزند حضـرت عسـکری را منکر است امّا در اینجا به هیچ وجه قصد اظهار نظر دربـارة مصـلحی که ممکن است در آینـــده ظهـــور کند و از نسل بـــنی هاشم و پیامبر اکرم باشد و خدمات مهمّی به اسلام انجام دهد، نـداریم لیکن یـادآور می‌شـویم که دربـارة این شـخص هیچ اشـاره‌ای در قـرآن کـریم یـافت نمی‌شـود و احـادیثی که در کتب اهل سـنّت دربارة او دیده می‌شود، اگر جعلی نباشـد، متوجّه فـرد دوّم‌اند و نمی‌تـوان روایـات مـذکور را با پسر صـلبی حضـرت عسـکری تطبیق داد مگر به قصد دکّانداری و فریب عوام![1]

یکی از مشـکلات احـادیث این بـاب همـان مشـکلی است که امـام تراشـان پس از امـام رضا با آن مواجه بوده‌انـد. حضـرت جواد و حضرت هـادی در زمـان وفـات پدرشـان نابـالغ بوده‌اند و اگر بـرای حضـرت عسـکری نـیز پسـری فـرض کـنیم، در زمـان وفات آن بزرگوار، پسر مفروض حدّ اکثر پنج ساله بـوده اسـت! لازم است توجه داشته باشیم که:

أولاً: امر رهبری امّت اسلام نه چنان است که بگوییم رهــبر و اسوة مسلمین در پنج یا هفت یا نه سالگی به امامت رسید یا از انظار غائب شد و نظایر آن.

ثانیاً: خدا فرموده:

[illegible] (النساء / 6)

---

[1] - ر. ک. به کتاب نگارنده به نام بررسی علمی در احادیث مهدی.

«یتیمـان را بیازمایید تا هنگـامی که به سن بلـوغ برسـند پس اگر در آنان رشدی یافتید، اموالشان را به ایشان بسپارید».

خـدایی که نابـالغ را بـرای تصـرّف و ادارۀ امـوالش صـالح نمی‌داند چگونه او را بـــرای ارشـــاد و ادارۀ امـــور امّت صـــالح می‌شمارد؟!

خدا فرموده:

﴿ [illegible] ﴾ (انبیاء / 7 و یوسف / 109 و النحل / 43)

«پیش از تو جز مـــردانی که به ایشـــان وحی می‌کـــردیم، نفرستادیم».

بنابراین طفل خردسال و نـامکلّف، رجل نیست تا رهـبر امّت شود.

بعضی از غلات بـرای فـرار از این اشـکال و نـیز بـرای اثبـات اینکه أئمّه در کودکی همه چیز را می‌دانسته‌اند متشبّث شــده‌اند به حضرت یحیی که خدا دربارۀ او فرموده:

﴿ [illegible] ﴾ (مریم / 12)

«و او را در کودکی حکم [و نبوّت] عطا کردیم».

و حضرات جواد و هادی را با آن حضرت قیاس کرده‌اند!

بطلان این قول واضح است زیرا أوّلاً: شما که قیاس را قبـول ندارید و اهل قیـاس را مـذمت می‌کنیـد! ثانیـاً: قیـاس شـما مع الفارق است زیرا نبیّ را با غـیر نـبیّ قیـاس کرده‌ایـد. ثالثـاً: اگر دیده‌اند که در کتب لغت در معنای «صبّی» کودک هم نوشته‌اند، تجاهل نکنید که «**الذی دون الفتی عمراً**» و «الغلام» و ... نیز نوشته‌اند. یعنی کسی که قبل از سنّ جوانی باشد یعنی نوجوان. حتی در معنای این لغت نوشته‌اند: شـاگردی که نـزد اسـتادی به آمـوختن حـرفه‌ای مشـغول باشـد. اینک می‌پرسـیم: به چه دلیل می‌گویید که حضرت یحیی به هنگام أخـذکم در سـال‌ها یا سـال آخر نوجـوانی نبـوده بلکه 3 یا 5 یا 7 سـاله بـوده اسـت؟! زیـرا انسـان 3 یا 5 سـاله طفل اسـت. درست است که به هر طفل می‌توان صبی گفت ولی نمی‌توان به هر صبی، طفل اطلاق کرد (هر گردویی گرد است ولی هر گردی گردو نیست).

رابعاً: اگر به آیة 12 سورۀ مبارکۀ مـریم توجّه کنید به وضـوح پی می‌برید که قرآن حضرت یحیی را استثناء کـرده و به همین سبب تصریح نموده که در «صـباوت» به او حکم عطا فرمـودیم و نفرمـــوده در «طفـــولیّت» (فتأمّـــل) ذکر این نکته به ســـبب

استثنائی بودنش و به عنوان معجزی از جـانب خـدای متعـال در قـرآن آمـده است و إلاّ ذکر اینکه در چه سنّی به او حکم دادیم ضرورت و اهمیّت چندانی نداشـت. چنانکه در مـورد انبیـاء دیگر ذکر نشده است. پروردگارم عالم فاعل مختـار است و می‌تواند همچنـان که بنـدگانش را در سـنّ «کهـل» (دو مـویی) نبـوّت می‌دهد، به «صبّی» نیز نبوّت عطا فرماید. امّا اصل همان است که در آیة 6 سـورة نسـاء آمـده اسـت. اگر این اصل غـیر از حضرت یحیی استثنای دیگری می‌داشت قرآن قطعاً اشـاره‌ای می‌فرمود. زیرا خـدای متعـال از ذکر این اسـتثناء که مربـوط به امم پیشین بود، دریغ نورزید حال اگر قرار بود در میـان رهـبران الهی امّت، در آینده نیز چنین استثنایی ظهـور کنـد، قـرآن به آن اشـاره می‌کـرد. ذکر این مسـأله حتّی از ذکر حضـرت یحـیی مهمـتر و مفیـدتر بـود و بـرای هـدایت مسـلمین و عـدم اختلاف میانشان ضرورت بیشتری داشت.

خامساً: أخذکم و نبوّت در ایـام صـباوت معجـزه‌ای بـود بـرای حضـرت یحـیی و چنانکه گفته‌ایم معجـزات انبیـاء را نمی‌تـوان بـدون دلیل به یکـدیگر نسـبت داد، فی المثل نمی‌تـوان گفت حضرت موسی در گهواره سخن می‌گفت چون حضرت عیسی در گهواره سخن کفت یا چوبدست حضـرت عیسی مـار می‌شد چون چوبدست حضرت موسی مار می‌شد یا پیـامبر اکـرم در کودکی پیامبر شد چون حضرت یحیی در کودکی مبعوث شـد!! علاوه بر این شما معجزة یک نبی را به نبی دیگر نسبت نداده‌اید بلکه معجزة یک نبی را به غیر نبی نسبت داده‌اید!

سادسـاً: چنانکه قبلاً گفته‌ایم بحث ما بر سر «امکـان» این قضـیّه نیست بلکه بر سر «وقـوع و تحقّـق» آن در مـورد غـیر حضرت یحیی است.

باری، این باب مشتمل است بر 6 حـدیث که مجلسی دربـارة حدیث اوّل اظهار نظر نکرده و حدیث 2 را صـحیح و حـدیث 3 و 4 و 5 را ضعیف و 6 را مجهول شمرده است. آقای بهبودی نـیز جز حـدیث دوّم را صـحیح ندانسـته اسـت. چنانکه گفـتیم حـدیث یازدهم باب قبل احادیث این باب را باطل می‌کند.

* حـــدیث 1- راوی آن «محمّد بن علیّ بن بلال» است که علمای رجال او را در ردیف شلمغانی، ملعـون شـمرده‌اند. زیـرا

از وجوهات مردم مالی نزد او جمع شده بود، وی مانند «زیاد بن مروان القندی»[1] و نظایر او همه را خورد و ادعای بابیّت کرد!

* حـــدیث 2- منقـــول است از «أبو هاشم داود بن القاسم الجعفـری». نجاشی او را صـاحب کتـاب و روایت نشـمرده و دربارة وی می‌گوید روایات او دلالت بر غلـوّ دارد. آقـای بهبـودی نـیز در توضـیح کلام نجاشی فرمـوده: «روایـاتی که دلالت بر رفعت منزلت او نزد أئمّه دارد فقط از طریق خود او نقل شـده است! اگر این روایات جعلی و منسوب به وی باشد که به حـال او مفید نیست و اگر از خـود او باشد می‌رسـاند که او اهل غلـوّ بوده و این موجب قدح او و روایات اوسـت. از تـاریخ زنـدگی او پیداست که راوی حدیث و صاحب کتـاب و روایت نبـوده بلکه از مردان سیاست بوده که با دست انـدرکاران حکـومت معاشـرت داشـته و گـاهی در توطئة حکومتیـان علیه بـنی هاشم و علویـان مشارکت داشت و گاهی با مخالفین حکومت همکـاری می‌کـرد. (نان را به نرخ روز می‌خورد!) بدین سـبب به سـامرّاء تبعید شد ..... به نظر من کتابی که به او نسـبت داده‌اند جعلی است و به همین سبب روایت موثوق از آن روایت نمی‌کنند. ضـعفایی مانند «اســحاق بن محمّد النّخعی» و «ســهل بن زیـــاد الآدمی» و «محمّد بن الولید شــباب الصــیّرفی» و «أحمد بن أبی عبدالله الـبرقی» به نحو «وجـاده»[*] از آن نقل می‌کنند و اگر کتـاب را واقعاً از او بدانیم روایات آن موجب قدح عظیم دربارة اوست و به هیچ وجه نمی‌توان به احادیثش استناد کرد»[2]. متن حدیث نـیز معیوب است. زیرا «أبو هاشـم» از حضـرت عسـکری پرسـیده اگر بـرای شـما حـادثه‌ای رخ داد، کجا او را بجـویم یا کجا از او بپرسم؟ امام فرموده: در مدینه!! در حالی که امـام دوازدهم در همان سامرّاء غائب شده و هیچ وقت ساکن مدینه نبوده است!

* حدیث 3 و 4- احادیث ضعیفی است که کلینی بـار دیگر آنها را به عنوان حدیث دوازدهم و چهارم باب 134 ذکر کرده است.

* حدیث 5- در مـورد این حـدیث رجـوع کنید به مطـالب بـاب 135. کلینی بار دیگر این حدیث ضعیف را به عنوان حـدیث اوّل باب 182 آورده است.

---

[1] - درباره او رجوع کنید به کتاب حاضر صفحه 166، 392، 614.

[*] - ر. ک. کتاب حاضر، حاشیه صفحه 193.

[2] - معرفة الحدیث، شیخ محمّد الباقر البهبـودی، مرکـز انتشـارات علمی و فرهنگی ص 251.

* حـدیث 6- این حـدیث می‌گوید حسـین و محمّد بن علی بن ابـــراهیم که هر دو مجهول‌اند روایت کرده‌اند از محمّد بن علی بن عبــدالرّحمان العبــدی که مهمل است و او روایت کــرده از ضوء بن علی که مهمل است و او روایت کرده از مـردی از اهل فـارس که حتّی نـامش را نمی‌دانیم! یعـنی کلیـنی روایت نقل کـرده که در واقع چـنین اسـت: مجهـولی به نقل از مجهـولی به نقل از مجهـــولی به نقل از مجهـــولی می‌گویـــد: من فرزند شیرخوار حضرت عسکری را دیده‌ام!! آیا این هم شد حدیث؟!! بیهوده نگفته‌اند الغریق یتشبّث بکلّ حشیش!

متن کامل این حدیث مشعشع را کلینی بار دیگر در باب 182 به عنوان حدیث دوّم آورده است.

تذکّر: شیخ مفید حدیث 3 و 4 این بـاب را در «الارشـاد» ج 2 ص 351 و 353 آورده است!

134- باب فی تسمیة من رآه

چنانکه در کتب تاریخ آمده مادر و برادر حضرت عسکری نزد قاضی شهادت دادند که آن حضرت فرزندی نداشــت، البتّه گفته شد که یکی از کنیزان آن حضرت به نام «صیقل» باردار اسـت، لـــذا معتمد عباسی مـــدّتی او را در مـــنزل خـــویش از طریق همسران خود و زنان مورد اعتماد و همســران قاضی تحت نظر قرار داد و پس از اینکه، بـاردار نبـودن وی قطعی شـد، به حکم قاضی میراث حضرت عسکری میـان مـادر و بـرادر آن حضـرت تقسـیم گردیـد. امّا کلیـنی مـدّعی است که آن بزرگـوار فرزند داشته زیرا افراد مجهول و ضعیف چنین گفته‌اند!!

متأسّفانه عوام، بسیاری از اقوال را بــدون تحقیق و تفحّص و تأمّل باور می‌کنند، مثالی از عدم تحقیق مـردم، مـاجرایی است که در «آبــاده» (شــهری بین اصــفهان و شــیراز) بــرای خــود نویسـنده در سن 35 سـالگی رخ داده است و مـردم مـرا امـام غائب پنداشته‌اند[*]! در حالی که بنا به دستور اسـلام مـوظّفیم که برای پذیرش عقیده، قبلاً تحقیق کنیم و به اخبار ناموثّق – گرچه تعدادشان زیاد باشد – اعتماد نکنیم. خدا فرموده:

---

[*] - این ماجرا را در کتاب سوانح أيّـام (ص 34) حکـایت کـرده‌ام، همچـنین مطالعهٔ کتاب زیارت و زیارت‌نامه (ص 357 به بعد) نیز مفید است.

﴿ [illegible] ﴾ (اسراء / 36)

«آنچه را که بدان علم نداری پیروی مکن همانا گـوش و چشم و دل، هر یک از آنها [در رسـتاخیز] بـاز خواست و پرسش خواهند شد».

بـاری، کلیـنی در این بـاب پـانزده خـبر آورده اسـت. مجلسی حدیث 1 را صحیح و حدیث 7 را صحیح یا مجهـول و حـدیث 2 و 3 و 5 و 6 و 8 و 9 و 10 و 11 و 13 و 14 و 15 را مجهول و 4 و 12 را ضعیف شمرده است[1]. آقای بهبودی نیز جز حـدیث اوّل این باب را صحیح ندانسته است.

* حـدیث 1- بنا به این حـدیث، اوّلین مـدّعی وکـالت و نیـابت امام یعنی «ابو عمر و عثمان بن سعید العمـری» ادّعا کـرده که فرزند حضرت عسکری را دیـده اسـت! آیا قـول کسی که خـود ادّعای نیـابت کـرده و با همین عنـوان امـوالی از مـردم گرفتـه، حجّت و قابل اعتماد است؟! آیا نمی‌دانید که شـهادت مـدّعی به نفع خود، مسموع و مقبول نیست؟!

در این خبر وکیل امـام گفته بـرای اینکه امـام به دست ظلمه نیفتد حـرام است نـام او بـرده شـود! اوّلاً: اسم امـام، اسـمی منحصر به فرد نبوده بلکه به قول شما «محمّد» بوده و هـزاران نفر به این اسم وجـود داشـتند. چـرا باید تلفّظ این اسم – در صورتی که مقصود از آن امام دوازدهم باشد – حرام شود؟!

ثانیـاً: امـامی که امّت او را نشناسـند و او را نبینند و حتّی اسمش را تلفّظ نکننـد، چه فایـده‌ای بـرای مـردم دارد؟ این هم شد حجّت إلهی؟!

ثالثاً: شما می‌گویید امام بـرای رهـایی از دست ظلمـه، غیبت کرده! می‌پرسیم اکنون که ایران به دست نائبش افتاده و مردم مطیع وی بـوده و شب و روز «**عجـل اللـه تعـالی فرجـه الشـریف**» می‌گویند و آخونـدها از امـام، با عبـارت «**ارواح العالمین لتراب مقدمـه الفـداء**» یا «**روحی لـه الفـداء**» یـاد می‌کنند، چرا ظهور نمی‌کند؟

رابعاً: اگر بهانه بیاورید که چون هنوز مردم لیـاقت و اسـتعداد ظهور آن حضرت را ندارنـد، می‌پرسـیم چـرا در زمـان حضـرت عسـکری و حضـرت هـادی و .... لیـاقت داشـتند که امـام در

---

[1] - حدیث چهارم این باب همان حدیث چهارم باب 133 است که مجلسـی در آنجا به ضعف آن تصریح کرده است.

میانشان باشد امّا مـردم ما ندارنـد؟ دقیقـاً بگویید مـردم زمـان هارون یا متوکّل چه خصوصیّتی داشتند که مردم زمــان مجلسی یا مردم زمان ما ندارند؟

احادیث این باب هیچ یک وضع خوبی ندارند از جمله در حدیث هفتم می‌گوید «**أبــو عبداللــه بن صـالح**» امـام را نزدیک حجر الأسود دیده است. می‌پرسیم چگونه امـام را شـناخت مگر قبلاً او را دیده بود؟ اگر بگـویی وی از وکلای امـام بـوده و یا با وکلاء ارتبــاط داشــته است می‌گــوییم در صــورت اوّل سـخنش جز شــهادت مــدّعی به نفع خــود نخواهد بــود و در صــورت دوّم می‌پرسیم مگر وکلاء امام را به مردم نشان می‌دادند که قبلاً به او نشان داده باشند تا او بتواند امام را در هنگـام حجّ شناسـایی کنــد؟ حــدیث نهم می‌گوید «جعفر بن علی» که شــیعیان او را «جعفر کـذّاب» می‌نامند او را دوبــار دیــده اســت! در حــدیث یازدهم می‌گوید یکی از لشکریان ظلمه او را دیده است. حدیث دوازدهم همان حدیث سوّم باب 133 است که کلمة «بعدی» از آخر آن حذف شده اسـت. حـدیث چهـاردهم خلاصة حـدیث دوّم باب 182 است که قسـمتی از آن به عنـوان حـدیث ششم بـاب 133 نیز آمده است.

آیا با ادّعای افراد مجهـول، چـیزی ثـابت می‌شـود؟ آیا اصـول دین به این سستی به امّت اعلام می‌شود؟

135- باب فی النّهی عن الاسم

چنانکه در حـدیث پنجم بـاب 133 ملاحظه می‌شـود نـام پسر حضرت عسکری به صورت «م ح م د» ذکر شده است. سـبب آن احـادیثی است که کلیـنی در این بـاب نقل کـرده اسـت. این احادیث می‌گویند بردن نام امام داوزدهم جایز نیست.

در بــاب 65 کــافی ادّعا شــده هر که امــام زمــان خــود را نشناسد، دین و ایمانش ناقص بوده و خدا را چنانکه باید، عبادت نکرده و اگر بدین حال بمـیرد، بر کفر مـرده است و بهـره‌ای از اعمالش نمی‌برد. امّا در این باب سعی می‌کنند امام برای مردم شناخته نشود و می‌گویند حتّی اسم او را تلفّظ نکنید. پس مردم چگونه او را بشناسند و از او بهره‌مند شوند؟!

در این باب چهار حـدیث آمـده است که مجلسی حـدیث 1 را مجهول و 3 را موثق و 4 را صحیح شمرده و دربارة حـدیث دوّم اظهار نظر نکـرده اسـت. آقـای بهبـودی هیچ یک از روایـات این باب را صحیح ندانسته است.

اوّلین حدیث این باب همان حـدیث سـیزدهم بـاب 132 است که کلینی بار دیگر در اینجا ذکر کرده اسـت. دربـارة حـدیث دوّم نـیز رجـوع کنید به مطـالب بـاب 134. حـدیث سـوّم در نهـایت ضــعف است زیــرا صــرف نظر از «ابن فضــال» که واقفی و مخالف امام رضا بوده، «جعفر بن محمد الاسـدی» نـیز چنانکه می‌دانیم[1] بر خلاف شـیعه به جـبر و تشـبیه معتقد بـوده و قابل اعتمــاد نیســت. وی احــادیثش را از ضــعفایی مانند محمّد بن اسمایل برمکی و سـهل بن زیـاد و قاسم بن الرّبیع و موسی بن عمـران النخعی و ... نقل می‌کند و این خـود مـوجب طعن راوی اســت. اگر گفته شــود که مقصــود از راوی ســوّم، «جعفر بن محمّد مالک» است که در این صورت نیز وی به قــول نجاشی و فضائری از ضعفاست.

در حدیث چهارم می‌گوید امام صـادق فرمـوده نـام او را جز کــافر نمی‌بــرد! می‌گــوییم پس روات احــادیثی که نــام امــام دوازدهم را ذکر کرده‌اند کافرانـد! (از قبیل روایت اوّل و پنجم و نهم که در کتاب «شاهراه اتحـاد» در فصل «نظـری به احـادیث نصّ و ارزیابی آنها» آمده است). اضافه بر این می‌گـوییم خـدای تعالی کفر و ایمان را در کتابش ذکر کرده و فرموده:

[illegible] (نساء / 136)

« هر که به خــــدا و فرشــــتگانش و کتب آســــمانیش و فرستادگانش و روز رسـتاخیز کفر ورزد، به گمـراهی دوری در افتاده است».

آیا امام و یا ذکر نام او از اصول دین است که با عدم ذکر آن و یا ذکر آن کسی کـافر شـود؟! آیا بیـان کفر و ایمـان بر عهـدة خدای تعالی است یا راویان کلینی؟

---

[1] - ر. ک. کتاب حاضر صفحه 332.

136- باب نادر فی حال الغيبة

این باب مشتمل است بر سه حدیث که به قـول مجلسی 1 و 2 ضعیف و حدیث 3 مجهول است. آقای بهبـودی نـیز هیچ یک از احادیث این باب را صحیح ندانسته است!

عوام هر سخن سستی را که «قال الامام» بر صــدر آن باشد به دیدة اعجاب می‌نگرند و خیال می‌کنند این سخنان مملوّ است از علم و اسرار. علمایی از قبیل مجلسی نیز می‌کوشــند هر چه را که به أئمّه نسبت داده شده به هر صورت توجیه کنند و از آن دفـــاع کنند و آن را در نظر مـــردم بیارایند و آن انـــدازه که به اینگونه سخنان – که در انتسابشـان به بزرگـان دین تردید جـدّی هست – بها می‌دهند به کلام خـــدا آنقـــدر اهمّیّت نداده‌اند و در کلام مبارک پروردگار این اندازه تأمّل و تدقیق و تفکّر نمی‌کنند.

باید گفت اگر اسلام دین همة مردم جهـان و خواهـان هـدایت همگـان است طبعـاً سـخنان خـود را سـهل و آسـان می‌گوید و خـدای تعـالی که از هر نـاطقی عـالمتر و در سـاده سـخن گفتن توانـاتر است می‌تواند حتّی مطـالب عمیق و دقیق را به نحـوی مستقیم و نامبهم و قابل استفاده تبیین فرماید «**و ما ذلک علی اللـه بعزیـز**». خـدا در قـرآن مکـرر فرمـوده: «**و لقـد یسـرنا القرآن**» و هر آینه قرآن را آسـان سـاختیم» (القمر / 17، 22، 32، 40). بنابراین این اقوال پیچیده و مبهم گویی‌ها که از قول امام در کتب آورده‌اند همه برخلاف روش قرآن است.

در این باب و بـاب بعـدی بنگرید که می‌خواهد بگوید در زمـان غیبت تکلیف چیست ولی روات کلیـــنی مطـــالبی نـــامربوط بافته‌اند. در حدیث اوّل می‌گوید نزدیکترین بندگان به خدا آنان‌اند که حجّت خدا از میانشان مفقود شده باشد و مکانش را ندانـند. یعنی کسی که به حجّت دسترسی نداشته باشد، بهـترین بنـدگان اســـت. پس آنکه قـــرآن را حجّت می‌داند و آن را گم نکـــرده بهترین بنـدگان نیسـت؟! شـما را به خـدا این هم شد حـدیث؟!! حجّت اگر الهی است قطعـــاً رسا و روشن و معیّن است و إلاّ حجّت گم شدة مجهول المکان اصـلاً حجّت نیست و بـرای اُمّت سودی ندارد.

البته خرافیّــون از قبیل مجلسی می‌گویند صــرف اعتقــاد به وجود حجّت – ولو ناشناس و در پردة غیب – خود فضیلتی است

و از ارکــان دین به شــمار می‌رود، مانند اشــخاص که در زمــان رسول خدا بودند ولی آن حضرت را ندیده بودند لیکن حقّانیّتش را قبول داشتند. أوّلاً: اصول ایمان و ارکان دین را کتاب خدا باید بگوید نه روات معلوم الحال کلینی، چنانکه ایمان به نبوّت پیامبر را قــرآن فرمــوده امّا در مــورد امــام ناشــناس مجهــول المکــان قــرآن کــریم هیچ نفرمــوده اســت. پس قیــاس شــما قیــاس مع الفارق است. ثانیاً: کسانی که رسـول خـدا را ندیـده بودند ولی او را صادق می‌دانستند، امکان کسب اطّلاع از تعالیم و اقوال و افعال را داشتند و همین موضـوع بر ایشـان مفید و مایة هـدایت بود زیرا اعتقاد به رسول اکرم در صورتی مفید بـود که بـاعث شـود به منظـور اقتـداء به آن حضـرت، درصـدد کسب اطلاع از تعـالیم او بر آیند یعـنی صـرف بـاور داشـتن به وجـود وی بـدون مجاهدت برای استفاده از تعـالیم او، فضـیلت نبـود. امّا از امـام دوازدهم شما هیچ قول و فعل مستند و قابل اعتمــادی در دست نیست و اگر مردمی که به وجود امام قائم اعتقاد دارند در صدد اقتـــداء به وی باشـــند، هیچ‌گونه دسترسی به اقـــوال و آراء او ندارند. ثالثاً: گیرم که صـرف اعتقـاد به وجـود نبّی و حقّـانیّت او بــرای قلیلی از بنـدگان خـدا که عـذری داشـته‌اند و اسـتفاده از تعالیم رسول اکـرم برایشـان نـاممکن بـود، مفید باشد امّا این مسأله در مورد اکثریّت قاطع امّت صادق نیست، لیکن در مـورد امام قائم شما، تمام امّت امکان استفاده از تعــالیم او را ندارند و امام است که از خود چیزی باقی ننهاده است.

در آخر همین حدیث می‌گوید اگر خـدا بداند که اولیـاء خـدا در نبود حجّت به شکّ می‌افتند، یک چشم به هم زدن حجّت خــود را غـائب نمی‌سـازد! یعـنی اگر مثلاً هـزار سـال دیگر بگویند حجّت غائب است شیعیان اگر می‌خواهند از مقـرّبین خـدا باشـند، نباید دچـار شـکّ شـوند! باید گفت: قطعـاً خـدا چـنین نمی‌گوید زیـرا مســلّم است اگر کسی نســبت به حجّــتی که در قـــرآن هیچ اشاره‌ای به او نیست و در احادیث صحیح و معتبر نیز اســمی از پسر حضـرت عسـکری نیامـده، بلکه در تـاریخ – چنانکه در بـاب 134 گفتیم – دلائلی بر خلاف آن آمده است، و پدران و اجداد و اجداد اجداد و ... او هم وی را ندیده‌اند، شکّ نکند باید در صحّت عقلش شــکّ کــرد مگر آنکه بگــوییم عقلا شک می‌کنند ولی به نظر روات کلینی دوستان خدا، چون مانند خودشان عقل ندارند، شکّ نمی‌کنند!

در حدیث دوّم نیز ضدّ و نقیض گفته است. در ابتـدای حـدیث می‌گوید عبادت در دولت باطل و آشکار نبودن و در حـال خـوف و تقیّه بودن امـام بهـتر است از عبـادت در دولت حـقّ و آشـکار بـودن امـام. در نتیجه راوی می‌پرسد پس باید عبـادت ما در این روزگـار که قـدرت در دست دولت حق نیست و امـام مبسـوط الید نیست افضل باشد از عبـادت در دولت حـق! با اینکه سـخن او مخالف سخن امام نیست امّا امام از گفتار او تعجّب کـرده و می‌فرماید: سبحان الله آیا دوست نداری که خدا حـقّ و عـدل را در بلاد ظاهر سـازد؟ سـپس بـار دیگر در آخر حـدیث خطـاب به راوی می‌فرمایـد: هر یک از شـما به این حـال بمـیرد نـزد خـدا افضل است از بسیاری از شهدای بـدر و احـد! به نظر ما قطعـاً آن امام همام چنین سخن نمی‌فرماید زیرا از شهدای بـدر و احد که از مهاجرین و سابقین در ایمان بوده‌اند و اسـلام را در زمـان غربت عزّت بخشیده‌اند در قـرآن کـریم و احـادیث معتـبر تمجید شـده است اما از روات کلیـنی جز در احـادیث ضـعیف ذکـری نشده است. البتّه از راوی این حدیث که «عمّار ساباطیّ» است بهتر از این انتظار نمی‌رود (ر. ک. صفحة 527). وی فطحی بود و امـام او «عبدالله أفطح» نـیز از علم و فقـاهت بهـرة چنـدانی نداشت تا چه رسد به عمّار.

در حدیث سوّم، سهل بن زیاد کذّاب از قـول یکی از اصـحاب امیر المؤمنین که نه اسم او معلوم است و نه حال او، سـخنان مبهمی را به حضرت علی نسـبت داده که آن حضـرت مطـالبی در وصف اشخاص بیان فرموده که مصداق را معلوم نکرده و از کسی نـام نـبرده و هر کس می‌تواند آن کلمـات را در حـقّ خـود تعبیر کند و برای خود دکّـانی بـاز کنـد! البته از «سـهل» حـدیثی بهتر از این انتظار نمی‌رود. بخش‌هایی از این حدیث را کلینی در باب بعدی در حدیث سیزدهم آورده است.

137- باب فی الغیبة

در این باب سی و یک روایت آمـده که مجلسی حـدیث 1 و 9 و 11 و 12 و 22 و 26 را مجهول یا ضعیف و حـدیث 2 و 3 و 5 و 7 13 و 21 و 23 را مجهـول و حـدیث 6 و 14 و 20 و 29 و 30 و 31 را ضعیف و حدیث 16 را ضعیف یا موثق و 4 و 10 را

حسن و 8 را موثّق حسن و 18 را موثّق همطـــراز صـــحیح و حدیث 19 را موثّق و حدیث 24 و 28 را مرسل و 25 را مرسل همراز صحیح و حدیث 15 و 17 و 27 را صحیح شـمرده اسـت. آقای بهبودی فقط حدیث 8 و 10 و 19 را صحیح دانسته است.

* حدیث 1- جعفر بن محمّد الکوفّی از ضعفاسـت. وی روایت کرده از «حسن بن محمّد بن الصیرفی» که طرفـدار سرسـخت «واقفیّه» بوده و نسـبت به حضـرت هـادی جسـارت ورزیـده و حضرتش را سـاحر خوانـده اسـت. چـنین کسی روایت کـرده از «صالح بن خالد» که مجهول است. این مجهـول روایت کـرده از «یمان التمار» که مهمل اسـت. یعـنی مجهـولی روایت کـرده از یک واقفی یک دشـمن حضـرت رضا و فرزنـدانش بـوده و فـرد اخـیر روایت کـرده از مجهـولی که از قـول فـرد مهملی سـخنی گفته است!! آیا این هم شد مدرک؟!

* حـدیث 2- مـدّعی است که حضــرت کـاظم به بــرادرش فرمـــوده صـــاحب این امر غیبـــتی دارد که عقل و درک شـــما کوچکتر است از آنکه چنین امـری را قبـول کنید لیکن اگر زنـده بمانید آن را درک خواهید کــرد!! اگر ســیّد جلیل القــدری مانند علیّ بن جعفر آن را درک نکنـد، چه تـوقّعی از دیگـران اسـت؟ خدا چیزی را که مردم درک نکنند از ایشان نخواسته است.

علاوه بر این اگر موسی بن جعفر غیب می‌دانست قطعـــــاً می‌دانست که بـــــردارش نسل پنجم از فرزنـــــدان او را درک نمی‌کند و زنده نخواهد ماند و نمی‌فرمـود اگر زنـده بمـانی. این اشـــکال در حـــدیث 5 و 22 و 23 نـــیز مشـــهود است که گویا حضـرات صـادقین (ع) نمی‌دانسـته‌اند که مخاطبشـان تا زمـان امام قائم زنده نخواهد ماند لذا فرموده‌اند اگر در آن زمان زنده بودی ... الخ.

* حدیث 3 و 11- سند هر دو حـدیث بسـیار ضـعیف اسـت. و هر دو «محمد باقر» آنها را صحیح ندانسـته‌اند. «مفضّـل» که از ضعفا است ادّعا کرده که امـام صـادق فرمـوده این مسـائل را آشکار نکنید و بدانید که امامتان سال‌هایی از روزگار شما غـائب می‌شود تا اینکه دوازده پرچم مشابه یکـدیگر افراشـته می‌شـود که هیچ یک از دیگری قابل تمیـیز نیسـت!! «مفضّـل» که غـائب نشده بـود و در زمـان او که دوازده پـرچم مشـابه هم افراشـته نشده بود. امام هم که خود می‌دانست در زمان مفضّـل و حـتی فرزنـــدان و نوادگـــانش این واقعه رخ نخواهد داد و قطعـــاً این

مسأله را گوشزد می‌فرمود که نگران نباش، این وقـایع مربـوط به زمان تو نیست. به نظر مان این حدیث دروغ و جعلی است و گریة مفضّل ناموجّه است. مشـکل دیگر آن است که از یک سو می‌گوید دوازده پرچم مشابه یکدیگر برافراشته می‌شـود و حـقّ از باطل آشـــکار نیست و از ســوی دیگر می‌گوید امر ما از این آفتاب روشن‌تر است! واقعاً جاعل حـدیث آیا فهمیـده که چه به هم بافته اســت؟ گر چه ممکن اســت! مثـــال مجلسی اینگونه اخبار را به انواع تمثیلات و احتمالات توجیه کنند!

* حدیث 4- در این حدیث امـام صـادق فرمـوده صـاحب این امر به حضـــرت یوسف شــباهت دارد. ســـپس امّـــتی که این شباهت را منکر شـود خـوک خوانـده و أمّـتی که غیبت حجّت را انکار کند لعن کرده و فرموده چه اشـکالی دارد که خـدا حجّتش را مانند حضرت یوسف مـدّتی غـائب سـازد. می‌گـوییم حضـرت یوسف مــدّتی از فلســطین و کنعــان غیبت کــرد ولی در مصر حاضر بـــود، نه آن که از سراسر عـــالم غیبت نمـــوده و با همة مردم قطع رابطه کرده باشد.

دیگر آنکه چـــرا امـــام اهل قبله را لعن می‌کند در حـــالی که وقتی جدّش رسول خدا را زدند و دندان مبارکش را شکســتد و آهن زره به پیشـــانی مبـــارکش فـــرو رفت، بعضی به او گفتند مشرکین را لعن کن، در جواب فرمـود: «**إنّی لم أبعث لعّانـاً و إنّمـا بعثت رحمـه للعـالمین** » همانا من لعن کننـده مبعـوث نشــده‌ام جز این نیست که بـرای رحمت بر جهانیــان برانگیخته شده‌ام» سپس دعا کرد که خدا ایشان را هدایت فرماید.

* حدیث 5 و 29- افراد مجهول و یا یکی از دشمنان أئمّــه، به نام «احمد بن هلال»[1] مطالبی مبهم گفته‌انـد. مثلاً امـام معلـوم نکرده نوادة چندمش غائب می‌شـود. دیگر آنکه گویا امـام که به قـول شـما «عـالم بما کـان و ما یکـون» است نمی‌دانسـته که زراره امـام غـائب را نخواهد دید و إلاّ نمی‌فرمــود: «اگر به آن زمان رسیدی». سوّم آنکه امـام که قصد اخبـار از آینـده داشـته چرا آل بنی فلان گفته و نامشان را نبرده و یا چرا نام جـوانی را که قبل از قیام قائم کشـته خواهد شد ذکر نفرمـوده اسـت؟ آیا جز این است که جاعل حـدیث چـون نمی‌دانسـته چه بگویـد، با کلمة «فلان» خود را خلاص کرده است.

---

[1] - وی در کتاب حاضر معرفی شده است. ر. ک. صفحه 428.

برخی احتمال داده‌اند که منظور از جوانی که کشته می‌شود، جناب محمّد نفس الزّکیّه - رحمه الله - باشد، لیکن روایت می‌گوید اگر آن جوان را بکشند مهلت داده نمی‌شوند و باید در انتظار فرج بود. امّا می‌بینیم که آن بزرگوار - رحمه الله علیه - را شهید کردند و بیش از هزار سال است که فرجی حاصل نشده و امام قائم هنوز ظهور نکرده است!!

آیا این پریشان گویی را امام گفته است؟ ما می‌گوییم به هیچ وجه بلکه رواتِ جاهل و یا دشمنان دوست نما گفته‌اند. چرا باید کلینی کتابش مملوّ از اینگونه اخبار جاهلانه باشد؟ همین پیرایه‌های خرافی است که به دین اضافه کرده‌اند و موجب بدبینی عقلا به اصل دین شده‌اند باید دعا کنیم خدا اسلام را از شرّ خرافات و خرافیّون نجات عطا فرماید.

* حدیث 7- در این خبر از قول امیر المؤمنین می‌گوید غیبت امام غائب شش روز یا شش ماه یا شش سال است! می‌گوییم اولاً: اکنون قریب هزار و دوصد سال از زمان غیبت امام غائب گذشته و هیچ خبری از ظهور امام نیست و کذب این خبر روشن شده است.

ثانیاً: کسی که شش روز دیده نشود عرفاً نمی‌گویند غیبت کرده و این مدّت نه چنان است که در نصوص دینی به عنوان امری مهمّ ذکر شود. اغلب مؤمنان نیز در شش روز دچار شکّ و تردید و یا گمراهی و هرج و مرج و عواقب بی‌سرپرستی نمی‌شوند، خصوصاً کسانی که حدود 250 سال تحت سرپرستی و ارشاد پیامبر و أئمّه بوده‌اند، در عرض شش روز نبود اما و رهبر دچار مشکل قابل توجّهی نمی‌شوند و نیازی نیست که حدیثی صادر شود و به آنها هشدار دهد مراقب باشید که ممکن است امامتان شش روز قابل دسترسی نباشد!

پیداست که جاعل خبر نمی‌دانسته چه ببافد، امّا نگران نبوده زیرا احتیاطاً در آخر حدیث افزوده «خدا را بداها و اراده‌ها و ..... است»، تا اگر کذب کلامش آشکار شد، بگوید «بدا» حاصل شده است!! اصلاً نظریة «بدا» برای چنین مواردی مطرح شده است!

* حدیث 8- امام از خود تمجید کرده و فرموده ما چونان ستارگان آسمانیم که هر گاه ستاره‌ای غائب شود، ستاره‌ای دیگر ظاهر شود. تا زمانی که خدا ستارة شما را غائب سازد و چون بار دیگر ستارة شما طلوع کرد، خدای را سپاس و ستایش

کنید! می‌گوییم: سمعا و طاعه هرگاه امام ظاهر شد قطعاً خدای را حمد می‌کنیم حتی اگر ظاهر نشود نیز خدای را حمد می‌کنیم که قرآن کریم (امامی که هیچ گاه غیبت نمی‌کند[*]) را در میان ما نهاده است و اکنون که قریب هزار و دویست سال است ستاره‌ای طلوع نکرده نیز خداوند حمید را حمد می‌کنیم!

* حدیث 9 و 18- در این دو خبر و همچنین در خبر پنجم و بیست و نهم امام صادق علّت غیبت امام را بیم از قتل دانسته است! می‌گوییم این دلیل باطل است. زیرا اگر بیم از قتل علّت غیبت باشد باید هیچ وقت ظاهر نشود زیرا همیشه عدوات و کینه در بشر هست و همواره افراد حقّ ستیز نیز هستند، چنانکه خدا در سورة مبارکة مائده (آیات 14 و 64) فرموده تا قیامت، بغض و عداوت در میان یهود و نصاری باقی خواهد بود. هر وقت امام ظاهر شود. دشمن در کمین او هست اصولاً هر کس مقامی دارد بیم قتل او هست، پس امام باید هیچگاه ظهور نکند. علاوه بر این اگر جایز باشد که رهبر امّت از بیم قتل غائب شود پس چرا پس چرا انبیاء و سایر ائمّه غائب نشدند؟ چرا حضرت سیّد الشّهداء – علیه الاف التّحیّه و الثّناء – غائب نشد! آیا این هم شد امام؟ این هم شد مذهب؟ این هم شد حدیث؟!

* حدیث 10 و 15- «ابن ابی عمیر» که قبلاً معرّفی شد (ص 156) و «علیّ بن الحکم» احمق گفته‌اند غیبت امام را انکار نکنید. به نظر ما این سخن درست است و نیازی به انکار غیبت امام نیست زیرا اصلاً فرزند داشتن حضرت عسکری اثبات نشده و جدّاً محلّ تردید است، از این‌رو نیازی به انکار غیبت امام دوازدهم نیست[1]. بلکه مدّعی است باید نخست وجود او را اثبات کند.

* حدیث 13- «سهل بن زیاد» کذّاب از «هشام بن سالم» احمق که مدّعی است قرآن دارای هفده هزار آیه بوده است از قول فرد ناشناسی اقوالی کلّی و مبهم را به حضرت علی نسبت داده‌اند که امام نام کسی را نبرده و هر کسی مدّعی امامت شده، آن جملات را بر خود تطبیق کرده و خود را مصداق آن دانسته است. باید گفت این مبهم گویی را نمی‌توان

---

[*] - درباره امام بودن قرآن رجوع کنید به کتاب حاضر، صفحه 339 و 340.

[1] - رجوع کنید به کتاب «تحقیق علمی در احادیث مهدی».

مدرک اصول و فروع اسلام قرار داد. چنانکه گفتیم قسمت‌هایی از این حدیث را کلینی در باب 136 به عنوان حدیث سوّم آورده است.

در چهار حدیث این باب، روات کلینی با آیات قرآن بازی کرده‌اند احادیث مذکور عبارت‌اند از حدیث 14، 22، 23، 30.

* حدیث 14- در این حدیث، «سهل بن زیاد» کذّاب با آیة 30 سورة «ملک» که سوره‌ای مکّی است بازی کرده و می‌گوید منظور از «ماء معین» در آیة مذکور «امام جدید» است؟!! اگر به سورة «ملک» مراجعه کنیم ملاحظه می‌شود که در این سوره خدای متعال پس از بیان اینکه جهان حاضر با حسابگری و انتظام بی‌نظیری بر پا شده است، در مقام بیان نعمت‌ها و اظهار قدرت بی‌منت‌های پروردگار، خطاب به کفّار و مشرکین می‌فرماید:

(ملک / 23)

«(ای پیامبر) بگو او همان است که شما را آفرید و برایتان گوش و چشم‌ها و دلها آفرید ....».

و در آیة بعدی می‌فرماید:

(الملک / 24)

«(ای پیامبر) بگو اوست که شما را در زمین آفرید».

تا اینکه در آیة 30 خطاب به کفّار و مشرکین می‌فرماید:

(الملک / 30)

«(ای پیامبر) بگو مرا پاسخ دهید که اگر آب شما در زمین فرو رود پس چه کسی [جز خدا] برای شما آب روان می‌آورد؟».

چنانکه گفتیم سورة «ملک» مکی است و در آن زمان سخنی از امام و غیبت او در میان نبود و کسی در این مورد با پیامبر بحثی نداشت تا آیه بفرماید چه کسی برای شما امام جدید می‌آورد؟

* حدیث 22 و 23- دربارة آیة 15 و 16 سورة تکویر می‌گوید مربوط به امام غائب است که پس از غیبت مانند شهاب در آسمان فروزان می‌شود!

آیات مذکور چنین است:

[illegible] (تکویر / 15-16)

« پس سوگند به ستارگان بازگردنده و غروب کننده و روندگان به برج‌های فروزنده».

چنانکه می‌دانیم اولاً: سـورة تکـویر دربـارة قیـامت است و اینکه پیـامبر دربـارة قیـامت راست می‌گوید و این اخبـار را از فرشتة وحی گرفته و تحت تأثیر شیطان نیست. به عبـارت دیگر سورة مذکور مربـوط به اصل «معـاد» است و هیچ ارتبـاطی به امام و امامت ندارد.

ثانیـاً: «خنس» و «جـوار الکنس» به لفظ جمع است و همین می‌رسـاند که منظـوراز آیه یک فـرد خـاصّ نیست در حـالی که امام غائب مفرد است.

ثالثاً: این آیـات در مکّه نـازل شـده و اصـلاً به امـام – اعمّ از حاضر و غائب – مربوط نیست!

* حدیث 30- سند این حدیث در نهایت ضـعف اسـت. عـده‌ای کذّاب – که همگی در این کتاب معـرّفی شـده‌اند – ادّعا کرده‌اند که امـام صـادق فرمـوده منظـور از آیة 8 سـورة «مـدثر» آن است که هنگامی که در شیپور دمیده شـود خـدا نکته‌ای در قلب امـام می‌گـذارد و آنگـاه به امر خـدا امـام ظهـور می‌کنـد!! آیة شریفه را در اینجا می‌آوریم:

[illegible] (المدثر / 8-9-10)

« پس چون درصـور دمیـده شـود، آن روز روزی است دشـوار که بر کافران آسان نیست».

طبق معمـول می‌گـوییم این سـوره اوّلاً مکّیّ اسـت، ثانیـاً: دربارة قیامت است و ربطی به امام و امـامت نـدارد. ثالثـاً: اگر معنای آیه چنان باشد که کذّابین می‌گویند ارتباط آیه با آیات قبل و بعد از بین می‌رود.

چهار حدیث فوق احـادیثی بـود که در آن با آیـات قـرآن بـازی کرده بودند اکنون می‌پردازیم به بقیّة احادیث باب 137:

* حـدیث 16 و 17- «وشـاء» که با او آشـناییم (ص 121) در حدیث 16 می‌گوید ناچار امام غیبتی دارد و البتّه با سی نفر [که همراه او هستند] وحشت و دلتنگی نیسـت! این حـدیث به ضـرر متکلّمین شیعه است زیـرا با وجـود این حـدیث باید بـرای طـول عمر سی نفر دلیل بتراشند که حدّاقلّ 29 نفر از آنها امام نبوده

بلکه از افراد عادی هستند!! «وشّاء» در حـدیث 17 می‌گوید که قبل از قیام امـام غـائب جنگی میـان دو مسجد در می‌گیرد امّا نام دو مسجد را نگفته است! می‌گوییم چرا امـام در حـدیث 22 و 23، سـال غیبت را دقیقـاً بیـان می‌کند ولی در این حـدیث مبهم‌گویی می‌کند؟!

* حدیث 19- «اسحاق بن عمّار» که قبلاً با او آشـنا شـده‌ایم (ص 138) می‌گوید امـــام دو غیبت دارد که در غیبت اوّل فقط شـیعیان مخصـوص مکـان او را می‌دانند و در غیبت دوّم فقط دوسـتان مخصـوص او!! می‌پرسـیم فـرق شـیعیان مخصـوص با دوستان مخصوص چیست؟!

* حـدیث 20- عـدّه‌ای کـذّاب می‌گویند امـام در جـواب این سؤال که مـدّعی مهـدویّت را چگونه بشناسـیم؟ فرمـوده: از او مسائلی بپرسید که او مثل یک امام جواب آنها را بدهد!! این هم شد ارشاد سائل؟ مردم از کجا بدانند که درست می‌گوید یا نه و آیا جـوابش مانند جـواب امـام است یا خـیر؟ زیـرا اگر سـؤالات معمـولی بپرسـند که علمـای دیگر هم می‌توانند جـواب درست بدهند و این دلیل امـامت و مهـدویّت نمی‌شـود و اگر سـؤالات عجیب و غـریب بپرسـند و او جـواب بدهد مـردم از کجا بدانند درست جـواب داده یا از نـزد خـود پاسـخی بافته اسـت؟! اگر مقصـود شـما آن است که به مسـائل غیـبی جـواب دهد و علم غیب داشـته باشد که این موضـوع نـیز مخـالف قـرآن است و کسی که به وی وحی نمی‌شود، نمی‌تواند از غیب خبر دهد؟!

* حـدیث 21- می‌گوید همچنانکه پیـامبر اکـرم پس از دوران فترت و نبود پیامبران مبعوث شد (المائده / 19) امام غائب نـیز پس از دوران فترت ائمه ظهور می‌کند! می‌گوییم اشکالی ندارد ما این حدیث را می‌پذیریم لیکن شما که مدّعی هسـتید زمین از حجّت (پیامبر یا امام) خالی نمی‌ماند چگونه در این حدیث بـرای أئمّه دوران فترت قائل شده‌اید؟!

طبعاً نمی‌توان گفت منظور عدم ظهور امام اسـت، زیـرا این ادّعا من عنـدی و ناموجّه و بر خلاف ظـاهر کلام اسـت. امـام فترت أئمّه را همسان فترت انبیاء دانسته و فـترت انبیـاء قطعـاً به معنای عدم ظهـور انبیـاء نیسـت. بـدیهی است که منظـور از فترت رسل نه بـدان معـنی است که قبل از رسـول اکـرم و پس از حضرت عیسی انبیـائی بوده‌اند ولی ظـاهر نبوده‌انـد. به

همین دلیل می‌گـــوییم این قـــول که «زمین از حجّت خـــالی نمی‌ماند»، ادّعایی بلادلیل است (فتأمّل).

* حـــدیث 24- حـــدیثی مرسل و بی‌اعتبـــار است که معنـــای واضحی ندارد و شـارحین کـافی از جمله مجلسی طبق معمـول برایش وجوهی بافته‌اند که دلیلی برای ترجیح یکی بر دیگـری در دست نیست. در واقع شارحین حیران‌اند!

اگر کسی احادیث معتبر رسـول خـدا را با این قبیل احـادیث مقایسه کند به وضــوح در می‌یابد که ســبک و اســلوب کلام آن حضرت شباهتی به کلام کذّابین ندارد.

* حدیث 25 و 26- عدّه‌ای مجهول از قـول امـام رضا و امـام بـاقر گفته‌اند که امـام غـائب کسی است که ولادتش بر مـردم معلوم نباشد؟ کسی که ولادتش بر مردم معلـوم نباشد و مـردم به وجودش علم نداشته باشـند چگونه ممکن است حجّت بر آنها باشد؟!

* حـدیث 27- مـروی است از «هشـام بن سـالم» أحمق که حاوی مطلب مهمّی نیست.

* حدیث 28- مرسل است و حاوی مطلب مهمّی نیست.

* حدیث 31- حدیثی ضعیف است که از قول امام بـاقر ادعّا کـرده هر گـاه خـدا بر بنـدگانش خشم گـیرد ما را از آنها دور سازد! می‌گوییم چرا پروردگار زمان حضـرت سـیّد الشّـهداء بر خلق خشم نگرفت!

138- باب ما یفصل به بین دعوی المحقّ و المبطل فی أمر الامامة

احادیث این باب به راسـتی چنـان افتضـاح است که نیـازی به بررسی سـند آنها نیست و کـذب از سر و روی اخبـار این بـاب می‌بارد و دریغ از عمر عزیز که مصروف چنین قصّه‌هایی شــود! قطعاً دشمنان اسـلام و مـردم منحـرف بـرای فـریب عـوام این قصّه‌ها را بافته‌اند و متأسّفانه کلینی با جمع‌آوری آنها عرض خود برده و آتش بیار معرکهٔ تفرقه افکـنی شـده اسـت! از این‌رو به منظور اجتناب از تضییع وقت خوانندگان، احادیث این باب را یک به یک بررسی نمی‌کنیم بلکه به اشارتی بسنده می‌کنیم.

در این باب 19 خبر آمده که مجلسی سند اوّل حدیث نخست را مجهول و سند دوّم آن را ضعیف دانسته و حدیث 2 و 4 و 6 و 11 و 12 و 14 و 17 و 18 و 19 را ضعیف و حدیث 3 و 8 و 10 و 15 و 16 را مجهول و حدیث 7 و 9 را مجهول یا ضعیف و حدیث 5 را صحیح و 13 را موثّق شمرده است. آقای بهبودی جز حدیث 10 و 13 را صحیح ندانسته است.

در خبر اوّل به طلحه و زبیر تهمت زده و در آتش تفرقه دمیده است. گر چه طلحه و زبیرم با علی مخافت کردند ولی علی که سپاه معاویه را نفرین نکرد چگونه ممکن است آن دو را – که قبل از رفتن مکه، بر خلاف معاویه به اسلام خدماتی نیز کرده اند – نفرین کند، در حالی که زبیر پیش از درگیری دو سپاه، به اشتباه خود پی برد و از جنگ کناره گرفت و طلحه نیز با علی نجنگید و خارج از عرصة جنگ کشته شد. (به کتب معتبر تاریخ مراجعه شود) روات فریبکار کلینی فقط مخالفت طلحه و زبیر با علی را ذکر نموده و از بیان بقية ماجرا خودداری کرده‌اند!

در خبر دوّم به امیر المؤمنین افترا بسته که آن حضرت به کسی که تو را امیر المؤمنین خطاب نکرده بود، دوبار فرمود: مادرت به عزایت بنشیند!!

در خبر سوّم و چهارم و پانزدهم که راوی مشترک هر سه «علیّ بن محمّد بن ابراهیم» است قصّه‌ای مضحک ساخته‌اند که أمیر المؤمنین در جواب زنی که از او پرسید دلیل بر امام چیست؟ علی به جای استناد به حدیث غدیر، فرموده امام واجب الاطاعه کسی است که بتواند سنگ را مهر کند؟ سپس سنگریزه‌ای برداشت و آن را مهر کرد و به زن داد. مدّتی بعد زن سنگریزة مذکور را به حضرت حسن داد و سپس به امام حسین داد و سپس به حضرت سجّاد داد، حضرت سجّاد علاوه بر مهر کردن سنگریزه، به زن اشاره‌ای کرد و زن که در آن زمان 113 سال داشت دوباره جوان شد! سپس سنگریزه را به امام باقر و بعد از او به امام صادق و پس از او به حضرت کاظم و سپس به حضرت رضا داد و آنها همگی، سنگ را برایش مهر کردند!!! حال شما محاسبه کنید که این زن چند سال عمر کرده است؟

در دو حدیث نخست أئمّه هر یک موضعی از سنگی را که حضرت علی مهر کرده بود، مهر کردند، امّا در حدیث پانزدهم

پیـامبر و سـپس أئمّه تا زمـان اما سـجّاد هر یک سـنگریزه‌ای گرفته و ابتداء آن را چون آرد نرم کرده و سـپس مهر کرده‌انـد! علاوه بر این در دو حدیث قبلی، پیامبر سنگ را مهر نکـرده بلکه مهر کردن سنگ، از حضرت علی آغـاز شـده اسـت! دیگر آنکه نام زن در حدیث سوّم «حبابه و البیّـه» و در حـدیث چهـارم «أمّ غانم» و در حدیث پانزدهم «أمّ أسلم» است!!

در حدیث سوّم از قول حضرت علی گفته است بنی اسرائیل و مـردمی که ریش خـود را می‌تراشـیدند و سـبیل خـود را تـاب می‌دادند به صورت ماهی بی‌فلس (از قبیل جرّیّ و زمّـار و مـار ماهی و ...) مسخ شده و به دریا رفته‌اند!!

این کلام مشعشع که شایسـته است به عنـوان کشف بـزرگ علمی کلینی و مشـایخش، در دانشـگاه‌های زیست‌شناسی اروپا و آمریکا تدریس شود، در حدیث ششم نیز آمده است!![1]

* حــدیث 5- می‌گویــد: «حجر الأســود» به ســخن در آمد و شــهادت داد که حضــرت ســجّاد امــام واجب الإطاعه اســت! می‌گوییم امام سجّاد چرا این معجزه را در حضور عمـوم مـردم اظهار نکرد و از این معجزه جز روات معلوم الحال کلینی کسی با خـبر نشـده اسـت؟ آیا امـام با علـنی نکـردن این معجـزه به مـردمی که او را به عنـوان امـام واجب الإطاعه نمی‌شـناختند، ظلم نکرده است؟ جناب «قلمداران» در کتاب «شاهراه اتّحاد» (ص 238، بند سوّم به بعد) دربارة این حـدیث مطـالب مفیـدی نگاشـته است که مطالعة آن را توصـیه می‌کـنیم. فقط در اینجا یادآور می‌شویم چنانکه از آثار معتبر می‌توان دریافت از حضرت سیّد الشهداء سلام الله علیه هیچ اشـاره‌ای به منصوصـیّت الهی آن بزرگـــوار در دست نیست و آن حضـــرت نه خـــود را و نه فرزندش حضرت سجّاد را به عنـوان امـام منصـوب و منصـوص من عندالله معـرّفی نفرمـوده است بلکه در نـامه‌ای خطـاب به کوفیان – که او را بـرای تصـدّی امـامت مسـلمین دعـوت کـرده بودند – نوشته است: «**فلعمری ما الإمام إلاّ الحاکم بالکتاب، القائم بالقسط، الدّائن بـدین الحـقّ، الحـابس نفسـه علی ذات الله**، و السّـلام » به جـان خـودم سـوگند امـام نیست مگر کسی که به کتـاب خـدا حکم و به علت قیـام کند و به دین حـقّ

---

[1] - ایا نسـبت دادن این اقـوال بـه حضـرت علی که افتخـار جهـان اسـلام است، دشمنی با آن بزرگوار نیست؟ آیا کلیـنی کـه این اباطیـل را بـه آن حضرت نسبت داده، دوستدار وی بوده است؟ (ر. ک. ص 864).

معتقد و مقیّد بـوده و خـود را وقف رضـای خـدا کـرده باشـد، و السلام»[2] حضرت سجّاد نیز هیچگاه ادّعای امـامت نکـرد و خـود را امام منصوب من عند الله نخواند لذا دکّانداران تفرقه فروش ناگزیر شدند بـرای فـریب عـوام قصّـه‌هایی از قبیل روایت پنجم این باب و نظایر آن را جعل کنند.

حـدیث هفتم چنانکه بـرادر فاضل ما مرحـوم «قلمـداران»: فرموده است (شاهراه اتحاد ص 250) علاوه بر کافی در خرائج راوندی و رجال کشّی و بصائر الدّرجات صـفّار و اثبـات الوصـیّه مسعودی نیز آمده است و می‌رسـاند که خـواص اصـحاب أئمّـه، امـام پس از حضـرت صـادق را نمی‌شـناختند و نصّ بر امـامت امـام پس از وی، نه تنها بر مـردم بلکه به خـواصّ اصـحاب حضرت صادق نرسیده بود. در این حـدیث امـام کـاظم در پاسخ سائل که می‌پرسد: فدایت شوم آیا تو همان امامی؟ می‌فرماید: «**لا، ما أقول ذلک** » نه، من این سخن را نمی‌گویم». پر واضح است که نمی‌تواند تقیّه را بهانه کـرد زیـرا پرسـندگان دو تن از اصحاب پدر امام، یعنی «هشام بن سالم» و «محمّد بن نعمان» معـروف به مـؤمن الطّـاق بوده‌اند و حضـرت کـاظم آنها را می‌شـناخت و بارها آنها را با پـدرش دیـده بـود. امّا در حـدیث هشتم و نهم حضرت کاظم و حضـرت رضا به سـائل می‌گوینـد: «**أنـا هـو** » من همان امـامم (که به دنبـالش بـودی)» و حتّی معجـزه می‌کننـد! حضـرت کـاظم درخـتی را احضـار می‌کند و درخت خود را به امام می‌رساند و سپس به جای قبلی خـود بـاز می‌گـردد!! در اهمّیّت این معجـزه همین بس که سـائل دیگر سخن نگفت و به جای آنکه در شـمار مبلّغین آن حضـرت در آید کسی را از این واقعه با خبر نساخت! در حـالی که قبلاً به امـام عـرض کـرده بـود که معجـزه‌ای بیاورید تا با آن [بر امـامت] استدلال کنم! راست گفته‌اند که دروغگو کم حافظه است.

امـام رضا نـیز عصـایش به سـخن در آمد و به امـامت وی شهادت داد!!

می‌پرسیم چرا عصـای پیـامبر حـرف نمی‌زد؟ چـرا امـام این معجزه را به سایرین عرضه نفرمود!

تذکّری دربارة حدیث هفتم: حدیث هفتم را با روایت هشـتم و نهم این بـاب مقایسه کـردیم لیکن پیش از پـرداختن به اخبـار

---

[2] - الارشاد، شیخ مفید ج 2 ص 39.

بعدی ضرور است که دربارة حدیث هفتم و احـادیث مشـابه آن، نکته‌ای را یادآور شویم:

بـدان که حـدیث هفتم و نظـایر آن بـرای خرافیّـون مشـکل بـزرگی ایجـاد کـرده و بـاعث این سـؤال شـده که اگر امـامت منصوصة إلهیّه لااقلّ برای پیروان أئمّه ناشناخته نبـود و آنـان بنا به احادیث نصّیّه، به أمّت معرّفی شده بودنـد، چگونه تعـدادی از کبار اصحاب و خواص یاران أئمّه و از آن جمله مـؤمن الطّـاق یا هشـــام بن ســـالم یا زراره بن اعین یا ..... امـــام بعـــدی را نمی‌شناخته‌اند؟! مگر حدیث لوح و یا دیگر نصـوص امـامت أئمّة دوازدگانه را نخوانده و یا نشنیده بودند؟![1]

مرحـوم «صـدوق» بـرای حـلّ این مشـکل در کتـاب «کمـال الدین» مطـالب سسـتی به هم بافته که در اینجا می‌آوریم[2]. وی بـدون آن که عـدم اطّلاع شـماری از اصـحاب را به روی مبـارک بیاورد، فقط در مـورد «زراره» گفته اسـت: «ما ادّعا نکـرده‌ایم که همة شـــــیعیان، أئمّة دوازده‌گانه را با أســـــامی آنـــــان می‌شـناخته‌اند ..... انکـار نمی‌شـود که یک یا دو تن و یا بیشـتر، حدیث [دوازده امام] را نشنیده باشند»!! می‌گوییم مگر امـامت و ایمان به أئمّه از اصول دین نیست پس چگونه شیعیان یکی از اصـــول دین و مصـــادیق آن را نشـــنیده بودنـــد؟ علاوه بر این، «زراره» جـزء آن یـک، دو تن نیست بلکه از خـواصّ و مقـرّبین اصحاب أئمّه است و با افراد عـادی تفـاوت بسـیار دارد و کـاملاً بـرخلاف ادّعـای «صـدوق» اگر قـرار بـود فقط یـک، دو تن از احادیث نصّیّه با خبر باشند، قطعاً یکی از آنها «زراره» بود![3]

شیخ صدوق می‌گوید: امّا زراره بن اعین در حالی وفات یافت که خـبر تنصـیص بر حضـرت موسی به جعفر را آن چنـان که عـذرش را مرتفع سـازد نشـنیده و هنـوز کسی که بـرای خـبر گرفتن از امام پس از حضرت صـادق فرسـتاده بـود، مـراجعت

---

[1] - برادر محقّق ما، استاد «قلمداران» (ره) در کتاب «شاهراه اتّحاد» (ص 248 به بعد) درباره حیرت اصحاب ائمّه در امـر امـامت، مطـالب مهمّی آورده است.

[2] - کمال الدین و تمام النّعمة، به تصحیح و تعلیق علی اکبر غفّـاری، مکتبـة الصّدوق، ج 1 ص 74 به بعد.

[3] - «جمیل بن درّاج» می‌گوید مـا در برابـر «زراره» همچـون کودکـانی در برابر آموزگار بودیم (رجال کشیّ ص 138) برای آشنایی بیشتر بـا مقـام و منزلت «زراره» در نظر أئمّه، رجوع کنید به «شاهراه اتّحاد» ص 251 و 252.

نکرده بود. از این رو قـرآن را بر سـینه نهـاد و گفت: پروردگـارا من کسی را به امـامت می‌پـذیرم که این مصـحف، امـامتش را تثـبیت نمایـد. آیا فقیه متـدیّن به هنگـام اختلاف و عـدم وضـوح مسأله، جز آنچه زراره کرد، انجام می‌دهد»؟

واضح است که کسی به کـــار «زراره» انتقـــادی نـــدارد و نمی‌گوید فـرد مـؤمن کـاری غـیر از کـار او انجـام می‌داد، بلکه انجام این کار توسّط فردی که از بزرگترین اصحاب امام صادق به شمار می‌رود، به وضـوح ثـابت می‌کند که وی همچـون سـایر اصحاب کبار، از قبیل ابو بصـیر، مـؤمن الطّـاق، هشـام و .... از احادیث نصّیّه بی‌خبر بوده است.

صـدوق اضـافه می‌کنـد: «گفته می‌شـود که زراره از امـامت حضـرت موسی ابن جعفر با خـبر بـوده ولی پسـرش عبید را بدان منظور فرسـتاد که از حضـرت موسی بن جعفر بپرسد آیا جـائز است امـامت آن حضـرت را علـنی و اظهـار کند یا در این مـــورد تقیّه کند و این وجه با توجّه به فضل و معـــرفت زراره مناسب‌تر است».

این قول به هیچ وجه با قول قبلی صــدوق قابل جمع نیست و پیداست که وی نیز به سخن خـویش مطمئن نیست بلکه صـرفاً قصد توجیه دارد و الاّ یا باید قائل شود که «زراره» خبر تنصیص بر امـامت حضـرت موسی بن جعفر را نشـنیده بـود و یا قائل شود که او مسألهٔ تنصیص بر امـام بعـدی را می‌دانست و قصد کسب تکلیف بـرای تـرک یا ادامهٔ تقیه را داشـته اسـت. مهمـتر اینکه بنا به اخبـار موجـود، «زراره» نـام امـام را بـرای اظهـار شهادت در بستر احتضار می‌خواست نه برای اعلام به سایرین و این ربطی به تقیّه یا عدم تقیّه ندارد، به همین سبب می‌بینیم که خداوند را مخـاطب قـرار می‌دهد و این عمل او مطـابق است با روایاتی که کلینی در باب 144 از قول رسول خـدا آورده است کـه: «**من مـات لا یعـرف امـام، مـات میتـه جاهلیّه** » هر که بدون شناختن امامش بمیرد، به حالت جاهلیّت مرده است».[1]

سـپس صـدوق قـولی سست از امـام رضا نقل می‌کند که ممکن نیست امام چنین کلامی گفته باشد. روایت مذکور چـنین است که امـام رضا فرمـود: «زراره از امر امـامت پـدرم و از اینکه جدّم او را به عنوان امام پس از خود معرّفی کرده اسـت،

[1] - اصول کافی ج 1 ص 376 و 377 – این قـول را از حـدیث سـوّم بـاب مذکور نقل کرده‌ایم که هر دو «محمّد باقر» آن را صحیح شمرده‌اند.

با خبر بود و صرفاً پسـرش را اعـزام کـرد تا از پـدرم بپرسد آیا جائز است که تقیّه را ترک و امامت آن حضرت و تصریح پدرش بر امامت وی را اظهار کند؟ و چون پسـرش تـأخیر کـرد و از او خواسته شد دربارۀ پدرم سخنی بگوید، دوست نداشت که بدون امر پدرم در این کار پیش قدم شود، از این‌رو قـرآن را برداشت و گفت: پروردگـارا از فرزنـدان جعفر بن محمّد کسی پیشـوای من است که این مصحف امامتش را اثبات کند»![1]

اوّلاً: چنانکه گفتیم این روایت جوابگوی حیرت مؤمن الطّاق و هشام و سایرین نیست و مشـکل را حـلّ نمی‌کنـد. در حـالی که اگر امـام رضا می‌خواست مشـکل را حـلّ کند قطعـاً جـوابی وافی و کافی بیان می‌فرمود.

ثانیـاً: آنـان که از «زراره» خواسـتند دربـارۀ حضـرت کـاظم سخن بگوید چه کسانی بودند؟ اگر امام بعدی را می‌شناختند که دیگر تقیّه معنی نداشت و اگر نمی‌شناختند، چرا دربارۀ حضـرت «موسی بن جعفـــر» پرســـیدند و از «عبدالله بن جعفـــر» نپرسیدند؟!

ثالثاً: «کشیّ» روایاتی آورده که کلام «صدوق» را رد می‌کند. وی روایت کـــرده که «زراره» به پســـرش گفت: «ای پســـرکم مــردم در این امر (جانشــینی امــام صــادق) اختلاف کرده‌اند و کسی که به امــامت عبدالله افطح قائل شــده از آن روست که امامت در فرزند بزرگتر است، تو بار سفر ببند و به مدینه برو تا از حقیقت امر برایم خبر بیـاوری. پسـرش بـار سـفر بست و به مدینه رفت و زراره بیمـار شد و چـون به حـال احتضـار افتـاد، پرسید که آیا پسرش بازگشته است یا خیر؟ [چون پسرش هنوز بـاز نگشـته بـود تا بـرایش خـبر بیـاورد] زراره قـرآن خواست و گفت: پروردگـارا من بدانچه بر پیـامبرت نـازل فرمـوده‌ای و او برای ما آورده و آنچه از زبان او برای ما بیان فرمـوده‌ای و آنچه در این کتاب بر او نازل فرموده‌ای ایمان دارم. عقیده و دین من آن است که پسرم عبید خبرش را برایم بیاورد و آنچه در کتـابت بیان فرمـوده‌ای. پس اگر مـرا پیش از این [که پسـرم بـازگردد] میراندی، این شهادت من دربارۀ خویشتن است و بدانچه پسـرم عبید [خـبرش] را می‌آورد اقـرار دارم و تو بر این امر گـواهی[2].

---

[1] - اگر امامت ائمّه از قرآن فهمیده می‌شد که دیگر قابل تقیّـه نبـود، زیـرا قرآن در اختیار عموم مسلمین قرار داشت.

[2] - رجال کشیّ، چاپ کربلاء ص 137 و 138.

«زراره» با این کار به حدیث هفتم بـاب 128 کـافی عمل کـرده که امـام صـادق در پاسخ کسی که پرسـیده بـود: اگر امـام را نشناختم و جایش را ندانستم، چه کنم؟

فرمـود: «می‌گـویی پروردگـارا من تـابع و دوسـتدار آن حجّت توام که از فرزندان امام سابق باقی مانده اسـت. إن شـاء الله این کار برایت کافی است».[1]

در روایت دیگری که «کشیّ» از «زراره» آورده، وی در بستر احتضار قرآن خواست و به عمّة خـویش گفت: «ای عمّـه، گـواه باش که جز این کتاب امامی ندارم»[2]. همچـنین روایت شـده که «زراره» پسـرش «عبیـد» را به مدینه فرسـتاد تا از [امـامت] حضـرت ابو الحسن موسی و عبدالله بن أبی عبداللـه، خـبر بگـیرد. امّا «زراره» پیش از بازگشت پسـرش در گذشت .... محمّد بن حکیم می‌گوید به حضـرت کـاظم عـرض کـردم که «زراره» فرزنـدش «عبیـد» را به مدینه فرسـتاده بـود [تا امـام پس از حضرت صادق را بشناسد] امام کاظم فرمود: امیدوارم که زراره در شـمار کسـانی باشد که خداوند دربـارة ایشـان فرموده:

[illegible][3] (النساء / 100)

« و هر که از خانه به عـزم هجـرت به سـوی خـدا و رسـولش برون آید، آنگاه مـرگ او را دریابـد، به راسـتی که پـاداش او با خداست».

همچنین روایت شده که «هشام بن سالم» می‌گویـد: «زراره بن أعین به من گفته بود بر پایه‌های [منصب امامت یا خلافت به حق پیامبر] غیر از جعفر [بن محمّد] دیده نخواهد شـد. از این‌رو هنگامی که حضرت صادق وفات یافت به نـزدش رفتم و گفتم: سخنی را که به من گفته بودی به یاد می‌آوری؟ و کلامش را باز گفتم، امّا بیمناک بودم که او انکـار کنـد، وی جـواب داد: به خـدا سوگند که من آن را جز به رأی خود نگفته بودم.[4]

---

[1] - اصول کافی ج 1 ص 309.
[2] - رجال کشیّ ص 139.
[3] - رجال کشیّ ص 139.
[4] - رجال کشیّ ص 140 – ملاحظه می‌کنید که «هشام» نیز امام بعدی را نمی‌شناخت و الاّ تا زمان وفات امام صادق صـبر نمی‌کـرد تـا نادرسـتی رأی «زراره» را به او یادآور شود، بلکه می‌توانست بلافاصله خطـای وی

چنانکه ملاحظه می‌شود، «زراره» امام بعـدی را نمی‌شـناخته و إلاّ چـنین سـخنی نمی‌گفت. ما نـیز در سـطور قبل گفـتیم که ممکن نیست حدیثی را که «صدوق» از قـول امـام رضا آورده، کلام امـــام باشد زیـــرا چنانکه ملاحظه کردید کـــار «زراره» ارتباطی به تقیّه نداشته است. دیگر آنکه حدیث «صـدوق» با دو حدیثی که در باب 120 «کافی» از خـود امـام رضا و از جـدّش حضـرت صـادق نقل شـده، موافق نیست[1]. مضـمون احـادیث مذکور این است که هر امـامی دارای وصـیّت آشـکار و مشـهور است آن چنـان که چـون مسـافری وارد شـهر شـود و از مـردم حتی از کودکـان بپرسد فلان امـام [متـوفّی] در مـورد چه کسی وصیت نموده، بگویند: فلان بن فلان.[2]

خوانندة عزیز انـدکی تأمل کن که چگونه ممکن است امـامی که خـود و جـدّش می‌گویند امـام چنـان مشـهور است که تمـام مردم شهر حتّی کودکان او را می‌شناسـند، همـان امـام بگویـد: «زراره» از اظهـــار نـــام امـــام حتّی در بســـتر احتضـــار تقیّه می‌کـــرد؟!! خصوصـاً که در بـالین محتضر معمـولاً اهل بیت و اقارب حاضر می‌شوند نه خلیفه و مأمورین حکومـتی، تا نیـاز به تقیّه باشد! (فتأمّل).

اکنون بپردازیم به بقیة احادیث باب 138:

* حـدیث 10- بنا به سـند کلیـنی معلـوم نیست این حـدیث را بـرقی نقل کـرده یا غـیر او. اگر نـاقلش بـرقی باشد که عیب حدیث است و اگر غیر او باشد حدیث مجهول خواهد بـود. به هر حـال بـرقی یا غـیر او، از قـول «علیّ بن الحکم» أحمق گفته‌اند که فـردی واقفی مـذهب می‌گوید پـدرم از امـام کـاظم هفت سؤال پرسـیده بـود که آن حضـرت به شش سـؤال جـواب داده بـود، من نـیز از حضـرت رضا همـان هفت سـؤال را پرسـیدم تا بدانم آیا او هم مانند پدرش جواب می‌گوید یا خیر. امام رضا نیز مانند پـــدرش به شش ســـؤال از ســـؤالات هفتگانه پاسخ داد.

را بیان کند. روایت کشیّ چنین اسـت»: .... عن هشـام بن سـالم، قـال: قال لی زرارة بن اعین، لا تری علی اعوادها غیر جعفر، قال: فلمّا نـوفّی ابو عبدالله اتیته فقلت له: تذکر الحدیث الذی حدّثتنی به؟ و ذکرته لـه و کنت أخاف ان یجحدنیه، فقال: أنی و الله ما کنت قلت ذلک إلا برأیی.

[1] - اصول کافی ج 1 ص 284.

[2] - بدان که مجلسی از سه روایت اوّل و دوّم و پنجم بـاب 120 کـافی کـه مـــورد اســـتناد ماســـت، روایت اوّل و پنجم را «صـــحیح» و روایت دوّم را«حسن» و استاد بهبودی روایت اوّل و دوّم را «صحیح» دانسته است.

معلـوم می‌شـود کلیـنی مطـالبی را که در ابـواب قبلی کـافی و حـتی در حـدیث سـوّم همین بـاب آورده که «چـیزی بر امـام پوشیده نیست». فراموش کرده است! (از جمله بـاب 92 و 98 و 104 و 106 و نظـایر آنهـا) فی المثل در حـدیث سـوّم همین باب می‌گوید: «**الامام لایعزب عنه شـئ یریـده** »چـیزی را که امـام بخواهد بداند از او پوشـیده نمی‌مانـد» و یا در حـدیث اوّل باب 92 می‌گوید: «إن الله لا یجعـل حجّـة فی أرضـه یسـال عن شئ فیقـول: لاأدری » خـدا در زمینش حجّـتی قـرار نمی‌دهد که چون از چیزی پرسیده شود، بگوید: نمی‌دانم».

حدیث یازدهم همان حدیث هفتم باب 130 است که کلینی بار دیگر در اینجا آورده است. فرزند حضـرت رضا نـیز باطل و اهل باطل را نابود نکرد و خود داماد مامون شد.

حـدیث دوازدهم از دروغ‌هـایی است که به صـور مختلف نقل شـده اسـت. از آن جمله بنا به نقل صـدوق در «عیـون أخبـار الرّضا»، «صالح بن حمّاد» - که به قول غضائری از ضعفاست – مدّعی است که «وشّاء» گفته است مسـائل بسـیاری را نوشـته بودم و می‌خواستم از حضرت رضا بپرسم تا بدانم او امام است یا خیر؟ چون به نزدیک خانة آن حضرت رسیدم خادمش نـامه‌ای به من داد که جواب یکایک مسائلم را داده بـود!! معلـوم نیست چـرا هر چه معجـزه بـوده امـام بـرای افـراد ضـعیف و مجهـول عرضه می‌کــرده اســت!! ما دربــارة علم غیب و معجــزه قبلاً سخن گفته‌ایم (ص 100 به بعد) و در اینجا تکرار نمی‌کنیم.

* حدیث 13- کلینی این حدیث را از «حسن بن علیّ فضّـال» که از اعضـای مشـهورترین خانـدان واقفی است نقل کـرده، در حـالی که او معاصر کلیـنی نبـوده و معلـوم نیست واسـطة او تا کلیــنی چه کســانی بوده‌انــد. (این روایت را دیگــران نــیز نقل کرده‌اند که سندشان قابل اعتماد نیست) این حدیث نیز همچون حدیث قبلی دلالت بر علم غیب امام دارد!

حــدیث چهــاردهم می‌گوید امــام ورقه‌ای را که در دهــانش گذاشـته بـود به سـویم انـداخت در ورقه نوشـته بـود که عبدالله أفطح امام نیست! ما هم می‌گوییم او امام نبوده است.

حدیث شانزدهم مسلمانان را کافر شمرده و خطاب به جناب زید – رحمه الله – می‌گوید: «أترید یـا أخی تحـیی ملـة قـوم قـد کفروا بآیات الله و عصوا رسوله و اتبعوا أهواء هم بغیر هدی من الله و ادّعوا الخلافة بلا برهان من الله و لا عهد من رسوله » ای

برادر، آیا می‌خواهی دین قـومی را احیـاء کـنی که به آیـات خـدا کفر ورزیدند و پیامبرش را عصیان کرد و بدون هدایتی از جـانب خدا، از هوس‌هایشان پیروی کردند و بدون دلیلی از جانب خدا و یا فرمانی از جانب رسول خدا، ادّعای خلافت کردند!

حدیث هفدهم از مرویات «عبدالله بن الحکم الأرمـنی» است که به قــول غضــائری و نجاشی از ضعفاســت. وی هم ضــعیف است و هم از ضعفا نقل می‌کند!

در حدیث نـوزدهم می‌گوید امـام کـاظم به یحـیی بن عبدالله نوشـــته است که تو از من و پـــدرم ادّعـــای ولایت و امـــامت نشـنیده‌ای! در این حــدیث امــام خلیفة عبّاسی را دعا کــرده و أبقاه الله = خدایش باقی بدار»، گفته است!

به هر حـال آنچه که واقعـاً بین امـام به حـقّ و امـام نـاحقّ و باطل است در این اخبار نیامده است. فرق بین امام حقّ و غـیر او، عمل به کتاب خدا و سنّت قطعی رسـول خـدا است چنانکه حضرت امیر وظیفة امام مسلمین را چنین بیان فرموده است: «**إنه لیس علی الامام إلا ما حمل من أمـر ربـه الا بلاغ فی الموعظــة، و الاجتهـاد فی النّصـیحة، و الاحیــاء للسّــنّة و إقامـة الحـدود علی مسـتحقیها، و إصـدار السّـهمان علی اهلها** » همانا بر امـــــام نیست جز آنچه از امر پروردگـــــارش برعهدة او نهاده شــده که عبارت‌اند از ابلاغ موعظه و کوشـیدن در [مسیر] خیرخواهی [برای مردم] و زنده کردن سنّت [پیــامبر و اجــرای آن] و جـاری نمـودن حــدود بر کسـانی که مسـتحقّ [کیفر]اند و رساندن و بازگرداندن حقّ مظلومان [از بیت المال] به ایشـان» (نهج البلاغـه، خطبة 105) و پسـرش حضـرت سـیّد الشهداء سلام الله علیه نیز چنانکه گفتیم دربارة امـام مسـلمین فرموده: به دین حقّ معتقد و مقیّد باشد و خـود را وقف رضـای خداوند کـرده باشـد»[1] چنانکه ملاحظه می‌شـود حضـرت علی و سیّد الشّهداء علیهما السّلام بـرای معـرّفی امـام به مهر کـردن ســنگ و شــهادت دادن «حجر الأســود» و ســخن گفتن عصا و نظایر آن اشاره‌ای نفرموده‌اند. (فتأمّل)

تذکر: شیخ مفید حدیث 7 و 8 این باب را که هـردو مجهول‌اند در «الارشاد» ج 2 ص 221 و 223 آورده است.

---

[1] - رجوع کنید به صفحه 643 کتاب حاضر.

139- باب كراهيّة التّوقيت

در این بـاب هفت روایت آمـده که مجلسی حـدیث 1 و 3 را صحیح و 2 و 5 و 6 و 7 را ضعیف و 4 را مرسل شمرده اسـت. آقای بهبودی هیچ یک از اخبار این باب را صحیح ندانسته است.

احادیث این باب ضدّ و نقیض و به راسـتی افتضـاح اسـت. در حدیث اوّل از قول امام بـاقر می‌گوید ظهـور امـام غـائب وقت معیّنی داشت و خدای متعال هنگام ظهور او را سنة هفتاد قــرار داده بود امّا پس از شـهادت امـام حسـین - صـلوات الله علیه – آن را هفتـاد سـال دیگر – یعـنی به سـال صد و چهل – به تـأخیر انداخت. ما نیز این تـاریخ را به شـما گفـتیم و شـما این خـبر را انتشار دادید و پـرده از راز برداشـتید و خـدا پس از آن وقـتی را نزد ما قرار نداد!! خوانندة عزیز بنگر، روات کلیـنی چه مهملاتی را به نام امام جعل کرده‌اند.

أوّلاً: ملاحظه کن خدای کلینی چگونه در مقابل اعمال بنــدگان غافلگیر شده و اراده‌اش را تغییر می‌دهـد؟!! نعـوذ بالله الغـائب القدیر من هذه الخرافات.

ثانیــاً: مگر خــدای متعــال نمی‌توانست همچنــان که حضــرت موسی را در برابر فرعــون و فرعونیــان حفظ فرمــود، امــام خویش را از شرّ اشرار حفظ فرماید که ناگزیر شد ظهــور او را به تعویق اندازد؟

ثالثاً: خدای لأ که خشمگین شده بود چرا امام سجّاد را غائب نفرمـود بلکه «ندیـدة» او یعـنی نـوادة نـوادة نـوادة نـوادة او را غائب ساخت!! این دیگر چه جور خشم گرفتن است؟!!

رابعاً: شما از یک سو بنا به احادیث نصّیّه می‌گویید خدا یکایک أئمّه را بــرای رســول خــود معیّن کــرده بــود و بــرای هر یک صحیفه‌ای مخصوص فرستاده بود و بنا به این صـحیفه‌ها معلـوم بـود که دروازدهمین آنها غـائب می‌شـود و غیبت او تا زمـانی که جهان از ظلم و جور پر شود، طول می‌کشـد، امّا در این حـدیث می‌گویید قرار بود امام غائب در سـنة هفتـاد هجـری – که هنـوز بیش از امام حضرت صادق باقی مانده بود و امام کـاظم و رضا و جواد و هـادی و عسـکری امـامت نکـره بودند – ظهـور کنـد!! علاوه بر این کلینی چگونه می‌گوید که چون امـام حسـین بنا به

صحیفة آسمانی مختصّ به خود عمل کـرد[1]! در آن صـحیفة إلهی خطـاب به امـام حسـین آمـده بـود که وظیفة تو آن است که کشته شوی!! حال چگونه در این حدیث می‌گوید که چگون خــدا دید حسین را کشتند، غضب کرد و ظهور امام غائب را تا سـال 140 به تأخیر انداخت!!

بـاری، در این حـدیث می‌گوید وقت ظهـور دو بـار معیّن شد ولی در احـــادیث بعـــدی می‌گوید ما اهل بیت وقـــتی را معیّن نکردیم و آنان را که وقتی را معین کنند کذّاب‌اند!![2]

حدیث پنجم مدّعی است که حضرت باقر العلوم فرموده اگر ما حدیثی به شما گفـتیم و چنانکه گفته بـودیم واقع شـد، بگویید خدا راست فرموده است. در این صورت دوبار اجر می‌گیرید!

گرچه روات کلیـنی کـار خـود را آسـان کرده‌اند و هر گـاه بر خلاف گفتة ایشان واقع شود، می‌گویند «بدا» حاصل شده است امّا در جواب ایشان باید گفت در صورت دوّم معلوم می‌شود که قـول امـام، کلام خـدا نبـوده اسـت، علاوه بر این چـون حصـول «بـدا» در مـورد تمـام وعـده‌های أئمّـه، ممکن اسـت، در این صورت نمی‌توان به کلام ائمه اطمینـان کـرد. دیگر آنکه شـما بنا به احادیث بـاب 98 «کـافی» می‌گوید امـام در جعفر و جامعه و ... می‌نگـــرد و هر چه می‌گوید مســـتند به آنهاست پس چگونه ممکن است خلاف گفتة آنان واقع شود؟!

در همین حـــدیث می‌گوید حضـــرت موسی هنگـــامی که به میقات إلهی می‌رفت، به قوم خویش وعدة غیبت سی روزه داد و چـون خـدا ده روز دیگر بر آن افـزود قـومش گفتنـد: موسی خلف وعده کرد و گوساله پرست شدند!

اولاً: حضـرت موسی با اینکه کـلّ غیبتش چهل شب بیشـتر نبود و بیش از ده شب، غیبت ناگفته نداشت، امّا حضرت هارون را در میان قومش جانشین خویش ساخت و

﴿ [illegible] ﴾ (الاعراف / 142)

---

[1] - جالب است بدانیم که حدیث 2 و 3 بـاب 119 را «احمـد بن محمّـد» و «حسـین بن محبـوب» نقـل کرده‌انـد. روایت اوّل بـاب نـیز منقـول از آنهاست.

[2] - جالب است بدانیم که مجلسی کتاب به نام «رجعت» تألیف نموده و در مقدمه آن علاوه بر تعریـف و تمجیـد از پادشـاهان سـفّاک صـفوی بـرای ظهور امام تعیین وقت کرده است!

«موسی به برادرش هارون گفت: در میان قومم مرا جانشینی کن و [امور را] اصلاح نما و راه تبهکاران را پیروی مکن».

ثانیـاً: حضـرت موسی و هـارون سـالها در میـان قومشـان زیسته بودند و بنی اسرائیل آن دو بزرگوار را کاملاً می‌شـناختند و چنین نبود که برادر و مادرش بگویند عمـران فرزنـدی نداشـته سپس کسی بگوید که من نمایندۀ همـان فرزند مـورد انکـارام و از مردم به نام او پول بگیرد و بگوید او با شـما ملاقـات نمی‌کند و من واسطۀ بین وی و شمایم و مکتوباتی به مردم نشـان بدهد با این ادّعا که این نوشته‌ها از اوست که در جـواب شـما نوشـته است و عـوام کالانعـام نـیز این انـدازه عقل خـداداد را به کـار نگیرند[*] که ما قبلاً وی و دست خــطّ او را ندیــده‌ایم پس چگونه بدانیم که این مکتوب از اوست؟! و همان مدّعی در هنگام مرگ بگوید او برای مدتی نامعلوم غیبت خواهد کرد!!

ثالثاً: حضرت موسی به میان همان قـومی بازگشت که آنـان را از غیبت خویش آگاه کرده بود و حتّی به مردم گفته بود که به چه منظور غیبت می‌کند. جایش نیز کـاملاً نامشـخّص نبـود و إلاّ اگر برادرش هارون را در میانشان نمی‌گذاشت و آنان می‌گفتند موسی خلف وعده کرده، سزاوار ملامت نبودند.

رابعــاً: خــدا که غیبت چهل روزۀ موسی را در قــرآن ذکر فرمــوده چــرا در کتــابش به این امــام و غیبت او که به آینــدۀ مؤمنین آخرین دین مربوط می‌شود، هیچ اشاره‌ای نفرموده و به مسلمانان هشدار نداده است!

خامساً: حضرت موسی هیچ گاه نفرمود من از تـرس اشـرار و بیم قتل و یا اینکه چون شما هنوز قابلیّت ارشاد و رهبری مـرا ندارید، غائب می‌شوم و هر گاه که شما لیاقت بیابید و جهـان پر از ظلم و جور شود، ظاهر می‌شوم!

حدیث ششم از قـول «علیّ بن یقطین» اسـت. نجاشی او را توثیق نکرده و مرگ او را به سال 182 دانسته است[1]. ابن أثـیر در «الکامـل» در بیـان وقـایع سـنة 169 هجـری می‌گوید مهـدی عبّاسی به تعقیب و دســتگیری زنادقه کوشـــید و گـــروهی از ایشـان، از جمله «علیّ بن یقطین» را کشـت. وی مـدّعی است

---

* - خدای متعال دربـاره ﴿[illegible]﴾ (الانفال / 22) « همانا بدترین جنبندگان در نزد خدا آنان‌اند که [گوی نسبت به شنیدن و گفتن حقایق] کر و گنگ‌اند و نمی‌اندیشند».

1 - کشیّ مرگ او را به سال 180 گفته است.

که امـام کـاظم فرمـود: دوصد سـال است که شـیعیان با آرزو تـربیت می‌شـوند! سـپس خـودش می‌گوید اگر به ما گفته شـود ظهور امام تا دوصد یا سیصد سـال دیگر حاصل نمی‌شـود عامّة مردم از اسلام بر می‌گردند، لیکن أئمّه برای تألیف قلوب مـردم گفته‌اند چه زود است ظهور و چه نزدیک است فرج. از این‌رو ما به آرزوها دلگرم و سرگرم شده‌ایم!!

می‌پرسیم آیا جایز است که شرع مردم را با وعدة غیرواقعی سرگرم کند؟ عدّه‌ای از آخوندها می‌گویند این کـار مشـابه قـول قرآن است که فرموده:

﴿ [illegible] ﴾ (الأنبیاء / 1)

« زمان محاسبة اعمال مردم نزدیک شد».

و

﴿ [illegible] ﴾ (القمر / 1)

«زمان رستاخیز نزدیک شده و ماه از هم بشکافت».

و نظایر آن. ولی چنانکه مفسّرین نیز تصریح کرده‌اند منظـور از آیات فـوق و نظـایر آن بیـان حتمی و قطعی بـودن وقـوع آن اسـت، چنانکه در گفتـار عـرفی نـیز بسـیار شـایع است که اگر بخواهند کسی را برای ادای نماز صبح بیدار کنند، می‌گویند بیدار شو که آفتـاب دمیـد، همه می‌فهمند که مقصـود گوینـده نزدیک بـودن طلـوع آفتـاب اسـت. نه آنکه بخواهند به مخـاطب وعـدة امیدوار کننده بدهنـد، در حـالی که حـدیث فـوق تصـریح دارد که وعدة ظهور برای دلگرم نگاه داشتن مردم بوده است. از این‌رو تشبیه این وعده‌ها به آیاتی که ذکر شد وجهی ندارد.

حدیث هفتم نیز چنانکه گفته شد ضعیف است و حاوی مطلب مهمّی نیست.

140- باب التمحیص و الامتحان

این باب دارای شش خبر است که مجلسی حدیث 1 را حسن و 2 و 3 و 6 را ضـعیف و 4 را صـحیح و 5 را مرفـوع دانسـته و آقای بهبودی فقط حدیث 4 را صحیح شمرده است.

مضمون این روایات آن است که خدا بشر را امتحان می‌فرماید و این سخنی است صحیح و در قرآن تصریح شده که:

﴿ [illegible] ﴾(البقره / 155)

« و هر آینه حتماً شما را به اندکی از بیم و گرسنگی و نقصان مال و جان و میوه‌ها می‌آزماییم و صابران را مژده و بشارت ده».

و آیات بسیار دیگر. حدیث چهارم این باب کاملاً مطابق تعالیم قرآن کریم است. امّا نباید غفلت کرد که مراد کلینی آن است که به طور غیر مستقیم بگوید خدا بندگانش را با غیبت امام غائب آزمایش می‌کند می‌گوییم اوّل باید وجود پسر حضرت عسکری و غیبت او اثبات شود سپس بگوییم که غیبت امام نیز از اموری است که مؤمنین با آن امتحان می‌شوند.

141- باب أنه من عرف امامه لم يضره تقدم هذا الامر أو تأخر

در این باب هفت روایت آمده که مجلسی حدیث 1 را صحیح و حدیث 2 و 3 و 7 را ضعیف و 4 و 5 و 6 را مجهول شمرده است. آقای بهبودی فقط حدیث 1 و 5 را صحیح دانسته است.

* حدیث 1- مضمون آن تشویق به شناخت امام است امّا بیان نشده که فایدة شناخت امام چیست؟ آیا امام از اصول دین است؟ آیا از فروع دین است؟ یا اینکه امام خود تابع دین اسلام است؟ دیگر آنکه گیرم در زمان أئمّه، شناخت ایشان مفید و لازم بوده ولی امروز که امامی در میان ما نیست چگونه می‌توان از این حدیث استفاده کرد؟

* حدیث 2 و 7- سند این دو حدیث بسیار ضعیف است و در آنها به آیة 71 سورة شریفة إسراء استناد کرده‌اند. معنای درست این آیه را قبلاً بیان کرده‌ایم (ص 292 و 293) و در اینجا تکرار نمی‌کنیم، فقط در اینجا یادآور می‌شویم که لفظ «امام» معانی متعّدد دارد و چنانکه در «مجمع البیان» ذیل آیة 71 سورة اسراء دیده می‌شود، به کتاب و نامة اعمال، «امام» گفته می‌شود. به پیغمبر نیز از آن‌رو که مقتدی و متبوع است

«امام» اطلاق شده، به کتاب آسـمانی و زمامـدار و همچـنین به آنکه کسی را گمراه یا هدایت کند و حتّی به مادر، «امـام» گفته می‌شـود لـذا باید با اسـتفاده از قـرائن موجـود در آیه و یا آیـات قبل و بعد، دریـابیم که مقصـود از «امـام»، کـدام یک از معـانی است.

«طبرسـی» حـدیثی از حضـرت رضا نقل کـرده که فرمـود: «**فیه یدعی کل اناس بامـام زمـانهم و کتـاب ربّهم و سـنّة نبیّهم** » در آن روز هر یک از با پیشوای زمان خودشان و کتـاب پروردگارشان و سنّت پیامبرشـان فراخوانـده می‌شـوند» چنانکه ملاحظه می‌شـود حضـرت رضـا، زمامـدار هر عصر را «امـام» نامیـده است نه امـام به معنـایی که مـورد پسـند کلیـنی اسـت. طبعاً امـام صـادق بهـتر از سـایرین معنـای آیه را می‌دانسـته و آگاه بوده که سورة «إسـراء» مکّی است و در مکّه به هیچ وجه موضوع امامت – به معنایی که مورد علاقة روات کلینی است – مطرح نبوده است. امّا روات جاهل و افـراد غـالی و کسـانی از قبیل «فضیل بن یسـار» - که فـردی بسـیار متعصّـب بـوده[1] - با نقل اینگونه احادیث و البتّه با تغافل از مکّی بودن سورة اسـراء خواسته‌اند معنای مورد علاقة خود را به آیه تحمیل کنند!

به نظر ما در اخباری که می‌گوید: «**من مات و لیس له إمام فمیتتـه میتـه جاهلیّة** » هر که بمـیرد و امـامی نداشـته باشد مرگ او چونان مرگ در زمـان جـاهلیّت اسـت» یا «**من مات و لم یعرف أمام زمانه فقد مات میتة الجاهلیّة** » هر که بمیرد و به امام زمـان خـویش معـرفت نداشـته باشـد، مانند مـرگ در زمان جاهلیّت، می‌مـیرد» و نظـایر آن، مقصـود از لفظ «امـام» قرآن کریم است. زیرا در بیانات رسول خدا و همچـنین أئمّه به ویژه حضـرت أمـیر چنانکه در همین کتـاب گفته‌ایم (ص 339 و 340) بارها به قرآن، امـام اطلاق شـده اسـت. یعـنی همچنانکه قبلاً انجیل امـام بـوده و پیش از آن «تـورات» امـام بـوده، در زمان ما نیز قرآن امام اسـت. به خصـوص که در روایـات تعبـیر

---

[1] - وی همان است که از قول امـام صـادق ادّعـا کـرده: «رضـا الیهودیّـة و النّصرانیّة خیر من رضـا النّاصـبة » [بـرای نـوزادان شـما] شـیر دادنِ زن یهودی و نصرانی، از شـیر دادنِ زن غـیر شـیعه بهـتر اسـت»! روایت دوّم باب 142 «کافی» و روایت ششم باب «فی صنوف اهـل الخلاف و ذکـر القدریّة و الخوارج و المرجئـة و اهـل البلـدان» (کـافی ج 2 ص 410) از اوست.

«لم یعـرف» به کـار رفته و پر واضح است معـرفت به چـیزی حصـول علم و دانش نسـبت به آن است و اینکه درست درک و فهم شود و این کار در مورد آیـات قـرآن کـریم ممکن است امّا در مورد امام غائبی که به هیچ وجه در دسـترس نیسـت، چگونه می‌توان به او معرفت پیدا کـرد؟ از این‌رو گرچه در این روایـات مقصـود از «امـام» کـاملاً واضح نیست ولی به قـرائن عقلی می‌گوییم کتاب إلهی «إمـام» بنـدگان است و در عصر ما قـرآن امام است که هر کس با آن آشنا نبوده و نسـبت به محتـوای آن فاقد معرفت باشد مانند مشرکین عهد جاهلیّت و یا بدتر از آنـان اسـت. فی المثل اگر آنـان در دعا غـیر خـدا و بزرگـان خـود را می‌خواندند و به روح افراد صالح متوسّل می‌شدند از کتاب خـدا مطلّع نبودند ولی پس از نزول قـرآن که دهها بـار فرمـوده غـیر خـدا را در دعا نخوانیـد، غـیر خـدا را در همه جا حاضر و نـاظر ندانید و ... اگر کسی گـوش نـداده و بی‌خـبر بماند از کفّـار و مشـرکین جـاهلیّت بـدتر است و اگر بمـیرد مانند مـردم عصر جاهلیّت مرده است. اگر کسی اصرار کند که مقصود از امام در این روایات امام بشری است می‌گـوییم اگر مقصـود از «امـام» کسی است که مقیّد به کتاب خدا و تابع آن و تـابع سـنّت پیـامبر باشد در این صورت شناخت او فرع بر شناخت قرآن است زیرا تا کسی نسبت به قـرآن معـرفت نداشـته باشد نمی‌تواند تـابع و غیر تابع را بشناسد. پس امام اصـلی قـرآن و امـام فـرعی بشر خواهد بود. امّا اگر مقصود از امام کسی است که شناخت او از اصول یا فروع دین باشد و عصایش حرف بزند و سـنگ مهر کند و با فرشتگان مرتبط و از ما فی الضّمیر مـردم آگـاه و عـالم به غیب باشد و ..... چـنین اعتقـادی عین شـرک است و ربطی به اسلام و قرآن ندارد.

142- باب من ادّعی الامامة و لیس لها باهل و من جحد الائمة أو بعضهم و من اثبت الامامة لمن لیس لها باهل

در این باب دوازده حدیث آمده که مجلسی حـدیث 1 و 3 و 5 و 8 و 12 را ضعیف و حـدیث 2 و 4 و 9 و 10 و 11 را مجهـول

و حدیث 7 را موثّق شمرده و دربارۀ حدیث 6 اظهار نظر نکرده است. آقای بهبودی فقط حدیث 4 و 7 را صحیح دانسته است.

در پنج روایت این باب با آیات قرآن بازی کرده‌اند. در حدیث اوّل و سّوم این باب با آیه‌ای بازی کرده‌اند که چنین است:

[illegible] (الزّمر / 60)

« و روز رستاخیز می‌بینی کسانی که بر خدا دروغ بسته‌اند رخسارشان سیاه شده، آیا در دوزخ جایگاهی برای متکبّران نیست؟».

باید توجه داشته که این سوره مکّی است و در آن زمان پیامبر با مکّیان بحث امامت نداشت و چنانکه از آیۀ قبل پیداست، سخن دربارۀ کسانی است که تکبّر ورزیده و آیات و معجزات الهی را انکار می‌کنند و آیین باطل خود را به خدا نسبت می‌دهند. آیۀ مذکور هیچ ارتباطی به امام و امامت ندارد.

به نظر ما این قبیل روایات را دشمنان اسلام و افراد منحرف از قبیل محمّد بن سنان و حسین بن مختار واقفی و عبدالله الأصّم که به قول غضائری از دروغگویان بصره بوده، جعل کرده‌اند تا سادات حسنی و أئمّة زیدی – رحمهم الله – را که برای خدمت به مسلمین قیام کرده بودند، تضعیف کرده و مردم را از پیرامون بزرگواران پراکنده سازند. «**لعنة الله على الكاذبين**».

در حدیث 9 با آیه‌ای بازی کرده‌اند که چنین است:

[illegible] (الاعراف / 27-28)

«همانا ما شیاطین را دوستان کسانی مقرّر داشته‌ایم که ایمان نمی‌آورند و چون کار زشتی مرتکب شوند گویند نیاکان خویش و خدا ما را بدان فرمان داده است (ای پیامبر) بگو همانا خداوند به کار زشت فرمان نمی‌دهد آیا دربارۀ خدا چیزی می‌گویید که نمی‌دانید».

این سوره نیز همچون سورۀ پیشین مکّی است و آیه دربارۀ هر فردی است که کار زشت خویش را به جبر یا امر الهی منتسب سازد و اختصاص به مدّعیان امامت ندارد. در حدیث 10 نیز با این آیه بازی کرده‌اند:

﴿ [illegible] ﴾[*] (الاعراف / 33)

« (ای پیامبر) بگو پروردگارم کارهای زشت را چه آشکار و چه پنهـان حـرام فرمـوده است و همچنن تباهکـاری و سرکشی ناحقّ را و اینکه چیزی را که بدان دلیل و حجتی فرو نفرستاده با خداوند شریک شمارید و اینکه چیزی را که نمی‌دانید دربـارة خدا بگویید».

این آیه مرتبط است با آیه‌ای که قبلاً ذکر کـــردیم، در آن آیه فرموده بود بگو خدا به کارهای زشت فرمان نمی‌دهد سـپس در آیة 29 به پیامبر فرمود: بگو پروردگارم به دادگری فرمـان داده و اینکه [در امور عبادی] خالص خـدا را – بـدون مشـارکت دادن غیر او بخوانید، سـپس در این آیه (آیة 33) بـرای آنکه تفهیم کند خدا نه تنها به کارهای زشت فرمان نمی‌دهد بلکه با آنها مخـالف اسـت، به پیـامبر فرمـوده بگو پروردگـارم کارهـای زشت را چه آشکار باشد و چه نهان، حـرام و ممنـوع سـاخته و حتّی این کـار شما را که بی‌دلیل شرعی چیزی را به خـدا نسـبت می‌دهید و یا آنچه را که خدا برای آن دلیل و حجّتی نازل نفرمـوده، شـریک و مشابه خـدا می‌شـمارید، حـرام فرمـوده اسـت. چنانکه ملاحظه می‌کنید این آیه در سورة مکّی اعراف و در مـورد کسـانی است که اعمال خطای خویش را به جبر یا امر الهی نسبت می‌دهند و ارتباطی به أئمّة جور یا أئمّة حقّ ندارد.

ذیل حدیث می‌گوید آنچه را خدا در قرآن حرام کرده در باطن به معنای أئمّة جور و آنچه را خدا در قرآن حلال کـرده در بـاطن به معنـای أئمّة حـقّ اسـت!! می‌پرسـیم آیا آیة نخست سـورة تحریم در باطن به معنای آن است که پیامبر أئمّة حقّ را بر خود حرام کرده بود؟ و یا در آیة 50 سورة احزاب در باطن به معنای آن است که أئمّة حق بر پیامبر حلال شده‌اند؟ و یا در آیة:

﴿ [illegible] ﴾(البقره / 187)

در باطن، أئمّة حقّ منظور هستند؟! آیا جاعل حـدیث فهمیـده که چه بافته است؟

در حدیث یازدهم با این آیه بازی کرده‌اند:

---

[*] - خدا در آیه 169 سوره بقره ارتکاب اعمال بد و زشت و «قول به غـیر علم درباره خدا» را از اوامر شیطان دانسته است.

[illegible]
(البقره / 165-167)

«= و برخی از مردم کسانی هستند که غیر خدا را همتایان خدا می‌شمارند و آن همتایان را آنچنان دوست می‌دارند که خدا را دوست می‌دارند و کسانی که ایمان آورده‌اند، دوستی ایشان به خدا [از هر چیز دیگر] بیشتر است و گرچه آنان که [بر خویش و بر دیگران] ستم کرده‌اند، هنگامی که عذاب [إلهی] را ببینند دریابند که همة نیرو و توان [تنها] از آن خداست و کیفر خداوند شدید است. در آن هنگامی که پیشوایان(گمراهی و ضلالت) از پیروان بیزاری جویند و عذاب را ببینند و اسباب و روابط گسسته گردد و پیروان گویند اگر ما را بازگشتی می‌بود از ایشان بیزاری می‌جستیم چنانکه آنان [امروز] از ما بیزاری جستند. بدینسان خدا کردارشان را بدیشان مایة افسوس و اندوه می‌نماید و هرگز از آتش [دوزخ] برون رفتنی نباشند».

مقصود از آیة 165 آن است که گروهی از مردم معبودان خود را چنان دوست می‌دارند که به هیچ‌وجه با آنان مخالفت نمی‌کنند و آنان را همچون خدا مطاع می‌دانند* آیة مذکور عمومیّت داشته و اختصاص به دوستی امام حقّ یا امام باطل ندارد. امّا جاعل حدیث مدّعی است که امام باقر فرموده: قسم به خدا مقصود از «من الناس» اولیاء فلان و فلان است! باید گفت اگر منظور دو خلیفة اوّل است، لازم است بدانیم اوّلاً: کسانی که با آن دو بیعت کردند آنها را مؤثّر در امور حیات و شفیع روز قیامت نمی‌دانستند و از اعتراض به آنها ابایی نداشتند در نتیجه آیه با آنان تطبیق نمی‌شود. ثانیاً: بیعت علی با آنها سبب شد که مشروعیّت آنها نقصی نداشته باشد. اگر آنها از مصادیق آیة بالا بودند، علی هرگز با آنها بیعت نمی‌کرد و یکی از آنها را به دامادی نمی‌پذیرفت.

---

* - مصداق:

لو کان حبّک صادقاً لأطعته
انّ المحبّ لمن یحبّ مطیع

روات کلینی تا توانسته‌اند برای تفرقه‌انگـیزی، آیـات قـرآن را وسیله ساخته و به نام امام، موهومات خود را نشر داده‌اند.
روایت چهـارم و دوازدهم بسـیار اسـتعمار پسـند اسـت. زیـرا «وشـاء» و «معلّی بن محمّـد» روایـتی نقل کرده‌اند که تمـامی شیعیان زیدی و اهل سنّت که به امامت منصوصة حضرت علی و سایر أئمّه معتقد نیستند و جناب زید (ره) و ابوبکر و عمرم را مسلمان می‌داننـد، مشـمول آن می‌باشـند! آیا اسـتعمار حـدیثی بهتر از این می‌خواهد؟!
حــدیث پنجم و ششم از اکــاذیب «محمّد بن ســنان» است و قابل اعتنا نیست. سند حدیث هشتم نیز در غـایت ضـعف و فاقد اعتبار است.
حدیث هفتم می‌گوید امام آخر جز به وسیلة امام اوّل شناخته نمی‌شود. می‌گوییم درست گفته‌اید. چنانکه می‌دانیم (ر. ک. ص 572) حضـرت علی به خلافت الهی حضـرت امـام حسن هیچ اشاره‌ای نفرمود و او را به جانشینی خود به أمّت معـرّفی نکـرد و حضـرت حسن نـیز حضـرت سـیّد الشّـهداء را جانشـین خـود نساخت و همچنین امـام حسـین، حضـرت سـجّاد را به عنـوان جانشین خود معرّفی نفرمود و هکذا. بدین تـرتیب بی‌دلیل بـودن امامت منصوصه آشکار می‌شود.

143- باب فی من دان الله عزّوجل بغیر امام من الله جل جلاله

در این بــاب 5 خــبر آمــده که مجلسی حــدیث 1 و 2 و 4 را صحیح و 3 و 5 را ضعیف شمرده، آقای بهبـودی نـیز حـدیث 1 و 2 را صحیح دانسته است. حدیث 2 همان حدیث هشتم بـاب 65 است که در اینجا تکرار شده است.
در یکی از احـادیث این بـاب گفته شـده هر کس دین خـود را تحت تأثیر هـوی و هـوس خـویش و یا از امـامی که اهل هـدایت نیست، بگیرد گمراه شود و اعمـالش هـدر خواهد بـود. منظـور، کسی است که امـام جاهل سـتمگر بگـیرد. این سـخن صـحیح و غیرقابل انکار است. امّا متأسّفانه این باب مصداق «**کلمه حــقّ یرادبها الباطل**» است! زیرا در همین روایـات از قـول احمقی مانند «هشام بن سالم» که مـدّعی است قـرآن هفـده هـزار آیه

داشته است و از قول گـروهی کـذّاب، ادّعا شـده فـرد یا افـراد ظالم و بـدکار که امـام الهی داشـته ندارند نجـات نمی‌یابنـد! آیا بهــتر از این می‌تــوان شــیعیان را نســبت به گنــاه بی‌مبــالات ساخت؟! علاوه بر این اگر امامت الهیّه تا این اندازه در نجات و سـعادت مـردم مـؤثّر است چـرا خـدا در قـرآن به آن اشـاره نفرموده و در عوض فرموده:

﴿ [illegible] ﴾

(النساء / 123)

« هر کس کاری بد انجام دهد بدان کیفر بیند و جز خدا دوست و یاوری نخواهد یافت».

در حدیث دوّم می‌گوید: «**من أصبح من هذه الأمّـة لا امـام له من الله** لأ **ظاهراً عادلاً، أصبح ضالاً تائهاً و إن مات على هذه الحـال مـات ميتـة كفـر و نفـاق** » کسی که از این امت باشد و امــامی آشــکار و عــادل از جــانب خداوند – عزّوجّل – نداشــته باشــد، گمــراه و ســرگردان است و اگر بر این حــالت بمـیرد، بر کفر و نفـاق مـرده اسـت»!! پس مـردم از حضـرت عسکری چه کنند که امامشان غائب شده و ظاهر نیست؟! ولی ما می‌گـوییم امـامی که خـدا بر ما حجّت قـرار داده و هیچ گـاه غائب نمی‌شود و پیوسته ظـاهر است و أئمّة اهل بیت نـیز آن را تصدیق کرده‌اند، قـرآن مجید کـریم است - و الله الحمد – شـما اگر این امام الهی را قبول دارید آن را حکم قرار دهید و تعصّب و فرقه‌گـرایی و اخبـار غـیر قابل اعتمـاد را کنـار بگذارید و رفع اختلاف کنید.

144- باب من مات وليس له امام من أئمة الهدى و هو من الباب الأوّل

این باب مشتمل است بر چهار حدیث که مجلسی حـدیث 1 و 2 و 4 را ضعیف و 3 را صحیح دانسته و آقای بهبودی نیز حـدیث سوّم را صحیح شمرده است.

احـادیث این بـاب مشـابه احـادیث بـاب 143 اسـت. دربـارة اینگونه احادیث باید گفت اگر مقصود از این امـام، امـامی است که خدا آن را هادی وامامقرار داده است، مورد تردید هیچ یک از مسلمین نیسـت. در کتـاب خـدا جز بهامـامو هـادی بـودن قـرآن

تصریح نشده و فقط قرآن، پیشوای هـدایت معـرّفی شـده و آن را:

 (النّحل / 89)

خوانده و آن را پس از «تورات»امامقرار داده و فرموده:

 (الاحقاف / 12)

«و کتاب موسی پیش از آن (قرآن)امامبود».

حضـرت علی و اولادش عزیـزش نـیز چنانچکه گفته‌ایم (ص 339 و 340) کتـاب خـدا راامـامخود شـمرده‌اند و اگر کسی راست می‌گوید که پـیرو علی و اولاد اوست باید مانند ایشـان کتاب خدا راامامخود بداند. اگر راویان گمراه غالی قرآن را کنار گذاشـته‌اند و می‌خواهند غـیر آن را امـام الهی معـرّفی کنند و مردن کسـانی که امـام بـدون دلیل و مـدرک آنها را، نپذیرفته‌اند مردن جاهلیّت می‌شمارند، بسیار بی‌انصافی کرده‌اند.

کلیـنی که در این بـاب روایـاتی را جمع کـرده که می‌گویند هر کهامامالهی نداشته باشد کافر و منافق است چـرا احـادیثی نقل کرده که حضرات صادقین فرموده‌اند بسیاری از مسلمانان که امـام الهی ندارند و او را نمی‌شناسـند، کـافر و منـافق نیسـتند؟ (اصول کافی، ج 2، «باب الضلال»، ص 401 تا 403)[1] علاوه بر این روایت دوّم باب 143 می‌گوید مرگ فرد بی‌امـام مـرگ کفر و نفاق است امّا روایت دوّم باب 144 مرگ وی را مـرگ ضـلال گفته است!

تـذکّر: اخبـاری که می‌گویـد: «**بـنی الاسـلام علی خمسـه: الصلاه و الزکّاه و الحجّ و الجهاد و الولایة و ما نودی بشـئ کما نودی بالولایة** = اسلام بر پنج [رکن] استورار شده اسـت: نمـاز و زکـات و حجّ و جهـاد و ولایت و مـردم آنانکه به ولایت دعـوت و مکلّف شـده‌اند به چـیزی دعـوت نشـده‌اند» مقصـود رسول خدا بوده که مسلمان باید، زمامدار وامامسلمین را که انتخاب می‌کند، بشناسد و فرد کم اطّلاع و غیر صالح و ظـالم را انتخاب نکند زیرا امامت و زمامداری مسلمین امری بسـیار مهمّ و مؤثّر است و برقراری درست چهار رکن دیگر، منوط به وجود ولیّ واماملائق و قابل است که احکام اسلام را به درستی اجـرا کند به عبـارت دیگر بـرای انتخـاب زمـام‌دار مسـلمین بیشـتر سفارش شده زیرا اجرای تمام احکام اسلام موقـوف و موکـول است به وجود مجریان صالح و کاردان. حدیث فـوق راامامبـاقر

[1] - همچنین مراجعه کنید به کتاب حاضر، صفحه 136-137.

توضیح داده و فرموده: «**بنی الاسلام علی خمسه أشیاء: علی الصلاه و الزّکاة و الصّوم و الحجّ و الولایة و أفظهن الولایة لأنّه مفتاحهنّ و الوالی هو الدّلیل علیهنّ** = اسلام بر پنج چیز بنا شده است: نماز زکات و روزه و حجّ و ولایت. ولایت برترین این پنج چیز است زیرا کلید آنهاست و والی راهنمای [مردم] به آنهاست[1].....

145- باب فی من عرف الحقّ من اهل البیت و من انکر

در این باب چهار حدیث آمده که مجلسی حدیث 1 و 4 را صحیح و حدیث 2 و 3 را ضعیف شمرده است. آقای بهبودی حدیث 1 و 4 را صحیح دانسته است.

این احادیث می‌گویند کسانی که منسوب به پیامبر و اهل بیت هستند اگر اهل حقّ باشند دو برابر ثواب و اگر مخالف حقّ باشند دو برابر سایرین عقاب خواهند داشت. این سخن صحیح است و اصولاً هر کس که بیش از سایرین مورد توجّه باشد و مردم تحت تأثیر اعمال او قرار گیرند مسؤولیّتش در برابر پروردگار بیشتر است، چنانکه خدا دربارة همسران رسول اکرم ﷺ فرموده:

﴿ [illegible] ﴾ (الأحزاب / 30-31-32)

« ای همسران پیامبر، هر که از شما کار زشتی را آشکارا مرتکب شود عذابش دو چندان است و این کار بر خدا آسان است و هر که از شما با فروتنی خدا و پیامبرش را اطاعت کند و کرداری نیکو به جای آرد، پاداش او را دوبار عطا کنیم و برایش روزی بزرگوارانه آماده ساخته‌ایم. ای همسران پیامبر اگر پارسایی کنید مانند هیچ یک از دیگر زنان نیستید».

---

[1] - لکن آنچه از پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم ثابت وصحیح است که فرموده اند:« بنی الاسلام علی خمس: شهاده أن لا إله الا الله و أن محمدا رسول الله و إقام الصلاه و إیتاء الزکاه و صوم رمضان و حج البیت». ترجمه:« اسلام بر پنج بنا استوار است: گواهی دادن بر شهادت لا إله الا الله و محمد رسول الله و بر پا داشتن نماز و دادن زکات و روزه ماه رمضان و حج خانه خدا».

146- باب مايجب على النّاس عند مضيّ الامام

اين باب داراى سه حـديث است كه مجلسى حـديث 1 و 3 را صحيح و حـديث 2 را حسن ارزيـابى كـرده و آقـاى بهبـودى نـيز حديث 1 و 3 را صحيح دانسته است.

احاديث اين باب حاوى مطلب مفيدى نيست و قرن‌هاست كه به سـبب نـاموجود بودنامامظـاهر، قابل عمل نيسـت. دراين احاديث امام دربارة زمان در دسترس نبودن امام سـخنى نگفته است.

به نظر ما آنچه حضـرت على دربـارة انتخـاب امـام و امـير مسـلمانان فرمـوده، تكليف مـردم را كـاملاً روشن سـاخته و موافق است با آية شريفة:

(الشّورى / 38)

آن حضرت فرموده: «**إنما الشّورى للمهـاجرين و الأنصـار فإن اجتمعوا على رجل و سمعوا إماما كان ذلك للـه رضى** = همانا شـورا [و مشـورت كـردن در امر تعـيين امـام] از آنِ مهاجرين و انصاري است پس اگر بر مردى اتّفـاق كردند و او را امـامناميدنـد، اين كـار مـورد رضـاى حـقّ تعـالى اسـت» (نهج البلاغه، نامة ششم) بـديهى است زمـانى كه مهـاجر و انصـار در ميان نيستند بايد ساير مؤمنين به اين كار اقدام كنند.

147- باب فى أن الامام متى يعلم أن الامر قد صار إليه

در اين بـاب شش خـبر آمـده كه مجلسى حـديث 1 را حسن همطراز صحيح و حـديث 2 و 3 را ضـعيف و 4 را صـحيح و 5 را مجهـول و 6 را حسن شـمرده و آقـاى بهبـودى حـديث 1 و 4 را صحيح دانسته است.

احـــاديث اوّل تا ســـوّم، با عنـــوان بـــاب متناسب نيست[1] و پيداست كه براى مقابله با واقفيّه به كار مى‌آيـد. دربـارة حـديث سوّم قبلاً سخن گفته‌ايم (ص 128) و در اينجا تكرار نمى‌كنيم.

سه حـــديث بعـــدى مى‌گويد مرگامـــامقبلى بهامامبعد الهـــام مى‌شـود يا حـالت خضـوع و تواضـعى بى‌سـابقه در دلش ايجـاد مى‌شود! مى‌گوييم اين امور ربطى به مردم ندارد و راهى بـراى حصول علم نسـبت به آن ندارنـد. آيا هر كس ادّعا كـرد در قلبم خضـوع و تواضـعى نسـبت به خـدا پيـدا شـده، بايد او را امـام منصوب من عند الله دانست؟

148- باب حالات الائمه في السّنّ

كلينى در اين باب هشت حـديث گـرد آورده كه البتّه بـرخى از آنها تكرارى است. مجلسى حديث 1 را همطراز صحيح و حديث 2 را صحيح و حديث 3 را مرسل و 4 و 5 و 7 را ضـعيف و 6 را مجهول و 8 را حسن شمرده است. بهبـودى فقط حـديث 2 و 8 را صحيح دانسته است.

چنانكه قبلاً نـــيز گفته‌ايم يكى از مشـــكلات شـــيعيان پس از حضرت رضا نابالغ بودن حضرت جواد و حضرت هادى بود. لـــذا روايـات اين بـاب را تـرتيب داده‌اند تا مشـكل نابـالغ بودنامـامرا براى عوام توجيه كنند.[2]

در روايت اوّل و ســوّم مطـــالبى دربـــارة حضـــرت عيسى و حضـرت يحـيى و حضـرت سـليمان صـلوات الله عليهم گفته تا بتواند آنها را با حضـرت جـواد و حضـرت هـادى قيـاس كنـد! ما دربارة اين موضوع در ابواب قبل (ص 617) سخن گفته‌ايم و در اينجا تكـرار نمى‌كـنيم. در روايت اوّل گفته است هنگـام حيـات پيـامبر اكـرم ، حضـرت على حجّت خـدا بر مـردم و اطـاعتش واجب بود ولى در زمان حيات رسول خدا سـاكت بـود و سـخن نمى‌گفت. مى‌پرسـيم مـردم از حجّت سـاكت و خـاموش چگونه

---

[1] - يادآور مى‌شوم كه علماى ما براى تعريـف و تمجيـد از كلينـى و فـريب عوام مى‌گويند بخارى در كتابش احاديثى آورده كه با عنوان بـاب تناسـب ندارد امّا كلينى در «كافى» چنين كارى نكرده است!

[2] - رواياتى كه در آنها معجزاتى بـراى اين دو بزرگـوار تراشـيده‌اند نـيز بـه همين منظور جعل شده است.

اطـاعت کننـد؟! علاوه بر این چنانکه قبلاً نـیز گفته‌ایم در روایت اوّل، رسـالت حضـرت عیسی را در هفت سـالگی و در روایت دوم در کمتر از سه سالگی دانسته است! در تعجّب‌ام که کلینی چگونه بـدون هیچ توضـیحی این دو روایت را به عنـوان قـول معصوم در کنار هم نوشته است؟

در حـدیث هفتم می‌گوید خـدا دربـارة «امـامت» نـیز مانند «نبوّت» احتجاج فرموده است! می‌پرسیم خدا در کجای کتـابش دربـارة امـامت حجّت آورده اسـت، لطفـاً آیة مـذکور را به ما معرّفی کنید زیـرا آنچه که از قـرآن ارائه می‌کنید همگی دربـارة نبـوت است و ربطی به امـامت نـدارد، علاوه بر این چنانکه قبلاً نیز گفته‌ایم سخن ما در امکان نبوّت نابالغ نیست بلکه در وقـوع و تحقّق امامت امام نابالغ الهی است که تـاکنون جز ادّعا و چند حدیث ضعیف چیزی ندیده‌ایم.

در حـدیث هشـتم «علی بن حسـان»[1] مـدّعی است که امـام جواد فرموده حضرت علی در نه سالگی به پیـامبر ایمـان آورد. من نـیز نه سـاله‌ام! می‌گـوییم این قیـاس کـاملاً خطاست زیـرا حضرت علی در نه سالگی امامت امت را بر عهـده نگـرفت در حالی که کسی در مسلمان و مؤمن بودن حضرت جـواد سـخنی ندارد بلکه سـخن در امـامت اوسـت. به نظر ما امـام باید مانند مـأموم تحصـیل کند و نمی‌تواند امـامی را که به وی وحی نمی‌شود با نبّی قیـاس کـرد و همچـنین نمی‌تـوان حکم حضـرت یحیی را که استثناء است، بدون دلیل شرعی بر سایرین جـاری دانست. اگر خدا می‌خواست غیر از آن حضرت را، در طفـولیّت بر مؤمنین زعامت دهد، در قرآن بیان می‌فرمود.

149- باب أن الامام لایغسله إلا امام من الائمة

در این باب سه حدیث آمـده که هر دو «محمّد بـاقر» هیچ یک را صحیح ندانسـته‌اند و مجلسی به ضـعف هر سه تصـریح کـرده است! راوی هر سه روایت «معلّی بن محمّد» است که پیش از این معـرّفی شـده اسـت. (به فهرست مطـالب کتـاب مراجعه

[1] - وی در صفحه 363 همین کتاب معرّفی شده است.

شـود) سـایر روات نـیز از قبیل «محمّد بن جمهـور» و «حسن وشّاء» وضع خوبی ندارند!

روایـات این بـاب معنـای واضح و درسـتی نداشـته و بر خلاف حقایق تاریخی اسـت. معلـوم می‌شـود که کلیـنی تـاریخ زنـدگی أئمّه را به خـوبی نمی‌دانسـته و إلاّ این اکـاذیب را به عنـوان «الآثار الصّحیحة عن الصّادقین» تحویل خواننده نمی‌داد!

حضـرت سـیّد الشـهداء و حضـرت کـاظم و حضـرت رضا و حضرت جواد را پسرانشان غسل ندادند زیرا حضـرت سـجّاد در زمـان شـهادت پـدرش بیمـار و در اسـارت بـود و هنگـام وفـات حضرت رضا، حضرت جواد کودک بود و در زمان وفات خـودش، حضرت هادی طفلی نابالغ بود.

ممکن است روضه‌خوانی بگوید حضرت سجّاد یا حضرت رضا (از مدینه به بغداد) طیّ الارض کـرده و بر جنـازة پـدرش حاضر شده است! یادآور می‌شـویم که چـون مکّیـان خواسـتند رسـول خدا را – که مقامش از تمام أئمّه والاتر و بالاتر است – بکشند، پیاده از مکّه بیرون رفت و بقیّة راه را تا مدینه با زحمت فراوان و با شتر پیمود و بر خلاف مشایخ صـوفیّه طی الارض نکـرد، در حـالی که اگر طیّ الأرض می‌کـرد، معلـوم بـود که این معجـزه برای تصدیق نبوّت و رسالت اوست، امّا معجـزه بـرای حضـرت رضا برای چیست؟ آیا شما او را هم پیامبر می‌دانید؟!

شیخ مفید می‌گوید امام کاظم برای تغسیل و تکفین خـویش نـامی از پسر نـبرد بلکه این کـار را بر عهـدة یکی از غلامـانش گذاشت[1]. در حدیث چهـارم بـاب 147 کـافی نـیز امـام رضا در پاسخ این سؤال که «چگونه را مرگ پدرت آگاه شـدی در حـالی که تو در مدینه‌ای و آن حضرت در بغداد بود»؟ نفرمود من خـود او را غسل دادم، بلکه فرمــود مــرگش به من الهــام شــد. در حدیث اوّل و سوّم باب 147 نـیز اشـاره‌ای بر حضـور بر جنـازة پـدرش نفرمـوده اسـت. امّا در این بـاب روات کلیـنی می‌گویند امام رضا گفته است من پدرم را غسل دادم! و به علاوه غسل امام دیگران فرقی ندارد بر تمام مسـلمین حاضر واجب کفـائی است نه بر غائب.

---

[1] - الارشاد، ج 2 ص 243.

150- باب موالید الائمة

در این باب و باب بعدی احـادیثی گـردآوری شـده که به قـول «هاشم معروف الحسنی» صفاتی که این روایات به امام نسبت می‌دهنـد، شـأن امـام را از آنچه که هست بـالاتر نمی‌بـرد و اگر امام فاقد آنها باشد از شان و مقـامش کاسـته نمی‌شـود. آیـات قرآن و روایات صحیح و اصول اسلام نیز اینگونه روایات را تأیید نمی‌کنـد. اگر کسی در احـوال روات این اخبـار تحقیق کنـد. در می‌یابد که کذّاب و از تشیّع صحیح منحرف بوده‌اند.[1]

در این بـاب هشت روایت ذکر شـده که مجلسی هر دو سـند حـدیث اوّل و حـدیث 2 و 3 و 5 و 6 را ضـعیف و حـدیث 4 را مجهول و حدیث 7 را صحیح و 8 را مرسل شمرده است. آقـای بهبودی هیچ یک از احادیث این باب را صحیح ندانسته است.

در روایت اوّل و سوّم، «محمد بن سـلیمان الـدّیلمیّ» که وی و پدرش را همة علمای رجال از جمله نجاشی و شـیخ طوسی و علامة حلی و ابن داود، تضعیف کرده‌اند[2] و «یـونس بن ظبیـان» که از مشهورترین جاعلین حـدیث و فـردی کـذّاب بـوده و مـورد لعن حضرت رضا واقع شده است[3]، می‌گویند: نطفة امام چنین ریخته می‌شـود که پیش از مجـامعت امـام قبلی با همسـرش، فرشـته‌ای می‌آید و شـربتی رقیق‌تر از آب و ملایمـتر از خامه و شیرین‌تر از عسل و سردتر از برف و سفیدتر از شیر می‌آورد و به امام می‌نوشاند! کلینی توجّه نداشته که در حدیث هشـتم این بـاب ادّعا کـرده که امـام جنب نمی‌شـود! می‌پرسـیم اگر امـام جنب نمی‌شـــود پس چگونه فرزند می‌آورد و خـــوردن شـــربت مذکور چه فایده‌ای دارد؟

سـپس می‌گوینـد: ملکی می‌آید و هنگـامی که طفل در رحم مـــادر است بر بـــازوی راســـتش آیة 115 ســـورة انعـــام را می‌نویسـد!! کلیـنی خـود سـرگردان است و عـاقبت معلـوم نمی‌شـود که ملک این آیه را کجا می‌نویسـد، زیـرا حـدیث اوّل و سوّم می‌گویند بر بازوی راست و حــدیث دوّم و ششم می‌گویند میـــان دو چشم و حـــدیث چهـــارم می‌گوید میـــان دو شـــانه!! ســـرگردانی دیگر آن است که حـــدیث نخست می‌گوید روح در

---

[1] - الموضوعات فی الآثار و الأخبار ص 246 و 247.
[2] - برای آشنایی با او رجوع کنید به کتاب حاضر صفحه 82-109-131.
[3] - برای آشنایی با او ر. ک. زیارت و زیارت نامه ص 128-129.

حدود چهار مـاهگی نطفة امـام، انشـاء می‌شـود ولی در حـدیث دوّم و سوّم می‌گویند نطفة امام پس از چهل روز می‌شنود!!.

همچـنین حـدیث اوّل می‌گوید آیة مـذکور در شـکم مـادر بر بـازوی راست امـام نوشـته می‌شـود امّا حـدیث سـوم می‌گوید نوشتن آیه بر بازوی امام پس از ولادت انجام می‌گیرد!

کلینی در ابواب گذشته از جمله باب 61 مـدّعی بـود که امـام فرشته را نمی‌بیند و فقط صدایش را می‌شنود ولی در این بـاب می‌گوید فرشـته شـربت می‌آورد! می‌پرسـیم آیا صـدا شـربت می‌آورد؟ از این نوع اکاذیب در این باب فراوان اسـت. از این‌رو می‌پرسیم چرا پیغمبر اسـلام این ادّعاها را بیـان نفرمـود؟ چـرا در قرآن این امتیازات برای رسـول اکـرم و سـایر انبیـاء ذکر نشده بلکه ضدّ آن را فرموده:

﴿ [illegible] ﴾(ابراهیم / 11)

« پیامبرانشان گفتند: ما جز بشری همسان شما نیستیم».

و فرموده:

﴿ [illegible] ﴾

(الکهف / 110)

« (ای پیامبر) بگو جز این نیست که من بشری همسان شمایم که به من وحی می‌شود که معبود شما معبودی است یگانه».

بنابراین تنها استثنای انبیاء وحی است. همچنین خـدای متعـال فرموده:

﴿ [illegible] ﴾ (الإنسان / 2)

« همانا ما انسان را از نطفه‌ای آمیخته آفریدیم».

پس چگونه می‌گویید که أئمّه جنب نمی‌شـــــــوند؟ این ادّعا مخالف است با روایاتی که شیعه در ابـواب فقه از غسل کـردن پیامبر پس از مقاربت با همسرانش نقل کرده است[1] و مخالف است با روایاتی که از علی نقل شده که فرمود من مردی کثیر

---

[1] - ر. ک. «صحیح الکافی» ج 1 ص 181 حدیث 630 – وسائل الشّیعظ ج 1 (بـاب طهـارة سـؤر الجنب) ص 169 حـدیث 6، (بـاب جـواز المـرور الجنب و الحائض فی المساجد) ص 488 حدیث 16- مستدرک الوسـائل، ج 1 (بـاب جـواب قـراءة الجنب و الحـائض و النّفسـاء القـرآن) ص 68 حـدیث 2 و 3، (بـاب کیّفیّـة غسـل الجنابـة) ص 69 حـدیث 4، (بـاب استحباب الصّبّ علی الرّاس) ص 70 حدیث 1، (باب عـدم وجـوب اعلام الغیر بخل فی الغسل) حدیث 1 و نظایر اینها.

الوذی و المذی بودم و حکم این مسـأله را به واسـطة مقـداد از پیامبر پرسیدم.[1]

خدا فرموده:

[illegible] (النّحل / 78)

« و خداوند شما را از شکم مادرانتان بـرون آورد در حـالی که هیچ نمی‌دانستید».

پس چگونه أئمّه که به ایشان وحی نمی‌شـود به محض ولادت سـخن می‌گفتند و آیة قـرآن را تلاوت می‌کردند و همة علـوم را می‌دانستند و ... خصوصاً که آیه، أئمّه را استثناء نفرموده است.

در احادیث این باب ادّعا شده که أئمّه ناظر اعمال بندگان‌اند. دربارة این ادّعا رجـوع کنید به آنچه در بـاب 87 گفته‌ایم. حـدیث هشتم این باب نیز قبلاً بررسی شده است (ص 480).

151- باب خلق أبدان الأئمة و أرواحهم و قلوبهم

در این بـاب چهـار حـدیث آمـده که آقـای بهبـودی هیچ یک را صحیح ندانسـته اسـت. مجلسی حـدیث 1 و 2 و 4 را مجهـول و حدیث 3 را مرفـوع و ذیل آن را مجهـول شـمرده اسـت. روایت چهـارم این بـاب را کلیـنی بـار دیگر در جلد دوّم اصـول کـافی صفحة 4 (باب طینه المؤمن و الکافر) به عنـوان حـدیث چهـارم تکرار کرده است.

احادیث این باب دربارة أئمّه غلو کرده و مدّعی است که آنان از نور عظمت و علّیّین خلق شده‌اند و سـایر مـردم از سـجّین و طینت خراب خلق شده‌اند! می‌گوییم در این صورت پیـامبر نباید بگوید:

[illegible] (الکهف و فصلت / 110 / 6)

« جز این نیست که من بشری همسان شمایم».

بلکه باید بگوید **«إنّمـا أنـا بشـر غـیرکم»**!! رسـواتر اینکه استناد کرده‌اند به آیات:

[illegible]

---

[1] - ر. ک. کتاب حاضر صفحه 41.

[illegible] (المطففين / 6-20)

« روزی که مردم برای [جوابگویی به] پروردگـار جهانیـان به پا ایستند. آگاه باش که کارنامۀ نابکاران در سجّین است و تو چه دانی که سجّین چیست نامه‌ای نوشته ... آگاه باش که کارنامۀ نیکوکـاران در علّـيیّن است و تو چه دانی که علّـيیّن چیست نامه‌ای است نوشته».

جاعل جاهل از قـرآن بی‌خـبر بـوده و نمی‌دانسـته سـجین نوشـته‌ای است و پنداشـته «علّـيیّن» مقـامی با عظمت و «سـجین» مثلاً خـاکی است پست که «فجّـار» از آن خلق شده‌اند!

در این احادیث میان شیعیان و سایر مـردم تفـاوت گذاشـته و مـدّعی است ارواح شـیعیان از «علّـيیّن» است و ارواح سـایر مردم از «سـجین»!! ولی قـرآن کـریم میـان مـردم هیچ فـرقی قائل نیست و همه را مخلـوق بر فطـرت توحیـدی می‌داند و فرموده:

[illegible] (الرّوم / 30)

« پس به این دین [معتـدل] روی آور که [بر پایـۀ] فطـرت و سرشت خداوند است که مردم را بر آن سرشت آفریده است و آفرینش خدای را دگرگونی نیست».

جالب است بـدانیم که کلیـنی در بـاب «**فطـرة الخلـق على التّوحید**»[1] پنج روایت آورده که مردم همگی بر فطـرت توحید و اسلام خلق شـده‌اند، یعـنی همگی دارای یک خلقت و فطرت‌اند ولی در اینجا میان شیعیان و غیر ایشان فرق قائل شده است!!

---

[1] - اصول کافی ج 2 ص 12. آقای بهبودی حدیث 1 و 3 و 4 باب مذکور را صحیح شمرده است.

152- باب التسليم و فضل المسلّمين

در این باب هشت حدیث آمـده که مجلسی حـدیث 1 و 4 و 8 را ضعیف و حـدیث 2 و 7 را حسن و 3 را موثّق و 5 را مجهـول و 6 را مرسل و مجهـول شـمرده اسـت. آقـای بهبـودی فقط حدیث 2 و 3 را صحیح دانسته است.

حدیث دوّم این باب مسـلمین را در برابر قـول خـدا و رسـول خــدا به پــذیرش و تســلیم دعــوت نمــوده که این موضــوع خوشـبختانه در جهـان اسـلام مخـالف نـدارد – ولله الحمد – امّا متأسفّانه باید خواننده را توجّه دهیم که کلیـنی این روایت عـالی را در میـان روایـات دیگـری آورده که مضـمون آنها محـلّ تأمّل است؛ زیرا سایر احـادیث این بـاب ادّعا دارند که هر چه از أئمّه رســید باید بی‌چــون و چــرا پذیرفته شــود. روات در واقع خواسته‌اند ائمّه را در ردیف خدا و رسول خـدا قـرار دهنـد! این ادّعا البتّه محتاج اثبات است، زیرا:

اولاً: اطاعت بی‌قید و شرط از غیر خدا و رسول خدا محتـاج دلیل و بیّنة شرعی است و **«البيّنة على المدّعى»**.

ثانیـاً: همـان خـدایی که به اطـاعت محض از او و رسـولش مـاموریم در کتـابش به پیـامبر فرمـوده تو و پـیروانت باید با بصیرت و دقیق و فکور باشید و کورکورانه تسلیم احـدی نشـوید واطـاعت محض از غـیر خـدا و رسـول را عبـادت اتّخـاذ ذربّ و شرک شمرده است[1]. بنا به تعلیم اسلام عزیـز، اطـاعت از غـیر خدا و رسول و پذیرش خواست آنان باید متّکی به دلیل شــرعی باشد به عبارت دیگر برای اطاعت از غـیر خـدا و رسـول دلیل و برهان لازم است. قرآن فرموده:

[illegible] (الاسراء / 36)

« و آنچه را که بدان علم نداری پیروی مکن».

و به مخــالفین فرمــوده اگر راست می‌گویید که ســخنتان درست است برهان ارائه کنید

[illegible]

(البقره/ 111 - الانبیاء/ 24 - النّمل / 64)

«= اگر راست می‌گویید برهان خود را بیاورید».

یعنی شما برهان ندارید ولی اگر برهان بیاورد و مغالطه نکنید حتی پیامبر رأی شما را می‌پذیرد. حتّی خـود کلیـنی در بـاب 21

[1] - رجوع کنید به مطالبی که در باب 19 کتاب حاضر گفته‌ایم (ص 176).

کافی (حدیث 5) مدّعی است که حضرت باقر العلـوم فرمـوده اگر چـیزی به شـما گفتم از من بپرسـید این سـخن تو از کجـای قرآن است یعنی حتّی قول مرا صـرفاً از آن‌رو که از جـانب من اسـت. و در بـاب 23 کـافی (حـدیث 2) مـدّعی است که امـام صادق فرموده حدیث را وقتی بپذیرید که شاهد مؤیّدی از کتاب خدا یا قول قطعی رسول خدا برای آن پیدا کنید و إلا حـدیث را نپذیرید و به ناقلش ردّ کنید.

حدیث هفتم این بـاب با آیـاتی از قـرآن بـازی کـرده و مـدّعی است مخـاطب آیة 64-65 سـورة نسـاء، حضـرت علی اسـت! برای اینکه کذب ادّعای روات را آشکار کنیم دربارة آیات مـذکور مطـالبی را از آن تفسـیر «مجمع البیـان» نقل می‌کـنیم، بنا به قول «طبرسی» اکثر مفسرین می‌گویند مردی یهودی با یکی از منـافقین در موضـوعی منازعه و مشـاجره داشـت. یهـودی که می‌دانست رسول خدا در قضاوت رشوه نمی‌پذیرد و به عدالت حکم می‌کند گفت اختلاف خـود را نـزد «محمّـد» می‌بـریم ولی مدّعی مسلمانی نپـذیرفت و خواست که فـردی غـیر از پیـامبر میان آنها قضاوت کند! آیات 60 به بعد سورة «نساء» با عنـایت به این واقعه نازل شد.

سپس دربـارة آیة 64 می‌گوید منظـور از ظلم به نفس در آیة مذکور آن است که آنان با کفر و نفـاق خـویش و عـدم پـذیرش داوری پیامبر که در واقع انکار حقّانیّت و عـدالت آن حضـرت و توهین به وی بود، در واقع به خود ستم کردند و اگر با حـال توبه و با نیّت قبـول داوری تو نـزدت می‌آمدند تا از خـدا آمـرزش بخواهند و این پیامبر نیز برای آنان از خدا آمرزش می‌خواست، خداوند را توبه پـذیر و مهربـان می‌یافتنـد. «طبرسـی» تصـریح می‌کند که آیه چنانکه عـادت عـرب است از لفظ مخـاطب در «جـاءوک» به لفظ غـائب «**اسـتغفر لهم الرسـول**» بازگشـته است.

چنانکه ملاحظه می‌شـود، «طبرسـی» مرجع ضـمیر «ک» در فعل «جـاءوک» را پیـامبر می‌دانـد. وی با اینکه غالبـاً مرویّـات کلینی را در تفسیر خود نقل می‌کند امّا در این مورد به هیچ وجه به این روایت اعتناء نکرده است.

روات کلینی به امام باقر افتراء بسـته و آیة قـرآن را تحریف نموده و ادّعا کرده که خدا حضرت علی را مخاطب قـرار داده و چنین فرموده است: «**ولـو أنّهم إذ ظلمـوا أنفسـهم جـاءوک**

فاستغفروا الله و استغفر لهم الرسول لوجدوا اللـه توّابـاً رحيماً فلا وربّک لا يؤمنون حتّى يحكموك فيما شـجر بينهم فيما تعاقدوا عليه لئن أمات الله محمّداً ألاّ يردّوا هذا الأمر فى بنى هاشم ثمّ لا يجدوا فى أنفسهم حرجاً ممّا قضـيت عليهم من القتـل أو العفـو و يسـلّموا تسـليماً»!! البتّه نقل چـنين حـديثى از احمقى مانند «علىّ بن ابـراهيم» كه به تحريف قرآن معتقد بوده است، عجيب نيست.

حديث هشـتم با آية 18 سـورة «زمـر» بـازى كـرده و مشـابه حديث اوّل باب 18 است، بدانجا مراجعه شود.

153- باب أن الواجب على الناس بعد ما يقضون مناسكهم يأتوا الامام فيسالونه عن معالم دينهم و يعلمونه و لايتهم و مودّتهم له

اين باب داراى سه حديث است. مجلسى حديث 1 را حسن و حـديث 2 و 3 را ضـعيف شـمرده و آقـاى بهبـودى فقط حـديث نخست را صحيح دانسته است.

احــاديث اين بــاب مى‌گويند حضــرت بــاقر العلــوم به نظر تخفيف و تحقــير به حجّــاجى كه كعبه را طــواف مى‌كردنـــد، نگريسته و فرموده در جاهليّت نيز اين چنين طـواف مى‌كردند و امّا مسـلمين امر شـده‌اند كه پس از مناسک حجّ نـزد ما بيايند و دوستى و مودّت خويش را به ما اظهـار كـرده و نصـرت خـود را عرضه داشته و براى يارى ما اعلام آمادگى كنند! مى‌پرسيم:

أوّلاً: لطفاً بفرماييد خدا در كجا چنين امر كرده است؟!

ثانيــاً: اگر اين عمل تا بــدين حــدّ اهمّيّت داشت كه مــوجب تفـاوت حجّ اسـلامى به حجّ جـاهليّت بـوده، چـرا خداوند ارحم الـراحمين در كتـابش بيـان نكـرد و حـتى كسـانى را كه بايد به ايشـان مراجعه شـود معـرّفى نفرمـود تا حجّت بر حجّـاج تمـام شود؟ و بيان آن بر عهدة رواتِ كلينى قرار گرفت؟!!

ثالثاً: حجّ عبادتى است همگـانى كه بر هر فـرد مسـتطيع حتّى پيــامبر واجب است و آن حضــرت نــيز حجّ به جــاى آورد. اگر حجّى كه خـدا از بنـدگان مسـتطيع خواسـته است چنـان بايد كه

شـما ادّعا کرده‌ایـد، بفرمایید أئمّه خودشـان باید پس از مناسک حجّ به که مراجعه کنند؟! آیا حجّ امام با ماموم فرق دارد؟!

رابعاً: فرض می‌کنیم که شما راست گفته‌اید، در آن زمـان که امام ظاهر بوده و شاید می‌خواسته علیه خلفای جور قیام کند و محتـاج نصـرت سـایرین بـوده، طبعـاً توقّع داشـته که مـردم با حضـرتش همکـاری کنند و او را تنها نگذارند ولی اینک که هـزار سال است امامی در میان مردم نیست، این اخبـار چه فایـده‌ای دارد؟

در حدیث اوّل آیة 37 سورة مبارکة ابراهیم را غلط نقل کرده و به جای کلمة «فأجعل» گفته است: «و اجعل»!

حـدیث سـوّم در آتش تفرقه دمیـده است و به حضـرت بـاقر العلوم افتراء بسته که او ابو حنیفه: و سـفیان ثـوری: را خـبیث خوانده است! علمای ما ادّعا می‌کنند ابو حنیفه: 2 سال شـاگرد امـام صـادق بـوده اسـت. تـاریخ نـیز چنانکه گفـتیم (ص 183) گـواهی می‌دهد که ابو حنیفه: از ارادتمنـدان و طرفـداران أئمه بـوده است[1]. چگونه ممکن است امـام بزرگـوار وی و سـفیان ثـوری را خـبیث بخوانـد؟! آیا این کـار جز نـامؤدّب و بی‌انصـاف جلوه‌دادن أئمّه، و تشدید تفرقه میان مسـلمین، فایـده‌ای دارد؟! آیا امـام بزرگـوار، پشت سر مـردم غیبت کـرده و آنها را خـبیث می‌خواند؟ علاوه بر این ابوحنیفه: به آیات قرآن و تعداد کمی از احادیث پیغمبر استناد می‌کرد، چرا حـدیث می‌گویـد: «**بلا هـدی من الله و لا کتاب مـبین**». مگر جاعل حـدیث قـرآن کـریم را «کتاب مبین» نمی‌داند؟

154- باب أنّ الائمّة تدخل الملائکة بیوتهم و تطابسطهم و تأتیهم بالاخبار

در این باب چهار حدیث وارد شده که آقای بهبودی هیچ یک را صحیح ندانسته است. مجلسی حدیث 1 و 4 را ضعیف و حـدیث 2 را حسن و 3 را صحیح شمرده است.

در حـــدیث اوّل، راوی از امـــام می‌پرسد آیا ملائک بر شـــما آشکار می‌شوند؟ امام انکـار نمی‌کند بلکه دست خـود را به یکی از کودکـانش کشـیده و می‌فرماید آنها نسـبت به کودکـان ما از

[1] - ر. ک. شاه راه اتحاد ص 164.

خود ما مهربان‌تراند! اگر این تصریح نباشد لااقّل تأیید ضمنی بر ظهــور آنهاست و بر خلاف ادّعــای کلیــنی در بــاب 61 اســت! روایت دوّم نــیز مخـالف ادّعـای کلیـنی در بـاب 61 است زیـرا می‌گوید فرشتگان به متّکای أئمّه تکیه می‌کردند! می‌پرسم صدا چگونه به متّکا تکیه می‌کند؟!

حــدیث ســوّم قبلاً بررسی کــرده‌ایم (ص 245 و 246) و در اینجا تکرار نمی‌کنیم. حدیث چهـارم نـیز از اکـاذیب علیّ بن أبی حمزة بطائنی است که او را می‌شناسیم (ر. ک. ص 166).

155- باب أنّ الجنّ یأتیهم فیسألونهم عن معالم دینهم و یتوجّهون فی أمورهم

این بـاب دارای هفت حـدیث است که هر دو محمّد بـاقر هیچ یک را صحیح ندانسته‌اند. مجلسی حدیث 1 را مجهول و 2 و 5 و 6 را ضـــعیف و حـــدیث 3 را مرسل و 4 را حسن و ذیل آن را مرسل و حدیث 7 را ضعیف یا مجهول شمرده است.

راوی حـدیث اوّل و سـوّم کـذابی ناووسی است موســوم به «ســعد الاشــکاف» که او را قبلاً معــرّفی کــرده‌ایم (ص 470) راوی حدیث ششم **«عمرو بن شمر بن یزیــد الجعفی»** است که علمای رجال او را بسیار ضـعیف شـمرده‌اند و چنانکه اسـتاد «هاشم معروف الحسنی» و «محمّد بـاقر بهبـودی» گفته‌اند وی دروغ‌های خـود را از قـول «جـابر جعفی» نقل می‌کـرده اسـت. آقای «معروف الحسنی» حـدیث 1 و 5 و 6 این بـاب را مـردود اعلام کرده است.[1]

در حـدیث چهـارم و هفتم «سـدیر» و «جـابر» صـدای جنّ را شـنیده‌اند و تب نکرده‌اند امّا در حـدیث پنجم حکیمه صـدای جنّ را شنید و یک سال تب کرد! دیگر آنکه جنّیان به امر خدا مسخّر حضرت سلیمان بودند و دلیلی نداریم که مسخّر أنبیاء دیگر نـیز بوده‌اند تا چه رسد به أئمّه؟! حتّی از قرآن می‌تـوان دریـافت که پیـامبر اکـرم با جنّیـان ارتبـاط مسـتقیم نداشت بلکه از طریق وحی گاهی از اخبار ایشان مطّلع می‌شد. (الأحقاف / 29، الجن

[1] - الموضوعات فی الاثار و الاخبار ص 233-234.

/ 1) به نظر ما بهترین دلیل بر کذب و بطلان روایـات این بـاب، متن آنها است.

156- باب فی الائمة انّهم إذا أظهر أمرهم حکموا بحکم داود و آل داود و لایسألون البیّنة ،

در این باب پنج حدیث آمـده که هر دو «محمّد بـاقر» هیچ یک را صحیح ندانسته‌اند. مجلسی حدیث 1 را حسن یا موثّق و 3 را موثّق و 2 و 5 را ضعیف و 4 را مجهول شمرده است.

ادّعـای احـادیث این بـاب آن است که امـام دوازدهم به حکم حضرت داود و حضرت سلیمان حکم و قضاوت می‌کند و دلیل و بیّنه و یا شـاهد نمی‌طلبـد!! می‌پرسـیم مگر قـائم آل محمّد مسـلمان و تـابع قـرآن نیست و دین دیگـری دارد؟ مگر شـما معتقد نیسـتید که حلال محمّد حلال إلی یـوم القیامه و حـرام محمّد حـرام إلی یـوم القیامـه. وقـتی در شـرع جـایز نباشد که قاضی بـدون بیّنه و دلیل حکم کند تا روز قیـامت جـایز نخواهد بود. پس چگونه امام بدون طلب بیّنه از مدّعی حکم کند؟ قـرآن خـود فرمـوده که در محاکمه شـاهد حضـور یابد و بیّنه و دلیل اقامه شود. پیامبر اکرم با آن مقام والایش شـاهد می‌خواست و بیّنه طلب می‌کرد، حضرت علی نیز از ضمیر مردم آگاه نبـود (البقره / 203-204)پس چگونه امام از دل مردم آگـاه اسـت؟! علاوه بر این خداوند قـرآن کـریم را حـاکم و مهیمن بر کتب آسـمانی و شـرایع پیشـین قـرار داده اسـت، پس چـرا امـام دوازدهم به جـای حکم کـردن به قـرآن به شـریعت منسـوخة حضـرت داود حکم می‌کنـد؟! مگر – نعـوذ بالله – امـام قـائم یهودی است؟! مگر قرآن و اسلام چه کم دارند که امام قائم به حکم داود قضاوت می‌کند؟

در خـبر سـوّم تا پنجم می‌گوید ما به حکم آل داود حکم می‌کـنیم و هر جا نـدانیم روح القـدس به ما القـاء می‌کنـد! می‌پرسـیم اوّلاً: چـرا در جفر و جامعه و مصـحف فاطمه نظر نمی‌کنید؟ (ر. ک. باب 98) شـما که مـدّعی بودید امـام از داخل شکم مادر اعمال مردم را می‌بیند! (ر. ک. باب 150)

ثانیاً: چـرا روح القـدس در محاکمـات پیـامبر و علی دخـالت نمی‌کرد؟

ثالثاً: کسی که روح القدس بر او نـازل شـود و مطـالبی را به او القاء کنـد، بی‌شـبهه پیغمـبر اسـت؟ آیا شـما ادّعا می‌کنید که امام پیغمبر است؟

آیا این است علــوم و معــارفی که کلیــنی به عنــوان «الآثــار الصّحیحه عن الصّادقین» گرد آورده است؟!

157- باب أن مستقى العلم من بيت آل محمد

این بـاب دارای دو حـدیث مجهـول و ضـعیف است که هر دو «محمّد باقر» هیچ یک را صحیح ندانسته‌اند.

مفهـوم احـادیث این بـاب همـان مفهـوم جملة **«اهل الـبیت أدری بما فی البیت»** و یا جملة **«اهـل مکّـة أدری بشـعابها»** است. ما نیز منکر این موضوع نیستیم لیکن می‌گوییم چـیز قابل توجّهی از معارف آن بزرگواران از «کافی» و بصائر الــدّرجات» و نظـایر اینها به دست نمی‌آید زیــرا تردید نــداریم که علــوم آن بزرگواران متّخذ از قرآن و سنّت پیامبر بوده و هیچ گاه مخالف قــرآن نبــوده اســت، امّا قســمت مهمّی از آنچه در «کـافی» و نظایر آن دیده می‌شود موافق قرآن و سنّت پیامبر نیست.

158- باب أنه ليس شيء من الحقّ في يد النّاس إلاّ ما خرج من عند الائمة و أنّ كلّ شيء لم يخرج من عندهم فهو باطل

در این باب شش حـدیث آمـده که مجلسی حـدیث 1 و 3 و 4 را صحیح و حدیث 2 را حسن و 5 و 6 را مجهول شمرده است. آقای بهبودی حدیث 2 و 3 و 4 را صحیح دانسته است.

بنا به مضمون این روایات امام فرموده آنچه که مردم از حقّ و صواب دارند از جانب ما اهل بیت صـادر شـده و آنچه نـاحقّ و باطل و ناصواب باشد از دیگـران اسـت. می‌گـوییم کتب حـدیث مــــا، هر چه نوشــــته‌اند – اعمّ از حق و باطل – همه را به أئمّه نسبت داده‌اند! اگر مقصود همین احادیثی است که امثال کلیـنی

راوی و ناقل آنند، در این صورت باید گفت اکثر مطالب آنها ضدّ قرآن و عقل است. به نظر ما مقصود امام احادیثی است که واقعاً از امام صادر شده و روات فاسد العقیده در آن دخالت نکرده‌اند. بنابراین با توجه به وضع کنونی کتب حدیث از قبیل «کافی» باید گفت هر چه از ایشان رسیده و به آن بزرگواران منسوب است اگر موافق و مطابق با قرآن باشد، پذیرفتنی و آنچه موافق کتاب خدا نیست، مردود است و در واقع گفتة آن بزرگواران نیست بلکه به ایشان افتراء بسته‌اند. و باید دانست هر حکمی متّخذ از قرآن و سنّت باشد باید پذیرفت. حال أئمّه بیان کرده باشند یا نه.

در حدیث ششم این باب طبق معمول سعی شده، مردم را نسبت به دو تن موسوم به «عباد بن کثیر» و فقیهی به نام «ابن شریح» بدبین سازند. در این روایت راوی قصد داشته آن دو را غیر زیرک جلوه دهد و به طور ضمنی بگوید غلام پدر امام صادق «عبدالله بن میمون القدّاح» از آن دو با هوشتر بود و مسائل را زودتر و بهتر می‌فهمید! امّا لازم است بدانیم که «ابن داود» او را در شمار ضعفا و در زمرة کسانی که مورد لعن قرار گرفته‌اند آورده و «کشّی» نیز نقل کرده که او خود در احادیث مطالبی را اضافه می‌کرد! علاوه بر این وی هیچ گاه امام باقر را ملاقات نکرده و حدیث او از آن حضرت به لحاظ متن و سند دروغ است[1]. روات کلینی از چنین کسی تعریف کرده‌اند!

159- باب فی ما جاء أن حدیثهم صعب مستصعب

این باب دارای پنج خبر است که هر دو «محمّد باقر» هیچ یک را صحیح ندانسته‌اند. به قول مجلسی حدیث 1 و 2 و 3 و 5 ضعیف و حدیث 4 مرسل است! به راستی که کلینی در گردآوری احادیث شاهکار کرده است!

بدان که «مستصعب» مبالغة «صعب» است. بنا به مندرجات این باب، احادیث أئمّه سخت و دشوار بلکه بسیار دشوار است!

---

[1] - ر. ک. معرفة الحدیثص 167-168.

ما نیز دربارة این احادیث مناقشه نمی‌کنیم ولی یادآور می‌شویم که علمای زمان ما می‌گویند قـرآن مشـکل و ظنّیّ الدّلاله است و باید آیات آن را به حدیث أئمّه عرضه کرد و آنچه را که أئمّه در احادیث خود دربارة تفسیر قرآن فرموده‌اند، پذیرفت. می‌گـوییم بنا به نقل شما احادیث أئمّه مستعصب و بسیار دشواراند،

﴿ [illegible] ﴾ (/ 17، 22، 31، 40)

«هر آینه قرآن را برای پند گرفتن آسان ساخته‌ایم».

و **«هدی للناس»** و **«هذا بیان للناس»** و **«هـذا بصـائر للنـاس»** و ..... این آیـات و نظـایر آنها می‌رسـاند که مـردم با تـــدبّر در قـــــرآن می‌توانند آن را بفهمند ولی احـــــادیث أئمه مستصــعب است و به قــول شـــما آن را فقط انبیـــاء و ملائکة مقرّب و مؤمن ممتحن می‌فهمند! پس بـرای فهم قـرآن، رجـوع به احادیث، در واقع رجوع از آسان به غیر آسان یا به قول شـــما غیر مستصعب به مستصعب اسـت! و مانند کـار باطل کسی که بخواهد با شمع به دنبال خورشید بگردد! به قول شاعر:

زهی نادان که او خورشید تابان به نور شمع جوید در بیابان

اشکال دیگر آن است که اگر حدیث أئمّه آنقدر مشــکل است که جز ملائکه و انبیاء و قلیلی از مؤمنین متحمّل نمی‌شوند، پس مطالب آنها فطری نیست و سـایر مـردم معذوراند زیـرا خداوند مهربـان تکلیف نفرمـوده مگر در حـدّ وسع و تـوان. اگر چـیزی بسیار دشوار باشد خدا فهم آن را از عموم نخواسـته اسـت! در نتیجه این احادیث برای اکثریّت مردم فائده‌ای ندارد!

در خبر دوم می‌گوید به خدا سـوگند اگر ابـوذر از آنچه در دل سـلمان بـود، آگـاه می‌شد او را می‌کشـت! این خـبر دروغ و از بافته‌هـای روات مغـرض اسـت. زیـرا دین ابـوذر و سـلمان یکی بیش نبـود. مگر در قلب سـلمان چه بـود که مـوجب کفر و قتل باشد اگر موافق کتاب خدا بود که موجب کفر و قتل نمی‌شود و اگر موافق کتــاب خــدا نبــود که از بحث ما خــارج است زیـــرا سلمان قطعاً مسلمان و موافق و مطیع کتاب خدا بود. این قول که استنباط آن دو از معارف شرع آن قـدر از هم فاصـله داشت که یکی دیگری را کافر می‌پنداشت، سـخن بـاطلی اسـت، زیـرا استنباط از یک موضـوع اگر به اسـلوب و درست باشـد، هر چند

که عمیق و استادانه باشد تفاوتش نسبت به استنباط دیگری که از آن سحطی‌تر است، هیچگاه به حدّ تضادّ نمی‌رسد.

در خبر سوّم می‌گوید خدا از شیعه عهد و پیمان گرفت همچنانکه از بنی آدم پیمان گرفت! می‌پرسیم مگر شیعه غیر از بنی آدم است؟ ثانیاً خدا بنا به آیة 172 سورة اعراف از بنی آدم بر ربوبیّت خود پیمان گرفت، لطفاً بفرمایید بنا به کدام آیه خدا از شیعیان پیمان گرفته است!

در خبر چهارم از امام هادی سؤالی پرسیده که خود سؤال غلط است و اگر واقعاً جواب از امام می‌بود حتماً غلط بودن آن را بیان می‌فرمود، امّا حدیث پاسخی مبهم داده است! غلط این است که کسی پرسیده معنای قول امام صادق چیست که فرموده: **«حدیثنا لا یحتمله ملک مقرّب و لا نبیّ مرسل»**؟ در صورتی که حدیث منسوب به امام کلمة «إلاّ» دارد و چنین است: **«حدیثنا لا یحتمله إلاّ ملک مقرّب و ... الخ»** راوی مجهول کلمة «إلاّ» را حذف کرده است! جواب نیز معیوب است زیرا می‌گوید اگر نبی از آن آگاه شود آن را تحمّل نمی‌کند جز آنکه آن را به نبیّ دیگری برساند؟ می‌پرسیم رسول خدا آن را به کدام پیامبر رساند؟

در حدیث پنجم خواسته بگوید شیعیان تافتة جدا بافته‌اند تا با این تعریف و تمجید آنها را بفریبد و به قبول تشیّع دلخوش نماید. **«کل حزب بما لدیهم فرحون»** با این حدیث مقام أئمه را از رسول خدا نیز بالاتر برده است زیرا می‌گوید سرّی از اسرار خدا را داریم که هیچ نبیّ مرسلی تحمّل آن را ندارد و از هیچ کس جز ما خواسته نشده است! آیا رسول خدا جز نبیّ مرسلی بود؟ آیا نفرموده بود:

(الاسراء / 93)

160- باب ما أمر النّبیّ بالنّصیحه لأئمة المسلمین و اللّزوم لجماعتهم و من هم؟

در این باب پنج حدیث آمده که مجلسی هر دو سند حدیث اوّل را موثّق و حدیث 2 را مرسل و 3 را صحیح و 4 و 5 را ضعیف ارزیابی کرده است. آقای بهبودی حدیث اوّل و سوّم این باب را صحیح دانسته است.

احادیث این بـاب مسـلمین را به وحـدت و اتّحـاد و اجتنـاب از جدایی مسلمان از مسلمانان دیگر، دعوت کـرده و کـاملاً مـورد قبول ماست و بر سر و چشم ما جای دارد. مگر حـدیث دوّم که به قصد تفرقه جعل شده است و البتّه از فردی چــون «علیّ بن الحکم» جز این انتظـــار نمی‌رود. در این حـــدیث به یکی از أئمّة فقه تهمت زده که حدیث امـام را پـاره کـرده اسـت! آیا باید هر تهمتی را نسبت به مسلمان، بپذیریم و بـدون هیچ مخـالفت و یا اظهار تردید، در کتاب خود نقل کنیم؟ به نظر ما علمای شیعه با عمل به روایات کتبی از قبیل «کافی» و نظـایر آن، راه خــود را از مسلمین جدا کرده و بدعت‌ها و خرافاتی را به نام امــام نشر داده‌اند و مسلمین دیگر را منحرف و خود را متدّین شمرده‌اند!

161- باب ما يجب من حقّ الامام على الرّعيّة و حقّ الرّعيّة على الامام

این بـاب دارای نه حـدیث است که هر دو «محمّد بـاقر» هیچ یک را صـــحیح ندانســـته‌اند. مجلسی حـــدیث 1 و 3 و 6 و 9 را ضعیف و حدیث 2 را موثّق و حدیث 4 را مجهول همطراز موثّق و 7 و 8 را مجهول و 5 را مرسل ارزیابی کرده است.

چـون مشـابه این احـادیث و یا مشـابه مضـمون آنها را سـایر مورّخین و محدّثین نیز در کتب خـود نقل کرده‌اند و محتـوای آنها در میان فرق اسلامی مخالف نـدارد و با تعـالیم اسـلامی کـاملاً موافق است از این‌رو مفاد این احادیث مـورد قبـول است و چه بسا روات کلیــنی این احــادیث را از ســایرین گرفته و یا از أئمّة بزرگوار شنیده‌اند و به منظور آنکه آن را مطابق اهواء و اهداف خــویش، بر افــراد محــدود و مخصــوص منحصر ســازند، نقل کرده‌اند و حتّی احتمال می‌دهیم که برخی از آنها، روایات مذکور را با اندکی تغییر و تحریف نقل کرده باشند. مانند حـدیث ششم که راوی نخست آن «سفیان بن عیینه» را نجاشی توثیق نکــرده و چنانکه از رجـال کشّـی (ص 334) می‌تـوان دریـافت، از غلات است. راوی دوم آن «**أبو أيّـوب سـليمان بن داود المنقـريّ**» اســت. وی شــیعه نبــود و ابن الغضــائری و علاّمة حلی گفته‌اند بسیار ضعیف است و در مسائل مهمّ از قول ثقات حــدیث جعل

می‌کند! علمای رجال اهل سنّت نیز او را به شدّت تضعیف کرده و گفته‌اند از لـواط و شـرب خمر و جعل احـادیث و جعل سـند برای حدیث ابایی نداشت. به قول آقای بهبودی روایات او را جز یکی از ضعفا به نـام «قاسم بن محمّد الاصـبهانی کاسـولا» ذکر نکرده است.

متن این احــادیث می‌گوید امــام مســلمین حقّی بر رعایا و رعیّت نـیز حقّی بر امـام دارد. سـپس حقـوق آنها را نسـبت به یکدیگر بر می‌شمارد، از جمله اینکه حقّ رعایا بر امـام آن است که امـام مسـلمین سـهم رعیّت را از بیت المـال بـپردازد و بر خلاف زمان ما اعـوان و انصـارش امـوال بیت المـال را اختلاس نکننــد! در خانة خــود را به روی رعیّت نبنــدد تا مــردم بتوانند مطالب خود را به او برسانند و حقّ ضعیف را از قـویّ بسـتاند و اگر یکی از رعایا مدیون است و توان ادای دین ندارد، امـام دین او را بـپردازد و با رعایا مانند پـدری مهربـان باشد و .... الخ. در حدیث چهـارم پیـامبر در آخـرین خطبة خـویش حقـوق رعایا بر «والی» پس از خود را بر می‌شمارد امّا به فـرد خاصّـی اشـاره نفرموده و حتّی به عنوان امام نیز از او یاد نمی‌کند.

حـال می‌پرسـیم آیا مقصـود از این امـام جز زمامـدار جامعة اسلامی است؟ آیا مقصود امـام است که زنـده و حاضر است یا امـامی که سال‌هاست از دنیا رفته و یا غـائب است و خـارج از دسترس؟

در حدیث هشتم پیامبر اکرم صـفات و خصوصـیّات عمـومی امام مسلمین را بیان نموده لکن نفرمـوده امـام کسی است که از جـانب خـدا نصب شـده باشد و سـنگ را مهر کند و در شـکم مادر از احوال مردم مطّلع باشد و مـدفوعش بـوی مشک دهد و ....

162- باب أن الارض كلّها للامام

این باب دارای 9 حـدیث است که به قـول مجلسی حـدیث 1 حسن و حدیث 8 حسن همطراز صحیح و حـدیث 2 و 4 و 5 و 6 و 7 ضعیف است. امّا آقای بهبودی هیچ یک از احـادیث این بـاب را صحیح ندانسته است.

احـادیث این بـاب می‌گویند تمـام زمین از آن امـام اسـت. مقصود از این احـادیث چیسـت؟ اگر مقصـود آن است که تمـام اهل زراعت و تمام ملل دنیا کسب و کارشـان حـرام است مگر شیعیان اثنی عشری و چون امام قائم ظهور کند زمین‌هـای غـیر شـیعیان را می‌گـیرد و آنها را با خـواری از زمین‌هایشـان اخـراج می‌کند! (چنانکه حدیث سوّم و چند حدیث دیگر گفته‌اند)!.

می‌گـوییم صـرف نظر از اینکه چـنین ادّعـایی تفرقه‌انگـیز و نامعقول است و مـوجب بـدبینی مسـلمین به یکـدیگر می‌شـود، برخلاف سنّت رسول اکرم است زیرا آن حضـرت هنگـامی که در مدینه قدرت یافت چنین کاری نکرد.

اگر مقصود آن است که حدیث چهارم می‌گویـد: «**أمـا علمت أنّ الدّنیا و الآخرة للامام یضـعها حیث یشـاء و یـدفعها إلی من یشاء**؟ » آیا ندانسته‌ای که دنیا و آخرت از آن امام است که آن را هر جا بخواهد قـرار داده و به هر کس بخواهد می‌دهـد»؟ می‌گوییم این ادّعا صـریحاً مخـالف قـرآن کـریم است که چـنین مقامی را حتّی برای پیامبر اکرم قائل نیست و فرموده:

 [illegible] (النّجم / 24-25)

« آیا انسان هر چه آرزو کند خواهد داشت؟ پس [بدان کـه] از آن خداست آخرت و دنیا».

و فرموده:

 [illegible]

(الفرقان / 2-3)

« خداونـدی که فرمـانروایی آسـمان‌ها و زمین از آن اوست و فرزنـدی نگرفته و او را در فرمـانروایی هیچ شـریکی نیست و همه چیز را او آفریده و به درستی [و علم و حکمت] اندازه‌ای برایش مقرّر داشته و [امّا گمراهان مشرک] جز او معبودهایی گرفته‌اند که هیچ چیز نیافرینند و خود آفریده می‌شـوند و مالک زیان و سود خویش نیستند».

آیه به صراحت تمام می‌فرماید که خدای متعـال هیچ شـریکی در فرمانروایی دنیا و آخرت ندارد و بنـدگانش مالک نفع و ضـرر خویش نیستند.

به نظر ما چنانکه در کتب فقه مبسوطاً آمده است مقصود از «امـــام» در اینگونه روایـــات، امـــام مســـلمین و زمامـــدار

سـرزمین‌های اسـلامی است و باید تمـام اراضی مفتوحه که در نتیجة جهاد مسـلمین از دست کفّـار خـارج شـده و یا به مملکت اسلامی واگذار گردیده، در اختیار امام و زمامدار مسلمین قـرار گـیرد تا وی با توجّه به مصـالح و منـافع عمـوم مسـلمین آنها را اجــازه دهد و یا خــراج گــذارد یعــنی منــافع این اراضی جــزء سرمایه‌های عمـومی و بیت المـال مسـلمین است که باید تحت نظر و صلاحدید امام اداره شـود تا هـرج و مـرج پدید نیاید و هر کس خودسرانه و بدون مطالعه و محاسـبه، در آنها تصـرّف نکند و منافع مسلمین ضایع نشود بلکه به نحو احسن مـورد اسـتفاده قرار گیرد.

ظـاهر بسـیاری از اخبـار نـیز همین است که اینگونه امـوال، ملک اختصاصی کسی نیست بلکه امــوال خالصه و انفــال است که باید تحت نظر حکـومت اسـلامی و امــام مسـلمین باشــد. روایات این باب نـیز از این قاعـده مسـتثنی نیست به دلیل آنکه در این‌ها «انهـار» را نـیز تحت اختیـار امـام به شـمار آورده و چنانکه می‌دانیم نهرهــای عمــومی از انفــال است که باید تحت اختیـار امـام و زمامـدار مسـلمین باشـد. امّا روات کلیـنی این روایات را به گونه‌ای نقل کرده‌اند تا اهـواء و اهـداف خـود را بر آورده سازند و خواسـته‌اند چـنین به نظر برسد که تمـام زمین و آنچه در آن است ملک اختصاصی امـام است و مقصـود از امـام نـیز مـدیر و زمامـدار جامعة اسـلامی نیست بلکه فقط دوازده امـام مـورد نظر خودشـان است و بـاقی مـردم همه غاصب و تصرّفاتشان حرام است!!

نکتة دیگر آنکه چــون در زمــان جعل یا تحریف این روایــات، علم جغرافیا توسعة چندانی نداشته و روات کلینی غالباً از عوام بوده‌انـد، پنداشـته‌اند که رودهـای دنیا پنج یا هفت نهر است و یا اینکه جز پنج یا هفت رود مهمّ را نمی‌شناخته‌اند در نتیجه در خبر پنجم، رودها را هشت نهر گفته ولی نـام هفت نهر را آورده و در خبر هشتم فقط پنج نهر را ذکر کرده اسـت! در خـبر پنجم گفته جبرئیل رودها را با انگشت ابهام و در خبر هشـتم گفته با پا حفر کرده است[1]. مجلسی نیز برای رفع این اشتباهات طبق معمـول به بافندگی پرداخته است!

---

[1] - جالب است یادآور شویم که مجلسی حدیث هشتم را به عنـوان حـدیث صحیح پذیرفته است!

اگر بگـویی این روایـات از امـام نیسـت، باید گفت پس چـرا کلیـنی در کتـابش آورده و اگر بگـویی محتمل است که از امـام باشد، معلوم می‌شود علم أئمّه متـأثّر از همـان اطّلاعـات زمانهٔ خودشان بوده است و عالم بما کان و ما یکون نبوده‌اند.

حدیث نهم جالب است زیـرا از یک سو مؤیّد نظر ماست و از سویی دیگر می‌رسـاند که غلات و خرافیّـون هر رایی که موافق میلشان نباشد نمی‌پذیرند! و اصولاً به دنبال «حقّ» نیستند!

163- باب سیرة الامام فی نفسه و المطعم و الملبس إذا ولی الامر

در این بـاب چهـار حـدیث آمـده که مجلسی حـدیث اوّل را مجهول و حدیث دوّم را مورد اختلاف و روایت سوّم را مرسل و روایت چهارم را صحیح دانسته است. آقـای بهبـودی نـیز حـدیث چهارم را صحیح شمرده اسـت. به نظر مـا روایت دوّم به سـبب وجـود «معلّی بن خـنیس» ضـعیف محسـوب می‌شـود. مشـابه روایت سوّم در نهج البلاغه نیز آمده است. چـون متن روایـات با عقل و تعالیم اسلامی موافق اسـت، لـذا دربـارهٔ آنها به تفصـیل سخن نمی‌گوییم.

164- باب نادر

کلینی در این بـاب چهـار حـدیث ثبت کـرده که هر دو «محمّد باقر» هیچ یک را صـحیح ندانسـته‌اند و مجلسی حـدیث 1 و 3 را ضعیف و 2 و 4 را مجهول شمرده اسـت. دربـارهٔ حـدیث سـوم قبلاً سخن گفته‌ایم (ص 129 و 130، حدیث شمارهٔ 15) بدانجا مراجعه شود.

در حدیث دوّم دینوریّ که مهمل و مجهول است نقل کـرده از فردی مجهول و مهمل به نام «ابن زاهـر» که گفته است مـردی مجهول از امام صادق سوال کرده که آیا بر امام قائم با عنوان «امـیر المؤمـنین» سـلام کنـد؟ امـام فرمـوده خـیر، این اسـمی است که خدا با آن امیر المؤمنین علی را نامیـده و احـدی قبل از او به این اسم نامیده نشده و پس از او نیز کسی به این اسم نامیده نمی‌شود مگر کافر!! مرد مجهول پرسیده: فـدایت شـوم

چگونه بر او سلام کنند؟ امام فرموده: می‌گویند «**السلام علیک یا بقیة الله**»!! سپس آیة 86 سورة هود را قرائت کرده است!!

ملاحظه کنید چند فرد ناشناس ادّعایی به امام نسبت داده‌اند که جهالت از سراسرش هویداست و مخالف عقل و تاریخ است.

اوّلاً: خدا در کجا حضرت علی را امیر المؤمنین نامیده است؟

ثانیاً: این ادّعا بر خلاف عقل است زیرا هر کس را که مسلمین انتخاب کرده و امیر کنند، خواه ناخواه او «امیر المؤمنین» می‌شود. چنانکه حضرت علی خود خطاب به مردم فرمود: «ای مردم جز آن کس که شما به او امارت دهید، امیر نخواهد بود»[1]. طبعاً بنا به لغت عرب هر کس را مؤمنان امارت داده و امیر کنند او «امیر المؤمنین» خواهد بود مانند «امیر المؤمنین» که در «مزار شریف» بلخ (افغانستان) مدفون و از نسل امام حسن مجتبی است. حال اگر به کسی که رسول خدا و یا مؤمنین به وی امارت داده و او را بر گروهی امیر کرده‌اند، امیر المؤمنین گفته شود؟ چرا گوینده کافر محسوب می‌شود و یا چرا مخاطب این گفته کافر است؟ مگر یکی از اصول اسلام را منکر شده؟! چرا خدا این کفر را در قرآن بیان نفرموده است.

البتّه چنانکه آشکار است غرض اصلی افراد مجهول، تفرقه افکنی در میان مسلمین بوده و می‌خواسته‌اند بگویند خلفایی که جز علی مخاطب به امیر المؤمنین شدند، اسم نیست بلکه لقب است. اسم آن حضرت «علی» بوده نه «امیر المؤمنین»!

ثالثاً: جاعل جاهل از امام پرسیده به امام قائم چگونه سلام کنیم؟ آیا در زمان امام صادق امام قائمی هم وجود داشته که امام بفرماید یا جملة «**السلام علیک یا بقیة الله**» سلام کنید؟! آیا به امامی که هنوز پدرانش به دنیا نیامده‌اند می‌توان سلام کرد؟ در حالی که اصحاب ائمّه هیچ یک امام بعد از امام حاضر را نمی‌شناختند. معلوم می‌شود که این خبر در زمان غیبت جعل شده است و کلینی بی‌آنکه عقل خویش را به کار

---

[1] - ر. ک. شاهراه اتّحاد ص 29.

گـیرد، ادّعـای افـراد مجهـول را با عنـوان «الآثـار الصّـحیحة عن الصّادقین» در کتابش ثبت کرده است!!

رابعاً: رسواتر از اینها آخر حدیث است که جاعل مدّعی است امام صادق آیة سـورة هـود را که به هیچ وجه به امـام مربـوط نیست به عنوان مستند قول خـود، تلاوت فرمـوده اسـت! ما آیه را در اینجا ذکر می‌کـنیم تا اهل باطل رسـوا گردنـد. آیة مـذکور راجع به حضرت شعیب است:

﴿ [illegible] ﴾

(هود / 84-87)

«و به سـوی [اهـالی] مـدین برادرشـان شـعیب را [گسـیل داشتیم، وی] گفت: ای قوم من خدای یگانه را عبادت و بندگی کنید که شما را جز او معبودی [به حقّ] نیست و پیمانه و ترازو را کم مگذاریـد، به راسـتی که من شـما را به خـیر می‌بینم [و خیر شما را می‌خواهم] و همانا بر شما از عذاب روزی فراگیر و چیره، بیم دارم. ای قوم من پیمانه و ترازو را به عـدالت ایفا کنید و تمـام دهید و چیزهـای مـردم را کم مکنید و در زمین [چون] تباهکاران مگردید اگر ایمان داشـته باشـید [بدانید کـه] باقی نهادة خدا بـرای شـما بهـتر است و من بر شـما نگاهبـان نیستم، [قوم او] گفتنـد: ای شـعیب آیا نمـازت تو را أمر کـرده که [به ما بگوی] آنچه نیاکانمان عبادت می‌کردنـد، رها کـنیم یا اینکه در اموال خویش هر چه می‌خواهیم نکنیم؟».

چنانکه ملاحظه می‌شـود حضـرت شـعیب به مـردم می‌گوید آنچه که از کسب و کـار حلال و بـدون کم فروشی بـرای شـما باقی می‌مانـد، بهـتر است از سـود غـیر حلال. این موضـوع هیچ ارتباطی به امام قائم نـدارد. شـیخ «طبرسـی» که اغلب اقـوال کلیـنی را در «مجمع البیـان» ذکر می‌کند در اینجا به خرافـات کلینی اعتنا نکرده است. حتّی «مجلسی» خرافی اعتراف کـرده که مفسّرین «بقیة الله» را تفسیر کرده‌اند به آنچه که خـدا پس از تمام دادن وزن و پیمانه باقی نهاده است (سود حلال).

علاوه بر این آیا معقـول است که خـدا به مخـاطبین حضـرت شـعیب که حتّی چنـدین نسل پس از آنـان، پیـامبر اسـلام را

نمی‌دیدند و در میانة بحث از عدالت در معامله، بفرماید که اگر مؤمن باشید امام قائم برای شما بهتر است!! آیا جاعل حدیث فهمیده که چه بافته است؟ آیا بهتر از این نمی‌شد امام قائم را به امت معرفی کرد؟

آیا معقول است که خدا در سورة هود که مکّی است و در آن دوران به هیچ وجه بحث امامت مطرح نبود و سابقه نداشت، خطاب به مکّیان بفرماید: اگر مؤمن باشید امام قائم برای شما بهتر است؟

آیا خدای متعال اصل و بقیّه دارد تا بگوییم امام قائم بقیّه خدا است. چرا علمای اسلام با این خرافات مقابله نمی‌کنند و سکوت کرده‌اند؟!

حدیث چهاردهم موهم تحریف قرآن است و یکی از آیات قرآن را با زیاداتی نقل کرده که مجلسی می‌گوید ظاهر خبر گویای آن است که کلمة «امیر المؤمنین» در قرآن بوده ولی از آن حذف کرده‌اند!! جاعل جاهل مدّعی است که امام گفته: خدا آیة 172 سورة اعراف را در کتابش چنین نازل فرموده است: **«و إذا أخذ ربک من بنی آدم من ظهورهم ذرّیّتهم و أشهدهم علی أنفسهم ألست بربّکم و أنّ محمّداً رسولی و أنّ علیّاً امیر المؤمنین»**.

ما در باب آینده به مسألة تحریف قرآن در «کافی» می‌پردازیم. (مراجعه شود) فقط در اینجا یادآور می‌شویم که راوی این خبر «أبو الرّبیع القزّاز» است که نام و نشانی از آن در کتب رجال دیده نمی‌شود. راستی چرا کلینی اقوال افراد مجهول را در کتابش آورده است.

165- باب فیه نکت و نتف من التنزیل فی الولایة

مسألة تحریف قرآن[*]: بدان که این باب مفصّل‌ترین و مفتضح‌ترین باب «کافی» است! مایة خجالت است که مفصّل‌ترین باب کتاب مذهب ما مفتضح‌ترین باب آن باشد!

[*] - قبل از مطالعه این باب توصیه می‌کنم که بار دیگر مقدّمه‌ای که در باب 93 آورده‌ایم مطالعه فرمایید زیرا با مطالب این باب ارتباط بسیار دارد.

کلیـــنی در این بـــاب 92 روایت گـــرد آورده که أغلب آنها مانند روایت چهارم باب 164 موهم تحریف قـرآن اسـت!! متأسّـفانه وجود روایات موهم تحریف قرآن به باب حاضر منحصر نیست و در ابـواب دیگر و در «روضة کـافی» نـیز روایـاتی که این عیب بزرگ را دارند، دیده می‌شوند!

خداوند متعال دربارة قرآن کریم فرموده:

[illegible] (القیامه / 17)

«همانا گردآوری آن و قرائتش بر عهدة ماست».

یعنی جمع‌آوری و حفظ آن تنها بر عهدة بندگان واگـذار نشـده است و جمع‌آوری قـرآن تحت عنایت خداست و نیز فرموده:

[illegible] (فصلت / 42)

«به راســتی که آن هر آینه کتــابی عزیز و ارجمند است که از پیش و پس آن (و از هیچ طــریقی باطل در آن راه نیابد فـــرو فرستادن [کتابی] است از جانب حکیم ستوده».

و باز با تأکیدات بیشتری فرموده:

[illegible] (حجر / 9)

«همانا ماییم که این قرآن را فـرو فرسـتاده‌ایم و هر آینه همانا ما نگاهدارندة آنیم».

در این آیه خدا با تأکیدات مکرّر حفظ قـرآن از هر گونه تغیـیر و تحریف را تضمین فرموده است:

أوّلاً: جملة اســـمیّه را که دلالت بر دوام و اســـتمرار دارد، استعمال کرده است.

ثانیــاً: جملة اســمیّه را با حــرف «إنّ» که دالّ بر تأکید است آورده.

ثالثاً: ضمیر جمع «نا» را بر ضمیر مفرد ترجیح داده است.

رابعـــاً: تأکید بر جملة اســـمیّة مؤکّد را با ذکر ضـــمیر فصل «نحن» شدّت بیشتری بخشیده است.

خامساً: نـزول قـرآن را به خـود نسـبت داده که مـبیّن عنـایت خـاصّ إلهی به این کتـاب اسـت. همچـنین به جـای بـاب إفعـال (انزال) از باب تفعیل (تنزیل) استفاده کـرده که شـدّت معنـوی بیشتری دارد.

سادساً: در جملة بعد باز هم جمله را اسمیّه آوره است.

سابعاً و ثامناً: بار دیگر از أدات تأکید «إنّ» و ضمیر جمع بهره برده است.

تاسعاً: لام تأکید را نیز به کار گرفته.

عاشراً: صیغة جمع حافظون را استعمال کرده است، یعنی ما که خداییم و متّصف به صفات کمالیّة علم و قدرت و عزّت‌ایم، این کتاب را حفظ می‌کنیم.[1]

متأسّفانه یکی از رسوایی‌های کلینی و مشایخش از قبیل علیّ بن ابراهیم قمیّ و محمّد بن یحیی و حسین بن محمد الأشعری و ...... آلودگی ذهنشان به دروغ دشمن پسند تحریف قرآن است. این افتضاح دامنگیر عدة قابل توجهی از مشاهیر شیعه بوده است. حتّی یکی از علمای شیعه به نام «حاج حسین نوری» حماقت را به جایی رسانده که کتابی تألیف کرده به نام «فصل الخطاب فی تحریف کتاب ربّ الأرباب» و در آنجا می‌گوید ثقة الاسلام کلینی نیز به تحریف قرآن معتقد بوده است زیرا در «کتاب الحجّه» کافی، خصوصا در باب 165 و همچنین در روضة «کافی»، اخبار بسیاری که صراحت در تحریف دارند، نقل نموده بی‌آنکه آنها را ردّ یا تأویل و توجیه نماید! مجلسی نیز در مواضع متعدّدی از آثارش به مسألة تحریف قرآن اشاره و تصریح کرده است! به عنوان مثال و مشتی از خروار، وی در شرح حدیث هفده هزار آیه داشتن قرآن[2]، می‌گوید: «این خبر صحیح است!! و مخفی نماند که این خبر و بسیاری از اخبار صحیح بر نقص و تغییر قرآن صراحت دارند و به نظر من اخبار در این موضوع از تواتر معنوی برخوردارند و ردّ همة آنها موجب سلب اعتماد از تمامی اخبار می‌شود، بلکه به گمان من اخبار در این موضوع، از اخبار امامت کمتر نیستند [و اگر اخبار مذکور مورد تردید واقع شوند به همین ترتیب می‌توان در اخبار امامت نیز تردید کرد، در این صورت، مسألة امامت را] چگونه با خبر اثبات می‌کنند.

---

[1] - در مورد مصون بودن قرآن کریم از تحریف رجوع کنید به مقدّمه تفسیر «تابشی از قرآن» تالیف نگارنده (فصل اوّل تا یازده) و خصوصاً فصل هجدهم (قائلین به تحریف، با کتاب خدا بازی کرده‌اند) که مربوط است به روایات موهم تحریف قرآن و کتاب شریف «راهی به سوی وحدت اسلامی» تألیف «مصطفی حسینی طباطبائی»، چاپ اول صفحه 95 به بعد.

[2] - این حدیث را در صفحه 634 جلد دوّم اصول کافی ببینید.

اگر گفته شـود که این اخبـار مـوجب سـلب اعتمـاد از قـرآن کریم می‌شوند زیرا اگر تحریفش اثبات شود، چنین احتمــالی در مورد هر آیه [از آیـات قـرآن] ممکن اسـت، در حـالی که به حـدّ تواتر رسیده است که أئمّه قراءت همین قرآن [موجود] و عمل به آن را تجـویز فرموده‌انـد. هر کس که در اخبـار تتّبع کند بر او آشکار می‌شـود که احـدی از اصـحاب [ما شـیعیان] نقل نکـرده است که یکی از أئمّه به او قـرآنی [دیگـر] داده باشد یا قرائـتی [دیگر] به او آموخته باشد.

[کسـانی که چـنین می‌گوینـد] چگونه جـرأت می‌ورزنـد، آن اخبار را به تکلّفات رکیکه [توجیه کنند] مانند اینکه گفته‌اند آیـات اضـــافه همـــان اخبـــار و احـــادیث قدسی بوده‌اند یا اینکه در شماره‌گذاری آیات، آنها را به اجزاء کوچکتر قسمت کـرده بودند و یا اینکه اسامی به عنوان تفسیر در حاشیة قرآن نوشـته شـده بود و [حقیقت را] خدا می‌داند».[1]

سیّد عبدالله شبّر در «مصابیح الانوار» و شیخ احمد نراقی در کتاب «مناهج الأحکام» در مبحث حجّیّت ظواهر الکتاب «و شیخ احمد طبرسی مؤلّـف» «الاحتجـاج علی اهل اللّجـاج» و شـیخ محمد صالح مازندرانی مؤلّف «شرح الکافی» و مؤلّف «وسائل الشّیعه» یعـنی شـیخ حـرّ عـاملی در کتـابش موسـوم به «مـرآة الأنوار» و نعمه الله جزایری در «الأنوار النّعمانیـة» و شـیخ مفید در کتـاب «اوائل المقـالات» قـول به تحریف قـرآن را مـرتکب شده‌اند[2]!!

---

[1] - مـــرآة العقـــول، ج 12 ص 525- چنانکـــه ملاحظـــه می‌کنیـــد، مـــروّج الخرافات و خارس البدع «مجلسی» بیش از آنکه نگران سلب اعتماد از قرآن باشد، نگران سلب اعتماد از روایات است!

[2] - با حال زار و نزاری که این روزها دارم و بـه سـبب عـدم دسترسـی بـه کتابخانـه، تحقیـق دقیـق و مبسـوط بـرایم میسـور نیسـت و بیشـتر این مطالب را از حافظه و دفترچه یادداشت و چنـد کتـابی کـه همـراه دارم، نقل کرده‌ام. امید است که طلاّب جوان حقجـو در این مسـأله تفحص و تحقیق کرده و علمای معتقد به تحریف قرآن را معرّفی کنند تـا مـردم از گزند آنها و آثارشان در امان بمانند. البتّه مخفی نماند و خدا گـواه اسـت که قصد نـداریم بگـوییم علمـای شیعه همگی بـه تحریـف قـرآن معتقـد بوده‌اند و همه را با یک چوب برانیم بلکه بـا این مسـأله مخـالفیم کـه بـه دروغ گفته می‌شود علمای شیعه به تحریف قرآن معتقد نیستند و سـپس به اقوال چند تن از علمای مخالف تحریف، به عنوان نمونه استناد شود و از افتضاحات کلینی و مجلسی و نوری و ... ذکری به میان نیایـد و عـوام از حقیقت حال آنها بی‌خـبر بماننـد. و إلاّ خـود اعـتراف دارم کـه مرحـوم

شیخ مفید – که در واقع برای اسلام و مسلمین «مضرّ» و برای تفرقه جویان «مفید» بوده است – چنانکه گفتیم[1] مدّعی است که امام صادق فرموده در قرآن اصلی، نام ما همچون نام گذشتگان مذکور است!!

«فیض کاشانی» نیز تحت تأثیر کلینی و امثال او در مقدّمة ششم **«الصّافی فی تفسیر القرآن»** گفته است: «آنچه که از تمامی اخبار مذکوره و اخبار دیگری که از ناحیة حضرات معصومین رسیده، استفاده می‌شود، این است که قرآنی که اکنون در اختیار ماست همان قرآن کامل و تمامی که به پیغمبر اکرم نازل شده نیست بلکه برخی از آن بر خلاف ما انزل الله و بعضی دیگر محرّف و مغیّر بوده، چنانکه آیات و کلمات بسیاری از آن حذف شده که یکی از آنها نام مبارک «علی» است که از بسیاری از مواضع قرآن حذف شده است، دیگری لفظ «آل محمّد» است که آن هم از مواضع متعدّدی حذف گردیده، دیگر اسامی منافقین که در مواضع متعدّدی موجود بوده و ساقط شده و سایر محذوفات ... گذشته از محذوفات مذکور، ترتیبی که اکنون در قرآن مجید مراعات شده و به شکل حاضر در آمده مورد خشنودی خدا و رسول نبوده است»!! سپس از تفسیر علیّ بن ابراهیم معروف به تفسیر قمّی روایاتی می‌آورد و می‌گوید: «اگر این اخبار که ذکر شد صحیح باشند ناگزیر باید گفت تغییری که در قرآن کریم رخ داده چندان مخلّ مقصود نبوده [و هنوز می‌توان مقاصد قرآن را دریافت] و بعید نیست برای دفع اعتراض بگوییم برخی از محذوفات از قبیل تفسیر و توضیح آیات بوده و از اجزاء قرآن به شمار نمی‌رفته است».

سیّد هاشم بحرانی نیز در باب دهم مقدّمة **«البرهان فی تفسیر القرآن»** تحت عنوان «باب فی ما عنی به الأئمّه فی القرآن» چند روایت از تفسیر عیّاشی نقل کرده که داود بن

سیّد مرتضی و عبدالجلیل قزوینی و یا آیة الله نعمة الله صالحی نجف آبادی و یا مرحوم سیّد محمود طالقانی و بسیاری دیگر به تحریف قرآن معتقد نبوده‌اند، اما مشکل اینجاست که چرا علما به جای انتقاد از کلینی و ملامت وی و تقبیح کارش و اعلام بیزاری از او (و همفکرانش)، دائماً از کلینی تعریف و تمجید کرده‌اند تا بدانجا که عوام او را از مفاخر شیعه می‌پندارند؟!

[1] - ر. ک. کتاب حاضر، ص 494.

فرقد و سعید بن الحسین الکندی از قول حضرات صادقین گفته‌اند: «**لو قری القرآن کما أنزل لألقیتّنا فیه مسمّین کما سمّی من قبلنا**» اگر قرآن چنانکه نازل شده بود، قراءت می‌شد [نام] ما را در آن می‌یافتی، همچنانکه نام گذشتگان ذکر شده است»!! و میسّر از قول حضرت باقر گفته است: «**لولا أن زید فی کتاب الله و نقص منه ما خفی حقّنا علی ذی الحجا و لو قد قام قائمنا فنطق، صدّقه القرآن**» اگر در کتاب خدا زیادت و نقصانی رخ نمی‌داد، حقّ ما بر خردمندان پوشیده نمی‌ماند و اگر قائم ما قیام کند و سخن گوید، قرآن او را تصدیق می‌کند»!!

باری این افتضاح ناشی از روایات کلینی و نظایر اوست، اینجانب دربارة مسؤولیّت کلینی در نقل روایات مخالف قرآن قبلاً نیز سخن گفته‌ام (باب 93 صفحه 490 به بعد) امّا در اینجا نیز تکرار می‌کنم که «کافی» نه از آن دسته کتب روایی است که انواع روایات را صرف نظر از صحّت و سقمشان، جمع‌آوری کرده‌اند، بلکه کتابی است برای معتقد شدن و عمل کردن، از این‌رو کلینی هم در برابر عناوینی که برای هر باب برگزیده و هم درازاء یکایک اخباری که در کافی ثبت کرده، مسؤول است. (فتأمّل)

نمی‌دانم کلینی از علم رجال و درایه چیزی می‌دانسته یا خیر؟ اگر نمی‌دانسته چرا به تألیف کتابی از نوع «کافی» اقدام کرده و چرا علمای ما از او تعریف و تمجید می‌کنند؟ و اگر می‌دانسته چرا این روایات افتضاح و بی‌اعتبار را بدون هیچ توضیح و مخالفتی در «کافی» ثبت کرده است؟

نمی‌توان برای حفظ آبروی کلینی بهانه آورد که احادیث این باب یا نظایر آنها در ابواب دیگر، بی‌اعتبار و ضعیف‌اند و نباید به آنها استناد شود؛ زیرا اگر آنها ضعیف و بی‌اعتباراند چرا کلینی آنها را در کنار سایر روایات «کافی» آورده است؟ اگر دوست کلینی که از او تقاضای تألیف کتاب کرده بود و یا سایر خوانندگان «کافی» به این احادیث معتقد شوند – چنانکه شده‌اند – چه کسی مسؤول است؟ (فتأمل)

«شیخ بهایی» - که از مشاهیر علمای شیعه به شمار می‌رود- نوشته است: «**الصّحیح، أنّ القرآن العظیم محفوظ عن ذلک [التّحریف] زیاده کان أو نقصاناً و یدلّ علیه قوله تعالی: {إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ**

لَحَـافِظُونَ} (9) سـورة الحجر**و مـا اشـتهربين النّـاس من اسقاط اسم أمـير المؤمـنين منـه في بعض المواضـع، مثل قوله تعالى: {يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِن رَّبِّكَ }** (المائده / 67) و غير ذلک، فهو غير معتبر عند العلماء »رأی درست آن است که قرآن عظیم از تحریف به زیادت یا تحریف به نقصـان، به دلالت آیة **وَإِنَّا لَـهُ لَحَـافِظُونَ** همانا ما هر آینه حافظه آنیم مصـــون و محفـــوظ است و آنچه در میـان مـردم شـهرت یافته که اسم حضـرت علی در بعضی مــوارد، از جمله آیة تبلیغ (المائـــده / 67) از قـــرآن حـــذف گردیده، از نظر علماء معتبر نیست».[1]

از آنجا که این عقیــدة باطل و شــرم‌آور مــوجب بی‌آبــرویی شیعیان و خصوصاً کلینی بـوده است لـذا عـدّه‌ای از علما یا این واقعیّت را انکار کرده‌اند و یا برای فریب عوام به انواع توجیهات بارده و لا یتچسبک متوسّل شـده‌اند. اینجـانب در تحریر اوّل این کتاب از ذکر توجیهات فریبندة متعصّبین مذهبی و افشای بطلان توجیهات ایشان، غفلت کرده بودم، لذا برای جبران این قصور و **«معذرة إلی ربّی»** اختصاراً توجیهات آنها و نادرست بودنشــان را در صفحات آینده بیان می‌کنم.

آقـای «معـروف الحسـنی» می‌گویـد: «پس از تحقیق و تتبّع دربارة احادیثی که در جوامع حـدیث مانند «کـافی» و «وافی» و نظـایر این دو [مضـبوط اسـت] در می‌یـابیم که بـابی از ابـواب حدیث نیست که غلات و کینه‌ورزان بـرای تبـاه سـاختن احـادیث أئمّه و تخـریب حسن شهرتشــان، در آن دست نــبرده باشــند!! علاوه بر این چون می‌دانسته‌اند که قرآن کریم [در میان مـردم] تأثیری دارد که سـخنان دیگر فاقد آن نفـوذ و تـأثیر است لـذا از طریق قرآن کـریم سـموم و دسـایش خـود را انتشـار داده‌اند و صدها آیة قـرآن را چنانکه می‌خواسـتند تفسـیر و تعبـیر کردند و [تحمیلات خـود را به آیـات قـرآن] به دروغ و به منظـور گمـراه ساختن مردم، به أئمّة بزرگوار نسبت دادند!

---

[1] - ر. ک. آلاء الرّحمـان فی تفسـیر القـرآن، محمّـد جـواد بلاغی ص 26 – چنانکه ملاحظه می‌شود علما اعتراف دارند که چنین خرافه ریشه‌سـوزی در میان مردم شایع است و سبب آن نیز روایات کلیـنی و افـرادی نظـیر اوست.

[از آن جمله] علیّ بن حسان و عمویش عبدالرّحمان بن کثـیر و علیّ بن أبی حمزة بطائنی[1] کتبی در تفسیر تـألیف کردند که با اسلوب قرآن و بلاغت این کتاب و اهدافش، هیچ تناسب ندارد و سراسر مطالب ضدّ عقل و تحریف و گمراه‌سازی است!

عجیب نیست اگر بدعتگــذاران در زمــرة اختلاف افکنــان و مروّجین مطـالب ضـدّ عقل در آیند بلکه شـگفت است که شـیخ المحــدّثین پس از کوشش طـولانی بیست سـاله، کتـابش را از روایات [ناصحیح] فراوانی انباشته سـازد که عیـوب متن و سـند آن حتیّ بر کسانی که از او دانش و آزمـودگی کمـتری در اطّلاع از احوال روات، دارند، پوشیده نمی‌مانـد!! علما و محــدّثین پس از او نــیز [با خوشــبینی و بــدون تحقیق لازم] کتــاب کــافی و مرویّاتش را تلقّی به قبول کردند. زیرا گـروهی معتقدند [کلیـنی در کتابش] جز حدیث صـحیح نیـاورده اسـت! ولی گـروهی دیگر که اکثریت را تشـکیل می‌دهنـد، اعتقـاد دارند که قسـمت اعظم «کـافی» متشـکّل از احـادیث صـحیح اسـت! و هر دو گـروه در برابر این رأی خود، مسؤول‌اند»![2]

البتّه دکانداران مذهبی به منظور حفظ آبـرو و دفـاع از دکّـان خود، و برای فـریب عـوام به انـواع دلیل تراشـی‌ها و مغالطـات متشــبّث شــده‌اند و می‌گویند کلیــنی خــود در بــاب 23 کــافی قاعده‌ای به دست داده که احادیث مخالف قرآن و مخالف سنّت پیامبر، مقبول و مسموع نیست. احادیث تحریفیّه نیز در صورتی که دلالتشان بر تحریف، اثبـات شـود، مخـالف قـرآن و در نتیجه مردوداند و کلیـنی نـیز بنا به قاعـده‌ای که خـود، ذکر کـرده این روایات را قبول نداشته است!!

جلّ الخالق! واقعـاً ادّعـایی سست و بی‌پایه است زیـرا تردید نیست که روایات مذکور باطل و مردوداند و ای کاش کلیـنی هم با آنها مخالف می‌بود، امّا سـخن ما این است که کلیـنی خـود به قاعدة باب 23 کافی عمل نکرده است و إلاّ نه تنها این روایات، بلکه باید بســیاری از احــادیث کتــابش را به آب می‌شست و یا لااقــلّ در «کـافی» نمی‌آورد. اگر او روایــات تحریفیّه را قبــول نمی‌داشت و آنها را مخـــالف قـــرآن می‌دانست طبعـــاً در این کتابش نمی‌آورد و یا لااقّل در مورد آنها اظهار تردید می‌کـرد، در

---

[1] - اشخاص مذکور در کتاب حاضر معرّفی شده‌اند. رجوع کنید به فهرست مطالب کتاب.

[2] - الموضوعات فی الآثار و الأخبار، ص 253.

حالی که چنین نکـرده اسـت! و إلاّ ذکر روایـتی که کلیـنی آن را مخالف قـرآن می‌دانسـته بـرای دوسـتش – و نظـایر او – دلیلی نداشت!!. ادّعای شما به زیان کلینی است زیـرا ثـابت می‌کند که او عـدم مـوافقت این روایـات با قــرآن و اجمــاع مسـلمین را نمی‌فهمیده است!!

اینجانب روایات باب 165 کافی و روایات مشابه آنها را بـرای تسـهیل کـار خواننـدگان و افشـای خدعة متعصّـبین به دو نــوع تقسیم کرده‌ام:

الف) روایات – به اصطلاح – تفسیریّه

ب) روایات تحریفیّه

هر چند هر دو نوع این روایـات باطل‌اند و قـول امـام نیسـتند امّا در اینجا مقصــود ما از روایــات تفســیریّه روایــاتی است که دلالت قطعی بر تحریف آیــــات إلهی ندارند و می‌تـــوان از آنها چشم پوشـید. امّا آخونـدها سـعی می‌کنند بـرای فـریب عـوام، روایات نوع ثانی را نـیز مانند روایـات نـوع اوّل قلمـداد کننـد! از این‌رو بـــرای هشـــدار دادن به خواننـــدگان و بیـــداری مـــردم، نمونه‌هایی از هر دو نوع روایت را در اینجا می‌آوریم تا سـیه‌روی شود هر که در او غشّ باشد.[1]

ابتـداء خصوصّـیات روایـات – به اصـطلاح – تفسـیریّه را ارائه می‌کنیم: در این نوع روایات، راوی دربارة آیه‌ای سؤال می‌کند و یا حتّی تصریحاً از «تفسیر» آیه می‌پرسد (مانند حدیث 38 بــاب 165). این نوع روایات آیه را مطابق قـرآن نقل می‌کنند و امـام نیز با تعابیری از قبیل «**عنی بها**» یا «**عنی بذلک**» یا «یعنی» و نظــایر اینها جــواب می‌دهد و یا به «تأویــل» آیه اشــاره می‌کند (مانند حـدیث 535 روضة کـافی). و همچـنین روایـات 15، 19، 33، 49، 52، 54، 71، 72، 76، 77، 81، 83، 90 و 92 باب 165 و یا روایات 202 و 243 و 397، 525 و 526 روضة کافی و مشابه اینها.

امّا تأکید ما دربــارة احــادیثی است که تعابیرشــان با احــادیث تفسیریّه کاملاً متفاوت است. از جمله روایــتی است که قبلاً در همین کتاب آورده‌ایم (ر. ک. ص 65). در نمونة مذکور راوی آیة ششم ســورة «مائــده» را قــراءت می‌کنـد. امــام می‌فرمایــد:

[1] - البتّه از باب مماشاة با مدّعی چنین تقسیمی کـرده‌ایم و إلاّ بـا مقایسـه حدیث 28 و 60 باب 165 می‌توان دریـافت کـه لاأقـلّ منظـور از بـرخی روایات – که ما آنها را از نوع الف شمرده‌ایم - نیز تحریف قرآن است.

«تنزیـــل» آن چـــنین نیســـت! همانا آیه این است «**فاغســـلوا وجوهکم و أیدیکم من المرافق**» سپس دستش را از آرنجش به سـوی انگشـتانش کشـید و حـتیّ نفرمـود «تأویـل» آیه بلکه فرموده «تنزیل» آن چنین است!!

در حـــدیث یـــازدهم روضة کـــافی که آن را در کتـــاب خـــود آورده‌ایم (ر. ک. ص 82) راوی به امـام عـرض می‌کند ما آیه را چـنین «قـراءت» نمی‌کـنیم و امـام پاسخ داده: به خـدا سـوگند جبرئیل این آیه را این چـــنین بر محمّد نـــازل کـــرده و این از مواردی است که از کتاب خدا تحریف شده است!!

در حدیث 47 باب 165 و حدیث 18 روضة کافی که آن را نیز در کتـاب حاضر نقل کـرده‌ایم (ر. ک. ص 83) امـام آیة اوّل و دوّم و سـورة «معـاج» را چـنین گفته اسـت: «**سـأل سـائل بعذاب واقع للکافرین بولایة علی لیس لـه دافـع**»!! در حدیث هجدهم روضة کافی، راوی به امام می‌گوید فدایت شـوم ما آن را چـنین «قـراءت» نمی‌کـنیم. امـام جـواب داده به خـدا سوگند جبرئیل آن را این چنین بر محمّد نازل فرمـوده و به خـدا سوگند در مصحف فاطمه چنین ثبت شده اسـت!! مجلسی نـیز اعـتراف کـرده که این حـدیث دلالت ظـاهر بر تحریف دارد و دلالت آن بر «تأویل»، احتمالی بعید است.

علاوه بر این حدیث هشتم بـاب 122 کـافی را مثـال می‌زنیم که در جای خود بررسی شده است. در حـدیث مـذکور امـام آیة 92 سورة مبارکة «نحـل» را به صـورتی دیگر قـراءت می‌کند و به جـای کلمة «أمّـه» می‌گوید «أئمّـه» و به جـای لفظ «أربی» می‌گوید «أزکی» و به جای «من أمّـه» می‌گوید «**من أئمّتکم**». راوی می‌پرسد فـدایت شـوم «أئمّـه» می‌گوییـد؟ امـام جـواب می‌دهد: آری، به خدا سوگند «أئمّـه» اسـت! راوی می‌گوید ولی ما أربی قراءت می‌کنیم. امام فرمود: «**مـا أربی؟ و أو مأبیـده فطرحهـا** » أربی چیســت؟ و با دســتش اشــاره کــرد و آن را انــداخت» (یعـنی آن را رها کن)!! در حـالی که در مـورد سـایر آیـات از کلمة «یعـنی» اسـتفاده کـرده اسـت! حتّی مجلسی به ناگزیر اعـتراف کـرده که ظـاهر حـدیث می‌رسـاند که در قـرآن ائمّه، آیة مذکور به این صورت بوده است!

نمونة دیگر روایتی است از جلد دوّم اصول کـافی که متن آن را در کتاب خود آورده‌ایم (ر. ک. ص 70) و در آنجا راوی تصریح می‌کند حـروفی (و نمی‌گوید تفسـیر یا معنـایی) از قـرآن را در

حضور امام می‌شنیدم که مانند آنچه مردم [از قـرآن] می‌خوانند نبـود[1]!! و یا حـدیث دهم (بـاب الـذّنوب) از «کتـاب الایمـان و الکفر» که آیة 12 سورة «یس» صحیح نقل نشده است.[2]

نمـــونه‌ای دیگر حـــدیث 247 روضة کـــافی است که راوی می‌گوید آیة 95 سـورة «مائـده» را چـنین تلاوت کـردم: «**ذوا عدل منکم** = دو عادل از شما». امام فرمـود: «ذو عـدل منکم = یک عـادل از شـما» و این از مـواردی است که کـاتبین قـرآن اشتباه کرده‌اند!![3]

در حدیث 249 روضة کافی، راوی مدّعی است امام آیة 115 سورة مبارکة «أنعام» را به این صورت «تلاوت» کـرد: «و تمت کلمة ربّک الحسنی صدقا و عـدلاً» من به امـام عـرض کـردم ما آیه را بدون «الحسنی» قراءت می‌کنیم. امام فرمود: «إنّ فیهـا الحسنی = همانا در آیه الحسنی هست»!! راوی نپرسیده: «مـا معناها = معنـــای آن چیســـت»؟ یا «مــــا تأویلها = تأویل آن چیســـت»؟ بلکه گفتـــه: «انّمـــا نقرأها = همانا آن را قـــراءت می‌کـنیم» سـپس آیه را خوانـده و امـام فرمـوده: «إنّ فیها = همانا در آن» و اگر منظــور تفســیر و معنــای آیه بــود لا أقــلّ می‌فرمود: «إنّ فی معناها = همانا در معنای آن». مجلسی نـیز گفته است حدیث می‌رساند که لفظ «الحسـنی» در آیه موجـود بوده و مـتروک شـده اسـت! و یا در حـدیث 571 روضة کـافی، امام آیة 40 سـورة «توبـه» را با تغیـیر لفظی خوانـده یعـنی به جای «علیه» گفته است «علی رسـوله»! راوی سـؤال کـرده آیا آیه چنین است؟! امام جـواب داده: ما چـنین قـراءت می‌کـنیم و «تنزیل» آیه چنین است!!

نمونه‌های دیگر احادیثی است که امام آیة قرآن را به صـورتی دیگر تلاوت فرمـوده، از قبیل حـدیث نخست بـاب 61 و حـدیث اوّل بـاب 117[4] و حـدیث دهم بـاب 122 و حـدیث چهـارم بـاب 164 که در آن تعبـیر «هکـذا أنـزل فی کتابه = خـدا در کتـابش چنین نازل کرده» به کار رفته است و حدیث سوّم باب 167 که امـام در آیة 38 سـورة «صـاد» به جـای لفظ «أمسـک»، کلمة

---

[1] - ر. ک. کتاب حاضر صفحه 70-71.

[2] - اصول کافی ج 2 ص 270.

[3] - ر. ک. کتاب حاضر، ص 85.

[4] - ر. ک. کتاب حاضر صفحه 555 – کلینی یک بار دیگر خلاصه این حدیث مفید (!!) را به عنوان حدیث 212 روضه کافی ثبت کرده است!

«أعط» استعمال کرده و گفته است: «**هکذا هی فی قــراءة علیّ** = آیه در قراءت علی چنین بوده اســت»[1]!! و احــادیث 8، 9، 23، 25، 26، 27، 28، 31، 32، 47، 51، 58، 59، 60، 62، 64 باب 165 کافی و احادیث 208، 436، 437، 439[2]، 440، 569[3]، 570 روضة کافی و نظایر اینها.

به نظر ما هر که منصــفانه و بــدون تعصب و پیشــداوری، این دو نوع اخبار را با هم مقایسه کند اعــتراف می‌کند که آنها دارای یک حکم نیســتند و حتّی در می‌یابد که بین مفهــوم «تنزیــل» و «تأویـل» در احـادیث مـذکور تفـاوتی آشـکار مشـهود اسـت. از این‌رو نمی‌تــوانیم دربــارة نــوع دوّم (= نــوع ب) ادّعا کــنیم که منظور از آنها نیز مانند نوع اوّل (نـوع الـف)، تفسـیر و تأویل آیه بوده است.

خدعة دیگر دکانداران مذهبی آن است که می‌گویند در حدیث اوّل باب 122 امام با این مسأله که اسم أئمّه در قــرآن نیامــده است مخـالفت نکـرده و به طـور ضـمنی عـدم ذکر نـام أئمّه در قــرآن را پذیرفته اســت. پس اگر در روایــتی اسم علی ضــمن آیه‌ای نقل شده است، منظور تفسیر است، چــون ممکن نیست که کلینی هم معتقد باشد که اسم أئمّه در قـرآن نیامـده است و هم معتقد باشد که اسم علی در قــرآن آمــده اســت! گــاهی می‌گویند برخی از آیاتی که با تغییر ذکر شده‌اند، در روایتی دیگر به صورت صحیح نقل شده‌اند. پس منظور از ذکر صورت تغیــیر یافتة آیه، تفسیر آن بوده است!

باید توجه داشت که اوّلاً: این ادّعا شــامل آیــاتی که صــورت صحیح آن در کافی نیامده است، نمی‌شود.

ثانیاً: روایات متعدّدی هست که ارتباطی به ذکر نام أئمّه ندارد و نمی‌تــوان منظــور از آنها را تفســیر آیه قلمــداد کــرد، از قبیل حدیث 42 باب 165 که آیة 137 سورة نساء به صورت دیگــری

---

[1] - اکیـداً توجّـه خواننـدگان را بـه این نکتـه جلب می‌کنم کـه در تعـدادی از احادیث نوع دوّم (از جمله حدیث 3 باب 167) صورت منقـول آیـه کـاملاً مخالف مفهوم آیه در قرآن است و نمی‌توان ادّعا کرد که منظور حدیث، تفسیر یا تأویل آیه بوده است. زیرا تأویل آیه حـدّ اکـثر غـیر ظـاهر لفـظ خواهد بود نه ضدّ آن، در حالی که در این روایت «أعط» ضـدّ «أمسـک» است و جز بر تحریف قرآن دلالتی ندارد (فتأمّل).

[2] - در مورد حدیث 439 روضـه کـافی و نظـر مجلسـی دربـاره آن، رجـوع کنید به کتاب حاضر، صفحه 70.

[3] - در مورد این حدیث رجوع کنید به صفحه 70 کتاب حاضر.

غـیر از آنچه در قـرآن اسـت، نقل شـده و آنچه که در جلد دوّم اصول کافی، «**کتاب فضل القرآن**» (باب أنّ القـرآن یرفع کما انـزل) به عنـوان حـدیث دوّم و (بـاب النّـوادر) به عنـوان حـدیث شانزده[1] و بیست و هشت آمده است.

ثالثاً: این مسأله قطعی است که به اعـتراف علمـای شـیعه و غیر ایشان، برخی از فرق ضالّه از قبیل حشویّه و اخباریّن قصد ایجاد توهّم تحریف قرآن، در میـان مسـلمین را داشـته‌اند. با در نظر داشـتن این واقعیّت لازم است توجّه کـنیم که غالبـاً روات حـدیثی که صـورت صـحیح آیه را ذکر کرده‌اند غـیر از کسـانی هستند که در حدیث خـود آیه را به صـورتی دیگر آورده‌انـد. متن اکـثر این احـادیث نشـانه‌ای که مثبت ادّعـای شـما باشـد، فاقد است. علاوه بر این برخی از روات احادیث مـذکور از قبیل علیّ بن ابراهیم و برید بن معاویه و سـیّاری و معلّی بن محمّد و علیّ بن حسان و بطائنی و .... خود با تحریف قـرآن مخـالف نبوده‌اند شما چگونه علم حاصل کرده‌اید که قصد آنها از نقل این روایات تحکیم و تقویت عقیدة خـود در میـان مـردم نبـوده است[2]؟ حتّی چنانکه می‌دانیم تعدادی از علمای شیعه از روایات مذکور معنای تحریف فهمیده‌اند و بـــرخی مضـــمون آنها را پذیرفته و بعضی روایات مذکور را ردّ کرده و از جعلیّات فرق گمراه شمرده‌اند.

بنـــابراین دو روایت در مقابل ماست که هر دو را کلیـــنی نقل کـــرده، در یکی عـــدّه‌ای نقل نادرست آیه‌ای را به امـــام نســـبت

---

[1] - حدیث مذکور از قول «بزنطی» و به صورتی مفصّل تر در رجال کشّی چاپ کربلاء ص 492 آمده است.

[2] - در حالی که بر سوء نیّت آنان قـرائن بسـیاری موجـود اسـت. از جملـه اینکه روات این احادیث از مجاهیـل و ضـعفاء و منحرفین‌انـد. دیگـر آنکـه متن روایات چنان غیر منطقی و نادرست است که هیچ منصـفی احتمـال نمی‌دهد چنان سخنانی از یک فرد عادی صادر شود تا چه رسد به کسانی چونان حضرت باقر العلوم و حضـرت صـادق و .... علاوه بـر این چنانکـه گفته‌ایم گاهی آنچـه کـه ادّعـا می‌شـود تفسـیر و تأویـل آیـه بـوده کـاملاً مخالف نمی‌گوییم بی‌تناسـب بلکـه می‌گـوییم مخـالف مفهـوم آیـه اسـت (مانند حدیث 3 باب 167) و این خود بطلان این ادّعا را اثبات می‌کند.
به عنوان مثال «معلّی بن محمّد» که 33 حدیث باب 165 را نقل کرده، در حدیث دوّم باب 85 بی‌آنکه امامی را نام ببرد، مدّعی اسـت کـه آیه‌ای از سوره «الرحمان» حذف شده اسـت و از ایجـاد تـوهّم تحریـف قـرآن در ذهن شنونده ابایی ندارد! کلینی نـیز بـدون هیچ توضـیح یـا اظهـار تردیـد، روایتش را ذکـر می‌کنـد!! حـال چگونـه ادّعـا می‌کنیـد کـه در بـاب 165 منظور او تفسیر و تأویل آیات است نه تنزیلشان؟!

داده‌اند که در آنجا صــورت صــحیح آیه نقل شــده اســت. امّا نمی‌تــوان بــدون دلیل حکم دو حــدیث را که روات نامشــترک دارند، یکسان انگاشت.

رابعـاً: چنانکه بارها در کتـاب حاضر دیـده‌ایم کلیـنی به عـدم توافق روایـاتش با قـرآن کـریم یا با عقل سـلیم و یا با حقـایق تاریخی و یا با یکدیگر اعتنا و یا حتّی به تکرار روایت در یک بـاب توجـهّ نداشـته است[1]. شـما باید اثبـات کنید که کلیـنی به عـدم توافق روایاتش با یکدیگر توجه داشته است. امّا تاکنون جز ادّعا چیزی ارائه نکرده‌اید! اگر کلینی این روایات ضعیف و معیوب را قبول نداشته چـرا آن را در کتـابی چـون«کـافی» آورده است و هیچ اظهار نظر و توضیحی همراه آنها نکرده است؟[2]

من بـاور نمی‌کنم کسی صـادقانه به آیة 9 سـورة حجر ایمـان داشته باشد و در عین حال از عهـدة تحمّل روایـات بـاب 165 و نظایر آنها بر آید و بتواند بدون هیچ توضیح و اظهار تردید، آنها را مانند سایر روایات با سکوت کامل، در کتابش نقل کند.

کلینی هنگـام نقل حـدیث 6 بـاب 129 و حـدیث 7 بـاب 130 بــرای اینکه به خوانـنـده القــاء کند این حــدیث از مصــادیق مثل معـروف **«الفضـل مـا شـهد بـه الأعـداء»** است به خوانـنـده یـادآوری می‌کند که «زیـاد بن مـروان القنـدی» و «ابن قیامـا» واقفی یعــنی از مخــالفین و منکــرین امــامت حضــرت رضا و حضرت جـواد بوده‌اند و در بـاب 118 پس از ذکر حـدیث سـوّم، معنای آن را برای خواننده شـرح می‌دهـد، و در فـروع کـافی به منظور اشاره به وجود اختلاف نظر در میـان اصـحاب نسـبت به اینکه ذبی حضـرت ابـراهیم کـدام یک از دو فرزنـدش بوده‌انـد، می‌گوید: «**و ذکر عن أبی بصـیر أنّـه سـمع أبـا جعفـر و أبـا عبداللــه یزعمــان أنّــه إسـحاق فأمّــا زرارة فــزعم أنّــه اسماعیل**»از ابوبصیر روایت شده که او شـنیده است حضـرات صادقین معتقد بودند حضـرت اسـحاق ذبیح است و أمّا زراره معتقد بود حضرت اسماعیل ذبیح اسـت»[3]. أمّا در برابر احـادیث

---

[1] - رجوع کنید به بـاب 90 حـدیث 3 و 74 و بـاب 165 حـدیث 21 و 61 و حدیث 28 و 60 و حدیث 34 و 52.

[2] - رجوع کنید به آنچه در مورد انواع کتب روایی گفته‌ایم. (بـاب 93 کتـاب حاضر).

[3] - فروع کافی، ج 4، «کتاب الحجّ» (باب حجّ ابراهیم و اسماعیل و بنائهما البیت و من ولی البیت بعد هما) حدیث 4.

موهم تحریف قرآن کاملاً سکوت می‌کند! حتّی عناوینی برای ابواب کتابش اختیار کرده که به هیچ وجه بیانگر تردید یا عدم موافقت او با آنچه که ثبت کرده، نیست!

دلیل دیگر ما بر دلالت این احادیث بر تحریف قرآن، آن است که روات این احادیث از افراد خرافی و احمق و یا اشخاص فاسد العقیده و منحرف و کذّاب‌اند که از ذکر هیچ دروغی نسبت به قرآن اباء نداشته‌اند از قبیل کسانی که استاد «معروف الحسنی» از آنها نام برده است یعنی «علیّ بن حسّان» و عمویش «عبدالرّحمان بن کثیر الهاشمی» که یازده حدیث باب 165 از آنهاست و «علیّ بن أبی حمزة بطائنی» که شش حدیث باب 165 از اوست. نمونهٔ دیگر حدیثی است که راوی آن «عبدالله بن سنان» است. وی چنانکه گفته‌ایم[1] فردی غیر قابل اعتماد و متأسّفانه مروّج افسانهٔ تحریف قرآن بوده است! شیخ صدوق در کتاب «ثواب الأعمال» از «عبدالله ابن سنان» نقل کرده که: «عن أبی عبدالله قال: سورة الأحزاب فیها فضائح الرّجال و النّساء من قریش و غیرهم، یا یا بن سنان إنّ سورة الاحزاب فضحت نساء قریش من العرب و کانت أطول من سورة البقره لکن نقصوها و حرّفوها »حضرت صادق فرمود: سورهٔ احزاب مشتمل بر رسوایی‌های مردان و زنان قریش و سایرین بود. ای پسر سنان همان سوزهٔ أحزاب زنان قریش را رسوا ساخت و از سورهٔ بقره طولانی‌تر بود. ولی از آنان کاستند و آن را تحریف کردند»![2]

چنین کسی در حدیث 23 باب 165 مدعی است که حضرت صادق آیهٔ 115 سورهٔ مبارکهٔ «طه» را چنین نقل کرد: «و لقد عهدنا إلى آدم من قبل کلمات فی محمّد و علیّ و فاطمة و

---

[1] - وی در صفحه 257 و 300 حاضر معرّفی شده است.

[2] - مرآة العقول ج 3 ص 245 – درباره این حدیث باید گفت اصحاب پیامبر که سال‌ها تحت نظارت و ارشاد و تربیت رسول خدا بودند و به قول شما همگی به جز سه – یا حدّ اکثر هفت نفر – مرتدّ شدند، کارشان بدتر و زشت‌تر از کار زنان قریش بود، چرا خدا به جای مفتضح ساختن آنان، قریش – خصوصاً زنانشان – را رسوا ساخت؟! چرا زنان سایر مخالفین اسلام را رسوا نساخت و فقط به رسوایی‌های قریش پرداخت؟ ثانیاً چه کسی آیات قرآن را که مربوط به زنان قریش بوده، حذف و تحریف نموده؟ و توانسته آیات مذکور را از ذهن مؤمنین غیر قریش که قرآن را حفظ بودند پاک کند و یا در تمامی نسخ موجود قرآن دست ببرد که أحدی از این واقعه با خبر نشد مگر «ابن سنان»؟!

الحسـن و الحسـين و الأئمّـة (ع) من ذرّيّتهم فنسـي» و فرمـود: «هكذا و الله نزلت على محمّد » به خدا سوگند [آيه] اين چنين بر محمّد نازل گرديد»! مجلسى در شرح اين روايت گفته است جملة «به خدا سوگند [آيه] اين چـنين نـازل گرديـد» ظـاهر بلكه صـريح است كه «تنزيـل» [خـود] آيه چـنين بـوده است و تأويل كردن حـديث به اينكه جبرئيل هنگـام نـزول آيه [به پيـامبر] گفته است معناى آيه چنين مى‌باشد، به غايت بعيد است.[1]

شما به چه دليل مى‌گوييد منظـور «عبدالله بن سـنان» كه به تحريف قرآن معتقد بوده و يا منظور كسانى از قبيل «هشام بن سـالم» يا «معلّى بن محمّـد» يا «عبـدالرحمّان بن كثـير» يا «بطـائنى» و سـاير كـذّابين، ايجـاد تـوهّم تحريف قـرآن نبـوده است؟! خصوصاً كه مسألة تحريف قـرآن در ميـان شـيعه چنـان بـود كه سـوره‌اى به نـام «ولايت» بافتند و ادعا كردند از قـرآن حذف شده است!!![2]

توجّه خوانندگان را به اين نكته جلب مى‌كنم كه اغلب كسـانى كه اخبار باب 165 و احـاديث مشـابه آنها را نقل كرده‌اند افـراد خـرافى و كم عقل و يا از ضـعفا و اشـخاص منحـرف و كـذّاب بوده‌اند كه همگى در كتـاب حاضر معـرفى شـده‌اند[3]. در اينجا اسامى تعـدادى از آنـان را مى‌آوريم و در مقابل نامشـان تعـداد احاديثى كه در اين باب نقل كرده‌اند، مى‌نويسيم:

1- معلّى بن محمّد	33 حديث
2- علىّ بن حسـان و عمـويش عبدالرّحمان بن كثير	11 حديث[4]
3- محمد بن فضيل	10 حديث
4- احمد بن مهران	10 حديث

---

[1] - «هكذا و الله نزلت» ظاهر بل صـريح فى «التّنزيـل» و تأويلـه بالتّأويـل بأن يكون المعنى و قال جبرئيل عند نزوله أنّ معناه هذا، فى غاية البعـد (مرآة العقول ج 5 ص 26).

[2] - حـاج مـيرزا حسـين نـورى طبرسـى متن سـوره جعلى «ولايت» را در كتاب «فصل الخطاب ....» آورده است!

[3] - رجوع كنيد به فهرست مطالب كتاب.

[4] - چنانكـه مى‌دانيم «علىّ بن حسّـان الهاشـمى» اكـاذيب عمـويش «عبـدالرّحمان بن كثـير الهاشـمى» را اشـاعه مى‌داد. روايت 34 از مرويّات اوست و با توجّه به روايت 52 به نظر ما اشـتباهاً در حـديث 34 به جاى عبدالرحمان» «عبدالله» ذكر شده است. از اين‌رو تعداد روايـات «عبدالرّحمان» را يازده عدد به شمار آورديم.

5- علیّ بن ابراهیم (معتقد به تحریف قرآن)	9 حدیث
6- محمّد بن أورمه	8 حدیث
7- وشّاء	8 حدیث
8- محمّد بن سنان	6 حدیث وی، راوی حدیث 437 روضة کافی نیز هست
9- محمّد بن جمهور	6 حدیث
10- علیّ بن أبی حمزة بطائنی	6 حدیث
11- سهل بن زیاد	5 حدیث علاوه بر این احادیث 11، 18، 95، 248، 435، 436، 570 روضة کافی نیز از مرویّات اوست
12- سلمه بن الخطّاب البراوستانی	4 حدیث
13- منخّل	4 حدیث

با توجّه به مطالب فوق، می‌پرسیم اگر جاعل اینگونه احادیث می‌خواست به امام افتراء ببندد و از قول او بگوید که آیة قرآن تحریف و یا چیزی از آن ساقط گردیده است، باید چگونه می‌گفت تا شما بپذیرید که حدیثش دلالت بر تحریف دارد؟!

نظر به اینکه حدیث 91 باب 165 هم خصوصیّات روایات نوع (الف) و هم خصوصیّات روایات نوع (ب) را داراست و متن آن مشوّش است و غالباً برای فریب مردم مورد سوء استفاده قرار می‌گیرد. از این‌رو حدیث مذکور را در اینجا بررسی می‌کنیم.

* حدیث 91- هر دو «محمّد باقر» این حدیث را صحیح ندانسته و مجلسی به ضعف آن تصریح کرده و استاد «هاشم معروف الحسنی» نیز آن را باطل دانسته است[1]. این حدیث به لحاظ سند، هم مجهول و هم با وجود «محمّد ابن فضیل»[2] بی‌اعتبار است. به عبارت دیگر سند آن در غایت ضعف است.[3]

---

[1] - الموضوعات فی الآثار و الأخبار ص 230 و 231.

[2] - وی در صفحه 267 کتاب حاضر معرّفی شده است.

[3] - کلینی بخشی از این حدیث را به عنوان حدیث پنجم باب 165 ذکر کرده است! گویا می‌خواسته تعداد احادیث این باب بیش از آنچه که

در ابتدای حدیث آیة 8 سورة «تغابن» را غلط نقل کرده و آن را قـول خـدا دانسـته و به آن اسـتناد و اسـتدلال کـرده اسـت!! سـپس آیة 8 سـورة «صـفّ» را به صـورت زیر نقل نمـوده: خداوند می‌فرماید: **«و الله متمّ نوره ولایة القائم و لـو کـره الکـافرون بولایـة علیّ»** راوی می‌پرسد آیا این تنزیل اسـت؟ امام فرمود: آری این حـرف [که گفتم] تنزیل است و غـیر از آن تأویل است.

در اواسط حـدیث نـیز وقـتی راوی قسـمتی از آیة 13 سـورة «جنّ» را نقل می‌کند و امـــام آن را توضـــیح می‌دهـــد، راوی می‌پرســـد: این تنزیل اســـت؟ امــام جــواب می‌دهــد: نه [این توضیحات] تأویل است.

سپس آیة 21 تا 23 سورة «جنّ» را چنین ذکر می‌کند:

[illegible] (الجن / 21-23)

راوی می‌پرسـد: این تنزیل اسـت؟ امـام فرمـود: آری سـپس برای تأکید گفته‌اش آیه را چنین ادامه داده است:

[illegible] (الجن / 23)

امّا وقـتی راوی آیة 24 سـورة «جن» را می‌خوانـد، امـام از تعبـــیر «یعـــنی» اســـتفاده می‌کند و توضـــیح خـــود را تنزیل نمی‌شمارد.

سپس راوی صدر آیة 10 سـورة «مزّمّـل» را غلط می‌خواند[1] آنگاه امام آیه را چنین ادامه می‌دهد:

[illegible]

(المزمل / 10-11)

راوی می‌پرسد: این تنزیل است؟ امام جواب می‌دهد: آری!

هست جلوه کند!!

[1] - آیه «واصبر» اسـت ولی راوی «فاصـبر» گفتـه اسـت. این خطـا را بـه نسّاخ نسبت داده‌اند. ما نیز بر انکار این ادّعا اصراری نداریم. هر چند که این غلط در نسخ مختلف کافی یکسان اسـت و مصـحّ کـافی بـه اختلاف نسخ اشـاره‌ای نکـرده اسـت و احتمـال اینکـه خطـا از خـود راوی باشـد، منتفی نیست. در حالی که فی المثـل دربـاره روایت اوّل و هفـدهم بـاب 165 مصحّح در پاورقی توضیح می‌دهـد کـه در بعضـی از نسـخ کـافی دو حدیث مذکور بـه امـام صـادق نسـبت داده شـده اسـت. از این نمونه‌هـا فراوان می‌توان یافت.

در قسمتی از حدیث، امام آیة 118 سورة «نحل» را همچنانکه در قرآن آمده است، می‌خواند، راوی می‌پرسد: این تنزیل است؟ امام جواب می‌دهد: آری.

در خاتمة حدیث راوی آیة 17 سورة «مطفّفین» را می‌خواند و می‌پرسد: این تنزیل است؟ امام جواب می‌دهد: آری و برای توضیح مراد آیه، از تعبیر «یعنی» استفاده می‌کند.

چنانکه در همة روایات باب 165 و روایات روضة کافی و حتّی بخش‌هایی از همین روایت ملاحظه می‌شود، تنزیل در لسان روایات غیر از تأویل است.

امّا در بحشی از این حدیث وقتی راوی آیة 23 سورة «انسان» را می‌خواند که:

﴿ [illegible] ﴾ (الإنسان / 23)

امام توضیح می‌دهد: «**بولایة علیّ تنزیلاً** = نازل کردنی که به ولایت علی بوده است». راوی می‌پرسد: آیا این تنزیل است؟ امام فرمود: «نعم، ذا تأویل = آری این تأویل است»!

«مجلسی» می‌گوید در بعضی از نسخ کافی کلمة «نعم = آری» مذکور نیست و [صحّت] این وجه ظاهرتر است[1] چنانکه مؤلّف کتاب «تأویل الآیات الظّاهره»[2] نیز این حدیث را به نقل از کافی و بدون کلمة «نعم» و به صورت: «لا تأویل» ذکر کرده است. نمی‌دانیم آیا نسخه[ای که او از کافی داشته] چنین بوده یا اینکه وی خود آن را تصحیح کرده تا معنای درستی به دست آید؟ برخی از علما به جای «نعم» آن را «یعم» خوانده‌اند که به نظر ما زائد بودن «نعم» بهتر و موجّه‌تر از آن است که آن را تصحیف «یعمّ» بدانیم.[3]

با توجّه به روایات دیگر باب 165 و احادیث روضة کافی می‌توان گفت قول مجلسی بر زائد بودن «نعم» صحیح است. یعنی در واقع راوی پرسیده است: این تنزیل است؟ امام جواب داده: این تأویل است [و تنزیل نیست]، و اگر جز این بگوییم، با

---

[1] - یعنی راوی پرسیده: این «تنزیل» است؟ امام فرموده: این «تأویل» است.

[2] - گویا منظورش یکی از علمای قرن دهم هجری است موسوم به «سیّد شرف الدّین علی حسینی استر آبادی» مؤلّف کتاب «تأویل الآیات الظاهرة فی فضائل العترة الظاهرة».

[3] - مرآة العقول ج 5 ص 151.

سایر روایـات و یا با سـایر اجـزای همین روایت سـازگار نخواهد بود.

باید توجّه داشت اگر کسی بخواهد به این فقـــره به صـــورت کنونی استناد کند، ابتداء باید صـحّت این وجه را اثبـات و سـپس به آن استناد کند.

البتّه اشـــکالات این حـــدیث بســـیار بیش از اینهاست و بر آشنایان با قـرآن کـریم پوشـیده نیست و پـرداختن به یکایک آنها موجب اطالة کلام و تضییع وقت خوانندگان خواهد بود.

خدعة دیگری که دربارة هر دو دستة روایـات (نـوع الف و ب) به کار می‌برند آن است که می‌گویند در این احـادیث، أسـامی یا معـنی مـذکور نه بـدان معـنی است که این الفـاظ از جـانب پروردگار به عنـوان قـرآن نـازل شـده، بلکه به عنـوان تفسـیر و بیان مقصـود آمـده اسـت. به عبـارت دیگر منظـور از تنزیل این است که جبرئیل همچنانکه آیـــات إلهی را - که اینک در قـــرآن مضبوط است - می‌آورد و به رسول خـدا می‌رسـاند، مقصـود و معنای آیه را نیز همزمان با انـزال آیه به پیـامبر می‌گفت، یعـنی هم آیه نازل می‌شد و هم مقصود و معنای آن!!!

أوّلا: روایات چنانکه در صفحات قبل دیـدیم بین تنزیل و تأویل تفاوت قائل شده و تنزیل را غیر از تأویل شـمرده‌اند. کلام شـما ادّعایی بی‌دلیل، بلکه برخلاف واقع است. ادّعای شما، حـدّ اکـثر - صرف نظر از صحّت و سقم آن - مربوط می‌شود به روایـات تأویل، امّا بحث ما دربارة روایاتی است که از تنزیل قرآن سخن می‌گویند.(فتأمّل)

ثانیـاً: بر فـرض که از بـاب معاشـاه با مـدّعی، بـدون مطالبة دلیل، پذیرفتیم که منظور از روایات مذکور، توضیح و تفسیر آیه بـوده و راوی قصد نداشـته بگوید آیة قـرآن بـدین صـورت بـوده اسـت، بنـابراین برعهـدة کـاتبین قـرآن نبـوده که آیـات را بـدان صـورت که در روایـات می‌بیـنیم، بنویسـند و بر قـرّاء قـرآن نـیز نبوده که آیه را بدان صورت قراءت و تلاوت کنند. زیـرا به قـول شما دو «تنزیل» داریم: یکی تنزیل آیه به عنوان قرآن که پیامبر می‌فرمود و کتاب وحی می‌نوشتند و حفّاظ، حفظ و قـراءت و تلاوت می‌کردند.

دوّم تنزیل معـنی و مقصـود آیه که به پیـامبر می‌رسـید و از طریق آن حضـرت - و یا از طریق أئمّه - می‌بایست امت از آن

آگاه می‌شد. این تنزیل عنوان تفسیر و توضیح داشت و قرآن محسوب نمی‌شد بلکه چیزی بود در کنار قرآن!

أمّا روایات، ادّعای شمار را تکذیب می‌کنند زیرا برخی از روایات خطا را به کتابت کنونی وحی منتسب ساخته مانند حدیث 32 باب 165 که می‌گوید: «**هكذا فى الكتاب مخطوطه**[*] = در کتاب چنین مخطوط و مکتوب است» و یا خطا را به کاتبین وحی نسبت داده‌اند مانند حدیث 247 روضة کافی.

در بسیاری از روایات تنزیل و قراءت را با هم به کار برده‌اند از قبیل حدیث 249 روضه که بنا به تعبیر روایت، امام آیه را تلاوت کرده، نه اینکه مراد از آیه و یا تفسیرش را بگوید؛ و یا حدیث 8 باب 122 که امام فرموده لفظ «أربى» را رها کن، در حالی که پر واضح است بیان مراد و مقصود آیه، نیازی به طرح و طرد لفظ ندارد؛ و یا حدیث 571 روضه که امام فرموده هم آیه را اینچنین قراءت می‌کنیم و هم تنزیل آیه این چنین بوده است[1]، یو یا حدیث 4 باب 164 که می‌گوید: «**هكذا أنزل فى كتابه** = خدا در کتابش این‌چنین نازل فرموده است» در حالی که بنا به ادّعای شما خدا معنی و مقصود را در کتابش نازل نفرموده بلکه پیامبرش را ازطریق جبرئیل آگاه کرده است و آنچه که در «کتاب» نازل فرموده و عنوان قرآن دارد همان است که بین الدّفتین در اختیار همة مسلمن هست و قراءت می‌شود. و یا حدیث 3 باب 167 که می‌گوید قراءت علیّ چنین بوده است! پیداست که منظور قراءت آیه است نه بیان مراد آیه، زیرا بیان مراد و مقصود ربطی به قراءت آیه که مربوط به ظاهر الفاظ است، ندارد و یا حدیث «سالم بن سلمه» که امام به او فرمود: از این قراءت دست بردار و چنانکه مردم قراءت

---

[*] - توجّه دارید که لفظ «مخطوطة» مؤنث است و نعت «آیه» محسوب می‌شود نه نعمت «مراد» و «معنى». مجلسی نیز درباره این حدیث می گوید: «مخطوطة» یعنی مکتوب و این [تعبیر] صریح است در «تنزیل» و حمل آن به «تأویل» و اینکه مقصود از آیه به عنوان شرح و تفسیر آیه نوشته شده بود یا اینکه نه در قرآن بلکه در کتابی از کتاب‌هایی که داشته‌اند، مکتوب بوده، بعید است «مخطوطه أی مكتوبة و هو صريح فى «التّنزيل» و حمله على التّأويل بأن يكون المراد أنّها مخطوطة شرحاً و تفسيرّ للآية، أو كون المراد أنّها مكتوبة فى الكتاب من الكتب الّتى عند هم لا القرآن، بعيد» (مرآة العقول ج 5 ص 32).

[1] - این حدیث را در صفحه 163 کتاب حاضر آورده‌ایم.

می‌کنند قراءت کن[1]. بدیهی است که مـردم تفسـیری را که نـزد پیامبر و أئمّه بوده قراءت نمی‌کردند بلکه ظاهر آیات را قراءت می‌کردند. و یا حدیث 569 روضة کافی که امام صریحاً قــراءت آیه را بیـان می‌کند و منظـور تفسـیر آیه نیست و یا حـدیث 62 بـاب 165 که مـردی آیة 105 سـورة توبه را قـراءت می‌کند و امـام می‌فرمایـد: «**لیس هکـذا هی**[*] = آیه این چـنین نیسـت» «إنمــا هی[*] و المــأمونون = جز این نیست که آیه [به جـــای و المؤمنـون] و المـأمونون اسـت»! بـدیهی است که مـرد مـذکور تفسیر آیه را نگفته بود تا امـام بفرماید تفسـیر آیه چـنین نیست بلکه او آیه را قــراءت کـرده بـود[2]. و یا حـدیث 11 و 18 روضة کــافی و یا احــادیث 25 و 26 و 27 و 58 و 59 بــاب 165 که می‌گوید: «نزل جبرئیل بهـذه الآیـة علی محمّـد هکـذا = جبرئیل این آیه را بر محمّد اینچنین نازل کـرده اسـت» و هیچ اشـاره‌ای به تفسیر و بیان مراد آیه نمی‌کند بلکه ظاهراً خـود آیـه، منظـور است.

همچنین روایاتی که به صورت عـام می‌گویند قـرآن را تحریف و تبدیل کردند، از قبیل حـدیث 17 هـزار آیه داشـتن قـرآن[3] و یا حــدیث 95 روضة کــافی و یا حــدیث «عبدالله بن ســنان» که صدوق نقل کـرده است (ر. ک. صـفحة 703 کتـاب حاضـر) و یا روایت «برید العجلی» (ر. ک. صــفحة 425 کتــاب حاضــر) که می‌گوید خدا در قرآن نام هفت تن را ذکر فرمود امّا قریش نـام شش تن را حــــذف کردند و تنها نــــام «أبو لهب» را بــــاقی گذاشـتند!!! بـدیهی است که نـام «ابـولهب» در تفسـیر قـرآن نیامــده بلکه در خــود قــرآن آمــده اســت. و نظــایر اینها که تعدادشــان کم نیست و ثـابت می‌کند مسـألة تحریف قـرآن در میان شیعیان سابقه و زمینه داشته است.

---

[1] - اصول کافی ج 2 «کتاب فضل القرآن» (باب النّـوادر) ص 633 حـدیث 23- این حدیث را در صفحه 70 کتاب حاضـر آورده‌ایم. راوی نخسـت آن «سالم بن سلمة» است که نجاشی درباره او گفته اسـت: «حدیثـه لیس بالنّقیّ = حدیث او پاکیزه و نا معیوب نیست».

[*] - مرجع ضمیر «هی»، آیه است.

[*] - مرجع ضمیر «هی»، آیه است.

[2] - راوی این حدیث «حسین بن میّاح» اسـت. وی و پـدرش هـر دو گمـراه بوده‌انـد. ابن الغضـائری و علاّمـه حلی و ابن داود او را غـالی و ضـعیف شمرده‌اند.

[3] - درباره این حدیث رجوع کنید به کتاب حاضر صفحه 246 و 247.

ثالثاً: پذیرش ادّعای بی‌دلیل شما، موجب بزرگترین دشمنی و توهین به ساحت قرآن کریم مجید است زیرا اکثر روایاتی که به ادّعای شما دلالت بر بیان مقصود و معنای آیة قرآن دارند، چنان‌اند که معنای ادّعایی آنها به هیچ وجه از ظاهر آیه استنباط نمی‌شود!!

نتیجة این روایات بهترین دلیل خواهد بود که قرآن – نعوذ بالله – برای ادای مقصود جدّاً ناتوان است و این چیزی نیست جز دشمنی با قرآن و بهترین راه است برای وصول فرق و طوائف منحرف به مقصود نادرستشان، زیرا هر چه بخواهند بنا به مقاصد خود، با نقل روایاتی به عنوان بیانگر مراد آیات، به قرآن نسبت می‌دهند!

رابعاً: باید ادّعای خود در مورد فصاحت و بلاغت و جمال معجزه‌آسای قرآن را پس بگیرید!! در نتیجة ادّعای شما، بسیاری از آیات قرآن، علاوه بر نابلیغ بودن، با آیات قبل و بعد و با سیاق کلام و مقتضای احوال و اوضاع خطاب و مخاطب، نامرتبط خواهد بود، و قرآن کتابی خواهد شد که اجزای آن با هم پیوند نداشته و کاملاً نابسامان و پراکنده است. آیا به نظر شما خدای قدیر علیم حکیم خبیر نمی‌توانست بهتر و رساتر مقصود خود را در کتابش بیان فرماید؟

در این صورت شما معجزة باقی پیامبر اکرم و سند انکار ناپذیر نبوّتش را انکار کرده‌اید «**فاعتبروا یا أولی الأبصار**».

خامساً: اگر قرار بود که آیات الهیّه جز آنچه که از ظاهر کلام و قرائن موجود در آیات، استنباط می‌شود، معنای دیگری داشته باشد که فقط أئمّه آن را می‌دانستند چرا قرآن و یا پیامبر – لا اقلّ برای اتمام حجّت – به صورتی واضح و صریح به امت اعلام نکردند که برای فهم معانی دیگر و یا معانی پنهان این کتاب که هیچ ارتباطی با آیات قبل و بعد و یا با احوال و شرائط نزول آیه، ندارد. باید به عدّة مخصوصی مراجعه کنید و چرا آنها را به وضوح به امت معرفی نکردند؟ و چرا أئمّه این معانی را جز به عدّه‌ای کذّاب و ضعیف نگفته‌اند؟!

سادساً: با توجّه به اینکه هدف اصلی و اساسی از انزال کتاب در واقع ابلاغ مقاصد و معانی است و خداوند رؤوف رحیم اراده نداشته که صرفاً کتابی سلیس و فصیح و دلنشین به بندگانش ارائه فرماید، در این صورت ابلاغ معانی و مفاهیمی که حتّی با دقّت و تدبّر فراوان از ظاهر آیات قابل استفاده

نیست و فقط در اختیـار پیـامبر و امـام قـرار دارد، مهمـترین وظیفة آنهاسـت. این ادّعـای شـما بهـترین دلیل است بر اینکه پیامبر اکرم در ابلاغ معانی آیات پروردگار – نعوذ بالله – قصور ورزیده است. زیرا چنانکه گفـتیم اگر مقاصد الهی ین انـدازه از ظاهر آیات دور می‌بـود، ضـرورتاً می‌بایست پیـامبر و نـیز أئمّه جدّ و جهد فـراوان به عمل آورند تا مقاصد آیـات حـق، به مـردم ابلاغ شود، در حالی که این معـانی و مقاصد جز از طریق اخبـار آحاد که ناقلین آن عدّه‌ای ضعیف و کذّاب و مجهول‌انــد، در کتب اسلامی ثبت نشده است!!

شــما می‌گویید خــدای قــدیر علیم حکیم خبــیر هم آیه نــازل می‌کـرد و هم معنـای آن را نـازل می‌کـرد تا مقصـودش معلـوم گـردد. وانگهی این مقاصد را بر پیـامبری نـازل فرمـود که فقط آیـات قـرآن را به همة امت رسـاند و معنـای آن را چنانکه لازم است به امت ابلاغ نکرد و ابلاغ آن را بر عهدة ضعفاء و مجاهیل نهـاد!! آیا خداوند علیم قــدیر نمی‌توانست آیــات خــویش را به صورتی بیـان فرماید که خـود معـنی و مـراد الهی را برسـانند و نیازی به انزال معنی نباشد؟!! «**سبحانه و تعالی عمّا یقولون علوّا کبیراً**».

سابعاً: خداوند متعال به بندگان خود أمر فرموده که:

(الاحزاب / 70)

«ای کســانی که ایمــان آورده‌اید تقــوی پیشه کنید و ســخنی درست و استوار بگویید».

و حتّی دربارة یک امر خـانوادگی مانند اظهـار وصـیّت میّت به ورثه‌اش، فرموده

(النّساء / 9)

گفته شــود و مســلمین را از مبهم و دو پهلو ســخن گفتن در شـهادت بر حـذر داشـته است (النّسـاء / 135) بـدیهی است که این امر در مورد امام هدایت، وجوب و لزوم بیشـتری دارد زیـرا مقتدای همة امت است و طبعاً باید در امور مربوط به شـریعت و هدایت خلق الله، مقصود خود را کاملاً واضح و عاری از ابهـام و ایهام بیـان نمایـد، تا هم حجّت اتمـام شـود و هم مـردم دچـار شکّ و تردید نشوند و از هدایت محـروم نماننـد، نه آنکه طـوری سخن بگوید که از آن تحریف قرآن هم استنباط شود.

اگر شـما این احـادیث را از امـام و امـام را مفسّـر و مـبیّن مقاصد آیـات و مجملات کتـاب خـدا می‌دانید که ما باید تفسـیر قـرآن را با کلام ایشـان بفهمیم، چـرا امـام در این احـادیث – خصوصـاً احـادیث نـوع بطـوری سـخن گفته که مفهـوم تحریف قـرآن هم از کلامش اسـتنباط می‌شـود؟ این کـار نه تنها مفید نیست بلکه بر خلاف تقیّه اسـت، زیـرا مسـألة تحریف قـرآن هیچگاه در جوامع اسلامی به نفع کسی نبود و مـوجب دفع خطر نمی‌شـد، از این‌رو اگر حـدیث، منظـوری غـیر از تفهیم مسـألة تحریف می‌داشت و به راستی از امـام صـادر شـده بـود، قطعـاً امام طوری سخن می‌گفت که احتمـال تحریف قـرآن از حـدیث کاملاً سلب شود.

ثامناً: مخفی نماند که ما روایات بـاب 165 و نظـایر آنها را به هیچ وجه از أئمّه نمی‌دانیم و معتقدیم که اینگونه احـادیث را به ایشان افترا بسته‌اند و آنان مدافعین قرآن کـریم بوده‌اند چنانکه در تفسیر عیّاشی و تفسیر برهان و رجال کشّی آمده اسـت: به امام صادق گفته شده، روایت که شما فرموده‌اید خمر و میسر و انصاب و ازلام [در آیة 90 سـورة مائـده] مـردانی هسـتند، آن حضـرت فرمـود: «**مـا کـان اللـه لأ لیخـاطب خلقـه بمـا لا یعلمون (یعقلون)** = خداوند نه چنـان است که با خلق خـویش بدانگون سخن گوید که ندانند (یا درک نکنند).

این حـدیث، روایـات بـاب 165 و نظـایر آنها را ردّ می‌کند و کاملاً موافق قرآن است که فرموده:

[illegible] (ابراهیم / 4)

«ما هیچ پیـــامبری را جز به زبـــان قـــومش [که آن را در می‌یافتند] نفرستادیم تا برایشان [حقایق دین را] بیان نماید».

و فرموده:

[illegible] (النحل / 103)

«[این قرآن] به زبان عربی واضح و روشن است».

[illegible] (القمر / 17)

«و هر آینه قـــرآن را بـــرای یـــادآوری و پند گـــرفتن آســـان ساختیم».

و اگر قـرآن مقاصـدی غـیر از دلالت الفـاظ و جملات خـود و قـرائن موجـود در آیـات می‌داشت در این صـورت باید خـود و یا پیامبر به وضوح به امت اعلام می‌فرمود که مقصود قـرآن غـیر

از معانی الفاظ است و مثلاً اگر می‌گویم «خمر» معنایی غیر از آنچه عرب می‌فهمد، قصد می‌کنم! در حالی که نه قرآن، خود را چنین معرّفی کرده و نه پیامبر به امت چنین خبری داده اسـت. مطّلعین می‌دانند که در علم «اصول» نیز ثـابت شـده که در یک لفظ حقیقت و مجــــاز قابل جمع نیست فی المثل در یک جمله نمی‌توان «أسد» را به معنای «شـیر» و در عین حـال به معنـای «آدم شجاع» حمل کرد.

تاسعاً: ادّعای شـما در مـورد اینکه مـراد و مقصـود آیـات نـیز همـراه خـود آیـات نـازل می‌شـده اسـت، چنانکه گفـتیم صـرف ادّعاست و هیچ بهره‌ای از حقیقت ندارد و با کتاب خـدا سـازگار نیست زیرا قرآن کریم که توسّط:

[illegible] (النحل / 103 و الشعرا / 195-193)

نازل گردیـده گویـای مقصـود هست و نیـازی به نـزول معـنی نــدارد. حق‌تعــالی که در ســخن گفتن و در ادای مقصــود از هر استاد سخنی، استادتر بوده طوری آیات را نازل نموده که بــرای همه قابل فهم باشد.

عاشـراً: چنانکه گفته‌ایم تعـدادی از مشـاهیر شـیعه از اینگونه روایـــات معنـــای تحریف دریافته‌اند و آنها را از جعلیّــات فـــرق منحرف دانسته‌اند که روایاتشان به کتب شیعه راه یافته اســت، از قبیل سید مرتضی و مؤلّف تفسیر مجمع البیـان و عبـدالجلیل قزوینی در کتاب «النّقض» (ص 282) این روایــات را از غلات و اخباریّه و دیصــانیّه شــمرده‌اند[1]. امّا کلیــنی بــدون توجّه به این موضوع، اینگونه روایات را در کتابش آورده و با این کار در ظلم به قـرآن کـریم و ظلم به أئمّه با فـرق ضـالّه همـراهی کـرده است!

در اینجا رأی «عبدالجلیل قزوینی» را دربـارۀ روایـاتی مشـابه روایات باب 165 نقل می‌کنیم. وی در پاسخ یکی از نویسـندگان اهل سنّت می‌نویسد: «آنکه گفته است: و در قـرآن هر آیـتی که به سببی دیگر أنزله بوده است به هـوای خـود با نـام علی کننـد، چنانکه آنجا که می‌گوید:

---

[1] - ر. ک. کتاب حاضر صفحه 71 و 72 و نیز قول مرحـوم قلمـداران (ره) صفحه 118.

 (الزخرف / 45)

تفسیرش کنند که پیغمبران پیشین را به امتان پیش فرستادیم، بپرس ایشان را که من ایشان را بدان فرستادیم تا مبشّر شوند به ولایت و امامت علی و فرزندانش و رسول خدا تهاون می‌کرد و امامت علی پنهان می‌داشت تا در روز غدیر خمّ آیت به تهدید آمده که «**یا أیها الرّسول بلّغ ما أنزل إلیک من ربّک فی علیّ**» تا به ضرورت او را بر پالان‌ها بالا برد.

امّا جواب این کلمات آن است که هر آیت که نه در حقّ علی باشد بر وی بستن، بدعت و تهمت و ضلالت باشد و این حوالآت بی‌أصل است مانند دیگر حوالآت که کرده است و هر عاقل عالم که در آخر این آیت نظر کند او را معلوم شود کذّابی و بی‌امانتی این مصنّف مجبّر که باری تعالی گوید: بپرس ای محمّد از آن گروه که ما ایشان را فرستادیم پیش از تو از رسولان و مبهم فرو نگذاشت تا کسی تأویل کند در حقّ علی، مصرّح بگفت: «**أجعلنا من دون الرّحمان آلهة یعبدون**» که آیا نکردیم – به ألف استفهام یعنی بگردیم – جز از خدای خدایانی تا ایشان را پرستند؟ اینجا به امامت علی و غیر علی چه لایق است و در معنای این آیت محکم چه شبهت است که آن را به تأویلی حاجت باشد؟! و آن کسی که از لغت و تفسیر اندک مایه بهره دارد، این حوالت چگونه روا دارد؟! آیت در اثبات وحدانیّت و نفی عبادت اصنام است و اگر این مصنّف نه دروغ محض می‌گوید و می‌نویسد بایستی که حوالت به تفسیر مفسّری کردی از اصحاب شیعه یا به عالمی معتمد یا به راویی امین، آیت خود به امامت چه تعلّق دارد؟ و هر کس که آخر این آیت بخواند او را شبهتی نماند».[1]

و در جای دیگر می‌نویسد: آنکه گفته است: و گویند ن و القلم، قسم است به محمّد و علی. جواب آن است که مذهب شیعت در تفسیر این قسم آن است که باری تعالی سوگند می‌خورد و لوح و قلم، به دلالت آنکه گفت: «**و ما یسطرون**»، و این سوره به مکّه منزل بوده است و اوّلین سورتی به قول بعضی از مفسّران که به مصطفی آمد «اقرأ» بود و سوره القلم بعد از «إقرأ» منزل شد ابتدای بعثت، پس چگونه قسم

---

[1] - النّقض، صفحه 179-180.

باشد به علی؟ و بیان کرده شد که قسم است به لوح و قلم به قرینهٔ **«و ما یسطرون»** الخ.[1]

و بـاز می‌نویسـد: «آنکه گفته است ... بـدان که در بعضی از قراءات قرآن به قـول روافض علیّ بن ابـراهیم بن هاشم که از روافض متقدّم بوده است می‌گوید در تأویل این آیت که

[illegible] (فصلت / 29)

این دو کس را از دوزخیان از امت محمّد که حـوالت بدیشـان می‌کنند یکی بــوبکر است و یکی عمر که بنــای خلافت به ظلم، ایشان نهادند.[2]

امّا جــواب این کلمــات آن است که بر هیچ دانشــمند و دانا پوشـیده نماند که بهتـان و زور و کـذب است که حـوالت کـرده باشد از چند وجه:

یکی آنکه گفته است که این حوالت اضلال، دوزخیـان کنند که از امت محمد باشند و از اوّل آیت معلـوم است که بـاری تعـالی از کافران حکایت می‌کند در سورهٔ «السّجده» **«و قـال الّـذین کفروا ربّنا أرنا الّـذین أضـلاّنا من الجنّ و الإنس»**، در دوزخ گویند آنها که به دنیا کافر بوده باشند: ربنا = پروردگـار مـا» أرنا = به مانما، الّذین = آن دو شخص را که، أضلاّنا = ما را گمـراه کردنــد، من الجنّ = از جنّیــان و الإنس به واو عطف گفت و از آدمیـان، پس نه از امت محمّد باشــند، کـافران باشــند که این خــواهش کنند و علی‌زعم مصــنّف اگر ابــوبکر و عمرم اضـلالی کردند در خلافت، با امت محمّد کرده باشند نه با کافران، و آیت حکایت است از قول کافران.

دیگر آنکه مفهـــــوم است از آیت که یکی جنّی است و یکی إنسی و ابــوبکر و عمرم هر دو إنســی‌اند. پس آیت را به نـــام ایشان تأویل کردن و تفسیر داده جهل و خطا باشد و گر مقـدّراً شـیعه را با کسی خصـومت باشـد، تفسـیر آیت قـرآن به وجهی نکنند که در اجــزاء لفظ و بیــان معــنی مخطئ باشــند[3]. و بــاز

---

[1] - النقص، صفحه 279.

[2] - حدیث 3، 14، 17، 42، 43، 71 و 83 باب 165 کافی مشابه همین روایت است. رجوع کنید به مرآة العقول (ج 5، ص 48 به بعد).

[3] - النّقض، ص 262-263.

می‌نویسـد: «آنکه گفته اسـت: و زراره بن اعین الرّافضی گفته است که از صادق پرسیدند تأویل این آیت:

[illegible]

(الفجر / 25-26)

این در شأن کیسـت؟ گفت: در شـأن ابـوبکر است که بـاری تعالی می‌گوید، به قیامت ابوبکر را عـذابی کنند که هیچ خلق را آن عذاب نکنند زیرا که به ناحق پـای بر منـبر نهـاد به دلیل آنکه در غار پایش را مار بـزد. سـید دعا کـرد حـالی نیک شد و او را گفت چـون این پـای بر جـایی نهی که تو را نباشـد، به درد آیـد، چـون بر منـبر نهـاد به درد آمد و از آن درد به بانگ افتـاد کـه: أقیلونی أقیلونی و چـنین خرافات‌ها و بهتان‌ها ایشـان را فـراوان است.

أمّا جـواب این جمله آن است که این نقل بر این وجه در هیچ کتـابی از کتب اصـولیان شـیعه مسـطور نیست و صـادق از آن بزرگوارتر است که تفسیر قرآن خطا گوید و از آن عالمتر است که سـبب نـزول هر آیت را ندانـد، اکنـون بداند که این آیت از سوره الفجر است که باری تعالی می‌گوید: «**کلاّ بل لا تکرمون الیـتیم**» و این نه صـفت ابـوبکر است که او خـدمت سر همة یتیمـان کـرده بـود[*]. آنکه گفت: «**و لا تحاضّـون علی طعـام المسـکین**» و این نـیز نه هم صـفت ابـوبکر است که معلـوم است که بـذل مـال کـرد. آنکه گفت: «**و تـأکلون التّـراث أکلاً لمّاً**» و این هم نه صفت ابوبکر است که او مقتصد و قانع بوده است در نفقه. آنکه گفت: «**و تحبّون المـال حبّـاً جمّـاً**» و این هم نه صــفت ابــوبکر است که به مــذهب خواجه است که از مـوروث و مکتسب او گلیمی بمانـد. پس این آیت وعید است در عقوبت آن جماعت که این صفات دارند که بیان کرده شد و این ناقل بدین دروغ مستحقّ عقاب خدای است.

چنان می‌نماید که این مصـنّف که در اوّل کتـاب دعـوی کـرده است که بیست و پنج سال این مذهب[*] داشته است پنداری همه دروغ است، غالی و اخباری و حشوی بوده است که شــبهت‌های

---

[*] *- مقصود او رسول أکرم است.

[*] - مقصود او مذهب تشیّع است.

غلات و اخباریّه و دیصـــانیّه است که آورده است و نه مـــذهب اصولیان شیعه است و الحمدلله رب العالمین».[1]

و در مورد روایاتی که کلماتی از قبیل «**فی علّی**» یا «**ولایـه علیّ**» یا «آل محمد» و .... را با آیه‌ای از قرآن همـراه کرده‌اند[2] این کلام عبدالجلیل قزویـنی را بخوانید که نوشـته اسـت: «آنکه گفته اسـت: و انـدرین آیه افزایند و می‌گوینـد: **(و إذا قیل لهم ماذا أنزل ربّکم فی علی) و این آیه (ففریقاً من آل محمّـد کذّبتم و فریقاً تقتلونهم بکربلاء)**[*].

جواب این حوالت نادرست و اشارت به باطل و نقل بی اصل آن است که برین وجه که بیـان کـرده است هر عاقل عـالم داند که خــود نه بر نظم و اســلوب قــرآن است و رکــاکت در کلمه ظاهر است و باری تعـالی حافظ قـرآن است و فصـحاء و بلغـاء عالم قادر نباشند که در وی زیادت و نقصانی کنند که اگر در یک آیت روا باشــد، در همهٔ آیـات و ســور روا باشـد، پس با چنـدین خصمان که قرآن را هستند بایستی که از کـثرت تصـرّف ایشـان قرآن بر أصل أوّل بنمانده بود و هر عاقل منصف که بشنود باور ندارد و .... أمّا در أصل قرآن زیادت و نقصان روا داشتن بدعت و ضلالت باشد و نه مذهب أصولیان است و گرغالیی یا حشـویی خــبری نقل کند ..... بر شـیعه حجّت نباشد و آنچه این را روشن کند آن است که بــاری تعــالی به لفظ ماضی یــاد کــرده است «**قالوا أسـاطیر الأوّلین**» و این حـوالت به یهـود نصـاری و به مشرکان عرب است نه به امت محمد.

آنکه گفت: «**ففریقاً کذّبتم و فریقا تقتلون**» تا هم شیعت ازین حوالت مـبرّا باشد و هم صـحابهٔ رسـول از آن مـنزّه، و هر آیت مانند این که آورده است و گفته که در او زیـادتی کرده‌انـد، جــوابش هم این است که گفته شد و تکــرار بی‌فایــده را تــرک أولی‌تر».[3]

* * *

---

[1] - النّقض، ص 281 و 282.

[2] - نظیر روایات 8ـ 9ـ 25ـ 26ـ 27ـ 28ـ 31ـ 32ـ 45ـ 47ـ 51ـ 58، 59، 60، 64، باب 165.

[*] *- مشابه حدیث 31 باب 165 کافی است.

[3] - النّقض، ص 271 و 272.

اینک با توجّه به مقدّمه‌ای که گذشت، می‌پـردازیم به احـادیث باب مفتضح 165 کافی:

بدان که آقای بهبودی فقط حدیث 17 و 66 این باب را صحیح دانسـته امّا تـذکّر می‌دهیم که مجلسی حـدیث 66 را مجهـول می‌داند.

رأی مجلسی دربارة احادیث این باب را به صورت جـدول زیر ارائه می‌کنیم:

1- مرفوع: 36

2- مرسل: 1 و 2

3- مجهول: 5، 19، 24، 28، 35، 48، 51، 66، 76، 78، 81، 82، 86، 91.

4- حدیث 6 و 65 را مجهول همطراز صحیح دانسته است!

5- ضعیف: حدیث 3 و حدیث 7 إلی 16، حدیث 18 و حـدیث 20 إلی 23، 25 إلی 27، 29 إلی 34، 37 إلی 47، حدیث 49 و 50، حدیث 52 إلی 64، 68 إلی 71 و حدیث 73 و 77 و 79 و 84 و 85 و 87 و 88 و 90 و 92.

6- حـدیث 63 را که ضـعیف است به عنـوان حـدیث صـحیح پذیرفته است!!

7- موثّق: 67.

8- حسن: 4

9- حسن یا موثّق: 89

10- صحیح: 17، 72، 74، 80 و 83، ضمناً سند اوّل حدیث 75 را ضعیف و سند دوّم آن را صحیح دانسته است.

البتّه متن هیچ یک از احادیث بلا اشکال نیست امّا در این بـاب نخست احـادیثی که بهبـودی یا مجلسی صـحیح یا موثّق یا حسن شمرده‌اند بررسی می‌کنیم:

* حدیث 17- دربارة آیة 19 سورة مکی «انشـقاق» است که خطاب به همة انسان‌هاست. حدیث حاوی مطلب مفید و مهمّی نیست امّا فلان و فلان و فلان را مبهم ذکر کـرده تا به خلفـای راشـدین اشـاره کـرده باشد و در آتش بدمد و دشـمنان اسـلام شاد شوند.

* حدیث 72- حاوی مطلب مهمی نیست.

* حـدیث 4 و 74- در اینجا آیـاتی از سـورة «تغـابن» را ذکر کرده و می‌گوید خدا ایمـان و کفر بنـدگان را به ایمـان به ولایت ما و یا کفر به ولایت ما شناخته اسـت. خواننـدة محـترم انـدکی

تأمّل کن که آیا معقـول است که پروردگـار مهربـان از پـیروان حضرت نوح یا حضـرت یوسف و یا ...... خواسـته باشد که به پسر عموی پیامبری که هـوز اجـدادش تولّد نیافته‌اند و فرزنـدان او، ایمان بیاورند؟! آیا احتمـال می‌دهید که امـام بزرگـوار چـنین سخنی بگوید ؟! آیا واقعـاً راوی این حـدیث طرفـدار امـام بـوده است؟!

البته حدیث بیش از این ادّعا کرده و می‌گوید پیمـان ولایت ما را خدا در «عالم ذرّ» از بندگان که در صلب آدم بوده‌انـد، گرفته است! در حالی که «عالم ذر» از خرافـات و موهومـات است و به هیچ وجه دلیلی از کتـاب و سـنّت نـدارد و خـدا از ذرّات فاقد شعور پیمان نمی‌گیرد. نباید چـیزی را که دلیل شـرعی نـدارد به دین نسبت دهیم (فتأمّل).

جـالب است بدانید که صـدر حـدیث 74 را کلیـنی به عنـوان حـدیث چهـارم بـاب 165 آورده و در آنجا آیة قـرآن را غلط نقل کرده و متعصّـبین این اشـتباه را به گـردن نسّـاخ انداخته‌انـد! ما اصراری بر انکار این ادّعا نداریم ولی می‌پرسـیم چـرا نسّـاخ در اینجا همگی اشـــتباه کرده‌اند و در حـــدیث 74 هیچ یک اشـــتباه نکرده‌اند؟! چرا نمی‌گویید کلینی در نقل حـدیث اشـتباه کـرده و نسـاخ از نسـخة او تبعیّت کرده‌انـد؟! دیگر آنکه این حـدیث چه خصوصیّتی داشته که کلیـنی صـدر آن را دوبـار در این بـاب نقل کرده است؟! مجلسی سند این حدیث را یک بار «حسن» و بـار دیگر «صحیح» محسوب نموده است؟!

* حدیث 75- مجلسی سند اوّل آن را ضـعیف و سـند دوّم آن را صحیح دانسته است. راوی سند دوّم آن «عمــرکی» است که قبلاً او را معـرّفی (ص 399) و حـدیث مـذکور را نـیز به عنـوان نمونه‌ای از مرویّات او در صفحات پیشین بررسی کرده‌ایم. (ص 401)

* حـــدیث 80- مـــدّعی است که در آیة 24 ســـورة ابـــراهیم منظـور از اصل و ریشة درخت، پیـامبر و منظـور از فـرع آن، حضرت علی اسـت. لیکن توجّه نداشـته که سـورة مـذکور مکّی است و در دوران مکّه بحث امامت مطرح نبـود و مفسّـرین نـیز کلمة طیّبه را که به درخت تشبیه شده، «توحید» دانسته‌اند.

* حـدیث 83- با اینکه راوی آن «بـزنطی است ولی چـون در این حدیث نیز به فلان و فلان و فلان اشـاره شـده، مـورد پسـند مجلسی قرار گرفته و از یاد برده که قـرآن کـریم فرمـوده اهل

کتاب به «جبت و طاغوت» اظهار ایمان کردند (النّساء / 51) اما به سه خلیفة اول اظهار ایمان نکردند، پس چگونه آنها را که حضرت علی با ایشان بیعت فرمود، مصداق «جبت و طاغوت» بدانیم؟! علی با بیعت خویش به حکومت آنها مشروعیّت و رسمیّت بخشید. آیا به نظر کذّابین ممکن است آن حضرت با «جبت و طاغوت» بیعت کند؟! نعوذ بالله تعالی من العصبیة. همچنین رجوع کنید به تفسیر مجمع البیان ذیل آیة 51 سورة نساء و توجّه داشته باشید که «طبرسی» غالباً روایات کلینی را به عنوان یکی از اقوال تفسیری می‌آورد، امّا در مورد آیة مذکور به این روایت اعتنا نکرده است.

در این حدیث می‌گوید مقصود از آیة

﴿ [illegible] ﴾ (هود / 119)

شیعیان أئمّه هستند! امّا چنانکه بارها و بارها گفته‌ایم سورة مذکور مکّی است و در آن زمان شیعه و غیر شیعه وجود نداشت تا آیه به آنها بپردازد.

می‌گوید منظور از آیة 64 سورة یونس آن است که امام به شیعیان، ظهور امام قائم و قتل دشمنانشان را بشارت می‌دهد! در حالی که سورة یونس مکی است و در دوران مکّه بحث امامت مطرح نبود تا چه رسد به امام قائم!!

* حدیث 67- حنان بن سدیر که راوی خرافات است مدّعی است که امام باقر دربارة آیة 35 و 36 سورة «الذّاریات» که مکّی است، فرموده: در آن شهر یا شهرها جز آل محمّد باقی نماند؟! آیا جاعل حدیث خود فهمیده که چه بافته است؟! «حنان بن سدیر» همان است که می‌گوید کسی به حضرت باقر العلوم عرض کرد من برخی از شیعیان و دوستداران شما را می‌بینم که شراب می‌نوشند و ربا می‌خورند و زنا و لواط مرتکب می‌شوند و در ادای نماز و پرداخت زکات و همة واجبات سستی می‌کنند و اگر مؤمنی حاجتی ناچیز داشته باشد، آن را بر آورده نمی‌سازند امّا می‌بینم ناصبی – که در کفرش تردید ندارم – از این اعمال حرام پرهیز می‌کند و درهمی از مال مسلمین را به ناحق نمی‌خورد و برای رضای خدا حوائج مسلمین را برآورده می‌سازد. امام فرمود این مسأله رازی پوشیده و پنهان دارد و خداوند سبحان اجازه نداده که این جز برای کسانی که تحمّل آن را دارند، آشکار شود. سپس فرموده شیعیان از اضافة گل و طینت ما أئمّه آفریده شده‌اند و طینت

ما از آبی گوارا و زلال سیراب شده است. غیر شیعیان را از گل و طینتی سرشته‌اند که از آبی کدر سیراب شده و متعفّن و خبیث است! سپس خدا طینت شیعه و غیر شیعه را با هر دو آب مخلوط کرده است. پس آنچه از اعمال صالحه در غیر شیعه می‌بینی ناشی از طینت مؤمن است که با طینت غیر شیعه مخلوط شده و آنچه از اعمال حرام و ترک واجبات در شیعیان می‌بینی از طینت دشمن ناصبی ماست که با طینت شیعیان مخلوط شده است! روز قیامت اعمال صالحه که ناشی از طینت مؤمن است به مؤمن ملحق می‌شود و اعمال ناپسندی که مؤمن مرتکب شده به ناصبی ملحق می‌گردد و هر چیزی به اصل و جوهر خود رجوع می‌کند!!

«معروف الحسنی» پس از ذکر این حدیث می‌گوید: علاوه بر اینکه روات این حدیث مجهول و یا فاسد العقیده و مفتری بر أئمّه می‌باشند، متن حدیث نیز مخالف آیات قرآن کریم است که مسؤولیّت اعمال بد را بر عهدة انسان‌ها نهاده است در حالی که این روایت دلالت دارد بر اینکه همة کارهای انسان اعمّ از خیر و شرّ از لوازم طینتی است که از آن آفریده شده و فرد هیچ اختیاری در کارهایش ندارد![1]

* حدیث 89- «ابن أبی عمیر» که آثارش از بین رفت و از حافظه نقل می‌کرد از قول «سماعه» واقفی می‌گوید امام فرموده منظور از عهد خدا در آیة 40 سورة بقره، ولایت امیر المؤمنین است! ما آیه را در اینجا می‌نگاریم و قضاوت را بر عهدة خوانندگان می‌گذاریم:

(البقره / 40)

«ای بنی‌اسرائیل نعمتی را که به شما بخشیدم یاد کنید و به عهدم وفا کنید تا به پیمان شما وفا کنم و تنها از من پروا بدارید».

* حدیث 6- این حدیث از «ربعی بن عبدالله» است که قبلاً بررسی کرده‌ایم (ص 266). وی راوی خرافات است. در اینجا خرافه‌ای دیگر از او را نقل می‌کنیم تا با وی بیشتر آشنا شوید. او مدّعی است که امام صادق فرموده: قسم به آنکه جانم به

[1] - الموضوعات فی الآثار و الأخبار، ص 235 به بعد –نمونه‌ای دیگر از خرافات «حنان» را در صفحه 473 کتاب حاضر ملاحظه کنید. حدث أوّل باب 165 کافی و حدیث 340 و 341 روضه کافی نیز از اوست.

دست اوست پـیرامون قـبر سـیّد الشّـهداء چهـار هـزار فرشـتة ژولیدة غبار آلود تا روز قیـامت گریه می‌کنند[1]؟!! راسـتی فایـدة این کار چیست؟! آیا این است معارف تشیّع؟!

* حدیث 65- مجلسی این حـدیث را همطـراز صـحیح دانسـته است!! کذّابی به نام «محمّد بن فضیل» می‌گوید امـام فرمـوده مقصود از «مساجد» در آیة 18 سـورة جنّ «اوصـیاء» اسـت! و غافل بوده که سورة جنّ مکّی است و در آن زمان بحث وصایت به هیچ‌وجه مطـرح نبـود. مناسب است که در اینجا رای «هاشم معروف الحسنی» را دربـارة این حـدیث بیـاوریم. «تردید نیست که این روایت از جعلیّات غلات است. مـؤلّفین کتب رجـال او را (محمّد ابن فضیل) را از غلات شـمرده‌اند. راوی [دیگـر] «محمّد بن اسماعیل» مشترک بین ضعیف وثقه است. [امّـا] اگر فـرض کنیم که همگی روات آن از موثوقین باشـند [بـاز هم این حـدیث مقبول نیست] آیا جائز است که امام راستگو این چنین در آیـات قـرآن کـریم تصـرّف کند که هیچ با اسـلوب اعجـاز آمـیز قـرآن تناسب ندارد در حالی که خودش فرموده: هر گاه احادیثی که از ما روایت شده بر شما مشتبه شـد، آنها را به کتـاب خـدا عرضه کنید. آنچه مخالف کتاب خدا باشد از ما نیست».[2]

* حدیث 24 و 63- حدیث 63 ضعیف است – به وجود «احمد بن مهران» که مجهول و به قول مرحوم غضائری ضعیف است. راوی نخست حـدیث یعـنی «هشـام بن الحکم» عقاید درسـتی نداشته است. امّا مجلسی چنین حـدیثی را صـحیح می‌دانـد!! در این حدیث ادّعا شده که امام آیة

[illegible] (الحجر / 41)

(«صراط» مرفوع منوّن و «علیّ» غـیر منـوّن و مفتـوح الاخر اسـت) را چـنین گفته اسـت: «**هـذا صـراط علیّ مسـتقیم**» («صراط» مرفوع غیر منوّن و «علیّ» مجرور منوّن است)!!

حـدیث 24 نـیز مـدعی است که امـام دربـارة آیة 43 سـورة زخرف که می‌فرماید:

[illegible]

---

[1] - و الّذى نفسى بيده إنّ حول قبره أربعـة آلاف ملـک شـعث غـير يبكونـه إلى يوم القيامة (وسـائل الشّـيعه، ج 10،» كتـاب الحجّ، ابـواب المـزار و مايناسبه، باب تاكدّ استحباب زيارة الحسين .... ص 328 حديث 30).

[2] - الموضوعات فى الآثار و الأخبار ص 249 و 250.

(الزخرف / 43)

گفته است خـــدا به پیــامبر وحی فرمــود: تو بر ولایت علی هسـتی و علیّ همـان راه راست اسـت! امّا چنانکه بارها و بارها گفته‌ایم ســورة حجر و زخــرف هر دو مکّی هســتند و در دوران مکّه به هیچ وجه بحث ولایت و امامت مطرح نبود. علاوه بر این از کلینی و مجلسی می‌پرسیم پیـامبر بر راه علی بـود یا علی بر راه پیامبر؟!

دیگر آنکه جاعل جاهل از یـاد بـرده که علی لااقـلّ روزی پنج بار نماز خوانده و در نمازهـایش سـورة حمد را قـراءت کـرده و عرض می‌کرد: «**اهدنا الصراط المستقیم**» پروردگارا ما را به راه راست هدایت فرما» آیا منظورش این بود که پروردگارا مرا به خودم هدایت فرما؟!! یا پیامبر اکــرم که در اوائل بعثت این آیه را در نمازهایش می‌خواند مقصـودش این بـود که پروردگـارا مـرا به علی (که در آن هنگـام نابـالغ بـود) هـدایت فرمـا؟!! آیا جاعل فهمیـــده که چه بافته اســـت؟ بگـــذریم از اینکه اگر علی «صراط مستقیم» باشد معنای جملة:

  (الزخرف / 43)

مضـحک خواهد بــود زیــرا می‌شــود: «**إنّـک علی علیّ**» (ای پیــامبر) همانا تو بر علی هســتی! «نعــوذ باللــه من العصــبیّة و الحّماقة».

* حـدیث 66- حـاوی مطلـبی نادرست نیسـت. البتّه دلیلی بر انحصار آیه بر أئمّه نداریم بلکه همة پیروان رسول اکرم باید با تبعیّت از آن حضرت، مـردم را با بصـیرت به سـوی خـدا دعـوت کنند.

* حدیث 78- می‌گوید امام باقر دربارة آیة

  (الفرقان / 63)

«بندگان [راستین خدای] رحمان آنان‌اند که با فروتنی و نــرمی بر زمین ره می‌سـپارند و چـون نادانـان ایشـان را [به گفتـاری نابجا] مخاطب سازند، به مسالمت [پاسخ] گویند».

فرموده مقصود اوصیاء می‌باشند که از بیم دشــمن چــنین راه می‌روند!

اوّلاً: سورة فرقان مکّی است و در آن زمان بحث و صــایت و اوصیاء مطرح نبود. ثانیاً: جرا خدا صریح نفرموده: «الأوصیاء» و عنوان عام «عباد الرّحمان» را آورده است؟! ثالثاً: آیا پیامبر در

دوران مدینه و علی در دورة خلافت خـــویش از بیم دشـــمن بــاهون راه می‌رفتنــد؟! رابعــاً جاعل حــدیث از عــوام بــوده و نمی‌دانسـته که «مشـی» مـذکور در آیـه، ناشی از بیم دشـمنان نیست بلکه به قول طبرسی در مجمع البیان (ذیل آیة 63 سورة فرقـــان) مشی با وقـــار و آرامش و بـــدون نخـــوت و تکبّر و خودپسندی و بدون تکلّف و تبختر است و این نحوه از «مشــی» ربطی به بیم از دشـمن نـدارد بلکه با وجـود امـنیّت نـیز بنـدگان مطیع خـدا باید همینگونه مشی کننـد. خامسـاً: اگر آیـات بعـدی همین آیه را ملاحظه کنیـد، معلـوم می‌شـود که مصـداق آیـات افراد غیر معصوم‌اند؛ شما که اصرار دارید أئمّه معصـوم بوده‌اند چرا این آیات را با أئمّه تطبیق می‌کنید؟! سادساً: آیا واقعـاً غـیر از أئمّه احدی از مسلمین چـنین نبوده‌اند که اگر جـاهلی او را به کلامی ناروا مخاطب سازد به او جوابی خدا پسندانه بدهد؟!

احـادیث فـوق را مجلسی یا جنـاب بهبـودی صـحیح یا موثّق یا حسن دانسته بودند.[1]

* * *

اینک می‌پـردازیم به احـادیثی که هر دو «محمد بـاقر» آنها را صحیح ندانسته‌اند:

* حدیث 1- گـروهی که معـرّفی نشـده‌اند از قـول «حنـان بن سـدیر» که راوی خرافــات اســت، ادّعا کرده‌اند که آیــات زیر دربارة ولایت امیر المؤمنین است:

﴿ [illegible] ﴾ (الشعراء / 192-195)

« وهمانا این [قرآن] نازل شدة پروردگـار جهانیـان است [کـه] روح الأمین (جبرئیـل) آن را به زبـان عـربی واضح و روشن بر [دل و] قلب تو فرود آورد تا از بیم‌دهندگان باشی».

چنانکه ملاحظه می‌شود سورة شعراء مکّی است و این آیـات در وصف قرآن است و اصلاً مربوط به ولایت نیست.

---

[1] - البتّه مجلسی حدیث 24 را چنانکه در جـدول ملاحظـه شـد، «مجهـول» دانسته لیکن ما به سبب تشابه موضوع حدیث مذکور با حدیث 63، آن را در همین بخش بررسی کـردیم. مجلسـی حـدیث 78 را نـیز بنـا بـه سـند کلینی، «مجهـول» دانسـته امّـا گفتـه اسـت کـه علیّ بن ابـراهیم حـدیث مذکور را با دو سند صحیح ذکر کرده است. از این‌رو حدیث 78 را نیز در همین جا بررسی کردیم.

* حدیث 2- این حدیث قبلاً بررسی شده است. (ص 552).

* حدیث 3- دربارة آیة 82 سورة أنعام است که فرموده:

[illegible] (الأنعام / 82)

«آنـان که ایمـان آوردند و ایمـان خـویش را به ظلم [شـرک] نیالودند بر ایشـان [از عـذاب حـقّ] ایمـنی است و ایشـان راه یافتگان‌اند».

«عبدالرّحمان بن کثیر» کذّاب[1] مدّعی است که امام فرمــوده کسانی مقصود آیه هسـتند که به ولایت علی ایمـان آورده و آن را به ولایت فلان و فلان مخلوط نکردند؟!

سورة انعام مکّی است و آیات مذکور در میـان آیـات مربـوط به حضرت ابراهیم است که در آیة 81 خطاب به قوم مشــرک خود می‌گوید بین موحدّین و مشرکین کـدام یک سـزاوارتراند به امنیّت از عـذاب الهی؟ سـپس در آیة 82 منظـور از موحـدّین را توضیح می‌دهد که کسانی موحّد می‌باشـند که ایمـان خـود را به ظلم شـرک نیالاینـد. چنانکه ملاحظه می‌شـود آیـات مـذکور هیچ ارتبـاطی به ولایت و خلافت نـدارد. باید از کـذّابان بپرسـیم مگر وقتی رسول خدا در مکّه بود، ابــوبکر و عمر به خلافت رسـیده بودند که خدا دربارة آنان آیه نازل کند؟!

حدیث 4 در بخش قبلی همین باب بررسی شد.

* حــدیث 5- بخشی از حــدیث 91 همین بــاب است که ادّعا کرده آیة 7 سورة «انسان» می‌گوید به نذری که از آنان دربــارة ولایت ما گرفته شـده، وفا می‌کننـد؟ جاعل حـدیث نمی‌دانسـتند نــذر را از کسی نمی‌گیرند بلکه امــری اختیــاری است و ممکن است کسی نذر کند یا نذر نکند. ثانیاً مـردم کی نـذر کرده‌اند که جاعل حدیث مطّلع شده است؟ ثالثاً بسیاری از مفسّران شـیعه آیة مـــذکور را مربـــوط می‌دانند به حضـــرت علی و فاطمه و حسنین که به نذر خود وفا کردنـد. حـال باید جوابگو باشـند که آیه را دربــارة همة شـیعیان بــدانیم یا دربــارة حضــرت علی و خانواده‌اش؟!

حدیث 6 در بخش قبلی همین باب بررسی شد.

* حـدیث 7- در این روایت با آیة 23 سـورة «شـوری» بـازی کرده و می‌گویند منظور از «**المودّة فی القربی**» أئمّه اسـت!

---

[1] - برای آشنایی با او رجوع کنید به کتاب حاضر صفحه 396.

أوّلاً جاعل جاهل بــدون دلیل «**فی القربی**» را به معنــای «ذی القربی» گرفته است!

ثانیــاً: چنانکه بارها گفته‌ایم این ســوره مکّی است و در مکّه هنوز حضرت امـیر عیـال و فرزند نداشت و «**ذوی القربایی**» که مورد نظر شماست هنوز ولادت نیافته بودند.

ثالثاً: دوستی یک امر قلبی است و به سفارش و توصـیه قابل حصول نیست.

رابعاً: اگر قابل حصول می‌بود چرا پیامبر دوست داشتن خود را نخواسته است؟

خامساً: استثناء در این آیه استثنای منقطع است نظیر آیة:

﴿[illegible]﴾ (الفرقان / 57)

«(ای پیــامبر) بگو از شــما بر این [رســالت خــویش] پاداشی نمی‌خــواهم مگر اینکه هر که خواهد راهی به ســوی [قــرب] پروردگارش [در پیش] گیرد».

دربارة این آیه قبلاً سخن گفته‌ایم، مراجعه شود (ص 593).

* حــدیث 8- با توجّه به اینکه «بطــائنی» از فریبکــاری ابــایی نداشته و در آخر حدیث گفته شده: «**هکــذا نــزلت** = این چـنین نـــازل شـــده اســـت» به نظر ما چنانکه در مقدّمة همین بـــاب گفته‌ایم از احادیث تحریفیة (نوع ب) است.

* حدیث 9- ضعیف و مرفوع است. در این حدیث ذیل آیة 53 سورة احزاب را با ذیل آیة 69 همان سوره ترکیب کرده و میان آن دو، عبارت «**فی علیّ و الأئمّة**» را افزوده است.

در اینجا هر دو آیه را می‌نگاریم سپس آن را به صورتی که در «کـافی» آمـده است ذکر می‌کـنیم تا خوانـندگان خـود قضـاوت کنند.

1- ﴿[illegible]﴾ (الاحزاب / 53)

2- ﴿[illegible]﴾ (الاحزاب / 69)

روات کلینی آیه را به شکل زیر آورده‌اند:

[illegible] (فی علی و الائمة)

و کلینی نیز چنین روایتی را بدون هیچ توضیحی همچون سایر روایـات در کتـاب خـود ذکر کـرده اسـت!! با توجّه به به مقدّمة «کافی» نمی‌دانم چرا کلینی این حدیث و نظایر آن را در کتابش آورده و به راسـتی ذکر اینگونه احـادیث واضح البطلان چه فائده‌ای برای دوستش داشته است؟!

* حدیث 10- می‌گوید مردی از امامی دربارة آیة 123 سـورة طه پرسید که می‌فرماید:

[illegible] (طه / 123)

« (خداوند به آدم و زوجه‌اش فرمـود) هر که از هـدایت و رهنمـایی من پـیروی کنـد، گمـراه نمی‌شـود و [در آخـرت] به شقاوت دچار نمی‌شود».

امام فرمود منظـور تبعیّت و اطـاعت از ائمّه اسـت. خواننـدة محـترم آیا معقـول است که خـدا به آدم و زوجه‌اش بفرماید هر که از ائمّه تبعیّت کند شقاوتمند نمی‌شود؟! دیگر آنکه این سوره مکّی است و أئمّه برای کسی شناخته نبودند.

* حدیث 11- ضعیف و مرفوع است و از قول امامی می‌گوید منظور از

[illegible] (البلد / 3)

علی و اولاد اوسـت؟ آیا جاعل جاهل نمی‌دانسـته که «ولـد» فعل ماضی و این سـوره مکّی است و در دوران مکّه حضـرت علی هنوز «والد» نبود!

* حـدیث 12- عـده‌ای کـذّاب ادّعا کرده‌اند که امـام صـادق فرموده منظور از **«ذی القربی»** در آیة 41 سورة انفـال، امـیر المؤمنین و سایر أئمّه می‌باشـند. در حـالی که این آیه در غـزوة «بدر» نازل شـده و در آن وقت هنـوز أئمه ولادت نیافته بودند و اگر مقصـود خویشـاوندان رسـول است، آنها به دوازده نفر که یازده نفرشان ولادت نیافته بودند منحصر نمی‌شد!

* حـدیث 13- «عبدالله بن سـنان» که او را می‌شناسـیم[1] و خـزانه‌دار خلفـای عبّاسی بـوده، می‌گوید امـام صـادق فرمـوده منظور از «أمّه» در آیة 181 سـورة مکّی اعـراف، أئمّه اسـت!

---

[1] - بـرای شـناخت او رجـوع کنیـد بـه کتـاب حاضـر، صـفحه 257 و 300 و 703.

می‌پرسیم آیا آیه شامل انبیاء و سایر مبلّغین اسـلامی که در راه هدایت بندگان خدا کوشیده‌اند نمی‌شود؟!

* حدیث 14- این حدیث را قبلاً بررسی کرده‌ایم. (ص 137)

* حدیث 15- از مرویّات عده‌ای کـذّاب است و حـاوی مطلب مهمّی نیست.

* حدیث 16 و 29- عدّه‌ای از ضعفاء ادّعا کرده‌اند که از امـام دربارة آیة:

[illegible] (البقره / 208)

« ای کسـانی که ایمـان آورده‌اید همگی در مسـالمت و صـلح وارد شوید و به دنبال گام‌های شیطان نروید که همانا او بـــرای شما دشمنی آشکار است».

و آیة:

[illegible] (القصص / 51)

«و هر آینه برای ایشان این گفتـار [الهی] را پی در پی آوردیم، باشد که متذکّر شوند».

فرمود مقصـود این است که [پیـاپی] امـامی را به امـام دیگر [پیوستیم]! در صورتی که سـورة قصص مکّی است و «وصّـلنا» فعل ماضی است و ائمّه در آن زمـــــان موجـــــود نبودند و اگر می‌خواست به امـام اشـاره کند لاقـلّ فعل را مضـارع (نوصّـل) می‌آورد. معلوم است جاعل جاهل حدیث ماضی و مضـارع را از هم تشخیص نداده است مضافاً بر اینکه «القول» سخن و گفتار است و «امام» سخن نیست.

* حدیث 19- با این دو آیه بازی کرده و در واقع آبروی خـود و کلینی را برده است:

[illegible] (البقره / 136-137)

«(شما ای مسلمین) بگویید به خداوند و آنچه بر ما فـرو آمـده و آنچه بر ابـراهیم و اسـماعیل و اسـحاق و یعقـوب و اسـباط نـازل گردیـده و آنچه به موسی و عیسی داده شـده و آنچه به

پیـامبران [دیگـر] از جـانب پروردگارشـان داده شـده، ایمـان آوردیم و میان هیچ یک از ایشـان فـرق نمی‌گـذاریم و ما بـرای خـدا تسـلیم و فرمـانبرداریم، پس اگر [یهـود و نصـاری] مانند شــما ایمــان آورند همانا هــدایت یافته‌اند و اگر روی گرداننــد، ایشان [با شما] در ستیز و مخالفت‌اند».

راوی احمق از قــول امــام می‌گوید صــدر آیه که فرمــوده: «بگویید به خداوند و آنچه بر ما فـــرود آمـــده ایمـــان آوردیم» خطـاب به حضـرت علی و فاطمه و حسن و حسـین و ائمّة پس از ایشان اسـت! سـپس آیه فرمـوده پس اگر مـردم مانند شـما [اهل بیت که مخـاطب صـدر آیه بوده‌ایـد] ایمـان آورند هـدایت یافته ... الخ.

می‌گوییم سـورة بقـره در اوائل دوران مدینه – و حتّی قبل از سورة انفال – نازل شده و حضرات حسنین در آن زمان هنــوز ولادت نیافته بودنـد، چگونه خـدا آنـان را مخـاطب قـرار داده و سـایر مسـلمانان بـالغ از جمله حضـرت حمـزة سـیّد الشّـهداء و عمّار یاسر و ... را رها کرده است؟!

* حدیث 20- دربارة این آیه است:

[illegible] (آل عمران / 68)

«همانا سـزاوارترین [و نزدیکـترین] مـردم به ابـراهیم هر آینه کسـانی هسـتند که [در زمـان او] وی را پـیروی کردند و [نـیز] این پیامبر و کسانی که [به او] ایمان آوردند».

راوی می‌گوید منظور أئمّه و پیروان ایشان‌اند. در صــورتی که «آمنـوا» فعل ماضی است و در زمـان نـزول آیه هنـوز حضـرت علی امـــامت نیافته بـــود و أئمّة دیگر و پیروانشـــان وجـــود نداشـته‌اند. ثانیـاً شـما به چه دلیل آیه را به عـدّه‌ای مخصـوص، منحصر و محدود کرده‌اید؟!

* حـدیث 21 و 61- یک حـدیث است که کلیـنی دوبـار در یک باب تکرار کرده است. گویا می‌خواسته احادیث این باب بیش از آنچه هست، به نظر آید! به هر حال حدیث دربارة این آیه است:

[illegible] (الأنعام / 19)

«(بگو) این قرآن به من وحی شده است تا با آن شما را و هر که [این قرآن به او] برسد، هشدار دهم».

راوی می‌گوید یعـــنی به هر که از آل محمّد برسد که امـــام است او با قـرآن هشـدار می‌دهـد، چنانکه رسـول خـدا، هشـدار می‌داد!! این ســـوره مکّی است و هیچ یک از مخـــاطبین آیه نمی‌توانستند چـنین معنـایی از آیه بفهمنـد. آیا این تـأویلات خنک بازی کردن با قرآن نیست؟!

* حـــدیث 22 و 23- «علیّ بن الحکم» فاسد العقیـــده که حدیث 569 روضة کـافی از اوست[1] و «عبدالله بن سـنان» غـیر قابل اعتمـاد که حـدیثی در تحریف قـرآن نقل کـرده[2] با این آیه بازی کرده‌اند:

﴿ [illegible] ﴾ (طه / 115)

«و هر آینه از پیش با آدم عهد کـــردیم پس او از یـــاد بـــرد و برایش آهنگ [پایداری] نیافتیم».

آشنایان با قرآن کریم می‌دانیم که قرآن خود «نسیان و عــزم نداشتن» آدم را توضیح داده و جایی برای توضیحات کسـانی از قمـاش «ابن الحکم» و «ابن سـنان» نگذاشـته اسـت. قـرآن فرموده به آدم و همسرش گفتیم

﴿ [illegible] ﴾ (البقره / 35، الأعراف / 19)

«به این درخت نزدیک نشوید که از ستمگران خواهید بود».

و در آیة 116 ســورة «طـــه» یـــادآوری می‌کند که ابلیس با انســان دشــمنی دارد ســپس در آیة 117 می‌فرماید که به آدم گفتیم ابلیس دشمن تو و همسر توست مبادا که مـوجب اخـراج شما از بهشت شود. امّا آدم این عهد و فرمان را از یاد برد و از شـیطان فـریب خـورد لـذا معلـوم می‌شـود که چـرا آیة 115 فرمـوده در او عـزم نیـافتیم. آیة مـذکور ربطی به محمّد و آل محمّد و مهدی ندارد، خصوصاً که سورة «طه» مکّی است.

استاد «معروف الحسـنی» دربـارة دو حـدیث فـوق می‌گویـد: «مفضل بن صالح» به اتفاق علمای رجال، کذّاب و جاعل حدیث بوده و مرویّـات او قابل اعتمـاد نیسـت. «محمّد بن سـلیمان» - خـواه فرزند عبدالله الـدّیلمی باشد یا فرزند زکریّا الـدّیلمی – از نظر علمای رجال دروغگو بوده و به روایاتش اعتنا نمی‌شود.

---

[1] - این حدیث را در صفحه 70 کتاب ما ملاحظه کنید.

[2] - متن این حدیث را در صفحه 703 کتاب حاضر مطالعه کنید.

حــدیث 24 به ســبب مشــابهت با حــدیث 63 در بخش قبلی همین باب بررسی شد.

* حدیث 25 و 26- قبلاً بررسی شده‌اند. (ص 496)

* حدیث 27- «منخّل»خل صدر آیة 47 سورة نســاء را با ذیل آیة 174 همان سوره ترکیب کرده و در میان آن دو عبارت «فی علیّ» را افزوده است! ما آیات مـذکور را در اینجا می‌نگـاریم و قضاوت را بر عهدة خوانند می‌گذاریم:

1) (النّساء / 47)

« ای کسانی که به شما کتاب [آسمانی] داده شـده اسـت، به آنچه که تصـدیق کننـدة [کتب] شماست ایمـان آورید پیش از آنکه چهره‌هایی را محو کنیم و به پشتشان برگردانیم یا ایشـان را لعنت نمـاییم چنانکه اصـحاب سـبت (روز شـنبه) را لعنت کردیم و امر خدا [قطعاً] انجام یافتنی است».

(النّساء / 174)

« ای مردم شما را دلیل و برهانی از جانب پروردگارتان آمـده و به سوی شما نوری آشکارا فرستاده‌ایم».

«منخّل» کذّاب آیه را بدین صورت نقل کرده است:

(فی علی)

در مـورد حـدیث 25 و 26 و 27 و نظـایر اینها رجـوع کنید به کلام «عبدالجلیل قزوینی» که در همین بخش نقل کرده‌ایم.

* حدیث 28 و 60 – راوی آن «ابو طالب» مشترک است بین ضعیف وثقه و «یونس بن بکّار» نیز مهمل اســت. این روایت را کلیـنی یک بـار به عنـوان روایت بیست و هشـتم و بـار دیگر به عنوان روایت شصتم تکرار کرده است. گویا چنانکه گفـتیم قصد داشته روایات این باب بیش از آنچه هست به نظر برسد!

حدیث 29 با حدیث 16 در همین بخش بررسی شده است.

* حدیث 30- عدّه‌ای کذّاب ادّعا کرده‌اند که امام دربارة چهار آیة آخر سورة مکّی «اعلی» فرموده منظور از «**الحیاه الدنیا**» ولایت غیر علی است و منظـور از «**الآخـر**» ولایت علی است که در کتب [آسمانی] پیشینیان آمده، در کتب [آسمانی] ابراهیم و موسی ! واقعـاً ذکر اینکه مـردم پس از رحلت خـاتم النبـیّن

ولایت غـیر علی را بر ولایت آن حضـرت تـرجیح می‌دهند بـرای پیروان حضرت ابراهیم و حضرت موسی چه فایده‌ای داشت؟!
* حدیث 31- مشـابه حـدیثی است که «عبـدالجلیل قزویـنی» نقل کـرده اسـت. به گفتـار وی دربـارة اینگونه احـادیث مراجعه شود. (ص 717)
* حدیث 32- «عبدالله بن ادریس» را «شیخ طوسـی» توثیق نکرده و مجهول الحال اسـت. دربـارة این حـدیث رجـوع کنید به صحفة 709.
* حـــدیث 33- جاعل جاهل دربـــارة آیة 43 ســـورة اعـــراف می‌گوید روز قیامت، شیعیان از اینکه به ولایت امیر المؤمـنین و سایر ائمّه هدایت شده‌اند خدا را شـکر می‌کننـد. می‌گـوییم اوّلاً سورة اعراف مکّی است و در آن زمان ائمّه موجود نبودند. ثانیاً آیه فرموده: **«لهذا»** در حالی که اگر «ولایه» مقصود می‌بود آیه می‌فرمــود: «لهــذه» و اگر خــود ائمّه مقصــود می‌بودنــد، آیه می‌فرمــود: «لهــذه» و اگر خــود أئمّه مقصــود می‌بودنــد، آیه می‌فرمود: «لهؤلاء»! معلـوم می‌شـود جاعل حـدیث کـذّابی کم سواد بوده است.
* حـدیث 34 و 52- این حـدیث را کلیـنی بـار دیگر به عنـوان حدیث 52 تکرار کرده است! طبق معمول حـدیث مـدّعی است که مقصــود از «ولایــه» در آیة 44 ســورة کهــف، ولایت امــیر المرمنین است! در حالی که سـورة کهـف، مکّی است و در آن زمان علی ولایت نداشت. ثانیاً آیه فرموده: «الولایة لله الحقّ» ولایت از آن خداست که حق است» امّا کــذّابین می‌گویند ولایت از آن امیر المؤمنین است!
* حدیث 35- «صالح بن سندی» که راوی حــدیث 568 روضة کافی اســت، در اینجا با آیة 30 سـورة روم بـازی کـرده اسـت! ادّعای او در واقع همان سخن مسیحیان است که می‌گویند دین، یعنی دوستی عیسی مسیح!
* حدیث 36- مدّعی است که «المـوازین القسـط» که در آیة 47 از سورة انبیاء ذکر شده همان انبیاء و اوصـیاء هسـتند و این قول خلاف قرآن است، زیرا قرآن تأکید فرمـوده که همـه، حتّی انبیاء نیز مورد حسابرسی قرار می‌گیرند (الأعراف / 6) انبیـاء – صــلوات الله علیهم – مــوازین قسط نیســتند بلکه آنها نــیز با موازین قسط سنجیده می‌شوند.

* حدیث 37- عدّه‌ای کذّاب ادّعا کرده‌اند که آیة «**ائت بقرآن غیر هـذا أو بدلـه**» بـدان معـنی است که به پیـامبر می‌گفتنـد: «**بدل علیا**» علی را عــوض کن»! ما آیه را در اینجا می‌آوریم تا کذب مدّعیان آشکار شود:

[illegible]
(یونس / 15)

« و هنگامی که آیات واضح و روشن ما بر آنان تلاوت می‌شود کسانی که به ملاقات ما امید ندارند می‌گوینـد: قــرآنی جز این بیاور و یا آن را تغییر ده.....».

چنانکه ملاحظه می‌شود مرجع ضمیر «هاء» در «بدّله» قــرآن است و به شـخص راجع نیست و طبعـاً ربطی به حضـرت علی ندارد. علاوه بر این جملة مذکور قـول کفّـاری است که به معـاد اعتقـاد نداشــتند نه کســانی که مخــالف ولایت علی بودند زیــرا سـورة یـونس، مکّی است و در آن دوران هیچ بحـثی از نصب یا عدم نصب علی مطرح نبود.

* حـــدیث 38- متعجّبم از آخونـــدها – از جمله مجلسی – که مدّعی علم و فقاهت‌اند امّا این حـدیث را ردّ نکـرده و کلیـنی را به ســبب ثبت این حـــدیث واضح البطلان در «کـــافی»، ملامت نکرده‌اند و حتّی مجلسی این قــول مضـحک را تفسـیری وجیه و متین شمرده است!! هر طلبه‌ای می‌داند الفاظی از قبیل (صلاة وصوم و زکاة و حجّ) که دارای معنای شرعی و منقول به معنای ثانوی هستند، باید به معنای شرعی حمل شــوند مگر آنکه قرینه یا دلیلی مانع شود. حال چگونه ممکن است آیة 43 سـورة مکّی مدّثّر را به معنای شرعی حمل نکنیم؟! علاوه بر این معنــایی که روات بـرای «مصـلّی» گفته‌انـد، حتّی معنـای لغـوی لفظ نیست بلکه اصطلاحی مخصوص اسبدوانی است و اگر در غـیر مسـائل مربوط به اسـبدوانی اسـتعمال شـود نمی‌تـوان آن را به معنـای مذکور حمل کرد. قطعاً امام صادق چنین سخنی نمی‌گویـد. امّا افسوس که کلیـنی این امـور واضح را نمی‌فهمـد! یکی از روات این حدیث «حسن قمّی» است که فضل بن شاذان او را کــذّاب دانسته و شیخ طوسی او را غالی شمرده است.

* حدیث 39 و 40- تکرار روایات بـاب 88 است که در همـان باب بررسی شده است.

* حـدیث 41- مـدعی است که «واحـده» در آیة 46 سـورة «سـبا»، ولایت علی است. در حـالی که سـورة «سـبا» مکّی است و در آن دوران بحث ولایت مطـرح نبـود و اگر مـراد آیه ولایت علی می‌بود قطعاً آیه واضح‌تر بیان می‌فرمود.

* حـدیث 42- عـدّه‌ای کـذّاب روایـتی نقل کرده‌اند که کـذّابی آیه‌ای را برای امام غلط نقل کـرده و امـام بی‌آنکه خطـای او را اصلاح کند، سؤالش را پاسخ داده است! در حـالی که اگر آیه‌ای در مقابل امام به غلط گفته می‌شد قطعاً امام خطـای سـائل را متذکّر شده و آن را تصـحیح می‌فرمـود. علی ایّ حـال ما دو آیه را که راوی آنها را با هم مخلوط کرده است می‌آوریم:

-1

[illegible] (النّساء / 137)

«همانا کسـانی که ایمـان آوردند سـپس کفر ورزیدند سـپس ایمـان آوردند سـپس کفر ورزیدند آنگـاه بر کفر [خـویش] افزودند خـدا ایشـان را نیـامرزد و ایشـان را به راهی هـدایت نمی‌کند».

-2

[illegible] (آل عمران / 90)

«همانا کسانی که پس از ایمانشان کفر ورزیدند سپس بر کفر [خـویش] افزودنـد، توبة ایشـان هرگز پذیرفته نشـود و آنـان گمراه‌اند».

کلینی نیز بدون توجّه روایت را به همین صـورت مغلـوط نقل کـرده اسـت. علاوه بر این می‌گوید آیه دربـارة فلان و فلان و فلان نازل شده که هیچ ایمانی بر ایشان باقی نماند؟! می‌گوییم چـرا حضـرت علی با این افـراد بی‌ایمـان بیعت فرمـود و چـرا دوّمی را به دامادی پذیرفت و پسران عزیزش را بـرای دفـاع از جان سوّمی به خانة او فرستاد؟!

* حـدیث 43 و 44- عـدّه‌ای کـذّاب که حـدیث قبلی نـیز از مرویّـات آنهاسـت، می‌گویند امـام صـادق دربـارة آیة 25 و 26 سـورة «محمـد» فرمـود دربـارة فلان و فلان و فلان است که ولایت علی را ترک کردند و با بـنی امیّه پیمـان بسـتند که به ما خمس ندهند و ابو عبیدة جرّاح کاتب پیمـان نامة آنها بـود و خـدا

آیة 79 و 80 سورة زخـرف را دربـارة آنها نـازل فرمـود! جاعل جاهل نفهمیـده که سـورة زخـرف مکّی است و قبل از سـورة انفال نازل گردیده و در آن زمان هنوز خمس تشریع نشـده بـود تا آنها هم‌پیمان شوند که خمس نپردازند!! حدیث 44 نیز بـاطلی است مانند دو حدیث پیش از خود و به نظر ما دوسـت‌دار علی چنین اباطیلی نمی‌گوید.

مخفی نمانید که «هاشم معـروف الحسـنی» روایت 42 و 43 بــاب حاضر و نظــایر آنها را باطل دانســته و می‌گوید من قصد دفـاع از خلفـاء و حکّـام معاصر ائمّه را نـدارم و قصد نـدارم که بگویم ائمّه با آنها مبـارزه و مخـالفت نکرده‌اند بلکه مقصـود من آن است که أئمّه با سـتمگران و طغیـانگران زورگو و منحـرفین از اسـلام، با رفتـار و کـردار و تعـالیم خـود که نمایـانگر اسـلام صحیح و راستین بود، مبارزه کردند .... امّا شأن ائمّه اجّل از آن است که به بدگویی و سـبّ و شـتم روی آورند که گـاهی مـردم نابخرد برای ارضای خشم بدان متوسّل می‌شوند. سیره و اخلاق آن بزرگواران نیز از این عمل مبرّی است. حضرت علی راضی نبـود که پـیروان و دوسـتدارانش با معاویه که به اسـلام تظـاهر می‌کــرد، به اینگونه اعمــال روی آورند پس چگونه ممکن است امام صادق به چنین کاری، در مـورد کسـانی راضی شـود که لا اقلّ ده‌ها درجه از امثال معاویه پاک‌تر و بهتر بوده‌اند؟[1]

* حدیث 45- طبق معمـول سـوره‌ای مکّی را به ولایت علی مربوط دانسـته که بطلان آن کـاملاً واضح اسـت! این حـدیث با آیة 27 سورة فصلت بازی کرده است.

* حدیث 46- سورة مکّی غافر را به مسألة «ولایت» مربـوط دانسته و آیه را غلط نقل کرده است.

* حـدیث 47- دربـارة این حـدیث رجـوع کنید به صـفحة 698 کتاب حاضر.

* حــدیث 48 و 49 و 50 و 88- عـــدّه‌ای کـــذّاب آیة 8 و 9 سوره ذاریات و آیة 2 سورة یونس و آیة 11 تا 13 سـورة بلد را که هر سه مکّی هستند، مربوط به ولایت دانسته‌اند!! در حـدیث 49 و 88 گفته‌اند عبور از عقبه یعنی قبول ولایت ما و آیة «**فک رقبه**» آزاد کـردن گـردنی از بـردگی» (البلد / 13) یعـنی همه بردة آتش دوزخ‌اند مگر شـیعیان! اوّلاً: سـورة بلد مکّی است و

[1] - الموضوعات فی الآثار و الأخبار ص 194 و 195.

در آن دوران بحثی از ولایت و امـامت مطـرح نبـود. ثانیـاً قـرآن پس از اینکه دربارۀ «عقبـه» سـؤال می‌کنـد، خـود بلافاصـله در جواب آن، مقداری از مصادیق عبور از «عقبه» را ذکر می‌کند و آیۀ سـیزدهم در واقع جـواب آیۀ قبل از خـود اسـت. اگر قبـول ولایت أئمّه از مصـادیق مهمّ نجـات از آتش دوزخ و عبـور از «عقبه» را ذکر می‌کند و آیۀ سیزدهم در واقع جـواب آیۀ قبل از خود است. اگر قبول ولایت أئمّه از مصادیق مهمّ نجـات از آتش دوزخ و عبور از «عقبه» می‌بود قطعاً قرآن آن را مقدّم بر همه ذکر می‌کـرد، در حـالی که اصـلاً ذکـری از ولایت أئمّه در قـرآن نیست. (فتأمّل)

* حـدیث 51- بـدون توجّه به سـیاق کلام و آیـات ما قبل و ما بعد، آیۀ 19 سورۀ حج را مربوط به ولایت علی دانسته‌اند!

حدیث 52 تکـرار حـدیث 34 است که در همین بخش بررسی شده است.

* حدیث 53- عدّه‌ای کذّاب از قول امام صـادق ادّعا کرده‌اند که منظور از آیۀ 138 سورۀ بقـره آن است که خـدا مؤمـنین را در میثـاق، رنگ ولایت زده اسـت! در حـالی که أوّلاً: این آیه در سورۀ بقـره است که قبل از سـورۀ انفـال و قبل از غـزوۀ بـدر نـازل شـده و در آن زمـان مسـالۀ ولایت و امـامت به هیچ وجه مطرح نبود.

ثانیاً: آیۀ 138 سورۀ بقره میان آیاتی قرار دارد که خطـاب به اصحاب پیامبر می‌فرماید:

﴿[illegible]﴾ (البقره / 136-137)

« بگویید به خدا ایمان آورده‌ایم و به آنچه که نازل شـده است بر ما و آنچه نازل شده است بر ابراهیم و اسماعیل و اسـحاق و یعقـوب و اسـباط و آنچه به موسی و عیسی داده شـده و آنچه به پیامبران از جانب پروردگارشان داده شده است و [در ایمـان آوری] میـان هیچ یک از ایشـان جـدایی نیفکـنیم و ما تسـلیم اوییم [که پروردگـار ماسـت] پس اگر مانند آنچه شـما بدان ایمان آورده‌اید، ایمـان آورنـد، به راسـتی هـدایت یافته‌اند ......».

چنانکه ملاحظه می‌شود نه تنها هیچ اشاره‌ای به مسألة ولایت نفرموده بلکه ایمان اصحاب پیامبر را قبل از غـزوة بـدر مـوجب هـدایت و أسـوة هـدایت دیگـران شـمرده اسـت. سـپس در آیة منظور یعنی آیة 138 می‌فرماید از چنین ایمـانی پـیروی کنید که رنگ‌آمیزی خداست و کیست که از خدا بهتر رنگ‌آمیزی کند و ما او را عبادت می‌کنیم.

اصـحاب پیـامبر نـیز در آن زمـان چـیزی از ولایت و امـام و وصایت نمی‌دانستند. قرآن نیز امـوری که باید بـدان ایمـان آورد بر شمرده و ذکری از ولایت نکرده است.

* حـدیث 54- به آیة تطهـیر اسـتناد کـرده اسـت. دربـارة آیة مـــذکور قبلاً ســـخن گفت ایم (ص 573) و در اینجا تکـــرار نمی‌کنیم.

* حدیث 55- یکی از روات آن «عمر بن عبدالعزیز» است که او را قبلاً معـرّفی کـرده‌ایم (ص 542) اخبـار او چنانکه در خـبر ششم باب 106 ملاحظه شد، وضع خوبی ندارد.

* حدیث 56- «زید الشّحّام» که قبلاً معرّفی شـده است (ص 361) آیة 40 سـورة مکّی دخـان را غلط نقل کـرده و از قـول امـام ادّعا کـرده که امـام به کـار شـیعیان می‌آییم. این قـول بر خلاف قرآن است که فرموده روز قیامت جز خدا هیچ کـار سـاز و فریادرسی نیست و از هیچ دوســتی بــرای دوســتش کــاری ساخته نیست. قطعاً امام خلاف قرآن نمی‌گوید.

* حدیث 57- گر چه آیه دلالت بر انحصار ندارد امّا حدیث نـیز یکی از مصادیق عالی آن را ذکر نموده و مطلب نادرستی نگفته است امّا سند آن ضعیف است.

* حـدیث 58- عـدّه‌ای از ضـعفا آیة 59 سـورة بقـره را که با حرف «فـاء» آغـاز شـده و ادامة آیة قبل است با اضـافاتی نقل کرده‌اند! برای اینکه کذبشان آشکار شود به آیة 58 همان سوره مراجعه کنید. در شگفتم که چگونه فردی عاقل چـنین حـدیثی را نقل می‌کند! با مطالعة احادیث این باب، در سلامت عقل کلیـنی تردید دارم!

* حدیث 59- آیة 168 تا 170 سورة نساء را غلط نقل کـرده است. کلمات «**کفـروا و**» را از صـدر آیة 168 حـذف نمـوده و کلمـات «مـافی» به ذیل آیة 170 افـزوده اسـت! اگر کلیـنی با قرآن مانوس می‌بود، این روایت را در «کافی» نمی‌آورد.

حدیث 60 همراه حدیث 28 و حدیث 61 همراه حدیث 21 در همین بخش بررسی شده است.

* حدیث 62- حدیثی ضعیف و مرسل و راوی آن «حسـین بن میّاح» است. دربارة او رجوع کنید به کتاب حاضر صفحة 710.

حدیث 63 در بخش قبلی همین باب بررسی شد.

* حدیث 64- آیة 29 سـورة کهف و آیة 50 سـورة فرقـان را که هر دو مکّی هسـتند به ولایت علی مربـوط دانسـته اسـت. دربارة اینگونه آیات رجوع کنید به کلام عبدالجلیل قزوینی که در همین باب آورده‌ایم.

حدیث 65 و 66 و 67 در بخش قبلی همین باب بررسی شد.

* حدیث 68- دربارة آیة 27 سورة «ملـک» است که از سـور مکّی قرآن است و در مکّه هنوز از ولایت و امامت علی خـبری نبـود و هنـوز کسی ولایت وی را غصب نکـرده و خـود را امـیر المؤمنین نخوانده بود تا آیه‌ای در این موضوع نازل شود!

* حدیث 69 و 70- قول عدّه‌ای کذّاب است.

* حدیث 71- عدّه‌ای کذّاب می‌گویند در آیة 7 سورة حجرات، مقصـود از کفر و فسـوق و عصـیان اوّلی و دوّمی و سـوّمی است! می‌پرسیم چرا علی با آنها بیعت فرمـود و یکی از آنها را به دامادی پذیرفت!

حدیث 72- در بخش قبلی همین باب بررسی شد.

* حدیث 73- ضعیف و مرسل است. به این کذّابان می‌گـوییم اگر راست می‌گویید که پیـامبر و ائمّه از قبل می‌دانسـتند که خلافت غصب می‌شـود پس چـرا علی قسم یـاد کـرده و می‌فرمایـد: «**و اللـه مـا کـان یلقی فی روعی، و لا یخطـر ببالی، أنّ العرب تزعج هذا الأمر من بعده عن اهـل بیته** » به خـدا سـوگند در دلم این فکر نمی‌گذشت که عـرب این امر (خلافت) را پس از آن حضـرت (پیـامبر) از اهل بیت او بـیرون ببرند» (نهج البلاغه، نامة 62). سخن علی را بپـذیریم یا ادّعـای شما افراد کذّاب را.

حـدیث 74 و 75 در بخش قبلی همین بـاب بررسی شـده است.

* حدیث 76- سند آن در غایت ضعف است. علیّ بن ابـراهیم معتقد به تحریف قـرآن از پـدرش و او از «حکم بن بهلـول» که مهمل است و او از قول مردی ناشـناس با آیه‌ای از سـورة زمر بازی کرده‌اند. در اینجا چند آیه از جمله آیة منظور را می‌آوریم:

(الزمر / 62-66)

«خداوند آفریــدگار هر چــیزی است و او نگاهبــان هر چــیزی است. کلیدهای [تدبیر و ادارۀ] آســمان‌ها و زمین از آن اوست و کســـانی که به آیـــات و نشـــانه‌های خداوند کفر ورزیده‌اند همانان زیانکاران‌اند. بگو آیا مرا فرمان می‌دهید که جز خـدا را عبادت کنم؟ ای نادانـان! و هر آیه به تو وحی شـده و [نـیز] به کســانی که پیش از تو بودند [وحی شــد] که اگر شــرک‌آوری یقیناً کردار [نیکت] نابود گردد و از زیانکاران خواهی بود. بلکه فقط خدای را عبادت کن و از شکر گزاران باش».

اولاً: ســـورۀ زمر مکّی است و در دوران مکّه چنانکه بارها و بارها گفته‌ایم بحث ولایت و امامت مطرح نبود.

ثانیـاً: چنانکه ملاحظه می‌شـود در آیـات مـذکور سـخن فقط دربــارۀ «توحیــد» خصوصــاً «توحید عبــادت» است و آیۀ 66 با تقدم «الله» که «مفعول به» است بر فعل «اعبـد»، انحصـار را می‌رسـاند تا مخـاطب بفهمد که تنها خـدا باید عبـادت شـود و لا غیر. اصلاً بحثی از غیر خدا در میان نیست.

ثالثـــاً: در آیۀ 65 فرمـــوده به انبیـــاء پیشـــین نـــیز گفته‌ایم. می‌پرســیم آیا پیــامبران ســابق نــیز پسر عمویشــان به خلافت منصــوب شــده بــود که خـدا به آنها بفرماید کسی را که با پسر عمویتان در ولایت شریک نسازید؟! آیا این روات واقعاً به قــرآن معتقد بوده‌اند؟!

* حـدیث 77- در این حـدیث به آیۀ 55 سـورۀ مائـده اسـتناد شده است. دربارۀ این آیه رجوع کنید به کتاب «شاهراه اتحـاد» صـفحۀ 145 به بعـد. در این حـدیث به آیۀ 83 سـورۀ نحل نـیز استناد کرده‌اند. در دوران مکّه کسی ولایت علی را انکار نکـرده بود تا آیه‌ای نازل شـود!! عجیب است که جاعل جاهل نفهمیـده سورۀ مائده در مدینه و پس از سـورۀ نحل که مکی است نـازل گردیده، در حـالی که در این روایت می‌گوید آیۀ 83 سـورۀ نحل پس از آیۀ 55 سورۀ مائده نازل گردیده است!

حدیث 78 در بخش قبلی همین باب بررسی شد.

* حـدیث 79- متضـمّن تـأویلات بـارده است آنچنانکه «هاشم معروف الحسنی» دربارۀ این حـدیث می‌گویـد: «شـاید این نـوع

تأویل از بـدترین انـواع دخل و تصـرّف در کلام و بـازی با الفـاظ است. [علاوه بر این] کسی که این روایت را از قول «أصبغ [بن نباته، از اصحاب حضرت امـیر]» نقل کـرده، «سـعد الاسـکاف» است[1] که بین او و «أصـبغ» بیش از نـود سـال فاصـله است[2]!! صرف‌نظر از اینکه [سـعد] به دروغگـویی و انحـراف متّهم است بقیّة روات حـدیث نـیز مجهول‌اند و اثـری از آنها در کتب رجـال نیافته‌ام».[3]

مجلسی نیز دربارة مفـاد این حـدیث گفته اسـت: «تأویل این خبر از غریب‌ترین تأویلات است و بر فرض صدورش از ائمّه، از بطـون عمیقه است که از ظـاهر لفظ دور است و گوینـده خـود می‌داند که چه گفته اســت»[4]! ســپس قــول طــولانی یکی از شـارحین را نقل می‌کند و می‌گویـد: «چـون این قـول به شـدّت غریب بود، [لذا] آن را به صورت کامل آوردم».

کافی است که آیة 14 و 15 سورة لقمان را در قرآن مطالعه فرمایید تا بدانید که جاعل روایت چقدر جاهل و یا مغـرض بـوده است.

حدیث 80 در بخش قبلی همین باب بررسی شد.

* حدیث 81- قبلاً بررسی شده است. (ص 254)

* حدیث 82- می‌گوید آیة 81 سورة بقره دربـارة کسی است که امامت امیر المؤمنین را انکار کند! در حالی که سورة بقـره اوّلین سورة مدنی است که قبل از غزوة بدر نازل شده و در آن زمان خبری از امامت علی نبود تا کسی آن را انکار کند. علاوه بر این اگر مقصـود آیه امـامت آن حضـرت بـود چـرا صـریحاً نفرمود؟ آیا نعوذ بالله خدا هم تقیّه کرده است؟!!

حدیث 83 در بخش قبلی همین باب بررسی شد.

---

[1] - برای آشنایی با او رجوع کنید به کتاب حاضر صفحه 470.

[2] - بنا به نقل «محمّد بن ابراهیم نعمانی» در کتاب «الغیبة» (ص 318) به «ابن نباته» حدیث دیگری نـیز نسـبت داده‌انـد کـه وی از حضـرت امـیر پرسید آیـا قـرآن موجـود چنـان نیسـت کـه [بـر پیـامبر] نـازل شـده؟ آن حضرت فرمود: نه، نام هفتـاد تن از قـریش بـا اسـم پدرانشـان از قـرآن حذف شده و نام «ابو لهب» را که عموی رسول خـدا بـوده بـه منظـور عیب‌جویی از آن حضرت، حذف نکرده‌اند!!

[3] - الموضوعات فی الآثار و الأخبار، ص 194.

[4] - و التّأویل الوارد فی الخـبر من أغـرب التّـأویلات، و علی تقـدیر صـدوره عنهم من البطون المعمیقـة البعیـدة عن ظـاهر اللّفـظ و علمـه عنـد من صدر عنه (مرآة العقول، ج 5، ص 98).

* حـدیث 84- قـول عـدّه‌ای کـذّاب است که حـاوی مطلب مهمّی نیست.

* حـدیث 85- عـدّه‌ای کـذّاب و عـوامفریب می‌گویند امـام دربارة آیة 10 سورة فاطر فرمـوده کسی که ولایت ما را نـدارد اعمـال او بـالا نمی‌رود و قبـول نمی‌شـود. جاعل جاهل توجّه نداشته که سـورة فـاطر مکّی است و در آن دوران بحث ولایت مطـرح نبـود. دیگر آنکه اگر ولایت أئمّه شـرط قبـول اعمـال صالحه است چرا خداوند متعال که از ذکر سگ اصحاب کهف در کتـابش صـرف نظر نفرمـوده، بـرای اعلام این موضـوع مهمّ، واضح و صریح، أئمّه را در قـرآن معـرّفی نفرمـود و اعلام نکـرد که شـرط قبـول أعمـال عبـاد، ولایت أئمّه است و اعلام آن بر عهدة کذّاب افتاد!!

* حدیث 86- عده‌ای کذّاب از غلات گفته‌اند مقصود از:

(الحدید / 28)

«شما را دو بهره از رحمت و بخشایش خویش عطا فرماید».

حضرات حسنین و مقصود از:

(الحدید / 28)

«برایتان نوری قرار دهد (که در پرتوش) ره سپارید».

آن است که بـرای شـما امـامی قـرار می‌دهد تا از او پـیروی کنید! اوّلاً چنانکه مفسرین گفته‌اند مقصـود از نـور، نـور هـدایت است که موجب سعادت دنیا و عقبی است. ثانیاً افعال «یـؤتی» و «یجعل» و «یغفر» هر سه جـواب طلب و مجزوم‌اند یعـنی در واقع آیه فرموده از خدا پروا کنید و به فرستاده‌اش ایمـان آورید که [در این صـورت] خـدا شـما را می‌آمـرزد و هـدایت می‌کند و شـما را از فضل و رحمت و بخشـایش خـود بهره‌مند می‌سـازد. این معـنی در همة زمان‌ها و بـرای همة مخـاطبین قـرآن قابل تحقّق است أمّا اگر مقصـــود از نـــور را چنانکه غلاه گفته‌اند «امام» بگیریم در این صورت از زمـان غیبت تـاکنون، آیه تحقّق نیافته و هزار سال است امامی نداریم که از او پـیروی کـنیم! و آیه به زمان حضور أئمّه محدود می‌شود!!

* حـــدیث 87- «علیّ بن ابـــراهیم» احمق از قـــول «قاسم الجـــوهری» که قبلاً معـــرفی شـــده است (ص 380) می‌گوید عده‌ای از مجاهیل گفته‌اند آیة

(یونس / 53)

«و از تو خبر می‌گیرند که آیا آن راست است؟».

بدین معناست که از پیـامبر می‌پرسـیدند آیا آنچه دربـارة علی می‌گویی حقیقت دارد؟ در حالی که سـورة یـونس مکّی است و در آن دوران حضرت علی نابالغ یا نوجوان بود و پیامبر دربـارة علی چـیزی به مکّیـان نفرمـوده بـود و با آنـان دربـارة ولایت و امـامت بحـثی نداشت تا مشـرکین مکّه بپرسـند آیا آنچه دربـارة علی گفته‌ای حقیقت دارد یا خیر؟ بلکه مخالفت آنها با پیامبر بر سر مسألة توحید و معاد بود. دیگر آنکه جاعل جاهل نفهمیده که در آیه ضمیر «هو» موجود است و در آیـات قبل ذکـری از علی نیامده تا مرجع آن قلمداد شـود بلکه مرجع ضـمیر در آیـات قبل «عذاب الهی» است! **«نعوذ بالله من الجهالة»**.

حدیث 88 با حدیث 48 در همین بخش، و حدیث 89 در بخش قبلی همین باب بررسی شده است.

* حـــــدیث 90- چنانکه گفته شد هر دو «محمد بـــــاقر» این روایت را صحیح ندانسـته و مجلسی به ضـعف آن تصـریح کـرده است. استاد «معـروف الحسـنی» نـیز این حـدیث را نپذیرفته و دربارة روات حدیث می‌گویـد: روات چهـار گانة این حـدیث قابل اعتمـاد نیسـتند. «سـلمه بن الخطّـاب البراوسـتانی» به اتّفـاق علمای رجال، کذّاب و ضـعیف اسـت. «حسن بن عبـدالرّحمان» توثیق نشـده. «علیّ بن أبی حمـزة بطـائنی» واقفی و کـذّاب و ملعون بود. وی کسی است که مـذهب واقفیّه را بنیـان نهـاد (ر. ک. ص 166). به قول شیخ «محمد طه نجف» در کتاب «إتقـان المقـال فی أصـول الرّجـال»، «ابو بصـیر یحـیی بن القاسـم» دروغگو بود و هم اوست که بطائنی را بدین کار واداشت.[1]

حـــدیث 91 در بخش قبلی همین بـــاب و قســـمتی از آن به عنوان حدیث 5 در همین بخش بررسی شد.

* حـدیث 92- سـند آن همـان سـند حـدیث 90 اسـت. با این تفاوت که در اینجا راوی سوّم به جای «حسن»، «حسین» آمده اسـت. اگر آن را تصـحیف «حسـن» بـدانیم که سـند حـدیث، تفاوتی با حدیث 90 نخواهد داشت و اگر آن را «حسین» بدانیم «مهمل» خواهد بود. آقای «معروف الحسنی» نیز این حدیث را نپذیرفته است[2]. دربـــارة این حـــدیث قبلاً در بـــاب 86 ســـخن گفته‌ایم (ص 474).

---

[1] - الموضوعات فی الآثار و الأخبار ص 251 و 252.
[2] - الموضوعات فی الآثار و الأخبار ص 232 و 233.

خوانندة محـترم پس از مطالعة بـاب 165 کـافی آیا می‌تـوان گفت که کلینی واقعاً به آیة
[illegible] (الحجر / 9)
ایمان داشته است؟

بیان یک خـاطره: زمـانی که در زنـدان بـودم یکی از آخونـدها کتـابی از اهل سـنّت را در برابـرم گشـود و حـدیثی که دلالت بر تحریف داشت نشانم داد – اکنون به یاد ندارم صحیح مسلم بـود یا بخاری یا درالمنثور – و گفت اگر مزدور سنّی‌ها نیستی چـرا با اینها مخالفت نمی‌کنی و ردّ بر اینها نمی‌نویسی؟ این چه کینه‌ای است که با کلیـــنی داری؟ گفتم اوّلاً: خـــدا می‌داند که من هیچ کینه‌ای با کلینی ندارم اگر تو جوانی و مرا نمی‌شناسی بسـیاری از آخوندها از قبیل منتظری و مهدوی کنی و أنواری و گلپایگـانی و سایرین مرا می‌شناسند من در جوانی نسبت به کافی و کلینی بسـیار متعصّـب بـودم. ثانیـاً: بسـیاری از کتب اهل سـنّت را خوانـــده‌ام و آنها را بی‌عیب نمی‌دانم امّا ملّت ما اعتنـــایی به صحاح و کتب سیوطی یا سنن ترمذی و غیره ندارند و خطری از جـــانب این کتب متوجّه آنها نیســت. ثالثـــاً: شـــما نباید از من غضـبناک باشـید بلکه باید از کلیـنی عصـبانی باشـید که با این افتضاح زبان انتقاد شما علیه اهل سـنت را بسـته اسـت. اگر او این احادیث ننگین را در «کافی» جمع‌آوری نمی‌کرد، امروز شما به آسـانی می‌توانسـتید سـنّیان را در مـورد روایاتشـان، به بـاد انتقاد بگیرید. رابعاً: اگر شما از کار من ناراحت‌اید مرا از زنـدان آزاد کنید و به اردن و مـراکش و مصر و پاکسـتان بفرسـتید. به خدا در آنجا هیچ از کلینی و صدوق یـاد نمی‌کنم زیـرا مـردم آنجا اعتنـــایی به **«کـــافی»** و **«من لا یحضـــره»** و غـــیره ندارند و خطری از جانب این کتب متوجّه آنها نیسـت. در آنجا وظیفة من بیان عیوب صـحاح و سـنن است– من خـادم القـرآن‌ام نه خـادم الکلینی.

166- باب فيه نتف و جوامع من الرّوايه فى الولايه

این بـاب مشـتمل است بر 9 حـدیث که هر دو «محمد بـاقر» هیچ یک را صحیح ندانسـته‌اند. مجلسی حـدیث 1 و 2 و 3 و 7 و 8 را ضعیف و حدیث 4 و 5 و 6 را مجهـول و حـدیث 9 را حسن شمرده است. روایات این باب مانند بـاب سـابق مطـالبی است خرافی:

* حدیث 1 و 9- از قول امام می‌گوید خدا دو هزار سال پیش از خلق ابدان شیعیان ارواح آنها را آفرید و در عالم ذرّ بر ولایت ما از ایشــان پیمــان گــرفت! می‌گــوییم «عــالم ذرّ» که ذرّات بی‌شعور نطفه در پشت آدم باشـند، قـولی موهـوم و خـرافی و فاقد دلیل اســت. اگر خــدای تعــالی بخواهد پیمــان بگــیرد از موجودات با شعور پیمان می‌گیرد نه از ذرّات بی‌شـعور. علمـای اسـلام نـیز آیة 172 سـورة اعـراف را به معنـای پیمـان فطـری گرفته‌اند که مربوط به نحوة خلقت انسان است و نیازی به ذرّه و غــیر ذرّه نــدارد، وانگهی این ادّعا که ارواح شــیعیان دو هــزار سال پیش از خلقت ابدان ایشان آفریـده شـده اســت، با قـرآن کریم موافق نیست که فرموده:

﴿ [illegible] ﴾ (المؤمنون / 14)

«آنگاه نطفه را خونی بسته و آویزان ساختیم، آن خـون بسـته را پـاره گوشـتی سـاختیم و [در] آن پـاره گوشت اسـتخوان‌ها آفریــدیم و اســتخوان‌ها را گوشــتی پوشــانیدیم، ســپس در او آفرینشی دیگر (روح) ایجاد کردیم. و خداوند احسن الخــالقین، و الامقام و با برکت است».

پس معلوم می‌شود که انشاء روح – که خدا به سبب آفرینش آن به خـود تبریک گفته – پس از تمـامیّت خلقت جسم بـوده، نه قبل از آن!

دیگر آنکه خدا به پیامبرش فرموده:

﴿ [illegible] ﴾ (آل عمران / 44)

«این از اخبار غیب است که به تو وحی می‌کنیم و [إلا] تو نـزد آنـان نبـودی هنگـامی که قلم‌هـای خـود را [به منظـور قرعـه] می‌افکندند که کدام یک از ایشـان سرپرست مـریم شـود و تو نزدشـان نبـودی هنگـامی که [بـرای سرپرسـتی مـریم] با هم منازعه می‌کردند».

پیامبری که در زمان مادر حضرت عیسی نبوده چگونه ممکن است دو هـزار سـال قبل از خلقت ابـدان أمتش حاضر باشـد؟! حـدیث اوّل بـاب 167 نـیز همین دروغ را دربـارة حضـرت علی تکرار کرده است!

* حـــدیث 2- قبلاً بررسی شـــده است (ص 280) و در اینجا تکرار نمی‌کنیم.

* حدیث 3 و 4 و 6- عـدّه‌ای کـذّاب و منحـرف از قـول امـام می‌گویند هیچ پیغمبری مبعوث نشد مگر برای شـناخت ولایت ما و برتـری دادن ما بر سـایرین!! مگر اینـان قـرآن نخوانده‌اند که خدا در قرآن فرموده ما پیامبران را برای اقامة قسط و عـدالت فرستاده‌ایم (الحدید / 25) و یا فرموده انبیاء را برای بشــارت و انذار فرسـتاده‌ایم تا موحّـدان صـالح را به رحمت و بهشت الهی بشـارت و غـیر صـالحین را به عـذاب الهی بیم دهنـد؟پس چـرا نفرمـوده که انبیـاء را بـرای معـرّفی ولایت پسر عمـوی آخـرین پیـامبر و اولاد او فرسـتاده‌ایم؟ چـرا از این موضـوع مهمّ فقط عدّه‌ای کـذّاب و ضـعیف مطّلع شـده‌اند؟ دیگر آنکه چه فایـده‌ای دارد که پیروان ادیـان سـابقه از قبیل نـوح و ابـراهیم و موسی بدانند که علی ولیّ خداست؟!

اگر کلینی می‌خواهد با این اکاذیب دوسـتی أئمّه را اثبـات کند باید بداند که کسی در میان مسلمین این موضوع را انکار نـدارد و به این همه جعلیّات نیازی نیست!

* حدیث 5- می‌گوید دین ملائکه، ولایت ماست! حـال باید دید چـرا خـدا این ولایت را که دین تمـام انبیـاء و ملائکه اسـت، در قرآن کریم و به صورت واضح بیان نفرموده اسـت؟ دربـارة این حدیث قبلاً سخن گفته‌ایم (ص 286).

* حدیث 7 و 8- دربارة حـدیث هفتم قبلاً سـخن گفته‌ایم (ص 135 و 136) و در اینجا تکرار نمی‌کنیم. فقط یـادآور می‌شـویم که اگر شناخت علی ملاک کفر و ایمان است چرا خدا در قرآن بیان نفرموده است؟! أفلا تعقلون؟

167- باب في معرفتهم أولياءهم و التفّويض إليهم

در این باب سه خبر آمده که مجلسی حدیث اوّل را ضعیف و خبر سوّم را مجهول همطراز حسن و حدیث دوّم را مورد اختلاف دانسته و آقای بهبودی نیز هیچ یک را صحیح نشمرده است.

* حدیث 1 و 2- در حدیث اوّل «صالح بن سهل» مشرک جاعل حدیث (ر. ک. ص 330) همان دروغ را که در روایت نهم باب 166 ملاحظه شد، برای حضرت علی بافته است! در حدیث دوّم «حسین بن سعید» غالی و «عمّار بن مروان» مهمل، می‌گویند امام فرموده ما هر که را ببینیم می‌دانیم که او منافق است یا مؤمن!

هر دو خبر عیوب حدیث نخست باب 91 را دارند و مطالبی که در باب مذکور گفته شد بطلان این احادیث را اثبات می‌کند. امّا در اینجا نیز برای چندمین بار یادآور می‌شویم که انبیاء از باطن مردم خبر نداشتند. چنانکه پیامبر اکرم به کسانی که برای حضور نیافتن در جهاد اذن می‌خواستند و خود را معذور می‌شمردند، إذن داد، چون نمی‌دانست که دروغ می‌گویند. از این‌رو خدا به رسول خود فرمود:

[illegible] (التوبه / 43)

« خدایت ببخشاید، چرا پیش از اینکه کسانی که [در معذور بودن از شرکت در جهاد] راست گفته‌اند، بر تو معلوم شوند، [و پیش از آنکه] دروغگویان را بشناسی، رخصت دادی [از جهاد کناره بگیرند]».

در قرآن «عالم السّرّ و الخفیّات» فقط خداست، از این‌رو فرموده:

[illegible] (آل عمران / 29)

«بگو اگر آنچه را که در سینه‌هایتان است، نهان دارید یا آشکار سازید خدا می‌داند».

و غیر خدا چنین علمی ندارد. حضرت نوح در جواب کسانی که می‌گفتند پیروان تو فرومایگان‌اند، می‌فرمود:

[illegible] (الشّعراء / 112)

« چه دانم که چه می‌کرده‌اند».

یعنی از باطن و اعمال مخفی ایشان اطّلاعی نداشت. خدا به رسـول خـود عتـاب فرمـوده که چـرا روگردانیـدی از کـوری که خدمت‌تو آمده بود؟ تو نمی‌دانی شاید او طـالب تزکیه و هـدایت باشد:

﴿ [illegible] ﴾ (عبس / 3)

«تو چه دانی شاید که او [خود را] پاک سازد».

و ده‌ها آیة دیگر از قبیل (بقره / 204، النّساء / 105، التّوبه / 101) و نیز رجـوع کنید به آنچه در بـاب «علم غیب و معجـزه و کرامت در قرآن» (ص 100) گفته شد.

* حــدیث 3- کلیــنی قبلاً بخشی از این حــدیث را به عنــوان حـدیث چهـارم بـاب 86 آورده اسـت. روایت حاضر که مشـابه حـدیث سـوّم بـاب 78 و حـدیث دوّم بـاب 110 است می‌گوید حضـرت صـادق به آیة 75 و 76 سـورة مکّی «حجـر» اسـتناد کــرده اســت. در این مــورد رجــوع کنید به آنچه در بـــاب 86 گفته‌ایم. همچنین در این حدیث از قول امـام اسـتدلال کـرده به آیة 39 سورة صـاد. در اینجا از اینکه آیه را با تحریف نقل کـرده است (ر. ک. ص 700) صرف نظر می‌کنیم. دربـارة آیة مـذکور قبلاً توضــیحاتی آورده‌ایم (ر. ک. ص 219 به بعــد) که در اینجا تکرار نمی‌کنیم. اما یادآور می‌شویم بنا به این حدیث امام در یک مسأله به سه نفر، سه جواب مختلف داده و برای توجیه عملش به آیة 39 سورة صاد استدلال خود را با حضرت سلیمان قیاس کرده که ما هر طور خواسـتیم جـواب می‌دهیم چنانکه سـلیمان هر که (از جنّیان) را می‌خواست آزاد می‌کـرد یا نمی‌کـرد و یا به هر کس هر چه می‌خواست می‌داد یا نمی‌داد!! می‌پرســــیم آیا شما قیاس را قبول دارید آن هم قیاس مع الفارق؟! آیا می‌توان گفت چــون ســلیمان هر کس را می‌خواست آزاد می‌کــرد یا نمی‌کرد و یا مـالی می‌داد یا نمی‌داد پس ما هم حکم خـدا را هر طور بخـواهیم بیـان می‌کـنیم؟ در حـال که امـام بر خلاف روات کذّاب از آیات

﴿ وَمَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ ﴾
﴿وَمَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ ﴾
﴿وَمَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ﴾
(المائده / 44 و 45 و 47)

«و هر که بدانچه خداوند فـــرو فرســـتاه است حکم نکند پس آنان کافر و ظالم و فاسق‌اند».
مطّلع است و نه تنها چـنین کـاری نمی‌کند بلکه حتّی المقـدور مجاهــدت می‌کند بر مســلمین إتمــام حجّت شــود و حکم خــدا چنانکه هست به مردم برسد.
به راستی چرا کلینی احادیث مخـالف قـرآن را در کتـاب خـود جمع کرده است؟ شاید کسی بگوید کلینی کم سـواد و از عـوام بوده و قوّة تمییز نداشته، می‌گـوییم دانشـمندان بعـدی چـرا این قدر از کتاب او تعریف و تمجید کرده‌اند؟ آیا غرض سوئی در کار بوده است؟!

168- ابواب التاریخ باب مولد النّبیّ و وفاته

بدان که کلینی در این باب ابتـداء تـاریخ تولّد و رحلت رسـول خـدا را بیـان نمـوده و آنچه ذکر کـرده بـدون سـند و نـام راوی است و مطابق است با آنچه که بسیاری از مورّخین نوشته‌اند.
وی تولّد رســـول خـــدا را دوازدهم ربیع الأوّل دانســـته که مخـالف است با عقیـدة شـیعه که ولادت آن حضـرت را هفـدهم ربیع الاول شمرده‌اند و رحلت رسول خـدا را نـیز دوازدهم ربیع الأول گفته است که مخالف است با عقیـدة شـیعه که رحلت آن حضـرت را 28 صـفر می‌داننـد. امّا موافق است با اهل سـنّت. علمای ما علی‌رغم تجلیل و تبجیل بسیاری که از کلیــنی می‌کنند و او را بزرگترین عالم حدیث می‌شـمارند ولی در این مـورد – با اینکه او اقدم از سایر علمـای ما بـوده است – چـون دیده‌اند که ســـخن او بر خلاف اعتقـــاد اهل ســـنّت نیســـت، رأی او را نپذیرفته‌اند و رأی مخـالف او را اتّخـاذ کرده‌انـد! مخفی نماند که آقـای بهبـودی مقدّمة بـاب 168 را در «صـحیح الکـافی» آورده است.
در این باب کلینی چهل حدیث نقل کرده که مجلسی حدیث 1 و 4 و 9 و 25 و 34 را مجهول و سند اوّل حدیث 21 را مجهول و سند دوّم آن را مرسل و حدیث 16 را نیز مرسل و حدیث 32 را مرفـوع و حـدیث 12 را حسن و حـدیث 26 و 30 و 31 و 37 را حسن همطـراز صـحیح و حـدیث 17 و 22 و 40 را صـحیح و

حـــديث 29 را صـــحيح و آخر آن را مرسل و بقيّة احـــاديث را ضعيف شـمرده اسـت. آقـاى بهبـودى فقط حـديث 4 را صـحيح دانسته است.

* حديث 1 و 2- به قول مجلسى حديث اول مجهول و حـديث دوم صحيح است.

* حـديث 3 و 4- «محمّد بن عيسـى» غـالى مى‌گويد خـداىلأ محمّد و على را قبل از خلقت جهان آفريـده اسـت! در حـالى كه هر موجـودى محتـاج به ظـرف است و در ظـرفى بايد خلق شود. خصوصاً بشر كه حتّى در عالم برزخ نيز بى‌ظرف نيست و داراى قـالبى لطيف اسـت. در اين صـورت پيـامبر نـيز قبل از جهان كه ظرف اوست خلق نشده بلكه پس از آن آفريده شـــده است. (ر. ک. به آنچه دربارة حديث 1 و 9 باب 166 گفته شــد) ديگر آنكه مى‌گويد روح محمّد و على را جمع كـــــــردم و يكى نمودم كه اين نيز مخالف عقل است زيـرا دو يک نمى‌شـود. بعد مى‌گويد آن يک را تقسـيم كـردم به دو قسم و آن دو قسم را به چهـار قسـم! اين تقسـيمات در جـواهر كثيفه ممكن است ليكن دربارة روح كه كثيف و جسمانى نيسـت، مـورد نـدارد، امّا چـون جاعل حديث بى‌سواد بوده هر چه خواسته گفته است!

* حـديث 5- «معلّى بن محمّـد» كـذّاب از قــول «عبدالله بن إدريس» كه راوى حــديث 8 بــاب 173 است و شــيعه نيست و شيخ طوسى او را توثيق نكـرده و حـالش معلـوم نيست و او از قول «محمّد بن سنان» كذّاب مى‌گويد: خدا – نعوذ بالله – امـور خلقت جهان را واگذار كرد به محمّد و على و فاطمه كه ايشــان هر چه را بخواهند حلال و هر چه را بخواهند حرام كنند!

ملاحظه كنيد كه اين كـذّابين چگونه خـداى عظيم كبـير را كه **«كل يوم هو فى شأن»** است، تحقير كرده‌انـد؟! **«سـبحانه و تعـالى عمّـا يقولـون علـوّا كبـيراً».** آيا اين افـراد مســلمان بوده‌اند؟ خداوند متعال فرموده:

[illegible] (الاسراء / 111)

«و بگو سپاس و ستايش خـداى راست كه فرزنـدى نگـرفت و او را در فرمانروايى شريكى نيست و خـرد و نـاتوان نيست كه يـاورى بـدارد و او را بـزرگ‌دان بـزرگ دانسـتنى [كه سـزاوار اوست]».

خداوند دربارة غير خود فرموده:

[illegible] (سبأ / 22)

« [چیزی را حتّی] به انـدازة ذرّه‌ای در آسـمان‌ها و زمین مالک نیستند و آنان را در آسمان و زمین شـرکت نیست و خـدای را از آنها یار و یاوری نباشد».

و بارها به پیامبر فرموده تا بگوید:

[illegible]

(الأنعام /50، الأعراف / 203، یونس / 15، الأحقاف / 9)

« جز آنچه را که به من وحی می‌شود پیروی نمی‌کنم».

خدای متعال عقیدة به تفویض را از مشرکین دانسته و آنها را با استفهام انکاری عتاب فرموده که:

[illegible]

(الشوری / 21)

« آیا ایشـــان (مشـــرکین) را شـــریکانی است که از دین و شـریعت، آنچه را که خـدا بـدان اذن نـداده [و اعلام نفرمـوده] تشریع کرده‌اند؟».

یعــنی هر چــیز در شــریعت باید به اذن و اعلام الهی باشد و کسی در این امر با خدا همراه نیست. چنانکه فرموده:

[illegible] (الأعراف / 54)

«آگاه باشید که آفرینش و فرمانروایی [تنها] از آن خداست».

یعـنی کسی در امر – از جمله امر شـریعت – با خـدا شـریک نیست.

چراکلینی از قول عدّه‌ای کذّاب روایتی را به مســلمین عرضه می‌دارد که در تشریع برای خداوند متعال شـرکائی قائل شـده و تشـریع را به آنها تفـویض نمـوده اسـت؟! در حـالی که قائل به تفویض کافر اسـت. ما قبلاً در این موضـوع سـخن گفته‌ایم (ص 225 به بعد) مراجعه شود.

* حدیث 6 و 7 ـ 9- عده‌ای کذّاب قائل شده‌اند به عالم ذرّ و خلقت أئمّه قبل از خلقت دنیا! ما دربارة این دو موضوع قبلاً در باب 166 و در همین باب سخن گفته‌ایم و تکرار نمی‌کنیم.

* حدیث 8- عدّه‌ای کذّاب از قبیل «سهل بن زیــاد» و «محمّد بن الولید الصّیرفی» و «یونس بن یعقوب» غالی می‌گویند چون خدا متعال آسمان و زمین را آفرید أمر کـرد منـادی سه بـار سه شهادت را ندا کند: اوّل شهادت به توحید: «**أشهد أن لا إلـه إلاّ الله**» و دوّم شهادت به نبوّت حضرت خاتم النّبــیّن: «**أشهد أنّ**

محمّداً رسـول اللـه» سـوّم شـهادت به امـامت حضـرت علیّ: **«أشهد أنّ عليّاً امير المؤمنين حقّاً».** جـالب است که در این حدیث شهادت به توحید و نبوّت فاقد کلمة «حقّـاً» است و فقط شهادت سوّم «حقّا» دارد!!

بیهوده نیست که شیخ صدوق، مفوّضه را که شهادت سـوّم را به اذان و اقامه افزوده‌انـد، لعنت کـرده و گفته است آنها شـیعه نبوده‌اند بلکه خـــود را داخل شـــیعیان کرده‌اند[1]. به نظر ما این حدیث نیز از جعلیّات غلات است.

* حدیث 10- نمی‌دانم کلیـنی هنگـام ثبت این حـدیث به خـود بوده است یا نه، ولی می‌دانم که جاعل حدیث خود نفهمیــده که چه بافته اســت! «جــابر بن یزید جعفی» - که قبلاً با او آشـــنا شده‌ایم[2] - می‌گوید خـدا قبل از هر چـیز محمّد و خانـدان او را آفرید و آنها سایة نور بودند!! (سـایة نـور یعـنی چـه؟! مگر نـور سایه دارد؟! معلوم می‌شود نور افراد کذاب سایه دارد)! سـپس می‌گوید آنها ابدانی نورانی و بدون روح بودند که حج می‌گزاردند و روزه می‌گرفتند و به وسیلة روح القـدس تأیید می‌شـدند!!! به راستی چگونه به وسـیلة روح القـدس که پس از آنها خلق شـد، تأیید می‌شدند؟! دیگر آنکه چگونه در زمانی که هنوز شب و روز خلق نشـــده و کعبه بنا نشـــده بـــود، روزه می‌گرفتند و حجّ می‌گزاردند؟! و معلوم نیست این بدن‌های بدون روح چگونه خدا را درک نموده و او را تسبیح و تهلیل می‌کردند؟!

* حدیث 11 و 20- دو کذّاب مشهور یعنی «سهل بن زیـاد» و «محمّد بن سنان» می‌گویند: که در رسول خدا چند صـفت بـود که در سـایرین نبـود. یکی آنکه سـایه نداشــت. دوّم آنکه به هر راهی می‌رفت تا دو یا سه روز بوی عطر او از آن راه به مشـام می‌رسید، سوّم آنکه به هر سـنگ و درخـتی که می‌گذشت بـرای او سـجده می‌کـرد و دیگر آنکه در ظلمت شب مانند پـاره‌ای از ماه دیده می‌شد!

امّا قرآن فرموده مردم، پیامبران از جمله رسول اکـرم را افـــرادی عـــادی می‌دیدند که غـــذا می‌خورند و در بازارها راه می‌روند (المؤمنون / 24 و 23، الفرقان / 7) و انبیاء خود نیز – به اســتثنای تلقّی وحی – خویشـــتن را افـــرادی مثل ســـایرین معرّفی کرده‌اند (ابراهیم /11، الکهف / 110) در حـالی که اگر

---

[1] - ر. ک. کتاب حاضر، ص 45.
[2] - برای اطّلاع از احوال او رجوع کنید به کتاب حاضر صفحه 261 و 292.

پیامبر سایه‌دار نبود، مردم او را معمولی نمی‌یافتند. معاصرین پیامبر نیز به سایه‌دار نبودن آن حضرت اشاره‌ای نکرده‌اند و سیره‌نویسان معتبر از قبیل «ابن اسحاق» و «ابن هشام» نیز چنین صفتی را برای پیامبر ذکر نکرده‌اند. با اینکه قرآن کریم به «سایه» توجّه بسیار نموده است (الفرقان / 45، فاطر / 21، الواقعه / 30 و آیات دیگر) امّا به مسألة عجیب سایه‌دار نبودن پیامبر و یا سجدة سنگ و درخت برای او، اشاره نفرموده است. اصولاً اگر رسول خدا چنین صفاتی می‌داشت کسی او را انکار نمی‌کرد و معاندین نمی‌توانستند او را تکذیب کنند و تبلیغ اسلام آن همه جهاد و رنج و مرارت نمی‌خواست.

* حدیث 12- راوی آن «بزنطی» است که قابل اعتماد نیست.

* حدیث 13- قبلاً دربارة این حدیث سخن گفته‌ایم (ص 171) و در اینجا تکرار نمی‌کنیم.

* حدیث 14 و 17- حاوی مطالبی است دربارة رسول خدا که خلاف قرآن و عقل نیست و در کتب سیره نیز آمده است.

* حدیث 15 و 16- دربارة حدیث پانزدهم قبلاً سخن گفته‌ایم. (ص 96) حدیث مذکور و حدیث شانزدهم ادّعا کرده‌اند که رسول خدا نام و احوال امت خود را می‌دانست و صالح و طالح آنان را می‌شناخت و از اهل آتش و اهل بهشت با خبر بود و نام تمام آنان را در مشت خود داشت! در صورتی که این ادّعاها برخلاف قرآن است. پیامبر از باطن پیروان خود خبر نداشت و حتّی می‌فرمود:

﴿ [illegible] ﴾ (الاحقاف / 9)

«نمی‌دانم با من و با شما چه خواهد شد».

(رجوع کنید به آنچه در باب 167 دربارة حدیث 1 و 2 گفته شد). در اینجا یکی از روات حدیث پانزدهم را که «أبو جمیله مفضّل بن صالح الأسدی» نام دارد معرّفی می‌کنیم: مرحوم «ابن الغضائری» او را کذّاب و ضعیف شمرده و فرموده او اعتراف کرده که نامة معاویه به محمّد بن ابی بکر را جعل کرده است! نجاشی نیز فرموده وی به اتّفاق همة اصحاب ضعیف است، آیه الله خویی نیز او را ناموثّق شمرده است.

یکی از روات حدیث شانزدهم «حسن بن سیف» است که روایاتش خرافی است. نمونه‌ای از احادیث او آن است که می‌گوید هر مؤمنی که سورة توحید را پس از نمازهای واجب

بخواند خدا پدر و مادرش و خـودش و بـرادران و خـواهرانش را می‌آمرزد[1]! پدر «حسن» نیز وضع خوبی ندارد (ر. ک. ص 78).

* حـدیث 18- عـدّه‌ای از مجاهیل نقل کرده‌اند از عـدّه‌ای از ضعفا (!!) از قبیل «أحمد بن هلال العبر تائی» و او از «أميّه بن علی القیسّی» که به اتّفاق علمای رجال کـذّاب و غـالی است و او از راوی نادرست به نـــام «درست بن أبی منصـــور» واقفی مذهب[2]. یعنی همان که در حدیث 27 همین باب روایت کرده که ابو طـالب چند روزی از پسـتان خـود به پیـامبر شـیر داد!! آیا کلینی افرادی بهتر از این اشخاص سراغ نداشته است!

ادّعای این روایت بر خلاف قـرآن است که فرمـوده پیـامبر را به سوی قومی فرستاده‌ایم که پدرانشان انذار نشده و دین حق را نمی‌شناختند:

﴿ [illegible] ﴾ (یس / 6 و السجده / 3)

«تا قـومی را بیم‌دهی که غافل بوده‌اند و پدرانشـان بیم داده نشده بودند».

از این‌رو نمی‌توان گفت ابو طـالب که در دوران فـترت رسل (المائـده / 19) می‌زیسـته، وصـایای پیـامبران سـلف را داشـته است.

* حدیث 19- فرد مجهولی ادّعا کرده که پس از وفات رسول خدا کسی که نامرئی بوده از سوی خدا آمده در خانهٔ آل محمّد و مقـداری مـدح و تمجید کـرده و به آنها تسـلیت و تعـزیت گفته است! باید از راویان مجهول پرسید مگر بعد از رسول خدا بـاز هم از طرف خدا کسی پیغام می‌آورد؟!

* حدیث 21- دو سـند دارد که به قـول مجلسی سـند اوّل آن مجهول و سند دوّم آن مرسل است.

* حدیث 22- می‌گـوییم چـرا قـرآن اشـاره‌ای به عبـدالمطّلب نکرده است؟! یکی از روات این حـدیث «ابن أبی عمـیر» است که روایت 25 همین باب را نقل کرده است.

* حـدیث 23 و 24- می‌گوید «عبـدالمطلب» نخسـتین کسی است که به «بداء» معتقد بـوده اسـت! می‌پرسـیم آیا پیـامبران قبلی به «بداء» معتقد نبودند؟ دیگر آنکه پیامبر از نبوّت خـودش

---

[1] - اصول کافی ج 2 «کتاب فضل القـرآن، بـاب فضـل القـرآن» ص 622، حدیث 11.

[2] - وی در کتاب حاضر، صفحه 428 معرفی شده است.

قبل از بعثت خبر نداشت، چگونه جدّش از این موضوع آگـاه بـود و نواده‌اش را «**آل الله**» می‌دانست؟!

* حدیث 25- بسیار جالب است و می‌توان میزان عقل و فهم کلیـنی را با آن سـنجید. در این حـدیث عبـدالمطّلب جز عـربی زبانی نمی‌داند و با امیر حبشه توسّـط مـترجم سـخن می‌گوید و معنـای سـخن امـیر را مـترجمش می‌پرسـد، امّا زبـان فیل‌ها را می‌داند و نیاز به مترجم ندارد! به نظر ما بهتر بـود عبـدالمطّلب به جـای تعلّم زبـان فیل‌هـا، زبـان حبشی می‌آمـوخت تا محتـاج مـترجم نباشـد! یا می‌تـوان گفت فیل‌هـایی که از حبشه آمـده بودند کجا عــربی آموخته بودند و اسم عــربی مانند «محمــود» داشته‌اند؟!

واقعاً این حدیث و نظایرش در کتاب مـذهبی ما مایهٔ خجـالت اســـت. اگر کسی بپرسد عبـــدالمطّلب نــــام فیل را از کجا می‌دانست؟ یا بپرسد چرا عبدالمطّلب از فیل پرســید، مگر فیل مکلّف بـود؟ می‌گویند این معجـزهٔ عبـدالمطّلب از فیل پرسـید، مگر فیل مکلّف بـود؟ می‌گویند این معجـزهٔ عبـدالمطلب بـود؟! اگر بگــویی مگر غــیر از پیغمــبران، افــراد دیگر نــیز معجــزه می‌آورند؟ (زیرا اگر سایرین نیز معجزه داشـته باشـند، معجـزه، مثبت نبـوّت أنبیـاء نخواهد بـود) می‌گویند فضـولی موقـوف! تو وهّابی و مزدور هستی. عقلت نمی‌رسد!! با تهمت وهّابی، دهان مردم را می‌بندند.

* حدیث 26- می‌گوید وقتی خواستند پیامبر را که کودک بـود و بر پای عبـدالمطلب نشسـته بـود، از او دور کننـد، گفت: از او دست بردارید، زیـرا فرشـته نـزد او آمـده اسـت! أوّلاً: تا قبل از چهل سـالگی و بعثت آن حضـرت، فرشـته بر او نـازل نمی‌شـد. ثانیاً: گیرم که فرشته بر آن حضرت نـازل می‌شـد، عبـدالمطّلب چگونه می‌فهمید که فرشته آمـده است یا نـه؟ آیا او هم صـدای فرشته را می‌شنید؟! آیا کلیـنی فرامـوش کـرده که در بـاب 61 گفته أئمّه محدّث‌اند؟!!

* حدیث 27- دربارهٔ این حدیث قبلاً سخن گفته‌ایم (ص 132) و در اینجا تکرار نمی‌کنیم.

* حدیث 28- هشام بن سالم – راوی قرآن هفده هـزار آیه !! – به اصحاب کهف افتراء بسته که ایشان ایمـان را پنهـان کردند و شـرک را اظهـار داشـتند. راوی جاهل نفهمیـده که گرچه آنها ایمـان خـود را کتمـان کردند امّا اظهـار شـرک نکردند زیـرا در

صورت اظهار شرک نیازی نبود که به کهف پنـاه ببرند بلکه علّت پنـاه بردنشـان به کهف این بـود که نمی‌خواسـتند اظهـار شـرک کنند.

* حـدیث 29- نـاظر است به اختلاف شـیعه و سـنّی دربـارة ایمان ابو طـالب در این روایت می‌گوید ابو طـالب مـؤمن بـوده است.

* حـدیث 30 و 31- دربـارة حمـایت ابو طـالب از پیـامبر و حدیث 31 دربارة هجرت پیامبر است.

* حدیث 32 و 33- اوّلی مرفوع و دوّمی ضعیف است. هر دو حدیث می‌گویند امام صادق فرمـود ابو طـالب به حسـاب جمّل اسلام آورد و با دستش عدد شصت و سه را نشان داد!! معلـوم است که جاعل حـــدیث خـــود نفهمیـــده چه بافته است فقط خواسـته با گفتن کلامی عجیب و غـریب، مخـاطب را مرعـوب سـازد تا جـرأت مخـالفت نداشـته باشـد. مجلسی دربـارة آن می‌گوید این خبر از معضـلات اخبـار است که علمـاء در حـلّ آن حـــیران شـــده‌اند!! ســـپس وجـــوهی بافته که جز اتلاف وقت خواننده نتیجه‌ای ندارد. کار شرع معمّا بافی نیست بلکه هـدایت مردم اسـت. اگر طلاّب ما به جـای آنکه وقت خـود را با اینگونه روایـات تلف کننـد، بیشـتر با قـرآن انس می‌گرفتند امـروز وضع مسلمین از اینکه هست، بسیار بهتر می‌شد.

* حـدیث 37- «ابن أبی عمـیر» می‌گوید عبّـاس نـزد امـیر المؤمنین آمد و دربارة تدفین رسول خـدا مطـالبی گفت. راوی کـذّاب نمی‌دانسـته که شـیعه و سـنّی متّفق‌اند که حضـرت علی خود در تغسیل و تکفین رسـول اکـرم شـرکت داشـته و در آن زمـان در خانة پیـامبر را بر روی مـردم بسـته بودند و کسی در امر تعیین مدفن پیـامبر دخـالت نداشت بلکه همـان کسـانی که در خانه حضور داشتند به حدیث «**مـا قبض نـبیّ إلاّ دفن حیث یقبض** = هر پیـامبری در همـان جـایی که وفـات می‌یابد دفن می‌شود» عمل کردند.

* حدیث 40- اگر مروّج الخرافات و حارس البدع «مجلسـی» چنین حدیثی را بپذیرد عجیب نیست ولی شگفتا که آقای بهبودی این حدیث را که روات واسطة میان کلینی و «ابن محبـوب» در سندش مذکور نیست، پذیرفته است!

متن آن نیز معیوب است زیرا رسول اکرم را «مدبّر الأمـر» قلمداد کرده است. در حالی که خدا فرموده:

(الرّعد / 31)

«همة امر از آن خداست».

و فرموده:

(الأعراف / 54)

«آگاه باشـيد که آفـرينش و فرمـان از آن اوست مبـارک است خداوند پروردگار جهانيان».

و فرموده است خداست که امور را تدبير می‌کند:

(يونس / 3، الرعدّ / 13 المسجد / 31)

و فرموده حتّی مشرکين نيز خدا را «**مدبّر الأمـور**» می‌دانند (يـونس / 31) البتّه بايد توجّه داشت که اگر فرشـتگان «**مـدبّر الأمـــر**» گفته شـــده‌اند (النازعـــات/ 5) اوّلاً: از آن روست که فرشتگان جز با رخصت حقّ پايين نمی‌آيند و از جانب خود کاری انجام نمی‌دهند (مريم / 6 و التحريم / 6) و در تـدبير امـور مانند قبض روح بندگان، کاملاً مطيع فرمان الهی هسـتند. ثانيـاً قـرآن خـود بـرخی از ملائک را «مـدبّرات امـر» خوانـده است امّا در مورد پيامبر چنين چيزی نفرموده و نمی‌تـوان بـدون دليل متقن شرعی آن حضرت را «**مدبّر الأمر**» خواند! همچنانکه بـرخی از فرشـتگان عامل قبض روح‌اند ولی نمی‌تـوان گفت چـون ملائک عامل قبض روح‌اند پس اشکالی ندارد اگر پيامبر را نـيز قـابض روح بندگان بخوانيم! به همين ترتيب نمی‌توان گفت چون برخی از ملائک عامل تـــدبير أمراند پس می‌تـــوان پيـــامبر را «**مـــدبر الأمر**» خواند!

169- باب النّهی عن الإشراف علی قبر النّبیّ

در اين بـاب فقط يک حـديث آمـده. راوی آن احمد بـرقی و «جعفر بن المثنّی الخطيب» است که فرد اخير را علمای رجـال بنا به قول ممقـانی واقفی و نـاموثّق شـمرده‌اند. هر دو «محمّد باقر» اين حديث را صحيح ندانسـته‌اند و مجلسی آن را مجهـول شـمرده و می‌گويد گويا در سـند حـديث نـام بـرخی از روات اسـقاط شـده است زيـرا «جعفر بن المثنّی» از اصـحاب امـام رضا بوده و زمان امام صادق را درک نکرده است.

«جعفـر» می‌گوید زمـانی که در مدینه بـودم، سـقف مسـجد رسول خدا جایی که مشرف بر مرقد رسول اکرم بود، خراب شد، کارگردان برای تعمیر سقف مسجد بـالا و پـایین می‌رفتنـد. من به یـاران خـود گفتم کـدام یک از شـما امـام صـادق وعـدة ملاقــات دارد؟ تا از آن حضــرت ســؤال کند که آیا بــالا رفتن و مشرف شدن بر قبر رسول خدا جـائز است یا خـیر؟ فـردای آن روز جمع شدیم یکی از دوستان گفت ما از امام سـؤال کـردیم، امـام فرمـود من دوست نـدارم یکی بـالا رود و بر قـبر مشـرف شود. زیرا ممکن است چیزی ببیند که کور شود و یا رسول خـدا را ببیند که به نماز ایسـتاده و یا با یکی از همسـرانش [خلـوت کرده است]!!

آیا معـارف تشـیّع همین چیزهاسـت؟! آیا نمـونه‌ای از «آثـار صـحیح از امامـان راسـتگو» که کلیـنی در مقدّمة کتـابش وعـده داده، همین است که بگــوییم رســول خــدا پس از گذشت صد سال هنوز در قبر است و از عالم فانی به عالم باقی نرفتـه؟! و آیاتی که فرموده:

﴿ [illegible] ﴾ (الانعام / 127)

« بر ایشان نزد پروردگارشان سرای سـلامت و درود و ایمـنی است».

و یا آیــاتی که به عــالم بــرزخ و بی‌اطلاّعی از دنیا اشــاره فرمـوده (البقـره / 259، المائـده / 109 و 117) همه – نعـوذ بالله – دروغ است و صد ســال پس از رحلت رســول خــدا و همسرانش در قبر ممکن است با زنانش خلوت کند!

این است علم و فهم روائی که احادیثشـــــان را بر ما حجّت شمرده‌اند! کسـانی که بی‌سـواد و یا بی‌دین بوده‌اند ولی امـروز مرویّـات آنها رهنمـای ما در فهم دین اسـت!! آخونـدها می‌گویند قــرآن «**ظنّی الدّلالــه**» است و باید از اخبــار کمک بگــیریم و بهترین کتاب حدیث و خبر «کافی» کلینی اسـت! در واقع اگر به توصیة آنها عمل کنیم باید روزبه‌روز در جهل و انحطـاط فروتر و فروتر رویم!

اوّلاً: اگر اشـراف بر قـبر پیـامبر سـبب کـوری می‌شـود چـرا پیـامبر امت را از این کـار نهی نفرمـود و چـرا کسـانی که پیکر مطهّـرش را به خـاک سـپردند و بر قـبرش مشـرف شـدند کـور نشدند؟!

چنانکه در «موطّـأ» مالک آمـده است پیـامبر که در آخــرین روزهای عمر پر برکت خـویش فرمـود: «**قاتـل اللـه الیهـود و النّصاری. اتّخـذوا قبـور أنبیـائهم مسـاجد**» خداوند با یهـود و نصاری بستیزد که قبور انبیای خود را مسجد و عبادتگاه گرفتند» و فرمود: «**لاتتخذوا قبری وثناً یعبد**» قـبرم را بـتی مگیرید که مورد عبادت واقع می‌شود»، چرا در این مورد چیزی نفرمود؟

ثانیاً: مردم چگونه ممکن است از ورای سنگ و خاک، پیامبر و یا همسرانش را ببینند؟!

ثالثــاً: منظــور از دین چیســت؟ اگر منظــور دیــدن روح آن حضرت است مگر نمی‌دانند که روح قابل رؤیت نیست؟

رابعاً: راوی جاهل فرقی بین نمـاز خوانـدن و خلـوت کـردن با همسر قائل نشــده و نفهمیــده که دیـدن پیـامبر در حـال نمــاز خواندن که ایرادی ندارد بلکه از معجزات آن حضـرت محسـوب خواهد شد و موجب تقویت ایمان مـردم و تشـویق آنها به اقامهٔ نماز می‌شود.

خامســاً: گــیرم که پیـامبر پس از وفــات – به قــول غلات – احوال عجیب و غریب داشته باشد، امّا همسران آن بزرگـوار که انسان‌های عادی بوده‌اند و در مناطق مختلف دفن شــده‌اند، آنها چگونه پس از صد سال به مرقد پیامبر می‌آیند تا رسول اکــرم با آنها خلوت کند؟!

خوانندهٔ محترم نقل این روایت توسّط کلینی، نمایانگر عقل و فهم اوست! و کلینی همـان است که این همه در کتب مختلف و در مجالس مذهبی از او تعریف و تمجید می‌شود!!

170- باب مولد أمیر المؤمنین

کلینی در این باب یـازده حـدیث آورده که آقـای بهبـودی فقط حدیث پنجم را صحیح دانسته اسـت. مجلسی نـیز حـدیث 5 و 8 را صــحیح و حــدیث 11 را مرسل همطــراز موثّق یا همطــراز صحیح شـمرده و بـاقی احـادیث را ضـعیف و مجهـول و مرفـوع دانسته است. مخفی نماند که حـدیث دهم این بـاب که مجلسی آن را حسن ارزیابی کرده، مربوط است به باب بعدی.

کلینی در این باب می‌گوید علي سی سال پس از عـام الفیل از مــادرش فاطمه بنت اسد متولّد شــده و این قــول ردّ می‌کند

تمام اخباری را که می‌گویند علی و یا نور او قبل از خلقت عـالم و آدم موجود بـوده اسـت. در سـورة «انسـان» که ادّعا می‌کنند دربارة علی نازل شده، خدا فرمود:

[illegible]

(الإنسان / 1-2)

« به تحقیق بر آدمی روزگاری گذشت که چیزی قابل ذکر نبود همانا ما انسان را از نطفه‌ای آمیخته آفریدیم».

یعنی انسان از جمله رسول خدا و علی را از نطفة مخلـوط پدر و مادر خلق فرموده نه از نور و نه از چـیز دیگر و نه قبل از پدر و مادرشان.

* حـــدیث 1 و 3- عـــدّه‌ای مجهـــول گفته‌اند ابوطـــالب غیب می‌دانست و قبل از بعثت پیامبر غیبگویی می‌کرد و حتّی وصیّ و وزیر پیـــامبر را می‌شـــناخت زیـــرا وقـــتی فاطمه بنت اسد بشارت ولادت پیامبر را به او داد، گفت سی سال صـبر کن من هم تو را به شخصی مانند او – جز در مقـــام نبـــوّت – بشـــارت می‌دهم که تو او را می‌زایی و سی سال بعد علی متولّد شد!

* حدیث 2- عدّه‌ای کذّاب از قبیل سـیّاری و محمّد بن جمهـور – که هر دو را می‌شناسیم[1] - ادّعا کرده‌اند که پیامبر فرمود همة مـردم برهنه محشـور می‌شـوند امّا از خـدا می‌خـواهم که مـادر علی را استثناء کند و از فشار قبر نیز نجات دهد؟ جـای سـؤال است که اوّلاً: مگر مقـررّات الهی در قیـامت بـرای کسی به هم خـورده و اسـتثناء می‌پـذیرد؟ در این خـبر می‌گوید چـون فاطمه بنت اسد بیمار شد زبانش بند آمد و با دست رسول خدا اشاره می‌کرد. اوّلاً: چرا حضرت علی و پیـامبر که به عقیـدة شـیعیان حتّی پس از وفات، وسیلة شفا هستند، او را شفا ندادند؟! ثانیـاً: بـرای بیـان مقصـود احتیـاجی به اشـاره نبـود زیـرا به عقیـدة شیعیان، أئمّه از ما فی الضّمیر مردم آگاه‌اند!

سپس می‌گوید چون رسول خدا پیکر فاطمهل را در قبر نهاد با او نجوی کرد و دوبار گفت: پسر توست. چـون اصـحاب از آن حضرت توضیح خواستند، فرمود: چـون از فاطمه دربـارة ولی و امامش سؤال کردند، نتوانست جواب دهد. من به او گفتم: پسر توست.

---

[1] - سـیّاری در صـفحه 119 و ابن جمهـور در صـفحه 283 کتـاب حاضـر معرّفی شده‌اند.

جـای سـؤال است که اوّلاً: مگر امـامت علی در زمـان حیـات رسول خدا و قبل از واقعة غدیر خم نیز جـزء اصـول دین بـوده که حتّی از مادرش سؤال شده است؟
ثانیاً: اگر از اصول دین بوده چرا به مادر آن حضرت به وضوح نگفته بودند تا در موقع سؤال دچار مشکل نشود و نیـازی نباشد که پیامبر جواب را به او برساند!
ثالثاً: آیا کلینی در موقع ثبت این خـبر به یـاد نداشـته که بنا به نقل خـودش ابوطـالب قبلاً به همسـرش گفته بـود که وصـیّ و وزیر پیـامبر را که جز در نبـوّت، تفـاوتی با او نـدارد، تو به دنیا می آوری؟!
رابعـاً: چــرا قــرآن کــریم امــامت الهیّة علی را واضح بیــان نفرموده تا همة مسلمین بداننـد؟ خـبری که عـدّه‌ای کـذاب نقل کنند بهتر از این نمی‌شود.
* حدیث 4- در خبر چهارم محمّد برقی که مانند پسرش انبان خرافــات است روایت کــرده از «أحمد بن زید نیشــابوری» که مهمل است و او از «عمر بن ابــــراهیم الهاشــــمی» که مهمل است و او از عبدالملک بن عمر» که مهمل است و او از «أسـید بن صــــفوان» که مهمل است یعـــنی در واقع یک فـــرد بی‌عقل خــرافی روایت کــرده از مجهــولی از مجهــولی از مجهــولی از مجهولی که پس از شـهادت حضـرت امـیر آمـده گریه کـرده و قـدری مـدّاحی نمـوده سـپس او را جسـتند و نیافتند یعـنی غیب شــد!! از کلیــنی می‌پرســیم این هم شد ســند؟! این هم شد حدیث؟!
* حدث 5 و 6 و 11- دلالت دارد قـبر حضـرت امـیر تا زمـان حضـرت صـادق مکـانش معلـوم نبـوده و سـاختمان و نشـانه‌ای نداشته است. در نتیجه روایاتی که می‌گویند اگر به زیارت مرقد آن حضـرت رفـتی چـون گنبد را دیـدی چـنین بگو و چـون به در صحن رسیدی چنـان بگو و چـون به ضـریح رسـیدی فلان دعا را بخـوان، تمامـاً مجعـول و از دروغ‌هـای شـاخدار جـاعلین حـدیث است. گنبد و بارگاه أئمّه بعدها به دست سلاطین جـائر و فاسق بنا شده و در زمان ائمّه، اصلاً مرقد آن امام همام گنبد و بارگاه نداشــته اســت. در این مــورد رجــوع کنید به کتــاب «زیــارت و زیارتنامه» خصوصاً صحفة 104 به بعد.
* حدیث 7- قبلاً این حـدیث را بررسی کـرده‌ایم (ص 418) و در اینجا تکرار نمی‌کنیم.

* حدیث 8- از مرویّات کذّابی است به نام «سهل بن زیاد».
* حـــدیث 9- متن آن بهـــترین دلیل بر کـــذب آن اســـت. امّا افسوس که کلینی توان درک این امور را ندارد و هر قصّــه‌ای را می‌پذیرد و در کتابش می‌آورد!

171- باب مولد الزّهراء فاطمه

در این بــاب ده حــدیث آمــده که مجلسی حــدیث 1 و 2 را صــحیح و حــدیث 3 و 6 را مجهــول و بقیّه را ضــعیف شــمرده اســت. آقــای بهبــودی هیچ یک از احــادیث این بــاب را صــحیح ندانسته و آنها را نپذیرفته اسـت. چنانکه قبلاً نـیز گفـتیم حـدیث دهم باب قبل نیز مربوط به باب حاضر است.
* حدیث 10- باب 170- در مورد ولادت و وفات حضرت زهرا ل اقــوال مختلفی نقل شــده که این حــدیث یکی از آن اقــوال است.
* حدیث 1- قسمتی از حدیث پنجم باب 98 است که بار دیگر در اینجا ذکر شده است. به باب مذکور مراجعه شود.
* حـــدیث 2 و 6- ما قبلاً به حـــدیث دوّم پـــرداخته‌ایم (ص 4000) در اینجا نیز می‌گـوییم عـدم حیض ناشی از نقص بـدن و عدم سلامت است و نمی‌توان آن را فضـیلت شـمرد. به اضـافه شما از کجا می‌دانید که سایر دخـتران پیـامبر حیض نمی‌شـدند؟ وانگهی این خـــبر معـــارض است با حـــدیث دوم بـــاب 173 که می‌گوید میان بار دار شدن حضرت زهرا به امام حسن و امــام حسـین یک طهر فاصـلهل بـود که معلـوم می‌شـود آن حضـرت حالت طهر و غیر طهر داشته است.

امّا در مـورد شـهادت آن حضـرت که متّکی به روایـات جعلی است یــادآوری می‌کــنیم که حضــرت علی بعــدها عمر را به دامادی پذیرفت و قطعاً حیدر کرار قاتل مـادر فرزنـدانش را به دامادی نمی‌پذیرد.
* حـدیث 3- به موضـوع فـدک اشـاره دارد. ما مختصـری در همین کتــاب دربــارة فــدک توضــیح داده‌ایم (ص 151) مراجعه شود. چنانکه مجلسی نیز ذکر کرده سیّد مرتضی علم الهـدی در کتاب «الشّـافی فی الإمامــه» می‌گوید حضـرت فاطمة زهـرا ل شبانه به خاک سپرده شد و در دفن وی علاوه بر حضرت علی، عبّـاس و مقـداد و زبـیر حاضر بودنـد. حضـور عبّـاس و زبـیر در

مراسم تدفین آن حضـرت می‌رسـاند که مقصـود از دفن شـبانهٔ وی، چنان که شیعه می‌گوید، نبوده زیرا عبّـاس و زبـیر حضـرت علی و فاطمه را معصــوم نمی‌دانســتند و طبعــاً با حضــور آنها مقصودی که مورد پسند شیعیان است حاصل نمی‌شد. زیـرا آنها می‌توانستند محلّ مرقد آن حضرت را به بوبکر و عمرم بگویند.

* حدیث 4- ضعیف است و حاوی مطلب مهمّی نیست.

* حدیث 5- مـدّعی است که حضـرت زهـرا گریبـان عمر را گــرفت و او را به ســوی خــود کشــید! آیا حضــرت زهــرا که می‌فرمـود بهـتر است هیچ زنی مـرد نـامحرمی را ننگـرد و هیچ مرد نامحرمی او را نبیند، چنین کاری می‌کنـد؟! دیگر آنکه گرچه حضرت فاطمه می‌دانسته امّا قطعـاً جاعل حـدیث نمی‌دانسـته چنانکه قرآن بارها فرموده، اگر عذاب لازم شود خـدا بی‌گناهـان را نجات می‌بخشد.

(هود / 58، 66، 94، فصّلت / 18، انبیاء / 76، الشّعراء 17، الصّـافّات / 76، 134 و آیـات دیگـر) و چـنین نیست که وجـود بی‌گناهـان مـانع عـذاب شـود. آیا جاعل حـدیث واقعـاً ارادتمند حضرت زهـرا بـوده اسـت؟! البته «عبدالله بن محمّد الجعفیّ» به قول نجاشی ضعیف است. «صالح بن عقبه» نیز در افروختن آتش تفرقه در میان مسـلمین ید طـولا دارد. یکی از کارهـای او رواج دادن دروغ‌های «عمرو بن شمر» است[1]. چنانکه در روایت هفتم همین باب ملاحظه می‌کنید.

* حـدیث 7- می‌پرسـیم آیا حضـرت فاطمه که به قـول شـما فرشـته بر او نـازل می‌شد و از معصـومین بـود، نمی‌دانست که نباید از خوراک آن سینی به غیر معصوم بدهد؟!

* حدیث 8- از جاعل حدیث می‌پرسیم که 22 هزار سـال قبل از آدم آن دو جمله را پشت فرشــته نوشــته بودند که چه کسی بخواند و بداند؟!

* حـدیث 9- راوی آن «بـزنطی» از ضـعفاء اسـت. راوی دوم آن کذّاب مشهور «سهل بن زیاد» است.

چنانکه ملاحظه شد اکـثر روایـات این بـاب اکـاذیب و اخبـار احمقانه بود. استاد «معروف الحسـنی» پس از ذکر نمـونه‌ای از مرویّات مربوط به حضرت فاطمه فرموده: پیـامبر و أئمّه هیچ گـاه با مـردم چنـان سـخن نگفته‌اند که عقولشـان در نیابد و در

---

[1] - برای آشنایی با او رجوع کنید به کتاب حاضر، صفحه 275.

مخيّلة آنـــان نگنجد و پس از اينكه با ســـيل بنيـــان كن روايـــات دروغين كه به ايشـان نسـبت داده شـده بـود، مواجه شـدند به پيروان خـويش امر كردند كه تا روايـات را به كتـاب خـدا عرضه نداشته و از عدم مخـالفت آنها با نصـوص و ظـواهر كتـاب إلهى مطمئن نشده‌اند، آنها را نپذيرفتند. در نتيجه روا نيست كه از يک سو با مردم از اينگونه امور غيبى – حتّى [با فرض اينكـه] چـنين امـورى رخ داده باشـند – سـخن بگويند و آنگـاه به عمـوم اعلام كنند هر روايتى كه مخالف كتـاب خداست به دروغ به ما نسـبت داده شده است».[1]

172- كليـنى ابـواب مواليد را به منظـور بيـان تـاريخ تولّد و وفات أئمّه در كتـاب خـود آورده ولى ضـمن آن از قـول راويـان غالى به مدّاحى پرداخته است. گر چه مدّاحى مـورد علاقة ملّت ماست و مردم ما به آن اعتيـاد شـديد دارند امّا همين مـدّاحى‌ها بـــاعث شـــده كه مـــردم ما بپردازند به نقل مـــدّاحى‌ها و نقل كرامات و معجزات بزرگان دين و از اصل دين و قـرآن و تعـاليم اسلامى غافل بمانند! اگر اين تمجيدها در حدّ معقـول و مجـاز و طبق روح تعاليم اسلام و قرآن بود، اشكالى نداشـتيم ولى اكـثر اين مدّاحى‌ها با قواعد دين موافق نيست و سـبب ابتلا مسـلمين به غلوّ شده است. روات كذّاب كـارى كرده‌اند كه ملّت ما بـراى أئمّه اوصاف فوق بشرى قائل‌انـد. در صـورتى كه انبيـاء إلهى از جمله جدّشان رسول اكرم مكرّر فرموده:

 [illegible] (الكهف / 110 فصّلت / 6)

«من بشرى مثل شمايم».

و فرمود:

 [illegible] (الأسراء / 93)

«آيا جز بشرى فرستاده شده [از جانب خدايم]؟».

روات كذّاب معجزات بسيارى بـــراى أئمّه نقل كرده‌اند كه يک دهم آن براى رسـول خـدا نقل نشه و از اين معجـزات نـيز جز أفراد كذّاب و غالى و ضعيف مطّلع نشده‌اند. (فتأمّل)

در زمان ما هزاران مدّاح و روضـه‌خوانان و مرثيه‌گو در ميـان ملّت هستند كه ده آيه از قرآن نمى‌دانند ولى صدها شعر خيـالى و روايت ضدّ قرآن در مدح و تمجيد از أئمّه از حفظ دارند و دين را دكّـان نـان كرده‌انـد! متأسـفانه پس از انقلاب روز به روز بر

[1] - الموضوعات فى الآثار و الأخبار ص 216 و 217.

رونق بازارشان افزوده می‌شود و حکومت اینگونه اعمال را تأیید و تشویق کرده امّا مرا از اقامة مجلس تفسیر قرآن در منزلم منع می‌کند!

باری، این باب مشتمل است بر شش حدیث که آقای بهبودی جز حدیث سوّم را صحیح ندانسته است. مجلسی حدیث 1 را مجهول و حدیث 2 را مورد اختلاف دانسته امّا خود به عنوان حدیث صحیح پذیرفته و حدیث 3 را حسن و حدیث 4 و 5 را صحیح و حدیث 6 را ضعیف شمرده است.

در مقدّمة این باب کلینی زمان تولّد و وفات حضرت مجتبی را ذکر کرده ما نیز اشاره می‌کنیم که آن حضرت دو تن از پسرانش را ابوبکر و عمر نامیده بود. و یکی از پسرانش «طلحه» نام داشت.[1]

* حدیث 1 و 2- متن هر دو حدیث بلا اشکال است. البتّه در مورد سنّ آن حضرت اقوال مختلفی ذکر شده است.

* حدیث 3- با اینکه یکی از روات آن «سیف بن عمیره» است[2] اما آقای بهبودی آن را پذیرفته است!

* حدیث 4- «اسماعیل بن مهران» به قول کشّی متّهم است به غلوّ و دروغ‌هایی نیز به او نسبت داده شده است. به قول غضائری بسیاری از روایاتش منقول از ضعفاست. این حدیث مدّعی است که امام حسن کنار نخلی که از بی‌آبی خشک شده بود نشست و دعا کرد و درخت خشکیده، سبز شد و فوری خرمای تازه آورد!! ساربانی که همراه آن حضرت بود این کار را حمل بر سحر و جادو کرد. امام فرمود نه این سحر نیست بلکه دعای مستجاب پسر پیغمبر است.

خوانندة محترم بنگر که بنا به حدیث قبلی، به حضرت مجتبی و کنیزش زهر دادند، کنیزک زهر را قیء کرد و بهبود یافت ولی امام نتوانست سمّ را از شکمش خارج کند و در گذشت. امّا در این حدیث به دعای امام درخت مرده زنده شد و فوراً خرما داد! می‌پرسیم چرا امام دعا نکرد که سمّ از شکمش خارج شود و شفا یابد؟! آیا اهمّیّت سلامت خودش از بر آورده ساختن میل یکی از فرزندان زبیر به خرما، کمتر بود؟ دیگر

---

[1] - منتهی الآمال، شیخ عبّاس قمی، ج 1 ص 240 و 243 – المختصر من تاریخ المعصومین الأربعة عشر، محمّد الحسین الأدیب، مکتبة نینوی الحدیثة ص 11.

[2] - وی در صفحه 78 کتاب حاضر معرّفی شده است.

اینکه چـــرا معجـــزة خرما آوردن نخل خشـــکیده را در مقابل سپاهیان معاویه نیاورد تا ایمـان آورند و معاویه را رها کـرده و به سپاه امام ملحق شوند؟!

* حـدیث 5- این حـدیث را در صـفحة 263 کتـاب حاضر ذکر کرده‌ایم بدانجا مراجعه شود.

* حـدیث 6- دلالت بر علم غیب امـام دارد که ما قبلاً دربـارة این موضـــوع در کتـــاب حاضر توضـــیحاتی آورده‌ایم (ر. ک. ص 100 به بعد) در این خبر آمده با اینکه پاهای مبارک امــام از راه رفتن ورم کرده و آسیب دیده بـود و با اینکه مـرکب حاضر بـود، حاضر نشد برای حفظ سـلامت سـوار شـود! در حـالی که حفظ سلامت بر همه کس چه امام و چه مأموم واجب است و قطعــاً اما کار نـامعقول انجـام نمی‌دهـد. ما این خـبر را بـاور نمی‌کـنیم زیرا کار امام بر خلاف سلیقة جدّ اکرم ش بـوده اسـت. امـام حسن خود می‌دانست که جدّ بزرگوارش پیادگان را سـوار شـتر می‌کرد[1]. و می‌دانست که رسول اکرم در سفر حجّ مـردی را دید که افتـان و خـیزان میـان دو پسـرش و دو مـرد راه می‌رود. پرسـید: این چیسـت؟ عـرض کردنـد: نـذر کـرده پیـاده حجّ کنـد، فرمود: همانا خدا از اینکه او خود را عذاب و شکنجه کند، بی‌نیاز اســت. باید ســوار شــود و قربــانی کند[2]. و به بــرادرزنی که می‌خواست پیاده حج کند فرمـود خـواهرت را أمر کن که سـوار شـود[3]. احـادیث مـذکور را در کتـاب «جـامع المنقـول فی سـنن الرسـول» (کتـاب الحجّ و العمـره، بـاب دهم» بـاب الحجّ راکبـاً أفضل أو ما شیاً»)؟ آورده‌ام.

173- باب مولد الحسین بن علی

در این بـاب پس از ذکر تـاریخ تولّد و شـهادت حضـرت سـیّد الشّـهداء – علیه آلاف التّحیّه و الثّنــاء – نه حـدیث آورده اسـت. مجلسی حدیث 1 و 3 را مورد اختلاف دانسته و خود حدیث اوّل

---

[1] - کـان رسـول الله یحمـل المشـاة علی بدنـة (وسـائل الشّـیعه ج 8 ص 62).

[2] - انّ النبی رأی رجلاً یهادی بین ابنیه و بین رجلین، قال: مـا هـذا؟ قـالوا: نذر أن یحجّ ما شـیاً. قـال: انّ اللـه – عزّوجّـل – غـنیّ عن تعـذیب نفسـه فلیرکب ولیهد . (وسائل الشیعهف ج 8 ص 61).

[3] - انطلق إلی أختک فمرها فلترکب (وسائل الشیعه، ج 8 ص 60).

را به عنوان صحیح پذیرفته و حدیث 2 را صحیح و حدیث 4 را مرسل و 5 را مرفوع و 6 را موثّق همطراز صحیح و 7 را حسن و 8 را مجهول و 9 را ضعیف شمرده است. آقای بهبودی نیز جز حدیث دوّم را صحیح ندانسته است.

اغلب احادیث این باب چنان احمقانه است که ذکر متن آنها برای اثبات بطلانشان کافی است و نیازی به توضیح نیست.

* حدیث 1- موافق تاریخ است. امّا جالب است که حدیث از قول امام صادق می‌گوید امام حسین در روز عاشورا در گذشت و نمی‌گوید شهید شد!!

* حدیث 2- چنانکه گفتیم حدیث 2 و 6 باب 171 را ردّ می‌کند.

* حدیث 3 و 4- حدیث سوّم طبق عادت، آیة 15 سورة أحقاف را غلط نقل کره و به جای احسانا، «حسنا» گفته است!

ثانیاً: مدّعی است که آیة مذکور دربارة امام حسین نازل شده! گویا راوی جاهل اطّلاع نداشته که این سوره مکّی است و در مکّه حضرت علی هنوز ازدواج نکرده و امام حسین به دنیا نیامده بود تا برای او آیه‌ای نازل شود! به اضافه اینکه آیات عامّ قرآن را نباید در یک فرد خاصّ میخکوب کرد و مخصوص او قرار داد. بارداری و وضع حمل بر هر مادری دشوار و مکروه است و اختصاص به مادر امام ندارد.

ثالثاً: در حدیث چهارم می‌گوید جبرئیل سه بار بالا رفت و پایین آمد و بار سوّم به پیامبر فرمود: خدا تو را به مولودی بشارت می‌دهد که امتّت پس از تو او را می‌کشد و خدا امامت و ولایت و وصایت را در نسل او قرار می‌دهد. می‌پرسیم چرا جبرئیل بار اوّل این کار را نکرد؟ و دوبار بیهوده بالا و پایین رفت؟!! مگر – نعوذ بالله – عالم ملکوت نیز مثل ادارات زمان ماست که نظم و ترتیب درستی ندارند؟!

جالب‌تر اینکه پیامبر نیز از این ماجرا تجربه نیندوخت و یک بار همین پیامبر جبرئیل را به صورت ناقص به حضرت فاطمه اطّلاع داد و آن حضرت نپذیرفت، سپس بار دوّم پیامبر جبرئیل را کامل به دخترش خبر داد و او پذیرفت. معلوم نیست چرا پیامبر همان بار اول پیام را به صورت کامل به حضرت زهرا نگفت؟!

رابعاً: می‌گوید امام آیة 15 سورة احقاف را قرائت کرد که در آن آمده

﴿ [illegible] ﴾ (الأحقاف / 15)

«برایم در نسلم اصلاح فرما».

از این‌رو همة فرزنـــدانش امـــام نشـــدند و اگر این جمله را نمی‌گفت، کلّ فرزندان او امام می‌شـدند!! آیا عـالم ملکـوت به پنـدار غلات کـذّاب چنـان بی‌حکمت و آشـفته است که صـرف خوانـدن یک جمله یا نخوانـدنش مـوجب کم و زیـاد شـدن تعـداد أئمّة امت می‌شود؟!

خامساً: شـما که می‌گویید «**مـا کـان و مـا یکـون و مـا هـو کائن**» بر امام پوشیده نیست، چه طـور در اینجا می‌گویید امـام نمی‌دانست که گفتن این جمله تعـــدادی از فرزنـــــدانش را از امامت محروم می‌سازد؟!

سادسـاً: می‌گویید امـام حسـین از حضـرت فاطمه ل و هیچ زنی شــیر نخــورد بلکه او را نــزد رســول خــدا می‌آوردند و آن حضرت انگشت ابهام یا زبانش را در دهان نواده‌اش می‌گذاشت و او انگشت پیــامبر را به انـدازة نیـاز دو یا سه روز می‌مکید و شــیر می‌خــورد!! این کـذب به قـدری رسـوا است که نیـاز به توضیح ندارد. چنین ماجرایی در هیچ متن معتبری نیامده است.

* حـدیث 5- حـدیثی است مرفـوع که متن آن را ذکر کـرده و قضـاوت را بر عهـدة خوانـدگان می‌گـذاریم، می‌گوید در سـورة مکّی «صافّات» که فرموده:

﴿ [illegible] ﴾ (الصّافّات / 85-90)

« هنگامی که به پدر خـود و قـوم خـویش گفت این چیست که می‌پرســـتید؟ آیا به جز خــــدای [یگانـــه] به دروغ خـــدایان و معبـودانی دیگر می‌خواهیـد؟ پس پنـدارتان دربـارة پروردگـار جهانیـان چیسـت؟ پس نظـری دقیق به سـتارگان کـرد و گفت همانا من بیمارم پس از او اعراض کرده و برگشتند».

منظور آن است که حضرت ابراهیم فرمود من از آنچه که بر سر حسین خواهد آمد، بیمارم!

* حدیث 6 و 7- از این دو حـدیث در صـفحة 78 کتـاب حاضر سـخن گفته‌ایم. مراجعه شـود. در اینجا فقط دربـارة حـدیث 6، یادآوری می‌کنیم که چرا ملائکه از اینکه امام حسین در بهـترین وضع یعنی شهادت فی سبیل اللـه، به لقـاء الهی نائل می‌شـود، ضجّه و شـیون می‌کننـد؟ آنها که بـاطن و حقیقت شـهادت را که

موجب وصل به مقامات عالیة قرب الهی است. می‌دانند، طبعاً گریه و شیون نمی‌کنند. ضجّه و شیون مناسب کسانی است که باطن امور را نمی‌بینند و ظاهر دردناک امور آنها را متأثّر و متألّم می‌سازد. دیگر آنکه گفته خدا در پاسخ ضجّه و شیون فرشتگان فرمود من با امام قائم از آنها انتقام می‌گیرم. چنانکه قبلاً نیز گفتیم باید پرسید مگر در زمان ظهور امام قائم هنوز قاتلین امام حسین زنده‌اند که او از ایشان انتقام بگیرد؟ اگر قائل به «رجعت» باشی و این حدیث را مربوط به مسألة «رجعت» بشماری، بدان که «رجعت» خرافه‌ای است که مخالف است با بسیاری از آیات قرآن. از آن جمله:

[illegible]

(المؤمنون / 15-16)

« پس از آن [مراحل که یاد کردیم] همانا شما مردگان خواهید بود. سپس همانا شما روز رستاخیز بر انگیخته خواهید شد».

و

[illegible]

(المؤمنون / 99-100)

« تا چون یکی از ایشان را مرگ فرا رسد گوید: پروردگارا مرا باز گردانید شاید در آن [فرصت‌ها] که ترک کردم، کرداری شایسته به جای آرم، نه چنین است و این کلامی است که او گویندة آن است و در برابرشان برزخی است تا روزی که برانگیخته شوند».

و

[illegible] (الدّخان / 56)

« در آنجا (آخرت) مرگ را نمی‌چشند مگر همان نخستین مرگ را [که در دنیا چشیدند]».

و سایر آیات که «رجعت» را ردّ می‌کند.

* حدیث 8- از قبیل ذیل حدیث 9 باب 96 و حدیث 27 باب 168 و حدیث 55 و 268 و 507 روضة کافی و حدیث باب 169 و از جملة احادیثی است که با نظر به آنها می‌توان میزان عقل و فهم کلینی را دریافت. در این حدیث می‌گوید چون لشکریان کربلاء خواستند نعش امام را با سُم اسبان لگد کوب نمایند، فضّه قصدشان را دانست (از کجا دانست)؟ و رفت به

شــیری که در جزیــره‌ای می‌زیست گفت آیا می‌دانی که فــردا می‌خواهند با جنازة حسین چه کنند؟ می‌خواهند او را لگد کـوب سم اسـبان سـازند. شـیر مـذکور آمد و دو دسـتش را بر جنـازة مطهر امام گذاشت. لشکریان کربلاء چون خود را با شیر روبرو دیدند، منصرف شدند!!

اوّلاً: حضور فضّه در کربلاء ثابت نیست و محلّ تردید است.

ثانیاً: فضّه از کجا دانست که لشکر کربلاء چه قصـدی دارنـد؟ آیا او هم علم غیب داشت؟!

ثالثاً: در کربلاء و نزدیکی آن، کدام جزیره هست فضّـه بـدانجا رفت؟ تعجّب است از کلیـنی که سـال‌ها سـاکن عـراق بـوده و نمی‌دانســته در کــربلاء و اطــراف آن چــنین جزیــره و دریــایی نیست.

رابعاً: لشـکری که به قـول شـما ده‌ها هـزار نفر بوده‌اند چـرا شیر را با تیر کمان‌هایشان و یا با نیزه‌هایشان نزدند؟!

خامسـاً: فضّـه چگونه با شـیر سـخن گفت؟! آیا او نـیز مانند حضرت سلیمان زبان حیوانات را می‌دانسـت؟! کـذّابین و غلات برای هر که بخواهند معجزه جعل می‌کنند!

سادسـاً: جملة «**یوطّـؤوا الخیـل**» که دو بـار در حـدیث ذکر شــده، به جا اســتعمال نشــده بلکه درست آن است که بگوید «توطّؤه الخیل» معلـوم می‌شـود عـربی کلیـنی چنـدان تعـریفی نداشته است.

سابعاً: کلینی توجّه نکرده که «ادریس بن عبداللـه» حـدیث را مسـتقیماً از فضّـه نقل نکـرده و معلـوم نیست که واسـطة بین فضّه و او چه کسی بوده است!

ثامنــاً: «عبدالله بن ادریس» و «ابو ســعید الأشــجّ» و «ابو کـریب» از روات اهل سـنّت‌اند. کلیـنی و امثـال او که روایـات «بخاری» و «مسلم» را - که لا اقلّ بسیاری از روایاتشان حـال و روز بهتری از این حـدیث دارند - نقل نمی‌کنند و منقـولات آنها مـورد اعتنـاء و اعتمادشـان نیست و حتّی احـادیث «عبـدالرّزّاق صنعانی» مؤلّف کتـاب «المصـنّف» را که از اهل سـنّت نیسـت، نقل نمی‌کننــد! چــرا این روایت را از اهل ســنّت، قابل ذکر می‌دانند؟!!

تاسعاً: این حدیث می‌گوید سپاهیان کـربلاء از اسب تـاختن بر اجساد پاک شهداء صـرف نظر کردند امّا شـیخ مفید می‌گوید بر اجسـاد مطهّر شـهدای کـربلاء - رحمه الله علیهم - اسب تاختند

(الإرشـاد، دارالمفیـد، ج 2 ص 113) این مـاجرا را طـبری و ابن اثیر و مسعودی در مروج الذّهب نیز نقل کرده‌اند. کدام قــول را قبول کنیم؟

عاشـراً: کلیـنی چـرا این حـدیث را که به امـام نمی‌رسـد، در کـافی آورده اسـت؟! به نظر ما کلیـنی با نقل اینگونه قصّـه‌ها، مردم فکور را به دین بدبین می‌کند.

* حدیث 9- عدّه‌ای کـذّاب و مجهـول حـدیثی نقل کرده‌اند که به قول فردی متعصّب و خرافی چون مجلسی، به لحـاظ لفظ و معـنی مشـوّش است و جز اینکه مــردم را به گریه و شــیون و عزاداری‌های خلاف سنّت اسلام، تشویق کند فائده‌ای ندارد.

تذکّر: خواننـدة محـترم چنانکه ملاحظه شد اغلب احـادیث این باب چنان دور از عقل سلیم و احمقانه بود که اثبـات بطلانشـان نیازی به توضیح نداشت. حال خود قضاوت کن آیا انصــاف است از کسی که این روایـات را بـدون هیچ توضـیح و تـذکّر و اظهـار تردید، در کتابش آورده، این اندازه تمجید و تبجیل شود؟

174- باب مولد علی بن الحسین

کلیـنی قبل از ذکر احـادیث، تـاریخ تولّد و وفـات حضـرت زین العابدین را ذکر نموده است. وی با اینکه در «أبواب التاریخ» از امـام بـاقر با کنیة «أبو جعفـر» و از امـام صـادق با کنیة «أبو عبدالله» یاد کـرده امّا در این بـاب حتّی اشـاره نمی‌کند که یکی از کنیه‌های حضـرت سـجّاد «ابـوبکر» بـوده است[1]. و ای کـاش برای تقرب قلـوب مسـلمین و تقـویت وحـدت اسـلامی، اشـاره می‌کـرد که یکی از فرزنـدان آن حضـرت «عمر الأشـرف»[*] نـام داشت (ر. ک. منتهی الامال، ج 2، ص 45).

این باب مشتمل است بر شش حدیث که مجلسی حدیث 1 و 6 را ضعیف دانسته امّا خود، حـدیث ششم را به عنـوان صـحیح پذیرفته است و حدیث 2 را موثّق همطراز صحیح و حـدیث 3 را مرسل و 4 را مجهول و 5 را حسن ارزیابی کـرده اسـت. آقـای

[1] - منـاقب آل أبی طـالب ج 4 ص 175 و کشـف الغمـة ج 2 ص 105 بـه نقل از «زندگانی علیّ بن الحسین» تألیف دکتر سیّد جعفـر شـهیدی، ص 8.

[*] *- وی جدّ مادری سیّدین (سیّد رضی و سیّد مرتضـی علم الهـدی) بـوده است.

بهبــودی هیچ یک از احــادیث این بــاب جز حــدیث 2 را صــحیح ندانسته است.
* حدیث 1- دربارة این حدیث قول دکتر سیّد جعفر شهیدی را به اختصــار و تصــرّفی انــدک، می‌آوریم: «اگر پژوهشــگری .... خــوش بـاوری و اعتمـاد محض را کنـار نهد و آنچه را محـدّثان و تاریخ نویسان قرن سوّم نوشته‌اند بی‌چون و چرا نپـذیرد بلکه به ســروقت ســندهای آنــان رود و با روش علمی به تحقیق در آن سندها بپردازد سپس مضمون آن سندها را با قرینه‌های خـارجی بســنجد، بــرای او روشن خواهد شد که داســتان «شــهربانو» مصداقی درست از این مثل است که: ربّ مشـهور لا أصل لـه! آری داستان شهربانو را نخست پنـدارها و افسـانه‌ها پدید آورده، سپس واقعیّت خارجی در پوشش خیال، از دیده‌ها پنهـان مانـده است! آنگاه تـذکره نویسـان و مورّخـان بعـدی، به هیچ جسـتجو گفته‌های پیشینیان را پذیرفته‌اند .... من داسـتان «شـهربانو» را باور نمی‌کنم چون سندهایی که این داستان در آن آمــده درست نیست ..... اگر پایة چنین شهرت دراز مدت بر این سندها است که بررسی شده، چندان ارزش علمی ندارد.
مزاری هم به نام «بی‌بی شـهربانو» در نـزدیکی شـهر ری در دل کــوه بــرای او و به نــام او برپاســت! برپا دارنــدگان [رند و دکّاندار] و زیارت‌کنندگان [عـامّی و بی‌خـبر] این مـزار گویند این بانو پس از حادثة کربلاء و شهادت امـام حسـین بر اسب او که ذو الجنـاح [نـام داشـت] نشست و یکسـره به ایـران تـاخت. در نزدیکی ری بدین کوه رسـید. دشـمن در پی اوبـود. «شـهربانو» خواست بگوید ای «هو» مـرا بگـیر، [به خطـا] گفت ای «کـوه» مرا بگیر! کوه شکافته شد و او در دل کوه رفت!
پــدر او را «یزدگــرد»، آخــرین پادشــاه ساســانی ..... و «شیرویه» پسر پرویز، نوشته‌اند و مشهورتر از همه نام یزدگـرد اســت. امّا گــذر «شــهربانو» که گویند در کــربلاء حاضر بــود – چگونه به ایران افتاد؟ و یا اگر از عـراق به حجـاز رفت، چـرا از آنجا به ایران هجرت کرد و این راه‌هـای دراز [وصـعب العبـور را آن هم به تنهـایی] بــرای چه پیمــود تا بــدین ســرزمین برسد و دشمن او را دنبال کند؟ و او از «هو» یاری بخواهد لیکن زبـانش

به خطا «هو» را «کوه» بگوید و کوه از هم بـاز شـود و او را در شکم خود پنهان سازد؟![1]

.... کلیـنی از طریق «عمـرو بن شـمر» از جـابر بن عبدالله چـنین روایت کنـد: چـون دخـتر یزدگـرد را بر عمر در آوردنـد، دوشیزگان مدینه به تماشای او آمدنـد. چـون به مسـجد در آمـد، مسجد به نور او روشن شد!! چون عمر بدو نگریست وی روی خـود را پوشـاند و گفت: اف بـیروج بـاد هرمـز. عمر گفت مـرا دشـنام می‌دهد و قصد کشـتن او کـرد. امـیر المؤمـنین او را فرمود تو چنین حقّی نداری! او را بگذار تا یکی از مسـلمانان را به شوهری اختیار کند و او را بهرة آن مسلمان از مال فیئ قرار بده. عمر دختر را آزاد گذاشت. او بیامد و دست خود را بر سر حسـین نهـاد. امـیر المؤمـنین پرسـید: نـام تو چیسـت؟ گفت: جهان شاه. امام فرمود: نه، شهربانو! سپس به حسین گفت: یا ابا – عبدالله او بهترین [خلق] روی زمین را برای تو خواهد زاد.

امّا این حـدیث با چـنین سـند و متن پـذیرفتنی نیست ..... قرینه‌هـای خـارجی نـیز با آن سـازش نـدارد .... راوی حـدیث «عمرو بن شـمر» است که نجاشی و ابن غضـائری او را بسـیار ضعیف دانسته‌اند و صاحب «**مرآة العقول**» و وجیزه بر ضـعف او تصـریح کرده‌انـد. حـدیث از جهت متن نـیز در خـور بررسی اسـت. بـار دیگر در این عبـارت بنگریـد: «**اشـرق المسـجد بضوئها لمّـا دخلته**» چـون به مسـجد در آمد مسـجد به نـور او روشن شد». باید پرسید چرا مسجد روشن شد؟ مشـعلی بـرای او افروختند؟ یا او آفتابی یا ماهی بود؟ مقـام جـای مجـاز گـویی نیست که بگوییم این عبـارت چنـان است که بگوینـد: مجلس ما را به جمـال خـود نـورانی کـردی. این گونه تعبیرهـا، خـاصّ عبارت‌هـای مصـنوع است نه روایت. امـام صـادق در بیـان این حـدیث قصد عبـارت‌پردازی و مدیحه‌سـرایی نـدارد. بـرای همین است که مجلسی چون با چـنین غـرابت لفظ در حـدیث، روبـرو شـده عبـارت را بـدین گونه تفسـیر کـرده اسـت: «**اشـراق المسجد بضوئها کنایه عن ابتهاج اهـل المسـجد برؤیتهـا و تعجّبهم من صـورتها و صـباحتها**» روشن شـدن مجلس بـدو، یعنی مردمان به دیدن وی شادمان شـدند» (مـرآه العقـول ج 6

[1] - ر. ک. مجلّه «بررسی‌های تاریخی» سال دوّم شماره 3 و 4.

ص 3)[2] امّا این تفسیر مخالف ظاهر کلمه است. گذشته از روایت کافی و بصائر الدّرجات، در روایت خرائج از جابر، جمله چنین است: «**أشرق المجلس بضوء وجهها**» مجلس از درخشش رخسارش روشن شد»! باز در ذیل این روایت به نقل جابر، می‌بینیم که عمر خواست او را به مزایده بگذارد، علی گفت: دختران پادشاهان را هر چند هم که کافر باشند، نمی‌توان فروخت!! او را به اختیار خود بگذار تا یکی را انتخاب کند. عمر چنین کرد و دختر نزد حسین بن علی رفت و دست خود را بر دوش او نهاد و این گفتگو – البته به فارسی دری – میان آنان روی داد: چه نام داری ای کنیجک؟ - جهان شاه. – نه، شهربانویه – آن خواهر من بود. – راست گفتی.

جملة دیگر که ساختگی بودن حدیث را نشان می‌دهد این است که گوید شهربانو گفت: «اف بیروج بادا هرمز»! هرمز چرا باید نفرین شود؟! او که به نامة پیغمبر بی‌حرمتی کرد – اگر داستان بدان صورت باشد که نوشته‌اند – خسرو پرویز پسر هرمز است. اگر دختری به مسجد مدینه در آمده و اگر آن دختر، شهربانو فرزند یزدگرد بوده، این اندازه مسلّم است که پدر و جدّ خود را می‌شناخته و از کردار آنان به خوبی آگاه بوده است.

در ذیل روایت می‌خوانیم که علیّ بن الحسین را «ابن الخیرتین» می‌گفتند زیرا برگزیدة خدا از عرب هاشماست و از عجم فارس.

سیّد احمد بن علی داوودی مؤلّف کتاب «عمدة الطالب فی أنساب آل أبی طالب» در این باره نصری جالب دارد که .... گوید: خداوند علیّ بن الحسین را به فرزند زادگی پیغمبر از پادشاه زادگی مجوس بی‌نیاز فرموده است، آن هم دختری که بر سنّت اسلامی متولّد نشده است. اگر پادشاهی موجب شرف بود بایست عجم بر عرب و بنی قحطان [که پادشاهی و سلطنت داشته‌اند] بر بنی عدنان [که صحرانشین بوده‌اند] فضیلت داشته باشد!

مشکل دیگری که در صورت پذیرفتن این روایت با آن روبرو خواهیم شد، این است که شهربانو چه سال و در کجا اسیر شده؟ اگر جزء اسیران خراسان است، خراسان را در دورة

[2] - آقای شهیدی قول مجلسی را از بحار الأنوار ج 46 ص 9 نقل کرده است.

عثمـــــان گشـــــودند نه در خلافت عمر. پس در نتیجه آوردن شهربانو به مسـجد مدینه و گفتگـوی او با عمر نادرست خواهد بـود. اگر در عهد خلافت عمر اسـیر شـده باشـد، اسـیری او در یکی از نبردهای قادسـیّه، مـدائن یا نهاوند بـوده است که در این صورت داستان از دو جهت پذیرفتنی نیست. نخست اینکه تـاریخ نویسان هنگام شرح جنگ‌های عرب و ایـران، داسـتان حـرکت و عقب نشـینی یزدگـرد را از نقطه‌ای به نقطة دیگر به تفصـیل نوشته‌اند. به موجب این گزارش‌ها یزدگرد و خاندان او هیچ گـاه در میـدان نـبرد نبوده‌انـد. هنگـامی که جنگ قادسـیّه آغـاز شـد، یزدگرد در مدائن بود و پیش از آنکه مسلمانان به مدائن برسـند به حلـوان رفت. سـپس از حلـوان به قم و کاشـان و از آنجا به اصفهان و کرمان و مرو افتاد. در این عقب‌نشـینی‌ها یزدگـرد نه تنها زنـان و خویشـاوندان و خزانة خـود را همـراه داشـته بلکه آشپزان، را مشگران، یوزبانـان او نـیز همـراه وی بوده‌انـد. پس دخـتر او چه وقت و در کجا و چگونه أسـیر مسـلمانان شـده است؟

دیگر آنکه امام علیّ بن الحسین بنابر مشهور در سال سی و هفتم هجری متولّد شده و به اختیار این بنـده ولادت او در سـال چهل و ششم یا چهل و هفتم از هجـرت اسـت. عمر چنانکه می‌دانیم در سال بیست و سوم هجری کشته شـد. بر فـرض که بگوییم شهربانو را در آخـرین روزهـای زنـدگانی عمر نـزد او به مدینه آورده‌اند از سـال بیست و سـوم تا سـال سی و هفتم که سال ولادت امام علیّ بن الحسین است چهارده سـال گذشـته، چگونه شهربانو در این مدّت نازا مانده است؟ این حادثه هر چند محـال نیست امّا بسـیار بعید می‌نمایـد. این هر دو اسـتبعاد را مجلسی دریافته و بدان اشارت کرده است».

اینک می‌پرسیم چرا آخوندها مردم را آگـاه نکـرده و مـردم را از زیارت بی‌بی شهربانو و خرافات نظیر آن نهی نمی‌کنند.

آقـای شـهیدی دربـارة ذیل حـدیث و بیـتی که به «أبو الأسـود الـدّؤلی» نسـبت داده شـده، می‌نویسـد: «ابو الاسـود که بـود؟ شخصـیّتی است حقیقی یا نـه؟ بـدان کـاری نـداریم، امّا خـود استشـهاد بـدین بیت و اینکه مقصـود از غلام میـان کسـری و هاشـم، امـام علیّ بن الحسـین باشـد، کـافی نیسـت. چه رسد بـدان که چـنین بیـتی در دیـوان دیـده نمی‌شـود و چنانکه محقّق فاضل و مصـحّح ارجمند مجلّد چهل و ششم «بحـار الأنـوار» در

حاشـیة صـفحة 4 کتـاب نوشـته‌اند، این بیت به تنهـایی در بعض کتاب‌ها به «ابو الاسـود» نسـبت داده شـده و گویا دیرینه‌تـرین مآخذ انتساب، همان کتاب اصول کافی باشد.

سبک بیت و مضمون آن نیز با مولود خانـدان امـامت تناسـبی نـدارد، تعبـیر از تعویذبنـدی بـرای چنـان مولـود، با خانـدان پایبند سنّت‌های موروثی مناسـب‌تر است تا با فرزند سـوّمین امـام. و الله العالم».[1]

احـادیث بعـدی این بـاب جز حـدیث پنجم و ششـم، به شـتر حضرت سجّاد پرداخته‌اند و می‌گویند شتر حضرت سـجّاد پس از وفات آن حضـرت با اینکه هرگز قـبر آن بزرگـوار را ندیـده بـود، آمد و قبر را یافت (از کجا جـای قـبر را دانسـت؟ آیا او هم علم غیب داشت)؟ و ناله کرد! – و در حدیث چهارم می‌گوید چشمان شتر پر از اشک شـد!! – امـام بـاقر فرمـود پیش از آنکه مـردم شتر را در این حالت ببینند او را به نزد من باز گردانید.

اگر بپرسیم این معجزة پنهانی چه فایده‌ای داشت و چرا ایجاد شـد؟ لابـدّ فقط خـود روات حـدیث می‌داننـد! شـگفتا که آقـای بهبودی حدیث دوّم این باب را پذیرفته است! ما قضاوت دربـارة این احادیث را بر عهدة خوانندگان می‌گذاریم.

به یاد دارم زمـانی که سـاکن مشـهد خراسـان بـودم عـدّه‌ای عـوامفریب شـتری را در حـرم امـام رضا رها کردند و ادعّا شد که شتری به زیارت امام آمـده!! غوغـای برپا شـد. عـوام بـرای تبرّک موهای شتر را کندند و حیوان آزار بسیار دید! در آن زمان یکی از مجتهدین خراسان – چنانکه در کتاب زیارت و زیارت‌نامه (ص 360) آورده‌ام – به منزل نگارنده آمـده و نظـرم را دربـارة معجزة به زیارت آمدن شتر جویا شد. از او پرسـیدم چـرا همین یک شـتر به زیـارت آمـده و سـایر شـتران به زیـارت نمی‌آینـد؟ جنــاب مجتهد گفت: این شــتر شــیعه و دارای ولایت بــوده بقیّه چنین نیستند! در آن زمان روایات کلیـنی را به یـاد نداشـتم و إلاّ به او می‌گفتم که بشــارت بــاد بر تو که علاوه بر این شــتر، یک شتر شیعة دیگر سراغ دارم که البتّه افتخــار کشف آن متعلّق به کلیـنی است و او قبل از شــما شــتری شــیعه به جهـان اســلام معرّفی کرده است!!

---

[1] - طالبین تفصیل بیسشتر، به کتـاب «زنـدگانی علیّ بن الحسـین» تـألیف دکتر سیّد جعفر شهیدی، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، فصـل أوّل ص 7 تـا 26 مراجعه کنند.

* حدیث 5- متن آن بلااشکال است و می‌رساند که حضرت سجّاد چه اندازه با قرآن کریم مأنوس بوده و تا آخرین لحظات حیات آیات قرآن را تلاوت می‌کرده است. امید است که آن بزرگوار سرمشق ما قرار گیرد.

* حدیث 6- یکی از اقوالی است که دربارة سنّ امام و سال وفات آن حضرت، بیان شده است.

175- باب مولد أبی جعفر محمّد بن علیّ

در این باب پس از ذکر تاریخ تولّد و وفات حضرت باقر شش حدیث آمده که مجلسی هر دو سند حدیث 1 و حدیث 5 و 6 را ضعیف و حدیث 3 را حسن و 4 را مجهول شمرده و با اینکه حدیث دوّم را ضعیف شمرده امّا آن را به عنوان صحیح پذیرفته است!! آقای بهبودی هیچ یک از احادیث این باب را صحیح ندانسته است.

* حدیث 1- می‌گوید ما در حضرت باقر نزدیک دیواری نشسته بود در این هنگام دیوار با صدای مهیبی فرو ریخت. آن بانو با دست به دیوار اشاره کرد و گفت: نه، قسم به حقّ مصطفی خدا به تو اجازه نداده سقوط کنی. دیوار میان زمین و آسمان معلّق ماند تا آن بانو عبور کرد!

باید دید آیا دیوار چیزی می‌شنود یا می‌فهمد؟ دیگر اینکه برای غیر انبیاء معجزه ثابت است یا خیر؟ پیامبر خدا حضرت موسی کلیم الله و عبد صالح وقتی به دیواری رسیدند که در شرف انهدام بود، آن را قسم ندادند که سقوط نکن و نفرمودند خدا به تو اذن سقوط نداده بلکه اقدام به تعمیر آن کردند. چنانکه قرآن فرموده:

[illegible] (الكهف / 77)

« پس آن دو (حضرت موسی و عبد صالح) در آن [شهر] دیواری یافتند که می‌خواست فرو ریزد، [عبد صالح] آن را بر پا داشت [و تعمیر کرد، موسی به عبد صالح] گفت: اگر می‌خواستی بر این کار مزدی می‌گرفتی».

* حدیث 2- مشابه این حدیث در «رجال کشیّ» (ص 43و 44) نیز آمده است. بنا به این حدیث جابر بن عبدالله در مدینه از کوچه‌ای می‌گذشت که در آن مکتب خانه‌ای بود. وی در آنجا

حضـرت بـاقر را دیـد. نـامش را پرسـید و او را بوسـید و سـلام رسول خدا را به وی رسانید. حتّی در خبر دیگـری که در رجـال کشیّ (ص 44) آمده، حضرت سجّاد به جابر فرمود فرزنــدم به مکتب رفته آیا بفرسـتم که بیایـد؟ جـابر گفته نه من خـودم به ملاقاتش می‌روم.

اینگونه اخبار دلالت دارند که أئمّه از جمله حضرت باقر بـرای تحصـیل به مکتب می‌رفتند و چنانکه در بـاب 90 نـیز گفته‌ایم – علم امام تحصیلی است نه لدنّی.

مجلسی دربارة این حدیث می‌گوید بنا به این حـدیث حضـرت سـجّاد پیش از جـابر وفـات یافته است در حـالی که این قـول با تاریخ وفات آنها موافق نیست زیرا جابر به اتّفاق فریقین قبل از سال هشتاد هجری در گذشت امّا وفات حضرت سجّاد در سال 94 یا 95 هجری بوده است.

علاوه بر این جابر در زمانی که می‌خواست بر مرقد حضرت سیّد الشّهداء حاضر شود، کور بود، چگونه حضـرت بـاقر را دید و شباهت او با پیامبر را دریافت؟!

* حـدیث 3- «علیّ بن الحکم» احمق که روایت کـرده قـرآن هفده هزار آیه داشته است از قول «ابو بصیر» نقل کـرده که از امام باقر پرسیدم: آیا رسول خدا وارث تمام علوم انبیاء بـوده و شـما وارث پیامبرایـد؟ فرمـود: بلی. پرسـیدم شـما می‌توانید مرده‌ها را زنده کنید و کور و ابرص را شـفا دهیـد؟ فرمـود: بلی به اذن خدا!!

چنانکه گفـتیم راوی این حـدیث «ابوبصـیر» است که به قـول «هاشم معـروف الحسـنی» کنیة «أبو بصـیر» متعلّق است به چهـــار نفر که عبارت‌اند از: 1- ابو بصـــیر عبدالله بن محمّد الأسـدی. 2- أبو بصـیر علبـاء بن دراع. 3- أبو بصـیر لیث بن البختری. 4- ابو بصیر یحیی بن أبی القاسم. ایشـان همگی متّهم و ناموثوق‌اند. البتّه برخی «ابن البختری» را توثیق کرده‌انـد، أمّا گروهی دیگر او را مطعون و فاسد العقیده شمرده‌اند.[1]

متن حدیث نـیز واضح البطلان اسـت. می‌پرسـیم اوّلاً مگر به امام وحی می‌شود که خدا گاهی به او اذن بدهد؟ ثانیـاً: معجـزة احیای اموات و شفای کور و ابرص بـرای اثبـات نبـوّت و مختصّ به حضرت عیسی بوده است، پس چگونه آن را به حضرت باقر

[1] - الموضوعات فی الآثار و الأخبار ص 233.

 نسبت می‌دهید؟ آیا او را نبّی می‌دانیــد؟ دیگر آنکه حتّی اگر او را نــبیّ بدانیــد، معجــزة هر یک از انبیــاء را چنانکه بارها گفته‌ایم (ص 98 و 313 و 547 و ...) بــدون ســند شــرعی نمی‌تــوان به سایر انبیا نسبت داد. ثالثا: در قرآن احیاء امــوات و شــفای کــور مــادرزاد و ابــرص کــار خداست که به دعــای حضــرت عیسی – صلوات الله علیه – ظاهر می‌شــود نه کــار خــود آن حضــرت. در دعای جوشن کبــیر (بند 90) رســول خــدا می‌گویــد: «**لا یحــیی المــوتی إلاّ هو**» مردگــان را جز خــدا زنــده نمی‌کنــد». خــزائن قدرت خدا نه نزد رسول خدا است نه نــزد امــام. چنانکه خــدا به رسول خود فرموده بگوید:

(الانعام / 50)

« به شــما نمی‌گــویم که خــزائن خداوند نــزد من است و غیب نمی‌دانم».

در آخر این خــبر ابو بصــیر که کــور بــوده می‌گوید امــام دست کشید به صورتم بینا شدم ســپس بــار دیگر دست کشــید دوبــاره نابینا شدم. عوامفریبان زمــان ما که اینگونه اخبــار را شــنیده‌اند. تظــاهر به کــوری کــرده و می‌روند بر سر قــبر امامــان و امــام زادگــان و پس از چنــدی داد و فریــاد و غوغا می‌کنند که کــوری شفا یافته که امام مرا شفا داد. چنانکه در زمان فرهاد میرزا در حــرم امــام رضا غوغــایی بر پا کردند که کــوری شــفا یافته امّا نامبرده مشت فریبکاران را باز کرد (ر. ک. زیــارت و زیارت‌نامه ص 358).

در این حــدیث امــام به «ابو بصــیر» فرمــوده اگر می‌خــواهی حتماً به بهشت بروی باید نابینا باشــی؟ معلــوم نیست که بینــائی چه منافــاتی با ورود به بهشت دارد که امــام بهشــتی بــودن ابو بصیر را موکول به نابینایی او دانسته است؟

در این حدیث برای ابوبصیر و در حدیث پنجم باب 176، امام بهشت را بــرای همســایة ابو بصــیر مشــروط بر اینکه کارهــای ناشایســتش را تــرک کنــد، ضــمانت فرمــوده: در حــالی که جز کســانی که خــدای متعــال خــود در قــرآن به آنها وعــدة بهشت یا دوزخ داده است، دیگران را نمی‌توان بدون ســند متقن شــرعی، محتوم الورود به بهشت یا دوزخ شمرد. آری، اگر کسی توبه کند خــدا می‌پــذیرد امّا به هر حــال قبــول یا ردّ توبه فقط در اختیــار

خداست و چنـان نیست که غـیر خـدا بتواند آن را ضـمانت کنـد! خدا به رسول خود فرموده:

  (آل عمران / 128)

« چیزی از این کار به اختیـار تو نیسـت. [خداست کـه] یا توبة ایشان را می‌پذیرد یا عذابشان می‌کند زیرا آنان ستمگراند».

اصـولاً اسـلام مؤمـنین را در حـالتی بین خـوف و رجـاء قـرار می‌دهد و قطعــاً امــام از این موضــوع آگــاه است و خلاف آن نمی‌گوید.

* حـدیث 4- راوی می‌گوید خـدمت امـام بـاقر بـودم که یک جفت قمری نر و مـاده آمدند خـدمت امـام و مـدّتی با او سـخن گفتند و رفتند. پرسیدم قصّة این پرندگان چیست؟ امام فرمــود: هر پرنـــده و چهـــار پا و هر ذی روحی از آدمـــیزاده نســـبت ما مطیع‌تر است! این قمری به مادة خود بدگمان شده بود و آن دو به قضاوت من راضی شدند. من به قمـری نر گفتم توبه قمـری ماده ستم کرده‌ای!!

جای سؤال است که اوّلاً: مگر حیوانات هم جفت خود را عقد می‌کنند و عقد نکاح می‌بندند که کبوتر ماده فقط به یک نر اکتفا کند؟!

ثانیاً: جدّ ارجمند امام، یعنی رسول اکرم زبان یهـود (عـبری) نمی‌دانست (البقــره / 104) چگونه فرزند او زبــان حیوانــات را می‌داند؟!

ثالثـاً: عقــرب دست پیـامبر را گزید (ر. ک. کتـاب حاضر ص 112). پس چگونه همة جــــانوران مطیع امام‌انـــــد؟! اگر همة جانــــداران مطیع امـــــام می‌بودند باید همة میکرب‌ها مطیع آن حضرت باشند و امام بیمـار نشـود در حـالی که به تصـریح شـیخ صدوق (ر. ک. ص 104) امام بیمار می‌شود.

رابعاً: وقتی به همسر رسول اکرم ، نسبت ناروا دادنــد، آن حضـرت از پاکـدامنی و بی‌گنـاهی همسـرش آگـاه نبـود و چـون دربارة این موضوع با حضـرت علی مشـورت فرمـود، حضـرت امیر نیز چون از بی‌گناهی او اطّلاعی نداشــت، گفت عائشهل را رها کن تا اینکه آیات 11 تا 18 سورة نور نــازل و عائشـله تبرئه گردید. حال چگونه امام باقر حتّی از عفت یا خیـانت پرنـدگان با خبر است؟

این حدیث را غلات و جاعلین ناآشنا با قـرآن سـاخته‌اند. آیا به گفتة اینگونه افــراد می‌تــوان ســند مــذهبی به دست آورد؟! آیا کلینی در هنگام ثبت این احادیث عقل خود را به کار می‌گرفت؟

* حدیث 5- می‌گوید امام باقر خـود را «بقیـة اللـه» خوانـده است. دربارة این آیه قبلاً سخن گفته‌ایم (ص 688) و اینک خطا بـودن این ادّعا بر خواننـده آشـکار است و می‌داند که این قـول تهمت به حضرت باقر العلوم است که کاملاً با قرآن آشنا بـوده و قطعاً چنین سخنی نمی‌گفته است.

* حدیث 6- مجلسی دربارة جملة آخر این حدیث می‌گوید این قــول با هیچ یک از تــواریخ جز با آنچه در «روضــة الــواعظین» آمده، موافق نیست.

176- باب مولد أبی عبدالله جعفر بن محمّد

کلینی پس از ذکر تاریخ تولد و وفات حضرت صـادق و محـلّ مرقد آن بزرگـوار می‌گوید کنیة مـادر آن حضـرت «ام فـروه» و دختر قاسم بن محمّد ابن ابی بکر بود و مادر آن بانو یعنی مادر بزرگ مادری امام صادق، اسماء دختر عبـدالرحمان بن ابی بکر بود.[1]

این باب مشتمل است بر هشت روایت که مجلسی حــدیث 1 و 6 را مجهــول و حــدیث 8 را موثّق و بقیّه را ضــعیف شــمرده است. آقـای بهبـودی نـیز فقط حـدیث ششم را صـحیح دانسـته است.

* حــــدیث 1- مجلسی می‌گوید این حــــدیث دلالت بر مــــدح «سـعید بن مسـیّب» دارد امّا اخبـار بسـیاری در رجـال کشـیّ و «الغارات» ثقفی در ذمّ او وارد شده و گویا ذمّ او ارجح است.

* حدیث 2- از این حدیث قبلاً سـخن گفته‌ایم (ص 141) و در اینجا تکرار نمی‌کنیم.

* حدیث 3- عدّه‌ای ضعیف و مجهول از قول «رفیـد» حـدیثی نقل کرده‌اند. در کتب رجال، دو تن به نـام رفید ذکر شـده‌اند که هر دو مجهول می‌باشـند! گرچه ممقـانی غالبـاً دربـارة هر که از

---

[1] - بدین سبب چنانکه گفتیم (ص 124) امام صادق فرموده: من دوبـار بـه ابوبکر می‌رسم.

أئمّه حدیثی روایت کند می‌گوید: ظاهراً او امامی است در حالی که در زمان ائمّه مذهب امامی و غیر امامی نبوده و این مذاهب بعداً به وجود آمده است. این جناب مجهول الحال معجـزه‌ای از عــربی بادیه‌نشــین نقل کــرده اســت. چنانکه گفــتیم در کتــاب «کافی» از در و دیوار معجزه می‌بارد!! البتّه معجـزه‌ای که حتّی یک بادیه‌نشین اظهار کند اهمیـتی نـدارد و می‌تـوان از آن صـدها کتاب «عیون المعجـزات» سـاخت. امّا از رسـول خـدا معجـزه می‌خواســتند و آن حضــرت می‌فرمــود: معجــزه به دست من نیست و من بشری مانند شمایم.

(یونس / 20)

« و می‌گویند چرا بر او نشانه و معجزه‌ای نازل نمی‌شود؟ پس بگو همانا غیب از آن خداست پس منتظر باشــید که همانا من نیز از منتظران‌ام».

و چنین نبـود که دائما معجـزه‌ای ارائه کنـد. (به کتـاب حاضـر، فصل «علم غیب و معجزه و کرامت در قرآن» مراجعه شود).

* حدیث 4- سـند آن در نهـایت ضـعف اسـت. عـدّه‌ای کـذّاب می‌گویند امـام صـادق فرمـود خـزائن زمین و کلیـدهای آن در دست ماســت. در صــورتی که خــدای متعــال به رســول خــود فرموده:

(الانعام / 50)

« بگو به شما نمی‌گویم که خزائن خداوند نزد من است».

و خزائن را از آن خدا شمرده و فرموده:

(الحجر / 21)

« و هیچ چـیز نیست مگر آنکه خـزائن آن نـزد ما [و در اختیـار ما]ست و آن را جز به اندازه‌ای معلوم نازل نمی‌کنم».

همچنین مراجعه شود به صفحة 398.

هاشم معروف الحسنی دربارة این حـدیث می‌گویـد: «در نقل این روایت چهـار تن از متهمین به دروغگـویی و غلـوّ، دخـالت و مشــارکت دارنــد. خیــبریّ بن علیّ الطّحــان .... و عمر بن عبـدالعزیز که مخلّط و دروغگو بـود و به قـول فضل بن شـاذان اخبار عجیب و نادرست و مورد انکـار نقل می‌کـرد و مفضّـل بن عمر و یونس بن ظبیـان که [به دروغگـویی] معروف‌اند و کـافی است از آنچه که امــام صــادق در ذمّ آن دو و احــتراز از آنها

فرموده، آگاه باشیم و [بدانیم] که امام یـونس را هـزار بـار لعن کرده است».[1]

در اینجا ابو سـعید الخیـبریّ بن علی الطحـاّن را معـرّفی می‌کنیم. غضائری و مؤلّف مجمع الرّجال او را ضعیف الحدیث و فاسد العقیـده و غـالی و از همنشـینان «یـونس بن ظبیـان» شمرده‌اند که از او بسیار روایت می‌کند. کتـابی نوشـته که قابل اعتنا نیسـت. مرحـوم نجاشی و علاّمة حلی نـیز او را به همین صـفات نکوهیـده مـذمّت کـرده و می‌گویند در مـذهب او غلـوّ و ارتفاع هست. یکی از دروغ‌های او این است که از قول «حسین ابن ثویر بن ابی فاخته» از «اصبغ بن نباتـه» حـدیث نقل می‌کند در حـالی که به آقـای بهبـودی اصـبغ در زمـان امـیر المؤمـنین پیرمرد بود. پس چگونه حسین بن ثـویر که از اصـحاب حضـرات صادقین است از او حدیث اخذ می‌کند؟!

«خیبری» احادیثی در زیـارت دارد که نمـونه‌ای از آنها روایـتی است که در «**کامـل الزّیـارات**» و «**وسـائل الشـیعه**» و کتب دیگر از او روایت شـده که از قـول امـام رضا گفته هر که قـبر ابی عبدالله را زیارت کند مانند کسی است که خدا را در عـرش زیارت کرده باشد!!![2]

ملاحظه کنید که این حدیث، امام حسـین را – نعـوذ بالله – به جای خدای متعـال و قـبرش را به جـای عـرش إلهی گذاشـته، و گویی فقط نشسته تا انسان برود او را زیارت کند! جـالب است که بدانید شـیخ طوسی چـنین را در «تهـذیب الاحکـام» آورده است!!

باز در وسـائل الشـیعه و کتب دیگر حـدیثی عجیب از او آمـده که از قـول امـام کـاظم گفته که کمـترین ثـواب بـرای زائر قـبر حسین آن است که گناهان گذشته و آیندة او آمرزیده است!![3]

آری چنین احادیثی است که مردم را به گناه و نافرمـانی خـدا می‌کشاند.

---

[1] - الموضوعات فی الآثار و الأخبار ص 240-241.

[2] - عن الخیبری عن الحسین بن محمد القمّی عن أبی الحسن الرّضا قـال من زار قـبر أبی عبدالله بشـط الفـرات کمن زار اللـه فـوق عرشـه!! (وسائل الشیعه، ج 10، ص 319).

[3] - وسائل الشیعه، ج 10، (ابـواب المـزار و ماینـاسـبه، بـاب سـی و هفتم) صفحه 319.

* حـدیث 5 و 6- حـدیث پنج مجهـول و ضـعیف و از مرویّـات «معلّی بن محمّــد» اســت. از مســائل جــالب این است که در حـدیث 3 بـاب 175 «ابوبصـیر» کـور بـوده ولی در این روایت بیناست و همسایه‌اش به او می‌گوید: «**و انـا کمـا تـری**» و من چنـانم که می‌بیـنی»! دربـارۀ حـدیث پنجم رجـوع کنید به آنچه دربارۀ حدیث سوّم باب 175 گفته شد.

با اینکه قــرآن می‌گوید جز خــدا کسی علم غیب نــدارد ولی ابوبصیر مدّعی است که وقتی خواسـتم وارد خانۀ امـام شـوم و هنوز یک پایم در صحن خانه و پای دیگرم در راهرو بود، امــام به صدای بلند گفت ای ابابصیر ما بـرای رفیقت به عهد خـویش وفا کــردیم. منظــورش این است که امـــام از غیب می‌دانست که دوستش مرده و بهشـتی شـده اسـت! و در حـدیث ششم – که نمی‌دانم چرا آقای بهبــودی آن را پذیرفته - «جعفر بن محمّد بن الأشـعث» که بـرادرزادۀ قاتل امـام حسن مجتـبی و از خـواصّ دربـــار منصـــور دوانیقی، خلیفۀ عباسی است می‌گوید[1]: امـــام صــادق چــون غیب می‌دانست به یکی از مــأمورین خلیفه که با خـود پـولی به مدینه آورده بـود تا به عنـوان وجوهـات به امـام بدهد، فرمود: ای فلانی از خدا پـروا کن و آنچه میـان او و خلیفه گذشته بود، به او باز گفت!!

آیا راوی حدیث به آیۀ قرآن که به پیامبر فرموده:

[illegible] (النمل / 65)

« بگو جز خدا، کسی در آسمان‌ها و زمین غیب نمی‌داند».

و فرموده:

[illegible] (الانعام / 50)

«= بگو .... غیب نمی‌دانم».

ایمان داشته؟ گویا این افـراد خـبر ضـدّ قـرآن را اگر در مـدح امام باشد، قبول دارنـد! و ابـایی ندارند که یکی از صـفات الهی به غیر خـدا نسـبت داده شـود!!! فی المثل در این حـدیث گفته است: «**اخبرنی بجمیع ماجری بینی و بینک حتّی کأنّـه کـان ثالثنا**» مـرا به همۀ آنچه میـان من و تو گذشـته بـود، خـبر داد گـویی که سـوّمی ما بـوده اسـت!! که این همـان صـفت خـدای متعال است که فرموده:

---

[1] - شاید جاعلین حدیث، عمداً این حدیث را به نام او جعل کرده باشند.

[illegible] (المجادله / 7)

«آیا ندیدی [و ندانسته‌ای] که خدا آنچه در آســمان‌ها و آنچه در زمین است می‌داند؟ نجوا [و سخن در خفا گفتن] هیچ سه تنی نیست مگر آنکه او چهـــارمین ایشـــان است و هیچ پنج تـــنی نیست مگر آنکه او شمشین آنهاست و شماری کمــتر از این یا بیشـــتر از این نباشد جز اینکه او با ایشـــان اســـت، هر جا که باشند. آنگاه روز رسـتاخیز آنـان را از آنچه [در دنیـا] کرده‌انـد، خبر می‌دهد، که خداوند به هر چیز داناست».

ای کاش آقای بهبــودی قبل از آنکه حـدیث ششم این بـاب را بپذیرد، در متن آن تأمّل می‌کرد؟

177- باب مولد أبی الحسن موسی بن جعفر

کلیـنی در این بـاب پس از ذکر تـاریخ تولّد و وفـات حضــرت کاظم نه حدیث آورده که مجلسی حـدیث 6 و 8 را صـحیح و 3 را مجهول و بقیّه را ضعیف شمرده است. آقای بهبـودی هیچ یک از احادیث این باب را صحیح ندانسته است.

احـادیث این بـاب دلالت دارد بر علم غیب امـام که ما بارها و بارها در مـورد بطلان این عقیـده سـخن گفته‌ایم و دربـارۀ علم غیب حضرت کاظم خواننـده را ارجـاع می‌دهیم به کتـاب حاضر صفحۀ 166 و 167.

* حدیث 1 و 2- متن حدیث اول که منقـول است از مجهـولی به نام «عیسی بن عبدالرحمان» بسـیار افتضـاح و مایۀ خجـالت است و موضوعی را به مادر حضرت کاظم نســبت داده که جز دشــمن کسی به فـرد محبـوب خـود، چــنین نسـبتی نمی‌دهـد!! حدیث مدّعی است که مادر حضرت کاظم، کنیز بیمـاری بـود که فروشـنده‌اش بارها با او در وضـعیّت شـوهر نسـبت به همســر، قرار گرفته بود ولی دخول نکرده بود؟!!

می‌پرسیم آیا در میـان عـرب و عجم، زنی بهـتر از این وجـود نداشت که حضرت باقر او را برای همسری فرزنـدش برگزیند و

امام آیندة امت از او متولّد شود؟ آیا امام باقر در میان اقوام و آشنایان خود زنی مناسبتر از او نیافت که او را به عنوان عروس خویش برگزیند؟!

ثانیاً می‌پرسیم آیا هدف جاعل حـدیث، جز این بـوده است که غیر مستقیم بگوید مادر حضـرت کـاظم بازیچة دست این و آن بوده است؟ و چه بسا حـدیث دوم را به منظـور اصـلاح افتضـاح حدیث اوّل جعل کرده باشند.

ثالثاً: چرا مرد سفید مو پیش از آنکه برده فروش در وضعیّتی که «**یقعد منها مقعد الرجّل من المرأة**» قـرار بگـیرد، ظـاهر نمی‌شد و به برده فروش سیلی نمی‌زد و غـیرتش بسـیار دیر به جوش می‌آمد؟!

آیا کلینی به هنگـام ثبت این حـدیث واقعـاً عقل خـویش را به کار می‌گرفت؟

* حدیث 3- مجهـول و بی‌اعتبـار اسـت. متن ان نـیز دلالت بر علم غیب امام دارد که مورد تأیید قرآن نیست.

* حدیث 4- به نظر ما از جعلیّات باطنیّه است. به قسـمتی از این حــدیث در بررسی حــدیث 11 بــاب 39 اشــاره کــرده‌ایم (مراجعه شـود). جهـالت جاعل و علائم جعل از سراسر حـدیث هویداسـت. امّا افسـوس که کلیـنی از درک این امـور نـاتوان است!

این قصّـه[*] طـولانی اسـت. ما فقط به چند خطـای آن اشـاره می‌کنیم و از ذکر بسیاری از ایرادات صرف نظر می‌کنیم[1]:

می‌گوید مردی نصرانی نزد حضرت کاظم آمد و عـرض کـرد که سی سـال است که دعا می‌کنم خـدا مـرا به بهـترین دین و بهترین بندة خود هدایت کند. در خواب دیدم که مردی در دمشق به من معرفی شد!

اوّلاً: چرا خود حضرت کـاظم در خـواب به او معـرفی نشـد؟! ثانیاً: چرا فرد معرّفی شده، خود مسلمان نشد؟!

---

[*] - حیف است که این اکاذیب را حدیث بنامیم.

[1] - جالب است بدانید که مجلسی در شرح این کلام مرد نصرانی که گفت: «قرأت ظاهر القرآن = قـرآن را خوانـده‌ام» می‌گویـد: «المـراد بظـاهر القرآن ما کان ظاهرا منها دون ما سقط منه = مقصود از ظـاهر قـرآن، آن مقدار از قرآن است که آشـکار می‌باشـد، غـیر از آنچـه کـه از قـرآن ساقط شده است»!!

در بخشی از حـدیث، امـام مطـالبی دربـارة حضـرت مـریم و عیسی به مرد نصرانی گفت که او نمی‌دانست. می‌پرسـیم که وی از کجا دانست که امـام درست گفته یا نـه؟ از جمله در این حدیث نام مادر حضرت مریم را «مرثا» گفته امّا در حـدیث اوّل باب 184 نام مـادر آن حضـرت را «حنّـه» گفته اسـت؟! در این حدیث می‌گوید حضرت مریم، حضرت عیسی را در کنار فـرات زاییـد! در حـالی که پر واضح است که حضــرت مــریم در بیت المقـدّس بودند نه در عـراق، پس حضـرت مسـیح را در کنـار فرات نزاییده است.

* حـــدیث 5- قصّـــه‌ای است از قبیل قصّـــة قبلی که بـــرای مرعوب کردن مخـاطب از قـول امـام، سـخنان عجیب و غـریب گفته‌انـد. این حـدیث می‌گوید «**بیت المقـدّس**» خانة آل محمّد است و «بیت المقـدس» که در منطقه شـام قـرار دارد نـامش «**حظیرة المحاریب**» بوده که مشرکین پس از حضرت عیسی و قبل از رسـول خـدا، نـامش را تغیـیر دادند و بیت المقـدّس گذاشتند!

در حالی که «قـاموس کتـاب مقـدّس» تـألیف مسـتر هـاکس آمریکایی آمده اسـت: اوّل دفعه که اسم «اورشـلیم» در کتـاب مقدّس ذکر شده در کتـاب «یوشـع» می‌باشد و سـابق بر آن به آسمائی که در ذیل نگاشته می‌شود، معـروف بـود: شـهر یهـودا، شهر پادشاه عظیم، شهر مقدّس، اری‌ئیل.

چنانکه ملاحظه می‌شـود، قرن‌ها قبل از حضـرت عیسی این شــهر «اورشــلیم» نامیــده می‌شد و پیش از آن نــیز به عنــوان «شــهر مقــدّس» یــاد می‌شــده است و کسی از آن با عنــوان «حظیره المحاریب» یاد نکرده است.

* حــدیث 6- قصّــه‌ای است که «علیّ بن الحکم» احمق نقل کرده است[1]. وی مدّعی است که امام کـاظم گـاو مـردة زنی را زنـده کـرد و زن در مقابل این معجـزة بـزرگ قسم خـورد که او عیسی بن مریم است!!! به راستی که معجزة بی‌فائده‌ای!! در قســمتی از حـدیث می‌گوید امـام از بیـوه زن که به مـرگ گـاو می‌گریست پرسـید آیا می‌خـواهی که گـاو را زنـده کنم؟ به زن الهـــام شد که بگویـــد: آری؟! می‌پرســـیم آیا اگر به او الهـــام

---

[1] - برای آشنایی با وی رجوع کنید به صفحه 245-593.

نمی‌شـد، می‌گفت: نـه؟! آیا جاعل حـدیث فهمیـده که چه بافته است؟!

* حدیث 7- قبلاً این حـدیث را بررسی کـرده‌ایم (ص 138) و در اینجا تکرار نمی‌کنیم.

* حـدیث 8- متضـمّن بـدگویی از فرزند اسـماعیل بن جعفر الصّادق است.

* حـدیث 9- یکی از اقـوالی است که در مـورد وفـات امـام کاظم گفته شده است.

178- باب مولد ابی الحسن الرّضا

کلینی پس از ذکر تـاریخ ولادت و وفـات حضـرت رضا یـازده حـدیث آورده که مجلسی حـدیث 1-7 را صـحیح و حـدیث 8 را حسن و حدیث 2 و 5 را مرسل و 6 را مجهول و بقیه را ضـعیف شمرده ات. آقای بهبودی هیچ یک از احادیث این بـاب را صـحیح ندانسته است.

* حدیث 1- راوی آن «هشام بن احمر» مجهـول الحـال است می‌گوید زنی از اهل کتـــاب که در یکی از منـــاطق دور دست مغرب می‌زیست مادر حضـرت رضا را که کنـیزی بـوده اسـت، دید و به بـرده فـروش گفت: این زن در دست تو چه می‌کنـد؟! سـزاوار است که او نزدیکـترین بنـدة خـدا در روی زمین باشد و پس از انـدک مـدتی بهـترین پسر دنیا را می‌زاید که در شـرق و غرب زمین مانند او زاده نشده است.

جـالب است که در «کـافی» حتّی زنـان اهل کتـاب نـیز غیب می‌دانند!! عجیب است که زن اهل کتـاب با این همه اطّلاعـات، چرا مسلمان نشد؟

امّا خوشـــبختانه قـــرآن کـــریم این خرافـــات را ردّ کـــرده و می‌فرماید فقط خداست که می‌داند چه در رحم مادران هسـت. (لقمان / 34)

تذکر: شیخ مفید این روایت را در «الإرشـاد» (ج 2 ص 254) آورده است!

* حدیث 2- حـدیثی است مرسل که دلالت بر علم غیب امـام دارد و شیخ مفید آن را در الارشاد (ج 2 ص 255) آورده است!

* حدیث 3- مرد مجهولی به نام «حسن بن منصـور» از قـول برادرش می‌گوید که امـام در تـاریکی خانه دسـتش را بلند کـرد مانند ده چـراغ روشن شـد!! سـپس مـرد دیگـری اجـازة ورود خواست امـام دسـتش را پـایین آورد و اجـازه داد که وی داخل شـود! می‌پرسـیم فایـدة این معجـزه چه بـود؟ امـام چـرا این معجـزه را بـرای واقفیّه که امـامتش را قبـول نداشـتند ظـاهر نساخت تا هدایت شوند؟!

* حدیث 4- راوی آن «عبدالله بن ابراهیم الغفـاری» است که به دروغ خود را از اعقاب «أبوذر» قلمداد می‌کـرد! وی کـذّاب و جاعل حدیث است. به قول آقای بهبودی، حدیثی که وی از امـام رضا نقل کرده و در «عیون اخبار الرّضـا» (ج 2 ص 218) ثبت شـده، به وضـوح تمـام دروغ اسـت. این خـبر نـیز دلالت بر علم غیب امام دارد.

تذکر: شیخ مفید این حـدیث را در «الإرشـاد» (ج 2 ص 255) آورده و به جای نام «طیس»، «فلان» ذکر کرده است.

* حدیث 5- حـدیثی است مرسل که دلالت بر علم غیب امـام دارد!

تذکر: شیخ مفید این روایت را در «الارشــاد» (ج 2 ص 257) آورده است!

* حـدیث 6- «حمـزه بن القاسـم» که مجهـول الحـال است مدّعی است که امام رضا برای یکی از اصحابش معجزه کرد و فرمــود که کتمــان کن!! آیا معجــزه در نظر «کلیــنی» چنــان بی‌مقدار است که فقط فردی مجهـول الحـال آن را نقل می‌کند و افــراد ثقه و منصف از آن بی‌خــبر می‌ماننــد؟ فائــدة معجــزة مخفیانه چیسـت؟ بهـتر نبـود که امـام علـنی معجـزه می‌کـرد تا دیگـران – خصوصـاً واقفیّه – نـیز هـدایت شـوند و فـریب نـوّاب خائن حضرت کاظم را نخورند؟! علاوه بر این چـرا امـام که بنا به حدیث 4 و 10 همین باب حتّی قرض سـایرین را می‌پـرداخت و می‌توانست از زمین طلا اسـتخراج کند و یا از انگشـتانش طلا می‌ریخت، در ادای دین خـــود تعجیل نمی‌کـــرد؟ حتّی حـــدیث یازدهم باب 179 می‌گوید امـام رضا قرضش را نـداد تا اینکه از دنیا رفت!! اصولاً اگر امام می‌توانست از زمین طلا بگـیرد و از انگشتانش طلا می‌ریخت، چرا از مردم قرض می‌گرفت؟!

تذکر: شیخ مفید چنین روایتی را در «الإرشاد» (ج 2 ص 257 و 258) آورده است!

* حديث 7 و 8- «ياسر» الخادم كه به قـول علمـاى رجـال از مأمورين و جواسيس مأمون بوده و به امر او خادم حضرت رضا گرديده مدّعى است كه امام رضا فرموده بار سـفر نبنديد مگر به سوى قبور ما [اهل بيت] و هر كه براى زيارت [قـبر] من بـار سفر بندد دعايش مستجاب و گناهان او آمرزيده گردد!![1]

مى‌گوييم مؤمنانى كه در زمان حيات پيـامبر و امـام، آنـان را زيارت مى‌كردند، گنانانشان آمرزيده نمى‌شـد، پس چگونه است كه زيـارت قبرشـان مـوجب غفـران گناهـان مى‌شـود؟! اين چه هــرج و مــرجى است كه در دين ايجــاد كرده‌ايــد؟! همين ياسر خـادم از قـول امـام رضا روايت آورده كه مـاه رمضـان هميشه سى روز است و كمتر نمى‌شود![2]

از قول چنين كسى مى‌گويند امام رضا براى اقامة نمــاز عيد و رفتن به مصلّى پا برهنه رفت! (چرا كفش به پا نداشت؟ آيا پا برهنه به نماز عيد رفتن مستحبّ است يا واجب؟ آيا پيامبر اكرم پا برهنه به نماز عيد مى‌رفت)؟ مى‌گويند شهر «مرو» از گريه و ناله و فرياد به لرزه افتاد و شهر سراسر، گريه و شيون بــود! (چرا، مگر تكبير گريه دارد؟ مگر روز عيد مردم گريه مى‌كننـد؟) مى‌گويند مامون از اين اوضاع بر حكومت خـويش بيمنـاک شـد؟ مى‌پرسيم چرا ترسيد؟ او كه مرد هوشمند و با تدبيرى بـود چـرا صبر نكرد تا امام نماز را برگزار كند و باز گردد و آبـروى او نـيز نزد مردم محفـوظ بمانـد؟ چـرا امـام نمـاز نخوانـده بازگشت و دســتور خلاف شــرع مــأمون را پــذيرفت؟! در حــالى كه بنا به روايت بعدى، دوبار تقاضاى مأمون را ردّ كـرد و نپـذيرفت؟! اگر مردم تا اين اندازه مؤمن بودند كه با تكبـير آن حضـرت به گريه مى‌افتادند، چرا امام حقائق ولايت و امامت را بيان نفرمود و به كمک همانان كه – بنا به روايت بعـدى – به يک اشـارة حضـرتش كه فرمود پراكنده شويد چنــان آهنگ بازگشت مى‌كردند كه روى يكديگر مى‌افتادند، قيـام نكـرد و مـأمون را خلع نفرمـود و خـود

[1] - عن ياسر الخادم قال: قال علىّ بن موسى الرّضا: لا تشدّ الرحـال إلى شئ من القبـور إلاّ قبورنـا، ألا و إنّى مقتـول بالسّـمّ ظلمـاً و مـدفون فى موضع غربة فمن شدّر حله الى زيارتى استجيب دعاوه و غفرلـه ذنوبـه!! (وسائل الشيعه ج 10 باب 84 ابواب المزار ص 441).

[2] - عن ياسر الخادم قال: قلت للرضا: هـل يكـون شـهر رمضـان تسـعه و عشـرين يومـاً؟ فقـال: انّ شـهر رمضـان لاينقص من ثلاثين يومـاً ابـداً!! (وسائل الشيعه، ج 7، كتاب الصّوم، ابواب احكام شهر رمضـان، بـاب 5، حديث 36).

زمــام خلافت را به دست نگــرفت و مــردم را از خلافت الهی خویش محروم گذاشت؟!

در حــدیث هشــتم «یاســر» مــدعی است که ســربازان و فرماندهان و طرفـداران «فضل ذوالرّیاسـتین» قصد از بین بـرد مأمون را - که به قول شما غاصب خلافت بوده است – داشتند. مأمون که کاری از او سـاخته نبـود از امـام رضا تقاضـای کمک کرد. امام به سـوی آنـان رفت و به صـرف اینکه با دست به آنها اشاره فرمود که متفرّق شوید، همه دوان دوان متفرق شــدند!! و مأمون از خطر نجات یافت!

تکرار می‌کنیم که ای کاش امام که با اشـارة دست سـربازان و فرماندهان را پراکنده می‌کرد، طرفـداران مـأمون را پراکنـده فرمــوده و خــود خلافت را به دست می‌گــرفت و مــردم را از خلافت الهی خویش محروم نمی‌گذاشت؟! اصـولاً چـرا امـام به غاصب خلافت کمک کرد، در حالی که می‌توانست لااقلّ اقدامی نکند.

تــــذکر: شــــیخ مفید روایت هفتم این بــــاب را در جلد دوّم «الارشــاد» صــفحة 264 و 265 و روایت هشــتم را در صــفحة 266 و 267 آورده است!

* حدیث 9- می‌گـوییم حاشا که امـام رضا به کسی بگوید که به دروغ بگو در خــواب دیــده‌ام، زیــرا اگر «مســافر» راست می‌گفت جانش در خطر نبود و حتّی اگر راست می‌گفت که این خبر را از امام شنیده است، چه بسا «هارون بن مسیّب» بیشتر تأمّل می‌کرد و آن را جدّی‌تر می‌گرفت.

ذیل حــدیث نــیز دلالت بر علم غیب امــام دارد که با توجّه به آنچه در صفحات قبل گفته‌ایم بطلان آن آشکار است.

تــذکر: شــیخ مفید صــدر این حــدیث را در جلد دوّم الارشــاد صفحة 267 و 268 و ذیل آن را در صفحة 258 آورده است.

* حـدیث 10- یکی از اقـوالی است که دربـارة زمـان وفـات حضـرت رضا گفته شـده و مخـالف است با قـولی که کلیـنی در مقدّمة همین باب آورده است.

179- باب مولد ابی جعفر محمد بن علی الثّانی

کلیـنی در این بـاب پس از ذکر تـاریخ تولّد و وفـات حضـرت جواد الأئمّه که داماد مأمون عبّاسی بـود، دوازده خـبر آورده که هر دو «محمّد بــاقر» هیچ یک را صــحیح ندانســته‌اند. مجلسی فقط حدیث هفتم این بـاب را حسن همطـراز صـحیح دانسـته و حدیث 2 و 11 را مجهول و حدیث 4 را مرسل و بقیّه را ضـعیف شمرده است!

شــیخ مفید در «الإرشــاد» (ج ص 295) می‌گوید که بر من ثابت نشده که آن حضرت مسموم شده باشد.

* حدیث 1- مردی ناشناس گفته است که من مشغول عبادت بودم که امام جواد مرا با طی الارض به مسجد کوفه و مسـجد الرّسول در مدینه و مسجد الحرام در مکّه برد و سپس به شـام برگردانید!

باید گفت رسول خدا که جانش در خطر بود، با زحمت بسیار به مدینه هجرت فرمود و با طی الارض خود را به مدینه نرساند، چگونه نــواده‌اش طی الارض می‌کند و جز «محمد بن حســان» کـذّاب از آن با خـبر نشـده اسـت؟ «علی بن خالـد» که حـالش نامعلوم است و به قول شما زیدی مذهب بوده چرا با دیدن این معجــزه، شــیعة اثــنی عشــری نشــد؟ از کجا بــدانیم که «ابن حسّان» کذّاب که بسیار مورد علاقة ضعفاســت، این دروغ را از قول او نبافته است؟

دیگر آنکه حدیث مدّعی است که امام فرد مذکور را از زندان نجات داد! می‌پرسیم چگونه جدّ امام، حضـرت کـاظم در زنـدان ماند و خود را نجات نداد؟!

* حـدیث 2- یکی از غلات خـرافی به نـام «عبدالله بن رزین» مدّعی است که می‌خواسته خـاک ته کفش حضـرت جـواد را بر دارد، چند روز سـعی کـرده و موفّق نشـده. لابـدّ چـون حضـرت جواد علم غیب داشته از نیّتش با خبر شده و مـانع کـار او شـده اســت!! امّا ما می‌گــوییم اگر امــام جــواد از نیّتش مطّلع بــود، می‌بایست او را نهی کــرده و با توحید آشــنا می‌ســاخت و او را ارشاد می‌فرمود و لازم نبود که به کارهـای عجیب از قبیل نمـاز خوانــدن با نعلین یا ورود با الاغ در حمّــام و ... اقــدام کنــد!

(فتأمل) ضمناً خالی کردن حمّام از اغیار، رسم ملوک و جبابره بوده نه رسم ائمّة بزرگوار دین.

* حدیث 3- قسمتی از حدیث هفتم باب 148 است که کلینی در اینجا تکرار کرده است. بدانجا مراجعه شود.

* حدیث 4- مرسل و فاقد اعتبار است.

* حدیث 5 و 6- سند حدیث پنجم در غایت ضعف. در سند حدیث ششم صرف نظر از ضعف «معلّی بن محمّد»، «علیّ بن محمّد» یا «محمّد بن علیّ» الهاشمیّ مجهول‌اند! هر دو حدیث دلالت بر علم غیب امام دارند که بطلان آن در صفحات قبل بیان شده و نیازی به تکرار نیست.

تذکّر: شیخ مفید در جلد دوّم «الارشاد» حدیث پنجم را در صفحة 293 و حدیث ششم را در صفحة 291 آورده است. آیا اینگونه احادیث بی‌اعتبار جز برای فریب عوام، فائدة دیگری هم دارد؟!

* حدیث 7- در صفحة 91 کتاب حاضر بررسی شده است؛ مراجعه شود. یادآوری می‌کنیم که مجلسی چنین حدیثی را همطراز صحیح شمرده است!!

* حدیث 8- سندش ضعیف و فاقد اعتبار است.

* حدیث 9- سندش بسیار ضعیف و بی‌اعتبار است. می‌گوید امام کسی را که به او سخنی ناروا گفته بود نفرین کرد و نفرینش مستجاب شد. امّا پیامبر اکرم مشرکینی را که به جنگش آمده بودند و پیشانی مبارکش را مجروح ساخته و دندانش را شکستند، نفرین نکرد.

* حدیث 10- در کتاب حاضر (ص 100) بررسی شده است.

* حدیث 11- مجهول و فاقد اعتبار است. دربارة این حدیث مراجعه کنید به آنچه که دربارة حدیث ششم باب 178 گفته‌ایم.

تذکر: شیخی مفید چنین حدیثی را در «الارشاد» (ج 2 ص 292) آورده است.

* حدیث 12- یکی از اقوالی است که دربارة وفات حضرت جواد گفته شده است.

180- باب مولد ابی الحسن علیّ بن محمّد و الرضوان

کلینی در مقدّمة این باب، تاریخ تولّد و زمان وفات امام هادی و نام مادرش را ذکر می‌کند و ای کاش یـادآوری می‌کـرد که آن حضرت دختر خویش را «عائشه» نامیده بود! (الارشاد، ج 2 ص 312). علاوه بر این یادآور می‌شـویم که شـیخ مفید به شـهادت امـام هـادی اشـاره نمی‌کند بلکه می‌گوید آن حضـرت در رجب سال 254 در گذشت (الارشاد، ج 2 ص 311).

در این باب 9 حدیث آمده که هر دو «محمد بـاقر» هیچ یک را صحیح ندانسته‌اند و مجلسی حدیث 7 را مرسل و حـدیث 1 و 2 و 3 و 5 را ضعیف و بقیّه را مجهول شمرده است.

* حدیث 1- در سند حدیث صرف نظر از «وشاء» و «معلّی» که ضعیف‌اند، «خیران الأسـباطی» نـیز مهمل اسـت. با توجّه به متن حدیث شاید بتوان گفت از کـارگزاران خلیفة عباسی الواثق باللـه» بـوده اسـت. از قـول چـنین کسی علم غیب و معجـزاتی برای امام ساخته‌اند و عوام را با این مطالب سرگرم کرده‌اند!

تذکر: شیخ مفید این حـدیث را در «الارشـاد» (ج 2 ص 301) آورده است!

* حدیث 2 و 3 و 5- از مرویّات «احمد بن محمّد بن عبدالله» است که قبلاً با دروغهایش آشنا شده‌ایم (ص 428).

تذکر: حدیث پنجم این باب را شـیخ مفید در «الارشـاد» (ج 2 ص 304 و 305) آورده است!

* حـــدیث 4- فـــرد مجهـــولی به نـــام «ابـــراهیم بن محمّد الطّاهری» مدّعی شده که متوکل را دملی عـارض شـد. طریقة علاج را از امام هادی پرسیدند، آن حضرت نیز بیـان فرمـود. آیا می‌توان گفت معالجة دمل معجـزه اسـت؟ ظـاهراً کلیـنی آن را معجزه شمرده اسـت! می‌پرسـیم آیا شـرط امـام و زعـامت بر مسلمین معالجة دمل است؟ و اگر کسی ندانـد، نمی‌تواند زعیم مسلمین شود؟

تذکّر: شیخ مفید این حدیث را در «الارشاد» (ج 2 ص 302 و 303) آورده است!

* حدیث 6- مجهول و بی‌اعتبار است.

* حدیث 7- مرسل و بی‌اعتباراست.

* حدیث 8- این حـدیث را بـرای بـدگویی از «موسی مـبرقع» که حاضر نبود دین را دکّان و عـوام را پـیرامون خـود جمع کنـد، جعل کرده‌اند. اگر او چنان بود که این روایت مدّعی است، او را در قم گرامی نمی‌داشتند[1]. دیگر آنکه راوی حدیث یعنی «حسین بن الحسن الحسـنی» مهمل اسـت. آیا به قـول فـردی مجهـول الحال می‌توان مسلمانی را متّهم کرد؟

تـذکّر: شـیخ مفید این حـدیث را بـرای بـدگویی از «موسی مبرقع» که حاضر نبود دین را دکّان و عوام را پیرامون خود جمع کند، جعل کرده‌اند. اگر او چنان بود که این روایت مدّعی اسـت، او را در قم گـرامی نمی‌داشـتند[2]. دیگر آنکه راوی حـدیث یعـنی «حسـین بن الحسن الحسـنی» مهمل اسـت. آیا به قـول فـردی مجهول الحال می‌توان مسلمانی را متّهم کرد؟

تذکّر: شیخ مفید این حـدیث را – با انـدک اختلاف لفظی – در «الإرشاد» (ج 2 ص 307 و 3089 آورده است!

* حدیث 9- دلالت بر علم غیب امام دارد که فرد مجهـولی به نام «زید بن علیّ بن الحسین بن زید» نقل کرده است. راسـتی فائـدة این معجـزات که فقط افـراد مجهـول از آن خـبر دارنـد، چیست؟

تذکر: شیخ مفید این حدیث مجهول را در «الإرشاد» (ج 2 ص 308) آورده.

181- باب مولد أبی محمد الحسن بن علیّ

کلیـنی در این بـاب، نـام مـادر و تـاریخ تولّد و وفـات حضـرت عسکری را نقل نموده است. شیخ مفید نیز مانند کلینی اشـاره به شهادت امام حسن عسکری نکرده و می‌گوید آن حضـرت در شب هشتم ربیع الأول سال 260 در گذشت.[3]

---

[1] - درباره «موسی مبرقع» رجوع کنید به کتـاب «شـاهراه اتّحـاد»، صـفحه 287.

[2] - درباره «موسی مبرقع» رجوع کنید به کتاب «شـاهزاده اتّحـاد»، صـفحه 287.

[3] - الارشاد، ج 2 ص 326.

در این باب 27 خبر آمده که آقـای بهبـودی هیچ یک را صـحیح ندانسته است. مجلسی حدیث 27 را صـحیح و حـدیث 25 و 26 را مرسل و حدیث 2 تا 8 و حدیث 23 و 24 را مجهول و بقیّه را ضعیف دانسته است!

* حدیث 1- دلالت دارد که حضرت عسکری فرزندی نداشت و دلالت دارد که افرادی ثقه و تعـدادی طـبیب بر بـالینش حاضر بوده‌اند و امام مقتول نشـده بلکه به مـرگ طـبیعی وفـات یافته است.

* حـدیث 2- بـرخلاف قـرآن است و ادّعا کـرده که حضـرت عسـکری، زمـان مـرگ معـتزّ و عبدالله بن محمّد بن داود را از قبل اعلام کرده بود!

* حـــدیث 3 و 5- «محمّد بن ابـــراهیم» معـــروف به «ابن الکردیّ» که مهمل است از قول «محمّد بن ابـراهیم بن موسی بن جعفـر» که ضـعیف اسـت، قصـه‌ای نقل کـرده که حضـرت عسکری بـرای یک واقفی معجـزه کـرد ولی او بر مـذهب خـود باقی ماند! چه معجزة بیهوده‌ای!

قصة پنجم را «أبو أحمد بن راشد» که مهمل و مجهـول است از قول ضعیفی به نام «ابو هاشم الجعفری» نقل کرده است!

جالب است که در روایت سوّم بدون آنکه از امـام درخواست کنند آن حضـــــرت حـــــاجت آنها را دانست و پـــــولی را که می‌خواستند، به ایشـان داد امّا در حـدیث پنجم، امـام از احتیـاج راوی خبر نداشت تا اینکه وی از فقر خود نزد آن حضرت شکوه کرد!

تـذکّر: شـیخ مفید دو حـدیث فـوق را در «الارشـاد» (ج 2 ص 326 و 328) آورده اسـت! آیا با اینگونه احـادیث چـیزی ثـابت می‌شود؟!

* حـدیث 4- می‌گویـد امـام اشـتری را رام کـرد که دیگـران نمی‌توانستند رام کنند.

تذکّر: شیخ مفید این حـدیث را در «الارشـاد» (ج 2 ص 327) ذکر کرده است.

* حدیث 6- راوی آن فردی است مجهول به نـام «ابو عبدالله بن صالح».

تـذکر: شـیخ مفید این روایت مجهـول را در «الارشـاد» (ج 2 ص 329) آورده است.

* حدیث 7 و 8- این دو حدیث را دو فرد مجهول به نام «علیّ بن الحسن الفضل الیمــانیّ» و «محمّد بن اســماعیل العلــویّ» نقل کرده‌اند.

تـذکّر: شـیخ مفید دو حـدیث فـوق را در «الارشـاد» (ج 2 ص 329 و 330) ذکر کرده است.

* حـدیث 9 الی 22- همهٔ این احـادیث را «إسـحاق بن محمّد النّخعی البصری» نقل کرده که به اتّفاق علمای رجـال ضـعیف و کــذّاب و جاعل حــدیث اســت! نجاشی او را فاسد المــذهب و معـدن تخلیط و دروغ آمـیزی در سـخن، شـمرده اسـت. شـیخ طوسی او را غالی شمرده و علاّمهٔ حلی فرموده به مرویّـات او اعتنایی نمی‌شود. کشّی به نقل از اسـتادش عیّاشی خـبری نقل کـرده که حـاکی است که وی حـدیث جعل می‌کـرد. او را زعیم گروهی از غلات موسوم به «إسحاقیّه» شمرده‌اند. اسحاق یا از مجاهیل از قبیل «أحمد بن محمّد الاقـرع» (حـدیث 11 و 12) و عمر بن أبی مسـلم (حـدیث 18) و یحـیی بن القشـیریّ (حـدیث 19) و محمّد بن الرّبیع السـائیّ (حـدیث 20) روایت می‌کند یا از کذّابانی از قبیل محمّد بن حسن شموّن (حـدیث 16 و 17) و ابو هاشم جعفری (حدیث 10 و 21)!!

احـادیث اسـحاق دلالت بر علم غیب امـام و اطّلاع از مـافی الصّـدور مـردم دارد! در حـالی که ضـمایر مـردم را فقط خـدا می‌داند که فرموده:

[illegible] (النمّل / 74)

« همانا پروردگــارت آنچه را که سینه‌هایشــان نهــان می‌دارد، می‌دارند».

[illegible] (الفرقان / 6)

« [خدا] را از پنهان را در آسمان‌ها و زمین می‌داند».

[illegible] (المائده / 7)

«= از خدا پروا کنید، همانا خداوند بدانچه در سینه‌هاست آگـاه است».

و آیات بسیار دیگر.

امّا متأســفانه کلیــنی در نقل احــادیث، به مــوافقت یا عــدم موافقت آنها با قرآن توجه ندارد!

تــذکر: شــیخ مفید احــادیث 10 و 11 و 13 و 14 و 15 و 16 این باب را همگی از مرویّات «اسحاق» است در «الارشـاد» (ج 2 صفحة 330 به بعد) آورده است!!

قابل توجّه است که حدیث 15 مدّعی امام با اینکه می‌دانسته اسب یکی از پیروانش امشب می‌میرد، از او خواسته اسبش را هر چه سریعتر معاوضه کند، ولی خوشبختانه وی چـنین نکـرد، و الا فرد معاوضه‌پذیر، مغبون و متضرّر می‌شد! حاشا که امــام به پیروانش این چـنین توصـیه کنـد! این هم شد روایت؟! آیا جاعل حدیث غیر مسـتقیم می‌خواست بگوید امـام از علم خـود، سـوء استفاده می‌کرده است؟!

* حدیث 23- مجهول و بی‌اعتبار است.

* حـدیث 24- «محمد بن الحسن المکفـوف» که مهمل است از قـول یکی از دوسـتان مجهـولش از قـول یک مسـیحی – که مســلمان نشــده و امــامت حضــرت عســکری را نپذیرفته – معجزه‌ای نقل کرده اسـت!! معلـوم نیست چـرا امـام بـرای هر کس و ناکس معجزه می‌کند؟!

* حدیث 25 و 26- مرسل و بی‌اعتباراند.

* حــدیث 27- دربــارة این حــدیث قبلاً ســخن گفته‌ایم (ص 249).

تامّلی در احادیث ابواب گذشته

چنانکه در ابــواب گذشــته (بــاب 170 به بعــد) ملاحظه شد کلینی اخبار ضعاف را گـرد آورده که غالبـاً عبـارت است از نقل علم غیب امـام و یا معجـزات أئمّه که بنا به ادّعـای غلات از آن بزرگـواران صـادر شـده که چند برابر این معجـزات و کارهـای خارق العاده، از بزرگان صوفیّه و سایر مذهب سازان نقل شـده است. امّا مسلمان معتقد به قـرآن نمی‌تواند این اخبـار را پایه و سند دین خـویش قـرار دهـد. اصـولاً غیبگـویی و انجـام کارهـای خـارق العـاده و عجیب – که از مرتاضـان و جوکیـان هنـدی نـیز گزارش می‌شـود – از شـرایط ولایت و امـامت مسـلمین نیست بلکه شرط زعامت و زمامداری، ایمان و علم و عـدالت و تجربه و تدبیر است. به نظر ما اگر امام عالم به ماکان و ما یکون و از ما فی الضـمیر مـردم مطّلع می‌بـود به جـای این معجـزات که مـورد پسـند غلات و خرافیّـون اسـت، راه مـداوای بیماری‌هـای صعب العلاج و یا اموری که موجب ارتقای سطح علمی و عملی مسـلمین شـود و به حـال اکـثریّت مـردم مفید باشـد، بیـان می‌فرمود که مسلمین در این امور محتاج یهود و نصاری نشوند.

مذهب تراشان چون نصّ شرعی بر امامت الهی افـراد مـورد نظر خود ندارند لذا با جعل معجزات و ادّعـای علم غیب داشـتند ایشـان، می‌کوشـند در میـان عـوام بـرای آنـان مقبـولیّت و مشروعیّت ایجاد کنند.

به نظر ما بهـتر است مـردم ابتـداء با حقـایق قـرآن و اسـلام آشــنا شــوند تا بتوانند دریابند چه کسی به حقــائق و عقائد حقّة اسلامی دعوت می‌کنند و چه کسـانی می‌خواهند بر دوش عـوام سوار شوند!

لازم است بـدانیم چنانکه در مقدّمه و نـیز در فصـول مختلف کتاب حاضر، از جمله فصل تذکّری دربـارة مظلـومیّت أئمّه (ص 346) و یا «علّت غلو دربـارة ائمـه» (ص 484) و یا در معـرّفی علی بطــائنی (ص 166) و همکــارانش گفته‌ایم، اهل بیت که مـورد ارادت و اکـرام قاطبة مـردم بودند – خصوصـاً از زمـان حضرت کاظم (اواسط قرن دوم هجری) به بعد – بیش از پیش،

مورد سوء استفادة افـراد جـاه طلب و سـودجو و عـوام فـريب قرار گرفتند و به نام این بزرگان، دکانهای متعدّد باز شد.[1]

مذهب فروشان برای اینکه بتوانند به جاه و مال برسند ابتـداء یکی از بزرگان اهل بیت را انتخاب، و او را منصوب الله قلمـداد کرده و بـرایش مقامـات عجیب و غـریب و علم غیب و اطلاع از مافی الضـمیر مـردم، ادّعا نمـوده و در تأیید این ادّعا قصّـه‌هایی جعل می‌کردند[2]! آنگـاه بـرای آن بزرگـواران، حقـوقی خـاصّ از قبیل خمس ارباح مکاسب و سهم امام قائل می‌شـدند[3]. سـپس خود را تحت عنـاوینی از قبیـل: وکیل و نـائب و محـرم اسـرار و نماینده و ... معرّفی می‌کردند تا از طریق انتساب به ایشان هم به نیّـات پست دنیـوی برسـند و هم فکر اعـتراض یا تردید در اعمال و اقوالشـان به ذهن عـوام خطـور نکند[4]! همچـنین بـرای آنکه فـریب خوردگـان خـود را از سـایر افـراد جامعه جـدا کننـد،

---

[1] - برای آشنایی اجمـالی بـا تعـدادی از این دکان‌هـا رجـوع کنیـد بـه کتـاب شاهراه اتحاد، صفحه 284 به بعد.

[2] - از قبیل قصه‌های «احمد بن اسحاق قمی» کـه مـدّعی نماینـدگی امـام هادی بود. وی در کتاب حاضر، صفحه 249، معرّفی شده است.

[3] - بدین سبب است که می‌بینیم خمس ارباح مکاسب کـه پیـامبر اکـرم و حضـرت علی و حسـن (ع) از مـردم نگرفتنـد، از زمـان حضـرت کـاظم روزبه‌روز برجسته‌تر و مهم‌تـر و مهمـتر شـد و بـه شـکل یـک حـقّ مـالی شرعی دائمی - همچنین زکات – در آمـد کـه مسـتمرّا از مـردم دریـافت می‌شد!! در عوض زکات که ده‌ها بار در قرآن مورد تأکید قرار گرفته، به 9 چیز منحصر شد و چنان شرائطی برای پرداختش مقررّ گردیـد کـه بـه تدریج متروک شد و شیعیان عنایت چندانی به پرداخت زکات ندارند!!!
خداوند متعال مرحوم «قلمداران» را غریق رحمت خویش فرماید که برای بیداری مردم درباره زکـات و خمس، کتـابی در دو جلـد بـه نـام «حقـائق عریان در اقتصاد قرآن» تألیف نمود.

[4] - عـده زیـادی کـه از اهـل بیت متجاوزنـد، ادّعـای وکـالت امـام داشـتند! کسانی از قبیل عروه بن یحیی الـدّهقان و بلالی (محمّـد بن علیّ بن بلال که در صفحه 625 معرفی شده) و شلمغانی و احمـد بن هلال العبرتـائی (ر. ک. ص 428. وی از همکاران عثمان بن سعید العمری بود) که مـورد انتقاد و لعن ائمه قرار گرفتند.
در این ایّام به سب ضعف پیری و بیماری، مطالعه و نوشـتن بـرایم دشـوار است و کتب چندانی نیز در اختیارم نیست تـا نمونه‌هـای متعـدد ذکـر کنم امّا یکی از مثال‌هایی که هوز در حافظه دارم آن است که مفتخـورانی از قبیل ابو علی الصائغ و ابو الحسن بن ثوابه و ابـو عبداللـه الجمّـال و .... تحت عنوان وکالت جعفـر بن علی الهـادی (بـرادر حضـرت عسـکری) از عوام پول می‌گرفتند!! و یا مانند قوّام و وکلای حضـرت مـوس بن جعفر !! از این نمونه‌هـا در قـرن دوّم و سـوّم بسـیار اسـت و اهـل تحقیـق می‌توانند از اینگونه عوامفریبی‌ها که به نام ائمّه مظلوم اهل بیت، انجـام می‌شد، فراوان بیابند.

سـعی می‌کردند که بزرگــان اهل بیت را، حتّی در مــواردی که دلیلی در دست نبود، مقتول و مسموم خلفاء، قلمداد کنند.[1]

با اینکه أئمّة بزرگوار از اینگونه افراد انتقاد و از ایشان اظهار بیزاری نمـوده و حتّی آنها را لعن می‌کردنـد، امّا در آن زمـان، با فقدان دستگاه چاپ و مطبوعات و رادیو و تلویزیـون و ... قــول آن بزرگواران چنانکه باید، به همة مردم نمی‌رسید و فریبکــاران فرصت می‌یافتند تعداد زیادی از عوام را بفریبند و پس از مدّتی جعلیـاّت آنها به کتب روایی از قبیل کـافی و کمـال الـدّین و ..... نفوذ می‌کرد و در شمار اعتقادات در می‌آمد.

مهمترین عامل گرمی بازار این فریبکاران، عدم آشنایی عوام با قرآن کریم بـود که متأسـفانه این بلیّة عظمی تا زمـان ما نـیز ادامه یافته و مردم از آشنایی با قرآن محروم‌اند و آخونـدها نـیز می‌کوشـند فهم قـرآن را مشـکل جلـوه دهند و بـرای آن بطـون متعدّد قائل شوند و بگویند قرآن بدون روایات قابل فهم نیست! بدین تـرتیب عـوام در برابر هجـوم خرافـات بی‌دفـاع مانده‌اند و اگر کسی برای دعوت مردم به آشنایی با قـرآن، قیـام کند او را با انواع تهمت‌ها از عوام دور نگه می‌دارند!

به هر حال چنانچه در سطور فوق گفتیم، راه نجـات اسـلام و مسلمین از دام خرافاتی که در آن گرفتارانـد، آشـنایی مـردم با قرآن است تا به سادگی تحت تأثیر اخبار خرافی و کتبی از قبیل کافی و نظایرش قرار نگیرند.

اینک که با علّت جعل روایــات معجــزات و مســائل عجیب و غریب دربارة ائمّه و بزرگان دین آشـنا شـدیم لازم است بـدانیم که اخبار باب 182 نیز همچون ابواب گذشـته مملـوّ از خرافـات اسـت! با این تفـاوت که اخبـار این بـاب دربـارة کسی است که حتّی وجودش ثابت نشده است و در همة مسـائل مربـوط به او اختلاف نظر مشهود اسـت، لـذا تـذکاری در این موضـوع ضـرور است:

علاوه بر مطالبی که در مقدّمة بــاب 133 گفته‌ایم لازم است در اینجا خوانندگان را از یک فریب دیگر که غالباً خرافیّون بــدان متشبّث می‌شوند، آگاه سازیم. خرافیّون بـرای توجیه اختلافـات بسیاری که در مورد فرزند حضرت عسکری وجود دارد می‌گویند به صرف وجـود اختلاف در تـاریخ تولّد یا نـام مـادر آن حضـرت، نباید در اصل وجــود وی تشــکیک کــرد! در حــالی که این قــول صـحیح نیسـت. آری، اگر این سـخن در مـورد کسی که در اصل

[1] - از قبیل وفات حضرت رضـا و حضـرت جـواد که دامـاد مـأمون بـود و حضرات هادی و عسکری.

وجــودش تردید نیست و شــواهد کـافی بر وجــود او در اختیـار هست ولی در یک یا چند مـورد از مسائل مربـوط به او اختلاف نظر هست، پذیرفتنی است امّا در مـورد کسی که در هیچ یک از امـور مربـوط به او اتّفـاق نظر وجـود نـدارد، این سـخن، باطل است. در مورد فرزند حضرت عسکری در هیچ مساله‌ای اتّفـاق نظر نیست. صرف نظر از اینکه مـادر حضـرت عسـکری وجـود نواده‌اش را انکار کرده، تـاریخ ولادت او از سـال 252 تا 258 و ماه ولادت وی ذی القعده، شـعبان و رمضـان ذکر شـده اسـت! سن وی را به هنگـام وفـات حضـرت عسـکری، 2 سـاله یا پنج سـاله یا هشت سـاله ادّعا کرده‌اند و بـرخی گفته‌اند هشت مـاه پس از وفـات آن حضـرت، متولّد شـده اسـت! نـام مـادرش را مریم بنت زید، نرجس، سوسـن، ریحانـه، ملیکـه، خمط وصـقیل گفته‌انـد! در مـورد نحـوة ولادت بـرخی گفته‌اند از ران مـادرش تولّد یـافت!! و عــدّه‌ای ادّعا کرده‌اند در شــکم مــادر تا مــدّتی نــامعلوم می‌ماند و بعــداً متولّد می‌شــود!! اسم عمّة حضــرت عسکری را که به قول اینـان شـاهد ولادت فرزند بـرادرزاده‌اش بـوده، بـرخی «حکیمـه» و بعضی «خدیجـه» گفته‌انـد! و در همة مواردی که به فرزند حضرت عکسری مربوط است، قــول واحد وجود ندارد!

امّا نکتة مهمّ دیگــری که باید توجّه خواننــدگان را بــدان جلب کنم آن است که اغلب احادیث باب 182 دربارة پــول گــرفتن از مــردم به نـام امـام اسـت. پـولی که در واقع به دست کسـانی می‌رسید که ادّعای وکـالت و نیـابت امـام را داشـتند! با مطالعة احــادیث این بــاب به نظر می‌رسد گویا مشــغلة فکــری امــام، مسألة سهم امام بوده و پی در پی نامه می‌نوشته و سهم امــام را طلب می‌کـــرده و جـــالبتر اینکه بنا به حـــدیث 23 و 28 اگر اضافه بر سهم امـام به ناحیة مقدّسه می‌رسـید، اضـافه را پس نمی‌فرستاد!! (فتأمّل)

182- باب مولد الصاحب

کلینی در این باب 31 خبر آورده که آقای بهبودی جز حدیث 9 و 24، هیچ یک را صـحیح ندانسـته اسـت. مجلسی حـدیث 1 را ضـعیف و حـدیث 9 را مجهـول همطـراز صـحیح و حـدیث 15 را حسن همطراز صحیح و احادیث 4 و 8 و 20 و 24 و 25 و 26 و 29 و 31 را صحیح و بقیّه را مجهول شمرده است.

* حـدیث 1- همـان حـدیث پنجم بـاب 133 است که در اینجا تکرار شده است. مجلسی می‌گوید گویا «زبیری» از اولاد «زبیر بن العوام» بـوده ولی ما در تـاریخ، مـاجرای قتلش را نیـافتیم و نمی‌دانیم که او کیست! کلینی در مقدمة همین بـاب، سـال تولّد امام دوازدهم را سـال 255 ذکر کـرده ولی این روایت می‌گوید تولّد امام در سال 256 بوده است!

* حدیث 2- متن کامل حدیث ششم باب 133 است که کلینی در اینجا آورده است. در این حدیث مرد ایرانی می‌گوید امـام دو ساله و ضوء بن علیّ العجلیّ می‌گوید امـام چهـارده سـاله و ابو عبدالله و ابو علی می‌گویند امام بیست و یک ساله است!

به قـول مجلسی اگر سـال تولد امـام را سـال 255 یا 256 بدانیم این اقـوال که در سـال 279 بیـان شـده، با تـاریخ ولادت امام موافق نخواهد بـود. زیـرا در آن زمـان امـام باید 24 یا 23 ساله باشد.

* حـدیث 3- مهملی به نـام «محمّد بن محمّد العـامریّ» ادّعا کرده مرد هنـدی مجهـولی به نـام «أبو سـعید غـانم» که مـدّعی است تــورات و انجیل و زبــور و صــحف ابــراهیم را مطالعه می‌کرده، به بلخ رفته و در آنجا دربارة رسول خدا سؤال کرده، جوابش را داده‌اند و گفته‌اند پیامبر رحلت کرده است. پرســیده وصی و جانشین او کیســت؟ گفتنـد: ابـوبکر. وی گفتـه: این که می‌گویید آن پیــامبری که من اوصــافش را در کتب آســمانی پیشــین خوانــده‌ام و در طلبش از هندوســتان بــیرون آمــده‌ام، نیست زیـرا پیـامبر مـورد نظر من کسی است که جانشـین او، برادر دینی و پسر عموی وی و دامادش و پـدر نوادگـان اوسـت! (جـلّ الخـالق! بسـیار عجیب است که این همه نشـانی دربـارة جانشین پیغمبر اسـلام، در قـرآن نیامـده ولی در کتب پیشـینیان آمده است!! باید از جاعل حدیث پرسید: بهتر نبود به جای اینکه خدای متعال، این همه اطّلاعات دربارة جانشـین پیـامبر را که به قول تو در تورات و زبور و ... آمده اسـت، در قـرآن می‌آورد که امثـال تو ناچـار به جعل اینگونه احـادیث نشـوید؟!) سـپس او به بغداد رفته و با امام زمان ملاقات کرده و امام به زبان هنــدی با او ســـخن گفته و از احـــوال چهل تن از رفقـــایش یک به یک پرسیده است!! در حالی که پیامبر اکـرم با سـلمان، فارسی و با صهیب، رومی سخن نمی‌گفت.

جالب است که کلینی در مقدّمة باب 182، سال تولّد امام را 255 و در اوّلین حـــدیث بـــاب، ســـال 256 آورده ولی در این حدیث مـرد هنـدی در سـال 264 – بـدون آنکه بگوید فـردی که

دیدم کودک بود – با امام ملاقات کرده است!! در حالی که امام در زمان غیبت صغری با کسی ملاقات حضوری نداشت و نـوّاب وی واسطة میان امام و مردم بوده‌اند.

* حدیث 4- «سعد بن عبدالله» که روایت شیردادن ابوطـالب به پیامبر (حدیث 27 باب 168) را نقل کرده از قـول مجهـولی به نام «حسن بن نضر» و «ابو صدام» که ادّعای وکالت ائمّه را داشته و از مردم پـول می‌گرفتنـد، می‌گوید «حسـن» که در امر امامت پس از حضرت عسکری در حیرت بـود به سـامرّاء رفتند تا دربارة امام پس از آن حضرت خـبری بگـیرد، او را به خـانه‌ای برده‌اند و از پشت پرده کسی به او گفتـه: ای «حسن بن نضـر» خـدا را حمد کن و شک مکن. حسن کسی را ندیـده و معلـوم نکـرده که منـادی که بـوده و نسب و حسب او چه بـوده اسـت! می‌پرسیم چرا امام با وکیل خود ملاقات نکرده و از پشت پـرده سخن گفته است؟ شاید عدّه‌ای رند بدین وسـیله حسن بن نضر را فریب داده‌اند! جـالب است که یـادآوری کـنیم مجلسی چـنین حدیثی را صحیح شمرده است!

نگارنـــده گوید این هم شد حـــدیث؟ این هم شد حجّت؟ آیا فردای قیامت با این اخبار بی‌اعتبار می‌توان جـواب خـدا را داد؟ آیا کلیـنی با اخبـار افـراد متحیّر کم عقل می‌خواهد دیگـران را هدایت کند؟

* حـدیث 5- مهملی به نـام «محمّد بن حمویـه» مـدّعی است که «محمّد ابن ابراهیم مهزیار» که پدرش از مردم به نـام امـام پول می‌گرفته و او نیز بعـداً شـغل بی‌زحمت و پر درآمد پـدر را پیشة خود ساخت و ادّعای وکالت کرد! می‌گوید مدّتی به عــراق رفتم و بالای شطّ خانه‌ای اجاره کردم، نامه‌ای به دستم رسید و پولهایی که همـراه داشـتم طلبید و نـامه‌ای دیگر مـرا به عنـوان وکیل امام، منصوب کرد و بدین ترتیب من جانشین پـدرم شـدم که او نـیز وکیل امـام بـود!! وی بنا به گفتة خـودش نه کسی را دیده و نه حجّتی نقل کرده و نه شاهدی معرّفی کرده است!! از روباه پرسیدند: شاهدت کیست؟ گفت: دمم!

از اینگونه افراد بسـیار بوده‌اند که تحت عنـوان وکـالت امـام، اموال مردم ساده لوح را می‌خوردنـد! به راسـتی اگر مسـلمین به آیة مبارکة:

[illegible] (الاسراء / 36)

«از آنچه بدان علم نداری، پیروی مکن».

ملتزم می‌شدند امروز وضع و حالشان بسیار بهـتر از این بـود که هست.

تذکر: شیخ مفید این حدیث را در «الارشاد» (ج 2، ص 355) آورده است!

* حـــدیث 6- از همه نـــاقص‌تر اســـت. می‌گوید أبو عبدالله النّسـائی که نمی‌دانیم کیست و چه کـاره بـوده، امـوالی را به مرزبانی رسـانده. – که او نـیز مجهـول است – در میـان امـوال النگویی بود. آن را به من باز گردانیدند و گفتند آن را بشکن، آن را شکســتم و ناخـــالص آن را جـــدا کـــردم و طلای خـــالص را فرستادم، قبول کردند!

باید از کلیـنی پرسـید نسـائی و مرزبـانی کیسـتند؟ النگو مـال کدام زن مسکین ساده لوحی بوده و چـرا و به چه عنـوان آن را برای کسانی فرستاده که آنها را کـاملاً نمی‌شـناخته اسـت؟ این خـبر بی سر و ته را چـرا آورده‌ای؟! خـدا کند دشـمنان کینه‌تـوز اسلام مطّلع نشوند که کتب مذهبی ما چنین موهوماتی دارد.

تذکّر: شیخ مفید این حدیث را در «الارشاد» (ج 2، ص 356) آورده است!

* حـدیث 7- فـردی مهمل و مجهـول به نـام «فضل الخـزاز المـدائنی» گفته کسـانی که پس از وفـات حضـرت عسـکری می‌گفتند وی فرزند داشته «کما فی السّـابق» ماهانه بر ایشـان پـول می‌رسـید و کسـانی که می‌گفتند وی فرزند نداشـته مبلغی که هر ماه به ایشان می‌رسـید، قطع شـد! پس معلـوم شد چـرا عدّه‌ای می‌گفتند حضرت عسکری فرزند داشته است!

* حـدیث 8- از حـدیث قبلی مهمل‌تر اسـت. زیـرا «علیّ بن محمّـد» که حـالش نـامعلوم است می‌گوید مـردی که نه نـامش معلوم است نه حالش، مالی را رسانیده. مـال به او بازگردانـده شد و گفتند چهارصد درهم مال پسران عمویت را خـارج کن! او چـنین کـرد و بقیّة مـال را فرسـتاد، مـالش را پذیرفتنـد! از کجا بدانیم که مرد ناشناس دروغ نگفته است؟ اگر منظور این است که گویندة چنین سخنی امام بوده، می‌پرسیم مگر به امـام وحی می‌شود؟

تذکر: شیخ مفید این حدیث را در «الارشاد» (ج 2، ص 356) آورده است.

* حـدیث 9- «قاسم بن علاء» که گویا از وکلای اخذ وجوهـات بوده، می‌گوید بارها صاحب فرزند شدم و من برای بقای هر یک از آنها نـامه‌ای نوشـتم و درخواست دعا می‌کـردم امّا جـوابی نمی‌آمـد. همة فرزنـدانم مردنـد. تا این که پسـرم حسن متولّد شد. نامه‌ای نوشتم و التماس دعا کـردم. این بـار جـواب آمد که او زنده می‌ماند و فرزندم زنده ماند. «قاسم» معلـوم نکـرده به کجا نامه نوشته است. اگر مقصـود او ان است که به امـام نامه نوشته می‌پرسیم مگر امام غیب می‌دانسته که فرزندانش بـاقی نمی‌مانند که جواب نداده ولی دربارة حسن، جواب داده است؟

البتّه امـــام غیبگو نیست امّا بیهـــوده نگفته‌اند که احـــترام امـامزاده با متـولّی اسـت! وکلاء باید بـرای امـام غیبگـویی و معجزه ادّعا کنند تا مردم با رغبت بیشتری پول بدهند!

تذکّر: شیخ مفید این حدیث را در «الارشاد» (ج 2، ص 356) آورده است.

* حـــدیث 10- «ابو عبدالله بن صـــالح» که مجهـــول است و معلوم نیست چه کاره بوده و چه مـذهبی داشـته است می‌گوید سالی از سالها به بغداد رفتم[1] و اجازة خـروج از شـهر خواسـتم امّا اذن داده نشد. پس از بیست و دو روز که در شـهر مانـدم و قافلة مسـافران به نهـروان رفت، من اجـازة خـروج داده شـد. مـأیوس از رسـیدن به قافلـه، از شـهر خـارج شـدم و به قافله رسیدم.

معلوم نیست این مرد ناشناس از که اذن خروج گرفته و حتّی نگفته در مـدّت بیست و دو روز که همـراه قافله نبـوده، حادثة سوئی برای اهل قافله اتفاق افتاده است، چه منظـوری داشـته. به راستی کلینی با ذکر این قصّـه‌های بی سر و ته می‌خواهد چه چیزی را اثبات کند.

* حدیث 11- «نضر بن صـباح» که مهمل و مجهـول است[2] از قـول مهمل و مجهـولی به نـام «محمد بن یوسف الشاشـی» می‌گویـد: دملی در نشـیمن گـاهم برآمـد، به اطبّـاء نشـان دادم گفتند دوایی برای آن نمی‌شناسیم. نامه‌ای نوشتم و التماس دعا کردم. جـواب آمد که خـدایت لبـاس عـافیت بپوشـاند و تو را در

---

[1] - جمله عربی حدیث صحیح نیست زیرا گفته: «خرجت ببغداد»! در حالی که باید می‌گفت «خرجت الی بغداد»، به همین سـبب شـیخ مفیـد حـدیث فوق را به صورت دوّم آورده است.

[2] - اگر «نصر» باشد به قول نجاشی از غلاه است.

دنیا و آخـرت با ما قـرار دهـد. یک هفته نگذشت، که دمل بهبـود یافت.

اگر راوی می‌خواهد بگوید امـام با اعجـاز مـرض را شـفا داده باید مرضش فوراً خوب می‌شد تا معلوم شود تأثیر اعجـاز بـوده است نه پس از یک هفته، زیرا دمل و کورک چـون سر وا کند به تدریج بهبود می‌یابد. با این اخبار ضعاف نه حقّی اثبـات می‌شـود و نه باطلی ردّ می‌شود.

تذکر: شیخ مفید این حدیث را در «الارشاد» (ج 2، ص 357) آورده است.

* حـدیث 12- مهمل و مجهـولی به نـام «علیّ بن الحسـین الیمـانی» می‌گوید در بغـداد بـودم که قافلة اهل یمن مهیّـای حرکت شد، خواستم با ایشان همسفر شوم لذا نـامه‌ای نوشـتم و اذن خـروج خواسـتم جـواب آمد که در کوفه بمـان که در همراهی با آنان خیری نیسـت. قبیلة حنظله بر اهل قافله تـاخت و آنها را غارت کرد. (چرا امام به اهل قافله خـبر نـداد که دچـار راهزنان نشوند. مگر امام خیرخواه و دلسوز مسلمین نبود)؟ بار دیگر نامه نوشتم و برای مسـافرت از طریق دریا اذن خواسـتم. اجازه صادر نشد! معلوم شد دزدان دریایی هنـد، مسـافران دریا را غارت کرده‌اند به سامّراء رفتم. هنگـامی که در مسـجد نمـاز می‌خوانـدم کسی به دنبـالم آمد و مـرا به مـنزل «حسـین بن احمد» برد و با او سرّی و به نجوی سخن گفت که ندانسـتم چه گفت. سه روز مهمان آنجا بودم و اجـازه خواسـتم تا درون خانه را ببینم. اجازه داده شد و من شبی از داخل خانه دیدار کردم.

معلـوم نیست از که اذن می‌خواسـته؟ اگر از امـام اذن می‌خواسته، چگونه می‌فهمیـده اجـازه یا عـدم اجـازه، از جـانب امام است و مدّعیان وکالت دروغ نمی‌گویند؟

ثانیاً: حسین بن احمد که بوده و چرا با خادم نجوی کـرده و به هم چه گفته‌اند؟

ثالثاً: مگر هر که می‌خواهد از شـهر خـارج شـود باید از امـام اجازه بگیرد؟ پس چرا مردم در زمان حضرت علی[illegible] و یا حضرت باقر[illegible] و .... از آنها اذن نمی‌گرفتند.

رابعاً: این ادّعا که امام از آیندة مردم مطّلع بوده خلاف قرآن است که به رسول خود فرموده:

[illegible] (الاحقاف / 9)

« بگو من نو در آمد رســـولان نبـــوده‌ام و نمی‌دانم با من و با شما چه خواهند کرد».

و فرموده:

  (اللقمان / 34)

« هیچ کس نمی‌داند که فردا چه خودهد کرد».

پیامبر اکرم در ماجرای رجیع و بئر معونه که در سال چهارم هجـری رخ داد عـدّه‌ای را بـرای تبلیغ فرسـتاد و نمی‌دانست که آنها همگی کشته می‌شـوند. این دو واقعه آن حضـرت را بسـیار محزون ساخت.

مــردم گمــان می‌کنند کتــاب «کــافی» با آن آب و تــابی که آخوندها از آن یاد می‌کنند، کتابی است علمی و معقول و موافق قرآن و احتمال نمی‌دهد که چنین مهملاتی در آن باشد!

تذکّر: شیخ مفید این حدیث را در «الارشاد» (ج 2، ص 358) آورده است!

* حــدیث 13- مهملی است نظــیر حــدیث دوازدهم که آن را مهمل و مجهولی به نـام حسن بن الفضل بن زید الیمـانیّ» نقل کرده اسـت. مجلسی می‌گوید «محمّد بن احمـد» که در حـدیث آمده نـامش در شـمار وکلاء و سـفرای امـام ذکر نشـده اسـت. حیف از عمر که صرف این قصّه‌های بی‌اعتبار شود.

تذکر: شیخ مفید این حدیث را در الارشـاد (ج 2، ص 359 به بعد) آورده و جملهٔ «وردت طوس» را حذف کرده اسـت. شـاید نسخه‌ای که از کافی داشته، فاقد این جمله بوده است.

* حدیث 14- از قـول مهمل و مجهـولی است به نـام «حسن بن عبدالحمیــد» که گفته در امر وکــالت «حــاجز بن یزیــد» که ادّعای وکـالت و نیـابت امـام غـائب را داشـته و مجهـول الحـال است، شکّ کردم. مال جمع کردم (اگر شکّ داشته، چـرا قبل از حصـول یقین از مـردم پـول گرفته اسـت؟) و به سـامرّا رفتم. نامه‌ای به من رسید که دربارهٔ ما و همچنین دربـارهٔ کسی که به أمر ما قـائم مقـام ماست شـکّی نیسـت، آنچه با خـود داری به حاجز بن یزید» بده!

توجه کنید که در این به اصطلاح حدیث، مجهـولی گفته من در کار شخص مجهولی شکّ کردم لذا به سامرا رفتم و شخصی که او را ندیــدم بــرایم نــامه‌ای فرســتاده که امــوالی که از مــردم گرفته‌ای به همان شخص مورد شکّ بده و شکّ مکن! او نــیز بنا

به ادّعای خودش بی‌آنکه از گیرندة اموال دلیل و بیّنه‌ای بخواهد، اموال را تحویل داده است!

این هم شد حدیث و مدرک دینی؟ آیا علوم أئمّه که این همه از آن دم می‌زنید همین چیزهاست؟! واضح است هنگامی که «حسن» به اسم امام مشغول جمع‌آوری پول از مردم بوده، عدّه‌ای رند با خبر شده‌اند و چون به سامرّاء رسیده با فرستادن نامه‌ای، پول را از چنگش بیرون آورده‌اند. البتّه اگر «حسن» خود – پس از خوردن پولها – داستان دادن پول به نمایندة امام نادیده را جعل نکرده باشد!

خوانندة گرامی، اندکی در این مسأله تأمّل کن که آیا حجّت إلهی که وجودش برای هدایت و ارشاد مردم است تا بدانجا سست و بی‌پایه است که غیب شود و با نامه فرستادن، از مردم تقاضای پول کند و دیگر هیچ نوع تعلیم و ارشادی از او دیده نشود؟ آیا این هم شد دین؟!!

در حالی که قرآن کریم نه تنها هیچ اشاره‌ای به حجّت غائب نکرده بلکه فرموده پس از انبیاء حجّتی نیست (نساء / 165). امیدوارم که مردم اینگونه قصّه‌های بی‌سر و ته را به حساب قرآن کریم و اسلام نگذارند. آمین یا ربّ العالمین.

تذکر: شیخ مفید حدیث فوق را در «الارشاد» (ج 2، ص 361) آورده است!

* حدیث 15- «محمّد بن صالح» که وضعش کاملاً معلوم نیست و مورد اختلاف است و از کسانی بوده که مانند پدرش به نام امام وجوهات جمع می‌کرده، امّا اینکه آن اموال را چه می‌کرده باز معلوم نیست. زیرا امامی که غائب شد دیگر احتیاج به اموال مردم ندارد. (ما که دلیلی نداریم که امام نادیده اموال مأخوذه را صرف ساختن پل یا جادّه یا مدرسه یا در راه مبارزه با خرافات و .... خرج کرده باشد) به هر حال «ابن صالح» می‌گوید پدرم مرد و کار او به من رسید. پدرم سفته‌هایی از مردم داشت که بابت مال غریم[*] از مردم گرفته بود. نامه‌ای نوشتم و کسب تکلیف کردم. جواب آمد که وجه سفته‌ها را از مردم مطالبه کن. چنین کردم. مردم نیز دین خود را ادا کردند جز مردی که پرداخت سفته‌ای به مبلغ چهارصد دینار بر عهدة او بود و برای پرداختش امروز و فردا می‌کرد. پسرش نیز به من

---

[*] - به قول ممقانی مقصود از «غریم» سهم امام است.

توهين می‌كرد. من از كار او به پدرش شكايت كـردم. پـدرش از او دفـاع كـرد من نـيز ريشش را گـرفتم و او را به وسط مـنزل كشاندم ولگد بسـيار زدم(؟!!) فرزنـدش بـيرون جست و مـردم بغـــداد را به فريادرسی خواند و گفت قمّی رافضی پـــدرم را كشت. مردم پيرامونم گرد آمدنـد، من نـيز سـوار اسب شـدم و گفتم آفرين بر شما بغداديان كه عليه غريـبی مظلـوم، از ظـالم طرفداری می‌كنيد. من مردی سـنّی و از همـدانم و اين شـخص بــرای اينكه حقّم را ندهد مــرا قمیّ رافضی می‌خوانــد. مــردم مخالف او شدند و می‌خواستند وارد دكّانش شوند. مردم را آرام كردم. صاحب سفته متعهّد شد كه مال مرا تمام شد.

خوانندة محترم بنگر كه چگونه به عنوان وكيل و نائب امام به سادگی دروغ می‌گفتند و به زور از مردم پول می‌گرفتند! كليـنی اين قصّه‌ها را به عنـوان علـوم و معـارف أئمّه در «كـافی» - كه آن را بهترين كتاب حديثی می‌دانند – جمع كرده است!!

تذكّر: شيخ مفيد قصّة فـوق را در «الإرشـاد» (ج 2 ص 362) آورده است!

فردی مجهول الحال به نـام «بـدر» كه غلام يكی از دربارِيـان بنی عبّاس موسوم به «احمد بن الحسن» بـوده، معجـزه‌ای نقل كرده كه دلالت بر اطّلاع از مـافی الضّـمير مـردم دارد و چنانكه بارها گفته‌ايم ادّعـايی مخـالف قـرآن اسـت. در اين روايت نـيز طبق معمول امام ناديده، پول تقاضا كرده است!

* حـديث 17- از فـردی مجهـول نقل شـده و خواسـته‌اند به صـورت غـير مسـتقيم از فـرد ضـعيفی به نـام «محمّد بن أبی عبدالله عـون الأسـدیّ» (ر. ك. ص 332 و 630 كتـاب حاضـر) تعريف كنند!

تذكّر: شيخ مفيد اين روايت بی‌اعتبـار را در «الارشـاد» (ج 2، ص 363 و 364) آورده است!

* حديث 18- حديثی است مجهول كه می‌گويد امـام تقاضـای پول كرده است.

تذكر: شيخ مفيد اين حديث را در «الارشاد» (ج 2، ص 364) آورده است!

* حـــديث 19- حـــديثی است از قـــول «حسن بن عيسی العريضی» كه مجهول و بی‌اعتبار است.

* حـديث 20 و 22 و 26- طبق معمـول امـام ناديـده، مـال تقاضا كرده است!

* حــــديث 21- از قـــول مجهـــولى است به نـــام «حسن بن خفيف»

* حديث 23 و 28- چنانكه قبلاً نيز اشاره كـرديم بنا به اخبـار اين باب عمدة توجّه امام غائب، فرسـتادن نامه و مطالبة سـهم امام بـود كه با جـدّيّت از مـردم مى‌گرفته امّا اگر مـال بيشـترى فرستاده مى‌شد مقدار اضافه را مسترد نمى‌كـرد!! بنابه حـديث 23، چهار صد و هشتاد درهم از سهم امام نزد كسى جمع شد و او بيست درهم از مـال خـود بر آن افـزود و پانصد درهم بـراى ناحيه فرســتاد. با اينكه به وى گفته شد بيست درهم آن ســـهم امام نيست و از آن توسـت، امّا به او مسـتردّ نشـد! حـديث 28 نيز مى‌گويد ناحيه پانصد دينار مى‌خواست به همين سبب، بــابت طلب خــود دكّان‌هــايى را كه بهــايش پانصد و سى دينــار بــود، گرفت بدون آن كه سى دينار ما به التفـاوت طلب خـود و قيمت مغازه‌ها را بپردازد!!

تـذكّر: شـيخ مفيد دو حـديث فـوق را ذر «الارشـاد» (ج 2 ص 365 و 366 و 367) آورده است!

* حــــــديث 24- «حســــين بن محمّد الأشـــــعرىّ» كه او را مى‌شناسيم[1] مى‌گويد پس از وفات حضـرت عسـكرىّ، بـراى دو تن از نماينـــدگانش نامه آمد كه به كارشـــان ادامه دهند و بـــراى نفر سوّم نامه‌اى نيامد. پس از مدّتى خبر مرگ نمايندة سـوّم به ما رسيد!

* حـــديث 25 و 29- از مصـــاديق بـــارز «المعـــنى فى بطن الشّـاعر» اسـت! راوى آن همــان «محمّد بن صـالح» است كه حديث پانزدهم همين باب از اوسـت. حـديث 29 نـيز بهـتر از آن نيست.

* حــــديث 27- مهملى به نـــام «عيسى بن نصـــر» مى‌گويد مهملى به نـام «علىّ بن زيـاد الصّـيمرىّ» از امـام غـائب كفـنى درخواست كــرد. امــام جــواب فرســتاد كه تو در ســال هشــتاد مى‌ميرى و او همان سال مرد! اين ادّعا مخالف قــرآن است كه فرموده:

﴿ [illegible] ﴾ (اللقمان / 34)

«هيچ كس نمى‌داند كه فردا چه خواهد كرد».

به آنچه دربارة حديث 12 همين باب گفته‌ايم مراجعه شود.

---

[1] - براى آشنايى با او رجوع كنيد به كتاب حاضر صفحه 134 و 406.

تذكّر: شيخ مفيد اين حديث را در «الإرشاد» (ج 2، ص 366) آورده است!

* حديث 30 و 31- به احتمال قـوى مـدّعيان وكـالت و نيـابت جاسوســانى در دربــار داشــته‌اند كه آنها را قبل از ســايرين از تصميمات دربار مطّلع مى‌كرده‌اند. لذا اين دو حديث مى‌گويند از ناحيـه، دسـتور آمد كه مـدّتى از مـردم پـول نگيريد و از زيـارت قبور قريش و حائر خوددارى كنيد، تا شناخته و دستگير نشويد.

چنانكه ملاحظه شد در مهمـترين كتـاب حـديثى ما قصّــه‌هاى فوق را به عنوان دليل وجود و امـامت امـام غـائب ثبت كرده‌اند در حالى كه چندان مربوط به امامت و زعامت نيست. امـام – و در واقع مـدّعيان وكـالت او – جز پـول گـرفتن از مـردم كـارى نمى‌كرده‌اند و كمتر سخنى در باب معارف دين و حقـائق احكـام شريعت كه در ارشـاد عبـاد به كـار آيـد، از او نقل شـده اسـت. اخبار موجود در اين باب چنانكه ديـديم از افـراد مجهـول الحـال نقل شــده كه فاقد اعتبــار اســت. علاوه بر اين، با اينكه شــيعه مدّعى نـوّاب اربعه است ولى در اين بـاب افـراد زيـادى مـدّعى وكالت و نيابت مى‌باشند!! گرچه دليل محكمى حتّى بر وثاقت و صداقت همان چهـار نفر نـيز در دست نيست جز چند روايت كه ناقلين آنها معيوب و ناموثوق‌اند! (فتأمّل جدّا)

ناگفته نماند رواياتى كه ملاحظه شد، تمام سرماية كلينى بـود كه اقدم محدّثين شـيعه محسـوب مى‌شـود و هر چه به دسـتش رسيده در باب 133 و 182 گرد آورده اسـت! امّا قصّــه‌هايى كه شيخ صدوق – كه حدود پنجاه و دو سال پس از وى وفات يـافت – در «كمــال الــدين» و يا شــيخ طوسى – كه در قــرن پنجم مى‌زيست – در كتـاب «الغيبـه» ذكر كرده‌انـد، نيـاورده اسـت. معلوم مى‌شود قصّه‌هاى مذكور را پس از كلينى جعل كرده‌اند!

183- باب ما جاء فى الاثنى عشر و النص عليهم

در اين بــاب بيست خــبر آمــده كه آقـاى بهبــودى هيچ يک را صـحيح ندانسـته اسـت. مجلسى حـديث 1 و 2 را صـحيح (!!) و حديث 4 را مورد اختلاف و حديث 15 را حسن همطـراز صـحيح و ســند اوّل حــديث 8 را مرسل و ســند دوّم آن را مجهــول و

حـــدیث 18 را مرفـــوع و احـــادیث 6 و 7 و 10 و 14 و 20 را مجهول و بقیّه را ضعیف شمرده است.

بدان که کلینی در این باب قصد داشـته که اثبـات کند امـامت دوازده امام از صدر اسلام معلوم و مشخّص بوده است. صـرف نظر از اینکه از برخی روایات او، سیزده امام به دست می‌آید!!

قبل از بررسی احادیث این بـاب لازم است یـادآوری کـنیم که چون نصّ معتبر شرعی بر امامت أئمّه إثنی عشر وجـود نداشت و پس از وفــات هر یک از ایشــان در میــان پیروانشــان اختلاف نظر بروز کرده و انشعابات فـراوان واقع می‌شد لـذا شـیعیان با این مشکل بزرگ مواجه بودند که چرا قرآن کـریم به موضـوعی تا این انــدازه مهّم و اساسی که اصــلی از اصــول دین است و هدایت امت منوط به اطلاع از آن است، اشـاره‌ای نکـرده است و این دوازده تن توسّط قرآن مانند سایر اصول دین به صــورتی که بر مردم اتمام حجّت شود، معرّفی نشده‌اند؟!

متکلّمین شیعه برای فریب عـوام بهانه‌هـایی تراشـیده‌اند و از آن جمله گفته‌اند همچنانکه در کتاب خدا عدد رکعات نمـاز صـبح نیامده، نام و نشان ائمّه نیز در قرآن نیامده است! در حـالی که آنها به قیــاس مع الفــارق متشــبث شــده‌اند که بطلانش واضح است. عدد رکعات نماز بلکه خود نماز از فروع دین، ولی مسألة امـامت از اصـول دین است و اگر از قـرآن کـریم بیـان فـروع انتظار نرود قطعاً بیان واضح اصول دین انتظار می‌رود.[1]

گـــروهی دیگر بـــرای رفع این نقیصه و اشـــکال بـــزرگ و به منظــور جــبران کمبــود نصّ در این موضــوع، به جعل احــادیثی پرداختند که کلیــــنی آنها را در کتـــابش از جمله در بـــاب 183 جمع‌آوری کرده است. از جملة این جعلیّـات احـادیث لـوح است که دربارة آنها باید توجّه داشته باشیم:

اوّلا: اگر احـادیث این بـاب (احـادیث لـوح) حقیقت می‌داشت دیگر به طرح مسألة «بداء» نیازی نبود، زیرا در صورت معـرّفی و اعلام أئمّه از صدر اسلام – چنانکه احادیث لوح ادّعا کرده‌اند – دیگر به هیچ وجه اسماعیل (پسر حضرت صادق) قبل از موسی و محمّد (پسر حضرت هادی) قبل از حسـن، به امـامت معـرّفی نمی‌شدند.

---

[1] - در این موضوع مفید است که رجوع شود به «شـاه راه اتحـاد» ص 93 تا 95.

ثانیاً این اخبار با احـادیث ابـواب قبلی موافق نیست که از آن جمله است: حدیث اوّل باب 118 که ابوبصیر اطّلاعی از حـدیث لوح جابر – و نظایر آن – ندارد و امام نیز می‌فرماید امـامت هر امـامی یکی پس از دیگـری نـازل می‌شـود و نمی‌فرماید که امامت أئمّه قبلاً در شرع – توسّط لوح جابر و امثال آن – تعیین و اعلام شـده اسـت. و حـدیث پنجم بـاب 128 که نـوة حضـرت سجّاد، امام پس از حضرت صادق را نمی‌شناخت و امام نیز به حدیث لوح جابر اشاره نفرمود! در حدیث هفتم بـاب 128 امـام صادق به نبیرة حضـرت علی فقط پسـرش موسی را معـرّفی نمود و به حدیث لوح اشاره‌ای نکرد و فرمود اگر امام زمانت را نشناختی چنین و چنان بگو و نمی‌گوید پس از من پنج امام دیگر به نام‌هـای فلان و فلان و ..... خواهند بـود و امـام ششم غـائب خواهد شد.

در حدیث ششم و نهم باب فوق، ملاحظه می‌شود که منصـور بن حـازم و فیض بن مختـار و رفقـایش خـبری از حـدیث لـوح ندارند. همچنین ضرور است که مراجعه کنید به آنچه در بررسی حدیث هفتم باب 138 گفته‌ایم (ص 643 تا 649).

حـدیث چهـاردهم بـاب 129 نـیز – چنانکه در حاشـیة کتـاب شـاهراه اتحـاد (ص 169) گفتم دلالت دارد که حضـرت کـاظم ائمّة پس از خـود را نمی‌شـناخت و الاّ نمی‌فرمـود خـبر امـام حضرت رضا در خواب به من اعلام شده و تا از جـانب پیغمـبر و حضـــرت علی خـــبر نرسد به کسی از خانـــدان ما وصـــیّت نمی‌شود!

حــدیث هفتم بــاب الکفر[1] که دلالت دارد، «زراره» حضــرت باقر را خوب نمی‌شناخت و می‌پنداشت که حضرتش علم بحث و منـاظره نـدارد و سـپس به اشـتباه خـود پی بـرد. چنانچه این مســأله حقیقت می‌داشت که أئمّة اثنی‌عشر و پدرانشــان قبلاً معرّفی شده بودند، لااقلّ خبرش به أمثال «زراره» می‌رسـید و او می‌دانست که حضرت ابو جعفر محمّد بن علی امـام امت و

---

[1] - اصول کافی، ج 2، کتاب الایمان و الکفر (باب الکفر) ص 385 و صحیح الکافی ج 1 ص 120 حدیث 402 – همچـنین حـدیث سـوّم بـاب أصـناف النّاس، (ص 382 و 383) نیز دلالت دارد که وی بـا امـام بحث و مجادلـه می‌کرد و قول امام را به راحتی نمی‌پذیرفت. این مسأله سبب شده کـه دکّانداران توجیهات مختلفی برای این موضوع ببافند که صـرف ادّعاسـت و متّکی به دلیل نیست.

منصـوب و منصـوص شـارع است و اعلم مـردم زمانة خـویش است. و نظایر این احادیث.

استاد «بهبـودی» پس از اینکه تصـریح می‌کند اصـحاب أئمّـه، امام بعدی را نمی‌شناخته‌اند و به همین سبب از هر امام دربـارة جانشـینش سـؤال می‌کرده‌اند[1]، می‌نویسـد: «بـدین سـبب با در گذشت هر امـام از أئمة اهل بیت، شـیعیان با اینکه در میانشـان فقهـای بـزرگ و متکلّمین و حفّـاظ حـدیث و امنـای دین وجـود داشت امّا در امام قـائم بعـدی اختلاف می‌کردند و نمی‌دانسـتند به که اقتداء نمـوده و امـور خـود را به که ارجـاع دهنـد! اگر این روایـات فـراوان دربـارة کلّیّة أئمّه که از زمـان غیبت صـغری یا کمی پیش از آن بر ایمان روایت می‌شود، در اختیـار و دسـترس آنـان می‌بـود، این انـدازه اختلاف و فرقه‌هـای مختلفی میـان شـیعیان دوران [حضـور] أئمّه پیـدا نمی‌شـد»[2]. «احـادیثی که دربارة منصوصیّت أئمّة [دوازده‌گانه] از قبیل حدیث لـوح [جـابر] و غـیر آن [در کتب دیـده می‌شـود] همگی در زمـان غیبت و حیرانی مـردم یا کمی قبل از آن جعل شـده است و إلاّ اگر این نصوص فراوان نزد شیعیان امامی موجود بـود، در شـناخت أئمّة طاهرین به این اختلاف شدید دچـار نشـده و اسـاطین مـذهب و بزرگان حـدیث، سـالها دچـار حـیرت و تردید نمی‌شـدند و نیـازی نبـود که با این کـثرت به تـألیف کتـبی در اثبـات غیبت و زدودن حیرت از قلوب امت بشتابند».[3]

مخفی نماند که برادر مجاهد ما جنـاب «قلمـداران»: احـادیث این باب را در کتاب شریف «شاهراه اتحـاد» (فصل «نظـری به احـادیث نصّ و ارزیـابی آنهـا» و فصل أئمّه از این نصـوص خـبر نداشتند») مـورد تحقیق و بررسی قـرار داده اسـت. مطالعة دو فصل مـذکور بـرای اطّلاع از اعتبـار روایـات این بـاب ضـروری اسـت. ما راه او را پی می‌گـیریم و مطـالبی را به اختصـار به عرض می‌رسانیم:

* حدیث 1 و 2- منقـول است از «أبی هاشم داود بن القاسم الجعفـری» که قبلاً با او آشـنا شـده‌ایم (ص 96 و 626) وی روایات ضدّ و نقیض دارد. چنانکه در کتاب «شاهراه اتحاد» گفته

---

[1] - در این موضوع رجوع کنید به کتاب شریف شاه راه اتّحاد (ص 248 بـه بعد) فصل «اصحاب أئمّه از نصوص بی‌خبر بودند».

[2] - معرفه الحدیث، مرکز انتشارات علمی و فرهنگی، ص 94.

[3] - معرفه الحدیث، ص 109.

شده، در حدیث دهم باب 132 وی امـام پس از حضـرت هـادی را نمی‌شناخته أمّا در حدیث اوّل و دوّم باب 183 از طریق امام جواد قول خضر را دربارۀ دوازده امام شنیده است!!

راوی دوّم حــدیث «احمد بن بــرقی» است که قبلاً معــرّفی شـده اسـت. (ص 80) به قـول علمـای رجـال اکـثر روایـات او احادیث مرسل و یا منقول از ضعفاست. آقای بهبودی دربـارۀ او نوشته است: «وی حدیث را به نحو و جـاده و بی‌آنکه نسخ واقع و درست را از نسخ جعلی تمییز دهـد، نقل می‌کـرد! پس از تتبّع در مرویّات او دریافتم که در بسیاری از مـوارد از نسخ جعلی که منسوب به ثقات اسـت، حـدیث نقل می‌کند[1]! از آن جمله است حدیث ابو هاشم داود الجعفری [حدیث 1 و 2 باب 183 که شیخ صــدوق در «علل الشّــرائع» (ج 1 ص 90) و «عیــون اخبــار الرّضا» (ج 1 ص 65) و کلینی در «کـافی» (ج 1 525 و 526) آورده‌اند. الفـاظ این حـدیث خصوصـاً در پاسخ مسـائل سه گانه .... شبیه ترّهات قصّه‌پردازان است[2]. با [توجّه بـه] این که همین حـدیث به نقل از داود الجعفــری در تفســیر [علیّ بن ابــراهیم] قمّی .... آمــده امّا جــواب مســائل با آنچه صــدوق و کلیــنی آورده‌اند تفـاوت فـاحش دارد و همین دلیل فسـاد و بی‌اعتبـاری حــدیث است .... از گفتگــوی میــان محمّد بن یحــیی العطّــار و استادش محمّد بن الحسن الصفّار که کلینی پس از ذکر حــدیث، نقل کرده است ..... می‌توان دریافت اصحاب [حدیث] بر ضعف وی و غیر قابل احتجاج و اسـتناد بـودن حـدیثش، موافق و متّفق بوده‌اند چنانکه ابو جعفر حسن الصــفّار که خــود در اخذ حــدیث متساهل بود، نمی‌گوید که برقی ثقه است و می‌توان به حدیثش احتجاج کرد».[3]

متن حدیث نیز مخالف است با حدیث اوّل بـاب 63 کـافی که می‌گوید اگر دو امــام باشــند، یکی از آن دو ســاکت است و

---

[1] - از جمله احادیث او حدیث باب 169 کافی اسـت. حـدیث چهـارم (بـاب فی صنوف اهل الخلاف) از جلـد دوّم کـافی (ص 410) را او نقـل کـرده است. حدیث مذکور مدّعی است که امام بـاقر یـا صـادق (ع) فرمودنـد: اهل مکّه آشکارا به خدا کفر می‌ورزند و اهل مدینـه هفتـاد برابـر از آنهـا خبیث‌تراند!!

[2] - برای اطلاع از چند و چون این جواب‌ها رجوع کنید به «شاه راه اتّحـاد» ص 363 به بعد – از این حدیث معلوم می‌شـود کـه «خضـر» خرافیّـون، بی‌سواد بوده زیرا این جواب‌های مضحک را پذیرفته است!

[3] - معرفه الحدیث، ص 109.

مخـالف است با روایـات بـاب 115 که می‌گویند امـام بعـدی در آخــرین لحظهٔ حیــات امــام قبلی، از علــوم و شــؤون امــامت برخوردار می‌شود. زیـرا در اینجا امـام حسن در زمـان امـامت پدرش ساکت نیست بلکه در زمان حیـات سـلمان – که متوفّـای سال 35 هجری است – یعنی حدّ اقل پنج سـال قبل از شـهادت علی، علــوی امـــامت به وی منتقل شـــده اســـت! وانگهی می‌بایست این ماجرا در اوائل خلافتش همراه پسـرش حضـرت مجتبی به مکّه رفته باشد. متاسفانه کلینی به اختلاف احادیث با یکدیگر توجّه ندارد.

* حـدیث 3- مشـهور به حـدیث لـوح جـابر است که علاوه بر کلیـنی بسـیاری از علما از جمله صـدوق در «کمـال الـدین» و «عیون اخبار الرّضا» و شـیخ حـرّ عـاملی در «اثبـات الهـداه» و سـایرین در کتب خـویش آورده‌انـد. پیش از بررسی متن حـدیث یکی از روات آن را معرّفی می‌کنیم:

صرف نظر از «محمّد بن عبدالله» که مجهول اســت، یکی از روات این حـدیث «ابو الخـیر صـالح بن أبی حمّـاد الـرّازی» نـام دارد که ضعیف و معیوب اسـت. مرحـوم غضـائری او را ضـعیف شمرده و نجاشی امر او را نامعلوم دانسته که هم اخبار منکر و هم اخبـار خـوب دارد. اخبـار او دلالت بر ضـعف او دارد از جمله همین حدیث لوح جابر و یا حدیث 303 روضهٔ کـافی که از قــول فـرد خطّـابی[*] و ضـعیف و فاسد العقیـده‌ای به نـام «مفضّـل بن عمــر» نقل کــرده که من و شــریکم قاسم و نجم بن حطیم و صالح بن سهل در مدینه مشـغول منـاظره بـودیم که نظر دادیم «أئمّه پروردگارنـــد»!!! یکی از ما گفت ما به امــــام صــــادق نزدیکیم و امام از ما تقیّه نمی‌کند برخیزید برویم از او بپرســیم. چــون نزدیک خانهٔ آن حضـرت رسـیدیم دیـدیم حضـرتش بـدون کفش و عبا در حالی که موهایش راست ایستاده از خانه بـیرون آمد و فرمود: نه، نه، ای مفضل، ای قاسم، ای نجم

[illegible] (الانبیاء / 26-27)

«نــه، بلکه آنــان بنــدگانی گرامی‌اند که در گفتــار بر او پیشی نگیرند و ایشان به فرمانش عمل می‌کنند».

---

[*] - خطّابیّه پیروان أبو الخطّاب را گویند کـه معتقـد بودنـد حضـرت صـادق خداست و ابو الخطّاب رسول اوست!!

اوّلاً: خواسته بگوید امـام علم غیب داشـته و از گفتگـوی ما با یکـدیگر مطّلع بـوده، که این ادّعا خلاف قـرآن اسـت. ثانیـاً: آیة مذکور مربـوط به أئمّه نیست و چنانکه حضـرت امـیر در خطبة 91 «نهج البلاغــه» فرمــوده از اوصــاف ملائکه است و قطعــاً حضرت صادق از این موضوع به خوبی مطّلع بوده است.

نمونة دیگر حدیث 305 روضة کـافی است که قبلاً آن را نقل کرده‌ایم[1]. چـنین کسی حـدیث لـوح را از قـول «بکر بن صـالح» نقل کـرده که او را نـیز معـرّفی کـرده‌ایم (ص 251) ولی بـرای اینکه به خوانندگان یادآور شویم که او چه جانوری است در اینجا نـیز نمـونه‌ای از روایـاتش را می‌آوریم. وی از قــول «سـلیمان الجعفـری» می‌گوید امـام رضا فرمـود: طـاووس مسخ شـده اسـت. وی مـردی زیبا بـود که همسر مـردی مـؤمن دوسـتش می‌داشت. او نیز به آن زن دست یافت و با او زنا کـرد. زن نـیز با نامه ارتباط خود را با او حفظ کرد. خداوند – عزّوجّل – آن دو را به صورت دو طاووس نر و ماده مسخ فرمـود. لـذا گوشت و تخم این پرنده خورده نمی‌شود[2]!! می‌پرسـیم آیا حیـوان بـدتری نبود که خدا آنها را بدان صورت مسخ فرمایـد؟ چـرا خـدا آنها را به گـراز و گفتـار و خفـاش و نظـایر اینها مسخ نفرمـود؟! چـرا حضـرت امـیر که در خطبة 165 نهج البلاغه مطـالب زیـادی در عجــائب خلقت طــاووس بیــان فرمــوده، به این موضــوع هیچ اشاره‌ای نفرموده است؟!

همین آقای «بکـر» حـدیث لـوح را از قـول «عبـدالرّحمان بن ســالم» نقل کـــرده که علمـــای رجـــال از جمله علاّمة حلّی و ممقانی او را مجهول و ضعیف شمرده‌اند. حـال چگونه می‌تـوان چنین حدیثی را پایه و سند مذهب قرار داد؟!

چون محقّق مجاهد مرحوم «قلمداران»: متن و ترجمة حدیث لـوح را در کتـاب «شـاهراه اتحـاد» (ص 173 به بعـد) آورده و اشکالات آن را بیان فرموده است لذا مطـالب ایشـان را تکـرار

---

[1] - ر. ک. کتاب حاضر صفحه 124 شماره 6.

[2] - عدّة من اصحابنا عن أحمـد بن محمّـد عن بکـر بن صـالح عن سـلیمان الجعفری عن أبی الحسن الرّضا قال: الطّاووس مسخ. کـان رجلاً جمیلاً فکابر امرأة رجل مؤمن تحبّه فوقع بها ثمّ راسـلته بعـد. فمسـخها اللـه – عزّوجـلّ – طاووسـین أنـثی و ذکـراً و لا یؤکـل لحمـه و لا بیضهـ. (فـروع کافی، ج 6، باب جامع فی الدّوابّ الّتی لاتؤکـل لحمهـا، ص 247، حـدیث 16).

نکرده و به خوانندگان توصیه می‌کنیم به کتاب مذکور رجوع کنند و در اینجا به ذکر برخی از عیوب حدیث اکتفا می‌کنیم:

1- بدان که حدیث لوح را شیخ صدوق در «کمال الدّین» و «عیون اخبار الرّضا» نقل کرده که چنین آغاز می‌شود: حضرت باقر قبل از وفاتش و در حال احتضار، فرزندش حضرت صادق را نزد خود خواند تا عهد امامت را به او واگذارد. برادر آن حضرت، جناب «زید بن علیّ بن الحسین» نیز در آن مجلس بود و به امام باقر گفت: [چه خوب بود] اگر دربارۀ من مانند امام حسن و امام حسین رفتار می‌کردی. یعنی همچنان که امام حسن، امامت را به برادرش امام حسین واگذار فرمود، تو نیز امام را به من واگذار کن، (معلوم می‌شود که جناب زید نمی‌دانسته که امام پس از حضرت باقر کیست! اگر حدیث لوح حقیقت می‌داشت، امام سجّاد فرزندش جناب زید را بی‌خبر نمی‌گذاشت. چگونه «عبدالرّحمان بن سالم» بی‌اعتبار، صد و چند سال پس از هجرت از مفاد لوح با خبر شد امّا فرزند حضرت سجّاد، جناب «زید»: – که از بزرگان مجاهدین و شهداء است، بی‌خبر بوده است؟! فتأمّل) حضرت باقر برای قانع کردن جناب زید در این موضوع که امر امامت از قبل به امر الهی تعیین گردیده و قابل تغییر نیست فرمود امانت [امامت] به مانند عهود و رسوم و فرمان‌ها نیست بلکه امامت از اموری است که از قبل دربارۀ حجج الهی [تعیین شده] که باید به چه کسی سپرده شود. سپس برای تاکید بر سخن خویش و قانع کردن برادرش، جابر را خواند و فرمود آنچه از لوحی که در دست مادرم حضرت زهرا دیده‌ای بیان کن ... الخ. لازم است یادآور شویم که به قول مؤلّف «شاهراه اتحاد»، جابر چهل سال پیش از وفات حضرت باقر که در سال 114 یا 118 بوده، در گذشته بود!!

2- در این خبر به خدا افتراء بسته که فرمود: «فمن رجا غیر فضلی او خاف غیر عدلی عذّبته عذابا لا أعذّب به أحدا من العالمین» پس هر که به جز فضل من امید بدارد و یا از غیر عدل من بترسد، او را چنان عذاب کنم که أحدی از جهانیان را نکرده باشم»!!

صـرف نظر از ایـراداتی که به این جمله وارد است[1] و صـدور آن از حقّ متعال ممکن نیسـت، فـرض می‌کـنیم که این جمله از خداســت، در این صــورت از آنجا که «قبح عقــاب بلابیــان» بر کسی پوشـیده نیسـت، - مگر بر جـاعلین حـدیث – لـذا باید این موضوع را علناً به عموم اعلام فرماید تا پس از ابلاغ، متخلّفین، مستحقّ عذاب و عقـاب شـوند، نه آنکه در نامة خصوصی بگوید که جز عدّه‌ای کذّاب از آن مطّلع نشده‌اند!!

3- در این خـبر گفته شـده: «لم أبعث نبیّـا ..... إلاّ جعلت لـه وصیّاً » من هیچ پیامبری را مبعوث نکردم ..... مگر اینکه برایش وصــیّ قــرار دادم» این جمله صـحیح نیست زیــرا بســیاری از رسـولان خـدا وصـیّ نداشـته‌اند از قبیل حضـرت هـود و لـوط و یونس و یحیی و ... – صلوات صلوات الله علیهم اجمعین -

4- جملة «فضّــلت وصــیّک علی الأوصــیاء» وصــیّ تو را بر اوصیای دیگر برتری دادم» نیز با اعتقاد متأخّرین شـیعه که أئمّه را از همة انبیــاء – جز نــبیّ اکــرم - بــالاتر می‌داننــد، و حتّی معتقدند حضـــرت عیسی پشت سر امـــام دوازدهم نمـــاز می‌خواند، موافق نیست.

5- جملة «اکرمتک بشبلیک و سبطیک حسن و حسـین » تو را به دو نواده‌ات حسن و حسین گرامی داشتم»!! صـحیح نیسـت. زیـرا رسـول خـدا قبل از آنکه دخـتر یا نـوه‌ای داشـته باشد به فضل و کــرم الهی با نبــوّت اکــرام شــده بــود و فرزنــدان و بستگانش به واسطة او از نعمت عظمای هدایت برخوردار شده و بندة گرامی خـدا گردیده‌اند و هیچ کس به سـبب فرزنـدش به کرامت نبوّت نرسـیده است زیـرا در این صـورت ولد از والد به نبوّت سزاوارتر خواهد بود.

6- از علائم کــذب این خــبر آن است که می‌گویــد: «جعلت حسیناً خازن وحیی» امام حسین را خزانه‌دار وحی خویش قــرار دادم»!! و در مورد امام رضا می‌گویـد: «من أضـع علیـه أعبـاء النبــــوه » او کسی است که بارهــــای نبــــوّت را بر دوش او می‌گذارم»!! و در مورد امام هادی می‌گوید: «أمینی علی وحیی » او امین وحی من است»!!

از خواننـده می‌خـواهیم به آنچه در بررسی احـادیث بـاب 69 گفته شد، مراجعه کند. در اینجا فقط یـاد آور می‌شـویم که اوّلاً:

---

[1] - این اشکالات را در «شاه راه اتّحاد» ص 182 به بعد ببینید.

بارهای نبوّت بر دوش هر که قـرار گـیرد او نـبیّ خواهد بـود و لا غیر و پس از نبیّ اکرم بر عهـدۀ هیچ کس قـرار نـدارد و دیگر به هیچ کس وحی نمی‌رسد و فقط آن حضــرت امین وحی الهی در میـان مـردم بـوده است و هر که مـدّعی وحی و خـزانه‌داری وحی و بر دوش داشتن بار نبوّت باشد، چنانکه گفتیم (ر. ک. ص 354) از اسلام خارج است.

ثانیاً: خدا به رسول خود فرموده:

[illegible]

(الانعام / 50)

«(ای پیامبر) بگو به شما نمی‌گویم که خـزائن خداوند نـزد من است و [بگو] غیب نمی‌دانم».

و فرموده:

[illegible]

(الحجر / 21)

« و هیچ چیز نیست جز آنکه خزائن و گنجینه‌هایش نـزد ماست و آن را جز به اندازه‌ای معلوم فرو نمی‌فرستیم».

چنانکه ملاحظه می‌شود قرآن تصریح فرموده که خـزائن نـزد پیامبر نیست (پس حضرتش خازن نیست) بلکه نزد خداست.

(فتأمّـل) چنانچه پیـامبر خـازن نباشد چگونه خلیفه‌اش خـازن خواهد بود؟! افلا تعقلون؟

حضرت امیر که کلیـنی و نظـایرش، ارادت به آن حضـرت را ادّعا دارند! - نـیز خـزائن را در دست خـدا دانسـته و در وصـیّت خـود به امـام حسن فرمـوده: «و اعلم أنّ الّـذی بیـده خـزائن السّـماوات و الارض قـد أذن لـک فی الـدّعاء» و بـدان کسی که خزانه‌های آسمان‌ها و زمین به دست اوست تو را رخصت و اذن دعا [به درگاهش] داده است» (نهج البلاغه، نامۀ 31).

امّا جاعل بی‌خبر از اسلام و قرآن، امام را خـازن وحی و علم خدا دانسته است!!

7- در این خبر می‌گوید: «جعلت کلمتی التّامّـه معـه و حجّـتی البالغة عنده » کلمۀ تامّۀ خود را با او و حجّت رسای خود را نزد او قــرار دادم». در حــالی که اگر مقصــود از کلمۀ تامّه و حجّت بالغه، قرآن باشد که نزد همۀ مسلمین بـوده و انحصـاری نیست و اگر حجت دیگری است که خـدای مهربـان باید آن را به مـردم عرضه فرماید و چـیزی را که عرضه نکـرده چگونه بـرای مـردم

اتمـــام حجّت می‌شـــود؟ گرچه جاعل روایت نمی‌دانســـته و یا تجاهل کرده که خداوند در قرآن هر حجّـتی پس از انبیـاء را نفی فرموده است. (النساء / 165)

8- می‌گویـد: «بعترتـه أثیب و اعـاقب» به سـبب عـترت او (امام حسین) ثواب و عقاب می‌دهم»!! این سخن باطل و ضدّ کتاب خداست زیرا قرآن فرموده ثواب و عقاب به ایمان و عمل صالح است. قرآن می‌فرماید:

  (الجاثیه / 22)

« تا هر که بدانچه کسب کـرده اسـت، پـاداش [یا کیفـر] داده شود».

خدا نفرموده ثواب و عقاب به عـترت است و لفظ «عـترت» در قـرآن نیامـده اسـت. اگر ثـواب و عقـاب به عـترت مربـوط می‌بود، لازم بـود که قـرآن بیـان فرمایـد. علاوه بر این، ثـواب و عقاب خود عترت به چیست؟

9- در وصف امــام بــاقر گفته اســت: «ابنــه شــبه جــدّه » فرزندش شبیه جدّ اوسـت». در حـالی که چـون نامه خطـاب به خود پیـامبر است باید می‌گفت «ابنـه شـبهک» فرزنـدش شـبیه توســـت» و کلمة «جـــدّه» بـــرخلاف عـــادت و بر خلاف بلاغت است.[1]

10- دربارة مـدفن امـام رضا می‌گویـد: «یـدفن فی المدینـه الّتی بناها العبد الصّالح» در شهری که بنـدة صـالح (ذو القـرنین) آن را بنا کــرده است دفن می‌شــود»! مشــهور است که شــهر هرات را ذو القرنین بنا نهـاد. امّا همه می‌دانند که امـام رضا در این شــهر دفن نشد بلکه در خانة «حمید ابو قحطبــه» به خــاک سپردهٴ شد که در چهار فرسخی طوس قرار داشت و این شــهر فرسنگها با هرات فاصله دارد!

11- دلیل دیگر بر کذب این خبر آن است که می‌گوید خــدا از امین وحی و رسولش تقیّه کرده و نـام امـام دوازدهم را به رمز «م ح م د» بیان کرده است؟!!

12- در این خبر «جابر» مکرّراً در محضر حضرات صـادقین قسم می‌خورد و خدا را شاهد می‌گـیرد. آیا مگر امـام در سـخن او تردید داشت که مکرّر سوگند می‌خورد؟ چه خوب گفته‌اند که از نشانه‌های دروغگویی بی‌سبب قسم خوردن است!

---

[1] - مقایسه کنید با «شاه راه اتّحاد»، ص 178، حاشیه سوم.

13- دربارۀ حضرت صادق گفته: الرّاد علیه کـالرّادّ علیّ» هر که او را نپـذیرد و ردّ کند مانند کسی است که مـرا ردّ کنـد»! و راجع به امام جواد می‌گویـد: «لایـؤمن عبـد بـه إلا جعلت الجنّـة مثـواه » هر بنـده‌ای که به او ایمـان آورد اهل بهشت اسـت»! (پس هر که به او ایمان نیاورد اهل دوزخ خواهد بود)! حال جـای سؤال است مگر ایمان به امـام نـیز اصـلی از اصـول دین است که باید به او ایمان آورد؟ اگر امـام و امـامت از اصـول دین بـود چـرا در قـرآن هیچ ذکـری از آن نیسـت؟! در حـالی که قـرآن متکفّل بیان اصول دین و اصول ایمان است. اگر بـرای سـعادت اخروی، ایمان به امـام لازم می‌بـود، بی‌تردید خـدا لااقـلّ در یک آیه آن را ذکر می‌کـــرد، مثلا می‌فرمـــود: «و من یکفر بالله و ملائکته و کتبه و رسـله (و ائمـه) و الیـوم الآخر فقد ضـلّ ضـلالا بعیداً» امّا چنین نفرموده است.

علاوه بر این پر واضح است که رابطۀ «رادّ الرّسول» با «رادّ الله» رابطۀ تساوی نیست بلکه رابطۀ عموم و خصـوص مطلق است و چه بسیار است «رادّ الرّسول» که «رادّ اللــه» نیست و فی المثل از اهل کتاب است.

[illegible]

(الأنعام / 144)

قطعاً خدای متعال در سخنش از چـنین خطـایی مـنزه اسـت. (فتأمّل دون العصبیّه).

بدین سـبب است که می‌گـوییم جاعل حـدیث مجعـولی که در «غایه المرام» آمده است[1] از جاعل حدیث فوق، دقّت بیشـتری در جعل حدیث به خـرج داده اسـت. در آنجا وی به جـای خـدا از قول پیامبر گفته است: «الرّادّ علیه کالرّادّ علیّ».

14- دربارۀ امـام جـواد می‌گوید «**شفّعته فی سـبعین من اهل بیته کلّهم قد استوجبوا النّار** او را شفیع [مقبول] هفتاد تن از اهل بیت و خانـدانش قـرار داده‌ام که همگی آتش [دوزخ] بر ایشان واجب گردیده است»!!

صـرف نظر از اینکه این حـدیث با حـدیثی دیگر[2] که امـام را شفیع تمام شیعیان شمرده، سازگار نیسـت، با قـرآن کـریم نـیز

---

[1] - برای اطلاّع از مفـاد این حـدیث رجـوع کنیـد بـه «شـاه راه اتحـاد» ص 227.

[2] - ر. ک. «شاه راه اتحاد» ص 200 حدیث هفتم.

موافق نیست. می‌پرسیم آیا کسی حقّ شفاعت دربـارة کسـانی که آتش بر آنان واجب گردیده، دارد؟ پس چـرا خـدای تعـالی به رسول خود فرموده:

[illegible] (الزّمر / 19)

«آیا کسی که فرمان عذاب علیه او ثابت گردیـده آیا پس تو او را که در آتش است می‌رهانی»؟.

و چرا خدا دربارة همسران حضرت نوح و لوط فرموده:

[illegible] (التحریم / 10)

« خداوند بـرای کسـانی که کفر ورزیدند مثـالی زده اسـت: همسر نوح و همسر لوط که زیر [سایه و سرپرستی] دو بنـده از بندگان نیکوکردار و صالح ما بودند و به آن دو خیـانت کردند و این دو [پیـامبر] کـاری [به نفع آن دو] در برابر خـدا [نتوانسـتند] کـرد و بی‌نیازشـان ننمودند و [به آن دو] گفته شد [همراه دیگر] وارد شوندگان به آتش وارد شوید».

و شفاعت حضرت نوح در مورد پسرش مقبول نیفتاد و خـدا دربارة او فرمود:

[illegible] (هود / 43)

«پس او در شمار غرق شدگان بود».

پس انبیاء نمی‌توانند اهل خود را از عذاب خدا نجات دهنـد، تا چه رسد به دیگران.

15- در خاتمة حـدیث، ابو بصـیر به «عبـدالرّحمان بن سـالم» گفته این خـبر را به کسی نگو مگر اهلش! می‌پرسـیم پس چـرا این خبر مفید (!!) به ضـعیفی چـون بکر بن صـالح» و صـالح بن ابی حمّاد» رسـیده؟!. آیا مسـلمانان که به خـدا و معـاد و پیـامبر ایمـان داشـته و بنا به فرمـان شـرع دربـارة بزرگـان دین غلـوّ نمی‌کنند و قـرآن می‌خوانند و نمـاز اقامه می‌کنند و سـخن بی‌دلیل را نمی‌پذیرنـد، اهلیّت شـنیدن این خـبر را ندارند ولی افـراد منحـرفی چـون «ابن سـالم» و «ابن صـالح» و «ابن ابی حماد» و امثال ایشان اهلیّت آن را دارند؟!

اگر این خـبر از حقـایق شـریعت است و با آن یکی از اصـول دین اثبات می‌شود چرا باید فقط ضعفا از آن آگـاه شـوند و بقیّة امت از دانستنش محروم بمانند؟!

دیگر آنکه بنا به فرمودة قرآن، هر مؤمنی می‌تواند به درگاه الهی بگوید
(الفرقان / 74)
« پروردگارا ما را پیشوای اهل تقوی قرار ده».
و امامت منحصر به عددی معیّن نیست.
16- ابوبصیر که این روایت در تنصیص بر دوازده امام از قول اوست، خود از متحیّرین بوده و امام پس از حضرت باقر را نمی‌شناخته، از این‌رو برای اینکه بداند آیا «جعفر بن محمّد» امام است یا نه، آن حضرت را امتحان کرد تا مطمئن شود که وی امام است! چنانکه نقل شده که او گفته است بر امام صادق وارد شدم و می‌خواستم همچنانکه پدرش امام باقر به من دلائل امامتش را ارائه کرده بود، آن حضرت نیز چنین کند. لذا با حال جنابت بر آن حضرت وارد شدم، امام به من اعتراض کرد که آیا با حال جنابت بر من وارد می‌شوی؟! گفتم عمداً [و به قصد آزمایش] و به منظور آنکه دلم آرام گیرد، چنین کردم ... از آن پس به امامت آن حضرت قائل شدم.[1]
* حدیث 4- یکی از روات آن «أبان بن أبی عیّاش» است که به قول استاد بهبودی (معرفه الحدیث، ص 99) شیعه و سنّی او را ضعیف و متروک الحدیث می‌دانند. حدیث مدّعی است که حضرات حسنین همراه پسر عمویشان «عبدالله بن جعفر الطّیّار» با معاویه در جلسه‌ای گرد آمدند! از جاعل حدیث می‌پرسیم معاویه که از زمان عمر حکومت شام را در دست داشته، کی و کجا با حضرات حسنینم و ..... جلسه‌ای تشکیل داده است؟! لابدّ در جلسة امضاء معاهدة صلح بین امام حسن و معاویه! جالب است که «ابن عباس» که علی و فرزندانش را منصوب من عند الله نمی‌دانست – قول عبدالله را تأیید کرده است!
* حدیث 5 و 8- مجلسی دربارة حدیث پنجم می‌گوید «حنان بن السّرّاج» تصحیف «حیّان السّرّاج» است. حیّان و «أبو

[1] - عن أبی بصیر، قال: دخلت علی أبی عبدالله و أنا أرید أن یعطینی من دلائل الامامه مثل ما أعطانی ابو جعفر فلمّا دخلت و کنت جنبا فقال یا أبا محمّد ما کان ذلک فیما کنت فیه شغل، تدخل علیّ و أنت جنب؟! فقلت: ما عملته إلاّ عمداً. قال: أولم تؤمن؟ قلت: بلی ولکن لیطمئنّ قلبی! قال: یا أبا محمّد: قم، فاغتسل فقمت و اغتسلت و صرت إلی مجلسی و قلت: عند ذلک إنّه امام. (وسائل الشّیعه، ج 1، ص 490، حدیث 3 و تنقیح المقال، ممقانی، ج 2، باب اللاّم، ص 45).

الطّفيل عـــامر بن واثلـــه» هر دو كيســانی مــذهب بودنـــد!! می‌پرســيم اگر راست می‌گويند چــرا خــود مــذهب كيســانيّه را برگزيدند؟! ملاحظه كنيد كه از قـول چه كسـانی نصّ بر امـامت أئمّة اثــنی عشر آورده‌انــد! «داود بن ســليمان الكســائی» نــيز مهمل و مجهول است.

جالب است كه جاعل حديث از قول حضرت امير گفته است كه وصیّ پيامبر دقيقاً سی سال بدون يک روز كم و زياد ضـربت می‌خورد. در حالی كه به قول مجلسی حضرت علی 29 سـال و 7 ماه پس از پيامبر شهيد شد!

بيان حديث نيز نااســتوار است و در بيـان مقصـود رسا نيست زيـرا می‌گويـد: «**إنّ لمحمّد اثـنی عشـر إمامـاً عـدلاً** » همانا بـرای محمّد دوازده امــام عــادل اســت»! در حــالی كه بــرای رسول اكرم امامی نيست و آن حضرت امام الأئمّه است بلكه بايد می‌گفت: إنّ بعد محمّد اثنی عشر .....

حــديث هشــتم صــرف نظر از اينكه مرسل اســت، دوتن از روات آن يعنی «ابو هارون العبدی» و محمّد بن الحسين» مهمل و مجهول‌انــد. ديگر آنكه می‌پرســيم يهــودی از كجا فهميــده كه جـــواب علی به ســؤال 4 و 5 و 6 درست است يا نـــه؟ مگر خــودش جــواب ســؤالات را می‌دانســت؟ اگر می‌دانست از كجا دانســته بــود؟ جـالب است كه يهـودی سـؤال هفتم را نپرسـيد. روايت دربارۀ اسلام آوردن يهودی نيز ساكت است! اين هم شد روايت؟!

* حديث 6- راوی دوم آن «عمـرو بن ثـابت» به قـول علمـای رجـال از جمله قهپـايی ضـعيف است و به مرويّـاتش اعتمـادی نيست. راوی سوّم يعنی «أبو سعيد العصفوریّ» و راوی چهـارم يعنی «محمّد بن الحسين» نيز مجهول الحال‌اند! يعـنی مجهـولی از مجهولی از ضعيفی حديث نقل كرده است!! متن حـديث نـيز مخالف قـرآن و عقل است زيـرا می‌گويد خداوند متعـال قبل از خلقت مخلوقـات، محمّد،و علی و يـازده فرزنــدش را از نــور عظمت خود آفريـد! ولی قـرآن فرمـوده كه جز حضـرت آدم و همســرش و حضــرت عيسی، انبيــاء از جمله رســول اكــرم بشری مانند سايرين‌اند كه از نطفة آميختة پدر و مادرشان خلق شده‌اند. علاوه بر اين به پيامبرش فرموده: تو اميد نداشـتی كه كتـاب آسـمانی بر تو نـازل شـود. در حـالی كه اگر روح و شـبح پيــامبر قبل از همه چــيز خلق شــده و آن حضــرت به تســبيح و

تقـدیس پروردگـار مشـغول بـوده، دیگر چـرا در زمـان حیـات جسمانی نداند که ایمان و کتب آسمانی چیست و به نزول کتاب آسمانی امیـدوار نباشد (الشـوری / 52 و القصص / 86). قـرآن کـریم فرمـوده که پیـامبر اکـرم نو در آمد رسل نیسـت، پس همچنانکه آنها قبل از خلقت مخلوقات خلق نشده‌اند پیـامبر نـیز از این قاعده مستثنی نیست.

* حدیث 7- چنانکه می‌دانیم مجهول و بی‌اعتبـار اسـت. علاوه بر این نام برادر ناتنی حضرت سجاد را «علیّ بن راشـد» گفته اسـت. در حـالی که به قـول علاّمه شوشـتری در «الاخبـار الدّخیلـه»: اولاً، «علیّ بن راشـد» درست نیست که خـود کلیـنی در خبر دوّم باب 112 نام برادر آن حضرت را «عبدالله بن زید» گفته است.

ثانیـاً، عبدالله بن زید درست نیست بلکه «عبدالله بن زبیـد» درست است.

ثالثاً، وی بـرادر مـادری آن حضـرت نبـود بلکه بـرادر رضـاعی بود!

* حدیث 9- منقول است از «ابی الجارود» که به قـول هاشم معروف الحسنی مـورد بـیزاری امـام بـاقر و امـام صـادق قـرار گـرفت و فرقة «سر حوبیّـه» منسـوب به اوست[1]! ملاحظه کنید که از قول چه کسانی، نصّ بر دوازده امام آورده‌اند!!

جالب است که در این حـدیث از قـول جـابر می‌گوید در لـوح حضـرت زهـرا نـام دوازده تن از اوصـیاء را که فرزنـدان آن حضـرت بودنـد، دیـدم. سه تن از آنها «علی» نـام داشـتند!! در حالی که «علی» نام چهار تن از ائمّه است.

طبق معمول گفته‌اند که این اشتباه از نسّاخ بـوده است و الاّ این حدیث در کتب صدوق و در «الغیبه» شیخ طوسی ذکر شده و در آنجا نام چهار علی دیده شده است. نگارنده گوید البتّه بعید نیست که شیخ صدوق، خود این اشتباه را تصحیح کرده باشد.

* حدیث 10- سند آن در غایت ضعف است. محمّد بن فضـیل (ر. ک. ص 267 کتـاب حاضـر) و محمد بن عیسی بن عبید (ر. ک. ص 182) را می‌شناسیم.

* حـدیث 11 و 12 و 13- دربـارة حـدیث یـازده قبلاً سـخن گفته‌ایم (ص 62). مراجعه شـود. احـادیث مـذکور از مرویّـات

---

[1] - الموضوعات فی الآثار و الاخبار ص 254.

«حسن بن العبّاس بن الحـریش» که پیش از این معـرّفی شـده است (ص 521). در روایت ســیزده می‌گوید حضـــرت علی با استناد به آیة 169 سورة آل عمران به ابـوبکر فرمـود شـهادت می‌دهم که رسول خدا شـهید شد [پس زنـده اسـت] و به خـدا سوگند که زند تو می‌آید و هر گاه نزدت آمد تو یقین کن که خود اوست زیـرا شـیطان نمی‌تواند به شـکل پیـامبر جلـوه‌گر شـود. سـپس دست ابـوبکر را گـرفت و پیـامبر را به او نشـان داد! رسـول اکـرم به او فرمـود: ای ابـابکر به علی و یـازده تن از فرزندانش ایمان بیاور که آنها مانند من باشند مگر در نبوّت و از خلافـــتی که به دست گـــــرفته‌ای توبه کن که در آن هیچ حقّی نداری. سپس پیامبر رفت و دیگر دیده نشد!!

قطعـاً حضـرت علی معنـای آیة مـذکور را بهـتر از سـایرین می‌دانسته و بی‌تردید چنین سخنی نفرمـوده امّا جاعل جاهل آیه را نفهمیده و به آن حضرت افتراء بسته است. آیه دربارة شهداء نفرمـــوده که «**أحیـــاء فی الارض** » در زمین زنده‌اند و روزی می‌خورند» بلکه فرموده «**عنـد الـرّبّ»** گفته نمی‌شـود و روزی خوردن عند الرّبّ در غیر دنیاست. پس بازگشت پیامبر به دنیا یا به زمین، قطعاً دروغ است.

ثانیاً، چرا علی رسول خدا را به سایر افـراد امت که طمع در خلافت نداشتند، نشـان نـداد تا گمـراه نشـوند و تفرقه در میـان امت نیفتد و حجّت بر همه تمام شود و شبهه‌ای بـاقی نمانـد، به علاوه مگر علی محیی الأموات است؟!!

ثالثاً، چـرا علی با کسی که هیچ حقّی در خلافت نداشت و به دسـتور پیـامبر در تـرک خلافت اعتنا نکـرد، بیعت فرمـود و از غاصـبین خلافت تعریف کـرد؟! (ر. ک. همین کتـاب ص 124 و 397 و 413).

* حدیث 14- «علیّ بن سماعه» مهمل است. حسن یا حسن بن عبیدالله» غالی است. هاشم معروف الحسنی نیز این روایت را باطل شمرده است.

* حـــدیث 15- راوی آن «ابو بصــیر» است که روایت ســوّم همین بـــاب نـــیز از او نقل شـــده وی به قـــول هاشم معـــروف الحسنی قابل اعتماد نیست.

* حدیث 16- سند آن به واسطة وجـود «أبـان» و «وشـاء» و «معلّی ابن محمّد» در غایت ضعف است.[1]

* حدیث 17 و 18- سـند این دو حـدیث مشـابه حـدیث ششم همین باب است. «محمّد بن الحسین» مجهول حدیثی نقل کرده از مجهـولی به نـام «ابو سـعید العصـفوری» و او نقل کـرده از ضعیفی موسوم به «عمرو بن ثابت» و او از «أبی الجـارود» که مطعون و ملعون أئمّه بوده است!! این هم شد حـدیث؟ این هم شد سند مذهب؟! هاشم معروف الحسـنی نـیز این دو روایت را بی‌اعتبار شمرده است.

* حـدیث 19- سـند آن در نهـایت ضـعف اسـت. با عبدالله بن عبد الرّحمان الأصمّ» و «محمّد بن الحسن بن شـمون» و سـهل بن زیاد «قبلاً آشنا شده‌ایم[2]. دربارة این حـدیث قبلاً نـیز سـخن گفته‌ایم (ص 62 ولی در اینجا خوانـــدگان را توجه می‌دهیم که جاعلین حدیث زحمت خود را در جعل حـدیث بر بـاد داده و فـرد نامناسبی را برای انتسـاب حـدیث به او، انتخـاب کرده‌انـد. زیـرا «کرّام» به قـول شـیخ طوسی واقفی خـبیث اسـت! یعـنی أئمّه پس از حضـــرت کـــاظم را قبـــول نداشـــته و آنها را دروغگو می‌دانسته است! از این‌رو ممقانی در تنقیح المقال تعجّب کرده که چگونه فردی واقفی، حدیث أئمّة إثـنی عشر را روایت کـرده است! و متفطّن نشـده که چه بسا پس از او اینگونه روایـات را از قول وی جعل کرده باشند.

بیان حـدیث نـیز نااسـتوار و معیـوب است زیـرا می‌گوید خـدا پس از شـهادت امـام حسـین پـرده‌ای را کنـار زد و در پس آن محمّد و دوازده وصیّ او را به ملائکه نشان داد، سـپس از میـان ایشان دست فلان را که قائم است گرفت و سه بار فرمـود: ای فرشـــتگان من، ای آســـمان‌های من، ای زمین من، من با این (قائم) نصرت می‌دهم! 0

آیا بین خـــدا و ملائکه پرده‌هـــایی اســـت؟ آیا خداوند متعـــال پرده‌نشین است؟! این حدیث مشابه حدیث 6 باب 173 است.

* حدیث 20- دربارة این حدیث قبلاً سخن گفته‌ایم (ص 173) مراجعه شـــود. جـــالب است که حـــدیث دوازده امـــام از قـــول

---

[1] - به فهرست مطالب کتاب مراجعـه شـود. روات فـوق، همگی در کتـاب حاضر معرفی شده‌اند.

[2] - به فهرست مطالب کتاب مراجعـه شـود. روات فـوق، همگی در کتـاب حاضر معرفی شده‌اند.

«عثمان بن عیسی» که واقفی بود و ائمّة پس از حضرت کـاظم را قبول نداشت، نقل شده است!!

علاوه بر این یـادآور می‌شـویم که «محـدّث» اصـلاً مـدرک قـرآنی و شـرعی نـدارد و خـرافه‌ای است که در میـان شـیعیان رواج داده‌اند (رجوع کنید به کتاب حاضر، باب 61).

مخفی نماند که یکی از افتضـاحات کـافی آن است که قطع نظر از ضعف سـند و سـایر اشـکالاتی که در متن احـادیث بـاب 183 ملاحظه می‌شود، تعدادی از احادیث این باب (7 و 8 و 9 و 14 و 17 و 18) برخلاف اجماع شیعه، دلالت دارند که ائمّه پس از رسول خـدا سـیزده نفرانـد!!! و این افتضـاح بسـیار بـزرگی است که معتبرترین و اقدم محدّثین شیعه چـنین اخبـاری را نقل کند!

حدیث هفتم و چهاردهم از قول امام باقر می‌گوینـد: «**الاثنـا عشر الامام من آل محمد کلّهم محدّث من ولد رسول الله و من ولد علیّ و رسول الله و علیّ همـا الوالـدان**» دوازده امام از خاندان محمد همگی محدّث و از فرزندان رسول خدا و از فرزندان علی بوده و رسول خدا و علی دو پدر می‌باشند»!

حدیث هشتم از قول علی می‌گوید: «**إنّ لهـذه الأمّـه اثـنی عشر اماما هدی من ذرّیّه نبیّهـا و هم منّی**» همانا بـرای این امت دوازده امـام هـدایت است که از نسل پیامبرشـان و از من می‌باشند»!

و در حـدیث نهم آمـده اسـت: «**دخلت علی فاطمه و بین یدیها لـوح فیـه أسـماء الأوصـیاء من ولـدها فعـددت اثـنی عشـر، آخـر هم القـائم، ثلاثـه منهم محمّـد و ثلاثـه منهم علیّ**» بر حضرت فاطمه وارد شـدم و در مقـابلش لـوحی بـود که نام اوصیای [پیـامبر] که از فرزنـدان فاطمه بودند [مکتـوب بود] شمردم دوازده نفر بودند که آخرینشان امام قائم بـود. سه نفر از ایشان محمّد و سه نفر علی [نام داشتند]»!

و در حدیث هفدهم: «**قال رسول الله: إنیّ و إثـنی عشـر من ولـدی و أنت یـا علیّ رزّ [زر] الأرض .... فـإذا ذهب الإثنا عشر من ولدی ساخت الارض باهلهـا ... الخ**» رسـول خـدا فرمـود: من و دوازده تن از فرزنـدانم و تو ای علی، قفل زمین هسـتیم ... پس چـون دوازدهمین فرزنـدم از دنیا بـرود، زمین اهل خود را فرو می‌برد .... الخ»!

و در حدیث هجدهم: **قال رسول الله: من ولدی اثنا عشر نقیباً نجباء محدّثون .... آخر هم القائم .... الخ**» رسول خدا فرمــود: از فرزنــدانم دوازده تن نقیب و نجیب و محدّث‌اند که آخرینشان قائم است ... الخ»!

بنابراین دوازده نوادة رسول خدا به اضافة حضـرت علی که نوادة پیامبر نیست می‌شوند، سیزده امام!!

بدان که دکّانداران مذهبی برای اخفای این افتضــاح کلیــنی به انواع حیل متوسّل شده‌اند که ما برای بیــداری مــردم، بــرخی از آنها را بیان می‌کنیم:

عدّه‌ای از علما به اشتباه نسّاخ متشبّث شده‌اند و خواســته‌اند مســؤولیّت این افتضــاح را به گــردن نسّــاخ بیندازنــد. لــذا ادّعا کرده‌اند که نسّــاخ ســهواً لفظ «احد عشــر» را «اثــنی عشــر» نوشته‌اند! و متشبّث شــده‌اند به این ادّعا که این روایت در اصل «ابو سعید العصفری» با لفظ «احد عشر» آمده است. همچنین شیخ صدوق در «کمال الدّین» و «عیون اخبار الرّضــا» و «من لا یحضــره الفقیــه» و شــیخ طوسی در «الغیبــه» حــدیث را با لفظ «احد عشر» آورده‌اند.[1]

1- باید توجّه داشت نسخة هشت جلدی «کافی» که در دست ماست – چنانکه در صفحة 1 آمده است – با هفت نسخة معتــبر مقابله و مقایسه شده و در حاشــیة بســیاری از صــفحات آن، به اختلاف الفاظ نسخ، اشاره شده، امّا در این مورد، تفاوتی میــان نسخ هفتگانه ذکر نشده است.

2- مجلسی که نسخ متعــدّدی از کــافی در اختیــار داشــته و در «مــرآة العقــول» در شــرح بســیاری از احــادیث، اختلاف نسخ را ذکر می‌کنــد، در این مــورد اختلافی در نسخ خــود، ذکر نکــرده است.

در این صورت حتّی اگر ادعــای شــما که در اصل «عصــفری» لفظ «احد عشــر» آمــده اســت، راست باشــد، در این صــورت مســؤولیّت این خطا بر عهــدة کلیــنی است نه نسّــاخ. باید توجّه

[1] - شیخ صدوق نیز روایاتی بــه نقــل از ابی السّــفاتج از جــابر جعفی اورده که در آنها نیز جابر انصاری گفته دوازده اسم را مکتوب بر لوح دیدم کــه حضــرت فاطمه فرمــود: این اســامی اوصــیاء اســت کــه از فرزنــدانم می‌باشند و آخرینشان قائم است! فعددت الأسـماء فـاذا هی اثنـا عشـر، فقلت لهـا: من هـؤلاء؟ فقـالت هـذه أسـماء الأوصـیاء من ولـدی آخـرهم القائم».

داشت که بین کلمة «احـــــــد» که لفظ بی‌نقطه است با کلمة «اثنی» که لفظی با نقطه است، هیچ شباهتی وجـود نـدارد تا با هم اشتباه شود. این چه اشتباهی است که فقط نسّـاخ کـافی و فقط در این لفظ از روایات این باب مرتکب شده‌اند و اصــلاً از میان نسّاخ «کـافی» بـود لااقـلّ در نسخ مختلـف، اختلاف دیـده می‌شد.

3- باید توجه داشت که فرقة سـیزده امـامی نـیز داشـته‌ایم و دکّانـداری به نـام «أحمد بن هبه اللـه» (نـوة عثمـان بن سـعید العمری) فرقه‌ای سـیزده امـامی تأسـیس کـرده بـود. در کتـاب مجهول «سلیم بن قیس» نیز روایات سیزده امام موجود است. مقصـود ما این است که مسـألة سـیزده امـام نـیز بـدون زمینه نبـوده، گویا عـدّه‌ای سـعی می‌کردنـد، چـنین عقیـده‌ای را رواج دهند.

گــروهی دیگر گفته‌اند نسّــاخ اشــتباه نکرده‌اند بلکه احــادیث مذکور در مقام بیان دوازده امام نیسـتند بلکه می‌خواهند اهمّیّت و مقام والای چهارده معصوم را بیان کنند!! مثلاً اگر حـدیث 17 می‌گوید همانا من و دوازده تن از فرزنــــدانم و تو ای علی قفل زمین هستیم. منظور آن است که یازده امـام و دخـترم حضـرت زهرا و من و تو (جمعاً چهارده نفر) قفل زمین‌ایم و نمی‌خواهد تعــداد ائمّه را بگوید بلکه می‌خواهد اهمّیّت معصــومین را بیــان نماید!

1- پر واضح است که این توجیه از ســـرناچاری اســـت. اگر حدیث به زعم شما دربارة مقـام معصـومین است چـرا در کتب صدوق و غیبت شیخ طوسی عدد «أحد عشـر» آمـده اسـت؟! و اگر در مورد تعداد ائمّه است چرا در کـافی عـدد «اثـنی عشـر» ذکر شده است؟!

2- با سـند همـان حـدیث 17، در حـدیث 18 گفته شـده: از فرزنــدانم دوازده تن نقیب‌انــد. نقیب یعــنی پیشــوا و مهــتر و سرپرست و بـزرگ قـوم. حضـرت زهـرا سرپرست و پیشـوای قوم نبود. خصوصاً که در این حـدیث پیـامبر به خـود نـیز اشـاره نفرموده تا بگوییم مقصود حدیث، بیان مقـام معصـومین اسـت. مجلسی نیز این احتمال را بعید دانسته است.

3- خود کلیـنی نـیز این احـادیث را در بـابی آورده که با توجیه شما سازگار نیست. زیرا در این باب به شـهادت سـایر روایـات،

می‌خواهد تعـــداد ائمّه و نـــام و مشخّصـــات آنها را یک به یــک، معرّفی کند.

4- علمایی از قبیل آیه الله خوئی و علاّمة شوشتر و معــروف الحسنی و بسـیاری دیگـر، از احـادیث بـاب 183، سـیزده امـام فهمیده‌اند.

تـذکر: بـدان که این 20 روایت بی‌اعتبـار که کلیـنی (متوفّـای 328 یا 329 هـ). گرد آورده بهترین احادیثی بــوده که یافته است و اگر احــادیثی واضـحتر و بهـتر و کم‌عیب‌تر می‌یـافت قطعـاً از ذکرشان دریغ نمی‌کرد. امّا پس از او نیز جعل حدیث ادامه یافته است به طوری که در اواسط قرن چهارم صاحب کتاب «کفایــة الأثر» حدود دوصد روایت در تصـریح بر امـامت الهیّة ائمّة اثـنی عشر، در کتابش گرد آورده است!! (فتأمّل جدّا).

علاوه بر این، چنانکه بــرادر فاضل ما مرحــوم قلمــداران در کتاب شریف «شاهراه اتحاد» (ص 233 الی 266) اثبـات کـرده است، ائمّه و ذرّیّه و اصحابشـان از قبیل ابو حمـزة ثمـالی و ابو جعفر الاحول و هشـام بن سـالم و زراره بن اعین و ابو بصـیر و مفضّل بن عمر و محمّد بن عبدالله الطّیّار و احمد برقی و فیض بن مختار (باب 128 حدیث 1) و داود رقّی (باب 129 حدیث 3) و بسیاری دیگر[1] از این نصوص خبر نداشـتند. حـال جـای سـؤال است که اگر این نصـوص وجـود می‌داشت چگونه اصـحاب أئمّه آنها را نشنیده بودند و چـیزی از آن نمی‌دانسـتند. ولی در زمـان ما به تقلید از عدّه‌ای کـذاب جعـال، اعتقـاد به امـامت منصوصة إلهیّه از ضروریّات مذهب به شمار رفته و هر کس در آن چون و چرا کند، دین او را ناقص می‌شمارند!!

اگر این نصـوص اصـالت می‌داشت فرزنـدان و اقــوام نزدیک ائمّه که هر یک مقــامی والا در فضل و تقــوی داشــته‌اند از این نصـوص مطّلع می‌شــدند و بــرای کسب خلافت قیـام نکـرده و مردم نـیز با آنـان بیعت نمی‌کردنـد. در اینجا ما بـرخی از آنها را یـادآور می‌شـویم: 1- جنـاب «محمّد بن حنفیّـه» (ره) که گـروه زیـادی موســوم به کیســانیّه او را امــام و پیشــوای مســلمین می‌دانسـتند. 2- جنـاب زید بن علیّ بن الحسـین – رضـوان الله علیه – که مردم با او بیعت کردند. اگر این نصوص موجـود بـود، مردم کوفه که سالها پای منبر علی نشسـته بـودد، با آن جنـاب

[1] - در اینجا به ده نمونه اکتفا شد. برای تفصیل بیشتر رجوع کنید به کتــاب حاضر باب 129.

بیعت نمی‌کردنـــــد. 3- جنـــــاب «محمّد بن عبدالله بن الحسن المجتبی معـروف به نفس زکیه[1] که از بزرگـان اهل بیت است و مردم مدینه خصوصاً بـنی هاشم و علـویّن با او بیعت کردند و فرزندان حضرت صادق یعنی حضرت کاظم و برادرش عبدالله با او همکاری می‌کردند و سیّد بزرگوار جناب «عیسی بن زید بن علیّ بن الحسین» نیز با تمام توان از آن جنـاب طرفـداری و به وی خدمت می‌کرد.

4- شـــهید بزرگـــوار جنـاب «حســین بن علی بن الحسن بن الحسن المجتبی» مشهور به شـهید فخ[*] که تمـام محـدّثین - از آن جمله حـاج شـیخ عبّـاس قمی در منتهی المـال – او را دارای جلالت قدر و فضایل بسیار دانسته‌اند از. حضـرت جـواد روایت شده که فرمود: برای ما اهل بیت، بعد از کربلا قتلگاهی بزرگـتر از فخّ دیـده نشـده اسـت. جنـاب حسـین بن علی بـرای احـراز امامت و زعامت مسلمین قیام کـرد و با بـنی عبّـاس جنگید و با بسیاری از سادات علوی در فخّ شـهید شـد. چگونه ممکن است چنین بزرگواران از جان گذشته‌ای، با وجود نصوص امـامت أئمّة اثنی عشر، برای کسب زعامت مسلمین قیام کنند؟!

5- جنـــــاب حسن بن محمّد بن عبدالله محض که با جنـــــاب حسین بن علی در فخّ، شربت شهادت نوشید.

6- جنـاب سـیلمان بن عبدالله محض که او نـیز در فخّ شـهید شد.

7- جناب علیّ بن محمّد بن عبدالله محض.

8- جناب ابـراهیم بن عبدالله محض که مـردی عـالم و فاضل بود و در بصره قیام نمود و در «با خمری» شهید شد.

9- جنـاب یحـیی بن عبدالله محض که در واقعة فخّ با جنـاب «حسین بن علی» بود و پس از شهادت او به گیلان و دیلم رفت و قیـام به امـامت نمـود و مـردم با او بیعت کردند و ریاست و نفـوذ او بـالا گـرفت و هـارون الرّشـید را به وحشت انـداخت و هارون الرّشید با نامه‌های فـراوان به او امـان داد و دوصد هـزار اشرفی برایش فرستاد. آن جناب دیون جنـاب حسـین بن علی را ادا کرد. امّا سرانجام هارون نقض عهد کرد و با حیله و خدعه آن بزرگوار را شهید ساخت. «ابو البختری وهب بن وهب» امان

---

[1] - درباره احوال این بزرگان، رجوع کنید به «شاه راه اتّحـاد» ص 237 بـه بعد.

[*] - «فخ» در یک فرسنگی مکه واقع است.

نامة هارون را که در اختیار جناب یحیی: بود، پاره کرد و از بین برد و به قولی یک میلیون و ششصد هزار درهم به او داد و او را قاضی گردانید!! گفته می‌شود که شاعری در ذمّ هارون سروده است:

یا جاحداً فی مساویها یکتّمها غدر الرّشید بیحیی کیف یکتتم

ای آنکه بدیها و بدکاریهای او را پنهان و کتمان می‌کنی

نیرنگ و خدعة هارون الرّشید نسبت به یحیی را چگونه می‌توان کتمان کرد؟

همین یحیی است که بنا به حدیث 19 باب 138 کافی در نامة خویش به حضرت کاظم نوشت: «من خود را و تو را به پروا و تقوای الهی سفارش می‌کنم که سفارش خدا به سابقین و لاحقین است. یکی از یاوران دین خدا و نشر طاعت او، بر من وارد شد و مرا از اینکه درباره ام طلب رحمت کرده‌ای ولی ما را یاری و همراهی نمی‌کنی، با خبر ساخت. من [قبلاً] دربارة دعوت به [زعامت] کسی از آل محمد که مورد رضایت [اکثریّت] مسلمین باشد با تو مشورت کرده بودم امّا تو پنهان شدی و از این کار کناره گرفتی و پیش از تو پدرت از این کار کناره گرفت. شما از قدیم چیزی را ادّعا کرده‌اید که از آن شما [و به شما منحصر] نبود و خواسته‌ها و آرزوهایتان را به جایی رساندید که خداوند به شما عطا نفرموده است. پس در پی هوای نفس رفتید و گمراه کردید و من تو را بر حذر می‌دارم از آنچه خدا تو را نسبت به خویش بر حذر داشته است.

حضرت کاظم در جواب نامة «یحیی بن عبدالله بن حسن» می‌نویسد: «أتانی کتابک تذکّر فیه أنّی مدّع و أبی من قبل و ما سمعت ذلک منّی» نامه‌ات به من رسید که در آن نوشته بودی من و پدرم (حضرت صادق ادّعای [امامت] کرده‌ایم در حالی که تو از من چنین سخنی نشنیده‌ای»! لازم است به یاد داشته باشیم همچنانکه پیامبر اکرم مأمور بود به دستور قرآن که فرموده:

﴿ [illegible] ﴾ (الشعراء / 214)

«و اقوام نزدیک خویش را بیم ده».

قبل از سایرین، نزدیکان خویش را به اصول شریعت دعوت فرماید، أئمّه نیز می‌بایست پیش از دیگران، اقوام و اقارب

خویش را به حقائق و اصـول شـریعت دعـوت و یا لااقـلّ آنها را آگاه نمایند. چگونه ممکن است امام منصــوب من عند الله حتّی اقوام خویش را از امامتش آگاه نسازد؟ اگر نصـیّ صـادر شـده بود، اوّلاً امـام آن را مسـکوت نمی‌گذاشـت. ثانیاً جنـاب یحـیی بی‌خـبر نمی‌ماند و با آن فضل و تقـوایش نصّ مـذکور را انکـار نمی‌کرد.

10- عبدالله افطح فرزند امــام صــادق و دو فرزند حضــرت کاظم به نام «احمد بن موسی» و «زید بن موسی» نـیز بـرای کسب امامت و قیادت اقدام نمودند.

11- جناب «محمّد بن جعفر الصّادق» که در مکّه قیام کــرد و مردم به عنوان خلیفة رسول خدا با او بیعت کرده و او را امــیر المؤمنین نامیدند. هـارون الرّشـید بـرای آرام کـردن او حضـرت «علیّ بن موسی الرضـا» را به عنـوان سـخنگوی خـود نـزد او فرستاد ولی آن جناب، پیشنهاد حضرت رضا را نپذیرفت و بـرای جنگ آماده شد.

12- جناب احمد بن عبدالله بن ابراهیم بن اسماعیل دیباج بن ابراهیم بن الحسن بن الحسن المجتـبی در سـال 270 در مصر برای به دست گرفتن امامت مردم قیام نمود و شهید گردید.

13- محمّد بن ابراهیم بن اسـماعیل دیبـاج که در ایـام خلافت مامون، به کمک ابو السّرایا خروج کرد و کارش بالا گرفت.

14- ادریس بن عبدالله محض که از همراهان جناب «حســین بن علی» شهید فخّ بود و پس از شهادت او به آفریقا گــریخت و به شهر «فاس» و «طنجه» رفت و مردم را به امـامت خــویش خوانـــد. مــــردم امـــامتش را پذیرفتند و با او بیعت کردند و او حکومتی تشکیل داد.

معلــوم می‌شــود این ادّعــای دکانــداران مــذهبی که گفته‌اند مقصود از قیام سادات علـوی عـوت به مرضـیّ آل محمد یعـنی دوازده امـام شـیعیان کنـونی بـوده کـذب است و کـاملاً آشـکار است که آنان قیام می‌کردند تا خودشان امامت کرده و دین خدا را نشر دهند و با ظلم مبارزه کنند نه اینکه امـامت را حـقّ الهی و انحصاری فرد یا افرادی خاصّ بدانند.

از همه مهمــتر اینکه أئمّه خــود نــیز از این نصــوص بی‌اطلاع بودند و خــبر نداشــتند، چنانکه می‌دانیم امــام صــادق نخست فرزندش اسـماعیل را به عنـوان امـام بعـدی معـرّفی فرمـود و چون او پیش از پدر وفات کرد، فرمود بـرای خـدا «بـدا» حاصل

شده است. در خبر دهم باب 132 کافی به این موضـوع اشـاره شده است.

همچنین حضرت هادی نیز ابتـداء «ابو جعفر سـیّد محمّـد» را به امامت معرّفی کرد و چون او پیش از پدر در گذشت، حضرت حسن را به امامت معرّفی فرمود. حضرت کاظم نیز چنانکه در خـبر 14 بـاب 129 ملاحظه می‌شـود تا اواخر عمر نمی‌دانست امام پس از او کیست. در حالی که اگر این بزرگواران از حدیث لـوح و احـادیثی که نـام دوازده امـام در آنها مـذکور است مطّلع می‌بودنـد، هرگز اسـماعیل یا سـیّد محمّد را به امـامت معـرّفی نمی‌کردند.

علاوه بر این، در حدیث 9 باب 128، امـام صـادق به «فیض بن مختار» فرموده پیش از این خـدا به ما اجـازه نـداده بـود که امام بعدی را به کسی معرّفی کنیم. در حالی که در حدیث لوح، حضرت زهـرا ل لـوحی را که شـامل نـام دوازده امـام بـوده به جابر نشان داده و امـام بـاقر نـیز بـرای قـانع کـردن بـرادرش جناب زید بن علی به جابر فرمـود تا او را از مفـاد لـوح با خـبر سازد[1]. در حـدیث اوّل بـاب 183 نـیز در زمـان امـیر المؤمـنین، خضر دوازده امام را نام برده است.

اگر کسی بگوید چرا این احادیث جعل شده است؟ جواب این است که جعل اینگونه احادیث چند علّت داشته:

الـف) چـون اولاد علی که متّقی و فاضل و بزرگـوار بودنـد، مظلوم و مقتول شدند، قلوب مردمی که ظلم سلاطین اُمـوی و عبّاسی را نمی‌پسـندیدند، به آنها توجّه یـافت. این گروه‌ها مایل بودند که دستگاه ظلم بر چیـده شـود و حکـومت در دست أولاد علی قرار گیرد، شاید بهتر باشد. لـذا بـرای اولاد علی احـادیثی جعل می‌کردند و مردم نیز به سـبب علاقه و احـترامی که به آن بزرگواران در دل داشتند، بدون تأمّل، باور و قبول می‌کردند.

ب) از سوی دیگر دشمنان حقـود و عنـود اسـلام که قـدرت و شـوکت اسـلام را می‌دیدند و می‌سـوختند، چـون تـوان مبـارزۀ علنی و عملی با مسلمین را نداشـتند بـرای ایجـاد تفرقه و عنـاد میان مسلمین و به منظور اینکه مسـلمانان را از حکومت‌ها دور سازند احادیثی جعل کردند که این حکومت‌ها مشـروع نیسـتند و حکومت حـقّ انحصـاری افـراد دیگـری است و خلفا دین خـدا را

---

[1] - این حدیث را در صفحه 814 و 815 کتاب حاضر و صـفحه 167 کتـاب «شاه راه اتّحاد» ببینید.

تغیـیر داده‌اند و باید با حکّـام دشـمن بـود. اکـثر این جعلیّـات در قرن سوم هجری که دولت اسلامی در کمال قدرت بود به وجود آمد، در حالی که اکثر قریب به اتّفاق این احـادیث موافق قـرآن نیست.

نسل‌های بعدی نیز این احادیث را پذیرفته و با انواع و اقســام تأویلات نامربوط و توجیهات ناروا کوشیدند آنها را درست جلــوه دهند و از مــذهب مقبــول خــویش دفــاع کنند (نعــوذ بالله من العصبیه).

متأسّفانه تعصّب مذهبی باعث شـده علمـا، مـذاهبی را که در کتاب خدا نام و خبری از آنها نیست به عنـوان دین خـدا معـرّفی کنند و اموری را که خدا و رسـول او از ارکـان دین نشـمرده‌اند، از اصول دین قلمـداد کنند و بـرای اثبـات امـام منصـوص صـدها معجزه بتراشند و اکاذیب و مجعولات را حجّت بدانند و انکار آنها را ضـلالت بشـمارند. و مـردم فکـور را به اصل اسـلام بـدبین ســازند. در حــالی که خــدا پس از رســولان هر حجّــتی را نفی فرموده است (النساء / 165).

ج) در این اوضـــاع و احـــوال گـــروهی رند بی‌دین دنیاپرست فرصت طلب - که تعدادشـان کم نبـوده و نیست - مـوقعیّت را مســتعدّ و مناسب یافتند تا با جعل احـــادیث و رواج آنها و قائل شدن به مقامات عجیب و غریب برای بزرگـان و ادّعـای ارتبـاط خودشان با ایشان، عـوام ناآشـنا با قـرآن را بفریبند و به جـاه و مال برسند. نمونه‌ای از اینگونه افـراد را پس از وفـات حضـرت کاظم و حضـرت عسـکری دیـده‌ایم. رجـوع کنید به بـاب 181، فصل «تاملی در احادیث ابواب گذشته» و باب 182.

تذکراتی درباره مسائل مربوط به خلافت

بـــدان که پس از پیـــامبر، در اســـلام امـــامت و زمامـــداری مسلمین، در انحصار کسی نبوده و از انحصار امامت به افـرادی معیّن، در قرآن کریم هیچ اثری نیست. و برخلاف نبـوّت، خداوند به هر یک از مؤمنین حـقّ داده که از او بخواهد و تقـوا پیشه کند و علم بیـاموزد و خــود را تــربیت نماید و امــام المتّقین شــود. چنانکه فرموده:

[illegible]
(الفرقان / 74)

«و کسانی که می‌گویند پروردگارا .... ما را امام و پیشوای متّقیان قرار ده».

از سخنان علی و اولاد کرامش نیز آشکار است که آنان نیز خود را امام منصوب و منصوص من عند الله نمی‌دانستند بلکه خود را از سایرین برای تصدّی این مقام شایسته‌تر و تواناتر می‌دانستند و چنانکه در کتاب شریف «شاهراه اتحاد» نیز ذکر شده، علی برای خود و فرزندش حضرت مجتبی ادّعای نصّ نفرمود در حالی که اگر نصّ شرعی دربارۀ وی یا اولادش صادر شده بود آن حضرت – چنانکه در خطب 91 و 137 و 196 و 229 نهج البلاغه دیده می‌شود – نسبت به خلافت اظهار بیزاری نمی‌کرد[1]. و نمی‌فرمود: «انّی لم أرد النّاس حتّی أرادونی و لم أبایعهم حتّی بایعونی = من مردم را [به بیعت] نخواستم، تا آنان [خود بیعت] مرا خواستند و دست بیعت پیش نبردم، تا آنان [به اصرار] با من بیعت کردند» (نهج البلاغه / نامۀ 54). امثال این تصریحات در نهج البلاغه بسیار است. آن حضرت تا آن حدّ از خلافت اظهار بیزاری نموده که می‌فرماید: «هذا ماء آجن و لقمه یفصّ بها آکلها = این [خلافت] آبی بد مزه و لقمه‌ای گلوگیر است» (نهج البلاغه / خطبة 5) و چنانکه در شرح نهج البلاغة ابن أبی الحدید نقل شده، فرمود: «إنّ الله عالم من فوق سمائه و عرشه أنّی کنت کارها للولایه علی أمه محمّد حتّی أجمع رأیکم علی ذلک» خدا از فراز آسمان و عرش خویش داناست که من از زمامداری امت محمّد کراهت داشتم تا آنکه رأی شما بر آن گرد آمد و متّفق شدید».

بنابراین اگر خدا او را به خلافت و امامت منصوب فرموده بود، قطعا چنین اظهاراتی نمی‌کرد. علاوه بر این چنانکه بارها گفته‌ایم هیچگاه ادّعا نکرده که من و اولادم امام منصوب و منصوص خداییم بلکه چند قرن بعد، نصّ تراشان، کاسۀ داغتر از آش شده‌اند و آن حضرت را منصوب الله دانسته‌اند.

در حالی که آن حضرت خود را چنین معرّفی کرده که: «**إنّی و الله لو لقیتهم واحداً و هم طلاع الارض کلّها ما با لیت و لا استوحشت**» به خدا سوگند اگر من تنها با ایشان (معاویه و

---

[1] - ر. ک. «شاه راه اتحاد» ص 233 تا 237.

لشکریانش) روبرو شوم و آنها (از بسیاری و کثرت) همة روی زمین را پر کرده باشند باک نداشته و دلتنگ نشده و نمی‌هراسم» (نهج البلاغه، نامة 62) چنانکه گفتیم (ص 564) تصریح فرموده: من با کسی که چیزی را ادّعا کند که از آن او نیست و استحقاق آن را ندارد، می‌جنگم. اگر خلفای پیش از آن حضرت به ناحقّ و برخلاف دستور شرع، خلافت را به دست می‌گرفتند و خلافت شرعی او را انکار می‌کردند، قطعاً حیدر کرّار با آنها مخالفت می‌کرد و یا لا اقلّ با آنها موافقت نمی‌فرمود.

اگر گفته شود که آن حضرت امکان مخالفت با آنها را نداشت می‌گوییم حضرتش می‌توانست با آنها بیعت نکرده و یا سکوت کرده و از آنها تعریف نکند و آنها را به دامادی نگیرد و برای آنها خیرخواهی نکرده و فرزندانش را همنام آنها نکند و با ایشان رفت و آمد و معاشرت خانوادگی برقرار نسازد[1]. امّا می‌بینیم نه تنها چنین نکرد بلکه تصریح فرموده که: «**انما الوری للمهاجرین و الانصار**» مشورت در انتخاب خلیفه، حقّ مهاجر و انصار است» و کار آنها را مورد رضایت خداوند شمرده است (نهج البلاغه، نامة 6) در حالی که اگر خدا یا رسولش خلیفه را نصب کرده بودند، دیگر مشورت مهاجر و انصار مورد نداشت و زائد بود و قطعاً علی چنین نمی‌فرمود، علاوه بر این آن حضرت کسانی را که در انتخاب خلفای قبلی دخیل بوده‌اند مؤمن خوانده و فرموده: ..... «**فان ابی قاتلوه علی اتباعه غیر سبیل المومنین**» .... پس اگر کسی از پذیرش امر مهاجر و انصار سرپیچی کند، با او قتال نمایند زیرا راهی غیر از راه مؤمنین را پیروی کرده است». (فتأمّل)

علاوه بر این همچنانکه در کتاب «شاهراه اتحاد» (حاشیة صفحة 27 و 28) ملاحظه می‌شود پیامبر اکرم نیز از علی پیمان گرفته بود که با منتخب مهاجر و انصار، مخالفت نکند. این قول موافق احادیثی است که می‌گویند: «**نهی النّبیّ أن یؤمّ الرّجل قوما إلاّ بإذنهم**» پیامبر از اینکه مرد بر قومی بدون إذن ورضای ایشان، امامت کند، نهی فرمود». در حالی که اگر

---

[1] - شیخ طوسی در امالی (مجلس چهارم) تصریح کرده که پرستار حضرت زهرا در ایّام احتضارش، زوجه ابوبکر (اسماء بنت عمیس) بوده است. معلوم می‌شود خانواده علی با خانواده ابوبکر روابط نزدیک داشته‌اند.

حضـرت علی منصـوب الله می‌بـود قطعـاً پیـامبر چـنین نمی‌فرمود و از آن حضرت چنان پیمانی نمی‌گرفت.

علاوه بر این، چنانکه در تفسـیر «مجمع البیـان» به نقل از زجاج و عیّاشی و چنانکه در تفسیر قمیّ و تفسـیر صـافی آمـده است پیـامبر اکـرم خـبر خلیفه شـدن ابـوبکر و عمرم را به همسرش داده بـود. مثلاً در تفسـیر «صـافی» ذیل آیة 3 سـورة «تحریم» می‌خوانیم: «**فقـال: إنّ أبـابکر یلی الخلافـه بعـدی ثمّ بعده أبوک فقالت: من أنبـاک هـذا؟ قـال: نبّـأنی العلیم الخبیر، فأخبرت حفصـه بـه عائشهلمن یوم‌ها**» پس پیـامبر [به همسرش حفصه] فرمود همانا پس از من ابـوبکر و پس از او پدرت [عمر] خلافت خواهند کرد. [حفصهل] عرض کرد: چه کسی تو را [از این خبر] آگاه کرده اسـت؟ فرمـود: مـرا خداوند علیم خبیر آگاه فرموده است. حفصهل همان روز عائشهل را از این خبر آگاه ساخت».

ملاحظه می‌شود که پیامبر این خبر را بـرای شـادمان کـردن همسرش به او اطّلاع داده است نه به عنـوان یک واقعة نـاگوار، و إلاّ معـنی نـدارد به همسـرش به عنـوان مـژده بگوید پـدرت فرمـان خـدا را زیر پا می‌نهد و خلاف را غصب کـرده و مـوجب گمـراهی مـردم می‌شـود!! در این صـورت لازم بـود پیـامبر در فرصت باقی مانده با تمام تـوان و با صـراحت لازم بـود پیـامبر در فرصت باقی مانده با تمام توان و با صراحت کامل مـردم را از اینکه کسی غـیر از علی را که منصـوب خداسـت، به خلافت بپذیرنـد، نهی فرماید و نماینـدگانی به منـاطق دیگر بفرسـتد تا سایرین نیز از این موضوع بی‌خبر نمانند و در مسجد و در مقابل مـردم از ابـوبکر و عمرم پیمـان بگـیرد که مبـادا بـرای کسب خلافت کمترین اقدامی بکنند. (فتأمّل جدّا)

امّا اینکه پیامبر می‌خواست این خبر علـنی نشـود، بـرای این بود که به مسألة شور و مشـورت در میـان مسـلمین و توجّه به رأی و نظر یکایک اهل حـلّ و عقد خدشـه‌ای وارد نشـود. زیـرا پیامبر می‌خواست مسلمین با عمل به آیة:

﴿ [illegible] ﴾ (الشوری / 38)

در این مسألة به مشورت بپردازند و این مسأله به یک سـنّت و رویّه در انتخاب زمامدار مسلمین تبدیل شود. در حالی که اگر

این خبر انتشار می‌یافت، مسلمین مشـورت نمی‌کردند و به این بهانه که خدا از قبـل، خـبر خلافت ابـوبکر را به پیـامبرش داده است، در این مسأله همّت و جدّیّت لازم را به عمل نمی‌آوردنـد. در حالی که برای رسول خدا تقویت و تحکیم اصل «مشـورت» در میان مسلمین – خصوصاً در موضوع انتخاب زمامـدار – بیش از اینکه چه کسی خلیفه شود، أهمّیّت داشت. (فتأمّل)

از این‌روست که می‌بیـنیم علی که بیش از همه با خواست و سلیقة پیامبر اکرم آشنا بود، بیش از سایرین بر رعایت تامّ و تمام اصـول مشـاورت و توجّه به آراء سـایرین، اصـرار داشت و قبل از به دست گرفتن خلافت، با جدّیّت کوشید تا مردم فرصت کـافی بـرای اندیشـیدن و مشـاوره داشـته باشـند و در انتخـاب خلیفه شتاب نکننـد. از این‌رو در زمـانی که پس از قتل عثمـان خواسـتند با وی بیعت کنند به جـای اشـاره به منصوصـیّت الهی خویش فرمود: بیعت من پنهانی نبوده و جز با رضـایت مسـلمین نخواهد بود. و باز پیش از آنکه بـاوی بیعت شـود، فرمـود: مهلت دهید تا مردم جمع شـده و با یکـدیگر مشـورت کننـد. و به جـای آنکه اشـاره کند امـامت مقـامی است الهی که به نصب خداوند احـراز می‌شـود، فرمـود: پیش از بیعت کـردن، اختیـار با مـردم است که چه کسی را انتخاب کنند. و نیز می‌فرمـود: «ای مـردم انبوه و هوشیار، این کار شما (زمامـداری) حـقّ هیچ کس نیست مگر کسی که شما او را امارت دهید».[1] (فتأمّل)

عجیب است که دکّانــداران مــذهبی و مــدّعیان حبّ علی می‌گویند آن حضـرت بـرای حفظ مصـالح اسـلام و مسـلمین و ممانعت از خلاف و تفرقـه، از خلافت الهیّة خـویش صـرف نظر کـرد، ولی خودشـان به جـای اینک از حضـرتش پـیروی کنند و از ادّعـای خلافت الهیّه دست بر دارند و از تفرقه بپرهیزنـد، دائمـاً در پی روایـات خلاف انگـیز و تفرقه‌سـاز می‌روند و از قاعـدة شیطان پسند «خذ ما خـالف العامّـه» تبعیّت می‌کننـد!! و سـعی دارند کسـانی را که علی از آنها تعریف کـرده و با آنها همکـاری نموده، گمراه و منافق جلوه دهند.

شیعة واقعی علی و دوستدار راسـتین آن حضـرت مـاییم که واقعـاً می‌کوشـیم همچـون مقتـدای خـود، از تفرقه بپرهـیزیم و اخبار خرافی را به آن حضرت و اولادش نسبت نـدهیم و دربـارة

---

[1] - به نقل از «شاه راه اتّحاد»، ص 29.

آنها غلوّ نکنیم و اموری را که خود، دربارۀ خویش ادّعا نکرده‌اند، به زور روایات ضعیف، به ایشان نسبت ندهیم **«و اللـه الحمـد، إنّه ولیّ التّوفیق»**.

184- باب فی أنّه إذا قیل فی الرّجل شیء فلم یکن و کان فی ولده او ولد ولده فانّه هو الّذی قیل فیه

در این باب سه حدیث آمده که مجلسی حدیث اوّل را صـحیح و دوّم را مجهول همطـراز صـحیح و سـوّم را ضـعیف شـمرده و آقای بهبودی نیز حدیث اوّل و دوّم را صحیح دانسته است!

به نظر ما جـاعلین که می‌خواسـتند امـام را عـالم بـالغیب معرّفی کنند و اخبـار غیـبی بـرای ایشـان جعل می‌کردنـد، چـون دیدند که آن اخبار تحقّق نیافت از این‌رو برای توجیه عـدم تحقّق جعلیّات خود، اخبار این باب را جعل کرده‌اند که حضرت صـادق فرمود اگر اما دربارۀ کسی خبری داد و آن خبر واقع نشد، شـما تکـذیب نکنید زیـرا ممکن است در فرزند یا نـوادۀ فـرد مـذکور مصداق یابد!

به نظر ما با وجـود «ابی بصـیر»[1] در سـند حـدیث اول و نـیز علیّ بن ابـراهیم که خـرافی و قائل به تحریف قـرآن بـود و همچـنین به واسـطۀ پـدر مجهـول الحـال او، این خـبر بی‌اعتبـار است. چنانکه گفته‌ایم در خبر اوّل این باب، مادر حضرت مـریم را «حنّـه» نامیـده امّا در حـدیث 4 بـاب 177، نـام مـادر آن حضرت، «مرثا» گفته شده است!

در حدیث اوّل می‌گوید خدا به «عمران» خبر داد که من به تو پسر با برکتی عطا می‌کنم که کور مـادرزاد و فـرد مبتلا به پیس را درمان کرده و مردگان را زنده می‌کند. او نیز به عیـالش خـبر داد ولی خبر الهی آن چنـان که فرمـوده بـود محقّق نشد و خـدا دختری به نام مریم به او داد! امّا بعـداً به مـریم پسـری داد و خبر الهی به عمران، به جای فرزنـدش دربـارۀ نـواده‌اش (پسر حضرت مریم) مصداق یافت!!

---

[1] - دربارۀ او رجوع کنید به کتاب حاضر، صفحه 776.

می‌گوییم امام قطعاً چنین مطلبی نمی‌گوید زیرا به قول شما خدا به عمران فرموده به تو پسر می‌دهم[2] ولی به او نـداده و به مریم داده، مگر مریم – نعوذ بالله – عمـران اسـت؟ آیا عطـای به مـریم، عطـای به عمـران اسـت؟! دلیلی نـداریم که خداوند عالم الغیب، خبر دقیق و کاملاً مطابق با واقع ندهد! اخبار بـدین صورت، به لحاظ تحقّق، صدق دقیق و کامل ندارد، در حـالی که خداوند متعـال اصـدق القـائلین (النسـاء / 87 و 122) و مـنزّه است از اینکه خبرش فاقد صدق کامل و دقیق باشد. خدا افصح القائلین است و اگر مقصودش نوادة «عمران» بـوده، بی‌شـبهه به صورتی می‌فرمـود که همـان مقصـود فهمیـده شـود، نه چـیز دیگر. (فتأمل)

مجلسی در توجیه این دو حـدیث چـنین بافته است که گـاهی مصالح عظیمه اقتضا می‌کند که انبیاء و اوصیاء به صـورت توریه و مجـــار ســـخن بگویند یا از امـــوری که «بـــدا» در آن حاصل می‌شود، خبر دهند! از جملة این امور زمـان قیـام امـام قـائم و تعیین آن حضرت در میـان ائمّه است [که اما خـبری می‌دهد امّا دقیقاً واقع نمی‌شود، این بدان منظور است که] شیعیان مأیوس و دلسرد نشوند و منتظر فرج امام قائم بمانند و صـبر نمـوده و کارهــای خلفا را علیه خـــود تحمّل کننـــد! چه بسا امـــام بگوید فرزندم امـام قـائم است امّا منظـورش آن است که او قـائم به امامت است نه قائم به شمشـیر! یا منظـورش آن است که اگر خدا اذن دهد، قائم به شمشیر خواهد شـد! یا اگر شـیعیان صـبر کنند و اسرار را کتمان نمایند و امام خود را اطاعت کنند، پسرم امام قائم خواهد بود! یا منظورش آن است که فرزند هفتم[2] من قائم خواهد بود»!![3]

این بافتة مجلسی عیــوب و ایــرادات زیــادی دارد امّا بــرای احـــتراز از اطالة کلام فقط به ذکر چند مـــورد اکتفا می‌کـــنیم: شــیعیان در زمــان ائمّه به هیچ وجه به انــدازة مســلمین صــدر اسلام در دوران مکّه، خصوصاً در شعب ابی طالب، در فشـار و دشــواری به سر نمی‌بردنــد، امّا پیــامبر اکــرم با آنــان به این

---

[2] - یعنی مخاطب را مفرد گفته است و نفرموده به شـما فرزنـدی می‌دهم تا بگوییم منظور دودمان «عمران» بوده و با رؤیا نیز به «عمران» إخبـار نکرده تا بگوییم که او رؤیا را درست تعبیر نکرده است.

[2] - گویا منظورش فرزند ششم باشد.

[3] - مرآه العقول، دارالکتب الاسلامیّة (طهران)، ج 6 ص 237.

صورت سخن نگفت بلکه با خواندن قرآن و توصیه به دعا کردن و توصیه به صبر و بردباری، مـانع شد که خسـته و ناامید شـوند. دیگر آنکه بیـان شـریعت، بیـان عـرفی است ولی اینگونه سـخن گفتن برخلاف عرف است.

دیگر آنکه این باب گفته فرزند یا نوادة یا نواده و نگفته فرزند فرزند فرزند فرزند فرزنــــد!! پس مجلسی به چه مجــــوّزی می‌گوید که اگر امام بگوید فرزنـدم قـائم است احتمـال می‌رود که مقصـود ندیـدة (فرزند نبـیرة) آن حضـرت باشـد؟!! آیا هیچ انسان منصفی چنین می‌گوید؟ اینها دین را به بازی گرفته‌اند!

به قول اینـان اگر امـام دربـارة کسی سـخنی بگوید و قـولش دربـــارة او محقّق نشـــود، ممکن است در فرزند یا نـــواده‌اش محقّق شود. شما منظور امام را همان فرزند یا نواده محسـوب کنیـد! مثلاً اگر امـام فرمـود زید خـائن یا خـادم است احتمـال می‌رود که او خائن یا خادم نباشد بلکه فرزند یا نـواده‌اش خـائن یا خادم باشد!! می‌گوییم اگر امام حق دارد دربارة کسی چـیزی بر خلاف واقع بگوید پس باید مـأمومین نـیز بتوانند همچـون او سخن بگویند، زیرا امام اسوة مامومین اسـت! در حـدیث سـوّم از امام صادق نقل کرده که فرمـود گـاهی مـردم را به عـدل یا ظلم نسـبت دهند و حـال آنکه او چـنین نبـوده و چـون فرزند یا نواده‌اش پس از او چنین باشد، پس خود اوست که منظور بوده است!!

آیا می‌توان گفت چون فرزند حضرت نـوح – علیه آلاف التّحیّه و الثّناء – ناصالح بود، پس جایز است خود او را ناصالح بخــوانیم و بگوییم منظور ما فرزند اوست؟!! یا «آزر» را صالح بخوانیم و بگوییم مقصودمان فرزنـدش حضـرت ابـراهیم اسـت؟!! چـنین کاری دربارة آنها ناحقّ و بر خلاف عدالت است! چرا باید صـفت یا لقبی بر کسی حمل شود که خود مستحقّ آن نیست؟!

چنین کاری بر خلاف قرآن است که فرموده:

﴿ [illegible] ﴾ (الانعام / 164)

« هیچ کس بار [عمل] دیگری را بر نمی‌دارد».[1]

و فرموده:

﴿ [illegible] ﴾ (المدثر / 38)

« هر کسی در گرو کاری است که کرده است».

و فرموده:

---

[1] - آیه مذکور در سوره اسراء و فاطر و زمر و نجم نیز آمده است.

(المائده / 105)

« اگر شما هدایت یافته باشید، کسی که گمراه شده، شما را زیانی نرساند».

پس نباید کسی نتایج کار دیگری، از جمله صفت یا لقب او را حمل کند. قرآن فرموده:

(الحجرات / 11)

« به یکدیگر لقب‌های [نابجا] ندهید».

در حالی که بنا به قاعدة این باب، می‌توان پدری را به حساب فرزند یا نواده‌اش به لقبی ملقب ساخت!!

185- باب أن الائمّة كلّهم قائمون بأمر الله تعالى هادون إليه

کلینی در این باب سه خبر آورده که هر دو «محمّد باقر» هیچ یک را صحیح ندانسته‌اند. مجلسی حدیث اوّل را مجهول و دو حدیث بعدی را ضعیف شمرده است. و به راستی نیز سند دو حدیث اخیر در غایت ضعف است.

در حدیث اوّل امام با اینکه به قول کلینی عالم به غیب و از دل مردم آگاه است، سائل را یک ماه معطّل کرده و سرانجام به او گفته من مهدی موعود نیستم! ما که دربارة شخصیت والای امام چنین گمانی نداریم که با دوستداران خود چنین رفتار کند.

در حدیث سوّم عدّه‌ای کذّاب از قول «عبدالله بن سنان»[1] ادّعا کرده‌اند که حضرت صادق فرموده «إمام» در آیة 71 سورة «أسراء»: «إمامهم الّذی بین أظهرهم و هو قائم اهل زمانه» امامی است که در میان ایشان (مردم) است و او قائم اهل زمان خود است»! می‌گوییم اوّلاً: سورة اسراء مکّی است و در آن زمان بحثی از امام و امامت در میان نبود. ثانیاً آیه 71 و 72 سورة اسراء دربارة قیامت است و مربوط به امام نیست که قائم باشد یا نباشد و لفظ «امام» در این آیه چنانکه قبلاً گفته‌ایم به معنای «نامة اعمال» است نه امام به معنای پیشوای مردم و قطعاً با قرائن موجود در آیه، حضرت صادق بهتر از سایرین می‌دانسته که مقصود آیه ربطی به امام و

---

[1] - برای آشنایی با او رجوع کنید به کتاب حاضر، ص 257 و 300 و 703.

امامت ندارد. (دربارة این آیه رجوع کنید به کتاب حاضر، صـفحة 292). ثالثـاً: در دوران ما که امـامی بین اظهرنا و در میـان ما نیست، معنای آیه چه خواهد بود؟

186- باب صلة الامام

در این باب هفت حدیث که مجلسی حدیث 1 را مرفوع و 2 و 3 و 5 را ضعیف و 6 را مرسل و حدیث 4 را موثّق و 7 را موثّق همطراز صحیح شمرده است. آقای بهبـودی هیچ یک از احـادیث این باب را صحیح ندانسته است.

روایات این باب منقول است از منحرفین و ضـعفایی از قبیل مفضّل بن عمر و خیبریّ بن علیّ الطّحّان و یـونس بن ظبیـان و محمّد بن سنان و علیّ بن الحکم و اسحاق بن عمّار[1]. به نظر ما این احادیث را کسـانی که به نـام امـام و به عنـوان نماینـده و یا وکیل امام، از مردم پول می‌گرفته‌اند، جعل کرده‌اند تا به جـاه و مال برسند.

حـدیث أوّل می‌گوید هر که امـام را محتـاج امـوال مـرد بداند کافر است!! چرا کـافر اسـت؟ آیا اگر کس بپنـدارد که زمامـدار مسـلمین محتـاج مـال مـردم است و باید از بیت المـال حقـوق بگـیرد، منکر اصـول یا فـروع اسلام شـده اسـت؟! آیا می‌تـوان چنین کسی را تکفـیر کـرد؟ ذیل حـدیث به آیة 103 سـورة توبه استشهاد کرده که به قـول مؤلف «مجمع البیـان» به قـول اکـثر مفسّـرین، ظـاهر در معنـای زکـات اسـت. در واقع آیه ربطی به خمس و سهم امام و سایر وجـوه شـرعیّه نـدارد. زکـات باید به زمامدار مبسوط الید پرداخت شود تا آن را در مواردی که قرآن تعیین فرموده، مصرف کند. متأسّفانه روات کذّاب روایاتی جعل کرده و پرداخت زکات را به نه چیز منحصر نموده و بـرای آن نه چیز نـیز شـرایطی قائل شـده‌اند که سـبب شـده شـیعیان عملاً توجّهی به پرداخت زکات نداشته باشند![2]

---

[1] - این افراد همگی در کتاب حاضر معرّفی شده‌اند. بـه فهرسـت مطـالب رجوع شود.

[2] - برادر فاضل ما مرحـوم «قلمـداران» (ره) کتـابی بسـیار مفیـد دربـاره زکات به نام «حقائق عریان در اقتصاد قرآن» تألیف نموده که مطالعـه آن را به برادران ایمانی مؤکّداً توصیه می‌کنم.

در احادیث بعدی به آیة یازدهم سورة «حدید» استشهاد کرده که مربــوط به انفــاق است و مــدّعی است که به امــام باید پرداخت شـود و دادن یک درهم به امـام به انـدازة کـوه «احـد» اجر و ثـواب دارد. حتّی یکی از احـادیث (حـدیث 6) گفته است اگر کسی یک درهم به امـــــام بدهـــــد، افضل است از اینکه دومیلیـون درهم در راه خـیر بدهـد!! آیا اگر کسی با دو میلیـون درهم بیمارستانی یا مدرسه‌ای یا مسجدی یا راهی یا ... بسـازد، ثوابش کمتر است از یک درهمی که به امام می‌دهد که مبسوط الید نیست؟! چـرا قـرآن این مسـأله را بیـان نفرمـوده تا مـردم بدانند که انفاقات خود را به امام بدهند؟ در زمـان ما که امـامی در دسترس نیست به کی باید داد؟ لابدّ به نمایندگانش که در قم و نجف هستند!!

187- باب الفیء و الانفال و تفسیر الخمس و حدوده و ما یجب فیه

کلینی در این باب 28 خبر آورده اسـت. مجلسی حـدیث 1 را مورد اختلاف و حدیث 2 و 6 و 10 و 14 و 15 و 18 و 20 و 22 و 23 و 24 و 25 و 26 را ضعیف و 4 را مرسل و 5 و 12 و 21 را مجهـول و حـدیث 3 و 8 و 9 و 16 و 17 و 19 و 27 و 28 را حسن و حدیث 11 را حسن یا موثّق و حدیث 7 و 13 را صـحیح شمرده است. آقای بهبودی احادیث 3، 7، 8، 9، 11، 13، 17، 18، 21، 27 را صحیح دانسته است.

روایـات این بخش، چنانکه از عنـوان بـاب پیداسـت، به فـروع دین مربوط می‌شود که کلینی در این جزء از کـافی که آن را به اصول اختصاص داده، آورده است! راویان احادیث بـاب حاضـر، همان کسانی هستند که در صفحات قبل با بسـیاری از آنها آشـنا شده‌ایم.

کلیـنی در این بـاب، قبل از ذکر احـادیث، مقـدّمه‌ای آورده و رای خود را چنین اظهار کرده که چون آدم خلیفة خدا شد تمام دنیا را خدا به خلیفة خود داد! این قول خطاست زیـرا آدم خلیفة خدا نبود، بلکه خداوند متعال او را خلیفة موجودات سـابق قـرار داد که مفسد و سفّاک بودند. مفسدین مذکور مالک دنیا نبودند.

ملائکه نیز از کلام خدا که فرمود:

﴿ ﴾ (البقره / 30)

« همانا من در زمین جانشینی قرار دهم».

چنین فهمیدند که خدا برای سابقین مفسد سفّاک، جانشینی قرار می‌دهد، زیرا خدا نفرموده بود: «**إنّی جاعل فی الأرض خلیفتی**» من خلیفه‌ام را در زمین قرار می‌دهم» و نفرمود «خلیفه الله» ما قبلاً در این مورد توضیح داده‌ایم. (ص 406) مراجعه شود.

معلوم می‌شود کلینی نیز مانند نویسندگان زمان ما که بدون تحقیق و به تقلید از یکدیگر و تحت تأثیر مشهورات، مطلب می‌نویسند، بدون آنکه در آیه تأمّل کند، مطالبی گفته که مدرک و مستند صحیحی ندارد. وی می‌گوید چون تمام دنیا مال حضرت آدم شد پس از او به فرزندان نیکوکارش یعنی به انبیاء و اوصیاء می‌رسد و مال امام می‌شود[1]. واگر آنچه از دنیا به دست دشمنان ایشان افتاده، با جنگ و غلبه بر دشمنان، مجدّداً به دست آید، «فئ» نامیده شده و متعلّق به امام است[2]. در حالی که «فئ» مال بیت المال است که باید با نظارت امام و زمامداری که منتخب مؤمنین است در راه منافع و مصالح اسلام و مسلمین مصرف شود نه امامی که خانه‌نشین است و مبسوط الید نیست که بتواند اموال بیت المال را در مصارف عمومی که مربوط به همهٔ مسلمین است. صرف کند! (رجوع شود به آنچه در باب 162 گفته‌ایم).

در حدیث اوّل که از مرویّات «ابان بن ابی عیاش» بی‌آبروست آیهٔ 7 سورهٔ حشر را آورده و به امیر المؤمنین افتراء بسته که آن حضرت فرموده این آیه دربارهٔ «فئ» است که تماماً مخصوص ماست!! آشنایان با قرآن و سیرهٔ پیامبر می‌دانند که آیهٔ مذکور دربارهٔ یهود «بنی النّضیر» نازل شده است. به اتّفاق فریقین ماجرا از این قرار است که چون «بنی النضیر» آمادهٔ جنگ با مسلمین شدند، مسلمانان قلعهٔ ایشان را محاصره کردند. در نتیجه آنان پذیرفتند که از مدینه کوچ کنند و به مقداری که چارپایانشان می‌توانند، اثاثیهٔ خود را حمل کنند و با خود ببرند و خانه و زمین و باقیماندهٔ اموال خود را بگذارند. پس از این واقعه، رسول خدا اموال ایشان را بین مهاجرین که

---

[1] - در دوران فترت رسل، دنیا مال چه کسی بوده است؟!

[2] - شیخ طوسی در «تبیان» بر خلاف کلینی گفته است فئ مالی است که بدون جنگ از دشمن أخذ شود.

نیازمند بودند و خانه و زندگی نداشتند تقسـیم نمـود و به انصـار که وضعشان بهتر بود چیزی نداد مگر به «ابو دجانـه» و «سـهل بن حنیف» و «حارث بن الصّمّه» که آنان نیز فقیر بودند.

حضـرت علی بهـتر از سـایرین از این موضـوع مطّلع بـوده و محال است که بفرماید تمام آن اموال مخصوص من و فرزندانم بوده ولی رسول خدا - نعوذ بالله – برخلاف شرع عمل کـرده و به عمل و حسنین م چـیزی نـداده است و یا امـوال ما را به سه تن از انصار نیز داده است که در آن حقّی نداشـته‌اند!!! معلـوم می‌شـود کلیـنی علاوه بر ناآشـنایی با قـرآن، از سـیرة پیـامبر و تاریخ اسلام نیز اطّلاع چندانی نداشته است!

آیة مذکور چنین است

[illegible] (الحشر / 7)

« آنچه خدا از اموال این آبادیها عائد رسول خویش ساخت، از آن خدا و رسول و خویشـاوندان و یتیمـان و مسـاکین و در راه ماندگان است تا میان توانگران شما دست به دست نگردد».

حدیث دوّم مدّعی است که امام باقر دربارة آیة:

[illegible] (الانفال / 41)

فرمـود: «ذی القـربی» خویشـاوندان رسـول خـدا هسـتند و خمس مال خدا و مال پیغمبر و مال ماست! امّا اگر بقیّة آیه را بخوانید ملاحظه می‌کنید آیة مـذکور و دو آیة پیش از آن و آیـات پس از آن، همگی راجع به جنگ و جهـاد با مشـرکین بـوده و در غزوة بدر نازل شده است. حتّی در ادامة آیه فرموده:

[illegible]

(الانفال / 41)

«روز جـدایی [حـقّ از باطـل] روزی که دو گـروه [مشـرکان و موحدّان] با هم روبرو شدند».

و در آیة بعد فرموده:

[illegible] (الانفال / 42)

« آنگـــاه که شـــما در ناحیة نزدیک‌تر [به چـــاه بـــدر] و آن [مشـرکان] در ناحیة دورتر بودند و قافلة [أبوسـفیان] از شـما پایین‌تر بود».

چنانکه به وضوح تمام ملاحظه می‌شود آیه وضعیّت مسلمین و مشرکین در غزوة بدر را بیان فرموده است. چون مسلمین در این غزوه فاتح شدند و غنائمی به دست آمد خدا در آیة فوق فرموده بدانید آنچه از غنائم در جنگ به دست شما افتاد، یک پنجم آن مال خدا و رسول و نزدیکان و یتیمان و مستمندان و در راه ماندگان است. کلینی در حدیث فوق و در حدیث چهارم روایت آورده که مقصود از یتیمان و مساکین و در راه مانده از آل محمّد! و نفهمیده و یا تجاهل کرده که اگر یتیم و مسکین و ابن السّبیل از آل محمّد، مقصود می‌بود، ذکر یکایک آنها زائد بود زیرا آنها همگی در مفهوم ذوی القربای آن حضرت مندرج‌اند و با وجود «ذی القربی» در آیه، نیازی به ذکر آنها نیست. از این‌رو ذکر آنها در آیه می‌رساند که، ایتام و مساکین مسلمین مقصوداند و آیه انحصار به آل محمّد ندارد امّا بنا به روایت کلینی خدا به رسول خود فرموده غنائم بدر را بده به یتیم آل محمّد!! ولی رسول خدا که خود حیات داشته، آل او یتیم و مسکین نبوده‌اند. از این‌رو می‌بینیم که آن حضرت غنائم بدر را به آل خود یعنی فرزندان خود – یعنی به یتیمانی که نداشته – نداده و بر خلاف روایات بی‌اعتبار کلینی، میان اهل بیت خود قسمت نکرده بلکه آن را به ایتام و مساکین و ابن السّبیل مسلمین داده است.

نکتة دیگر در آیة مورد بحث، کلمة «غنمتم» است که حتّی مجلسی اعتراف کرده مضمون آیه دلالت بر وجوب خمس در غنائم دارالحرب – اعمّ از منقول و غیر منقول – دارد و در این آیه از غنیمت چنین معنایی به ذهن متبادر می‌شود و تفسیر مفسّرین نیز این نظریّه را تأیید می‌کند [خصوصا که] ما قبل و ما بعد آیة مذکور، دربارة جنگ است.[1]

به قول برادر فاضل ما مرحوم «قلمداران»: در سراسر قرآن کریم لفظ «غنمتم» و «مغانم» در سیاق آیات جهاد و جنگ با غیر مسلمین ذکر شده است. از جمله در همین سورة انفال از آیة 55 تا پایان سوره، در سیاق جنگ و جهاد است. و در میان این آیات در آیة 69 فرمود

﴿ [illegible] ﴾ (الانفال / 69)

«آنچه از غنائم گرفته‌اید بخورید در حالی که حلال و پاکیزه است».

---

[1] - مرآة العقول، ج 6، ص 248.

در سورة نسـاء آية 94 نـيز کلمة مغـانم در سـياق آيـات جنگ آمـده و آيـات قبل و بعد آن مربـوط به جنگ و جهـاد اسـت. در سورة فتح نيز کلمة «مغانم» که در آية 15 ديده می‌شود، آيـات قبل و بعد مربوط به جنگ و جهاد است. در وسـائل الشـيعه نـيز آمـده است که امـام صـادق فرمـود: «**ليس الخمس إلا فی الغنائم خاصّه**» خمس جز در خصوص غنـام نيسـت». شـيخ حر عاملی نيز پس از ذکر حديث مذکور می‌گويـد: «**أقول: المـراد ليس الخمس الــواجب بظــاهر القــرآن إلاّ فی الغنــائم**» می‌گـويم مقصـود آن است که بنا به ظـاهر قـرآن خمس جز در غنائم، واجب نيست».[1]

البتّه دکّانداران مذهبی می‌کوشند با تمسّک به قاعـدة اصـولی «الموارد لا يخصّص الـوارد» بگويند آيـه، انحصـار به غنـائم جنگ ندارد! امّا اين قول بی‌شبهه خطا و مصداق «کلمـة حـقّ يرادبهـا الباطل» است، زيرا ما آيه را به غزوة «بدر» اختصـاص نـداده و از قاعـدة مـذکور تخلّف نکـرده‌ايم و عمـوميّت آيه را شـامل هر جنگ شرعی با غـير مسـلمين می‌دانيم. امّا بايد توجّه داشت که اين قاعــده مستمسک تعميم آيه به غــير جنگ و غــنيمت جنگی نيست و تسـرّی و تعميم آن به غـير غـنيمت جنگی، محتـاج دليل است و إلاّ آية 41 سورة انفال چنانکه گفتيم فقط شامل غنـائم جنگ اسـت. از اين‌روست که می‌بيـنيم رسـول اکـرم و علی هيچ گاه از مردم خمس ارباح مکاسب نگرفتند. (فتأمّل)

مطلب ديگــری که بايد توجّه داشــته باشــيم آن است که در برخی از روايـات اين بـاب (حـديث 8 و 19 و 21 و 28) از ائمّه سؤال شـده که حـقّ شـرعی، در فلـزّاتی از قبيل طلا و نقـره و آهن و قلع و مس و يا سنگ‌های قيمتی از قبيل مرواريـدی که از دريا صيد می‌شود و ياقوت و زبرجد، چقدر است؟ امام فرموده: يک پنجم. يعــنی مقــدار زکــات آنهــا، «خمس» است و لفظ «خمس» عددی کسری است نه اينکه فـرعی مسـتقلّ از فـروع دين باشد. به عبـارت ديگر زکـات در بعضی از امـوال «عشر = يک دهم» و در بعضی «نصف العشر = يک بيسـتم» و در بعضی «ربع العشر» و در برخی از امـوال يک پنجم است[2]. رجـوع کنيد

---

[1] - وسائل الشيّعه، ج 6، کتاب الخمس (ابواب ما يجب فيـه الخمس، بـاب دوّم، حديث اوّل و پانزدهم) ص 338 و 342.

[2] - أحاديث 2 و 4 و 5 و 8 و 9 و 10 و 11 باب دوّم و احاديث باب سوّم و چهارم «ابواب ما يجب فيـه الخمس» جلـد 6 وسـائل الشّـيعه نـيز مؤيّـد

به کتاب «جامع المنقول فی سنن الرّسول» (کتاب الزّکاه، باب 13، باب زکاه الرّکاز و المعدن). امّا متأسفانه کلینی و مقلّدین او می‌کوشند چنین وانمود کنند که خمس فرعی مستقلّ از فروع دین و در ردیف آنهاست!

مطلب دیگری که در برخی از روایات باب حاضر آمده – از قبیل حدیث 3 و 7 و 9 این است که «انفال» باید به دست رسول خدا باشد و پس از او در اختیار امام باشد. «انفال» عبارت است از جنگل‌ها و کوهستان‌ها و معادن و رودخانه‌ها و أراضی موات و زمین‌هایی که با مسلمین بر اعطای آن مصالحه شده و یا صاحبانشان از آنها اعراض کرده‌اند و چیزهای قیمتی که مخصوص سلاطین و حکّام بوده است. بدیهی است که در اینجا مقصود از «امام» - چنانکه گفتیم – همان زمامدار مرضیّ و منتخب مؤمنین است که باید مبسوط الید باشد تا بتواند این اموال را در ران منافع و مصالح اسلام و مسلمین صرف کند، نه امام خانه‌نشین که چنین امکانی ندارد. امّا کلینی و مقلّدین او ادّعا دارند که مقصود از «امام»، همان امام منصوص است که غالیان گفته‌اند!

در حدیث پنجم کلینی در معرّفی روات می‌گوید یکی از اصحاب ما که گمان می‌کنم «سیّاری» بوده است. یعنی نمی‌دانسته روای کیست! و اگر «سیّاری» باشد از أضعف ضعفاست[1]. در چنین حدیثی به دروغ از قول حضرت کاظم ادّعا شده که چون فدک به دست آمد، خدا به رسول خود فرمود:

[illegible] (الاسراء / 26)

« و حق خویشاوند را بده».

و رسول خدا ندانست خویشاوندان کیست‌اند!! از این‌رو از جبرئیل سؤال کرد! خدا به وی وحی کرد که «فدک» را به فاطمه بده. رسول خدا فدک را به فاطمه داد و ملک مذکور به تصرّف و اختیار او در آمد. چون ابوبکر متولّی امر خلافت شد، وکلای حضرت فاطمه را بیرون کرد. فاطمه به ابوبکر فرمود فدک را به من بازگردان و حضرت علی و امّ أیمن را شاهد آورد. ابوبکر نیز فرمانی نوشت که متعرّض «فدک»

قول ماست.

[1] - وی در صفحه 119 کتاب حاضر و راوی اوّل حدیث یعنی «علیّ بن أسباط» نیز در صفحه 553 معرّفی شده است.

فاطمه نشوید، چون فاطمهل با نامه از نزد ابـوبکر بـیرون آمد به عمر برخورد و او نامه را به زور گرفت و پاره کرد!!
به راستی یکی از شاهکارهای کلینی، ذکر این حــدیث است و می‌توان عقل و فهم و میزان علم و سواد او را دریافت:
اوّلاً: حدیث مدّعی است که پیامبر ندانست که «ذی القربی» کیســت‌اند!! می‌پرســیم آیا – نعــوذ بالله – کلام الهی در بیــان مقصــود رسا نبــود یا پیــامبر عــربی نمی‌دانست که در نیــافت «خویشاوندان» کیست‌اند؟
علاوه بر این اگر منظــور از «ذی القــربی» دخــتر مخــاطب اســت، مگر ســایر دخــتران پیــامبر «ذی القــربی» محســوب نمی‌شوند؟
وانگهی «ذی القــربی» منظــور است نه یک فــرد خــاصّ از مصادیق آن از اینها گذشته چرا آیه نفرمود: «و آت بنتک حقّهــا» یا نفرمود «آت فاطمه حقّها»؟!
ثانیــاً: ســورة اســراء و ســورة روم هر دو مکّی هســتند و اگر قول کلینی را در باب 171 دربارة ولادت حضرت زهرا بپذیریم، حضرتش حدّاکثر هشت ساله بوده و هنـوز صـغیر بـود و امکـان تملّک شخصی نداشت!
ثالثاً: در دوران مکّه هنوز «فدک» فتح نشده بود تا خــدا بگوید فدک را به فاطمه بده!!
رابعاً: جاعل حدیث فراموش کرده که حضرت زهرال که علی را به عنوان شاهدهمراه برده بود، هنگامی بازگشت اگر عمر می‌خواست نامة ابــوبکر را به زور بگــیرد و پــاره کنــد، قطعــاً حضرت علی مانع می‌شد.
سابعاً: اگر بنا به این حدیث بپذیریم که «فدک» ملک فاطمهل بوده و آن را در زمان حضـرت رسـول مالک شـده اسـت، پس روایـاتی که می‌گویند حق فاطمه خـورده شد و ارثش را ندادند – از جمله حدیث 3 باب 171 – و همچنین روایـاتی که می‌گویند حضرت زهرال به مسـجد آمد و گفت: فـدک ملک رسـول خـدا بوده و به من که فرزند او می‌باشم، إرث می‌رسد، همگی دروغ است، زیرا چیزی که رسـول خـدا در زمـان حیـاتش بخشـیده و ملک فاطمهل بوده، دیگر به ارث بردن آن معنی ندارد.
ثامناً: حدیث مدّعی است که حضرت کاظم به خلیفة عبّاسی فرمود حـدود فـدک از یک سـو، از کـوه «احـد» است تا عـریش مصر و از سـوی دیگـر، از سـیف البحر است تا دومه الجنـدل!!

مجلسی در (مـــرآة العقـــول) به نقل از «قـــاموس» می‌گوید «فدک» قریه‌ای در ناحیة خیبر بـوده اسـت. حـال می‌پرسـیم آیا ممکن است حضرت کاظم چنین سخنی که به وضـوح بـرخلاف واقع است گفته باشد؟!

تاسـعاً: حـدیث می‌گویـد، خلیفة عبّاسی اعـتراض نکـرد! آیا خلیفة عبّاسی حدود فدک را نمی‌دانست که در برابر این ادّعـای خلاف واقع چیزی نگفت؟ دربارة «فدک» رجـوع کنید به آنچه در همین کتاب به اختصار آورده‌ایم. (ص 151)

عاشراً: آیا کلیـنی هنگـام ثبت این روایت عقل خـود را به کـار نگرفت که حدود «فدک» چنان نیست که در این حـدیث آمـده و قطعاً چنین کلامی از امام صـادر نشـده و این خـبر در کتـابی از نوع «کافی» قابل ضبط نیست؟!

در حدیث 10 و 11 و 12 و 13 برخلاف قـرآن کـریم که فقط خمس غنائم جنگی را ذکر فرموده، به امـام افـتراء بسـته‌اند که فرموده از بهرة روزبه‌روز کسب و کار باید خمس پرداخته شود!

اینگونه احادیث مخالف قرآن و مخالف سنّت رسول اکرم و عمل حضـــرت امـــیر است که از کسب و کـــار مـــردم خمس نگرفتند. آیة مذکور به هیچ وجه مربوط به کسب و کار نیست. و خدا نفرموده: «آتوا خمسه = خمس آن را بدهیـد» در حـالی که اگر همه چیز - از جمله کسب و کار - منظـور بـود، می‌فرمـود: «آتوا = بدهید»، لیکن چـون فقط غنـائم مقصـود بـوده و غنـائم صاحب معیّن ندارد لذا در اختیار امام و زمامدار مسـلمین است که باید سهم عمومی یا سـهم بیت المـال یعـنی «خمس» آن را جدا کرده و سپس سـهم مجاهـدین را بـپردازد، از این‌روست که آیه فرموده: «أعلموا = بدانید». پس معلـوم می‌شـود تعمیم آیه به بهـرة روزبه‌روز کسب و کـار مـردم، بافتة راویـان بی‌خـبر از کتاب و سنّت است.

برای دکانـداران مـذهبی دردنـاکترین موضـوع که به هیچ وجه نمی‌پذیرند و با انواع بهانه‌ها از قبول آن شانه خـالی می‌کنند آن است که در احـادیث 10 و 16 و 20 و نظـایر آنها آمـده است و امام خمس را بر شیعیان بخشـیده و نـپرداختنش را بر آنها حلال فرموده است. مثلاً در حدیث دهم امـام صـادق فرمـوده پـدرم حضرت باقر شیعیانش را در حلالیّت نـپرداختن خمس قـرار داد تا پاک باشند «**جعل شیعته فی حـلّ لـیزکوا**» و در حـدیث 16 فرمـوده: «**فانّـه و محلّـل لهم**» یعـنی نـپرداختن خمس بـرای

ایشان (شیعیان) حلال شده است. و در حـدیث 20 می‌فرمایـد: **«قد طیبّنا ذلک لشیعتنا»** یعنی ما آن (خمس) را برای شیعیان خود حلال ساختیم.

بـدین تـرتیب فقها نباید از مـردم خمس بگیرند امّا متأسّـفانه می‌گیرنـد. (فتأمّل جـدّا) در کتـاب وسـائل الشـیعه نـیز احـادیث متعدّدی راجع به حلّیّت نپرداختن خمس برای شیعیان، ذکر شده که می‌رساند پرداختن خمس بر عهدة ایشان نیست.[1]

در حـدیث پـانزدهم «محمّد بن سـنان» کـذّاب و «یـونس بن یعقـوب»[2] می‌گوینـد: عـدّه‌ای از امـام صـادق اجـازة ملاقـات خواستند تا دربارة خمس اموالشان سؤال کنند. امـام اجـازه داد که دو نفر دو نفر وارد شوند. امام به دو نفر أوّل فرمـود: «**أنت فی حلّ ممّا کان من ذلـک و کـلّ من کـان فی مثـل حالـک من ورائی فهو فی حـلّ من ذلک**» آنچه از اموالشـان نـزد تو بوده [و خمسش را نــپرداخته‌ای] بر تو حلال است و هر که پس از من حـالش مانند وضـعیّت تو باشد بر او حلال اسـت». امّا به اشخاص بعدی که حالشان مشابه دو نفر اوّل بود، فرمـود: **«مـا ذلک إلینا، مالنا أن نحلّ و لا أن نحرّم»** این کار به ما [سپرده نشده] و ما چنین حقّی نداریم که چـیزی را حلال کـنیم یا حـرام کنیم»!

اگر امام حق نداشته چیزی را حلال یا حرام کند چرا بـرای دو نفر نخست خمس را حلال کرد و اگر می‌توانست حلال کند، چرا برای بقیّة افراد نکرد و حتّی از تقاضـای آنها غضـبناک شـد؟! آیا ممکن است که امام در یک مسأله دو نوع فتوای متضادّ بدهد؟!

مجلسی نـاگزیر و طبق معمـول، می‌گوید امـام تقیّه کـرده است! خطـای او پر واضح است زیـرا بخشـیدن خمس بیشـتر با تقیّه تناسب دارد تا نبخشـیدن آن زیـرا سـایر مـذاهب اسـلامی، خمس را یک فرع مستقل از فروع دین نمی‌دانند. (فتأمّل)

در حــدیث 27، «علیّ بن ابــراهیم» معتقد به تحریف آن از قول پدر مجهول الحالش می‌گوید یکی از وکلا و نمایندگان امـام در قم، نزد حضرت جواد آمد و تقاضا کرد که امـام خمس را بر او حلال کند. امام فرمود: «**أنت فی حلّ** = بر تو حلال اسـت» و چـون وی از مجلس امـام خـارج شـد، امـام فرمـود خـدا از او

---

[1] - وسائل الشیعه، ج 6، کتاب الخمس (ابواب الأنفال و ما یختصّ بالامـام، باب چهارم) ص 378 به بعد.

[2] - وی در کتاب حاضر معرّفی شده است. ر. ک. ص 338 و 342.

مؤاخذه خواهد کرد!! (یعنی بر او حلال نیست). می‌پرسیم چرا او را گمراه کرد و فرمود بر تو حلال است؟! چه بسا اگر حقیقت را می‌گفت، نمایندۀ امام در صدد جبران بر می‌آمد. به علاوه، امامی که حتّی به نمایندۀ خود حقیقت نگوید، پس به که خواهد گفت؟!

عجیب است با اینکه «خمس» فقط یک بار در قرآن آمده امّا آن اندازه که علمای ما به «خمس» توجّه و اهتمام دارند به «زکات» که بیش از صد بار در قرآن ذکر شده، توجّه ندارند!! در حالی که در قرآن کریم آیاتی هست که می‌رساند در همه چیز و در هر کسب و تجارتی «زکات» هست و به 9 چیز که فقها گفته‌اند، منحصر نیست. در بسیاری از آیات، خداوند «زکات» را با نماز قرین فرموده و هر چیز که اهمّیّت آن بیشتر است، آیات راجع به آن زیادتر است. مانند «زکات» که بارها و بارها در قرآن فرموده: «**أقیموا الصّلاه و آتو الزّکاه**» نماز به پا دارید و زکاه بپردازید» و فرموده:

(المومنون / 1-4)

«= به درستی که مؤمنان رستگار شدند ..... آنان که زکات [خود را] می‌پردازند».

و فرموده:

(البینه / 5)

« و به آنان فرمان داده نشد جز اینکه خدای را در حالی که حقّ گرایانه دین را فقط برای او خالص کرده‌اند، عبادت کنند و نماز به پا دارند و زکات بپردازند و این است دین استوار و ارجمند [نزد خدا]».

در قرآن علاوه بر آیات زیادی که زکات را در همه چیز – که شامل بیع و تجارت نیز می‌شود – واجب دانسته، صریحاً فرموده:

(النور / 37)

« مردانی که بازرگانی و فروش [کالا] ایشان را از یاد خدای و بر پا داشتن نماز و پرداخت زکات غافل نسازد و از روزی بیمناک‌اند که دلها و دیدگان دگرگون می‌شوند».

بدیهی است که بیع و تجارت فقط به خرید و فـروش 9 چـیز، اطلاق نمی‌شود و اعمّ از هر معامله‌ای است. (فتأمّل)

چنین آیة صریحی که راجع به زکات در تجـارت و بیع آمـده آیا دربـارة «خمس» - که در زمـان ما می‌گیرند – در قـرآن یـافت می‌شود؟ در کجای قرآن زکات را برای شـتر صـریحاً ذکر کـرده که در آن واجب می‌داننـــد، ولی بـــرای تجـــارت که چـــنین آیة صـــریحی دارد، واجب نمی‌داننـــد؟ کسی که در بیع و تجـــارت «زکـات» را واجب نمی‌دانـد، روز قیـامت جـواب این آیه را چه خواهد داد؟

اکنون که دانستیم قرآن زکات را در 9 چیز منحصر نفرمـوده، باید روایات مخالف قرآن را که جاعلین جعل کرده‌اند، رها کــرد، وانگهی روایـات مـذکور، معـارض است با روایـات متعـددّی که موافق قـرآن بـوده و زکـات را در 9 چـیز منحصر نمی‌داند مانند حدیثی که در «تهذیب الاحکـام» شـیخ طوسی آمـده که از امـام صادق سؤال شد: آیا در برنج هم زکـات هسـت؟ امـام فرمـود: آری، سـپس فرمـود: مدینه در آن زمـان که قـانون زکـات وضع می‌شد شـالیزار بـرنج نداشت، تا گفته شـود زکـات بر آن واجب اسـت، لیکن خـدا در بـرنج زکـات قـرار داده است و چگونه در برنج زکات نباشد در حالی که تمام خراج عراق از برنج است؟![1]

این حـدیث صـریحاً بیـان می‌کند که اگر مثلاً رسـول خـدا از بـرنج زکـات نگرفته بـدان سـبب است که در مدینه کشت بـرنج رایج نبـوده، نه اینکه وجـوب زکـات منحصر به 9 چـیز باشـد. از رسول خدا مـروی است که فرمـود: «**فیمـا سـقت الأنهـار و العیــون و الغیــوث او کـــان بعلا، العشــر و فیمـــا ســـقی بالسّـوانی و النّاضـح، نصـف العشر**» زکـات آنچه با رودها یا جویها و چشـمه‌ها و با آب بـاران آبیـاری شـود، یا کشت آن دیم باشد، یک دهم و آنچه با دلوها و با شترهای بارکش آبیاری شود، یک بیستم است». و فرمـود: «**فیمـا سـقت السّـماء أوسـقی سیحاً، العشر و فیما سقی بالغرب، نصف العشر**» زکات در آنچه به وسیلة آسـمان یا آب جـاری آبیـاری شـود، یک دهم و در آنچه با دلوهای بزرگ آبیاری شود، یک بیستم است».

[1] - برادر فاضل ما مرحوم قلمداران، احادیث عدم انحصار زکات بر 9 چیز را در جلد أوّل کتاب شریف «حقائق عریان در اقتصـاد قـرآن» (زکـات)، در فصل «زکات در تمـام حبوبـات و غلاّت از نظـر أئمّـه اهـل بیت» (ص 128 به بعد) آورده است: (مراجعه شود).

از «محمّد بن مسلم» روایت شده که گفت از امام صادق سؤال کردم که زکات طلا چقدر است؟ فرمود: همین که قیمت آن به دوصد درهم رسید، زکات آن واجب است[1]. چنانکه ملاحظه می‌شود در این حدیث امام ملاک زکات طلا را قیمت آن دانسته و بحثی از مسکوک بودن یا نبودن آن نفرموده است.

قرآن می‌فرماید:

(التوبه / 5-11)

« پس اگر توبه کنند و نماز به پا دارند و زکات بپردازند، رهایشان کنید که خدا آمرزگار و مهربان است ..... پس اگر توبه کنند و نماز به پا دارند و زکات بپردازند در این صورت برادران دینی شما باشند و ما آیات [خود] را برای گروه که می‌دانند به تفصیل بیان می‌کنیم».

رسول خدا نیز فرمود: «**جاء نی جبرئیل فقال لی: یا أحمد الاسلام عشره أسهم و قد خاب من لاسهم له فیها، اوّلها: شهاده أن لا إله إلا الله و هی الکلمه و الثانیه: الصّلاه و هی الطّهر و الثّالثه: الزّکاه ...... الخ** » جبرئیل بر من فرود آمد و گفت: ای احمد، اسلام ده سهم است و کسی که سهمی از آنها نداشته باشد، هلاک شده است. اوّل شهادت به توحید است و آن کلمة کاملی است*. دوّم نماز که آن پاکی [از گناهان] است*. و سوّم زکات است .... الخ»[2] و نیز فرمود: «**أیّها الناس، إنّه لا نبیّ بعدی و لا أمّه بعدکم، ألا فاعبدوا ربّکم و صلّوا خمسکم و صوموا شهرکم و حجّوا بیت ربّکم و أدّوا زکاه أموالکم ... الخ**» ای مردم [بدانید] همانا پس از من هیچ پیامبری نباشد و امتی پس از شما نیست. آگاه باشید، پروردگارتان را عبادت کنید و نمازهای پنجگانه را به جای آرید و ماه روزه را روزه بدارید و خانة پروردگارتان را حجّ نمایید و زکات اموال خود را بپردازید ....الخ».[3]

---

[1] - سألت أبا عبدالله عن الذّهب کم فیه الزّکاة؟ قال: إذا بلغ قیمته ماتی درهم فعلیه الزّکاة (وسائل الشیعة، ج 6، ص 92، حدیث 2).

* - اشاره است به آیه 24 و 25 سوره ابراهیم.

* *- اشاره است به آیه 45 سوره عنکبوت.

[2] - وسائل الشّیعه، ج 1، ص 14.

رسـول خـدا در نـامه‌ای که به عمّـان فرسـتاد، نوشـت: من محمّد رسول الله إلی اهل عمّان، أمّا بعد، **فأقرّوا بشـهاده أن لا إله الاّ الله و النّبیّ رسول الله و أدّوا الزّکـاه .... الخ»** از محمّد فرسـتادة خـدا به اهـالی عمّـان، امّا بعـد، پس با شـهادت دادن به اینکه هیچ معبـودی جز الله حـقّ نیسـت، اقـرار کنید و اینکه [این] پیـامبر، فرسـتادة خداست و زکـات بپردازید .... الخ».

حضرت امیر فرموده: **حصّنوا أموالکم بالزّکاه**» از اموالتان با پرداخت زکات، محافظت کنیـد» (نهج البلاغـه، کلمـات قصـار، شمارة 146)[1] و فرموده: «**لکلّ شـئ زکـاة**» هر چـیزی زکـات دارد» (نهج البلاغه، کلمات قصار، شمارة 136).[2]

حضرت سجّاد در دعای 44 صحیفة سجّادیّه از خداوند توفیق می‌خواهد که: «**ان نخلّص أموالنا من التّبعات و أن نطهرّهـا بـإخراج الزّکـوات**» (خداونـدا ما را توفیق عطا فرمـا) که اموالمـان را از تبعـات خـالص سـاخته و آنها را خـارج کـردن و پرداختن زکات‌ها پاکیزه نماییم».

در این موضوع اخبار زیـادی هست که باید به کتـاب «زکـات» مرحوم قلمداران و کتاب «جـامع المنقـول فی سـنن الرّسـول» باب سوّم کتـاب الزّکـاه، «بـاب الزّکـاه فی کـلّ شـئ»، مراجعه شود. حال چطور از همة این دلائل صرف نظر کرده و زکـات را به 9 چـیز منحصر نموده‌انـد؟! انّ هـذا الشئ عجـاب. در واقع تا آنجا که توانسته‌اند دایرة شمول «زکـات» را به بهانه‌هـای واهی تنگ کرده و در عوض شمول «خمس» را توسعه داده‌اند!!

پیش از خاتمه دادن این بـاب، مفید می‌دانم رأی یکی از علما و مجتهـدین مشـهور شـیعه، موسـوم به آیه الله محمّد تقی جعفری تبریزی را دربارة «زکـات» - با تصـرّفی نـاچیز از کتـاب

---

[3] - وسائل الشّیعه، ج 1 ص 15- توجّه شـما را جلب می‌کـنیم بـه این نکتـه که در احادیثی که در آنها اصول و فروع مهمّ اسلام شمارش شده، نماز، زکات و جهاد و حجّ و ولایت و ... ذکر شـده امّـا از خمس ذکـری نیسـت، زیرا چنانکه گفتیم «خمس» نوعی از «زکات» است یعـنی زکـات بـرخی از اشـیاء «خمس = یـک پنجم» اسـت و خـود فـرعی مسـتقلّ نیسـت. (فتأمل)

[1] - این کلام از حضرات کاظم و صادق نیز نقل شده است. ر. ک. وسائل الشّیعه، ج 6، ص 4، حدیث 5 و ص 15، حدیث 21.

[2] - همین کلام از حضـرت صـادق نـیز روایت شـده اسـت. ر. ک. وسـائل الشّیعه، ج 7، ص 3، حدیث 2.

«منابع فقه»، ذکر کنم. وی در مقالهٔ «بحثی دربارهٔ عدم انحصار پرداخت زکات از موادّ نه گانهٔ معروف اخراج شود یا اینکه انحصار مخرج زکات به موادّ نه گانه، به عنوان حکم زمامداری بوده است و قوانین و موازین فقهی از نظر منابع معتبر، می‌تواند از این 9 مادّه تجاوز کرده، موادّ عامّ المنفعة روز را هم مشمول قانون زکات بداند»[1]؟. سپس در کتاب مذکور (ص 78 به بعد) می‌نویسد:

روایات فراوانی هست که موادّ دیگری [به جز موادّ نه گانه] را به خصوص از حبوبات، بر آنچه ذکر شد، اضافه کرده است که زکات این موادّ نیز باید تحت شرائط معیّنی اخراج و پرداخت شود و مقادیر معیّنی از آنها به مصرف زکات برسد.

بنابراین، زکات به موادّ نه گانه منحصر نیست و عموم و شمول حکم آن بسی بیشتر و دامنه‌دارتر است. بر این عدم انحصار دلیل‌هایی وجود دارد که ما ذیلاً آنها را ذکر می‌کنیم:

دلیل اوّل: در حدود بیست آیه در قرآن مجید، اخراج مالی را به عنوان زکات با بیانات مختلف، دستور داده، هیچ یک از این آیات کمّیّت و کیفیّت آن را معین نکرده است، همچنین تقریباً در هشت جا در مورد کلمهٔ «صدقه» که به «زکات» تفسیر شده است – هیچگونه مقدار و خصوصیّتی ذکر نشده است. از آن طرف مفهوم انفاق که در آیات فراوان ذکر شده است هیچ گونه اندازه و کیفیّتی ندارد.

از این آیات عموم، چنین استفاده می‌شود که پرداخت مال به عنوان انفاق و زکات مانند بجا آوردن دو رکعت نماز صبح «تعیّنی و تعیینی و مولوی» نیست بلکه هدف ریشه کن کردن احتیاجات است و مالی که در این راه مصرف می‌شود بقیّهٔ مال را مشروع و پاک می‌گرداند.

گرچه قانون «اصول فقه» می‌گوید «هر عمومی قابل تخصیص است» ولی با ملاحظهٔ اینکه روایاتی که مال زکوی را در موادّ نه گانه منحصر می‌کند با روایات فراوانی معارض است، لذا آیاتی که دلالت بر عموم لزوم اخراج زکات می‌نماید، قابل تمسّک خواهد بود و مطابق علّتی که در روایات معتبره برای زکات گفته شده است (رفع احتیاجات، بلکه پیشگیری

---

[1] - منابع فقه، چاپ دوّم، صفحه 46.

آنهـا) بایسـتی زکـات، آن انـدازه مقـررّ گـردد که علّت مزبـوره حاصل شود.

حکمی که علّت آن منصوص باشد – یعنی گفته باشـند که این حکم بـرای چه وضع شـده است – مطـابق آن علّت و تحقّق یا عـدم تحقّق آن، دایـرة حکم توسـعه و تضـییق می‌یابـد. دربـارة زکات، روایاتی هست که آن را در شـمار احکـام منصـوص العلّه در می‌آورد، یعنی روایاتی دربارة زکات وارد شده است که علّت وجـوب را بیـان کـرده اسـت. نکته‌ای که از این مقدّمه به دست می‌آیـد، این است که اگر چه را باید به عنـوان عمل عبـادی و با قصد عبادت اسـت» و دیگر علّـتی بـرای آن بیـان نشـده باشـد، بلکه علّت روشنی دارد که قابل فهم عموم است و حکم از نظر فقیه، منصوص العلّه است. نمونه‌ای از روایاتی که علّت وجـوب زکات را گفته است [در اینجا می‌آوریم]:

الف) زراره و محمّد بن مسلم: امـام صـادق فرمـود: خداوند در امـوال اغنیا بـرای فقـرا حقّی معیّن فرمـوده است که بـرای آنـان کـافی اسـت. اگر کـافی نبـود خداوند آن حـقّ را اضـافه می‌کرد. پس بینوای فقیران مربوط به حکم خدایی نیسـت، بلکه از اینجاست که اغنیا آنان را از حـقّ خـود محـروم کرده‌انـد. اگر مردم حقوق واجب را ادا می‌کردند فقیران به زندگانی در خوری می‌رسیدند.[1]

ب) مبـارک عقرقـوفی: حضـرت موسی بن جعفر فرمـود: زکات برای [خـوب] زنـدگی کـردن فقـرا و بـرکت یـافتن امـوال اغنیاست.[2]

ج) معتّب: امام صـادق فرمـود: زکـات بـرای آن واجب شـده است که تـوانگران آزمـایش شـوند و بینوایـان زنـدگی [خـوبی] داشـته باشـند. اگر مـردم زکـات مـال خـود را می‌پرداختند یک مسـلمان بینـوا بـاقی نمی‌ماند و همة بینوایـان با همین حقّی که خداوند واجب کـرده است بی‌نیـاز می‌گشـتند. مـردم، بینـوا نمی‌شـوند و نیازمند و گرسـنه نمی‌گردند مگر به سـبب تقصـیر

د) ابن مسکان و گروهی دیگر از راویان: امام صادق فرمود: خداوند در ثـروت اغنیا بـرای فقـیران و مسـتمندان به انـدازة

---

[1] - وسائل الشیّعه، ج 6، «کتاب الزّکاة» (ابواب ما تجب فیـه الزکـاة)، ص 3، حدیث 2.

[2] - وسائل الشیعه، ج 6، « کتاب الزّکاه»، ص 4، حدیث 4.

[3] - وسائل الشیعه، ج 6، « کتاب الزّکاه»، ص 4، حدیث 4.

کفایت، حقّ قرار داده است. اگر می‌دانست برای زندگانی آنـان بس نیست، بیشتر وضع می‌کرد.[1]

ممکن است گفته شـود مضـمون این روایـات می‌گوید مقـدار مقـرّر از مالیـات بـرای مرتفع سـاختن فقر کـافی اسـت، در صورتی که ما می‌خـواهیم این مقـدار مقـرّر را که بـرای امـروز کافی نیسـت، تغیـیر بـدهیم، ولی این تـوهّم صـحیح نیست زیـرا علّت صریح که در این مدارک دیده می‌شود، مرتفع شدن فقر و احتیاجات اجتماعی است و مقـدار مقـرّر، بـرای کفـایت آن روز وضع شـده اسـت. چنانکه در مبـاحث بعـدی خـواهیم دیـد، با افزایش نفوس و کثرت ارتباط انسان با طبیعت، احتیاجات، روز افـزون است به طـوری که احتیاجـات امـروز با دیـروز قابل مقایسه نمی‌باشـد. اگر روایـات در این بـاره صـراحت دارد که وضع مالیـات در اسـلام بـرای ریشه کن کـردن فقر و بر طـرف کردن احتیاجات است، قاطعانه می‌تـوان گفت که مقـدار مقـرّر آن روزی با نظر به مقدار فقر و احتیاجات بوده است.

دلیل دوّم: در 13 روایت، در کتاب زکات وسائل الشّـیعه، پس از بیان 9 مادّة زکوی مزبور، این عبارت دیده می‌شود: «و عفی رسول الله عمّا سوی ذلک » پیامبر خدا وجوب اخراج زکات را از غـیر مـوادّ نه گانـه، عفو فرمـود»[2] همة [این روایـات] بر این موضوع دلالت دارد که تعیین موادّ نه گانه، در زمان پیغمبر اکرم فقط به عنـوان صـلاحدید و اعمـال رویّة حکـومت وقت بـوده است و با شرائط اقلیمی و زمانی سنجیده شده است، نه اینکه حکم ابدی خدا باشد.

موضوع عفو که بدان اشاره کردیم، در کتـاب «الخـراج» (ص 77) تألیف ابو یوسف یعقوب بن ابراهیم نیز آمده است.

نتیجة بسـیار با اهمّیّـتی که از این دو موضـوع به دست می‌آید این است که علّتی که در وجوب زکات ذکر شده (ادارة زندگانی فقرا و بینوایـان، بلکه ریشـه‌کن سـاختن فقر از سـطح اجتمـاع) تصـریح می‌کند که زکـات یک قـانون صـرفاً آمرانة مولـوی و آزمـایش روانی خـالص در مقابل دسـتور خداونـدی نیست بلکه تنظیم و تأمین امـور معـاش آن دسـته از افـراد جامعه است که

---

[1] - وسائل الشیعه، ج 6، « کتاب الزّکاه»، ص 4، حدیث 4.

[2] - روایاتی که این جمله در آنها آمده اسـت در «کتـاب الزّکـاة» وسـائل – الشّیعه (ج 6) از صفحه 33 تا 38 و یک روایت در صفحه 53 (حـدیث 6) آمده است.

نمی‌توانند کـار کننـد، یا درآمد کارشـان بـرای ادارة زندگیشـان کـافی نیست و همچـنین دیگر مصـارف اجتمـاعی از قبیل انتظامات و غیره، باید از این مالیات تامین گردد.

اکنـون در این روزگـار می‌بیـنیم که مـوادّ نه گانة مـذکور و مقداری که به عنوان زکات از آنها اخراج می‌شـود، بـرای تنظیم و تأمین معاش مسـتمندان و سـامان دادن دیگر امـور اجتمـاعی کافی نیست. علّت حکم – که بدان تصریح شده که زکـات بـرای همین تـأمین است – می‌گوید نمی‌تـوان دست روی دست گذاشت و منتظر آن بود که اعجاز شود تا امور زندگانی آنـان را تأمین سازد.

بـرای اینکه کـاملاً روشن کـنیم که پـرداخت مـال باید به اندازه‌ای باشد و به مقاری مصرف شود و هزینه گذاشـته شـود، تا ریشة فقر کنـده شـود و دیگر اثـری از مسـتمند و بینـوا و تنگدست نمانـد، جریـان مشـاجرة ابی ذر و عثمـان م [را ذکر می‌کنیم]. روشن است که ابوذر از بزرگـترین و مهمـترین علما و فقها و صلحای امت است و قول او از نظر اسلامی و فقهی و بیان مقاصد دین، حجّت و سند است[1]. در کتاب «الغـدیر» (ج 8، ص 351) چنین آمـده اسـت: «روزی ابـوذر به مجلس عثمـان آمد. عثمان گفت آیا کسی که زکات مالش را پرداخته است باز هم حقّی بـرای دیگـران در آن هسـت؟ کعب الأحبـار گفت: نـه. ابـوذر مشـتی به سـینة کعب کـوفت و گفت: ای یهـودی زاده، دروغ می‌گویی. آنگاه این آیه را خواند:

﴿ [illegible] ﴾ (البقره / 177)

«نیکی نه آن است که روی خـویش به سـوی شـرق و غـرب بگردانیـد، بلکه نیکی آن است که کسی به خداوند و روز واپسین و فرشتگان و کتاب آسـمانی و پیـامبران ایمـان آورد و مـال [خـویش] را به رغم دوست داشـتنش به خویشـاوندان و یتیمان و مستمندان و در راه مانـدگان و خواهنـدگان و [آزادی] اسرا بدهد و نماز به پا داشته و زکات بپردازد».

---

[1] - برای تفاصیل این نظر رجوع شود به کتـاب «الغـدیر» علاّمـه أمیـنی، ج 8، ص 335 تا 356.

دلیل سوّم: دلیل بسیار روشنی بر این مطلب، کاری است که خـود امـیر المؤمـنین علی در دوران زمامـداری خـود انجـام داده‌اند. محمّد بن مسـلم و زراره از امـام بـاقر و امـام صـادق نقل می‌کنند که امیرالمؤمـنین بـرای اسـب‌هایی که به چراگـاه می‌رفتند در هر سـال دو دینـار زکـات وضع کـرد. در این بـاره روایات متعدّدی وارد شده است.[1]

با انـدک تـوجّهی به فقه اسـلامی و قـوانین آن، این مطلب روشن می‌شـود که اگر مقـدار مقـررّ، مانند عـدد رکعـات در نمازها، حتمی و ابدی و غیر قابل تغییر بود، افزودن مادة دیگری به موادّ زکـوی به وسـیلة امـیر المؤمـنین علی بر خلاف قـانون اسلامی بود.

دلیل چهارم: یونس بن عبدالرّحمان بنا به نقل کلیـنی صـاحب کتاب «کـافی»، انحصـار مـوادّ زکـوی را در 9 مـادّه، مخصـوص صدر اوّل دانسـته است و مـوادّ دیگـری را که روایـات، ضـمیمة موادّ مقرر شده است، به مراحل بعد از صدر اوّل اسـلام، حمل نمـوده اسـت. یـونس می‌گوید چنانکه نمـاز هم در اول بعثت دو رکعت بود. سپس پیغمبر رکعات بعدی را اضافه کرد.

دلیل پنجم: روایتی است از ابو بصیر که می‌گوید: به حضـرت صادق عرض کـردم آیا بـرنج زکـات دارد؟ فرمـود: بلی، سـپس فرمود: در آن زمان در مدینه برنج نبود لـذا دربـارة بـرنج چـیزی گفته نشده است ولی فعلاً بـرنج کاشـته می‌شـود. چگونه بـرنج زکات ندارد در صورتی که عموم مالیات عـراق از بـرنج اسـت؟ سـند این روایت کـاملاً معتـبر است زیـرا روات آن از این – قرارانـد: ابـراهیم بن هاشـم، حمّـاد، حریر و ابوبصـیر حلـبی. (وسائل الشّیعه، ج 6، «کتاب الزّکاه»، ص 41، حدیث11).[2]

نتیجة کلّی بررسی موضـوع مزبـور این است که اگر زکـات موادّ مزبوره نتوانست احتیاجات جامعه را برطـرف کنـد، حـاکم که به منزلة نائب پیشوای اسـلامی است می‌تواند مـوادّ دیگـری را مشمول مالیات [زکـات] قـرار دهد و تعـیین مـواد و شـرائط، مربوط به نظر او خواهد بود (انتهی کلام جعفری).

* * *

---

[1] - وسائل الشیعه، ج 6، «کتاب الزّکاة»، ص 51، حدیث 1 و 2.

[2] - حدیث دهم نیز غیر از 9 مادّه مذکور را مشمول زکات دانسته است.

تمـــام شد بررسی احـــادیث جلد اوّل «اصـــول کـــافی» که در اصـــول عقاید است و لله الحمـــد. باید دانست که افتضـــاح‌ترین مجلّدات کافی جلد اوّل و جلد هشتم (روضة کـافی) است[1]. بـار دیگر یـــادآوری می‌کـــنیم که همین روات منحـــرف و کـــذّاب که احادیث این دو مجلّد را نقل کرده‌اند – و ما تعـدادی از آنها را در کتاب حاضر معرّفی کرده‌ایم – سایر احادیث کافی را نیز روایت نموده‌اند و در جلد دوّم اصـول کـافی[2] و در فـروع کـافی (جلد سوّم تا هفتم) احادیثی که روائش همه صحیح العقیده و عـادل و خصوصـاً متن آنها موافق قـــرآن و ســـنّت و عقل و بی‌اشـــکال باشـد، زیـاد نیست و اگر بخـواهیم احـادیث ناصـحیحی را که در فروع آمده بیان کنیم، مثنوی هفتاد من کاغذ شود و با شـرایطی که این روزها دارم صـــرف نظر از ضـــعف پـــیری و بیمـــاری، به سبب عدم امـنیّت جـانی و بیم مـزاحمت مـامورین حکـومت که موجب شده در خانة خـود سـاکن نباشـم، این کـار بـرایم میسر نیست. امّا صرفاً به عنوان نمونه چند حدیث خرافی نـاموافق با کتاب خدا و عقـل، از سـایر مجلّـدات کـافی می‌آوریم تا معلـوم شود که آنها نیز از احادیث باطل خالی نیستند. امید است که به فضل پروردگار، این کـار ما مقبـول خـدای متعـال قـرار گـیرد و برای ما با قیات الصّالحات باشد:

1- در جلد دوّم «اصول کـافی» اخبـار بـاب «طینه المـؤمن و الکافر» (ص 2 به بعد) مـوجب جـبر و سـلب اختیـار از سـعید و شـــقیّ اســـت، خصوصـــاً حـــدیث 1 «بـــاب آخر منـــه» (ص 6). همچنین قائل شدن به «عـالم ذر» و این که خـدا از ذرّات نطفه پیمان[*] گرفت، مخـالف عقل و قـرآن و مخـالف تکلیف و اختیـار است. آقای بهبودی نیز هیچ یک از احـادیث 5 بـاب اوّل جلد دوّم اصول کافی را صحیح ندانسته است.

روات ابـواب مـذکور نـیز وضع خـوبی ندارند و صـرف نظر از مجاهیل، نام کسـانی از قبیل «ربعی بن عبداللـه» و «صـالح بن سـهل» و «سـهل بن زیـاد» و «محمّد بن أورمـه» و «علیّ بن

---

[1] - «روضه کافی» بـه قـدری افتضـاح اسـت کـه بـرخی گفته‌انـد از کلیـنی نیست!

[2] - البتّه ما به تناسب مطالب کتـاب حاضـر، احـادیثی از جلـد دوّم «اصـول کافی» را به عنوان شاهد گفتار خود و یـا بـه عنـوان نمونـه، در صـفحات گذشته آورده‌ایم.

[*] - ما پیمان مذکور را پیمان فطری می‌دانیم.

الحکم» و «صـــالح بن عقبـــه» و «صـــالح بن ابی حمّـــاد» - که همگی در کتـاب حاضر معـرّفی شـده‌اند[1] - در میانشـان دیـده می‌شود.

2- از روایات واضح البطلان جلد دوّم اصول کـافی، آن دسـته از احادیث است که با دعـایی مختصـر، گناهـان انسـان آمرزیـده می‌شود! در «کتاب الدّعاء» جلد دوّم اصـول کـافی، حـدیث أوّل باب (الـدّعاء عند النّـوم و الانتبـاه) که «احمد بن اسـحاق»[2] نقل کرده، نمونه‌ای از اینگونه احادیث است. بنا به حدیث مـذکور هر کس قبل از خواب سه بار بگوید: **«الحمدلله الـذی علا فقهـر و الحمدلله الّذی بطن فخبر و الحمدلله الّذی ملک فقـدر و الحمدلله الذی یحیی الموتی و یمیت الأحیاء و هو علی کلّ شئ قـدیر»**؛ مانند روز ولادتش از گناهـانی که مـرتکب شـده، خارج می‌شود[3]!! اینها حساب قیامت را به شوخی گرفته‌اند!

3- نمونة دیگـر، این حـدیث است که از قـول امـام صـادق می‌گویـد: هر که به خـداو روز رسـتاخیز ایمـان دارد، خوانـدن سـورة «توحیـد» (إخلاص) را پس از نمازهـای واجب از دست ندهد زیرا هر که این سوره را [پس نمازهایش] بخواند خدا خـیر دنیا و آخرت را برایش گرد آورد و او و والدینش و فرزنـدان آنها را بیامرزد[4]!!

مفید است که دربارة این گونه احـادیث، قـول اسـتاد «هاشم معروف الحسـنی» را بیـاوریم: «قصّـه‌پردازان در خیـالپردازی و جلب توجّه مخـاطب، مهـارت و ابتکـار فـراوان دارند و کمـتر افسـانه‌ای از افسـانه‌های آنـان می‌تـوان یـافت که فاقد سـندی باشد که از طریق یک صحابی آن را به پیامبر نسبت می‌دهد و یا از طریق یکی از پیروان ائمّه آن را به امـام منسـوب می‌سـازد! در برخی از موارد نیز نامی جعل کرده و سند حـدیث خـود را از طریق این شـخص مجعـول به پیـامبر یا ائمّه و یا اولیـای دین نسـبت می‌دادنـد! اینـان اگر مـورد اعـتراض واقع می‌شـدند، می‌گفتند ما این سـند را حفظ می‌کـنیم و هر چه را نیکـو و پسـندیده بـدانیم، حـدیثی بـرایش سـاخته و این سـند را به آن می‌افزاییم!!

---

[1] - ر. ک. فهرست مطالب کتاب.
[2] - درباره او رجوع کنید به صفحه 249 همین کتاب.
[3] - اصول کافی، ج 2، ص 535.
[4] - اصول کافی، ج 2 ص 622، حدیث 11.

وی سپس دربارة قاعدة «تسامح در أدلّة سنن» و نتایج آن که سبب شده در پذیرش روایات مربوط به امور غیر واجب دقّت کافی مبذول نشود، سخن گفته که ما قول او را در مورد قاعدة مذکور در مقدّمة کتاب حاضر آورده‌ایم. (ص 53 به بعد) مراجعه شود.

4- یکی از خرافات رسوای فروع کافی حدیث زیر است که راوی آن بویی از توحید و خداشناسی نبرده است! وی می‌گوید وارد مدینه شدم و نزد حضرت صادق رفتم و گفتم فدایت شوم در حالی نزد شما آمده‌ام که [قبر] امیر المؤمنین را زیارت نکرده‌ام! فرمود: چه بد کاری کردی! اگر از شیعیان ما نبودی، رویت را نگاه نمی‌کردم. آیا کسی را که خدا با ملائکه او را زیارت می‌کنند و انبیاء و مؤمنین او را زیارت می‌کنند، زیارت نمی‌کنی؟!! گفتم فدایت شوم من این موضوع را نمی‌دانستم[1] الخ سبحانه و تعالی عمّا یقولون علوّا کبیرا. آیا هیچ خداشناسی ممکن است بگوید که خدای متعال یکی از بندگانش را زیارت می‌کند؟! چگونه کلینی راضی شده این روایت را در کتابش بیاورد؟

5- در حدیث دیگری به رسول خدا تهمت زده که آن حضرت به امیر المؤمنین فرمود: ای علی، هر که مرا در زمان حیاتم یا پس از وفاتم زیارت کند یا تو را در زمان حیاتت یا پس از وفاتت زیارت کند یا دو پسرت را در زمان حیاتشان یا پس از وفاتشان زیارت کند، ضمانت می‌کنم که روز قیامت او را از ترس‌ها و شدائد قیامت نجات بخشم تا بدانجا که او را به درجة خود ارتقا می‌دهم!![2]

---

[1] - محمّد بن یحیی عن حمدان بن سلیمان عن عبدالله بن محمّد الیمانی عن منیع بن الحجّاج عن یونس بن أبی وهب القصری، قال: دخلت المدینة فاتیت ابا عبدالله فقلت: جعلت فداک أتیتک و لم أزر أمیر المؤمنین! قال: بئس ما صنعت، لو لا أنک من شیعتنا ما نظرت إلیک، ألا تزور من یزوره الله مع الملائکة و یزوره الأنبیاء و یزوره المؤمنون؟!! قلت: جعلت فداک، ما علمت ذلک .... الخ (فروع کافی، ج 4، ص 579 و 580، «باب فضل الزّیارات و ثوابها»، حدیث 3.

[2] - ابو علی الأشعری عن محمّد بن عبدالجبّار عن محّمد بن سنان عن محمّد بن علی رفعه قال رسول الله یا علی من زارنی فی حیاتی أو بعد موتی او زارک فی حیاتک او بعد موتک او زار ابنیک فی حیاتهما او بعد موتهما ضمنت له یوم القیامه او اخلصه من اهوالها و شدائدها حتّی اصیرّه معی فی درجتی. (فروع کافی، ج 4، ص 579، «باب فضل الزّیارات و ثوابها»، حدیث 2).

می‌پرسیم آیا این حدیث را دربارة عثمان که دامـاد پیـامبر و با جناق حضرت علی بود و طبعاً بارها پیامبر و علی را زیارت کرده بود، صادق می‌دانید؟!

6- یکی از روات کلینی که روایاتی در «فروع» و در «روضه» از او ذکر شـده فـردی مجهـول الحـال است به نـام «ابو الرّبیع الشّامی» که آیت الله خویی در «معجم الرّجـال» او را مجهـول شـمرده و به قـول بـرخی از علمـای رجـال، حـدیث ششم بـاب «طلب الرّئاسه» دلالت بر قدح او دارد (اصول کـافی، ج 2، ص 298). احـادیث او دربـارة اکـراد می‌رسـاند که وی با این قـوم، دشـمنی داشـته و اکـاذیب خـود را ظالمانه به حضـرت صـادق نسـبت داده اسـت! وی می‌گوید امـام صـادق فرمـود با اکـراد معاشرت و ازدواج نکنید که آنها گروهی از جنّیان هستند که خـدا پرده از آنها برداشته است (و آشکار شده‌اند)!![1]

مخفی نماند که بـــرخی از علما تـــوجیهی گفته‌اند منظـــور از «جنّ» اقوام کوه نشین هستند، در حالی که لفظ «اکـراد» عـامّ است و بســـیاری از اکـــراد کوه‌نشـــین نبوده‌اند و بســـیاری از کوه‌نشینان نیز «کرد» نبوده‌اند.

7- قبل از شیخ صدوق که روایاتی دربارة حیوانات نقل کــرده و ما دو نمونة آن را در کتـاب حاضر آورده‌ایم (ص 310 و 332) کلیـنی دسـته گل به آب داده و این حـدیث را به جامعة اسـلامی تقدیم کرده است: امام رضا فرمود فیل [قبلاً] پادشاهی زنا کار بود و گرگ، عربی بادیه‌نشین و دلاّل محبّت بود و خرگــوش زنی بود که به شوهرش خیـانت می‌کـرد و پس از دورة حیض، غسل نمی‌کـرد و وطـواط (خفـاش) مـردی بـود که خرمـای مـردم را می‌دزدید و میمون‌ها و خوک‌ها گــروهی از بــنی اســرائیل‌اند که [حـرمت] روز شـنبه را زیر پا گذاشـتند و مارمـاهی و سوسـمار گروهی از بنی اسـرائیل‌اند که چـون مائـدة آسـمانی بر حضـرت عیسی بن مریم نازل گردید، ایمان نیاوردند و سـرگردان شـدند و گـــروهی از آنها در دریا افتادند و گـــروهی در خشـــکی بـــاقی ماندند و موش زنی بدکار بود و عقرب مردی سـخن چین بـود و خرس و زنبور قصّاب بودند که کم فروشی می‌کردند!![2]

---

[1] - فروع کافی، ج 5 (کتاب النّکاح)، ص 352، حدیث 2- وسائل الشّعیه، ج 12، ص 307 و 308، حدیث 1 و 2 و ج 14، باب 32، ص 56.

[2] - محمّد بن یحیی عن أحمد بن محمّد عن محمّد بن حسـن الأشـعری عن أبی الحسن الرّضا قال الفیل مسخ کان ملکـاً زنّـاءً و الـذئب مسـخ کـان

لازم است بدانیم که خرافة بالا و نظایر آن، به آنچه که در آیة 65 سورة بقره و آیة 60 سورة مائده و آیة 166 سورة أعـراف می‌خوانیم، ارتبـاطی نـدارد، بلکه مخـالف آن اسـت، زیـرا آیـات مذکور به هیچ وجه نمی‌گوید که میمون و خوک در اصل گـروهی انســان بوده‌اند ســپس مسخ شـــده‌اند بلکه بــرخلاف روایــات خرافی، می‌فرماید گروهی خاصّ از متجـاوزین به حـدود الهی را کیفر نمــودیم و آنها بوزینه و خــوک شــدند در واقع آیه بر خلاف روایـات فـوق به هیچ وجه در مقـام بیـان منشأ و أصل جـانوران نیست (فتأمل) آیة قـرآن آنها را به صـفت «خاسئ = مطـرود» متّصف فرمـوده، در حـالی که صـفت «مطـرود و خـوار» بـرای بوزینه و خوک معمولی، متناسب نیست، زیـرا آنها گنـاهی ندارند تا در ازاء آن خوار شوند خصوصاً که در آیة 60 سورة مائده آنها را با «**عبــدالطاغوت** = کسی که غــیر خــدا را پرســتیده» به یکـدیگر عطف فرمـوده که دلالت دارد بر اینکه منظـور از آنهـا، میمــون و خــوک معمــولی نیست خصوصــاً که در آیة 66 ســورة بقــره فرمــوده که ما آنها را به منظــور مجازاتشــان، میمــون و خوک قرار دادیم. در حالی که میمون و خـوک معمـولی تصـوّری از انسـانیّت ندارند و از میمـون بـودن خـود نـاراحت نیسـتند. به همین سبب بنا به نقل تفسیر طبری - که از اقدم تفاسیر قـرآن است - و بنا به نقل ســیوطی در «الــدّرّ المنثــور»، مجاهد و گـروهی از مفسّـرین گفته‌اند منظـور آیـات قـرآن این نیست که ایشان قرده و خنازیر معمولی شدند بلکه منظور «خــوار و ذلیل و منفور» است. علاّمة طباطبائی نـیز در «المـیزان» گفته است انسان مسخ شده، کسی است که در انسانیّتش خلل وارد شـده

اعرابیّاً دیّوثاً و الأرنب مسـخ کـانت امـراه تخـون زوجهـا و لا تغتسـل من حیضها و الوطواط مسخ کان یسرق تمـور النّـاس و القـرده و الخنـا زیـر قوم من بنی اسرائیل اعتـدوا فی السّـبت و الجـرّیث و الضّـبّ فرقـة من بنی اسرائیل لم یؤمنوا حیث نزلت المائدة علی عیسی بن مریم فتــاهوا فوقعت فرقة فی البحر و فرقة فی البرّ و الفأرة فهی فویسقة و العقرب کان نمّامـاً و الـدّبّ و الزّنبـور کـانت لحّامـاً یسـرق فی المـیزان! (فـروع کـافی، ج 6، «بـاب جـامع فی الـدّوّاب الّـتی لا تؤکـل لحمهـا»، ص 249، حدیث 14) و در حدیث 3 و 6 باب 138 اصول کافی نیز آمده اسـت کـه گروهی از بنی اسرائیل و لشکر بنی مروان نیز بـه شـکل مـاهی جـرّی و مارماهی و زمّار و میمـون و خـوک و وبـر (جـانوری کوچکـتر از گربـه) و ورک (جانوری از انواع سوسمار که سری کوچک و دمی دراز دارد) مسخ شدند!

و نه بـدان معـنی است که مانند حیوانـات کـاملاً فاقد انسـانیّت باشد.[1]

در روایـات معتـبر نـیز از «ابن مسـعود» روایت شـده که از رسـول خـدا دربـارة بوزینگـان و خوک‌ها سـؤال شد که آیا آنها همان‌اند که خدا فرموده مسخ شـده‌اند؟ پیـامبر فرمـود: خداوند هیچ قـومی را هلاک یا مسخ نفرمـود که از آنها نسل یا فرزنـدی باقی بماند. بوزینگان و خوک‌ها[ی معمـولی] پیش از [متجـاوزین به حدود الهی] نیز وجود داشته‌اند.

برادر مفضال ما استاد «مصطفی حسینی طباطبایی» - أیـدّه الله تعـالی – چه خـوب فرمـوده: اگر گفته شـود آنها واقعـاً به میمون و خوک معمولی تبدیل شدند، با آیة بعدی (آیة 66 سـورة بقـره) سـازگار نیست زیـرا در آیة 66 فرمـوده ما این واقعه را مایة عـبرت حاضـرین و آینـدگان و انـدرزی بـرای متّقین قـرار دادیم. اگر بوزینگان و خوک‌های عـادی در محیطی دیـده شـوند، مردم نمی‌توانند تشـخیص دهند که قبلاً آدمـیزاد بوده‌اند و طبعـاً مایة عبرت نخواهند شد. از این‌رو با دقّت در این آیـات و قـرائن موجود در آنها می‌توان دریـافت که افـراد ممسـوخ دچـار نـوعی سـکتة صـورت شـده و قیـافه‌ای بد شـکل و ناخوشـایند از قبیل چهرة میمـون و خـوک پیـدا کردنـد. چنانکه امـروزه بـرای اطبّـاء معلوم شده نوعی ویروس، چهرة فرد مبتلا را دگرگـون کـرده و به انحاء مختلـف، کج و معـوجّ می‌نمایـد. این عارضه غالبـاً علاج ندارد و خوردن و نوشیدن فـرد مبتلا را بسـیار مشـکل و رنج‌آور می‌سازد.

چنانچه ملاحظه شد آیات قرآن هیچ ربطی به خرافـات کلیـنی و صدوق و ... ندارد. (همچنین رجوع کنید به نمونة نهم در همین فصل).

8- بدان که «روضة کافی» مشـتمل است بر 597 حـدیث که آقای بهبودی فقط 74 حدیث و مجلسی 61 حدیث آن را صـحیح شـــمرده اســـت. البتّه اگر احـــادیثی را که مجلسی بنا به رأی شخصی خود به عنوان صحیح پذیرفتـه، به این رقم را بیفـزاییم، تعداد احـادیث مقبـول وی به 76 می‌رسـد. لازم است بـدانیم از جملة احــادیثی که مجلسی صـحیح شـمرده، حــدیث 55 روضه است! (ر. ک. ص 290 همین کتـاب) و حـدیث 272 که می‌گوید

[1] - فالممسوخ من الانسان إنسان ممسوخ لا أنّـه ممسـوخ فاقـد للإنسـانیّة (المیزان فی تفسیر القرآن، ج 1 ص 209).

حجّال از جمل بن درّاج پرسید آیا رسول خدا فرمـوده: هر گـاه شریف قومی نزد شما آمد او را گـرامی داریـد؟ وی گفت: آری. حجّـال پرسـید: [معنـای] شـریف چیسـت؟ جمیل گفت از امـام صـادق از معنـای آن پرسـیدم، فرمـود: شـریف کسی است که دارای مال باشد!! آیا ممکن است امام چنین سخنی بگوید؟!

مجلسی حـدیث 525 را نـیز صـحیح شـمرده اسـت. حـدیث مــذکور، مانند حــدیث 202 – که هر دو «محمّد بــاقر» آن را صحیح ندانسته‌اند – مـدّعی است آیة 108 سـورة نسـاء دربـارة أبوبکر و عمر و أبو عبیدة جرّاح نـازل شـده اسـت! اگر دربـارة این آیه به تفاسـیری از قبیل مجمع البیـان و المـیزان و تفسـیر نمونه مراجعه نماییــد، ملاحظه می‌کنید که آیة مــذکور دربــارة کسـانی است که به یک یهـودی بی‌گنـاه تهمت دزدی زدند و هیچ ارتباطی به مهاجرین از اصحاب پیامبر ندارد.

با اینکه مؤلّفین هر سه تفسیر به روایـات کلیـنی توجّه بسـیار دارند امّا هیچ یک به این روایــــات «روضة کــــافی» اعتنـــــایی نکرده‌اند.

9- مشابه حـدیث 305 (ر. ک. ص 124 همین کتـاب) حـدیث 323 روضة کافی از قول امام صادق می‌گوید: رسـول خـدا از اتــاقش خــارج شد و دید که مــروان و پــدرش اســتراق ســمع می‌کردنـــد. آن حضـــرت [به آن دو] فرمـــود: مارمولک فرزند مارمولک! امام صادق فرمـود: از آن روز به بعد دیـده می‌شـود که مارمولک به سخنان مردم گـوش می‌دهـد!! (رجـوع شـود به نمونة هفتم همین فصل).

10- حـدیث 268 به حضـرت علی تهمت زده که آن حضـرت در پاسخ سؤال «ابر در کجاست»؟ فرمود: ابر بر درخــتی است که روی تلّی از ریگ قرار دارد!!

این نمونه‌ها و چند نمونه‌ای که از مرویّات شیخ صدوق در این کتـاب آورده‌ایم، بــرای اطلاع از کیفیّت کتــاب «کـافی» و نــیز مــیزان فهم و ســواد کلیــنی و صــدوق و مــیزان آشــنایی آنها با قرآن، کافی است (همچنین رجوع کنید به مقدّمة کتـاب حاضـر، صحفة 26 به بعد).

بــرخی از علماء بــرای حفظ آبــروی کلیــنی گفته‌اند وی همة روایـات کتـابش را صـحیح و مقبـول نمی‌دانسـته است[1] زیـرا در

[1] - در مورد شیخ صدوق نمی‌توانند از این عـذر اسـتفاده کننـد زیـرا وی در مقدّمه «من لا یحضره الفقیه» تصریح نمـوده کـه من تمـام احـادیث این

انتهای مقدّمة «کافی» می‌گوید: ما در شناخت احادیث، جز به حدّاقلّ این علم دسترسی نداریم و احتیاطاً علم به قواعد مذکور را به امام وا می‌گذاریم و در اخبار متعارض به این فرمودة امام عمل می‌کنیم که از میان اخبار متعارض، هر یک را قبول کنید شما را کفایت می‌کند! (ر. ک. کتاب حاضر، حاشیة صفحة 27).

در حالی که حدّأکثر دلالت این سخن آن است که وی در اخبار متعارض کتابش، صحیح را از ناصحیح تمییز نمی‌داده، أمّا به چه دلیل ادّعا می‌کنید که او اخبار غیر متعارض را که قسمت اعظم کتاب «کافی» را تشکیل داده قبول نداشته است؟ اگر برخی از اخبار را صحیح و مقبول نمی‌دانسته چرا آنها را در کتابی با اوصافی که دوستش خواسته بود آورده است؟ (رجوع کنید به آنچه در مقدّمة باب 93 گفته‌ایم).

خوانندة محترم توجّه کن وقتی کتاب «کافی» که مشهورترین و معتبرترین کتاب حدیثی ماست[1]، چنین وضعی دارد، سایر کتب که در مقام پس از آن قرار می‌گیرند، چه وضعی دارند؟ فی المثل آیه الله خوئی در مقدّمة أوّل کتاب «معجم رجال الحدیث» دربارة کتاب «تهذیب الاحکام» شیخ طوسی، می‌نویسد: مؤلّف «لحدائق النّاظرة» گفته است کمتر حدیثی از احادیث تهذیب می‌توان یافت که در متن یا سند آن تحریف یا تصحیف یا زیادت و نقصانی دیده نشود. این سخن گرچه خالی از مبالغه نیست لیکن اجمالاً درست است. آری خلل در روایات تهذیب بسیار است.

خوانندة عزیز، بدان که بسیاری از فقها صرف نقل «کلینی» (و یا صدوق و طوسی) از یک راوی را، دلیل و ثاقت وی می‌گیرند و معتقدند که مشایخ ثقات، موثوق‌اند! در حالی که خود ملاحظه کردید پس از تحقیق، خلافت آن ثابت می‌شود. اکنون با مطالعة این کتاب، می‌توانید قضاوت کندی که چنین

کتاب را صحیح و اخبارش را حجّت میان خود و خدای خود می‌دانم.

[1] - مجلسی درباره «کافی» می‌نویسد: «کان أضبط الأصول و أجمعها و أحسن مؤلّفات الفرقه النّاجیة و أعظمها = کافی به لحاظ ضبط و ثبت حدیث و جامعیّت، بهترین و بزرگترین اصل حدیثی فرقه ناجیه است» (مرآة العقول، دار الکتب الاسلامیّة، طهران، ج 1 ص 3). فیض کاشانی نیز در «وافی» گفته است: کان اشرفها (= الکتب الأربعة) و أوثقها و أتمّها و أجمعها = کافی شریفترین و موثّق‌ترین و کاملترین و جامع‌ترین کتاب از کتب أربعه است ....

قولی تا چه اندازه نامقبول و بی‌پایه است و آیا صـحیح است که با چنین ادّعای سستی، عقیده و ایمان خود را به دست کتــبی از قبیل «کافی» و نظایر آن، بسپاریم؟

خوانندة گرامی اگر واقعــاً دوسـتدار اهل بیت پیـامبری، بـدان که با قبول روایات اینگونه کتب، در واقع با آن بزرگواران به هیچ وجه دوستی نکـرده‌ای بلکه بر خلاف خواست و آرزویشـان – که جز اعلای کلمه الله و اتّحــاد واقعی مســلمین و الفت راســتین میان قلوب مؤمنین نبوده است – قـدم بر داشـته‌ای. امید است که خداوند متعــال همگی ما را توفیق عطا فرماید تا کتــابش را بیشتر و بهـتر بشناسـیم و فـریب دشـمن مکّـار و دوست احمق متعصّب را نخوریم. آمین یا ربّ العالمین.

چنانکه در مقدّمة کتاب نیز گفته‌ایم، در اینجا هم تکرار و تاکید می‌کنیم که باید توجّه جدّی داشت که احادیث فروع کافی را نیز همین روات که در کتاب حاضر بسیاری از ایشـان را شـناخته‌ایم و نظایر آنان، نقل کرده‌اند که نمی‌توان به اقوالشان اعتماد کرد و در پذیرش مرویّات آنها، نهایت احتیاط باید رعایت شود.

مشـکل جعل خـبر در میـان مسـلمین: بـدان که جعل خـبر از قــدیم الایّـام در میـان مسـلمین رواج داشــته و هر یک از فــرق اسلامی برای تأیید مذهب خود، خبر جعل می‌کردند! افراد عامی و ساده لوح و ناآشنا با قرآن این اخبار را بـاور کـرده و در میـان سایرین انتشار می‌دادند. شما در کتاب حاضر نمونه‌های بسیاری از اخبار جعلی را ملاحظه کرده‌اید. امّا متأسّفانه این بلای بـزرگ به قرون گذشته اختصاص نداشته و حتی در زمـان ما عـدّه‌ای از این ار با زنایستادند! نمونه‌ای از جعل خبر در زمـان ما مقـاله‌ای است که در مجلّة مکتب اسـلام چـاپ شـده است[1]. ظـاهراً این مقاله را شخصی به نام «مهدی ایمانی» از اصفهان بــرای مجلّه فرستاده بود. مـدّتی بعد فـردی به نـام دکـتر «رحیم هویـدا» که ظاهراً استاد دانشگاه تـبریز بـوده در همـان مجلّة مکتب اسـلام مقــاله‌ای در تأیید گــزار مــذکور نوشت[2] که به نظر می‌رسد این خبر را باور کرده و آن را حقیقت پنداشته بود!

---

[1] - مکتب اسلام، سال دوازدهم، شماره آبان 1350، صفحه 26 الی 29.

[2] - مکتب اسلام، سار سیزدهم، شماره بهمن 1350، (ذی الحجّــه 1391). صفحه 17 به بعد.

یکی از نویسندگان مجلّة «رنگین کمـان نـو» مقـاله‌ای در نقد این گزارش در مجلّة مذکور نوشت[3]. و برای اینکه مـردم فـریب اینگونه جعليّات را نخورند اعلاميّه‌ای یک برگی منتشر و در میان مردم پخش کرد. ما برای اطّلاع خوانندگان، آن گـزارش و مقالة مـــذکور را با انـــدکی تصـــرّف و متن اعلاميّة وی را در اینجا می‌آوریم تا إن شـاء الله تعـالی ماية عـبرت و هشـیاری مـردم باشد «فاعتبروا يا أولی الابصار».

گزارش بسیار جالب باستان شناسی شـوروی دربـارة کشـتی حضرت نوح:

مجلّة رسـمی و پرتـیراژ «اتفا دنـیزوب» شـوروی که به طـور ماهانه منتشر می‌شـــود گـــزارش عجیب زیر را که هم از نظر باســتانی بســیار ارزنـــده و جــالب است و هم از نظر دیـــنی عــالی‌ترین دلیل بر عظمت قــرآن و عقاید دیــنی ماســت، درج نمـوده است و به دنبـال آن عـدّه‌ای از نویسـندگان انگلیسـی، مصـری، پاکسـتانی و .... آن مقاله را از روسی به انگلسـیی و عـربی و اردو ترجمه نمـوده و در مجلّه‌ها و روزنامه‌هـای محلّی خود نقل کرده‌اند. اینک ما خلاصة آن را با توضیح دربـارة ارزش علمی و دیـنی آن از نظر خوانـندگان ارجمند می‌گـذرانیم، مجلّة نامبرده در شمارة تشرین دوّم 1953 م. می‌نویسد:

هنگــامی که باســتان شناســان روسی در منطقه‌ای که وادی قاف (طبق تصریح قرآن لنگرگاه کشتی نوح بعد از طوفان کـوه جـــودیّ بـــوده به ادّعـــای صـــاحب «مراصد الاطّلاع» و «منجد العلـوم» این کـوه در 40 کیلومـتری شـمال شـرقی جزیـرة ابن عمر – شهر کوچکی است در سوريّه، مشـرف بر نهر دجله و به سـال 961 هـ. توسّـط حسن بن عمر بن خطّـاب ثعلـبی بنیـان گـــذاری شـــده – می‌باشد و بنا به نقل دیگـــران از جمله مؤلّف بزرگوار «تفسير الميـزان» لنگرگـاه، در آرارات از جبـال ارمنيّه بین ایران و ترکسـتان روس واقع در دیـار بکر از نـواحی موصل بـوده که البتّه همة این نظـرات با وادی قـاف در مسـکو محـلّ اکتشـاف تخته‌ها سـازش دارد چه اگر این محـلّ یا نزدیک به این محـلّ نبـوده امکـان دارد با مـرور زمـان بر أثر امـواج دریا و تحـوّلاتی که در طـول چنـدین هـزار سـال رخ داده آن تخته‌ها در منطقة مزبـور و در اعمـاق زمین قـرار گرفته باشـد) مشـغول

---

[3] - رنگین کمان نو، سال پنجم، شماره بیست و ششم، صفحه 7 به بعد.

حفّاری و جستجوی آثار باستانی بودند در اعماق زمین به چند پاره تخته‌ای قطور و پوسیده‌ای برخوردند که معلوم شد این تخته‌ها قطعات جدا شده از کشتی نوح بوده[1] و بر اثر تحوّلات دریایی و زمینی در طول حدود 5000 سال همچنان در دل زمین باقی مانده است. برخورد با این تخته‌ها نظر محقّقین باستان شناس را آنچنان به خود جلب نمود که دو سال دیگر به کنجکاوی و تعقیب عملیّات حفّاری خود پرداخته و بالأخره در همان منطقه به یک قطعه تختهٔ دیگری برخوردند که به صورت لوحی طبق کلیشهٔ زیر چندین سطر کوتاه از کهن‌ترین و ناشناخته‌ترین خطوط بر روی آن منقوش بود. امّا بسیار شگفت‌آور بود که این تختهٔ لوح بدون اینکه پوسیده یا محجّر شده باشد آنچنان سالم و دست نخورده باقی مانده که هم‌اکنون در موزهٔ آثار باستانی مسکو در معرض دید توریست‌ها و تماشاگران خارج و داخلی است.[2]

بر اثر این اکتشاف ادارهٔ کلّ باستان‌شناسی شوروی برای تحقیق از چگونگی این لوح و خواندن آن، هیئتی مرکّب از هفت نفر از مهمترین باستان‌شناسان و اساتید خطّ شناس و زبان‌دان روسی و چینی مامور تحقیق و بررسی نموده که نام آنها بدینگونه است:

1- پرفسور سولی نوف، استاد زبان‌های قدیمی و باستانی در دانشگاه مسکو.

2- ایفاهان خینو دانشمند و استاد زبانشناسی در دانشکدهٔ لولوهان چین.

3- میشانن لوفارنگ مدیر کلّ آثار باستانی شوروی.

4- تانمول گورف استاد لغات در دانشگاه کیفزود.

5- پرفسور دی راکن استاد باستان شناسی در آکادمی علوم لنین.

6- ایم أحمد کولا مدیر تحقیقات و اکتشافات عمومی شوروی.

7- میچرکولتوف رئیس دانشکدهٔ استالین.

---

[1] - چگونه معلوم که این تحته‌ها متعلّق به کشتی نوح بوده است؟

[2] - چرا هیچ عکس و تصویری از این تخته سالم و دست نخورده ارائه نکرده‌اید؟

این هــــیئت پس از هفت مـــــاه تحقیق و مطالعه و مقایسهٔ حروف آن با سایر خطوط و کلمات قدیم متّفقـاً گـزارش زیر را در اختیار باستان‌شناسی شوروی گذاشت:

1- این لـوح مخطـوط چـوبی از جنس همـان پـاره تخته‌هـای مربـوط به کاوش‌هـای قبلی و کلاًّ متعلّق به کشـتی نـوح بـوده است منتهی لوح مزبور مثل سایر تخته‌ها آن قدر پوسیده نشـده و طـــوری ســالم مانـــده که خوانـــدن خط‌هـــای آن به آســانی امکان‌پذیر می‌باشد.

2- حـروف و کلمـات این عبـارات به لغت سـامانی یا سـامی است که در حقیقت امّ اللّغات (ریشهٔ لغات) و به سـام بن نـوح منسوب می‌باشد.

3- معنای این حروف و کلمات بـدین شـرح اسـت: ای خـدای من، و ای یاور من، به رحمت و کرامت مرا یاری نما، و به پـاس خـاطر این نفـوس مقدّسـه: محمّـد، ایلیا (علی)، شـبر (حسـن) شـبیر (حسـین)، فاطمــه، آنــان که همه بزرگــان و گرامی‌اند و جهان به برکت آنها بر پاست، به احترام نـام آنها مـرا یـاری کن، تنها تویی که می‌توانی مرا به راه راست هدایت کنی.

بعـداً دانشـمند انگلیسی «این ایف مـاکس» اسـتاد زبان‌هـای باسـتانی در دانشـکدهٔ منچسـتر ترجمهٔ روسی این کلمـات را به زبان انگلیسی برگردانید و عینـاً در این مجلّه‌ها و روزنامه‌ها نقل و منتشر گردیده است:

1- مجلّهٔ هفتگی «ویکلی میرور» لندن شمارهٔ مربـــوط به 28 دسامبر1953 م.

2- مجلّهٔ «إســتار» انگلیســی، لنــدن، مربــوط به کـانون دوّم 1954 م.

3- روزنامهٔ «سن لایت» منتشره از منچستر، شمارهٔ مربــوط به کانون دوّم 1954 م.

4- روزنامهٔ «ویکلی میرر» تاریخ یکم شباط 1954 م.

5- روزنامهٔ «الهـدی» قـاهرهٔ مصـر، تـاریخ 30 مـارس 1953 م.[1]

---

[1] - چرا روزنامه «ویکلی میرور» یک ماه بعد از مجلّه «ویکلی میرور» خبر را چاپ کرده و یک ماه از انعکـاس خـبر خـودداری ورزیـده اسـت؟ بهـتر نبود خـبر را بـدین صـورت تنظیم می‌کردنـد کـه ابتـداء روزنامـه «ویکلی میرور» خبر را چـاپ کـرد و یـک هفتـه بعـد مجلّـه «ویکلی مـیرور» خـبر مذکور را درج نمود؟

سپس دانشمند و محدّث عالی مقام پاکستانی حکیم سید محمود گیلانی که یک موقع مدیر روزنامۀ «اهل الحدیث» پاکستان و نخست از اهل تسنّن بود و بعداً از روی تحقیق به آیین تشیّع گراییده، آن گزارش را به زبان اردو و در کتابی به نام «ایلیا مرکز نجات ادیان العالم» ترجمه و نقل کرده است. (کتاب «ایلیا .....» به زبان اردو ضمن 45 صفحه به عنوان چهل و دوّمین نشریّة دار المعارف اسلامیّة لاهور پاکستان به سال 1381 ﻫ. به چاپ رسیده است).

آنگاه مجلّة «بذره» نجف «در شماره‌های شوّال و ذو القعده 1385 ﻫ. سال اوّل صفحة 78 الی 81 زیر عنوان نام‌های مبارکی که حضرت نوح بدان توسّل جست از اردو به عربی ترجمه و نقل کرده است.

اکنون لازم می‌نماید به طور فشرده توجّه خوانندگان ارجمند را به نکاتی چند معطوف نماییم تا بیشتر به ارزش علمی و تاریخی این اکتشاف باستانی معتقد شوند:

1- آنکه اکتشاف این تخته‌ها و لوح یکی از دلائل بر اصالت و واقعیّت داستان‌های قرآن مجید و احادیث دینی که مشروحاً حاکی از قضیّة کشتی نوح و ماجرای غرق شدن آن است همچنان که مورّخان اسلامی و غیر اسلامی نیز نوشته‌اند.

2- آنکه معتقدات شیعه دربارة اهل بیت از روی تمایلات و اغراض شخصی رهبران شیعی و مؤلّفین نیست بلکه بر مبنای یک سلسله حقائق علمی و واقعیّت‌های تاریخی است که شیعه خود را ناگزیر از تسلیم در پابند شدن به آن دیده و در نتیجه پیروی اهل بیت را انتخاب کرده است.

بدیهی است استمداد نوح پیامبر از خاندان رسالت و نقش نام‌های آن بر کشتی چندین هزار سال قبل از نزول قرآن و پیدایش اسلام و انشعاب مسلمانان به فرقه‌های مختلف و متضادّ شیعی و سنّی بوده و جز از روی الهام از مبدا اعلی و اشارة غیبی به هیچ چیز نمی‌توان آن را تفسیر کرد. درست است که حضرت نوح نام‌های مقدّس «محمّد حسن حسین و فاطمه» را به عنوان دعا و به عنوان تبرّک نقش بر لوح نمود امّا در حقیقت این یک پیشگویی عجیب از دوران‌های خیلی دور و دراز دربارة پیدایش خاندان وحی و رسالت بوده است که با

دیگر اینکه روزنامه مصری «الهدی» قریب 9 ماه زودتر از روزنامه‌های لندن خبر را چاپ کرده، امّا مجلّة عرب زبان «بذره» نجف چهار سال پس از اینکه این مقاله در پاکستان از عربی به اردو ترجمه شده، خبر را منعکس نموده است!

فاصلة حـدود 5000 سـال پس از طوفـان قـدم به عرصة گيـتى گذاشتند.

جالب آنكه برخورد به يک چنين اثر باستانى در يک كشور غـير ديـنى و به دست يک عـدّه افـراد غـير مسـلمان و بـالاخره در محيطى اتّفاق افتاده كه از نيم قرن پيش دين و عقيـده به مبـدأ و معاد و وحى و رسـالت را كنـار گـذارده و تنها از ديـدة محـدود مادّيگرى به جهان و آنچه در آن است مى‌نگرند.

ناگفته معلـوم است كه مـاجراى اين لـوح به نسـبت ارزش و اهمّيّـتى كه از ديد باسـتان شناسـان دنيـاى روز دارد نـيز ارزش دينى و مذهبى براى مسلمانان به ويژه شيعيان داشته و دارد.

تذكّر: مطالب اين مقاله ترجمة «بذره» نجف و كتـاب «قبس من القرآن» تاليف عبداللّطيف خطيب بغـدادى، چـاپ 1389 ﻫ. نجف مى‌باشد. (انتهى)

چنانچه گفتيم مجلة «رنگين كمان نو» دربارة گـزارش مـذكور نوشت: خواندن اين مقاله در مجلّة شـريفة «مكتب اسـلام» ...ماية تعجّب گرديد زيرا طبق نوشته‌هاى آقاى «مهدى ايمانى» از اصــفهان، كشف تخته‌هــاى كشــتى نــوح كه در مجلّة «اتفــاد نيزوب» چاپ شده است مربوط به سال 1953 – نوزده سـال قبل – مى‌باشد و تعجّب ما اين بود كه چه شده است مسـألة به اين مهمّى كه نظر انگليســيها را جلب كــرده است و در همــان سـال در چهـار روزنامة انگليسى و يک روزنامة مصـرى انتشـار يافته است و با اينكه همســاية پاكســتانى ما اين مطــالب را از انگليسى به اردو در همـان تـاريخ ترجمه كرده‌اند ما ملت شـيعة ايران تا سال گذشـته بر آن واقف نشـديم از آن روز كه وسـائل ارتباطى سريع السّـير اخـتراع شـده است به خصـوص از زمـان جنگ جهــانى اوّل در هر گوشة دنيا هر خــبرى شــده است اگر نگوييم بلافاصله بايد قبـول كـنيم كمـتر از 24 سـاعت در اقصى نقاط دنيا پخش مى‌شود.

فرض كنيم وسائل ارتبـاطى راديـو، تلويزيـون، تلگـراف و اين همه وســائل پخش خــبر هم وجــود نداشت در شــماره‌هاى قبل همين مجلّه دربـارة خبرسـازى و خـبر پراكـنى، شـايعه سـازى و شـايعه پراكـنى، حسـابى شـده بـود كه اگر يک نفر به دو نفر در مــدّت ربع ســاعت خــبرى را بدهد و آن دو نفر به اضــافة اين گوينـدة خـبر كه جمعـاً سه نفر مى‌شـوند، هر يک در مـدّت ربع ساعت دوّم خبر را به دو نفر ديگر بدهند جمعاً نه نفر آن خبر را شنيده‌اند كه اگر در ربع ساعت سوّم به خبر چيـنى ادامه دهند و

هر یک از نه نفر به دو نفر دیگر آن خـبر را بدهند بیست و هفت نفر مطّلع می‌شوند و اگر به همین ترتیب خبر پراکـنی ادامه یابد حدّاکثر در مدّت پنج ساعت تمام مردم کرة زمین که بالغ بر سه میلیـــارد نفر است بر آن مطلب اطّلاع حاصل می‌کننــــد. ادّعا نیست قلم بر داریـد، هر سـاعت از چهـار ربع سـاعت تشـکیل می‌شود، عدد 27 را در 3 ضرب کنید تعداد نفـرات می‌شـود 81 نفــر، این تعــداد را در عــدد 3 ضــرب کنید الی آخر تا ببینید در انتهای ربع ساعت بیستم که پنج ساعت می‌شـود از سه میلیـارد تجاوز می‌گردد.

تعجّب ما از این جهت است که مســـــأله‌ای به اهمّیّت کشف کشتی نوح که در تمام مذاهب یهـودي، مسـیحی و مسـلمان از آن بحث شده است و به خصوص مسألة مربوط به نوشـتة روی تختة کشتی که باستان شناسان روسی آن را خوانده‌اند و بــرای شیعیان تا این حدّ أهمّیّت دارد، نوزده سال طـول کشـیده است تا به ما رسیده است!

ممکن است فکر شود روسـها لامـذهب هسـتند و منکر وجـود خــدا و پیغمــبران و دین و مــذهب، این کشف را کرده‌اند ولی سر و صدایش را در نیاورده‌اند که ملّت روس از بی‌دیـنی دست بر ندارند. ولی با توجّه به اینکه در مقاله، آقای «مهدی ایمـانی» نوشته‌اند مطلب را در مجلّة رسـمی و پر تـیراژ «اتفا دنـیزوب» نوزده سال پیش درج کرده‌اند از این فکر منصرف می‌شــویم به خصــوص با توجّه به اینکه همــان روزها این خــبر از دیوارهــای آهنین کشیده شده گرد روسیّة شوروی به خارج درز کرده است و در چند مجلّه و روزنامة انگلیسی درج شــــــده است و بعد به پاکسـتان رفته و به زبـان اردو انتشـار یافته اسـت، به این نتیجه می‌رسـیم و از خـود سـؤال می‌کـنیم چه شـده است که نـوزده سـال ما ملّت شـیعة ایـران از آن بی‌خـبر مانـدیم و چه شد این موضـوع مهمّ با این همه مراکز دیـنی و مـذهبی که داریم بـرای اوّلین مرتبه بعد از نـوزده سـال در اصـفهان نظر آقـای «مهـدی ایمــانی» را جلب کــرده است و ترجمة مقالة خــود را به قم فرستاده‌اند و در مجلّة «مکتب اسلام» درج شده است.

در هر حال چون موضوع مهمّ بود در صدد تحقیق برآمدیم. از نظر اینکه این کشف مربــــوط به باستان‌شناسی است به ادارة باستان‌شناسی مراجعه و تحقیق کــردیم آیا دربـــارة این کشف مهمّ اطّلاعی دارید؟ آیا در کتاب‌های منتشره در این مدت نوزده سـال در این بـاره مطلـبی منتشر شـده اسـت؟ بعد از بررسی دقیق گفتند اصـلاً چـنین مطلـبی وجـود نـدارد. بـالاخره تصـمیم

گرفـــتیم به منبع و منشأ اصـــلی مراجعه و از آنجا کسب اطّلاع کنیم بـدان جهت به وابسـتة مطبوعـاتی سـفارت اتّحـاد جمـاهیر شوروی و سوسیالیستی در ایران مراجعه کردیم و خواسـتیم در این باره تحقیق کنند و به ما جواب دهنـد، مـدّتی طـول کشـید تا جوابی برای ما فرستادند که عیناً در اینجا نقل می‌شود:

در پاسخ نامة جناب عالی اشعار می دارد که:

1- در موزة مسکو «تخته‌ای از چـوب متعلّق به کشـتی نـوح» وجود ندارد.

2- باســتان شناسی شـــوروی به هیچ وجه به کـــار در زمینة جستجوی بقایای «کشتی نوح» اشتغال ندارند.

3- در شــوروی مجلّه‌ای به نــام «اتفا دنــیزوب» هرگز چــاپ نشـده و نـیز چـاپ نمی‌شـود. با احـترام: آسـیرایژکین، وابسـتة مطبوعـاتی سـفارت اتّخـاذ جمـاهیر شـوروی سوسیالیسـتی در ایران.

این بـود اطّلاعـاتی که در مـورد کشف تخته‌هـای کشـتی نـوح بـرای ما نوشـته‌اند. از مجلّة شـریفة «مکتب اسـلام» که مقالة آقای «مهدی ایمانی» را چاپ کرده‌اند تقاضا می‌شود در صورت امکان دسترسی به ایشان که چنین مطالبی را ترجمه کرده‌اند و برای آن مجلّة گرامی فرسـتاده‌اند سـؤال بفرمایند و درخواست کنند، اسناد و مـدارکی که به آنها اشـاره کرده‌اند بـرای آن مجلّة شریفه بفرستند و ضمناً تحقیق بفرمایند و توجّه داشته باشند آیا این قبیل انتشــارات بــرای آن نیست که بین فرقه‌هــای مختلف مسلمانان مانند گذشته تفرقه و نفاق کماکان حکمفرما باشد؟

در خاتمه یـادآوری یک نکته به نظر نگارنــده ضـروری اسـت. همان طور که نویسـندگان محـترم مجلّة «مکتب اسـلام» اطّلاع دارند دشمنان دین مبین، اخبار و احـادیث و روایـات جعل کردند که به نام «اسرائیلیّات» معروف‌اند. منظورشان هم این بــود که با جعل این اخبار و احادیث و روایات، مردم مسلمان را از قرآن که وحی پروردگار بر محمّد مصطفی است منحرف ســازند. آیا ســاختن و پــرداختن چــنین خــبری که تاریخ‌هــای آن مقــارن با تأسـیس دولت یهـود در فلسـطین می‌باشـد، از جملة آن اخبـار نیست؟

ناگفته نماند قبل از آن که این جــــواب[*] به دست ما برسد از خوانـدن مقاله و توضـیحاتی که در آن داده شـده است با وجـود مهارتی که در تنظیم آن بکار برده‌اند مع ذلک متوجّه شده بودیم

---

[*] - منظور جواب سفارت شوروی است.

در اصل مقاله اشـتباهات جغرافیـایی شـده اسـت. از آن جمله «موصـل» که در خـاک عـراق است با کوه‌هـای آرارات که بین ترکستان روس و ایران و وادی قاف که [بنا به ادّعای مقاله] در مسـکو است سـازش داده شـده است در حـالی که این نقـاط فرسـنگها از هم دور هسـتند و بعد هم پوسـیدن چـوب در طـول پنجاه قرن و نبودن خطّ و کتابت در زمـان نـوح و خیلی جزئیّـات دیگر .... با این حال به مبـدأ خـبر که روسـیّة شـوروی باشـد، رجوع کردیم.

ما منکر داستان نوح نیستیم زیرا واقعیّـتی است و روی همین اصل در همین مجلّة «رنگین کمان» در شماره‌های قبل آن را به مسابقه گذاشتیم و بهترین جواب‌های رسیده را درج کـردیم. امّا ساختن این چنین مطالبی برای ما مایة اعجـاب بـود و در همـان موقع که این مقاله را در مجلّة شریفة «مکتب اسلام» خوانـدیم با اینکه اطّلاع رسمی به دست ما نرسـیده بـود، در چند شـمارة قبل به آن اشـاره کـردیم و غـرض از سـاختن و پـرداختن چـنین اخباری را مشخص ساختیم.

بـاور کنید وقـتی متوجّه می‌شـویم و با رقم و عـدد حسـاب می‌کـنیم که در جهـان یک صد میلیـون عـرب مسـلمان و حـدود چهارصد میلیون غیر عرب هستند که همگی اللهلأ را قبول دارند و محمّد را فرستادة او می‌دانند و ایمان دارند قـرآن وحی إلهی است این سؤال پیش می‌آید که اگر این جماعت کثـیر زیر لـوای (لا اله الا الله) به راه خدا و برای خـدا اتفـاق داشـتند، آیا ممکن بـود در برابر قـومی کوچک و سـرگردان که تعدادشـان بعد از سال‌ها پیگیری به حدود مسلمین نفر می‌رسـد، شکست بخورند و به زانو در آیند؟ اگر تفرقه و نفاق نبود، اگر مسـلمانان واقعی اغـوا نمی‌شـدند و بر پایة فـروع و خبرها و حـدیث‌های جعلی به تحریک دشمنان اسلام در ترکستان روس و ایـران و وادی قـاف خود را نمی‌کوبیدند، آیا امکان داشت ملّت‌هـای مسـلمان قرن‌ها اسیر سر پنجة اسـتعمار دول مسـیحی باشـند و اینک که اوضـاع جهان تغییر کرده است بـرای بـاز گـرفتن سـرزمین‌های خـود به دولت‌های[*] کمونیست که منکر وجود خـدا هسـتند و با دارنـدگان مـذاهب، از جمله مسـلمانان دشـمنی دارنـد، متوسّـل گردنـد؟ برادران همکیش مسلمان، هموطنهـای عزیز ایـرانی، آیا صـحیح است ما بر سر مسـائل جـزئی به جـان هم افـتیم و دشـمنان اسلام و معاندین مملکت خود را شاد کـنیم؟ آیا صـحیح است بر

---

[*] - منظور جواب سفارت شوروی است.

سر استنباط‌های نادرست و برداشت‌های نابجا، قـدرت و نـیروی خلاّقه و فعّالة خـــود را هــدر دهیم و بر سر کلمــات و جملات و جعلیّات با هم کینه‌توزی و عداوت کنیم؟ .... الخ (انتهی)

نگارنـده گوید بـرای اینکه فـریب اخبـار مجعـول را نخـوریم و اسیر خرافات نشویم، آشنایی با قرآن کریم بهترین وسیلة نجات است. در این خبر آمده که «جهان به برکت پنج تن برپاست» در حالی که هر فرد آشنا با قـرآن می‌داند که محـال است حضـرت نوح چنین اعتقـادی داشـته باشد زیـرا خـدای متعـال به رسـول اکرم فرموده:

(الاحقاف / 9)

« بگو نو در آمد فرستادگان [خدا] نیستم و نمی‌دانم با من و با شما چه خواهد شـد، جز از آنچه به من وحی می‌شـود، پـیروی نمی‌کنم و جز هشدار دهنده‌ای آشکار نیستم».

و همچنانکه قرآن دربارة حضرت عیسی که هیچ کس مـدعی نیست جهان برای او و به برکت او بر پا شده است – می‌فرماید آن حضرت پیامبری است و در شمار سـایر پیـامبران (المائـده / 75)، دربارة حضرت ختمی مرتبت نیز فرموده:

(آل عمران / 144)

«محمّد فرستاده‌ای بیش نیست که پیش از او نیز فرستادگانی [آمدند و] گذشتند».

و به آن حضرت فرموده:

(الانعام / 90)

« آن (پیـامبران) کسـانی هسـتند که خداوند ایشـان را هـدایت فرموده پس تو از هدایتشان پیروی کن».

پس پیامبری که باید از هـدایت و طریق الهی انبیـاء سـابق از جمله حضرت نوح پیروی کند، چگونه ممکن است عالم برای او بر پا شود. پیامبری که برخی از پیامبران را نمی‌شناسد (النّسـاء / 164، غافر / 78).

چگونه ممکن است عالم برای او بر پا شود. قرآن که خطـاب به همة انسان‌ها فرموده:

(البقره / 29)

« آنچه در زمین است [خداوند] برای شما آفرید».

چگونه از مطلب فوق هیچ یادی ننموده است؟ چـرا قـرآن که از پیـــامبر اکـــرم تمجید فرمـــوده به این موضـــوع مهمّ هیچ

اشــاره‌ای نفرمــوده اســت؟ پیــامبری که بنا به نقل کــافی که موافق قــرآن نــیز هست (حــدیث 5 بــاب 114) تا قبل از بعثت نمی‌دانست کتــاب آســمانی و ایمــان چیست (الشّــوری / 52) چگونه ممکن است عالم برای او بر پا شده باشد.

دیگر آنکه قرآن می‌فرماید حضرت نوح به پیروانش فرمود:

[illegible] (هود / 41)

« در این [کشتی] سوار شـوید که رفتن و لنگر انـداختنش [در مقصـد] به نـام خداست همانا پروردگـارم آمرزگـار و مهربـان است».

حضرت نوح قطعاً می‌دانست که خدا بـرای بنـدگانش کـافی است (الزّمر / 36) و قطعاً لازم نمی‌دید که نـام غـیر خـدا را بر کشتی بنویسد همچنانکه دربارۀ پسرش نیز نجــات او را فقط از خدا خواست و نام غیر خدا را به میان نیـاورد و خـدا را به کسی قسم نداد.

دیگر آنکه در این گزارش برای حضـرات علی و حسـنین سه لفظ آمـده که نویسـنده آنها را به علی و حسن و حسـین ترجمه کرده، امّا چرا برای محمّد و فاطمه لفظی از زبـان مـذکور، ذکر نکرده اسـت؟ علاوه بر این جـالب است که در انجیل از رسـول خدا با نام «احمد» که می‌توان گفت نام دوّم آن حضـرت بـوده – یـاد شـده امّا در کشـتی نـوح با نـام «محمّـد» معـرّفی شـده است!

بالاخره اینکه چرا خدا در قرآن، جز نام پیـامبر، نـام سـایرین را نیاورده است. بهتر نبـود به جـای اینکه نـام این بزرگـواران بر کشتی نوح مکتوب شود، در قرآن ذکر می‌شد تا مــردم آســانتر، ایشان را بشناسند؟

سخنی با خوانندگان کتاب: بارها چه در خـارج زنـدان و چه در زنــدان با این مشــکل مواجه شــده‌ام که تا از روایــتی انتقــاد می‌کـردم، می‌پرسـیدند مگر در کتب اهل سـنّت چـنین و چنـان نیست؟ چرا از آنها چیزی نمی‌گویی؟ در حـالی که لا اقـلّ علماء – به خوبی می‌دانند که من زادۀ قم و پرورده حوزۀ علمیّۀ قم و نجف‌ام. امّا با این حـال دائمـاً سـعی دارند مـرا در برابر عـوام، سنّی و مدافع اهل سنّت جلوه دهند!!

به همین سبب در این روزها که با لقای حـقّ، فاصـلۀ چنـدانی ندارم، به منظور اتمام حجّت – لا اقلّ با اهل انصاف – تصریح و تاکید بلکه اصـرار می‌کنم و خداوند متعـال را گـواه می‌گـیرم که این جانب تعصّبی نسبت به فرق اهل سنّت ندارم، بلکه من نــیز

مانند منصفین اهل سنّت به هیچ وجه تمـامی احـادیث صـحیحین را صـحیح نمی‌دانم و با بـرادر جلیل القـدر جنـاب «مصـطفی حسـینی طباطبـائی» - أیّـده الله تعـالی – که در کتـاب شـریف خیانت در گزارش تاریخ (چاپ أوّل، ج 1 ص 58-59) آراء برخی از علماء را در مورد عـدم صـحّت تعـدادی از احـادیث صـحیحین آورده است، کـاملاً مـوافقم و به هیچ یک از مـذاهب اهل سـنت مقیّد نیستم.

نکتة دیگر آنکه عـدّه‌ای از علمـای شـیعه از جمله آیت الله «محمد حسن مظفّر» و «هاشم معـروف الحسـنی» و «صـادق نجمی» و سایرین، از جوامع روایی اهل سنّت، انتقاد کرده‌اند در حالی که صحاح ستّه در میان مردم ما رواج نـدارد و کسی تحت تاثیر کتب مذکور نیست بلکه مردم شیفته و فریفتة امثال کلینی و صدوق هستند! اگر در محیط ما، اشکالات و ایرادات صحیحین را بگـویم مانند آن است که در لیـبی یا در حـرمین یا در مصر و .... اشکالات و معایب «کافی» و «تهـذیب» را بگـویم در حـالی که مـردم بلاد مـذکور کـاری به این کتب ندارنـد. تکلیف شـرعی این حقیر در امر به معروف و نهی از منکـر، بنا به قاعـدة اهمّ و مهمّ آن است که به جای توجیه و تأویل و اخفای خرافاتی که در مـذهب تشـیّع رواج یافتـه، مـردم را از حقـائق آگـاه سـاخته و ایرادات کتب کلینی و امثـال او را بیـان نمـوده و از اهل بیت در برابر خرافیّون – که خود را دوستدار اهل بیت معرّفی می‌کنند – دفاع کنم، تا إن شاء الله تعـالی و بإذنه و توفیقـه، مشـمول این آیة شریفه نباشم که فرموده:

[illegible] (البقره / 159)

« همانا کسـانی که آنچه را که ما از نشـانه‌ها و دلائل روشن و رهنمودی که فرو فرسـتاده‌ایم، پس از آنکه آن را بـرای مـردم در کتـاب بیـان کـردیم، کتمـان می‌کننـد، خداوند آنـان را لعنت می‌کند و لعنت کنندگان نیز ایشان را لعنت می‌کنند».

نکتة دیگـری که انصـاف به ذکر آن، حکم می‌کند آن است که غالباً به منظور دفاع از «کافی» می‌گویند اشـتمال یک کتـاب بر چند خبر مجعول یا مجهول و ضعیف یا مرسل موجب بی‌اعتباری کلّ کتاب نمی‌تواند باشد، صـحیحین نـیز با اینکه از آنها تعریف و تمجید بسیار می‌شود، فاقد اخبار ناصحیح نیسـتند أمّا کسی کـلّ آنها را بی‌اعتبار نمی‌داند. باید توجّه داشت که فرق بسـیار است

میـان کتـابی مشـتمل بر چهـار یا سه هـزار حـدیث که صد و ده حدیث (یعنی حدود سه درصد) آن ضعیف باشد[1] و کتابی با حدود شـانزده یا پـانزده هـزار حـدیث که حـدود 9000 حـدیث (یعـنی حدود 56 یا 60 درصد) آن ناصحیح باشد.[2]

تـذکّر دیگر آن است که غالبـاً اگر از کلیـنی یا صـدوق و .... انتقـاد شـود، بـرای مرعـوب کـردن مخـاطب، می‌گویند کلیـنی دانشمندی بـزرگ و شـاگرد بزرگـانی از قبیل «علیّ بن ابـراهیم قمّی» و «محمّد بن حسن صـفّار» مؤلّف «بصـائر الـدّرجات» و «محمّد بن یحیی العطّار» و .... و .... بوده است. سپس اقــوال علمای مشـهور را – که در قـرون بعد می‌زیسـته‌اند – دربـارة او ردیف می‌کنند تا کلینی را عالمی بزرگ و بصیر جلوه دهند!!

اولاً: بزرگانی که به عنوان مشایخ و اساتید او نام می‌برند، ما در این کتـاب معـرّفی کـرده‌ایم[3] خواننـدة محـترم خـود می‌تواند دربارة این بزرگان (؟!!) قضاوت کند.

ثانیـاً: پس از مطالعة کتــاب حاضــر، خواننــده خــود می‌تواند دربارة مـیزان فهم و سـواد کلیـنی یا صـدوق و آشـنایی آن دو با قـرآن، قضـاوت کند و سـپس به مقدّمة جلد اوّل «کـافی» (ص 26 به بعـد) و تعریف‌هـای اغراق‌آمـیزی که آقـای «حسـین علی محفوظ» از قول علما دربارة «کافی» و کلینی، گردآوری کرده، مراجعه کند تا بداند این تعریف‌ها و تمجیــدها از مصــادیق بــارز «رب مشهور لا أصل له» است و با تعصّب فـرقه‌ای گفته شـده و متّکی به واقعیّت نیست و اصــولاً علمــای هر فــرقه‌ای، از پیشینیان خود تعریف و تمجید فراوان کرده و دربارة آنان مبالغه می‌کنند و ذکر اینکه «مجلسی» خرافی و یا شـاگردش «عبدالله أفنـدی» یا بحر العلـوم یا محقّق کـرکی یا خوانسـاری متعصّـب، مؤلف «روضـات الجنّـات»[4] و نظـایر اینـان، از کلیـنی و کـافی تعریف و تمجید فراوان کرده‌اند، مبیّن چیزی نیست مگر تعصّـب فرقه‌ای و مشابه تعریف و تمجید بسـیاری است که نویسـندگان سایر مذاهب، از علمای خود می‌کنند. (فتأمّل)

حمد بی حدّ و سپاس بی‌قیاس و شکر بیکـران خـدای رحمـان رؤوف رحیم را که به این بنــدة نــاچیز با این حــال زار و نــزار، توفیق و فرصت تهـذیب و تکمیل این کتـاب را عطا فرمـود و به فضل و رحمت و کرمش امید دارم که تألیف این کتاب را از این

---

[1] - چنانکه «ابن حجر عسقلانی» درباره صحیح بخاری گفته است.
[2] - چنانکه از کتاب «مرآة العقول» مجلسی می‌توان دریافت.
[3] - ر. ک. کتاب حاضر، ص 131 و نیز فهرست مطالب کتاب.
[4] - نمونه‌ای از اقوال او را در کتاب حاضر صفحه 148 ببینید.

حقیر، قبول فرماید و آن را موجب بیداری مـردم و توجّه بیشـتر به قرآن کـریم و مایة تقـریب قلـوب مسـلمین به یکـدیگر قـرار دهـد. **آمین یـا ربّ العـالمین، «مـا تـوفیقی إلاّ باللـه علیـه توکلت و إلیه أنیب»**.

خادم الشّریعة المطهرة: سیّد ابوالفضل ابن الرّضا (برقعی)

خبر پیدا شدن تخته‌ای از کشتی نوح در مسکو ساختگی بود

این خـبر که با تردسـتی مخصوصی آن را خارجیـان سـاخته‌اند می‌رسـاند که دشـمنان اسـلام چگونه روایـات و احـادیث خلاف قرآن را در قدیم سـاخته و در کتب فرقه‌هـای مختلف اسـلام جا داده‌اند تا از ساده لوحی مسلمانان خوش باور بر ضرر اسـلام و به نفع استعمار مسلمین استفاده‌ها ببرند.

در مورد خبر پیدا شدن تخته‌ای از کشـتی نـوح که در آن اسم پنج تن بوده و چندی پیش مجله مکتب اسلام تحقیق نکـرده از قـول سه نشـرية انگلیسی که نوشـته بودند آن را از یک مجله روسی بنام «اتفا دنیزوب» اقتباس کرداند منتشر کرده چـون در متن این خـبر مطـالبی بـرخلاف راهنمائیهـای قـرآن مجید بـود و معلوم بود که آن را برای تشدید دشمنی میان فرقه‌هـای اسـلام ساخته‌اند و حتی محل فرود آمدن کشتی نوح را بسـیار دورتر از جـائی که قـرآن مجید ذکر فرمـوده (کـوه جـودی که در شـمال شـرقی سـوریه اسـت) تعـیین کـرده بودند نویسـندة ترجمه و تفسیر قرآن مجید در مجله هفتگی رنگین کمان در صـدد تحقیق بر آمد و از طـرف مجله رنگین کمـان به قسـمت مطبوعـاتی سفارت شـوروی مراجعه شد و آنـان پس از سـؤال از مقامـات مربوطه مسکو کتباً به مجله چنین پاسخ دادند:

1- در مـوزة مسـکو تخته‌ای از چـوب متعلق به کشـتی نـوح وجود ندارد.

2- باستانشناسی شـــــوروی به هیچ وجه بکـــــار در زمینة جستجوی بقایای کشتی نوح اشتغال ندارند.

3- در شوروی مجله‌ای بنام اتفاد نیزوب هرگز چـاپ نشـده و نیز چاپ نمی‌شود.

(شرح مفصل این موضوع در شمارة 26 مجله رنگین کمان و به تاریخ 7 اردیبهشت سال 51 منتشر شده است)

تهران – صندوق پسـتی 1475/13دکـتر صـادق تقـوی تصـویر اعلامیّة یک برگی که در صفحة 869 از آن یاد شده است.

اسامی تعدادی از روات که در کتاب حاضر معرفی شده‌اند به ترتیب حروف الفبا

أ

ب

ج

ح

خ

د

ر

ز

توضیح: شماره‌ای که سمت چپ عناوین ابواب ملاحظه می‌شود، شمارهٔ صفحه‌ای که باب مذکور را در نسخهٔ دو زبانهٔ «اصول کافی» ترجمهٔ «سیّد جواد مصطفوی خراسانی» (چاپ انتشارات علمیّه اسلامیّه) می‌توان یافت.